

فرشک ده هزار واره

از

دیوان حافظ

به نام

دکتر ابوالفضل مصفا

پانتی

فرزنگ ده هزار واره
از
دیوان حافظ

باستام

دکتر ابوالفضل مصطفی

۲۵/۰۸ کت

۲۳/۱

پشت

برای دوره ۲ جلدی ۱۸۰۰۰ ریال

فرشنگ ده هزار واژه

از

دیوان حافظ

باستام

دکتر ابوالفضل مصفی



شرکت انتشاراتی پازنگ - کریمخان زند نبش ماهشهر پلاک ۲۲
ملفن ۸۲۱۶۳۶ - صندوق پستی ۳۸۸-۱۵۷۴۵

Pazhang Publishing Co.,
No. 22, Mahshahr St.,
Karimkhan Zand Ave ,
Post Code 15847.
Tehran, **IRAN**
P.O. Box 15745_388
Tel. 821626

فرهنگ ده هزار واژه از دیوان حافظ

دکتر ابوالفضل مصفی

چاپ اول

تیراژ ۳۳۰۰

تاریخ نشر بهار ۱۳۶۹

تهران - چاپ خوشه

حق طبع محفوظ

دیباچه مؤلف

بنام خدا

تقدیم به همسر، بیاس رنج‌هایش

راز دل‌بستگی بدیوان خواجه شیراز، نه فقط در معانی بکر و «لطائف حکمی با کلام قرآنی» و صورتگری او در کارگاه دیده و خیال است، بلکه در موسیقی دل‌انگیز شعر اوست و در سماع جاودانه‌ایکه از تلفیق حیرت‌آور کلمات ترتیب داده است. سماعی‌که، ساز عشق، در آن از همه خوش‌نوا تر است.

زبان حافظ، زمان او را افشا می‌کند، شعر او آئینه عصر اوست. دردها را به تصویر کشیده است، بی‌دردی‌ها و نامردمی‌ها را می‌نماید، و در اخلاق، ارزش‌ها را می‌ستاید و ضد ارزش‌ها را بر ملا می‌سازد. در جانبداری از حق، هیچ حدی نمی‌شناسد، و از همه اعتبار و حیثیت خود مایه می‌گذارد، بی‌آنکه ابایی داشته باشد که درباره او چه بگویند و چگونه به قضاوت بنشینند. در سلوک، به ملامت بیشتر دل بسته است تا به سلامت، اما آنجا که از خود سخن می‌گوید، بنوعی استتار شخصیت خویش اعتنا، بلکه اهتمام دارد. شاید بدین قصد که نمی‌خواهد «معیار» باشد و خود را بدیگران تحمیل کند و این منت‌های فروتنی اوست در مقابل حقیقت و خیر مطلق. در فلسفه حیات، بی‌گمان، حافظ عاشق است و عارف، عشق

و عرفان را در بیان خود بزیباترین شکل ممکن درهم آمیخته است. غم و درد، یعنی ادراک حقیقت دارد، غم بزرگ او، عشق اوست، عشق به حقیقت. اما «غم مسکینیان» و «غم بیچارگان» و غم گرانباران و غم گناهکاران در سویدای دل او خانه ساخته است. به عدالت می اندیشد و باستم و ریا درستیز است. تا آن حد که «عدلی مذهب» بودن، در نتیجه اعتقاد به تشیع را بنهن دوستداران کنجکاو خویش ترسیم می کند. به «دولت قرآن» مستظهر است و به «درویشی و خرسندی» منعم.

همه آنچه درباره حافظ گفتیم و همه آنچه که نتوانستیم بگوئیم. ابناء زبان ما را به جستجوی حافظ برانگیخته است. بسا آنکه ملت مدیدی است که «حافظ بس!» اعلام شده، تلاش در جبهه «حافظ شناسی» همچنان مداوم است و شاید هرگز متوقف نشود. در این تلاش فرهنگی دیگر، با نامی دیگر (بر اساس متن دیوان حافظ، با اهتمام علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی) تلوین یافت، با عنوانی نه چندان منطبق بر کمیت درونمایه خود، بلکه در برگیرنده تعداد تقریبی تک واژه ها (مفردات) و همواژه ها، یعنی ترکیبات دیوان خواجه... امید است که صاحب نظران دوستدار حافظ و جستجوگران حافظ بعین رضا و قبول در آن ننگرند و از راهنمایی دلسوزانه دریغ نکنند...

اما روال کار در تلوین فرهنگ ده هزار واژه از حافظ، همان روال کلی و معمول ترتیب الفبائی است، با تفاوت هایی:

۱- هویت دستوری مفردات، بدون استثناء و ترکیبات غالباً، داده شده و اگر اختلالاتی در ترتیب الفبائی دیده میشود، بعلمت دنباله روی ترکیبات از مفردات اصلی خود، که در فرهنگها چندان معمول نیست، می باشد.

۲- برای مفردات فارسی، تا حد امکان، ما بازاهای عربی سپس اصل دری یا پهلوی و گاه اوستایی و فارسی باستان آنها آمده است.

۳- ارتباط ترکیبات و مضامین شعر خواجه با مصطلحات عرفانی و باقرآن کریم و احادیث در این فرهنگ دیده میشود و همچنین از نشان دادن صنایع لفظی و معنوی حتی المقدور دریغ

نیامده است.

۴- بمنظور محدود بودن هرچه بیشتر حجم فرهنگ، اضطراراً از تکرار شواهد و آوردن مقداری از ترکیبات پرهیز شده و بذکر شماره غزل و سطر در بسیاری از مفردات و ترکیبات پس از معنی اکتفا گردیده. بهمین علت تعداد مراجعات با علامت (رك:) فراوان است. با این وجود کمتر بیت یا مصراعى است از دیوان خواجه که عناصر و اجزاء کلامی و معانی هر يك، و عمده با چندین شاهد، در این فرهنگ دیده نشود.

۱۳۶۱۲۲۶ - ابوالفضل مصفى

نشانه‌ها

۳- نشانه‌های آوایی

a	ا	(همزه مفتوح) و مصوته کوتاه
â	آ	(الف ممدود) و مصوته بلند
à	آ	(تلفظ با بینی)
o	ا	(همزه مضموم) و مصوته کوتاه
ô	ا	(همزه مضموم کشیده) و واو مجهول
ü	او	(کشیده)
e	ا	(همزه مکسور) مصوته کوتاه
ê	ای	(همزه کشیده) و یاء مجهول
î	ای	(کشیده) مصوته بلند
Th	ث	(با تلفظ عربی)
c	خ	
X	چ	
Zh	ژ	
Sh	ش	

۱- نشانه‌های دستوری

آ	= اسم آلت
ا.	= اسم
اض	= اضافه
ا. فا	= اسم فاعل
ا. م	= اسم مرکب
ا. مفع	= اسم مفعول
ا. مص	= اسم مصدر
ت	= تشبیه
تن	= تناسب
ح. مص	= حاصل مصدر
ع	= عربی
مص	= مصدر
مص. م	= مصدر مرکب
	و مصدر مرخم
مع	= معرب

۲- نشانه‌های شخصی

انجوی	= حافظ انجوی
خ	= حافظ خلخالی
خانلری	= حافظ دکتر خانلری
ق	= حافظ قزوینی و غنی

ذِطَاَمَه

صفحه	ستون	سَطْر	غَلَط	صَحِيح
۱۳	۲	۲۹-۳۰	زائد است	
۱۲۰	۱	۲۱	ایفاق	ایفاغ
۳۱۳	۲	۲۵	قصری	قسری
۴۹۷	۲	۱۸	اعمام	اعمال
۴۹۸	۲	۱۸	بداشته	دانسته
۴۹۹	۱	۲۱	کواکب و آثار (زائد)	
۴۹۹	۲	۱۲	(مص)	اضافه بیان مصدر
۸۹۶	-	-	اضد - استعازی	اضد - تتابع
۱۲۵۴	۱	۲۶	یدرک ولایوسف	یدرک ولایوصف
۱۳۱۲	۱	۱۵	مستغنی است (زائد)	
۱۳۲۹	۱	۱۱	غایة العم	غایة النعم
۱۳۷۷	۲	۲۲	فجعة	فجاة

- «آ» ح. الف ممدوده یا ملینه. در حساب جمل مانند الف یا همزة (ابجد) برابر يك است. در تقطیع دو حرف و بجای يك سبب خفیف در ركن بحساب می آید مانند: آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست ۱۲۴
- بروزن: فاعلاتن، فعلاتن، فعلاتن، فعلن. بحررمل مثنی مخبون اصلم. «آ» فع. تعال (ع) بیا، دوم شخص مفرد از مصدر آمدن و مخفف آی ۱- بازآ، که ریخت بی گل رویت بهار عمر ۲۵۳
- ۲- پند عاشقان بشنو. وز درطرب بازآ ۴۷۳
- ۳- از گوشه ای برون آی، ای کوکب هدایت ۹۴
- ۴- به شیراز آی و فیض روح قدسی ۲۷۹
- ورك: آی
- آئین - ۱. قانون، قاعده، نظام، اسلوب، رسم، رسوم، عادت، سنت، دین، مذهب (ع) روش، روال، رفتار، چم، فرهنگ، و آهنگ.
- تا بینی که نگارت به چه آئین آمد ۱۷۶
- آئین بندگی - اض - اختصاصی. طریق خدمت و آئین بندگی کردن ۲۷۳
- آئین پادشاهی - هرغان قاف دانند آئین پادشاهی ۴۸۹
- آئین تقوی - آئین تقوی ما نیز دانیم ۴۱۸
- آئین خوش - اض - وصفی به آئین خوش نغمه آوازه ۳۶۰
- آئین درویشی - اض - اختصاصی. گفتگو آئین درویشی نبود ۳۶۹
- آئین دلبری - به زلف گوی که آئین دلبری بگذار ۳۹۹
- آئین دین زردشتی - بیاغ تازه کن آئین دین زردشتی کنونکه لاله بسرافروخت آتش نمرود ۲۱۹

- آئین رنگ و بو -
 که همچو گل همه آئین رنگ و
 بو داری ۴۴۶
- آئین سروری -
 ۱- نه هر که طرف کله کج نهاد
 و تند نشست
 کلاه‌هداری و آئین سروری
 داند ۱۷۷
- ۲- کلاه گوشه به آئین سروری
 بشکن ۳۹۹
- آئین عشرت -
 ساز چنگ آئین عشرت، صحن
 مجلس جای رقص ۳۷۱
- آئین عیاری -
 کدام آهن دلش آموخت این آئین
 عیاری ۱۵۳
- آئین مذهب -
 گفتم شراب و خرقه نه آئین
 مذهب است ۱۹۸
- آئین نو- (نوآئین)
 معنی، بز آن نوآئین سرود ۳۵۹
- آئینه - ۱. (= آینه) مرآة (ع)
 پهلوی: âyênak
- ۱- دود آهیش در آئینه ادراک
 انداز ۲۶۴
- ۲- حسن روی تو بیک جلوه که
 در آینه کرد
 این همه نقش در آئینه اوهام
 افتاد ۱۱۱
- ۳- شمسوزار من که مه آئینه دار
 روی اوست
- تاج خورشید بلندش خاک نعل
 مرکبست ۳۱
- ۴- دیده آئینه دار طلعت
 اوست ۵۶
- ۵- در روی خود تفرج صنع
 خدای کن
 کآئینه‌خدای نامی فرستمت ۹۰
- ۶- آئینه ندارم، از آن آه
 می‌کشم ۳۳۸
- ۷- تو کز خورشید و مه آئینه
 داری ۴۴۷
- ۸- شاهد بخت چون کرشمه کند
 ماش آئینه رخ چو مهیم ۳۸۱
- ۹- آئینه‌رویا، آه از دلت، آه ۴۱۸
- ۱۰- آئینه سکندر، جام می‌است،
 بنگر ۵
- ۱۱- من آن آئینه را روزی بدست
 آرم سکندروار ۱۴۹
- ۱۲- دل که آئینه شاهی‌و است،
 غباری دارد ۴۹۰
- ۱۳- بردلم گرد ستم‌هاست،
 خدایا می‌سند
 که مکدر شود آئینه‌مهر آئینم ۳۵۵
- ۱۴- ای جرعه نوش مجلس جم،
 سینه پاک دار
 کآئینه‌ایست جام جهان‌بین که
 آه از او ۴۱۳
- ۱۵- نظر پاک تو اندر رخ جانان
 دیدن
 که در آئینه نظر جز بصفا نتوان
 کرد ۱۳۶

- آئینه ادراك - ا ض - تشبیهی
ش (۱)
- آئینه اوهام - ا ض - تشبیهی
ش (۲)
- آئینه خدای نما - ا ض - وصفی
آئینه دار - ص. م. صفت فاعلی و
شغلی ش (۵)
- آئینه داشتن - مص. م
ش (۶) و (۷)
- آئینه رخ - ا ض - تشبیهی
ش (۸)
- آئینه روی - ص. م ش (۹)
- آئینه سکندر - ا ض - اختصاص
ش (۱۰) و (۱۱)
- آئینه پادشاهی - ا ض - نسبت یا
اختصاص ش (۱۲)
- آئینه مهرآئین - ا ض - وصفی
ش (۱۳)
- آئینه و آه - تن ش (۶) و رك:
آینه و آه
- آب - ا. ماء (ع) پهلوی: ap
یکی از چهار عنصر. در اصطلاح
آب فیوضات معنوی و حقایق و
معارف حقه است.
- ۱- یار مردان خدا باش که در
کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخورد
طوفان را ۹
- ۲- در لب تشنه ما بین و مدار
آب دریغ ۲۵۷
- ۳- گریه آبی برخ سوختگان باز
آورد ۱۷۶
- ۴- صد جوی آب بسته‌ام ازدیده
برکنار ۹۱
- ۵- حافظا، باز نما قصه خونابه
چشم
که بدین چشمه همان آب روان
است که بود ۲۱۳
- ۶- خیره آن دیده که آبش نبرد
گریه عشق ۲۰۸
- آب و اشك - تن و آب بمعنی مجازی
اشك. رك: آب ش (۳) و (۴) و
(۵) و (۶) و رك: آب در چشم
گشادن. و آب بستن و آب چشم.
و آب داشتن. و آب‌دیده و آب
روان.
- آب - در معنی استعاری شراب
- ۱- سبز است درودشت، بسیا
نانگذاریم
- دست از سرآبی که جهان جمله
سرابست ۲۹
- ۲- هر که این آب خورد رخت بدریا
فکند ۲۸۱
- ۳- ساقی بیار آبی از چشمه
خرابات ۴۸۹
- ۴- می‌دهند آبی که دلها را توانگر
می‌کند ۱۹۹
- ۵- رندان تشنه لب را آبی نمیدهد
کس ۹۳
- رك: آب در میکده، آب آتشگون،
آب طربناك، آب انسدیشه‌سوز،

- آب خرابات و آب در میکرده و آب
طربناك.
- آب در معنی آبروی -**
- ۱- هرچند بردی آبم، روی از
درد نتابم ۹۴
- ۲- مباد کاتش محرومی آب ما
ببرد ۱۲۹
- آب در معنی صیقل و جلا و حدت
با ایهام
- تیغی که آسمانش از فیض خود دهد
آب ۴۸۹
- آب در معنی روانی و سهولت.
- ۱- هر دانشی که در دل دفتر
نیامدست
- دارد چو آب خامه تو بر سر
زبان قیز
- ۲- حجاب ظلمت از آن بست آب
خضر که گشت
- ز شعر حافظ و آن طبع همچو آب
خجل ۳۰۵
- آب آتشگون - اض - وصفی
- ساقیا، يك جرعه‌ای زان آب
آتشگون که من
- در میان پختگان عشق او خامم
هنوز ۲۶۵
- آب از چشم گشادن -**
- گشاده نرگس رعنا ز حسرت آب
از چشم ۲۹۵
- آب اندیشه سوز - ك. شراب
- بیا ساقی آن آب اندیشه سوز ۳۵۸
- آب انگور - ك. شراب (اضافه)
- بیان جنس)
- رو که تو مست آب انگوری ۴۵۳
- آب بردن - مص. م. رك: آب
در معنی آبروی (۱) و (۲)
- آب بردیده زدن -**
- بخت خواب آلود ما بیدار خواهد
شد مگر
- زانکه زد بردیده آبی روی رخشان
شما ۱۲
- آب بستن -**
- صد جوی آب بسته‌ام از دیده
برکنار ۹۱
- آب تراب آلوده - اض - وصفی و
کنایه از تن یا کالبد و اشاره به
- آب و گل بمعنی تن
- پاك و صافی شو. واز چاه طبیعت
بدر آی
- که صفایی ندهد آب تراب آلوده ۴۲۳
- آب چشم - اض - بیان ظرف و
کنایه از اشك
- ۱- رك: آب دل و چشم
- ۲- آب چشم که درو منت خاك
در تست
- زیر صد منت او خاك دری نیست
که نیست ۷۳
- آب حیات - اض - لامیه (ماء
للحیوة) آب زندگی.
- ۱- لب چو آب حیات تو هست
قوت جان ۹۸
- ۲- و ندران ظلمت شب آب حیاتم
دادند ۱۸۳

- ۳- کردلبت بنفشه از آن تازه ترست
کتاب حیات می خورد از جویبار
حسن ۳۹۴
- ۴- اگرچه زنده رود آب حیاتست
ولی شیرازما از اصفهان به ۴۱۹
- ۵- گفتم که لب ت؟ گفت: لبم آب
حیات ۳۷۶
- ۶- چو هست آب حیات بدست،
تشنه ممیر حافظ خانلری ۴۲۲
- ۷- سکندر رانمی بخشند آبی ۲۴۵
- ۸- حافظ، از آب حیات ازلی
می خواهی
منبعش خاک در خلوت درویشان
است ۴۹
- آب حیات ازلی** - ا ض - وصفی.
ر ك: آب حیات (۸)
- آب حیوان** - (= آب حیات)
- ۱- آب حیوانش زمنقار بلاغت
می چکیده ۲۱
- ۲- لب تو خضر و دهان تو آب
حیوان است ۷۹
- ۳- آب حیوان اگر اینست که
دارد لب دوست ۱۲۴
- ۴- آب حیوان تیره گون شد، خضر
فرخ پی گجاست؟ ۲۲۶
- ۵- آب حیوان می رود مردم از
اقلام هنوز ۲۶۵
- ۶- نهان ز چشم سکندر چو آب
حیوان باش ۲۷۳
- ۷- صد چشمه آب حیوان از
قطره سیاهی ۴۸۹
- آب حیوان و اسکندر** - تن و تلازم.
ر ك: آب حیوان (۶)
- آب حیوان و خضر** - تن و تلازم.
ر ك: آب حیوان (۲) و (۴)
- آب خرابات** - ك. ا ض - بیان ظرف
مکان و نوع. شراب با ایهام
- ۱- خرقة زهد مرا آب خرابات
ببرد ۱۷
- ۲- دل ق ریا به آب خرابات
برکشیم ۳۷۵
- آب خضر** - ا ض - نسبت و کنایه
از آب حیات
- ۱- فرق است از آب خضر که
ظلمات جای اوست ۳۹
- ۲- دهان شهید تو داده رواج آب
خضر ۹۷
- ۳- حجاب ظلمت از آن بست آب
خضر که گشت
- ز شعر حافظ و آن طبع همچو
آب خجل ۳۰۵
- ۴- خیال آب خضر بست جام
اسکندر ۱۶۷
- ۵- آب خضر ز نوش لبانت
کفایتی ۴۳۷
- ۶- آب خضر نصیبه اسکندر
آمدی ۴۳۹
- آب خضر و اسکندر** - تن و تلازم.
ر ك: آب خضر (۴) و (۴) و ر ك:
آب حیوان و اسکندر
- آب خور** - م. ا (= آب خورد) مشرب.
قسمت، نصیب (ع) سقیان (ترجمان)

آب دیده- (ك). اضافه استعاری-	روزی
اشك	۱- در عیش نقد کوش که چون
۱- به آب دیده بشوئیم خرقة‌ها	آبخور نماند ۷
از می ۴۱	۲- کی ترك آبخورد کند طبع
۲- خاك وجود ما را از آب دیده	خوگرم ۳۲۹
گل کن ۱۷۱	آبخورد- (= آبخور) ش (۲)
۳- به آب دیده و خون جگر	آب دادن- مص. م (ك) سقایت (ع)
طهارت کرد ۱۳۲	شراب دادن.
۴- ترا صبا و مرا آب دیده شد	ر ك: آب در معنی شراب ش (۵)
غماز ۱۹۵	آب دادن- مص. م سقایت (ع)
۵- ما را به آب دیده شب و روز	مجازاً در معنی صیقل دادن و حدت
ماجراست ۲۲۰	بخشیدن با ایهام.
۶- سیل است آب دیده و هرکس	تیغی که آسمانش از فیض خود
که بگذرد ۲۲۰	دهد آب ۴۸۹
۷- تو آب دیده ازین رهگذر	آب‌دار- (= آبدار) ص. م نادل
دریغ مدار ۲۴۷	(ع) روشن. صفت لعل و لب
۸- می رود آب دیده ام که مپرس ۲۷۰	در حسرت لعل آبدارت مردم ۳۸۲
۹- آتش دل کی به آب دیده	آب داشتن- مص. م. سقایت (ع)
بنشانم چو شمع ۲۹۴	آب دادن
۱۰- از آب دیده صدره طوفان	چشم من کرد بهر گوشه روان
نوح دیدم	سیل سرشك
۱۱- مدد بخشش ز آب دیده	تا سہی سرو ترا تازه تر آبی
خویش ۳۵۵	دارد ۱۲۴
۱۲- بیا بشام غریبان و آب دیده	آب در میگده- اض- استعاری (ك)
من بین ۴۶۹	(= آب خرابات)
۱۳- باز نشان حرارتم ز آب دو	خرم آن روز که با دیده گریان بروم
دیده و ببین ۳۸۲	تازم آب در میگده یکبار دیگر ۲۵۲
آب دو دیده- ك. اشك ر ك:	آب دریغ داشتن- مص. م کنایه
آب دیده (۱۳)	و ایهام
آب رخ- اضافه استعاری. (آبرو،)	در لب تشنه ما بین و مدار آب
	دریغ ۲۵۷

- ۱- دستخوش جفا مکن آب رخ
که فیض ابر ۱۹۲
- ۲- دیده گو آب رخ دجله بغداد
ببر ۲۵۰
- ۳- حافظ آب رخ خود بردر هر
سفله مریز ۳۷۳
- آب رکناباد- اض- نسبت یا بیان
ظرف مکان- آب رکنی. منبع آن
تنگ الله اکبر است. در سال
۳۳۸ هجری قمری بوسیله رکن-
الدوله دیلمی نهر آن احداث شده
باغ نو و تکیه هفت تنان و چهل
تنان و تکیه خواجه حافظ را
مشروب می‌کند
- ۱- کنار آب رکناباد و گلگشت
مصلرا ۳
- ۲- شیراز و آب رکنی و آن باد
خوش نسیم ۳۹
- ۳- نسیم باد مصلوا آب رکناباد ۱۰۱
- ۴- ر ک: آب خضر ش (۱)
- ۵- ر ک: زلال رکناباد
- ۶- ر ک: آب ما
- آب رکنی- اض- نسبت ر ک:
آب رکناباد (۲)
- آب روان- اض- وصفی و کنایه
از اشک
- ۱- چشمه چشم مرا، ای گل خندان،
دریاب
- که بامید تو خوش آب روانسی
دارد ۱۲۵
- ۲- در هجر تو گر چشم مرا آب
- روان است ۳۸
- ۳- قد تو نا بشد از جویبار دیده من
بجای سرو جز آب روان نمی بینم ۲۵۸
و همراه با آب دیده بمعنی اصلی
- ۴- چو نالان آمدت آب روان پیش
مدد بخشش به آب دیده خویش ۳۵۵
- آب روان و چشمه- تن ر ک: آب
روان (۱)
- آب روان و جویبار- تن ر ک: آب
روان (۳) و ر ک: آب روان بودن
- آب روان و سرو- تن ر ک: آب
روان (۳)
- آب روان و آب دیده- تن ر ک:
آب روان (۴)
- آب روان و شمشیر- تن و تشبیه
جویبار ملک را آب روان شمشیر
تست ۳۹۰
- آب روشن می- اض- تشبیه
به آب روشن می عارفی طهارت
کرد ۱۳۲
- آب روی (آبروی)- ا. م. اضافه
استعاری. یا استعاره مکنیه.
عرق الدم - اعتبار - شرف -
ناموس - روشنی و جلای رخسار
و با حذف کسره مضاف اضافه
موصول
- ۱- آبروی خوبی از چاه زرخندان
شماست ۱۲
- ۲- بس آبروی که بسا خاک ره
برآمیزد ۱۵۵

آتش (۱۴)	۳- که آبروی شریعت بدین قدر
آب زده- ا. مف. شسته، آب پاشیده.	نرود ۲۲۴
در سرای مغان رفته بود و آب زده	۴- هر آبروی که اندوخته ز دانش
آب زلال- ا ض - وصفی	و دین ۱۳۵
۱- ماننده سنگ خاره در آب	۵- که آبروی تو آتش در ارغوان
زال ۳۸۱	انداخت ۱۶
۲- ر ك: زلال	۶- چون آبروی لاله و گل فیض
آب زمزم و کوثر - ا ض - نسبت	حسن تست ۳۶۲
آب چاه زمزم در مکه. و کوثر	۷- ز خاك پای تو داد آبروی
چشمه ایست در بهشت	لاله و گل ۴۶۱
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان	۸- قحط جوداست آبروی خود
کرد ۳۷۲	نمی باید فروخت ۲۴۰
آب زندگی -	آبروی اندوختن- مص. م ر ك:
(= آب حیوان، آب خضر، آب	آبروی (۴)
حیات)	آبروی خوبی- ا ض - نسبت
۱- معنی آب زندگی و روضه	ر ك: آبروی (۱)
ارم ۶۵	آبروی باخاك آمیختن- مص. م
۲- که آب زندگی در نظر	آبرو بر زمین ریختن ر ك:
نمی آید ۲۳۷	آبروی (۲)
۳- شاهدهی از لطف و پاکی رشك	آبروی شریعت- ا ض - استعاره.
آب زندگی ۳۰۹	رونق شریعت. ر ك: آبروی (۳)
۴- حافظ، از آب زندگی شعر تو	آبروی رفتن- مص. م ر ك:
داده شربتم ۳۸۲	ابر خطاپوش
آب زندگانی	آبروی لاله و گل- ا ض - نسبت
(= آب زندگی) ماء الحیاة. ماء	ر ك: آبروی (۶) و (۷)
البقاء (ع)	آبروی فروختن- مص. م ر ك:
۱- هوای منزل یار آب زندگانی	آبروی (۸)
ماست ۳۳۳	آب زدن- مص. م. آب خوردن.
۲- به آب زندگانی برده ام	شستن. خنك کردن. باده خوردن
پی ۴۳۱	ر ك: آب در میكده. و ر ك: آب و

- آبستن - ص. حبلی. مخفی. حامله
(ع) پهلوی: aâpustan. (آ + پس + تن) یعنی پسر بتن دار.
۱- بین تا چه زاید شب، آبستن است ۳۶۰
- ۲- و ۳- گویند شب آبستن غیب است، عجب
کو مرد ندید از چه آبستن شده؟ ص ۳۷۸
- آبستن بودن - مص. م. ر ك: آبستن (۱) و (۲)
آبستن شدن - مص. م. ر ك: آبستن (۳)
- آبستن غیب بودن - مص. م. ر ك: آبستن (۲)
- آبشخور - ا. م شریعه. مشرب. قسمت. نصیب (ع) سرنوشت. آبخور و آبخورد
بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما؟ (شرح سودی. ترجمه ج ۱ ص ۱۰۵)
- آب شدن - مص. م ذوب. ذوب (ع) تبدیل به آب شدن. غرق در آب شدن. و آب به معنی سرشک: که دیده آب شد از شوق خاك آن درگاه ۴۱۶
- آب صافی دل - ا ض استعاری و تتابع - کنایه از اشك
طریق صدق بیاموز از آب صافی دل ۳۸۸
- آب طربناك - ا ض - وصفی و کنایه از باده
خیز و در کاسه زر آب طربناك انداز ۲۶۴
- آب عارض - ا ض - استعاری ر ك: عارض
آب عنب -
۱- رند را آب عنب یاقوت رمانی بود ۲۱۸
- ۲- مستی به آب يك دو عنب وضع بنده نیست ۳۲۹
- آب گوثر - ا ض - نسبت. ر ك: آب زمزم
- آب گلزار - ا ض - استعاری و ابهام. رونق گلزار ر ك: گلزار
آبگینه - ا. زجاج. زجاجه (ع) به عربی زجاجه گویند (ترجمان - القرآن) (آب + گینه = گین) پهلوی apa kênak
- آبگینه شامی - ا ض - وصفی (شامی صفت نسبی است)
بسان باده صافی در آبگینه شامی ۴۶۹
- آب لطف - ا ض تشبیهی
۱- حافظ چو آب لطف ز نظم تو می چکد ۸۷
- ۲- چون صبا مجموعه گل را به آب لطف شست ۳۴۶
- ۳- یاقوت جان فزایش از آب لطف زاده ۴۲۶
- آب ما - ا ض - نسبت. ر ك:

- آب رکناباد
 فرق است از آب خضر که ظلمات
 جای اوست
 تا آب ما که منبعش الله اکبرست ۳۹
آب می لعل - اض - تشبیهی و
 تنابع
 کنون بآب می لعل خرقة می شویم ۱۶
آب نقطه شرم - اض - استعاری.
 کنایه از اشک
 گدا اگر گهر پاك داشتی در اصل
 برآب نقطه شرمش مدار
 بایستی ۳۷۳
آب نوش - اض - اختصاص. آب
 حیات
 بنام آن مژه شوخ عافیت کش را
 که موج می زندش آب نوش بر
 سرنیش ۲۹۰
آب و آتش - تن و تلازم از چهار
 عنصر
 ۱- تا درآب و آتش عشقت گدازانم
 چو شمع ۲۹۴
 ۲- درمیان آب و آتش همچنان
 سرگرم تست ۲۹۴
 ۳- از دم شمشیر چون آتش در
 آب انداختی ۴۳۳
 ۴- گل بجوش آمدواز می نزدیمش
آبی
 لاجرم زآتش حرمان و هوس
 می جوشم ۳۳۲
 ۵- آب و آتش بهم آمیخته از لب
 لعل ۴۲۲
- ۶- ر ك: آب خرابات (۱)
 ۷- ر ك: آب دیده (۱۰)
 ۸- ر ك: آب در معنی آبروی (۲)
 ۹- ر ك: آب و باد (۲)
 ۱۰- که آب روی تو آتش در ارغوان
 انداخت ۱۶
آب و باد - تن و تلازم. از عناصر
 چهارگانه
 ۱- شیراز و آب رکنی و این باد
 خوش نسیم ۲۹
آب و تیغ - تن - ر ك: تیغ (۳)
آب و چام - تن
 آبروی خوبی از چاه زرخندان
 شما ۱۲
آب و خاک - تن. از عناصر چهارگانه
 ر ك: آب (۱) و (۲) آب چشم (۳)
 آب حیات (۱) آب دیده (۳) و (۹)
 آبروی (۲) و (۴) و (۷) آب
 زندگی (۲) آب زندگانی (۲) آب
 طربناك
آب و خاک و هوا - تن و تلازم
 سه عنصر از عناصر چهارگانه.
 ر ك: آب دیده (۹)
آب و رنگ - تن - طراوت.
 روشنی. و نیز سفیدآب و گلگونه
 که زنان در آرایش بکار می بردند
 و خال و خطی نیز بر آن میافزودند
 ۱- به آب و رنگ و خال و خط
 چه حاجت روی زیبا را ۳
 ۲- در آب و رنگ رخسارش چه
 جان دادیم و خون خوردیم ۱۵

- ۳- تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت ۴۳۳
- آب و دانه- تن - ر ك: دانه و آب و گل- تن و کنایه از کالبد انسان. در توحید وجودی ندیم و مطرب ساقی همه اوست خیال آب و گل در ره بهانه ۴۲۸
- آب و گل- تن. جوی آب و گل بستان خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرين ۲۱۶
- آب و هوا- تن. آب و هوای خرابات ر ك: راه خرابات
- آب و هوا- تن با ایهام. ر ك: آب دیده (۹)
- آب هفت بحر- اض - اختصاص و ظرفیت. ر ك: هفت بحر
- آبی- ص. ن. موجودات آبی مقابل خاکی
- چو كلك صنع رقم زد به آبی و خاکی ۴۶۱
- آبی- با یاء نكسره و تقلیل. آب اندك. مقابل خاکی با یاء تفخیم
- ۱- یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی، که به آبی نخرد طوفان را ۹
- ۲- زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما ۱۲
- آبی و خاکی- تن و تلازم. ر ك: آبی
- آت- ع. آورنده
- فعلی لك آت بشهاب قیس ۴۵۵
- و ر ك: آتش موسی
- آتش- ا. نار (ع) پهلوی atur از عناصر چهارگانه عاشقان را گر در آتش می پسندد لطف دوست ۳۴۶
- آتش آه- اض - تشبیهی از پی قافله با آتش آه آمده ایم ۳۶۶
- آتش افکنن- مص. م. ر ك: آدم و حوا
- آتش انداختن- مص. م. ر ك: آتش و ارغوان
- آتش برخاستن- مص. م. و کنایه از فتنه برخاستن کآتش از خرقة سالوس و کرامت برخاست ۲۱
- آتش اشك- اض - تشبیهی سوز دل بین که زبس آتش اشکم دل شمع ۱۷
- آتش بودن- مص. م. چه آتش است که در مرغ صبح خوان گیرد فکح
- آتش برافروختن- مص. م. ر ك: آتش و سپند (۲)
- آتش پرست- ص. م. مجوس. گبر. زردشتی
- چه آتش پرست و چه دنیا- پرست ۳۵۵
- آتش پروانه- اض - استعاری آتش شمع. ر ك: آتش گرفتن

- آتش تابناک - ا ض - وصفی. کنایه از باده.
- بیا ساقی آن آتش تابناک ۳۵۵
- آتش چهره - ا ض - تشبیهی و آتش چهره بدین کار برافروخته بود
- رک: آتش و سپند
- آتش حرمان و هوس - ا ض - تشبیهی
- لاجرم ز آتش حرمان و هوس می جوشم ۳۷۶
- آتش خلیل - اشاره و تلمیح به «قلنا یا نار کونی برداوسلاماعلی ابراهیم» (۶۹ - ۲۱)
- یارب، این آتش که برجان منست سردکن، زانسان که کردی بر خلیل ۳۰۸
- آتش درون - ا ض - نسبت و ظرف آتش دل کنایه از عشق
- ۱- کز آتش درونم دود از کفن برآید
- ۲- این آتش درون بکنند هم سرایتی ۴۳۷
- آتش دل - (= آتش درون)
- ۱- سینه از آتش دل درغم جانانه بسوخت
- آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت ۱۷
- ۲- بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش ۸
- آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت
- ۳- بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل ۱۶۰
- ۴- آتش دل کی بآب دیده بنشانم چو شمع ۲۹
- ۵- منکه از آتش دل چون خمی در جوشم ۳۴۰
- ۶- از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم ۳۳۴
- ۷- پرآب دو دیده و پر از آتش دل ۳۷۸
- ۸- ز آتش دل سوزان و دود آه رسید ۲۴۲
- و رک: آب چشم (۱) و آتشی که نمیرد
- آتش دوری - ا ض - تشبیهی (آتش هجر)
- ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل ۳۵۴
- آتش رخ - ا ض - تشبیهی
- بر آتش رخ زیبای او بجای سپند ۴۲۷
- آتش رخسار - (= آتش رخ) (= آتش روی)
- آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت ۱۷۰
- آتش روی - (= آتش رخ)
- ۱- تا جان بر آتش رویش کنم سپند ۱۸۰
- ۲- که برقص آوردم آتش رویت چو سپند ۱۸۱

- آتش زدن - مص. م قدح (ترجمان القرآن) روشن کردن آتش. سوزاندن
- ۱- زمانه گر بزند آتشم به خرمن عمر ۷۶
- ۲- در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی ۸۹
- ۳- ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد ۱۵۹
- ۴- مائیم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد ۱۵۴
- ۵- آتش زدم چو گل بتن لخت لخت خویش ۲۹۱
- ۶- آتش زند بخرمن غم دود آه تو ۴۰۹
- ۷- مکدر است دل، آتش بخرقه خواهم زد ۴۹۱
- ۸- عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد ۱۵۲
- ۹- دگر رندمغ آتشی می زند ۳۶۰
- ۱۰- که زد بخرمن ما آتش محبت او ۴۰۵
- آتش زرق - ا ض - استعاری
عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد ۱۴۹
- آتش زهد ریا - (= آتش زرق)
آتش زهد ریا خرمن دین خواهد سوخت ۴۰۷
(ر ك: زهد ریا)
- آتش سودا - ا ض - تشبیهی
۱- منگه در آتش سودای تو آهی
- نزنم ۷۰
- ۲- چون عود گو بر آتش سودا بسوزهم ۲۶۵
- ۳- زتاب آتش سودای عشقش ۲۸
آتش شدن - مص. م
- که گر آتش شوم، دروی نگیرم ۳۳۱
آتش شوق - ا ض - تشبیهی
در آتش شوق از غم دل غرق گلابست ۲۹
- آتش شمع - ر ك: آتش و شمع
آتش طور - ا ض - نسبت (= آتش موسی)
- ۱- آتش طور کجا، موعد دیدار کجا ۱۹
- ۲- مددی گر بچراغی نکند آتش طور ۳۴۵
- آتش عشق - ا ض - تشبیهی
آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر ۲۵۷
- آتش عارض - ا ض - استعاری
کاتش زعکس عارض ساقی در آن گرفت ۸۷
- آتش غم - ا ض - تشبیهی
فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت ۱۴۰
- آتشکده فارس - ا ض - اختصاصی
و ظرف. در فارس چندین آتشکده بوده است که معروفترین آنها آتشکده فارس یا آتشکده آذربرزین در اصطخر فارس بوده و دیگری آتشکده آذربو و آتشکده تنک کرم

آنست نارا ساتیکم منها به‌خبر او
 آتیکم بشهاب قبس...» (نحل آیه
 ۷) و به آیه «فلما آتیمها نودی من
 الشاطی الوادالایمن فی البقعة
 المبارکة من الشجرة أن یا موسی
 انی انالله رب العالمین» (قصص
 آیه ۳۰)

یعنی بیا که آتش موسی نمود گل
 تا از درخت نکته توحید
 بشنوی ۴۸۶

و رك: شهاب قبس. و وادی ایمن
 آتش مهر- (= آتش محبت)

۱- جانم از آتش مهر رخ جانانه
 بسوخت ۱۷

۲- همچنان در آتش مهر تو
 سوزانم چو شمع ۲۹

۳- همچو تبم نمیرود آتش مهر
 از استخوان ۳۸۲

۴- آتش مهر تر را حافظ عجب
 در سر گرفت ۲۹۴

آتش می- اض- تشبیهی
 از تاب آتش می، برگرد عاضش
 خوی ۴۲۵

آتش میخانه- اض- استعاری.
 استعاره مکینه. کنایه از می

خانه عقل مرا آتش میخانه
 بسوخت رك: آب خرابات

آتشناک- ص. م

آه آتشناک و سوز سینه شبگیر ما ۱۰

آتش نهرود- (= آتش خلیل)
 اض- نسبت و تلمیح به آتشی که

فسا (آثارالعجم ص ۸۵ و ۱۰۱).
 کتاب حدودالعالم به دو آتشکده
 در فارس اشاره می‌کند. «شیراز
 قصبه پارس است. و اندر وی
 آتشکده ایست که آنرا بزرگ
 دارند» (ص ۱۳۱) «اندر خره یکی
 آتشکده است که آنرا بزرگ
 دارند و زیارت کنند و بنیاد او
 دارا نهاده است» (ص ۱۳۶).

سینه گو شعله آتشکده فارس
 بکش ۲۵۰

آتش گرفتن- مص. م اشتعال (ع)
 احتراق (ع)

۱- زبرق تیغ وی آتش بدودمان
 گیرد قکط

۲- عجب گر آتش این زرق در
 دفتر نمیگیرد ۱۴۹

۳- پیش شمع آتش پروانه بجان
 گو درگیر ۲۵۷

۴- کاتش زعکس عارض ساقی
 در آن گرفت ۸۷

۵- که گر آتش شوم در وی
 نگیرم ۳۳۱

آتش محبت- اض- تشبیهی
 که زد بخرمن ما آتش محبت
 او ۴۰۵

آتش محرومی- اض- تشبیهی
 مباد کاتش محرومی آب مابرد ۱۲۹

آتش موسی- اض- نسبت
 (= آتش طور) اشاره و تلمیحی
 است به «اذقال موسی لاهله انی

- بفرمان نمرود برای سوزاندن ابراهیم برپا شده بود. ر ك: آئین دین زردشتی
- آتش نهفته** - اض - وصفی. کنایه از عشق
- زین آتش نهفته که در سینه منست ۸۷
- آتش و آب** - تن ر ك: آب و آتش
- آتش و آم** - تن و تشبیه. ر ك: آتش آه. و آتش سودا و آه و آتش
- آتش و ارغوان** - تن و تشبیه که آبروی تو آتش در ارغوان انداخت ۱۶
- آتش و خلیل** - تن و تلمیح به «آتش نمرود» و آیه «قلنا یا نار کونی بردأ و سلاماً علی ابراهیم» (انبیا - ۶۹)
- یارب، این آتش که در جان منست سردکن انسان که کردی بر خلیل ۳۰۸
- آتش و دود** - تن ر ك: آتش دل (۲) و (۸)
- آتش و سپند** - تن
- ۱- بر آتش تو به جز جان او سپند مباد ۱۰۶
- ۲- جان عشاق سپند رخ خود می دانست
- و آتش چهره بدین کار برافروخته بود ۲۸۱
- و ر ك: سپند و سپند و آتش
- آتش و عود** - تن. ر ك: آتش
- عشق و آتش سودا (۲)
- آتش هجران** - اض - تشبیهی
- ۱- آن کشیدم ز تو، ای آتش هجران که چو شمع ۲۰۹
- ۲- قرین آتش هجران و هم قران فراق ۲۹۷
- آتش هوس** - اض - تشبیهی
- ۱- نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است ۵۸
- ۲- ر ك: آتش حرمان و هوس
- آتشی که نمیرد** - آتشی که نمی میرد. آتش مغان. کنایه از عشق. ر ك: دیرمغان
- آتشی که کاشانه بسوخت** - کنایه از عشق
- آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت ۱۷
- آتشین** - صفت نسبی. صفت لعل و زبان و آه
- ۱- راح چون لعل آتشین در یاب ۱۳
- ۲- زبان آتشینم هست اما در نمیگیرد ۱۴۹
- ۳- نمی ترسی ز آه آتشینم؟ ۴۴۷
- آثار** - ع جمع اثر
- برو، ای طایر میمون همایون آثار ۳۸۵
- آختن** - مص. سحب. رفع. غزف. «استلال السیف من غمده» (ع) پهلوی: ahixtan آهختن و آهختن، بمعنی برکشیدن و برآوردن تیغ از غلاف. بصورت

- ماضی نقلی دوم شخص مفرد:
 وزمیان تیغ بما آخته‌ای، یعنی
 چه؟ ۴۲۰
 آخته ص مفع. مسحوب. مرفوع.
 مغزوف (ع) برکشیده، برآورده.
 رك: آختن
- آخر - ع (بکسر خاء). پایان،
 سرانجام. آخرون و آخرین جمع
 و دیگر جمع آن اخر (بضم همزه
 و فتح خا) (و بفتح خا بمعنی دیگر.
 دیگری)
- ۱- بیوی نافه‌ای کاخر صبا زان
 طره بگشاید ۱
 ۲- همه کارم زخود کامی بیدنامی
 کشید آخر ۱
 ۳- آخر، بچه گویم هست از خود
 خیرم، چون نیست ۲۷
 ۴- نرود کارش و آخر بخجالت
 برود ۲۲۲
 ۵- در بیابان فنا گم شدن، آخر
 تا کی؟ ۲۷۲
 ۶- که آخر کی شود، این ناتوان
 به ۴۱۹
- آخر بودن - مص. م
 که پریشانی این سلسله را آخر
 نیست ۷۰
 آخر پیری - ا ض - نسبت
 دیدی دلا، که آخر پیری و زهد و
 علم ۴۰۰
- آخرت - ع (بکسر خا و فتح را)
 پایان این جهان. مقابل دنیا
- من این مقام بدنی و آخرت
 ندهم ۴۷۷
 آخرالدواء - ع (بکسر اءا)
 «آخرالدواء الکلی» ضرب‌المثل
 معروف یا «آخرالداء، الکلی»
 علاج کسی کنت: آخرالدواء
 ۴۳۰ الکلی
- آخر الامر - ع پایان کار، سرانجام
 آخر الامر گل کوزه‌گران خواهی
 شد ۴۸۱
- آخر زمان - ا ض. مقلوب و بجای
 «آخر الزمان» از جمله ادوار عمر
 عالم است که آنرا دور قمری هم
 گفته‌اند
- ۱- زین فتنها که دامن آخر زمان
 گرفت ۳۲۱
 ۲- ایمن زشر فتنه، آخر زمان
 شدم ۳۲۱
- آخر شدن - مص. م. پایان رسیدن.
 «آخر شد» بصیغه ماضی مطلق
 ردیف يكغزل هشت‌بیتی بامطلع:
 روز هجران و شب فرقت یار آخر
 شد
- آخر صحبت - به جای آخر
 زمان صحبت. اضافه بیان ظرف
 زمان
- که نه در آخر صحبت بندامت
 برخاست؟ ۲۱
- آخر کار جهان دیدن - مص. م
 می خور، که هر که آخر کار جهان

۴۹۴	بدر آبی	۸۷	بدید
	آدم صفی- (= آدم صفی الله)		آخر کم از... لا اقل (ع) اقلا
	ا ض - وصفی (صفی بمعنی دوست خالص است)		(ع) دست کم
	جائیکه برق عصیان بر آدم صفی		بیمار آن دو لعلم، آخر کم از
۴۸۹	زد	۴۳۲	جوابی
	آدم و حوا- تن. حوا یعنی زن		یعنی لا اقل جوابی بده. دو لعل =
	مارافسای. نام مادر نخستین		دو لب
	از دل تنگ گنه کار بر آدم آهی		آدم- ع (بفتح دال) آدم ابوالبشر.
۳۴۸	کآتش اندر گنه آدم و حوا فکنم		پدر نخستین و در اصطلاح جامع
	آدم و شیطان- تن. ر ك: شیطان		اسماء و صفات خداوندی
	رجیم		۱- آدم بهشت روضه دار السلام
	آدم و ملك- تن- و تلمیح و اشاره	۷	را
	به «واذ قال ربك للملائكة اني جاعل		۲- سر آن دانه که شد رهزن آدم با
	فی الارض خليفة قالوا اتجعل فيها	۵۷	اوست
	من یفسد فیها و لیفسد الدماء و		۳- کاندز آنجا طینت آدم مخمر
	نحن نسبح بحمداک و نقدس لک	۱۹۹	میکنند
	قال انی اعلم بما تعلمون» (بقره-		۴- شعر حافظ در زمان آدم اندر
	۳۰)	۲۰۶	باغ خلد
	جلوه ای کرد رخت، دید ملک،		۵- بخواه جام و گلابی بخاک آدم
	عشق نداشت	۲۶۶	رین
	عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم		۶- آدم آورد درین دیر خراب
۱۵۲	زد	۳۱۷	آبادم
	آدمی- با یاء نسبت		۷- آدمی در عالم خاکی نمی آید
	۱- که من چو آهوی وحشی ز آدمی	۴۷۰	بدست
۳۲۲	برمیدم		۸- ملک در سجده آدم زمین بوس
	۲- آدمی در عالم خاکی نمی آید	۴۷۴	تو نیت کرد
۴۷۰	بدست		آدم بهشتی- ا ض - وصفی
	آدمی بچه- ا ض - مقلوم (= بچه		من آدم بهشتی ام، اما درین
	آدمی)	۳۳۸	سفر
	که آدمی بچه شیوه پری		آدم صفت- ص. م
			آدم صفت از روضه رضوان

- دانست ۱۷۷
آدمی و پری- تن
 ۱- ر ك: آدمی بچه
 ۲- طفیل هستی عشقند آدمی و پری ۴۵۲
 ۳- عیش با آدمینی چند پریزاد کنی ۴۸۱
آدینه- ا. (بکسر دال) جمع (ع) ر ك: خواجه قوام‌الدین حسن
آذار- ا. نام یکی از ماههای رومی برابر است با فروردین. نام دوازده ماه رومی بترتیب چنین است:
 دوتشرین و دو کانون و پس آنکه شباط و آذر و نیسان ایارست حزیران و تموز و آب و ایلول نگهدارش زمن کاین یادگاراست (نصاب)
 ابر آذاری برآمد باد نوروژی وزید ۲۴۰
آذاری- با یاء، نسبت. ر ك: آذار **آر-** فح. احضر (ع) دوم شخص مفرد فعل امر از مصدر آوردن. و مخفف آور
 ۱- کحل الجواهری بمن آر، ای نسیم صبح ر ك: کحل الجواهر
 ۲- جزء دوم ردیف يك غزل هفت بیتی با مطلع:
 ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر ۲۴۸
آرا- ص (= آرای) حلاق. مزین (ع) ۱- ای نسیم سحر، آرامگه یار
- مخفف آراینده. اسم فاعل مرخم از مصدر اراییدن و آراستن. آرایشگر
 ۱- چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نکشت ۲۴
 ۲- هر گل نو که شد چمن آرای ۵۶
 ۳- من اگر خارم و گر گل چمن- آرایی هست ۲۸۰
آراستن- مص. تزیین. تحلیه. ترتیب. تجهیز. اعداد. تهیه (ع) پهلوی *ârâstan*
 ۱- تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی ۹۵
 ۲- شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی ۴۹۳
 ۳- تا بدانی که بچندین هنر آراسته‌ام ۳۵۲
آراسته- ص. مف. مزین. مرتب. مجهز. ع ر ك: آراستن (۳) پهلوی: *ârâstak*
آرام- ص. هدوء. ثبات. تمهل. سکون. امن. استراحه (ع)
 آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی ۴۰۹
آرام جان- ص. م
 آرام جان و مونس قلب رنیده‌ای ۴۲۴
آرام دل- (= آرام جان)
 هر چند کان آرام دل، دانم ببخشد کام دل ۳۴۴
آرامگه- (= آرامگاه) ا.م.
 ۱- ای نسیم سحر، آرامگه یار

- آرزوی دل - ا ض - نسبت ر ك: ۱۹
- آرزو (۵)
- آرزوی خام - ا ض - وصفی ر ك: ۲۸۹
- آرزو (۱)
- آرزوی خاک و دیار - ا ض ر ك: ۴۰۹
- خاک و دیار
- آرزومندی - ا. مص. م. شوق. امل (ع)
- ۱- حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد ۳۵۴
- ۲- سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی ۴۴۰
- ۳- و رای حد تقریر است شرح آرزومندی ۴۴۰
- آرمیده - ا. مف. مستقر (ع) از مصدر آرامیدن. پهلوی: ârâmitan گام آرمیده قدم آهسته و آرام و موقر
- و آن رفتن خوشش بین و آن گام آرمیده ۴۲۵
- آری - حرف جواب. = ای، بلی (ع) (ترجمان القرآن) و حرف تاکید
- ۱- ناظر روی تو صاحب نظرانند، آری ۷۲
- ۲- آری باتفاق جهان میتوان گرفت ۸۷
- ۳- آری، آری طیب انفاس هواداران خوشست ر ك: طیب انفاس
- ۳- برآستان تو مشکل توان رسید، آری ر ك: آستان (۳)
- ۵- از همچو تو دل‌داری، دل
- آرام و خواب - تن و ترادف
- آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی ۴۰۹
- آرزو - ا. امنیه. شهوة (ع) امید. کام و در اصطلاح میل است به اصل خود باندک آگاهی و علم به بعضی از اصل و مقصد (اصطلاحات عراقی)
- ۱- بسوختیم درین آرزوی خام و نشد ۱۶۸
- ۲- حافظ، عروس طبع مرا جلوه آرزوست ۳۳۸
- ۳- آرزو می‌بخشد و اسرار می‌دارد نگاه ۳۷۱
- ۴- در آرزوی بوس و کنارت مردم ۳۸۲
- ۵- بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل ۳۲۷
- ۶- آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد ۳۴۷
- آرزو بـخشیدن - مص. م ر ك: آرزو (۳)
- آرزو بودن - مص. م ر ك: آرزو (۲)
- آرزوی دین جان - اضافه بمصدر ر ك: آرزو (۶)
- آرزوی بـوس و کنار - ا ض - به اسم مصدر ر ك: آرزو (۴)

- برنکنم، آری ۴۶۶
آری، آری - قید تکرار رك: آری (۳)
آز - ا. حرص. طمع. ولع (ع)
 رك: حرص (۳)
آزاد - ص - مختار. طلیق. حر. اصیل
 (ع) پهلوی: azad و âzatak
 آزاده. رك: سوسن آزاد و سوسن
 آزاده و (رك: آزادی) و آزادگی در
 اصطلاح مقام محو عاشق از ذات و صفات
 در ذات صفات معشوق است
آزادان - ج. آزاد. آزادگان (احرار -
 ع) و شاید صفت نسبی
 پای آزادان نبندند، از بجای
 رفت، رفت حافظ خانلری
 ۸۳۷ در قوخ: پای آزادی. ۸۳ و ۸۳
آزادگان - ص ج آزاده. احراز.
 بنی الاحرار بر ایرانیان مقیم یمن
 اطلاق میشده مقابل بندگان و
 «بنی الاغلال» و نیز بر طبقه اشراف
 ایرانی در داخل ایران. ناصر خسرو
 در انتساب خود باین طبقه ایرانی
 گوید:
 تن پاك فرزند آزادگانم
 نگفتم که شاپورین اردشیرم
 در حافظ آزادگان مقابل بنده یا
 بندگان آمده:
 بخواه جان و دل از بنده و روان بستان
 که حکم پسر آزادگان روان داری ۴۴۵
آزاد بودن - مص. م
 ۱ - اسیر عشق تو از هر دو عالم
 آزادست ۳۵
- ۲ - زهرچه رنگ تعلق پذیرد
 آزادست ۳۷
آزاد شدن - مص. م
 چه باشد، ارشود از بند غم دلش
 آزاد ۶۱
آزاد کردن - مص. م
 که دم همت ما کرد ز بند آزادت ۱۸
آزاده - ص. حر، مختار (ع) رك:
 سوسن آزاده
آزادی - ما. مص. حریت. اصالت.
 نجابت. ع پهلوی âzâtakih
 ۱ - سر به آزادگی از خلق بر آرم
 چون سرو ۳۵۵
 ۲ - براستی طلب آزادگی ز سر
 و چمن ۳۸۸
آزادی - ما. مص. حریت. در اصطلاح
 عبارت از خروج بندگی کائنات و
 قطع جمیع علائق و دارای مراتبی
 است:
 ۱ - حریت عامه: خروج از بندگی
 شهوات
 ۲ - حریت خاصه: خروج از
 مراودات است بفنای اراده خود در
 اراده حق
 ۳ - حریت اخص خواص: خروج
 از بندگی رسوم و آثار بواسطه
 محو شدن در تجلی نورالانوار که
 مقام حیرت است
آزار - ا. تعب. اذیت. عذاب (ع)
 پهلوی: âzar از مصدر âzaritan
 و دوم شخص مفرد

- فعل امر «آزار» از همین مصدر
است در «میازار» فعل نهی
- ۱- مباحث در پی آزار و هرچه
خواهی کن ۷۶
- ۲- کندم قصد دل ریش به آزار
دگر ۲۵۲
- ۳- نقد بازار جهان بنگر و آزار
جهان ۲۶۸
- ۴- بیکی جرعه که آزارکسش در
پی نیست ۲۷۱
- ۵- دلش بناله میازار و ختم کن
حافظ ۶۶
- ۶- زنهار تا توانی اهل نظر
میازار ر ک: اهل نظر
- آزار جستن** - مص. م
ناز پرورد وصال است، مجو
آزارش ۲۷۷
- آزار جهان** - اض - نسبت ر ک:
آزار (۳)
- آزار فرمودن** - مص. م ر ک:
آزارها
- آزارها** - ج آزار
رقیب آزارها فرمود و جای آشتی
نگذاشت ۱۶۵
- آزار و بازار** - جناس لاحق. ر ک:
آزار (۳)
- آزوده** - ص. مؤذی. معذب. متعب.
مجروح. غضبان (ع) غمگین
- ۱- دل آزوده ما را بنسیمی
بنواز ۳۸۱
- ۲- وجود نازکت آزوده گزند
- مباد ۱۰۶
- آزرده بودن** - مص. م ر ک:
آزرده (۲)
- آزمودن** - مص. تجربه. امتحان
(ع) آزمایش. پهلوی: âzimitan
از ریشه âzima اوستائی
- ۱- هرچند کآزمودم از وی نبود
سودم ۴۱۸
- ۲- ما آزموده‌ایم درین شهر بخت
خویش ۲۹۱
- آسان** - ص. سهل. هون (ع)
راحت (ع) پهلوی: âsân
- ۱- که چه آسان بشد و کار مرا
مشکل کرد ر ک: قره‌العین
- ۲- بترک صحبت یاران خود چه
آسان گفت ر ک: ترک (۱۵)
- ۳- ولی دل را تو آسان بردی از
من ر ک: جان بردن
- ۴- زیادتی مطلب کار بر خود آن
کن ۲۶۹
- آسان رفتن** - مص. م
پارسایان مددی تا خوش و آسان
بروم ۳۵۹
- آسان کردن** - مص. م. ر ک:
آسان (۴)
- آسان گرفتن** - مص. م. ر ک:
آسان و سخت
- آسان و سخت** - تن و تضاد
گفت آسان گیر بر خود کارها، کز
روی طبع
- سخت می‌گیرد جهان بر مردمان

- سخت کوش ۲۸۶
آسانی - ۱. مص. سهولت. یسر
 (ع) پهلوی: âsanih
- ۱- زدلبردی نتوان لاف زد به
 آسانی قکت
 ۲- بکش دشواری منزل بیادعهد
 آسانی ۴۷۴
 ۳- شکفته باد گل دولت به
 آسانی ر ك: گل دولت
آسای - استرح (ع) فعل امر، دوم
 شخص مفرد. از مصدر آسودن.
 با باء تاکید یا التزام (بیاسای)
 ۱- خوش بیاسای زمانی که جهان
 اینهمه نیست ۷۴
 ۲- پیاله گیر و بیاساز عمر خویش
 دمی ۴۷۱
 (ر ك: آسودن)
- آسایش** - ۱. مص. فراغت (ع)
 پهلوی: âsâyishm
- ۱- آسایش دو گیتی تفسیر این
 دو حرف است ۵
 ۲- بهر آسایش این دیده خونبار
 بیار ۲۴۹
 ۳- دلبر آسایش ما مصلحت وقت
 ندید ۴۷
 ۴- ر ك: چشم آسایش و شهید
 آسایش
- آسایش و خواب** - تن و ترادف.
 ر ك: شهید آسایش
- آستان** - ۱. عتبه. بوابه. حضرت
 (ع). درگاه. پیشگاه. آستانه
- ۱- چو کحل بینش ما خاک آستان
 شماس ۲
 ۲- از آن زمان که برین آستان
 نهادم روی ۵۳
 ۳- بر آستان تو مشکل توان
 رسید، آری ۶۶
 ۴- جز آستان توام در جهان
 پناهی نیست ۷۶
 ۵- از آستان پیر مغان سر چرا
 کشیم؟ ۳۹
 ۶- بر آستان، که نهادم بر آستان
 فراق ۲۹۷
 ۷- سرها بدین تخیل بر آستان
 توان زد ۱۵
 ۸- سریر عزتم آن خاک آستان
 بودی ۴۴۱
- آستان امید** - اض - استعاری
 بر آستان امیدت گشادهام در
 چشم حافظ خانلری ۳۱۷۳
- آستان بوسیدن** - مص. م.
 کسی آن آستان بوسد که جان در
 آستین دارد ۱۲۱
- آستان پیر مغان** - اض - استعاری
 ر ك: آستان (۵)
آستان تو -
 ما را بر آستان تو بس حق خدمت
 است ۷
- آستان جانان** - اض - استعاری
 ۱- بر آستان جانان گر سر توان
 نهادن ۱۵۴
 ۲- در آستان جانان، از آسمان

- ۴۳۴ میاندیش
آستان حضرت دوست - حشو و
 استعاره و تتابع
 سر ارادت ما، و آستان حضرت
 دوست ۵۸
آستان شما - اض - استعاره. رك:
 آستان (۱)
آستان فراق - اض - استعاره.
 آستان (۶)
آستان مراد - اض - استعاره
 بر آستان مرادت نهادهام در
 چشم ۳۳۰
آستان میکه - اض - نسبت
 بر آستان میکه خون می خورم
 مدام ۲۱۴
آستان و راستان - جناس لاحق.
 رك: آستان (۳)
آستان و آستین - جناس لاحق
 رك: آستان بوسیدن
آستانه - ا. (= آستان)
 ۱- گو برو و آستین بخون جگر
 شوی
 هر که درین آستانه راه ندارد ۱۲۷
 ۲- چو آستانه بدین در همیشه
 سر دارد ۱۱۶
 ۳- زروی حافظ و این آستانه
 یاد آرید ۲۴۱
 ۴- با خاك آستانه این در بسر
 بریم ۳۷۲
 ۵- ولی خلاصه جان خاك آستانه
 تست ۳۴
- آستانه بودن - مص. م. رك:**
 آستان و رواق
آستانه تسلیم - اض - استعاره
 بر آستانه تسلیم سر بنسه،
 حافظ ۱۵۵
آستانه دولت - اض - استعاره
 مائیم و آستانه دولت پناه تو ۴۰۹
آستانه عشق - اض - استعاره
 مائیم و آستانه عشق و سر نیاز ۶۰
آستانه میخانه - اض - نسبت
 ۱- بر آستانه میخانه هر که یافت
 رهی ۴۷
 ۲- بر آستانه میخانه گر سری
 بینی
 مزن بیای که معلوم نیست نیت
 او ۴۰۵
 با مضمون این بیت از جلال الدین
 بلخی:
 همین زبده نامان نباید ننگ داشت
 هوش بر اسرارشان باید گماشت
 (دفتر ششم ص ۹۲۰)
آستانه و آستین - تن و جناس.
 رك: آستانه (۱)
آستانه و حضرت - تن و ترادف
 رك: آستان حضرت دوست
آستانه و رواق - تن
 رواق منظر چشم من آستانه
 تست ۳۴
آستین - ا. كم الثوب (ع)
 گو برو آستین بخون جگر
 شوی ۱۲۷

ترسم کزین چمن نبری آستین
 گل ۴۸۲
 آستین مرقع - ا ض - وصفی.
 آستین رقعہ دار. آستین وصلہ دار.
 آستین مرقع یا آستین دلق و خرقة
 یا جبه مرقع.
 در آستین مرقع پیاله پنهان کن ۴۱
 آسمان - ۱. سماء. فضا. فلك.
 سقف. عرش (ع) پهلو: âsmân
 و نام ایزدی که بهمراهی ایزد
 (زامیاد) به نگهبانی سپهر و خاک
 گمارده شده و روز بیست و نهم
 هر ماه شمسی در تقویم پارسی
 قدیم، و نام فرشته نگهبان آن روز
 ۱- قضای آسمان است این و
 دیگرگون نخواهد شد ۱۶۵
 ۲- بر تخت جم که تاجش معراج
 آسمان است ۱۷۱
 ۳- آسمان کشتی ارباب هنر
 می شکند ۳۷۸
 ۴- آسمان بار امانت نتوانست
 کشید ر ك: بار امانت
 ۵- که باشد مه که بنماید زطاق
 آسمان ابرو؟ ۴۱۲
 ۶- بیاور می که نتوان شد زمکر
 آسمان ایمن ر ك: زهره چنگی
 ۷- در آستان جانان، از آسمان
 میندیش ۴۳۴
 ۸- خورشید شعله ایست که در
 آسمان گرفت ر ك: آتش نهفته
 ۹- گلیانگ سر بلندی بر آسمان

آستین بیژون جگر شستن - مص.
 م. کنایه از غم بسیار داشتن و
 مستأصل شدن. ر ك: آستین
 آستین چان - ا ض - استعاری
 در آستین جان تو صد ناله مدر
 جست ۲۸۲
 آستین افشانیدن - مص. م. (ك) جودو
 سخای بسیار داشتن
 ۱- که آستین بکریمان عالم
 افشانی قکه
 و کمک و پناه خواستن، یا معترض
 بودن
 ۲- خواهم شدن بکوی مغان
 آستین فشان ۸۷
 رقص و دست افشانیدن بهنگام
 سماع و وجد
 گاه وجد و سماع هر یک را
 بر دو کون آستین فشان بینی
 هاتف. دیوان ۲۹
 آستین کوتاه - ا ض - وصفی.
 آستین جبه یا دلق صوفیان
 ۱- ای دل، بیا که ما به پناه خدا
 رویم
 از آنچه آستین کوتاه و دست دراز
 کرد ۱۳۳
 ۲- ای کوتاه آستینان، تا کی دراز
 دستی ۴۳۴
 ۳- دراز دستی این کوتاه آستینان
 بین ۴۰۳
 آستین گل - ا ض - بیان ظرف.
 و مقدار

- توان زد ۱۵۴
- ۱۰- شد از بروج ریاحین چو
آسمان روشن ر ك: برج ۱۴
- ۱۱- بریاد رای انور او آسمان
بصبح ر ك: رای انور
- ۱۲- آسمان گو مفروش این عظمت
کاندر عشق ر ك: خرمن مه
- ۱۳- ر ك: معراج آسمان
آسمان وفا- ا ض - تشبیهی
زینجا با آسمان وفا می فرستمت
حافظ خانلری ۹۱۲
(در: ق و خ آشیان وفا)
آسودن- مص. استراحت. هدوء
توقف (ع) ر ك: آسای و آسایش
آسوده- ص. فارغ. راحت ع
آسوده برکنار چو برگار میشدم ۸۷
آسوده خاطر- ص. م فارغ البال.
مرتاح البال (ع)
- چو پیراهن شوم آسوده خاطر ۲۸۲
آسیب- ا. صدمه. جرح. شقا.
الم. ضربه. عیب. نقص (ع) آزار
دولتی را که نباشد غم از آسیب
زوال
بی تکلف بشنوه، دولت درویشان
است ۴۹
- آسیب زوال- ا ض - توضیحی.
ر ك: آسیب
آشتی- ا. صلح. سلم. مصالحه
(ع) سازش. دوستی
۱- رقیب آزارها فرمود و جای
آشتی نگذاشت ۱۶۵
- ۲- ور آشتی طلبیم، با سر عتاب
رود ۲۲۱
- ۳- برخاست بوی گل ز در آشتی
در آی ۴۰۸
- آشتی طلبیمان- مص. م ر ك:
آشتی (۲)
- آشفتن- مص. اضطراب. تشویش.
اختلال (ع) از ریشه (شوب) با واو
مجهول با پیشوند «آ»
زلف سنبل بنسیم سحری
می آشت ۸۱
- آشفتن- ا. مف. مشوش. مضطرب.
مختل. متفرق (ع) پیریشان از
مصدر آشفتن
- ۱- زلف آشفته و خوی کرده و
خندان لب و مست ۲۶
- ۲- بدو جام دگر آشفته شود
دستارش ۲۷۷
- ۳- کاشفته گفت باد صبا شرح
حال تو ۴۰۸
- ۴- کاشفته گشت طره و دستار
مولوی ۴۸۷
- ۵- همه جمعیت است آشفته
حالی ۴۶۳
- ۶- بود آشفته همچون موی
فرخ ۹۹
- آشفته بودن- مص. م ر ك:
آشفته (۶)
- آشفته حالی- ا - مص. م ر ك:
آشفته (۵)
- آشفته شدن- مص. م ر ك:

- آشفتنه (۴)
 آشفتنه گشتن- مص. م ر ك:
 آشفتنه (۴)
 آشفتنه گفتن- مص. م ر ك:
 آشفتنه (۳)
 آشفتگی- ما - مص. پریشانی
 ۱- کاشفتگی مبادت از آشوب باد
 دی ۴۲۹
 ۲- زآشفتگی حال من آگاه کسی
 شود ۱۸۰
 ۳- ر ك: آشوب و آشفتگی
 آشفتگی بودن- مص. م ر ك:
 آشفتگی (۱)
 آشفتگی حال- اض- نسبت ر ك:
 آشفتگی (۲)
 آشکار- ص. واضح. بدیهی.
 مرئی. مکشوف. علانیه (ع) پیدا.
 پهلوی ashkarak
 ۱- دردا که راز پنهان خواهد شد
 آشکارا ۵
 ۲- چون راه گنج بر همه کس
 آشکاره نیست ۷۲
 ۳- بیانگ بربط و نی رازش
 آشکاره کنم ۳۵۰
 آشکارا- ص. ن آشکار (۱)
 آشکاره- ص. ر ك. آشکار (۲)(۳)
 آشنا- ص. صدیق. مانوس. عریف
 رفیق (ع) یار، ده ست، معشوق.
 پهلوی: âshnak و تخفیف از
 آب شناور. یا آب شناس بمعنی
 شناگر و آشنا با آب. و شناکننده
- و نقیض بیگانه
 ۱- باشد که باز بینم دیدار
 آشنا را ۵
 ۲- که آشنا سخن آشنا نگه
 دارد ۱۲۲
 ۳- که هرچه کرد با من، آشنا
 کرد ۱۳۰
 ۴- بشکر صحبت اشخاص و
 آشنایی بخت
 بیاد دار غریبان دشت و صحرا را
 ترجمه شرح سودی ج ۱ ص ۲۸
 ۵- ای که در زنجیر زلفت جای
 چندین آشناست ۱۴
 ۶- گفت حافظ آشنایان در مقام
 حیرتند ۱۴
 ۷- جانب هیچ آشنا نگاه
 ندارد ۱۲۷
 ۸- بر روی ما رواست اگر آشنا
 رود ۲۲۰
 ۹- از یار آشنا سخن آشنا
 شنید ۲۴۳
 ۱۰- در پی آن آشنا از همه بیگانه
 شد ۱۷۰
 ۱۱- با یار آشنا سخن آشنا
 بگو ۴۱۵
 ۱۲- به پیام آشنایان بنوازد
 آشنا را ۶
 ۱۳- اهل نظر معامله با آشنا
 کنند ۱۹۶
 ۱۴- که آشنا نکنند در میان آن
 ملاح ۹۸

آشنایی بیگانه- تن و تضاد ر ك:
 آشنا (۱۰) و ر ك: بیگانه و
 آشنا و ر ك: آشنایان ره
 عشق (۱)
 آشنایان- ج ر ك:
 آشنا (۶) و (۱۲)
 آشنایان ره عشق- اض- نسبت
 ۱- آشنایان ره عشق گرم خون
 بخورند
 ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه
 روم ۳۶۰
 ۲- آشنایان ره عشق درین بحر
 عمیق ۴۲۳
 آشنایی- ما. مص. معرفت. انس.
 قرابت (ع) در اصطلاح تعلق رقبه
 ربوبیت است که بموجودات
 پیوسته مانند تعلق خالقیت به
 مخلوقیت (عراقی)
 ۱- ندانم از چه سبب رنگ
 آشنایی نیست ۴
 ۲- سلامی چو بوی خوش
 آشنایی ۴۹۲
 ۳- بشکر صحبت اشخاص و
 آشنایی بخت ترجمه شرح
 سوزی ج ۱ ص ۳۸
 ۴- که گویی خود نبودست
 آشنایی ۳۵۵
 ۵- مرابا تست چندان آشنایی ۳۵۵
 آشنایی- با یاء نکره یا وحدت.
 آشنایی نه غریبست، که دلسوز
 منست ۱۷
 آشنایی بخت- آشنایی با بخت.
 بختیار بودن. ر ك: آشنایی (۳)
 آشنای عشق شدن- مص. م.
 با عشق آشنا شدن. عاشق شدن
 تا آشنای عشق شدم زاهل
 رحتم ۳۱۳
 آشوب- ا. فتنه. فساد. هرج و
 مرج. انقلاب. ازدحام (ع) آشفتگی
 ۱- بتمشای تو آشوب قیامت
 برخاست ۲۱
 ۲- بچشم عقل درین رهگذار بی
 آشوب ۴۵
 ۳- دلم ز حلقه زلفش بجان خرید
 آشوب ۱۳۲
 ۴- کاشفتگی مبادت از آشوب
 بادی ۴۲۹
 و ر ك: دل آشوب. شهر آشوب.
 پر آشوب. و ر ك: کفر زلف و آفت
 آشوب باد دی- اض- نسبت
 ر ك: آشوب (۳)
 آشوب خریلن- مص- م
 ر ك: آشوب (۴)
 آشوب قیامت- اض- استعاری
 ر ك: آشوب (۱)
 آشوب برخاستن- مص. م
 ر ك: آشوب (۱)
 آشوب و آشفتگی- تن و ترادف
 ر ك: آشوب (۳)
 آشوب و آفت- تن و ترادف
 ر ك: طریق عشق
 آشیان- ا. مسکن. کوخ. حجر-

آشنا و بیگانه- تن و تضاد ر ك:
 آشنا (۱۰) و ر ك: بیگانه و
 آشنا و ر ك: آشنایان ره
 عشق (۱)
 آشنایان- ج ر ك:
 آشنا (۶) و (۱۲)
 آشنایان ره عشق- اض- نسبت
 ۱- آشنایان ره عشق گرم خون
 بخورند
 ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه
 روم ۳۶۰
 ۲- آشنایان ره عشق درین بحر
 عمیق ۴۲۳
 آشنایی- ما. مص. معرفت. انس.
 قرابت (ع) در اصطلاح تعلق رقبه
 ربوبیت است که بموجودات
 پیوسته مانند تعلق خالقیت به
 مخلوقیت (عراقی)
 ۱- ندانم از چه سبب رنگ
 آشنایی نیست ۴
 ۲- سلامی چو بوی خوش
 آشنایی ۴۹۲
 ۳- بشکر صحبت اشخاص و
 آشنایی بخت ترجمه شرح
 سوزی ج ۱ ص ۳۸
 ۴- که گویی خود نبودست
 آشنایی ۳۵۵
 ۵- مرابا تست چندان آشنایی ۳۵۵
 آشنایی- با یاء نکره یا وحدت.
 آشنایی نه غریبست، که دلسوز
 منست ۱۷

- الحيوانات. وكرالطيور، طبقه (ع)
 آشیانه. خانه. پهلوی:
 âshayanak âshayan
- ۱- حیف است طایری چو تو در
 خاکدان غم
- زینجا به آشیان وفامیفرستم ۹۰
- ۲- سزدم چو ابر بهمن که برین
 چمن بگریم
- طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ
 دارد ۱۱۷
- ۳- چگونه باز کنم بال در هوای
 وصال
- که ریخت مرغ دلم پر در آشیان
 فراق ۲۹۷
- ۴- مرغ روحش کوهمای آشیان
 قدس بود
- شد سوی باغ بهشت از دام این
 دار معن ۲۷۰
- ۵- سیمرغ وهم را نبود قوت عروج
- ۶- درین مقرنس زنگاری آشیان
 قکز
- آنجا که بازهمت اوسازد آشیان قیو
 آشیان ساختن- مص.م
- ر ك: آشیان. تن (۵)
- آشیان طرب بلبل- «طرب آشیان
 بلبل»
- ر ك: آشیان. ش: (۲)
- آشیان فراق- اضافه تشبیهی
- ر ك: آشیان. ش (۳)
- آشیان گرفتن- مص.م
- ر ك: آشیان. ش (۶)
- آشیان قدس- اضافه تشبیهی
 ر ك: آشیان. ش (۴)
- آشیان وصال- اضافه تشبیهی
 ر ك: آشیان. ش (۱)
- آشیانه- (= آشیان)
- ۱- که عنقار ابلندست آشیانه ۴۲۸
- ۲- رواق منزل چشم من آشیانه
 تست ۳۴
- آصف- ع (بکسر صاد) آصف بن
 برخیا. دانشمندی از بنی-
 اسرائیل، و وزیر سلیمان
 «... الذی عنده علم من الكتاب...»
 (سورة نحل آیه ۴۰) و کسی که
 تخت بلقیس را در زمانی اندک از
 سبا به پیش سلیمان آورد. ولی
 در نتیجه اهمال او انگشتری سلیمان
 بدست دیو افتاد و مدتی سلیمان
 را از تخت فرمانروایی بدور
 نگاهداشت.
- ۱- زبان مور به آصف درازگشت
 و رواست
- که خواجه حاتم جم یاوه کرد و
 باز نجست ۲۸
- و بنحو استعاره، آصف لقب چند
 تن از وزیران و دولتمردان فارس
 است در دوره فرمانروایی آل مظفر
- ۲- زمن بحضرت آصف، که
 می برد پیغام
- که یاد گیر دو مصرع زمن بنظم
 دری ۴۵۲
- ۳- می اندر مجلس آصف بنوروز

- جلالی نوش ۴۵۴
آصف ثانی - (ك) جلال‌الدین
 تورانشاه
- ۱- حافظ این گوهر منظوم که از
 طبع انگیخت
 زائر تربیت آصف ثانی دانست
 ۲- مگیر چشم عنایت، ز حال
 حافظ باز
 وگر نه حال بگویم به آصف ثانی
 ۳- غلام آصف ثانی جلال‌الحق
 والدینم
- آصف جم‌اقتدار** - (ك) برهان‌الدین
 ابونصر خواجه فتح‌الله بن خواجه
 کمال‌الدین محمد، ابوالمعالی وزیر
 امیر مبارزالدین متوفی بسال
 هفتصد و شصت (ر ك): خواجه
 فتح‌الله
 حافظ اسیر زلف تو شد، از خدا
 بترس
 وازانتصاف آصف جم‌اقتدار هم ۳۶۲
- آصف جمشیدمکان** - (ك) قوام‌الدین
 محمد بن علی. یا جلال‌الدین
 تورانشاه
 حافظ که هوس میکندش جام
 جهان‌بین
 گو در نظر آصف جمشید مکان
 باش ۲۷۲
- آصف صاحب عیار** - (ك) قوام-
 الدین محمد صاحب عیار
 زمانه گر نه زر قلب داشتی، کارش
 بدست آصف صاحب عیار
- بایستی ۳۷۴
آصف دوران - (ك) خواجه
 جلال‌الدین تورانشاه
 ور چو حافظ ز بیابان نبرم زه بیرون
 همزه کوکبه آصف دوران بروم ۳۵۹
آصف صاحبقران - (ك) جلال‌الدین
 تورانشاه
 ساقیا، می‌ده که رندیهای حافظ
 فهم کرد
 آصف صاحبقران جرم بخش عیب
 پوش ۲۸۶
- آصف عهد** - (ك) قوام‌الدین محمد
 صاحب عیار یا برهان‌الدین
 ابونصر، یا جلال‌الدین تورانشاه
 و در يك جا عمادالدین محمود
 ۱- من غلام نظر آصف عهدم کورا
 صورت خواجه‌گی و سیرت درویشان
 است ۴۹
 ۲- بخواه جام صبوحی بیاد
 آصف عهد
 وزیر ملک سلیمان عماد‌الدین
 محمود ۲۱۹
 ۳- بنده آصف عهدم، دلم از راه مبر
 که اگر دم زخم، از چرخ بخواهد
 کینم ۳۵۵
 ۴- صافست جام باده در دور
 آصف عهد
 قم فاسقنی رقیقا اصفی من
 الزلال ۴۶۲
 ۵- آصف عهد زمان جان جهان
 تورانشاه ۳۶۱

- ۶- حافظا، گر ندهد داد دلت
آصف عهد
کام دشوار بدست آوری از خود-
کامی ۴۶۷
آصف ملك سليمان- (ك) جلال-
الدين تورانشاه (تاریخ عصر حافظ
۲۷۳-۲۷۵)
- محتسب داند که حافظ عاشق است
و آصف ملك سليمان نیز هم ۳۶۳
آصفی- ص ن
۱- شکوه آصفی و اسب و باد و
منطق طیر
بباد رفت و ازو خواجه هیچ طرف
نیست ۲۵
۲- نه حافظ می کند تنها دعای
خواجه تورانشاه
ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی
و نوروزی ۴۵۴
آغاز- ا. شروع. ابتداء. اوان
(ع) نخست
۱- در آن بساط که حسن تو
جلوه آغازد ۱۰۶
۲- و آغاز پری نهاد پیمانسه
عمر ۳۸۰
۳- نماز شام غریبان چو گریه
آغازم ۳۳۳
۴- بقول و غزل نغمه آغاز کن ۳۵۹
آغاز کردن - مص. م ر ك: آغاز
ش (۴)
آغاز نهادن- مص. م ر ك: ش (۲)
آغازین- مص. ر ك: آغاز ش (۱)
- و (۲)
آغشته- (بکسر یا وفتح غین وفتح
تا) مخلوط، مرسوش (ع) از
مصدر آغشتن، آلوده، آمیخته. تر
کرده
مردم چشمم به خون آغشته شد
ر ك: چشم (۱۸)
آغشته شدن- مص. م و آغشته
کردن. و آغشته بودن
آغوش- ا. جانب. صدر. حضن
(ع) بغل. بر. کنار. سینه. آغوش
هم گفته اند. در اصطلاح دریافت
اسرار است و استعداد قبسول
علمی و عملی و صوری و معنوی
(حافظ پیرمان. لغات و اصطلاحات)
مقداری که در بغل گنجد از چوب
و غیر آن (فرهنگ اصطلاحات
رسالة قشیریه)
۱- آغوش که شد منزل و آسایش
و خوابت ۱۵
۲- تا در آغوش که می خسبید و
همخانه کیست ۶۷
۳- کنار بوس و آغوشش چگویم
چون نخواهد شد ۱۶۵
۴- گرش همچون غبا گیرم در
آغوش ۲۸۲
۵- گرچه پیرم، تو شبی تنگ
در آغوشم گیر ۳۳۵
آفات- ع جمع آفت. ر ك: آفت.
ش (۴) و (۵)
آفاق- ع جمع افق. کمرانهها.

- ۴۳۳ آفتاب
۱- اقلیم‌ها. کشورها. سرزمین‌ها
۲- مهرورزی تو، با ما، شهره
آفاق بود ۲۰۶
- ۳- چون صبح بر آفاق جهان
سر بفرازم ۳۳۴
- ۳- برخ چو مهر فلک بی نظیر در
آفاق ۴۴۲
- ۴- همه اطراف گرفت و همه
آفاق گشاد ۳۷۴
- آفت ع (بفتح خاء) آسیب. بلا.
زیان. آفات جمع
- ۱- یارب، مکناد آفت ایام خرابت ۱۵
۲- که آفت‌هاست در تأخیر و
طالب را زیان دارد ۱۲۰
- ۳- تا به میخانه پناه از همه آفات
بریم ۳۷۳
- ۴- دور باد آفت دور فلک از جان
و تنش ۲۸۱
- ۵- خداوندا از آفاتش نگه‌دار
رک: خداوندی
- ۶- چهره خندان شمع آفت پروانه
شد ۱۷۰
- آفت ایام- ا ض - نسبت ش (۱)
آفت دور فلک- ا ض - نسبت
ش (۴)
- آفت شلن- مص. م ش (۶)
آفت بودن- مص. م ش (۲)
- آفتاب- ا. (با سکون فاء) شمس.
ابن‌الدکاء (ع) هور. خور. خورشید.
شید. مهر
- ۱- داور دارا شکوه، ای آنکه تاج
- ۲- لطف کردی سایه بر آفتاب
انداختی ۴۳۳
- ۳- ای آفتاب سایه زما برنندار
هم ۳۶۲
- ۴- جمالت آفتاب‌هرنظر باد ۱۰۴
۵- دم از ممالک خوبی چو آفتاب
زدن ۴۴۶
- ۶- ساقی، چراغ می بره
آفتاب‌دار ۴۱۳
- ۷- تویی که خوبتری ز آفتاب و
شکر خدا ۳۰۵
- ۸- عابدان آفتاب از دلبر ما
غافلند رک: عابدان آفتاب
آفتاب خوبان- ا ض - استعاری
ای آفتاب خوبان می‌جوشد
اندرونم ۹۴
- آفتاب صبح‌امید- ا ض - استعاری
برآ، ای آفتاب صبح امید ۳۳۱
- آفتاب طلعت- ا ض - تشبیهی
زه‌شرق سرگو، آفتاب طلعت تو ۵۴
- آفتاب فتح- ا ض - تشبیهی
آفتاب فتح مرا هر دم طلوعی
می‌دهد ۴۱۰
- آفتاب فلک- ا ض - نسبت
بالله کز آفتاب فلک خوبتر
شوی ۴۸۷
- آفتاب قدح- ا ض - تشبیهی. یا
استعاری در صورتیکه آفتاب بجای
می‌باشد
ز آفتاب قدح از تفاع عیش بگیر ۳۵۸

ایجاد. تکوین (ع) پهلوی: âfritan
 آفرینش. از نیستی به هستی
 آوردن (انشاء. ذره. نشأة. بدء
 (ترجمان القرآن)
 ۱- جسمی که دیده باشد کز
 روحش آفریدند؟ ر ك: جسم
 و روح
 ۲- میان او که خدا آفریده است
 از هیچ
 دقیقه ایست که هیچ آفریده
 نگشاید ۳۵
 آفریده- ا. مف. مخلوق (ع) خلق
 شده ش (۲)
 آفرین- حرف یا قید استحسان
 (حرف تحسین. کلمه تحسین)
 پهلوی: âfrîn در معنی
 احسن و بارک الله عربی و «زه»
 فارسی
 ۱- آفرین بر نظر پاک خطاپوشش
 باد ۱۰۵
 ۲- آفرین بر نفس دلکش و لطف
 سخنش ۲۸۱
 ۳- بر آن نقاش قدرت آفرین باد
 ر ك: نقاش قدرت
 ۴- آفرین بردل نرم تو که از
 بهر ثواب ر ك: دل نرم
 ۵- آفرین بر تو که شایسته صد
 چندینی ۴۸۴
 ۶- آفرین بر نفست باد که خوش
 بردی بوی ر ك: بوی بردن
 آفرین- ا. فاعل مرخم بجای

آفتاب گرمرو- ا ض - وصفی
 عکس خوی بر عارضش بین،
 آفتاب گرمرو ۲۱
 این ترکیب در شعر کمال الدین
 اسماعیل هم آمده است:
 تیغ حکمت آفتاب گرمرو را پی کند
 تاب عزمت آورد خاک زمین را در روش
 (المعجم شمس قیس رازی ۱۷۱)
 آفتاب ملک- ا ض - استعاری
 ۱- تو آفتاب ملکی و هر جا که
 می روی قیز
 ۲- دارای دهر شاه شجاع، آفتاب
 ملک قیو
 ۳- ای آفتاب ملک که در جنب
 همت قیح
 آفتاب می- ا ض - تشبیهی
 چو آفتاب می از مشرق پیاله
 برآید ۲۳۴
 آفتاب و ذرم- تن. ر ك: ذره و
 خورشید
 آفتاب و سایه- تن ر ك: سایه
 و ر ك: آفتاب ش (۳)
 آفتاب و مشرق- تن ر ك: آفتاب
 قدح
 آفتاب و سحاب- تن
 آفتابی است که در پیش سحابی
 دارد ر ك: سحاب
 آفتاب و ماه- تن ر ك: ماه
 آفتابی- با یا، نکره ر ك:
 آفتاب و سحاب
 آفرین- مصر. (بفتح فا) خلق.

- آفریننده ر.ك: آفرین و آفرین
- آفرین و آفرین- تن وجناس
بر آن چشم سیه صد آفرین باد
که در عاشق کشی سحر آفرین
است ۵۵
- آگاه ص. مطلع. خبیر (من عنده
الخبر) ذکی. واقف. عالم (ع)
آگه. هوشیار. باخبر. پهلوی: akas
- ۱- زین معما هیچ دانا در جهان
آگاه نیست ۷۱
- ۲- زاهد ظاهر پرست از حال ما
آگاه نیست ر.ك: زاهد
- ۳- زسر غیب کس آگاه نیست
قصه مخوان ر.ك: سرغیب
- ۴- زشعر دلکش حافظ کسی بود
آگاه ر.ك: شعر دلکش حافظ
- ۵- و اندر آن آینه از حسن تو
کرد آگاهم ر.ك: آینه (۲۵)
- آگاه بودن- مص. م ر.ك: آگاه
(۱) و (۲) و (۳) و (۴)
- آگاه گردن- مص. م ر.ك:
آگاه (۵)
- آگاهی- ما. مص. آگاه بودن
پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
ر.ك: جام جهان بین (۶)
- آگه- مخفف آگاه
- ۱- نسیم موی تو پیوند جان آگه
ماست ۲۳
- ۲- که آگهست که تقدیر بر سرش
چه نوشت ۷۹
- ۳- که آگهست که کاوس و کی
- کجا رفتند ۱۰۱
- ۴- آگهی و خدمت دلهای آگه
می کنی ۳۷۲
- ۵- دل خرابی می کند، دلدار را
آگه کنید ۱۲
- ۶- که کرد آگه زراز روزگارم ۳۲۳
- آگه بودن- مص. م ر.ك: آگه
ش (۱) و (۲)
- آگه کردن- مص. م ر.ك: آگه
ش (۴) و (۶)
- آگهی- ما. مص. (مخفف آگاهی) یا
یاء مصدری. ر.ك: آگاهی
- ۱- تابوکه یابم آگهی از سایه
سروسپی ۳۴۴
- ۲- نسیم باد صبا، دوشم آگهی
آورد ۱۴۷
- ۳- دوش آگهی زیار سفر کرده
داد باد ۱۰۲
- آگهی آوردن- مص. م ر.ك:
آگهی ش (۱)
- آگهی دادن- مص. م ر.ك: آگهی
ش (۲)
- آگهی یافتن- مص. م ر.ك: آگهی
آلود- ا.مه یا صفت مفعولی مخفف
آلوده. از مصدر آلودن. (ر.ك
آلودن و آلوده)
- ۱- حافظ بخود نبوشید، این خرقه
می آلود ۵
- ۲- عینم بیوش، زنهار، ای خرقه

- می‌آلود ۱۷۱
 آلودن- مص. دلك. دلك الشئى
 بالشئى. اتساخ. توسیخ. ترطيب
 (ع) پهلوی: âlutan
 مالیدن چیزی بر چیزی بنحویکه
 اثر آن بماند
 ۱- بخنده گفت که حافظ، خدا را
 میسند
 که بوسه تورخ ماه رابیلاید ۲۳۰
 ۲- منم که دیده نیالوده‌ام بید
 دیدن ۳۹۳
 آلوده- ا.مف. یا صفت مفعولی.
 ملوث. موسخ (ع) ناپاك. از مصدر
 آلودن
 ۱- آلوده تو حافظ، فیضی زشاه
 درخواه ۱۷۱
 ۲- چون نیست نماز من آلوده
 نمازی ۳۳۴
 ۳- گر من آلوده‌دامنم چه عجب ۵۶
 ۴- کالوده گشت جامه، ولی پاك
 دامنم ۳۴۳
 ۵- چشم آلوده نظر از رخ جانان
 دور است ۲۶۴
 ۶- آلودگی خرقه خرابی جهان
 است ۴۳۶
 ۷- درین خرقه بسی آلودگی
 هست ۳۸۶
 ۸- دوش رفتم بدر میکنده خواب
 آلوده ۴۲۳
 و رك: خرقه‌آلوده. صومعه آلودن
 آلوده دامن- ص.م. گناهكار
- رك: آلوده ش (۳)
 آلودگی بودن- مص.م. ر ك:
 آلوده (۷)
 آلودگی خرقه ا ض - نسبت
 رك: آلوده ش (۶) و (۷)
 آلوده گشتن- مص.م. ر ك:
 آلوده ش (۴)
 آلوده شدن- مص.م. ر ك:
 صومعه ش (۲)
 آماده- ا. مف یا صفت مفعولی.
 حاضر. مستعد. مهیا (ع) ساخته
 و پرداخته. از مصدر آمدن.
 مگر اسباب بزرگی همه آماده
 کنی ۴۸۱
 آماده گردن- مص. م. رك: آماده
 آملن- مص. ایتان. جینه (ترجمان
 القرآن) نقیض رفتن. بمعنی قدم
 و حضور عربی. و در
 اصطلاح رجعت را گویند بعالم
 بشریت از عالم ارواح تا عالم
 استغراق و سکر (عراقی). آمدن
 از افعال عموم است و بمعنی شدن
 نیز می‌آید پهلوی: âmatan
 ساقیا، آمدن عید مبارکبادت ۱۸
 بصیغه فعل ماضی ردیف و گاه جزء
 دوم ردیف چندین غزل بامطالعهای
 زیر:
 ۱- دوش از جناب آصف پيك
 بشارت آمد ۱۷۱
 ۲- عشق تو نهال حیرت آمد ۱۷۲
 ۳- در نماز خم ابروی تو با یاد

- ۱۷۳ آمد
 ۴- مژده ای دل که دگر باد صبا
 باز آمد ۱۷۴
 ۵- صبا به تهنیت پیر می فروش
 آمد ۱۷۵
 ۶- سحر م دولت بیدار بیالین
 آمد ۱۷۶
 و بصیغه فعل مضارع:
 ۸- دوستی کی آخرآید دوستداران
 چه شد؟ ۱۶۹
 و ر ك: آبی
 و بصیغه ماضی نقلی یا ماضی مرکب:
 ۹- هر دانشی که در دل دفتر
 نیامده است قیز
 و ردیف يك غزل هفت بیتت با مطلع:
 ۱۰- ایکه با سلسله زلف دراز
 آمده‌ای ۴۲۲
 و بصیغه مضارع استمراری ردیف
 يك رباعی با مطلع:
 ۱- این گل ز برهم نفسی می آید ۳۷۹
 و با یاء خواب و ردیف يك غزل
 ده بیتت با مطلع:
 ۱۲- دیدم بخواب دوش که ماهی
 برآمدی ۴۳۹
 و در وجه مصدری: ر ك: آمدن
 آموزش- ا. مص (بضم میم و کسر
 زا) عفو. غفران. مغفره. صفع (ع)
 آمرزیدن و بخشیدن گناه مخصوصا
 بعد از مرگ بوسیله خداوند.
 پهلوی: amurzishn
 ۱- اندیشه آمرزش و پروای
- نوابت ر ك: پروای ثواب
 ۲- آمرزش نقد است کسی را که
 درینجا ۴۳۶
 آموزش نقل- ا. ض. بیان نوع
 ر ك: آمرزش ش (۲)
 آمرزگار- ص. م و اسم فاعل.
 غفار. غفور. مسامح. رحمان. رحیم
 (ع) بخشنده گناه. بخشایشگر گناه
 معنی عفو و رحمت آمرزگار
 چیست؟ ۶۵
 آمرزیدن- مص (= آمرزش) در فعل
 دعایی بیامرزاد
 خدای عزوجل جمله را بیامرزاد
 ر ك: خدای عزوجل
 آموز- ص. بجای آموزنده.
 از مصدر آموختن
 بغمزه مسئله آموز صد مدرس
 شد ر ك: مسئله آموز
 آموختن- مص. تعلم. تعلیم (ع)
 یاد دادن. یاد گرفتن. پهلوی:
 amoxtan
 ۱- آنکه در طرز غزل نکته بحافظ
 آموخت ۵۲
 ۲- ایکه از دفتر عقل آیت عشق
 آموزی ۴۸
 ۳- حافظ، تو این سخن، ز که
 آموختی که بخت ۸۶
 ۴- دلبر، بنده نوازیست، که آموخت
 بگو ۳۲۸
 ۵- زخط یار بیاموز مهر، با رخ
 خوب ۳۹۳

- ۶- زهد رندان نوآموخته راهی
 بدهی است ۳۴۱
- ۷- زدوستان تو آموخت در
 طریقت مهر ر ك: طریقت
- ۸- مگرم چشم سیاه تو بیاموزد
 کار ر ك: چشم سیاه (۶)
 آموخته- ا.مف. متعلم. معتاد. مؤدب.
 مانوس (ع) آموزش یافته. تعلیم
 گرفته. یاد گرفته. ر ك: آموختن (۶)
 آمیختن- مص. مزج. اختلاط.
 معاشرت (ع) پهلوئی: âmixtan
- ۱- قند آمیخته با گل نه علاج دل
 ماست ۱۸۲
- بوسه‌ای چند برآمیز بدشنامی چند
- ۲- آب و آتش بهم آمیخته‌ای از
 لب لعل ر ك: آب و آتش
- ۳- بس آبروی که با خاک ره
 برآمیزد. ر ك: آبروی
- ۴- در مجلس ما عطر میامیز که مارا
 آمیخته- ا. مف. ر ك: آمیختن
 آمین- ع کلمه بعد از دعا
 میکند حافظ دعایی، بشنو آمینی
 بگو ۱۲
- آن- ضمیر اشاره بدور مقابل این.
 همراه با اسم مشارالیه خود اسم
 اشاره است، گاهی اسم حذف
 میشود. و نیز کیفیتی از زیبایی
 که قابل ادراک است اما قابل وصف
 نیست و بکسر نون ضمیر اختصاص
 ۱- شاهد، آن نیست که مویی و
 میانی دارد
- بنده طلعت آنیم که آنی دارد ۱۲۵
- ۲- از بتان، آن طلب ار حسن
 شناسی ای دل ۲۰۳
- ۳- انیکه می‌گویند «آن» خوشتر
 زحسن
- یار ما این دارد و آن نیز هم ۳۶۳
- ۴- کمینه پیشکش بندگانش آن
 بودی ۴۴۲
- ۵- قرۃ العین من، آن میوه دل
 یارش باد ر ك: قرۃ العین
- ۶- ماه کنعانی من، مسند مصر آن
 تو شد ر ك: ماه کنعانی
- ۷- چون رخت از آن تست، بیغما
 چه حاجتست ر ك: یغما
- ۸- آن نافه مراد که می‌خواستیم
 زبخت ۲۱۴
- آن- (بکسر نون) در حال اضافه.
 ضمیر اختصاص یا ملك ر ك:
 آن ش (۶) و (۷)
- آنجا- قید مکان مرکب از آن + جا
 آنجا همیشه باد بدست است
 دام را ۷
- آنچه- مخفف آنچه. مبهم مرکب از
 آن + چه
- در غم افزوده‌ام آنچه از دل و جان
 گاسته‌ام ۳۱۱
- آنچنان- قید حالت مرکب از
 آن + چنان
- مستم کن، آنچنان که ندانم
 زببخودی ر ك: ببخودی
- آنچنان و این چنین- تن. اشاره

هست و اینش هست
 ۴- بنازم دلبر خود را که حسنش
 این و آن دارد ۱۲۱
 ۵- کاین شاهد بازاری و آن پرده
 نشین باشد ۱۶۱
آنان- ج آن
 آنان که خاک را بنظر کیمیا
 کنند ر ك: گوشه چشم
آنان و اینان- تن
 خلاف مذهب آنان جمال اینان
 است ر ك: جمال
آنش و اینش- آن و این- ش
 ضمیر ر ك: آن و این ش (۳)
آنگاه- قید زمان مرکب: از آن +
 گاه. بتخفیف: آنگاه
 ۱- من رند و عاشق آنگاه توبه
 ر ك: رند و عاشق
 ۲- آنگه بگویمت که دو پیمانہ
 بر کشم ر ك: پیمانہ برکشیدن
آنست- (ع) متکلم وحده، فعل
 ماضی از مادهٔ انس. یعنی انس
 گرفتم
 لمع البرق من الطور و آنست به ۴۵۵
 اشاره است به «انی آنست ناراً
 لعلی آتیکم منها بقیس...» (سوره
 طه آیه ۱۰) و «انی آنست ناراً
 سآتیکم منها بخیر...» (سوره نمل
 آیه ۷)
آنست به- (ع) انس گرفتم به آن
 ر ك: آنست
آنه- پسوند اتصاف یا لیاقت یا

مبهم به نزدیک و دور
 هر چند کاین چنین شدم و آنچنان
 شدم ۳۲۱
آنچه- از مبهمات مرکب از
 آن + چه (موصول)
 ۱- دیگران هم بکنند آنچه مسیحا
 می کرد ۱۴۲
 ۲- آنچه زر می شود از پرتو آن
 قلب سیاه ۴۹
آنک- مخفف آنکه از مبهمات مرکب
 از آن + که (موصول)
 من بخیال زاهدی گوشه نشین و
 طرفه آنک ۲۹۶
آنکو- مخفف آن که او یا آن کس
 که او
 و آنکونه این ترانه سرایسد، خطا
 کند ر ك: ترانه سرودن
آنکه- از مبهمات، مرکب از آن + که
 ۱- آنکه پیشش بنهد تاج تکبر
 خورشید ۴۹
 ۲- آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته
 بود ۲۱۱
 ۳- آنکه بی جرم برنجید و بتیغم
 زد و رفت ر ك: خدا را (۲۶)
آن و این- اشاره بدور و اشاره
 به نزدیک
 ۱- یار ما آن دارد و این نیز
 هم ر ك: آن (۳)
 ۲- آن را که دل نگشت گرفتار
 این کمند ۱۸۰
 ۳- لب لعل و خط مشکین چو آنش

- یا نسبت در صوفیانه و مردانه و نظیر آن
- ۱- يك حرف صوفیانه بگویم، اجازتست ۴۴۶
- ۲- دل به می در بند تا مردانه وار ۴۷۸
- آواز**- ا. صوت. صدا. صراخ. نغمه. غنا (ع) آوا. بانك. آوازه آوای. پهلوی:
- ۱- سر فرا گوش من آورد به آواز حزین ۲۶
- ۲- تا بگوش دلم آواز دراز باز آمد ۱۷۴
- ۳- چنان برکش آواز خنیاگری ۳۶۰
- ۴- به آئین خوش نغمه آوازه ۳۶۰
- ۵- آمد بگوش ناگه آواز بلبل ۴۶۵
- ۶- غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم ر ك: چنگ زهره
- آوای**- (= آواز) در اصطلاح ندای طلب حقیقت است، حقیقت عشق و حقیقت حق ر ك: آواز
- آواز بلبل**- اض - نسبت ش (۵)
- آواز حزین**- اض - وصفی ش (۱)
- آواز خنیاگری**- اض - نسبت ش (۳)
- آواز دراز**- اض - نسبت ش (۲)
- آواز دادن**- مص. م ش (۴)
- آواز رود**- اض - نسبت
- ۱- زچرخش دهد زهره آواز رود ۳۵۸
- ۲- بگو با حریفان با آواز رود ۳۵۹ ص
- آواز سوال**- اض - بیان نوع
- از هر طرفی که گوش کردم آواز سوال حیرت آمد ۱۷۲
- آواز عندلیب**- اض - نسبت چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب ۴۶۵
- آواز نی**- اض - نسبت در کار چنگ و بر ربط و آواز نی کنم ۳۵۱
- آوازم**- ا. (= آواز) صیت، شهرت صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی ۳۷۴
- آوردن**- مص. (فتح واو) ایثار (ع) نقیض بردن. پهلوی: âvâk
- بصیغه ماضی مطلق ردیف دوغزل با مطلع های
- ۱- چه مستی است، ندانم که رو بما آورد ۱۴۵
- ۲- نسیم باد صبا، دوشم آگهی آورد ر ك: آگهی آوردن و این مصراع: ۳- آورد حرزجان زخمت مشکبار دوست ۶۲
- و بصیغه ماضی استمراری. ردیف ۱ غزل با مطلع:
- ۴- صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد ۱۴۶
- بصیغه فعل امر. دوم شخص مفرد بصورت «آور» و «بیار» و «آر» (= بیار)
- ۵- ای باد، از آن باده نسیمی بمن آور ر ك: باده و باد
- ۶- بیار ای باد شبگیری، نسیمی زان عرق چینم ۳۵۴ و ر ك: آر

- ۷- عزم سبک عنان تو در جنبش آورد
رك: عزم سبک عنان
- ۸- وزچینت آورند بدرگه خراج جان
قك
- ۹- صد گونه جادویی بکنم تا بصیغه فعل مضارع
بیارمت
- ۹۱
آویختن- مص. تعلیق(ع). پهلوی:
āvixtan
- آویزان شدن و آویزان کردن.
متوسل شدن
- ۱- در سنبلش آویختم از روی نیاز
۳۸۰
- ۲- گفتا که لبم بگیر و زلفم بگذار
۳۸۰
- در عیش خوش آویز نه در عمر دراز
- ۳- در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج
ر ك: چاه زنج
- آویزه- ا. شرابه (ع)، گوشوار. گوشواره. حلقه گوش.
- آن گوش که حلقه کرد در گوش جمال
آویزه در نظم حافظ بادش ۲۸۱ ص
- آه- ا. نفس بلند که از شادی یا از درد از سینه برآورند
- ۱- راهی بزنی که آهی بر ساز آن توان زد
۱۵۴
- ۲- آه و افسوس که از چشم حسود مه چرخ ر ك: ماه کمان ابرو
- ۳- کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست
۷۱
- ۴- گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو
۶۷
- ۵- آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست
۷۳
- ۶- آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد
۱۱۱
- ۷- آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت
آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد
- ۸- آه ازین جور و تطاول که درین دامگه است
آه از آن سوز و نیازی که در آن محفل بود
۲۰۷
- ۹- که در آن آه مرا قوت تاثیر نبود
و رك: آینه حسن
- ۱۰- آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم
۳۱۴
- ۱۱- آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم
۳۶۱
- ۱۲- آئینه رویا، آه از دلست، آه
۴۱۸
- ۱۳- آه اگر از پی امروز بود فردایی
۴۹۱
- ۱۴- آه ازین کبریارو جاه و جلال
۳۰۲
- ۱۵- آه اگر خرقه پشمین بگرو نستانند
۱۹۳
- ۱۶- آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت
ر ك: آئینه (ع)
- ۱۷- فغان از این تطاول آه ازین زجر
۲۵۱
- ۱۸- آینه دانی که تاب آه ندارد
۱۲۷

- آه آشنناک- ا ض و صفی ر ك: آشنناك و آه شبگیر.
- آه آتشین- ا ض - و صفی ر ك: آتشین. و در شعر خاقانی: چون آه آتشین زخم از جان آهنین سیماب وش گداز باهن برآورم دیوان/۲۴۴
- آه برآوردن- مص.م از دل تنگ گنه کار برآرم آهی ر ك: آدم و حوا
- آه بیدار- ا ض - نسبت که در پی است ز هر سویت آه بیداری ۴۴۳
- آه جگرسوز- ا ض - و صفی مکن، نرسینهام آه جگرسوز ۳۸۹
- آه خون افشان زدن- مص.م این آه خون افشان که من، هر صبح و شامی می زخم ۳۴۴
- آه دردالود- ا ض - و صفی روی زرد است و آه درآلود ۴۵۳
- آه زدن- مص.م آه کشیدن ۱- ر ك: آه (۱)
- آه زدن- ر ك: آه خون افشان زدن ۳- منکه در آتش سودای تو آهی نزنم ر ك: آتش سودا
- آه سحر- ا ض - نسبت یا اضافه بیان ظرف زمان ۱- ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید ۲۳۶
- ۲- من به آه سحرت زلف مشوش دارم ۲۲۶
- ۳- سوز دل، اشك روان، آه سحر، ناله شب ۳۵۷
- آه سحرخیزان- ا ض - نسبت مگر آه سحرخیزان، سوی گردون نخواهد شد ۱۶۵
- آه سینه نالان- ا ض - نسبت و یا بیان ظرف مکان دود آه سینه نالان من ۸
- آه شب- ا ض - نسبت و ظرفیت دعای صبح و آه شب، کلید گنج مقصود است ۴۴۰
- آه عذرخواه- ا ض - و صفی نوای من به سحر آه عذرخواه منست ۵۳
- آه کشیدن- مص.م ۱- آئینه ندارم از آن آه می کشم ر ك: آئینه داشتن
- ۲- از بسکه دست می گزم و آه می کشم ر ك: دست گزیدن
- آه گرفتن- مص.م اثر کردن آه ر ك: آه (۱۱)
- آه گوشه نشینان- ا ض - نسبت کز تیر آه گوشه نشینان هذر نکرد ر ك: جوان دلاور
- آه نیمه شب- ا ض - نسبت بیان ظرف زمان سرمکش، حافظ ز آه نیم شب ۱۹۷
- آه و آینه- تن تا چو صحبت آینه رخشان کنند و ر ك: آه (۱۲) و (۱۸) و آه کشیدن و آه نیم شب و آینه و آه

(ع) آهنگ. موسیقی. پهلوی: âhang

۱- با چشم پر نیرنگ او، حافظ
مکن آهنگ او ۱۹۱۲- آهنگ خصم او به سراپرده
عدم ۳۱۲۳- ناگشوده گل نقاب، آهنگ
رحلت ساز کرد ۴۳۴- شمشاد خرامان کن و آهنگ
گلستان کن ۴۹۵۵- و آهنگ بازگشت براه حجاز
کرد ۱۳۳۶- ارغنون ساز کند زهره به
آهنگ سماع ۳۹۳۷- ساز چنگ آهنگ عشرت،
صحن مجلس جای رقص ۳۱۷۸- طامات و شطح در ره آهنگ
چنگ نه ر ك: تسبیح و طیلسانآهنگ بازگشت - اض - بیان
مصدر ر ك: آهنگ (۶)آهنگ چنگ - اض - بیان نوع
ر ك: آهنگ (۸)آهنگ رحلت - اض - بیان
مصدر ر ك: آهنگ (۳)

آهنگ سماع -

ر ك: آهنگ (۶)
آهنگ عشرت -ر ك: آهنگ (۷)
آهنگ کردن - مص. ر ك:

آهنگ (۵) و (۴)

آهنگ گلستان کردن - مص. م.
ر ك: آهنگ (۴)

آه و ناله - تن

۱- حاسدت از سماع آن محرم آه
و ناله شد ۳۶۴۲- حافظ زآه و ناله امانم
نمیدهد ر ك: امان (۵)آهختن - مص. (بکسر هاء) سل.
سل السیف (ع) آختن. برکشیدن

شمشیر

غمزه ساقی بیغمای خرد آهخته
تیغ ۳۰۹آهخته - ا. مف. ر ك: آهختن
آهسته - ص (بکسر هاء) بطئیساکت (ع) آرام. کند. ر ك: دعا
کردن

آهن - ا. (بفتح ها) حدید (ع)

کدام آهن دلش آموخت این آئین
عیاری؟ ۱۵۳آهن دل - ص. م. بی رحم. سنگ
دل. شجاع. نامهربان. ر ك: آهن

آهن و روی - تن و ایهام

۱- روی جانان طلبی، آینه را
قابل سازورنه هرگز گل و نسرين ندمد
ز آهن و روی ۴۸۵۲- نیست چون آینه ام روی ز آهن
چکنم ۳۴۵

آهن و سیم - تن

دلت در سینه چون در سیم
آهن ۲۸۹آهنگ - ا. (بفتح ها و سکون
نون) قصد. عزم. اراده. لحن. صدا

- آهو- ۱. غزل، غزاله. طبی (ع) ۳۸۵
 پهلوی: âsu
 گفت چشم شیر گیر و غنچ آن
 آهو ببین ۴۰۲
- آهوان- ج آهو
 باهوان نظر شیر آفتاب بگیر ۳۹۹
 آهوان نظر- ا ض - تشبیهی ر ك:
 آهوان
 آهوانه- ص. ن ر ك: چشم آهوانه
 آهو روش- ص. م
 آهوروشی کبک خرامی نفرستاد ۱۰۹
 آهوی تثار- ا ض - نسبت
 مکن عییم به خونخواری درین دشت
 که کارآموز آهوی تثارم
 (شرح سودی غزل ۳۷۶)
- آهوی سیه چشم- ا ض - وصفی
 ر ك: آهوی مشکین (۲) و (۳) و:
 آن آهوی سیه چشم از دام ما برون
 شد ۴۲۵
- آهوی مشکین- ا ض - وصفی.
 غزال المسك (ع) آهوئی که نافه
 مشک دارد
- ۱- که ز صحرای ختن آهوی مشکین
 آمد ۱۷۰
 ۲- دردا که از آن آهوی مشکین
 سه چشم ۱۷۰
 ۳- مکش آن آهوی مشکین مرا،
 ای صیاد
 شرم از آن چشم سیه دار و
 مبندهش به کمند ۱۸۱
 ۴- یا رب، آن آهوی مشکین به
- ختن باز رسان
 آهوی مشکین سیه چشم- ا ض -
 وصفی و تتابع ر ك: آهوی
 مشکین (۲) و (۳)
 آهوی وحشی- ا ض - وصفی
 ۱- گناه چشم سیاه تو بودو گردن
 دلخواه
 که من چو آهوی وحشی ز آدمی
 برمیدم ۳۲۲
 ۲- الا، ای آهوی وحشی،
 کجایی؟ ۳۵۴
 آهو و شیر- تن ر ك: آهو و آهوان
 آهو و نافه- تن ر ك: آهوی مشکین
 (۱) و (۲)
 آی- فعل امر، دوم شخص مفرد
 از مصدر آمدن
 باز آی، ساقیا، که هواخواه
 خدمتم ۳۱۳
 و ر ك: آ
- آیا- کلمه پرسش، قید استفهام
 ۱- آیا بود که گوشه چشمی بما
 کنند؟ ۱۲۶
 ۲- با دل سنگینت، آیا هیچ
 درگیرد شبی ر ك: دل سنگین
 ۳- آیا، چه خطا دید که از راه خطا
 رفت؟ ۸۲
 ۴- آیا بود آنکه دست گیرد ر ك:
 دست گرفتن
 ۵- آیا درین خیال که دارد گدای
 شهر ر ك: گدای شهر
 ۶- مخمور آن دو چشم، آیا

- کجاست جامی ر ك: مخمور
۷- بود آیا که کند یاد ز درد ر ك: درد آشام
آشامی
۸- بود آیا که در می‌کده‌ها ر ك: (ر ك: آئینه)
بگشایند؟ ۲۰۲
آیا بود- جمله پرسشی برای
تردید یا تمنی و ترجی. ر ك:
آیا (۱) و (۴)
آیت- (ع) آیه. علامت. آیه قرآن.
آیات جمع
۱- روی خوبت آیتی از لطف
برما کشف کرد ۱۰
۲- آیتی بود عذاب، انده حافظ
بی تو ۲۰۹
۳- هر سطری از خصال تو وز
حمت آیتی ۶۳۷
۴- آیتی در وفا و در بخشش ۳۶۸
۵- نرگس ساقی بخواند آیت
افسونگری ۱۷۰
۶- ای که از دفتر عقل آیت عشق
آموزی ۴۷
آیت افسونگری- ا ض - استعاری
دعای سحر ر ك: آیت (۵)
آیت عشق- ر ك: آیت (۶)
آیتی- با یاء نکره یا وحدت
ر ك: آیت (۱) و (۲) و (۳) و (۴)
آیتی از لطف آیت لطف مقابل
آیت عذاب و آیت قهر. آیات قهر
را قوارع گویند ر ك: آیت.
ش (۱)
سعدی گوید:
- از خدا آمده‌ای غایت رحمت بر خلق
و آن کدام آیت لطف است که در
شأن تو نیست
آینه- (= آئینه) (ر ك: آئینه)
۱- و ندران آینه صدگونه تماشا
می کرد ۱۴۲
۲- ماه و خورشید همین آینه
می گردانند ۱۹۳
۳- روی جانان طلبی آینه را
قابل ساز ۴۸۵
۴- حسن روی تو بیک جلوه که
در آینه کرد ۱۱۱
۵- برکشد آینه از جیب افق چرخ
و در آن ۲۹۳
۶- بر رخ او نظر از آینه پاک
انداز ۲۶۴
۷- عکس روی تو چو در آینه جام
افتاد ۱۱۱
۸- بین در آینه جام نقش بندی
غیب ۴۷۷
۹- یارب، این آینه حسن چه
جوهر دارد ۲۰۹
۱۰- هیچ روی نشود آینه حجله
بخت ۱۸۱
۱۱- ای آفتاب آینه دار جمال
تو ۴۰۸
۱۲- چشم از آینه داران خط و
خالش گشت ۱۰۵
۱۳- به پیش آینه دل هر آنچه
می دارم ۲۶۱
۱۴- تا چو صحبت آینه رخشان

آینه جام - اض - تشبیهی ر ك:	۱۹۷	کند
آینه ش (۸)	۱۵-	نه هر که آینه سازد سکندری
آینه حسن - اض - تشبیهی ر ك:	۱۷۷	داند
آینه ش (۹)	۱۶-	صوفی، بیا، که آینه صافی
آینه حجله بخت - اض - نسبت	۷	است جام را
ر ك: آینه ش (۱۰)	۱۷-	روی مقصود که شاهان
آینه دار - ص. ر ك: آینه ش (۱۱)		جهان می طلبند
آینه داران - ص. م. ج. ر ك: آینه ش (۱۲)		مظهرش آینه طلعت درویشان
آینه دل - اض - تشبیهی ر ك:	۴۹	است
آینه ش (۱۳)	۱۸-	ساقیا آن قدح آینه کردار
آینه رخسان کردن - مص. م. ر ك:	۲۴۹	بیار
آینه ش (۴)	۱۹-	ماه و خورشید همین آینه
آینه ساختن - مص. م. ر ك:	۱۹۳	می گردانند
آینه ش (۱۵)	۲۰-	روی تو مگر آینه لطف الهی
آینه صافی بودن - مص. م. ر ك:	۶۹	است
آینه ش (۱۶)	۲۱-	نهادم آینه ها در مقابل رخ
آینه طلعت درویشان - اض -	۵۸	دوست
تشبیهی و نسبت و تتابع ر ك:	۲۲-	بعد ازین روی من و آئینه
آینه ش (۱۷)	۱۸۳	وصف جمال
آینه گردان - ص. م. مانند آینه	۲۳-	که در آن آینه صاحب نظران
ر ك: آینه ش (۱۸)	۱۹۳	حیرانند
آینه گرداندن - مص. م. ر ك:	۲۴-	در پس آینه طوطی صفتم
آینه ش (۱۹)	۳۸۰	داشته اند
آینه لطف الهی - اض - تشبیهی	۲۵-	وندرد آن آینه از حسن تو
و نسبت و تتابع ر ك: آینه ش (۲۰)	۳۶۱	کرد آگاهم
آینه وصف جمال - اض - استعاری		آینه بروکشیدن - مص. م. ر ك:
و تتابع ر ك: آینه ش (۲۲)		آینه ش (۵)
آینه و اسکندر - تیز و تلمیح ر ك:		آینه پاک - اض - وصفی ر ك:
ر ك: آینه ش (۱۵) و ر ك:		آینه ش (۶)

<p>يك غزل هشت بيتی با مطلع: ای دل گر از آن چاه زنخدان بدر ۴۹۴</p>	<p>آینه و طوطی- تن و تلمیح رك: آینه ش (۲۴) آبی- فع. دوم شخص مفرد مضارع از مصدر آمدن و جزء آخر از ردیف آبی</p>
---	---

الف=۱

می‌دمد صبح و کله بست سحاب
الصبح الصبح یا اصحاب ۱۳
و الف تأسیس در شمائل و قائل:
هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن
شمائل

هرگو شنید گفتا لله در قائل ۳۰۷
(الف زائد (اطلاق) در قوافی خواجه
دیده نشد)

۴- الف ساکن غیر اصلی و فصلی:
برای نسبت در بالا و خارا و حالیا و
برای ندا در:

خسروا دادگرا، شیردلا، بحر
گفا... ۳۷۴

و نگارا و جانا. برای صفت مشبیه
در دانا و بینا و گویا و آشکارا.
برای دعا و تقاضا در بادا و مبادا
و مباد و مرواد. برای جواب در
گفتا. برای ندبه در «دردا» و دریفا
برای کثرت در «خوشا» و «پسا»
برای عطف یا وصل در باداباد و
دعا و بهاوریا و اعدا و اعضا و
الف مقصوره در ماجرا و مصلا و
مبتلا که در اصل ماجری، مصلی

«ا»- حرف اول از حروف الفبای
فارسی و عربی و حروف جمل و
در اصطلاح اشارتست بذات
احدیت از جهت اتصاف او بصفات
سبعة ذاتی

در اشعار خواجه بیشترین
انواع الف قابل بررسی است از
آنجمله:

۱- الف مهموز متحرك اصلی و
وصلی در اول واژه‌ها اعم از فارسی
یا عربی مانند ابر و اشتیاق

۲- الف مهموز متحرك اصلی و
فصلی مانند اسکندر و افکندن و
افغان و افلاطون و اسپند که
سکندر و فکندن و فغان و سپندهم
آمده است.

۳- الف ساکن اصلی در نهاد
و باد و شاد و الف اصلی در آخر
واژه‌ها و الفهای قافیه مانند الف
روی مجرد در رعنا و «ما»:

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای
ما را ۴

وردف اصلی در سحاب و اصحاب:

۶- تا ابد جام مرادش همدم جانی بود ۲۱۸

۷- ر ك: ازل و ابد و ر ك: ازل (۵) و فتح ابد و شام ابد و ر ك معمور بودن

ابداء- منون و منصوب ابد. منصوب به نزع خافض. ر ك: ابد ش (۳)

ابدال- ع (بفتح همزه و سکون با) جمع بدل یا بدیل. جمع دیگر بدلا بمعنی عوض خلف کریم و شریف و نجیب در ردیف احبار و ابرار و اوتاد. و نقیب یا نقبا و قطب یا اقطاب. ابدال چهل نفرند. واحبار سیصد نفر و ابرار هفت نفر و اوتاد چهار نفر و نقبا سه نفر و قطب یا غوث يك نفر و آنان همه «اهل حل و عقدند و سرهنگان درگاه حق... این جمله مر یکدیگر را بشناسند و در امور باذن یکدیگر محتاج باشند» (کشف المحجوب هجویری ۲۴۳)

دگر بقیه ابدال شیخ بمین الدین ۳۶۳

ابداع- (ع) (بکسر همزه و سکون با) خلق (ع) نوآوری

بامدادان که ز خلوت گه کاخ ابداع ۲۹۳

ابر- ا. (بفتح همزه و سکون با) سحاب. غنیم (ع) میخ. در سانسکریت abbahr و در پهلوی: abr بمعنی برنده آب آمده و در اصطلاح «حجابی» را گویند که سبب وصول شهود باشد

و مبتلی می باشد و برای سوگند «حقا»

حقا کزین غمان برسندم زده امان ۱۸۶

و الف نداء عربی، احادیثاً و أمن «أ» حرف نداء عربی، بمعنی: ای

۱- احادیثاً بجمال الحبيب قف و انزل ۳۰۳

۲- امن انکرتنی عن عشق سلمی ۴۳۸

و نشانه تنوین نصب. ر ك: ابداء، عمداً

احادیثاً- ر ك: أ

ابد- ع (بفتح اول و دوم) مقابل ازل. بی انجام. در اصطلاح استمرار وجود است به زمان غیرمتناهی به ظرف آینده. ازل استمرار وجود است در زمان غیرمتناهی بطرف گذشته

«ابد اسم بقاست و ابدال ابد یا ابد ابد آخریت است بی عد زمان»

(شرح شطحیات ۶۱۸-۶۱۹)

۱- از گران تا بکران، لشکر ظلم است، ولی

از ازل تا بابد فرصت درویشان است ۴۹

۲- جز دل من کز ازل تا بابد عاشق رفت... ۱۷۸

۳- بضرب سیفک قتل حیاتنا ابد... ۳۰۰

۴- پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت ۸۰

۶- تا ابد بوی محبت بمشامش نرسید... ۸۱

- بواسطه آفت‌هاییکه بنمایند»
(عراقی)
- ۱- دست تو را با بر که یارد
شبیه کرد؟... قیز
- ۲- از کوه و ابر ساخته نازیرو
سایبان قیح
- ۳- دست خوش جفا مکن آب رخم
که فیض ابر... ۱۹۲
و ر ک: سایه ابر
- ابر آذاری-** ا ض - وصفی ابر ماه
آذار، ماه رومیان. ر ک: آذار
- ابر و آب-** تن. ر ک: ابر (۱)
- ابر بهاران-** ا ض - نسبت. ابر
بهار. یا اضافه وصفی. چون
بهاران صفت نسبی است
- ۱- که جود بی دز یغش خنده بر
ابر بهاران زد ۱۵۳
- ۲- موافق گرد با ابر بهاران ۳۵۵
- ابر بهمن-** ا ض - نسبت. ابر ماه
بهمن «ابر بارنده باشد» (برهان)
- سزد چو ابر بهمن برین چمن
بگریم... ر ک: آشیان (۲)
- ابر بهمنی-** ا ض - وصفی
صبحست و ژاله می‌چکد از ابر
بهمنی... ۴۷۹
- ابر خطاپوش-** ا ض - وصفی
آبرو می‌رود، ای ابر خطاپوش،
بیار... ۳۶۶
- ابر رحمت-** ا ض - تشبیهی
نمیکنم گله، لیک ابر رحمت دوست
بکشته ز ارجگر تشنگان نداد نمی ۴۷۱
- ابر رحمت دوست-** ا ض - و تتابع
ر ک: ابر رحمت
- ابر لطف-** ا ض - تشبیهی
ای ابر لطف بر من خاکسی،
بیارهم ر ک: آبروی (۶)
- ابر و نم-** تن. ر ک: ابر رحمت
- ابرام-** ع (بکسر همزه و سکون
با) اصرار. مزاحمت (ع) بستوه
آوردن
- ۱- در دسر باشد نمودن بیش ازین
ابرام دوست ۶۲
- ۲- حال ما در فرقت جانان و ابرام
ر قیب... ۲۵۵
- ابرام دوست-** ا ض - نسبت
ر ک: ابرام (۱)
- ابرام رقیب-** ا ض - نسبت ر ک:
ابرام (۲)
- ابرو-** ا. (بفتح همزه و سکون با)
حاجب (ع) بهلوی: brūk
و در اصطلاح صفات است که
حاجب ذات خداوند می‌باشد
- ۱- که طاق ابروی یار منش
مهندس شد ۱۶۷
- ۲- بی طاق ابروی تو نماز مرا
جواز ۲۶۰
- و یک غزل هشت بیتی با ردیف
«ابرو» با مطلع:
- ۳- مرا چشمی است خون‌افشان
زدست آن گمان ابرو ۴۱۲
- ۴- محراب گمانچه زد و ابروی تو
سازم ۳۳۴

- ۵- بابروان دو تا قوس مشتری بشکن
ر ك: آهوان نظر
- ۶- نماز در خم آل ابسروان
محرابی ۱۳۱
- ۷- ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و
رو بیست ۳۰
- ۸- که باشد مه که بنماید زطاق
آسمان ابرو ۴۱۲
- ۹- ابرو و چشم- تن - جهان بس
فتنه خواهد دید از آن چشم و از
آن ابرو... ۴۱۲
- ۱۰- ابرو و طغرا- تن و تشبیه- ر ك:
ابرو و کمانچه و طغرا. و ابروی
شکین مثال
- ۱۱- ابرو کمان- ص.م (= کمان ابرو)
۱- عدوبا جان حافظ آن نکردی
که تیر چشم آن ابرو کمان کرد ۱۳۹
- ۲- که دل بدست کمان ابرویی
است کافر کیش ۲۹۰
- ۳- مرا چشمی است خون افشان
زدست آن کمان ابرو... ۴۱۲
- ۴- بتیر غمزه صیدش کرد چشم
آن کمان ابرو ۴۱۲
- ۵- زساقی کمان ابروشنیدم ۴۲۸
و ر ك: کمان ابرو، ابروی فرخ،
ابرو و گیسو، جلوه ابرو، ابروی
شوخ، ماه کمان ابرو
- ۱۲- ابرو و کمان- تن و تشبیه
- ۱- ر ك: ابرو کمان
- ۲- ر ك: کمان ابرو
- ۳- ر ك: ابروی شوخ
- ۴- ر ك: ابروی کماندار
ابرو و کمانچه- تن و تشبیه
- ۱- از آن کمانچه ابرو و تیر چشم
نجاح ۹۸
- ۲- از آن کمانچه ابرو رسد به
طغرای ۴۹
- ۳- ابرو و کمانخانه- (= کمانخانه
ابرو) تن و تشبیه
دل که از ناولک مژگان تو در خون
می گشت
باز مشتاق کمانخانه ابروی تو
بود ۲۱۰
- ۴- ابرو و گیسو- تن- ر ك: کمانکش.
غالبه. گیسو
- ۱۳- ابرو و ماه نو- تن
شیدا از آن شدم که نگارم چوماه نو
ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و در
بیست ۳۰
- ۱۴- ابرو و محراب- تن و تشبیه
ر ك: ابروی یار (۲) و ابروی چو
محراب (۱) و محراب ابرو (۲) و (۳)
و ابروی دوست (۲) و ابروی
ساقی. و ابرو (۶) و (۴) و ر ك:
محراب دل و ابروی دوست (۲)
- ۱۵- ابرو نمودن- مص.م ر ك:
ابرو و ماه نو. و ابرو (۷) و (۸)
- ۱۶- ابرو و هلال- تن و تشبیه
ر ك: ابروی همچون هلال و هلال
و ابرو
- ۱۷- ابروی تو- اض - اختصاصی
از خم ابروی توام هیچ گشایشی

- نشدد... ۲۹۶
 ر ك: ابرو و کمانخانه - گوشه
 ابرو (۴) و خم ابرو (۲) و (۳) و (۵)
ابروی جانان - ا ض - اختصاص
 ۱- منظر چشم مرا، ابروی جانان
 طاق بود ۲۰۶
 ۲- تا کار خود ز ابروی جانان
 گشاده‌ایم
 ۳- کمان ابروی جانان نمی‌بیچد
 سر از حافظ... ۲۷۸
 و ر ك: چشم و ابرو (۱) (۳) (۴) (۵)
ابروی او - ا ض - اختصاص.
 ر ك: خم چوگان (۲)
ابروی چو محراب - تشبیه صریح
 ۱- گر ببینم خم ابروی چو
 محرابش باز... ۳۶۰
 ۲- حافظا سجده با ابروی چو
 محرابش بر... ۴۸۰
 و ر ك: محراب ابرو
ابروی دلبنده - ا ض - وصفی
 گشاد کار مشتاقان در آن ابروی
 دلبنده است... ۴۰۷
ابروی دلدار - ا ض - نسبت یا
 اختصاص
 دل زما گوشه گرفت، ابروی دلدار
 کجاست؟ ۱۹
ابروی دلستان - (= دلستان ابرو)
 ر ك: خم ابرو (۸)
ابروی دلگشا - ا ض - وصفی
 خدا چو صورت ابروی دلگشای
 تو بست... ۳۲
- ابروی دوست** - ا ض - نسبت یا
 اختصاص
 ۱- ابروی دوست کی شود دستکش
 خیال من ۲۹۶
 ۲- ابروی دوست گوشه محراب
 دولت است ۴۱۳
 ۳- شدم فسانه بسرگشتگی و
 ابروی دوست. ر ك: خم چوگان (۳)
ابروی ساقی - ا ض - اختصاص
 در خرقه زن آتش که خم ابروی
 ساقی... ۸۹
ابروی شوخ - ا ض - وصفی
 خمی که ابروی شوخ تو در کمان
 انداخت... ۱۶
ابروی فرخ - ا ض - اختصاصی
 زغم بیوسته چون ابروی فرخ ۹۹
ابروی گماندار - ا ض - وصفی
 ابروی گماندارت می‌برد به
 پیشانی ۴۷۳
ابروی مایل - ا ض - وصفی ر ك:
 چشم مست (۶)
ابروی مشکین‌مثال - ا ض - وصفی
 مطبوع ترز نقش تو صورت نسبت باز
 طغرا نویس ابروی مشکین مثال
 تو ۴۰۸
ابروی همچون هلال - ا ض -
 وصفی و تشبیه صریح
 کو عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال
 تو ۴۰۸
ابروی یار - ا ض - نسبت
 ۱- ابروی یار در نظر و خرقه

نسبت یا اضافه وصف. توده مردم.

ر ك: ابناء (۲)

ابو- ع (بفتح همزه وضم با) کنیه مردان. و از اسماء سته در حالت رفع. در حالت جرابی و در حالت نصب ابا. مقابل کنیه ام برای زنان.

ابواسحق- (ع) کنیه شاه شیخ ابواسحق اینجو فرزند امیر شرف‌الدین محمود اینجو. که در سال ۷۴۲ تا ۷۵۷ بر اصفهان و شیراز حکومت میکرد. خواجه را درباره او مدایحی است از آن جمله قصیده‌ای با مطلع:

سپیده‌دم که جهان بوی لطف جان گیرد

چمن زلف‌ها نکته بر جانان گیرد
جمال چهره اسلام شیخ ابواسحق
که ملک در قدمش زیب بوستان
گیرد قکط - قکو

و غزلی با مطلع:

یاد باد آنکه سرگوی توام منزل بود
دیده راروشنی از خاک درت حاصل بود
راستی خاتم فیروزه بواسحقی

خوش درخشیدولی دولت مستعجل
بود ۲۰۷

و در اشاره به قتل او بفرمان امیر مبارزالدین در بیت تخلص گوید:
دیدنی آن قهقهه کبک خرامان، حافظ
که ز سرینجه شاهین قضا غافل بود
و در توصیف و تعریف عهد سلطنت

سوخته... ۳۲۰

۲- هلال، عید در ابروی یار باید
دید ۲۳۸

ابریشم- ۱. (بفتح همزه و شین) ابریسم (معرّب) حریر (ع). پهلوی: aparêshum

که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل
شاد ۱۰۱

ابریشم طرب- اض - و استعاره مکینه. تارهای ابریشمی چنگ یا هر ساز زهی از نوع چنگ ر ك: ابریشم

ابلق- ع (بفتح همزه و لام) فرس الابلق. برخی گفته‌اند که ابلق معرب ابلک است و فارسی (المعجم - الذهبی) اسب سیاه و سفید

به پیش خیل خیالش کشیده ابلق
چشم ۲۳۵

ابلق چشم- اض - تشبیهی. چشم با وجه شبه سیاه و سفید بودن به اسب ابلق مانند شده ر ك: ابلق

ابناء- ع (بفتح همزه و سکون با) جمع ابن. پسران

۱- حافظ، ابناء زمان را غم
مسکینان نیست... ۱۸۵

۲- آن شد اکنون که ز ابناء، عوام
اندیشم... ۴۸

ابناء زمان- اض - استعاره مکینه یا کنایه از مردم روزگار ر ك: ابناء (۱)

ابناء عوام- اض - بیان نوع یا

الدین بن کمال الدین ابوالمعالی
(متوفی ۷۳۸) وزیر، امیر مبارز -
الدین و قاضی القضاة شیراز
متوفی بسال ۷۶۰ یا مقتول درین
سال

۱- برهان ملك و دین كه زدست
وز ارتش... ۳۶۲

۲- برهان ملك و ملت بونصر
بوالمعالی ۲۶۳

۳- وزیر کامل ابونصر خواجه
فتح الله... ۳۷۲

به سال هفتصد و شصت از جهان
بشد ناگاه

۵- رك: آصف جم اقتدار و آصف
جمشید مكان و آصف عهد

ابوالوفاء - خواجه كمال الدین
ابوالوفاء شیرازی. بقول فرصت -
الدوله شیرازی در آثار عجم «از
احوالش چیزی معلوم نشد، جز
اینكه سیدی است جلیل القدر، از
اولیاء الله و با شاه داعی الی الله
معاصر بود... زمانی شاه نعمت الله
ولی... بشیراز آمده شرف خدمت
آن جناب را دریافته. بقعه سید
ابوالوفاء، در سمت راست شمال
غربی شیراز است خارج از شهر
بمسافت يك میدان اسب. بقعه
كوجکی دارد و اطرافش قبرستان
است» جامی در اشعة الموات از او
به «قدوة العرفاء، خواجه ابوالوفاء»
یاد میکند. حافظ درباره او گوید:

او درقطعه ای بمطلع زیرچنین آورده
است:

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق
به پنج شخص عجب ملك فارس
بود آباد ۳۶۳

و در تاریخ قتل او «بلبل و سرو
و سمن یاسمن و لاله و گل» را
مطابق با ۷۵۷ ماده تاریخ ساخته
است:

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل
هست تاریخ وفات شه مشکین کاگل
خسرو روی زمین عز زمان ابواسحق
كه مه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول
در پسمین بود كه پیوسته شد از جزء
بكل ۳۶۹

كه بلبل = ۶۴ سرو = ۲۶۶.
سمن = ۱۵۰. یاسمن = ۱۶۱.
لاله = ۶۶. گل = ۵۰ است.

ابوالفوارس - ع بقرینه سلطان
كنیه عام برای جلال الدین شاه
شجاع (۷۶۰ - ۷۸۶) پسر امیر
مبارز الدین محمد (۷۱۸ - ۷۶۷)
است. و قبلا در مورد شاه شجاع
كرمانی از عارفان قرن سوم هم
بكار میرفته

گدای شهرنگه كن كه میر مجلس شد
بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس
شد ۱۶۷

و رك: شاه شجاع
ابونصر - خواجه فتح الله برهان -

فعل ماضی مفرد مؤنث غائب از
 اتی یاتی. یعنی آمد
 اتتروایح رندالحمی وزادغرامی ۴۶۹
 یعنی بوی خوش درخت قرقگاه
 معشوق بمن رسید و عشق و
 شیفتگی من بیشتر شد
اتحاد - ع (بکسر همزه و تشدید
 تاء) در اصل او اتحاد. مصدر ثلاثی
 مزید از باب افتعال. پیوستگی -
 یکی شدن. در اصطلاح شهسود
 وجود واحد مطلق است از حیث
 آنکه همه اشیاء موجود بذات اویند
 ۱- زاتحاد هیولا و اختلاف
 صور...
 ۲- اتحادیست که در عهد قدیم
 افتاده است ۳۶
اتساق - ع (بکسر همزه و تشدید
 تاء) سوق دادن. راندن و مترادف
 نظم
 کار ملك و دین زنظم و اتساق
 افتاده بود ۲۱۲
اتفاق - ع (بکسر همزه و تشدید
 تا) اتحاد. همراهی. وفق. موافقت
 ۱- حسنت باتفاق ملاحظت جهان
 گرفت... ۸۱
 ۲- يك دو جام، دی، سحرگه
 اتفاق افتاده بود... ۲۱۲
 اثر - ع (بفتح همزه و ثاء) نشان.
 علامت. تأثیر. نشانه. در اصطلاح
 سخنی که از اسلاف و پیشینیان
 روایت کنند. مقابل خبر که سخن

وفا از خواجگان شهر با من
 کمال دولت و دین بوالوفا کرد ۱۳۰
ابولهب (= بولهب) عبدالعزی
 ابن عبدالمطلب عموی پیامبر (ص)
 این کنیه را مسلمانان بساو داده
 بودند. سوره «تبت»: تبت یسدا
 ابی لهب وتب و بقیه آن در حق او
 و همسر او آمده است.
 چراغ مصطفوی باشرار بولهبی
 است ۴۶
ابواب - ع (بفتح همزه و سکون
 با) جمع باب
 المفتح یا مفتح الابواب ۱۳
 اتابك - (ترکی) از اتا (پدر) + بك
 (مخفف بیوك بمعنی بزرگ) به
 معنی پدر بزرگ عنوانی که
 سلاجقه به برخی از غلامان خود
 داده اند چون سرپرستی برخی از
 شاهزادگان سلجوقی بعهده ایشان
 بوده است و نیز امارت سرزمینهایی
 چون فارس و آذربایجان و لرستان
 و شام و موصل و دمشق. در شعر
 خواجه، اتابك مقصود شمس الدین
 پشنگ بن ملك سلغر شاه بن احمد
 است که در سال هفتصد و پنجاه
 و هفت امیر مبارزالدین حکومت
 لرستان را بوی سپرد.
 ای صبا، بر ساقی بزم اتابك
 عرضه دار... ۳۹۰
 و رك: بورپشنگ
اتع - ع (بفتح همزه و تاء اول)

- رسول(ص) است (رساله قشیریه
فهرست)
- ۱- تیمار غریبان اثر ذکر جمیل
است... ۶۹
- ۲- راست چون سوسن و گل، از
اثر صحبت گل ۶۹
- ۳- که دعای صبحگاهی اثری کند
شما را ۶
- ۴- از وجود قدری نام و نشان
هست که هست
- ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست
که نیست ۷۳
- اثر ذکر جمیل- اض- نسبت ش(۱)
اثر صحبت پاک- اض- نسبت
ش (۲)
- اثر کردن- مص.م ش (۲) و (۳)
اثر بودن- مص.م ش (۴)
- اجازت- ع (بکسر همزه و فتح زا)
اجازه. رخصت. دستوری. پروانه
- ۱- غرور حسنت، اجازت مگر نداد،
ای گل... ۴
- ۲- نمیدهند اجازت مرا به سیر و
سفر ۱۰۱
- ۳- يك حرف صوفیانه بگویم،
اجازت است؟ رك: حرف صوفیانه
- اجتناب- ع (بکسر همزه و تا)
پرهیز. دوری
- که اجتناب ز صهبا مگر صهیب
کند ۱۸۸
- اجزاء - ع (بفتح همزه و سکون
جیم) جمع جزء، اعضاء
- از یکدیگر جدا شود اجزاء
توامان رك: توامان (۱)
- اجر- ع (بفتح همزه و سکون جیم)
اجرت. مزد. پاداش عمل. اجور
جمع
- ۱- ببرد اجر دوصد بنده که آزاد
کند ۱۹۰
- ۲- که در این ره نباشد کسار
بی اجر ۲۵۱
- ۳- اجراها باشندت، ای خسرو
شیرین دهان... ۴۸۱
- ۴- اجر صبری است که در کلبه
اخران کردم رك: کلبه اخران
- ۵- اجر صبری است کزان شاخ
نباتم دادند رك: شاخ نبات
- اجر بودن- مص.م. رك: اجر (۱)
اجر بودن- مص.م. رك: اجر (۲) و (۳)
- اجر صبر- اض- نسبت رك:
اجر (۴) و (۵) یا اضافه لامیه
بقول سودی
- اجرها- ج بجای اجور رك: اجر (۴)
- اجل- ع (بفتح همزه و جیم)
مهلت. نهایت زمان عمر. مرگ.
- اجل موعود. آجال جمع
- ۱- وصل تو اجل را زسرم دور
همی داشت... ۳۸
- ۲- ولی، اجل بره عمر رهزن امل
است ۴۵
- ۳- مطرب بساز پرده که کس بی
اجل نمرد... ۱۸۶
- و رك: تیغ اجل و روز اجل

- ر ك: احتیاج (۲)
- احباب** ع (بفتح همزه و جا) واحد. یکتا. در اصطلاح اسم ذات است باعتبار انتفای تعدد صفات و اسماء و نسب و تعینات و باعتبار سقوط اعتبارات و نفی اضافات از اسماء و صفات (فرهنگ اصطلاحات عرفا بنقل از کشف ج ۲ ر ۱۴۶۲) ر ك: حضرت احدی. و ر ك: احدی احدی- ن. خداوندی. احدیت. در اصطلاح مرتبه ذات خداوند است. ر ك: حضرت احدی
- احرام** ع (بکسر همزه) دو تکه جامه نادرخته که در ایام حج، یکی را بکمر می‌بندند و دیگری بلوش می‌اندازند.
- ۱- احرام طوف کعبه دل بی رضی بیست ۳۰
- ۲- اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد... ۷۰
- ۳- احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست؟ ۸۲
- احرام بستن**- مص. م از مناسک حج (۱) و (۲) و (۳)
- احرام و وضو وسیعی**- تن و تلازم. چه وضو داشتن و طاهر بودن از لوازم احرام است و وسیعی از مناسک حج. ر ك: احرام (۱) ر ك: صفا و مروه
- احزان** ع (بفتح همزه) جمع حزن اندوه‌ها. غمها. ر ك: کلبه احزان
- احادیث**- ع. ای حدی خوان ر ك: ا
- احباب** ع (بفتح همزه و سکون حاء) جمع حبیب. مقابل اعداء و جمع دیگر آن احباء و احبیه. دوستان
- ۱- ای باد اگر به گلشن احباب بگذری... ۱۱
- ۲- احباب حاضرند باعدا چه حاجتست؟ ۳۳
- احباب و اعداء** - تن و تضاد. ر ك: احباب (۲)
- احباء** - ع (بفتح همزه و کسر حاء و تشدید با) جمع حبیب. دوستان
- درویش، مکن ناله زشمشیر احبا ۸۹
- احتراز** ع (بکسر همزه) دوری جستن
- که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ۲۴۴
- احتراز کردن**- مص. م ر ك: احتراز
- احتمال** ع (بکسر همزه) تحمل کردن، بردباری، صبر
- زین بیشتر نباید بر هجرت احتمالی ۴۶۴
- احتیاج** ع (بکسر همزه) نیازمندی
- ۱- اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست؟ ۳۳
- ۲- سخن در احتیاج ما واستغفای معشوق است ۱۴۹
- احتیاج و استغناء** - تن و تضاد.

- و کلبه (۱) و (۲) و (۳) و (۴)
- احسان** - ع (بکسر همزه) نیکسی، بخشش. در اصطلاح کمال عبودیت آفریدگار است و نیز کمال عنایت خداوند
- ۱- سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود... ۱۴۶
- ۲- جمع کن باحسانی، حافظ پریشان را... ۴۷۳
- أحلی** - ع (بفتح همزه و سکون حاء و الف مقصوره در آخر) افعال تفضیلی از ماده حلو (شیرینی) شیرین تر.
- اشبهی لنا و احلامن قبله العذارا ۵
- احمد** - ع (بفتح همزه) افعال تفضیلی از ماده حمد
- احمد شیخ اویس** - سلطان احمد پسر شیخ اویس بن شیخ حسن ایلکانی از آل جلایر (۷۸۴-۸۱۳)
- احمد** - ع (بفتح همزه و سکون حا و فتح میم و ضم دال) فعل مضارع متکلم و حده. ستایش میکنم احمدالله علی معدلت سلطانی احمد شیخ اویس حسن ایلکانی ۴۷۲
- احمدالله** - ع. ستایش میکنم خدایرا. ر ک: احمد
- احمد شیخ اویس** - ا ض - نسبت یا نبوت. ر ک: احمد
- احمر** - ع (بفتح هازه) سرخ. ر ک: یاقوت احمر
- احمق** - ع (بروزن احمر) گول.
- نادان دارای حق بسیار گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم ۳۸۷
- احوال** - ع (بفتح همزه) جمع حال. در اصطلاح واردات غیبی هستند که گاه بدل سالک فرود می آیند و بترتیب عبارتند از: مراقبه. قرب. محبت. خوف. رجاء. شوق. انس. اطمینان. مشاهده. یقین. ر ک حال
- ۱- زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت... ۴۷۰
- ۲- تائینداری که احوال جهانداران خوشست ر ک: جهانداران
- ۳- پرسیدم از طیبی احوال دوست، گفتا... ۴۲۶
- ۴- احوال گنج قارون کایام داد بر باد... ر ک: گنج قارون
- ۵- بیدلی در همه احوال خدا با او بود... ر ک: خدا را (۱۳)
- ۶- ر ک: ملک دارا
- ۷- احوال گل به بلبل دستان - سرا بگو ۴۱۵
- احوال جهانداران** - ا ض - نسبت ش (۲)
- احوال دوست** - ا ض - نسبت ش (۳)
- احوال گنج قارون** - ا ض - نسبت ش (۴)
- احوال ملک دارا** - ا ض - نسبت ش (۶)
- احوال گرانباران** - ا ض - نسبت ر ک: تازیان

- احوال گل** - اض - نسبتش (۷)
- احیاء** - ع (بکسر همزه) زنده کردن. و از معجزات عیسی است و در اصطلاح هدایت است بطریق حق.
- عیسی دمی کجاست که احیای ما کند ۱۸۶
- اختر** - ا. (بفتح همزه) کوکب (ع) سیاره (ع) ستاره. پهلوی: axtar
- ۱- زاخترم نظری سعد در رهست که دوش... ۲۱۵
- ۲- از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد... ۲۱۶
- ۳- گردون نیارودچوتو اختر بصد قران قیو
- ۴- تکیه بر اختر شب دزد مکن، کاین عیار... ۴۰۷
- ۵- ای شهنشاه بلند اختر، خدا را، همتی
- تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما ۱۲
- ۶- که شب تا روز اختر می شمارم ۳۲۳
- ۷- باسیر اختر و فلکم داوری بس است... ۳۲۹
- ۸- از سر اختران کهن سیر و ماه نو ۴۰۶
- ۹- زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد ۱۶۶
- اختر بد مهر** - اض - وصفی. اختر نحس ر ک: اختر (۲)
- اختر شب دزد** - اض - وصفی. اختر طالع در شب. شب دزدی دزد شب. که شب بدزدی می رود. ر ک: اختر. ش (۴)
- اختر شمردن** - مص. م. رصد کردن ستارگان. و کنایه از تحمل بی- خوابی و شب زنده داری. ر ک: اختر. ش (۶)
- اختر نلک** - اض - نسبت. یا بیان ظرف مکان. ر ک: اختر (۷)
- اختران مهن سیم** - اض - وصفی. سبعه سیاره ر ک: اختر (۸)
- اختر نداشتن** - مص. م. گذشتن اختر سعد یا نحس از موضع طالع و سبب شدن تغییر حکم ر ک: اختر ش (۹)
- اختر میمون** - اض - وصفی. اختر سعد ر ک: خروج ش (۱)
- اختیار** - ع (بکسر همزه) برگزیدن. آزادی در تصمیم. مقابل اجبار و تفویض و اضطرار. در اصطلاح آزمایش و امتحان حق بنندگان صادق خود را تا صدق ایشان به ثبوت برسد و حجتی باشد برای ادب گرفتن مریدان و نیز بمعنی برگزیدن آنچه را که حق برگزیده است و اختیار کردن اختیار حق بر اختیار خود. و بمعنی اختیار ساعت و وقت در احکام نجومی.
- ۱- چگونه شاد شود اندرون غمگینم با اختیار که از اختیار بیرون است ۵۸

- ۱- اگر ادا نکنی. قرض‌دار من
باشی ۴۵۷
- ۲- صاحب‌دلان حکایت دل خوش
ادا کنند ۱۹۶
- ۳- بعد از ادای خدمت و عرض
دعا بگو ۴۱۵
- ادای خدمت- اضـه - اضافه بیان
مصدر ش (۳)
- ش (۳)
- ادا کردن- مص. م ش (۱) و (۲)
ادب- ع (بفتح همزه و دال) خوی
خوش، رفتار پسندیده. فرهنگ
معرفت. حیا و شرم. اصل این
کلمه را فارسی و برخی از
یونانی میدانند.
- در اصطلاح ادب حق است و مقصود
از آن دانستن اینکه چه از تست و
چه از حق است، یعنی وقوف به
حق حق و حق خود. آداب جمع
- ۱- تو در طریق ادب گوش، گو
گناه منست ۵۳
- ۲- ادب و شرم‌ترا خسروم‌هرویان
کرد ۴۸۴
- ۳- ر ك: بزمگه خلق و ادب
- ۴- ر ك: طریق ادب
- ۵- چشم دریده، ادب نگاه
ندارد ۱۲۷
- ادب نگاهداشتن- مص. م ر ك:
ادب ش (۵)
- ادب و شرم- تن و ترادف- ر ك:
ادب ش (۲)
- ۲- گناه اگرچه نبود اختیارما، حافظ
تو در طریق ادب گوش و گو
گناه منست ۵۳
- ۲- مستور و مست هردو چو از
يك قبیله‌اند
- ما دل به عشوه که دهیم، اختیار
چیست؟ ۶۵
- ۴- رضا بداده بده، وز جبین گره
بگشای
- که برمن و تو، در اختیار نکشاد
دست ۳۷
- ۵- باختیارت اگر صد هزار تیر
جفاست
- بقصد جان من خسته در کمان
داری ۴۴۵
- ۶- نفاق و زرق نبخشد صفای دل،
حافظ
- طریق رندی و عشق اختیار خواهم
کرد ۱۳۵
- ۷- دل به رغبت می‌سپارد جان به
چشم مست یار
- گرچه هشیاران ندادند اختیار خود
بکس ۲۶۷
- اخضر- ع (بفتح همزه و ضاد) بر
وزن افعال. بسیار سبز. سبز
- دریای اخضر فسك و کشتی
هلال ر ك: حاجی قوام
- اخلاق- ع (بفتح همزه) جمع خلق.
ر ك: خوبی اخلاق و دفتر اخلاق
- اداء- ع (بفتح همزه) بجا آوردن.
تأدیه بیان

مژده‌ای دهم همه را درین وقت که سلامت و امنیت، بمناسبت بازگشت شاه‌شجاع به شیراز بازگشته است.

اذا- ع (بکسر همزه) اسم زمان، بمعنی اذ. وقتیکه. زمانیکه

اذا تغرد عن ذی الاراک طائر خیر ۶۶۹
زمانیکه در ذی الاراک پرنده خجسته و خوش پیام می‌خواند

اور- (بفتح همزه) مخفف اگر، با شواهد بسیار از آنجمله:

۱- مژه سیاهت از کرد بخون ما اشارت... ۶

۲- درد عشق از چه دل از خلق نگه میدارد... ۷۵

۳- ساقی، از باده ازین دست به جام اندازد... ۱۵۰

۴- نقشش بحرام، از خود صورتگر چین باشد ۱۶۱

۵- عاشق شو، از نه روزی کار جهان سر آید... ۴۳۵

ارچه- (مخفف) اگرچه ش ۲

ارخود- (مخفف) اگر خود ش (۴)

ارنه- (مخفف) اگر نه ش (۵)

ارادت- ع (بکسر همزه و فتح دال) محبت (ع) دوستی و هوا-

خواهی. در اصطلاح حرکت دل است در طلب حق و اراده نیز گفته‌اند و اراده حق. و بمعنی عزم و قصد و اختیار

۱- سر ارادت ما و آستان حضرت

ادر- ع (بفتح همزه و کسر دال) امر مخاطب از مصدر دور و از باب افعال، یعنی دوربزن در «ادرکاساً» رک: الا. ش (۱)

ادراک- ع (بکسر همزه و سکون دال) فهم (ع). دریافتن

۱- بقدر دانش خود، هر کسی کند ادراک ۳۰۰

۲- حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال ۳۹۷

۳- که همچو صنع خدایی و رای ادراکی ۴۶۲

۴- رک: آئینه ادراک ادعو- ع (بفتح همزه و سکون دال

و ضم عین) متکلم وحده فعل مضارع از مصدر دعوت یا دعا

و ادعو بالتواتر والتوالی ۴۶۳

ادیب- ع (بفتح همزه و کسر دال) ادب‌دان. شاعر. نویسنده.

سخن‌سنج. معلم و مربی. ادباء جمع

ادیب عشق- ا ض - لامیه، پیر طریقت. و یا شاعر عاشق

۱- در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق... ۴۸۷

۲- گر می‌شنیدی پند ادیبان ۳۸۳

ادیبان- جمع فارسی ادیب. رک: ادیب ش (۲)

اذا- ع (بکسر همزه) اسم زمان. بمعنی اذ. وقتیکه. زمانیکه

بشری اذا السلامة حلت بدی سلم

- دوست
که هرچه بر سر ما می‌رود ارادت
اوست ۵۸
۲- داده فلك عنان ارادت بدست
تو... قکا
۳- ارادتی بنماتا سعادت پیبری ۴۵۲
ارادت نمودن - مص.م ر ك:
ارادت ش (۳)
اراذل - ا. خاص. ر ك: ذی‌الاراك و
وادی‌الاراك
ارباب - ع (بفتح همزه وسكون را)
جمع رب. در فارسی امروز معنی
مفرد خود را میدهد. بزرگان
صاحبان. صاحب
۱- عاشقان زمرهٔ ارباب امانت
باشند ۲۱۳
۲- مرو بخانهٔ ارباب بسی مروت
دنیا ۵۰
۳- ارباب حاجتیم و زبان سوال
نیست ۲۳
۴- آنچه در مذهب ارباب طریقت
نبود ۲۰۸
۵- که نیست سینهٔ ارباب کینه
محرم راز ۲۵۸
۶- چون پرسیدن ارباب نیاز
آمده‌ای ۴۲۲
۷- جان پرورست قصه ارباب
معرفت ۴۱۱
۸- آسمان کشتی ارباب هنر
می‌شکند ر ك: آسمان (۴)
۹- بر اهل فضل و ارباب براعت ۳۶۱
- ارباب امانت** - ا ض - بیان نوع
صاحبان امانت. یا امانت‌داران که
عاشقان و عارفان باشند. ر ك: ارباب
ش (۱) و امانت
ارباب براعت - ا ض و بیان نوع
دانشمندان و صاحبان فضل.
ر ك: امانت. ش (۹)
ارباب بی‌مروت - ا ض - وصفی -
و ارباب بی‌مروت دنیا اضافه
تشبیهی است چنانکه سعدی هم
این ترکیب را بکار برده:
بر در ارباب بی‌مروت دنیا
چند نشینی که خواجه کی بدرآید
ر ك: ارباب. ش (۲)
ارباب حاجت - ا ض - بیان نوع
حاجتمندان ر ك: ارباب ش (۳)
ارباب طریقت - ا ض - بیان نوع
اهل طریقت. ر ك: ارباب. ش (۴)
ارباب کینه - ا ض - بیان نوع یا
صاحبان کینه. کینه توزان .
ر ك: ارباب ش (۵)
ارباب معرفت - ا ض - بیان نوع
عارفان و عالمان و پیران
طریقت ر ك: ارباب ش (۷)
ارباب نیاز - ا ض - بیان نوع
ارباب حاجت - نیازمندان ر ك:
ارباب ش (۶)
ارباب هنر - ا ض - بیان نوع
هنرمندان ر ك: ارباب ش (۸)
اربعمین - ع (بفتح همزه و با) چهل.
چهارم، چله. ریاضت چهل روزه

اردیبهشت - ۱. ماه دوم از تقویم پارسیان و تقویم جلالی و تقویم امروز ایران و نام یکی از ایزدان و امشاسپندان زردشتی. ماه دوم بهار از سال شمسی برابر با ثور عربی. پهلوی: urtvahisht
چمن حکایت اردیبهشت می‌گوید ۷۹
ارزانی - (بفتح همزه و سکون را)
۱. مص. موهوب (ع) ارزان. بخشیده شده
۱- مرچبا، ای بچنین لطف خدا ارزانی ۴۷۲
۲- ای جلال تو بانواع هنر ارزانی ۴۷۴
۳- چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی قکو
۴- دولت فقر، خدایا، بمن ارزانی دار ۵۲
۵- در ازل هرکو بفیض دولت ارزانی بود ر ک: فیض دولت
ارزیدن - مص (بفتح همزه و سکون را) لیاقت (ع) ارزش. قیمت مناسب بین کالا و نرخ. بصیغه فعل مضارع
۱- که با شکستگی ارزد بصد هزار درست ۲۸
۲- جزء دوم ردیف یک غزل هفت بیتی با مطلع:
دمی باغم بسر بردن، جهان یکسر نمی‌ارزد ۱۵۱
ارس - ۱. (بفتح همزه و را) رود ارس که از تفلیس، مابین آذربایجان

صوفیان و مدتی است که مبتدی در سلوک می‌گذراند
که در شیشه بماند اربعینی ۴۸۳
و ماخوذ از «... ختم میقات ربه اربعین لیلۃ» (اعراف ۱۴۱) و حدیث «من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت ینا بیع الحکمة من قلبه علی لسانه»
ارتفاع - ع (بکسر همزه) بلندی.
۱- ذروه کاخ زتبتت، راست زفرط ارتفاع ۳۶۴
و اصطلاح نجومی است و عملی که بوسیله اسطرلاب برای تعیین وقت و تعیین مقدار مساحت کوكب از افق تا سمت الرأس انجام می‌شود
۲- زآفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر ر ک: طالع وقت
که ناظر است به این بیت از منوچهری:
منجم بپام آمد از نور می گرفت ارتفاع سطرلابها (دیوان ۴)
اردوان - ۱. (بفتح همزه) پادشاهی از نسل گشتاسب (قدسی) پادشاه اشکانی که او را «اردوان بزرگ» یا «اشکان الاکبر» و برخی «اردوان الاصغر» نام داده‌اند. آخرین پادشاه اشکانی (اردوان پنجم) که بسان ۲۲۴ میلادی از اردشیر ساسانی شکست خورد و مقتول گشت
تاج تو عین افسردار او اردوان. قیز

- و اران می‌گذرد. امروز رودسرحدی ایران و شوروی است. ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ۲۶۷
- ارغنون** - ۱. (بفتح همزه و غین) بروزن اندرون. ارغن. نوعی ساز از کلمه یونانی ارگانون بعضی گفته‌اند ارغنون تسرجمه مزامیر است یعنی جمیع سازهای نفسی یا بادی و نیز گفته‌اند که چون هزار آدمی از پیرو جوان‌همه بیکبار با صداهای مختلف بخوانند آن حالت را ارغنون گویند و نیز گفته‌اند که ارغنون آوای هفتاد دختر خواننده است. ارغن هم گفته‌اند و امروز ارگ می‌گویند
- ۱- ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع ۲۹۳
- ۲- ارغنون ساز فلک رهن اهل هنر است ۳۷۶
- و ر ك: زهره و ارغنون
- ارغنون ساز فلک** - اض - مقلوب. فلک ارغنون ساز. ارغنون زن و می‌تواند کنایه از زهره باشد ر ك: ارغنون ش (۲)
- ارغنون سازگردن** - مص. م ارغنون نواختن. ر ك: ارغنون ش (۱)
- ارغنون و زهره** - تن و تلازم. ر ك: ارغنون ش (۱)
- ارغوان** - ۱. (بفتح همزه و غین) بر وزن اردوان. ار جوان (مع) هم گفته‌اند. درختی است با شاخه‌ها و گل‌های سرخ
- ۱- همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرين غريب ۱۴
- ۲- که آبروی تو آتش در ارغوان انداخت ۱۶
- ۳- ارغوان جام حقیقی به سمن خواهد داد ۱۶۴
- ۴- زان می که داد حسن و لطافت به ارغوان ۴۲۹
- ۵- سوادى از خط مشكين بر ارغوان داری ۴۴۵
- ۶- ر ك: خون ارغوان
- ۷- شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزم ۳۷۴
- ۸- بده ساقی شراب ارغوانی ۹۹
- ۹- کانکس که پخته شد، می چون ارغوان گرفت ۸۷
- ۱۰- دواش جز می چون ارغوان نمی‌بینم ۳۵۸
- ارغوانی** - ص. ن. رنگ ارغوان. ر ك: ارغوان (۷) و (۸)
- ارگان** - ع (بفتح همزه و سکون را) جمع رگن. پایه‌ها، اساس. چهار عنصر. چهار آخشیج. عناصر آخشیجان.
- ارگان نیروی جو تو گوهر بهیچ قرن
- ۱- ع. (بکسر همزه و فتح را) باغ معروف شهاد در دارم ذات

- العماد، التي لم يخلق مثلها في
البلاد (فجر/ ۷ و ۸) در معانی
ارم و یا جاهای آن اختلاف است
(رجوع شود به تفسیر ابوالفتوح
رازی ج ۱۰/ ۲۸۳ - ۲۸۶) گویند
عبدالله بن قلابه، ارم را در زمان
معاویه در بیابان عدن دیده و وصف
آن را برای معاویه گفته است
(باغ ارم شیراز معروف است که
بعداً بوسیله مهدی قلی خان ایلخانی
تاسیس شده و حاجی نصیرالملک
ابوالقاسم خان متوفی ۳۱۱ هجری
قمری آنرا خرید و حاجی محمد
حسن معمار عمارت آنرا بنیاد نهاد)
(آثار عجم فرصت الدوله ۵۱۱-۵۲۱)
- ۱- معنی آب زندگی و روضه
ارم ۶۵
۲- در گلستان ارم، دوش چو از
لطف هوا ۸۱
۳- مفروش بباغ ارم و نخوت
شداد ۴۳۶
۴- شد عرصه زمین چو بساط
ارم جوان قیو
ارنی- ع (بفتح همزه و کسر را)
ماخوذ از «... قال رب ارني انظر
اليك...» (اعراف ۱۴۲)
همچو موسی ارنی گوی بمیقات
بریم ۳۷۳
ارنی گوی- ص.م و صفت حالیه
مخفف ارنی گویان. ر.ك: ارنی
اری- ع (بفتح همزه و الف مقصوره)
- مضارع متکلم وحده. می بینم
۱- اری اسامریلی لیلة القمر ۴۵۲
۲- اری مآثر محیای من محیاك ۴۶۱
از- ح (بفتح همزه) من. عن (ع)
پهلوی: hac برای آغاز و ابتدا
و بیان جنس و نوع و سبب و
مالکیت و تبعیض و تفاوت و
مجاورت و شرح و تفصیل و
استعانت و بدل و عوض و بجای
باء اضافه و اغراض دیگر. و
بصورت مخفف (ز) نیز آمده
است.
از ازل تا بابد- قید زمان و فاصله
از بی آغاز تا بی انجام.
از ازل تا بابد فرصت درویشان
است ۴۹
ازان- (= از آن). از آن جهت
ازان بدیر مغانم عزیز می دارند
ر.ك: آتشی که نمیرد
از انك- (= از آنکه) از آن جهت که
بیاض روی ترانیست نقش درخور،
از انك ر.ك: ارغوان (۶)
از بر خواندن- مص.م از حفظ
خواندن
قرآن زبر بخوانی، در چهارده
روایت ۹۴
از بر کردن- مص.م. حفظ کردن
قدسیان گویی که شعر حافظ از
بر می کنند ۱۹۹
از بد حادثه- من قضاء السوء (ع)
از بد حادثه اینجابه پناه آمده ایم ۳۶۶

- از بند آزاد کردن- مص.م
 که دم همت ما کرد زبندآزادت ۱۸
از پای افتادن- مص.م
 ۱- از پای افتادیم چو آمد غم
 هجران ۸۲
 ۲- من رمیده زغیرت زیا فتادم
 دوش ۴۲۷
از پای درانداختن- مص.م
 بازم ازپای درانداخته یعنی چه ۴۲۰
ازپای درآمدن- مص.م
 ما را نگذارد که درآئیم ازپای ۳۸۴
ازپای درآوردن- مص.م
 غم گیتی از پایم درآرد ۳۳۱
از پای ننشستن- مص.م
 در سرکوی تو از پای طلب
 ننشستم ۳۱۴
از پرده برون آمدن- مص.م
 ۱- که تنگ دل چه نشینی،
 ز پرده بیرون آی قکه
 ۲- چون گل و می دمی از پرده
 برون آی و درآ ۱۵۷
از پرده برون شدن- مص.م و از
 پرده شدن. از قاعده و نظم و
 سکون بیرون شدن (با ایهام)
 ۱- دلم از پرده برون شد، کجایی،
 ای مطرب ۲۲
 ۲- دلم از پرده بشد، حافظ خوش
 گوی کجاست ۳۳۷
 ۳- اگر از پرده برو نشد دل من،
 عیب مکن ۱۷۸
از پرده برون افتادن- مص.م
- برملا شدن
 مصلحت نیست، که از پرده برون
 افتد راز ۷۳
از پرده بدر افتادن- مص.م ر.ک:
 پرده تقوی
از پی- از برای، بعد از، ازدنبال.
 درپی. پس از
 ۱- عاقلان دیوانه گردند از پی
 زنجیر ما ۱۰
 ۲- آنکه مدام شیشه ام از پی
 عیش داده است ۳۸۴
 ۳- راحت جان طلبم، وز بی جانان
 بروم ۳۵۹
از پیش رفتن- مص.م از عهده
 برآمدن
 شیوه مستی و رندی نرود از
 پیشم ۳۴۱
از جا رفتن- مص. از جای کنده
 شدن
 گر خود دلش زسنگ بود هم زجا
 رود ۲۲۰
از جان- بجان. از دل و جان، با
 دل جان و دل. بیشتر از جان
 ۱- من از جان بنده سلطان
 اویسم ۱۶۲
 ۲- نصیحت گوش کن جانا، که از
 جان دوستر دارند ۳
از چاه برون آمدن و در دام افتادن-
 مص.م ارسال المثل: از چاه درآمدن
 و در چاله افتادن.
 آه کز چاه برون آمد و در دام

- افتاد ۱۱۱
- ازچه و از چه روی - برای چه
۱ - لخلخه سای شد صبا. دامن پاکش، از چه روی (حافظ خانلری ۱۸۷۲)
- ۲ - شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طیب هر زمان ۳۸۲
از حد بردن - افراط. تفریط (ع)
- ۱ - زحدمی بردشویوه بی وفایی ۴۹۲
۲ - گل زحد برد تنعم، نفسی، رخ بنما ر ك: تنعم
۳ - وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه يك ۳۰۱
و ر ك: حد
- از حد بشدن - ر ك: از حد بردن (۲)
از خاك كمتر بودن - خوار بودن
بیچاره ما كه پیش تو از خاك كمتریم ۳۷۲
از خلكا ترسیدن -
حافظ اسیر زلف تو شد، از خدا بترس ۳۶۲
از خلق بریدن -
ببر زخلق و چو عنقا قیاس کار بگیر ۴۴
از خود انداختن - از خود دور کردن
نصیه ازل از خود نمی‌توان انداخت ۱۶
از خود برون شدن - از خود بیخود شدن. بی‌طاقت شدن
۱ - زخود برون شد و بر خود درید پیراهن ۳۸۸
- ۲ - زخود برون شدم و یار در نمی‌آید (حافظ خانلری ۲۳۴)
از خود خبر نبودن -
آخر به چه گویم هست از خود خبرم، چون نیست ۲۷
از خود فارغ شدن - از خود رستن. و رسیدن بحال حضور در مقابل حال غیبت
اینکه من در جستجوی او ز خود فارغ شدم
کس ندیدست و نبیند مثلش، از هر سو ببین ۴۰۲
از خویش برفتن - از خود بیخود شدن
چون من از خویش برفتم، دل بیگانه بسوخت ۱۷
از خویش برون آمدن - از خود گذشتن، خود را فراموش کردن
مردی از خویش برون آید و کاری بکند ۱۸۹
از خویش بردن - از خود بیخود کردن
یار بیگانه مشو، تا نسری از خویشم ۳۱۶
از در - از درگاه. و بمعنی لایق و شایسته. با ایهام بهره‌دو معنی:
برای دیده بیاور غبساری از در دوست ۶۱
از در در آمدن - داخل شدن. وارد شدن
ای گاج هرچه زودتر از در

- درآمدی ۴۳۹
 از در خویش راندن - طرد کردن
 باغبان، همچو نسیم ز درخویش
 مران ۵۱
 از در رحمت ناامید شدن - اشاره
 و تلمیحی است به «قل یا عبادى
 الذی اسرفوا علی انفسهم لا تقنطرو
 من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
 جمعیا انه هو الغفور الرحیم» (زمر ۵۳)
 ناامید از در رحمت مشو، ای
 باده پرست ۲۴
 از دست برآمدن - از عهده برآمدن.
 توانستن
 ۱- گرت زدست برآید مراد خاطر
 ما ۵۰
 ۲- بر سر آنم که گسر زدست
 برآید ۲۳۲
 ۳- گرت زدست برآید نگار من
 باشی ۴۵۷
 از دست برخیزیدن - از دست
 برآمدن
 گرم از دست برخیزد که با دلدار
 بنشینم ۳۵۶
 از دست بردن - ناتوان ساختن
 ۱- دوش، بیماری چشم تو ببرد
 از دستم ۳۱۴
 ۲- از دست برده بود خمار غم
 شحر ۲۱۴
 ۳- پرده مطربم از دست برون
 خواهد برد ۳۲۴
 از دست برون بردن - ناتوان
- ساختن بیپوش کردن. ر ك:
 از دست بردن (۳)
 از دست بهشتن - از دست دادن
 ۱- پدرم نیز بهشت ابد از دست
 بهشت ۸۰
 ۲- در دل چرا نکشتی، از دست
 چون بهشتی ۳۷۴
 از دست دادن -
 ۱- حافظ از دست مده دولت این
 کشتی نوح ۱۸
 ۲- تو دم فقر ندانی زدن، از
 دست مده ۴۸۸
 از دست رفتن - و از دست شدن
 ۱- دل می رود زدستم، صاحب دلان
 خدا را ۵
 ۲- ناچار باده نوش که از دست
 رفت کار ۲۴۶
 ۳- در درد بمردیم چو از دست
 دوا رفت ۸۲
 ۴- بگو که جان عزیزم ز دست
 رفت، خدا را ر ك: جان عزیز (۳)
 ۵- دل بیمار شد از دست، رفیقان
 مددی ر ك: دل بیمار (۳)
 ۶- با چنین حیرتم از دست بشد
 صرفه کار ۳۱۱
 ۷- سرم ز دست بشد چشم از
 انتظار بسوخت ۴۹۱
 ۸- سود و زیان و مایه چو خواهد
 شدن زدست ۱۰۰
 ۹- دانست که خواهد شدتم مرغ
 دل از دست ۱۰۹

- از دست شدن- ر ك: از دست رفتن (۵) و (۶) و (۷) و (۸) و (۹)
از دست گذاردن- فراموش کردن
بوسیدن لب یار اول زدست مگذار
۳۹۲
از دست نهادن- غفلت کردن.
ر ك: سیل غم
از دل آملن- رضایت دادن
از دل نیامدش که نویسد گناه تو
۴۰۹
از دل بر آملن- مأیوس شدن
ز دل بر آمدم و کار بر نمی آید
(حافظ خانلری ۱/۲۳۴)
از دشمن راز دوست نهان کردن-
به شمشیرم زد و با کس نگفتم
که راز دوست از دشمن نهان
به
۴۱۹
از دل و جان- با دل و جان
از دل و جان شرف صحبت جانان
غرض است ر ك: دل و جان (۱)
از راه افتادن- راه گم کردن
کار از تو می رود، مددی، ای
دلیل راه
کانصاف می دهیم و ز راه افتاده ایم
۳۶۴
از راه افکندن- فریب دادن. از راه
بازداشتن
زر رهم میفکن ای شیخ بدانانهای
تسبیح
۴۶۸
از راه بردن- از راه افکندن.
۱- بنده آصف عهدم. دلم از راه
- میر
۳۵۵
۲- بردم از ره دل حافظ بدف و
چنگ و غزل
۳۹۱
از راه رفتن- فریب خوردن.
مغرور شدن
۱- آن عشوه داد عشق که صوفی
ز ره برفت
۸۶
۲- ببال و پر مرو از ره که تیر
پرتابی
۲۵
۳- از ره مرو به عشوه دنیا که
این عجز
۲۲۵
۴- بمهلتی که سپهرت دهد ز راه
مرو ر ك: سپهر (۷)
از روی طبع- طبیعتاً. طبعاً
گفت آسان گیر بر خود کارها کز
روی طبع
سخت می گیرد جهان بر مردمان
سخت کوش
۲۸۶
از سر بدر آوردن- ر ك: خرجه
از سر بدر آوردن
از سر برکشیدن- ر ك: صوف
از سر برکشیدن
از سر بیرون کردن- فراموش
کردن
دوش سودای رخس گفتم ز سر
بیرون گتم
۳۴۹
از سر پیمان رفتن- عهدشکنستن
۱- از سر پیمان برفت، با سر
پیمانه شد
۱۷۰
۲- تا ابد سر نکشد وز سر پیمان
نرود
۲۲۳

- از سر جان برخاستن- از جان
گنشتن ۳۳۶
- ۱- مژده وصل تو کو کز سر جان
برخیزم ۳۳۶
- ۲- کز سر جان جهان دست-
فشان برخیزم ۳۳۶
- از سر چیزی برخاستن- ترك آن
چیز کردن
- از سر خواجگی کون و مکان
برخیزم ۳۳۶
- از سر خبر نشدن- بخود نیامدن
هرگز نمیشود ز سر خود خبر
مرا ۳۵۳
- از سر رفتن- رها کردن. جدا شدن
که روز بیکسی آخر نمی روی ز سرم
۳۳۰
- از سرفسوس- با طنز و تمسخر.
با افسوس و دریغ (بهر دو معنی
با ایهام)
- دی گله زطره اش کردم و از سر
فسوس
- گفت که این سیاه کج گوش بمن
نمیکند ۱۹۲
- از سر فکر- (یا از سر مکر؟)
هزار خيله برانگیخت حافظ از
سر فکر ۱۶۸
- از کسی کمتر بودن-
شمشاد خانه پرور ما از که
کمترست ۳۹
- از گلیم خویش پای کشیدن- از
حد خود فراتر رفتن
- بیش از گلیم خویش مکر پا
کشیده‌ای ۴۲۴
- از میان برخاستن- برطرف شدن
محو شدن
- ۱- بشکر تهمت تکفیر کز میان
برخاستن فکه
- ۲- یا رب از ابر هدایت برسان
بارانی
- پیشتر زانکه چو گوردی زمیان
برخیزم ۲۳۶
- از یاد بردن- نسیان (ع) به یاد
نیاوردن
- گو نام ما زیاد بعدا چه بری
خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما ۱۱
- از نظر رفتن- بچشم آمدن.
فراموش شدن (با ایهام)
- برق دولت که برفت از نظرم
باز آید ۲۳۶
- از نظر فکندن- فراموش کردن.
تحقیر کردن
- بر آستان مرادت فکنده ام در چشم
که يك نظر فکنی، خود فکندی از
نظرم ۳۳۰
- از واسطه- بواسطه. بسبب
- دلّم از واسطه دوری دلبر بگرفت ۱۷
- از هوش بردن- رك: وقت سماع
از یاد بردن- فراموش کردن.
- فراموشی دادن (با ایهام)
- کز یاد برده اند هوای نشیمنم ۳۴۳
- از یاد رفتن- نسیان (ع)
- ۱- یاد هر قوم مکن، تا نروی از

- ۲۰۲ بود
۲- نه آن گروه که ازرق لباس و
دل سپهند ۲۰۱
۳- جامه کس سیه و دلخ خود
ازرق نکنیم ۳۷۸
۴- برکشیم این دلخ ازرق فام را ۸
ازرق پوشان - ص.م. (ك) صوفیان
رك: ازرق (۱)
ازرق فام - ص.م. ر ك: ازرق (۴)
ازرق کردن - مص.م. ر ك: ازرق (۳)
ازرق لباس - ص.م. (ك) رك: ازرق (۲)
ازل - ع (بفتح همزه و را) مقابل
ابد. بی آغاز. در اصطلاح امتداد
فیض حق است. و «ازل معنی قدم
است و ازل ازل وجود حق است
بی رسم» (شرح شطحیات ۶۱۸) و
نامی از نام‌های خداوند و از لیت
صفتی از صفات او و آنچه را اول
نیست ازل گویند. آزال جمع
۱- ر ك: روز ازل
۲- در ازل هر کوی بفیض دولت
ارزانی بود ر ك: فیض دولت
۳- کاین چنین رفتست در عهد
ازل تقدیر ما ۱۰
۴- گفتمی ز سر عهد ازل يك سخن
بگو ر ك: پیمانہ (۴)
۵- ناامیدم مکن از سابقه لطف
ازل ۸۰
۶- در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم
زد ۱۵۲
۷- حلقه پیر مغان از ازل در گوش
- ۳۱۶ یادم
۲- و آن مواعید کردی مرواد از
یادت ۱۸
۳- مگرش خدمت‌دیرین من از یاد
برفت ۳۶۷
ازیرا - ازین جهت
من جوهری مفلسم، ازیرا
مشوشم ۳۲۸
ازین دست - بدینگونه. ازین نوع
با ایهام
۱- ساقی از باده ازین دست بجام
اندازد ۱۵۰
۲- گر ازین دست زند مطرب
مجلس ره عشق ۳۴۰
ازرق - ع (بفتح همزه و را) بروزن
افعل مذکر زرقاء. کبود. خرقه
کبود. جامه یا دلخ و هر چیزی
بدین رنگ. ازرق پوشان، کنایه از
صوفیان است «بعضی گفته‌اند
متصوفه رنگی پوشند که مناسب
حال ایشان بود رنگ سیاه مناسب
حال کسی است که در ظلمات
نفس منغم و منغمس بود...
جامه سپید مناسب حال ایشان
نبود... لایق حال ایشان جامه
ازرق باشد. چه زرقت رنگی است
مرکب از اختلاط و امتزاج نور و
ظلمت» (مصباح‌المهدایه ۱۵۰-۱۵۱)
۱- پیر گلرنگ من اندر حق
ازرق پوشان
رخست خبث نداد ارنه حکایتها

- است
آنچه آغاز ندارد نپذیرد انجام ۲۰۵
۸- یارب این غافله را لطف ازل بدرقه باد ۳۱۰
۹- دارم از سابقه لطف ازل جنت فردوس طمع ۳۱۹
۱۰- بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ ۳۲۷
۱۱- ر ك: فیض ازل
۱۲- ر ك: استاد ازل
۱۳- ر ك: باده ازل
۱۴- ر ك: ابد و ازل
ازلی- منسوب به ازل - صفت نسبی
۱- حافظ از آب حیات ازلی می خواهی ۴۹
۲- در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود ۱۶۱
اساس- ع (بفتح همزه) اصل (ع) بنیاد. پایه
۱- اساس هستی من زان خراب آبادست (حافظ خانلری ۳۶۵)
۲- اساس توبه که از محکمی چو سنگ نمود ۲۵
۳- وین خانه را قیاس اساس از حباب کن ۳۹۵
اسالوا- ع (بفتح همزه اول و دوم) پرسید. فعل امر حاضر
فأسلوا حالها عن الاطلاع ۳۰۲
اسامره- ع (بضم همزه و کسر میم) فعل مضارع متکلم وحده از
- باب مسامره. قصه می گویم
ازی اسامر لیلای لیلۃ القمر ۴۵۲
اسب- ا. (بفتح همزه و سکون سین) فرس (ع) پهلوی: aspa
شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر
ر ك: آصفی
اسب باد- ا ض - تشبیهی. ر ك: اسب
اسب سیاه- ا ض - وصفی. ادهم (ع)
فکراسب سیه وزین مغرق نکنیم ۳۷۸
اسب و قبا فرستادن- رسم درباری قدیم و نشانه تشویق و عزت برای طرف بوده است
بشتاب هان که اسب و قیامی فرستمت ۹۰
اسباب- ع (بفتح همزه و سکون سین) جمع سبب
۱- باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست ۷۴
۲- که قلم بر سر اسباب دل خرم زد ۱۵۲
۳- بعجب علم نتوان شد ز اسباب طرب محروم ۴۵۴
۴- مگر اسباب بزرگی همه آماده شود ۴۸۱
۵- اسباب جمع داری و کاری نمیکنی ۴۸۲
۶- زنهار دل میند بر اسباب دنیوی ۴۸۶
۷- دل میند بردنیوی و اسباب او ۳۳۶
اسباب بزرگی- ا ض - اختصاص.

- وسائل و دواعی بزرگ بودن. ش (۴)
اسباب جهان - اض - اختصاص. ش (۱)
اسباب جمع داشتن - مص. م ش (۵)
اسباب دل خرم - اض - اختصاص ش (۴)
اسباب طرب - اض - اختصاص ش (۳)
 است - رابطه. مرکز ثقل جمله. در اصل از مصدر استاتن stâtan پهلوی. وسوم شخص مفرد مانده در ماضی نقلی و فعل کمکی برای صرف آن بصورت ام. ای است. که در اصل استم. استی. است. بوده. بعقیده شمس قیس رازی، است در جمله حرف ربط و اثبات است. اثبات صفت در موصوف و برای ربط صفت به موصوف و میگوید سخن در اکثر موارد بی آن تمام نباشد و روا باشد که در وصل همزه آن را حذف کنند گویند فلان عالمست و فلان توانگرس (المعجم ۱۱)
 در مواضع بسیار در کلام حافظ. ربط یا ردیف یا جزء دوم ردیف نیز آمده است از آن جمله:
 حال دال با تو گفتنم هوس است
 خبر دل شنفتم هوس است ۴۲
استاد - ا. (بضم همزه و سکون سین) استاذ (مغرب) معلم. عالم (ع) پیر و مرشد. پهلوی ôstat
- ۱- مزد اگر میطلبی طاعت استاد
 ۲۵۰ پیر
- ۲- چکنم حرف دگر یاد نداد
 ۳۱۷ استادم
- ۳- چشم تو که سحر با بلست
 ۳۸۱ استادش
- ۴- آنچه استاد ازل گفت بگو،
 ۳۸۰ می گویم
- استادن** - مص. (بکسر همزه) قیام. توقف (ع) پایداری. مخفف ایستادن
- استادهام چو شمع مترسان
 ۳۳۸ ز آتشم
- استخاره** - ع (بکسر همزه) طلبخیر
- ۱- در کار خیر حاجت هیچ
 ۷۲ استخاره نیست
- ۲- بعزم تو به سحر گفتم استخاره
 ۳۵۰ کنم
- استخاره کردن** - مص. م ش (۱)
- استخوان** - ا. (بضم همزه) عظم (ع) ستخوان (بضم سین). پهلوی: stoxân
- ۱- بی نعمت تو مغز نبندد به
 استخوان قیز
- ۲- ز لطف غیب بسختی رخ از امید
 متاب
- که مغز نغز مقام اندر استخوان
 ۳۱۰ گیرد
- استدلال** - ع (بکسر همزه) دلیل خواستن. دلیل آوردن. در اصطلاح تقریر دلیل است برای اثبات

- مطلوب.
- بعد ازینم نبود شائبه بر جوهر فرد
که دهان تو در این نکته خوش
استدلالیست ۶۸
- استر - ۱. (بفتح همزه و تا) بغل
(ع) قاطر (ترکی). پهلوی: astar
- ۱- یارب این نودولتان را بر خر
خودشان نشان
کاین همه ناز از غلام ترك و استر
میکنند ۱۹۹
- ۲- بسته بر آخر او استر من
جو می خورد ۳۷۶
- استر و خر - تن و تلازم. ش (۱)
استر من - استر حافظ (اضافه
ملکی) ش (۲)
- استطاب - ع (بکسر همزه) فعل
ماضی. خوش گردید. گوارا شد
فماتطیب نفسی و ما استطاب
منامی ۴۶۹
- استطاعت - ع (بکسر همزه)
توانایی
بطاعت قرب ایزد می توان یافت
قدم در نه، گرت هست استطاعت ۳۶۲
- استطاعت و اطاعت - جناس
اشتقاق. ر ک: استطاعت
- استظهار - ع (بکسر همزه) پشت
گرمی خواستن. پشت گرمی
دلی همدرد و یاری مصلحت بین
که استظهار هراهل دلی بود ۲۱۷
- استغفر الله - (بفتح همزه) جمله
استغفار. طلب غفران میکنم از
- خدا. مأخوذ از آیه «واستغفر الله
ان الله كان غفوراً رحیماً (النساء ۴)
۱- از دست زاهد کردیم توبه
وز فعل عابد استغفر الله ۴۱۷
- ۲- من رند و عاشق در موسم گل
آنگاه توبه استغفر الله ۴۱۸
- استغناء - ع (بکسر همزه) بی-
نیازی. استغناى حق یا معشوق
و تلمیح و اشاره به «ان الله خلق
الخلق حين خلقهم غنیاعن طاعتهم»
(حدیث) و آیاتی چند از قرآن کریم
از آن جمله «ان الله لغنی عن العالمین»
(عنکبوت ۲۹) و «یا ایها الناس انتم
الفقراء الی الله والله هو الغنی
الحمید» (فاطر ۱۵)
- ۱- بیار باده که در بازگاه استغنا
چه باسبان و چه سلطان چه
هوشیار و چه مست ۲۵
- ۲- این چه استغناست یارب وین
چه قادر حکمت است
کاین همه زخم نپان هست و مجال
آه نیست ۷۱
- ۳- سخن در احتیاج ما و استغناى
معشوق است ۱۴۹
- ۴- بهوش باش که هنگام باد
استغنا
هزار خرمن طاعت به نیم جو
نخرند ۲۰۱
- ۵- خوشا آندم کز استغناى مستی
فراغت باشد از شاه و وزیرم ۳۳۱
- ۶- گریه حافظ چه سنجد پیش

اسرار- ع (بفتح همزه) جمع سر.
اسرار الهی. در اصطلاح بر آنچه پوشیده است میان بنده و خالق، در احوال، اطلاق میشود و گفته اند اسرار بکر است و اندیشه کس بدانها نرسد.

۱- دلم خزانه اسرار بود دست قضا
درش ببست و کلیدش به دلستانی داد ۱۱۳

۲- ساقیا، جام میم ده که نگارنده
غیب سردار بلند چه کرد ۱۴۰

۳- گفت: آندوست کزو گشت
سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا
می کرد ۱۴۲

۴- حافظ، اسرار الهی، کس
نمیداند، خموش ۱۶۹

۵- بر آستانه میخانه هر که یافت
رهی ز فیض جام می اسرار خانقاه
دانست ۴۷

۶- دلم که گو هر اسرار حسن و
عشق دروست توان بدست تو دادن، گرش نکو
داری ۴۴۶

۷- ملامت گو چه دریا بد میان
عاشق و معشوق نبیند چشم نابینا خصوص اسرار
پنهانی ۴۷۴

استغناى عشق
کاندرین دریا نماید هفت دریا
شب نمی ۴۷۰

استغنا بودن- مص. م ش (۲)
استغناى عشق- ا ض - نسبت
ش (۶)

استغناى هستی- ا ض - نسبت
ش (۵)

استغناى معشوق- ا ض - نسبت
ش (۳)

استماع- ع (بکسر همزه) شنیدن.
استماع سماع گوش به سماع دادن
ببین که رقص کنان می رود بناله
چنگ

کسی که رخصه نفرمودی استماع
سماع ۲۹۲

استماع سماع- اضافه اسم به مفعول.
و جناس اشتقاق. رك: استماع
استمداد- ع (بکسر همزه) مدد
خواستن
وز رفیقان ره استمداد همت
میکنم ۳۵۲

استمداد همت- ا ض. بیان نوع
استمداد از همت. رك: استمداد

استوار- ص (بضم همزه) محکم.
ثابت (امین. معتمد) (ع) پایدار.
پهلوی:

در اصطلاح استیلای الهی بر
محبت سالک است
بنای عهد قدیم استوار خواهیم
کرد

- ۸- آرزو می‌بخشد و اسرار
می‌دارد نگاه ۳۷۱
- ۹- نکته‌ها هست بسی محرم
اسرار کجاست ۱۹
- ۱۰- گوهر مخزن اسرار همان
است که بود ۲۱۳
- ۱۱- در خانقه ننگجد اسرار
عشقبازی ۱۵۴
- ۱۲- گفتم اسرار غمت هرچه بود
گومی‌باش ۱۸۱
- ۱۳- مرا برندی و عشق آن‌فضول
عیب کند
- که اعتراض بر اسرار علم غیب
کند ۱۸۸
- ۱۴- مستوران مگو اسرار
مستی ۲۴۵
- ۱۵- بامدعی مگوئید اسرار عشق و
مستی ۴۳۵
- ۱۶- وین سوخته را محرم اسرار
نہان باش ۲۷۲
- ۱۷- دوستداران صاحب اسرار و
حریفان دوستکام ۳۰۹
- ۱۸- اسرار گرم زخواجه قنبر
پرس ۳۸۱
- اسرار الهی- ا ض - وصفی‌ش (۴)
اسرار پنهانی- ا ض - وصفی‌ش (۷)
اسرار حسن و عشق- ا ض -
نسبت ش (۶)
اسرار خانقاه- ا ض - نسبت‌ش (۵)
اسرار عشقبازی- ا ض - نسبت
ش (۱۱)
- اسرار عشق و مستی- ا ض -
نسبت ش (۱۵)
اسرار علم غیب- ا ض - نسبت
ش (۱۳)
اسرار غم- ا ض - نسبت‌ش (۱۲)
اسرار گرم- ا ض - نسبت‌ش (۱۸)
اسرار مستی- ا ض - نسبت‌ش (۱۴)
اسرار نپهان- ا ض - وصفی‌ش (۱۶)
اسرار نگاهداشتن- مص. ش (۸)
اسرار هویدا کردن- مص. ش (۳)
اسقنی- ع (بفتح همزه) فعل امر از
مصدر اسقاء. سیراب کن مرا
قم فاسقنی ر حقیقاً صفی من الزلال ۴۶۲
اسکنند- ا. (بکسر همزه) پسر
فیلیپ پادشاه مقدونیه که در سه
جنگ: کرانیک و ایسوس و
گوگامل از ۳۳۴ تا ۳۳۱ قبل از
میلاد داریوش سوم هخامنشی را
شکست داد. نام وی در شعر
خواجه گاه با آینه و گاه با خضر
و یا آب حیوان همراه است.
اسلام- ع (بکسر همزه) دین
اسلام. خاتم ادیان. در اصطلاح کردن
نهادن به حکمهای ازلی و در لغت
اعمال و متابعت را گویند. و
خضوع و انقیاد است در ظاهر
۱- ای درگاه اسلام پناه تو گشاده ۳۰۴
۲- دگر مریبی اسلام شمیخ
مجدالدین ۳۶۳
۳- چنان زند ره اسلام غمزه
ساقی ۱۸۸

که در دست شب هجران اسیرم ۳۳۱
اسیر زلف بودن - ر ك:
 اسیران (۲)

اسیر زلف شدن -
 حافظ اسیر زلف تو شد از خدا
 بترس ۳۶۲
اسیر عشق - ا ض - نسبت یسا
 اختصاص

۱- اسیر عشق تو از هر دو عالم
 آزادست ۳۵

۲- حالی اسیر عشق جوانان
 مهوشم ۳۳۸

۳- اسیر عشق شدن چاره خلاص
 منست ۴۰۳

اشاوه - ع (بکسر همزه) اشارت.
 نشان دادن چیزی بارمز بی واسطه
 لفظ و در اصطلاح خبر دادن از
 مراد و مقصود است بدون عبارت و

الفاظ

۱- آن کس است اهل بشارت که
 اشارت داند ۱۹

۲- عمری گذشت تا با امید
 اشارتی ۳۶۵

۳- تلقین و درس اهل نظر يك
 اشارتست ۳۵۳

۴- مژه سیاهت ار کرد بخون ما
 اشارت ۳۵۳

۵- کاین اشارت ز جهان گذران ما
 را بس ۲۶۸

۶- گز حضرت سلیمان عشرت
 اشارت آمد ۱۷۱

اسم - ع (بکسر همزه) نام. اسم اعظم
 در پناه يك اسم است خاتم
 سلیمانی ۴۷۳

اسم اعظم - ا ض - وصفی. نام
 خداوند است که جامع جمیع
 صفات می باشد. بعضی گفته اند
 اسم اعظم. الله است زیرا اسم
 ذات موصوف به جمیع صفات
 است. و بعضی گویند تمامی اسامی
 خداوند اسم اعظم است

۱- اسم اعظم بکند کار خود ای
 دل خوش باش ۲۲۷

۲- چو اسم اعظم باشد چه باک از
 اهرمن دارم ۳۲۷

۳- کاسم اعظم کرد ازو کوتاه
 دست اهرمن ۳۹۰

۴- بر اهرمن نتابد انوار اسم
 اعظم ۴۸۹

اسماعیل - ع (بکسر همزه) امام
 قاضی شیخ مجدالدین اسماعیل بن
 محمد بن خداداد ر ك: شیخ
 مجدالدین. مریبی اسلام.

اسیر - ع (بفتح همزه) دربند.
 گرفتار

اسیران - ج

۱- به اسیران قفس مژده گلزار
 بیار ۲۴۹

۲- عمری است تا دلت ز اسیران
 زلف ماست

اسیر بودن - مص.م

برآ، ای آفتاب صبح امید

- ۷- هلال عید بدور قدح اشارت کرد ۱۳۲
اشارت دانستن - مص. م. ش (۱)
اشارت کردن - مص. م. ش (۴) و (۷)
اشارت بودن - مص. م. ش (۳)
اشارت و بشارت - جناس لاحق ش (۱)
اشارتی - با یاء وحدت ش (۲)
اشتیاق - ع (بکسر همزه) شوق (ع) آرزومندی. در اصطلاح انجذاب باطن محب به محبوب است درحال وصال برای رسیدن به زیادت لذت و دوام آن. و کمال انزعاج را گویند در میل کلی و طلبی تمام و عشقی مدام بطریقی که یافت و نیافت یکسان شوند.
 ۱- طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود ۲۱۲
 ۲- که نیست صبر جمیل ز اشتیاق جمال ۳۰۳
 ۳- آلی رکیانکم طال اشتیاقی ۴۶۰
 ۴- که درد اشتیاقم قصد جان کرد ۱۳۷
 ۵- مردم ز اشتیاق و درین پرده راه نیست (حافظ خانلری ۲۲۳)
اشتیاق جمال - ا ض - مسبب به سبب ش (۲)
اشتیاقی - با یاء متکلم. اشتیاق من ش (۳)
اشعار - ع (بفتح همزه) جمع شعر
 ر ک: دفتر اشعار
- اشک** - ا. (بفتح همزه) دمع. قطره (ع) سرشک
 ۱- غسل در اشک زدم کسامل طریقت گویند ۲۶۴
 ۲- پاک کن چهره حافظ بسر زلف زاشک ۳۱۷
 ۳- ببار ای شمع اشک از چشم خونین ۳۸۹
 ۴- اشک آلوده ما گرچه روانست ولی ۳۶۸
اشک آلوده - ا ض - وصفی. ر ک: اشک. ش (۴)
اشکبار - ص. م. اشکبارانده. ر ک: سیل اشکبار
اشک باریدن - مص. م. ر ک: اشک. (۳)
اشک پرده در - ا ض - وصفی
اشک روان - ا ض - وصفی ر ک: اشک و سیل
اشک غماز - ر ک: غماز ش (۱) و (۲) و (۳) و (۴) و (۵)
اشک گلون -
 گر کمیت اشک گلونم نبودی گرم رو ۲۹۴
اشک ندامت - ا ض - بیان علت فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت ۸۵
اشک و جوی - تن و تشبیه در اشک ما چو دیدروان گفت کاین چه جوست ۵۹
اشک و خون - تن و تشبیه - ر ک:

الصبح الصبح یا اصحاب ۱۲
 که یادآور این بیت از خواجه سست:
 طلع الصبح من وراء حجاب
 عجلوا بالرحیل یا اصحاب
اصطبرت - ع (بکسر همزه) فعل
 ماضی متکلم وحده از مصدر
 اصطبار. صبر کردم
 انا اصطبرت قتیلا و قاتلی شاکي ۴۶۱
 یعنی من بر کشته شدن و قتل
 بودن صبر کردم در حالیکه کشته شده
 من از من شکایت می کرد
اصطبل - ع (بکسر همزه) طویله
 گذرافتاد بر اصطبل شهم پنهانی ۳۷۴
اصفهان - ا. (بکسر همزه) «شهری
 است بر هامون نهاده آب و هوایی
 خوش دارد» (سفرنامه ناصر خسرو
 ۱۳۷)
 ۱- اگر چه زنده رود آب حیاتست
 ولی شیراز ما از اصفهان به ۴۱۹
 و نام یکی از آهنگهای قدیمی
 است با ایهام
 ۲- نوای مجلس ما را چو بر کشد
 مطرب
 گهی عراق زند گاهی اصفهان
 گیرد
اصفی - ع (بفتح همزه) صاف تر.
 پاک تر
 قم فاسقنی ر حقیقا اصفی من الزلال ۴۶۲
اصل - ع (بفتح همزه) ریشه.
 گوهر. تبار. اصول جمع و اصل -

اشک و گوهر (۱)
اشک و دانه - تن و تشبیه ر ك:
 دانه اشک
اشک و شفق - تن و تشبیه
 اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یا
اشک و سیل - تن و تشبیه
 سیل این اشک روان صبر و دل
 حافظ برد ۴۸۴
اشک و شمع - تن ر ك: اشک (۳)
اشک و عقیق - تن و تشبیه
 اگر برنگ عقیقی شد اشک من
 چه عجب ۲۹۹
اشک و گوهر - تن و تشبیه
 ۱- چون گوهر اشک غرق خون
 باد ۱۰۷
 ۲- تا ز اشک و چهره راحت پر زر
 و گوهر کنم ۳۴۶
 ۳- بیا که لعل و گهر در نثار
 مقدم تو
 ز گنج خانه دل میکشم بروزن
 چشم ۳۳۹
اشک و گوهر و لعل - تن و تشبیه
 ش (۳)
اشمبی - ع (بفتح همزه) افعـل
 تفضیلی. لذیذتر
 اشهی لنا و احلی من قبله العذارا (۵)
اصحاب - ع (بفتح همزه) جمع
 صاحب. دوستان. همراهان. در
 اصطلاح اصحاب بدایات و کسانی
 که در نخستین مراحل سلوک باشند.
 می دمد صبح و کله بست صحاب

- ۲۳۲ اضداد
اطراف - ع (بفتح همزه) جمع طرف
 ۱- حکمت روان چوباد در اطراف بر و بحر قیز
 ۲- شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع ۱۹۳
اطلال - ع (بفتح همزه) جمع طل. خرابه‌ها
 ۱- فاستلوا حالها عن الاطلال ۳۰۲
 ۲- ربع را برهم زئم اطلال راجیحون کئم ۳۴۹
 که یادآور این مصراع از معزی است:
 ربع از دلم بیرون کئم اطلال را جیحون کئم
اطلس - ع. این کلمه اصلا یونانی است. atlas نام رب النوع حامل زمین. و جامه ابریشمی پرزدار (و کتابی که شامل نقشه-های جغرافی است) اطلس مقرنس زردور زرنگاره کنایه از آسمان است (قیط) و رك: قبای اطلس
اطوار - ع (بفتح همزه) جمع طور. انواع. حالات. دگرگونی‌ها. اطوار سیر: حالات سیر و سلوک که در اصطلاح عبارتند از: سیر الی الله و سیر فی الله و سیر بالله
 وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر
 ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار
- الاصول در اصطلاح عبارت از هدایت است و اصول. اصول دین است مانند توحید. نبوت. معاد. عدل. امامت و نیز معرفت و ایمان و یقین و صدق و اخلاص. در نسبت اصلی (و رك: اصول)
 ۱- مقام اصلی ما گوشه خرابات است حافظ خانلری ۱۲۷۳
 ۲- با طینت اصلی چه کند بد گمراه افتاد ۱۱۰
 ۳- سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت ۳۶۹
 ۴- اصل ثابت، نسل باقی، تخت عالی، بخت رام ۳۶۹
اصل و نسل - تن. ش (۳) و (۴)
اصلی - بایاء نسبت ش (۱) و (۲)
اصلاح - ع (بکسر همزه) بهتر کردن
 یادباد آنکه با اصلاح شما میشد راست ۲۰۴
اصول - ع (بضم همزه) جمع اصل. اصول هفتگانه موسیقی است که هر کدام را نامی است مانند اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب گفته‌اند (برهان) و ضرب اصول اشاره به همین معنی است.
 بضرب اصولم برآور زجای ۳۶۰
اضداد - ع (بفتح همزه) جمع ضد. دو امر وجودی که اجتماع آنها در موضوع واحد ممکن نباشد خلوت دل نیست جای صحبت

- ۷۷ داشت
اطوارسیر - اض - نسبت. ر ك:
اطوار
اظهار - ع (بکسر همزه) آشکار
کردن. بیان کردن. اقرار
۱- اظهار احتیاج خود آنجا چه
حاجتست ۳۳
۲- اقرار بندگی کن و اظهار
چاکری ۴۵۱
اظهاراحتیاج کردن - مص. م. ش (۱)
اظهار چاکری - مص. م. و حاصل
مصدر. ش (۲)
اظهار واقرار - تین و ترادفش (۲)
اعتبار - ع (بکسر همزه) عبرت
گرفتن. معتبر بودن. ارزش
۱- سهو و خطای بنده گرش
اعتبار نیست ۶۵
۲- عهد و پیمان فلك را نیست
چندان اعتبار ۳۴۶
۳- اعتبار سخن عام چه خواهد
بودن ۳۹۱
۴- گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار
کو ۴۱۴
اعتبار بودن - مص. م. ش (۱) و
(۲) و (۳)
اعتراض - ع (بکسر همزه) ایراد.
تعرض. شکایت
۱- یاز اگر ننشست با ما نیست
جای اعتراض ر ك: یاز
۲- که اعتراض بر اسرار علم
غیب کند ۱۸۸
- اعتراض بودن - مص. م. ش (۱)
اعتراض کردن - مص. م. ش (۲)
اعتقاد - ع (بکسر همزه) یقین.
باور. اعتقاد نمودن. در شعرخواجه
بمعنی نیت کردن است و اراده
کردن
اعتقادی بنما و بگذر بپر خدا ۳۴۱
«حمزة بن عبدالله العلوی گوید:
نزدیک ابوالخیر تیناتی شدم و
اعتقاد کرده بودم که بروی سلام
کنم و هیچ چیز نخوردم...»
(ترجمه رساله قشیریه ۶۴۴)
اعتقاد کردن و اعتقاد نمودن -
مص. م. نیت کردن. اراده کردن.
ر ك: اعتقاد
اعتماد - ع (بکسر همزه) اطمینان.
اتکاء. اتکال (ع)
۱- فی الجملة اعتماد مکن بر ثبات
دهر ۲۰۰
۲- بر مهر چرخ و شیوة او اعتماد
نیست ۴۲۹
اعتماد بون - مص. م. ش (۱)
اعتماد کردن - مص. م. ش (۲)
اعداء - ع (بفتح همزه) جمع عدو.
دشمنان. مقابل احباب. دشمنان
طریقت یا مدعیان دروغین اینراه
احباب حاضرند با عدا چه
حاجتست ۳۳
اعضاء - ع (بفتح همزه) جمع عضو
۱- مهرش نهان چوروح دراعضای
انس و جان قیز

- ۲- زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش ۲۸۶
- اعظم- ع (بفتح همزه و ظا) افعال تفصیلی مذکر عظمی از عظم. بزرگترین
- اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش رك: جلال الدین تورانشاه و اسم اعظم اعمال- ع (بفتح همزه) جمع عمل. کردارها اعم از ثواب یا گناه.
- آبی بروزنامه اعمال مافشان ۴۱۳
- اعمی- ع (بفتح همزه و الف مقصوره در آخر) کور وصل خورشید به شب پره اعمی نرسد ۱۹۳
- اعوذ- ع (بفتح همزه و ضم عین و ذال) کلمه استعاذه در اعوذ بالله و اعوذ بک و اعوذ بالرحمن و اعوذ برب الفلق و اعوذ برب الناس آیات ۲ و ۱۱ و ۱۹ و ۳ و ۲ و ۱۳ و ۱۴ سوره های بقره و هود و مریم و مومنون و فلق و ناس. اعوذی با یاء نکره. تا اعوذی خوانم و اندیشه دیگر کنم (حافظ قدسی ۳۳۱)
- اعوذی خواندن- مص. م. رك: اعوذ اغیار- ع (بفتح همزه) جمع غیر بیگانگان. نامحرمان. نااهلان
- ۱- اغیار همی بیند از آن بسته نقاب است ۲۹
- ۲- می خور که صد گناه زاغیاری در حجاب ۱۹۶
- افتادن- مص (بضم و کسر همزه) سقوط. ع پهلوی: oftātan اوفتادن از افعال عموم است و در معانی واقع شدن، و روی دادن و شدن دیده میشود. بصیغه ماضی:
- ۱- زتاب جعد مشکینش، چه خون افتاد در دلها ۱
- ۲- که در این دامگه حادثه چون افتادم ۳۱۷
- ۳- آنکس که اوفتاد خدایش گرفت دست ۴۵۱
- ۴- ردیف يك غزل هشت بیتی با مطلع: پیرانه سرم عشق و جوانی به سر افتاد ۱۱۰
- ۵- ردیف يك غزل ده بیتی با مطلع: عکس روی تو چو در آینه جام افتاد ۱۱۱
- بصیغه ماضی نقلی
- ۶- ندانمت که درین دامگه چه افتاده است ۳۷
- ۷- ردیف يك غزل ۹ بیتی با مطلع: تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست ۳۶
- بصیغه مضارع التزامی و شرطی
- ردیف يك غزل هشت بیتی با مطلع:
- ۸- همای اوج سعادت بدام ما افتد
- اگر ترا گذری بر مقام ما افتد ۱۱۴
- و بصیغه های دیگر، از آنجمله اسم

- مفعول
افتاده- ا. مف. واقع. ساقط. ضعیف
(متواضع. فلیل الحیاء) (ع) مجذوب.
در اصطلاح آنچه بر حسب حال و
وقت بر صوفی پدآیده و اندرین معنی
سخن گفته اند... و اندر صوفی نیز
که او خود کیست و هر کسی از
افتاده خویش عبارتی کرده اند...
(رساله قشیریه ۶۹ و فهرست
لغات)
- کس نیست که افتاده آن زلف
دوتا نیست ۶۹
- افتادگان- جمع افتاده.
گو بر تو باد تا غم افتادگان
خوری ۴۵۱
- افتادگی- حا. مص. تواضع. ذلت.
نقصان (ع) در اصطلاح ظهور
حالت را گویند و عدم قدرت بر
عبودیت
افتادگی از دست مده زانکه
حسود ۱۴۱
- افتان- صفت حالیه. در حال
افتادن
با صبا افتان و خیزان می روم تا
کوی دوست ۳۵۲
- افتان و خیزان- تن ر ك: افتان
افتتاح- ع (بکسر همزه) گشودن.
باز کردن. ر ك: افتتاح
افتخار- ع (بکسر همزه) نازیدن.
سرافرازی. ر ك: تاج (۱۲) و
ر ك: فقر و افتخار
- افتتح- ع (بکسر همزه) فعل امر.
بازکن. بگشا
افتتح یا مفتح الابواب ۱۳
افراختن- مص. (بفتح همزه)
ارتفاع (ع) پهلوی:
و افرازدن. افراشتن
۱- قد برافراز که از سروکنسی
آزادم ۲۱۶
۲- بکوی میکده دیگر علم
برافرازم ۳۳۳
۳- چون صبح در آفاق جهان سر
برافرازم ۳۳۴
- افراخته- ا. مف. مرفوع. مسحوب
(ع) افراشته
ماهی که شد به طلعتش افروخته
زمین
شاهی که شد به همتش افراخته
زمان
افراخته و افروخته- تن و جناس
لاحق ر ك: افراخته
افراسیاب- ا. (بفتح همزه) شخص
هراسناك (ذیل برهان) پهلوی:
Frāsyāk نام پادشاه توران
پسر پشنگونبیای مادری کیخسرو
۱- جام کیخسرو طلب کافراسیاب
انداختی ۴۳۳
۲- که دیدست ایوان افراسیاب ۳۵۷
افروختن- مص (بفتح همزه)
اشتعال (ع). پهلوی afrūxtan
۱- و آتش چهره بدین کار
برافروخته بود ۲۱۱

- ۲- چون تمام افروخت بآدش در دمید ۳۶۷
افروزدین- مص (بفتح همزه) (= افروختن)
 ۱- چو شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت ۷۹
 ۲- که شمع دیده افروزم در محراب ابرویت ۹۵
 ۳- چراغ افروز چشم ما، نسیم زلف جانان است ۴۷۴
 و ر ك: مجلس افروز. مهر افروز. شمع دل افروز و دل افروز.
افزودن- مص (بفتح همزه) تزوید. تکثیر (ع) افزودن. افزایش
 ۱- از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود ۹۴
 ۲- زخمت صد جمال دیگر افزود ۴۶۳
 ۳- در غم افزوده ام آنچه از دل و جان کاسته ام ۳۱۱
افزون- ص (بفتح همزه) زائده اضافه (ع) چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی ۴۵۸
 هر آن چشمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد ۱۶۵
 و ر ك: حسن روز افزون (۱) و (۲)
افزون بودن- مص. م. ش (۱)
افزون شدن- مص. م. ش (۲)
افسانه- ا. (بفتح همزه) قصه. حکایت. خرافه. اسطوره. مثل (ع) داستان. عمل یا حرف بیبنوده
- ۱- ترك افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
 که بختیم شب و شمع بافسانه بسوخت ۱۷
 ۲- ده روز مهر گردون افسانه است و افسون ۵
 ۳- حلقه او را دما مجلس افسانه شد ۱۷۰
 ۴- چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند ۱۸۴
 ۵- من نه آنم کزوی این افسانه ها باور کنم ۳۴۶
 ۶- فسون ما براو گشته است افسانه ۴۲۷
 ۷- عشق درهر گوشه ای افسانه ای خواند زمن ۴۰۱
 ۸- دیده بخت بافسانه او شد در خواب ۳۲۴
 ۹- که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد ۱۶۵
افسانه بودن- مص. م. ش (۲)
افسانه خواندن- مص. م. ش (۷)
افسانه گشتن- مص. م. ش (۶)
افسانه ها- ج ش (۵)
افسانه و افسون- تن و ترادف ش (۲)
افسانه و فسون- تن و ترادف ش (۶)
افسر- ا. (بفتح همزه) تاج. اکلیل (ع) پهلوی afsar
 کلاهی که شاهان برسر نهند

- ۱- تاج تو عیسن افسر دارا و اردوان
افسوس سلطان گل - اض - نسبت و تشبیه و تتابع
افسوس سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
۳۹۰
افسوسده - ص. (بفتح همزه و ضم سین) ذابل. منجمد. زعلان (ع) غمگین. پهلوی: از مصدر aw Sartan در صیغه جمع: دود آه سینۀ نالان من
سوخت این افسردگان خام را ۸
افسردگان خام - اض - وصفی
رك: افسرده
افسوس - شبه جمله. دریغ
ریشخند و تمسخر. پهلوی: afsôs
۱- افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
۲۹
۲- گفت افسوس که آن دولت بیدار بخت
۸۱
۳- بر این دو دیده گریان من هزار افسوس (حافظ پیمان ۳۵۳)
۴- نرگشش عربده جو و لبش افسوس کنان
۲۶
۵- که بافسوس و جفا مهر وفا نشکستم
۳۱۴
۶- آمد افسوس کنان مغبجه باده فروش
۴۲۳
۷- افسوس که آن گنج روان رهگذری بود
۲۱۶
افسوس کنان - ص. م صفت حالیه تمسخرکنان ش (۴) و (۶)
- ۱- تاج تو عیسن افسر دارا و اردوان
۲- زمانه افسر زندی نداد جز بکسی
۴۷
۳- بتاج عالم آرایش که خورشید چنین زینده افسر نباشد
۱۶۲
۴- بجبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمده
بسا شکست که بر افسر شهبی آورد
۱۴۷
۵- شکل هلال هر سر مه میدهد نشان
از افسر سیامک و ترک کلاه زو ۴۰۶
افسوس و تاج - تن و مترادف ش (۲) و (۳)
افسردار - اض - نسبت ش (۱)
افسورندی - اض - استعاری ش (۲)
افسوس شهبی - اض - نسبت ش (۴)
افسوس و شکل هلال - تن و تشبیه
افسوس و کلام - تن و مترادف ش (۵)
ش (۴) و (۵)
افسوس سیامک - اض - نسبت ش (۵)
افسوس گی - اض - نسبت
ز تخت جم سخی مانده است و افسوس کی
۴۳۰
افسوس شاهنشاهی - اض - نسبت
که ستانند و دهند افسوس شاهنشاهی
۴۸۸
افسوس و سر - تن و جناس زاید
چه افتاد این سر ما را که یک افسوس

- افسون و جفا- تن. تمسخر و جفا
ش (۵)
- افسون- ا. (بفتح همزه) (= فسون)
حیله. مکر. خدعه. تزویر. عزیمه.
دمدمهٔ ساحر (ع) نیرنگ مشتق
از افسائیدن.
- ۱- می‌دهد هر کسش افسونی و
معلوم نشد ۶۷
- ۲- من از افسون چشمت مست و
او از بوی گیسویت ۹۵
- ۳- در چشم پرخمار تو پنهان
فسون سحر ۳۹۸
- ۴- منم آن شاعر ساحر که بافسون
سخن ۳۲۴
- ۵- که از افسون و نیرنگش ملول از
جان شیرینم ۳۵۴
- ۶- یا رب که فسونها برود از
یادش ۳۸۱
- ۷- ر ک: افسانه و افسون
- افسون چشم- ش (۲)
- افسون دادن- ش (۱)
- افسون سحر- ش (۳)
- افسون سخن- ش (۴)
- افسون و افسانه- جناس و لاحق
ش (۷)
- افسونگری- ر ک: آیت افسونگری
افسون و نیرنگ- تن و ترادف.
ش (۵)
- افسون دهیلن- مص. م ر ک: فسانه
ش (۱)
- افسون و رنگ- تن و ترادف.
- ر ک: رنگ و فسون
- افسونها- ج (فسونها) ش (۶)
- افشان- ص (بفتح همزه)
(= فشان) بجای افشاننده و
فشاننده (اسم فاعل مرخم)
- ۱- این آه خون افشان که من هر
صبح و شامی می‌زنم ۳۴۴
- ۲- صبا عبیر فشان گشت ساقیا
برخیز ۴۶۱
- افشان کردن- مص. م نثار کردن
خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان
کنیم ۷۷
- افشانیدن- مص. (بفتح همزه)
(= افشانیدن) نثر. نثار (ع)
پراکندن. پاشیدن
- ۱- ز زلف عنبرین جانها چو
بگشایند بفشانند ۱۹۴
- ۲- بشوق چشمهٔ نوشت چه
قطره‌ها که فشاندم ۳۲۲
- ۳- مرغول را بر افشان یعنی برغم
سنبل ۳۸۴
- ۴- بیفشان جرعهٔ برخاک و حال اهل
دل بشنو ۱۲۰
- ۵- بیفشان زلف و صوفی را بپا
بازی و رقص آور
که از هر رقعہ دلکش هزاران بت
بیفشانی ۴۷۴
- و ر ک: جرعه افشانیدن. جان
برافشانیدن. دامن افشانیدن و گرد
فشانیدن و اشک فشانیدن. و ناوک
فشانیدن و آستین فشانیدن و عقد

او بنشست ۲۷
افغان برخاستن - مص.م فریاد برخاستن ر ك: افغان افق - ع (بضم همزه و فا) کرانه. ناحیه. آفاق جمع. در اصطلاح نهایت مقام روح است و نهایت مقام قلب را افق مبین گفته اند که آخرین مرتبه کمال است. در شعر خواجه مراد از افق افق حسی است.
 ۱- هلال را زکنار افق کنسید نگاه ۴۱۶
 ۲- افق ز رنگ شفق رنگ گلستان گیرد قکز
 ۳- ر ك: عمود افق. ر ك: آفاق **افکندن** - مص (بفتح یا کسر همزه) (= فکندن) اسقاط. قذف. رمی (ع) بهلوی: afgandan
 از ریشه gaa افکندن. انداختن. دور کردن. گستردن ر ك: فکندن. نقاب افکندن و نظر فکندن و در پا افکندن
افکار - ص. (بفتح همزه) (= افکار) متالم. متعب. مجروح (ع) آزرده. زمین گیر ر ك: دل افکار **افلاطون** - ا. (= فلاطون. پلاتون) شاگرد سقراط و معلم ارسطو (۴۲۷ - ۴۴۷ یا ۳۴۸) قبل از میلاد. اساس حکمت او بر اینست که محسوسات ظواهرند نه حقایق و علم بر آنها تعلق نمیگیرد و آنچه علم بر آن قرار میگیرد عالم

تربیا فشاندن و کل افشاندن **افشاندن** - مص (بفتح همزه) (= افشانیدن. فشاندن. فشاندن) نشر. نثار (ع)
افشاء - ع (بکسر همزه) فاش کردن
 ۱- افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع ۸۷
 ۲- چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول قکج
افعال - ع (بفتح همزه) جمع فعل. کردارها و افعال همراه با صفات است. و افعال قلوب که در اصطلاح تصدیق و صدق و توکل و محبت و رضا و ذکر و شکر و خشیت، و تقوی و مراقبت و فکر و اعتبار و خوف و رجا و صبر و قناعت و تسلیم و تفویض را گویند و آنچه مربوط باعضاء ظاهری بدن است که اعمال است که گفته اند الاعمال بالنیات.
 خدا راضی ز افعال و صفاتش ۳۶۸
افعی - ع (بفتح همزه) (= افعا در تلفظ) مار بزرگ پر زهر شیر سرخیم افعی سیهیم ۳۸۱
افعی سیاه - اض - وصفی ر ك: افعی
افغان - ا. (بفتح همزه) انین. صراخ. تالم. تاوه (ع) (= فغان) فریاد. ناله
 و افغان ز نظر بازان برخاست چو

نرکس کان دید کرد از زرتسر
جرعه‌دان
و سعدی گوید:
عارف اندر چرخ و صوفی درسماع
آورده‌ایم
شاهد اندر رقص و افیون در
شراب افکنده‌ایم
و از زمانهای بسیار دور به اثر
مخدر و مسکن افیون و تریاک پی
برده بودند چنانکه فخرالدین‌اسعد
گرگانی آورده:
مرا در دل بماند از تویک درد
که درمانش بافیون نی‌توان کرد
و اطلاق پادزهر بر افیون ازین بابت
است. و نارکوک یا کوکنار را هم
افیون گفته‌اند.

اقامت - ع (بکسر همزه) مقیم
شدن. ایستادن. در اصطلاح
تهذیب دلهاست. و یکی از درجات
سه‌گانه استقامت. «از استاد
ابوعلی دقاق شنیدم... که گفت
استقامت بر سه درجه است.
تقویم است و استقامت و اقامت.
تقویم تأدیب نفس بود و اقامت
تهذیب دلها و استقامت تقریب
اسرار (ترجمه رساله قشیریه
۳۱۸) ر ک: جای اقامت

اقبال - ع (بکسر همزه) روی
نمودن. پیش آمدن و پیش آوردن
و نزدیک شدن. دولت و بخت
۱- نگر تا حلقه اقبال ناممکن

معقولات است و هر امری از امور
عالم چه مادی و چه معنوی سر-
مشقی دارد و نمونه کامل که آنرا
(ایده = idée) نام داده و
حکمای اسلامی آنرا مثل می‌نامند
و حکمت او را حکمت اشراق
گفته‌اند و متصوفه تابع حکمت او
و حکمای اشراق یعنی افلاطونیان
هستند (ر ک: فلاطون)

انلاک - ع (بفتح همزه) جمع فلک
(ر ک: فلک)

افیون - ع (بفتح همزه) عصاره
خشخاش. تریاک و آنرا لب-
الخشاش (شیره خشخاش) هم
گفته‌اند و از یونانی opion
آمده و «پیون» در شعر رودکی:
تلخی و شیرینیش آمیخته است
کس نخورد نوش و شکر با پیون
و در شعر ناصرخسرو هپیون
آمده:
چه حالست اینکه مدهوشند
یکسر
که پنداری که خوردستند هپیون
گویا مقداری افیون یا هپیون در
شراب می‌ریخته‌اند تا مستی آن
فزونی یابد
از آن افیون که ساقی درمی افکند
حریفان را نه سر ماند و نه
دستار ۲۴۵
و چنانکه خاقانی گوید:
لاله چو جام شراب پاره افیون درو

- نجنبانی ۴۷۴
 که تضمینی است از شعر انوری در قطعه با مطلع:
 نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجنبانی
 سلیمان، ابلها، لابلکه محروما و مسکینا
 ۲- چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله ۳۲۷
 ۳- جلوه گاه طایر اقبال باشد هر کجا ۴۱۰
 ۴- شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل ۱۶۶
 ۵- دیده نادیده باقبال تو ایمان آورد ۴۷۳
 ۶- باقبال دارای دیهیم و تخت ۳۵۹
اقبال ناممکن - اض - وصفی. دولتی که هرگز بدست نمی آید و ناممکن است دست یابی به آن.
 ش (۱)
اقتدار - ع (بکسر همزه) قدرت داشتن. توانایی ر ک: آصف جم اقتدار
اقدام - ع (بفتح همزه) جمع قدم. گامها
 خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست ۶۲
اقدام دوست - اض - اختصاص
اقرار - ع (بکسر همزه) مقرر شدن. اعتراف. خستو شدن.
 ۱- ر ک: اظهار و اقرار
 ۲- هر که اقرار بدین حسن خداداد
- نکرد ۱۴۴
افراد کردن - مص. ش (۱) و (۲). **اقدام** - ع (بفتح همزه) جمع قلم. قلمها
 در قلم آورده حافظ قصه لعل لبش آب حیوان می رود مردم زاقلام هنوز ۲۶۵
اقدام و قلم - تن و جناس اشتقاق ر ک: اقدام
اقلیم - ع (بکسر همزه) معرب کلیم klima یونانی. کشور. ناحیه. سرزمین اقلیم جمع
 ۱- حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود ۲۲۰
 ۲- تا باقلیم وجود این همه راه آمده ایم ۳۶۶
 ۳- سلطان نشین عرصه اقلیم سلطنت قیو
اقلیم سلطنت - اض - نسبت ش (۳)
اقلیم وجود - اض - تشبیهی ش (۱) و (۲)
اکبر - ع (بفتح را و یا) مؤنث آن کبری. بزرگ تر. ر ک: الله اکبر
اکرام - ع (بکسر همزه) بد آمدن. اجبار
 در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست ۷۱
اکسیر - ع (بکسر همزه) کیمیا، و یا جوهری که در علم کیمیا به دنبال یافتن آن بوده اند تا بوسیله آن ماهیت اشیاء بویژه فلزات را

- تغییر دهند و آنرا اکسیر اعظم میگویند و کبریت احمر. در اصطلاح انسان کامل است و نظر مرشد کامل که راه گشای کمال مرید است.
- ۱- کدایی در میخانه طرفه اکسیری است ۱۴۲
- ۲- ساقیا باده که اکسیر حیات است بیار ۳۷۵
- ۳- باطل درین خیال که اکسیر میکنند ۲۰۰
- ۴- قلب بی حاصل ما را بسزن اکسیر مراد ۲۴۸
- اکنون-** (بفتح همزه و سکون کاف) الان (ع) قید زمان و بمعنی حال است و امروز و کنون. پهلوی: nân
- ۱- حقا که می نمیخورم اکنون و سرخوشم ۳۲۸
- ۲- حیف است بلبلی چو من اکنون درین قفس ۳۴۲
- اگر-** (بفتح همزه و کاف) حرف شرط و از قیود است. و بتخفیف «گر» و «اره» نیز بسیار آمده است و بمعنی (یا) که حرف ربط و تسویه است نیز بکار رفته. پهلوی: hakar
- ۱- اگر میگیرد این آتش زمانی، ورنمی گیرد ۱۴۹
- ۲- دلاکی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد
- ۳- اگر از خمر بهفت است و گر
- باده مست ۲۶
- و در معنی حرف شرط یا قید شرط
- ۴- اگر معاشر مائی، بنوش نیش غمی ۴۷۱
- اگرت -** (اگر + ت ضمیر) اگر تو را
- ۱- اگرت میل لب جوی و تماشا باشد ر ك: لب جوی
- ۲- به نیمشب اگرت آفتاب می باید ر ك: نیم شب
- ۳- اگرت سلطنت فقر نبخشد ای دل ر ك: سلطنت فقر و ر ك: از. و کر و گرنه. و گرنی
- اگرچه -** ق. م. هر چند
- ۱- بصورت از نظر ما اگرچه محجوب است ر ك: محجوب
- ۲- اگرچه مستی عشقم خراب کرد، ولی ر ك: مستی عشق
- ۳- اگرچه باده فرح بخش و باد گلبیز است ر ك: باده فرح بخش بودن
- ۴- اگرچه صنعت بسیار در عبادت کرد ر ك: صنعت کردن
- ۵- عقالله چین ابرویش اگرچه ناتوانم کرد ر ك: عقالله
- ۶- حافظ اگرچه در سخن حافظ گنج حکمت است ر ك: گنج حکمت ال- (بفتح همزه و سکون لام) حرف تعریف عربی.
- ال- ع (بفتح همزه) حرف استنتاج

۷- الا نعتسا لایام الفراق ۴۶۰
 ۸- الاواد الاراک ومن علیها ۴۶۳
 ۹- الای اهوری وحشی کجایی ۳۰۲
 ۱۰- الا ای همای همایون نظر ۳۵۹
 ۱۱- الای ساروان منزل دوست ۴۶۰
 «لأن» ع (بفتح همزه) اکسون.
 هم اکنون
 در نیل غم فناد سپهرش بطنیز
 گفت:
 الان قد ندمت وماینفع الندم ۳۱۳
 معنی مصراع دوم: یعنی اکنون تو
 پشیمان شدی و پشیمانی فایده‌ای
 ندارد
 «یا ایها» ع (حرف استفتاح
 الا - یاء ندا + حرف تنبیه و نداء
 ایها) در مجموع برابر است بسا
 «هان‌ای» در فارسی. مانند هان
 ای دل عبرت بین. «مطلع قصیده
 معروف خاقانی. ر ک: الا. ش (۱)
 الاقی» ع (بضم همزه) متکلم
 وحده، ملاقات میکنم، می‌بینم
 الاقی من نواها ما الاقی ۴۶۰
 الابواب - ع ر ک: ابواب
 الاراک - ع ر ک: اراک
 الاطلال - ع ر ک: اطلال
 الانهار - ع ر ک: انهار
 الایام - ع ر ک: ایام
 الله - ع (بفتح همزه و تشدید لام
 مفتوح) نام خدا که جامع صفات
 الهیت و الوهیت و ربوبیت است.
 از اسماء الحسنی و اسم اعظم و

و تنبیه است مانند «الا انهم
 السفها ولاکن لا یعلمون (سوره
 ۴ آیه ۱۲) و بمعنی هان. بدان.
 آگاه باش. در شعر خواجه «الا»
 قبل از یا و بیشتر بعد از «ای» بکار
 برده شده است.
 ۱- الا یا ایها السانی ادر کاساً و
 ناولها
 مأخوذ از مصراع دوم بیت منسوب
 به ابومالک غیاث الاخلط بن غوث
 التغلبی النصرانی شاعر دوره
 بنی‌امیه است:
 انا المسموم ما عندی بترباق ولاراق
 ادر کاساً و ناولها الایا ایها الساقی
 و علامه فقید محمد قزوینی در
 مجله یادگار سال ۱ شماره ۹
 انتساب بیت مذکور را به یزید بن
 معاویه مردود دانسته است و نیز
 ابوالفضل عباس بن اخفش شاعر
 معاصر هارون الرشید گفته است:
 یا ایها الساقی ادر کاساً واکرعلینا
 سید الاشربات
 ۲- الای طوطی گویای اسرار ۲۴۵
 ۳- الا ای دولتی طالع که قدر وقت
 میدانی ۲۸۸
 ۴- الا ای پیر فرزانه، مکن عیبم
 زمیخانه ۲۲۷
 ۵- الا ای همتشین دل که یارانت
 برفت از یاد ۳۵۴
 ۶- الا ای یوسف مصری که کردت
 سلطنت مغرور ۴۴۰

- اسم جامع در مقام ذات و تجلی
اول در «بسم الله الرحمن الرحيم»
پس از الله «الرحمن» ذاتی است
که با رحمت منبسط تجلی کرده
باشد و «رحيم» ذاتی است که با
رحمتی که بسط کمال است تجلی
کند.
- الله اکبر - ع تکبیر است و نام
محلی در شمال شیراز يك فرسخی
میان دو کوه چهل مقام و باباکوهی
بنام تنک الله اکبر و منبع آب
رکناباد. ر ك: آب خضر
انله الله - ع جمله تحذیر در مقام
تعجب
الله الله که تلف کرد و که اندوخته
بود ۲۱۱
انله معك - ع برای دعا و بدرود،
یعنی خدا بهمراهت
حق نگه دار که من می روم الله
معك ۳۰۱
و ر ك: عفاك الله و عفا الله
البرق - ع ر ك: برق
البشیر - ع (بفتح با و کسر شین)
بشارت دهنده
متی نطق البشیر عن الوصال ر ك:
أموت
التجاء - ع (بکسر همزه) پناه
آوردن
۱- فلك غلامی حافظ کنون بطوع
کند
که التجا بدر دولت شما آورد ۱۴۵
- ۲- رساند رایت منصور برفلك
حافظ
که التجا به جناب شهنشاهی
آورد ۱۴۷
التجاء آوردن - مص. م. ر ك:
التجاء. ش (۱) و (۲)
التجر - ع تجر (بفتح تا و سکون
جیم. تجارت. ر ك: تجر
التفات - ع (بکسر همزه و تا)
اعتنا. توجه. «پارسی التفات از
پس نگریستن بود (ترجمان القرآن
۷۹) و به معنی تعارف امروزش (۴)
۱- شاهان کم التفات بحال گدا
کنند ۱۹۶
۲- مرا بکام جهان هرگز التفات
نبود ۲۲
۳- کی باشد التفات بقصد
کیوترم ۳۲۹
۴- التفاتش بمی صاف مروق
نکنیم ۳۸۷
التفات بودن - مص. م. ر ك:
التفات. ش (۲) و (۳)
التفات کردن - مص. م. تعارف
کردن ش (۴) ر ك: التفات. ش
(۱) و (۴)
التلاقی - ع تلاقی (بفتح تا) ملاقات
کردن. دیدار
حماك الله یا عهد التلاقی ۴۶۰
حمایت کند خدای تو را ای روزگار
دیدار و وصل
التوالی - ع توالی (بفتح تا)

(ام‌الخبائث)	پی‌درپی بودن، پشت سرهم
الخسران- ع ر ك: خسران	وادعو بالتواتر والتوالي ۴۶۳
الخصائل- ع ر ك: خصائل	ر ك: ادعو
الخصوص- ع ر ك: على‌الخصوص	التواتر- ع تواتر (بفتح تا) مترادف
الخير- ع ر ك: صباح‌الخير	توالي. پشت سر هم قرار گرفتن.
الريح- ع ر ك: ریح	پی‌درپی ر ك: التوالي
الزلال- ع ر ك: زلال ورك: اسقنى	التكاسل- ع تكاسل (بفتح تا)
الساقى- ع (ساقى) ساقى	كاهلی و تنبلی ر ك: تكاسل
الست- ع (بفتح همزه و لام و سکون سین) ازل. مأخوذ از «واذ قال ربك من بنى‌آدم من ظهورهم ذريتهم و اشمدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى شهدنا ان تقولوا يوم‌القيمه انا كنا عن هذا غافلين، (سوره‌اعراف- آیه ۱۷۱) و ۱- که به پیمان‌ه کشی شهره‌شدم روز الست ۲۴	الجواهر- ع ر ك: جواهر (كحل‌الجواهر)
۲- که ندادند جز این تحفه بما روز الست ۲۶	الحاح- ع (بکسر همزه) التماس و زاری
۳- خرم دل آنکه همچو حافظ جامی زمی الست گیرد ۱۴۸	گرفت کام دلم زو بصد هزار الحاح ۹۸
۴- بلی بحکم بلا بسته‌اند عهد الست ۲۵	الحال- ع ر ك: حال
در اصطلاح روز‌الست، نخستین روز ارتباط‌خدا با انسان است، روز‌خلق انسان و پیمان ربوبیت خداوند با انسان است.	الحان- ع (بفتح همزه) جمع لحن ر ك: خوش‌الحان
السلامه- ع ر ك: سلامت	الحبيب- ع (بفتح همزه) حبيب
السلطان- ع ر ك: سلطان	الحجر- ع (بفتح همزه) حجر
الصبر- ع ر ك: صبر	الحرام- ع (بفتح همزه) حرام
السجایا- ع ر ك: سجایا	الحزن- ع (بفتح همزه) ر ك: بیت‌الحزن
	الحکم‌لله- ع کلمه تسلیم. حکم با خداست
	گردن نهادیم الحکم‌لله ۴۱۸
	الحمد‌لله- ع کلمه تحمید. سپاس خدایرا. منت خدای را (= لله حمد)
	کارم بکام است الحمد‌لله ۴۱۷
	الحمى- ع ر ك: حمى
	الخبائث- ع ر ك: خبائث

السكارا- ع	ر ك: سكارا	العذارا- ع جمع عذرا دوشیزگان
الصبح- ع	ر ك: صباح و	ر ك: قبلة العذارا
على الصباح		العراق- ع
الصبر- ع	ر ك: صبر	ر ك: عراق
الصبوح- ع صبوح (بفتح صاد)		العرش- ع
هر چیز که در صبح و بامداد نوشتند		ر ك: عرش
یا خوردند و نیز شرابی که در		العشق- ع
بامداد خوردند. الصبوح، الصبوح		ر ك: عشق
تکرار و تاکید و آگاهی دادن از		العمر- ع
کار صبوح و اهمیت آن است،		ر ك: عمر
یعنی بشتابید برای نوشیدن		العهد- ع
صبوح		ر ك: عهد.
الصبوح الصبوح یا احباب ۱۳		جمع عهد ر ك: ان العهود...
و خواجه با استقبال این غزل خواجه		العين- ع عین (بفتح عین) چشمه.
رفته است با مطلع زیر:		چشم. عیون و عین و اعیان جمع.
طلح الصبح من وراء حجاب		ر ك: عین القین. و حور العین و
عجلوا بالرحیل یا اصحاب ۵۰		قرة العین
الصمد ع صمد (بفتح صاد و		الغزل- ع
میم) بی نیاز. سرور و مهتر. از		ر ك: غزل و
صفات باری تعالی ر ك: عبد الصمد		بيت الغزل
الضمان- ع ضمان ر ك: ضمان		الغفور- ع غفور (بفتح غین)
الطاف- ع، جمع لطف		بخشنده گناه. ر ك: هو الغفور
۱- که هر چه ساقی ما کرد عین		الغنی- ع غنی (بفتح غین) بی نیاز.
الطافست ۴۴		ر ك: هو الغنی
۲- خطاب آمد که و اتق شو بالطاف		الغیاث- ع غیاث (بکسر غین)
خداوندی ۴۴۰		فریادرسی. فریادرس. الغیاث کلمه
و ر ك: لطف		استغاثه است و ردیف يك غزل ۵
الطاقه- ع	ر ك: طاقت	بیتی با مطلع:
الطور- ع	ر ك: طور	در دما را نیست درمان الغیاث ۹۶
العباد- ع	ر ك: رب العباد	الف- اسم حرف اول القیای ابجدی
(عباد. جمع عبد. بندگان)		و ابتنشی و در اصطلاح ذات احدیت
		بی نیاز و شریک است و موجود
		موجودات و خالق مخلوقات و
		منشا هر چیز در «الله». الف قد و
		الف قامت دو اضافه تشبیهی (با
		ایهام) است.
		۱- قد همه دلبران عالم پیش الف

- ندت چو نون باد ۱۰۷
 ۲- نیست بر لوح دلم جز الف
 قامت دوست ۳۱۷
 و الف با سکون لام عدد هزار
 است که در شعر با باطاهر با الف
 اسم حرف همراه آمده و الف قد
 بمعنی فرد کامل و مرشد بالغ
 است
 بهر الفی الف قدی برآید
 من آن الفم که در الف آمده ستم
الف قامت - ا ض - تشبیهی
 ر ک: الف ش (۲)
الف قد - ا ض - تشبیهی ر ک:
 الف ش (۱)
 و «الفی قد» یعنی قد الفی و قامت
 راست وصف «نسناس» است در
 سخن نظامی عروضی «... و نسناس
 حیوانی است در بیابان ترکستان
 منتصب القامه، الفی قد، عریض-
 الاظفار و آدمی را عظیم دوست
 دارد» (چهار مقاله ۱۴)
الفت - ع (بضم همزه و فتح فا)
 انس. محبت. دوستی. عشق ازلی.
 نبود نقش دو عالم که رنگ الفت
 بود ۱۶
الفجر - ع ر ک: فجر
القام - ع (بفتح همزه و سکون
 لام و ضمها) مضارع متکلم وحده
 یعنی می بینم او را
 یا لیت شعری حتام القاه ۴۱۸
القیامه - ع ر ک: قیامت
- القمر** - ع ر ک: قمر. و ر ک:
 اری اسامیر
الکاتبین - ع جمع کاتب.
 نویسندگان. ر ک: کرام الکاتبین
الکرامه - ع کرامت
 حتی یندوق منه کاسا من الکرامه
 ر ک: کاس
الکمال - ع کمال
 فی جمال الکمال نلت منی ۳۰۲
 و ر ک: عین کمال
الکی - ع کی: داغ ر ک:
 آخر الدواء الکی
اللالی - ع. لالی جمع لوعلوع. ر ک:
 در جامن الآلی و ر ک: درج
اللوی - ع لوی: مکانی از معشوق
 ر ک: و دار باللوی فوق الرمال
اللیالی - ع. لیالی جمع لیک. شبها
 ر ک: لیالی
الماء - ع. ماء. آب
 فلاتمت و من الماء کل شی حی
 (حافظ خانلری ۵۴۲۲)
المبلغ - ع مبلغ. رساننده پیام
 هن المبلغ عنی الی سعاده سلامی ۴۶۹
المثالی - ع ر ک: مثالی
المثانی - ع ر ک: مثانی
الم - ع (بفتح همزه و لام) درد.
 رنج. و خماری بعد از مستی.
 مقابل لذت
 نی دولت دنیا به ستم می ارزد
 نی لذت مستی اش الم می ارزد ۳۷۸
المجرب - ع ر ک: مجرب

- المدام** - ع ر ك: مدام
المدام المدام - تکرار برای تعجیل
 یعنی عجلوا بالمدام مانند الصبوح
 الصبوح
 می‌چکد زاله بر رخ لاله
المدام المدام یا احباب ۱۳
الملك - ع. ملك (بضم میم و سکون
 لام) پادشاهی
الملك قد تباهی من جده و جده ۴۶۲
 پادشاهی مباحات می‌کنند از بزرگی
 و کوشش او (که که خواجه برهان -
 الدین ابونصر باشد)
المنقة - ع. منت (بکسر میم و فتح
 نون سپاس و شکر
 ۱- بحمد الله والمنة بتی لشکرشکن
 دارم ۳۲۷
 ۲- المنة لله که چو ما بی‌دل و دین
 بود ۳۷۱
 ۳- المنة لله که در می‌کده باز
 است ۴۰
- الندامة** - ع ر ك: ندامت
الندم - ع پشیمانی ر ك: الان
النهی - ع جمع نهیه بمعنی عقل و
 خرد ر ك: ان العبود
الوداد - ع ر ك: و داد و بحر الوداد
الوصال - ع ر ك: وصال
اله - ع (بکسر همزه) ذات واجب -
 الوجود و در اصطلاح «بطون قدم
 قدم است» (شرح شطحیات ۶۳۲)
 ر ك: لطف الهی و حکمت الهی
الهی - منسوب به اله. ر ك: اله
- الهجر** - ع ر ك: هجر
الی - ع (بکسر همزه در آخر الف
 مقصوره) از حروف جر. بسوی.
 بطرف
 ۱- الی زکیانکم طال اشتیاقی ۴۶۰
 ۲- من المبلغ عنی الی سعاد
 سلامی ۴۶۹
الیقین - ع ر ك: یقین و ر ك:
 علم الیقین
الیم - ع (بفتح همزه و کسر یا)
 دردناک
 روح را صحبت ناجنس عذابی
 است الیم ۳۶۷
الیهود - ع. ر ك: شرب الیهود
 و ر ك: یهود
اما - (بفتح همزه) در لهجه شیراز
 زمان حافظ بمعنی «ما» ضمیر اول
 شخص جمع ر ك: پی ما جان
اما - ع (بفتح همزه و تشدید میم)
 حرف تفصیل و شرط و استدرک
 است، بمعنی ولی، ولیکن
 ۱- لبت را آب حیوان گفتم، اما
 چه جای آب، کان ما معین است
 (منسوب)
 ۲- کلاهی دلکش است اما بترك
 سر نمی‌ارزد ۱۵۱
 ۳- قد خمیده ما سهلت نمایه اما ۱۵۴
 ۴- من آدم بهشتی ام اما در این
 سفر ۳۳۸
ام الخبائث - ع (بضم همزه و
 تشدید میم). الخبائث = خبائث با

- حرف تعریف جمع خبیثه کنیه شراب است
آن تلخ و ش که صوفی ام‌الخبائثش خواند
رک: اشپی امام - ع (بکسر همزه) پیشوا.
ابوعبدالله محمد بن نعمان (شیخ مفید) در «النکت الاعتقادیه» گوید: «اگر گویی تعریف امام چیست، گویم: امام کسی است که در کارهای دینی و دنیوی جانشین پیغمبر بود و ریاست عامه داشته باشد» (ترجمه دکتر محمد جواد مشکور ص ۲۲ بانضمام تاریخ مذاهب) جمع: ائمه
- ۱- اگر امام جماعت طلب کنه امروز ۱۳۲
۲- امام خواجه که بودش سرنماز دراز ۱۳۲
۳- امام سنت و شیخ جماعت ۳۶۱ و رک: بهاء الحق
۴- امام شهر که سجاده میکشید بدوش ۲۸۳
۵- رک: محراب امامت. محراب. ش (۴)
امامت - ع. پیشوایی. پیشنمازی رک: محراب امامت و محراب (۴) رک: امام، ش (۵)
امام جماعت - پیشوای جماعت. امام جمعه رک: امام. ش (۱)
- امام خواجه - پیشوای فقها که خواجه امام نیز میگفته‌اند: رک: امام. ش (۲)
امام سنت - ع پیشوای اهل سنت، و پیشوای آنان رک: امام. ش (۳)
امام شهر - امام جمعه شهر. رک: امام. ش (۴)
امان - ع (بفتح همزه) ایمنی. پناه. بی‌ترسی و بی‌تشویشی از چیزی، فرصت دادن، فرصت یافتن، زنده‌ار
۱- حقا کزین غمان برسد مژده امان ۱۸۶
۲- گرش نشان امان از بد زبان بودی؟ ۴۴۱
۳- از سایه بخورشید اگر ت هست امان ۳۸۱
۴- دلم ز نرگس مستش امان نخواست بجان ۴۷
۵- حافظ ز آه و ناله امانم نمیدهد ۲۲۹
۶- یارب امان ده تا بازبیند ۳۸۳
۷- شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان قین
۸- چنان رسد که امان از میان کران گیرد قلب
۹- یا زدیوان قضا خط امانی بمن آر رک: خط امان

- امان از میان گران گرفتن- مص. م. دور شدن امان. امان برخاستن امان بودن- مص. م. ش (۳) (۷) (۲) ش (۸)
- امان خواستن- مص. م. ش (۴)
- امان دادن- مص. م. ش (۵) و (۶)
- امان رسیدن- مص. م. ش (۱)
- امانت- ع (بفتح همزه) درستکاری، امین بودن. ودیعه و سپرده. امانات جمع. در اصطلاح عشق است برخی گفته اند دین است و برخی گفته اند عقل (ر ک: بار امانت. ارباب امانت و عهد امانت)
- گر امانت به سلامت ببرم باکی نیست ۴۸۴
- امتحان- ع (بکسر همزه) محنت دادن. محنت کشیدن. سختی. آزمایش. ریاضت و در اصطلاح بلائی است که از حق رسد
- ۱- از امتحان تو ایام را غرض اینست که از صفای ریاضت دلت نشان گیرد قلا
- ۲- و گرنه پایه عزت از آن بلندترست که روزگار برو حرف امتحان گیرد قلا
- ۳- امتحان کن که بسی گنج مراد بدهند ۱۹۰
- امتحان کردن- مص. م. ش (۳)
- امتحان گرفتن- مص. م. ش (۲)
- امر- ع (بفتح همزه و سکون میم) فرمان. حکم. امور جمع. ر ک: امور
- ۱- چو فکرت صفت امر کن فکان گیرد قلا
- ۲- هر چه در عالم امر است بفرمان تو باد ۱۰۸
- ۳- ر ک: حلقه امر ۳۸۹
- ۴- ماه و خورشیدی به منزل چو به امر تو رسند ۳۸۹
- امر کن فکان- ماخوذ از «اذا قضی امرأ فانما یقول له کن فیکون» (سوره بقره آیه ۱۱۷) ر ک: امر ش (۱)
- امروز- (بکسر همزه) قید زمان. اکنون. حال
- ۱- امروز که در دست توام مرحمتی کن فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت ۹۸
- ۲- آه اگر از پس امروز بود فردایی ۴۹۰
- امروز و فردا- تن ش (۱) و (۲)
- امروزی- صفت نسبی. منسوب و متعلق به امروز
- عشق من باخط مشکین توامروزی نیست ر ک: خط مشکین
- امساک- ع (بکسر همزه) خودداری از شرب و اکل. بخل و خست. زفتی. قناعت بیش از حد. بمنهپ همه کفر طریقت است

- ۴- مظهر لطف ازل روشنی چشم
۲۹۳ امل
- ۵- ناگهش سیل فنا نقش امل
۱۳۴ باطل کرد
- اهن- ع (بفتح همزه و سکون میم)
امان. سلامت. صلح. ضد خوف
- ۱- مرا در منزل جانان چه اهن
عیش چون هر دم
- ۲- جمال صورت و معنی ز اهن
صحبت تست ۱۰۶
- ۳- در طرق عشقبازی اهن و
آسایش بلاست ۴۷۰
- اهن عیش- اض- لامیه ش (۱)
اهن صحبت- اض- لامیه. ش (۱)
اهن و آسایش- تن و ترادف ش (۳)
اهن و شراب بیغش- تن
- ۴- از چارچیز مگذر گر عاقلی و
زیرک
- اهن و شراب بیغش معشوق و جای
خالی ۴۴۲
- که یادآور این دو بیت از دقیقی
است:
- دقیقی چار خصلت برگزیده
بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ
می خون رنگ و دین زردهشتی
و ر ک: چار چیز
- اهن- ع (بفتح همزه و میم) (حرف
ندا) + من (موصول) ای کسیکه
اهن انکر تنی عن عشق سلمی ۴۳۸
- ۲۹۹ امساک
که یادآور این بیت از سنایی است:
از دثاوت شمر قناعت را
همتت را که آز کرده بنام
امشبید قید زمان. شب جاری.
«ام» بکسر همزه و سکون میم باید
یکنوع حرف اشاره یا حرف
تعریف در زبان فارسی باشد. در
امشب و امسال و امروز و یا
احتمالاً مخفف «این» ضمیر اشاره
به نزدیک است چون «ن» و «م»
هر دو از حروف غنه و قسریب-
المخرج و قابل تبدیل بیکدیگرند.
- ۱- خدا را، ای رقیب امشب زمانی
دیده برهم زن ر ک: خدا را (۲۴)
- ۲- ای صبا امشب مدد فرمای ۴۲
امشبیم- امشب + ضمیر مفعولی.
امشب مرا. ش (۲)
- امکان- (ع) (بکسر همزه) ممکن
بودن
- امکان خلود اض- بیان
مصدر. ممکن بودن خلود. ر ک: امکان
اهل- ع (بفتح همزه و میم) آرزو
آمال جمع
- ۱- بباغ ملک ز شناخ اهل بعمر
دراز قکو
- ۲- بیا که قصر اهل سخت سست
بنیاد است ۳۷
- ۳- ولی اجل به ره عمر رهزن
اهل است ۴۵

- ۳۶۱ دراز
 ۴- سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست ر ك: سخن. ش (۱۰)
 ۵- تا کس امید جود ندارد دیگر زكس ۳۶۶ ص
 ۶- دارم امید عاطفتی از جناب دوست ۵۹
 ۷- از چرخ بهرگونه همی‌دار امید ۳۷۹
 ۸- برامید دانه‌ای افتاده‌ام در دام دوست ر ك: دام. ش (۲۷)
 ۹- خطا نگر که دل امید دروفای تو بست ر ك: خطا ش. (۲)
 ۱۰- نیست امید صلاحی زفساد حافظ ۳۴۷
 ۱۱- بامیدی که درین ره بخدا میداری ۴۴۹
 ۱۲- سعی نابرده، چه امید عطا میداری ۴۴۹
 ۱۳- شده‌ام خراب و بدنام وهنوز امیدوارم ۳۶۸
 ۱۴- ما بامید غمت خاطر شادی طلبیم ۳۶۸
 ۱۵- دلم امید فراوان بوصول روی تو داشت ۴۵
 ۱۶- حافظ مدار امید فرج ازمدار چرخ ۴۶۶
 ۱۷- که امید کرمم همراه این محمل کرد ۱۳۴
 ۱۸- بلطف آن‌سری امیدوارم ۳۲۳
- اموت-ع (بفتح همزه و ضم میم و تا) فعل مضارع متکلم‌وحده. یعنی میمیرم
 اموت صبابه یا لیت شعری
 متی نطق البشیر عن‌الوصال
 این بیت در ق و خ نیامده است (حافظ خانلری ۴۵۴ سط ۵)
 معنی بیت: در شوق و آرزوی دیدار معشوق می‌میرم، ای‌کاش میدانستم که چه وقت و کی پیک بشارت از وصل او برای من سخن می‌گفت، یعنی مزده وصل میداد
 امور-ع (بضم همزه و میم) جمع امر
 ۱- بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور ۱۴۳
 ۲- غنیمت دان امور اتفاقی ۴۶
 امور اتفاقی را غنیمت دانستن- یادآور: ضرب‌المثل آنچه بیش‌آید خوش آید. یا: الخیر فی ماوقع ر ك: امور. ش (۲)
 امید-ا. (بضم همزه و کسر میم) (و گاه بضرورت بتشدید میم) امل، رغبه، امنیه (ع) آرزو، چشم‌داشت، توقع. بهلوی: ômêt
 ۱- عمری گذشت تا بامید اشارتی ر ك: اشارت. ش (۲)
 ۲- امید در شب زلفت بروز عمر نبستم ۳۲۲
 ۳- بسته‌ام در غم گیسوی تو امید

- ۱۹- در بیخ مدت عمرم که به امید
وصال ۲۹۷
- ۲۰- بر بوی کنار تو شدم غرق و
امید است ۳۲۵
- ۲۱- بر امید جام لعلت دردی آشامم
هنوز ۲۶۵
- ۲۲- دل بامید روی او همدم جان
نمی شود ۱۹۲
- ۲۳- در انتظار رویت ما و
امیدواری ر ک: خیال و خواب
امید اشارت- ش (۱)
- امید بستن- ش (۲) و (۳) و (۹)
- امید بودن- ش (۴) و (۱۰) و (۲۰)
- امید جام لعل- ش (۲۱)
- امید جود- ش (۵)
- امید داشتن- ش (۶) و (۷) و (۱۶)
- امید دانم- ش (۸)
- امید درازم- ش (۳)
- امید دوام- ر ک: می نوشین. می.
ش (۱۳۳)
- امید روی- ش (۲۲)
- امید میداشتن و امید داشتن -
ش (۱۱) و (۱۲)
- امید صلاح از فساد داشتن -
ش (۱۰)
- امید عاطفت- ش (۶)
- امید عطا- ش (۱۲)
- امید غم- ش (۱۴)
- امید فراوان- ش (۱۵)
- امید فرج- ش (۱۶)
- امید کرم- ش (۱۷)
- امیدوار بودن- ش (۱۳) (۱۸)
و ر ک: خواب شدن. ش (۳)
- امیدواری- حا. مص ش (۲۳)
- امید وصال- ش (۱۹)
- امین- ع (بفتح همزه و کسر میم)
امانت دار، درستکار، طرف اعتماد.
زنهار دار. اماناء جمع
امین الدین حسن- ر ک:
قوام الدین حسن
- امین الدین شیخ- شیخ امین الدین
محمد بن علی بن مسعود گازرونی
بلیانی از خواص دربار شیخ
ابواسحق اینجو و عارف
مشهور آن عصر بوده است و او
سوی خواجه امین الدین جهرمی
ندیم و وزیر شاه ابواسحق است
که عبید زاکانی اشعار شنیعی در
هنجو او و همسرش جهان خاتون
سروده است. مولد او را «بلیان
گازرون» نوشته اند و خرقه از
دست عم خود شیخ عبدالله بلیانی
پوشید. خواجهی کرمانی در پایان
مثنوی گل و نوروز او را «امین
ملت و دین» و «معین الخلق» و
«سرالله فی الارض» لقب داده و او
را با القاب دیگر نیز ستوده است:
امین ملت و دین شیخ اعظم
مه برج حقیقت کهن عالم
معین الخلق سرالله فی الارض

که تعظیمش بود بر اهل دین فرض
مقیم راهرو، قطب یگانه
چراغ شش رواق هفت خانه
امام الواصلین سر خیل اوتاد
وجودش زبده قانون ایجاد
(تاریخ عصر حافظ ۱۲۶)
و چنین مردی می باید مورد ارادت
حافظ نیز باشد که او را «بقیه
ابدال» میخواند:

دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین
که یمن همت او کارهای بسته
گشاد ۳۶۳
وفات شیخ امین الدین بسال ۷۴۵
در گازرون اتفاق افتاد و او را در
خانقاهش بخاک سپردند. این
رباعی اثر طبع اوست.

ایدل پس زنجیر چو دیوانه نشین
در دامن درد خویش مردانه نشین
زآمدشدن بپهنه خود را پی کن
معشوق چو خانگی است در خانه
نشین

(آثار عجم. ص ۳۲۲)

ان-ع (بکسر همزه وسکون نون)
حرف شرط، بمعنی اگر رُك: «وان
دعیت» و مخففه در «وان یکادخواندن»
ان-ع (بکسر همزه و فتح نون
مشدد) ازحروف ناصبه بدرستیکه
در ان العهد عند ملیک النبی ذم
۳۱۲

انی-ع (بکسر همزه و نون مشدد
مکسور. بدرستیکه من

انی رایست دهرآ من هجرک
القیامه ۴۲۶
ان-ع (بفتح همزه و نون) ضمیر
منفصل متکلم وحده. بمعنی «من»
در (انا اصطبرت قتیلا و قاتلی
شاکی» (۴۶۱) و رُك: (اصطبرت)
و «انالحق»

انا اصطبرت-ع رُك: اصطبرت
انالحق-ع رُك: سرانالحق

انبانه-انبان، (بفتح همزه) کیسه
بزرگی که از پوست گوسفند یا بز
پس از دباغی شدن درست کنند.
وهنبان نیز گفته اند. پهلوی
anbân = انبانه = انبانک
(تصغیر)

۱- ازین حیل که در انبانه بهانه
تست ۳۴

۲- که ای سالک چه در انبانه
داری ۳۵۵

انت-ع (بفتح همزه وسکون نون
و حرکت تا) ضمیر منفصل مخاطب
برای مذکر و مؤنث هر دو بمعنی
تو. انتم و انتن جمع در:

ذات دعوی وها انت وتلك الايام ۳۱۰
یعنی: دعوی همین است و توهمان
و روزگان همان (یعنی هیچ چیز
تفسیر نکرده است) رُك: ترحم
ش (۲). ترحم کردن. و رُك:
ایام. ش (۵)

انتخاب-ع (بکسر همزه و تا)

- اختیار، انتزاع، برگزیدن، گزیدن. انتخاب رفتن بمعنی چاره کردن، و نیز بمعنی کندن موی سپید از میانه موی‌های سیاه و همچنین بمعنی گریستن بصدای بلند!
- سواد نامه موی سیاه چون طی شد بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود ۲۲۲
- انتخاب رفتن** - مص. م. اصطلاح
ر.ك: انتخاب
- انتصاف** ع (بکسر همزه و تا) عدالت، نصفت، گرفتن حق و خواستن حق خود یا حق دیگران از دیگری. «انتصف منه ای استوفی حقه» (قاموس) و نیز بمعنی انتقام «انتصف من فلان ای انتقم منه» (المنجد)
- حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس
وز انتصاف آصف جم اقتدار هم ۳۶۲
- انتظار** - ع (بکسر همزه و تا)، منتظر بودن
- ۱- ساقی کجاست؟ گو سبب انتظار چیست؟ ۶۵
- ۲- بیمار باز پرس که در انتظارم ۹۱
- ۳- در کمین و انتظار وقت و فرصت میکنم ۳۵۲
- ۴- گوشه گیران انتظار جلوه‌ای خوش میکنند ۳۹۰
- ۵- ای نور چشم مستان، درعین انتظارم ۳۸۴
- ۶- بازآ، بازآ، کزانتظارمردم. ر.ك: بازآمدن
- انتظار کردن** - مص. م. انتظار بردن
ر.ك: انتظار. ش (۳) و (۴)
- انتقام** ع (بکسر همزه و تا) تلافی، قصاص. کيفر
- بگشای تیرمژگان و بریز خون حافظ که چنان کشنده‌ای را نکند کس انتقامی ۴۶۹
- انتقام کردن** - مص. م. کيفر دادن
- انجام** (بفتح همزه و سکون نون) انتهی و آخر کار، پایان
- ۱- هرچه آغاز ندارد، نپذیرد انجام ۳۱۰
- ترجمه این ضرب‌المثل عربی است: مالا اول له، لا آخر له
- ۲- کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ۶۵
- انجام پذیرفتن** - مص. م. پایان یافتن
ر.ك: انجام. ش (۱)
- انجام کار** - ا ض - نسبت پایان کار
ر.ك: انجام. ش (۲)
- انجم** ع (بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم) جمع نجم (ستاره)، هر چیزی که ظاهر گردد و طالع شود) ستارگان، کواکب. جموع دیگر نجم عبارتند از: نجوم، انجام، نجم. آفتاب را نجم روز گویند و

- انجم سوز صفت خورشید است. چون دیگر کواکب در روز تحت الشعاع او قرار میگیرند. که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد ۱۵۳
- انجم سوز - صفت مرکب مرخم فاعلی است بجای انجم سوزنده و صفت خورشید است ر ك: انجم انجمن - ا ج (بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم و فتح میم) موتمر. مجلس (ع) از اصل اوستایی و پهلوی hangaman بمعنی باهم آمدن. مجلس و مجمع را گویند، بمعنی گروه و فوج مردمان هم آمده. (برهان و ذیل برهان ازدکتر معین) و بمعنی محفل
- ۱- نه من بسوزم و اوشمع انجمن باشد ۱۶۰
- ۲- چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم ر ك: آرزوی دل
- ۳- اگرچه در پیم افتند هر دم انجمنی ۴۷۷
- ۴- کلک زبان بریده حافظ در انجمن ۱۳۸
- ۵- ر ك: داستان انجمن
- ۶- تو شمع انجمنی. يك زبان و يك دل شو ۲۰
- ۷- هر جا که نام حافظ در انجمن برآید ۲۳۳
- انداختن - مص - (بفتح همزه و سکون نون و خا و فتح تا) طرح. رمی. بسط. اقامه (ع) افکندن. کشیدن. گذاردن. نقش کردن. پهلوی handaxtan بصیغه ماضی مطلق سوم شخص مفرد ردیف يك غزل ۱۱ بیتی با مطلع:
- ۱- غمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
- بقصد جان من زار ناتوان انداخت ۱۶
- دوم شخص مفرد ردیف يك غزل ۱۳ بیتی با مطلع:
- ۲- ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
- لطف کردی سایه ای بر آفتاب انداختی ۴۳۳
- ۳- دلها همه در چاه زنخندان انداخت ۳۷۷
- ۴- ر ك: در دل انداختن و اندر دل انداختن
- اندازش - فاعلی از اندازنده از مصدر انداختن. ر ك: خاك انداز. بار انداز
- اندازش فعل امر دوم شخص مفرد از مصدر انداختن. ردیف يك غزل ۹ بیتی با مطلع:
- خیز و در کاسه زر آب طربناك انداز ۲۶۴
- و در معانی دیگر در ردیف همان

و جاه نیست و رك: بر صدر نشستن
اندر سر چیزی رفتن - مص. م. تباه
 شدن، ازمیان رفتن، از دست رفتن
 بر سر چیزی رك: اندر. ش (۳)
اندر چمن - داخل چمن، در چمن.
 و رك: اندر. ش (۲)
اندر آن ساعت - در آن ساعت.
 و رك: اندر. ش (۱)
اندر سر افتادن - در سر افتادن.
 بفکر فرو افتادن. و رك: اندر. ش (۳)
اندر بند مال و جاه بودن - مص.
 اسیر مال و جاه بودن و رك: اندر.
 ش (۷)
اندر سروپا مردن - فدای قد و
 بالای کسی شدن. و رك: اندر. ش (۴)
اندر سینه داشتن - بخاطر داشتن.
 از حفظ داشتن. از بر داشتن.
 و رك: اندر. ش (۵)
اندر میان - در ضمن، غرض اندر
 میان، مقصود اصلی و اول. و رك:
 اندر. ش (۶)
اندرون - قید ظرف مکان. و بمعنی
 دل
 ۱- در اندرون من خسته دل ندانم
 کیست ۲۴
 ۲- ندای عشق تو دیشب در
 اندرون دادند ۲۲
 ۳- چگونه شاد شود اندرون
 غمگینم ۵۴
 و گاه «اندرون» بسبک شعر

غزل و رك: خاك انداز و غزل ۲۶۳
اندازه - ۱. کیل. مقدار. مقیاس.
 قیاس (ع) مقدار معین (و هندسه
 معرب آن)
 صوفی از باده باندازه خورد
 نوشش باد ۱۰۵
اندام - ۱. (بفتح همزه و سکون
 نون) هیكل. جسم. قد. قامت
 عضو (ع) پهلوی handâm
 میزند هر لحظه تیغی مو بر اندام
 هنوز ۲۶۵
 و و رك: خوش اندام. بی اندام
اندر - (بفتح همزه و فتح دال)
 فی. تحت. داخل (ع) قید ظرف و
 گاهی حرف اضافه برای بیان
 تاکید پهلوی andar بمعنی
 در درون و اندرون
 ۱- اندر آن ساعت که بر پشت صبا
 بندند زین ۳۱
 ۲- ننگرد دیگر بسرو اندر چمن ۸
 ۳- حباب را چو فتد باد نخوت
 اندر سر
 کلاه داریش اندر سر شراب رود ۲۲۱
 ۴- میرمن، خوش میروی، کاندر
 سروپا میرمت و رك: قد رعنا،
 رعنا ش (۷)
 ۵- بقرآنی که اندر سینه داری ۴۴۷
 ۶- غرض اندر میان سلامت
 اوست ۵۶
 ۷- عاشق در دی کش اندر بند مال

- خراسانی بعد از اسم مضاف بباء اضافه درمی آید:
- ۴- ای آشکار پیش دلت هرچه کردگار
- دارد همی پیرده غیب اندرون
نهان قکا
- ۶- ای آفتاب خوبان میجوشد
اندرونم ر ک: آفتاب خوبان
اندک- ص (بفتح همزه و دال)
قلیل. قصیر (ع) کم. ناچیز
(اند + ک تصغیر) پهلوی handak
مقابل بسیار
- ۱- به لفظ اندک ومعنی بسیار ۲۴۵
۲- ز نامساعدی بخشش اندکی
گله بود ۲۱۵
- ۲- گر اندکی نه بوق رضاست
خرده مکیر ۲۵۶
- اندک و بسیار- تن و تضاد. ش (۱)
اندکی- با بباء تقلیل ش (۲) و (۳)
اندوختن- مص. ادخار. اعداد جمع
(ع) پهلوی: handōxtan
- ۱- الله الله که تلف کرد و که
اندوخته بود
- ۲- عرض و مال از در میخانه
نشاید اندوخت ۲۸۱
- ۳- ر ک: آبروی اندوختن
- اندوخته- ا. مف. مدخر (ع) ش (۱)
اندوده- ا. مف. مدلوك. مطلقى.
مدهون. مفضض (ع) ر ک: قلب اندوده
اندوز- از مصدر اندوختن. دوم
- شخص مفرد امر
- ۱- گوهر معرفت اندوز که باخود
۳۶۷ ببری
- و اسم فاعل مرخم بجای اندوزنده
ر ک: زرانندوز
- اندوم- ا. قلق. اسف. حزن. غم
م (ع) پهلوی handoh
- و بتخفیف «انده». در اصطلاح حال
حیرت را گویند و کاریکه در انجام
آن درمانند
- ۱- آیتی بود عذاب انده حافظ
بی تو ۲۰۹
- ۲- مبتلایی بغم محنت و اندوه
فراق ۷۵
- ۳- کوه اندوه فراق بچه حالت
بکشد ۶۸
- اندوه حافظ- ا ض - نسبت. ش (۱)
اندوه فراق- ا ض - نسبت.
ش (۲) و (۳)
- اندوه و غم- تن و ترادف ش (۲)
اندم- ا. مخفف اندوه ش (۳)
- اندیش- دوم شخص مفرد
فعل امر بجای بیاندیش
- امروز مکش سر ز وفای من و
اندیش ۳۲۵
- و اسم فاعل مرخم. ر ک: بداندیش
- اندیشه- ا. فکر. تامل. خوف.
خیال (ع) ترس. بیم. پروا
- ۱- اندیشه آرمزش و پروای
ثوابت ۱۵

- ۲- تا باز چه اندیشه کند رای
صوابت
- ۳- دری دگر زدن اندیشه تبه
دانست ۴۷
- ۴- که گفت حافظ از اندیشه تو
باز آمد ۸۸
- ۵- فراغت آرد و اندیشه خطا
ببرد ۱۲۹
- ۶- گر شوند آگه از اندیشه ما
مغیجگان ۱۹۲
- ۷- یارب از خاطرش اندیشه بیداد
ببر ۲۵۰
- ۸- اندیشه از محیط فنا نیست
هرکرا ۲۵۲
- ۹- از بهر معیشت مکن اندیشه
باطل ۳۰۴
- ۱۰- پیش ازینت بیش ازین
اندیشه عشاق بود ۲۰۶
- ۱۱- مست بگذشتی و از حافظت
اندیشه نبود ۳۶۱
- ۱۲- و اندیشه از بلای خماری
نمیکنی ۴۸۲
- ۱۳- کس چو حافظ نگشاد از رخ
اندیشه نقاب ر ک: رخ اندیشه
- ۱۴- حافظ اندیشه کن از نازکی
خاطر یار ر ک: خاطر یار
- ۱۵- ردیف یک رباعی بامطلع:
گفتی که تراشوم مدار اندیشه ۳۸۴
اندیشیدن- مض. تفکیک- ظن.
تامل- تخوف (ع) ترسیدن
- ۱- آن شد اکنون که زابناء عوام
اندیشم ر ک: ابناء (۲)
- ۲- منکه بدنام جهانم چه صلاح
اندیشم ۳۴۱
- ۳- گر من از سرزنش مدعیان
اندیشم ۳۴۱
- ر ک: مصلحت اندیشی
- انزل- ع (بفتح همزه و سکون نون
و کسر زا) فعل امر حاضر مذکر.
فرودآی ر ک: احادیثاً
- انس- ع (بضم همزه و سکون
نون) خوی کردن، در اصطلاح
نتیجه محبت و آثار آن است و
عبارتست از استتعار قلب و فرح
آن بمطالعه جمال محبوب.
- ۱- چه جای صحبت نامحرم است
مجلس انس ۱۷۵
- ۲- مطربا، مجلس انس است، غزل
خوان و سرود ۱۶۴
- ۳- مجلس انس و حریف همدم و
شرب مدام ۳۰۹
- ۴- نامحرمات خلوت انسیم غم
مخور ر ک: آشنا. ش (۱۰)
- ۵- حضور خلوت انس است و
دوستان جمعند ۴۴۴
- انس- ع (بکسر همزه) انسان.
آدمی. مقابل «جن» و «جان» ممال
جن
- ۱- عطیه ایست که در کار انس و
جان گیرد قلب

- ۲- مهرش نهان چو روح در اعضای
انس و جان قینز
- ۳- که خرمست بدو حال انسی و
جانی قکج
- انسان-** ع (بکسر همزه و سکون
نون) آدمی. در اصطلاح عالم کبیر
است در مقابل جهان که عالم صغیر
قلمداد شده. آناس جمع
- ۱- در کجا این ظلم با انسان
کنند ۱۹۷
- انس و جان-** تن ر ک: انس. ش
(۱) و (۲)
- انسی و جانی-** تن و ن. ر ک: انس.
ش (۳)
- انشاء-** ع (بکسر همزه و سکون
نون) خلق (ع) نگارش
ای که انشاء عطار در صفت شوکت
تست ۱۰۸
- انشاء عطار-** ض - نسبت.
اشاره به منسوبات عطار که
اختر دانش و کتابت است
- انصاف-** ع (بکسر همزه و سکون
نون)، حق. حق دادن. درستی
- ۱- کانصاف میدهم وز راه او-
فتاده ایم ۳۶۴
- ۲- انصاف شاه باد درین قصه
یاورم ۳۲۹
- ۳- شرط انصاف نباشد که مداور
نکنی ۴۸۰
- انصاف بودن-** مص م. ر ک:
انصاف. ش (۲)
- انصاف دادن-** مص م. حق دادن
ر ک: انصاف. ش (۱)
- انصاف شام- اضافه نسبت ر ک:
ش (۲)
- انعام-** ع (بکسر همزه) نعمت
دادن. انعامات جمع و انعام (به
فتح همزه) جمع نعم (بفتح نون و
عین) و جمع الجمع «انعام» چهار
پایان
- ۱- چشم انعام مدارید ز انعامی
چند
- ۲- این گدا بین که چه شایسته
انعام افتاد ۱۱۱
- ۳- رضای ایزد و انعام پادشاهت
بس ۲۶۹
- ۴- و گر طلب کند انعامی از شما
حافظ ۲۴۵
- ۵- انعام تو بر کون و مکان فایض
و شامل ۳۰۴
- ۶- چو هر خاکی که باد آورد
فیضی برداز انعامت ۳۵۶
- ۷- صحبتش موهبتی دان و شدن
انعامی ۴۶۷
- انعام و انعام-** جناس محرف.
ش (۱)
- انفاس-** ع (بفتح همزه و سکون
نون) جمع نفس (بفتح نون و فا)
طیر معنی مفرد نیز آمده و بمعنی
دم ودعا و سخن و کلام موثر.
- (استعاره) ر ک: نفس (۱)
- ۱- آری آری طیب انفاس هوا-

- داران خوشست ۴۳
- ۲- همت حافظ و انفاس سحر- ۱۸۳
- خیزان بود
- ۳- مژده‌ای دل که مسیحا نفسی می‌آید
- که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید (حافظ خانلری ع: ۲۳۵)
- ۴- کزدم صبح ممدیابی و انفاس نسیم ۳۶۷
- ۵- انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای ۴۳۷
- ۶- ما را بکشت یار بانفاس عیسوی ۴۸۶
- انفاس خوش- اض و صفی ش (۳)
- انفاس خوش بودن- مص. م. ر ک: انفاس ش (۱)
- انفاس سحر خیزان- اض نسبت و استعاری ش (۲)
- انفاس عیسوی- اض - نسبت ش (۶)
- انفاس عیسی- اض نسبت ش (۵)
- انفاس نسیم- اض استعاری ش (۴)
- انفاس هواداران- اض - نسبت انفصام- ع (بکسر همزه و فا) گسستن
- قصه العشق لا انفصام لها ۳۰۲
- انفعال- ع (بکسر همزه و فا) خجلت (ع) شرمندگی
- که شیرینان ندادند انفعالش ۲۷۹
- انفعال دادن- مص. م. ر ک: انفعال انقلاب- ع (بکسر همزه و قاف)
- دگرگونی
- ز انقلاب زمانه عجب مدار کسه چرخ ۱۰۱
- انقلاب زمانه- اضافه نسبت. ر ک: انقلاب
- انکار- ع (بکسر همزه و سکون نون) نمی کردن در ارتباط با «منکر» و «نمی از منکر» و منکر استستن عملی که خلاف شرع باشد
- ۱- زاهد خام که انکار می و جام کند ۱۵۰
- ۲- انکار ما ممکن، که چنین جام، جم نداشت ۷۸
- من و انکار شراب! این چه حکایت باشد؟! ۱۵۸
- ۴- امن انکرتنی عن عشق سلمی ر ک: امن
- انکار شراب- ر ک: انکارش (۳)
- انکار کردن- مص. م. ر ک: انکار ش (۱) و (۲)
- انکرتنی- ع (بفتح همزه و کاف و تا) انکار کردی تو مرا، یعنی نمی کردی و بازداشتی یا منکرمن در باب چیزی بودی که در منست. فعل ماضی بصیغه مفرد مخاطب. نی: نون و قا به اضافه یا ضمیر متکلم ر ک: انکارش (۴)
- انگاشتن- مص. (بکسر همزه) خیال (ع) خیال کردن. ماغاط کردنیم و صلح انگاشتیم ر ک: شیوه چشم

- انگشت-ا.** (بفتح همزه و ضم کاف فارسی و سکون شین) عضوی از دست و یکی از انگشتان. اصبع (ع) و جمع اصابع. و در اصطلاح صفت احاطت را گویند (عراقی)
- ۱- گهی انگشت بر دندان، گهی سر بر سر زانو ۳۷۰
- ۲- گرانگشت سلیمانی نباشد ۴۸۳
- ۳- ایکه انگشت نمایی بکرم در همه شهر ۶۸
- انگشت بر دندان گرفتن-** اصطلاح و کنایه از حیرت زدگی و یا بی-صبری و بی‌طاقتی و نیز حسرت و افسوس ر ک: انگشت ش (۱)
- انگشت سلیمانی-** اضافه نسبت و سلیمانی صفت نسبی است. انگشت سلیمان. ر ک: انگشت ش (۲)
- انگشت نهابودن-** اصطلاح. مشهور مشخص و مورد توجه بودن. مشار بالبنان (ع) ر ک: انگشت ش (۳)
- انگشتی-ا.** (بفتح همزه و ضم کاف) انگشتری
- ۱- از لعل تو گر یابم انگشتی ز نهار ۱۶۱
- انگشتی ز نهار-** ا ض - لایه انگشتی امان. مانند خط امان و مهر امان و نشانه ایمنی و دور ماندن از کیفر یا سخط پادشاه. بقرینه سلیمان. انگشتر یا خاتمی که در انگشت سلیمان بوده و بوسیله آن در حکمروایی امنیت داشته و چون «صخر» دیو آنرا ربود مدتی سلیمان از تخت بدور ماند. ر ک: انگشتی
- انگور-ا.** (بفتح همزه و سکون نون) عنب (ع) ر ک: آب انگور
- انگوری-ص.** ن ر ک: می انگوری می (۶)
- انگیختن-مص.** (بفتح همزه) انهایض (ع) جنبانیدن. شوراندن. برانگیختن. پهلوی: hangêxtan
- ۱- حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت ۴۸
- ۲- آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت ر ک: آه (۷)
- ۳- چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت ۲۵۸
- ۴- هزار حيله برانگیخت حافظ از سر مکر ر ک: برانگیختن
- ۵- چه نقشها که برانگیختیم و سود نداشت ر ک: برانگیختن
- انگیز-ص.** اسم فاعل مرخم بجای انگیزنده ر ک: طرب انگیز و فتنه انگیز
- انگیزیدن-مص.** (= انگیختن)
- ۱- اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد ۳۶۰

- ۲- کی شعر ترا انگیزد خاطر که
حزین باشد؟ ۱۶۱
انواع- ع (بفتح همزه و سکون
نون) جمع نور. روشنی‌ها. آثار.
۱- ای در رخ تو پیدا انوار
پادشاهی ۴۸۹
۲- بر اهرمن نتابد انوار اسم
اعظم ۴۸۹
انوار پادشاهی- ا ض - استعاری
ش (۱)
انوار اسم اعظم- ا ض - استعاری
ش (۲)
- انواع- ع (بفتح همزه و سکون
نون) جمع نوع. اشکال. گونه‌ها
بنماید رخ گیتی بهزارانواع ۲۹۳
انور- ع (بفتح همزه و واو) ا فعل
تفضیلی. نورانی‌تر. روشن‌تر.
(ر ک: نور)
- ۱- محل نور تجلی است رای
انورشاه ر ک: نور تجلی
۲- بریاد رای انوار او آسمان
بصبح ۳۶۲
انپاء- ع (بکسر همزه) خبر
دادن. ر ک: صاحب غرضان
انیکاد خواندن- مص. م ر ک:
انس ش (۶)
- انی- ع (بکسر همزه و نون مشدد
مکسور) بدرستی که من
انی رایت دهر آ من هجرک
القیامه ۴۴۶
- انیس- ع (بفتح همزه) مونس،
همدم، مصاحب، همراه
انیس خاطر امیدوار من باشی ۴۵۷
انین- ع (بفتح همزه) ناله. در
«انین حمای» ر ک: اذا
او- (بضم همزه) ضمیر منفصل
سوم شخص مفرد در جزو ضمائر
شخصی منفصل: من، تو، او، ما،
شما، ایشان و ردیف يك غزل
هشت بیتی با مطلع:
بجان پیر خرابات و حق صحبت
او ۴۰۵
و جزء اول ردیف «اوست» در دو
غزل، یکی یازده بیتی با مطلع:
دل سراپرده محبت اوست ۵۶
و دیگر غزل هشت بیتی با مطلع:
آن سیه چرده که شیرینی عالم با
اوست ۵۷
اوبنی- (بفتح همزه و سکون و او
و کسر با) لهجه شیراز قدیم.
معنی بیینی
عزله او بنی آنجت نشادی ۴۳۸
اوج- ع (بفتح همزه سکون و او)
بلندی. مقابل حسیض. مغرب اوگ
با اوج و از اصل یونانی apogée
مقابل حسیض prigée
اوج در اصطلاح نجوم بلندی و
ترفع نقطه‌ای از مسیر قمر و دیگر
سیارات و نیز آفتاب. در این نقطه
سیاره بیشترین فاصله را از زمین

- دارد و حضيض كمترين فاصله آن است
- ۱- شكر خدا كه باز درين اوج بارگاه ۳۲۹
- ۲- كز اوج سربلندی افتی بخاك پستی ۴۳۴
- ۳- كمينه پاينگش اوج كهكشان گيرد قلا
- ۴- در اوج ناز و نعمتی، ای پادشاه حسن ۴۰۸
- ۵- ر ك: اوج ماه
- اوج بارگام - ر ك: اوج. ش (۱)
- اوج سربلندی - ر ك: اوج ش (۲)
- اوج كهكشان - ر ك: اوج ش (۳)
- اوج مام - ر ك: ماه
- اوج و زوال - تن اوج. ش (۴)
- اوج نازونعمت - تن - ر ك: اوج ش (۴)
- اوراد - ع (بفتح همزه و سكون واو) جمع ورد. (ر ك: ورد). ر ك: حلقه اوراد
- اورنگ - (بفتح همزه و سكون واو فتح را) سريسر (ع) تخت پادشاهی و نام عاشقی در (اورنگ و گلچهر)
- ۱- باده نوش از جام عالم بين كه بر اورنگ جم ۴۳۳
- ۲- كنين عيش نيست در خور اورنگ خسروي ۴۸۶
- ۳- «كه تمكين اورنگ شاهی ازوست» ر ك: مرغ و ماهی
- ۴- اورنگ كو، گلچهر كو، رنگ ونا و مهر كو ۳۴۴
- اورنگ جم - ا ض - نسبت ش (۱)
- اورنگ خسروي - ا ض - وصفی ش (۲)
- اورنگ شاهی - ا ض - وصفی ش (۳)
- اورنگ و گلچهر - تن و تلميح ش (۴)
- داستان منظوم عاشق و معشوقی كه اصل و ناظم آن شناخته نشده نسخه خطی آن در كتابخانه مجلس شورای ملی مضبوط است
- اوصاف - ع (بفتح همزه و سكون واو) جمع وصف
- كنون كه بر كف گل جام باده صافست
- بصد هزار زبان بسلبش در اوصافست ۴۴
- اوصاف و صاف - جناس لاحق ر ك: اوصاف
- اوضاع - ع (بفتح همزه و سكون واو) جمع وضع
- تا بی سروپا باشد اوضاع فلك زین دست ۴۶۶
- اوضاع فلك - ا ض - نسبت ر ك: اوضاع
- اوقاتدن - مض (= افتادن) استضعاف. وقوع. سقوط (ع) افتادن

- ۱- آنکس که اوفتاد خدایش گرفت دست
 کو بر تو باد تاغم افتادگان خوری ۴۵۱
- ۲- فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد (حافظ خانلری ۱۰۰/۸۷)
- ۳- گر نور حق بدل و جانان اوفتد ۴۸۷
- ۴- عجب مدار سری اوفتاده در پایی ۴۹۱
- ۵- کانصاف می دهیم وز ره اوفتاده ایم ۳۶۴
- اوقاف- ع (بفتح همزه و سکون واو) جمع وقف
 که می حرام ولی به زمال اوقافت ۴۴
- اولی- (اولا) ع (بفتح همزه و سکون واو) بروزن فعلی مونت اول. افعال تفضیلی. نخست. لازم. واجب
- ۱- طمع در آن لب شیرین نگردم اولی ۲۲۴
- ۲- چو کار عمر نه پیدا است باری آن اولی ۳۳۷
- و ردیف يك غزل هفت بیتی با مطلع:
 ۳- این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی ۴۶۶
- اولی تر- واجب تر. مهم تر. ردیف يك رباعی با مطلع:
 ایام شباب است شراب اولی تر ۳۷۹
- اول- ع (بفتح همزه و واو مشدد)
- مقابل آخر. اوائل جمع
 ۱- که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلیها ۱۰۰
- ۲- بیار باده و اول بدست حافظ ده ۲۲۴
- ۳- اول بوفای می وصالم در داد. رک: جام جفا
- ۴- روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم رک: آخر بودن اول و آخر- تن و تضاد. رک: اول (ع)
- اوهام- ع (بفتح همزه و سکون واو) جمع وهم. رک: آئینه اوهام اویس- ع (بضم همزه و فتح واو و سکون یا) مصغر اوس. بمعنی عطیه. ونیز بمعنی بچه گرگ. رک: سلطان اویس یا شیخ اویس اهتمام- ع (بکسر همزه و سکون ها و کسر تا) گوشیدن
- که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد ۱۸۶
- اهرم- ا. (اهریمن) دیو. خدای شر در دین مزدیسنا. (گنامینو) مقابل اهورامزدا. پهلوی ahriman (خرد خیبت) شیطان
- ۱- من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم
 که گاه گاه درو دست اهرمن باشد ۱۶۰
- ۲- ز فکر تفرقه باز آی تا شوی

- مجموع
بحکم آنکه چو شد اهرمن سروش
آمد ۱۷۵
- ۲- مرد یزدان شو و فارغ گنر از
اهرمنا ۳۸۷
- ۴- چو اسم اعظم باشد چه باک از
اهرمنا دارم ۳۲۷
- ۵- خاتم جم را بشارت ده به یمن
خاتمت
- کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست
اهرمنا ۳۹۰
- ۶- بصبر گوش تو ای دل که حق
رها نکند
- چنین عزیز نگینی بدست
اهرمنا ۴۷۷
- ۷- بر اهرمن نتابد انوار اسم
اعظم ۴۸۹
- ۸- در راه عشق وسوسه اهرمن
بسی است ۳۹۸
- اهرمنا و سروش - تن و تضاد
ش (۲) و (۸)
- اهرمنا و سلیمان و نگین - تن و
تلازم و تلمیح ش (۱)
- اهرمنا و یزدان - تن و تلازم
- اهرمنا و اسم اعظم - تن و تلازم
- اهرمنا و نگین - تن و تلمیح و تلازم
ش (۱) و (۶)
- اهرمنا - ج اهریمن ش (۳)
- اهل - ع (بفتح همزه و سکون ها)
- شایسته. مقابل ناهل. شخص
وابسته به چیزی یا جایی (و به
معنی خانواده. فبیله. عشیره)
- اهل بشارت - ا ض - استعاری
بشارت دهنده رك: بشارت ش (۲)
- اهل جهان - ا ض - نسبت و بیان
ظرف مکان
- جهان و مردم جهان ر ك: جهان
ش (۴) و ر ك: اهل ریا (۲)
- اهل خدا - ا ض - استعاری مرد
خدا. مردان خدا. عباد و زهاد و
عارفان و عاشقان بحق
- ۱- هر آنکه جانب اهل خدا ننگه دارد
خداش در همه حال از بلا ننگه
دارد ۱۲۲
- ۲- نشان اهل خدا عاشقی است
با خود دار ۳۵۸
- اهل خلوت - ا ض - استعاری. اهل
زهد و عبادت در خلوت تا بعضی
از امور غیب بر آنها آشکار شود
آن شب قدری که گویند اهل خلوت
امشب است ۳۱
- اهل درد - ا ض - استعاری. دردمندان
و عاشقان و عارفان و درد بمعنی
معرفت یا عشق است رك: درد. ش (۷)
- اهل دل - ا ض - استعاری. صاحب دل
صاحب دلان. عاشقان
- ۱- چو بشنوی سخن اهل دل مگو
که خطاست ۲۲
- ۲- بیفشان جرعه ای بر خاک و حال

- اهل دل بشنو. رك: جرعه بر خاك ريختن
- ۱- عارف. صوفی
- ۲- کلید گنج سعادت قبول اهل دل است ۱۸۸
- ۳- که استظهار بر اهل دلی بود ۲۱۷
- ۴- زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود ۲۱۸
- ۵- به نیم بوسه دعایی بجو زاهل دلی ۲۵۹
- ۶- اهل دل را بوی جان می آید از نام هنوز ۲۶۵
- ۷- دعای اهل دلت باد مونس دل پاك ۲۹۹
- ۸- بین که اهل دلی در میان نمی بینم ۳۵۸
- ۹- سخن اهل دل است این و بجان بنیوشیم ۳۷۵
- ۱۰- نیاز اهل دل و ناز نازنین بین ۴۰۳
- ۱۱- کو راهروی، اهل دلی، پاك سرشتی؟ ۴۳۶
- ۱۲- من نگویم چه کن، از اهل دلی، خود تو بگوی ۴۸۵
- ۱۳- **اهل دولت** - اض - استعاری. صاحب دولت. با جاه و بخت. دولتمرد
- در لباس فقر، کار اهل دولت میکنم ۳۵۲
- اهل راز** - اض - استعاری. رازدار. ص ۱۶۸
- ۱- زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ۱۱۳
- ۲- که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید ۲۴۴
- ۳- خوش برآ با غصه، ای دل، کاهل راز ۱۹۷
- ۴- ساقی چو یار مهرخ و از اهل راز بود ۳۱۲
- اهل رحمت** - اض - استعاری. با ترحم. مهربان تا آشنای عشق شدم اهل رحمت رك: آشنای عشق
- اهل ریا** - اض - استعاری. مرایی، سالرس
- ۱- من و همصحبتی اهل ریا! دورم باد ۲۶۸
- ۲- جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
- یعنی از اهل جهان پاکدلی بگزینم ۳۵۵
- اهل سلامت** - اض - استعاری. سلامت جوی. صلح جو و گوشه نشین بی طرف. عاقل
- من سرگشته هم از اهل سلامت بودم ۲۱۰
- « واز طرفین خلقی بقتل آمد و اهل سلامت و گوشه نشینان در زحمت بودند» (ذیل جامع التواریخ ص ۱۶۸)

- اهل صومعه** - صومعه نشینان، رهبانان.
 کردار اهل صومعه ام کرد می پرست.
- اهل طریقت** - اهل سلوک، صوفیان، عارفان ۴۱۳
 غسل در اشک زلام کاهل طریقت گویند...
- اهل عقول** - صاحبان عقل، فلاسفه، طرفداران اصالت عقل.
 ... رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول ۳۰۶
- اهل عمایم** - اهل علم، طلاب و مدرسین علوم دینی
 سرور اهل عمایم، شمع جمع انجمن ۳۷۰
- اهل فضل** - فضلا، صاحبان فضل صاحب فضل
 ... تو اهل فضلی و دانش، همین گناهت بس ۲۶۹
- اهل فضل و ارباب براءت** - تن. رك. بهاء الحق
اهل گام و ناز - متنعم. کیاف (ع) خوش گذران
 اهل گام و ناز را در کوی لاندان راه نیست ۴۷۰
 و بگفته سعیدی:
 ناز پرورد تنم نبرد راه بدوست
- اهل گرم** - گرم (ع) بخشنده، بخشنندگان
 بدین رواق زبرجد نوشته است
- به زر**
 که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند ۱۷۹
- اهل کلام** - اهل قرآن، کسانیکه با قرآن مانوسند (و نیز متکلمین و کسانیکه مسائل فلسفی و نظری را در ارتباط با قرآن و احادیث بررسی می کنند. و متکلمین فلاسفه)
 جای در گوشه محراب کنند اهل کلام ۳۱۰
- اهل معرفت** - عارفان. درویشان. عالمان
 ... ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار رك: دریغ داشتن
اهل نظر - عارفان، عاشقان، نظر بازان، آنانکه جمال را مظهر حق می دانند و در جستجوی جنبه کمال و زیبایی اشیاء هستند و نظر در اصطلاح عبارتست از نگرش باطنی و بینایی دل
 ۱- به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر
 سودی: به حسن خلق) ۴
- ۲- اهل نظر دو عالم در يك نظر یبازند ۱۵۴
- ۳- شد آنکه اهل نظر برکنار می رفتند ۲۸۳
- ۴- تلقین و درس اهل نظر يك اشارتست ۳۵۳
- ۵- زنهار تا توانی اهل نظر میازار

۳- با اهل هنرگویی گریبان بگشای
وز نااهلان تمام دامن درکش
۳۸۱ ص

اهل- ع (بفتح همزه و سکونها
و کسر میم) فعل امر از مصدر
اهمال. رهاکن در «اهملها» و ها
برمیگردد به دنیا:

متی ما تلق من تهوی، دع الدنیا و
اهملها
۱

اهملها- ع. بگذار آن را، رها کن
آنرا. ر ك: اهل

ای- ح (بفتح همزه) حرف ندا و
خطاب. اییا ویا (ع). اغلب همراه
با منادی است مانند:

ای آتش هجران ۲۰۹. ای آفتاب
۳۶۲ ای آفتاب خوبان ۹۴ ای
آنکه ۸۹ ای آهوی وحشی ۳۵۴
ص ای ابر ۳۶۲ ای ابرحسین
۲۶۲، ای ابر لطف ۳۶۲ ای باد
۳۲۵ و ۳۴۱ ای باد شبگیری
۳۵۲ ای باد شرطه ۵ ای بت ۵۰
ای بخت سرکش ۴۱۷ ای برادران
۴۷۳ ای بلبل ۱۲۰۵۰ ای بلبل
صبا ۳۴ ای بلندنظر ۳۷ ای بنده
۴۹۲ ای بیخبر ۴۸۷ ای بی وفا
۹۱ ای پادشاه حسن ۳۳ و ۴۰۸
ای پادشاه خوبان ۴۹۳ ای پسر
۴۵۵ و ۴۸۷ و ۳۹۸ ای پیسر
خرابات ۳۳۱ ای پیر فرزانه ۳۲۷
ای پیک راستان ۴۱۵ ای پیک صبا

۴۲۵

۶- نروند اهل نظر از پی نابینایی
چند ۴۹۰

۷- بیاکه چاره ذوق حضور و نظم
امور
بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد
۱۴۳

۸- اهل نظر معامله با آشنا کنند
۱۹۴

اهل وجد و حال- شیفتگان.
واجدان

مطرب چه پرده ساخت که در
پرده سماع

بر اهل وجد و حال در های وهو
بیست ۳۰

اهل وفا- وفاداران، پای بندان به
عهد دوستی.

هرآنکه جانب اهل وفا نگه دارد
(خانثری ۱۱۸ سط ۱) بجای
اهل خدا در قوچ ۱۲۱ و ۱۲۲

اهل هنر- پیران طریقت، کسانی
که هنر عشق را می آموزند، اهل
عرفان، هنرمندان و صاحبان هنر
با ایهام بهر دو معنی

۱- گر در سرت هوای وصال
است حافظا
باید که خاک درگه اهل هنر شوی
۴۸۷

۲- اوغنون ساز فلک رهزن
اهل هنرست ر ك: اوغنون

- ۴۶۷ ای بیک مشتاقان ۴۲ ای تازه گل ۴۵۹ ای توانگر ۴۹ ای جان ۹۷ و ۱۱۸ و ۴۷۳ و ۴۲۶ ای جهان ۳۷۴ ای جوان ۱۹۷ ای دیده ۴۸۵ ای چشم مست ۴۴۳ ای چنگ ۳۹۸ ای حافظ ۳۷۰ و ۳۹۹ ای حکیم ۱۸۶ و ۱۲۱ ای خداشناس ۱۵۹ ای خرقه می آلود ۱۷۱ ای خسرو شیرین دهنان ۴۸۱ ای خضر پی خجسته ۱۹۵ و ۳۱۳ ای خلوتی نافه گشای ۱۷۶ ای خواجه ۷ و ۶۳ و ۶۴ و ۱۱۱ و ۱۱۲ و ص ۳۸۰ ای دختر رز ۴۶۰ ای دریغا ۸۵ و ۱۰۳ و ۴۷۰ ای دل ۲ و ۱۵۷ و ۷۱ و ۷۵ و ۸۳ و ۹۳ و ۱۱۵ و ۱۲۶ و ۱۳۳ و ۱۴۰ و ۱۴۱ و ۱۴۹ و ۱۵۳ و ۱۶۱ و ۱۶۴ و ۱۷۱ و ۱۹۷ و ۲۰۳ و ۲۵۳ و ۲۵۳ و ۲۶۲ و ۴۳۴ و ۴۶۳ و ۴۷۱ و ۴۷۴ و ۴۷۷ و ۴۸۲ و ۴۹۳ و ۴۹۴ و ۴۳۶ و ۴۵۴ ای دم صبح ۴۱۴ ای دوست ۸۲ و ص ۳۸۱ ای دوستان ۱۲ و ۳۰۶ ای دیده ۲۹ و ۱۱۰ و ۱۶۵ ای رفیق توبه ۲۹۲ ای رفیق راه ۳۳۳ ای رفیقان ص ۳۵۶ ای زاهد ۲۶ و ۸۰ و ۲۰۵ و ۳۲۲ و ۴۸۰ ای زیان رسیده ۱۷۱ ای ساروان ۱۲۶ ای ساقی ۷۴ و ۱۴۹ و ۳۷۰ و ۳۵۶ و ۴۳۱
- ای ساقیان ۱۲ ای ساکنان کوی رندی ۳۶۷ ای سالک ص ۳۵۵ ای سرو روان ۷۴ و ۳۴۵ ای سست عهد ۵۰ و ۳۶۳ ای سلطان خوبان ۱۴ ای شاخ گل ۴۹۵ ای شام غریبان ۱۴ ای شاه حسن ۲۴۳ ای شاهد قدسی ۱۵ ای شحنة مجلس ۱۲۰ ای شمع ۱۷۹ و ۳۱۱ و ۴۵۴ ای شمع چگل ۴۸۴ ای شمع دلفروز ۶۹ ای شمسوار شیرین کار ۳۴ ای شاهنشاه ۱۲ ای شیخ ۵ و ۱۴۵ و ۱۶۲ و ۴۴۷ و ۴۶۸ ای شیر خدای ص ۳۸۴ ای صاحب کرامت ۵ ای صبا ۷ و ۹ و ۱۲ و ۴۲ و ۴۰۰ و ۴۴۸ و ۴۱۴ و ۴۸۱ و ۴۹۰ ای صبح روشن ۲۵۱ ای صنم ۱۲۷ ای صوفی ۴۸۳ ای صوفیان ۲۵۰ ای صیاد ۱۸۱ ای طایر دولت ص ۳۷۱ ای طایر میمون ۳۸۵ ای عاشق ۲۶ و ۳۳ و ۴۵۵ ای عزیز ص ۳۷۲ ای عروس هنر ۱۷۳ ای عیسی دم ۳۶۰ ای عیسی صبا ۹۳ ای غایب از نظر ۹۱ ای فلك ۴۰۲ ای قصر دل افروز ۱۵ ای کاج ۳۰۴ و ۴۳۹ ای کاش ص ۳۸۴ ای کاشکی ۴۳۹ ای کبک خوش خرام ۱۳۳ ای کبوتر ۱۷۶ ای کونه آستینان ۴۳۴ ای کوکب هدایت ۹۴ ای که ۹ و ۴۸ و ۶۸

- و ۱۰۸ و ۴۲۲ و ۴۴۸ و ۴۸۰ و ۴۸۴ ای گدای خانقه ۱۹۹ ای گدایان ۱۸۲ ای گل ۴ و ۷۵ و ۴۸۴ ای گل خندان ۱۲۵ و ۱۴۲ ای گل خوش نسیم ۴۱۱ ای گلبن جوان ۳۲۱ ای گوهر یکدانه ۱۵۷ ای مجلسیان ۴۱ ای محب ۲۸۵ ای مرد عاقل ۲۸۶ ای مرده دل ۴۷۱ ای مدعی ۳۳ و ۶۵ ای مرغ سحر ۱۷۴ ای مرید خرابات ۱۲۷ ای مسلمانان ۹۶ ای مسند جم ۸۱ ای مطرب ۲ و ص ۳۷۵ ای معبر ۲۱۲ ای معرا اصل ص ۳۷۱ ای مگس ۴۴۹ ای ملامت گو ۴۰۲ ای منعم ۱۲۱ و ۱۴۹ و ۲۸۳ ای مونس جان ۳۶ ای مونس دیرینه ۳۶۲ ای مه ص ۳۶۴ ای نازنین ۳۹ ای ناصح ۳۴۵ ای ندیم وقت شناس ص ۲۶۵ ای نسیم سحری ۱۹ و ۳۶۷ و ۴۷۲ و ۳۲۸ ای نسیم صبح ۶۰ ای نسیم منزل الیانی ۳۴۹ ای نسیم وصال ۳۲ ای نصیحت گو ۱۱۳ و ۱۴۹ و ۴۰۲ ای نگاه ۴۷۳ ای نور چشم مستان ۳۸۴ ای نور چشم من ۳۹۸ و ۴۸۶ ای واعظ ۳۵ و ۳۴۷ ای هدهد صبا ۹۰ ای همای همایون ص ۳۵۹ ای همنشین دل ۳۵۴ ای یار ۳۶ ای یوسف مصری ۴۴۰ و با حذف منادی نیز دیده میشود:
- ۱- ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما ۱۲
 ۲- ای همه جان تو خوش پیش همه جا میر مست ۹۲
 ۳- ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد ۱۳۴
 ۴- ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ ۷۰
 ۵- ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند ۱۸۰
 ۶- ای خوبهای نافه چین خاک راه تو ۴۰۹
 ۷- ای آفتاب آینه دار جمال تو ۴۰۸
 ۸- ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو ۴۱۰
 ۹- ای قصه بهشت ز کسویت حکایتی ۴۳۷
 ۱۰- مرحبا، ای بچنین لطف خدا ارزانی ۴۷۲
 ۱۱- ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی ۴۷۳
 ۱۲- ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی ۴۷۹
 ۱۳- ای درد توام درمان در بستر ناکامی ۴۹۳
 ۱۴- که ای نتیجه کلکت سواد بینایی ۳۷۳
 ۱۵- ای شرم زده غنچه مستور از تو ۳۸۳

برادر محمد پیوست و بفرمان او امارت قصد ارو مکران یافت و در ۴۴۹ وفات یافت. قصه محمود و ایاز و منظومه‌ای درین خصوص معروف است.

۱- ... رخساره محمود و کف پای ایازست خ ۴۰
۲- ... جمال دولت محمود را بزلف ایاز خ ۲۵۸
۳- ... گرسربرود دزرسودای ایازم

ایاغ- (بفتح همزه) ترکی جغتایی. جام. پیاله شراب. کاسه. ایاغچی ساقی

۱- ... به ندیم شاه ماندکه بکف ایاغ دارد ۱۱۷
۲- ... یکی چوساقی مستان بکف گرفته ایاغ ۲۹۵

ایام- ع (بفتح همزه و تشدید یا) جمع یوم. روزگاران.

۱- از امتحان تو ایام را غرض اینست... ر ك: امتحان. ش ۱
۲- ... باری بغلط صرف شد ایام شبابت ر ك: شباب. ش ۲
۳- ... بس طور عجب لازم ایام شبابست ر ك: شباب. ش ۳
۴- ... ایام شبابست شراب اولیتر ر ك: شباب. ش ۵
... ذاك دعوی وها انت و تلك الايام ۳۱۰

۱۶- ای جلال تو بانواع هنر ارزانی ر ك: ارزانی

۷- ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل ۳۰۸

وگاه بعد از الای تنبیهی آورده می‌شود ر ك: الا ش (۲) و (۳) و (۴) و (۵) و (۶)

ایام- ع (بفتح همزه)، حرف ندا برای دور و بجای «ای» فارسی و یاء عربی. گاه در عربی همزه آن به «ه» بدل میشود و «هیا» میگردد

۱- ایایا پر لعل کرده جام زرین... ۱۶۲

۲- ایایا منازل سلمی فاین سلماک؟ ۴۶۱

«منازل سلمی» استعاره است برای «دو چشم». یعنی ای دو دیده من که جایگاه سلمی در شماسست. و ای دیده من که جایگاه سلمی هستی، پس سلمای تو کجاست؟
۳- ایایا عظیم وقاری که هر که بنده تست... قل

ایاز- (بفتح یا کسر همزه) (ترکی) ابوالنجم ایازبن ایماق از غلامان درگاه سلطان محمود غزنوی و مورد عاطفت او بود و پس از مرگ محمود در سال ۴۲۱ از پسرش امیر محمد روی گرداند و فرار کرد و در نیشابور به مسعود

- در نسبت اینجسی خیزواز
صحرای ایزد نافه مشك ختن
۳۹۰
- ایشار** - ع (یکسره مزه) بذل کردن.
بيك دو قطره که ایشارگری ای دیده
حافظ خانلری ۲۵۴۳
- ایشار کردن** - مص. م. ز. ك: ایشار
ایرا - (یکسر همزه) مخفف
ازیرا و ازیراك. بدین جهت
من جوهری مفلسم ایرا مشوشم
۳۳۸
- ایزد** - (بکسر همزه و فتح زا)
یزان، پهلوی: yzad خدا و
آفریدگار کل
- ۱- فرض ایزد بگذاریم و بکس
بد نکنیم ۲۰
- ۲- شکر ایزد که باقبال کله
گوشه گل زك: اقبال (۴)
- ۳- شکر ایزد که نه در پرده پندار
بماند زك: پرده پندار
- ۴- ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند
زك: دفع بلا کردن
- ۵- رضای ایزد و انعام پادشاهت
بس زك: انعام (۲)
- ایستادن** - مص (بکسر همزه) وقوف
توقف. ثبات. قیام. نهوض (ع)
پهلوی: êstâtan
- ۱- من ایستاده تا تمش جان فدا
چو شمع ۱۴۰
- ۲- گو باده صاف کن که بعذر
- ۶- رسید مژده که ایام غم
نخواهد ماند... ۱۷۹
- ۷- در شگفتم که درین مدت ایام
فراق... ۴۶
- ۸- دل برگرفته بودم از ایام
کل ولی... ۲۴۶
- ۹- ... الاتسأ لایام الفراق
ر ك: الا. ش: (۷)
- ۱۰- بگذرد ایام هجران نیز هم
۳۶۳
- ۱۱- خاك بر سر کن غم ایام را
۸
- ۱۲- هر بایامی چراغی برفروخت
۳۶۷
- ۱۳- حسب و حالی نوشتیم و
شد ایامی چند ۱۸۲
- و رك: دست ایام. دست (۳)
- ایام شبانیه** - اض - نسبت و بیان
نوع ش (۲) و (۳) و (۴)
- ایام غم** - اض - نسبت و بیان نوع
ش (۶)
- ایام الفراق** - ع. ایام فراق
(اض - بیان نوع) ش (۷) و (۹)
- ایام گل** - اض - نسبت یا بیان نوع
ش (۸) بهار
- ایام هجران** - اض - نسبت و بیان
نوع ش (۱۰)
- ایامی** - با یاء نکره ش (۱۲)
- ایزدج - ا. (بکسر همزه فتح ذال).
صحرای بین اصفهان و شیراز.

- ایستاده ایم ۳۶۴
ایستاده - ا. فا . ثابت. قائم ش
 (۱) و (۲)
- ایشان** - (بکسرهمزه) ضمیر سوم
 شخص جمع منفصل. بهلوی avêshan
 ۱- از من ایشان را هزاران یاد
 یاد ۱۰۳
 ۲- من چنینم که نمودم دگر ایشان
 داندند ۱۹۳
 ۳- و گر ایشان نستانند روانی
 بمن آر ۲۴۴
 ۴- پیراهن صبوری ایشان دریده‌ای
 حافظ خانلری ۴۲۰
- ایغاق** - (ترکی) (بکسر همزه و
 سکون سین) و ایفاق با دو قاف.
 تمام و سخن چین)
 زبان کشیده چو تیغی به سرزنش
 سوسن
 دهان گشوده شقایق چو مردم
 ایغاق ۲۹۵
- ایفاق** - ر.ك: ایغاق
- ایلخانی** - ن. یا ایلکانی و بکسر
 همزه و سکون یا اولام) سلسله ایلکانی
 آذربایجان در قرن هشتم که جلایر
 یان هم بدیشان میگفتند و نیز
 عنوانی برای سلاطین مغول مرکب از
 دو کلمه ایل بمعنی قبیله یا مردم
 یا ملت و خان بمعنی بزرگ و
 سرکرده با یاء نسبت. بمعنی
 بزرگ قبیله و پادشاه
- ر.ك: احمد شیخ اویس.
ایمان - (ع) (بکسرهمزه و سکون
 یا) (مقابل کفر) اعتقاد، انقیاد،
 خضوع. تسلیم و پیوستن به
 چیزی و قبول آن
 ۱- دیده نادیده باقبال تو ایمان
 آورد ۴۷۲
 ۲- در سرکار خرابات کنند ایمان
 را ۹
 ۳- از چشم شوخش ای دل، ایمان
 خود نگه دار ۱۷۱
- ایمان آوردن** - مص. م (۱)
ایمان خود نگه داشتن - مص. م (۳)
ایمان در سر کار چیزی کردن
 مص. م (۲)
- ایمن** - ع (بکسرهمزه) ممال آمن
 (بر وزن فاعل) از امان و امن.
 ۱- مذاق جاننش ز تلخی غم شود
 ایمن ...
 ۲- رهزن دهر نه خفتست، مشو
 ایمن ازو ...
 ۳- مشو حافظ ز کید زلفش ایمن ...
 ۵۵
 ۴- زاهد ایمن مشو از بازی غیرت،
 زنه از ... ۷۴
 ۵- ز قاطعان طریق این زمان
 شوند ایمن ... ۲۴۲
 ۶- بیاور می که نتوان شد ز مکر
 آسمان ایمن ...

- ر ك: آسمان. ش (۷)
- ۷- ... ایمن ز شرفتنه آخرزمان
شدم ر ك: آخرزمان. ش (۲)
- ۸- ... که ایمن گشتم از مکرزمانه
۴۲۸
- ۹- ... ای وای بر کسی که شد
ایمن ز مکر وی ۴۲۹
- ۱۰- ... ای دولت تو ایمن از
وصمت تباهی ۴۸۹
- ۱۱- عقل و دانش برد و شد تا
ایمن از وی نغوی ۳۶۷
- ۱۲- بیدارشو ای دیده که ایمن
نتوان بود ۲۹
- ۲- رهزن دهر نخفته است، مشو
ایمن از وی ۱۲۸
- ایهن - ع بر وزن افعال جانب و
طرف راست. در اصطلاح جانب
عقل و غیب است. ر ك: وادی ایمن
این- ع (بفتح همزه و سکون یا
و فتح نون) اسم پرسش از مکان.
کجاست؟
- این جیراننا و کیف الحال ۳۰۲
این- ضمیر اشاره به نزدیک. ر
ك: آن و این
- ایمان- و آنان. جمع این و آن
خلاف مذهب آنان جمال اینان
بین ۴۰۳
- ایننت- این + ت ضمیر متصل
فاعلی
- پیش از اینت پیش ازین اندیشه
عشاق ابود ۲۰۶
- اینجا- اسم اشاره و قید مکان
آمرزش نقد است کسی را که در
اینجا ۴۳۶
- این نجاست- جمله تعیین مکان و علت
سخن شناس نه ای، جان من خطا
اینجاست ۲۲
- این چنین- و آنچه آن- اسم اشاره
به نزدیک و دور و بیان حال عهد
ذهنی یا ذکری
- هر چند که این چنین شدم و آنچه آن
شدم ۳۲۱
- اینش- این + ش ضمیر متصل
مفعولی (همینش) بکش بغمزه که
اینش سزای خویشتن است ۵۰
- اینک- (این + ك تقریب). اشاره،
بقریب و نزدیک و قید زمان.
اکنون
- ۱- خوش بسوز از غمش ای
شمع که اینک من نیز ۳۱۱
- ۲- اینک بطرف گلشن و بستان
نمی روی ر ك: طرف (۲۳)
- ۳- اینک ز بنده دعوی وز محتسب
گواهی ۴۸۹
- ۴- گو می رسم اینک بسلامت ،
نگران باش ۲۷۲
- اینها- ج این. اینان. این چیزها
۱- مستحق بودم و اینها به زکاتم
دادند ۱۸۳
- ۲- نسبت مکن بغیر که اینها خدا
کند ۱۸۶
- اینم- این + م ضمیر متصل فاعلی

- بعد ازینم نبود شائبه در جوهر
فرد ۶۸
- این و آن** - ر ك: آن و این
- ایوان** - ا . (بفتح همزه و سکون
یا) صفه (ع) از ریشه «آوه»
بمعنی طاق و نیم طاق گنبدی
(ر ك: محراب و خرابات) چهار
طاقی. کاخ. خانه
- ۱- گو چه حاجت که بافلاک کشی
ایوان را ۹
- ۲- تا بیوسم همچو اختر خاک
ایوان شما ۱۲
- ۳- مرا که مصطبه ایوان و پای
خم طنبی است ۶۴
- ۴- تا منور گردد از دیدارت ایوانم
چو شمع ۲۹۴
- ایوان افراسیاب** - ر ك: افراسیاب
- (۲)
- ایوان جنۃ المأوی** - ر ك: جنت (۶)
- ایوان لامکان** - ایوان خداوند. عرش
بالانشین مسند ایوان لامکان قیو
- ایوان فیروزه** - آسمان. و کنایه از
جهان
- چو امکان خلود ای دل درین فیروزه
ایوان نیست ۴۵۴
- ایوان وقصر** - تن
- نه تنها شد ایوان و قصرش بباد
۳۵۷
- ایها** - ع (بفتح همزه و ضم یاء
مشدد) (ای + هو) یا (ایا + هو)
اسم استفهام بمعنی «یامن هو» در
الا یا ایها الساقی أدر کاساً و ناولها
۱

ب = ۲

شیرازی معمول است والا ب حرف
روی مطلق یعنی متحرك میشود
۲- روی مقید به رد ف اصلی و
مطلق به حرف وصل:
ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
وی مرغ بهستی که دهد دانه و
آبت ۱۵
۳- روی مقید به رد ف اصلی و
مطلق به حروف وصل و خروج
در غزالی با مطلع:
ما را زخیال تو چه پروای شرابست
خم گو سرخود گیر که خمخانه
خرابست ۲۹
ب - مکسور به هاء بیان کسره
«به» یا هاء غیر ملفوظ و از حروف
اضافه که در پهلوی با تلفظ bê
«بی» با یاء مجهول. و بت pāt
آمده. اولی بر سر فعل و دومی
بر سر اسم درمی آمده. اقسام ب اضافه:
بب الصاق. و معیت. و مصاحبت
و اقتران

«ب» حرف دوم از حروف جمل و
حروف ابتهی عربی و الفبای فارسی
و در اصطلاح اشاره است به اولین
موجود ممکن که عبارت از مرتبه
دوم وجود است.

الف در اول و با در دوم جو
بخوان هر دو یکی را هر دو می گو
ز فرهنگ مصطلحات عرفا بنقل
از اصطلاحات شاه نعمت الله ص
(۷)

و از حروف قافیه در شعر خواجه
ب به چند صورت آمده است:

۱- روی مقید به رد ف اصلی در
غزلی با مطلع:

می دمد صبح و گله بست سحاب
الصبح الصبح یا احباب ۱۳
و در غزلی مردف با ردیف کجا
صلاح کار کجا و من خراب کجا
ببین تفاوت ره کز کجا است تا بکجا ۲
که باید «تا بکجا» را «تا بکجا»
بسکون با خواند چنانکه در لهجه

- ۱- حافظ بخودنپوشید این خرقة
می آلود ۵
- ۲- در خرابات طریقت ما بهم
منزل شویم ۱۰
- ۳- حافظ بادب باشی که و اخواست
نباشد ۱۰۹
- ۴- من وساقی بهم تازیم و بنیادش
براندازیم ۳۷۴
- ب- تحذیر:
بهوش باش که هنگام باد استغناء
۲۰۱
- ب- تقدیر. و مبادله:
هزار خرمن طاعت به نیم چون خرنند
۲۰۱
- خرمن مه به جوی خوشه پروین به
دوجو ۴۰۷
- و رك: به نیم بوسه. به نیم نظر. به
نیم جو
- ب- برای حذف راء مفعول صریح
۱- بترك خدمت پیرمغان نخواهم
گفت... ۳۵۸
- چنانکه سعدی گفته است:
خلاف دوستی باشد بترك دوستان
گفتن...
- یعنی دوستان را ترك گفتن
ب- تقریب-
قد بلند تورا تا ببر نمیگیرم
درخت کام و مرادم ببر نمی آید
۲۳۷
- ب- سببیت:
- ... ولی ببخت من امشب سحر
نمی آید ۲۳۷
- ب- استثناء:
بجز صبا و شمالم نمی شناسد
کس
عزیز من که بجز باد نیست دم سازم
۳۳۳
- ب- بجای راء مفعول صریح:
گره بیاد مزن گرچه بر مراد رود
۸۸
- ب- بجای از حرف اضافه:
بسامانم نمی پرسنی نمی دانم چه
سر داری ۳۱۸
- ب- سوگند
۱- بجان خواجه و حق قدیم و عهد
درست... ۲۸
- ۲- بمردمی که دل دردمند حافظ
را... ۳۳۹
- ۳- ساقی به بی نیازی رندان که
می بده... ۴۷۹
- ۴- حافظ این قصه درازست، به
قرآن که می پرس ۲۷۱
- ۵- براستان که نهادم براستان
فراق ۲۹۷
- ب- قید ظرف و بمعنی در (حرف
اضافه) ظرف مکان
بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی
ب- بجای «علی» حرف جر عربی
رك: برغم: علی رغم
ب- تقسیم و مناصفه

و تقریب والصاق و جهت و
مصاحبت و بجای «با وجود» با
شواهد فراوان آمده است از آن جمله:
بسا شکست که با افسر نمی
آورد ۱۴۷
از سر پیمان برفت با سر پیمان
شد ۱۷۰
در نماز خم ابروی تو بایاد آمد
۱۷۳
یارب این نودولتان باخر خودشان
نشان ۱۹۹
دست باشاهدم مقصود در آغوشش
باد ۱۰۵
ور آشتی طلبم با سر عقاب رود
۲۲۱
ورنه با گوشه رو و خرقة ما در
سرگیر ۲۵۷
مرا زحال تو باحال خویش پروانه
۴۱۹
بفرما لعل نوشین را که زودش
با قرار آرد ۱۱۵
صوفی زکنج صومعه با پای خم
نشست ۲۸۵
مرا دگر زکرم باره صواب انداز
۲۶۳
زان یاز دلتوازم شکری است با
شکایت ۹۴
راز کس مخفی نماید با فروغ
روی تو ۴۱۰
صف نشینان نیکخواه و پیشکاران

ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش
بزنند... ۴۷۲
بب انتها و حد:
بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام
بسر رسید امید و طلب بسر نرسید
۲۳۸
بب حرف جر عربی. زك: بذی
سلم. باللوی بمعنی «فی» و قید
ظرف مکان
بب - بمعنی «الی» عربی و تعیین
جهت و سمت
ای هدهد صبا به سبا می فرستمت
بنگر که از کجا به کجا می فرستمت
۹۰
بب ظرف زمان و بجای در (حرف
اضافه)
بیش بالای تو میرم چه بصلح و
چه بجنگ... ۴۲۲
بب بجای «فی» عربی
عارضش را بمثل ماه فلك نتوان
گفت... زك: ماه فلك. ماه
باب حرف اضافه که بر سر اسم
درآید و علامت مفعول بواسطه که در
اصل ابا و در پهلوی ابا apâ بوده
ابا برق و با جستن صاعقه
ابا غلغل رعد در کوهسار - رودکی
ابا افسر و جامه های بنفش
بیا انثرون کرده زربینه کفش
شاهنامه
و بجای به و بر و در و به و برای معیت

- ۳۰۹ یادب غریب را دل سرگشته با وطن باشد
۱۶۰ با من راه نشین باده‌مستانه زدند
۱۸۴ دور چون باعاشقان افتند تسلسل
بایدش
۲۷۶ **باب برگشیلین** - مص. م تفسیل.
غسل (ع) غسل دادن
دلق ریا **باب خرابات برگشیم**
۳۷۵ **بم آنکه** - قید مرکب علت. با وجود
آنکه
با آنکه از وی غائبیم. وز می جو
حافظ تائیم
۳۴۴ **بادب بودن** - مص. م (= با ادب
بودن)
حافظ بادب باش که واخواست
نباشد
۱۰۹ **با ادب بودن** - مص. م. ر ک:
پیشکاران و صف نشینان
باب - ع. در. ابواب جمع و با ایهام
بمعنی جهت و علت و بابت
۲- و فیکم سرزنشها کرد کز این
باب رخ برتاب
۱۵۱
۳- بهیچ باب ندارم ره خروج و
دخول
۳۰۶
۴- نیم ز شاهد و ساقی بهیچ
باب خجل
۳۰۵
باب عشق - اضه - استعاری، فصل
- عشق، فصل کتاب عشق
در دفتر طیب خرد باب عشق
نیست. خانلری ۲۶۴/۶
بابل - ا. (بکسر باء دوم) از
شهرهای مهم اکد akkad واقع
در ساخل فرات و بمعنی **باب ایل**
یعنی **باب الله** یا دروازه خدا. در
پارسی باستان (کتیبه بیستون)
babirauv آ مده جزء دوم بابلی
دسریانی نامستاره bil یا bēl
مشتری است (ذیل برهان). ر ک:
هاروت بابلی
بابلی - ص. ن ر ک: بابل
با پای خم - در پای خم
صوفی زصومعه با پای خم نشست
۲۸۵
باج - ا. مال و کالائیکه شاهان
بزرگ از فرمانروایان زیر دست
خود ورعایا می گرفتند و راهداران
نیز از تجار و سوداگران می-
ستاندند. باژ و باز بهمین معنی
وازشه baji پارسی باستان مشتق
است و باج سرانه یا مالیات
سرانه بوده بقرینه «سر»
تویی که بر سر خوبان کشوری
چون تاج
سزد اگر همه دلبران دهندت باج
۹۷
باج سر - باج سرانه - اضه بیان
نوع.

نشان اهل خدا عاشقی است با
خود دار ر ك: مشایخ شهر
باد- فعل دعا از مصدر بودن
بمعنی فعل مضارع «باشد» و بود و
برای تأکید

۱- زدیم بر صف رندان هر آنچه
بادا باد ۱۰۱

۲- روزی ما باد لعل شکر افشان
شما ۱۲

۳- عمرتان باد و مراد ای ساقیان
بزم جم ر ك: بزم جم

۴- گرچه گردآلود فقرم شرم باد
بزم جم ر ك: بزم جم

۵- نامم ز کارخانه عشاق محبوباد
۳۲۹

۶- من نیز دل بیاد دهم هرچه
باد باد ۱۰۲

و ردیف يك غزل ۵ بیتی با مطلع:
۷- روز وصل دوستداران یاد باد

۱۰۳
و ردیف يك غزل ۹ بیتی با مطلع:

۸- مجال آفتاب هر نظر باد
و ردیف يك غزل ۸ بیتی با مطلع:

صوفی ارباده باندازه خورد نوشش
باد ۱۰۷

و ردیف غزل ۵ بیتی با مطلع:
خسروا گوی فلک در خم چوگان

تو باد ۱۰۸
و بصورت «مباد» ردیف يك غزل

هفت بیتی با مطلع:

سال دگر ز قیصرت از روم باج
سر

وز چینت آورند بدرگه خراج
جان قك

باج و قاج- جناس لاحق . ر ك:
باج

باج و خراج- تن و ترادف. ر ك:
باج سر و خراج جان

باختن- مص. لعب. قمار. منافسه
(ع) زیان در بازی قمار

بباختم دل دیوانه و ندانستم
ر ك: دل دیوانه

فغان که با همه کس غائبانه باخت
فلک ر ك: غائبانه

۳- صنعت مکن که هر که محبت
نه پاك باخت ر ك: پاك باختن

عاقبت با همه کج باخته ای یعنی چه
۴۲۰

با خر خورد نشانیدن- مص . م و
اصطلاح. سر جای خود نشانیدن.

بجای اول خود نشانیدن
یارب این نودولتان را با خر

خودشان نشان ۱۹۹
با خود داشتن - مص . م همراه

داشتن. مواظب بودن
نشان اهل خرد عاشقی است، با

خود دار ر ك: اهل خدا
با خود دار- جمله تحذیر (=

زنهار) مواظب باش. با خود داشته
باش

هزار خرمن طاعت به نیم جو
نخرند ۲۰۱

و ا ر ك: استغناء

بادبان - ا. م. شرع (ع)
بادبان صبا کله‌های نعمانی قکه
فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق
۲۹۷

بادبان صبا - اض - تشبیهی

ش (۱)

بادبان فراق - اض - استعاری

ش (۲)

باد بدست بودن - مص. م اصطلاح
و کنایه از کار بی‌پوده و بی‌حاصل
کردن

کانجا همیشه باد بدست است
دام را ۷

یعنی از دست تو اش نیست بجز
باد بدست ۲۵

بادت بدست باشند اگر دل نهی
بهیچ ۱۰۰

باد بودن - مص. م بی‌حاصل بودن
نصیحت همه عالم بگوش من بادست
۳۵

باد بهار - اض - نسبت

بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار
قکه

عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
۱۶۶

تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار
۱۷۵

تنت بناز طبیبان نیازمند مباد
۱۰۶ ر ك: مباد

باد باد (= باد اباد) فعل تأکید
و تسلیم ر ك: باد ش (۱) و
غالباً با «هرچه» می‌آید

باد باد - (= باد اباد) فعل تأکید
در مقام اجمال و تسلیم ر ك: باد
ش (۶)

باد - ا. هواء. ریح. نفخه. غرور
(ع) پهلوی: vâta. bād

هر شام برق لامع و هر بامداد
باد ۱۰۲

شعر خون بار من ای باد بدان یار
رسان ۳۴۱

باد استغناء - اض - تشبیهی.

و کنایه از روز قیامت که باد بی
نیازی گفته شده، در حمله مغولان

«درین حالت امیر امام جلال‌الدین
... روی بامام عالم رکن‌الدین

امامزاده... آورد و گفت: مولانا چه
حالت است اینکه می‌بینم به

بیدار نیست یارب یا بخواب...؟
امامزاده گفت: خاموش باش باد

بی‌نیازی خداوند است که می‌وزد
سپاهان سخن گفتن نیست» (حافظ

شرین سخن ۱۷۲-۱۷۳. بنقل از
تاریخ جهانگشای جوینی) خواجه

باتلمیح و اشاره باین واقعه و روز
رستاخیز گفته است:

بهوش باش که هنگام باد استغنا

- باد بهار می‌وزد باه خوشگوار کو
 ۴۱۴
 در چمن باد بهاری زکنار گل و
 ۲۱ سرو
 خون چکید از شاخ گل باد بهاران
 ۱۶۹ را چه شد
باد بهاران - ا ض - وصفی (بهاران
 صفت نسبی) ش (۶)
باد بهاری - ا ض - وصفی (بهاری
 صفت نسبی) ش (۵)
باد پریشانی - ا ض - تشبیهی
 مباد این جمع را یارب غم از باد
 پریشانی ۴۷۴
بادپیما - ص. م. مفلس. فقیر
 محروم (ع)
 چو با حبیب نشینی و باد پیما
 بیاد دار محبان بادپیما را ۴
بادپیما و باده پیما - جناس ناقص
 و مرکب ر ک: بادپیما
باد پیمودن - مص. م. اصطلاح و
 کنایه از کار بی‌ثمر کردن
 اینست حریف ای دل تا باد پیما
 ۴۹۳
باد خزان - ا ض - نسبت
 حافظ از باد خزان در چمن دهر
 مرنج ۱۹
 هر که غارتگری باد خزان دانست
 ۴۸
باد خزانی - ا ض - وصفی
 (خزانی. صفت نسبی است)
- ر ک: باد خزان (۲)
باد خوش نسیم - ا ض - وصفی
 ر ک: آب رکنی
باد در دمین - مص. م. خاموش
 کردن. خاموش شدن بوسیله باد
 چون تمام افروخت بادش دردمید
 ۳۶۷
باد دی - ا ض - نسبت و بیان
 ظرف زمان. باد زمستان
 نخوت باد دی و شوکت خار آخر
 شد ۱۶۶
 کاشفتگی مبادت از آشوب بادی
 و ر ک: آشفتگی
باد سحر - ا ض - نسبت و بیان
 ظرف زمان
 بدین نوید که باد سحر گهی آورد
 ۱۴۷
باد سحر گهی - ا ض - وصفی
 بیان ظرف ر ک: باد سحر
باد شبگیری - ا ض - وصفی و بیان
 نوع. باد شبگیر. باد شبانه. نسیم
 سحر. نسیم شبانه
 بیا ای باد شبگیری نسیمی زان عرق
 چینم ۳۵۴
باد شرطه - ا ض - توضیحی یا
 بیان نوع باد موافق راندن کشتی.
 بخت بلند باید و پس کتف زورمند
 بی شرطه خاک بر سر ملاح و بادبان
 سعدی

گفتم خوشا نسیمی کز باد صبح ۲۳۱ خیزد	کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز ر ك: آشنای (۱) و شرطه
برگشنی اگر بگذشتم چو باد ۲۳۹ صبح	بادشمال - ا ض - نسبت و بیان ظرف مکان شمال و باد قبول هم گفته‌اند. مقابل باد جنوب
باد صبحی بهوایت زگلستان ۴۸۴ برخاست	۱- عبیر آمیزی آید. شمالش ۲۷۹
گر حال بنده پرسی از باد صبحگاهی ۴۸۹ ر ك: صبح	۲- اگر چه در طلبت همعنان باد شمال ۳۲۲
باد صبحگاهی - (= باد صبح) ش (۵)	۳- بجز صبا و شمال نمی‌شناسد كس ر ك: صبا
باد صبحی - (= باد صبح) ش (۴)	باد صبا - ا ض - توضیحی. بادی که از شمال شرقی می‌وزد و منسوب به حمل است
باد غالیه ساگشتن - مص. م غالیه ساگشتن باد	۱- ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار ۲۲۴
که باد غالیه ساگشت و خاک عنبر بوست ۵۸	۲- گر به سرمنزول سلمی رسی ای باد صبا ر ك: سلمی
باد غرور - ا ض - تشبیهی. باد نخوت و جهل	۳- باد صبا ز عهد صبی ایاد می‌کنه ۴۲۹
باده درده چند ازین باد غرور ۸	۴- من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی‌حاصل ۹۵
باد غیرت - ا ض - تشبیهی	۵- شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست
باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد ۱۳۴	زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین ۲۲۹
باد فتنه - ا ض - تشبیهی	و ر ك: صبا
گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند ۶۰	باد صبح - ا ض - نسبت. وظرف زمان و بیان نوع
باد مصلی - ا ض - نسبت و ظرف مکان ر ك: مصلی	که باد صبح نسیم گره‌گشا آورد ۱۴۵
باد گلپز بودن - مص. م. ر ك:	
بادۀ فرح بخش	

- ۳۹۰ یمن
بادام - ۱. لوز. شجرة اللوز (ع)
 درخت بادام. میوه درخت بادام.
 په‌اوی vâtâm استعاره برای
 چشم. و شکر استعاره برای
 واله و شیداست دایم در قفس
 طوطی طبعم زعشق شکر و بادام
 دوست
 (کوبیده بادام را باشکر مخلوط
 میکرده‌اند و بطوطی می‌داده‌اند)
 ر ک: شکر و بادام
بادام دوست - ا ض - استعاری.
 ر ک: بادام
بادام و شکر - تن و استعاره.
 ر ک: بادام
باده - ۱. خمر. نبیذ (ع) په‌لوی
 batak در اصطلاح غلبات عشق
 است در بنیادیت حال
 ۱- اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد
 ۱۲۹
 ۲- ساقی بنور باده برافروز
 ۱۱
 ۳- ز باده هیچت اگر نیست این
 نه بس که ترا ۱۱۶ ر ک: وسوسه
 (عقل)
باده آوردن - مص. م
 بیار باده که در بارگاه استغناء
 ر ک: استغناء (۱)
 بیار باده که رنگین کنیم جامه
 زرق ۶۶
 ساقی بیار باده و با محتسب بگو
- باد نافه‌گشا گشتن** - مص. م
 هوا مسیح نفس گشت و باد نافه
 کشای ۱۷۵
باد نوروزی - ا ض - وصفی. باد
 بهار
 زکوی یار میاید نسیم باد نوروزی
 ۴۵۴
بادوزان - ا ض - وصفی. باد صبا
 کانجا مجال باد وزانم نمیده
 ۲۲۹
باد و باده - تن و جناس مذیل -
 ر ک: باده و باد
باد و خاک - تن و التزام - ر ک: باد
 غالیه سا گشتن
باد و سلیمان - تن و تلمیح. ر ک:
 سلیمان
باد ونسیم - تن. ر ک: باده و باد
باد هوا - ا ض - بیان جنس و
 بیان ظرف
 که سلیمان گل از باد هوا باز آمد
 ۱۷۴
باد یمانی - ا ض - وصفی ر ک:
 باد یمن (۱)
باد یمن - ا ض - نسبت و بیان
 ظرف مکان. و تلمیح و اشاره به:
 انی اشم برائحة الرحمن من جانب
 الیمن درباره ایمان آوردن اویس
 قرنی به پیامبر (ص)
 هر که قدر نفس باد یمانی دانست
 ۴۹
 هر نفس با بوی رحمن می‌وزد باد

- ساقی بیار باده که ماه صیام رفت
۸۴
- ساقی بیار باده که رمزی بگویمت
۴۰۶
- ساقیا باده که اکسیر حیاتست بیار
۳۷۵
- بیاز باده که عمری است تا من
از سر امن
- رک: باده رنگین
- باده ازل - استعاری .
کنایه از عشق ر ک: ازل
- باده به جام انداختن - مص . م
ساقی از باده ازین دست بجام
اندازد ۱۵۰
- باده بچنگ آوردن - مص . م
تونیز باده بچنگ آرز و راه صحرا
گیر ۱۴۵
- باده پرست - ص . م
صلای سرخوشی ای صوفیان
بادم پرست ۲۵
نغز گفت آن بت ترسایچه باده
پرست ۱۲۳
یکی چو باده پرستان صراحی اندر
دست ۲۹۵
کافر عشق بود گر نشود باده پرست
۲۶
- نامید از در رحمت مشو ای
باده پرست ۲۴
- باده پرستان - ص . م . ج ر ک:
باده پرست (۳) ۶۸
- باده پنهان خوردن - مص . م
اژ پنهان خرید باده که تعزیر
میکند ۲۰۰
- ۲- ز باده خوردن پنهان ملول
شد حافظ ۳۵۰
- باده پیش آوردن - مص . م
باده پیش آر که اسباب جهان
اینهمه نیست ۷۴
- باده پیمه - ص . م . مست
که چشم باده پیمایش صلا بر
هوشیاران زد ۱۵۳
- باده پیمودن - مص . م
چو با حبیب نشینی از باده پیمایی
ر ک: باد پیم
- باده تلخ - ا ض - وصفی . ر ک:
باده گلرنگ تلخ تیز
- باده تیز - ا ض - وصفی . ر ک:
باده گلرنگ تلخ تیز
- باده جام - ا ض نسبت و بیان
ظرف
ای بس که خراب باده جام شوی
۳۸۵
- باده جوشیدن - مص . م جوشیدن
باده در خم جوشیدن شراب در
خم و کف کردن آن
- چون باده زغم چه بایدست جوشیدن
۳۸۳
- باده چون لعل - ا ض - تشبیهی .
تشبیه صریح . ر ک: باده
لعل (۳) ۷۸

- باده خوردن- مص. م
 چه ملامت بود آنرا که چنین باده
 خورد ۲۰
 چه شود گر من و تو چند قدح
 باده خوریم ۲۰
 غم دینی دنی چند خوری باده
 بخور ۱۵۹
 من اگر باده خورم ورنه، چه کارم
 با کس ۳۴۱
 باده خور. غم مخور و پند مقلد
 منیوش ۳۹۱
 ز ك: باده زیر خرقة خوردن
 و باده پنهان خوردن
 باده خوشخوار- ا ض و صفی ر
 ك: باده گلرنگ تلخ تیز
 باده خوشگوار- ا ض و صفی
 باد بهار میوزد باده خوشگوارگو
 ۴۱۴
 باده دادن- مص. م
 خوردهام تیسر فلك باده بده تا
 سرمست ۳۴۸
 باده درجام بودن- مص. م
 تنت در جامه چون در جام باده
 ۳۸۹
 و ر ك: تن درجامه بودن
 باده دردادن- مص. م باده ریختن
 به معنی «جام دردادن» و «قدح
 دردادن» ز ك: باد غرور
 باده درکشیدن- مص. م. باده
 نوشیدن. ز ك: باده صافی ش(۱)
- باده رنگین- ا ض - و صفی
 بیا ای ساقی گلرخ بیاور باده
 رنگین ۱۴۹
 بیار باده رنگین نه يك حکایت
 لراست ۲۰
 باده زدن- مص. م باده نوشیدن
 با من راه نشین باده مستانه زدند
 ۱۸۴
 صوفیان رقص کنان باده شکرانه
 زدند ۱۸۴
 باده زیرخرقه خوردن- مص. م
 ما باده زیرخرقه نه امروز میخوریم
 ۲۴۳
 باده سبک- ا ض - و صفی. باده
 صافی وآسان گوار
 باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار
 سبک ۳۰۹
 باده شبگیر- ا ض - بیان ظرف باده
 شبانه. باده صبوح. باده سحر
 مانند باد شبگیر
 عاشقی را که چنین باده شبگیر
 دهند ۲۶
 باده صاف - ا ض - و صفی باده
 صافی
 باده صاف دایمت در قدح و پیاله
 باده ۳۴۶
 کنون که بر کف گل جام باده
 صافست ۴۴
 باده صاف کردن- مص. م
 گو باده صاف کن که بعدز

- ایستاده ایم ۳۶۴
بادۀ صافی - ا ض - نسبت
 صوف برکش ز سر و باده صافی
 درکش ۲۵۷
 با ما بجام باده صافی خطاب کن
 ۳۹۶
 بسان باده صافی درآبگینه شامی
 ۴۶۹
 کتون که برکف گل جام باده صافی
 است ۲۴
باده صافی شدن - مص. م
 باده صافی شد و مرغان چمن مست
 شدند ۱۷۳
بادۀ صبح - ا ض - نسبت و بیان
 ظرف زمان (= باده صبح)
 ساقی چو شاه نوش کند باده
 صبح ۲۷۵
باده غارت کردن - مص. م و تلمیح
 به خوان یغما
 غارت کنیم باده و شاهد ببرکشیم
 ۳۷۵
باده فرح بخش بودن - مص. م
 اگرچه باده فرح بخش و باد گلپیز
 است ۴۱
باده فروش - ص م (= پیر باده
 فروش)
 درحیرتم که باده فروش از کجا
 شنید ر ک: سرخدا
 و ر ک: پیر باده فروش و لعل باده
- فروش و صنم باده فروش و مغیبه
 باده فروش
باده فروشان - ص. م ج
 من برده ام بباده فروشان پناه
 ازو ۴۱۳
بادۀ کهن - ا ض - وصفی
 دو یار زیرک و از باده کهن دومی
 ۴۷۷
باده گرفتن - مص. م باده خوردن
 گرفتم باده با چنگ و چنانه
 ۴۲۸
باده گلرنگ - ا ض - وصفی
 باده گلرنگ تلخ تیز خوشخوار
 سبک ۳۰۹
بادۀ لعل - ا ض - استعاری
 خراب باده لعل تو هوشیارانند
 ۱۹۵
 باده لعل لبش کز لب من دورمباد
 ۶۷
بادۀ چون لعل - ا ض - تشبیهی
 بهای باده چون لعل چیست؟
 جوهر عقل ۱۳۱
بادۀ لعل لب - ا ض - استعاری
 و تتابع
بادۀ مست - ا ض - وصفی باده
 مست کننده. باده قوی و نیرومند
 اگر از خمیر بهشت است و گر
 باده مست ۲۶
باده مستانه زدن - مص. م. و تلمیح.

- با من راه نشین باده مستانه زدند
یعنی ملائکه با من فقیر و بی نوا
چون مستان باده نوشیدند که
تلمیح است به «و علم آدم الاسماء
کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال
انبئونی باسماء هولاء ان کنتم
صادقین» (بقره ۳۱)
- باده مشکین** - مص. م
اگر به باده مشکین دلم کشد، شاید
۲۳۰
خوش می کنم بباده مشکین مشام
جان
۲۴۲
باده ناب - اضه - وصفی
گم گشته که باده نابش بکام رفت
۸۴
ز زهد خشک ملولم کجاست باده
ناب
۱۱۶
با سبز خطان باده ناب اولیتر
۳۷۹
همچو حافظ بنوش باده ناب ۱۳
باده نوش کردن - مص. م ر. ک:
باده صبح
باده نوشی - حا. مص
باده نوشی که درو روی و ریایی
نبود
۲۰
باده نوشین - مص. م
باده با محتسب شهر نوشی ،
زنهار
۱۵۰
باده نوش از جام عالم بین که
- بر او رنگ جم ر. ک: جام تالم
بین
باده و باد - تن و جناس مذیل
ای باد از آن باده نسیمی بمن آور
۳۲۵
ر. ک: جام باده. جام و باده. باده
در جام بودن. باده و ساقی
باده و ساقی - تن. ر. ک: باده و
باده آوردن
باده و کشتی - تن و تشبیه ر. ک:
کشتی باده
باده و گل - تن
باده و گل از بهای خرقه می باید
خرید. ر. ک: آبروی (۸)
باده و نام و تنگ - تن ر. ک:
نام و تنگ
باده و نور - (نور باده) ر. ک:
باده و جام
بادیه - ع صحراء (ع) بیابان
بوادی جمع
دور است سرآب ازین بادیه همدار
۱۵
خرقه گشتند درین بادیه بسیار
دگر
۲۵۲
بصد امید نهادیم درین بادیه پای
(حافظ خانلری ۳۱۹۵)
تشنه بادیه را هم بزلالی دریاب
۴۴۹
شیر در بادیه عشق تو روباه شود

بارگاه

بار دادن - مص. م رخصت دادن
ر ك: بار

بار امانت - ا ض - تشبیهی. امانت در اصطلاح نور معرفت است و برخی گویند عشق و محبت کامل خداوند است و عده‌ای نماز و طهارت و گروهی مقام ولایت و امامت و برخی گفته‌اند امانت دین است، و فلاسفه عقل را امانت دانسته‌اند و تلمیح و اشاره است به: «اناعرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً»

(سوره احزاب آیه ۷۲)
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار بنام من دیوانه زدند
۱۸۴

حقا کزین غمان برسد مژده امان
گر سالکی ببعهد امانت وفا کند
۱۸۶

گر امانت بسلامت ببرم باکی
نیست
عاشقان زمره ارباب امانت باشند
۴۸۴
۲۱۳

سعدی گوید:

من آن ظلوم و جهولم که اولم گفتمی
چه خواهی از ضعفا، ای کریم وز

جهال

۷۳

بادیه راه - ا. ض - مقلوب. راه
بادیه ش (۴)

بادیه عشق - ا ض - تشبیهی
ش (۱)

بار - ا. ثقل. وزن (ع) پهلوی:
bâr ر ك: - بار امانت: بار
امانت:

بار بستن. بار بردن و بارعشق و
بار غم و بار منت و بار ملامت و
بارگران.

بار - ا. دفعه. مرتبه (ع) ر ك:
بارها. باردگر و صد بار
بار - ا. ثمره. میوه. نتیجه (ع)
ر ك: بار آوردن

بار - ا. فاعل. بجای بارنده. و از
مصدر باریدن ر ك: مشکبار.
خونبار و باران و:

درپای دم بدم گهر از دیده بارمت

۹۱

بار - ا. مترادف کار. و بمعنی
وظیفه و شغل. ر ك: کاروبار

بار - ا. اجازه. رخصت (ع) ر ك:
بار دادن و:

بارم ده از کرم بسوی خود تا
بسوز دل

وگرچنانکه در آن حضرتت نباشد
بار

بار - ا. پرده. سراپرده ر ك:

۶۱

- ر ك: بار (۲)
بار برزبان بودن - مص. م. نشانه رنجوری در طب قدیم (با ایهام) ایکه طیبب خسته روی زبان من ببین
 کاین دم و دود سینه‌ام بسار دل است برزبان ۳۸۲
بار دل - ا ض - استعاری. غم
 ر ك: بار برزبان بودن
بار عشق و مفلسی - ا ض - تشبیهی
 بار عشق و مفلسی صعب است می باید کشید ۲۴۰
بار جهان - ا ض - استعاری. غم و کنایه از علائق جهانی. ننهاده‌ایم بار جهان بردل ضعیف (خانلری ۳۵۶ر۲)
بار گرفتن - مص. م. ر ك: بارغم
بار غم - ا ض - تشبیهی
 بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
 عیسی‌دمی خدا بفرستاد و برگرفت ۸۵
 ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آید ۱۷۳
 سینه تنگ من و بارغم او هیسات ۳۵۵
 که بار غم بر زمین دوخت پای ر ك: اصول
- مرا تحمل باری چگونه دست‌دهد که آسمان و زمین سر بتافتند و جبال
 و در معنی عشق و امانت بازهم گفته است:
 مرا گناه‌خودست ارلامت تو برم که عشق بازگران بود و من ظلوم و جهول
باران - ا. مطر ع. پهلوی vâran یارب از بهر هدایت برسان بارانی ر ك: ابر هدایت و ر ك: قطرة باران
باربد - ا. موسیقی‌دان دربار خسرو پرویز که اصل او از جهرم فارس بود. سی لحن او مشهور است. ر ك: پرویز و باربد. پرویز (۳)
بار بربستن - مص. م. رحلت (ع) کوچ
 خرم آن روز کزین مرحله بر بندم بار ۳۲۸
 بار بربست و بگردش نرسیدیم و برفت ۸۵
بار بردن - مص. حمل. تحمل (ع)
 آن شد که بار منت ملاح بردمی ۳۳
بار برگرفتن - مص. م. ر ك: بار غم (۱)
 بار بودن - مص. م. اجازه بودن

بارك الله - ع کلام تحسین و دعا
آفرین. احسنت
كلك تو بارك الله بر ملك و دین
گشاده. ۴۸۹

باركشیدن - مص. م حمل (ع)
رك: بار ملامت و بارها (۲)
بارگاه - ا. م قصر (ع) (= بارگه)
بارگاه استغناء - ا ض - تشبیهی
رك: استغناء (۱)

بارگاه پادشاه - ا ض - اختصاص
منزل حافظ کنون بارگه پادشاه است
۱۷۰

بارگاه دوست - ا ض - اختصاص
حافظ بروکه بندگی بارگاه دوست
(حافظ خانلری ۴۷۳۸)

(ق و خ): بندگی پادشاه وقت
۴۵۹ ر ۴۸۲

بارگاه کبریا - ا ض - استعاری
رك: کبریا (۲)

بارگاه قبول - ا ض - استعاری
مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول
۲۴۲

بارگزان - ا ض - وصفی
رك: بار غم
مرد این بارگزان نیست دل مسکینم
۳۵۵

بارگه - ا. م (= بارگاه)
رك: بارگاه پادشاه و طاق بارگه

بار ملامت - ا ض - تشبیهی
عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت
۶۹

بار منت - ا ض - تشبیهی
رك: بار بردن و:
گردنم زیر بار منت اوست ۵۶

بارها - دفعات (ع) و جمع بار
بارها گفته ام و باز دگر می گویم
۳۸۰

بارهای غصه -
ز غصه برسر کویت چه بارها که
کشیدم ۳۲۲

باره صواب انداختن - مص. م
به راه صواب و درست انداختن. رك:
صواب. راه صواب

باری - قید تقلیل. خلاصه. فی -
الجملة، القصه (ع) بهم حال. بهم
جهت. در هر صورت
چو این نبود و ندیدیم باری آن
بودی ۴۴۱

گفت ای عاشق بیچاره تو باری
چه کسی ۴۵۵

چو کار عمر نه پیداست باری آن
اولی ۳۳۷

گر جمله می کنند تو باری نمیکنی
۴۸۲

چون تاب کشم باری زان زلف بتاب
اولی ۴۴۶

باری بغلط صرف شد ایام شبابت
۱۵

۴۸۹

۱۷۰

۴۵۹ ر ۴۸۲

۲۴۲

۳۵۵

۴۸۹ کلاهی
داده‌ام باز نظر را به‌تنروی پرواز
باز خوانند مگرش نقش و شکاری
بکند

۱۸۹
بر دوخته‌ام دیده چوباز از همه عالم
۴۰

و ر ك: باز سفید و باز ظفر و باز
همت
باز و گلاه - تن و تلمیح. ر ك: باز
ش (۱)

باز - قید استرجاع و معاودت و
تکرار و تأکید

باز آوردن - مص. م. مراجعت
دادن. بازش آرید، خدا را ،
که صفایی بکنیم ر ك: خدا را
ش (۲۶)

بازآ - و بازآی فعل‌امردوم شخص
مفرد از مصدر باز آمدن. ر ك: باز
آمدن ش (۲) و (۳) و (۴) و
(۸)

باز آمدن - مص. م. رجعت
مراجعت (ع)

بازآی، ساقیا که هواخواه خدمتم
۳۱۳

بازآ و دل تنگ مرا مونس جان
باش ر ك: دل تنگ ش (۱)
رنجش زبخت منما، بازآ بعدر -
خواهی ر ك: عذرخواهی ش (۸)

باریدن - مص. پهلوی: vâritan
از ریشه vâr اوستایی
در پای دم‌بدم گهر از دیده بارمت
۹۱

ای ابر لطف بر من خاکی ببارهم
۳۶۲

و ر ك: تیغ باریدن
باریک - ص. دقیق. ظریف (ع) نازك
هزار نکته باریکتر زمو اینجاست
ر ك: قلندر (۴)

شد شخص ناتوانم باریک چون
هلالی
۴۶۴

باریک‌تر - ص. م و تفضیلی.
ش (۱)

باریک شدن - مص. م ر ك: باریک
ش (۲)

باز - صفت فاعلی. اسم فاعل
مرخم بجای سازنده. لایع (ع)
بنیادمکر با فلك حقه باز کرد ۱۳۳
تو عمر خواه و صبوری که چرخ
شعبند باز... ۱۵۵

و ر ك: نظر بازان. نظر بازی

باز - ص. مفتوح (ع) ر ك: باز بودن
باز - ا. عقاب (ع) پرنده شکاری که

قبل از شکار چشم او را با کلاهی
می‌بسته‌اند، سپس گلاه را از
سر و چشم او برمی‌داشته‌اند
و او را بسوی پرنده‌گان رها می -
کرده‌اند. پهلوی: vaz

باز از چه گاهگاهی بر سر نهد

- یار بازآید و با وصل قرار ی بکند
۱۸۹
ردیف يك غزل هفت بيتی بامطلع:
زهی خجسته زمانی که یار بازآمد...
۲۳۵
و ردیف يك غزل هفت بيتی بامطلع:
اگر آن طایر قدسی زدم بازآید
۲۳۶
و ردیف يك غزل هفت بيتی با
مطلع:
۱۷۴
مژده ای دل که اگر باد صبا باز
آمد...
گفت بازآی که دیرینه این درگاهی
ر ك: دیرینه ش (۲)
من آن نیم که ازین عشقبازی
آیم باز
بازآمد - فعل ماضی مطلق سوم
شخص مفرد ر ك: بازآمدن ش
(۵) و (۷)
بازآی (= بازآ) ر ك: بازآمدن (۱)
بازآید - فعل مضارع اخباری سوم
شخص مفرد ر ك: باز آمدن. ش
(۶) و (۵)
بازآیم - فعل مضارع اخباری اول
شخص مفرد ر ك: بازآمدن. ش
(۸)
باز بودن - مص. م
المنة لله که در می کند بازست ۴۰
- باز پرسیدن - مص. م سئوال
تحقیق (ع) باز پرسید ز گیسوی
شکن در شکنش ۱۹
باز پوئیدن - مص. م دوباره
جستجو کردن. دوباره حرکت کردن
گرد بیت الحرام خم حافظ
گر نمیرد، بسر پیوید باز
باز پوشاندن - مص. م. مخفی کردن
و بگویم بازپوشان باز پوشاند
ز من ۴۰۱
بازجستن - مص. م. تمییز - فرق.
تحقیق (ع) جستجوی دوباره. یافتن
شبی دل را بتاریکی ز زلفت باز
می جستم ۳۱۸
که خواجه خاتم جم یاوه کرد و
باز نجست ۲۸
بازچیدن - مص. م. برچیدن. جمع
کردن
عنقا شکار کس نشود. دام باز
چین ۷
بازخواست - مص. م استنطاق.
مواخذه (ع)
ترسم که صرفه ای نبرد روز
بازخواست ۱۱
بازخواندن - مص. م تشخیص
(۱) دعوت ببازگشت (۲)
بازخواند مگرش نقش و شکاری
بکند و ر ك: نقش بازخواندن
پادشاهها ز سر لطف و کرم بازش

- خوان ۳۶۲ ص
بازخوردن - مص. م. تجدید در
 نوشیدن
 رخت می‌دیدم و جام بهلالی باز
 می‌خوردم ۳۱۸
بازدادن - مص. م. انعکاس (ع) (۱)
 تأدیة (ع) (۲)
 بانگ گاوی چه صدا بازدهد،
 عشوه مخر ۱۲۸
 وام حافظ بگو که بازدهند ۳۸۱
بازداشتن - مص. م. منع. حفظ
 (ع)
 که کید دشمن از جان و جسم
 دارد باز ۲۵۹
بازدمین - مص. م. انماء. نمو
 (ع) روئیدن
 که بسی گل بدمد باز و تودر گل
 باشی ۴۵۶
بازرساندن - مص. م. مراجعت دادن
 در ردیف «بازرسان» در يك غزل
 هفت بیتى با مطلع:
 یازب آن آهوی مشکین بختن باز
 رسان ۳۸۵
بازرسی - مص. م. مراجعت.
 ملاقات (ع) دیدار دوباره
 زین سفر گر بسلامت بوطن باز
 رسم ۳۶۰
 شکر آنرا که دگر باز رسیدی
 بسپار ۴۸۵
- ای صبا گر به جوانان چمن باز
 رسی ۹
باز رفتن - مص. م
 تا پیش تخت بازروم تهنیت کنان
 ۴۰۸
بازروئیدن - مص. م (= بازدمیدن)
 نرگس مست اگر بروید باز ۲۶۱
باززدائیدن - مص. م. باززدودن
 زخیل شادی روم رخت زداید باز
 ۲۶۱
بازسپردن - مص. م. واگذار کردن
 شقایق از پی سلطان گل سپارد
 باز فکد
بازستن - مص. م.
 زمانه هیچ نبخشد که بازستاند
 ۴۳۰
بازسرائیدن - مص. م
 ببوی گلبن وصل تو می‌سراید باز
 ۲۶۱
باز سفید - ا ضد - وصفی ر ك:
 تاج دهد
بازشوئیدن
 زین جفا رخ بخون بشوید باز
 ۲۶۲
بازظفر - ا ضد - تشبیهی
 باز ظفر بدست و شکاری نمیکنی
 ۴۸۲
بازگردن - مص. م
 منم که دیده بدیدار دوست کردم
 باز ۲۹۵

- بازگردیدن** - مص. م
بازگردد یا برآید چیست فرمان شما؟ ۱۲
- بازگناردن** - مص. م سپردن
کار خود گریبکرم بازگذاری حافظ ۴۸۱
- باز گرفتن** - مص. م
مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز قکج
- باز موئیدن** - مص. م (= گریه
آغازیدن) دوباره گریستن
بیرش موی قا نموید باز ۲۶۲
- باز نشانیدن** - مص. م تسکین (ع)
باز نشان حرارت ز آب دو دیده و بین ۳۸۲
- باز نظر** - ا ض . تشبیهی. ر ك:
باز (۲)
- باز نهودن** - مص. م . شرح .
انعکاس (ع). نشان دادن (۱)
شرح دادن (۲)
- ۱- به پیش آینه دل هر آنچه می دارم
بجز خیال جمالت نمی نماید باز ۲۶۱
- ۲- حافظا باز نما قصه خونابه چشم ۲۱۳
- باز و بازم** - جناس مدیل. ر ك:
عشق باختن
- باز همت** - ا ض - تشبیهی.
آنجا که باز همت او سازد آشیان ز من
- قیو
- باز یافتن** - مص. م . (باز یافت)
حصول بعد از فقدان
- دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت (حافظ خانلری ۸۲۶)
- باز گرفتن** - مص. م . استرداد.
مضایقه . رفع (ع)
- مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز قکج
- از فرشته بازگیری وانگهی بخشی بدیو ۳۷۱
- سایه تا بازگرفتی ز چمن مرغ سحر (حافظ خانلری ۱۳۸۵)
- بازگشت** - (= بازگشتن) مص. م
و آهنگ بازگشت براه حجاز کرد ۱۳۸
- از بازگشت شاه درین طرفه منزل است ۳۱۲
- باز گفتن** - مص. م . شرح دادن
حال خونین دل که گوید باز ۲۶۲
- سر حکمت بما که گوید باز ۲۶۲
- بازگشائیدن** - (= بازگشودن)
که فتح باب وصال مگر گشاید باز ۲۶۱
- بازماندن** - مص. م . باقی ماندن.
دریغ داشتن (بسیغۀ لازم و متعدی)
بس حکایت های شیرین باز می ماند ۴۰۱

- کو بچیزی مختصر چون باز میماند
ز من ۴۰۱
- بازار** - ا. سوق (ع) پهلوی:
vâzâr مجازاً بمعنی داد و ستد و
در اصطلاح: مقام تجلیات انوار
الهی و مراتب کثرت و تفرقه
امروز که بازاریت پرچوش خریدار
است ۴۹۵
- بازار بودن** - مص. م داد و ستد
بودن
- بجز از خاک درش با که بود
بازارم ۳۲۴
- بازار بتان** - ا. ضد - استعاری
یازم چو قدح بدست گیرد
بازار بتان شکست گیرد ۱۴۸
- بازار تیزی** - حا. مص اصطلاح
رونق بازار. بازار گرمی. جلوه
فروشی
مقصود ازین معامله بازار تیزی
است ۳۲۹
- بازار جان بازان** - بازار عاشقان
برسر بازار جانبازان منادی می زنند
ص ۳۶۷
- بازار خرافات** - ا. ضد - استعاری
شطح و طامات ببازار خرافات بریم
۳۷۳
- بازار ساحری** - ا. ضد - استعاری
رونق سحر و جادو و فریب
کرشمه کن و بازار ساحری بشکن
- ۳۹۹
- بازار شکستن** - مص. م از رونق
و رواج افکندن
- ۱- ر.ك: بازار ساحری
۲- جای آنست که خون موجزند
در دل لعل
زین تغابن که خرف می شکند
بازارش ۲۷۷
- بازار شکست گرفتن** - مص. م
ر.ك: بازار بتان
- بازار شوق** - ا. ضد تشبیهی - ر
ك: بازار گرم شدن
- بازار گرم شدن** - مص. م. بازار
شوق گرم شد آن سرو قد کجاست
۱۸۰
- بازار عالم** - ا. ضد - تشبیهی.
نیست در بازار عالم خوشدلی و ر
زانکه هست... ۴۳
- بازار کائنات** - ا. ضد - تشبیهی
(= بازار عالم)
- هزار نقد ببازار کائنات برند
۱۵۶
- بازار و خریدار** - تن. امروز که
بازارت پر جوش خریدار است ۴۹۵
- بازاری** - ص. ن. ر.ك: روند
بازاری. شاهد بازاری
- بازو** - ا. عضد (ع). پهلوی:
bâzu در اصطلاح مشیت را
گویند و مجازاً. قدرت

- ماتخت سلطنت نه ببازو نهاده ایم۔
۳۶۵
تیزی شمشیر بنگر قوت بازو
ببین ۴۰۲
بازوی بندگان۔ ا ض۔ نسبت یا
اختصاص
بعون قوت بازوی بندگان وزیر
۳۷۳ ص
بازوی پرهیز۔ ا ض۔ استعاری
قوت بازوی پرهیز بخوبان مفروش
۱۸۵
بازی۔ حا. مص (= باختن.
بازیدن) لعب. تفریح. قمار (ع)
بازی انگیختن۔ مص. م و ك:
انگیختن (۲)
بازی چرخ۔ ا ض۔ استعاری
بازی چرخ بشکنندش بیضه در
کلاه ۱۳۳
بازی رخ نمودن۔ مص. م با
ایهام به بازی رخ در شطرنج
تاچه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم
راند ۷۱
بازی غیرت۔ ا ض۔ استعاری
زاهد ایمن مشو از بازی غیرت
زنهار ۷۴
بازی کردن۔ مص م قمار کردن
خدا را با که این بازی توان کرد
۱۳۷
بازیچه۔ ا. م مسخره. لعبة۔
- الاطفال (ع) بازی اطفال
بدین سراچه بازیچه غیرعشق
مباز ۲۵۹
بازیدن۔ مص (= بازی. باختن)
۱- ر ك: بازیچه
۲- تاچه بازند شیروان خیال
۳۰۲
بازگون۔ (= واژگون) عکس.
قلب. نحس (ع) وارونه. بازگونه
و باشگونه.
مجوی عیش خوش از دور بازگون
سپهر ۴۱
باشی۔ فعل امر اول شخص مفرد
از مصدر بودن یا از مصدر
متروك باشیدن یا باشیتن(؟)
بسیست باش که خیری بجای
خویشتن است ۵۰
و در «می باش» امر موکدومستمر و
ردیف يك غزل ۷ بیتی با مطلع:
بشور لاله قدح گیر و بی ریا
می باش ۲۷۴
و «باش» ردیف دو غزل ۷ بیتی و
۹ بیتی با مطلع های:
۱- بازآ و دل تنگ مرا مونس
جان باش ۲۷۲
۲- اگر رفیق شفیقی درست پیمان
باش ۲۷۳
و ر ك: بهوش بودن
باشم۔ (۱) فعل مضارع التزامی سوم

- شخص مفرد بمعنی بود از مصدر بودن
ردیف غزل‌هایی با مطلع های:
- ۱- هر که را با خط سبزه سر سودا
باشد ۱۵۷
- ۲- من وانکار شراب این چه
حکایت باشد ۱۵۸
- ۳- نقد صوفی نه همین صافی
بیغش باشد ۱۵۹
- ۴- خوش است خلوت اگر یار
یارمن باشد ۱۱۶
- ۵- کی شعر ترا نگیزد خاطر که
حزین باشد ۱۶۰
- و بصیغه منفی:
- ۱- خوش آمد گل وزان خوشتر
نباشد ۱۶۲
- ۲- گل بی رخ یار خوش نباشد
۱۶۳
- باشد (۲)- فعل مضارع بمعنی شاید
و بود از مصدر بودن بصورت قید
تردید و ترجی قبل از «که» ربط در
بیشتر موارد:
- ۱- باشد که باز بینم دیده از آشنا
را ۵
- ۲- باشد که مرغ وصل کند قصد
دام ما ۱۱
- ۳- نومید نتوان بود از او باشد که
دلگیری کند ۱۹۱
- ۴- باشد که از خزانه غیبم دوا
کنند ۱۹۶
- ۵- باشد که چو خورشید درخشان
- بدر آیی ۴۹۴
و گاه بدون «که» ربط و در همان معنی:
باشد توان سترده حروف گناه را
۴۱۳
- باشد که (= بود که) ممکن است
که. ر ک: باشد (۲)
- باشم- فعل مضارع التزامی اول
شخص مفرد از مصدر بودن در «خود»
باشم» ردیف يك غزل ۷ بیتی با
مطلع:
چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
۳۳۷
- باشی- فعل مضارع دوم شخص
مفرد از مصدر بودن. ردیف يك
غزل ده بیتی با مطلع:
ای دل آندم که خراب از می گلگون
باشی ۴۵۹
- و جزء دوم در «من باشی» ردیف
يك غزل ده بیتی با مطلع:
هزار جهد بکردم که یار من باشی
۴۵۷
- باشه- ۱. (بفتح شین) با شق
(معرب) باشك. هم‌ریشه باز
(= بازچه) پرنده شکاری کوچک
چو باشه در پی هر صید مختصر
ترود ۲۲۴
- باطل- ع (بکسر طاء) ناحق. پوچ
در اصطلاح ماسوی‌الله را گویند
باطل بودن - مص. م
چه توان کرد که سعی من و دل

- ۲۰۷ باطل بود
باطل کردن - مص. م
ناگهش سیل فنا نقش امل باطل
کرد ۱۳۴
و ر ك: اندیشه باطل. اندیشه
- باغ - ا. حدیقه. روضه (ع) پهلوئی:
bāgh
همیشه تا به بهاران هوا بصفحه
باغ قکد
رفتم بباغ صبحدمی تا چنم گلی
۴۶۵
گل از خلوت بباغ آورد مسند
۴۳۱
ر ك: اطراف باغ. گناه باغ. مرغان
باغ
باغ ارم - ا ض - توضیحی.
ر ك: ارم
- باغبان - ص. م صفت شغلی
حارس الحدیقه. بستانی هم گفته اند
(باغ + بان پسوند شغلی یا
حراست)
باغبان همچو نسیم ز در خویش
مران ۵۱
- باغبانا - ندا. ای باغبان
باغبانا ز خزان بی خبرت می بینم
۱۲۸
- باغ بهشت - ا ض - توضیحی.
باغ جنان (= روضه رضوان)
باغ بهشت و سایه طوبی و قصر
و حور... ۳۵۳
- شد سوی باغ بهشت از دام
این دار محن ۳۷۰
باغ تو - ا ض - ملکی (اضافه اسم
به ضمیر) در تعبیر به باغ وصال
تو (اضافه تشبیهی)
گر من از باغ تو يك میوه بچینم
چه شود؟ ۲۲۸
باغ جنان - ا ض - توضیحی (=)
باغ بهشت)
ورنه با سعی و عمل باغ جنان
اینهمه نیست ۷۴
باغ جهان - ا ض - تشبیهی
می بیاور که ننازد بگل باغ جهان
۴۸۹
در سایه تو بلبل باغ جهان شدم
۳۲۱
باغ حافظ - ا ض - استعاره ر ك:
باغ مرا
باغ خلد - ا ض - توضیحی. (=)
باغ بهشت)
شعر حافظ در زمان آدم اندر
باغ خلد ر ك: آدم
باغ دیده - ا ض - تشبیهی (=)
حدیقه بینش)
من آن شکل صنوبر را ز باغ دیده
برکنم ۱۴۶
باغ رضوان - ا ض - توضیحی.
(= باغ بهشت)
ز شاهراه سعادت بباغ رضوان
رفت ر ك: ابونصر

- ۲۴ نظر
 چون تویی نرگس باغ نظر ای
 چشم و چراغ ۴۵۰
- باغ نعیم** - اض - توضیحی.
 جنت النعیم. یکی از طبقات بهشت
 (ر ک: دارالسلام)
 چیست طاوس که در باغ نعیم
 افتادست ۳۶
- باغ و بهار** - تن
 خوشتر ز عیش و صحبت باغ و
 بهار چیست ۶۵
- باغ و گل** - تن ر ک: گل نوحاسته
باغ و نرگس - تن ر ک: نرگس
 (۸) و (۹)
بافتن - مص. نسج. غزل. تلفیق
 کلام کاذب (ع) ر ک: طامبات
 بافتن
- باقی** - ع (بکسر قاف) جاوید (ع)
 (واژه جمله اسماء الحسنی و صفات
 ذاتی خداوند)
 بجز از عشق تو، باقی همه فانی
 دانست ۴۸
 جهان فانی و باقی فدای شاهد و
 ساقی ۳۵۴
 دولت پیرمغان باد که باقی سهل
 است ر ک: دولت پیرمغان
- باقی بودن** - مص. م
 گنج زرگر نبود گنج قناعت باقی
 است ر ک: گنج زر
باقی وفانی - تن و تضاد. ر ک:
- باغ روحانیان** - اض - استعاری
 کنایه از بهشت - یا ملکوت اعلی. یا
 جایگاهی که به ارواح مجرد تعلق
 دارد
 چو شد باغ روحانیان مسکنم
 در اینجا چرا تخته بند تنم
 ۳۵۸ ص
- باغ عارض** - اض - تشبیهی.
 ز باغ عارض ساقی هزار لاله
 برآید ۲۳۴
- باغ عالم** - اض - تشبیهی (=)
 باغ جهان
 مراد دل ز تماشای باغ عالم
 چیست؟... ۳۹۳
- باغ عیش** - اض - تشبیهی
 ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش
 گل چینم ۳۵۶
- باغ کاران** - اض - توضیحی.
 باغی بر لب زاینده رود
 زنده رود و باغ کاران یاد باد ۱۰۳
- باغ هوا** - اض - استعازی
 «زا» جهت حصر است و مراد از
 باغ باغ خاطر حافظ
 باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر
 است... ۳۹
- باغ ملک** - اض - تشبیهی
 بی باغ ملک ز شاخ امل بغم دراز
 ر ک: امل
- باغ نظر** - اض - تشبیهی
 جان فدای دهندش باد که در باغ

- باقی (۱) و (۲) ۲- چگونه باز کنم بال در هوای
وصال ۲۹۷
- باك- ا. تخوف. خوف. التفات (ع) بیم. ترس
۱- از آن گناه که نفعی رسد به
غیر چه باك؟ ۲۹۹
- ۱- گرم ترانه چنگ صبح نیست
چه باك؟ ۵۳
- ۲- دشمن بقصد حافظ اگر دم
زند چه باك؟ ۵۳
- ۳- گرم تو دوستی از دشمنان
ندارم باك ۳۰۰
- ۴- چو گرمی از تو می بینم چه باك
از خصم دم سردم ۳۱۸
- ۵- چو اسم اعظم باشد چه باك
از اهرمن دارم؟ ۳۲۷
- ۶- گر امانت به سلامت ببرم باکی
نیست ۴۸۴
- باك بودن- مص. م. ش (۱) و
(۴) و (۶)
- باك داشتن- مص. م. ش (۳)
و (۵)
- باکی- ع (بکسرکاف) گریان
از بکاء (گریستن)
- کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی
۴۶۱
- (قصه شوق را می نوشتم در حالیکه
چشمم گریان بود)
- بال- ا. جناح (ع) پر
۱- بیال و پر مرو از ره که تیر
پرتابی ۲۵
- ۲- چگونه باز کنم بال در هوای
وصال ۲۹۷
- ۳- بال بگشا و صفیر از شجر
طوبی زن ۴۵۵
- بال باز کردن- مص. م. ش (۲)
- بال بگشودن- (= بال گشودن)
مص. م. ش ۳
- بال و پر- تن و ترادف. ش (۱)
- بال - ع. دل و حال و خاطر. ذهن
«ما بالک؟» حالت چگونه است؟ «خطر
بیالی» بدلم خطور کرد. با ایهام
در فراغ بالو پر پروانه:
- ور چو پروانه دهد دست فراغ
بالی ۳۳۵
- و «فراغ بال» در اصطلاح انجلاء
(روشنی) قلب است بواسطه علوم
و معارف حقه (ر. ک: فراغ بال)
- بالا- ا. قد و قامت (ع) اندام
۱- هرچه هست از قامت ناساز
بی اندام ماست
- ورنه تشریف تو بر بالای کس
کوتاه نیست ۷۱
- ۲- ای قبای پادشاهی راست بر
بالای تو ۴۱۰
- ۳- پیش بالای تو میرم چه بجنک
وجه بصلح ۴۲۲
- ۴- خیز و بالا بنما ای بت شیرین
حرکات ۳۳۶
- و ر. ک: سروبالا. بلندبالا. قد و
بالا

- بالای جهان** - ا ضه وصفی
 کسه بیالای چمان از بن و بیخیم
 برکنند ۱۸۱
بالا بلند - ص م (= بلند بسالا)
 سرو قامت
بالا بلند عشوه گرنقش بازمن ۴۰۰
بالا - ا. صدر (ع) مقابل ذیل
بالا نمودن - مص. م. رقصیدن
 ر ک: بالا (۵)
بالا تر - ص. تفضیل. ر ک: حریم
 عشق و ر ک: والاتر
بالانشین - ص. م صدر نشین.
 بزرگوار و از جمله صدور
بالانشین مسند ایوان لامکان قیو
بالتواتر - ع (بکسر با) ر ک:
 تواتر
بالله - ع (بکسر با) کلمه قسم
بالعراق - ع (بکسر با) ر ک: عراق
بالهجر - ع (بکسر با) و ک:
 هجر
بالش - ا. (بکسر لام) مسند. متکا
 (ع) بالین و بالش زر و بالش سیمهم
 گفته اند و آن مقدار هشت مثقال
 و دو دانگ طلا بوده یا دویست
 دینار و بالش سیم معادل ۲۰۰
 درهم بوده است خواجه بالیهام بهر
 دو معنی گویند:
 چون بالش زر نیست بسازیم به
 خشتی ۴۳۶
بالش زر - ا ضه بیان جنس. ر ک:
 بالش
- بالوی** - در اللوی. ر ک: اللوی
 و دار بانلوی
بالین - ا. مخده. وساده (ع) مجازاً
 بالای سر پهلوی: bâlin
 اگر در وقت جان دادن تو باشی
 شمع بالینم ۳۱۴
 نیمه شب دوش بالین من آمد
 بند بست ۲۶
 سحر م دولت بیدار ببالین آمد
 ۱۷۶
بام - ا. سقف (ع) bâm
 در اصطلاح محل تجلیات را گویند.
 ر ک: طرف بام و درو بام
بام سعادت - ا ضه - استعاری
 کوس نودولتی از بام سعادت بزمن
 ۲۳۶
بام سماوات - ا ضه - استعاری
 فلك الافلاك
 کوس ناموس تو برکنگره عرش
 ز نیم
 علم عشق تو بر بام سماوات بریم
 ۳۷۳
بام عرش - ا ضه - تشبیهی
 ز بام عرش می آید صفرم ۳۳۲
 ز بام عرش صدش بوسه بر
 جناب زده ۴۲۱
بام قصر - ا ضه - نسبت یسا
 اختصاص ر ک: بام و:
 بام قصر برآ و چراغ مه برکن
 ۳۹۷

- چشم حافظ زیر بام قصر آن
حوری سرشت ۷۷
- بام و در- تن**
آن عهد یاد باد که ازبام و در مرا
۴۳۹
- بامداد-** (بسکون میم) فجر. صبح
(ع) در بامدادان و بامداد پگاه
پهلوی bāmdāt بامدادان که
ز خلیرتکه کاخ ابداع ۲۹۳
که در هوای تو برخاست بامداد
پگاه ۴۱۶
- بامدادان-** ا. م (بامداد + ان
نسبت) مانند بهاران. ر ك:
بامداد (۱)
- بامداد پگاه-** ا ض - موصول.
مطلع الفجر (ع) ر ك: بامداد (۲)
- بان-** پسوند حفاظت. پهلوی:
pān ر ك: سایبان و باغبان و
پاسبان و ساربان
- بانگ-** ا. (بسکون نون) صراخ.
صدا. ندا (ع) پهلوی: vāng
- بانگ بربط-** ا ض - بیان نوع
یا اختصاص و نسبت
بیانگ بربط و نی رازش آشکاره
کنم ۳۵۵
- بانگ برخاستن-** مص. م ر ك:
بانگ مرغ
- بانگ جرس-** ا ض - بیان نوع
یا اختصاص
پرسدای ساربانان بینی و بانگ
جرس ۲۶۷
- بانگ رباب و چنگ-** ر ك: رباب
- بانگ غزلهای حافظ -** ا ض -
استعاری و نسبت و تنابع ر ك:
غزلهای حافظ
- بانگ گاو -** ا ض - بیان نوع
بانگ گاو زرین سامزی
تلمیح اشاره به گوساله پرستیدن
قوم موسی
- بانگ گاوی** چه صدا باز دهد
عشوه مخر
- بانگ مرغ-** ا ض - بیان نوع
صد هزاران گل شکفت و بانگ
مرغی برخاست ۱۶۹
- بانگ نایونی-** ا ض - بیان نوع
اول بیانگ نایونی آرد بدل پیغام
وی ۱۹۱
- باور-** ا. (بفتح واو) یقین. تصدیق
اعتقاد. عقیده (ع) پهلوی: vāvar
- ۱- گرت باور بود، ورنه، سخن
این بود، ما گفتیم ۳۷۰
- ۲- باور مکن که دست ز دامن
بدارمت ۹۱
- ۳- من نه آنم کزوی این افسانه‌ها
باورگتم ۳۴۷
- ۴- باورم نیست ز بدعهدی ایام
هنوز ر ك: ایام
- ۵- وگر باور نمی‌داری رو از
صورتگر چین پرس ۳۵۸
- ۶- گوئیا باور نمی‌داری ز روز
داوری ۱۹۹
- باور بودن-** مص. م ش (۱) و (۴)

- باورداشتن** - مص. م (= باور کردن) ش (۵) و (۶)
- باور کردن** - مص. م ش (۲) و (۳)
- بایب** - قید التزام و تاکید: بجای بایستت. از مصدر بایستن.
- ور بخششیت باید زر داده ام بکان
فکا
دین روی ترا دیده جان بین باید
- ۵۲
- بایدش** - باید + ش. ضمیر فاعلی. ردیف يك غزال ۷ بیستی با مطلع: باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش ۲۷۶
- بایدت** - باید + ت ضمیر مفعولی. چرا بایدت دیگری محتسب ۳۶۱
- (تلمیح است به: حاسبوا قبل ان تحاسبوا)
- بایدم** - باید + م ضمیر فاعلی گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی ۹۶
- بایستی** - مضارع استمراری و قید تاکید از مصدر بایستن بمعنی باید و بایستی. رك: آب نقطه شرم باصوول رسمین - مص. م رك: سرو سامان گرفتن. رك: دولت و ضل. رك: اصول
- بیاد رفتن** - مص. م با ایهام بیاد رفت و از آن خواجه هیچ طرف نیست. رك: شکوه آصفی و تخت سلیمان
- بیال و پر از راه رفتن** - مص. م. مغرور شدن. غره شدن بیال و پر مرو از ره که تیر پرتابی رك: هوا گرفتن
- بیالین آمدن** - مص. م. عیادت. رك: بالین (۱) و (۲)
- ببنیاد آمدن** - مص. م. به نتیجه رسیدن رك: بنیاد (۳)
- ببوتن** - مص. لجه محلی شیراز (= ببودن) پهلوی: bēbutan که همچو مت ببوتن دل وای ره ۴۳۸
- به پیشانی بردن** - مص. م. بی حیایی کردن و رك: پیشانی
- به پیمانه ریختن** - مص. م. رك: پیمانه
- به پیمانه زدن** - مص. م. به قالب زدن - تقدیر کردن رك: پیمانه
- به پی ما چان غرامت سپردن** - اصطلاح صوفیان. در صف نعال و در دم در ایستادن بسرای تنبیه شدن. رك: پی ماچان
- بت** - ا. (بضم با) صنم. معشوق (ع) «بعضی محققان بت را از buiti اوستایی که نام دیوی است و بعضی از نام بودا دانسته اند و تخمین اصلح است buitidāevā دیویست که مرد را به بت پرستی وادارد» (ذیل برهان) در اصطلاح بت مقصود و مطلوب سالک است و در شعر فارسی بت معشوق واز

- عرائس شعر است و استعاره است
 بتی دارم که گرد گل ز سنبل
 سایبان دارد ۱۲۰
 بتا - (بضم با) منادی و بکسر با
 یعنی بگذار.
 لطفها کردی بتا تخفیف زحمت
 میکنم ۳۵۲
 بت افشانیدن - مص. بت ریافشانیدن
 که از هر رقعۀ زلفش هزاران بت
 بیفشانی ۴۷۴
 بت پرستیدن - (= بت پرستی)
 مص. م
 با کافران چه کارت گر بت نمی-
 پرستی ۴۳۵
 بت پریش - ا ض - استعاری ر ک:
 پریش
 بت چینی - ا ض - استعاری
 بت چینی عنوی دین و دلهاست
 ۲۴۵
 بت چهارده ساله - ا ض - استعاری
 ر ک: بتی
 بتخانه - ا ض - مقلوب (در اصطلاح
 کنایه از عالم لاهوت و وحدت کل
 و بمعنی مظهریت ذات احدیت)
 چون طهارت نبود کعبه و بتخانه
 یکی است ۲۰۸
 بت ساقی - ا ض - تشبیهی و
 مقلوب (= ساقی بت) ساقی
 همچون بت
 عاشق و مخمور و مهجورم، بت
- ۹۲ ساقی کجاست
 بت سنگین دل - ا ض - استعاری
 (اضافه، موصوف به صفت)
 بت سنگین دل سیمین بناگوش
 ۲۸۲
 بت شیرین حرکات - ا ض -
 استعاری. ر ک: بالا نمودن
 بت شیرین دهن - ا ض - استعاری
 بجانت ای بت شیرین دهن که
 همچون شمع ۵۰
 بت شمشکر شکن - ا ض - استعاری
 ر ک: بحمد الله والمنة
 بت ماهرخ - ا ض - استعاری
 کان بت ماهرخ از راه وفا باز آمد
 ۱۷۴
 بت ما - ا ض - استعاری. ر ک:
 فراغ داشتن
 بت من - ا ض - اختصاصی
 نام بت که مه ز رویش حجل
 است
 (حافظ خانلری ۱۰۸۷)
 بت می گسار - ا ض - استعاری ساقی
 وز می جهان پر است و بت می گسار
 هم ۳۶۲
 بتان سنگدل - ا ض - استعاری
 چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل
 بتان گرفتن - مص. ر ک: گل
 نونقش
 بتی - با یاء نکره استعاره
 چهارده ساله بتی چابک و شیرین
 دارم ر ک: چهارده

- بتی لشکرشکن - ا ض - استعاری
ر ك: لشکرشکن
- بتیغ زدن - مص. ر ك: تیغ ش (۷)
بجان آملن - مص. م
- دل بی تو بجان آمد، وقتست که
یاز آیی ۴۹۳
- بجان کوشیدن - مص. م. استعمال
قدیم تر: «جان را کوشیدن»
جز این نیز چندان بچنگ آوریم
چو جان را بکوشیم و جنگ آوریم
فردوسی
- «ایشان مردمانی اند صبورتر و
بجان درمانده. و بجان میکوشند»
(تاریخ بیسقی، دکتر فیاض ص ۵۷۹)
تو مرا بین که درین کار بجان
می کوشم ۳۴۰
- بجان نیوشیدن - مص. م. ر ك:
نیوشیدن
- بجای - ا. م. در حق. و درست.
سزاوار درباره و برجای
که من بد نکردم بجای کسی
بدین کار در، رنج بردم بسی
فردوسی
- «و هر چه فضل را ممکن گشت از
قصد و جفا بجای مأمون کرد»
(تاریخ بیسقی / ۳۰)
مرا نگوئی کاخر بجای خاقانی
اگر چه خواهی کردن، که کردنی کردی
خاقانی
- ۱- بدست باش که خیری بجای
خویشتن است ۵۰
- ۲- بجای خود بود از راه قیروان
گیرد قل
- ۳- خوش بجای خویشتن بود این
نشست خسروی ۳۹۰
- ۴- نیکی بجای یاران فرصت شمار
یازا ۵
- ۵- برجای بد کاری چومن یکدم
نکوکاری کند ۱۹۱
- بجای بودن - مص. م درست
بودن ر ك: بجای (۱) و (۲) و
(۴)
- بجای خود بودن - مص. م ر ك:
بجای (۲)
- بجای خویشتن بودن - مص. م
ر ك: بجای (۱) و (۳)
- بچشم - (به چشم) قید ایجاب و
قبول و مفید معنی اطاعت
گفتا بچشم، هر چه تو گویی چنان
کنند ۱۹۸
- بچشم کردن - مص. م بنظر آوردن
نشان کردن. انتخاب کردن
بچشم کرده ام ابروی ماه سیمایی
۴۹۱
- بچه - ا. (بفتح جیم فارسی) طفل
صبی (ع) پهلوی: vaçak
- بچه ترکان - ا ض - بیان نوع یا
نسبت یا بنوت
یارب این بچه ترکان چه دلیرند
بخون ۱۸۵
- بچه و چه - تن و جناس لاحق. ر ك:
بچه ترکان

- بچیزی نخریدن - مص. م تحقیر.
(ع) ارج ننهادن. اعتنا نکردن
اگرچه دوست بچیزی نمی‌خورد
ما را ۶۱
- بحالت رفتن - مص. م به حالت
صوفیانه رفتن. حال وصل یافتن
رهی زن که صوفی به حالت رود
بمستی وصلش حواست رود
۳۶۰ ص
- بحث - ع (بفتح با و سکون حا)
مباحثه (ع) گفتگوی علمی. اباحت
جمع
۱- کونه نکند بحث سر زلف تو
حافظ ۸۹
۲- بحث سر عشق و ذکر حلقه
عشاق بود ۲۰۶
۳- بحث ما در لطف طبع و خوبی
اخلاق بود ۲۰۶
۴- وین بحث با ثلاثه غسله
می‌رود ۲۲۵
۵- صلاح ما همه دام رهست و
من زین بحث ۳۰۴
۶- سرای مدرسه و بحث علم
وطاق و رواق ۳۶۱
- بحر - ع (بفتح با و سکون حا)
دریا. ابحر و بحور و بحار جمع.
در اصطلاح مقام ذات و صفات
بنی‌نهایت حق است و تمام کائنات
امواج بحر نامتناهی اویند
بحر آتشین - ا ض - وصفی (اضافه
موصوف به صفت)
- هر شب نمی درین ره صد بحر آتشین
است ۱۲۶
- بحر بیکران - ا ض - وصفی
ز موج شوق تو در بحر بیکران
فراق ۲۹۷
- بحر توحید - ا ض - تشبیهی
بحر توحید و غرقه گنیم ۳۸۱
- بحر جود - ا ض - تشبیهی
وز دست بحر جود تو دارد هر
داستان قیز
- بحر خدا - ا ض - استعاری. بحر
خداشناسی. یا مقام فنا در ذات
یکدم غریق بحر خدا شو، گمان
میر ۴۸۷
- بحر خون - ا ض - بیانی. بیان
جنس
از گوهر اشک بحر خون باد
(خانلری ۱۰۳۵)
- ق و خ: چون گوهر اشک غرق
خون باد ۱۰۷۳، ۱۰۷۴
- بحر عمیق - ا ض - وصفی در
تشبیه عشق به بحر
آشنایان ره عشق درین بحر عمیق
۳۶۰
- فکم بحر عمیق من سواقی ۴۶۰
بحر غم - ا ض - تشبیهی
کنون چه چاره که در بحر غم
بگردابی ۲۹۷
- بحر فراق - ا ض - تشبیهی. ر ک:
بحر بیکران
بحر گرم - ا ض - تشبیهی

- لیکن ۴۴۹
بحمدالله - (ع) کلمه شکر
 ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله
 ۵۳
 چو در گلزار اقبالش خرامانم
 بحمدالله ۳۲۷
بحمدالله والمنه - (ع). شکر و
 سپاس خدا برا
 بحمدالله والمنه بتی لشکر شکن
 دارم ۳۲۷
بخارا - ا. (بضم با) از شهرهای
 بزرگ و معروف ماوراءالنهر و
 پایتخت سامانیان در قدیم بوده طول
 آن بگفته بطلمیوس ۸۷ و عرض
 آن ۴۱ درجه از اقلیم پنجم و تا
 رود جیحون يك روز راه می باشد
 (معجم البلدان) امروز جزء جمهوری
 ازبکستان شوروی است. در حمله
 مغول آن شهر در حالیکه یکی از
 مراکز مهم اسلامی بود ویران گردید
 ر ك: سمرقند
بخاك راه نشانن - مص. م
 بیچاره کردن. ر ك: خاك راه
بخاك نشستن - مص. م نزول.
 هبوط (ع) ر ك: تیر پرتابی
بخت - ا. (بفتح با و سکون خا)
 طالع. اقبال. حظ. نصیب. قسمت
 (ع). پهلوی: baxt
 حافظ تو این سخن ز که آموختی
 ۸۶
 که بخت
بخت بد - ا ض - وصفی
- که در این بحر گرم غرق گناه آمده ایم
 ۳۶۶
بحر کف - ص. م. و ترکیب تشبیهی
 تشبیه کف به بحر. ر ك: بحر کفا
بحر کفا - ص. م. و ندا. ای بحر کف. ای
 بخشنده. خسروا، دادگرا، شیردلا
 بحر کفا ۳۷۴ ص
بحر گناه - ا ض - تشبیهی
 هر چند غرق بحر گناهم ز صد
 جهت ۳۱۳
بحر مایی و منی - ا ض - تشبیهی
 و عطف
 در بحر مایی و منی افتاده‌ام، بیاز
 ۴۷۹
بحر معلق - ا ض - وصفی، و کنایه
 از آسمان
 تکیه آن به که بر این بحر معلق
 نکنیم ۳۷۸
بحر و داد - ا ض - تشبیهی. بحر
 الو داد (ع) ر ك: و داد
بحر و قطر - تن. زین بحر قطره‌ای
 بمن خاکسار بخش ۲۷۵
 و ر ك: حوصله بحر
بحر و موج - تن. ر ك: موج بحر
بحل کردن - مص. م (اصطلاح)
 حلال کردن
 «پس گفت من خطا کرده‌ام... خواه
 مرا بحل کنند... خواه چه آب در
 چشم آورد و گفت ز من بحلی»
 (تاریخ بیبختی/ ۱۸۵)
 دل بردی و بحل کردم ت ای جان،

- خدا را هیچ عاقل را مبادا بخت
بد روزی ۴۵۴
- بخت بد روزی بودن - مص م.
ر ك: بخت بد
- بخت برخوردار - ا ض - وصفی
خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار
داشت ۷۷
- بخت بلند - ا ض - وصفی
حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد
۴۵۶
- بخت بیدار - ا ض - وصفی
که خواب آلوده ام ای بخت بیدار
۲۴۵
- بخت پریشان - ا ض - وصفی
گناه بخت پریشان و دست کوتاه
است ۲۳
- بختت - (= بخت تو). بختت ار
قرعه بدان ماه تمام اندازد ۱۵۰
- بخت جوان - ا ض - اختصاص یا
یا بیان نوع. بخت شخص جوان
که رای پیر از بخت جوان به
۴۱۹
- و ر ك: جلوه بخت
بخت جوان - ا ض - وصفی بخت
بلند
- بخت جوانت از فلک پیر زنده بوش
۲۸۵
- بخت حافظ - ا ض اختصاص یا
نسبت
بخت حافظ گر از اینگونه مدد
خواهد کرد ۲۰۵
- بخت خداداد - ا ض - وصفی
بخت خداداده
ای بسا عیش که با بخت خداداد
کئی ۴۸۱
- بخت خداداد - یا لطف خداداد؟
(اختلاف نسخ)
مردمی کرد و کرم لطف خدا داد بمن
۱۷۴
- بخت خفتیدن - مص. م گفتم ای
بخت بخفتیدی و خورشید دمید
۴۰۷
- بخت خواب آلود - ا ض - وصفی
بخت خواب آلوده.
بخت خواب آلود ما بیدار خواهد
شد مگر ۱۲
- بخت خوابزده - ا ض - وصفی
که خفته ای تو در آغوش بخت
خواب زده ۴۲۱
- بخت خفته - ا ض - وصفی
ز بخت خفته ملولم بود که بیداری
۱۸۷
- بخت در خواب - ا ض - وصفی.
ر ك: بخت من
- بخت رام بودن - مص. م ر ك:
تخت عالی بودن
- بخت سرکش - ا ض - وصفی
ای بخت سرکن تنگش ببرکش
۴۱۷
- بخت سیاه - ا ض - وصفی ر ك:
گلیم بخت سیاه
- بخت کارساز - ا ض - وصفی

- شکر خدا که از مدد بخت کارساز
۶۰
- ساقی بیا که از مدد بخت کارساز
۳۲۹
- بخت گران خواب** - ا ض - وصفی
ز دست بخت گران خواب و کار
بی سامان
۳۳۷
- بخت گمراه** - ا ض - وصفی
لیکن چه چاره بابخت گمراه ۴۱۷
بخت هلد دانن - مص. م
بخت از مدد دهد که کشم رخت
سوی دوست
۳۳۸
- بخت نیک** - ا ض - وصفی
امید هست که زودت به بخت
نیک بینم
۴۶۹
- بخت نیکخواه** - ا ض - وصفی.
طالع سعد
دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت
بس
۲۶۹
- بخت واژگون** - ا ض - وصفی .
طالع نحس
این قصه عجب شنو از بخت
واژگون
۴۸۶
- بخت و دولت** - تن. ر ك: دولت
و بخت
بخت و رخت - تن. و جناس لاحق
ر ك: رخت و بخت
بخت و روزگار - تن.
از بخت شکر دارم واز روزگار
هم
۳۶۳
- بختیاران** - ج بختیار. ر ك: فال
بختیاران
بختشش - ا. مص (بفتح با وسکون
خا وکسر شین اول) عطا. بذل.
هبه. عفو، کرم (ع) پهلوی:
baxshêshn
- بختشش آموز** - ص. م
بختشش آموزی جهان افروز چون
حاجی قوام
۳۰۹
- بختشش ازل** - ا ض - بیان نوع
(= نصیبه ازل)
که بختشش از لش در می مغان
انداخت
۱۶
- بختشش اهل نظر** - ا ض - بیان
نوع او تتابع ر ك: اهل نظر
بختشش جانان - ا ض - بیان نوع
سراسر بختشش جانان طریق
لطف و احسان بود
۱۴۶
- بختشش و داد** - تن
که نام نیک ببرد از جهان به بختشش
و داد
۳۶۳ ص
- بختشش و گوشش** - تن
بختشش و گوشش خاقانی و چنگیز
خانی
۴۷۲
- بختشش و وفا** - تن
بر تو خوانم ز دفتر اخلاق
آیتی از وفا واز بختشش
۳۶۸
- بختششیت** - (= بختشی از تو)
ور بختششیت باید زر داده ام بکان
تکا
بختشندگان عمر - ا ض - بیان نوع
وصفت بجای موصوف ر ك: خوبان

- پارسی گوی
بخشیدن- مص. (بفتح با و سکون
خسا و کسر شین) (= بخشش)
پهلوی: baxshitan
مدد بخشش زآب دیده خویش
ص ۳۵۵
- صد گنج شایگان که ببخشی
برایگان قبیح
خدا را محتسب ما را بفریاد دف
ونی بخش ۱۶۵
دائم دلت ببخشد برعجز شب -
نشینان ۴۸۹
خون مرا به چاه زرخدان یار بخش
۲۷۵
- بخود- قید حالت. با اختیار خود.
باتکاء خود. به نزد خود
که من دلشده این ره نه بخود می یوم
۳۸۰
- حافظ بخود نپوشید این خرقه
می آلود ۵
من به سرمنز عتقا نه بخود بر دم
راه ۳۱۹
پنهان ز حاسدان بخودم خوان که
منعمان ۱۹۶
- بخود پوئیدن- مص. م ش (۱)
بخود پوشیدن- مص. م ش (۲)
بخود خواندن- مص. م ش (۴)
بخود راه بردن- مص. م ش (۳)
بخویش رسیدن- مص. م خود را
شناختن. ر ك: خواب و خور
بخیل- ع (بفتح با) خسیس (ع)
- تذگ نظر. بخلاء جمع
۱- بخیل بوی خدا نشنود بیا
حافظ ۴۳۰
تلمیح به «الذین یخلون و یامرون
الناس بالبخل...» (نساء/۳۷)
۲- تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی
۴۲۹
- بخیلان- ج ش (۲)
بد- ص (بفتح با) سئی. قبیح (ع)
نقیض خوب. پهلوی vat
- بدان- ج
نیکنامی خواهی ای دل با بدان
صحبت مدار
بد پسندی جان من برهان نادانی
بود حافظ خانلری ۲۰۲
بداندیش- ص. م در بداندیشان:
که از چشم بد اندیشان خدایت
در امان دارد ۱۲۰
- بدبین- ص. م
۱- مجال طعنه بدبین و بد پسند
مباد ۱۰۶
۲- دیده بدبین بیوشان ای کریم
عیب پوش ۳۵۲
بد پسند- ص. م. ر ك: بدبین
(۱)
بد پسندی- حا. مص. ر ك: بدان
بدحال- ص. م. مریض. (ع)
غمگین
من شکسته بدحال، زندگی یابم
۳۰۶
بدحادثه- آ ضه - موصول. حادثه بد

- از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم
۳۶۶
- بدخواه** - ص. م. منتقم. عدو (ع)
دشمن
آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت
۳۴۵
- بدخواهان** - ج
درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان
۳۹۰
- بدخو** - ص. م. غضوب (ع) دژخو
کله از زاهد بدخو نکم ۴۶۷
- بد دیدن** - مص. م. سوءظن
سوء نظر
منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن
۳۹۴
- بد زمان** - ا ضد - نسبت. بدی
زمان
گرش نشان امان از بد زمان
بودی ۴۴۱
- بد عهد** - ص. م. بدقول. پیمان
شکن. ر ک: بدعهدی
بد عهدی - حا. مص. بدقولی.
پیمان شکنی
زا بد عهدی گل گویی حکایت با
صبا گفتیم ۳۷۰
- بد کار** - ص. م. گناه کار. بدعمل
بر جای بدکاری چو من یکدم
نکو کاری کند ۱۹۱
- بد کردن** - مص. م.
فرض ایزد بگذاریم و بکس بد
نکنیم ۲۰
- بد گفتن** - مص. م.
بدم گفتی و خرسندم عفاك الله نگو
گفتی ۱۵۶
- بد گهر** - ص. بد اصل
با طینت اصلی چکنند؟ بد گهر
افتاد ۱۱۰
- بدمهر** - ص. م. نحس (ع) صفت اختری
که دارای نظر دشمنی است و
اشاره به نظرات کواکب. از چنگ
منش اختر بدمهر بدبرد ۲۶۶
- بد نام** - ص. بی آبرو. ملامتی
تا خرابت نکند صحبت بدنامی
چند ۱۸۲
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن
۳۹۱
- من بدنام رند لاابالی ۴۶۳
شده‌ام خراب و بد نام هتوز
امیدوارم ۴۶۸
منکه بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
۳۴۱
- بد نامی** - حا. مص. ملامتی بودن
همه کارم ز خودکامی به بد نامی
کشید آخر ۱۰۰
گر مرید راه عشقی فکر بد نامی مکن
۷۷
- گرچه بد نامی است نزد عاقلان ۷
عیبم مکن به رندی و بد نامی ای حکیم
۳۱۳
- بد و نیک** - تن ر ک: نیک عهد
بدایت - ع (بکنسرباء) مقابل نهایت

- این راه را نهایت صورت کجا
توان بست
کش صد هزار منزل بیشست در
بدایت ۹۴
- بنایت و نهایت** - تن و تضاد. ر
ک: بدایت
- بدر** - ع (بفتح با و سکون دال)
پری و امتلاء ماه. ماه دوهفته. پر
ماهی. مقابله. بدور جمع. تو بدری
و خورشید تو را بنده شده است
۳۷۷
- بدر و خورشید** - تن. ر ک: بدر
بدرقه - ع (بفتح یا و را و قاف)
مشایعت (ع) مقابل استقبال. راهنما
بدرقه رهت شود همت شحنة نجف
۲۹۶
- یارب این قافله را لطف ازل بدرقه
باد ۳۱۰
- همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
۳۲۸
- اکاروانی که بود بدرقه اش حفظ
خدا ۲۲۲
- بدرقه بودن** - مص. م ش (۴) و
(۲)
- بدرقه شدن** - مص. م ش (۱)
بدرقه کردن - مص. م ش (۳)
بدره - ع. کیسه.
چون بدره بدره این دهد و قطره
قطره آن
بدره بدره قید تکرار و مقدار.
و تقسیم ر ک: بدره
- بدل** - ع (بفتح با و دال) عوض (ع)
ابدال و بدلا جمع
بیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است
۴۵
- بدست بودن** - مص. م هشیار بودن.
با ایهام بدست ساقی و جام باده
در دست بودن
ساقی بدست باش که غم دو کمین
تست ۴۷۹
- بدست کردن** - مص. م بدست آوردن.
یافتن. پیدا کردن
برو بدست کن ای مرده دل مسیح
دمی ۴۷۱
- بدن** - ع (بفتح با و دال) جسم.
کالبد. ابدان جمع. ر ک: نازک
بدنان
- بورغم** - (به + رغم) علی رغم (ع)
ر ک: رغم
- بذله** - ع (بفتح با و سکون ذال)
لطیفه (ع) شوخی
نکته دانی بذله گو چون حافظ
شیرین سخن ۳۰۶
- مرغان قاف قافیه سنجند و بذله گو
۴۸۶
- بذله گو** - ص. م ظریف (ع) شوخ.
ش (۱) و (۲)
- بنی سلم** - در ذی سلم. کنایه از
شیراز. ر ک: بشری
- بو** - (بفتح با) آوند استعلا ر ک:
برآ. برآملن. برشدن
- بو** - ا. (بفتح با) قامت (ع) تن.

۴۶	بکام است	بالا. پهلوی: bar
	مشکل خویش بر پیر مغان بردم	سناغر می برکم نه تا زبر ۸
۱۴۲	دوش	قد تو سرو و میان موی، بر بهات
	ای رقیب از بر او یکدو قدم دور	عاج ۹۷
۳۰۱	ترك	لبم از بوسه ربایان بر و دوشش
	عاشقان را ز بر خویش جدا می-	باد ۱۰۵
۴۴۹	داری	برو دوشش، برو دوشش، برو
	کس نیارد براو دم زند از قصه	دوش ۲۸۲
۱۸۹	ما	رک: سیم بر. سیم بران
	بر- ا. (بفتح با) ثمر. حاصل.	برو دوش - تن. رک: بر. ش (۳)
	نتیجه. میوه (ع)	و (۴)
	ای گلبن جوان بر دولت بخور	بر- (بفتح با) بجای در حرف اضافه
۳۲۱	که من	رک: بر. ش (۱)
	بنده من شو و برخورد همه سیم	که چون شکنج ورقهای غنچه تو
۳۸۷	تنان	برتوست ۵۸
	بر- ا. (بفتح با) حفظ. خاطر.	برجای بدکاری چو من یکدم نکو-
	ذهن. خیال. صدر. رک: از بر	کاری کند ۱۹۱
	خواندن. از برگردن	و رک: بر جای
	بر- (بفتح با) حرف اضافه. نشانه	بر- (بفتح با) عند (ع) قید مکان
	مفعول بواسطه و نیز نشانه مفعول	پیش- نزد
	صریح و بجای را	اگر بسوی من آری پیامی از بر
	گهی بسر طارم اعلی نشینم	دوست ۶۱
	گهی بر پشت پای خود نبینم	ز بهار عرضه ده بر جانان پیام ما
	(منسوب)	۱۱
	بر- (بفتح با) حرف اضافه بجای	که نیست نقد روان را بر تو
	از و در	مقداری ۴۴۳
	شد آن که اهل نظر برکناره	این گل زبر همغسسی می آید
۲۸۳	می رفتند	۳۷۹ ص
	بر- ع (بفتح با و تشدید را)،	دور شو از برم ای واعظ و بیسوده
	خشمگی. زمین. در بر و بحر	مگوی ۳۴۷
	بر و بحر- تن. و تقابل. رک:	گل در بر و می درکف و معشوق

- انس و جان
برآ- (= برآی) فعل امر دوم
 شخص مفرد. مصدر برآمدن
 خوش برآ با غصه ای دل کاهل
 راز ۱۹۷
 برآ ای صبح روشن دل خدا را
 ۲۵۱
 برآ ای آفتاب صبح امید ۳۳۱
 بیام قصر برآ و چراغ مه برکن
 ۳۹۷
برآملن- مص. م. طلوع. ظهور (ع)
 بیرون آمدن. حاصل شدن. ممکن
 شدن. باختر رسیدن. اصابت کردن
 برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی
 تکه
 گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید
 ۲۳۱
 چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید
 ۲۳۴
 ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنند
 ۴۷۱
 نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
 ۲۳۷
 اشک غماز من از سرخ برآمد چه
 عجب ۷۳
 نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
 ۲۳۷
 باز گردد یا برآید چیست فرمان
 شما؟ ۱۲
 ای کاشکی که پاش بسنگی برآمدی
 نکتم ۴۳۹
- ترك كام خود گرفتيم تا برآيد كام
 دوست ۶۲
 و ر ك: برآيد
برآيد- فعل مضارع سوم شخص
 مفرد از مصدر برآمدن. ر ك:
 برآمدن (۲) و (۹) و ردیف دو
 غزل با مطلعهای:
 بر سر آنم که گر زدست برآید
 دست از طلب ندارم تا کام جان
 برآید
برابر- ص. مساوی. مواجبه.
 مقابل. مطابق. محازی (ع) یکسان
برابر کردن- مص. م. ر ك: برابر
 با خاک کوی دوست برابر نمیکنم
 ۳۵۳
برازنده- ص. جمیل. لایق (ع)
 از مصدر برازیدن
 چون بهر حال برازنده ناز آمده ای
 ۲۳۱
برآسودن- مص. م. استراحت (ع)
 آسودن بعد از رنج
 که تا يك دم برآسایم زدنیای و شر
 و شورش ۲۷۸
برآمیختن- مص. م. ترکیب. تخلیط
 مزج (ع)
 بوسه چند برآمیز بدشنامی چند
 ۱۸۲
برآن سر بودن- مص. م. تصمیم.
 قصد و عزم. اراده (ع) قصد کردن
 برآن سرم که ننوشم می و گنه
 نکتم

- اگر موافق تدبیر من فتد تقدیر
۲۵۶
- نلمیح و اشاره به حدیث: العبد
یدبر والله یقدر
- برآوردن** - مص. م. انجام. اخراج
انتاج. سل السیف. رفع. تتمیم
(ع) برآوردن. بیرون آوردن.
نتیجه دادن (رك: حاجت برآوردن)
تا دیده‌اش به گرك غیرت برآورم
۳۲۹
- دمار از من برآوردی نمیگویی
برآوردم ۳۱۸
- چگونه سر زخجالت برآورم بر
دوست ۳۱۵
- مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد
۱۱۰
- هرچند که هجران ثمر وصل
برآورد ۴۳۶
- برآی** - رك: بر آ ش (۲) و (۳)
برافتادن - مص. م. ورافتادن. نابود
شدن
- با دردکشان هر که درافتاد برافتاد
۱۱۰
- برافراختن** - مص. م. برافراشتن.
بلندکردن
- قد برافراز که از سروکنی آزادم
۳۱۶
- بکوی میکند دیگر علم برافرازم
۳۳۳
- برافروختن** - مص. م. روشن کردن
(برافروزیدن)
- دوش می آمده رخسار برافروخته
بود ۲۱۱
- رخ برافروز که فارغ کنی از برگ
گلم ۳۱۶
- از این باد از مدد خواهی چراغ
دل برافروزی ۴۵۶
- و آتش چهره بدین کار برافروخته
بود ۲۱۱
- ساقی بنور باده برافروز جام ما
۱۱
- برافشانیدن** - مص. م. (= برفشاندن)
نثار (ع) پراکندن رك: گل
- برافشانیدن. مرغول برافشانیدن
موی برافشانیدن. جان برافشانیدن
و برفشاندن
- برافکنیدن** - مص. م. رفع (ع)
- چو گل نقاب برافکنند و مرغ زد
هو هو ۴۳۰
- برانداختن** - مص. م. منسوخ کردن
که از جهان ره و رسم سفر براندازم
۳۳۳
- برانگیختن** - مص. م. تحریک.
انتهاض. تحریض (ع)
- چه نقشها که برانگیختیم و سود
نداشت ۴۲۷
- چه گردها که برانگیختی زهستی
من قکب
- و رك: انگيختن
- برباد آمدن** - مص. م. بی نتیجه
شدن. برباد رفتن
- کان تحمیل که تو دیدی همه برباد

- آمد
برباد دادن - برافساندن. باز کردن
 از میان بردن
 زلف برباد مده تا ندهی بربادم
 ۳۱۶
برباد رفتن - مص.م از میان رفتن.
 با ایهام و تلمیح بداستان سلیمان
 یا جم. سوار برباد شدن
 که واقفست که چون رفت تخت
 جم برباد
 ۱۰۱
بر بحر رقم کشیدن - مص.م بر
 بحر اثر گذاشتن. کنایه از کار
 بی حاصل کردن
 چو شبی است که بر بحر می کشد
 رقمی
 ۴۷۱
بر بستن - مص. م و ر ک: بند
بر بوی - در آرزوی. در امید. با ایهام
 بمعنی دیگر بوی (رائحه)
 بر بوی زلف یار پریشانیت نکوست
 ۵۹
 بر بوی آنکه جرعه جامت بما رسید
 ۸۴
 بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت
 ۹۱
برتابیدن - مص. م تحمل کردن.
 روی گرداندن
 غم غربی و غربت چو بر نمی تابم
 ۳۳۷
 خاک کویت زحمت ما بر نتابد
 بیش ازین
 ۳۵۲
 چرا زکوی خرابات روی بر تابم
 ۷۶
- رقیبم سرزنشها کرد کز این باب
 ۱۵۱
برخ برتاب
بر تو - ص.م صفت تفضیلی. بالاتر
 بلندتر
 که در مسالک فکرت نه برتر از آنی
 فکد
بر جای - (= بجای) در حق
 بر جای بدکاری چو من یکدم
 نکوکاری کند
 ۱۹۱
برجه خو (بفتح با و کسر جیم)
 دوم شخص امر. برخیز. تعجیل
 کن ر ک: برجهیدن
برجهیدن - مص.م شتاب کردن.
 تعجیل (ع)
 ای گدای خانقه برجه که در دیر
 مغان
 ۱۹۹
 و ر ک: جهیدن
برچیدن - مص.م. اخذ (ع)
 بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم
 ۳۵۴
بر حذر بودن - مص.م. احتیاط
 کردن
 بر حذر باش که سر می شکنند
 دیوارش
 ۲۷۶
برحسب - بروفق - مطابق. ر ک:
 حسب (۱) و (۲) و (۳)
برخاستن - مص.م صحو. قیام.
 طلوع. عصیان (ع) در اصطلاح
 قیام بعمل
 روزه یکسو شد و عید آمد ودلها
 برخاست
 ۲۰

- هم بدین کار کمر بسته و برخاسته ام
۳۱۱
برخاست بوی گل ز در آشتی
درآی ۴۰۸
و ردیف يك غزل هفت بیتى با
مطلع:
دل و دینم شد و دلبر بملامت
برخاست ۲۱
صبا عبیرفشان گشت ساقیا برخیز
۳۶۱
صباح الخیر زد بلبل. کجائی ساقیا
برخیز ۳۵۴
گفت برخیز که آن خسرو شیرین
آمد ۱۷۶
خیز و بالا بنما ای بت شیرین
حرکات
کز سر جان و جهان دست فشان
برخیزم ۳۳۶
ساقیا برخیز درده جام را ۸
کشتی شکستگانیم ای باد شرطه
برخیز ۵
خیز تا خرقة صوفی بخرابات بریم
۳۷۳
برخاسته - ا. مف در معنی اسم
فاعل ر ك: برخاستن ش (۲)
برخاك گداردن - مص. م بخاك
سپردن. بی اعتنائی کردن
نه راهست این که بگداری مرا بر
خاك و بگریزی ۳۱۸
برخور بودن - برخوردار بودن
که برخوردار باشد او از موی فرخ
- حافظ خانلری ۹۵۱۲
برخوردار بودن - مص. م متمتع
(ع)
که برخوردار شد از موی فرخ
۹۹
برخوردن - نتیجه گرفتن. متمتع
شدن
ز عمر برخوردار آنکس که در جمیع
صفات
نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد
قلا
اشاره است به «قدرتم اقطع» (ع)
بنده من شو و برخوردار همه سیم
تنان ۳۸۷
برخیزیدن - (= برخاستن) (۲)
و (۳) و (۴) و (۵) و (۶) و (۷)
و (۸)
بردار بودن - مص. م ر ك: منصور
بردارند و بردارند - جناس مرکب.
و مرکب مقرون ر ك: منصور
برداشتن - مص. م رفع (ع) بلند
کردن. ر ك: برقع برداشتن.
برداشتن
بردمیدن - مص. م. نمو (ع) روئیدن
ر ك: لاله بردمیدن. دمیدن
بردن - مص (بفتح با) حمل (ع)
در «بریم» مضارع دوم شخص
جمع و ردیف غزل ۱۲ بیتى با
مطلع:
خیز تا خرقة صوفی بخرابات بریم

- بر می‌شکنند گوشهٔ محراب امامت
۸۹
- جو برشکست صبا زلف عنبر
افشانش ۲۸۰
- برشکن طرف کلاه و برقع از رخ
برفکن ۳۹۰
- برشکن کاکل ترکانه که در طالع
تست ۴۷۲
- برصبر اندیشه گماردن** - مص. م
بفکر صبر کردن افتادن
- دل خوش کن و برصبرگمارانندیشه
۳۸۴ ص
- برصبر نشستن** - مص. م
حافظ از برصبر نشینند ز عالی
مشربی است ۷۱
- برغم خندان شدن** - مص. م از غم
کسی خشنود شدن
- گر چو شمعش پیش میرم بر غم
خندان شود ۴۰۱
- برغم زدن** - مص. م بغم گرفتار
شدن. غم را انتخاب کردن. رك:
- قرعهٔ قسمت
- برفروختن** - مص. م (= بر-
افروختن. افروزیدن)
- تنور لاله چنان برفروخت بادبهار
۱۷۵
- هر بایامی چراغی برفروخت
۳۶۷ ص
- برفشانیدن** - مص. م (= برافشانیدن
افشانیدن. فشانیدن) نثار (ع) نثار
کردن
- ۳۷۳
- بردوختن** - مص. م فرو بستن.
بستن
- بردوخته‌ام دیده چو باز از همه
عالم ۴۰
- برسر چشم نشانیدن** - مص. م
عزیز و محترم داشتن
- یار تو کیست؟ برسر چشم منش
نشان
- برسر عهد بودن** - مص. م بعهد
و پیمان وفادار ماندن
- هنوز برسر عهد وفای خویشتم
است ۵۰
- برسیخ سیمرخ زدن** - یا بر سیخ
سی مرغ زدن. جسارت یافتن.
اشتمهای بسیار داشتن. رك:
- حبه خضرا
- برشغن** - مص. م ترفیع. ترفع.
صعود (ع) اوج گرفتن. بالا رفتن
رتبت دانش حافظ بفلک برشده
بود ۳۱۴
- بفلک برشد و دیوار بدین کوتاهی
۴۸۹
- برشده** - ص. م اسم مفعول از بر
شدن. رفیع (ع)
- سپهر برشده پرویز نیست خون
افشان ۴۱
- برشکستن** - مص. م (= شکستن)
کسر. تحطیم. جرش (ع) مغلوب
کردن

- بیاران برفشانم عمر باقی ۴۶۰
 برگردن - مص. م روشن کردن
 (برداشتن) بدست گرفتن. بر -
 افراشتن بر ك: (سر بر کردن.
 سرزدن) بر آوردن
 چراغی بر کند خلوت نشینی
 ۴۸۳
 بیام قصر بر آید و چراغ مه بر کن
 ۳۹۷
 سر ز حیرت بدر می‌کده‌ها بر کردم
 ۲۰۹
 سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر
 بر کنم ۳۴۶
 برگشیدن - مص. م بیرون آوردن
 بر کشم این دلق ازرق فام را ۸
 صوف برکش ز سر و باده صافی
 درکش... ۲۵۷
 صوفی بیا که خرقه سالوس
 بر کشم ۳۷۵
 بر کشد آینه از جیب افق چرخ و
 در آن... ۲۹۳
 برگشیدن - مص م خواندن.
 بلند کردن. خواندن
 نوای مجلس ما را چو بر کشد مطرب
 قکد
 چنان برکش آواز خنیاگری...
 ۳۶۰
 برکش، ای مرغ سحر نغمه داودی
 باز ۱۷۴
- ای چنگ ناله برکش و ای دف
 ۳۹۸
 خروش کن
 برگشیدن - مص. م بلند کردن.
 بر افراشتن
 به آنکه بر در میخانه بر کشم علمی
 ۴۷۱
 پیش ازین کاین سقف سبزو طاق
 مینا برکشند ۲۰۶
 برگشیدن - مص. م برداشتن.
 رفع حجاب
 مستانه اش نقاب زرخسار بر کشیم
 ۳۷۵
 برگشیدن - مص. م. شستن و
 فرو بردن در آب
 ... دلق ریا به آب خرابات بر کشیم
 ۳۷۵
 برگشیدن - مص. م. آختن یا
 بیرون آوردن شمشیر از غلاف.
 سل السیف (ع)
 دگر به صید حرم تیغ بر مکش.
 زنهار... ۲۷۳
 برگشیده - ص ۳۰. اسم مفعول.
 مرفوع (ع) بر آمده، بلند شده
 ... وین بر کشیده گنبد نیلی حصار
 هم ۳۶۲
 برگشیدن یا دوکشیدن - مص. م.
 در اختلاف نسخ
 معشوقه چون نقاب زرخ بر نمی کشد
 (بخانلری ۳ از ۱۹۱) قووخ در نمی کشد
 ۱۹۶/۱۲۶

- ۴۲۵
برگشتن - مص. م. عودت.
انصراف (ع)
- زکوی می‌کده برگشته‌ام ز راه خطا
۲۶۳
بقول دشمنان برگشتی از دوست
۳۸۹
برلب آمده - ا. مف. م. ر ک: جان
برلب آمده
- برمراد رفتن - مص. م. مطیع بودن
گره بباد مزن گرچه بر مراد رود
۸۸
بروبر - جناس ر ک: برش (۱)
ش (۱)
- برهم زدن - مص. م. تشویش.
اضطراب (ع). آشفته کردن ر ک:
خطا وختن. و برق غیرت. و اطلال
را جیحون کردن
- بروات ع (بفتح با) حواله (ع)
نوشته‌ایکه بموجب آن دریافت وجهی
رابدیگری واگذارکنند. بروات جمع
اصل این واژه برات است بمعنی
بری‌الذمه شدن برداشته شدن دین
یا خلاصی یافتن از پیامدهای آن و نیز
خلاصی از آتش. جمع برات براعات
است که با تبدیل همزه به واو
بروات
- (۱) - آن شب قدر که این تازه
براتم دادند
۱۸۳
- (۲) - برات خوشدلی ما چه کم
شدی یا رب
۴۴۱
- برکف نهادن - مص. م. ر ک:
ساغر می
- برکنارشدن - مص. م. ر ک: پر
گار (۳)
- برکناره رفتن - مص. م. ر ک:
اهل نظر
- برکندن - مص. م. قلع. قمع. رفع
(ع) برداشتن
- مگر بتیغ اجل خیمه برکنم ورنی
۵۳
من آن شکل صنوبر را ز باغ دیده
برکندم
۱۴۶
و ر ک: دل برکندن. بنیاد هستی
برکندن
- برگذشتن - مص. م. ر ک: گریستن
(۲)
- برگرفتن - مص. اخذ. تقسیم (ع)
برداشتن. قبول کردن. بردن
ر ک: حساب برگرفتن و باز برگرفتن
و :
- برگرفتی زحریفان دل و دل میدادیت؟
۸۶
دلم جز مهر مهرویسان طریقی
برنمیگیرد
۱۴۹
تو از خاکم نخواهی برگرفتن
حافظ خانلری ۳۱۸
- برگزیدن - مص. م. انتخاب (ع)
دلبری برگزیده‌ام که میرس
۲۷۰
برگزیتص - ا. مف. م. ممتاز - منتخب
(ع)
- روزی کرشمه کن ای یار برگزیده

برایا - ع جمع بریه. آفریدگان.
یا ملجا البرایا، یا واهب العطا یا
عطفا علی مقل حلت به الدواهی
(حافظ چاپ سنگی تبریز/۳۴۸)
معنی: ای ملجا و پناهگاه بندگان
و همه مخلوقات و ای بخشنده
بخشایشها، بسر بینوائیکه به
سختیها گرفتار آمده است توجهی
بنمای.
برای - حرف اضافه و بیشتر با
از همراه است.
درین جهان ز برای دل رهی آورد
۱۴۷
مشتاقم، از برای خدا يك شکر
بخند
۱۸۰
از برای شرف بنوك مژه ۴۲
زلف جانان از برای صیند دل
گستردهام
۳۰۹
قال و مقال عالمی میکشم از برای
تو
۴۱۱
فردا شراب کوثر و حود از برای
ماسست
۴۲۹
وز برای صیددل در گردنم زنجیر
زلف
۴۳۳
برای خدا - بجای «خدارا»
لب از ترشح می پاك کن، برای خدا
که خاطریم بهزاران گنه موسوس
شد
۱۶۷
بربط - ع (بفتح باء اول و دوم)
ساز. تار. (بعضی گویند بربط
ساز عود است و آن طنپورمانندی

برات خوشدلی - اض. استعاری
رك: برات ش (۲)
برات تازه (= تازه برات) ش (۱)
برادر - ا. (بفتح با و دال) اخ.
شفیق (ع) پهلوی barâdar
محتاج جنگ نیست برادر، نمی کنم
۳۵۳
ترسم برادران غیور ش قبا کنند
۱۹۶
عزیز مصر برغم برادران غیور
۲۴۲
یوسف عزیزم رفت، ای برادران،
رحمی
۴۷۳
برادران - ج. رك برادر ش (۲)
و (۳) و (۴)
برادران غیور - اض - موصوف به
صفت ش (۲) و (۳)
برازنده - ص. (بفتح با و زا) لایق.
جمیل (ع) شایسته. نیکو
چون بهر حال برازنده ما آمده ای
۴۲۲
برازیدن - مص (بفتح با و کسر زا)
استحقاق (ع) شایستگی. از مصدر
اوستایی
braz
(۱) - قبای حسن فروشی تورا
برازد و بس
۴۶۶
(۲) - مسیحای مجرد را برازد
۴۶۰
براعت - ع (بفتح با و عین) برتری
در علم و فضل و هنر
رك: ارباب براعت. ورك: بهاءالدین

- باشد با کاسه بزرگ و دسته کوتاه» (برهان) پهلوی *barbut* از یونانی باربیتوس *barbitus* که بعدها در زبان‌های فرنگی باربیتان *barbitan* شده (ذیل برهان)
- صراحی گریه و بربط فغان کرد ۱۳۷
- زهره در رقص آمد و برط زنان میگفت نوش ۲۸۶
- ببانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم ۳۵۰
- بدر صومعه با بربط و پیماناه روم ۳۶۰
- صراحی خون‌دل و بربط خروشان ۳۸۶
- با شاهد شوخ شنگ و با بربط و نی...
- بربط زنان** - ص. م. ش (۲) ۳۸۱/ص
- بربط و پیماناه** - تن ش (۴)
- بربط و زهره** - تن و تلمیح ش (۲)
- بربط و صراحی** - تن ش (۵) و (۱)
- بربط و نی** - تن ش (۵) و (۶) و (۳)
- برج** - ع (بضم با و سکون را) قصر، حصار، گوشک عالی و خانه. بروج و ابراج جمع ابراج در خطبه‌ای مسجع منسوب به
- قسم بن ساعده ایادی که شست سال پیش از هجرت القا گردیده آمده است:
- «والسما ذات ابراج وارض ذات رتاج و بحار ذات امواج» (البیان والتبیین جاحظ. ج ۱. ص ۱۱۹ طبع مصر. ۱۳۱۳) و درباره بروج، در قرآن کریم، سوره حجرات آیه ۱۶ آمده است: «ولقد جعلنا فی السماء بروجاً و زیناها للناظرین» و در سوره فرقان آیه ۶۱: «تبارک الذی جعل فی السماء بروجاً و جعل فیها سراجاً و قمراً منیراً» و در سوره بروج آیه ۱۰: «والسما ذات البروج». کلمه برج احتمالاً شکل دیگر یونانی پیرکس *pyrgos* بمعنی حصار و قلعه است و در زبان فرانسه تور *tour* در همین معنی است و نیز میتوان احتمال داد که از «برز» فارسی بمعنی بالا و بلندی گرفته شده است. بسرج در اصطلاح نجومی قوسی است در منطقه البروج در یک تقسیم سی درجه‌ای از مجموع سیصد و شصت درجه محیط دایره عظیمه آن منطقه و هر برجی بنام یکی از صورتهای منطقه البروج و نام ماههای شمسی است **برج دولت** - اض - استعاری مه برج دولت شه کامران

سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر
 ۳۴۶ برکنم
 منگه ره بردم به گنج حسن بی
 ۳۴۹ پایان دوست
 چو عاشق می شدم گفتم که بردم
 ۱۲۰ گوهر مقصود
 مشکل خویش بر پیر مغان بردم
 ۱۴۲ دوش
 بردم از ره دل حافظ بسدف و
 ۳۹۱ چنگ و غزل
 بردی- ماضی مطلق دوم شخص
 مفرد از بردن
 هر چند بردی آبم روی از درت
 ۹۴ نتابم
 ولی دل را تو آسان بردی از من
 ۳۸۹
 گوی خوبی بردی از خوبان خلق
 ۴۳۳ شاد باش
 آفرین بر نفست باد که خوش بردی
 ۴۸۵ بوی
 بردم- ماضی مطلق سوم شخص
 مفرد از بردن
 ثواب روز و حج قبول آنکس برد
 ۱۳۱
 بردیم- ماضی مطلق اول شخص
 جمع از بردن. بصورت منفی:
 ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز
 بردن- ماضی مطلق سوم شخص
 جمع از بردن
 چنان بردند صبر از دل که ترکان

ص ۳۵۹

برج منزلت - اض - استعاری
 ای مه برج منزلت چشم و چراغ
 ۳۶۴ ص
 عالمی
برج نیکوئی - اض - استعاری
 ماهی نتافته همچو تو از برج
 ۳۹۴ نیکویی
بروج ریاحین - اض - استعاری
 شد از بروج ریاحین چو آسمان
 روشن
 زمین باختر میمون و طالع بیدار
 ۲۱۹
برج ومام - تن. ر ك: برج دولت
 و برج منزلت و برج نیکویی
بروج واختر و طالع - تن واعنات.
 ر ك: بروج ریاحین
بردن - مص (بضم با) حمل (ع)
 پهلوی bordan و مقابل
 باختن (در بازی و قمار) و در
 غیر این دو معنی فعل ناقص
 است (ناقص یا ناتمام از لحاظ
 معنی) و نیاز به متمم دارد
 هر که دل بردن او دیده و در انکار
 ۵۱ منست
 دمی با غم بسر بردن جهان یکسر
 ۱۵۱ نمی‌ارزد
بردم - ماضی مطلق اول شخص
 مفرد از بردن
 من بسر منزل عنقا نه بخود بردم
 ۳۱۹ راه

- خوان یغما را ۳
 برده‌ام - ماضی نقلی اول شخص
 مفرد از بردن
- من برده‌ام بپاده‌فروشان پناه ازو
 ۴۱۳
- بآب زندگانی برده‌ام پی ۴۳۱
 برده‌ای - ماضی نقلی دوم شخص
 مفرد از بردن
- ای آنکه ره به مشرب مقصود
 برده‌ای ۲۷۵
- برده‌است - ماضی نقلی سوم شخص
 مفرد از بردن با بای تاکید
- دل و دینم دل و دینم ببرده‌است
 ۲۸۲
- و بصورت منفی:
 اگر امروز نبرده است که فردا
 ببرد ۱۲۸
- برده‌اند - ماضی نقلی سوم شخص
 جمع از بردن
- کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم
 ۳۴۳
- برده - (= برده است)
 غمزه ساقی ز چشم می‌پرستان
 برده خواب و رک: غمزه ساقی
 قرال برده ز من آن دونرگس رعنا
 ۳۶
- برده بود - ماضی بعید سوم شخص
 مفرد
- از یاد برده بود خمار غم سحر
 ۲۱۴
- برم. بری. برد - سه صیغه مفرد
- مضارع التزامی از مصدر بردن
 من از دست غمت مشکل برم جان
 ۳۸۹
- اگر سفینه حافظ بری بدریائی
 ۴۹۱
- گر به نزهتگه ارواح برد بوی تو
 باد ۱۹۳
- و «ببرد» ردیف يك غزل هفت
 بیتی با مطلع:
 اگر نه باده‌غم دل ز یاد ما ببرد
 ۱۲۹
- و ردیف يك غزل ۹ بیتی با مطلع:
 نیست در شهر نگاری که دل
 ما ببرد ۱۲۸
- بریم - مضارع اول شخص مفرد از
 مصدر بردن. ردیف يك غزل ۱۲
 بیتی با مطلع:
 خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم
 ۳۷۳
- خواهد برد - مستقبل سوم شخص
 مفرد
- دل شکسته حافظ بخاک خواهد
 برد ۱۱۶
- پرده مطریم از دست برون خواهد
 برد ۲۲۴
- شراب تلخ صوفی سوز بنیادم
 بخواهد برد. رک: شراب تلخ
 می‌برد. می‌بردند. برده‌می. ماضی
 استمراری
- حسن مهرویان مجلس گرچه دل
 می‌برد و دین ۲۰۶

زکوی میکند دوشش به درش می بردند	۲۸۳	زک: آدم صفی	زد
آن شد که باز منت ملاح بردمی	۳۳	برق دولت - اض - تشبیهی	برق دولت که برفت از نظرم باز
و بصیغه امر ونهی باشواهد بسیار		برق غیرت - اض - تشبیهی	برق غیرت بدرخشید و جهان
از آن جمله: بشارت بر بکوی می- فروشان	۱۳۰	برق غیرت - اض - تشبیهی	برق غیرت چو چنین می جهد از
ساریان رخت بدروازه مبر کان سر کوی	۵۱	برق لامع - اض - وصفی	هرشام برق لامع و هر بامداد باد
و بصورت مصدر مرخم: ز چشم شوخ تو جان کی توان برد	۵۵	برق - تمثیل سرعت	کندر غمت چو برق بشد روزگار
و تکرار «برد» برای تأکید و اتمام: گر دلی از غمزه دلدار باری برد، برد برد	۸۳	برق کوه طور - زک: لمع البرق من الطور...	برق کوه طور - زک: لمع البرق من الطور...
برغم - (بکسر با و فتح را) به رغم. علی رغم (ع) قید مقابله زک: رغم		برق وصال - اض - تشبیهی	شمت روح و داد و شمت برق وصال
برق - ع (بفتح با و سکون را) آذرخش. در اصطلاح، اول نوری که بر دل بنده ظاهر شود و او را بسوی حق و بدخول در بارگاه او بخواند		برق - ع (بضم با و سکون را و فتح قاف)	ر و بنده. نقاب براقع.
برق تیغ - اض - نسبت		جمع	برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن
ز برق تیغوی آتش بدودمان گیرد قکط		برق عشق - اض - تشبیهی	حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشای
برق عشق - اض - تشبیهی		برق عصیان - اض - تشبیهی	صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت
برق عشق ارخرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت	۸۳	برق عصیان - اض - تشبیهی	صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت

- برگ** - ۱. (بفتح با و سکون را) ورق. قصد. عزم. تمایل (ع) توشه. و آرزو.
 بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست ۷۶
- برگ سرای سلطان** - قصد سرای سلطان. اض. استعاری
 درویش را نباشد برگ سرای سلطان ۱۵۴
- برگ صبح** - اض. استعاری. کنایه از می و ساز و طرب
 برگ صبح ساز و بده جام یک منی ۴۷۹
- برگ عیش** - اض. استعاری. وسیله یا توشه زندگی
 گر برگ عیش می طلبی ترک خواب کن ۳۹۶
- اشاره و تلمیحی است باین بیت منسوب به علی (ع)
 من طلب العلی سهر الیالی
 بقدر الکد تکتسب المعالی
برگ گل - اض. نسبت
 نشان روی تو هر برگ گل که در چمنست ۵۸
 بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند ۸۷
- رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم ۳۱۶
 چون قطره های شبنم بر برگ گل چکیده ۴۲۵
- شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده ۴۲۱
 که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی ۴۶۱
 در ضمیر برگ گل خورش می کند پنهان گلاب (حافظ خانلری ۱۴)
برگ گل سوری - اض. نسبت و بیان نوع و تتابع
 مرغ شبخوان طرب از برگ گل سواری کرد ۱۴۱
برگ نوا - اض. استعاری یا برگ و نوا؟
 برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند ۳۹۸
برواد - فعل دعا از مصدر رفتن یارب که فسونها برواد از یادش ۳۸۱
- بروج** - ع (بضم با و را) جمع برج ر ك: برج
بروج ریاحین - اض. تشبیهی ر ك: برج (۴)
- برون** - ۱. (بضم با و را) = بیرون (خارج. ظاهر الشی (ع). ظرف مکان. یا قید و بجهت اتمام معنی فعل عام. مقابل درون
برون آمدن - مص. م. خروج ظهور (ع)
 از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت ۹۴
برون آوردن - مص. م. اخراج (ع)

برهان ملك و دين - وصف برهان الدين ابونصر خواجه فتح الله بن خواجه كمال الدين وزير امير مبارزالدين محمد. ر ك: ابونصر **برهمن** - ا. (بفتح با و را، و ميم) brahman
 (سانسكريت) از ريشه برهما (ذات واجب الوجود).
 قادر مطلق) و پيشواى روحانى در آئين برهمنى
 مزاج دهر تبه شد درين بلا حافظ كجاست فكر حكيمى وراى برهمنى
 ۴۷۷
برى - ع (بفتح با و كسر را) خالص پاك. از ماده برائت
 ستر تا قدمش چون پرى از عيب برى بود
 ۲۱۶
برى و پرى - جناس خط ر ك: برى **برى** - ا. (بفتح با) نامهرسان. پيك. چاپار. در عربى نيز باهمين لفظ است و برد (بضم با و را) جمع. از اصل يونانى veridus به معنى چايارى. بعدها به اداره پست اطلاق شده كه ديوان برىد و اسكدار مى گفته اند
برىد الحمى - ع. پيك حمى يعنى پيك خانه معشوق
 يا برىد الحمى حماك الله ۹۰
برىد صبا - ا ض - تشبيهى (۱) - كه هر چه گفت برىد صبا
 ۸۸ پريشان گفت

خارج كردن
 ز پرده كاش برون آمدى چو قطره اشك
 ۴۴۱
برون بردن - مص. م. (= برون آوردن) ر ك: از دست برون بردن.
برون تاختن - مص. م. (= برون آمدن) عصيان (ع) بيرون آمدن ر ك: تاختن
برون دادن - مص. اظهار (ع) ظاهر كردن
 خون دل عكس برون مى دهد از رخسارم
 ۳۲۴
برون خراميدن - مص. م. ر ك: خراميدن
برون دو - ا ض - بيان نوع و ظرف مكان. پشت در. خارج در. ر ك: برون و درون
برون و درون - تن و تضاد
 ما از برون در شده مفتون صد فريب
 تا خود درون پرده چه تدبير مى كنند
 ۲۰۱
برهان - ع (بضم با و سكون را) داليل قاطع. جمع براهين و بر دو گونه است:
 ۱- برهان لى: از سبب پى به سبب بردن
 ۲- برهان انى: از سبب به سبب پى بردن

نگه کردن بدرویشان منافی بزرگی
نیست ۲۷۸

و ر ك: اسباب بزرگی
بزم - ا. (بفتح با و سکون زا)
محفل انس پهلوی: bazhm

و در اصطلاح مجلس خاص اهل حق
بزم آرا - ص. م. و صفت فاعلی
مرخم (= بزم آراینده. آراینده بزم)
شاهد. معشوق. محبوب (ع)

که دگر می نخورم بی رخ بزم آرای
بزم اتابک - ا ض - اختصاص
ر ك: اتابک

۴۹۰

بزم جم - ا ض - اختصاصی
(= بزم شاه)

عمرتان باد و مراد ای ساقیان
بزم جم ۱۲

بزم حریفان - ا ض - اختصاصی
در بزم حریفان اثر نور و صفا
نیست ۶۹

بزم خواجه - ا ض - اختصاصی.
بزم وزیر

در بزم خواجه پرده زکارت
برافکنم ۳۴۳

و ر ك: بزمگه خواجه جلال الدین
بزم دردنوشان - ر ك: دردنوشان

بزم دور - ا ض - بیان نوع بزم
گردش شراب و قدح و جام

در بزم دور يك دو قدح درکش
و پرو ۷

بزم شاه - ا ض - اختصاصی

(۲) - برید باد صبا دوشم آگهی
آورد

(حافظ خانلری ۲۷۶)

بریدن - مص (بضم با) قطع .
تقسیم. عبور. (ع)

مسکین برید وادی و ره در حرم
نداشت ۷۹

از جان طمع بریدن آسان بود
ولیکن ۳۹۲

و ر ك: زبان بریدن و طمع بریدن
بریده - ا. مف. مقطوع (ع) ر ك:
كلك بریده زبان و كلك زبان

بریده حافظ

برین - ص (بفتح با) (= برترین)
اعلی. (ع) ر ك: فردوس برین و خلد
برین

بزرگ - ص (بضم با و زا و
سکون را) کبیر. عظیم. وسیع.
عریض. قوی. نجیب. بالغ. رئیس.
ولی (ع) پهلوی و پارسی باستان:
vazorga

بزرگان - ص. ج. بزرگ. و بجای
موصوف

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد
بگزارف ۴۸۱

بزرگان حقیقت بین - ا ض - وصفی.
عارفان بزرگ

ایکه منظور بزرگان حقیقت بینی
۴۸۴

بزرگی - حا. مص.

- شاهها فلك از بزم تو در رقص و
 ۳۰۴ سماعست
 بزم صوفیان - اض - اختصاصی
 (سماع صوفیان)
 بیرون جهیم سرخوش و از بزم
 ۳۷۵ صوفیان
 بزم طرب - اض - بیان نوع مجلس
 طرب
 کو کریمی که ز بزم طربش
 ۱۸۹ غمزده‌ای
 گر از میانه بزم طرب کناره کنیم
 ۳۵۰
 بزمگاه - ا. م. مجلس طرب مقابل
 رزمگاه
 بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس
 ۳۰۹ برین
 بزمگاه چمن - اض - تشبیهی
 بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم
 ۱۶
 بزمگاهی دلنشان - اض - وصفی
 ر ك: بزمگاه
 بزمگه - (= بزمگاه) حدیث توبه
 ۲۵۶ درین بزمگه مگو حافظ
 یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و
 ۲۰۴ ادب
 بزمگه خلق و ادب - اض - استعاری
 ر ك: بزمگه
 بزمگه خواجه جلال‌الدین - اض -
 اختصاصی
 لایق بزمگه خواجه جلال‌الدینی
- ۴۸۴
 بس - (بفتح با) قید و صفت
 مخفف بسیار. کافی (ع). پهلوی:
 vas
 ردیف يك غزل ۸ بیتی با مطلع:
 گل‌اندازی ز گلستان جهان ما را
 ۲۶۸ بس...
 و ردیف يك غزل ۹ بیتی با مطلع:
 ادلا رفیق سفر بخت نیکخواهت
 ۲۶۹ بس...
 بسا - (به فتح با) بس + الف
 تکثیر. ر ك: ای بسا
 بسکه - قید بس + که موصول
 بسکه در پرده چنگ گفت سخن
 ۲۶۲
 بسکه در خرقة آلوده زدم لاف
 ۳۵۵ صلاح
 و بعد از «از» نیز می‌آید:
 از بسکه دست می‌گزم و آه می -
 ۲۹۱ کشم...
 از بسکه چشم مست درین شهر
 ۲۳۸ دیده‌ام...
 بسم - (بفتح با و سین) بس + م
 (ضمیر متصل شخص) بسیار مرا
 بسم حکایت دل هست با نسیم
 ۲۳۷ سحر...
 بسی - قید (بفتح با و کسر سین)
 بس + ی تکثیر. بجای بسا. خیلی.
 بسیار
 حریم عشق را درآگه بسی بالاتر
 ۱۲۱ از عقل است...
 از عقل است...

- بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود... ۲۹۷
- در راه عشق وسوسه اهرمن بسی است... ۳۹۸
- و ر ك: بسیار
- بسان- ص. م. (بکسر با) به + ساز. آماده. کوك شده. خوش صدا. خوش کوك. (و بمعنی مطیع و موافق)
- معاشری خوش و رودی بساز می خواهم... ۲۵۶
- بساط- ع (بکسر با) گسترده. زمین. مجلس. دوره در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد ۱۰۶
- بساط ارم- ا ض - استعاری. باغ ارم
- شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان قیو
- بساط زهد- ا ض - استعاری
- بساط زهد همچون غنچه طی کن ۴۳۱
- بساط قرب- ا ض - استعاری
- گرچه دوریم از بساط قرب، همت دور نیست ۱۲
- بساط نکته دانان- ا ض - استعاری
- حضور یا مجلس نکته دانان
- بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست ۲۸۶
- بسپریهن - لهجه قدیم شیراز. بسپاریم ر ك: پی ماچان
- بمستان- ا. (بضم با و سکون سین) حدیقه. روضه (ع) بوستان ر ك: بوستان
- بمستان بمشیت- ا ض - توضیحی. ر ك: بوستان
- بمستو- ا. (بکسر با و فتح تا) فرش. ازیکه. (ع) پهلوی: vatarak
- رختخواب گسترده
- بمستر عافیت- ا ض - تشبیهی
- وز بمستر عافیت بیرون خواهم خفت ۳۷۷ ص
- بمستر ناگامی- ا ض - تشبیهی
- ای درد توام درمان در بمستر ناگامی ۴۹۳
- بستروبالین- تن و تلازم
- گر ز خار و خار سازد بستر و بالین غریب ۱۴
- بمستن- مص. (بفتح با) تقید (ع) و از افعال عموم. پهلوی: bastan
- در صیغه های ماضی و مشتقات آن. ر ك: قرار بستن. عهد بستن. گمر بستن
- بسته - ص. مف. اسیر. مفتون. مقید. پهلوی: bastak (ع) دربند.
- عاشق. ر ك: بسته دام. بسته زلف بودن.
- بسته ام- ماضی نقلی اول شخص

- مفرد از بستن
بر رهگذرت بسته‌ام از دیده دو
صد جوی ۴۹۴
خیال سبز خطی نقش بسته‌ام
جایی ۴۹۱
قراری بسته‌ام با می‌فروشان
۳۳۲
بسته دام - ا ض - بیان ظرف
اسیر دام.
بسته دام و قفس باد چو مرغ
وحشی ۷۰
بسته زلف - ا ض - استعاری.
عاشق زلف رک: بسته‌زلف بودن
بسته زلف بودن - مص. م
کسی گر بسته زلفت نباشد
۱۰۴
بسته زیور بودن - مص. م
که حسنش بسته زیور نباشد
۱۶۲
بسته فترک شدن - مص. م
گفتی: سر تو بسته فترک ما
شود ۴۵۹
بسته زنجیر دیدن - مص. م
عقل و جان را بسته زنجیر آن
گیسو ببین ۴۰۲
بسته یک موی دیدن - مص. م
جان صد صاحب‌دل آنجا بسته
یک مو ببین ۴۰۲
بسته به موئی بودن - مص. م
پیوند عمر بسته بموئی است
- هوشدار. ا ر ك: پیوند
بسته نقاب بودن - مص. م
اغیار همی بیند از آن بسته نقابست
۲۹
بست - فع. سوم شخص مفرد
ماضی مطلق از بستن و جزء دوم
از ردیف يك غزل با مطلع.
خدا چو صورت ابروی دلکشای تو
بست ۳۲
ببست - فع. ردیف يك غزل:
زلفت هزارمو بیکی تارمو ببست
۳۰
ببستند - فع. سوم شخص جمع
در میخانه ببستند خدایا میسند
۲۰۲
بستگان - ص. ج. گرفتاران.
اسیران
که بستگان کمند تو رستگارانند
۱۹۵
بستگان کهنه - ص. م و ا ض -
بیان نوع ر ك: بستگان
بسراب فریفتن - فریفته شدن
به سراب. ر ك: سراب
بسر بردن - مص. م. موافقت.
همراهی
دمی با غم بسر بردن جهان یکسر
نمی‌ارزد ۱۵۱
بسر تازیانه یادآوردن - مص. م.
اصطلاح و رسم. و نشانه‌ای در
اعلام بخشش و مقدمات آن بوسیله
شاهان

- ۲۷۷ **بسم الله** - ع شبه جمله و کلمه بسمله برای استعانت و آغاز کار و تعارف در حدیث: کل امر ذیال لم یبدأ بسم الله هو ابتر. و تمام سور قرآنی بجز سوره توبه. که حافظ تو خود این لحظه گفت
- ۴۱۶ **بسم الله** **بسمع رضا** - اض - اقترا تی. با رضایت بجای به گوش رضا. نظیر دست ادب و سماع قبول پند حکیم محض صواب است و عین خیر
- فرخنده آن کسی که بسمع رضا شنید
- ۲۴۳ **بسمع رضا شنیدن** - مص. م. م. ر ک: بسمع رضا
- بسیار** - (بکسر باء) کثیر (ع) صفت. و قید. در حالت صفتی:
- ... اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد
- ۱۳۱ بلفظ اندک و معنی بسیار
- ۲۴۵ چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش...
- ۷۱ در حالت قیدی و اسنادی
- کان چشم مست شنگ او، بسیار مکاری کند حافظ خانلری
- ۱۸۶ عجایب ره عشق، ای رفیق، بسیار
- سمند دولت اگر چند سرکشیده رود
- ز همهران بسر تازیانه یاد آرید.
- ۲۴۱ **بسر درآمنن** - مص. م. سقوط. افول (ع)
- تا او بسر درآید بر رخس پا بگردان
- ۳۸۴ **بسر رسیدن** - مص. م. پایان یافتن
- بسر رسید امید و طلب بسر نرسید
- ۲۳۸ **بسر رفتن** - مص. م. باسر حرکت کردن (استعاره تبعیه) با شتاب رفتن (با ایهام) بقرینه قلم در ره او چو قلم گر بسرم باید رفت
- ۳۵۹ **بسزا** - ص. لایق. مناسب (ع) شایسته
- که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم
- ۳۱۵ **بسظامی** - ص. ن. ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بسظامی عارف مشهور قرن سوم متوفی بسال ۲۶۱. جدا او سروشان از کیش مجوسی بدین اسلام درآمد. ر ک: دلتی بسظامی
- بسلامت داشتن** - مص. م. بسلامت نگاه داشتن
- هر کجا هست خدا یا بسلامت داورش

- است حافظ خانلری ۲۲۴
 میان عاشق و معشوق فرق بسیار
 است ۲۴۴
 کاندرین ره کشته بسیارند قربان
 شما ۱۲
بسیار نقش - ص. م. پر نقش و
 نگار ر ك: بسیار
بسیط - ع - (بفتح با و کسر سین)
 گسترده. گستره
 همه بسیط زمین رونهد بویرانی
 قکج/
بسیط زمین - ا ض - توضیحی
 گستره زمین. ر ك: بسیط
بشارت - ع (بکسر با) خبر خوش.
 پیغام نیک. بشارت و بشارت جمع
 مزده. نوید.
بشارت دادن - مص. م.
 ... ساقی بده بشارت پیران
 پارسا را ۵۱
 ای دل، بشارتی دهمت، محتسب
 نماند... ۳۶۲
 خاتم جم را بشارت ده بحسن
 خاتمت ر ك: اسم اعظم
بشارت بودن - مص. م.
 مرغ خوشخوان را بشارت باد
 کاندرا راه عشق... ۴۳
 ر ك: اهل بشارت
 ر ك: پیک بشارت
بشارت بردن - مص. م.
 بشارت بر بگوی می فروشان
- ر ك: کوی می فروشان
بشرح گفتن - مص. م. با شرح و
 تفصیل گفتن. معنی کردن
 ... عشق می گفت بشرح آنچه برو
 مشکل بود ۲۰۷
بشری - ع (بضم با و سکون شین)
 بشارت باد
 بشری اذا السلامة حلت بنی سلم
 ۳۱۲
 مطلع غزلی بمناسبت فتح شیراز
 بوسيله شاه شجاع در سال ۷۶۷
بشعبده دستی بر آوردن - مص. م.
 راه ریا و فریب را پیش گرفتن
 مانیز هم بشعبده دستی بر آوریم
 ۳۷۲
بشکرانه سوختن - مص. م. ر ك:
 خرقه سوختن
بشمیر - ع (بفتح با و کسر شین)
 بشارت دهنده. ر ك: البشیر
بصارت - ع (بفتح با و را) بینایی
 دانایی. بصیرت
 که کار دیده نظر از سر بصارت
 کرد ۱۳۱
بصر - ع (بفتح با و صاد). چشم.
 بینایی. ابصار جمع. ر ك: کحل
 بصر. لوح بصر. بی بصری. حاصل
 بصر. و:
 منت خاک دوت بر بصری نیست
 که نیست ۷۳
بصحرا فگندن - مص. م. ترك و

ناصح بطعن گفت: برو ترك عشق کن ۳۵۳	چشم پوشی ر ك: صبر بصحرا فكندن
بطوع - قيد حالت. طوعاً مقابل كرها. از زوى ميل فلك غلامى حافظ كنون بطوع كند ۱۴۵	بصدغيها - (ع) به دو گيسوى خود ر ك: صدغيها
بعد - ع (بفتح با و سكون عين) مقابل قبل ظرف زمان. پس، سپس و بيشتر قبل از «از» مى آيد بعد از كيان بملك سليمان نداد كس قيط بعد صد سال، اگر بر سر خاكم گذرى ۳۶۷	بصدق كوشيدن - مص. م. بر استى تن دادن. عمل از زوى صداقت بصدق كوش كه خورشيد زايد از نفست ۲۸
چيست ياران بعد از اين تدبير ما ۱۰ بعد از اينم نبود شائبه در جوهر فرد ۶۸	بصورت - بظاهر. بشكل و زوى. در ظاهر بصورت از نظر ما اگر چه محجوب است ۳۳
من و مقام رضا بعد از اين وشكر رقيب ۸۸	بضاعت - ع (بكسر با و فتح عين) سرمايه حاصل شده از تجارت. دارايى
راز حافظ بعد از اين نا گفته ماند ۱۰۳ بعد از اين دست من و دامن سرو و لب جوى ۱۱۲	بضاعت سخن - ا ض - تشبیهى ر ك: بضاعت
شب صحبت غنيمت دان كه بعد از روزگار ما ۱۱۵	بض - ع (بفتح با و تشديد طاء) مرغابى استعاره بجای صراحی با علاقه مشابهت.
بعد از اين زوى من و آينه وصف جمال ۱۸۳	بط شراب - ا ض - استعارى و بيان ظرف. صراحی شراب كه شبيهه بط مى ساخته اند.
دمرعى بعد كم لاتحقروها ۴۶۰	صفير مرغ برآمد بط شراب كجاست ۲۳۹
بعد كم - ع بعد از شما. ر ك: بعد ش (۹)	بط و صفير مرغ - تن و ايهام التناسب. ر ك: بط شراب بطعن گفتن - ص . . با طعنه گفتن

بعهداً - قید حالت. عمداً. از روی عمد و قصد، عامداً، متعمداً
گو نام‌ها زیاد بعهداً چه می‌بیری...
بعهد امانت و فاکردن - مص. م
ر ك: بار امانت. ش (۲)
بعید - ع (بفتح با و کسر عین)
ص. دوز.

گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید...

بعینه - ع (بکسر با و فتح عین و سکون یاوکسر نون وها) مرکب
از (باء جر + عین + ها).

...بعینه دل‌ودین میبرد بوجه حسن در بعضی نسخه‌ها «معاینه» آمده است. همانند آن. دارست. مثل آن.
۳۸۸

بغداد - ا. از اصل بغ دات. یعنی داده بغ یا کرده بغ. بغ نام‌خدای در دین بغ یلی. «بغ و زرگ» خدای بزرگ و نام دیگر اهورا مزدا. «بغه و زرگ اهورا مزدا...» در کتبیبه دارایوش در همدان.
یا قوت حموی گوید: «اصل بغداد للاعاجم. والعرب تختلف فی لفظها لم یکن اصلها من کلامهم ولا اشتقاقها من لغاتهم...» (معجم - البلدان). بغداد را ام‌الدنیایوسیده البلاد و دارالسلام لقب داده‌اند و همچنین مدینه‌السلام. بطلمیوس

بعده - ع (بضم با و سکون عین) دوری. در اصطلاح دوری از توفیق طاعت

بعده منزل - اضد - بیان نوع دوری مسافت

بعده منزل نبود در سفر روحانی
۴۷۲

و ر ك: قرب و بعد
بعدهت - ع (بفتح با و کسر عین و سکون دال و ضم تا) فعل ماضی متکلم وحده. دور شدم

بعدهت منك وقد صرت ذائباً کمهال ۴۶۹. از تو دور شدم (بهمین جهت) مانند هلال (ماه نو) گداخته شدم.
بعذر ایستادن - مص. م برای عذر خواهی اصرار کردن و آماده بودن برای پوزش

گو باد صاف کن که بعذر ایستاده‌ایم
۳۶۴

بعزت بودن - مص. م. احترام گذاردن. حد خود و دیگران شناختن یا احترام خود و دیگران را نگه داشتن

جو مهمان خراباتی بعزت باش با رندان
۱۱۵

بعقل نوشیدن - مص. م با عقل و احتیاط و مواظبت می‌نوشیدن. حد نگه داشتن

... بعقل نوش که ایام فتنه‌انگیز است
۴۱

- طول و عرض آنرا هفتاد و پنج و
سی چهار درجه و در جزو اقلیم
چهارم نام برده است. و بعضی
در جزو اقلیم سوم و طالع آنرا
سماک اعزل آورده اند. در زمان
خلافت منصور عباسی بغداد پایتخت
قرار داده شد. زمان حافظ
بغداد پایتخت سلاطین ایلخانی
یا جلایریان: سلطان احمد و سلطان
اویس بود و در شعر حافظ آرزوی
رفتن بدانجا دیده میشود
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز
است ۴۱
... خرم آن روز که حافظ ره بغداد
کند ۱۹۰
دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر
۲۵۰
... حبله اذجله بغداد و می ریحانی
۴۷۲
بگرامت برخاستن - مص. م
گرامت و تاوان و جریمه دادن.
رك: گرامت: ش(۱)
بغلط صرف شدن - مص. م. بیپرده
صرف شدن. بیاطل گذشتن.
بی نتیجه گذشتن.
باری بغلط صرف شد ایام شبایب
۱۵
بفریاد آمدن - مص. م. اعتراض
کردن. ر ك: خم ابرو
بفریاد رسیدن - مص. م. به کمک
آمدن
عشقت رسد بفریاد، گرتو بسان
حافظ ۹۴
رحم کن بر من مسکین و بفریادم
رس ۲۱۶
بفریادم رس ای پیر خرابات ۲۳۱
کز فراق سوختم، ای مهربان،
فریاد رس ۲۷۱
بفریاد خمار مفلسان رس...
۴۴۷
و ر ك: فریاد، و فریاد رسیدن.
بفلک برشدن - مص. م. عروج
بفلک. ر ك: برشدن. ش(۲)
بقاء - ع (بفتح با) زیستن،
زندگی، دوام، بودن، باقی بودن و
در اصطلاح ثبوت خصال حمیده
است و نیز بقای هویت بعد از فناء
ذات و انانیت. مانند پیوستن
قطره به دریا. حال بقا بعد از فنا
افعال و صفات فنای اراده و
مقام در اراده و مقام معشوق است.
بقا از خود فانی بودن و بدوست
باقی بودن است. بقاء بالله و بقاء
الی الله و بقاء فی الله مراتب بقاء
است. بقاء حال وصل است در
همان مراتب و مراتب آن مراتب
وصل. بقا و فنا در اصطلاح دو
لفظ متفاوت و در معنی یکسان است.
و بقای بقا، با ازل ازل و قدم
قدم، یکی است و آن وجود ذات

- بذات است بی رسم اسامی (شرح شطحیات/ ۶۳۳) و ر ك: فنا هزارسال بقا بخشیدن مداخل من
- بکله** قکله
هائیه نقد بقا را که ضمان خواهد بود ۱۶۴
- که همچو روز بقا هفته بود معدود ۲۱۹
- بقای جاودان شده که حسن جاودان دارد ۱۲۰
- دولت گشاده رخت بقا زیر کندلان قیج
- بقیه** ع (بفتح با و کسر قاف و فتح یاء مشدد) مانده. بقایای جمع
- بقیه ابدال** - ر ك: ابدال
- بک** - ترکی (بفتح با) بزرگ . ر ك: اتابك
- بک** - ع (یکسر با و فتح کاف) (به + ك ضمیر مخاطب مذکر) به تو یسرالله طریقاً بك یا ملتسمی ۴۵۵
- یعنی آسان کند خدای راه رسیدن به تو را، ای محبوب من
- بکام بودن** - مص. م. بروفق آرزو بودن
- گل در بر و می در کف و معشوق بکامست ۴۶
- بکام رساندن** - مص. م. کام دادن بکام تا نرساند لبش مرا چون نای
- نصیحت همه عالم بگوش من بادست ۳۵
- بکام رفتن** - مص. م. با ایهام بدو معنی: نوشیدن و مطابق آرزو بودن دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت
- گم گشته ای که باده نابخش بکام رفت ۸۴
- بکام شدن** - مص. م. بروفق آرزو شدن
- مطرب بگو که کار جهان شده بکام ما ۱۱
- بکر** - ع (یکسر با و سکون کاف) تازه. دست نخورده
- بکر مستور هست** - اض - استعاری و تتابع. کنایه از شراب (دختر رز) بیا ساقی آن بکر مستور مست که اندر خرابات دارد نشست ۳۵۷ ص
- بگذشته** - ا. مف. ماضی (ع) سپری شده.
- عمر بگذشته پیرانه سرم باز آید ۲۳۶
- بگریختن** - مص. (= گریختن)
- ... دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند ۱۹۳
- اشاره و تلمیحی است به خبری مروی از علی علیه السلام: «البيت الذي يقرء فيه القرآن و يذكر الله عزوجل فيه يكثر برکته و تحفره

- الملائكة و يهجره الشيطان» خانه‌ای که در آن قرآن خوانده شود و ذکر خدا بمیان آید در آن خانه برکت بسیار میشود و ملائکه در آن خانه حضور مییابند و شیطان از آن خانه میگریزد.
- نه راهست این که بگذاری مرا بر خاک و بگریزی... ۳۱۸
- بگریزن-** (بضم با و سکون گاف و کسر زا و فتح دال) = گزیدن مص. اختیار. انتخاب، قبول، ترجیح، تفضیل (ع)
- واعظ شهر چومهر ملک و شبحنه گزید
- من اگر مهر نگاری بگریزم، چه شود ۲۲۸
- بخدایی که تویی بنده بگزیده او که برین چاکردیرینه کسی نگزینی ۴۸۴
- بگزیده-** ا. مه (بضم با و سکون گاف و کسر زا و فتح دال) منتخب، مقبول (ع) اختیار شده، انتخاب شده، رك: بگزیدن ش (۲)
- بگشایند-** فع. (بضم با) مضارع التزامی از مصیبرگشودن و گشائیدن) فتح، اطلاق، (ع) با مطلع:
- بود آیا که درمیکدها بگشایند... ۲۰۲
- بگشودن-** مص. (= گشودن، و گشائیدن) فتح، اطلاق، ترك (ع) باز کردن، رها کردن
- ببوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید... ۱
- ... بند قباى غنچه گل میکشاد باد ۵
- بگشا بند قبا، ای مه خورشید ۲۱۰
- کلاه... ۲۰۲
- بود آیا که درمیکدها بگشایند... ۲۰۲
- بگماشتن-** مص. (= گماشتن) تفویض، ترخیص، تعیین، انتخاب (ع) گماردن.
- گفت خود دادی بما دل، حافظا، ما محصل بر کسی نگماشتیم. ۳۶۹
- بگو-** (بکسر با و ضم گاف) قل (ع) بخوان. فعل امر موگدازمصدر گفتن بمعنی «قول» در معنی آواز خواندن یعنی بخوان و بسرای
- مطرب بگو، که کار جهان شد بکام ما
- بگوش آملن-** مص. م. استماع. ادراك (ع) شنیدن (= بگوش رساندن)
- از زبان سوسن آزادهام آمد بگوش ۴۳
- بلا-** ع (بکسر با) بدون

- ... والله ما رأينا حبا بلا ملامه
۴۲۶
- بلاء** - ع (بفتح با) مصیبت (ع)
بلا یا جمع. در اصطلاح وسیله قرب
بحق «بلاء امتحان تن دوستان
خواهند بگونه گونه مشقتها و
بیماریها و برنجها که هر چند بلا
بر بنده قوت بیشتر پیدا کند قرب
زیاده می شود و را با حق تعالی»
(هجویری)
- بلای حبیب** - ا ض. استعاری
بلایی که حبیب آید هزارش مرحبا
گفتیم
۳۷۰
- بلای خار** - ا ض. استعاری
کس بی بلای خار نچیدست ازو
گلی
۴۶۵
- بلای خوار** - ا ض. استعاری
مارا که درد عشق و بلای خمار
کشت
۱۸۶
- بلای زلف دراز** - ا ض. استعاری
و تتابع
بلای زلف درازت بسر نمی آید
۲۳۷
- بلاکش** - ص. م. م.
وزان غریب بلاکش خبر نمی آید
۲۳۷
- جنگها با دل مجروح بلاکش دارم
۳۲۶
- بلا بگردیدن** - مص. م. دفع بلا
شدن
- بلا بگردد و کام هزارساله بر آید
۲۳۴
- بلا بگردانیدن** - مص. م. دفع بلا
کردن
دعای گوشه نشینان بلا بگرداند
۴۵۲
- هجران بلای ما شد یارب بلا بگردان
۳۸۴
- بلا شدن** - مص. م. ر. ک. بلا
بگردانیدن ش (۲)
- بلاگردان** - ص. م. «اسم فاعل
مرکب مرخم. دافع بلا
بلاگردان جان و تن دعای مستمندان
است
۱۲۱
- و ر. ک. تیر بلا. سیل بلا. طوفان
بلا. دام بلا. از بلا پرهیز کردن.
در بلا شدن. دفع بلا کردن
- بلاد** - (بکسریا) جمع بلد. شهرها
و جمع بلده و جمع دیگر آن بلدان
(بضم با) (ر. ک. بلد)
- بلاد غریب** - ا ض. وصفی
من از دیار حبیب نه از بلاد غریب
۳۳۳
- بلاغ** - ع (بفتح با) رساندن
پیغام
نشاط و عیش و جوانی، چو گل
غنیمت دار
که حافظا، نبود بررسول غیر بلاغ
۲۹۵
- اشاره و مأخوذ از سوره مائده
آیه ۹۹: «ما علی الرسول الا البلاغ...»

بی‌اعتنا است. شاید در ارتباط با زنده‌باف و زنده‌خوان نامهای دیگر بلبیل است که فردوسی در ابتدای داستان رستم و اسفندیار میگوید: نکه اکن سحرگاه تا بشنوی ز بلبیل سخن گفتن پهلوی همی نالد از مرگ اسفندیار ندارد بجز ناله زو یادگار ز بلبیل شنیدم یکی داستان که برخواند از گفته باستان (چون زنده شرح و تفسیر اوستاست به زبان پهلوی) و حافظ در بیت زیر نظر به همان گفته فردوسی داشته: بلبیل بشاخ سرو بگلبنگ پهلوی می‌خواند دوش درس مقامات معنوی ۴۸۴

بلبل باغ جهان - ا ض - استعاری و تنابع در سایه تو بلبل باغ جهان شدم ۳۲۰

بلبلان - ج چه جورها که کشیدند بلبلان ازدی ۲۳۵ که شرح عشقبازی از بلبلان شنیدن ۳۹۲

بلبل بیدل - ا ض - موصوف به صفت. ب: ك: بیدل **بلبل خاطر** - ا ض - تشبیهی در «بلبل مطبوع خاطر حافظ» تنابع اضافات

بلاغت - ع (بفتح با و غین) سخن‌دانی، سخن بر مقتضای حال گفتن در عین فصاحت. چون هر سخن بلیغی فصیح نیز هست. مولوی در اشاره بسخن بلیغ گفته است:

چون سروکار تو با کودک فتاد
هم زبان کودکی باید گشاد
و بگفته خواجه:

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف
هر سخن جایی و هر نکته مکانی
دارد ۱۲۵

و در امتیاز و برتری سخن خود از حیث بلاغت گفته است:
آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد
زاغ کلک من بنام ایزد چه عالی
مشربست ۳۱۹

طوطی خوش لهجه، یعنی کلک
شکرخای تو ۴۱۰

بلبل - ا. (بضم باء اول و باء دوم) واژه مشترک فارسی و عربی. و نام‌های دیگر آن در فارسی هزارستان. هزارآوا. زنده باف. زنده لاف. زنده خوان. برابر و بلابل جمع عربی آنست و نام دیگر آن در عربی عنقلیب است. این پرنده کوچک و زیبا و چابک و خوش‌آوا در شعر فارسی تمثیل خواننده عاشق است در برابر گل که تمثیل معشوق بی‌صدا و

- بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ
۲۶۱
بلبل **دستان سرا** - ا ض - موصوف
به صفت
احوال گل به بلبل دستان سرا
۴۱۵
بگو
بلبل **صبا** - ا ض - تشبیهی
دلّت بوصل گل ای بلبل صبا
خوش باد
۳۴
بلبل **صبور** - ر ك: صبور
بلبل **غزل خوان** - ا ض - موصوف
به صفت. حافظ
بیا و نوگل این بلبل غزلخوان
باش
۲۷۳
بلبل **عاشق** - ا ض - موصوف به
صفت
بهرسو بلبل عاشق در افغان
۱۳۰
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
۲۳۲
بلبل **وجام گل** - تن. ر ك: جام گل
بلبل و حافظ - تن و تشبیه در
مقایسه
بلبل به نواسازی، حافظ به دعا
گوی
۴۹۵
بلبل و **زاغ** - تن و تضاد. ر ك:
طرب آشیان بلبل
بلبل و سرو و سمن و یاسمن و
لاله و گل - تن و اعنات (لزوم
مالایزم) و ماده تاریخ ر ك:
ابواسحق
۳۶
- بلبل و **قفس** - تن
حیف است بلیلی چو من اکنون
۳۴۳
درین قفس
بلبل و **گل** - تن و تلازم در بیشتر
شواهد مربوط به بلبل. ر ك:
گل خوش نسیم و گل و بلبل
بلبل و **گلپانگ پهلوی** - تن ر ك:
بلبل
بلبل و **گلزار** - تن
بگلزار آی آکز بلبل غزل گفتن
بیاموزی
۴۵۶
بلبل و **نواسازی** - تن. ر ك: بلبل
و حافظ
بلبل و **هزار** - تن و ترادف. ر ك:
هزار
بلبل **ع** (بضم با و سبکون
لام) ر ك: بوالعجیب
بلبل **ع** (بفتح با و لام و غین) فعل
ماضی مفرد مذکر غائب از مصدر
بلوغ. یعنی رسید و پایان یافت
بلغ الطافه یا مقله عینی بینی
۴۸۴. توان و طاقت من پایان آمد
ای مردمک چشم من از من دوری بجوی
بلبل **ص** (بضم با و فتح لام)
مرتفع. عال. طویل. محترم (ع)
بلبل **اختر** - ر ك: شاهنشاه بلند
اختر و ر ك: خورشید بلند اختر
بلبل **بالا** - ص. م (= بالا بلند)
که میرویم بداغ بلند بالایی ۴۹۱
بلبل **تر** - ص. م. صفت تفضیلی

- وگر نه پایه عزت از آن بلندتر است
بلند شدن - مص. م. طولانی شدن
 زین قصه بگذرم که سخن میشود
 بلند ۱۸۰
- بلند بودن** - مص. م
 پیداست نگارا که بلند است
 جنابت ۱۵
- جناب عشق بلند است همتی حافظ
 ۲۰۱
- بلند نظر** - ص. م. زك: شاهباز
 سدره نشین
- و زك: شمشاد بلند - قد بلند .
 قصر بلند. مرتبه بلند. سرو بلند
بلور - ا. (بضم و بکسر با و بضم
 لام مشدد) از اصل berylos
 یونانی. نوعی آبگینه. درفرانسه
 beryl در نسبت (صفت
 نسبی) بلورین (وبلوری) درفارسی
 بتخفیف لام آمده. زك: دست
 بلورین
- بلمهوس** - (بضم با) هوسمند .
 (= بوالهوس) زك: بوالهوس
بلی - ع (بفتح با و لام) با الف
 مقصوره حرف ایجاب یا قبول. در
 فارسی بلی. (بفتح با و کسر لام)
 بلی، بحکم بلاسته اند عهدالست
 ۲۵
- بلی و بلا** - جناس مطرف. زك: بلی
 بهم (بفتح با) آوای درشت مقابل
 زیر
- که درد خویش بگویم بناله بم وزیر
 ۲۵۶
- بمثل** - فی المثل. مثلا از ادات
 تشبیه
- عارضش را بمثل ماه فلک نتوان
 گفت ۱۲۶
- بمردمی** - (باء قسم + مردمی)
 سوگند به مردمی
 بمردمی که دل دردمند حافظ را
 ۳۳۹
- بمردمی نه بفرمان چنان بران که
 تو دانی ۴۷۶
- بمژگان شکستن** - مص. م. زك:
 خسرو (۴)
- بمستی** - قید حالت. درحال مستی
 دل در جهان میندو بمستی سئوال
 اکن ۲۴۶
- شرح سودی: ز مستی . و معنی
 کرده: دل بدنیا میند و حال دنیا
 را از مست دنیا پیرس (!) (ترجمه
 شرح سودی ج ۳ غزل ۲۷۹) و
 زك: جام و قصه
- بمضراب زدن** - با مضراب زدن.
 زك: مضراب
- بملاحت برخاستن** - مص. م.
 شروع بملاحت کردن و پافشاری در آن
 دل و دینم شد و دلیر بملاحت
 برخاست ۲۱
- بملاحت گذراندن** - مص. بملاحت
 گذراندن
- مگذران روز سلامت بملاحت حافظ

در مقام تحسین و تعجب. رك:
زاغ كلك و كاسه چشم
بنت العنب - (ع) (= دختر رز)
بنت العنب که زاهد ام‌الخبائثش
خوانند خانلری ۵/۹
بند - ا. (بفتح با و سکون تون)
جبل. رباط. غل. خیط. قفل.
اسارت. تعلق. عشق. فکر (ع)
اندیشه.
مرا به بند تو دوران چرخ راضی
گرد ۳۲
که دل بردو کنون در بند دین
است ۵۵
بند برگردن نهادن - مص. م.
اسیر کردن
زلف دل دزدش صبا را بند بر
گردن نهاد ۴۰۲
بند تو - ا ض - استعاری رك:
بند (۱)
بند زبان داشتن - مص. م. زبان‌را
در حکم و اختیار داشتن. بند زبان
اضافه استعاری
کان شوخ سر بریده بند زبان
ندارد ۱۲۶
بند زلف - ا ض - استعاری با
ایهام به گیره زلف یا ریسمانی
که بزلف می‌بندند. بمعنی تعلق و
دل‌بستگی بزلف معشوق
عقل اگر داند که دل در بند زلفش
چون خوشبخت ۱۰۰
ای دل اندر ایند زلفش از پیشیمانی

۴۵۰

بمی سجاده رنگین کردن - مص. م
کنایه از ترك بظاهر عبادت و زهد
و اطاعت مطلق از مرشد
بمی سجاده رنگین کن گرت پیسر
مغان گوید ۱
بمی طهارت کردن - مص. م. (=)
بمی سجاده رنگین کردن) ترك
بظاهر عبادات و کنایه از عاشق
شدن (؟) و می خوردن
خبر دهید که حافظ بمی طهارت
کرد ۱۳۳
بمیان آوردن - مص. م. عنوان
کردن رك: لطیفه بمیان آوردن
بناء - ع (بکسر با) عمارت.
ساختمان. ابنیه جمع. رك: عهد
قدیم
بن - (بضم با) اساس. اس و است.
جذر (ع) بنیاد. بیخ پهلوی: būn
بن و بیخ - تن و ترادف
که بیالای چمان از بن و بیخ برکنند
۱۸۱
بناگوش - (بضم با) ا. م (بن +
الف وصل + گوش) شمه‌الاذن
(ع) پشت گوش. بیخ گوش. رك:
سیمین بناگوش
بنالیدن - مص (= نالیدن) انین.
شکوی (ع) رك: نالیدن
بنامیزد - اضافه موصول (= بنام
ایزد) بجای بسم‌الله و ماشاء‌الله

- منال
بند غم - ا ض - استعاری
 چه باشد از شود از بند غم دلش آزاد
 ۶۱
- بند غم ایام** - ا ض - استعاری و بیان نوع و تتابع از ك: انفاس سحرخیزان
- بند قبا** - ا ض - بیان نوع و اختصاص بمشك چین و چگل نیست بوی گل محتاج که نافه‌هاش ز بند قباي خویشتن است
 ۵۰
- بند قباي گشودن** - مص م.
 بند قباي غنچه گل می‌گشود باد
 ۱۰۲
- بگشا بند قبا تا بگشاید دل من
 ۲۱۰
- بگشا بند قبا ای‌مه خوارشینه کلاه
 ۳۴۸
- بند قباي غنچه گل** - ا ض - اختصاصی و استعاری و تتابع.
 ر ك: بند قبا گشودن (۱)
- بند قباي گل** - ا ض - اختصاصی استعاری و تتابع. ر ك: بند قبا
- بند مال و جاه بودن** - مص م.
 عاشق دردی‌گش اندر بند مال و جاه نیست
 ۷۱
- بند ملامت** - ا ض - استعاری.
 ر ك: ملامت
- بند نقاب** - ا ض - بیان نوع و اختصاص از ك: شاهد قدسی
- بند و بلا** - تن
 مبتلی‌گشتم درین بند و بلا ۱۰۳
- بند و دام** - تن و ترادف - ر ك: مرغ دانا
- بند و زنجیر** - تن و ترادف - ر ك: عیاری کردن
- بند و فریب** - تن. ر ك: شاهد دینی
- بندگان** - ج
 با بندگان سمنند سعادت بزیران
 قك
- بندگان پادشاه** - ا ض - اختصاصی
 گرچه ما بندگان پادشهم ۳۸۱
- بندگانش** - ا ض - صفت به ضمیر (اختصاصی - یا ملك)
- کمینہ پیشکس بندگانش آن بودی
 ۴۴۲
- بندگان خداوندگار** - ا ض - (اختصاص - یا ملکیت)
- بندگان خداوندی** - ا ض - اختصاص
 ر ك: خداوندی
- بندگان و چاکران** - تن و ترادف
 چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند
- بندگی** - حا. مص. اطاعت. انقیاد (ع) پرستش
- بندگی پادشاه وقت** - ا ض - لامی
 و بیان نوع و تتابع
 حافظ برو که بندگی پادشاه وقت
 ۳۸۲
- بندگی خواجه جلال‌الدین** -

- ۱ ض - لامی
لایق بندگی خواجه جلال‌الدینی
۴۸۴
- بندگی خواجه جهان** - ۱ ض - لامی
رك: خواجه جهان
بندگی دختر روز - ۱ ض - لامی
و تتابع
برسان بندگی دختر روز گو بدرآی
۱۸
- بندگی رساندن** - مص. م
وز بنده بندگی برسان شیخ جام
۷
ای نسیم سحری بندگی من برسان
۱۶
- و رك: بندگی دختر روز
بندگیش - بندگی او. اضافه حاصل
مصدر به ضمیر
سبوكشان همه دربندگیش بسته
۴۲۱
كم
- بندگی قد** - ۱ ض - لامی
به بندگی قدش سرو معترف گشتی
۴۴۲
- بندگی کردن** - مص. م ر ك: آئین
بندگی
بندگی و چاکری - تن و ترادف -
رك: اقرار بندگی
و ر ك: كمربندگی بستن. در
بندگی كمربستن و رك: بنده
بنده - ا. ص. و ا. مف. (بفتح با و
دال) عبد. مخلوق. خادم. غلام
- مطیع (ع) چاکر. زرخريد مقابل
حر (ع) و آزاد. پهلوی bandak
فارسی باستان bandaka
از مصدر بستن. بجای «من» ضمیر
شخص در مقام تواضع و خلوص
مستی به آب يکدو عنب وضع بنده
نیست. ر ك: آب عنب
می خور بشعر بنده که زیبی دگر
دهد ر ك: جام مرصع
وز بنده بندگی برسان شیخ جام
۲
۱
ایا عظیم وقاری که هر که بنده
تست قل
سپو و خطای بنده گرش اعتبار
نیست ۶۵
بخواه جان ود ل از بنده و روان
بستان ۴۴۹
چه دانی تو ای بنده کار خدایی
۴۹۲
- بنده بگزیده** - ۱ ض - صفت به
صفت (اضافه وصفی) بنده منتخبت
بخدایی که توایی بنده بگزیده او
۴۸۴
- بنده پروری** - حا. مص. م
که دوست خود روش بنده پروری
دانند ۱۷۷
- بنده پیر** - ۱ ض - صفت به صفت.
(اضافه وصفی)
بنده پیر ندانم زچه آزاد نکرد
۱۴۴
- بنده پیر خرابات** - ۱ ض - اختصاص

۸۴	و تنابع
بنده معتقد - ا ض - صفت به صفت	بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است
ر ك: معتقد. (ش ۲)	۷۱
بنده مقبل - اضافه موصوف به صفت و ا ض - صفت به صفت	بنده تورانشاه - ا ض - اختصاص با همه پادشاهی بنده تورانشاهم
ر ك: مقبل. ش (۱)	۳۶۱
بنده نوازی - حا. مص. م و بنده نوازی آموختن. مص. م	بنده، حافظ - بدل
دلبر، بنده نوازی که آموخت ؟ بگو... ر ك: آموختن. ش (۴)	ای مه صاحبقران از بنده، حافظ یادکن
بنده و بندگی - تن	۳۴۹
... وز بنده بندگی برسان شیخ جام را ر ك: بندگی. ش (۱)	و ر ك: حافظان جهان
بنده و هندو - تن	بنده خریدن - مص. م
ر ك: هندو. ش (۱۲)	که بنده را نخرد کس بعیب بی هنری
بنده خویش خواندن - مص. م	۴۵۲
ر ك: خواجگی (۲)	و ر ك: خواجه ش (۷)
بنده و خداوندان - تن ر ك: خداوندان.	بنده شاه بودن - مص. م
بنده همچو حافظ - تشبیه و بدل	بنده شاه شمائیم و ثناخوان شما
کس درجهان ندارد، یک بنده همچو حافظ... ۱۴۷	۱۲
بندیدن - مص - (= بستن) مصدر جعلی و متروک از اسم بند. در صیغه های مضارع بستن و مشتقات آن	بنده طالع خویش بودن. مص. م
هر نقش که دست عقل بندد ۱۶۳ بی همت تو مغز نبندد دراستخوان قیز	بنده طالع خویشم که درین قحطی وفا
جرس فریاد بردارد که بر بندید محملها	عشق آن لولی سرمست خریدار منست
	۵۱
	بنده عشق بودن - مص. م
	افاش میگویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
	۳۱۷
	بنده مخلص - ا ض - صفت به صفت سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو
	ایکه منظور بزرگان حقیقت بینی،

- گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم
۲۳۱
- اشکم احرام طواف حرمت می بندد
۷۰
- احرام چه بندیم چو آن قبله نه
اینجاست
۸۲
- و ترك: بستن
بنشستن - مص. (بکسر با) (=)
نشستن) جلوس. استقرار. قعود
(ع) نقیض برخاستن
نیم شب دوش ببالین من آمد بنشست
۲۶
- بنشستن و برخاستن - تن و تضاد
شمع دل دمسازم بنشست چو او
برخاست
۲۷
- که شنیدی که درین بزم دهی خوش
بنشست
که نه در آخر صحبت بندامت
برخاست
۲۱
- بنفشه ا. (بفتح با و نون و شین)
بنفسج (ع) گل معروف. در اصطلاح
نکته ای را گویند که قوت در آن
کار نکند.
- بی زلف سر کشش سر سودایی
از ملال
همچون بنفشه بر سرزانو نهاده ایم
۳۶۵
- (حافظ خانلری: بی ناز و گش...
۳۵۷/۶)
و استعاره برای خط
گرد لبث بنفشه از آن تازه تر است
- کتاب حیات می خورد از جویبار
حسن
۲۹۴
- بنفشه زار - ا. م. مکان
بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم
۳۳۰
- گر گذر تو خاک را مشک ختن نمیکند
۱۹۲
- گذار کن چو صبا بر بنفشه زار و
بین
۱۹۵
- بنفشه و زلف - تن و تشبیه
چون ز نسیم می شود زلف بنفشه
پر شکن
۱۹۲
- بوی بنفشه بشتو و زلف نگار
گیر
۲۹۵
- بنفشه طره مقتول خود گره می زد
بنفشه و ظرد - تن و تشبیه
۱۶
- بنفشه و گل و نسیم و سمن -
تن و تلازم (اعنات)
رسیدن گل و نسیم و سمن و
خوبی باد
بنفشه شاد و کش آمد سمن صفا
آورد
۱۴۵
- بنگاله - ا. (بفتح با) (= بنگال)
(ع) یا بنگال منطقه ایست در آسیای
جنوبی واقع در بین رشته جبال
همپالیا و خلیج بنگال و بدو
قسمت بنگال غربی و بنگال شرقی
تقسیم میشود. مرکز بنگال غربی
کلکته است و بنگال شرقی که
بنگالادش امروزی است و مراکز

- آن داکا می باشد . سابقاً تمامی
بنگال جز شبه قاره هند بود و
امروز بنگال غربی جزو هندوستان
است.
- شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود
۲۲۵
- بنمودن** - مص. (بکسر با) (=)
نمودن اظهار، اعلان (ع) نشان
دادن
که باشدمه که بنماید زطاق آسمان
ابرو ۴۱۲
اشک خونین بنمودم بطیبیان ،
گفتند: ۱۲۳
اعتقادی بنما و بگذر، بهر خدا...
۳۴۱
- روی بنما و مرا گو که ز جان دل
بر گیر...
گل زحد بردنعم، نفسی رخ بنما...
رک: تنعم. ش(۵)
- بنما** - فع. (بکسر با) دوم شخص
مفرد امر رک: بنمودن
دل و جان فدای رویت بنما عذار
ما را ۶
... ارادتی بنما، تا سعادت بیبری
۴۵۲
- بنما بمن که منکر حسن رخ تو
کیست...
روی بنما و وجود خودم از یاد ببر..
۲۵۰
- یک دل بنما که در ره او... ۱۷۲
- تاج شاهی طلبی ، گوهر ذاتی
بنما.. ۴۵۸
- بنوابودن** - مص.م. بآهنگ بودن:
درست بودن، سروسامان داشتن.
با ایهام:
- (۱) ... بنال، هان، که ازین پرده
کار ما بنواست ۲۲
- بنوا فرستادن** - مص.م. بگروگان
فرستادن رک: نوا ش(۳)
جان عزیز خود بنوا می فرستمت
۹۰ رک: نوا
- ... قول غزل بسازونوا میفرستمت
۹۰
- بنیاد** - (بضم با) اساس ، اصل،
جنر (ع) پایه. شالوده. پهلوی:
bondât پاری باستان bondâti
یعنی در بن قرار داده شده
بیا که قصر اهل سخت سست بنیاد
است ۳۷
- بنیاد از جا بردن** - مص. م
نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد
۱۲۹
- بنیاد بر انداختن** - مص. م
من و ساقی بهم تازیم و بنیادش
بر اندازیم ۳۷۴
- بنیاد بر باد بودن** - مص.م
بیارباده که بنیاد عمر بر باد است
۳۷
- بنیاد بردن** - مص. م
شراب تلخ صوفی سموز بنیادم
بخواهد برد ۳۵۶

- بنیاد نهادن** - مص. م
بنیاد بر کرشمه جادو نهاده ایم
۳۶۵
- بنیاد** ازین شیوه رندانه نهادیم
۳۷۱
- بنیاد کردن** - مص. م
ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
۳۱۶
- بنیاد کردن** - مص. م. ر. ک: بنیاد کردن
بنیاد مکر کردن - مص. م
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
۱۹۰
- بنیاد هستی** - ا. ض. اختصاصی
بنیاد هستی تو چو زیر وز بر شود
۴۸۷
- و ر. ک: کار به بنیاد آمدن و از
بنیاد بردن و بی بنیاد. و کار بی
بنیاد
- بنیوشیدن** - مص. م. ر. ک:
نیوشیدن گوش دادن. پذیرفتن.
بو - (بضم با و سکون واو) در بو
که: بود که. قید یا فعل تمنی.
ر. ک: بو که = بود که
- بو** - (بضم با) اثر. اصل (ع)
پهلوی: bōy آنچه بوسیله شامه
احساس شود و مجازاً بمعنی آرزو،
اثر و ادراک و خبر و در اصطلاح
آگاهی دل است و پیوستگی آن
که در اصل وجود داشته و در مقام
جمع اول بوده و اکنون در مقام
تفرقه افتاده
- ببوی** آنکه دگر نو بهار باز آید ۲۳۵
ببوی مزده وصل تو تا سحر شب
۳۳۹ و روز
بر بوی آنکه جرعه جامت بمنا
۸۴ رسد...
- بوی باد** - یا نسیم باده ا. ض.
نسبت
... که بوی باده مدام ملول میدارد
ر. ک: باده نا
- بوی بردن** - (= بوبردن). مص. م
میسوخت حافظ و بویی بزلف یار
نبرد ۱۸۷
- بوی بودن** - مص. م
... زان بوی در مشام دل من هنوز
بوست ۵۹
- بوی بهبود** - ا. ض. - استعاری
بوی بهبود از اوضاع جهان می -
شنوم ۱۷۳
- بوییت** (= بوی تو) ا. ض. - استعاری
اضافه اسم به ضمیر
چو گل هر دم ببویت جامه در تن...
۳۸۹
- تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم
۳۳۶
- بوی او** - ا. ض. - استعاره. اضافه
اسم به ضمیر
که پرده بردل خونین ببوی او
بدریدم ۳۲۲
- بوی تو** -
چون کائنات جمله ببوی تو زنده اند
۳۶۲

- گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی
۴۳۷
- بوی تو می شنیدم و بریاد روی تو
۳۲۹
- بیا، که بوی تو را میرم، ای نسیم
شمال
ر ک: نسیم شمال
بوی جان - ا ض - استعاره
- بوی جان از لب خندان قدح
می شنوم
۴۴۸
- بوی حق** - ا ض - استعاره
واعظ ما، بوی حق نشنید، بشنو
کاین سخن...
۳۵۲
- بوی خدا** - ا ض - استعاره
بخیل، بوی خدا نشنود، بیا حافظ
۴۳۰
- بوی خوش** - ا ض - وصفی. اضافه
اسم به صفت
نفس بوی خوشش مشکبار خواهم
کرد
۱۳۵
- سلامی چو بوی خوش آشنایی
۴۹۲
- فیض یک شهر ز بوی خوش عطار
منست
۵۱
- حافظ، شب هجران شد، بوی
خوش وصل آمد...
۴۹۳
- بوی خوش تو هر که ز باد صبا
شنید...
ر ک: صبا
- بوی خون دل ریش** - ا ض - و تتابع
... که بوی خون دل ریش از آن
تراب شنیدم
ر ک: تراب
- بوی خیر** - ا ض - استعاره
چه شد
- ... که من نمی شنوم بوی خیر ازین
اوضاع
۲۹۲
- بوی دوست** - ا ض - استعاره
درین ظلمت سرا، تا کسی ببوی
دوست بنشینم... ر ک: ظلمت سرا
می خواست گل که دم زند از رنگ
و بوی دوست
۸۷
- بوی دل کباب**
بوی دل کباب من آفاق را گرفت
ر ک: دل کباب
- بوی رحمن** - یا بوی رحمت (حافظ
خانلری) ا ض - استعاره
ر ک: باد یمن
- بوی ریا** - ا ض - استعاره
گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید...
۴۸۰
- بوی زلف** - ا ض - اختصاص و
بیان نوع (و غالباً استعاره)
بر بوی زلف دوست پریشانیست
نکوست
۵۹
- ببوی زلف تو با باد صبحدم دارد
بوی زلف تو همان مونس جانست
که بود
۲۱۳
- گفتم که بوی زلفت گمراه عالم
کرد
۲۳۱
- آنرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست
۲۶۰
- ببوی حلقه زلف تو گشت دیوانه
۴۲۷
- ببوی زلف تو گر جان به باد رفت
۴۲۷

- ببوی زلف و رخت می‌روند و
می‌آیند ۴۵۲
- صبا وقت سحر بویی ز زلف یار
می‌آورد ۱۴۶
- بسوخت حافظ و بویی بزلف یار
نبرد ۱۸۷
- کاهل بروی چو باد صبا را ببوی
زلف... ۴۵۹
- من ببوی سر آن سر زلف پریشان
بودم ۳۵۹
- عمری است تا ز زلف تو بویی
شمنیده‌ام
- بوی شفابخش** - ا ض - وصفی
... کان بوی شفابخش بود دفع
خمارم ۳۳۵
- بوی شوق** - ا ض - استعاری
اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید
۳۴۲
- بوی شنیدن** - مص. م. رك: بوی
زلف و بوی خیر و بوی جان و
بوی عشق و بوی بهبود و بوی می
نوشین و:
از کریمی گوئیا در گوشه‌ای بویی
شنید ۲۴۰
- بوی عشق شنیدن** - مص. م
پشمینه پوش تندخو، از عشق
نشنیده است بو ۱۹۱
- بوی فصل بهار** - ۲ ض - نسبت
یا اختصاص
ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل
بهار... ۴۳۰
- بوی کنار** - ا ض - استعاری
بر بوی کنار تو شدم غرق، و
امیدست ۳۲۵
- بوی گل** - ا ض - بیان نوع و
اختصاص رك: بوی دوستش (۲)
بوی گلبن وصل - ا ض - اختصاص
و استعاره و تتابع
... ببوی گلبن وصل تو میسراید
باز ۲۶۱
- بوی گیسو** - ا ض - اختصاص و
بیان نوع
... من از افسون چشمت مست
و او از بوی گیسویت ۹۵
- بوی هژده وصل** - رك: بوی
بوی محبت - ا ض - استعاری
تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد...
۸۱
- بوی می‌نوشین** - اختصاص و تتابع
لاله بوی می‌نوشین بشنید ازم
صبح ۱۷۴
- بوی نافه** - بیان نوع
ببوی نافه‌ای، کاخر صبا زان طره
بگشاید ۱
- بوی نسیم** - اختصاص
تا عاشقان ببوی نسیمش دهند
جان... ۳۰
- بوی و روی** - تن
... که بروی که شدم عاشق و از
بوی که مست ۲۰
- بوئیدن** - مص. استشمام. احساس
ادراك (ع) ۴۳۰

- ر ك: برهان. برهان ملك و دين
بوالهوس - بلمهوس. (بل = پسر
 فارسی + هوس (ع) (نظیر بلكامه و
 بلكارزار) یعنی پرهوس، هوسمند
 عمر بگذشت به بیحاصلی و
 بوالهوسی... ارك: به پیری رسیدن
بوالهوسی - حا. مص. هوسمندی.
 پرهوسی ر ك: بوالهوس
بوته - ا. (بضم با و فتح تا) بوته
 (مع) ظرفیکه طلا و نقره را در آن
 ذوب کنند.
 عیش خوش در بوته هجران کنند
 ۱۹۷
بوته هجران - ا ض - نشیبی
بوجه حسن - بنحو پسندیده،
 بطریقی نیکو. به بهترین صورت.
 قید مرکب حالت ر ك: بعینه
بودن - مص. (بضم با و فتح دال)
 وجود، کینونه، حضور، اقامه (ع).
 از افعال عموم. پهلوی butan
 با اسم مصدر bovèch و bovèshn
 در «خواهد بودن» ردیف يك غزل
 هفت بیتی با مطلع:
 خوشتر از فکر می و جام چه
 خواهد بودن... ۳۹۱
 وبصورت مصدر مرخم در «خواهد
 بود» ردیف يك غزل هفت بیتی با
 مطلع:
 تا ز میخانه و می نام و نشان
 خواهد بود ۲۰۵
 وبصیغه فعل ماضی مطلق ردیف
- ساغری از لبش نبوید باز ۲۶۲
 خواجه تقصیر مفرما گل توفیق
 ببوی ۴۸۹
 حافظم گفت که خاک در میخانه
 مبوی ر ك: در میخانه
 لب گیری و رخ بوسی، می نوشی
 و گل بویی ۴۹۵
 زلف چون عنبر خامش که بیویت
 هیسات ۲۵۰
 گو مکن عیب که من مشک ختن
 می بویم ۳۸۰
بوات - (بضم با و فتح تا) گویش
 قدیم شیراز. بیاید ترا
 غم این دل بوات خورد ناچار
 ۴۳۸
بوادی - (بضم با) گویش قدیم
 شیراز. بیاید دیدن. بیاید می دیدی
 تز اول آن روی نیکو بوادی
بوام گرفتن - مص. م. استقراض (ع)
 نرگس همه شیوه های مستی
 از چشم خوشت بوام گیرد ۱۱۸
بواسحق - (ع) کنیه. ر ك:
 ابواسحاق.
بوالعجب - (ع) وبلعجب شگفت،
 غیرمنتظره، عجیب
 ... صعب روزی، بوالعجب کاری،
 پریشان عالمی ۴۷۰
 ... بسوخت دیده زخیرت که این
 چه بوالعجبی است ۶۴
بوالوفا - ع کنیه ر ك: ابوالوفا
بوالمعالی - کنیه (ابوالمعالی)

- چندین غزل با مطلع‌های:
 سالها دفتر ما درگرو صبا بود...
 ۲۰۳
 یاد باد آنکه نهانت نظری با ما
 بود...
 ۲۰۴
 بیش ازینت بیش ازین اندیشه
 عشاق بود...
 ۲۰۶
 یاد باد آنکه سرکوی توام منزل
 بود...
 ۲۰۷
 دوش در حلقه ما حلقه گیسوی تو
 بود...
 ۲۱۰
 دوش می‌آمد ورخساره برافروخته
 بود...
 ۲۱۱
 یکدو جامم دی ، سحرگه اتفاق
 افتاده بود...
 ۲۰۲
 حقه مهر بدان مهر و نشانیست که
 بود...
 ۲۰۳
 دیدم بخواب خوش که بدستم
 پیاله بود...
 ۲۰۴
 بکوی میکده، یارب، سحر چه
 مشغله بود...
 ۲۱۵
 آن یار آرزو خانه ما جای پری بود
 ۲۱۶
 مسلمانان، مرا وقت دلی بود...
 ۲۱۷
 و در همین صیغه بصورت فعل
 تکراری «بود ، بود» برای تأکید
 وقوع فعل همراه با «رفت، رفت»:
 ... گر ملالی بود، بود و گر خطایی
 رفت رفت
 ۸۳
بود- (بضم با و فتح واو) (=
- باشد) همراه با «آیا» و «که»
 بصورت «بود آیا» و «بود که» و با
 تخفیف «بوکه» در معنی رجا و
 امیدواری یا تردید:
 زبخت خفته ملولم، بود که بیداری
 ۱۸۷
 شهر خالیست ز عشاق، بود کز
 طرفی
 ۱۸۹
 بود آیا که درمیکدهها بگشایند؟
 ۲۰۲
 بود که یار نرنجد ز ما ز خالق کریم
 ۳۰۵
 و ر ك: بو که
 و به تنهایی ردیف يك غزل ۹ بیتی
 با مطلع:
 در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی
 بود...
 ۲۱۸
بوریا- ا. (بضم با و کسر وا)
 حصیر. قصب (ع) مأخوذ از
 آرامی یا سامی. معرب آن باری.
 خوش بوریا و گل‌آبی و خواب آهن
 ر ك: خواب امن
 همان حکایت زردوز و بوریا باف
 ۴۴
 است
بوریا باف- ص. م. بافنده بوریا.
 حصیر باف ر ك: بوریا
بوس- ا. (بضم با) با واو مجهول
 مخفف بوسه. لثم. قبله (ع) ماچ
 و در اصطلاح نفع روح و احیاء دل
 است همراه با «کنار» که آن نیز
 در اصطلاح مقام قرب و وصل

۴۲۱	زده	مقابل بعد و هجر میآید. عراقی
وز دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم		گویند: «بوس استعداد قبول کیفیت
۳۲۰		کلام بنحوی علمی و عملی و صوری
بوسه زن برخاک آن وادی و مشکین		و معنوی است. همراه با کنار بمعنی
۲۲۷	کن نفس	وصل.
از کجا بوسه زنم بربل آن قصر		بی بوس و کنار خوش نباشد
	بلند	۱۶۳
بوسه شکرین - ا ض - وصفی		دیدار شد میر و بوس و کنار هم..
... گفتا ببوسه شکرینش جوان		۳۶۲
۱۹۸	کنند	کم غایت توقع، بوسی است، یا
بوسه حوالت کردن - مص. م		کناری
۱۸۱		۴۴۴
بگفتمش بلبم بوسه حوالت کن		در آرزوی بوس و کنارت مردم...
۲۱۵		۳۸۲
بوسه دادن - مص. م		بوس و کنار - تن و تلازم. ر ك:
بداد لعل لبش بوسه ای بصدزاری		بوس (۱) و (۲) و (۳) و (۴)
۹۸		بوس دادن - مص. م
بوسه طلب کردن - مص. م		گفته بودی که شوم مست و دو
وگر کنم طلب نیم بوسه، صد		بوست بدهم
۱۵۵	افسوس..	۳۰۱
بوسه نذر کردن - مص. م		بوسه - (بضم با وفتح سین) لثمه
يك بوسه نذر حافظ پشمینه		قبله (ع) بوسیدن
۳۹۸	پوش کن	گفت مگر ز لعل من، بوسه نداری
بوسه وظیفه کردن - مص. م		آرزو
سنة بوسه کز دولبت کرده ای وظیفه		۴۱۴
۴۵۷	من	بوسه بخشیدن - مص. م
بوسیدن - (بضم با وکسر سین)		چو لعل شکرینت بوسه بخشید...
مص. تقبیل. لثم (ع)		۱۰۴
بوسیدن لب یاز اول زدست نگهدار		بوسه ربودن - مص. م در بوسه
۳۹۲		ربایان
که دست زهد فروشان خطاست		لبم از بوسه ربایان برو دوشمش
		باد
		۱۰۵
		بوسه زدن - مص. م
		ز بام عرش صدش بوسه برجناب

- بوسیدن ر ك: ۰۹۳
 مبوس جز لب ساقی و جام می
 حافظ ... ۳۹۳
 لبش می بوسم و در می کشم می
 ۴۳۱
 بدین شکرانه می بوسم لب جام
 ۳۲۳
 تا ببوسم همچو اختر خاك ايوان
 شما ر ك: ۱۲
 و ر ك: لب ساغر و لب ساقی، لب
 لعل، آستان بوسیدن، لب بوسیدن،
 رخ بوسیدن، غنغب بوسیدن ،
 محمل جانان بوسیدن ، روی
 بوسیدن، چشم بوسیدن
 بوستان- ا. (بوی + ستان. پسوند
 مکان) پهلوی: bōstān
 (عربی: حدیقه، روضه) باغ گل. باغ
 میوه در اصطلاح محل فتوح.
 کنونکه می دمد از بوستان نسیم
 بهشت.. ۷۹
 بوستان سمن و سز و گل و
 شمشاد ۱۸
 که این سیب ذقن بوستان به
 ۴۱۹
 و ر ك: بوستان
 بوکه- کلمه تردید، بجای بودکه،
 و بمعنی باشدکه. و کلمه تمنی و
 بعربی عسی و لعل . و بمعنی
 مگر هم آمده (و بمعنی فرض هم
 هست)
 ... بوکه بویی بشنوم از خاك
- بوستان شما ۱۲
 ... بوکه صاحب نظری نام تماشا
 ۱۲۸
 ببرد
 ... بوکه از لوح دلت نقش جهالت
 ۲۲۲
 برود
 ... نوار ز خورشید جوی، بو که
 ۲۳۲
 برآید
 بوکه دربرکشید آن دلبر نوخاسته ام
 تا بوکه یابم آگهی، از سایه سرو
 سببی... ۳۱۲
 تا بو که دست در کمر او توان
 زدن... ۳۷۲
 ... تا بوکه تو چون سرو خرامان
 بدرآیی ۴۹۴
 بولهب- کن. ر ك: ابولهب
 بونصر- کن ر ك: ابونصر
 بوی- ا. ر ك: بو
 ببه- (ب) حرف اضافه با های
 غیر ملفوظ یا های بیان کسره .
 ر ك: ب
 به- ص. (بکسر با) بهتر. نیک
 جید (ع) پهلوی: vêh
 ر ك: به شدن، به از. بهبود.
 بهتر. بهروزی. به دانه
 به- (ع) (بکسر با و ها) بمعنی
 بآن
 لمع البرق من الطور و آنست به
 ۴۰۵
 یعنی: نوری از کوه طور جستن کرد و
 من بآن انس گرفتم (متوجه شدم)
 به از- بهتر از

- به از حمایت زلفش مرا پناهی
نیست ۷۶
- وصال او ز عمر جاودان به ۴۱۹
- بهبود - مص. م. (مصدر مرکب
مرخم = به بودن) سلامت. عافیت
(ع)
ر ك: بوی بهبود و:
فکر بهبود خود ای دل ز دری
دیگر کن ۳۶۷
- بهمتر - ص. تفصیلی
بمی بفروش دلق ما کزین بهتر
می‌آورد ۱۵۱
- به‌دانه - ا ض - مقلوب و اختصاصی
دانه به و بهترین دانه. با ایهام
بغیر خال سیاهش که دید به‌دانه
به‌دانه‌وخال - تن و تشبیه و ایهام
ر ك: به‌دانه
- به‌روزی - حا. مص. سعادت .
توفیق (ع)
غبار راه طلب کیمیای به‌روزی
است ۳۷۹
- ر ك: فیروزی و به‌روزی
به‌شمن - مص. م. بهتر شدن
دلا کی به شود کازرت اگر اکنون
نخواهد شد ۱۶۹
- ای دل غم‌دیده، حالت به شود،
دل بد مکن ۲۵۵
- دره عاشق نشود به بمداوی
حکیم ۳۶۷
- بها - ا. (بفتح با) قیمت. ثمن (ع)
ارزش ر ك: خونبها
- بهاء - (ع) روشنی. درخشندگی
بهاءالحق - ع (لقب) در بهاءالحق
والدین که بهاءالدین عثمان کوه
کیلویی قاضی القضاة عهد شاه
شجاع و از بزرگان علمای شافعی
است. برای اطلاع بیشتر از شرح
حال رجوع شود به تاریخ گزیده
از محمود گیتد (ص ۷۳) والدرر -
الکامنه فی اعیان المآته الثامنه
(جلد دوم ص ۴۴۳) از ابن حجر
عسقلانی و شد الازار معین الدین
ابوالقاسم جنید شیرازی (ص ۳۶۱)
۳۶۵). خواجه تاریخ وفات بهاءالدین
را با «قرب طاعت» مطابق با ۷۸۲
آورده است:
بهاءالحق والدین طاب منواه
امام سنت و شیخ جماعت
چو میرفت از جهان این بیت می‌خواند:
بر اهل فضل و ارباب براعت :
بطاعت قرب ایزد می‌توان یافت
قدم درنه گرت هست اسطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش
برون آرا از حروف «قرب طاعت»
ص ۳۶۱
- بهاءالدین - (ع) لقب . ر ك:
بهاءالحق
- بهار - ا. (بکسر با) ربیع (ع)
فصل بهار از فصول چهارگانه
سال (فروردین . اردیبهشت .
خرداد). بهلوی: vahâr
پارسی باستان: واهره . vâhara

- ثواره و هره thôravâhara
یعنی ماه ثور بهار است. ماه دوم
هخامنشی برابر اردیبهشت. و در
اصطلاح بهار مقام علم است و
پائیز مقام جمودت و جهل و
تابستان مقام معرفت و زمستان
مقام کشف
- ساقی، بهار می‌رسد و وجه می‌نماند
ر ک: وجه می
- بهاران** - ن - صفت نسبی منسوب
به بهار مقابل پائیزان (بلهجه
شمال ایران)
همیشه تا بهاران، هوا بصفحه
باغ... ر ک: باغ
- بهار توبه‌شکن** - ا ض - وصفی
... بهار توبه‌شکن می‌رسد، چه
چاره کنم ۳۵۰
ر ک: بهار گل
- بهار حسن** - ا ض - استعاری.
کنایه از زیبایی و جوانی
خوش چمنی است عارضت خاصه
که در بهار حسن... ۴۱۱
و ر ک: نوبهار حسن
- بهار عارض** - ا ض - استعاری
کنایه از شادابی رخ
بهار عارضش خطی بخون ارغوان
دارد ۱۲۰
- بهار عمر** - کنایه از جوانی (استعاره
مکنیه) درازی و خوشی عمر
بهار عمر خواجه، ای دل، وگر نه
- این چمن هر سال... ۱۱۵
گر بهار عمر باشد باز بر تخت
چمن... ۲۵۵
- بهار و گل** - تن و یا بهار گل - ا ض
استعاری کنایه از شکوفایی گل
بهار و گل طرب‌انگیز کشت و توبه
شکن... ۳۸۸
- بهار ما** - ا ض - نسبت ر ک:
نوبهار
- بهار و باغ** - تن ر ک: باغ و بهار
بهار و سبزه - تن
رسید مزده که آمد بهار و سبزه
دمید... ۲۳۹
- بهار و لب جوی** - تن
ساقیا، سایه ابر است و بهار و
لب جوی... ۴۸۵
- بهبانه** - ا. (بفتح با و و نون) عذر
سبب، باعث (ع) دستاویز. عذر
بیجا. پهلوی: vahâna
ندیم و مطرب و ساقی همه اوست
خیال آب و گل در ره بهبانه ۴۲۸
نصیحتی کنت بشنو و بهبانه مگیر
۲۵۲
- سبب میرس که چرخ از چه سقله
پرور شد
که کام بخشی او را بهبانه بی‌سببی
است ۶۴
- بهبانه گرفتن** - مص. ر ک: بهبانه
ش (۲)
- بهبانه و سبب** - تن و ترادف. ر ک:
بهبانه ش (۳)

- بهتان- ق (بضم با) افتراء. تهمت
(ع) نسبت ناروا
بهتان گفتن- مص. م
من این نگفته‌ام آنکس که گفت
بهتان گفت ۸۸
که این نسبتا چرا کردیم او این
بهتان چرا گفتیم ۳۷۰
بهر- ا. (بفتح با و سکون ها) حظ
نصیب قسمت (ع) بهره. و بجای
برای (حرف اضافه).
اعتقادی بنما و بگذر بهره خدا
۳۴۱
ز بهره دیده خصم تو لعل پیکانی
تکه و رازك بهره
بهرام- ا. (بفتح با و سکون ها)
پهلوی: ورثرغن verethraghan
بمعنی جنگجو و شکننده. و فاتح.
و ایزد جنگ و نحس اصغر در
نجوم احکامی و نام پسر یزدگرد
دوم، (یزدگرد ائیم) با تلمیح به
داستان رسیدن او بتخت شاهی
و شهرت او به بهرام‌گور و فرو
رفتن در شکارگور در باطلاق
صحرا.
کمند صید بهرامی بیفکن جام‌جم
بردار
که بیمودم من این صحرا نه
بهرامست و نه‌گوروش ۲۷۸
بهرزه- ا. م. (بکسر با و فتح ها
و زا) باطل، بلائمر، بلامعنی. (ع)
- بیهوده.
بهرزه بی‌می و معشوق عمر میگذرد...
۱۳۵
... بهره طالب سیمرغ و کیمیا
می باش ۲۷۴
ایدل، بهره دانش و عمرت بباد
رفت... ۴۳۷
بهره- ا. (بفتح با و سکون ها و
فتوح را) قسمة، نفع، فائده،
رنج، حاصل، محصول، فاکهه
ثمر (ع) پهلوی: bahrak
هم‌ریشه با بهره‌بخش و بخشش و
بخت (ع) بخش، سود. در کلمه
بهره‌مند یا بهره‌مند.
بهره‌مند از سرکویت دگری نیست
که نیست ۷۳
بهره‌مند- مص. م. (بهرمند) منتفع،
شريك (ع) بهره‌ور، برادر،
سودبرده. رازك بهره
بهشت- ا. (بکسر با وها) خلد،
فردوس جنة (ع) مینو، مقابل دوزخ
در اوستا وهشت vahisth
از ریشه vaha + isht
یعنی خوب‌تر و صفت تفصیلی
بجای موصوف inghu یعنی
جهان هستی. انگه‌وهشت یعنی
جهان بهتر یا جهان خوب و عالم
نیکوتر مقابل دژانگه‌و یعنی جهان
بد، یعنی دوزخ (یشت: ۲ ص ۱۷۰
ج ۱)
قلم دریغ مداد از جنازه حافظ

- که گرچه غرق گناهست می رود به بهشت ۷۹
حافظا روز اجل گریبکف آری جامی یکسر از کوی خرابات بر نندت به بهشت ۸۰
نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
که مستحق کرامت گناهکارانند ۱۹۵
بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است
بیار باده که مستظهرم به همت او ۴۰۵
از در خویش خدا را بفرستم به بهشت ۲۶۸
ر ك: قصه بهشت. میل بهشت. نسیم بهشت. مرغ بهشتی. میوه بهشتی
بهشت ابد - ا ضد - وصفی و بیان نوع (= بهشت عدن)
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت ۸۰
بهشت از دست بهشتن - مص. م. بهشت را رها کردن. ر ك: بهشت ابد
بهشت عدن - (= بهشت ابد) جنات عدن (ع) و مأخوذ از آیات: جنات عدن التي وعد الرحمن عباده (مریم - ۶۱) جنات عدن تجری من تحتها الانهار (طه - ۷۶) جنات
- عدن مفتحة لهم الابواب (ص - ۵۰) جنات عدن یدخلونها و من صلح (رعد/ ۲۳) جنات عدن یدخلونها تجری... (نحل - ۳۱) جنات عدن یدخلونها یخلون (فاطر - ۳۳) بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه ۳۷۴
بهشت و بهشت - جناس کامل از اسم و فعل. ر ك: بهشت از دست بهشتن
بهشت و دوزخ - تن و تضاد قسام بهشت و دوزخ آن عقده گشای مارا نگذارد که در آئیم از پای ۳۸۴ ص
بهشتی - با یاء نکره یاری است چو حوری و سرایی چو بهشتی و ر ك: میوه بهشتی
بهشتی و دوزخی - با یاء نسبت (صفت نسبی) تن و تضاد چه دوزخی، چه بهشتی، چه آدمی چه پری
بمذهب همه کفر طریقت است امساک ۲۹۹
بهل - (بکسر با و ها) فعل امر از هلیدن (رها کردن) بگذار. رها کن خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد ۱۲۸
بههم - (بکسر با و فتح ها) (= با هم) قید مرکب من و ساقی بهم تازیم و بنیادش برالادازیم ۳۷۴

- بهم تازیدن - مص. م باهم تاختن.
 ر ك: بهم
 بهم منزل شدن - مص. م. همخانه شدن
 در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم
 ۱۰
 بهم - ا. (بفتح با و سکون ها و فتح میم) نام یکی از امشاسپندان مقرب اهورا و مظهر راستی و نیک نفسی و نام ماه یازدهم از تقویم پارسی شمسی بنام همین فرشته vahuman پهلوی و اوستایی و دومین روز از هر ماه در آن تقویم و نام پسر اسفندیار و نام موبدی در زمان انوشیروان و شماری از بزرگان تاریخ قبل از اسلام ایران و نام گیاهی است. وهومه یا بهم یعنی نیک نفس، در شعر فردوسی بدینگونه ستوده و معرفی شده:
 کسی گو بود بی بد کم ستیز
 ازو مرغ و ماهی نگیرد گریز
 طبری گوید: «تفسیر بهمین بالعربیة: «الحسن النیه» (تاریخ طبری ج ۲ ص ۴)
 قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش
 ز کاسه سمر جمشید و بهمین است
 و قباد ۱۰۱
 بهمین و دی - تن ر ك: دی
 بهوش بودن - مص. م هشیار بودن. ر ك: باد استغنا و:
 بهوش باش که نقد تو پاسبان
 نبرد! (پژمان ۱۲۵)
 بهیج باب - قید مرکب حالت. (= بهیچوجه)
 نیم ز شاهد و ساقی بهیج باب
 خجل ۳۰۵
 بهیج وجه - (= بهیج باب)
 بهیچوجه دگر کار بر نمی آید
 (خانلری ۲۳۴)
 بهمین - ص (به + ین - پسوند نسبت) صفت نسبی بجای بهترین (صفت عالی)
 بهمین اوضاع - ا ض - موصول: (بدون کسره نون) یا اضافه مقلوب بجای اوضاع بهمین. و با کسره نون:
 که بهرحالتی اینست بهمین اوضاع
 ۲۹۳
 بهمین میوه - (مانند بهمین اوضاع)
 بهمین میوه خسروانی درخت
 ۳۵۹
 بی - (بکسر با) آوند نفسی. در اصل avi یا avê و bê در پهلوی مقابل با و ابا (apâk پهلوی).
 سعدی گوید:
 ابی حکم شرع آب خوردن خطاست
 اگر خون بفتوی بریزی رواست
 ر ك: بی ادب. بی ادبی. بی اندام.

- بی اجر و...
بیبا - (بکسر با) تعال (ع) دوم
 شخص مفرد امر از مصدر آمدن
 بیباکه قصرائمل سخت سست بنیاد
 است ۳۷
 و بمعنی بیبا در همان صیغه از
 مصدر آوردن و مخفف آن در
 خطاب به ساقی
 بیبا ساقی آن می که حال آورد...
 ۳۵۶
 بیبا ساقی آن می که عکسش زجام...
 ۳۵۶
 بیبا ساقی آن کیمیای فتوح...
 ۳۵۶
 بیبا ساقی آن آتش تابناک...
 ۳۵۷
 بیبا ساقی آن بکر مستورمست...
 ۳۵۷
 بیبا ساقی آن آب اندیشه سوز...
 ۳۵۸
 بیبا ساقی آن می که حور بهشت...
 ۳۵۸
بی آرام - ص. م (= بی قران)
 زانکه درمانی ندارد درد بی آرام
 دوست ۶۲
بی اجر - ص. م (= بی مزد)
 که در این ره نباشد کار بی اجر
 ۲۵۱
بی ادبی - حا. مص. م اساعه (ع)
 خلاف ادب بودن
- اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبی
 است... ۶۴
 کنونکه هست و خرابم صلاح بی
 ادبی است ۶۴
بی انصافی - حا. مص. م.
 حافظ، از مشرب قسمت گله
 بی انصافی است ۲۶۸
بی اندام - ص. م. نازیبا. زشت.
 غیر جمیل
 هرچه هست از قامت ناساز بی
 اندام ماست ۷۱
بیابان - ا. (بکسر با) صحراء
 (ع) در اصطلاح آنچه و آن حال که
 قاطع طریق سلوک است
 زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت
 ۹۴
 در بیابان گر بشوق کعبه خواهی
 زد قدم ۲۵۵
 کاروان رفت و تو در خواب و بیابان
 در پیش ۴۵۵
 که سر بکوه و بیابان تو داده ای
 ما را ۴
بیابان طلب - ا ض - تشبیهی
 در بیابان طلب گرچه ز هر سو
 خطری است... ۲۸۷
بیابان عشق - ا ض - تشبیهی
 فراز و شیب بیابان عشق دام
 بلاست... ۱۵۵
بیابان فنا - ا ض - تشبیهی
 (خانلری: بیابان هوا ۳۶۶/۱۱)

- در بیابان فنا گمشدن آخر تاکی
۳۷۳
- بیابان و کاروان- تن**
ر ك: بیابان (۳)
- بیابان و کومه- ر ك:** بیابان (۴)
- بیابان هوا- ر ك:** بیابان فنا
- بیاض- ع** (بفتح با) سفیدی.
مقابل سواد (ع). دفتر و کاغذ
سفید. مجموعه‌ای که دعا یا شعر
یا هر مطلبی دیگر در آن می‌نویسند
و مجازاً بمعنی موی سفید
- بیاض روی تو روشن چو عارض
ارح روز... ۹۷
- بیاض روی چو ماه تو فالق الاصباح
۹۸
- بیاض کم نشود گر صد انتخاب
رود ۲۲۱
- بیاض روی ترا نیست نقش در
خوار آنک... ۴۴۵
- بیاض روی- ا ض- تشبیهی** (ویا
اختصاصی)
- ر ك: بیاض (۱) و (۲) و (۳)
- بیاض کم نشدن- کنایه** از کم
نشدن سفیدی موی است در پیری
ر ك: انتخاب رفتن و بیاض (۳)
- بیاض و سواد- تن و تضاد** ر ك:
سواد و بیاض
- بیان- ع** (بفتح با) آشکار کردن.
علم بیان و آنچه باعث آشکار شدن
هر چه بهتر مطلب می‌شود با در
- نظر گرفتن دلالت و فصاحت و از
علوم ادبی است همراه با معانی
چون جمع شد معانی گوی بیان
توان زد ۱۵۴
- بیان شوق چه حاجت که حال
آتش دل ۱۶۰
- زبان خامه ندارد سر بیان فراق
۲۹۷
- حدیث عشق بیان کن بدان زبان که
تو دانی ۴۷۶
- ... که شمه‌ای زبانش بصد رساله
بر آید ۲۳۴ ر ك: شمه
- ... کلك ما نیز بیانی و زبانی
دارد ۱۲۵
- و ر ك: معانی. تقریر و بیان. شرح
و بیان
- بی بدل- ص. م. بی شریک** و بی نظیر
... پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل
است ۴۵
- بی بصری- ح. ا. مص. کوردلی**
ناآگاهی. جهل
- آکه جام جم نکنند سود وقت بی
بصری ۴۵۲
- بی بنیاد- ص. م. بی اساس** . بی
فایده ر ك: بنیاد
- بیت- ع** (بفتح با) خانه و یک فرد
شعر. شعر با دو مصراع
... یک بیت از این قصیده به از
صد رساله بود ۲۱۴
- بیت الحرام- (ع)** کعبه با القاب
دیگر: بیت الله. بیت العتیق، مکه،

- بکه. خانه خدا و در اصطلاح قلب انسان کامل
- گرد بیت الحرام خم، حافظ
- گر نمیرد پسر بپوید باز ۲۶۲
- بیت الحرام خم** - ا ض - نسبت یا استعاره. ر ك: بیت الحرام
- بیت الحزن** - ع. بیت حزن کنایه از آشیانۀ بلبل او خانۀ یعقوب و خانۀ عشق مقابل بیت الغزل ر ك: صغیر بلبل
- بیت الغزل** - ع خانه منتخب. بهترین خانه. بهترین شعر، شاه بیت شعر حافظ، همه بیت الغزل معرفت است ۲۸۱
- بی پا و سر شدن** - مص. م. از خود بی خود شدن
- دار راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی ۴۸۷
- بی پایان** - ص. م. ر ك: حسن بی پایان
- بی قوس** - ص. م. ر ك: عشرت شبگر
- بی تشویش** - ص. م. خانه بی تشویش او ساقی یار و مطرب نکته گوی
- حافظ خانلری ۱۴/۲
- بی تکلف** - ص. م. و قید حالت. بی تکلف هر که بروی دل نهاد... ۳۶۷
- بی ثبات** - مص. م.
- جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است ۴۵
- بی جرم** - ص. در حالت قیدی سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت ۹۴
- آنکه بی جرم برنجید و به تیغم زد و رفت... ۳۷۷
- بی جنایت** - قید. ر ك: بی جرم (۲)
- بی چاره** (= بیچاره) ص. عاجز. محتاج (ع)
- ر ك: دل نگران
- بیچاره ندانست که یارش سفری بود ۲۱۶
- ر ك: نظارگان بیچاره. گذار عمر و: بیچاره ما که پیش تو از خاک کمترین ۳۷۱
- بیچارگی** - (بیچارگی) حا. مص. عجز. احتیاج استیصال (ع)
- ر ك: عجز و نیاز
- بی حاصل** - ص. م. بی نصیب. محروم. بی ثمر
- من و باد صبا مسکین دوسرگردان بی حاصل... ۹۵
- قلب بی حاصل ما را بزن اکسیر مراد... ۲۴۸
- بی حاصلی** - حا. مص. بی ثمری، بلا تکلیفی
- ... باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود ۲۱۵
- عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی... ر ك: بوالهوسی

- بی حجاب - ص. م. در حالت قیدی ... خوشنما کسی که درین راه بی حجاب برود ۲۲۱
- بی حجاب رفتن - مص. م. برده خودخواهی را برداشتن . چون خودخواهی حجاب راه است ر ك: بی حجاب
- بی حد و شمار - ص. م. شکر، کان غصه بی حد و شمار آخر شد ۱۶۶
- بی حس شدن - مص. م. بی ادراک شدن ... که علم بی خبر افتاد و عقل بی حس شد ۱۶۷
- بی حفاظ - ص. م. بی پروا (ناسپاس و بی وفا) درجین طره تو دل بی حفاظ من ... ۱۰۲
- بی حواله بر آمدن - مص. م. ر ك: گوهر مقصود
- بیخ - ا. (بکسر با) بایاء مجهول. اصل، اساس، جذر (ع) بن، ریشه
- بیخ بدخواهان گندن - ر ك: درخت عدل
- بیخ طرب - ر ك: راه خرابان
- بیخ عمر بر گندن - ر ك: غم
- بیخ نیکی بنشانن - ر ك: راه تحقیق
- بی خار - ص. م. ر ك: گل بی خار
- بی خبر - ص. م. که علم بی خبر افتاد و عقل بی حس شد ۱۶۷
- ای ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی ... ۴۸۷
- باغبانا، زخزان بی خبرت می بینم ... ۱۲۸
- بیخبرند زاهدان نقش بخوان ولا تفل ۲۹۶
- بی خبران - ج. بی خبر در نظر بازی ما بی خبران حیرانند ۱۹۳
- ... چشم سری عجب از بیخبران می داری ۴۵۰
- بی خبری - جا. مص. (۱) ر ك: بی حاصلی و: ... ازین سپس من و مستی و وضع بی خبری حافظ خانلری ۴۴۳/۹
- بی خردی - جا. مص این چه عیب است بدین بی خردی وین چه خطاست ۲۰
- بیخود - ص. م. در حالت قیدی (قید حالت) بی خود از شعشعه پرتو ذاتم کردند ۱۸۳
- بی خودی - جا. مص. بی خبری ، مستی ز بیخودی طلب یار میکند حافظ ... ۵۴
- مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی ۸۴
- چون زجام بیخودی رطلی کشی

- بید- ۱. (بکسر با) شجرة الصنصاف العته (ع) درخت بید. بیدمجنون. بید بن. پهلوی: vêt
 ر ك: دل صنوبری. سروستان. پای بید و:
 چو بید برسر ایمان خویش می لرزم ۲۹۰
- بیداد- ۱. (بکسر با) ظلم. اعتداء جور (ع) ستم. پهلوی: apôdât
 بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت ۸۹
 دلا منال ز بیداد و جور که یار ۳۵
 گرتو بیداد کنی شرط مروت نبود ۲۰۸
 و ر ك: اندیشه بیداد.
 بیداد کردن- مص. م. ر ك: بیداد
 بیداد لطیفان- ا ض - نسبت یا اختصاص ر ك: بیداد (۱)
 بیداد و جور- تن و ترادف ر ك: بیداد (۲)
 بیدار- ص. صاح. یقظ. متنبه (ع) بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر... ر ك: بخت خواب آلود... گفت افسوس که آن دوام بیدار بخت ر ك: دولت بیدار بیدار شو، ای دیده که ایمن نتوان بود ۲۹
 بیدار شدن- مص. م. یقطه. انتباه (ع) ر ك: بیدار (۳)
- ۴۷۸
بی خطر- ص. م. آسان. راحت . درحالت قیدی
 ... گردنان را بی خطر سرمی برید ۳۶۷
بی خویشتن- ص. م. بی اختیار . صفت درحالت قیدی (قید حالت) همچو حافظ روز و شب بی خویشتن گشته ام سوزان و گریان الغیث ۹۶
 و ر ك: بخت بیدار، زهر و خواب آلود، خواب عدم، شبهای بیداران، بخت خفته. آه بیدار، شاه بیدار بخت. و ر ك: افسوس کنان
بیداری- حا- مص. بیدار بودن
 زهی مراتب خوابی که به زبیداری است ۶۶
 شب شراب خرابم کند به بیداری.. ۲۲۱
بی درمان- ص. م. و قید حالت حافظ اندر درد او می سوز و بی درمان بساز... ۶۲
بی دریغ- ص. م. و قید حالت ... که بی دریغ زند روزگار تیغ هلاک ۲۹۹
 ... که جود بیدریغش خنده برابر بهاران زد ۱۵۳
بیلق- ا. (بفتح با و سکون یا و فتح دال) معرب پیاده، یکی از همراه های شطرنج تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم

- رااند
بیدقی راند که برد ازمه و خورشید
۴۷۰
گرو
بیدق راندن- مص. م. اصطلاح
شطنج است ر ك: بیدق (۱) و
(۲)
بیدل- (= بی دل) ص. م. عاشق.
واله (ع). ر ك: بلبل بیدل. من
بیدل. عاشق بیدل. حافظ بیدل.
بیدل افتادن- مص. م. بیدل شدن
بمن ده که بس بیدل افتاده ام...
۳۵۶
بیدل و حیران- تن و ترادف
دوستان، عیب من بیدل حیران
مکنید...
۳۸۰
بیدل حیران- اض - صفت به
صفت. ر ك: بیدل و حیران
بیدل و دین بودن- مص. م. وعطف
المنة لله که چو ما بیدل و دین بود
۳۷۱
بیدلی و بی دینی- حا. مص و تن
بیدلی سهل بود گر نبود بیدینی
۴۸۴
بیدینی- حا. مص. ر ك: بیدلی و
بیدینی
بی رحم- ص. م. بی شفقت. ر ك:
دل بی رحم
بی رحم زدن- مص. م. با بیرحمی
زدن ر ك: تیغ جلدایی
بیرنگ - ص. م. یا نیرنگ؟
- ۷۱
حالیاً. نیرنگ نقشی خوش درآب
انداختنی
۴۳۳
بیرون- قیدمکان. خارج (ع) مقابل
درون (داخل) برون با تخفیف
گوهری کز صدف کون و مکان
۱۴۲
بیرون بود...
بیرون ز لب تو ساقیا نیست...
۱۴۹
بیرون بودن- مص. م. ر ك: بیرون
(۲) و (۳)
بیرون جستن- مص. م. ر ك: جستن
بیرون خرامیدن- مص. م. ر ك:
خرامیدن
بیرون شک- مصدر مرکب مرخم
بجای بیرون شدن. مخلص، مهرپ
نجات (ع)
بیرون شدی نمای زطللمات حیرتم
۳۱۳
بیرون کردن- مص. م. ر ك: از سر
بیرون کردن
بی روی وریا- ص. م. درحالت قیدی
(قید حالت)
... که کار خیر بی روی وریا کرد
۱۳۰
بی رویا- ص. م. مخلص. راستگو.
بدون ریاکاری. درحالت قیدی و اسنادی
بدور لاله قدح گیر و بی ریا می باش
۲۷۴
بیزار- ص. متنفر. مسمئز.
بلامیل (ع)
خدا زان خرقة بیزارست صدبار

- ۲۷۱ که می‌رس
گر تو زین دست مرا بی‌سروسامان
۳۲۶ داری
بیش- ص (بکسر با) ص. کثیر.
متعدد (ع)
- خزانته‌ای بکف آور ز گنج قارون
۲۹۰ پیش
چل سال پیش رفت که من لاف
۲۱۴ می‌زنم
در خرقة ازین پیش منافع نتوان
۳۷۱ بود
مکن عتاب ازین پیش وجور بردل
۴۴۵ ما
- بیش از - (= بیشتر از)
بیش از گلیم خویش مگر پاکشیده‌ای
۴۲۴
که پیش از پنج روزی نیست حکم
۴۵۴ میر نوروزی
آکه دل‌حسین تو چیزی یافت پیش
از طور انسانی
(خانلری ۴۶۵/۵)
- بیش از گلیم خویش پاکشیدن -
مص. م. و اصطلاح، تجاوز از حد
خود کردن رک: پیش از ش ۱
بیش ازین - (= بیشتر ازین)
نیست از سودای زلفت پیش ازین
تو فیر ما (خانلری ۱۰/۶)
دردسر باشد نمودن پیش ازین
۶۲ ابرام دوست
بیش ازینت پیش ازین اندیشه
۲۰۶ عشاق بود
- ۴۸۳
بی‌زبان- ص. م. ابکم (ع) لال .
بصورت جمع:
... حدیث بی‌زبانان بشنو از نی
۴۳۱
بی‌زبانان- ج. بی‌زبان. رک:
بی‌زبان
بی‌سامان- ص. م. بلاماوی. فقیر
(ع) سرگردان ، بینوا
رک: ارندان بی‌سامان. من‌سامان.
کار بی‌سامان . بی‌سروسامان
بی‌سبب- ص. م. و قید حالت.
رک: بی‌خطر
بی‌سببی - حا. مص. بی‌علتی
سبب می‌رس که چرخ از چه سفته
پرور شد
که کام‌بخشی او را بهانه بی‌سببی
است
۶۴
بی‌سروپا- ص. م. حقیر. دنی.
عاجز (ع)
نسبت دوست بهر بی‌سر و پا
نتوان کرد
۱۳۶
بی‌سروپا بودن- مص. م. بی‌ارزش
و غیرقابل اعتبار و اعتنا
تا بی‌سر و پا باشد اوضاع فلک
زین دست
۴۶۶
بی‌سر وسامان- ص. م. آواره،
سرگشته
که چنان زوشده‌ام بی‌سروسامان

- خاك كويت زحمت ما برنتابد. بیش
ازین ۳۵۲
- بیش بودن- مص. م
يك قصه بیش نیست غم عشق
وین عجب ۳۹
- کشی صد هزار منزل بیش است
در هدایت ۹۴
- زانکه دراکم خردی از همه عالم بیشم
۳۴۱
- بیشتر- ص.. و قید مرکب و تفضیل
لطف خدا بیشتر از جرم ماست
۲۸۳
- پای از گلیم خویش چرا بیشتر
کشیم
- بیشه- ۱. (بکسر با و فتح شین)
دعل، مزرعة القصب (ع) جنگل ،
نیستان های پردرخت، تیماس هم
گفته اند. پهلوی: vishâk
بیا ساقی آن آب اندیشه سوز
که گرشیر نوشده شود بیشه سوز
۳۵۸/ص
- بیشه سوز- ۱. فاعل مرخم. بیشه
سوزنده. دیوانه. ر ك: بیشه
بیضه- ع- بفتح با و سکون یا و
فتح ضاد) خایه. تخم مرغ.
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عرض شعبده با اهل راز
کرد ۱۳۳
- بیضه در کلاه شکستن- کنایه از
عدم توفیق در عرض شعبده و بهره
شدن مکروه حیلت. ر ك: بیضه
- بی عدد- ص. م. بی شمار. ر ك:
بی عدد شدن
- بی طاقت- ص. م. ر ك: دل بی طاقت
بی عدد شدن- مص. م.
شده لشکر غم بی عدد، از بخت
میخواهم مدد ۱۹۱
- بی عمر زنده بودن- مص. م
بی عمر زنده ام من و این بس عجب
مدار
- روز فراق را که نهد در شمار عمر
۲۵۳
- بی عمل- ص. م و بی عملان و بی
عملی
نه من ز بی عملی در جهان ملولم و
بس
مالالت علما هم ز علم بی عمل است
۴۵
- آسه و عظ بی عملان واجب است
نشنیدن ۳۹۳
- بی آه آه- ص. م ر ك: بی عمل
بی آهلی- حا. مص. ر ك: بی عمل
بی رعایت- ص. م بی اعتناد. بی توجه
یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت
۹۴
- بی عیب. ص. م ر ك: مردم بی عیب
ر ك: عیب
بی شرف- ص. م
سخن بی غرض از بنده مخلص بشنو
۴۸۳
- بی غش- ص. م خالص (ع) ر ك:
غش

- بیغما بودن - مص. م. ر.ك: یغما
 بی غم - ص. م. بی درد. بی عشق
 رهزوی باید جهان سوزی نه خامی
 بیغمی ۴۷۰
- بی غه ان - ج
 ما بیغمان مست دل از دست داده ایم
 ۳۶۳
- بی قرار - ص. م. نا آرام. پریشان
 بیقرار. ر.ك: زلف بیقرار
 بی قراران - ج
 که از تطاول زلفت چه بیقرارانند
 ۱۹۵
- بی کفایت - ص. م. نالایق
 جانا کدام سنگدل بی کفایت است
 کو پیش زخم تیغ تو جان ترا سپر
 نکرد؟ ۱۳۸
- بی کسی - حا. مص. م. تنهایی
 ر.ك: روز بی کسی
 بیگام - ص. وقید زمان. بی دقت.
 ر.ك: گاه و بیگاه
- بیگانه - ص. م. غریبه. اجنبی (ع)
 من رمیده ز غیرت زپا فتادم دوش
 نگار خویش چو دیدم بدست بیگانه
 ۴۲۷
- ناکسم گز بشکایت سوی بیگانه
 ارم ۳۶۰
- بیگانگان - ج. غربا. اجانب (ع)
 نااهلان
 مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ
 ۲۷۴
- بیگانگی - حا. مص. در اصطلاح
- استغناى عالم الوهیت است
 بیگانه نهاد - مص. م.
 یارب چه گدا همت و بیگانه نهادیم
 ۳۷۱
- و ر.ك: دل بیگانه
 بی گفتگو - قید حالت. بی تردید.
 بی معطلی. بی شک
 بی گفتگوی، زلف تو دل راهمی کشد
 ر.ك: زلف (۱۳)
- بی گناه - ص. م. معصوم (ع) بی تقصیر
 در حالت قیدی. پهلوی: اری و ناس
 apêvonas
- زرد روئی می کشم زان طبع نازک
 بی گناه ۳۴۹
- بی گناهی - حا. مص. عصمت
 (ع) ر.ك: دعوی بی گناهی
- بیم - ا. (بکسر با) خوف. رهبه.
 واهمه (ع) ترس. باک
 بیم موج - بیم از موج
 شبی تاریک و بیم موج و گردابی
 چنین هائل ۱
- بیم هلاک - بیم از هلاک
 و گرنه هر دم از هجر تست بیم
 هلاک ۳۰۰
- بیمار - ا. مریض. ضعیف (ع)
 رنجور ر.ك: دل بیمار. چشم
 بیمار. و:
 وه زین کمان که بر من بیمار
 میکشی ۴۵۹
- بیمار بودن - مص. م.
 آنکه عمری شد که تا بیمارم از

- بیمار باز پرسیدن** - مص. م. به عیادت بیمار رفتن
 بیمار باز پرس که در انتظار منت
 ۹۱
- بیمار دیدن** - مص. م. بیمار که دیدست بدین سخت کمائی
 ۴۷۵
 (بیمار، استعاره برای چشم است)
بیماری - حا. مص. بسکه در بیماری هجرتو گریانم
 ۲۹۳
بیماری هجر - اض - نسبت (اضافه
 مسبب به سبب) ر. ک: بیماری.
 و ر. ک: چشم غم پرست
بیماری صبا - اض - استعاری
 ملائم بودن باد صبا
 که جان زمرگ به بیماری صبا
 ببرد
 ۱۲۹
بی مثال - ص. م. بی همتا. بی نظیر
 بی مانند
 خوشا شیراز و وضع بی مثالش
 ۲۷۹
بی محل - ص. م. بی اعتبار. بی قدر
 بی ثبات
 جهان و کار جهان بی ثبات و بی
 محل است
 ۴۵
بی مروت - ص. م. بر در از باب بی مروت دنیا
 ۲۳۲
بی مزد و منت بودن - ص. م. بی مزد بود و منت هر خدمتی که
- ۹۴ اگر دم
بی معنی - ص. م. بی محتوی. بوج.
 خالی. ر. ک: دفتر بی معنی
بی منت - ص. م. و قید. بی کمک و
 مدد
 تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
 ۴۸۹
بی مهری - حا. مص. اشک من رنگ شفق یافت ز بی
 مهری یار
 ۱۴۰
بین - (بکسر با) فعل امر دوم شخص
 مفرد (= ببین) ردیف يك غزل ۸
 بیتی با مطلع:
 نکته دلکش بگویم حال آن مهر و
 بین
 ۴۰۲
 و ردیف غزلی ۷ بیتی:
 شراب لعل کش و روی مه جبینان
 بین
 ۴۰۳
بینا - ص. (بکسر با) بصیر. ذکی
 (ع) آگاه. نقیض کور. ر. ک:
 چشم بینا
بینائی - حا. مص. بصیرت (ع)
 آگاهی. ر. ک: لاف بینائی
بینش - ا. مص. بصیرت (ع)
 بینایی
 عکسی است در حدیقه بینش زخال
 تو
 ۴۰۸
بی نشان - ص. م. گمنام. ناشناخته
 مروت گرچه نامی بی نشان است
 ۴۸۳

جدا شو
بلغ الطاقه يا مقله عینی بینی
ر ك: بلغ
۴۸۴
بینی- فعل مضارع از مصدر دیدن
یا vinitan پهلوی
ورنه هر فتنه که بینی همه از
خود بینی
۴۸۴
ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینی
۴۸۴
بی وفا- ص.م
خواهم که پیش میرمت ای بیوفا
طیب (خانلری ۹۲/۵)
بی وفا بودن- مص.م
من پیرسال و ماه نیم یار بی وفاست
۳۲۱
بی وفایی- ا. مص یا حاصل مصدر
مگر که لاله بدانست بی وفایی دهر
۱۰۱
بی وفایی- ح.ا. مص.
بیان نوع ر ك: بی وفایی
بی وفایی کردن- مص.م
به خوبان دل مده حافظ بین آن
بی وفائیها
که با خوارزمیان کردند ترکان
سمرقندی (خانلری ۴۳/۱۸)
بی وفائیها- ج ر ك: بی وفایی
کردن

و ر ك: گدای بی نشان
بی نصیب- ص.م محروم (ع)
بکوش خواجه و از عشق بی نصیب
مباش ۴۵۲ و ر ك: بی هنری
بی نصیبان- ج
تا چند باشیم از بی نصیبان
۳۸۳
بی نوا- ص.م. ضعیف. عاجز.
بلاشستی (ع). ر ك: درویش بی نوا
بی نواتی- ح.ا. مص. ضعیف.
عاجز (ع) و در اصطلاح ضعف
سالک است در طی سلوک. (بدون
شاهد)
بی نوای بی زور و زور- ا ض -
وصفی یا بیان نوع
چو بر در تو من بی نوای بی زور و
زور
بهبیچ باب ندارم ره خروج و دخول
۳۰۶
بی نیاز- ص.م. غنی (ع)
مارا خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد
۱۳۳
بی نیازی- ح.ا. مص. غناء (ع) عدم
احتیاج می کنند
گنج را از بی نیازی خاک بر سر
می کنند (خانلری ۱۹۴/۴)
ساقی به نیازی رندان که می بده
۴۷۹
بینی- ع (بکسر با) امر حاضر
مفرد مؤنث از بان. بیان. دور شو.

- سودای او ۹۲
 بی‌همت - ص م. بصیغه جمع
 کله عاشقان ره بی‌همتان به خود
 ندهند ۲۰۱
 بی‌همتان - ج ر ک: بی‌همت
 بی‌هنر - ص م
 که هر که بی‌هنر افتد نظر به‌عیب
 کند ۱۸۸
 بی‌هنر افتادن - مص م بی‌هنر
 بودن در فطرت را ک: بی‌هنر
 بی‌هنری - حا. مص.
 که بنده را نخورد کس به عیب
- بی‌هنری ۴۵۲
 بی‌هوده (بی‌پوده) باطل. عبث (ع)
 بی‌ثمر
 دور شو از برم ای واعظ و بی‌پوده
 مگوی ۳۴۷
 بی‌پوده گفتن - مص م. ر ک: بی‌پوده
 بی‌پوشی - حا. مص.
 غیبی. عدم الذکاء (ع) در اصطلاح
 مقام طمس و محو صفات. مقابل
 با هوشی که مقام استهلاک‌ظاهر و
 باطن است ر ک: هوش.

پ = ۳

پابرگرفتن - مص. م. ثبوت. قرار
(ع) پابرنگرفتن عدم ثبوت وعدم
قرار؛ یا برنگرفت، قرارنگرفت،
تحمل نکرد.

پیش رفتار تو یا برنگرفت از
خجالت ۲۱

پا به سنگ درآمن - مص.
و استعارة تبعیه. گرفتار
شدن. به مانع برخوردن. مکن کاری
که برپا سنگت آید (باباطاهر)
... ای کاشکی که پاش به سنگی
درآمدی ۴۳۹

پاداش - ا. م. اجرت. جزاء.
مکافات (ع). پهلوی: pādāshn
مزد

قصر فردوس پاداش عمل می -
بخشنند... ۲۶۸

«بشست را به بها دهند نه به بهانه»

پادرگل بودن - خم. مص. م.
خم را گویا در زمین چال می -
کرده اند.

«پ» حرف سوم از الفبای فارسی
معروف به باء فارسی و باء معقوده
در حساب جمل (ابجد) آنرا برابر
با ۲ یعنی برابر «ب» می گیرند.
و در جزو حروف قافیه نیامده
است. در کلماتی نظیر فیل و سفید
و فیروز و فیروزه و فارس پ
تبدیل به ف شده است، بعلت
قریب المخرج بودن.

پا - (= پای) ا. رجل. قدم. اساس
اصل. قوه. طاقت. ثبات (ع)
پهلوی pād راک: از پا افتادن.
پای

پابازی - ا. مص. رقص (ع) و
مترادف آن

بیفشان زلف و صوفی را بیای بازی
و رقص آور ۴۷۴

پا بازی و رقص - تن و ترادف.
رک: پابازی

پابرجا - ص. م. ثابت (ع)
... و اندران دایره سرگشته پا
برجا بود ۲۰۳

- خم می دیدم خون دردل و پا در گل بود ۲۰۷
- پاش** - (= پای او) اضافه اسم به ضمیر متصل شخص. ر ك: پا بسنگ درآمدن
- پاکوبان**. ص. م. (صفت حالیه) در حال رقص از وجد ر ك: پای کویان و دست افشان
- پاناجان** - ا. م. صف نعال. کفش کن در. ر ك: پیماچال
- پامال** - ص. م. ضایع. ذلیل (ع) خوار. پایمال
- آنکه پامال جفا کرد چو خاک را هم ۳۶۱ و ر ك: پایمان
- پادشاه** - ا. (= پادشا و پادشه) سلطان. ملك (ع) پهلووی pātaxshâ آزریشة: pāt
- منزل حافظ کنون بازگه پادشاست ۱۷۰
- با این گدا حکایت آن پادشا بگو ۴۱۵
- پادشاهان** - ندا. ای پادشاه عمری است پادشاهان، کز می تهی است جامم. ر ك: تهی (۴)
- ر ك: لشکر توفیق
- پادشاهان** - ج. ر ك: پایه خدمت.
- شیرین دهنان
- پادشاهانگیز** - ص. م. و نعت - فاعلی. انگیزنده پادشاه. مهره ای که کیش به پادشاه می دهد. در کیش
- و مات دو اصطلاح شطرنج میباشد غره به بازی که در خبر است هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز خانلری ۲۶۰
- پادشاه بحر** - ا ض - اختصاص و لقب. فرمانروای جزیره هرمز. که پادشاه جزایر هم می گفته اند ر ك: تورانشا قطب الدین تهمتن
- پادشاه خوبان** - ا ض - استعاری (= سلطان خوبان) (= پادشه خوبان) ر ك: پادشه ش (۲)
- پادشاه خطابخش جرم پوش** - ا ض و تتابع - ر ك: خطابخش
- پادشاه زمان** - ر ك: خدیو زمین
- پادشاه عیب پوش** - ر ك: عیب پوش
- پادشاه صورت و معنی** - ر ك: صورت و معنی
- پادشاه کامکار** - ر ك: کامکار
- پادشاه کشور حسن** - ا ض - استعاری و تتابع. ر ك: عنان کشیده
- پادشاه مطاع** - ر ك: مطاع و مطیع
- پادشاه و بنده** - تن و ر ك: تورانشاه
- پادشاه وقت** - ر ك: بندگی پادشاه وقت
- پادشاه و گدا** - تن و تضاد. غ: ۵۳، ۷۷، ۴۱۵، ۴۹۲، ۱۲۱، ۸۳، ۱۱۲، ۱۱۹، ۲۱۶، ۱۹۶، ۲۴۳، ۴۶۸، ۴۷۲
- پادشاهی** - حا. مص. سیلظنت

- (ع) و ك: آئین پادشاهی. قبای پادشاهی. انوار پادشاهی
- پادشاهی عالم - ا ضد - لامیه**
بیادشاهی عالم فرو نیارد سر... (انجوی ۱۴۵)
- پادشاهی کردن - مص. م. ر ك:**
پادشاه و گدا (۴)
- پادشاهی و گدایی - تن و تضاد**
... بسی پادشاهی کنم در گدایی
۴۹۲
- بمستی دم پادشاهی زخم
دم خسروی در گدایی زخم
ص ۳۵۸
- پادشه (= پادشاه)**
... که سالکان درش مجرمان
یادشهند ۲۰۱
- ... ای پادشه خوبان داد از غم
تنهایی ۴۹۳
- پادشهی - (= پادشاهی) ح. مص. م.**
با همه پادشهی بنده تورانشاهم.
۳۶۱
- پاردم - ا. م.** (بسکون را و ضم
دال) وانکی. تسمه و چرمیکه از
زین بزیر دم اسب می گذرد
پاردمش دراز باد آن حیوان خوش
علف ۲۹۶
- پارسی - ص.** (= پارسی) زاهد:
متدین. تقی. راهب (ع) پرهیزکار
ساقی بنده بشمارت زندان پارسا را
۵
- پارسایی - ح. مص. ر ك:** خلوتگاه
پارسایی
- پارسایی و سلامت - تن.** پارسایی
و سلامت هوسم بود ولی... ۲۷۱
- پارسایان - جمع پارسا و جمع**
پارسیان (با ایهام) بقرینه تقابل
با تازیان. پرهیزگاران
- تازیان را غم احوال گرانباران
نیست
- پارسایان، مددی تا خوش و آسان
بروم ۳۵۹
- جنابش پارسایان راست محراب
دل و دیده ۴۵۴
- پارسی - ص. ن.** فارسی. ایرانی.
ر ك: پارسا. گل پارسی. قند
پارسی. خوبان پارسی گوی
- پارسیان - جمع پارسی.** ایرانیان
ر ك: پارسایان
- پارسی گوی - ص. م.** پارسی زبان.
ر ك: پارسی
- پارسی و پارسا - تن و جناس مطرف**
ر ك: پارسا
- پارم - ا. ص** (بفتح را) قطعه، جزء
قسم، رقعہ (ع) قسمتی از چیزی
ر ك: ماه پاره
- پازیر - (= نازیر):** نسخه بخط
منعم الدین شیرازی، نسخه مرحوم
تقوی و نسخه مدرسه سپهسالار
و شرح سودی - نسخه مرحوم
رشید یانسی: پازیر و دیگر نسخ:
نازیر) در اصطلاح بنایان شمع و

ستون یا چوبی که زیر سقف یا در پس دیواری که احتمال فرو ریختن آن هست، میگذارند. بعقیده علامه دهخدا پازیر تصحیف پادیر است (بادال) و بهمان معنی (لغت نامه) و این شعر رودکی را شاهد آورده:

نه پادیر باید ترانه ستون

نه دیوار خشت و نه آهن و را

و پادیز با (زاع معجمه) آمده در مثال از رودکی:

دیوار کهن گشته نه بردارد پادیز
یک روز همه پست شود، رنجش بگذار

و شاید از یا و دیز یادیس باشد بمعنی «شبه پا» (پسای مصنوعی) (لغت نامه) برهان پادیز و پازیر و پازیر را بیک معنی آورده و در معنی و وجه تسمیه «سدیر» گوید: مرکب از سه بمعنی ثلاثه و دیر است و دیر بزبان پهلوی بمعنی گنبد است. در اینصورت پادیر باید بمعنی پایه گنبد یا ستون آن باشد و در تحریف پادیر به پازیر گوید: بنا بر قاعده کلیه که هرگاه ماقبل ذال حرف عله باشد و آن حرف علت ساکن باشد ذال است» علامه قزوینی قول دهخدا را موجه دانسته اما بگفته خود «معذک کلمه من جرئت نکردم متن را برخلاف

اکثریت نسخ به «پازیر» تصحیح کنم و در هر صورت در بیت خواجه مناسب معنی، مطلق ستون یا ستون خیمه است که اکنون «دیرک» گویند نه بمعنی چوبی آکه بجهت استحکام پشت دیوار شکسته زنند تا نیفتد چه از سیاق کلام واضح است که مراد تشبیه ابر است بسایبان خیمه، یعنی چادر خیمه و تشبیه کوه بستون... با با این توضیح «نازیر» متن را بر «پازیر» ترجیح داده اند

گردون برای خیمه خورشید فلکات
از کوه و ابر ساخته نازیر و سایبان
۳: ح- قیح/ص

پاس- ا.مص. حراست. حفظ (ع)
نگهبانری پهلوی: pās در پاسبان
پاسبان- ص.م. حارس (ع)
نگهبان. پاسبانخانه. محل پاسبانان
یا نگهبانی بوده است «تمامت
کوشکها و پاسبانخانهها را
گشتم هیچ در نیافتم که چه شد...»
(مناقب افلاکی ۸۷۸)

بیار باده که در بازگاہ استغناء
چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار
وجه مست ۲۵

پاسبان حرم دل شده ام شب همه
شب ۳۲۴

پاسبان حرم دل- اض - استعاری
و تتابع ش (۲)

پاسبان و سلطان- تن و عطف

- برای تساوی ش (۱)
پاك - ص. صافی. طاهر. طیب .
 نقی. عقیف. منزّه. معصوم .
 قدوس (ع) پهلوئی: pāk
 بی‌آلایش. رك: خاطر پاك . گوهر
 پاك و قید یا متمم در پاك پرداختن -
 یعنی همه را پرداختن
پاکان - جمع پاك. اتقیاء (ع)
پاکان روزه‌دار - اض. وصفی
 کاری بکرد همت پاکان روزه‌دار
 ۲۴۶
پاکان دو عالم - اض - اختصاصی
 معصومین (ع)
 لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست
 ۵۷
پاکان و پاک‌دینان - تن. رك:
 پاک‌دین
پاك‌باز (پاكباز) ص. م. زاهد و
 مجرد و عاشق که بنظر پاك به
 معشوق بنگرد (برهان) و بی‌دغل
 در بازی. پاكبازی در اصطلاح توجه
 خاص و خلوص در اعمال است .
 درویش و رند پاكباز در اعمال خود نه
 ثواب می‌خواهد و نه علو مرتبه .
 رك: رند پاكباز. رندان پاكباز
پاك پرداختن - مص. م. (قید و
 مصدر) همه را پرداختن
 کیسهٔ سیم و زرت پاك بیاید
 پرداخت ۴۵۰
پاك پاک‌دامن - اض - صفت به
- صفت (اضافهٔ وصفی) . رك:
 پاک‌دامن ش (۲)
پاک‌دامن - ص. م. معصوم (ع)
 بی‌گناه
 ای شیخ پاک‌دامن معذور دار مارا
 ۵
 ای پاك پاک‌دامن، معذور دار مارا
 ۱۷۱
 کالوده گشت جامه ولی پاک‌دامنم
 ۳۴۳
پاکدل - ص. م. مخلص. صافی
 القلب (ع). صفت جام می
 جام می‌گیرم و از اهل ریا دور شوم
 یعنی از اهل جهان پاک‌دلی بگزینم
 ۳۵۵
پاک‌دین - ص. م. صوفی. کسی که
 دارای دین پاك است. در شاهنامه
 صفت زردشتی و جاماسب آمده:
 همی‌گفت گشتاسب کای پاك دین
 که چون تو نبیند زمان و زمین
 صفای همت پاکان و پاک‌دینان بین
 ۴۰۳
پاک‌دینان - جمع. صوفیان. رك:
 پاک‌دین
پاك‌گرو - ص. م. پرهیزگار رك:
 تردامن
پاك‌سرشت - ص. م. (= پاك‌نهاد)
 کو راهروی، اهل‌دلی، پاك‌سرشتی
 ۴۳۶
پاك شدن - مص. م. پاك شو اول
 و پس دیده بر آن پاك انداز

- ۲۴۶ **پاك نهداد** - ص. م. (= پاك سرشت)
برسالت سوی او پاك نهادی
طلییم ۳۶۹
نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاك
نهاد ۴۸۴
پاك و صافی شدن - ص. م.
پاك و صافی شو. و از چاه طبیعت
بدرآی ۴۲۳
پاك و مجرد - تن. ر. ك: مسیحا
پاكی - حا. مص. طهارت، قداست
قدس، پاك بودن. پهلوی: ashâ
ر. ك: آب زندگی (۳)
پاكیزه دل - ص. م. پاکیزه نهاد.
ر. ك: پاك نهاد
پاكیزه - ص. نظیف، طیب، طاهر،
خالص (ع) زاکمی (ترجمان القرآن)
تویی آن گوهر پاکیزه که در عالم
قدس ۳۰۱
پاكیزه سرشت - ص. م.
عیب رندان مکن، ای زاهد پاکیزه
سرشت ۸۰
پالا - ا. ف. م. پالاینده ر. ك: خون
پالا
پالان - ا. سرج (ع) زین
اسب تازی شده مجروح به زیر
پالان... (انجوی ۳۰۶)
پاوا گرفتن - ص. م. تعلق. مضایقه.
خودداری کردن از رفتن. ر. ك: روز
واقعه
- پای** - ا. (= پا) رجیل، قدم (ع)
در پای دم بدم گهر از دیده بارمت
۹۱
پایاب - ا. م. عمق، قعر، قاع البحر
ضحضاح (ع) پای رس. بن آب در
حال ایستادن. تاب و توان
نه کوه حکم ترا دیده هیچکس پایان
نه بحر جود ترا یافت هیچکس
پایاب (معزی) ر. ك: پایاب
شکیبایی
پای از گلیم خویش کشیدن -
مص. م. (اصطلاح) ر. ك: از گلیم
خویش پای کشیدن
پای آزادان - ر. ك: آزادان
پای بستن - مص. م. تقید (ع)
ر. ك: واعظ (۳) و آزادان
پایاب شکیبایی - ا. ض - استعاری
مشتافی و مهجوزی دور از تو
چنانم کرد
اکز دست بخواهد شد پایاب
شکیبایی ۴۹۳
سعدی گفته است:
بافراقت چندسازم برگ تنهائیم
نیست
دستگاه صبر و پایاب شکیبائیم
نیست
پایان - ا. آخر. انتها. نهایت (ع)
در اصطلاح «ونزد واصلان بیوستن
نقطه آخرین دایره سیراست به نقطه
اول در اتحاد قوسین» (برهان)

- ماجرای من و معشوق مرا پایان
نیست ۳۱۰
هیچ راهی نیست کنار نیست
پایان، غم مخور ۲۵۵
پایان بودن - مص. م. ر. ك: پایان
ش (۱) و (۲)
پای بند - ص. م. مقید اسیر (ع)
که چو سرو پای بند است و چو
لاله داغ دارد ۱۲۷
اگر دلم نشدی پای بند طره او
۴۴۲
پای بند بودن - مص. م. ش (۱)
پای بند شدن - مص. م. ش (۲)
پای بوس - مصدر مرخم . مرکب
از پای بوسیدن . بمعنی زیارت
(ع) و دیدار (و یادآور پای ماچان
که نام دیگر آن صف نعال است)
حافظ سر از لحد بدرآورد به پای
بوس... (انجوی ۶۰)
پای بوس تو دست کسی رسید که او
چو آشنا نه بدین در همیشه سر
دارد ۱۱۶
که پای و دست و سر را التزام کرده
است
پای بید - اض - استعاری و تقریب.
پای درخت بید. در مطلع غزل:
کنار آب و پای بید و طبع شعر و
یاری خوش...
۲۸۸
پای پیل - اض - اختصاصی.
- همچو مور افتاده شد در پای پیل
۳۰۸
پای تا سر - (= از سر تا پای)
همه وجود (ك)
از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چو بی پای و سر
شوی ۴۸۷
پای تو - اض - اختصاصی. که من
از پای تو سر برنگیرم ۳۳۱
پای حریف - اض - اختصاصی
یعنی پیش پای حریف
بی خوشا دولت آن مست که در
پای حریف
سرو دستار ندانند که کدام اندازد
۱۵۰
پای خم - اض - استعاری. نزدیک
خم
مرا که مصطبه ایوان و پای خم
طنبی است ۶۶
اگر از پای خمت روزی به حوض
کوثر اندازیم ۳۷۴
پایدار - ا. فا. مرخم. پای دارنده.
ثابت. محکم. دایم. قوی (ع) از
مصدر مرکب پای داشتن
عزم سبک عنان تو در جنبش آورد
این پایدار مرکز عالی مدار هم
۳۶۲
پایداری - حا. مص.
پیری چو راکب پایداری کردی
ص ۳۸۵

- پای‌داشتمن** - مص.م. ثبات. مقاومه. مصابره. تحمل (ع) بصیغه فعل امر عشق بازی را تحمل باید، ای دل، پایدار... ۸۳
- پای شما** - ا ض - اختصاصی ... گر خاک او بیای شما پی سپر شود (انجوی ۶۰)
- پای شوق** - ا ض - اقترانی بیای شوق گر این ره بسرشدی، حافظ
- بدست هجر ندادی کسی عنان فراق** ۲۹۷
- پای قدح** - ا ض - اختصاص و تقریب نهد بیای قدح هر که شش درم دارد ۱۱۹
- پای طلب** - ا ض - استعاری درسرکوی تو، از پای طلب ننشینم ۳۱۴
- پای کشیدن** - مص.م. تجاوز. تعدی (ع) ر ك: از گلیم خویش پا کشیدن
- پای کوبان** - ص.م. (صفت حالیه) در حال رقص ناشی از وجد که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سراندازیم ۳۷۴
- پای کوبنده** - ص.م. (اسم فاعل مراکب) رفاص. اراقص (ع) پای کوبندگان: صوفیان «حضرتش می فرمود که چون نماز عشاق
- دست نداد، باری نماز اشراق بگزاریم و چند رکعت نماز کرد تا گویندگان (قوالان) می رسیدند و پاکوبندگان سماع می کردند» (مناقب افلاکی ۳۹۴)
- پای کوبیدن** - مص.م. رقص. السحق بالقدم (ع) رقص ناشی از وجد. ر ك: پای کوبان و پاکوبان
- پایگاه** - ا.م. ر ك: پایگاه
- پای گردانیدن** - مص.م. سوارشدن بی تردید خواجه باین بیت از شاهنامه توجه داشته است:
- چو اندیشم اکنون، جز این نیست رای که فردا نگردانم از رخس پای مه جلوه می نماید بر سبز خنگ گردون تا او بسر آید بر رخس پاگردان ۳۸۴
- پای گرفتن** - مص.م. ر ك: پا بر گرفتن
- پای گل** - ا ض - استعاری و تقریب مده جام می و پای گل از دست ۳۵۵
- پایگه** - ا.م. (= پایگاه) مقام، مقر، طرف القدم (ع) ر ك: اوج کبکشان
- پای لنگ بودن** - مص.م. پای ما لنگ است و خرما بر نخیل

- ۳۰۸ پای‌ما - ا ض - اختصاصی ار ك: پای لنگ بودن
پای ماچان - ا. م. صف نعلاب. عقبه الباب ع. كفش كن. رك: پی ماچان
پایمال - ص. م. (= پامال) و اسم مفعول مرخم بجای پای مالیده ضایع. مضمحل. ذلیل (ع) پایمال شده. نابود
بر پایه جلال تو افلاك پایمال... قیز
پای معشوق - ا ض - اختصاصی خویشتن در پای معشوق افکنی
پای وسر - تن و التزام. رك: پای تا سر
پاینده - ص. مدام، خالد، باق (ع) همیشه و جاوید
زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت قل
پاینده بودن - مص. م. رك: پاینده پایه - ا. (بفتح یا). درجه. مرتبه. مقام. رتبه (ع)
حافظ، از پادشهان پایه به خدمت طلبند ۴۴۹
پایه به خدمت طلبیدن - مص. م. رك: پایه
پایه تعظیم - ا ض - استعاری کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد قکد
- پایه جلال - ا ض - استعاری. رك: پایمال
پایه طلبیدن - مص. م. رك: پایه پایه عزت - ا ض - استعاری و گرنه پایه عزت از آن بلندتر است قلا
پایه نظم - اضافه استعاری پایه نظم بلند است و جهانگیر، بگو ۳۲۸
پخت - (بفتح اول و سکون دوم) (از اتباع) و مهمل رخت چون فلان و بهمان. قدما اینگونه کلمات را اتباع می گفتند و امروز مهمل و مستعمل میگویند. رك: رخت و پخت
پختن - مص. (بضم اول). طبخ. تحضیر. تهیه تجریب (ع) پهلوی: puxtan رك: خیال پختن
پخته - ا. مف. مطبوع. ناضج. مجرب (ع) مقابل خام. آزموده زنان می عشق کزو پخته شود هر خامی... ۴۶۷
پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد ۱۵۰
بهار بار بهتر ز هزار پخته خامی ۴۶۸
کآنکس که پخته شد می چون از غوان گرفت ۸۷
پخته شدن - مص. م. ش (۱) و (۴) پخته گردیدن - مص. م. ش (۲)

- پخته و خام - تن و تضادش (۳)
 پختگان - ج. پخته - ر ك:
 پختگان عشق
 پختگان عشق - ا ض - استعاری
 در میان پختگان عشق او خام هنوز
 ۲۶۵
 پدر - ا. (بکسر اول و فتح دوم)
 اب (ع) پهلوی: pit و pit
 هم‌ریشه با père در فرانسه
 پیر. مرشد
 پدر تجربه، ای دل، تویی، آخر
 ز چه روی
 طمع مهر و وفا زین پسران میداری
 ۴۵۰
 هان ای پسر بکوش که روزی
 پدر شوی ۴۸۷
 پدر تجربه - ا ض - استعاری.
 ر ك: پدر (۱)
 پدرشمن - مص. م. ر ك: پدر (۲)
 پدر و پسر - تن و استعاره پدر:
 مرشد، پیر، پسر: سالک یا مبتدی
 در طریق ر ك: پدر: ر ك: پسر و
 پدر و پسران ناخلف
 پدری - ص (بفتح اول) واضح.
 بین. جلی. مرئی. ظاهر. مشهود
 صریح. ممتاز (ع) پهلوی: pãtdit
 padit
 از سخن چیمان دلالتها پدید آمد
 ولی... ۸۳
- بسی شدیم و نشد عشق را کرانه
 بدید (انجوی ۴۶)
 تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه
 بدید ۲۸۰
 بدید میشود از آفتاب عالم تاب
 (انجوی ۳۰۵)
 بدید آملن - مص. م. ش (۱)
 بدید شمن - مص. م. ظاهر شدن
 ش (۲) و (۳) و (۴)
 پذیرفتن - مص. (بفتح اول) قبول،
 تقبل. استقبال (ع)
 نام حافظ رقم نیک پذیرفت، ولی
 ۷۴
 وگر تیرم زند منت پذیرم ۳۳۱
 من از پیر مغان منت پذیرم ۳۳۲
 پر - ا. (بفتح اول) جناح. جناح -
 الطیر (ع) پهلوی: par مترادف
 بال (و پیشاوند)
 همای زلف شاهین شپه‌پرت را
 دل شاهان عالم زیر پر باد ۱۰۴
 و ر ك: بال و پر. تیر پر تابوی
 پر به تیر دادن - مص. م. تیر از
 پر ساختن برای آنکه درست به هدف
 اصابت کند
 گر کوششیت باید بر داده‌ام بتیر
 قکا
 پر جبریل - ا ض - اختصاصی و
 بیان نوع. پر جبرائیل
 پر جبریل را اینجا بسوزد
 (انجوی ۲۷۴)

قیط

پردلان-ج. ر ك: پردل
پررژر و گوهر-ص. م. ر ك: اشك
 و گوهر

پر زهی کردن-مص. م. (=) پر از
 می کردن) ر ك: قدح الاله
پر شراب کردن-مص. م.

زنهار کاسه سرما پر شراب کن
 ۳۹۶

پرشکر بودن-مص. م. ر ك: مذاق
 جان

پر شکن-ص. م. ر ك: زلف بنفشه
پر صدا بودن-مص. م. ر ك: هفت
 گنبد افلاک. بانگ جرس

پر ظریفان-ر ك: ظریفان
پر عتاب-ص. م. ر ك: چشم پر
 عتاب

پر فتنه بودن-مص. م.
 جهان پر فتنه خواهد بود از آن
 چشم و از آن ابرو ۴۱۲

پر کردن-مص. م. اشباع. اشغال
 (ع) ر ك: پر لعل کردن. پر شراب
 کردن. قدح پر کردن

پر گر شمه بودن-مص. م. ر ك:
 شش جهت

پر گلاب کردن-مص. م.
 چون شیشه های دیده ما پر گلاب
 کن ۳۹۵

پر گهر کردن-مص. م. ر ك:
 پادشاه بحر

پر ریختن-مص. م. از پرواز افتادن
 و در اصطلاح از علائق جدا شدن
 و یا متوقف شدن در سلوک و فاقد
 همت گردیدن

چگونه باز کنیم بال درهوی وصال
 که ریخت مرغ دلیم پر در آشیان
 فراق ۲۶۷

پر موختن-مص. م. ر ك: پر
 جبریل

پر و بال-تن و ترادف. ر ك: بال و پر
 پر-ص (بضم اول) ممتلی. مملو
 مشحون (ع) پهلوی Puz آکنده.

انباشته، پر آب ۳۶۶. پر آشوب
 (ر ك: آشوب) پر از آتش ۴۶۴
 پر امید ۲۹۶ پر از صدا ۲۲ پر از

باده (ر ك: باده. پر از بیم) (ر ك:
 بیم) پر از هوا ۲۲. پر بلا ۱۸۶.
 (ر ك: غیرت) پر بودن (ر ك:

سماغر)
پر پیچ-ص. م. متعرج. مجعد (ع)
 (ع) ر ك: طره

پر خواب-ص. م. ر ك: نرگس
پر خواب مست-ص. م. و ا ضد -
 صفت به صفت ر ك: نرگس

پر خون-ص. م. ر ك: دل پر خون
پر درد-یا پردود؟ ر ك: گلخن

پردل-ص. م. شجاع، جری (ع)
 در پردلان
 بودی درون گلشن و از پردلان تو

- پرلعل کردن-** مص.م پر شراب کردن
ایا پرلعل کرده جام زرین ر ك:
جام زرین
پر می- ص.م
ساغر لطیف و پرمی می افکنی
ربخاك (انجوی ۲۳۶) ق: دلکش
پرنقش زدن- مص.م ر ك: نقش
زدن
پرنقش و نگار بودن- مص.م
هم گلستان خیالم ز تو پرنقش و
نگار... ۲۸۷
پر نیرنگ - ص.م ر ك: چشم
پر نیرنگ
پرهنر- ص.م. ر ك: پرهنران
دست درخون دل پرهنران میداری
۴۵۰
پرهنران- ج ر ك: پرهنر
پرتو- ا. (بفتح اول) شعاع. ضیاع
نور. انعكاس النور. اثر (ع) پهلوی:
farrah
پری - حا. مص. امتلاء ر ك: پیمانہ
(فره) فروغ. روشنایی در اصطلاح
تجلی ذات یا تجلی صفات یا تجلی
افعال
پرتو افتادن- مص.م ر ك: پرتو
تیغ
پرتو تیغ- ا ض - اختصاصی یا
بیان نوع
گر پرتوی ز تیغ برکان و معدن
- افتد ۴۸۹
پرتو جام- ا ض - استعاری
پرتو جام جهان بین هدایت آگاهی
۴۸۸
پرتو حسن- ا ض - استعاری .
تجلی صفات
درازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
۱۵۲
پرتو دادن- مص. م
چه پرتو است که نور چراغ صبح
دهد؟
وفا مجوی ز دشمن که پرتوی
ندهد ۷۹
پرتو ذات- ا ض - استعاری .
تجلی ذات خداوند که در آن سالک
جمیع ذرات را در اشیاء در حال
فنا می بیند بحکم «انك میت وانهم
میتون» (زمر-۳۰) و «كل شئی
هالك الا وجهه» (ای ذاته) (قصص
۸۸)
بیخود از شعشعۀ پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند
۱۸۳
پرتو روی- ا ض - اختصاص بجای
پرتو ذات یا تجلی ذات. ر ك:
پرتو ذات: اشاره و تلمیح به
«واله المشرق والمغرب فانیماتولوا
فشم وجه الله...» (بقره ۱۱۵) و
این کلام از صادق (ع) یا از علی
(ع): «ما رایت شیئاً الا رایت الله»

پرچم - ۱. رایت. علم (مجازاً بعلت
علاقه مجاورت) در تعریب بر چم
(دیوان لغات الترك ج ۱ ص ۴۰۱)
اصلاً به معنی منگوله بر سر رایت یا
علم و درفش است و این منگوله از
موی گاو کوهی است که آنرا غزگاو
گویند که در هندوستان و ختا زیست
می کند (ذیل برهان) ائیرالدین
اخصیکتی گفته است:

بی طراز چرخ غزگاو دورنگ صبح
و شام

نیزه قدرت مگر پرچم ندارد برقنات
زلف خاتو ظفر شیفته پرچم تست
۱۰۸

پرداختن - (= پردازیدن) مص.
(بفتح اول) تأدیبه، اشتغال، توجه،
اعتناء، تریب، تزیین، تنظیم،
تخلیه (ع)

حافظ زغم از گریه پرداخت بخنده،
۳۸

مطرب از درد محبت عملی می -
پرداخت ۲۰۳

با خیال تو اگر با دگرری پردازم
۳۳۵

بمویه های غریبانه قصه پردازم
۳۳۳

خانه از غیر پرداز و بهل تا ببرد
۱۲۸

خانه از غیر پرداخته ای. یعنی چه؟
۴۲۰

روشن از پرتو رویت نظری نیست
که نیست ۷۳

پرتو روی تو تا درخلو تم دیده آفتاب
۲۶۷

هر جا که هست پرتو روی حبیب
هست ۶۳

پرتو روی حبیب - ۱ ض - و تتابع
رک: پرتو (۳)

پرتو سعادت - ۱ ض - استعاری
شد عرصه زمین چو بساط ارم
جوان

از پرتو سعادت شاه جهان ستان
قیو

پرتو قلب سیاه - ۱ ض - استعاری
و تتابع

آنچه زر می شود از پرتو آن قلب
سیاه

کیمیائی است که در صحبت
درویشان است ۴۹

پرتو می - یا خنده می - ۱ ض -
نسبت یا اختصاص و اضافه استعاری
در صورتیکه می در معنی غلبات عشق
باشد

صوفی از پرتو می راز جهانی
دانست ۴۸ (رک: می)

که به خنده می نیز تعبیر شده
است:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
عارف از خنده می در طمع خام

افتاد ۱۱۱

- کیسه سیم و زرت پاك بیايد
پرداخت ۴۵۰
- پرداخته** - ا. مفعله مؤدی. مزین.
متروك. مصنوع. خالی. صافی .
فارغ (ع) رك: پرداختن
- پرداز** - ص. و اسم فاعل مرخم
(= پردازنده) صانع (ع) سازنده
رك: قرابه پرداز
- پردازیدن** - مص. (= پرداختن)
رك: پرداختن ش (۳ و ۴)
- پرده** - ا. (بفتح اول و سوم)
نقاب. حجاب. حشر. غشاء. ستر
سجانب. حائل. حاجر. طبقه.
مقصوره. خیمه (ع) تارهای ساز
و مقام و دستگاه و گوشه و
نواودستان و گاه و راه و آهنگ و لحن
موسیقی. و طبقات چشم (پرده
چشم) و نظم و قاعده و حد و
حدود و پرده نمایش و پرده نقاشی
و پرده شعبده بازان. و در اصطلاح
مانعی که میان عاشق و معشوق
حائل می شود.
- پرده از چهره جان برداشتن** -
مص. م. و استعاره تبعیه. مردن
خوشا، دمی که از آن چهره پرده
برفکنم ۳۴۲
- پرده از رخ برداشتن** - مص. م.
ظاهر شدن. رخ نمودن
- پرده از رخ برداشتن، يك نظر، در
جلوه گاه ۴۳۳
- پرده از رخ برداشتن** - مص. م.
- جلوه نمودن.
ساقی، بیا که یار زرخ پرده برگرفت
۸۶
- پرده اسرار** - ا ضد - استعاری -
نیست معلوم که در پرده اسرار
چه کرد ۱۴۰
- پرده از کار کسی برداشتن** -
مص. م. راز کسی را فاش کردن
دربزم خواهی پرده زکارت برداشتم
۳۴۲
- پرده برداشتن (از راز)** - مص. م.
آشکار شدن
تا آن زمان که پرده برداشتم چها
کنند ۱۹۶
- تنها نه زراز دل من پرده برداشتم
۲۱۶
- پرده برداشتن** - ظاهر شدن. ظاهر
کردن رك: پرده از چهره برداشتن
پرده از رخ برداشتن. پرده از کار
کسی برداشتن و:
بشکر آنکه برداشتم پرده روز وصال
۳۰۳
- پرده برداشتن** - مص. م. ترك
حجاب کردن. ترك مستوری کردن
ناگهان پرده برداشته ای، یعنی
چه؟ ۴۲۰
- پرده برداشتن** - مص. م. ظاهر
کردن
خدا را زین معما پرده بردار ۲۴۵
- پرده برگرفتن** - مص. م. (= پرده
برداشتن) ترك حجاب و مستوری

- رك: پرده از رخ برگرفتن
پرده بگردانیدن - مص. م. تغییر آهنگ و دستگاه دادن.
 مطربا پرده بگردان و بزین راه عراق ۱۴۴
- پرده پندار** - ا ض - استعاری
 شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند. ۱۷۸
- پرده پوشی** - حا. مص. م. استتار (ع)
 ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم تست بر قلب ما ببخش که نقدی است کم عیار ۲۲۶
- پرده پوشیدن** - مص. م. (= پرده پوشی)
 پرده ای بر سر صد عیب نهان می پوشم ۳۴۰
- پرده تقوی** - ا ض - استعاری
 نه من از پرده تقوی بدرافتادم و بس ۸۰
- پرده چنگ** - ا ض - استعاری و نسبت پرده: آهنگ. دستگاه ، رك: ماه منظر
- پرده دار** - ص. م. فا و مرخم. حاجب (ع) پرده دارنده. رازدار. محافظ
 (۱) - رك: پرده و پرده دار
 (۲) - یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد ۲۲۹
- (۳) - رك: حریم حرمت
 (۴) - بین تا چه گفت از درون
- پرده دار ۳۶۰
 (۵) - چو پرده دار به شمشیر می زند همه را ۱۷۹
- (۶) - ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست؟ ۶۵
- پرده در** - ص. م. فا و مرخم. هتاک (ع) غماز (ع) بی شرم. برملا کننده راز
 ترسم که اشک در غم ما پرده در شود ۲۲۶
- پرده در** - حا. مص. م. هتاک. غمازی. بی شرمی
 تا بود فلک شیوه او پرده در بود ۲۱۶
- پرده دریدن** - مص. م. رك: پرده غنچه دریدن
- پرده زدن** - مص. م. آهنگ نواختن
 چه ساز بود که در پرده می زد آن مطرب؟ ۲۲
- پرده از کار برافکندن** - مص. م. برملا کردن راز و کار. رك: بزیم خواجه
- پرده زلف** - ا ض - استعاری. رك: ماه خورشید نمایش
- پرده سرای** - ا. م. نام آهنگی است. با ایهام. رك: مرغ زیرك
- پرده سماع** - ا ض - استعاری. آهنگی که در سماع صوفیان نواخته می شده. و اضافه نسبت یا

- اختصاص در معنی پرده‌ای که گروهی از صوفیان در پس آن سماعی بافراط و بدلخواه داشته‌اند و مطربان در پس آن پرده بناوختن می‌نشسته‌اند. ار ك: اهل وجد و حال
- پرده شام** - و خرگاه افق - تن و ا ض - تشبیهی
گرد خرگاه افق پرده شام اندازد ۱۵۰
- پرده عصمت** - ا ض - استعاری
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را ۳
- پرده عنبی** - ا ض - استعاری.
طبقه عنبیه چشم. حجاب عصبی و عروقی چشم و با ایهام و استعاره کنایه از دانه انگور است
جمال دختر ارز نورچشم ماست مگر
که در نقاب زجاجی و پرده عنبی است ۶۴
- پرده غنچه** - ا ض - استعاری .
ار ك: پرده دریدن
- پرده غیب** - ا ض - استعاری - تلمیح و اشاره به حجاب مستورا در «جعلنا بینك و بین الذین لایؤمنون الآخرة حجاباً مستورا» (اسراء - ۱۷)
- پرده کشین** - مص. م. رك: پرده بگردانیدن
- پرده گل** - ا ض - استعاری. جام گل
درون پرده گل غنچه بین که می‌سازد
پرده گلریز - ا ض - استعاری و استعاره مکنیه یکی از پرده‌های چشم که منبع اشك است بعقیده قدهما. لیکن منبع اشك در قسمت فوقانی چشم قرار دارد و با ایهام گفته‌اند نام دستگاهی از موسیقی است (۹)
- بیا که پرده گلریز هفت‌خانه چشم کشیده‌ایم بتحریر کارگاه خیال ۳۰۳
- پرده مطرب** - ا ض - استعاری.
آوای مطرب، آهنگی که مطرب می‌نوازد
پرده مطرب از راه برون خواهد برد ۳۲۴
- پرده نگه‌داشتن** - مص. م. حفظ ظاهر کردن. رازداری
درکش زبان و پرده نگه‌دار و می‌بنوش ۲۸۵
- پرده نشین** - ص. م و اسم فاعل مرکب مرخم. مستور. محجوب
کاین شاهد بازاری وین پرده‌نشین باشد ۱۶۱
- پرده و از پرده برون شدن** - تن - ر ك: پرده و مطرب (۱)
پرده و پرده‌دار - تن

غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل
 که پرسشی بکند عندلیب زیبا را
 ۴
پرسشی کردن - مص.م. تفقد کردن.
 احوال پرسشی کردن. ر.ك: پرسش
پرسیدن - مص (= پرسش)
پهلوی porsitan
 و احوال پرسشی
 (۱) - درویش نمی پرسشی و ترسم
 که نباشد
 اندیشه آموزش و سروای ثوابت
 ۱۵
 (۲) - رازدرون پرده زرفندان مست
 پرس...
 ۷
 (۳) - ... جان ما سوخت، پرسید
 که جانانه کیست ر.ك: شمع
 دلفروز
 (۴) - ای دوست پرسیدن حافظ
 قدمی نه...
 ۸۲
 (۵) - درین غوغا که کس کس را
 نپرسد
 من از پیر مغان منت پذیرم ۳۳۲
 (۶) - ساعتی نازمفرما و بگزان عادت
 چون پرسیدن ارباب نیاز آمده ای
 ۴۲۲
 (۷) - ای مجلسیان سوزدل حافظ
 مسکین
 از شمع پرسید که در سوز و
 گدازست
 ۴۰

راز درون پرده چه داند فلک،
 خموش
 ای مدعی نزاع تو با پرده دار
 چیست؟
 ۶۵
پرده و مغنی - تن
 مغنی از آن پرده نقشی بیار
پرده و مطرب - تن
 (۱) - دلم ز پرده برون شد کجایی
 ای مطرب؟
 ۲۲
 (۲) - چه ساز بود که در پرده
 می زند مطرب؟
 ۲۲
 (۳) - ر.ك پرده گرداندن
 (۴) - چو ره بود این گه زد در پرده
 مطرب؟
 ۲۴۵
 (۵) - ر.ك: پرده مطرب
پرده و نقاب - تن و ترادف. ر.ك:
 نقاب
پرست - ص (واسم فاعل مرخم
 از مصدر پرستیدن بجای پرستنده)
 عابد. عابد الصنم. عاشق (ع)
 ر.ك: باده پرست. معشوقه پرست.
 می پرست. صنم پرست
پرستیدن - مص. (= پرستش)
 صلاة. عبادة. عبودية. طاعة. خدمة
 (ع) پهلوی parastitan
 ر.ك: پرست
پرسش - ا. مص (بضم اول و کسر
 سوم) (= پرسیدن) سؤال.
 استفسار. تحقیق. عیادة. تفقد
 (ع) پهلوی: porseshn

- (۸) - از چشم خود بی‌رس که ما را که می‌کشند؟.. ر ك: طالع ش (۴)
- (۹) - ... کآخر دمی بی‌رس که ما را چه حاجت است ۳۳
- (۱۰) - مراد دل ز که پرسم که نیست دلداری... ۱۱۹
- (۱۱) - ... وز سرکوی تو پرسند رفیقان خیرم ۳۲۸
- (۱۲) - خدا را از طیب من بی‌رسید ر ك: طیب ش (۱۰)
- (۱۳) - می‌رس به صیغه نهی اردیف يك غزل هفت‌بیتی با مطلع: درد عشقی کشیده‌ام که می‌رس... ۲۷۰
- و اردیف غزل هشت‌بیتی دیگر با مطلع: دارم از زلف سیاهت گله چندان که می‌رس... ۲۷۱
- و ر ك: حال بنده پرسیدن. دمی پرسیدن. حال پرسیدن
- پرگار** - ۱. (بفتح اول) (= فرجار) (مع) حلقه. مدار. مدارالکره. طوق. دایره. حیل. مکر. تدبیر (ع) آلتی که برای طرح و نقاشی و رسم دایره بکار برند. بمعنی افسون و نیرنگ. (پرگاره و پرگال هم گفته‌اند) و بمعنی جمعیت و اسباب و سامان هم آمده - برهان) پرگار در معنی حیل و مکر و افسون
- (۱) - گر مساعد شوم دایره چرخ کی بود
- هم بدست آورمش باز به پرگار دگر ۲۵۲
- (۲) - چو نقطه گفتمش اندر میان دایره‌ای
- بخنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری ۴۴۳
- پرگار در معنی حقیقی
- (۳) - خیز تا بر کلك آن نقاش جان افشان کنیم
- کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت ۷۷
- (۴) - آسوده بر کنار چو پرگار میشدم
- دوران چو نقطه عاقبم در میان گرفت ۸۷
- (۵) - چرا بصدغم و حسرت سپهر دایره شکل
- مرا چو نقطه پرگار در میان گیرد قکج
- (۶) - آنکه بر نقش زد این دایره مینایی
- کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد ۱۴۰
- (۷) - چه کند کز بی دوران نبود چون پرگار
- هر که در دایره گردش ایام افتاد ۱۱۱

- که تلمیح و اشاره است به (وها)
تساون الا ان یشاء الله « دهر-۳۰ »
پرگار در معنی استعاری:
- (۸) - عاقلان نقطه پرگار وجودند، ولی
عشق داند که درین دایره سرگردانند
۱۹۳
- پرگار وجود** - ا ضد - استعاری.
ش (۸)
- پرگار ودایره** - تن ش (۱) و (۲)
و (۵) و (۶) و (۷) و (۸)
- پرگار نقطه** - تن ش (۴) و (۵)
و (۸)
- پرگار و دایره نقطه** - تن و تلازم.
ش (۲) و (۵) و (۸)
- پروا** - ا. (بفتح اول) خوف رهبه.
رعب. محابا. جبن. ملاحظه. رغبه.
میل. توجه. التفات. عزم. قصد.
(ع) ترس. دل‌بستگی. اندیشه
- پروا بودن** - مص.م. اندیشه بودن
علاقه داشتن. توجه و التفات
- (۱) - درویش نمی‌پرسی و ترسم
که نباشد
- اندیشه آموزش و پروای ثوابت
۱۵
- (۲) - چراغ روی ترا شمع گشت
پروانه
- مرا زحال تو با حال خویش پروا
نه
۴۲۷
- (۳) - مرا که از رخ او ماه در شبستان
- است
کجا بود به فروغ ستاره پروایی
۴۹۱
- (۴) - زمام دل به کسی داده‌ام من
دارویش
که نیستش بکس از تاج و تخت
پروایی
۴۹۱
- (۵) - سخن از غیر مگو با من
معشوقه پرست
کزوی و جام می‌ام نیست بکس
پروایی
۴۹۰
- (۶) - ما را ز خیال تو چه پروای
شرابست...
۲۹
- پروا داشتن** - مص.م. طاقت داشتن
شرح این قصه مگر شمع برآرد
به زبان
ورنه پروانه ندارد به سخن پروائی
۴۹۰
- و ر ك: پروانه ناپروا
- پروای شراب** - ا ضد - اسم به اسم
و بیان مصدر. ر ك: پروا بودن.
ش (۶)
- پروا و پروانه** - تن و جناس زاید
یا مدیل. ر ك: پروا بودن ش (۲)
- و ر ك: پروا داشتن
- پروانه و پروانه** - جناس مرکب
مفروق. ر ك: پروا بودن ش (۲)
- پروان** - ا. (بفتح اول) طیران (ع)
ر ك: باز نظر. عارض شمعی

- پروانه** - ا. (بفتح اول و پنجم) هرکسی باشمع رخسارت بوجهی عشق باخت
 فروانی (مع) فراشه (ع) تمثیل عاشق. حکم. اجازه. رخصت. اجواز
 (ع) فرمان سلاطین و نام حشره
 ۴۳۳ انداختی
 پروانه رسیدن - مص. م. اجازه رسیدن. ر ك: پروانه مراد. و با ایهام:
 به مژده جان بصبا داد شمع در نفسی
 (۱) - دوش برمن ز سر مهر چو پروانه بسوخت... ۱۷
 (۲) - ر ك: پروا داشتن
 (۳) - ر ك: آتش پروانه.
 (۴) - ر ك: وصل پروانه
پروانه ناپروا - ا ض - وصفی . بی پروا
 ... ویندل سوخته پروانه ناپروا بود ۲۰۴
پروانه او - ا ض - نسبت یا اختصاص اجازه او
 پروانه او گر رسد در طلب جان ۳۲۵
پروانه بودن - مص. م. ر ك: پروانه ناپروا
پروانه دادن - مص. م. ر ك اجازه دادن. ر ك: پروانه راحت
پروانه راحت - ا ض - لامیه یا استعاری. اجازه راحتی
 پروانه راحت بده ای شمع که امشب... ۳۳۴
پروانه در اضطراب انداختن - مص. م
 هرکسی باشمع رخسارت بوجهی عشق باخت
 زان میان پروانه را در اضطراب انداختی
 پروانه رسیدن - مص. م. اجازه رسیدن. ر ك: پروانه مراد. و با ایهام:
 به مژده جان بصبا داد شمع در نفسی
 ز شمع روی تو اش چون رسید پروانه
 پروانه سوختن - مص. م. ر ك: پروانه. ش (۱)
پروانه را سوزدل بودن - مص. م. پروانه را ز شمع بود سوزدل ولی...
 ر ك: سوز دل
پروانه فرستادن - مص. م. ر ك: پروانه وصل
پروانه گشتن - مص. م. عاشق شدن چراغ روی ترا گشت شمع پروانه
 ۴۲۷
پروانه مراد - ا ض - استعاری. اجازه مراد و رسیدن بمقصود.
 ... پروانه مراد رسید، ای محب خموش ۲۸۵
پروانه وصل ۲ ا ض - استعاری. اجازه وصل
 در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست... ۲۹۴
پروانه ناپروا - ا ض - وصفی

- ... وین دل سوخته پروانه ناپروا
بود ۲۰۴
پروانه و شمع - تن ر ك: شمع
و پروانه
- پرور - ص. فا. م. (بفتح اول و
سوم) (= پرورنده) مربی (ع) .
مقوی (ع) از پروریدن
- (۱) خورشید ملك پرور و سلطان
دادگر قیو
(۲) - جان پرور است قصه ارباب
معرفت
با شاه دوست پرور دشمن گدازمن
۴۰۰
- پرورد - ص. مة (= پرورده) مجرب.
مصنوع (ع) از پروریدن
- (۱) - من سال خورده پیر خرابات
پرورم ر ك: پیر خرابات
(۲) - شمشاد خانه پرور ما از که
کمتر است ۳۹
- پرورده - ص. مة . (= پرورده): از
پروریدن
- (۱) ناز پرورد تنعم نبرد راه به
دوست ۱۵۹
(۲) - ناز پرورد وصال است مجو
آزارش ۲۷۷
- پرورده - پرورده است به جای ماضی
نقلی سوم شخص مفرد
ای ساینه سنبلت سمن پرورده
۳۸۳ ص
- پرورش - ا. مص. تعلیم. تقویة.
- حمایت. (ع)
چنانکه پرورشم می دهند می رویم
۳۷۹
- پروردن - (= پروریدن) و (=)
پرورش). بصیغه مضارع:
(۱) - ارکان نپرورد چو تو گوهر
به هیچ قرن. قیز
(۲) - می پرورد بناز تو را در کنار
حسن ۳۹۴
(۳) - که جان خویش بپرورد و
داد خویش بداد ۳۶۳ ص
در وجه مصدری:
(۴) - مگر وقت وفا پروردن آمد
۳۵۴ ص
- پروریده - ص. مة . (= پرورده)
شمشاد خوش خرامش در ناز
پروریده ۴۲۵
- پرویز - ا. علم. (بفتح اول) ابرویز
(معرّب) پهلوی: *aparvêc*
از اصل *aparvisc*
بمعنی پیروز. فاتح. عزیز. گرامی
نام خسرو پرویز پسر هرمز پسر
انوشیروان.
- (۱) - سپهر برشده پرویز نی
است خون افشان
آگه ریزه اش سرکسری و تاج
پرویز است ۴۱
(۲) - حافظ، از حشمت پرویز
دگر قصه مخوان
که لبش جرعه کش خسروشیرین

- منست ۵۲
- (۲) - ز پرویز واز بار بد یادکن
۳۶۰ ص
- پرویز و باربد** - تن ش (۳) و ر
ك: باربد
- پرویز و شیرین** - تن ش (۱)
و ر ك: شیرین
- پرویز و کسری** - تن ش (۱)
ر ك: کسری
- پرویز و پرویزن** - تن و جناس
مذیل یا زائد. ش (۱)
- پرویزن** - ا. (بفتح اول) منخال
غربال (ع) غرویزن. الك. آردبیز.
پرویزن هم گفته اند (برهان) و لباس
سمورخ سوراخ:
چرخ پنداری بخواهد بیختن
زان همی پوشد لباس پرویزن
ناصر خسرو
- ر ك: پرویز و پرویزن: پرویز
ش (۱)
- پروین** - ا. (بفتح اول). ثریا (ع)
(= خرشه پروین. عقد ثریا. نظم
ثریا) مجموعه ستارگانی در برج
ثور و برسنام آن که تعداد آنها
را با چشم غیر مسلح شش تاهفت
ستاره شماره کرده اند
- ر ك: ماه و پروین. خوشه پروین.
اشك چو پروین
- پرم** - (بفتح اول) ص. مخفف
پرنده. ر ك: شب پره
- پرهیز** - ا. (بفتح اول) حذر.
احتراز. اجتناب. تجنب. تحفظ.
امساک: تقوی (ع) خریشتن داری.
پهلوی: pahréc
- (۱) - رحم کن بر جان خود پرهیز
کن از تیر ما ۱۰
- (۲) - که موسم ورع و روزگار
پرهیز است ۴۱
- پرهیز کردن** - مص. م. تقیه و
تقیه (بفتح و ضم تا) (ع) ش (۱)
- پرهیز و ورع** - تن و ترادف
ش (۱)
- پری** - ا. (بفتح اول و کسر را)
جن. جنی. جنه (ع) نقیض دیو
باشد (برهان) پهلوی و ارمنی:
پریك. اوستایی: پئریکا paisikâ
موجودی است نامرئی و زیبا و
بعقیده زردشتیان از سوی اهریمن
برای فریفتن انسان گمارده شده
و در زمرة سپاه اوست و ضد
زمین و انسان و آب و گیاه است
و با ستاره دنباله دار و با تمشتر،
فرشته باران، درستیز می باشند
تا او را از بارندگی بازدارند
و زمین را از خشکی ویران
سازند. (از یادداشت های مربوط
به درس استاد پورداد و و یستمها.
ص ۲۹-۳۰)
- پری پیکر** - ص. م
بر رخ ساقی پری پیکر ۱۳

- کردن. ر ك: باد غیرت
پریشان عالم - ا ض - مغلوب عالم
 پریشان
 صعب روزی ، بوالعجب کاری ،
 پریشان عالمی ۴۷۰
پریشان گفتن - مص. م. ر ك:
 برید صبا
پریشانی - حا. مص. تشویش
 خاطر. پراکندگی
 ر ك: مجمع پریشانی
پریشانی سلسله - ا ض - استعاری
 ر ك: سلسله (۱)
پریشانی شبهای دراز - ا ض -
 بیان نوع و ظرف.
 آن پریشانی شبهای دراز و
 غم دل ۱۶۹
پریشانی سلسله - ا ض - نسبت
 که پریشانی این سلسله را آخر
 نیست ۷۰
پری - حا. مص. (بضم اول) امتلاء
 (ع) پرشدن
 ... و آغاز پری نهاد پیمانۀ عمر
 ص: ۳۸
پزیدن - مص. (بفتح اول) (=)
 پختن) ر ك: پختن
پس - ا. (بفتح اول) خلف. عقب.
 وازاء. ظهر. دبر. بعدا. لذا (ع)
 (۱) - ... زین پس شکی نماند
 که صاحب نظر شوی ۴۸۷
- پری چهره** - ص. م
 آن ترك پری چهره که دوش از بر
 ما رفت ۸۲
 عتاب یاز پری چهره عاشقانه بکش
 ۱۸۷
پری در خواب دیدن - مص. م
 سخن باماه می گویم پری در خواب
 می بینم ۳۵۶
پری رویان - ص. م
 پری رویان قرار ازدل چربستیزند
 بستانند ۱۹۴
پری زاده - ص. م
 عیش با آدمی چند پریزاده کنی
 ۴۸۱
پری و پری - جناس خط. ر ك:
 پری و پری و:
 سر تا قدمش چون پری از عیب
 پری بود ۲۱۶
پری و دیو - تن و تضاد
 پری نهفته رخ و دیو در کرشمۀ
 حسن ۶۴
پری وش - ص. م
 وین همه منصب از آن حور پری
 وش دارم ۳۲۶
پریشان - ص. موله. حیران. متفرق
 متشتت. مضطرب. مغموم. مشوش
 متوحش. محزون. فقیر. عاشق.
 درحال تفرقه. ر ك: حافظ
 پریشان. حال پریشان. زلف پریشان
پریشان دل - ص. م و پریشان دل

- پهلوی: pas
- (۲) - پاك شو اول و پس دیده برآن پاك انداز ۲۴۶
 پس **آنگه** - قید مرکب زمان و ربط
 پس **آنگهش** زکرم این قدر به لطف
 بی‌رس ۳۶۵ ص
 پس **آنگهش** - پس **آنگه** او را .
 ر ك: پس **آنگه**
- پس **پرده** - ا ض - بیان ظرف
 مکان و تقریب.
 در پس **آینه** طوطی صفتم داشته‌اند
 ۳۸۰
- پس **از** - (= بعد از)
- (۱) - پس از ملازمت عیش و عشق
 مله‌رویان ... ر ك: عشق‌مه‌رویان
- (۲) - دامن مغشان از من خاکی که
 پس از من ر ك: خاکی
- (۳) - پس از چندین شکیبایی شبی
 یارب توان دیدن ... ر ك: شکیبایی
- پس **آزین** - (= بعد ازین) قید
 مرکب زمان. ر ك: خلوتگه خاص.
 مهربتان. صاحب نظر شدن
- پس **پرده** - ا ض - بیان ظرف مکان و
 تقریب
 تو پس **پرده** چه دانی که خوبست
 و که زشت؟ ۸۰
- پس **پرده زلف** - ا ض - بیان
 ظرف مکان و استعاره و تنابع.
 ر ك: ماه خورشید نمایش
 پست - ص (بفتح اول و سکون
- دوم) نازل. اسفل. حقیر. قصیر.
 دون. خسیس. بخیل. کاسد. نفور
 لثیم. ذلیل (ع) مقابل بلند. خوار
 وز قد بلند او بالای صنوبر پست
 ۲۷
 پست **بودن** - مص. م. ر ك: پست
 پست **شدن** - مص. م. کمتر از
 ذره نه‌ای، پست مشو، مهر بورز
 ۳۸۷
- پست **کردن** - مص. م. کرد غمخواری
 شمشاد بلندت پستم ۳۱۴
 پست و **بلند** - تن و تضاد. ر ك:
 پست. پست کردن
- پست **ی** - حا - مص. ذلت. ندامت.
 حقارت. خفت (ع) خواری. ر ك:
 خاك پستی. اوج
- پست **ین** - ص. نسبی. نماز پسین.
 نماز عصر. موقع نماز عصر. پهلوی:
 pasin آخرین
- (۱) - در پسین بود که پیوسته
 شد از جزء بکل ۳۶۹ ص
 (۲) - ر ك: پیشین
- پست **ه** - ا. (بکسر اول و فتح سوم)
 فستق (مع) از اصل آرامی فستقا.
 یونانی: pistakin ایتالیایی:
 pistashion فرانسه pistache
- استعاره برای دهان معشوق:
 (۱) - گویی که پسته تو سخن در
 شکر گرفت ۸۶
 (۲) - ای پسته تو خنده زده بر
 دهان قند... ۱۸۰

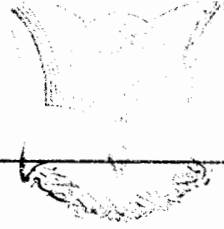
- (۳) - ای پسته کیستی تو؟ خدا
را بخود بخند ۱۸۰
پسته تو - ا ض - استعاره. ش
(۱) و (۲)
- پسته خاموش و شکرین -
ا ض - استعاره (استعاره مکنیه)
لب و وصف
... جان فدای شکرین پسته
خاموشش و باد ۱۰۵
پسته خندان - ا ض - استعاره و
وصفی. کنایه از دهان
بگشا پسته خندان و شکرریزی
کن ۳۰۱
پسته و شکر - تن و استعاره.
ر ک: پسته خاموش. پسته خندان
پسو - ا. ص (بکسر اول و فتح
دوم) طفل. فتی. ابن. ولد. غلام
(ع) فرزند ذکور. قابل دختر.
پهلوی pular
و با تخفیف پس (بضم اول)
پس آگاه کردند زان کارزار
پس شاه را فرخ اسفندیار
(شاهنامه)
در اصطلاح سالک طریقت را گویند
در بدایت سہلوک. ساقی
- (۱) - ای نازنین پسر توجه مذهب
گزیده‌ای ۳۹
(۲) - های ای پسر بکوش که
روزی پدر شوی ۴۸۷
(۳) - دهقان سالخوده چه خوش
گفت با پسر... ۴۸۶
(۴) - ای پسر جام میم ده که به
پیری برسی ۴۵۵
پسران - ج
(۱) - ... یاد پدر نمی‌کنند این
پسران ناخلف ۲۹۴
(۲) - ... طمع مهر و صفا از پسران
میداری ۴۵۰
پسران ناخلف - ا ض - وصفی.
ر ک: پسران (۱)
پسر و پدر - تن و تلازم. ر ک:
پسر ش (۲). پسران
پسر و مادر - تن. ر ک: مادر دهر
پسری - با یاء نکره. ر ک: مادر
دهر. ر ک: شیرین پسر
پسنند - ا. ص. (بفتح اول و دوم
و سکون سوم) قبول. مقبول.
ممدوه. مختار. مرغوب (ع) (مانده
از: پسنده. اسم فاعل؟) پهلوی:
patsand از passand
ر ک: بدپسند، خودپسند
پسند افتادن - مص. م. ر ک:
نوای بلبل
پسندیدن - مص. اختیار. قبول.
انتخاب. رضا. تصویب. ترجیح.
استحسان (ع) پهلوی: pasinditan
(۱) گر تو نمی‌پسندی تغییر ده
قضا را ۱۰
(۲) - شاه ترکان چو پسندید و
به چاهم انداخت ۳۴۵

- (۳) - چشمت بغمزه ما را خون
خورد و می پسندی ۹۴
«میسند» بصیغهٔ نهی:
- (۱) - در میخانه بستند، خدایا
میسند... ۲۰۲
- (۲) - به خنده گفت که حافظ
خدایرا میسند...
(خانلری ۲۲۶)
- (۳) - بر دلم گرد ستمیاست ،
خدایا میسند ۳۵۵
و بصیغهٔ نفی:
- (۱) - ما جفا از تو نبینیم و تو
خود نپسندی. ر ک: جفا دیدن
- (۲) - هیچ خوشدل نپسندد که
تو محزون باشی... ر ک:
خوشدل
- پشت - ا. (بضم اول و سکون دوم)
ظهر. وراء (ع) پهلوئی: pusht
ر ک: پشت صبا
- پشت صبا - ا ض - استعاری.
اندر آن ساعت که بر پشت صبا
بندند زین ر ک: سلیمان و مور
- پشت کردن - مص.م. اعراض (ع)
بخت گو پشت مکن ، روی زمین
لشکرگیر ۲۵۷
- خانلری: پشت کن و زاوی زمین
لشکرگیر ۲۵۲
- پشم - ا. (بفتح اول و سکون دوم)
صوف (ع) پهلوئی: pashm
ر ک: پشمین
- پشمین - ص. ن. ر ک: پشمین
کلاه
- پشمین کلاه - ا ض . بیان نوع
(= کلاه پشمین)
- درویشم و گدا و برابر نمیکنم
پشمین کلاه خویش بصد تاج
خسروی (منسوب یا محذوف؟)
و ر ک: خرقة پشمین
- پشمینه - ص. ن (استعاره).
خرقه پشمینه.
- ر ک: پشمینه آلوده. پشمینه پوش
پشمینه آلوده - ا ض - وصفی
شر ممان باد ز پشمینه آلوده
خویش ۳۷۳
و ر ک: خرقة پشمینه
- پشمینه پوش - ص.م. صوفی
پشمینه پوش تند خو از عشق
نشیدست بو ۱۹۱
- پشمینه پوشی - ص.م. با یا وحدت
برق عشق از خرمن پشمینه پوشی
سوخت سوخت ۸۳
و ر ک: حافظ پشمینه پوش
- پشمنگ - ا. علم. پدرا فراسیاب
پهلوئی: peshana نام
پرستندهٔ دیو در آبان یشت (یشت
۵ بند ۱۰۹) ر ک: پورپشمنگ
- پشمیمان - ص (بفتح اول) ناد.م.
متأسف. منفعل. تائب (ع) پهلوئی:
peshâmân و sidâr
(۱) - سببی ساز خدایا که پشمیمان

- نشود ۲۲۷
- (۲) - که چنانم من ازین کرده
- پشیمان که می‌رس ۲۷۱
- پشیمانی - حا . مص . ندامت .
انفعال . تأسف . تأدب (ع)
- پشیمانی آوردن - مص . م
عاقلا مکن کاری کآورد پشیمانی
۴۷۳
- پشیمانی بودن - مص . م
گفتم این شاخ از دهد باری
- پشیمانی بود ۲۱۸
- پشیمانی خوردن - مص . م
- اگر بر من ببخشایی، پشیمانی
خوری آخر ۳۷۰
- پگاه - ا . (بفتح اول) صبح . فجر .
سحر (ع) پهلوی: pâtgâh
ر ک: بامداد پگاه
- پناه - ا . (بفتح اول) ملاذ . کنف .
حمایت . حفظ (ع) پهلوی: panâh
در پناهندن (مصدر جمعی) فردوسی
گوید:
بدید از بد و نیک بازار او
بیزدان پناهند از کار او
- (۱) - ز رقیب دیوسیرت بخدای
خود پناهم ۶
- (۲) - از بد حادثه اینجا به پناه
آمده‌ایم ۳۶۶
- (۳) - ای دل بیا که ما به پناه خدا
رویم ۱۳۳
- (۴) - تا بمیخانه پناه از همه آفات
- بریم ۳۷۳
- (۵) - در پناه يك اسم است خاتم
سلیمانی ر ک: خاتم سلیمانی
- (۶) - من برده‌ام به باده فروشان
پناه از او ر ک: باده فروشان
- (۷) - حریم درگه پیر مغان پناهت
بس ر ک: حریم درگه
و ر ک: درگه اسلام پناه . حمایت
زلف . دولت پناه . دین پناه
- پناه بردن - مص . م التجا (ع)
ش (۴) و (۶)
- پناهندن - مص . (= پناه بردن) ر ک:
پناه . ش (۱) بازهم در شاهنامه ازین
مصدر استفاده شده است بصورت
فعل امر:
به یزدان پناه او بیزدان گرای
که او یست بر نیک و بد رهنمای
- پنج - ا . عدد (بفتح اول) وسکون
دوم) خمسه (ع) پهلوی: panj
- پنج روز - قید مرکب زمان
- (۱) - هر کسی پنج روز نوبت
اوست ۵۶
- (۲) - باغبان گر پنج‌روزی صحبت
گل بایش ۲۷۶
- (۳) - که بیش از پنج‌روزی نیست
حکم میر نوروزی ۴۵۴
- (۴) - پنج روزی که درین مرحله
مهلت داری ر ک: مرحله
- پنج روزی - با یاء نکره یا وحدت
ر ک: پنج . ش (۲) و (۳)

- ندارد ۱۲۶
 جوانا سر متاب از پند پیران
 ۴۱۹
پند پیر دانا - ا ض - نسبت. ر
 ك: پیر دانا
پند حکیم - ا ض - نسبت. پند
 حکیم محض سوابست و عین خیر
 ۲۴۳
پند حکیمان - ا ض. نسبت
 حافظ گرت ز پند حکیمان ملالتست
 ۱۰۰
پند دادن - مص. م.
 ز هر در می دهم پندش ولیکن
 در نمیگیرد ۱۴۹
پند در گرفتن - مص. م. پند اثر
 کردن. ر ك: پند دادن
پند شنیدن - مص. م.
 ر ك: پند پیران. پند ادیبان. پند
 عاشقان.
پند عاشقان - ا ض - نسبت
 پند عاشقان بشنو وز در طرب باز آ
 ۴۷۳
پند عزیزان - ا ض - نسبت
 امروز قدر پند عزیزان شناختم
 ۱۰۲
پند گوش کردن - مص. م.
 هان ای پسر که پیر شوی پند
 گوش کن ۳۹۹
پند مقلد - ا ض - نسبت
 باده خور غم مخور و پند مقلد منبوش
 ۳۹۱
پند نبوشیدن - مص. م. پند
- پنجه** - ا. (بفتح اول و سوم)
 قبضة الید، مخلب، برثن (ع) و
 منسوب به پنج (چنگال ر ك:
 پنجه افکندن. پهلوی: panjah
 مرکب از (پنج + ۵ پسوند نسبت)
پنجه افکندن - مص. م. مقابله
 کردن. نبرد کردن. زور کردن با
 کسی به پنجه. پنجه انداختن
 (فرهنگ فارسی) ولی در شعر
 خواجه عکس این معنی است.
 تسلیم شدن و سست شدن است
 از ترس
 از نهمیش پنجه می افکند شیر
 در بیابان نام او چون می شنید
 ۳۶۷ ص
پند - ا. (بفتح اول و سکون دوم).
 نصیحة. موعظة. وعظ. تذکیر (ع)
 اندرز. پهلوی: pant اوستائی:
 panti و اصلا بمعنی راه
 است. پند دادن یعنی راه نشان
 دادن و اپنتی apantih
 بمعنی بیراهه (ذیل برهان)
پند ادیبان - ا ض - نسبت
 حافظ نگشتی شیدای گیتی
 گر می شنیدی پند ادیبان ۳۸۳
پند از یاد بردن - مص. م.
 غم جهان مخور و پند من مبر از
 یاد ۳۷
پند پیران - ا ض - نسبت
 بشنو که پند پیران هیچت زیان

- شنیدن ر ك: پند مقلد. نیوشیدن
پندار - ۱. (بکسر اول) طن. وهم.
 خیال. فکر. تصور (ع) ارك: پرده
 پندار
- پنداریدن** - مص. جعلی ر ك:
 پنداشتن. اش (۱) و (۲)
پنداشتن - مص. (= پنداریدن)
 گمان بردن. پهلوی: paêndâshtan
 تا پنداری که احوال جهان داران
 خوشست ۴۳
 تو پنداری که بدگو رفت و جان
 برد
 خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
 ۳۶۹
 دوی درد عاشق را کسی کو
 سهل پندارد
پنهان و پنهانی - ص (بکسر اول)
 مخفی. مکتوم. مستور (ع) پوشیده
 پهلوی: panihân
 ۱- وز شما پنهان نشاید کرد
 سر می فروش ۲۸۶
 ۲- ور بود پوشیده و پنهان به
 دوزخ در روید ۳۶۷ ص
 ۳- سر سودای تو در سینه
 بماندی پنهان ۳۳۵
 ۴- که زیر خرقه نه زناز داشت
 پنهانی قکب
 ۵- در حکمت تو پنهان صد حکمت
 الهی ۴۸۹
 ۶- پنهان ز حاسدان بخودم خوان
- که منعمان ۱۹۶
 ۷- ای عزیز من نه عیب آن به که
 ۲۱۸
 ۸- پنهان ز رقیب سقله بستیز و
 بیا ۳۷۶ ص
 ر ك: راز پنهان. گلاب پنهان کردن
پور - (= پسر) ابن. ولد. ص.
 پهلوی: puhr
پورپشنگ - اض - بنوت
 افراسیاب (با ایهام) ر ك: اتابك.
 ر ك: پشنگ
پوشاندن - مص. (پوشیدن) ستر.
 اخفاء. الباس. تلبیس (ع). ر ك:
 رخ پوشیدن. روی پوشیدن. خرقه
 پوش. خرقه پوشیدن. عیب پوشیدن
پوشیده - ا. مف. محجوب. مستور
 ملبوس (ع) ر ك: پنهان (۲)
پوشیده و پنهان - تن و ترادف.
 ر ك: پنهان (۲)
پوئیدن - مص. مشی. ذهاب.
 بحث. تفتیش (ع) دویدن به شتاب.
 جستجو کردن از ریشه سوی و
 پائیت: pâit
 ۱- گرد بیت الحرام خم حافظ
 گر نمیرد بسر بپوید باز ۲۶۲
 ۲- که من دلشده این ره نه بخود
 می بویم ۳۸۰
 ۳- چند پوید بهوای تو زهر سو
 حافظ ۴۵۵
 ۴- از در عیش درآ و بره عیب



- می‌سرود ۴۸۵ میوی
- پهلوی- ۱. (بفتح اول و ضم سوم) طرف. جانب. جنب. قرب. جوار. عند (ع) پهلوی: pahluk
- تپه‌گاه
- بگشا بند قبا تا بگشاید دل من که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود ۲۱۰
- پهلوی و دل- تن ر ك: پهلوی
- پهلوی- ص. ن. (بفتح اول و سوم) منسوب به پهلوی. فپهلوی (مغرب) زبان پهلوی از اصل: parthava و پرتو و پارتی
- بمعنی فارسی و ایرانی. هم‌ریشه با پهلوی و پهلوان و گوشه‌ازماهور
- ۱- بلبل بشاخ سرو بگلبنانگ پهلوی... ۴۸۶
- ۲- مرغان باغ قافیه سنجند و نکته‌گوی
- تا خواجه می‌خورد بغزلهای پهلوی ۴۸۶ و ر ك: بلبل
- پهن- ص. (بفتح اول و سکون دوم) عریض. واسع. منبسط. مفروش. مسطح (ع) پهلوی: pahan
- و عرض مقابل طول و درازا
- در «گوش پهن کردن» بمعنی استراق‌سمع و دزدیده‌گوش کردن یا با دقت گوش کردن
- دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که
- گل گوش پهن کرده زشاخ درخت خویش ۲۹۱
- پهن کردن- توسیع. تسطیح. تعریض (ع) گستردن. خواباندن
- ر ك: پهن
- پی- ۱. (بفتح اول = پآ). رجل. قدم. اثر. (ع) و حرف اضافه بجای برای و پس و بمعنی دنبال پهلوی: pay هم‌ریشه با پیاده پایدار و پایا
- ۱- عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما ۱۰
- ۲- مدام در پی طعن است برحسود و عدوت قلا
- ۳- چون تو درآمدی پی کار دگر گرفت ۸۶
- ۴- بسعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود ۲۳۴
- ۵- چرا نه در پی عزم دیار خود باشم ۳۳۷
- ۶- راحت جان طلبم وز پی جانان بروم ۳۵۹
- ۷- بیدار شو که خواب عدم در پی است، هی ۴۲۹
- ۸- آنکه مدام شمشه‌ام از پی عیش داده است ۲۸۲
- ۹- به آب زندگانی برده‌ام پی. ر ك: آب زندگانی
- و ر ك: فرخنده پی. مبارک پی. زیر

پی. در پی آزار بودن. از پی. زپی.

و ر ك: خضر پی خجسته

پی‌اش - ا ض - (پی‌او) دنبال او

۱- وز پی‌اش سوره اخلاص دمیدیم

و برفت ر ك: سوره اخلاص

۲- اگر روم ز پی‌اش فتنه‌ها

برانگیزد ر ك: انگيختن

۳- که چو صبحی بدمد در پیش

افتد شامی ر ك: صبح و شام

پی‌ام - ا ض - (پی من)

اگرچه در پی‌ام افتند هر دم انجمنی

ر ك: انجمن

پیاده - ص. (یا اسم صفت) (بکسر

اول) راجل (ع) مقابل سوار

پیاده می‌روم و هم‌رهان سوارانند

۱۹۵

پیاده رفتن - مص. م. ر ك: پیاده

پیاله - ا. (بکسر اول و فتح لام)

قدح (ع) قدح خالی بقول لامعی

چلبی بنقل سودی. کاسه کوچك

(شرح سودی)

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم

۱۱

و ر ك: لب پیاله

پیاله از دست دادن - مص. م.

منه ز دست پیاله، چه میکنی؟

هی هی!

(خانلری ۴۲۲)

پیاله بدست بودن - مص. م.

ر ك: خواب خوش

پیاله پنهان کردن - مص. م. کنایه

از ریاکاری. ر ك: آستین مرقع

پیاله پیما - ص. م. باده گسار .

پیاله نوش. ر ك: قرابه نوش

پیاله پیمودن - م. ص. م. باده

گساریدن. ر ك: پیاله پیما

پیاله خواستن - مص. م. ر ك:

شراب کوثر

پیاله گرفتن - مص. م. باده گساریدن

۱- پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش

دمی ۴۷۱

۲- ر ك: جامه پاره کردن

پیام - ا. (بفتح اول) خبر. سلام.

وحی. الهام (ع) پهلو: paitâm

(پیغام) ر ك: فرخنده پیام

پیام آشنایان - ر ك: آشناش (۱۲)

پیام آمدن - مص. م. ر ك: پیام

یار

پیام آوردن - مص. م.

۱- پیامی آورد از یار و در پیش

جامی ققط

۲- اگر بسوی من آری پیامی از

بر دوست ۶۱

۳- به عشوه هم پیامی بر سر

بیمار می‌آورد ۱۴۶

پیام بردن - مص. م.

مگر نسیم پیامی خدایرا ببرد

۱۲۹

که ببرد به نزد شاهان ز من گدا

پیامی؟ ر ك: شا، و گدا

پیام دادن - مص. م.

- پیام داد که خواهم نشست با
رندان ر ك: رندان
- پیام داشتن** - مص. م.
گر از آن یاز سفر کرده پیامی داری
ر ك: یاز سفر کرده
- پیام دوست** - ا ض - بیان نوع
پیام دوست شنیدن سعادت است
و سلامت ۴۶۹
- پیام سروش** - ا ض - بیان نوع
کله هست گوش دلش محرم پیام
سروش ۲۸۳
- پیش آ و گوش دل به پیام سروش
کن ۳۹۹
- پیام شنیدن** - مص. م. ر ك:
پیام دوست
- پیام فرستادن** - مص. م.
دیری است که دلدار پیامی
نفرستاد ۱۰۹
- گر شاه پیامی به غلامی نفرستاد
۱۰۹
- پیام یار**
هردم پیام یار و خط دلبر آمدی
۴۳۹
- پیچ** - ص (بکسر اول). اعوجاج.
معوج. معجد. حلقه (ع) تاب. خم.
ر ك: پریچ و خم. پهلوی: pēç
پیچیدن
- پیچ پیچ** - ص. م. پیچ در پیچ
شب تیره چون نسر آرم راه پیچ
پیچ زلفش (خانلری ۱۱۳)
- پیچیدن** - مص. (با ایهام) الف.
انعطاف. انطواع (ع) گرفتار شدن
pêçitan **پهلوی:**
- ۱- گرغالیه خوشبو بود در گیسوی
تو پیچید ۱۰
- ۲- در زلف چون کمندش، ای دل
میچ کاناچا ۹۴
- و ر ك: سر پیچیدن. عنان پیچیدن
- پیدا** - ص (بکسر اول) وضع
ع پهلوی: paitāk
ظاهر. مشخص. شاخص. معروف
- ۱- در نعل سمند او شکل مه نو
پیدا
- ۲- در زلف بی قرار تو پیدا قرار
حسن
- ۳- ای دررخ تو پیدا انوار پادشاهی
- ۴- ر ك: ناپیدا
- پیدا بودن** - مص. م
- ۱- پیداست ازین شیوه که مست
است شرابت ۱۵
- ۲- پیداست نگارا که بلندست
جنابت ۱۵
- ۳- در یاب کار ما که نه پیداست
کار عمر ۲۵۳
- ۴- چو کار عمر نه پیداست
باری آن اولی
- ۵- که دگر باره ملاقات نه پیدا
باشد ۱۵۷
- ۶- رقم مهر تو بر چهره ما پیدا
بود
وقت رندی و طرب کردن رندان

- پیداست ۲۰
پیدا شملن- مص. م.
۱- عشق پیدا شد و آتش بهمه
عالم زد
۲- امروز جای هرکس پیدا شود
ز خوبان
۳- رایت سلطان گل پیدا شد از
طرف چمن
- ۳۶۴
پیدا و پنهان- تن و تضاد
گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
- ۳۶۳
پیو- ص. (بکسر اول و سکون
یا) مسن. معمر. عجوز. مرشد
(ع) پهلوی *pir* هم‌ریشه
با *père* پدر. در فرانسه و
در اصطلاح پسر معنوی و «دلیل
راه» و آنسی که مرید را دستگیری
و هدایت و تلقین ذکر کند و مرشد و
رهبر و دوست خداوند از جمیع جهات
«الله الله اگر خواهی پیوسته
قرین بخت جوان باشی دامن پیر
معنوی را محکم گیر که بی‌عنایت
پیر راستین هرگز جوانی پیر نشد
و بکرامت پیران معنی نرسیده»
(مناقب افلاکی ۱۱۳)
- گفته‌اند که حافظ پیر و مرشد
خاص و شناخته شده‌ای نداشته
است شاید بدلیل ایسن بیت از
دیوان اوست:
- بکوی عشق منه بی‌دلیل را قدم
که من بخویش نمودم صد اهتمام
و نشد ۱۶۸
و بهرحال لزوم داشتن پیر و
اطاعت از او را گوشزد کرده
است:
- به می سجاده رنگین کن گرت
پیر مغان گوید
که سالک بی‌خبر نبود ز راه و
رسم منزلها ۱
تعبیرات خواجه از پیر با صفات
و نعوت مختلف بگونه‌های زیر
است:
- پیر باده‌فروش ۲۳۹ پیر پیما نه
گش ۳۸۷ پیر خرابات ۷۱ و ۳۱۹ و
۴۰۵ پیر خرابات پرور ۳۲۹ پیر
خرد ۲۰۷ پیر دانا ۳ پیر دردی‌کش
۱۲۲ پیر دهقان ۸۸ پیر زنده‌پوش
پیر سالخورده ۸۶ پیر سالک
عشق ۲۷۴ پیر سال و ماه ۳۲۱
پیر سرای مغان، پیر صاحب فن
۳۸۸ پیر صحبت ۲۴۴ پیر طریقت ۳۷
پیر فرزانه ۳۲۷ پیر مغان ۱۰۱ و
۱۴۶ و ۱۵۸ و ۲۰۳ و ۲۰۵ و
۲۰۸ و ۲۶۹ و ۳۲۱ و ۳۳۵ و
۳۴۰ و ۳۴۳ و ۳۵۳ و ۳۵۸ و
۳۶۴ و ۳۶۷ و ۳۷۹ و ۴۰۶ و
۱۴۵ و ۲۰۰ و ۵۳ و ۱۹۸ و ۶۹
و پیر مناجات ۳۷۳ و پیر میخانه
۱۸۲ و ۳۶۱ و ۳۹۱ و پیر می‌فروش

- ۱۰۰ و ۱۷۵ و ۲۸۵ و ۳۴۳ و
پیر می‌فروشان ۱۴۹ و پیر می‌کده
۲۴۳ و ۳۹۳
پیر بودن - مص. م.
- گرچه پیرم توشبی تنگ در آغوشم
گیر
تا سحرگه زکنارتو جوان برخیزم
۳۳۶
- پیر دهقان - ا ض. مقلوب (=)
دهقان پیر) پیر بزرگ با ایهام
غم‌گمن بمی سالخورده دفع کنید
که تخم خوشدلی اینست ، پیر
دهقان گفت ۸۸
- پیرشدن - مص. م
۱- پیران سخن ز تجربه گویند،
گفتمت
های ای پسر که پیر شوی بند
گوش کن ۳۹۸
۲- برمن چو عمر می‌گذرد پیر از
آن شدم ۳۲۱
۳- چون پیرشدی حافظ ازمیکده
بیرون آی ۴۶۶
- پیر صومعه - ا ض - اختصاص .
پیر ترسا. راهب پیر
سر زحسرت بدرمیکده‌ها برگردم
چون شناسای تو در صومعه يك
پیر نبود ۲۰۹
- پیرکنان - ا ض - اختصاص .
یعقوب پیامبر و پیرکنعانی
۱- شنیده‌ام سخنی خوش که پیر
- کنعان گفت
فراق یار نه آن می‌کند که بتوان
گفت ۸۸
۲- یوسف عزیزم رفت، ای برادران
رحمی
کز غمش عجب بینم حال پیر
کنعانی ۴۷۳
- پیرکنعانی - ا ض - نست یا
وصف ر ك: پیرکنعان ش (۲)
پیر گلرنگ - ا ض - وصفی
اشاره ایست با ایهام به شیخ محمود
عطار شیرازی معروف به پیر
گلرنگ و معاصر با حافظ
پیرگلرنگ من اندر حق ازرق
پوشان
رخصت خبث نداد، ارنه حکایتها
بود ۲۰۳
- پیر فلک - (= فلک پیر) ر ك:
فلک پیر
پیر مال - ا ض - اختصاص. اشاره
است به داستان پیر صناعان ،
عبدالرزاق یمنی معتکف مسجد
کعبه کسه در خواب عاشق دختر
ترسایی شد و چون بیدارگشت
به‌وای او به روم رفت:
دوش از مسجد سوی میخانه آمد
پیر ما
چیست یاران طریقت بعد ازین
تدبیر ما
ما مریدان روی سوی قبله چون

۴- از دست جوانیم چو بر بود
عنان

پیری چو رکاب پایداری کردی

۳۸۵

۵- جوانا سر متاب از پند پیران
که رای پیر از بخت جوان به
۴۱۹

۶- جوان بخت جهانم گرچه پیرم
رک: قدح پر کردن

۷- رک: بنده پیر. پیر بودن
پیر صومعه- تن. رک: صومعه:
پیر صومعه

پیران - ج. پیران سخن ز تجربه
گویند و گفتمت ۳۹۸

(۲)- رک: پیر و جوان ش (۶)

پیران - ا. علم پیران ویسه.
سپمبند یا وزیر افراسیاب همراه
با شیده ترک

(۱) کجارای پیران لشکر کشیش
کجا شیده آن ترک خنجر کشش
۳۵۷

پیران جاهل - ا ض - وصفی

ما را برندی افسانه کردند

پیران جاهل شیخان گمراه ۴۱۷

پیرانه سر- ا ض . مقلوب. سر

پیری. «پیرسر» به قول فردوسی:

همی گفت من زنده با پیر سر

بدیدم بدین سان گرامی پسر

(۱)- پیرانه سرم عشق و جوانی

آریم، چون
روی سوی خانه خمار دارد پیرما
۱۰

(رک: شیخ صنعان)

پیرها- ا ض - اختصاص. مرشدا
پیرما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
۱۰۵

پیرمن- ا ض - اختصاص. مرشد
من

آنکس که منع ما ز خرابات می کند
گو در حضور پیرمن این ماجرا بگو
۴۱۵

پیر منحنی- صفت چنگ.

می ده که سر بگوش من آورد
چنگ و گفت

خوش بگذران و بشنو ازین پیر
منحنی ۴۷۹

پیر و جوان- تن و تضاد و پیری
و جوانی

۱- عیب جوان و سرزنش پیر
می کنند ۲۰۰

۲- گفتم ز لعل نوش لبان پیر را
چه سود؟

گفتا ببوسه شکرینش جوان کنند
۱۹۸

۳- هر چند پیر و خسته دل و ناتوان
شدم

هر گه که یاد روی تو کردم جوان
شدم ۳۲۱

- ۱۱۰ پسر افتاد
(۲) - بدین باغ از خدا خواهد
وگر پیرانه سر حافظ
نشیند بر لب جویی و سروی در
کنار آید ۱۱۵
(۳) - باز به پیرانه سر عاشق
و دیوانه شد ۱۷۰
(۴) - اگر آن طایر قدسی ز درم
باز آید
عمر بگذشته به پیرانه سرم باز
آید ۲۳
(۵) - اینکه پیرانه سرم صحبت
یوسف بنواخت
اجر صبری است که در کلبه
احزان کردم ۳۱۹
(۶) - پیرانه سرهوی جوانی است
در سرم ۳۲۹
(۷) - خسروا پیرانه سر حافظ
جوانی می کند ۴۱۰
(۸) - پیرانه سر مکن هنری ننگ
و نام را ۷
پیر **مغان** - رك: پیر
پیری - حا. مص. کبر. شیخوخه
هرم (ع) سالخوردگی مقابل
جوانی
(۱) - ای پسر، جام میم ده که
به پیری برسی ۴۵۵
(۲) - پیری چو زکاب پایداری
کردی ۳۸۵
(۳) - بظهارت گذران منزل پیری و
مکن
- خلعت شیب چو تشریف شباب
آلوده ۴۲۳
پیری و جوانی - تن و تضاد رك:
پیر و جوان (۵)
پیری و شباب - تن و تضاد رك:
پیری (۳)
پیراستن - مص (بکسر اول)
تزیین. تقلیم. حلاقه. صیقل.
الصاق (ع). برش دادن. کم کردن
زیادتی و ناهمواری چیزی. پیرایه
و پیرایش. پهلوی v - pērastin
(تراشیدن مو و غیره)
(۱) - از بهر خدا. زلف میبرای
که ما را
شب نیست که صد عربده با باد
صبا نیست ۶۹
(۲) - شرم از خرقه آلوده خود
می آید
که سراو وصله بصد شعبده
پیراسته ام ۳۱۱
پیراسته - ا. مف. مزین. مقلم.
مصقول. مرتب (ع) ساخته.
پرداخته. خوش نما. پهلوی:
پستن و پیرایش. پهلوی v - pērastak
رك: پیراستن ش
(۲)
پیرامن - (= پیرامون) (بکسر
اول و ضم پنجم) اطراف. حوالی.
حدود. حاشیه. طراز. دائره (خ)
گرداگرد چیزی (برهان). پهلوی:
pēramun «برامون پشت»

پیراهن دریدن - مص. م. کنایه
از بی‌طاقت شدن

(۱) - ز خود برون شد و برخورد
درید پیراهن ۳۸۸

(۲) - و آنجا به نیک‌نامی پیراهنی
دریدن ۳۹۲

(۳) - پیراهن صبوری ایشان
دریده‌ای ۴۲۴

و سعدی گوید:

پیرهن می‌بدرم دم بدم از غایت
شوق

که وجودم همه اوگشت و من این
پیرهنم

پیراهن زرکش - اض. وصفی

طراز پیرهن زرکشم مبین چون
شمع ۳۴۲

پیراهن صبوری - اض. - استعاری
رک: پیراهن دریدن (۳)

پیراهن قبا کردن - مص. میسم
پیراهن دریدن

پیراهنی که آید از اوبوی یوسفش
ترسم برادران غیورش قبا کنند
۱۹۶

که اشاره و تلمیح است به «ولما
فصلت قال ابوه انی لاجد ریح
یوسف لولان لا تفندون»
(یوسف - ۹۴)

پیراهن وقبا - تن

چو پیراهن شوم آسوده خاطر
گوش همچون قبا گیرم درآغوش

یا «فرامون‌یشت» دو نماز است که
با «اشم و هوود» و «تیاوهو» آغاز
می‌گردد. وجه تسمیه آن شاید
چنان باشد که این دو نماز
گرداگرد ادعیه دیگر را فرا گرفته
و همه نمازها و نیایش‌ها با این
دو دعا احاطه شده (خرده اوستا
۴۴) و (ذیل برهان)

گلشنی پیرامنش چون روضه
دارالسلام ۳۰۹

پیراهن - ۱. (بکسر اول و فتح
پنجم) قمیص (ع) پهاوی: pèrahan
بتخفیف: پیرهن.

(۱) - خواهم شدن ببستان چون
غنچه با دل تنگ

و آنجا به نیک‌نامی پیراهنی دریدن
۳۹۲

(۲) - فدای پیرهن چاک ماهرویان
باد

هزار جامه تقوی و خرقة پرهیز
۲۶۶

(۳) - زلف آشفته و خوی کرده
و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی
در دست ۲۶

پیراهن چاک - ۱. اض. وصفی
پیراهن چاک خورده. رک: پیراهن
ش (۲)

پیراهن چاک - ص. م. بی‌طاقت.
رک: پیراهن ش (۳)

- ۲۸۲ صد پیرهن قبا کنم از خرمی اگر
بینم که دست من چو کمر در
میان تست (سعدی)
- پیرایه** - ا. (بکسر اول و فتح
چهارم) تزئین. تقلیم. زینة (ع)
آرایش. زیور. پیرایش پهلوی:
pirayak
- بربست مشاطه‌وار پیرایه گل
۳۸۱
- پیرایه بستن و پیرایه گل بستن**-
مص. م. رك: پیرایه
- پیروزی** - حا. مص. انتصار.
ظفر. فتح. غلبه (ع) پهلوی:
pêrozih
- پیروی** - حا. مص. اتباع. متابعت
(ع) پهلوی: hâvasht
(هاوشت) (پیرو)
- سالها پیروی مذهب رندان کردم
۳۱۹
- پیش** - ا. (بکسر اول) قدام. عند.
مقابل. سابق (ع) و قید زمان و
قید مکان. مقابل پس. پارسی
باستان: patish (ذیل برهان)
- (۱) - من از ورع می و مطرب
ندیدمی زین پیش رك: ورع
- (۲) - شب تار است و ره وادی
ایمن در پیش رك: وادی ایمن
- (۳) - پیش عشاق تسو شبها
بغرامت برخاست ۲۱
- (۴) - پیش رفتار تو پا برنگرفت
- از خجلت ۲۱ رك: پا
برگرفتن
- (۵) - از روان بخشی عیسی نزنم
پیش تو دم رك: عیسی
- پیش ازین ۲۰۶ پیش باز رفتن
(استقبال-ع) ۴۰۸ پیش بالامردن
۴۲۲ پیش بینان ۴۰۳ پیش چشم
۱۹۷، ۳۰۳، ۳۳۲، ۹۲ پیش درد
۹۲ پیش دیدن ۴۸۳ پیش دل
(فکا) پیش رفتار (ر ك: پیش. ش
(۴) پیش زاهد ۴۷۳ پیش شاه
۴۰۸ پیش کار (بخادم). قائم مقام.
(ع) ۳۰۹ پیشکاران (جمع پیشکار)
۳۰۹ پیشکش (تحفه. هدیه ع)
۴۲۲
- پیشگاه** - مسند. حضرت. صدر
(ع) ۱۱۳ پهلوی: patishgas
- پیش عشاق بقرامت برخاستن** -
مص. م. و تلمیح و اشاره برسم
صوفیان رك: پیماچان
- پیشگاه حقیقت** - اض - استعاری.
در تلمیح و اشاره به «یوم تبلی-
السائر» (طارق/۸۶)
- فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل برمجاز کرد
۱۳۳
- پیشگاه سلطنت** - اض - بیان
طرف و تقریب. رك: جاه و جلال
ش (۳)
- پیش گرفتن** - مص. م. (= پیش-

- گیری) مواظبت (ع) پرستاری و نگاهداری
 دل رمیده ما را که پیش می‌گیرد
 ۲۵۶
- پیش مردن - مص. م. فدا شدن.
 قربانی شدن (در رسم فدیه) و
 پیش چشم جان سپردن
 (۱) - پیش بالای تو میرم چه به
 جنگ و چه بصلح ۴۲۲
 (۲) - که پیش چشم بیمارتم بمیرم
 ۳۳۲
- (۳) - گو نگاهی کن که پیش
 چشم شهلا میرمت ۹۲
- (۴) - که پیش دست و بازویت
 بمیرم ۳۳۱
- (۵) - خواهم که پیش میرمت ای
 بی‌وفا طیب ۹۱
- (۶) - ای همه جای تو خوش پیش
 همه جا میرمت ۹۲
- (۷) - گاه پیش دردوگه پیش مداوا
 میرمت ۹۲
- (۸) - حافظ به پیش چشم تو
 خواهد سپرد جان ۳۰۳
- پیش و پس - تن و تضاد ر ك:
 دام
- پیشه - ا. (بکسر اول و فتح دوم)
 حرفه. شغل. عادت (ع) پهلوی:
 pēshak
- همیشه پیشه من عاشقی و زندگی
 بود ۳۳۷
- پیشین - ص. نسبی. سابق. مقدم.
- عتیق (ع) مقابل پسین. ر ك:
 سابقه پیشین
- پیشینه - ص. نسبی. سلف.
 سابقه (ع). ر ك: شاهان پیشینه
- پیشانی - ا. (بکسر اول) چین.
 جبهه. قوه. صلابت. تکبر.
 سماجت (ع) مجازاً در معنی
 گستاخی و بیشرمی بکار رفته
 است. (در پهلوی: pēshānik
 بمعنی اصلی و چهره نیز آمده).
 دل زناوڪ چشمت گوش داشتم
 لیکن
 ابروی کمانداریت می‌برد به پیشانی
 ۴۷۳
- در معنی گستاخی جلال‌الدین محمد
 بلخی هم گفته است:
 رستم من از خوف رجا
 عشق از کجا شرم از کجا
 ای خاک بر شرم و حیا
 هنگام پیشانی است این
 و سعدی گوید:
- (۱) - رستمی باید که پیشانی
 کند با دیونفس
 گر بر او غالب شود افراسیاب
 افکنده‌ایم
- (۲) - چو آهن تاب آتش می‌نیارد
 چرا باید که پیشانی کند موم؟
 و از سلمان ساوجی است:
- غمزه و چشم تو شوخند ، ولی
 آمده‌اند
 ابروان تو به پیشانی از ایشان

- برسر
و از عبید زاکانی است:
- زلفت به پریشانی دل برد به
پیشانی
دل برد به پیشانی زلفت به
پریشانی
- پیغام** - ۱. (بفتح اول و سکون یا)
(= پیام) خبر. رسالت. وحی.
بشارت (ع)
- پهلوی: peyghâm
- (۱) - مرحبا ای پیک مستاقان بده
پیغام دوست
- (۲) - اول ببانگ نای و نی. آرد
بدل پیغام وی رک: بانگ نای و نی
- (۳) - هزاران گونه پیغام است و
حاجب در میان ابرو ۴۱۲
- پیغام اهل راز** - اض. نسبت و
بیان نوع رک: اهل راز
- پیغام دوست** - اض. نسبت و
بیان نوع رک: پیغام ش (۱)
- پیغام بردن** - مص. م. رک: آصف
(حضرت آصف)
- پیغام بودن** - مص. م. رک: پیغام
ش (۳)
- پیغام سروش** - اض. نسبت و
بیان نوع
- گوش نامحرم نباشد جای پیغام
سروش ۲۸۶
- پیغامی** - با یاء وحدت
- (۱) - محرمی کو که فرستم به تو
پیغامی چند ۱۸۲
- (۲) - برسانش زمن ای پیک صبا
پیغامی ۴۶۷
- پیک** - ۱. (بفتح اول و سکون
دوم) رسول. قاصد. ساعی البرید
(ع) معرب آن فیچ. اوستایی
padika هم‌ریشه با پیاده و
صفت ماه درمنسوبات کواکب رک:
پیک جهان‌پیما
- پیک بشارت** - اض. اختصاص
و بیان نوع
- دوش از جناب آصف پیک بشارت
آمد رک: بشارت
- پیک جهان‌پیما** - اض. استعاری
در رکابش مه نو پیک جهان‌پیما
بود ۲۰۴
- پیک خبرگیر** - اض. وصفی
بشنو ای پیک خبرگیر و سخن
بازرسان ۳۸۵
- پیک خلوت راز** - اض. اختصاص
و کنایه از نسیم صبح یا باد صبا
تو پیک خلوت رازی و دیده برسر
راحت ۴۷۶
- پیک دوآیندن** - مص. م. پیک
فرستادن
- پیکی ندوانید و سلامی نفرستاد
۱۰۹
- پیک راستان** - اض. استعاری
پیک عاشقان. باد صبا
- ای پیک راستان خبر یار ما بگو
۴۱۵
- پیک راه** - اض. اختصاص

نسیم روضه شیراز پیک راحت
بس
۲۶۹
پیک صبا - ا ض - تشبیهی.
ر ك: صبا
پیک صبح - ا ض - تشبیهی و
استعارای بجای پیک نسیم صبح
کو پیک صبح تا گله‌های شب
فراق
۳۱۵
پیک مشتاقان - ا ض - استعارای
در صورتی که پیک مستعار صبا
باشد

مرحبا، ای پیک مشتاقان بده پیغام
دوست
۶۲
پیک نامور - ا ض - وصفی
آن پیک نامور که رسید از دیار
دوست
۶۰

پیمان - ا. (بفتح اول و سکون
دوم) شرط. عهده. معاهده. میثاق.
قول. قرار (ع) و اندازه. پهلوی:
patmân در مینو خرد
پیمان بمعنی اعتدال آمده (پرسش
۲۶. بند ۲ و ۳۳) و نام ایزدی
است که بوسیله اهریمن (گنامینو)
قبل از پادشاهی جمشید بلعیده
شده بود (دینکرت = فصل سوم
ص ۲۵۵)

مطلب طاعت و پیمان و صلاح از
من مست
که به پیمان‌ه کشی شهره شدم
روز الست
۲۴
پیمان‌ده - ص. م. و نعت فاعلی
بجای پیمان دهنده. اندازه دهنده

پیکر - ا. (بفتح اول) تمثال.
مجسمه (ع) تندیس. پهلوی:
patkar ر ك: روی مه پیکر
پیل - ا. (= فیل) پهلوی: pil
ر ك: پای پیل.
پیما - ا. فا. مرخم (بفتح اول و
سکون دوم) بجای پیماننده از
مصدر پیمائیدن و پیمودن ر ك:
بادپیما. باده پیما. پیاله پیما.

(ر ك: پیمودن)
پی‌ماچان - ا. م. (= پاماچان)
(لهجه قدیم شیراز) صف نعال
(ع) دم در و کفش کن جساتیکه
اشخاص نازل قدر می‌نمشنند
(مناقب افلاکی ص ۲۱۰، ۳۲۸،

به پیمانہ و جام (ساقی) باده، لعل لبش کز لب من دورمباد راه روح که و پیمان ده پیمانۀ کیست ۶۷

پیمان ده پیمانہ - اض - استعاری. ساقی ر ک: پیمان ده

پیمان شکن - ص. م. (نعت فاعلی بجای پیمان شکننده). ناکث. ناقض العهد (ع) پیمان گسل. عهدشکن. پهلوی: مهر دروج mèhdrouj

(۱) - پیمان شکن هرآینه گردد شکسته حال ۳۱۲

تلمیح و اشاره است به «الذین ینقضون عهدالله بعد میثاقه» (بقره - ۲۷)

(۲) - کله من در ترک پیمانہ، دلی پیمان شکن دارم ۳۲۷

پیمان شکنان - ص. م. و جمع پیمان شکن. ر ک: صحبت پیمان شکنان

پیمان شکستن - مص. م. نقض - العهد (ع)

گرچه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست ۱۷۴

پیمان گسلیدن - مص. م. (= پیمان شکستن) ر ک: گسلیدن

پیمان و صلاح - تن. ر ک: پیمان (۱)

پیمان و پیمان ده - جناس زاید. (مطرف)

ر ک: پیمان ده

پیمان و پیمانہ - جناس زاید (مطرف) ر ک: پیمان و پیمان شکن ش (۱) و (۳) و پیمانہ کش و پیمانہ کشی. حدیث پیمانہ. پیمانہ ش (۸)

پیمانہ - ا. (بفتح اول و چهارم) مکیال. قدح (ع) ظرفی که با آن مایعاب را توزین کنند. مجازاً بمعنی باده یا شراب یا می آمده است. کیل و کیله در فارسی از عربی آمده و بمعنی پیمانہ است. (از پیمان + ه پسوند نسبت یا آلت) قالب و اندازه و قسمت (با ایهام)

(۱) - آنچه او ریخت به پیمانہ ما، نوشیدیم ۲۶

(۲) - عجب میداشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانہ

(۳) - گفتمی ز سر عهد ازل یک سخن بگو

آنکه بگویمت که دو پیمانہ در کشم (۴) بدر صومعه با بربط و پیمانہ روم ۳۶۰

(۵) - و آغاز پری نهاد پیمانۀ عمر ۳۸۰

از سر پیمان برفت، برسر پیمانہ شد ۱۷۰

(۷) - کل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند ر ک: گل آدم

پیمانۀ وجام - تن رك: جام و پیمانۀ

پیمانۀ می - ا ض - موصول

(پیمانۀ می) و بیان جنس

وانگه بيك پیمانۀ می با من وفاداری

کند رك: وفاداری کردن

پیمانۀ نوشیدن - مص م. (=)

پیمانۀ در کشیدن) رك: پیمانۀ

ش (۱۰)

و رك: حدیث پیمانۀ

پیمودن - مص. (بفتح اول) کیل.

قیاس وزن. ذرع. سقی. شرب.

الخمير. طی طریق. پهلوی:

patmutan نوشیدن و

نوشاندن. و در نوردیدن

(۱) - کرشمۀ تو شرابی بعاشقان

پمود ۱۶۷

رك: باد پیمودن و بادۀ پیمودن

و پیالۀ پیمودن و پیالۀ پیمانۀ

(۲) که من پیمودم این صحرا ،

نه بهرامست نه گورش ۲۷۸

پیوستن - مص. (بفتح اول)

اتصال. وصل. الحاق. حدوث .

معاشرت. مزج| نکاح (ع) پهلوی:

patvastan

(۱) - وز وسمه کمانکش گشت در

ابروی تو پیوست ۲۷

(۲) - خوش عروسی است جهان

از ره صورت، لیکن

هر که پیوست به او، عمر خودش

کابین داد ۱۱۲

(۸) - آنچه او ریخت به پیمانۀ ما

نوشیدیم ۲۶

پیمانۀ پر کردن - مص. م. رك:

پیمانۀ ش (۷)

پیمانۀ زدن - مص. م. **پیمانۀ**

نوشیدن. تقدیر کردن

پیمانۀ ترك کردن -

که من در ترك پیمانۀ دلی پیمان

شکن دارم ۳۲۷

پیمانۀ در کشیدن - مص. م.

بادۀ گساردن. پیمانۀ نوشیدن .

رك: پیمانۀ ش (۴)

پیمانۀ عمر - ا ض - استعاری

مدت عمر. اندازه عمر. «فی الحال

تغییری در بشرۀ مبارك چلبی ظاهر

شد... فرمود که مرا بخانه برید

که پیمانۀ عمر ما نیز پسر شدن

گرفت و هنگام کوچ نزدیک آمد...»

(مناقب افلاکی ص ۷۷۸ دروفات

چلبی بسال ۶۸۳) رك: پیمانۀ.

ش (۵)

پیمانۀ کش - ص. م. نعت فاعلی

بجای پیمانۀ کشنده. پیمانۀ نوش.

صفت پیر

پیر پیمانۀ کش من کسه روانش

خوش باد ۳۸۷

پیمانۀ کشی - حا. مص. م. (=)

پیمانۀ کشیدن) رك: پیمان

پیمانۀ و پیمان - تن و جناس

مطرف. رك: پیمان. پیمان ده. از

سر پیمان رفتن. پیمان شکن (۱)

- (۳) - بدین راه و روش می‌رو که در دلداری پیوندی رک: دلداری پیوسته - ص. مف. دائم. ملحق. متصل. بلاانقطاع (ع) از مصدر پیوستن.
- (۱) - دو تا شد قامت هم چون کمانی ز غم پیوسته چون ابروی فرخ ۹۹
- (۲) - پیوسته چو ما در طلب عیش مداومت ۴۶
- (۳) - پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم ۳۴۳
- (۴) - پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت ۸۲
- پیوند - ا. (بفتح اول و سوم) وصل. اتصال. مزاجه. علاقه. اتحاد. عشق. عهد. میثاق (ع). پیمان. پهلوی: patvand پیوستگی. خویشی و نسبت. در مینو خرد (پرسش ۲۰ بند ۲۰) بمعنی نسل (ع) آمده «زیرا که کین در پیوند ادامه می‌یابد» و
- این همان: «الحب والبغض يتوارثان» است.
- (۱) - سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست ۷۰
- (۲) - پیوند عمر بسته بموئی است، هوشدار ۶۵
- (۳) - در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند ۲۲۳
- (۴) - نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست ۲۳
- پیوند تو - ا ض - نسبت ش (۱)
 پیوند جان - ا ض - استعاری
 پیوند بستن - مص. م. ش (۳)
 پیوند عمر - ا ض - استعاری ش (۲)
 پیوندی - با یاء مخاطب و بصیغه مضارع التزامی یا شرطی بجای بیوندی
 بدین راه و روش می‌رو که با دلداری پیوندی ۴۴۰

- «ت» حرف چهارم از حروف الفبای فارسی و حرف سوم از حروف ابثر عربی و از حروف همس (در تجوید) و از حروف جمل در «قرشت» برابر چهارصد. از حروف قافیه روی مقید به حرف قید در غزلهایی با این مطلعها:
- ۱- مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست... ۲۴
- ۲- شکفته شد گل حمر اوگشت بلبل مست... ۲۵
- ۳- در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست... ۲۷
- ۴- زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست... ۲۶
- ۵- بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست... ۲۸
- ۶- ما را ز خیال تو چه پروای شراست... ۲۹
- ۷- کنونکه می‌دمد از بوستان نسیم بهشت... ۷۹
- ۸- عیب رندان مکن ، ای زاهد پاکیزه سرشت... ۸۰
- ۹- صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت... ۸۱
- و حرف وصل بعد از روی مجرد مطلق «م»
چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت حقوق خدمت‌ها عرضه کرد بر کرمت ۹۳
- و حرف وصل بعد از روی مطلق «ل» و «م» و «ی» و مقید به ردف اصلی:
از سرکوی تو هر کو بملالت برود نرود کارش و آخر به خجالت برود ۲۲۲
- زان یار دلتوازم شکری است با شکایت ۹۴
- مدامم مست می‌دارد نسیم بعد گیسویت... ۹۵
- یارب سببی ساز که یارم به سلامت بازآید و برهاندم از بند ملامت

- ۳۵۵ بروم ۸۹
و حرف خروج بعد از روی مطلق
«ر» و مقید به ردف اصلی:
ای غایب از نظر، به خدا می سپارم
جانم بسوختی و بدل دوست
دارم ۹۱
ت- ضمیر دوم شخص مفرد متصل.
بجای تو
بادت بدست باد اگر دل نهی به هیچ
۱۰۰
- تا- حرف اضافه به متمم و فعل
برای ربط و شرط. پهلوی: tâk
۱- بیا تا گل برافشانیم و می در
ساغر اندازیم ۳۷۴
یعنی اگر بیایی و بشرط آنکه
بیایی
۲- هزار نکته درین کار هست تا
دانی قکب
یعنی اگر بدانی، و برای آنکه بدانی
برای شرط و تعلیل-
زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
۳۱۶
و تا آخر غزل در مصاریع دوم و
برخی از مصراعهای اول این غزل.
برای انتها و بمعنی «الی» عربی
و بیان فاصله زمانی و مکانی
۱- نذر کردم گر ازین غم بدر آیم
روزی
تا در میکده شادان و غزلخوان
- ۲- بر لب بحر فنا منتظریم ، ای
ساقی
فرصتی دان که ز لب تا بدهان
این همه نیست ۷۴
و رك: تا بغایت. تا ابد. تا قصر
زرد
برای بیان نتیجه و تعلیل یا
توضیح و بجای برای اینکه و قید
تا بگویم که چه کشف شد ازین
سیروسلوک
بدر صومعه با بربط و پیمانہ
روم ۳۶۰
بر خاکیان عشق فشان جرعه
لبش
تا خاک لعل گون شود و مشکبارهم
۳۶۲
تا درخت دوستی کی بردهد
حالیاً رفتیم و تخمی کاشتمیم
۳۶۹
تا آسمان زحلقه بگوشان ما شود
کو جلوه ای زا بروی همچون هلال
تو ۴۰۸
و قید زمان در معنی تا وقتیکه و
در مدتیکه و بیان تقلیل زمان
حالیاً، خانه بر انداز دل و دین منست
تا در آغوش که می خسبد و همخانه
کیست ۶۷
مرا عهدیست با جانا که تا جان
در بدن دارم

- هواداران کویش ارا چو جان
خویشتن دارم ۳۳۷
- ز شیشه سا بقدر ریختم بهار
گذشت ۳۱۷
- قید تحذیر و بمعنی زنیهار و مبادا
دردمندان بلا زهر هلاهل دارند
قصد این قوم خطا باشد، هان تا
نکنی ۴۸۰
- تاء استفهام و بجای تا اینکه
زاهد و عجب نماز و من و مستی
و نیاز
تا ترا خود زمیان با که عنایت
باشند؟ ۱۵۸
- و بجای تا اینکه:
دوش سودای رخس گفتم ز سر
بیرون کنم
گفت کوزنجیر تا تدبیر این معجون
کنم ۳۴۹
- و بجای که ربط و بیان فاصله
زمانی و قید زمان
بیار باده که عمریست تا من از
سر امن
- بکنج عافیت از بهر خویش ننشستم
۳۱۵
- تا- بمعنی «فرد» عربی ر ك:
دوتایی و یکتایی
تا ابد- الی الابد (ع)
- ۱- تا ابد بوی محبت به مشامش
نرسد ر ك: بوی محبت
۲- تا ابد معمور باد این خانه کز
- خاك درش ۳۹۰
- تا بغایت- قید. م. مکان و بیان
انتها. تا پایان. تا آخر
- تا بغایت ره میخانه نمیدانستم
ورنه مستوری ما تا به چه غایت
باشد؟ ۱۵۸
- تا به چه غایت- قید. م. پرسش
از مقدار و فاصله ر ك: تا بغایت
تا بدامن- قید تقریب
تا بدامن نشینند ز نسیمت گردی
ر ك: نسیم. گرد
- تا بوکه- قید. م. تردید. تا شاید
که تا بامید آنکه
تا بو که دست در کمر او توان
زدن ۳۷۲
- تا بکجا- قید. م. مکان. و پرسش
از فاصله
ببین تفاوت ره از کجاست تا به
کجا؟ ۳
- تا بکی- قید. م. زمان و پرسش
از زمان
... ای نسیم منزل سلمی، خدارا
تا بکی؟ ر ك: سلمی
- تا بگویم- جمله شرطی و تعلیل
تا بگویم که چه کشم شد ازین
سیروسلوک... ۳۶۰
- تا چند- قید. م. پرسش از مقدار
زمان
حافظا، عشق و صابری، تا چند؟
۳۰۲
- تا چو- قید. م. تشبیه.

- تا چو مجمر، نفسی دامن جانان
گیرم ۴۵۵
- تا چون-** قید. م. پرسش از چگونگی
واقعه او به خونم تشنه و من بر لبش،
تا چون شود ۴۰۱
- تا چه- قید. م. پرسش از کیفیت
۱- تا چه بازی رخ نماید، بیدقی
خواهیم براند. ر ك: بازی رخ نمودن
۲- تا چه بازنده شبروان خیال
ر ك: شبروان خیال
۳- تا چه کند با رخ تو دود دل
۱۲۷
- ۴- تا چه خواهد کرد با ما آب
و رنگ عارضت ۴۳۳
- تا دامن-** ر ك: دامن کفن
- تا قصر زرد-** ر ك: قصر زرد
- تا کجا-** قید. م. پرسش از
زمان یا مکان
- تا کجا باز دل غمزده سوخته بود
۲۱۱
- تا کی-** قید. م. (= تا بکی) تا
چه وقت
- ۱- تا کی اندر دام وصل آرم
تندروی خوش خرام ۳۵۲
- ۲- تا کی کند سیاهی، چندین
دراز دستی ر ك: خدا را
- ۳- در بیابان فنا گم شدن آخر
تا کی؟ ر ك: بیابان فنا
- تا مگر-** قید. م. تردید. ترجی
خیز و بیهدی کن چو حافظ، تا
- مگر... ۴۷۸
- تائب-** ع. (بکسرهمزه) ر ك:
تایب
- تاب-** ۱. حراره (ع) گرمی، سوزندگی
پهلوی: tâp
- ۱- در تاب توبه چند توان سوخت
همچو عود؟ ۸۴۰
- ۲- از تاب آتش می برگرد عارفش
خوی ۴۲۵
- ۳- ز تاب آتش دوری شدم غرق
عرق چون گل ۳۵۴
- ۴- ز تاب آتش سودای عشقتش
۲۸
- تاب-** ۱. (با اریهام و استعاره).
اضطراب. عصبانیت و اعوجاج
(ع)
- ۱- ز بنفشه تاب دارم که ز زلف
او زند دم ۱۱۷
- ۲- آنکه از سنبیل او غالیه تابی
دارد ۱۲۴
- ۳- چون تاب کشم باری زان زلف
بتاب اولی ۴۶۶
- ۴- که تاب من به جهان طره فلانی
داد ۱۱۳
- ۵- که در تابم از دست زهد ریایی
۴۹۲
- ۶- تاب بنفشه میده طره مشک
سای تو ۴۱۰
- ۷- تاب آن زلف پریشان تو
بی چیزی نیست ۷۵

- ۸- زتاب جعد مشکینش چه خون
افتاد در دلها ۱
- ۹- کشیدم بر درت ناگاه و شد
در تاب گیسویت ۳۱۵
- ۱۰- طره را تاب مده تا ندهی
بر بادم ۳۱۶
- ۱۱- چو دست بر سر زلفش زخم
بتاب رود ۲۲۱
- تاب- ا. تحمل. طاقت (ع) پایداری
خانه پروردی، چه تاب آرد غم چندین
غریب ۱۴
- تاب آتش می- ا ض - استعاری
و تتابع ش (۲)
- تاب آتش سودا- ا ض - بیان نوع
و استعاری و تتابع
تاب آتش سودا- ا ض - بیان نوع
و استعاری و تتابع
ر ک: آه (۱۸)
- تاب بنفشه- ا ض - استعاری
ش (۱)
- تاب توبه- ا ض - استعاری
ش (۱)
- تاب جعد مشکین- ا ض - استعاری
و تتابع ش (۸)
- تاب داشتن- مص. م. ش (۱)
- تاب دادن- مص. م. ش (۶)
- تاب کشیدن- مص. م. ش (۳)
- تاب زلف- ا ض - بیان نوع
ش (۷)
- تاب گیسو- ا ض - بیان نوع
- ش (۹)
تاب طره- ا ض - بیان نوع
- ش (۱۰)
تاب آوردن- مص. م. ش (۱)
- تاب آه داشتن- مص. م.
۲- آینه دانی که تاب آه ندارد
۱۲۷
- تابدار- ص. م. (صفت فاعلی)
ر ک: زلف تابدار
- تابان- ص. مضمی. براق. لامع.
لامع. واضح (ع)
ر ک: ماه تابان
- تابستان- ا. (بکسر با و سکون
اسین) الصیف (ع) فصل دوم
سال. فصل گرما. و در اصطلاح
مقام علم است. ر ک: بهار
- تابش- ا. مص (بکسر با) ضیاء.
نور. لمعان. حرارت (ع) فروغ.
پرتو
- تابش خورشید و سعی باد و
باران را چه شد ۱۶۹
- تابم- تاب + م ضمیر ر ک: تاب
ش (۵)
- تابندم- ص. م. فا. براق. لامع.
مشرق. محرق (ع)
- تابندم نوری و خورشید ترا بنده شده
است
- تابنده تو شد دست، تا بنده شد دست
زانروی که از شعاع نور رخ تو
خورشید مشیروماه تابنده شد دست
ص ۲۷۷

- تابنده و تابنده** - جناس مرکب مقرون. ر ك: تابنده
- تابنده و بنده** - جناس ر ك: تابنده و ر ك: بنده
- تابوت** - ا. (بضم با) ماخوذ از عبری: *tébah* صندوقی که مرده را در آن بگذارند. ر ك: روز واقعه
- تاب هجر** - ا ر ض - ر ك: هجر
- تابیدن** - مص. م. (= تابش) و *taftan* (تفتن) پهلوی از ریشه تب و تف و تاو و (تاوه) و تاب
- ۱- بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم ۴۸۹
- تابیدن** - مص. م. اعراض (ع) روگرداندن
- هرچند بردی آبه، روی از دزت نتابم ۹۴
- تاتار** - ا. تتر و تثار هم گفته اند. مشك آن معروف بوده. سرزمین امروزی تاتار از جنوب شرقی روسیه تا مغرب آن ادامه دارد. قبائل معروف آنجا: یاقوتیه، قرقیزیه، سامویه، ترکان عثمانی، اکثر آنان بجز یاقوتیه، مسلمان می باشند. تاتاری در نسبت نسیم مشك تاتاری خجل کرد. ۹۹
- تاتاری** - ص. ن. ر ك: تاتار
- تأثیر** - ع (بفتح تا و کسر نا).
- اثر کردن**
- ۱- یارب، این تأثیر دولت در کدامین کوکبست ۳۱
- ۲- یارب، این آینه حسن چه جوهر دارد
- که درو آه مرا قوت تأثیر نبود ۲۰۹
- ۳- بگیر طره مه چهره ای و قصه مخوان
- که سعد و نخس ز تأثیر زهره و زهل است ۴۵
- تأثیر آم** - ا ض - بیان نوع ش (۲)
- تأثیر دولت** - ا ض - بیان نوع ش (۱)
- تأثیر زهره و زحل** - ا ض - بیان نوع ش (۳)
- تاج** - ا. (مع). اکلیل (ع) افسر. دیهیم. کلاه جواهر نشان شاهی. پهلوی: *taga* جمع عربی تاج: تیجان .
- ۱- بر چرخ علم ماهی و بر فرق ملک تاج قیز
- ۲- تویی کله بر سر خوبان کشوری چون تاج ۹۷
- تاج آفتاب** - ا ض - استعاری
- داور داراشکوه، ای آنکه تاج آفتاب ۴۳۳
- تاج بودن** - مص. م. ر ك: تاج (۱) و (۲)
- تاج پرویز** - ا ض - نسبت. یا

- ملکیت
سپهر برشده پرویز نیست خون افشان
که ریزه اش سر کسری و تاج پرویز است ۴۱
تاج تکبر - اض - تشبیهی آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید ۴۹
- تاج خورشید بلند - اض - استعاری و تتابع
تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است ۳۱
تاج حباب - اض - تشبیهی. ر ك: تاجی از حباب
تاجداران - ج ص فا. پادشاهان غلام نرگس مست تو تاجدارانند ۱۹۵
- تاج سر - اضافه اختصاصی، یا بقول سودی اضافه لامیه
۱- لطفها می کنی، ای خاک درت تاج سرم ۳۲۸
۲- که زیب بخت و سزاوار ملك و تاج سری ۴۵۲
- تاج سلطانی - (= تاج شاهی)
اض - موصوف به صفت در تلمیح به داستان بهرام گور در برداشتن تاج شاهی موروث از میان دو شیر و نیز در تاج شاهی طلبیدن.
۱- شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درجست
- کلاهی دلکش است اما بترك سر نمی آزد ۱۵۱
۲- تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای
ور خود از تخمه جمشید و فریدون باشی ۴۵۸
تاج سلطنت - اض - اختصاصی یا اضافه بیان نوع
گوشه تاج سلطنت می شکند گدای تو ۴۱۱
- تاج شاهی طلبیدن - مص م.
و تلمیح ر ك: تاج سلطانی
تاج عالم آرای - اض - موصوف به صفت
بتاج عالم آرایش که خورشید چنین زبیده افسر نباشد ۱۶۲
تاج کاوس - اض - نسبت. یا ملکیت
تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو ۴۰۷
- تاجور - ص م. (= تاجدار) پادشاه در مملکت حسن سر تاجوری بود ۲۱۶
- تاج و باج - تن و جناس خط
ر ك: باج و تاج
تاج و تخت - تن
زمان دل به کسی داده ام من درویش که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی ۴۹۱
تاج و گنج - تن
چه خوش گفت جمشید با تاج و

- کنج ۳۵۷ ص شد
- تاج و نگین - تن
زینت تاج او نگین از گوهر والای
تو ۴۱۰
- تاج هدهد - اض - بیان نوع
بتاج هدهدم از ره مبر که باز
سفید... ر ك: بازسفید
- تاختن - مص (بسکون خا و فتح
تا دوم) (= تازیدن) هجوم. حمله
(ع). پهلوی tāxtan
- ۱ - مست از خانه برون تاخته‌ای
یعنی چه ۲۴۰
- ۲ - تا قصر زرد تاختی و لرزه
اوفتاد... قیط
- تاختم - ا. م. ر ك: تاختن
و ر ك: تازیدن
- تاخیر - ع. پس افکندن. دیر شدن.
در اشاره به: وفي التأخیر آفات:
که آفتهاست در تاخیر و طالب را
زیان دارد ۱۲۰
- تار - ا. خیط. سلك. و تر (ع) رشته
تار مو. تاره
زلفت هزار دل بیکی تارمو ببست
۳۰
- تار - ص. (= تاریک). مظلم.
ظلام (ع) تاریک. پهلوی: tār
- شب تارست و ره وادی ایمن در
پیش ۱۹
- در شب تارا خفتنم هوس است
۴۲
- گو برون آی که کار شب تار آخر
- حافظا در آنتج فقر و خلوت و
شبهای تار ۲۵۵
- تاراج - ا. سلب. نهب. اغاره
(غارت) (ع) چپاول. یغما. در
اصطلاح سلب اختیار سبالك را
گویند در جمیع احوال ظاهری و
باطنی (فرهنگ مصطلحات عرفا
بنقل از کشف ج ۲ ص ۱۵۵۴)
- تاراج خزان - شکر ایزد که ز تاراج
خزان رخنه نیافت ۱۸
- تارک - ا. (بفتح را). قله. قمة
الرأس مغفر (ع) ر ك: تارك
هفت اختر
- تار كه هفت اختر - اض - نسبت
خشت زیر سر و بر تارك هفت
اختر پای ۴۸۸
- تارم - ا. (بفتح را) قبه (ع)
ر ك: طارم
- تارم - ا. (بفتح را) (= تار)
ر ك: تار
- تاریخ - ع (بکسر را) معین
کردن وقت چیزی. تاریخ وفات.
ر ك: رحمت حق. میل بهشت.
رحمان لایموت، میوه بهشتی
- تاریک - ص (= تار) مظلم (ع)
پهلوی: tārīk
- شب تاریک و موج بحر و گردابی
چنین تاریک
- تاریکی - حا. مص. ظلمت. پهلوی:
tārīkih

<p>tazian tazikân تازیان را غم احوال گرانباران نیست ۳۵۹ و ر ك: پارسایان اشاره و تلمیح باین ضرب‌المثل فارسی است: سوار از پیاده خبر ندارد تازیانه - ا. سوط (ع) ر ك: به سر تازیانه یاد آوردن تازیدن - مص. (= تاختن). مصدر جعلی از تاز یا تاژ و تاخت پهلوی: tâzitan من و ساقی بهم تازیم و بنیادش بر اندازیم ۳۷۴ (بدو تازیم). دیوان کهنه حافظ از ایرج افشار) ۲۱۳ تافتن - مص. (= تابیدن). طلوع اضائه. اشعاع (ع) ماهی نتافت همچو تو از برج نیکویی ۳۹۴ تافتن - مص. (= تابیدن). اعراض (ع) گردانیدن. پیدانیدن. پهلوی: tâftan از ریشه اوستایی: tâp رخ از جناب تو عمری است تا نتافتیم (حافظ خانلری ۲۹۹) تافتن - مص. (= تابیدن) انحراف (ع) عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس ۳۹۳</p>	<p>شبی دل را بتاریکی ز زلفت باز می‌جستم. ر ك: زلف و تاریکی و ر ك: شب هجر تازه - ص (بفتح زا) جدید. بدیع طری (ع) نو. از ریشه تاز تازه جوان - ص م. شاب. امرد (ع) نوجوان ساغر می زکف تازه جوانی بمن آر ۲۴۸ تازه روی - ص م. طری. مسرور. جمیل (ع) خندان لب و تازه روی می باید بود ۳۷۹ ص تازه کردن - مص م. تجدید. احیاء (ع) ر ك: جنت (ع) تازه گل - ا ض - مقلوب. گل تازه ای تازه گل که دامن ازین خار میکشی ۴۵۹ تازی - ا. یا صفت نسبی. منسوب به تاز یا تاژ (خیمه). اعراب قبیله طی در یمن و بسیاری از مردم ماوراءالنهر را ایرانیان تازی و تازیك می‌گفتند. پهلوی: tagik منسوب به tage مقابل ترکی تازی زبان. تازی. زبان عربی یکی است ترکی و تازی درین معامله حافظ ۴۷۶ تازیان - ج. تازی. آنان که در حال تاختن می‌باشند. سواران تندرو. پهلوی: tazhik و جمع آن</p>
---	--

- تاك** - گرم. شفرة العنب (ع) رز
پهلوی: tāk
- مباد تا بقیامت خراب طارم تاك
۲۹۹
- تأمل** - ع تفکر. نظاره (ع)
درنگ
- کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل
بایدش ۲۷۶
- می‌کردم اندر آن گل و بلبل تاملی
۴۶۵
- تأمل بودن و تأمل کردن** - مص.م.
ر ك: تأمل (۱) و (۲)
- تأییب** - ع (بکسر یاء) (= تأئیب)
توبه‌کننده
- با آنکه از وی غائبم وز می‌جو حافظ
تأییم ۳۳۴
- تأیید** - ع (بفتح تا و سکون همزه)
نیرومند کردن (ترجمان القرآن)
- ۱- گو بتأیید نظر حل معما می‌کرد
۱۴۲
- ر ك: تأیید
- ۲- بمن ده که کردم بتأیید جام
۳۵۷ ص
- تأیید نظر** - اض - استعاری
- تأیید جام و تأیید نظر** - اض -
استعاری. ر ك: تأیید (۱) و (۲)
- تب** - ۱. تب (بفتح تا) حمی (ع). و
تب با تشدید با در عربی بمعنی
هلاک هم‌ریشه با تف و تفس.
حرارت ناشی از غلبه مرض در
- بدن و نشانه مرض است.
- ۱- گرچه تب استخوان من کرد
۳۸۲
- ۲- در هوای آن عرق تا هست هر
۳۱
- ۳- ر ك: آتش مهر
- تب بودن** - مص.م. ر ك: تب (۳)
- تب و عرق** - تن و تلازم و تلمیح.
ر ك: تب (۲)
- تبارك ع** - (بفتح تا و را و کاف)
بزرگ و پاینده است بانیکی بسیار
(ترجمان القرآن) پاك و منزه شد
- تبارك الله** - ع. جمله تعظیم و تمجید
و تفاعل (تفسیر ابوالفتوح ج ۴
۳۸۹) مأخوذ از آیه‌های:
- تبارك الله رب العالمین (اعراف /
۵۴) و (مؤمن / ۶۴)
- تبارك الله احسن الخالقین (مؤمن /
۱۴)
- تبارك الله ازین فتنه‌ها که در سر
ماست ۴۲
- تبارك اله ازین وه که نیست پایانش
۲۸۰
- تباه** - ص (بفتح تاء) (= تبه)
ضایع، فاسد (ع) پهلوی: tapāh
- ۱- هر که این عشرت نخواهد
۳۰۹
- ۲- مزاج دهر تبه شد درین بلا
حافظ ۴۷۷
- ۳- برگ نوا تبه شد و ساز

- طرب نماند ۳۹۸
تباه شدن - مص. م. رك: تباه
تباهی - ا. مص. فساد. ضیاع.
 فقدان (ع) پهلوی: osâhinitan
 (تباه کردن)
 وی دولت تو ایمن ازو صمت
 تباهی ۴۸۹
تباهی - ع (بفتح تا و کسرها) فعل
 مضارع. مباحات می کند رك:
 الملك قد تباهی
تبدل - ع (بفتح تا و با و دال
 مضموم مشدد). بدل گرفتن
 (ترجمان) دگرگونی
 آن را تفضلی نه و این را تبدلی
 ۴۶۵
 تلمیح و اشاره به «لاتبدیل لخلق
 الله ذلك الدين القيم (روم/۴۰)
تبدیل - ع (بفتح تا) تعویض (ع)
 بدل کردن. و بمعنی تحویل و تغییر
 تا از نتیجه فلك طوار دور اوست
 تبدیل ماه و سال و خزان و بهار
 هم ۳۶۲ و رك: تبدل
تبریز - ا. (بفتح تا و و سکون با)
 مرکز استان آذربایجان شرقی.
 ناصر خسرو علوی در سفرنامه
 (قرن پنجم) میگوید «و آن قصبه
 آذربایجان است. شهری آبادان
 طول و عرضش بگام پیمودم هر
 يك هزار و چهارصد بود»
 حافظ در اشاره بیایان کار امیر
 مبارزالدین گفته است:
- عاقبت شیراز و تبریز و عراق
 چون مسخر کرد و قتش در رسید
 آنکه روشن شد جهان بینش بدو
 میل در چشم جهان بینش کشید ۳۶۶
 و در نشان دادن صیت سخن
 خود و اشاره به دعوتی که سلطان
 احمد ایلکانی از وی کرده بود
 گفته است:
 عراق و شام گرفتی به شعرخوش
 حافظ
 بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز
 است ۴۱
تبسم - ع (بفتح تا و با و ضم
 سین مشدد) لبخند «نیم خنده کردن»
 (ترجمان القرآن) و مجازاً شکفتن
 و طلوع کردن.
 تبسمی کن و جان بین که چون
 سپرم ۳۳۰
تبسم کردن - مص. م. رك: تبسم
 و تبسم صبح
تبسم گل - ا ض - استعاری -
 نشان عهد و وفا نیست در تبسم
 گل ۳۷
تبسم صبح - ا ض - استعاری
 تو همچو صبحی و من شمع خلوت
 سعرم
 تبسمی کن و جان بین که چون
 همی سپرم ۳۳۰
تبه - ص (= تباه)
تبه شدن - مص. م. رك: تباه
تتق - ا. (بضم تاء اول و تاء دوم

- ۱- خوش بودگر محك تجربه آید
بمیان ۱۵۹
- ۲- رك: پدر تجربه
- ۳- گرم به تجربه دستی نهند بر
دل ریش ۲۹۰
- ۴- پیران سخن ز تجربه گویند
وگفتمت ۳۹۸
- تجربه کردن - مص. م.**
بس تجربه کردیم درین دیرمکافات
۱۱۰
- در خلوص منت ار هست شکمی
تجربه کن ۳۰۱
- تجرد - ع** (بفتح تا و جیم و راء
مشدد مضموم) تنهایی. مجرد
بودن. در اصطلاح خود را از علائق
دنیوی مبرا کردن بجهت آماده
شدن برای شهود حقایق و مشاهدۀ
حق رك: لاف تجرد زدن
- تجری - ع** (بفتح تا و سکون جیم
و کسر را) فعل مضارع از جری
یجری. روان است. رك: جنات
تجری
- تجلی - ع** (بفتح تا و جیم و تشدید
لام مکسور) پیدا شدن (ترجمان
القرآن) در اصطلاح نور مکاشفه
است که در دل عارف پیدا شود
برحسب استعداد شخص بشکل
تجلی ذات و تجلی صفات و تجلی
افعال. «تجلی اشراق نور اقبال
حق است» بردل مقبلان» (شرح
- بروزن افق. چادر. پرده بزرگ
رویوش «روزی جنازه جوانی را
با تنق ابریشمین و آرایش تمام
می بردند...»
(مناقب افلاکی ۶۴۲)
- تنق بستن - مص. م.** پرده کشیدن
هوا ز نکبت گل در چمن تنق بندد
فکز
- تنق غیبت - ا ض - تشبیهی -**
سر قضا که در تنق غیب منزوی
است ۳۷۵
- تجارت - ع.** (بکسر تا) تجر (ع)
بازرگانی
- هان ای زیان رسیده وقت تجارت
آمد ۱۷۱
- کجا روم به تجارت بدین کساد
متاع (حافظ خانلری ۲۸۷)
- تجارت کردن - مص. م.**
چه سود کرد ندانم که این تجارت
کرد ۱۳۲
- بیا که سود کسی برد کاین تجارت
کرد ۱۳۱
- تجر - ع** (بفتح تا) تجارت (خانه
زمستانی و بزبان قزوینی گنجینه
را گویند - جزوه ۷ ایران کوده
ص ۵۰) (تجر. بفتح اول و دوم)
فان الربح والخسران فی التجر
۲۵۱
- تجربه - ع** (بفتح تا و کسر را)
آزمایش

- شطحیات ص ۸۶۷) و گفته‌اند:
تجلی مبدأ آفرینش است. «تجلی
ظهور حق در مرتبه ذات یا اسماء
و صفات، ظهور حقیقت به نعت
حال یا کمال بر دل سالک» (فهرست
اصطلاحات رساله قشیریه /
۷۷۵)
- در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم‌زد
۱۵۲
باده از جام تجلی صفاتم دادند
۱۸۳
محل نور تجلی است رای انور شاه
۲۸۳
تجمل - ع (بفتح تاء و جیم و ضم
میم مشدد) خودآرایی. عزت
بتجمل بنشینند بجلالت برود ۲۲۲
عاشق مسکین چرا باید تجمل
بایدش ۲۷۶
تحت - ع (بفتح تا و سکون حا)
پائین.
تحت و فوق - تن و تضاد
اول ز تحت و فوق وجودم خبر
نبود
تحتها - ع. پائین آن رك: جنات
تجری تحتها الانهار
تحریر - ع. (بفتح تا و سکون حا
و کسر را) آزاد کردن ه پاکیزه
کردن سخن (ترجمان القرآن)
نوشتن. خطوط باریک بر نقوش
تحریر خیال خط او نقش بر آبست
۲۹۹
- کشیده‌ایم بتحریر کارگاه خیال
۳۰۳
در یکی نامه محالست که تحریر
کنم ۳۴۷
تحسر - ع (بفتح تا و حا و ضم سین
مشدد) دریغ خوردن
وز تحسر دست بر سر می‌زند
۲۶۷
تحسین - ع (بفتح تا و سکون حا)
نیکو گفت: آفرین گفتن.
خلق را وارد زبان مدحست و
تحسین منست ۵۲
تحصیل - ع (بفتح تا و سکون
حا) بدست آوردن
تحصیل عشق و رندی آسان
نمود اول ۳۰۷
تحفه - ع (بفتح تا و فتح فا)
اره آورد. سوقات. پیشکش. مجازاً
بمعنی قسمت و نصیب. رك:
تحفه دادن
تحفه دادن - مص. م.
که ندادند جز این تحفه بما روز
الست ۲۶
تحفه بردن - مص. م.
بتحفه برسوی فردوس و عود و
مجمر کن ۳۹۷
تحقیق - ع (بفتح تا) جستجو کردن
ترسم این نکته بتحقیق ندانی
دانست ۴۸
بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق
بجوی. رك: راه تحقیق

- که تحقیقش فسونست و فسانه
۴۲۸
- تحقیق کردن** - مص. م.
هزار بار من این نکته کرده‌ام
تحقیق ۲۹۸
- حمل** - ع (بفتح را و حا و ضم
میم مشدد) بردباری. شکیبایی
۱- عشق‌بازی را تحمل باید ای
دل پای‌دار ۸۳
گشتم چنانکه هیچ نماندم تحملی
۴۹۰
- حسن فروشی گلم نیست تحمل
ای صبا ۴۱۴
- ما تحمل نکنیم از تو روا می‌داری
۴۴۹
- کان تحمل که تو دیدی همه برباد
آید ۱۷۳
- و ارک: مرغ زیرک. جفای خزان.
تخمیق - ع (بفتح تا و سکون ها
و کسر میم). بحمق انداختن. فریب
دادن. ر ک: تخمیق کردن
تخمیق کردن - مص. م.
بین که تا به چه حدم همی کند
تخمیق ۲۹۸
- تخت** - ا. (بفتح تا و سکون خا)
کرسی. منبر. سریر. اریکه.
مسنده (ع) پهلوی: taxt
تخت تو رشک مسند جمشید و
کیقباد
تخت بخت - ا ض - استعاری و
- جناس خط
در شاهراه دولت سرمد بتخت
۳۲۱
- تخت تو** - ا ض - اسم به ضمیر
ر ک: تخت
- تخت جم** - ا ض - اختصاصی یا
نسبت. یا ملکیت
۱- که واقف است که چون رفت
تخت جم برباد؟ ۱۰۱
۲- بر تخت جم که تا حبش معراج
آسمان است ۱۷۱
۳- ز تخت جم سخنی مانده است
و افسرکی ۴۳۰
- تخت چمن** - ا ض - تشبیهی.
ر ک: بهار عمر
- تخت روان** - ا ض - وصفی و
استعاری. کنایه
از آسمان و شاید خاک
جرعه جام برین تخت روان افشانم
۳۴۸
- تخت زمرد** - ا ض - بیان جنس. و
استعاری. کنایه از درخت
تخت زمرد زده است گل به چمن
۱۳
- تخت سلیمان** - ا ض - اختصاص
و ایهام یا نسبت. ر ک: تخت و باد
- تخت فیروزی** - ا ض - استعاری.
گویا نام آهنگی بوده (?) در ردیف
تخت طاقدیس و تخت اردشیر
و نظایر آن. و کنایه از آوای بلبل.
که زد بر چرخ فیروزه صفر

- تخت فیروزی ۴۵۴
تخت عالی بودن - مص. م. ر ك: تخت و بخت. ش (۲)
تخت گل - اض - استعاری. و کنایه از درخت گل یا چمن، یا تخت پوشیده از گل
 ۱- به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله ۱۱۷
 ۲- به تخت گل بنشانم بتی جو سلطانی... ۳۵۰
 (انجوی: به سلطانی ۱۳/۱۶۷)
تخت و باد - تن و تلمیح به جای داشتن تخت سلیمان یا جم بر باد و ایهام به بر باد رفتن تخت
 ۱- در معرضی که تخت سلیمان رود بیاد ۱۰۰
 ۲- جائیکه تخت و مسند جم می رود بیاد ۳۷۲
تخت و بخت - تن و جناس خط
 ۱- ر ك: تخت بخت
 ۲- اصل ثابت، نسل باقی، تخت عالی، بخت رام ر ك: اصل **تخت و مسند جم** - تن. و تلمیح ر ك: تخت و باد. ش (۲) و ر ك: تخت. مسند جم.
تخته - ا. (بفتح تاء اول و تاء دوم) صفحه. لوح. ورق (ع) تختج (معرب) چوب بریده شده هموار و پهن. و پارچه بریده شده. پهلوی: taxtak ر ك: تخته بند.
تخته بند - ص. م. محبوس. اسیر
- (ع). زندانی. گرفتار. زندانی یا اسیر را پای یا دست در تخته می بستانند
 ۱- چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس که در سراچه ترکیب تخته بند تنم ۳۴۲
 ۲- چو شد باغ روحانیان مسکنم در اینجا چرا تخته بند تنم ۳۵۸
تخته بند تن بودن - مص. م. استعاره تبعیه اسیر تعلقات تن بودن ر ك: تخته بند. ش (۱) و (۲)
تخفیف - ع (بفتح تا و کسر فاء اول) سبک کردن. کم کردن. در اصطلاح تخفیف زحمت کردن. امروز می گوئیم زحمت کم میکنم. یا مزاحم نمی شوم.
 خاك كويت زحمت ما بر نتابد بیش ازین لطفها کردی بتا، تخفیف زحمت می کنم ۳۵۲
تخفیف زحمت کردن - مص. م. و اصطلاح. ر ك: تخفیف
تخم - ا. (بضم تا و سکون خا) . بذر. اصل. نسل. بیضه (ع) دانه هسته. خایه. پهلوی: toxm اوستایی toxman (ایران کوده جزوه شماره ۹۶/۷)
تخم خوشمدلی - اض - استعاری. که تخم خوشمدلی اینست پیردهقان

- گفت ۸۸
تخم کاشتن - (= تخم کشتن).
 مص. م. و تخم کاریدن
- ۱- **تخمی کاشتیم**
 ۳۶۹
- ۲- **بر بوی تخم مهر که در دل**
 بکارمت ۹۱
- ۳- **تخم محبت است که در دل**
 بکارمت ۹۱
- ۴- **دهقان جهان کاش که این تخم**
 نکستی ۴۳۶
- تخم محبت** - ا ضد تشبیهی.
 ر ک: تخم کشتن. ش (۳)
- تخم مهر** - ا ضد - تشبیهی
 ر ک: تخم کشتن. ش (۲)
- تخم مهر و وفا** - ا ضد - تشبیهی
 (= تخم وفا و مهر)
- تخم وفا و مهر** درین کهنه کشتزار
 ۴۰۶
- تخمه** - ا. (بضم تا و سکون خا و
 فتح با) اصل. نسب. بند (ع).
 تبار. نژاد. دانه. تخم
- «چنان زندگانی کن که تخمه پاک
 تست...» (قابوسنامه/۲)
- تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی**
 بنمای
- ور خود از تخمه جمشید و فریدون**
 باشی ۴۸۸
- تخمین** - ع. (بفتح تا و سکون
 فا) حدس و گمان
- ۱- **غیر ازین دیگر خیالاتی به**
 تخمین بسته‌اند
- ۲- **صورت نادیده تشبیهی به**
 تخمین کرده‌اند
 (حافظ انجری ص ۹۶ و ۱۱۵)
- تخیل** - ع (بفتح تا و خا و ضم
 یاء مشدد) توهم (ع)
- سرها بدین تخیل بر آستان توان**
 زد ۱۵۹
- تدبیر** - ع (بفتح تا و سکون دال
 و کسر با) چاره‌اندیشی غ: ۱۰،
 ۱۶۶، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۱۴،
 ۲۱۷، ۲۵۶، ۲۷۶، ۳۴۷، ۳۴۹،
 ۴۵۹، ۴۷۱، ص ۳۶۵
- تدبیر و تقدیر** - تن و تلمیح و اشاره
 به حدیث: «العبد یدبر والله یقدر»
 و این بیت منسوب به علی (ع)
 وللمهیمین فی حاجاتنا نظر
 و فوق تدبیرنا لله تقدیر
 و این ضرب‌المثل بصورت یک
 مصراع: تدبیر کند بنده و تقدیر
 نداند
 بر آن سرم که نوشم می و گنه
 نکنم
 اگر موافق تدبیر من فند تقدیر
 ۳۵۶
- تذرو** - ا. (بفتح تا و ذال و سکون
 را). الحجل (ع) معرب آن تدرج.
 (بترکی قرقال) قورنگ جوربور،
 چور، جور، خروس صحراپی

- نامهای دیگس آنست. پهلوی: titar
- ۱- دادهام باز نظر را بتندروی پرواز. ر ك: باز نظر
- ۲- تاکی اندر دام وصل آرم تندروی خوش خرام ۳۵۲
- ۳- نه هرگون نقش نظمی زد کلامش دلپذیر. افتد
- تندرو طرفه می گیرم که چالاکست شاهینم
- تندرو طرفه ا ض - وصفی. ر ك: تندرو (۳)
- تندرو و نقش - تن وتلمیح. نقش نوعی دام است که قرقاول و کبک را با آن شکار میکنند.
- ر ك: تندرو ش (۳)
- تر - ح (بفتح تا) پسوند تفضیل ر ك: اولیتر. برتر. بهتر. بیشتر، کمتر.
- تر - ص (بفتح تا) رطب. جدید (ع) ر ك: شعر تر. دماغ تر داشتن دماغ تر کردن. تر شدن و مجازا بمعنی آلوده ر ك: تردامن. تر دامنی. پهلوی tar
- ترا - (بضم تا) (= تورا)
- ۱- ترا فتاده دل از ره، ترا چه افتاده است ۳۵
- ۲- ترا نصیب همین کرد واین از آن دادست ۳۵
- ۳- ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بیوشانی ۱۵۱
- ۴- ترا زکنگره عرش می زند صغیر ۳۷
- ۵- ترا رسد که غلامان ماهرو داری ۴۴۶
- تراپ - ع (بضم تا) خاک. زمین. اترپه و ترپان (بکسر تا) جمع
- ۱- که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم ۳۲۲
- ۲- که صفایی ندهد آب تراب آلوده ۴۲۳
- تراب آلوده - ص. م. صفت آب. آب آلوده به تراب. آب گل آلود. آب خاک آلود.
- ر ك: تراب ش (۲)
- تراشیدن - مص. (بفتح تا و کسر شین) نحت (ع) پهلوی: tarāshitan ستردن
- نه هر که سر بتراشد قلندری داند ۱۷۷
- ترانه - ا. (بفتح تا و نون) نشید. نغمه (ع) پهلوی: tarānak
- سرود. آهنگ. آواز خوش. نامی که قدما نخستین بار به رباعی دادند. شعر غنایی، شعر محلی و دوبیتی (حراره) جوان خوشروی در شعر فرخی:
- هر نسفته دری، دری می سفت
هر ترانه، ترانه ای می گفت
- ترانه بودن - مص. م.
که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست ۳۴

- ترانه چنگ صبح - ا ض نسبت
و تنابع.
گرم ترانه چنگ صبح نیست
چه باك؟ ۵۳
ترانه ساز - ص. فا. م. آهنگ
ساز
چون به هوای مدهنت زهره شود
ترانه ساز
ترانه و غم - تن
بدین ترانه غم از دل بدر توانی
کرد ۱۴۳
تربت - (ع) (بضم تا و فتح با)
خاك. قبر. مزار. آرامگاه.
۱- برسر تربت ما چون گذری.
همت خواه ۲۰۵
۲- بوفای تو که بر تربت حافظ
گذری ۲۱۱
۳- نسیم زلف تو چون بگذرد به
تربت حافظ ۲۳۴
۴- ز تربتم بدمد سرخ گل بجای
گیاه ۴۱۶
۵- بنفشه زار شود تربتم چو
درگذرم ۳۳۰
تربت حافظ - ا ض - استعاری و
اختصاص
مزار حافظ ش (۲) و (۳)
ترجم - ع (بفتح تا و را و ضم جاء
مشدد) رحم کردن. مهربانی
۱- ای خواجه بازیین بترحم غلام
را ۷
۲- تو ترجم نکنی بر من مخلص
گفتم. ۳۱۰
ترجم کردن - مص. م. ش (۲)
تردامن - ص. م. (استعاره)
رطب الثیاب. فاسق. فاجر. عاصی.
مجرم (ع) . با ایهام (= گریان)
۱- چشم تردامن اگر فاش نکردی
رازم ۳۳۵
۲- ... جمله رنگ آمیزی و تر
دامنی ۴۷۸
۳- هر پاك روی که بود تردامن
شد ۳۷۸ ص
تردامنی - حا. مص. م. فسق.
فجور. جرم. عصیان (ع) بزه کاری
ر ك: تردامن. ش (۲)
تردامن شدن - مص. م. ر ك:
تردامن . ش (۳)
ترس شمن - مص. م. ر ك: آب
هفت بحر
تر کردن - مص. م. ر ك: دامن
تر کردن
ترس - ا. (بفتح تا و سکون را)
خوف. خیفه. رعب. (ترجمان -
القرآن) بیم. فارسی باستان tars
شراب خانگی ترس محتسب
خورده ۲۸۲
و ر ك: بی ترس
ترس محتسب خورده - ص. م.
ترسیده از محتسب. پنهان مانده
ر ك: ترس
ترسا - ا. (بفتح تا و سکون را)

پهلوی: tarsak

راهب (ع) . مسیحی . نصرانی .
برخی ترسا را از اصل یونانی
خود میدانند . در اصطلاح مرد
روحانی که صفات ذمیه نفس اماره
او بصفت حمیده تبدیل شده است .
بر در میکرده ای با دف و نی
ترسایی ۴۹۰

ترسا بچه - ا ض - مقلوب (بچه
ترسا) مانند مغبچه . وارد غیبی
و در اصطلاح جاذبه ربانی و
روحانی است که از عالم ارواح
بقلوب و نفوس بطریق غلبه و
استیلا ، فائض گردد و همه را
مشغول سازد و از تفرقه نفوس
خلاصی دهد . و مرد موحد . ر ك :
بت ترسا بچه

ترسیدن - مص . (بفتح تا و دال)
تخوف . خوف . خشیه (ع) . پهلوی :
tarsitan

- ۱- ترسم این قوم که بردر دشان
می خندند... ۹
- ۲- ترسم که صرفه ای نبرد روز
رسمت خیز... ۱۱
- ۳- درویش نمی پرستی و ترسم که
نباشد ۱۵
- ۴- نمی ترسی ز آه آتشینم ۴۴۷
- ۵- ظلماتست ، بتسرس از خطر
گمراهی ۴۸۸

ترشمج - ع (بفتح تا و را و ضم
شین مشدد) . تراویدن . تراوش

لب از ترشح می پاك كن ، برای
خدا ۱۶۷

ترك - ع (بفتح تا و سکون راء) .
رها کردن . و در اصطلاح خلاصی
از تعلقات جسمانی و خواهشهای
نفسانی و قطع پیوند در ظاهر و
باطن از دنیا و آنچه حجاب راه
می شود . اما سالک مبتدی می باید
ترك حاجت و زوائد کند نه ترك
ضروریات .

در شعر خواجه بانواع تراکها حتی
ترك ضروریات اشاره رفته است .
(وترك بمعنی ترك کلاه . کلاه ترکی
ر ك : ترك و ترك) .

ترك آبخورد کردن - مص . م .
کی ترك آبخورد کند طبع خوگرم
۳۲۹

ترك افسانه گفتن - مص . م . ر ك :
افسانه . ش (۱)

ترك پیمانہ کردن - مص . م . ر ك :
پیمانہ ترك کردن

ترك جهان گفتن - مص . م .
حافظا ترك جهان گفتن طریق
خوشدلی است ۴۳

ترك خاکبوس کردن - مص . م .
ر ك : خاکبوس

ترك خدمت پیر مغان گفتن -
مص . م . ر ك : پیرمغان

ترك خواب کردن - مص . م . گر
برگ عیش می طلبی ترك خواب

- ۳۹۶ کن
تروك درمان گفتن- مص. م.
من و مقام رضا بعد ازین و شکر
رقیب
که دل بدرد تو خو کرد و تروك
درمان گفت ۸۸
تروك داستان گفتن- مص. م.
... تورا که گفت که این زال تروك
داستان گفت ۸۸
تروك ذوق گفتن- مص. م. ر ك:
ذوق
تروك سر کردن- مص. م. (۱)-
ر ك: تاج سلطانی (۲)-
تروك سر منبر گرفتن- مص. م.
ر ك: منبر.
تروك صحبت یاران - مص. م.
ر ك: صحبت یاران
تروك طبیب کردن- مص. م.
... تروك طبیب کن بیا نسخه شربت
بخوان ۳۸۲
تروك عشق کردن - مص. م. ر ك:
شاهد و ساغر
تروك غمزه ترکان کردن- مص. م.
ر ك: غمزه ترکان
تروك کام خود کردن- مص. م.
تروك فضول
طریق کام بخشی چیست؟ تروك
کام خود کردن ۴۵۴
تروك کام خود گرفتن- مص. م.
تروك فضول
تروك کام خود گرفتم تا برآید کام
- دوست ۶۲
تروك گدایی کردن- مص. م. ر ك:
گنج یافتن
تروك نعل و تروك جام می کردن -
مص. م. ر ك: نعل یار
تروك می کردن - مص. م.
حاشاکه من بموسم گل تروك می کنم
۳۵۱
تروك و تروك - تن و جناس کامل.
تروك دوم بمعنی کلاه خود یا کلاه
ترکی و کلاه درویشان. کلاه درزی
که با قطعاتی از پارچه یا نمده
ساخته میشده. عطار گوید:
در کلاه فقر می باشد سه تروك :
تروك دنیا، تروك عقبی، تروك تروك
این تجانس و تضمین در شعر
خواجگه با این جلوه آمده است:
طریق کام بخشی چیست؟ تروك کام
خود گفتن
کلاه سروری آنست کز این تروك
بردوزی ۴۵۴
تروك کلاه زو- ا ض - اختصاص
و تتابع. ر ك: زو
تروك کله - (= تروك کلاه)
تروك هشیاری کردن - مص. م.
ر ك: هشیاری
تروك هوش کردن- مص. م.
خواهی که زلف یار کشی تروك هوش
کن ۳۹۸
تروك - ا. ص. (بضم تا و سکون
راء) «معروفست که نقیض نازیک

- باشد و گویند ترکان از اولاد یافت
بن نوحند... و کنایه از مطلوب و
معشوق و غلام باشد» (برهان)
و بمعنی شجاع و دلیر و سخت
(ذیل برهان) و از عرائس شعر
است و استعاره. و در اصطلاح
جاذبه الهی است که سبب کشش
و کشش میگردد و موجب رفع
دوئیت و جدایی و ایقاف از خواب
غفلت میگردد (فرهنگ مصطلحات
عرفا)
- غلام چشم آن ترکم که در خواب
خوش مستی
نگارین گلشنش روی است و
مشکین سایبان دارد ۴۱۲
و ر ك: غلام ترك
ترکان - ج. ر ك: بچه ترکان.
شاه ترکان. غمزه ترکان. ترکان
سمرقندی
- ترکانه** - مص. م. (ترك + آنة
اتصاف یا تشبیه) ر ك: کاکل
ترکانه. نرگس ترکانه
- ترك پری چهره** - ا ض - وصفی و
استعاره
آن ترك پری چهره که دوش از بر
ما رفت
- آیا چه خطا دید که از راه خطا
رفت ۸۲
- ترك خنجر کش** - ا ض - وصفی.
در وصف «شیده» پهلوان تورانی
- از لشکر افراسیاب. ر ك: شیده
ترك دل سیه - ا ض - وصفی. در
وصف نرگس ساقی (استعاره)
دل ز نرگس ساقی امان نخواست
به جان
- چرا که شیوه آن ترك دل سیه
دانست ۴۷
- ترك سمرقندی** - ا ض - وصفی.
گفته اند اشاره و کنایه به امیر
تیمور گورکانی است و اطلاع از
آمدن او.
- خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی
دهیم... ۴۷۰
- ترك شهر آشوب** - ا ض - وصفی
و استعاره
بازکش یکدم عنان، ای ترك شهر
آشوب من... ۳۴۶
- ترك شیرازی** - ا ض و وصفی. از
قبیله ترکان که در شیراز توطن
داشته اند. ر ك: خال هندو
- ترك عاشق کش** - ا ض - وصفی و
استعاره
ترك عاشق کش من مسلت برون
رفت امروز ۲۰۵
- ترك فلك** - ا ض - استعاری (استعاره
مکنیه) در صورتیکه بنا بر معروف
ستاره مریخ باشد که آنرا ترك
معربد هم گفته اند. اما در شعر
خواجه ترك فلك نفس فلك است

- یعنی خود فلک در این صورت اضافه تشبیهی است. ترك مشبه به و فلک مشبه است.
بیاکه ترك فلک خوان روزه غارت کرد...
۱۳۱
ترك قباپوش - ا ض - وصفی (ترکی قباپوش) و استعاره
ظریفی مهوشی ترکی قباپوش
۲۸۲
ترك لشکری - ا ض و وصفی و استعاره
به تنگ چشمی آن ترك لشکری نازم
۱۴۵
ترك ما - ا ض - نسبت یا اختصاص و استعاره
ترك ما سوی کس نمی نگرد ۳۰۲
ترك مست - ا ض - وصفی. بدل از چشم مخمور و استعاره چشم مخمور تو دارد ز دالم قصد جگر
ترك مست است مگر میل کبابی دارد
۱۲۴
ترکی - با یاء نسبت. زبان ترکی.
ر ك: تازی
ترکی و تازی - تن ر ك: تازی
ترکی - با یاء وحدت - ر ك: ترك قباپوش
ترکش - ا. م. (بفتح تا و کاف) کنانه (ع) مخفف تیرکش. تیردان.
ر ك: ترکش جوزا
ترکش جوزا - ا ض - اختصاصی. مجموعه ستارگانی در صورت جوزا یا جبار در حمایل یا کمر ترکش جوزا.
خورده ام تیر فلک باده بده تا سرمست
عقده دربند کمر ترکش جوزا فکنم
۳۴۸
و ر ك: کمر ترکش
ترکیب - ع (بفتح تا) آمیختن. سرشتن. آمیختن دارویی چند با هم. ساختار. قالب
۱ - خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مناب (خانلری/۱۴)
۲ - قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش
۱۰۱
۳ - فسح بخشی درین ترکیب پیدا است
۳۵۶
تریاق - ا. (بفتح یا کسر تا و سکون را) تریاق (معرب) سبعی (ع) از اصل یونانی theriaka
بمعنی سبعی (منسوب به سبع جانور درنده) و بمعنی ضدگزش درندگان (ذیل برهان) که عبارت از ترکیب چند دارو بوده که برای مداوای گزش جانوران بخصوص مارگزیدگی بکار می رفته. دو نوع تریاق معروف بوده: تریاق فاروق یا تیرودیطوس (تسوخ نامه/

یونانی است. ر ك: افیون

تریاك و زهر- تن و تلمیح. ر ك:

تریاك ش (۱) و (۲)

ترین- (بفتح تا) حرف تفضیل

در صفت. ر ك: بهترین. کمترین

تز- مخفف تواز. لهجه شیراز

زمان حافظ

تز اول آن روی نیکو بودی ۴۳۸

یعنی تو از اول می باید آن روی

نیکو را میدیدی

تزویر- ع (بفتح تا) زورگفتن.

ظلم. دروغ. ریا. مکر و فریب.

ر ك: خانه تزویر. دام تزویر.

رنگ تزویر

تزویر کردن- مص. م.

چون نیک بنگری، همه تزویر

میکند ۲۰۰

تزویر و ریا- تن و ترادف.

در میخانه بستند، خدایا میسند

که در خانه تزویر و ریا بکشایند

۲۰۲

تسبیح- ع (بفتح تا) خدای را

بپاکی یادکردن (ترجمان القرآن)

سبحان الله گفتن. و مجازاً یکصد

مهره را در رشته میکشند و آنرا

تسبیح میگویند بجای سبحة. و

برای شمردن عدد تسبیحات است

تسبیح شیخ- ا ض - اختصاص

و اضافه مصدر به اسم.

ترسم که روز حشر عنان بر عنان

تعلیقات) و تریاق فاروقی هم

گفته اند (مناقب افلاکی ۱۲۴ و

۳۳۷) و يك افسانه قدیمی هم

وجود داشته که تریاق اصلی از

چشم گوزن با گریستن او فرو

می ریخته. خاقانی گوید:

۱- چون گوزن از بس هر ناله

فرو ریخت سرشك

كز سرشك مژه تریاق شفائید

همه دیوان / ۴۱۸

۲- ندانی که تریاق چشم گوزن

ز دندان هیچ ازدهایی نیابی

دیوان / ۴۵۱

و فخرالدین اسعد گرگانی گوید:

کسی کش مار شیبیا بر جگر زد

ورا تریاك باید نه طبر زد

و سعدی گفته است:

درد از جهت تو عین داروست

زهر از قبل تو محض تریاك

و خواجه درارتباط تریاك با زهر

و مازدگی گوید:

۱- ... وگر تو زهر دهی به که

دیگران تریاك ۳۰۰

۲- دل ما را که ز مار سرزلف تو

نخست

از لب خود به شفاخانه تریاك

انداز ۲۶۴

و تریاك امروزی، که از مواد مخدره

معروف است، از شیره پوست

خشخاش میگیرند، افیون یا opion

- عزم تسخیر جهان
- تسلسل** - ع (بفتح تا و سین و ضم سین دوم) پیوستگی زنجیری؛ اصطلاح فلسفی. سابق و لاحق بودن سلسله علل و بجائی نرسیدن آنها، که مانند دور باطل است (دور و تسلسل) با ایهام. ایهام التناسب
- ساقیا، درگردش ساغر تعلق تا بچند
- دور چون باعاشقان افتد تسلسل بایدش ۲۷۶
- تسلیم** - ع (بفتح تا و سکون سین و کسر لام) سلامت دادن و سلام. در شعر خواجه بمعنى تفویض و بردن و سپردن (ترجمان القرآن) و واگذاشتن است و عدم اختیار در مقابل اراده حق و گردن نهادن بمشیت او
- ۱- روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم ۳۵۱
- ۲- در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم ۴۹۳
- تسلیم کردن** - مص. م. ش (۱) و ر ک: آستانه تسلیم. سر تسلیم.
- تشبیه** - ع (بفتح تا و سکون شین و کسر با) شبیه کردن. مانند کردن چیزی به چیزی دیگر. در شعر از صنایع بدیعی است. در تشبیه چهار جزء وجود دارد:
- رود
- تسبیح شیخ و خرقة رند شراب خوار ۲۴۶
- تسبیح فرمودن** - مص. م. سبحان الله گفتن
- اگر تسبیح می فرمود. اگر زناز می آورد ۱۴۶
- تسبیح گفتن** - مص. م. بر در میخانه عشق، ای ملک، تسبیح گوی ۱۹۹
- تسبیح ملک** - ا ض - اختصاصی
- ۱- ر ک: تسبیح گفتن
- ۲- ذکر تسبیح ملک در حلقه زناز داشت ۷۷
- ۳- ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک ۳۰۱
- تسبیح و خرقة تن**.
- ۱- تسبیح و خرقة لذت مستی نبخشید ۳۹۸
- ۲- ر ک: تسبیح شیخ
- تسبیح و ذکر** - تن و تلازم
- ۱- ر ک: تسبیح ملک ش (۲) و (۳)
- تسبیح و زناز** - تن
- ۱- ر ک: تسبیح فرمودن
- ۲- ر ک: تسبیح ملک ش (۲)
- تسبیح و طیلسان** - تن
- تسبیح و طیلسان به می و می گسار بخش ۲۷۵
- تسهیل** - ع (بفتح تا) مطیع کردن ر ک:

مشبه، مشبه به، ادات تشبیه، وجه شبه و اقسام تشبیه عبارتند از: تشبیه مطلق، تشبیه تفضیل، تشبیه تسویه، تشبیه عکس، تشبیه مشروط، تشبیه اضمار و تشبیه کنایه و در اصطلاح تشبیه (اثبات یا عدم اثبات جسم یا صفات جسمانی برار حق تعالی است (در تعبیرات متکلمین) و رؤیت حق است در صورت موجودات (در تعبیرات صوفیه)

تشبیه دهانت نتوان کرد بغنچه هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی
۴۷۵

و این تشبیه از نوع تشبیه تفضیل است، چون مشبه که دهان باشد بنوعی بر مشبه به که غنچه است ترجیح و تفضیل یعنی برتری داده شده است، در شعر خواجه تشبیهات فراوان است و از انواع مختلف و این بیت که تشبیه بکنایه در آن بکار رفته بسبب فقط ذکر مشبه به است با کنایه

بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تست

ز گنج خانه دل می کشم به مخزن چشم
۳۳۹

که «لعل و گهر» مشبه به قطره های اشک است و کنایه از آن

تشبیه کردن - مص. م. ر. ک:

تشبیه

تشخیص - ع (بفتح تا و سکون شین و کسر راء) فرق دادن. معین کردن. در اصطلاح اطبا و در رابطه با «شخص» بمعنی بدن، شناختن علت مرض و پس از آن پرداختن بمداواست.

چون نقش غم ز دور بینی شراب خواه

تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر است
۳۹

تشریف - ع (بفتح تا و سکون شین و کسر را) (استعاره) بزرگ داشتن. خلعت و جامه. تشریفات

جمع

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
۷۱

ظاهراً اشاره و تلذیحی است به «قال ربنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی» (طه-۵۰) و حدیث: «والعطیات بعد الممیتات» و ر. ک:

تشریفات

تشریفات - ج.

دار بزرگی کی روا باشد که تشریفات را

از فرشته بازگیری وانگهی بخششی بدیو
۳۷۱ ص

تشریف شبانیه - آ ض - استعاره

- جامه شباب
به طهارت گذران منزل پیری و
مکن
- خلعت شیب چو تشریف شباب
آلوده ۴۲۳
- تلمیح است به آیه چهارم و پنجم
از سوره المدثر: «و ثيابك فطير
والرجز فاهجر»
- تشنه ص (بکسر تا و فتح نون)
عطشان. ضمآن (ع) پهلوی :
tishnak در اصطلاح
کثرت التفات به جلوه معشوق
است.
- ۱- در لب تشنه ما بین و مدار
آب دریغ ۲۵۷
- ۲- روان تشنه ما را بجرعه ای
دریاب ۹۳
- ۳- او بخونم تشنه و من بر لبش
تا چون شود ۴۰۱
- تشنه بادیه راه - ا ض - بیان
نوع و تتابع. تشنه راه بادیه
تشنه بادیه را هم بزلالی دریاب
۴۴۹
- تشنه بودن - مص. م. ر ك:
جرعه جام
- تشنه سیرگردیدن - مص. م.
کی تشنه سیر گردد از لعه سرابی
۴۳۲
- تشنه لب - ص. م. عطشان. ضمآن
(ع) لب تشنه. با ایهام بمعنی خمار
- و محتاج باده. تلمیح بداستان
اسکندر در ظلمات
- ۱- رندان تشنه لب را آبی نمیدهد
کس ۹۳
- ۲- گر تشنه لب از چشمه حیوان
یدر آبی ۴۹۴
- تشنه لب کردن - مص. م.
تشنه لب کردی و گردان را در آب
انداختی ۴۳۳
- تشنه و آب - تن.
خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و
آبست ۴۷۴
- و ر ك: تشنه ش (۱)
- تشویش - ع (بفتح تا و سکون
سین و کسرواو) شوریده و آشفته
کردن (کنز) آشفته گی و نا آرامی و
پریشانی. رنج
- ۱- خانه بی تشویش و ساقی یار
و مطرب نکته گوی
- حافظ خانلری: ۱۴
- ۲- ... که بتندبیر تو تشویش خمار
آخر شد ۱۶۶
- ۳- تشویش وقت پیرمغان میدهند
باز... ۲۰۰
- تشویش خمار آخر شدن - مص. م.
ش (۲)
- تشویش وقت پیر مغان دادن -
مص. م. ش (۳)
- تصدیق - ع (بفتح تا و سکون
صاد و کسر دال) باور کردن. گواهی

- دادن. مقابل تکذیب و در منطق تصدیق حکم است به «وقوع و لا وقوع» و اذعان به نسبت میان امور. در هر تصدیقی سه تصویر لازم است: تصور موضوع، تصور محمول، تصور نسبت میان موضوع و محمول
- ... حکایتی است که عقلش نمیکند تصدیق ۲۹۸
- تصدیق کردن - مص. م. ر ك: تصدیق
- تصنیف - ع (بفتح تا و سکون صاد و کسر نون) تألیف و ترتیب، گونه‌گون کردن، نوشتن کتاب یا گفتن شعر و ساختن آهنگ
- ر ك: مواقف
- تصور - ع (بفتح تا و صاد و ضم واو مشدد) صورت چیزی را در ذهن آوردن، گمان کردن، پنداشتن، انگاشتن. برای تصور دو تعریف به نظر آمده:
- ۱- حصول صورت شئی در عقل که مرادف با علم باشد
- ۲- حصول صورت شئی فقط در عقل. (ر ك: تصدیق)
- تصور عقل - اضافه نسبت. دروهم می‌نگجد کاندرا تصور عقل آید بهیچ معنی زین خوبتر مثالی ۴۶۴
- تصور کردن - مص. م.
- هر کس حکایتی بتصور چرا کند ۱۹۴
- تصویر - ع (بفتح تا و سکون صاد و کسر واو). صورت کشیدن، نقش کردن
- ... دار نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم ۳۴۷
- تصویر کردن - مص. م. ر ك: تصویر.
- تطاول - ع (بفتح تا و ضم واو) تعدی (ع) ستم، سختی روا داشتن دست درازی، اظهار قدرت، گردن‌کشی
- ۱- این تطاول که کشید از غم هجران بلبل... ۱۶۴
- ۲- وین تطاول کز سر زلف تو من دیدم، که دید؟ ۲۴۰
- ۳- این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده‌اند ۳۶۶ص
- ۴- ... که از تطاول زلفت چه بقرارانند ۱۹۵
- ۵- آه از آن جور و تطاول که درین دامگه است... ۲۰۷
- ۶- ... فغان از این تطاول، آه ازین زجر ۲۵۵
- ۷- وانگه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت
- هم تواند کرشم داد من غمگین داد ۱۱۲
- تطاول دیدن - مص. م. ش (۲)

- آراستن، آماده کردن.
- ۱- بلبلیل از فیض گسل آموخت
سنخن ورنه نبود
این همه فول و غزل تعبیه در منقارش
۲۲۷
- ۲- مباحش غره ببازوی خود که در
خبر است
هزار تعبیه در حکم پادشاه انگیز
(سودی / ۳۰۲-ج ۳)
- و در استندراکات همان جلد تعبیه
بمعنی تعلل کردن و دوز و کلک
سوار کردن درین بیت گرفته شده
و سودی خود «سر نهانی» معنی
کرده است (رک: پاشاه انگیز)
- تعبیه انگیختن** - مص. م. ش (۲)
- تعبیه بودن** - مص. م. ش (۱)
- تعجیل** - ع (بفتح تا و سکون عین
و کسر جیم) عجله کردن. شتاب
گفته بودی: کی بمیری پیش من؟!
۹۲
تعجیل چیست؟
- تعزیت** - ع (بفتح تا و سکون عین
و کسر زا و فتح یا) تعزیه. عزاداری
تسلیت، دلجویی، نامه تعزیت:
نامه تسلیت و دلجویی و در آن
سر سلامتی نوشتن
نامه تعزیت دختر رز بنویسید...
۲۰۲
- تعزیر** - ع (بفتح تا و سکون عین
و کسر زا) کمتر از حد شرعی که
چهل تازیانه است زدن، ادب دادن
- و (۳)
- تطاول زلف** - ضد - استعاری
ش (۲) و (۴)
- تطاول کشیدن** - مص. م. ش (۱)
- تطاول و جور** - (تن) و ترادف
ش (۵)
- تطاول و زجر** - (تن) ش (۶)
- تطمع** - ع (بفتح تا و طا و ض
یاء مشدد) پاک شدن. راضی شدن
رک: اوان دعیت بخلد
تعال - ع (بفتح تا) پیا.
مرحبا، مرحبا، تعال، تعال .
- ۳۰۲
- (و رک: برید. ش (۲))
- تعبیر** - ع (بفتح تا و سکون عین
و کسر با) تفسیر، بیان کردن ،
معنی کردن ، تعبیر خواب کردن ،
خواب گزاردن به خواب گزار را معبر
میگویند (رک: معبر)
- ... تعبیر رفت و کار بدولت حواله
بود
۲۱۴
- ۲- ... تعبیر رفت: یار سفر کرده
میرسد
۴۳۹
- ۳- هیچ تعبیر نمیدانمش این خواب
که چیست...
ص ۳۷۴
- تعبیر رفتن** - مص. م.
ش (۱) و (۲)
- تعبیر دانستن** - مص. م. ش (۳)
- تعبیه** - ع (بفتح تا و سکون عین
و کسر با و فتح یا) ساختن ،

- و بارگران نهادن (کنز) نکوهش کردن، ملامت کردن، چوب زدن (بحکم حاکم شرع)
- ۲۰۰ پنهان خورید باده که تعزیر میکنند
 (خانلری: تکفیر/۱۹۵)
- ۲۰۱ ع (بفتح تا و سکون سین) هلاک (ع) نابودی «تسأل» ای الزمه الله هلاکاً. تسألاً: نگوئسار باد (ترجمان القرآن) - والذین کفروا فتعسأ لهم و اضل اعمالهم « (محمد ۸۰)
- ۲۰۲ ... الا تعسأ لایام الفراق ۴۶۰ و ر ك: الا. ش (۷)
 تعسأ - ع و ر ك: تعس.
- ۲۰۳ تعظیم - ع (بفتح تا و کسر طاء) تکریم - بزرگداشت. پهلوئی: namaz (نماز)
- ۱- تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم... ۳۰۴
- ۲- کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد... فکد ر ك: برتر تعظیم و انعام - تن.
 ر ك: انعام. ش (۵)
- ۲۰۴ تعلق - ع (بفتح تا و عین و ضم لام مشدد) بستگی، تملک و در اصطلاح آن چیزی است که سالك را از مراد و مقصود و محبوب باز دارد.
- ۱- غلام همت آنم که زیر چرخ
- کبود
 زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزادست ۳۷
- ۲- زیر بارند درختان که تعلق دارند... ۱۷۳
- تعلق داشتن - مص. م. ش (۲)
- تعلل - ع (بفتح تا و عین و ضم لام مشدد) علت تراشید و بهانه آوردن، درنگ کردن و خود را بچیزی سرگرم ساختن (عمید) پی در پی آشامیدن و آشاماندن. عل و علا و عللا و تعلقة: شرب ثانیه. تعلل الرجل: شرب عللا. العلل: شرب الثانی. بیای پی نوشیدن یا نوشاندن جام بطوریکه دور مختل ماند و دیگران بازمانند (بایهام) ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بچند؟... ۲۷۶
- تعلل و تسلل - تن و موازنه یا مماثله. ر ك: تعلل
- تعلیم - ع (بفتح تا و کسر لام) آموزش، آموختن. علم را بکسی آموختن و آموزش دادن. یاددادن. «تعلیم سخن» در شعر خواجه، شعر آموختن و شاعر شدن و مقصود از «سخن» - شعر است.
- ۱- تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد
 خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست ۵۲

- ۲- مرا تا عشق تعلیم سخن کرد
حدیثم نکته هر محفل بود ۲۱۷
که یادآور این شعر سعدی است:
همه قبیله من عالمان دین بودند
مرا معلم عشق تو شاعری آموخت
تعلیم سخن کردن- مص. م. ش (۲)
تعلیم سخن گفتن- مص. م.
ر. ک: تعلیم. ش (۱)
تعویذ- ع (بفتح تا و کسر واو)
در پناه آوردن و تعویذ (دعا)
نوشتن برای دفع بلا و آفت (کنز).
جمع تعاویذ، و آنرا «نشره» هم
گفته اند، دعایی است که بر کاغذ
نویسند و در بازوبند نهند تا از
آفات و جنون و چشم زخم مصون
باشند
۱- حافظ، تو این سخن ز که
آموختی که بخت
تعویذ کرد شعر تو را و بزرگرفت
۸۶
۲- ای دوست، دست حافظ تعویذ
چشم زخم است... ۳۰۷
۳- کلك تو خوش نویسد درشان
یار و اغیار
تعویذ جان فزایی، افسون عمر
کامی ۴۸۹
تعویذ و افسون- تن و تطابق
ش (۳)
تعویذ جان فزا- ا ض - وصفی
ش (۳)
- تعویذ چشم زخم بودن- مص. م.
ش (۲)
تعویذ کردن- مص. م. ش (۱)
تعین- ع (بفتح تا و کسر یا)
معین کردن، مخصوص کردن،
نصیب کردن
... قابل تغییر نبود، آنچه تعیین
کرده اند ص ۳۶۵
تغابن- ع (بفتح تا و ضم با) بر
یکدیگر غبن آوردن (ترجمان القرآن)
«یوم یجمعکم یوم الجمع ذلک یوم-
التغابن» (التغابن ۹)
تغابن القوم: غبن بعضهم بعضا
(المنجد) زیان آوردن بر یکدیگر.
زیان، تأسف.
جای آنست که خون موج زند در
دل لعل
زین تغابن که خزف میشکند
بازارش ۲۷۷
تغرد- ع (بفتح تا و غین و ضم
راء مشدد) تغرید (ع) خوانندگی
طرب انگیز مرغان. صدای کبوتر
اذا تغرد عن ذی الاراک طائر خیر
۴۶۹ (ر. ک: اذا)
تغتم- ع (بفتح تا و نون) فعل
مضارع مفرد مخاطب مذکر. سود
می بری، غنیمت بدست میاوری
دع التکاسل، تغتم، فقد جری مثل...
۴۶۱
یعنی تکاسل و سستی را بگذار

۴- این کارخانه ایست که تغییر می‌کنند ۲۰۰
تغییر دادن - (= تغییر کردن)
 ر ك: تغییر ش (۲)
تغییر قضا دادن - مص. م.
 ش (۳)
تغییر قضا کردن - مص. م.
 ش (۱)
تغییر کردن - مص. م. ش (۲)
تغییر و تدبیر - (تن) ر ك: تدبیر
 ش (۶)
تفاوت - ع (بفتح تا و ضم واو)
 تغایر، تمایز، اختلاف (ع)
 دوگونگی، ناهمگنی
 صلاح کار کجا و من خراب کجا
 بین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا
 ۲
تفاوت‌ره (راه) - ر ك: تفاوت
تفرج - ع (بفتح تا و فا و ضم راء
 مشدد) انس جستن و غم واپردن
 (کنز) سیاحت، گردش، هواخوری
 تماشا
 ۱- در روی خود تفرج صنع‌خداي
 کن... ۹۰
 ۲- دیده‌ما چو بامید تو دریاست،
 چرا
 بتفرج گذری بر لب دریا نکتی؟
 ۴۸۰
تفرد - ع (بفتح تا و فا و ضم را)
 جدایی، یکسویی، یکسو بودن .

و رها کن تا سود ببری همانا
 ضرب‌المثل معروف چنانست که
 توشه مسافران یا سالکان طریقت
 چستی و چالاکی است
تغییر - ع (بفتح تا و غین و ضم
 یاء مشدد) دگرگون شدن. بجای
 «فضل» در «ق» و «کاخ»
 گل یار حسن گشته و بلبل قرین
 عشق
 این را تغییری نه و آنرا تبدلی
 ۴۵۶/خانلری
تغییر و تبدل - تن و ترادف و موازنه
 ر ك: تغیر
تغییر - ع (بفتح تا و کسر یا)
 دگرگون کردن. (۱) - ر ك: تعیین
 ۲- آنقدر هست که تغییر قضا
 نتوان کرد ۱۳۶
 ۲- کاین کارخانه است که تغییر
 می‌کند ۲۰۰
 و بمعنی تحویل و تبدیل
 گر تو نمی‌پسندی، تغییرده قضا
 را ۵
 ۴- قابل تغییر نبود آنچه تعیین
 کرده‌اند ص ۳۶۵
 در اشاره و تلمیح به «سنه من
 قد ارسلنا قبلك من رسلنا ولا تجد
 لسنتنا تحویلا» (سوره اسری آیه
 ۷۷) و «... فلن تجد لسنة الله
 تبدیلا ولن تجد لسنة الله تحویلا»
 (فاطر-۴۳) و ر ك: تقدیر

- ر ك: تفرد
تفرقه - ع (بفتح تا و کسر را و فتح قاف) جدایی، جدا کردن، جدایی انداختن. در اصطلاح وجود مبانیت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق است، مقابل جمع که عبارت از رفع مبانیت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق تعالی و توجه بحق بدون خلق. جمع تعلق بروح دارد و تفرقه تعلق بقالب. پس اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود باشد.
- ۱- چشم بد دور گزان تفرقات بازآورد ۱۸
 ۲- ز فکر تفرقه بازآی تا شوی مجموع ۱۷۵
 ۳- خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکی است ۳۶۲
- تفرقه و جمع** - (تن) ر ك: تفرقه و ر ك: جمع
تفریح - ع (بفتح و کسر را) شادمانی، خوشی
 از پی تفریح طبع و زیور حسن و طرب
 خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب حافظ خانلری ۱۴
تفریح طبع - اضافه نسبت یا بیان نوع. شادمانی و خوشی طبع
 ر ك: تفریح
تفسیر - (بفتح تا و سکون سین)
- روشن کردن معنی (ترجمان القرآن) تفسیر آیه
 ۱- روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
 زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما ۱۰
 ۲- آیتی بود عذاب، انده حافظ بی تو
 که بر هیچکسش حاجت تفسیر نبود ۲۰۹
 ۳- چو من ماهی کلک آرم بتحریر تو از نون والقلم می پرس تفسیر ص ۳۵۵
 ۴- آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرفست ۵
 با دوستان مروت، بادشمنان مدارا تفسیر و تحریر - تن و موازنه.
 ر ك: تفسیر
- تفضل** - ع (بفتح تا و فا و ضم ضاد مشدد) فضل و سروری جستن (ترجمان القرآن) فضل نمودن (کنز) برتری، مهربانی
 حافظ، مدار امید فرج از مدار چرخ
 دارد هزار عیب و ندارد تفضلی ۴۶۵
- تفضل** - ع (بفتح تا و فا و ضم قاف مشدد) واجستن (ترجمان القرآن) و ابرسیدن و واجستن (کنز) مهربانی و احوالپرسی

- نوشتن و آفریدن و واجب کردن
(کنسن) فرض ، سرنوشت ،
dahech
- (دهش) ابوعلی سینا در معنی تقدیر
گفته است: «التقدیر هوما یتوجه
الله القضاء علی التدریج» و قبل از
آن در معنی قضا گفته است:
«القضاء من الله هو الوضع الاول
البسیط» (شفا) و حافظ همانند
صوفیان بتقدیر او قضا سخت
اعتقاد داشته است (رک: تغییر
قضا. تغییر) و با اشاره و تلمیح
به حدیث «العبد یدبر والله یقدر»
و آیات قرآنی درین خصوص گوید:
- ۱- که آگهست که تقدیر بر سرش
چه نوشت؟ ۷۹
 - ۲- قومی به جد و جهد نهند
وصل دوست
قومی دگر حواله بتقدیر میکنند
۲۰۰
 - ۳- قتل این خسته بشمشیر تو
تقدیر نبود
ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر
نبود ۲۰۹
 - ۴- بر آن سرم که ننوشم می و
گنه نکم
اگر موافق تدبیر من فتد تقدیر
۲۵۶
 - ۵- از دست چرا هشت سوزلف
تو حافظ ؟
- ۱- شکر فروش که عمرش دراز
باد، چرا
تفقدی نکند طوطی شکرخارا ۴
- ۲- ای صاحب کرامت، شکرانه
سلامت
روزی تفقدی کن درویش بینوا را
۵
- ۳- عجب از وفای جانان که تفقدی
نفرمود (خانلری ۴۵۹)
ق: عنایتی نفرمود ۴۶۸
- تفقد کردن** - مص. م. ش (۱) و (۲)
تفقدی فرمودن - مص. م. ش (۳)
تقاضا - ع (بفتح تا) تقاضی ،
خواهش، درخواست، طلب
- ۱- ... میدانند وظیفه، تقاضا
چه حاجتست؟ ۳۳
 - خوش تقاضا میکنی، بیش تقاضا
میرمت ۹۲
 - ۳- ر ک: وظیفه تقاضا کردن ،
وظیفه. ش (۶)
 - ۴- ر ک: حجت تقاضایی
تقاضا کردن - مص. م. ش (۱) و
(۲) و (۳)
 - تقاضایی** - ص. صفت نسبی.
تقاضا. ش (۴)
 - تقدیر** - ع (بفتح تا و کسر دال)
اندازه کردن (ترجمان القرآن) .
آنچه از روز ازل مقدر و معین
شده است
و اندازه چیزی نگاه داشتن و

- تقدیر چنین بود چه کردی که نهشتی؟
 ۴۳۶
- ۶- نیست امید خلاصی ز فساد حافظ
 چونکه تقدیر چنین است ، چه تدبیرکنم؟ ۳۴۷
- تقریر- ع (بفتح تا و کسر راء)
 باقرار درآوردن (کنز) بیان کردن
 ۱- ظاهراً حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست ۷۴
 ۲- و رای حد تقریر است شرح آرزومندی ۳۵۴
- تقریر و بیان - تن و ترادف
 ۱- ر ك: تقریر (۱)
 ۲- ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق ۸۹
- تقریر گردن- مص. م.
 ۱- مشکل حکایتی است که تقریر می کنند ۲۰۰
 ۲- گو مجالی که سراسر همه تقریرکنم ۳۴۷
- تقصیر- ع (بفتح تا و کسر صاد)
 کوتاهی، سستی درکار
 خواجه تقصیر مفرما گل توفیق بیوی ۴۸۹
- تقصیر بودن- مص. م. ر ك:
 تقدیر ش (۳)
 تقصیر گردن- مص. م.
 ۱- خوبان در این معامله تقصیر می کنند ر ك: خوبان ش (۴)
- تقصیر فرمودن - مص. م. ر ك:
 تقصیر
 تقصیر و توفیق- تن ر ك: تقصیر تقواء (ع) (تقوی) (بفتح تا و سکون قاف) پرهیزکاری . تقوی در اصطلاح بر چهارگونه است:
 تقوای انبیا - پرهیز از خداوند بر خداوند. تقوای اولیا: پرهیز از توسل بافعال. تقوای خاص- پرهیز از معاصی. تقوای عام: پرهیز از شرك. ر ك: خرقة تقوی. سجاده تقوی. جامه تقوی. سالوس و تقوی و صلاح و تقوی
 ۱- تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافری است ۲۷۶
 ۲- این تقویم تمام که با شاهدان شهر
 ناز و کرشمه بر سر منبر نمی آیم ۳۵۳
- تقوی و دانش- تن ر ك: تقوی ش (۱)
 تقوی نماندن- مص. م. ر ك:
 تقوی. ش (۲)
 تکاسل- ع (بفتح تا و ضم سین) سستی. تنبلی. ر ك: تغنم
 تکفیر- ع (بفتح تا و سکون کاف)
 کافر خواندن (درگاه شستن از گناه و کفارت سوگند و مانند آن)
 (ترجمان القرآن)
 ۱- بشکر تپحت تکفیر کن میان

سپوست و خطا
 من چرا عشرت امروز بفردا فکنم؟
 ۳۴۸

۵- تکیه براختر شب دزد مکن،
 کاین عیار... ۴۸۰

۶- آرام و خواب خلق جهان را
 سبب تویی
 زان شد کنار دیده ودل تکیه گاه تو
 ۴۹

۷- شاه نشین چشم من، تکیه گاه
 خیال تست ۴۱۱

۸- تکیه بر تقوی و دانش در
 طریقت کافرست... ۲۷۶

۹- سفله طبع است جهان بر
 گرمش تکیه مکن ۴۸۵

تکیه براختر شب دزد کردن -
 مص. م. ش (۵)

تکیه بر ایام کردن - مص. م.
 ش (۴)

تکیه برباد صبا کردن - مص. م.
 تکیه بر تقوی و دانش کردن -
 مص. م. ش (۸)

تکیه بر عهد تو کردن - مص. م.
 ش (۲)

تکیه کردن - مص. م. ش (۲)
 و (۵) و (۹)

تکیه گاه خیال - (تکیه گاه خیال)
 ش (۷)

تکیه گاه - (و تکیه گاه)
 ش (۱) و (۳) و (۶) و (۷)
 و (۴) و (۵)

برخاست
 بکوش کز گل و مل اداد عیش
 بستانی قکه

۲- پنهان خورید باده که تکفیر
 می کنند (خانلری ۱۹۵)

و ر ك: تعزیر

تکلف ع (بفتح تا و کاف و ضم لام
 مشدد) رنج چیزی کشیدن و از
 خویشتن چیزی نمودن که آن در
 طبع نباشد (ترجمان القرآن) سختی
 و رنج بر خود نهادن. در «بی تکلف»
 یعنی بدون مشقت و راحت و
 آسان. بی برده و از روی خلوص
 ۱- دولتی را که نباشد غم از
 آسیب زوال
 بی تکلف بشنو، دولت درویشانست
 ۳۹

۲- بی تکلف، هر که دل بروی نهاد
 چون بدیدی، خصم خود می پرورید
 ص ۳۶۷

و ر ك: بی تکلف.

تکیه - (ع) (بفتح تا و یا) پشت
 دادن بچیزی

۱- ... فراز مسند خورشید
 تکیه گاه منست ۵۳

۲- تکیه بر عهد تو و باد صبا
 نتوان کرد ۱۳۶

۳- سزای تکیه گهت منظری نمی-
 بینم ۳۳۹

۴- حافظا، تکیه بر ایام چو

- تلاقی** - ع (بفتح تا و کسر قاف) دیده‌ار کردن با هم، بهم رسیدن. یوم التلاقی کنایه از روز قیامت است و «عهد التلاقی» در شعر خواجه روزگار وصل است.
- ربیع العمر فی مرعی حماکم
حماک الله یا عهد التلاقی ۴۶۰
یعنی: بهار عمر درحریم عشق
شماست. خدا ترا ای روزگار
ملاقات (وصل) حمایت‌کند
- تلبیس** - ع (بفتح تا و کسر با) آشفته کردن کار و بحیلت کردن کار (کنز) آمیخته و مبهم کردن. نیرنگ. افسون. غدر، حيله و حیل. و لباس پوشیدن. و در اصطلاح «تلبیس تجلی است به چیزی که ضد چیزی باشد» (شرح شطحیات/۶۲۶)
- اسم اعظم بکند کار خود، ای دل،
خوش باش
که به تلبیس و حیل دیو مسلمان
نشود ۲۲۷
- تلخ** - (بفتح تا و سکون لام) مر (ع) مزه ناگوار، ضد شیرین و کنایه از شراب و «تلخ‌وش» نیز بهمین معنی است.
- ۱- هر که آن تلخم دهد، حلوا
بهاجانش دهم... ر ک: پنهان.
ش (۲)
- ۲- آن تلخ‌وش که صوفی
- ام‌الخبائثش خوانند... ر ک: اشبهی
- ۳- در جام جهان چو تلخ‌وشیرین
بهم است ۳۸۲
ص
- ۴- مذاق جاننش ز تلخی غم شود
ایمن قلا
- ۵- سهلست تلخی می، در جنب
ذوق مستی ۴۳۴
- ۶- سماط دهر دون‌پرور ندارد
شمه آسایش
مذاق حرص و آز ای دل بشو از
تلخ و از شورش ۲۷۹
- تلخ‌وش** - ص. م. صفت شرابست
و کنایه از آن. تلخ‌گونه. (وش).
ازادات تشبیه) ش (۲)
- تلخ و شور** - تن ش (۶)
- تلخ و شیرین** - (تن) و تضاد
ش (۳)
- تلخی** - حا. مص. تلخ بودن. ضد
شیرینی. ش (۴)
- تلخی غم** - اضافه. استعاری
ش (۴)
- تلخی می** - اضافه. بیان نوع
ش (۵)
- تلطف** - ع (بفتح تا و لام و ضم طاء
مشدد) نرمی و ملاطفت، مهربانی
ر ک: آسایش دوگیتی
- تلق** - ع (بفتح تا و سکون لام و
فتح قاف) فعل مضارع مخاطب
مذکر از تلقی یلقی. دیدارمی‌کنی
... متی ماتلق من تاوی، دع‌الدنیا

واهملها ر ك: متی ما
تلف - ع (بفتح و لام) تباه شدن
 ر ك: خم ابرو
تلف شدن - مص. م. ر ك: تلف
تلقین - ع (بفتح تا و كسر قاف)
 فهمانیدن و سخن فرازبان کسی
 دادن (کنز) برزبان گذاشتن، یاد
 دادن. و نیز رسمی است که بهنگام
 بخاک سپردن میت اجرا می شود
 «حضرت مولانا پیش آمد و بر سر
 گور مثال تلقین خوانان بایستاد...»
 (مناقب افلاکی ۱۷۳)
تلقین و درس اهل نظر
 ر ك: اهل نظر ش (۴)
تلقین دادن - مص. م.
 حدیث آرزومندی که در این نامه
 ثبت افتاد
 همانا بی غلط باشد که حافظ داد
 تلقینم ۳۵۴
تلك - ع (بکسر تا و سکون لام و
 فتح کاف) اسم اشاره مفرد مؤنث
 برای دور
 ... ذاك دعوی و هانت وتلك الايام
 ۳۱۰
تلك الايام - ع
تماشا - ع (بفتح تا) (تماشی). از
 مشی ، با یکدیگر پیاده رفتن ،
 تفرج، تفریح، سیاحت، نظارت ،
 دیدار «این لغت ابدأ در عربی
 مستعمل نیست... ممکن است از
 سریانی گرفته شده باشد...»

(خدیوچم)
 ۱- بتمشای تو آشوب قیامت
 برخاست ۲۱
 ۲- خلوت گزیده را به تماشا چه
 حاجتست؟ ۳۳
 ۳- بگو که صاحب نظری نام تماشا
 ببرد ۱۲۸
 ۴- از بن هر مژه ام آب روان است
 بیا
 اگر ت میل لبجوی و تماشا باشد
 ۱۵۷
تماشاخانه - ا ض - مقابوب: مسرح
 (ع) تآثر (فر) ۴۰۲
تماشای باغ عالم - ا ض - و تتابع
 و بیان مصدر ۳۹۳
تماشای چمن - ا ض - بیان مصدر
 ر ك: خراامیدن
تماشاگه - ا. م. تماشاخانه، جای
 تماشا غ ۵۲، ۱۵۲، ۱۷۸
تماشاگه راز - ا ض - بیان ظرف.
 و استعاره
 دل عارف ودل مومن. ر ك: مدعی
تماشاگه زلف - ا ض - بیان ظرف
 و استعاره
 ۱۷۸
تماشای طاق و منظر کردن - مص. م.
 ۳۹۷
تماشایی - با یاء وحدت
 ... بیا ببین که کرا میکند. تماشایی
 ۴۹۱

- تمام- ع (بفتح تا) کامل (ع)
 درست ر ك: ماه تمام ش (۸)
 و (۹) و:
 شدم خراب جهانی زغم تمام و نشد
 ۱۶۸
- تمتع- ع (بفتح تاء و میم و ضم تاء
 مشدد) بهره مندی ، برخورداری
 ز وصل روی جوانان تمتعی بردار
 ۲۵۶
- تمغا - ا. (بفتح تا و سکون میم)
 (مغولی) جزیه. ضریبه (ع) تمغاچی:
 مامور وصول مالیات. مالیات و
 نشان و مهر و علامت را هم تمغا
 گفته اند. ر ك: زر تمغا
- تمکین- ع (بفتح تا و سکون میم)
 جای دادن (ترجمان القرآن) و مترادف
 حشمت و بمعنی مقام شامخ
 دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دار
 کین اگر اهدت سبب حشمت و تمکین
 منست ۵۷
- در اصطلاح، تمکین، حال اهل
 وصول است و قرار در پیشگاه حق
 و گفته اند: التمکین رفع التلوین
 (...). تمکین ظهور استقامت است
 در حقیقت معرفت... و «استقامت
 توحید است در دل به استیفای
 حق احوال و مقامات»
 (شرح شطحیات ۶۱۹ و ۶۳۳)
- تمکین اورنگ شاهی- ا ض - و
 تتابع
- ... که تمکین اورنگ شاهی از
 اوست ۳۵۹
 تمنا- ع (بفتح تا و میم و نون
 مشدد) تمنی. آرزو خواستن
 (ترجمان القرآن) آرزو داشتن .
 خواهش کردن.
 در حضرت کریم تمنا چه حاجتست؟
 ۳۳
- تمنای حاجت بودن- مص. م.
 ر ك: تمنا
- تمنا داشتن - مص. م. غ ۴۵۰
 و ر ك: حافظ درگاه نشین و ر ك:
 و ر ك: حیف ش (۸)
- تمناگردن- مص. م. غ ۴۸۰ و ۱۴۲
 تمنای لب بودن- مص. م. غ ۲۶۵
 تمنای وصل بودن- مص. م. غ ۶۱
 تمنایی- با یاء وحدت
 ۱- فراق و وصل چه باشد؟ رضای
 دوست طلب
 که حیف باشد از او غیر او تمنایی
 ۴۹۱
- ۲- ر ك: خاطر به تمنایی خوش
 کردن ۲۸۷
- تن- ا. (بفتح تا) جسد. جسم.
 بدن (ع) اوستایی: tano
 تنك، تون، واحتمالا توان. وتنان
 و توش و تنها و تندیس و تنی.
 پهلوی: tan
- تن آسایش- ا. مص. م. آسودن
 تن.

- تن آسایش مرغ و ماهی از اوست
 ۳۵۹
- تنان (سیم تنان). تن بیمار ۳۵۹
 تنن خاکی ص ۳۷۵ ق و ۳۸
 خانلری. تنت. ر ك: ناز طیبیان.
تن در جامه بودن و باده در جام بودن -
 تن و تشبیه
 تنت در جامه چون در جام باده
 دلت در سینه چون در سیم آهن
 ۳۸۹
- مصراع اول یادآور این دو بیت
 از صاحب بن عباد است:
 رق الزجاج و رقت الخمر
 فتشا كلا و تشابه الامر
 فکانها خمر ولا قدح
 وکانها قدح ولا خمر
 واین شعر کسایی:
 و آن صافیئی که چون به کف
 دست بر نمیی
 کف از قدح ندانی، نی از قدح
 نبید
- تن حافظ** - آ ض - اختصاصی.
 و تنش
- ۱- گر به رموی سری برتن حافظ
 باشد ر ك: مو
- ۲- حافظ خسته که از ناله تنش
 چون نالی است ر ك: نال
- تن و توان** - غ ۲۶۱ و تن و جان.
 ر ك: جان و تن.
- تندرستی** - حا. مص. م. سلامت (ع)
- با ضعف و ناتوانی همچون نسیم
 خوش باش
 بیماری اندرین ره بهتر ز تندرستی
 ۴۳۴
- تن و روان** - و تن مرده (تن بی جان)
 بیا که در تن مرده روان درآید باز
 ۲۶۱
- تنت** - (تن تو) ا ض - اختصاص.
 ر ك: ناز طیبیان
- تنش** - (تن او) ا ض - اسم به ضمیر.
 ر ك: تن حافظ ش (۲) و حافظ
 خسته
- تنم** - ا ض - اسم به ضمیر
- ۱- تنم از واسطه دوری دلبر
 بگداخت ر ك: واسطه دوری
- و ر ك: حجاب چهره جان
- ۲- حجاب چهره جان می شود غبار
 تنم ۳۴۲
- تند** - ص (بضم تا و سکون نون).
 حاد. سریع (ع) تیز، جهنده ،
 پهلوی: artar , tand بمعنی تندرو
- تندباد** - اضافه مغلوب وصفی. باد
 تند. عاصفة (ع) ۴۷۷
- تندباد حوادث** - آ ض - بیان نوع
 و تشبیه ۴۷۷
- تند تلخ** - ص. م. کنایه از شراب
 ص ۳۶۸
- تند حمله** - ص. م. چالاک ، جلد
 غ ۲۱۴ و ر ك: شاه تند حمله
- تندخو** - ص. م. ر ك: یار تند

- خو و رفیقان تندخو و تندخویی
و ر ك: رسم خوبان
تند رفتن - مص. م. (انجوی
۱۶/۲۶۹) ق: تیز رفتن
تند روی نشستن - مص. م.
ناراضی و عبوس. نشستن ۲۹۱
تند نشستن - مص. م. خشمگین
و عبوس نشستن ۱۷۷ و ر ك:
طرف کله
تنعم - ع (بفتح تا و نون و ضم
عین مشدد) خوشی، بناز و نعمت
رسیدن، در نعمت بسر بردن.
۱- در مصطبه عشق تنعم نتوان
کرد ۴۷۲: خ ۴۳۶: ق
۲- دوام عیش و تنعم نه شیوه
عشق است ۴۷۶: خ ۴۷۱: ق
۳- ناز پرورد تنعم نبرد راه
بدوست ۲۲۵: خ ۱۵۹: ق
۴- تنعم از میان باد صبا کرد
۱۱۰: خ ۱۳۰: ق
۵- گل زحد برد تنعم، نفسی رخ
بنما ۳۴۳: خ ۳۱۰: ق
۶- هیچ حافظ نکند در خم محراب
فلك
این تنعم که من از دولت قرآن
کردم حافظ خانلری ۳۱۲
۷- این همه ناز و تنعم که صبا
می فرمود ر ك: ناز و تنعم
تنعم از حد بردن - مص. م.
ش (۵)
- تنعم فرمودن - مص. م. (= تنعم
کردن) ش (۷)
تنعم کردن - مص. م. ش (۱) و
(۴) و (۶)
تنعم و راه بدوست بردن - تن و
تضاد ش (۳)
تنعم و عیش - (تن) و مترادف ش (۲)
تنعم و ناز - تن و مترادف ش (۷)
تنگ - ص (بفتح تا و سکون نون)
ضیق (ع). ضنك (مع). دره میان
دو کوه و صفت چشم و دهان و
دل. و جای. پهلوی: tanga
و به معنی بار ر ك: تنگ شکر
تنگ آمدن - مص. م.
از حسرت دهانش آمد یه تنگ
جانم
خود کام تنگ دستان کی زان
دهان برآید ۲۳۳
تنگ چشم - ص. م. بخیل .
ممسك. خسیس (ع) تنگ نظر،
کوته فکر
تنگ چشم گر نظر در چشمه
کوثر کنم ۲۴۶
تنگ چشمی - حا. مص. خست.
با ایهام به چشمان تنگ و مورب
برخی از ترکان از تیره های مغول
بتنگ چشمی آن ترك لشکری
نازم ۱۴۵
تنگ در آغوش کشیدن - مص. م.
رض (ع)

- گرچه پیرم توشبی تنگ در آغوشم
گیر ۳۳۶
- تنگ حوصله** - ص. م. استعاره.
بی شکیب و بی صبر. بی گذشت.
دهان یار که درمان درد حافظ داشت
فغان که وقت مروت چه تنگ
حوصله بود ۲۱۵
- تنگستان** - ج تنگ دست. رك:
كام تنگستان
تنگدستی - حا. مص. ضراء. فقر
(ع) ر ك: هنگام تنگدستی
تنگدستی - با یاء وحدت.
حافظ وصال جانان با چون تو
تنگدستی
روزی شود که با او پیوند شب
نباشد (انجوی ۷/۶۹)
- تنگدل** - ص. م. حساس. رقیق -
القلب (ع) . دل تنگ. غمگین
غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته
مباش... ۳۶۷
- تنگدل نشستن** - مص. م.
که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون
آی فکه
- تنگدلی** - حا. مص.
جام مینایی من سد ره تنگدلی
است ۱۲۸
- تنگ دهانی** - حا. مص. م.
هرگز نبود غنچه بدین تنگ دهانی
۴۷۵
- تنگ شکر** - ا ض - بیان جنس.
بار شکر
- شکر کمال حلاوت پس از ریاضت
یافت
- نخست در شکن تنگ از آن مکان
گیرد قلب
«دریا به دهن سگ نیالاید و
تنگ شکر به زحمت مگس بسی
قیمت نشود» (مناقب افلاکی
۷۳۵)
- تنگ شیرین** - ا ض - صفت به
صفت و بیان نوع و صفت مرکب
در وصف دهان
دهان تنگ شیرینش مگر ملک
سلیمان است؟
- تنگنا** - ا. م. مضیق. مضیقه (ع)
جای تنگ. مقابل فراخنا. استعاره
برای قبر.
به خاك حافظ اگر یار بگذرد
چون باد
ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدم
۳۰۳
- تنگنای حیرت** - ا ض - تشبیهی.
در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب
۲۲۶
- تنور** - ا. (بفتح تا و ضم نون)
در عربی تنور (بفتح تا و نون
مشدد) آمده و در قرآن کریم:
۱- حتی اذا جاء امرنا وفارالتنور
قلنا احمل فیها من كل زوجین
الثنین... (هود - ۱۱)
- ۲- فاذا جاء امرنا وفارالتنور فاسلك
فیها من زوجین الثنین

تنهایی... ر ك: پادشاه خوبان
 ۲- ... دل ز تنهایی بجان آمد،
 خدا را همدلی
 ر ك: خدا را. ش (۳۳)
 تو- (بضم تا) انت (ع) ضمیر
 دوم شخص مفرد. پهلوی: tô ' tu
 ر ك: من، من و تو. ش (۱) و (۲) و
 ر ك: نرگس تو

تو- (بضم تا) (بروزن سو) داخل
 (ع) درون مقابل بیرون و لا (لایه)
 در تو بر تو یعنی پیچیده و لا بلا
 صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح
 دهد

که چون شکنج ورقهای غنچه تو
 بر توست ۵۸
تواتر- ع (بفتح تاء اول و ضم
 تاء دوم) پی در پی شدن، پشت سر
 هم آمدن، پیاپی بودن.

دعاگوی غریبان جهانم
وادعو بالتواتر والتوالی ۴۶۳

توالی- ع (بفتح تا و کسر لام)
 پشت سر هم. پیاپی رسیدن.
 ر ك: تواتر

توام- (بضم تا و فتح همزه) مخفف
 تو هستم در:
 کشته چاه زنخدان توام کز هر
 طرف... ۳۱

توامان- ع (بفتح تا و فتح همزه)
 تشبیه توام (همراه - دوقلو) برج
 جوزا، دوپیکر منزل سوم خورشید

(المومنون- ۲۳)

برخی از مفسرین «تنور» را از
 لغات فارسی و دخیل در عربی
 میدانند. تنور در فارسی کوره
 و محل پختن نان است. تنور
 نانوایی میگویند. در پهلوی:
 tanûr و در اوستایی tanûra
 از آرامی آمده (ذیل برهان) با نار

و نور عربی هم ریشه است
 تنور لاله چنان بر فروخت بادبهار
 که غنچه غرق عرق گشت و گل
 بجوش آمد ۱۷۵

تنور لاله - اضافه تشبیهی.

ر ك: تنور
تنها- ص (بفتح تا و سکون نون)
 فرادی، منفرد، وحید، غریب (ع)
 تك، یگانه، و بتنهایی يك تنه.
 و تنها جمع تن

۱- مگر خضر مبارک پی تواند
 که این تنها بدان تنها رساند

ص ۳۵۵
 ۲- تیغی که آسمانش از فیض
 خود دهد آب

تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
 ۴۸۹

تنها و تنها- (تن) و جناس مرکب
 ر ك: تنها ش (۱)

تنهایی- ح- مص. انفراد. عزلت
 (ع). تنها بودن

۱- ای پادشاه خوبان، داد از غم

- و از صور فلکی شمالی بصورت دو برادر یا دو انسان دست به گردن (متعاقب) واقع در شمال کمربند (مجره) سرهای آندو بطرف شمال و مشرق و پایها بطرف جنوب و مغرب (شرح بیست باب) در شعر خواجه یکبار بهمین معنی و بار دیگر بقرینه «کمر بند» (منطقه) بجای صورت جبار یا جوزای اصلی بکار برده شده است. در معنی اول:
- ۱- گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او
از یکدیگر جدا شود اجزای تو امان
قیز/:
- و در معنی دوم یعنی صورت جبار یا جوزا
- ۲- ایا عظیم وقاری که هر که بنده تست
ز رفیع قدر کمر بند تو امان گیرد
قل/:
- رک: جوزا. و کمر بند تو امان
توان- ۱. (بفتح تا) قده. طاقه .
قوة (ع). نیرو. اوستایی تو
و توا tava , tav . پهلوی: تووان
tovan (ذیل برهان) و (ایران
کوده ج ۷)
- ۱- درآ، که در دل خسته، تووان
درآید باز
بیا که در تن مرده روان درآید باز
۲۶۱
- ۲- اورا بچشم پاك توان دید چون
هلال... رک: هلال ش (۲)
- ۳- آبی بروزنامه اعمال ما فشان
باشد توان سترد حروف گناه ازو
۴۱۳
- توانایی** - حا. مص. (بفتح تا) قده
طاقه، وسع (ع) زورمندی. نیرومندی
پهلوی: tovanâkih
و در اصطلاح صفت فاعل مختار
است.
- ۱- چو در روی زمین باشی، توانایی
غنیمت دان
که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین
دارد ۱۱۱: ق
- ۲- دریاب ضعیفان در وقت
توانایی ۴۹۳
- توانایی و ناتوانی** - تن و تضاد.
رک: توانایی ش (۱)
- توانستن** - مص. (بفتح تا) و کسر
نون) استطاعه. اطاقه (ع).
پهلوی: tavânistân
- ۱- گوهر هر کس ازین لعل توانی
دانست ۴۸
- ۲- بر آستان تو مشکل توان رسید،
آری...
- ۳- عشق است و داو اول برنقد
جان توان زد... ۱۵۴
- ۴- خدارا ، با که این بازی توان
کرد؟ ۱۳۷
- توان دانست** - مص. م. م. ش

... کی توان گفت که برداغ دلم صابر
نیست ۷۰

توان و روان - تن و موازنه یا
مماثله. وجناس لاحق. ر ك: توان
تو بر تو - ص. م. تو در تو،
پیچیده لا بلا ر ك: تو

توبره - ا. (بسکون با). کیسه‌جو
یا علف که بر سر وزیردهان چارپایان
آویزند ر ك: تیزه

توبه - ع (بفتح تا و با) از گناه
بازگشتن (ترجمان القرآن) توبه
برسه قسم است: توبه استجابت
و توبه انابت و توبه نصح. توبه
استجابت: توبه‌ای که بسبب شرم
از کرم خدای بود. توبه انابت:
توبه‌ای که از بیم عقاب بود (فهرست
ترجمه رساله قشریه / ۷۷۶) و
توبه نصح بازگشت خالص و
راست و درست از گناه است. و
در اصطلاح اولین مقام سیرطالب
است و نخستین انقلاب و تحولی
است که در طالب سلوک پیدامیشود
و بمنزله حیات تازه‌ای است برای
وی در قبول سلوک و طلب. حصول
بمقام توبه موقوفست بر سه حال:
تنبیه یا تیقظ. زجر. هدایت و
چهار مقام: رویت. رعایت.
محاسبه. مراقبه و چهار رکن:
اداء فرائض. قضاء مافات. طلب
حلال. رد مظالم. و منتج میشود

(۱) توان دانستن
توان رسیم - مص. م. م. ش
(۲) توان رسیدن
توان زد - مص. م. م. ش (۳)
توان زدن
توان کرد - مص. م. م. توان تردن
ش (۴)

توانی دانست - مص. م. م. ش
(۱) توانی دانستن یا مضارع
مرکب و دوم شخص مفرد از مصدر
توان دانستن وجه مصدری

توانی کرد - مص. م. م. توانی
کردن یا مضارع مرکب دوم شخص
مفرد از مصدر توان کردن
بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد
۱۴۳

توانگر - ص. م. ف. موسع. قادر.
غنی. قوی (ع). مالدار. پهلوی:
tovânkar در حالت نند:
توانگرا، دل درویش خود بدست
آور ۱۷۹

توانگرا - م. ای توانگر. ر ك:
توانگر

توانگری - حا. ص. ایساع.
استطاعت. وجد. همیسره. پهلوی:
tavânkrik در اصطلاح
حصول جمیع صفات کمالیه است.

توان گفت - مص. م. م. توان
گفتن.

- به نتایج ذیل:
- ۱- محبت الهی، که «ان الله يحب التوابین» (بقره - ۲۲۲)
- ۲- از بین رفتن گناهان که «التائب من الذنب کمن لا ذنب له»
- ۳- تبدیل سیئات بحسنات. چون «ارثک یمد الله سیئاتهم حسنات» (فرقان - ۷۱)
- ۴- اختصاص بدعوت حمله عرش «فاغفر للذین تابوا» (مومن-۷)
- و علامت توبه در سالك دو چیز است: پشیمانی بر آنچه گذشته و تعجیل در بعدل آوردن توبه
- توبه حافظ** - اض - نسبت یا اختصاص ر ك: توبه شکستن ش (۲)
- توبه شراب** - اض - بیان مصدر. توبه از شراب کردن
- بوقت گل شدم از توبه شراب خجل ۳۰۵
- توبه شکستن** - مص. م. (۱) ر ك: توبه کردن ش (۱) توبه زهد فروشان
- ۳- اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
- بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست ۲۵
- که مراد توبه نصوح است
- توبه شکن** - ص. م. نعمت فاعلی بجای توبه شکننده
- بهار توبه شکن می رسد چه چاره کنیم؟ ۳۵۰
- توبه فرمایان** - ص. م. (ج) آمرین به معروف
- ... توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند؟ ۱۹۹
- توبه کاران** - ص. م. (ج) توبه کنندگان ر ك: توبه کردن. ش (۳)
- توبه کارشدن** - ر ك: خواستن ش (۱)
- توبه گردن** - مص. م. هیاده. هود (ع)
- ۱- چون بیاله دلم از توبه که کردم بشکست ۱۷
- ۲- ر ك: توبه فرمایان
- ۳- من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها
- توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم ۳۴۶
- ۴- صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم ۳۵۳
- ۵- باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده ۴۲۵
- ۶- دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد ۱۴۱
- ۷- از دست زاهد کردیم توبه ۴۱۷
- ۸- من از رندی نخواهم کرد توبه ۲۵۱
- و ر ك: خنده جام و توبه. حدیث

- توبه. زهد و توبه. عزم توبه .
 صلاح و توبه. تاب توبه
 توتیا- ۱. (بضم تاء اول و کسر
 تاء دوم). التوتیا (معرب) سنگ
 سرمه که آنرا بعد از کوبیدن بچشم
 مالند، سرمه. بفرانسه: tutie
 صدف بحری که خارهایی بر بدن
 اوست و آنرا توتیای بحری
 گویند. و نیز توتیای اکبر و عربی
 «شبح» گویند. «... خطاب آمد که
 یا موسی... بدکان طیبیان رو و از
 ایشان آن اجزاء دارو را بخر و
 توتیا ساخته بر دیده خود بمال
 تا شفا یابی...»
 (مناقب افلاکی ۲۴۸)
- ۱- گر دهد دستم، کشم در دیده
 همچون توتیا
 خاک راهی کان مشرف گردد از
 اقدام دوست ۶۲
- ۲- هر کس که گفت خاک در دوست
 توتیاست ن
 گو این سخن معاینه در چشم ما
 بگو ۴۱۵
- توحید- ع (بضم تا و کسر حا)
 توحید و تاحید، یکی گفتن (کنز)
 اعتقاد بیگانه بودن خداوند. توحید
 را در اصطلاح مراتبی است:
- ۱- توحید ایمانی، آنست که بنده
 بمقتضای اشاره آیات و اخبار
 وحدانیت حق را بدل و زبان اقرار
 کند.
- ۲- توحید حالی، آنست که باغلبه
 اشراق بر سالك و ذات او حاصل
 گردد
- ۳- توحید علمی، مستفاد است از
 باطن علم الیقین در بدایت طریق
- ۴- توحید الهی آنست که خداوند
 در ازل به نفس خود، نه
 بتوحید دیگری همواره بوصف
 وحدانیت و فردانیت موصوف بوده
 «کان الله لم یکن معه شئی»
 و چنین بنظر می آید که در نزد
 صوفیه اصل توحید یا یکی از
 جلوه های آن اتحاد میان عاشق و
 معشوق و عشق است. و باین
 اتحاد خواجه درموارد عدیده اشاره
 کرده است: از آن جمله:
- ۱- مستور و مست هر دو چو از
 يك قبیله اند
 ما دل بعشوه که دهیم، اختیار
 چیست؟ ۶۵
- ۲- میان عاشق و معشوق هیچ
 حائل نیست
 تو خود حجاب خودی، حافظ، از
 میان برخیز ۲۶۶
- ۳- حافظ گمشده را با غمت ای
 یار عزیز
 اتحادیست که در عهد قدیم افتاده
 است ۳۶
 اما لفظ «توحید» با توجه بمعنی

ر ك: آصف دوران، آصف ثانی، آصف عهد زمان، آصف صاحبقران. و در آصف ملك سلیمان، آصف عهد زمان غزلهائی که بصراحت نام وی برده شده بصورت «خواجه تورانشاه عادل» و «تورانسه خجسته» و «خواجه جلال الدین» و جلال الحق والدین» و «توران شاه» و «خواجه تورانشاه»

۲- تورانشاه بن قطب الدین تهمین پادشاه هرمز که از سال هفتصد و چهل و هشت تا هفتصد و هفتاد و نه بر آن جزیره حکمروایی داشته و معاصر شاه شیخ ابواسحق و شاه شجاع بوده است و مکرر بشیراز آمده و گفته اند که مولف کتابی بوده بنام شاهنامه که از میان رفته است و در کتب فارسی و عربی نامی از آن دیده نمیشود شخصی برتغالی بنام «تیشیرا» که از هزار و یک تا هزار و شش هجری در جزیره هرمز بوده آن کتاب را تلخیص و ترجمه کرده، بگفته او شاهنامه تورانشاهی بنظم و نثر و مشتمل بر تاریخ عمومی دنیا از آدم ابوالبشر تا زمان ملوک هرمز و اجداد و خانواده تورانشاه، مولف بوده است (تاریخ عصر حافظ ص ۲۲۵ ح ۲)

خواجه حافظ سخن بمدح تورانشاه

صوفیانه آن جز یکبار، آنهم در «نکته توحید» در دیوان خواجه دیوان خواجه دیده نشده ر ك: نکته توحید

تور - ۱. (بضم تا) نام پسر فریدون، و نام قبائلی که در شمال شرقی ایران ساکن بوده اند. و در نسبت توران و تورانی و در جمع تورانیان میگفتند. عنوانی است که در شاهنامه به افراسیاب و همراهان او که با ایرانیان می جنگیدند داده شده است. تور، در اوستا «تورا» turâ

صفت است یعنی قوی و پهلوان و دلیر در فارسی دری و آذری نیز این معنی باقیمانده است. قطران تبریزی میگوید:

هیچ توری را نفرماید فلک بیکار تو
ور بفرماید بخاک اندر شود مستور
تور در شعر خواجه:

۲- همان مرحله است این بیابان دور

که گم شد درو لشکر سلم و تور
ص ۳۵۷

و ر ك: تورانشاه

توران شاه - نام دونفر است:

۱- خواجه جلال الدین تورانشاه که پس از رکن الدین حسن یزدی در سال ۷۷۰ وزارت شاه شجاع را یافت و ممدوح حافظ است

مذکور با کنایه «پادشاه بحر» و «تهمتن» دارد و آرزو داشته است روزی به جزیره هرمز برای دیدار او برود و نیز با لفظ صریح «توران‌شاه» با احتمال درین بیت: خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت

با همه پادشهی بنده تورانشاهم
۳۶۱

از تورانشاه قطب‌الدین تهمتن ، ابن بطوطه در سفرنامه خود ج ۱ ص ۱۷۴ چاپ مصر، در ذکر سلطان هرمز، با همان عنوان نام می‌برد و میگوید: «وهومن کرمان السلاطین کثیر التواضع حسن الاخلاق و عادته ان یاتی لزیارة کل من یقدم علیه من فیه، او صالح او شریف و یقوم بحقه...»

تورا نشاهی - منسوب به تورانشاه خواجه جلال‌الدین وزیر شاه شجاع است

تو دم فقرندانی زدن، از دست‌مده مسند خواجه و مجلس تورانشاهی
۴۸۸

توران‌شاه خجسته - مقصود خواجه جلال‌الدین تورانشاه وزیر است تورانشاه خجسته که در من یزید فضل

شد منت مواهب او طوق گردنم
۳۴۲

و ر ک: خواجه تورانشاه و خواجه

جلال‌الدین. ش (۱) و (۲) و جلال دولت و دین

توسن - ص (بضم تا و فتح سین) متوحش (ع) رام نشده. اسب سرکش و نافرمان و جهنده در ترکی «تسن» tossan کره اسبی را گویند که هنوز راه رفتن را خوب نیاموخته

۱- اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش

دارد همیشه توسن ایام زیر ران
۲- تو خود چه لعبتی، ای شمشوار شیرین کام

که توسنی چو فلک زیر تازیانه تست

توسن ایام - اضافه تشبیهی.

ش (۱)

توسن چو فلک - تشبیه ش (۲) توسنی - با یا وحدت ر ک: توسن

ش (۲)

توشه - زاد (ع) خوراک انسک ر ک: راه توشه. راه (۸۵)

توشه‌یی - با یاء وحدت. (انجوی ۱۰۶/۱۲۷)

توفیر - ع (بضم تا و کسر فا) اصراف (ع) تمام کردن و بسیار خرج کردن (کنزاللغه) فایده بردن. صرفه بردن از اجاره و تجارت. توفیر کردن بمعنی سخت گرفتن در خرج و اقتصاد هم آمده «عارض ما را بکشته است از بس توفیر که

- کرده است» (تاریخ بیهقی ۵۷۸)
 گر بدانم که وصال تو بدین دست
 دهد
 دین و دل را همه دربازم و توفیر
 کنم
 ۳۴۷
 نیست از سودای زلفت بیش ازین
 توفیر ما (خانلری ۱۰/۶)
توفیر کردن - مص. م توفیر (۱)
توفیر ما یا توفیر ما؟ - ر.ک:
 توفیر. ش (۲) و ر.ک: توفیر
توفیق - ع (بضم تا و کسر نا)
 سازگار گردانیدن (ترجمان القرآن)
 سزاوار گردانیدن و موافق
 گردانیدن اسباب (کنز) مدد کردن
 بخت (عمید) در اصطلاح موهبتی
 است الهی که سالک را به آنچه
 خواهد برساند.
 ۱- نظر بر قرعه توفیق و یمن
 دولت شاهی است
 ۲- گوی توفیق و کرامت در میان
 افکنده‌اند
 ۱۶۹
 ۳- مقام امن و همی بیغش و رفیق
 شفیق
 گرت مدام میسر شود، زهی توفیق
 ۲۹۸
 ۴- لنگر حلم تو ای کشتی توفیق،
 کجاست؟
 ۳۶۶
 ۵- خواجه، تقصیر مفرما، گل
 توفیق بیوی
 ۴۸۹
 ۶- پادشاهها، لشکر توفیق همراه
- تواند
 ۷- از شاه نذر خیر و زتوفیق
 یاوری ۴۵۱
 ۸- ر.ک: کشتی توفیق
توقع - ع (بفتح تا و واو وضم
 قاف مشدد) چشم داشت. امید و
 خواهش (عمید). انتظار
 ۱- کم غایت توقع، بوسی است،
 یا کناری
 ۴۴۴
 ۲- چه توقع ز جهان گذران
 می‌داری؟
 ۴۵۰
توقیر - ع (بفتح تا و کسر قاف)
 نیست از سودای زلفت بیش ازین
 توقیر ما
 (خانلری ۱۰/۵) ر.ک: توفیر
توکل - ع (بفتح تا و واو وضم
 کاف مشدد) اعتماد کردن (ترجمان-
 کنز) و در اصطلاح امیدواری به
 آن چیزی که نزد خداست و
 نومی‌دی از آن چیزی که در دست
 مردم است و سه درجه دارد:
 ۱- توکل بوکیل حقیقی (نعم-
 الوکیل) که خداوند است و
 تفویض از روی عمد و اختیار
 ۲- توکل قسری یا طبیعی یا
 غریزی. مانند اتکال طفل به مادر
 و توجه مادر به طفل
 ۲- توکل قسری یا طبیعی یا
 شائبه که بالاترین درجه توکل
 است.
 تکیه بر تقوی و دانستن در تربیت

- کافری است
 راهرو گر صد هنر دارد توکل
 بایندش ۲۷۶
توکلنا - ع (بفتح تا و واو و کاف
 مشدده مفتوح و سکون لام) فعل
 ماضی متکلم مع‌الغیر یعنی توکل
 کردیم ما.
 حبیباً در غم سودای عشقت
 توکلنا علی رب العباد ۴۳۸
تولی - ع (تولا) (بفتح تا و واو
 و لام مشدده) برگشتن و با کسی
 دوستی داشتن و بکار کسی قیام
 کردن (ترجمان القرآن) برگشتن
 و دوستی داشتن و حکومت کردن
 و بکار کسی قیام نمودن (کنز)
 ولی قرار دادن... ولایت دادن...
 (عمید) دوستی. مهربانی. حمایت.
 ۱- در بیان طلب گرچه زهرسو
 خطری است
 می‌رود حافظ بیدل بتولای تو
 خوش ۲۸۷
 ۲- خرم‌آندم که چو حافظ بتولای
 وزیر
 سر خوش از میکده با دوست
 بکاشانه روم ۳۶۰
تولای تو - ا ض - بیان نوع ش (۱)
تولای وزیر - ا ض - بیان نوع ش
 (۲)
تهمت - ع (بضم تا و فتح میم)
 افترا (ع) دروغ بستن (کنز)
 گمان بد بردن بکسی و به زبان
- آوردن این گمان و نسبت دادن
 کاری خلاف شرع و عرف و اخلاق
 به کسی. تهم و تهمات (بضم تا
 و فتح ها) جمع.
 ۱- بشکر تهمت تکفیر گز میان
 برخاست
 یکوش کز گسل و مل داد عیش
 بستانی فکه
 ۲- خواب بیداران ببستی وانگه
 از نقش خیال
 تهمتی بر شبروان خیل خواب
 انداختی ۴۳۳
 ۳- مصلحت را تهمتی بر نافه
 چین بسته‌اند
 (حافظ خانلری ص ۱۰۶۸)
 (رجوع شود به تعزیر و تکفیر)
تهمت بستن - مص. م تهمت زدن
 ش (۳)
تهمت تکفیر - اضافه بیانی نوع
 ش (۱)
تهمت انداختن - مص. م تهمت
 زدن ش (۲)
تهمتن - ص (بفتح تاء اول و
 ها و سکون میم و فتح تا دوم) صفت.
 صفت مرکب از دو جزء (تهم +
 تن) قوی‌تن. بزرگ جثه. دلیر.
 پهلوان. (شخصی را گویند که
 در بزرگی جثه و ترکیب و قد و
 قامت و شجاعت و مردی و دلیری
 و دلاوری عدیل و نظیر نداشته
 باشد) (برهان) «تهم» صفت قبل

چکنم ۳۴۵
 با این بیت تمامی داستان بیژن و منیژه در شاهنامه پیش چشم می‌آید. لیکن منظور اصلی شاعر اشاره به روابط خود با شاه شجاع مظفری است که مدتی رو به تیرگی گذارده بود تا آن حد که منجر به زندانی شدن احتمالی حافظ شده بود و گویند باوساطت «تهمتن» یعنی قطب‌الدین تهمتن یا پسر او تورانشاه پادشاه هرامز بهبودیافت. ر ک: تورانشاه توانشاه و شاه ترکان .

تهمنیت - ع (بفتح تا و سکون ها و کسر نون و فتح یا) (= تهنیه) مبارکبادگفتن و گوارانیدن (کنز)

۱- صبا به تهنیت پیر می‌فروش آمد... ۱۷۵

۲- تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان... ۴۰۸

۳- رسد ز چرخ عطارد هزار تهنیتت... ر ک: چرخ عطارد

تهمنیت پیر بی‌فروش - ا ض - بیان مصدر. تهنیت گفتن به پیر می‌فروش. ش (۱)

تهمنیتت - (= تهنیت برای تو) تهنیت + ت. ضمیر مفعول بواسطه ش (۳)

تهمنیت‌کنان - ص. م. فا (صفت مرکب‌حالیه) در حال تهنیت‌گفتن ش (۲)

از موصوف است در «تهمتن» و در اسامی دیگری چون تهمورث. تهماسب. و بعد از موصوف در روستهم (رستم) و گستم.

با فتح و سکون ها نیز بمعنی بزرگ و دلیر است و «تن» بمعنی جسم (ع) «پشوتن» یعنی محکوم تن. زندانی تن (برادر اسفندیار) کرا بخت و شمشیر و دینار باشد و بالاوتن تهم و نسبت کیانی لغت فرس بنقل از دقیقی

تهم هست در پهلوانی زبان بمردی فزون زازدهای دمان یشتها ج ۲ ص ۱۳۹ بنقل از فردوسی (ذیل برهان)

و «تهمینه» یا «تهمینک» که نام مادر سهراب است نوعی صفت نسبت است از تهم با پسوند نسبت ینه و ینک (یا تصغیر) تهمتن، از القاب رستم است در شاهنامه. و بدیگری داده نشده است.

تهمتن بخندیده کورا بدید یکی تیغ تیز از میان برکشید حافظ در يك بیت «تهمتن» را با تلمیح و ایهام در ارتباط با «شاه ترکان» و «چاه» که آندونیرمعنی ایهامی دارند بکار بسته گوید: شاه ترکان چو پسندید و بجاهم انداخت دستگیر از نشود لطف تهمتن

- تهوی - ع (بفتح تا و سکون ها) فعل مضارع مفرد مخاطب مذکر. در اصل: تهواه یعنی دوست می‌داری او را
متی مائلق من تهوی دع‌الدنیسا واهملها ۱
- تهی - ص (بفتح یا ضم تا و کسر ها) خال (ع) خالی. ضد پر
- تهی بودن - مص. م. خال. فراغ (ع)
- ۱- گنج در آستین و کیسه‌تهی ۳۸۱
- ۲- تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود ۳۸۷
- ۳- ساقی، که جامت از می صافی تهی مباد ۳۹۸
- ۴- عمری است، پادشاهها کز می تهیست جام ۴۸۹
- تهی شدن - مص. م. خال. فراغ (ع) بصیغه منفی
- ساغر تهی نشد ز می صاف و روشنم ۳۴۳
- تیر - ا. (بکسر تا) سهم. حسابان. رصاصه (ع) پهلوی Tir
- و هم‌ریشه های آن: ترکش. تز. تیز. تیغ. تیغ. تز. تک. تکمه (ایران کوده جزوه ۷) و در طبری «تج» بمعنی تند و تیز (واژه‌نامه طبری/۱۹۹) «و نام فرشته‌ایست که برستوران موکل است و تدبیر و مصالحتی که در روز تیر ماه واقع شود باو تعلق دارد» (برهان)
- و این تیر تیشتر یا تیشتریه پهلوی و اوستایی است و یکی از ایزدان مزدیسنا و نگهبان باران است که با سیریوس sirius مصری یا شعرای یمانی که ستاره باران می‌باشد و مقدس و در خور ستایش بوده است تطبیق میکند و با میکائیل فرشته رزق و روزی یهودیان یکسان به نظر می‌آید و همانست که دقیقی آنرا تیشتر خوانده است و گوید:
- تیشتر را دخوانمت، شرك است او چو تو کی بود بگاه عطا
- در اوستا قطعه «تیریشنت» در نیایش تیر است و نام ستاره عطارد که «تیر چرخ» و «تیرفلک» لقب گرفته و ایهام به صورت «سهم» در منقاردجاچه از صور شمالی دارد و ماه چهارم سال در تقویم امروز و روز سیزدهم هر ماه در تقویم پارسی قدیم بنام میر یا (تیشتر) است که مردم خوارزم آنرا «چیری» و مردم سغد «تیش» گفته‌اند و زردشتیان هنوز این روز را «تیرروز» گویند و آنرا همچون مهرگان و نوروز مبارك میدانند و جشن آنرا «تیرگان» نام داده‌اند (فرهنگ اصطلاحات نجومی) در وجه تسمیه «تیرگان» رك: تیر پرتابی (گفته ابوریحان) رك: تیر چرخ. تیرفلک

تیر آه - اضافه تشبیهی.

۱- تیر آه ما ز گردون بگذرد ،
حافظ خموش

رحم کن برجان خود، پرهیز کن
از تیر ما خ ۱۰

۲- یارب، تو آن جوان دلاور نگاه
دار

کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد
۱۱۳ خ ۱۳۸ ق

تیر آهی بگشائیم و غزایی بکنیم
(خانلری / ۳۷۰)

رک: خم ابرو. ش (۲)

تیراندازی - حا. مص. م. رمی (ع)
تیر اندر کمان داشتن - مص. م.

رک: تیر و کمان

تیر باز آمدن - مص. م

... هر چند که ناید باز تیری که
بشدت از شست ۲۷

تیر بلا - اضافه تشبیهی

ز لف دلبر، وام راه و غمزه اش
تیر بلاست ۳۵۲

تیر شدن - مص. م. رک: تیر
باز آمدن

تیر پرتابی - اضافه وصفی. سهم
عیار (ع) تیر هوایی. تیر بدون

هدف و برای تعیین مسافت و
ارتفاع «و این عرصه که در میان

کوهست شهر (مکه) است (عرض
و طول) دو تیر پرتاب در دو بیش

نیست...» (سفرنامه ناصر خسرو
- صفت شهر مکه - ص ۹۸)

ابوریحان در وجه تسمیه «تیرگان»
گفته است: «و بدین تیرگان گفتند

که آرش تیر انداخت از بهر صلح
منوچهر که با افراسیاب ترکی

کرده است بر تیر پرتابی از مملکت
و آن تیر گفت او از کوههای

طبرستان بکشید تا برسوی
تخارستان شد» (التفهیم / ۲۵۴).

انوری گوید:

تا هست زشصت دور در سرعت
ایام چو تیرهای پرتابی

دیوان / ۴۵۳

در شعر خواجه:

ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی
هوا گرفت زمانی ولی به خاک

نشست ۲۵

تیر جفا - اضافه تشبیهی.

باختیارت اگر صدهزار تیر
جفاست... ۴۴۵

تیر جنگ - اضافه نسبت یلامی
تیر از برای جنگ و کنایه از

مژگان (استعاره مکینه)

افسوس که تیر جنگ می بارد ازو
ص ۳۸۳

تیر چرخ - اضافه اختصاص. تیر
فلك. کوکب «سهم»

صورت کوچکی در نیمکره شمالی
در کهکشان راه شیری بر منقار

دجاجة و تسر طائر بطول سه زرع
ونیم. فخرالدین اسعد گرگانی نیز

ازین صورت نام برده و آنرا زیر

- پای (کرکس) نسر طائر تصور کرده است.
براز او کرکسی پر برگشاده
دو پای خویش بر تیری نهاده
ویس و راهمین/ ۸۲
تیر چرخ، در شعر خواجه علاوه
بر اشاره باین صورت می‌تواند
ایهامی هم به ستاره عطار داشته
باشد چون نام فارسی عطار «تیر»
است و «کمان» نیز در بیت‌شاهد
یاد آورد «قوس» و صورت «رامی»
است. تناسب و ایهام را نیز رعایت
کرده است:
به تیر چرخ بردحمله چون کمان
گیرد
تیرچشم - اضافه استعاری و
تشبیهی. تیرنگاه و ایهام به تیر
مژگان
۱- از آن کمانچه ابرو و تیرچشم
نجاح ۹۸
۲- که تیر چشم آن ابرو کمان کرد
۱۳۷
تیر خوردن - مص. م. با ایهام
خورده‌ام تیر فلک، باده بده تا
سرمست... ۳۴۸
تیر دعا - ا ض - تشبیهی
۱- از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام
روان ۲۲۶
۲- زشست عشق گشادم هزار
تیر دعا ۲۳۷
تیر زدن - مص. م
- ۱- و گر تیرم زند، منت پذیرم
۳۳۱
۲- تیری که زدی بردلم از غمزه
خطا رفت... ۱۵
۳- مزن بردل ز نوک غمزه تیرم
۳۳۲
تیر سحرگاه - ا ض - استعاری
آه سحرگاه (انجوی ۲/۸۵)
تیر عاشق کش - اضافه وصفی
تیر عاشق کش ندانم بردل حافظ
که زد؟.. ۲۴۰
تیر غمزه - ا ض - تشبیهی
۱- تیری که زدی بردلم از غمزه،
خطا رفت ۱۵
۲- ز غمزه بردل ریشم چه تیرها
که گشادی ۳۲۲
۳- بتیر غمزه صیدش کرد چشم
آن کمان ابرو ۴۱۲
و رك: غمزه
تیر فلک - ا ض - استعاری و
ایهام بصورت فلکی سهم و نام
عطار (= تیر)
رك: تیر خوردن
تیر قضا - ا ض - تشبیهی یا
استعاری (= حکم قضا)
با هیچ دلاور سپر تیرقضا نیست
۶۹
تیر کج انداز - ا ض - اسم به
صفت. کج انداز صفت مفعولی مرکب
بله معنی کج انداخته شده و به هدف
نرسیده در تیر کج انداز حسود:

بعد از ینم چه غم از تیر کج انداز
 حسود
 چون به محبوب کمان ابروی خود
 پیوستم ۳۱۴
 تلمیح و اشاره به «الحسد داء
 الایداء الا بالهلك الحاسد، او
 بموت المحسود» از علی (ع)
تیرگشادن - مص. م تیرگشودن
 از کمان. تیر انداختن. ر ك: تیر
 غمزه و تیر آه و تیر مژگان.
تیر ما - ا ض - اختصاص (و
 استعاره بجای تیر آه ما) ر ك:
 تیر آه و:
 که تیر ما بجز از ناله ای و آهی نیست
 (خانلری ۷۶ ق: تیغ ما)
تیر مراد - اضافه تشبیهی
 ... کس نزد دست از ین کمان تیر
 مراد برهدف ۲۹۶
تیر مژه - اضافه تشبیهی. و نیز
 تیر مژگان در اصطلاح اجمال
 نکردن سالک است در سر و جهر
 نهان و آشکار، چنانکه مژه اجمال
 کردن در اعمال است بوسیله سالک
 به حکم حکمت الهی (ر ك: مژه)
 ۱- ... که به تیر مژه هر لحظه
 شکاری گیرند ۱۸۵
 ۲- بگشای تیر مژگان و بریز خون
 حافظ ۴۶۸
 ا ض - تشبیهی ر ك: تیر مژه
 ش (۲)
تیر مژگان - ا ض - تشبیهی ر ك:

تیر مژه ش (۲)
تیر ملامت - اضافه تشبیهی
 ز ساقی کمان ابرو شنیدم
 که ای تیر ملامت را نشانه...
 ۴۲۸
تیر ناله - ا ض - تشبیهی. ر ك:
 تیر ما
تیر و غمزه - تن و تشبیه ر ك: غمزه
تیر و کمان - تن. و تلازم. ر ك: تیر
 جفا. تیر کج انداز، تیر مراد. تیر
 ملامت و ر ك: کمان و تیر. و ر ك:
 چشم دشمنان.
تیرها - ج تیر. ر ك: تیرگشادن
 ش (۱)
تیر هجر - ا ض - تشبیهی
 (انجوی ۱۲/۲۲۵)
تیری که بشد از شست -
 شست انگشت زه گیر است. تیری
 آکه از شست رها شد. ر ك:
 شست و ر ك: تیر باز آمدن
تیره - ص (بکسر تا و فتح را)
 ظلام. سواد (ع). تاریک و سیاه
فام (برهان). پهلوی: tērak
 اوستایی: tathrya
 فارسی باستان: tathryaka
 هم ریشه های این کلمه در فارسی
 امروز تار. تاریک. تاری است.
 ... تیره آن دل که در او شمع
 محبت نبود ۲۰۸
 و ر ك: شبان تیره. شب تیره
تیره خاکدان - اضافه وصفی

- مقلوب. خاکدان تیره و کنایه از زمین
- ۱- رك: مبارك دم
۲- رك: طره او
- تیره رای - مص. م متحیر. مستأصل (ع). سرگردان. بیچاره مقابل روشن رای.
- دلا همیشه مزن لاف زلف دلبندان چو تیره رای شدی کی گشایست کاری ۴۴۳
- تیره شب - اضافه وصفی مقلوب. شب تیره.
- ۱- ... چاره تیره شب وادی ایمن چکنم؟ ۳۴۵
- ۲- در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد... ۴۹۴
- تیره شب وادی ایمن - رك: تیره شب. ش (۱)
- تیره شب هجر - رك: تیره شب ش (۲)
- تیره شدن - مص. م. تحیر (ع) گمراه شدن
- درونها تیره شد، باشد که ازغیب چراغی برکند خلوت نشینی ۴۸۳
- تیره گون شدن - مص. م. رك: آب حیوان. ش (۴)
- تیز - ص (بکسر تا و با یاء مجہول) قاطع. سریع (ع). تند. برنده. با تیرو تیغ هم‌ریشه است فارسی باستان: tigrā (دجله) پهلوی: tēj
- ۱- رك: باده گلرنگ
۲- بیانگ چنگ مخور می که محتنب تیز است ۴۱
- ۳- رك: آتش تیز
تیز بودن - مص. م. رك: تیز (۲)
تیز راندن - مص. م
... مباد خسته سمنند، که تیز پرانی / قکب تیز رفتن - مص. م.
- ۱- چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو ۴۷۰
- ۲- تیز میروی جانا، ترسمت فرو مانی ۴۷۳
- تیزرو - ص. م. اسم فاعل مرکب مرخم. تیز رونده. رك: تیز رفتن ش (۱)
- تیزهوش - ص. م. ذکی. حاد الذكاء (ع). دوش با من گفت پنهان نارذاتی تیزهوش ۱۸۶
- تیزه - ا. (بکسر تا و فتح زا) تیزه با یا معروف صدای حزین که از راه پائین برآید (برهان) تیزه انداختن و «تیزه افشاندن» درباره چارپایان بکار می‌رود، از قبیل اسب و استر و الاغ. بسته برآخور او استر من جو میخورد
- تیزه افشانند بمن گفت مرا میدانی ص ۳۷۴ (انجوی: توبره افشانند ۲۹۶)
- تیزی - حا. مص. (بکسر تا و زا)

- حدت (ع) . تیز بودن. برش و برندگی. رونق و رواج و سرعت در کارها .
- ۱- از مراد شاه منصور، ای فلك، سر برمناب
- تیزی شمشیر بنگر، قوت بازو
ببین ۴۰۲
- ۲- مقصود ازین معامله بازار تیزی است... رك: بازار. ش(۳)
- تیزی بازار - ا ض - استعاری بازار تیزی. رواج بازار. گرمی بازار رك: تیزی ش (۲)
- تیزی شمشیر - ا ض - اختصاص و بیان نوع رك: تیزی ش (۱)
- تیغ - ا. (بکسر تا) سیف . سکین (ع). شمشیر. خنجر و هرآلت برنده. پهلوی tēgh
- همیشه با تیر و تیز.
- ۱- بتیغم گر کشد دستش نگیرم ۳۳۱
- ۲- زبان کشیده چو تیغی به سرزنش سوسن ۲۹۵
- ۳- خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه و آبست ۴۷۶
- ۴- تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب ۴۸۹
- ۵- گو پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد ۱۳۸
- ۶- که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد ۱۱۶
- ۷- آنکه بی جرم برنجید و به تیغم
- ۳۷۷ زد و رفت
- تیغ آه - ا ض - تشبیهی رك: تیغ ما
- تیغ آختن - مص. م. سل السیف (ع) رك: آختن
- تیغ آهختن - مص. م. سل السیف ع رك: آهختن
- تیغ اجل - ا ض - استعاری مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی ۵۳
- تیغ او - ا ض - اختصاص یا ملکیت رك: خیال چرخ تیغ باریدن - مص. م.
- گر تیغ بارد درکوی آن ماه ۴۱۸
- تیغ برآوردن - مص. م. سل السیف (ع) رك: تیغ جهانگیر
- تیغت - ا ض - اسم به ضمیر شخص ملکی (= تیغ تو)
- گر پرتوی ز تیغت برکان و معدن افتد ۴۸۹
- تیغ تو - ا ض - ملکی. رك: تیغ ش (۳) و (۵) و (۶)
- تیغ جانستان - ا ض - بیان نوع. یا اضافه وصفی
- چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد
- تیغ جدایی - ا ض - تشبیهی . چنان بیرحم زد تیغ جدایی که که گویی خود نبودست آشنایی ۳۵۵
- تیغ جهانگیر - اضافه وصفی یا

- بیان نوع
مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد
بس کشته دل زنده که بریکدگر
افتاد ۱۱۰
- تیغ دلدار - ا ض - اختصاص
... که زخم تیغ دلدار است و
رنگ خون نخواهد شد ۱۶۵
- تیغ زدن - مص. م
۱- یکی تیغ داند زدن روزگار...
۳۵۹
- ۲- ر ك: تیغ هلاك
۳- آنکه بی جرم برنجید و بتیغ
زد و رفت ۳۷۷
- ۴- می زند هر لحظه تیغی مو
براندام هنوز ۲۶۵
- تیغ سزا بودن - مص. م سزاوار
تیغ بودن. سزاوار گشتن
تیغ سزاست هر کرا درد سخن
نمی کند ۱۹۲
- تیغ صبح - اضافه تشبیهی
... بتیغ صبح و عمود افق جهان
گیرد قکز
- تیغ عالمگیر - اضافه وصفی -
ر ك: پورپشنگ
تیغ غم - اضافه تشبیهی
۱- ... در آن زمان که بتیغ غمت
شوم مقتول ۳۰۶
- ۲- ... زانکه جز تیغ غمت نیست
کسی دمسازم ۳۳۵
- تیغ قدر - ا ض - تشبیهی
- چه منفعت ز سپر با نفاذ تیغ قدر
(خانلری ۱۸۰۹)
- تیغ کشیدن - م. م. سل السیف
(ع)
- ۱- باوج ماه رسد موج خون چو
تیغ کشد... ر ك: تیر چرخ
- ۲- عدو چو تیغ کشد، من سپر
بیندازم ۷۶
که تیغ ما بجز از ناله ای و آهی
نیست
- ۳- در آن مقام که خوبان زغمزه
تیغ کشند ۴۹۱
- ۴- دگر بصید حرم تیغ برمکش
زنهار ۲۷۳
- تیغم - ا ض - اسم + م ضمیر
مفعولی
- ۱- ر ك: تیغ
- ۲- آنکه بی جرم برنجید و بتیغ
زد و رفت ۳۷۷
- تیغ با - اضافه ملکی. ر ك:
تیغ کشیدن. ش (۲)
- تیغ ناله - اضافه تشبیهی
(خانلری: تیر ناله. ر ك: تیر آه)
که تیغ ما بجز از ناله ای و آهی
نیست ۷۶
- تیغ هلاك - اضافه تشبیهی
... که بی دریغ زند روزگار تیغ
هلاک ۲۹۹
- تیغی - با یاء نکره.
۱- ر ك: تیغ ش (۴)

غمخواری، پرستاری، دلسوزی .	۲- میزند هر لحظه تیغی مو
فکر و اندیشه. پهلوی: timâr	براندامم هنوز ۲۶۵
تیمار غریبان اثر ذکر جمیل	تیمار- ا. (بکسر تا) غم. تمریض.
۶۹ است...	فکر ، محافظة، مواظبة (ع)

۵۰۰=ث

- «ث» - ثاء. حرف چهارم است در الفبای عربی و حرف پنجم در الفبای فارسی و چهاردهمین حرف از حروف جمل و برابر است با ۵۰۰. این حرف در زبانهای قدیم فارسی وجود داشته از آنجمله در کلمات «میهن» و «مهر» که «میشن» maêthana و mithra تلفظ می‌شده. و «میشر»
- در شعر خواجه حرف «ث» مانند پ در هیچیک از حروف قافیه دیده نشد.
- ثابت** - ع (بکسر با) استوار. چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت ۴۶۲
- ثابت قدم** - ص. م. پابرجای. دلا در عاشقی ثابت قدم باش ۲۵۱
- ثانی** - ع (بکسر نون) دومی. ر ك: آصف ثانی. یوسف ثانی
- ثاقب** - ع (بکسر قاف). سوراخ کننده. درخشان ر ك: شهاب
- ثبات** - ع (بفتح تا) و ثبوت. استوار شدن (ترجمان القرآن) ثبات و ثبت و ثبوت: ایستادن و قرار گرفتن (کنز اللغه)
- ۱- از ثبات خودم این نکته خوش آید که بجور ۳۱۴
- ۲- چون بهنگام وفا هیچ ثباتیت نبود... ۴۴۸
- ثبات بودن** - مص. م. ر ك: ثبات (۲)
- ثبات دادن** - مص. م
- ۱- ملك این مزرعه دانی که ثباتی نهد... ۲۶۴ (خانلری: ثباتی نکند ۲۵۸)
- ۲- شکوه سلطنت و حسن کی ثباتی داد؟... ۴۳۰
- ثبات قدم** - اضافه نسبت یا بیان نوع. پایداری. مقاومت. استواری گام و اراده. در يك حال بودن و ثابت بودن.
- ... ای جهان‌دیده، ثبات قدم از سفله مجوی ۴۸۵

۱- که برنظم تو افشاند فلک عقد
 ثریا را ۴
 ۲- گردون چو کرد نظم ثریا بنام
 شاه ۳۲۹
 و رک: پروین
 ثلاثة غسله - ع سه پیاله شرا بست
 که بوقت صبح نوشند، و گفته اند
 شوینده غمها و شوینده فضول
 تن و مزیل کمورت بشریات باشد
 در فارسی آنرا سه تا گویند.
 طیبی گفته است:
 نوشی چو ثلاثة غسله
 طبعت بکند هوس نواله
 (لغت نامه)
 انوری ابیوردی و نزاری قهستانی
 آنرا «سه گانه» گفته اند.
 چون تو به سه گانه دست بردی
 بر جسم و تن سخن نشان است
 (انوری)
 غلام همت آنم که چون نزاری مست
 بس از دو گانه ایزد سه گانه ای گیرد
 (نزاری)
 و مؤلف مجمع الفرس که این دو
 شاهد را آورده «سه گانه» را
 کنایه از پیاله میداند.
 خواجه در اشاره به آمدن بهار
 گفته است:
 ساقی، حدیث سرو و گل و لاله
 میرود
 وین بحث با ثلاثة غسله میرود
 ۲۲۵

ثبات دهر - اضافه نسبت
 فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات
 دهر...
 ثبات کردن - مص. م رک: ثبات
 دادن ش (۱)
 ثبات و وفا - (تن) رک: ثبات.
 ش (۱)
 ثبت - ع (بفتح ثا و سکون با)
 نوشتن. قرار دادن، یادداشت
 کردن. ثبت افتادن. ثبت شدن و
 ثبت بودن
 ۱- ... ثبت است در جریده عالم
 دوام ما ۱۱
 ۲- حدیث آرزومندی که در این
 نامه ثبت افتاد ۳۵۴
 ثبت افتادن - مص. م رک: ثبت.
 ش (۲)
 ثبت بودن - مص. م رک: ثبت
 ش (۱)
 ثریا - ع (بضم ثا و فتح را و یا
 مشدد) تصغیر ثروی مشتق از
 ثروت. بمعنی زن ثروتمند. ستاره
 پروین یا مجموعه پروین، خوشه
 پروین و آنرا عقد ثریا و نجم
 و نجوم ثریا هم گفته اند. تصغیر
 آن بخاطر خرد بودن ستارگان
 آنست. شش ستاره است (با
 چشم غیر مسلح) بر سنام ثور
 نزدیک بهم «عقد ثریا» و «نظم
 ثریا» در شعر خواجه دیده می-
 شود.

علامه فقیه محمد قزوینی می-

گوید «مناسبتی داشته این مضمون و این اصطلاح با این عادت که بعد از غذا سه مرتبه شراب می- نوشیده‌اند. قال سراعة بن الزید بوذر الکوفی فی ابیات:

ثلاثا ساشرَب بعد الغدا

و سبعة اسلی بهن الحزن

(از یادداشت‌های علامه فقیه

محمد قزوینی - روزنامه هفتگی

مهرگان - دوره سوم شماره ۱۴

سال ۱۳۴۴ - بخش فارسی

پیاموزیم) ثلاثه غساله را «ماء»

که از سه حرف است بمعنی «آب»

نیز معنی کرده‌اند و شاید ایهام

به تفسیل با آب تا سه مرتبه

داشته باشد؟)

باحتمالی میان «ثلاثه غساله» و

«باده مثلث» در شعر مولوی بلخی

در دیوان شمس رابطه است. و

باید این هر دو یکی باشد و بیک

معنی و یا مراد از ثلاثه و باده

مثلث شراب سیکی یا شراب پخته

باشد؟

باده مثلثی که تو داری بخور حلال

خمخانه ابد خنک آن کاندرو خزید

(دیوان شمس از روی خط عسکر

اردوبادی/ ۸۵)

خاقانی ثلاثه غساله یا سه گانه را

«سه شراب» گفته است:

بلبله برداشت زد کرد پس آنکه

سلام

گفت بود سه شراب داروی درد

خمار

ثمر - ۱. (بفتح ثا و میم) بر. بار

درخت... ثمار و اثمار جمع. میوه

نتیجه. محصول.

هرچند که هجران ثمر وصل

برآرد... ۴۳۶

ثمر وصل - ا ض - تشبیهی

ر ك: ثمر

ثمری - با یاء وحدت

که درین باغ نبینی ثمری بهتر

ازین ۴۰۴

ثمن - ع (بفتح ثا و میم) بها.

قیمت. ارزش بیول

... فروخت یوسف مصری به

کمترین ثمنی ۴۷۷

ثمود - ع (بفتح ثا و ضم میم)

از فرزندان ارم بن سام «ارم بن سام

را هفت پسر بودند. نام ایشان:

عاد، ثمود، صحار، جاسم، وبار،

طسم، جدیس» (مجمل التواریخ و

القصص / ۱۴۷) ایشان را عرب

عازبه میگفتند و کثیرالنسل ترین

طوایف عرب بودند. ثمود و عاد

با فرزندان خود در محلی میان

شام و حجاز (موصل) سکونت

یافتند خداوند صالح را که از

خود ایشان بود بر آنان پیغامبر

کرد، ایشان دعوت او را نپذیرفتند

(و ناقة او را پی کردند) پس

آن حکما بوده اند (الفهرست /
۴۹۸ - لغت نامه)

ثنا - ع (بفتح ثا) ستایش. مدح.
اثنیه جمع

... بنده شاه شمائیم و ثناخوان

ثما ۱۲

ثناخوان - ص. م. مداح (ع) ر ك:
ثنا

ثناى جلال - اضافه نسبت. ر ك:
جلال. ش (۳)

ثواب - ع (بفتح ثا) مقابل گناه.

پاداش کار نیک در آن جهان،

پاداش اخروی «مرد نیک و غسل»

نام مردی است که بغایت فرمان-

بردار بوده است» (کنز) پهلوئ:

karfa

۱- ر ك: پروای ثواب. پروا.

ش (۱)

۲- ثواب روزه و حج قبول آنکس

برد ۱۳۱

۳- آفرین بردل نرم تو که از بهر

ثواب ۴۲۲

۴- کاندزین شغلم بامید ثواب

انداختی

حافظ. خانلری. غزل (۴۲۵)

ثواب بودن - مص. م

ثوابت باشد ای دارای خرمن...

۴۸۳

ثواب روزه و حج قبول بسردن -

مص. م. ر ك: ثواب. ش (۲)

خداوند عز و جل همانطور که در

کتاب خود آورده آنان را هلاک

کرد (اخبار الطوال دینوری/۱۲-

۱۳) و آیاتی چون:

۱- کذبت ثمود المرسلین...

(شعرا - ۱۴۱)

۲- کذبت ثمود بالعنبر... (قمر-

۲۳)

۳- کذبت ثمود بتغویها... (شمس-

۱۱)

۴- کذبت ثمود بالقارعه... (حاقه-

۴)

۵- کذبت قیلیم قوم نوح و عاد

(ص - ۱۲)

۶- کذبت عاد المرسلین ۲۶

اشاره به رفتار ایشان نسبت به

پیامبران خود دارد.

در سخن مولوی بلخی:

قصه عاد و ثمود از بهر چیست

تا بدانی انبیا را ناز چیست

و

این همان چشمه خورشید جهان-

افروز است

که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

(سعدی)

و در سخن خواجه:

زدست شاهد نازك عذار عیسی دم

شراب نوش و رهاکن حدیث عاد

و ثمود ۲۱۹

ابن الندیم گوید ثمود نام کتابی

است در کیمیا و صنعت و مؤلف

ج = ۳

جایی - با یاء وحدت. ر ك: راه به جایی بردن و:

۱- خرقة جایی گرو باده و دفتر جایی ۴۹۱

۲- پای آزادان نبندند، ار به جایی رفت رفت ۸۳

۳- اگر میل دل هر کس به جایی است... ۹۹

۴- نقش هر نغمه که زد میل به جایی دارد ۱۲۳

۵- سعی ناکرده درین راه به جایی نرسی ۲۵۰

۶- خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی ۴۹۱

جائیکه - جایی + که موصول

۱- جائیکه تخت و مسند جسم می رود بیاد ۳۱۲

۲- جائیکه برق عصیان بر آدم صغی زد ۴۸۹

جادو - ا. (بضم دال) ساحر .

مکار. سحر. پهلوی: yâtuk

ر ك: چشم جادو. نرگس جادو .

«ج» حرف ششم از الفبای فارسی و حرف پنجم از الفبای عربی (ابتشی)، از حروف جهر و حرف سوم از حروف جمل (ابجد) و برابر با ۳ و روی مقید به ردیف اصلی در يك غزل هشت بیته با مطلع:

تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج

سزد اگر همه دلبران دهندت باج

جا - (= جای) ا. محل. مقام. مکان. منزل. مستقر. مأوی. قدر.

حد. حق (ع). موقع و منزلت

اجتماعی و علمی. پهلوی: از مصدر

yâ (رفتن) giâk عمریشه

جاه و گاه. ر ك: از جا بردن. از

جا رفتن. بجا آوردن. و ر ك:

جای. هرجا. همه جا. بجا. بجای

جایم - ا ض - اسم به ضمیر

(= جای من).

من ملك بودم و فردوس برین

جایم بود ۳۱۷

به زنده پیل (۴۴۱-۵۳۶) ناحیه‌ای است کوهستانی و حاصل خیز در خراسان واقع بین کوه کتبه شمشیر و نکبین کوه و دارای ۵۳ قریه است و مرکز آن تربت شیخ جام است.
 ... وز بنده بندگی برسان شیخ جام را ۷
 برخی از نسخ قدیم از آنجمله در نسخهٔ مکتوب ۸۱۳-۸۱۴ کته اساس کار استاد خانلری بوده و از آن جمله با عنوان نسخه ج نام برده شیخ خام آمده و در دیگر نسخ نزدیک بهمان عهد پیر جام آمده است. ر ک: اختلاف نسخه‌ها ص ۳۱ حافظ خانلری) ترجیح شیخ خام بر شیخ جام را می‌توان از آن جهت دانست که شیخ الاسلام احمد جامی، معروف به زنده پیل معاصر با حافظ نبوده است. (ر ک: شیخ جام)
جام - ا. کاس. قدح (ع) معرب «یام» yām اوستایی و «ژام» jām پهلوی. پیاله. ساغر. و آینه. در اصطلاح احوال را گویند و احوال عارف که ملامت از معرفت است در آینه جام. جرعه جام. جگر جام. چراغ جام. خط جام. خون خوردن جام. حکایت جام. و ر ک: گردش جام. لب جام. جام باده. جام می. جام شراب. زرین جام.

غمزه جادو. چشم جادو. **جادوانه** - ص. م. جادو + آنه اتصاف یا تشبیه) ر ک: چشم جادوانه

جادوی - حا. مص. جادوگری صدگونه جادوی بکنم تا بیارم ۹۱

جادوی کردن - مص. م. ر ک: جادوی

جادوی کمانکش - ا ض - استعاری چشم جاو با ابروی همچون کمان کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد ۱۷۱

جادوی مکحول - ا ض - استعاری. چشم سیاه یا سرمه کشیده ر ک: مکحول

جاعل - ع (بکسر عین) خالق. در جاعل الظلمات مأخوذ از «الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و جعل الظلمات والنور... و خالق الاصباح و جعل اللیل سکانا» (انعام. آیه ۱ و ۹۰)

سواد زلف سیاه تو جاعل الظلمات بیاض روی چو ماه تو فالق الاصباح ۹۸

جاعل الظلمات و فالق الاصباح - (ع). آفریننده تاریکی‌ها و شکافنده صبحگاهان (تن و تضمین) ر ک: جاعل

جام - ا. مولد شیخ الاسلام ابونصر احمد نامقی جامی معروف

جام باده گنگون - اض - بیان
جنس . وصف و تتابع

مارا زجام باده گنگون خراب کن
۳۹۶

جام برافروختن - مص . م جام پر
کردن از باده

ساقی بنورباده برافروزجام ما...
۱۱

جام بدست بودن - مص . م
... جام بدست باشد و زلف نگار

جام بکف آوردن - مص . م ر ك:
جامی . ش (۱)

جامت - اضافه اسم به ضمیر
۱- بر بوی آنکه جرعه جامت به ما

رسد
۸۴

۲- ساقی که جامت از می صافی
تهی مباد
۳۹۸

جام بدست داشتن - مص . م
آنکس که بدست جام دارد

سلطانی جم مدام دارد
۱۱۸

(مدام، ایهامی به معنی دیگر خود
که شراب باشد دارد و با جام
ایهام و تناسب است)

جام بدست گرفتن - ر ك: جام
گرفتن ش (۲)

جام بکف آوردن - مص . م
حافظا، روز اجل گر بکف آری

جامی
یکسر از کوی خرابات بر نندت به

بهبشت
۸۰

گردش جام . خنده جام . لب و :
سررشته جان به جام بگذار...

جام اسکندر - اض - اختصاص
یا نسبت (= آئینه اسکندر) و

(= آئینه فتح) ر ك : آب خضر
ش (۴)

جام از می تهی بودن - مص . م
ر ك: پادشاهها

جام باده - اض - بیان جنس . جام
شراب . جام می . عراقی گوید :

مراد از جام عالم وجود است و
مراد از باده حیات و معرفت . (و

غلبه عشق در بدایت سلوک -
ر ك: باده)

۱- همراز عشق و همنفس جام
باده ایم
۳۶۴

۲- ... که جام باده بیاور که جم
نخواهد ماند
۱۷۹

۳- ... با ما به جام باده صافی
خطاب کن
۳۹۶

۴- حدیث صحبت خوبان و جام
باده بگو
۳۸۸

۵- ... یا جام باده یا قصه کوتاه
۴۱۸

۶- کنونکه برکف گل جام باده
صاف است
۴۴

و ر ك: باده جام

جام باده صافی - اض - بیان
جنس و اتصاف ر ك: جام باده

ش (۲) و (۴)

یادآور مضمون:

گر می فروش حاجت رندان روا کند
ایزدان گنه بخشد و دفع بلا کند

۱۸۶

جام بیخودی - اضافه تشبیهی

چون ز جام بیخودی رطلی کشی
کم زنی از خویشتن لاف منی ۴۷۸

جام پر می شدن - مص. م ر ك:
بزم جم. بزم. ش (۵)

جام تجلی صفات - اضافه. بیانیه
(سودی)

... باده از جام تجلی صفاتم دادند
ر ك: پرتو ذات. پرتو. ش (۶)

جام تهی بودن - مص. م.

عمری است پادشاهها کز می تهی
است جامم ر ك: تهی (۴)

جام جان افزای - اضافه وصفی.
کنایه از معرفت و عشق است.
معرفة الله و عشق به حق

آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش
روزگار

جرعه ای بود از زلال جام جان افزای
تو ۴۱۰

جام جفا - ا ض - تشبیهی

... چون مست شدم، جام جفا را
سر داد ۳۷۸ ص

جام جیم - ا ض - نسبت یا

اختصاص. جام جمشید. جام
کیخسرو. نوعی اسطرلاب جامی

بوده. نحوه وصف جام کیخسرو
در شاهنامه در داستان بیژن و منیژه

چنین آمده است:

پس آن جام بر کف نهاد و بدید
درو هفت کشور همی بنگرید
ز کار و نشان سپهر بلند
همی کرد پیدا چه و چون و چند

ز ماهی بجام اندرون تا بره -
نکاریده پیکر بدی یکسره

چه کیوان، چه هرمز، چه بهرام و شیر
چه مهر و چه ماه و چه ناهید و تیر
همه بودنیها بدو اندرا
بدیدی جهاندار افسونگرا ...

در اصطلاح عرفا، جام جم، یا جام
گیتی نمای یا جام جهان بین قلب
عارف است که با آن با سرار غیب
واقف می شود و گفته شده که
این مضمون را حافظ از روزبهان
بقلی شیرازی اقتباس کرده، به
استناد از دو بیت از او:

در جستن این جام جهان پیمودم
روزی نشستم و دمی نغنودم
ز استاد چو وصف جام جام بشنودم
خود جام جهان نمای جم خود بودم
(خانلری ۱۱۷۱)

لیکن احتمال زیادتر آنست که
حافظ به علت انس و آشنایی با
شاهنامه و متأثر بودن او از آن
جام جم را نیز از آن منظومه
مستقلاً گرفته است.

۱- هرآنکه راز دو عالم ز خط
ساغر خواند

رموز جام جم از نقش خاک ره

جم بردار... رك: پيمودن. ش (۴)
 ر ك: پيمودن. ش (۴)
 ۷- چو مستعد نظر نيستی، وصال
 مجوی
 كه جام جم نكنند سود وقت
 ۴۵۲ بي. بصری
 ۸- بده ساقی آن می كزو جام جم
 زنده لاف بينايی اندر عدم
 بمن ده كه گردم بتاييد جام
 چو جم آگه از سر عالم تمام...
 بده ساقی آن می كه عكسش ز جام
 به كيخسرو و جم فرستد پیام
 ۳۵۷ ص
 ۹- روان تشنه ما را بجرعه ای
 درياب
 چو می دهند زلال خضر ز جام جمت
 ۹۳
 ۱۰- سالها دل طلب جام جم از
 ما ميكرد
 ۱۴۲
جام جم داشتن - مص. ش (۳)
جام جم و خاتم - تن و تلميح به
 گم شدن انگشتری سليمان. ش (۴)
جام جم و خاك ميكده - (تن) و
 تلميح است به ساختن جام
 و اسطرلاب جامی از سفال و خاك
 ش (۵)
جام جم و گل كوزه گران - (تن)
 و تلمیحی است به ساختن جام
 از سفال و اسطرلاب جامی از
 خاك رس يا گل كوزه گران. ش
 (۱۱) و (۱۴)

دانست ۴۷
 رموز جام جم خطوط و نقوشی
 است كه بر جام يا اسطرلاب نقش
 می بستانند و آنها را المقنطرات
 می گفتند و خاك راه اشاره است
 به ساختن جام از خاك رس و
 ساختن اسطرلاب جامی كه از
 سفال بوده است. در موارد ديگر
 نيز اين اشاره مطرح می باشد.
 از آن جمله در شاهد (۱) و (۲) و
 (۵) در ذيل:
 ۱- گوهر جام جم از كان جهانسی
 دگر است
 تو تمنا ز گل كوزه گران میداری
 ۴۵۰
 ۲- در سفالين كاسه رندان به
 خواری منگرید
 كاین حریفان خدمت جام جهان بين
 می کنند
 ص ۳۶۶
 ۳- ... انكار ما مكن كه چنين
 جام جم نداشت
 رك: انكار كردن. ش (۲)
 ۴- دلی كه غیب نمايست و جام
 جم دارد
 ز خاتمی كه دمی گم شود چه غم
 دارد
 ۱۱۹
 ۵- بسر جام جم آنگه نظر توانی
 كرد
 كه خاك ميكده كحل بصر توانی
 كرد
 ۱۴۳
 ۶- كمند صيد بهرامی بيفكن جام

جام جهان بین و سفالین کاسه -
تن و تلمیح است به ساختن
اسطرلاب جامی از سفال و خاک
رس. ر ك: جام جم. ش (۲)

جام جهان نما - (= جام جم)
جام جم. جام جهان بین. جام
گیتی نما. در اصطلاح باطن مرد
حق و انسان کامل

۱- جام جهان نماست ضمیر منیر
دوست... ر ك: اظهار. ش (۱)
۲- ز ملک تا ملکوتش حجاب
بردارند

هرآنکه خدمت جام جهان نما بکند
۱۸۷

۳- گرت هواست که چون جسم
بسر غیب رسی
بیا و همدم جام جهان نما می باش
۲۷۴

جام خاطر - اضافه تشبیهی
صافی است جام خاطر در دور
آصف عهد...
ر ك: آصف. ش (۱۹) و آصف
عهد

جام خواستن - مص. م
بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز
۲۶۶

جام دادن - مص. م و جامی دادن
۱- جامی بده که باز بشادی روی
شاه... ۳۲۹

۲- ... ساقیا، جامی بده، تا چهره
را گلگون کنم ۳۴۹

جام جمشید - (= جام جم) اضافه
اختصاص. جام جم. جام جهان
نما. ر ك: جام قصه جمشید

جام جهان - اضافه تشبیهی.

ر ك: لب جام
جام جهان بین - (= جام جم)
اضافه وصفی. جام جم. جام
کیخسرو. جام جهان نما در
اصطلاح دل عارف و دل انسان
کامل است

۱- گفتم ای مسند جم، جام جهان
بینت کو؟...

ر ك: افسوس. ش (۷)
۲- گفتم این جام جهان بین، بتو
کی داد حکیم؟ ۱۴۲
۳- حافظ که هوس میکندش جام
جهان بین

گو در نظر آصف جمشید مکان
باشن ۲۷۲

۴- پیر میخانه، سحر جام جهان
بینم داد ۳۶۱

۵- ای جرعه نوش مجلس جم،
سینه پاک دار

کآئینه ایست جام جهان بین که
آه ازو ۴۱۳

۶- همچو جم جرعه ما کش که
ز سر دو جهان

پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
۴۸۸

جام جهان بین دادن - مص. م
ش (۲) و (۴)

۲- ... در مجلس روحانیان گه
گاه جامی می‌زنم ۳۴۴

۳- ... فرصت عیش نگه‌دار بزن
جامی چند ۱۸۲

جام زر - ا ضد - بیان جنس
۱- شراب نوش کن و جام زر به
حافظ ده (خانلری ۱۲۲)

۲- گو جام زر به حافظ شب
زنده‌دار بخش ۲۷۵

جام زرش - اضافه بیان جنس و
اضافه اسم به ضمیر. جام زر او
(قوام‌الدین محمد صاحب عیار =
آصف صاحب عیار)

... و آفتاب نکر دی فسوس جام
زرش
چرا تپی زمی خوشگوار بایستی
۳۷۳ ص

جام زرافشان - اضافه وصفی .
جام زرافشان اتابك شمس‌الدین
پشنگ (ر ك: اتابك (ر ك:
زرافشان)

ای صبا، بر ساقی بزم اتابك
عرضه دار

تا از آن جام زرافشان جرعه‌ای
بخشد به من ۳۹۰

جام زرش - اضافه وصفی.
جام زرین

گه جام زرش گه لعل دلخواه
۴۱۷

جام زرین - اضافه وصفی یا بیان
نوع ر ك: ایا. ش (۱)

۳- ساقیا جامی بمن ده تابیا ساقیم
دمی ۴۷۰

جام داشتن - مص. م
آبی که خضر حیات ازو یافت
در می‌کنده جو، که جام دارد

جام در دادن - مص. م و جامی
دردادن

۱- ساقیا، برخیز و درده‌جام‌را...
ر ك: ایام. ش (۱۲)

۲- وانگهم درداد جامی کز فروغش
برفلک

زهره در رقص آمد و بریط زنان
میگفت نوش ۲۸۶

جام در دست داشتن - مص. م
آن کس که بدست جام دارد...
۱۱۸

جام دگر - ا ضد - وصفی. جام
دوم در «دو جام دگر» به دو جام
دگر آشفته شود دستارش ۲۷۷

جام دوست - اضافه نسبت یا
اختصاص. جام معشوق. باده ازل
سر زمستی برنگیرد تا بصبح
روز حشر

هر که چون من در ازل یک جرعه
خورد از جام دوست

جام ز جامی - اضافه بیانی. بیان
جنس. ر ك: اساس توبه. اساس.
ش (۲)

جام زدن - مص. م. و جامی زدن

۱- ... جامی بیاد گوشه محراب
می‌زدم ۳۲۰

جام طرب انگیز. جام می
آن جام طرب شکار بردستم نه
ص ۳۸۴

جام عالم بین - (= جام جم) جام
گیتی نما، جام جهان بین، جام
جهان نما

باده نوش از جام عالم بین که
براورنگ جم... ۴۳۳

جام عدل - اضافه وصفی و در
صورتیکه عدل بمعنی «عادل» باشد
جام مساوی و معادل و در اشاره
به تعریف عدل که گفته اند:
العدل اعطاء کل شی حقّه و به قول
خاقانی:

هر کس را جام در خورش ده
وز سوخته فرق کن تران را

دیوان / ۳۴
و یادآور این سخن سلطان مسعود
غزنوی در یک شب میهمانی و
شرابخواری «امیر گفت عدل نگاه
دارید و ساتکینها برابر کنید تا
ستم نرود...» (تاریخ بیهقی /
۶۵۸)

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا
غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
۱۸۶

تردید نیست که حافظ عدل را
یک اصل در ساختمان عالم و دور
فلک میدانند که میگوید:

دور فلکی یکسره بر منبج عدل
است

جام سعادت فروغ - اضافه وصفی.
جام می
زانجا که فیض جام سعادت فروغ
تست

بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم
۳۱۳

جام شاه - اضافه نسبت یا
اختصاص، یا ملکی

... از جام شاه جرعه کش حوض
کوثرم ۳۲۹

جام شراب یک منی - اضافه بیانی
و وصفی و تتابع

نوش کن جام شراب یک منی
تا بدان بیخ غم ازدل بر کنی

۴۷۸
و رك: جام یک منی

جام صبح - اضافه اختصاص و
بیان ظرف زمان بجای جام صبحی
(اضافه وصفی)

چو شهبسوار فلل بنگرد به جام
صبح... ۴۷۸

قکز. رك: صبح
جام صبحی - اضافه وصفی

(= جام صبح)
جام باده ای که صبحگاهان
مینوشیدند

۱- بنوش جام صبحی بنال
دف و چنگ... ۲۱۹

۲- تا همه خلوتیان جام صبحی
گیرند ۳۷۳

جام طرب شکار - اضافه وصفی.

- خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل
۳۰۴
و گمان «عدلی مذهب» بسودن
خواجه یا گرایش او براین مذهب
نیز بذهن خطور میکند و به این
آیه کریمه هم نظر داشته «ان الله
یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء
ذی القربی» (نحل - ۹۰) و «عدل»
یکی از خطوط هفتگانه جام است
بنام خط عدل یا خط جود که
خط اول است (ر ك : خط جام)
و «نام فارسی این جام (جام عدل)
می دزد است. جام عدل ضد جام
جور است، زیرا اگر در جام
عدل قطره‌ای بیش از مقدار معلوم
ریخته شود، تمام مایع درون این
ظرف بیرون می‌ریزد» (واژه‌نامه
غزلهای حافظ. از خدیو جم بنقل
از مفاتیح‌العلوم خوارزمی ص
۲۳۹)
- جام عشق** - اضافه تشبیهی
مخمور جام عشقم، ساقی بسده
۴۳۲ شرابی...
- جام عقیقی** - اضافه وصفی
ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد
داد...
ر ك : ارغوان. ش (۳)
- جام غرور** - اضافه تشبیهی
بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق
که مست جام غروریم و نام
هشیاری است
۶۶
- جام غم** - اضافه تشبیهی
ز جام غم می لعلی که میخورم
خونست
۵۴
- جام کیخسرو** - اضافه نسبت یا
ملکیت. جام جم، جام جهان بین .
جام جهان‌نما. جام گیتی‌نما
... جام کیخسرو طلب کافراسیاب
انداختی
۴۳۳
- جام گرداندن** - مص. م. ر ك :
چنگ حزین
جام گرفتن - مص. م
۱- ر ك : جام صبوحی. ش (۲)
۲- من آنم که چون جام گیرم
بدست
بینم در آن آینه هرچه هست
۳۵۸
- ۳- جامی ز می الست گیرم
ر ك : الست
۴- جام می گیرم و از اهل ریا
دور شوم
۳۵۵
- جام گل** - اضافه تشبیهی واستعاره
ز جام گل دگر بلبل چنان مست
می لعل است...
۳۵۴
- جام گیتی‌نما** - اضافه وصفی. جام
جم، جام کیخسرو، جام جهان
بین. جام عالم‌بین.
گنج در آستین و کیسه تمی
جام گیتی نما و خاک رهیم
۳۸۱
ر ك : جام و خاک
- جام لعل** - اض. بیان جنس و
استعاره. کنایه از لب

- ۱- طربسرای وزیر است، ساقیا
بگنار
- که غیر جام می آنجا کند گرانجانی
بشکست فکه
- ۲- آئینه سکندر، جام می است،
بنگر... ۵
- ۳- حافظ مرید جام می است،
ای صبا برو ۷
- ۴- خنده جام می و زلف کره گیر
نگار
- ای بسا توبه که چون توبه حافظ
۵- من نخواهم کرد ترک لعل یار
و جام می...
رک: ترک لعل یار
- ۶- بر آستانه می خانه هر که یافت
رهی
- ز فیض جام می اسرار خانقه
دانست ۴۷
- ۷- مگر که لاله بدانست بیوفایی
دهر
- که تا بزاد و بشد، جام می ز کف
ننهاد ۱۰۱
- ۸- ساقیا، جام میم ده که نگارنده
غیب
- نیست معلوم که در پرده اسرار
چه کرد ۱۴۰
- ۹- ولی تو، تا لب معشوق و جام
می خواهی ۱۴۳
- طمع مدار که کار دگر توانی کرد
۱۴۳
- ۱۰- از آن ساعت که جام می

- ... بر امید جام لعلت دزدی آشام
هنوز ۲۶۵
- جام** - اضافه اختصاص یا
مالکیت. رک: بزم جم و:
اکرز روی تو عکسی به جام ما
افتد (خانلری ۱۱۰)
- جام مراد** - اضافه تشبیهی
تا ابد جام مرادش همدم جانی بود
۲۱۸
- ۲- امتحان کن که لبی جام مرادت
بدهند
(خانلری ۱۸۵) ق: بسی گنج مرادت
بدهند ۱۹۰
- جامم** - اضافه اسم به ضمیر.
۱- یک دو جامم دی سحر که
اتفاق افتاده بود ۲۱۲
- ۲- عمری است پادشاهها کز می
تهست جامم ۴۸۹
- ۳- جامم بدست باشد و زلف
نگار هم ۳۶۲
- جام مرصع** - اضافه وصفی. جام
جواهر نشان
- ۱- گز طمع داری از آن جام
مرصع می لعل... ۸۱
- ۲- همت عالی طلب، جام مرصع
گو مباح...
رک: آب عنب. ش (۱)
- ۳- جام مرصع تو بدین در
شاهوار ۲۴۶
- جام می** - اضافه بیان جنس.
ساغر می. قدح می

- بدست او مشرف شد
زمانه ساغرشادی بیاد می‌گساران
زد ۱۵۳
- ۱۱- جام می و خون دل هریک
بکسی دادند ۱۶۱
- ۱۲- نستدن جام می از جانان ،
گرانجانی بود ۲۱۸
- ۱۳- ... با جسام می بکام دل
دوستان شدم ۳۲۱
- ۱۴- کی بود در زمانه وفا؟ جام
می بیار ۳۵۱
- ۱۵- جام می گیرم و از اهل ریا
دور شوم... ۳۵۵
- ۱۶- مبوس جز لب ساقی و جام
می، حافظ... ۳۹۳
- ۱۷- خرقه زهد و جام می، گرچه
نه در خور همند... ۴۱۱
- ۱۸- فردا شراب کوثر و حور
از برای ماست
و امروز نیز ساقی مهروی و جام
می ۴۲۹
- ۱۹- بده جام می و از جم مکن
یاد... ۴۳۱
- ۲۰- ... ای پسر جام میم ده که
پیری برسی ۴۵۵
- ۲۱- سخن غیر مگو با من معشوقه
پرست
کزوی و جسام میم نیست بکس
پروایی ۴۹۰
- ۲۲- مده جام می و پای گل از
دست... ۳۵۵
- و ر ك: آئینه سکندر
جام می گرفتن - مص. م
ر ك: اهل ریا . ش (۲)
- جام می** - و آئینه سکندر - تن و
ترادف
ر ك: آئینه سکندر. ش (۱)
- جام می است** - اض - بیان نوع
و تتابع
ر ك: الست. می الست
- جام مینایی می** - اضافه وصفی
و تتابع
جام مینائی می، سد ره تنگ
دلیست ۱۲۸
- جام و باده** - تن. ر ك: باده جام
و ر ك: جام باده. و:
۱- ساقی ارباده ازین دست به جام
اندازد... ۱۵۰
- ۲- ... بخورد بادات و سنگ
به جام اندازد ۱۵۰
- جام و پیمانه** - تن و تلازم
عجب می داشتم دیشب ز حافظ
جام و پیمانه ۱۴۷
- جام و جامه** - جناس . منذیل
۱- ر ك: باده در جام
۲- ر ك: جامه زرق
- جام و جان** - تن و جناس مطرف
۱- سررشته جان به جام بگذار....
۱۱۸
- ۲- ر ك: جان شیرین
جام و جمشید - تن
ر ك: جمشید. ش (۱۲) حکایت

و پروینم ۳۵۶
 ۳- شعاع جام و قدح نورماه پاشیده
 عذار مغیچگان راه آفتاب زده
 ۴۲۱
 جام و قصه جهشید - تن. یا جام
 قصه جمشید. در صفحه ۲۷۸
 جامع نسخ دیوان حافظ، تألیف
 مسعود فرزاد در نسخه جام قصه
 آمده که بر متن ترجیح دارد»
 (حافظ شیرازی، خطیب رهبر
 غزل ۲۶۶ ح ۳) و رک: جمشید
 کامکار. جمشید
 جام وصل - اضافه تشبیهی. جام
 می وصل
 گرم از دست برخیزد که با دلداز
 بنشینم
 ز جام وصل می نوشم، ز باغ
 عیش گل چینم ۳۵۶
 جام و لب - تن و تقریب. رک:
 لب جام. ش (۱) و (۲) و (۳)
 جام و لب خندان - تن و تشبیه.
 با دل خونین لب خندان بیاور
 همچو جام رک: خندان
 جام محرم راز -
 جز جام نشاید که بود محرم رازم
 ۳۳۴
 جام و مدام - تن و ایهام. مدام در
 دو معنی دایم و شراب
 ۱- آنکس که بدست جام دارد
 ۱۱۸
 ۲- ساقی ارباده ازین دست به
 جام اندازد

جمشید
 جام و چراغ - (تن) و تشبیه.
 رک: چراغ جام. ش (۱)
 جام و خاک - تن و تلمیح و اشاره
 است به ساختن اسطرلاب جامی
 از خاک رس. رک: جام جم. و جام
 جهان بین. ش (۷) و جام گیتی نما
 جام و خام - جناس خط. رک:
 شیخ جام یا شیخ خام
 جام و دل خونین - تن و تشبیه
 رک: لب خندان
 جام و ساغر - تن و ترادف. رک:
 جام طرب شکار
 جام و ساقی - (تن)
 طاق و رواق مدرسه و قیل و قال
 علم
 در راه جام و ساقی مهرو نهاده ایم
 ۳۶۵
 و رک: ساقی و جام
 جام و سرخی روی - تن و تشبیه.
 رک: طرب ش (۵) و بطرب حمل
 کردن
 جام و صراحی - (تن) رک:
 صراحی و جام
 جام و قدح - (تن) و ترادف
 ۱- صوفی مجلس که دی، جام و
 قدح می شکست
 باز بیک جرعه می، عاقل و فرزانه
 شد
 ۲- رموز مستی و نرسدی، زمن
 بشنو، نه از واعظ
 که با جام و قدح هر دم ندیم ماه

- عارفان را همه در شرب مسدام
اندازد ۱۵۰
- جام و می - تن و تلازم. رك:
جام می و:
زاهد خام که انکار می و جام کنند. ۱۵۰
- جام هلالی - اضافه وصفی ، جام
بشکل هلال
دیرگاهی است کزین جام هلالی
مستم ۳۱۴
- ۲ - رخت می دیدم و جامی هلالی
باز می خوردم ۳۱۸
- جام همچون آفتاب - تشبیه صریح
با سه رکن
صبح دولت میدمد، کو جام همچون
آفتاب
- (حافظ خانلری. غزل ۱۴)
- جامی - با یاء وحدت
۱ - حافظا روز اجل گر بکف آری
جامی ۸۰
- ۲ - زندان تشنه لب را جامی
نمی دهد کس ۹۳
- ۳ - دانست که مخمورم و جامی
نفرستاد ۱۰۹
- ۴ - که پیر می فروشانش به جامی
بر نمی گردد ۱۱۹
- ۵ - بکوی می فروشانش به جامی
بر نمی گیرند (خانلری ۱۴۷)
- ۶ - فرصت عیش نگه دار و بز
جامی چند ۱۸۲
- ۷ - سرخوش آمد یار و جامی
- پرکنار طاق بود ۲۰۶
- ۸ - بیار زان می گلرنگ مشکبو
جامی ۲۶۳
- ۹ - جرعه جامی که من مدهوش
آن جامم هنوز ۲۶۵
- ۱۰ - وانگهم درداد جامی کز فروغش
برفک ۲۸۶
- ۱۱ - رخت می دیدم جامی هلالی
باز می خوردم ۳۱۸
- ۱۲ - جامی بیاد گوشه محراب
می زدم ۳۲۰
- ۱۳ - در مجلس روحانیان که گاه
جامی می زدم ۳۴۴
- ۱۴ - ساقیا جامی بده تاجره را
گلگون کنم ۳۴۹
- ۱۵ - چنگی حزین و جامی بنواز
یا بگردان ۳۸۴
- ۱۶ - حافظ چو طالب آمد جامی
به جان شیرین ۴۲۷
- ۱۷ - مخمور آن دو چشم آیا
کجاست جامی (خانلری ۴۲۴)
- ۱۸ - هر یک گرفته جامی بر یاد
روی یاری ۴۴۴
- ۱۹ - جم وقت خودی از دست به
جامی داری ۴۴۸
- ۲۰ - ساقی بیار جامی وز خلرتم
برون کش ۴۶۲
- ۲۱ - گرچه ماه رمضانست بیاور
جامی ۴۶۷
- ۲۲ - که بزم دلد نوشان دو

- هزار جم به جامی ۴۵۹
- ۲۳- ساقیا جامی بمن ده تا ۴۷۰
- بیاسایم دمی ۴۷۰
- ۲۴- پیامی آورد از یار و درپیش جامی قکط
- ۲۵- جامی بده که باز بشادی روی شاه
- و ر ك: جام دادن. ش(۱)
- جامی هلالی** - جامی بشکل هلال (= جام هلالی) جام را بشکل هلال می‌ساخته‌اند. ش(۱)
- جام يك منی** - اضافه وصفی
- ۱- در ده بیاد حاتم طی جام يك منی ۴۲۹
- ۲- صبحست و ژاله میچکد از ابر بهمنی
- برگ صبوح ساز و بده جام يك منی
- تا نامه سیام بنخیلان کنیم طی ۴۷۹
- ۳- ر ك: جام شراب يك منی
- جامع** - ع (بکسر میم) در بردارنده در «جامع علم و عمل» ر ك: جان جهان. ش (۱)
- جامه** ۱. (بفتح میم) لباس. ثوب (ع) پوشاك (بمعنی جام و صراحی هم آمده‌است - برهان) پارچه دوخته یا ن دوخته. «قبای پوشیدنی هم هست» (برهان) پهلوی: jāmak
- جاءك. و يامك (ذیل) «واژ جامه‌ای
- که مردمان پوشند برای تن ، پرنیان، و برای روان پنبه بهتر است» (مینوی خرد پرسش ۱۵ بند ۶۴)
- جامه از رشك چاك كردن** - مص. م. خورشید خاوری کند از رشك جامه چاك ...
- ر ك: خورشید خاوری
- جامه برتن بدرین گل** - مص. م. کنایه از شکفتن و باز شدن گل تنت را دید گل، گویی که در باغ چو مستان جامه را بدرید برتن ۳۸۹
- جامه برگشیدن از تن** - مص. م. ۱- ماهی که نظیر خود ندارد بجمال
- چون جامه زتن برگشند آن مشکین خال... ۳۸۱ ص
- ۲- ر ك: جامه سهالوس
- جامه بمطرب دادن** - مص. م. نظیر خرقه بمطرب دادن . رسم صوفیان در حال شوق و وجد بمطربان صبوحی دهیم جامه چاك ۱۴۷
- جامه پاره كردن** - مص. م. نظیر خرقه چاك كردن یا خرقه دریدن در حال شوق و وجد
- بیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم ۳۵۰
- جامه تقوی** - ا ض - تشبیهی.

ربار باده که رنگین کنیم جامه زرق
 ۶۶

جامه سالوس - ا ض - تشبیهی.
 صوفی بیا که جامه سالوس برکشیم
 ۳۷۵

جامه کس سیه کردن - مص. م.
 استعاره تبعیه. بدنام کردن. نسبت
 کفر یا گناه بدیگران دادن و غیبت
 کردن. در تلمیح و اشاره به
 «یا ایها الذین آمنوا لاتجسسوا ولا
 یغتب بعضهم بعضا» (حجرات ۱۲)
 ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم
 جامه کس سیه و دلق خود ازرق
 نکنیم
 ۳۷۸

دلق خود ازرق کردن یعنی نظاهر
 به زهد و درویشی و عبادت کردن.
 سیاه جامه بودن. یا سیاه جامگی
 اصطلاحاً و استعاراً یعنی گناه کار
 و کافر بودن. خاقانی گوید:
 ز آنچه زلف تو سیاهست برنگش
 منگر
 کاین سیه جامگی از کفرست از ماتم
 نیست دیوان / ۷۲۰

جامه قبا - ص. م. و قید حالت.
 (= پیرهن چاک). بی طاقت. بی
 قرار. ر ک: جامه قبا کردن
 ش (۳)

جامه قبا کردن - مص. م. و استعاره
 تبعیه. پاره کردن جامه یا پیراهن
 از جلو و کنایه از بی طاقتی
 نشان دادن

ر ک: خرقة پرهیز
جامه جان - ا ض - تشبیهی و
 نزدیک به استعاری. ر ک: جامه
 قبا کردن. ش (۱) و (۲)

جامه چاک - ا ض - اسم به صفت.
 ر ک: جامه به مطرب دادن

جامه چاک کردن - مص. م.
 خورشید خاوری کند از رشک
 جامه چاک
 ۲۲۰

جامه چاک کردن گل - مص. م. و
 استعاره تبعیه. باز شدن گل (=)
 جامه دریدن گل)
 چو گل هر دم ببویت جامه درتن
 کنم چاک از گریبان تا بداهن
 ۳۸۹

جامه دران - ص. م. با ایهام و قید
 حالت
 نه گل از دست غمت دست و نه
 بلبل در باغ
 همه را نعره زنان جامه دران میداری
 (و گوشه ای از بیات اصفهان) ۴۵۰

جامه دریدن گل و صبح -
 مص. م. و استعاره تبعیه
 مگر نسیم خطت صبح در چمن
 بگذشت
 که گل ببوی تو برتن چو صبح
 جامه درید؟
 ۲۳۸

جامه دریدن گل و بلبل - استعاره
 تبعیه ر ک: جامه دران

جامه زرق - ا ض - تشبیهی (جامه
 ازرق. جامه ریا)

- ۱- سروبالای من آنکه که درآید
به سماع
چهمحل جامه جان را که قبا نتوان
کرد ۱۳۶
- ۲- چون گل از نکبت او جامه
قبا کن حافظ
وین قبا در ره آن قامت چالاک
انداز ۲۶۴
- ۳- همچو حافظ به خرابات روم
جامه قبا
بوکه دربرکشد آن دلبرنوخاسته ام
۳۱۱
- این اصطلاح را سعدی نیز قبلا بکار
برده است:
- ۱- گر دیگر آن نگار قبا پوش
بگذرد
ما نیز جامه های تصوف قبا کنیم
۲- غلام قامت آن لعبت قبا پوشم
که در محبت رویش هزار جامه
قیاست
- جامه کاغذین - اضد - وصفی و
بیان جنس رک: کاغذین جامه
جامه ای از لعل داشتن - استعاره
تبعیه. در وصف دختر رز که
شراب باشد.
جامه ای دارد ز لعل نیمناجی از
حباب ۳۶۷/ص
- جامه ای - با یاء وحدت
۱- جامه ای بود که بر قامت او
دوخته بود ۲۱۱
۲- جامه ای در نیکنای نیز می باید
- درید ۳۴۰
- جان** - ا. روح (ع) روح حیوانی.
(رک: روح) روان. پهلوی:
jân , gyân
- اگر موری سخن گوید، و گرمویی
روان دارد
من آن مور سخن گویم، من آن
مویم که جان دارد
- (عمیق بخاری)
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین
خوش است (منسرب به فردوسی)
ابن سینا جان را بمعنی نفس یاد
کرده: «دیگر از انواع حکمت آن
بود که از حال هستی چیزها ما را
آگاهی دهد، تا جان ما صورت
خویش بیابد...»
- (دانشنامه علائی/ ۶۸)
- رک: قوت جان. قوت جان. نسیم
گلشن جان. گوهر جان. فراق
جان. بوی جان. مونس جان. کام
جان. قصد جان. از سر جان
برخاستن. گوش جان. گردن جان
گوانجانی. خلاصه جان. لطف
جان (یا زلف جان؟) و:
- ۱- در چشم فضل نوری در جسم
ملک جان. رک: چشم فضل
۲- جان بر لبست و حسرت در
دل که از زبانش ۲۲۳
۳- جلوه بخت تو جان می برد از
شاه و گدا ۴۷۲

- ۴- مئی دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیبش ر ك: خدا یا
 ۵- خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز ر ك: خیال زلف
جان- در معنی محبوب و جانان یا جانانه
 سپیده دم که صبا بوی زلف جان گیرد
 (خانلری. ملحقات ۱۰۲۸)
 (قزوینی: لطف جان. فکز) و ر ك: جانا و جان من.
جان- در معنی جن مقابل انس. ر ك: انس و جان
جان آگه - اض - وصفی یا بیان نوع
 نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست ۲۳
جان- بجای لب. بدل حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است
 عمری بود آن لحظه که جان را بلب آرم ۳۲۵
جانا- ندا. ای جان، ای عزیز
 ۱- نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستدارند ر ك: پیردانا
 ۲- هواخواه توام جانا و میدانم که میدانی ۴۷۴
 ۳- جانا بحاجتی که ترا هست با خدا ر ك: حاجت بودن
 ۴- جانا مگر این قاعده در شهر
- شما نیست؟ ۶۹
 ۵- جانا کدام سنگدل بی کفایت است ۱۲۸
 ۶- جانا روا نباشد خونریز را حمایت ر ك: حمایت
جان از بدن برآمدن- مص. م. مردن. فنا شدن. محو شدن. مقام محو و فنا
 نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید ۲۳۲
جان از کالبد رفتن- (= جان از بدن برآمدن) مص. م.
جان- در معنی طاقت و شکیب و ر ك: جان به لب آمدن و جان بلب رسیدن
جان افزای- ص. م. جان افزا اینده. ر ك: جام جان افزای
جان افشان کردن- مص. م. جان نثار کردن. ر ك: افشان کردن
جان افشانی- حا. مص. م. فداکاری جان نثاری (= جان برافشانیدن)
 همچو گل از چمن باد میفشان دامن زانکه در پای تو دارم سر جان افشانی ۳۷۵
جانان- صفت نسبی. منسوب به جان. معشوق. محبوب «شرط مودت نباشد باندیشه جان دل از مهر جانان برگرفتن» (گلستان سعدی ۱۳۴) و در اصطلاح جانان صفت خداوند است که قوام و قیام موجودات بدوست که اگر آن

قوام و پیوستگی نبودی هیچ‌چیز را موجود نشدی و بقا نیافتی.
 ر ك: جمال جانان. منزل جانان.
 وفای جانان. زلف جانان. آستان جانان. دامن جانان. جان‌وجانان. صحبت جانان. ابروی جانان و لب جانان و:
 ۱- قبول‌کرد بجان هرسخن که جانان گفت ۸۸
 ۲- یا تن رسد به‌جانان یا جان ز تن برآید ۲۳۳
 ۳- راحت جان طلبم وز پی‌جانان بروم ۳۰۶
 ۴- مرا عهدی است با جانان که تا جان دریدن دارم ۳۲۷
 ۵- درمیان جان و جانان ماجرای رفت رفت ۸۳
 ۶- چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی ۴۷۲
 ۷- نستدن جام می از جانان‌گران جانی بود ۲۱۸
 ۸- از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است ۷۴
جانان - استعاره. و کنایه از خداوند ز مهربانی جانان طمع میر حافظ که نقش‌جور و نشان طمع نخواهد ماند ۱۷۹
جانانه (= جانان) کنایه از مطلوب و معشوق (برهان) از جانان + ه (پسوند نسبت زاید) (ذیل) جانان. کسیکه منسوب به جان و بجای جان و باندازه جان عزیز است. (رك: جانان ۱- سینه از آتش دل درغم جانانه بسوخت... ۱۷ (خانلری: جانم از آتش مهر رخ... ۱۸
 ۲- جان ما سوخت، پیرسید که جانانه کیست ۶۷
 ۳- دل بردلدار رفت، جان بر جانانه شد ۱۷۰
 ۴- محصول دعا در ره جانانه نهادیم ۳۷۱
 ۵- ببوی زلف تو گر جان بباد رفت چه شد هزار جان گرامی فدای جانانه ۲۷
جانبازان - جمع جانباز. عاشقان (کنایه)
 ۱- خامی و ساده دلی شیوه جانبازان نیست خبری از بر آن دلبر عیار بیار ۲۴۹
 ۲- بر سر بازار جانبازان منادی میزنند بشنوید، ای ساکنان کوی رندی بشنوید ۳۶۷/ص
جانبازی - حا. مص.
 بسوخت حافظ در شرط عشق و جانبازی (انجوی ۱۶/۲) ق: عشقه‌بازی او ۵۰

۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

- برافشانم ۶۱
 ۲- چهره بنما دلبرا تا جان
 برافشانم چو شمع ۲۹۴
جان بر جانانه شدن - مص. م.
 جان بوصل معشوق رسیدن.
 فناء در معشوق واتحاد با او
 ر ك: جانانه ش(۳)
- جان بردن** - مص. م. جان بدر
 بردن، خلاص شدن، رهایی یافتن
 آزاد شدن. رستگاری. دلربایی
 آوردن
- ۱- حافظ، ایق خرقه مینداز مگر
 جان ببری ۲۱
 ۲- تو پنداری که بد گو رفت و
 جان برد ۵۵
 ۳- ز چشمت جان نشاید برد کز
 هرسو که می بینم ۱۲۰
 ۴- من از دست غمت مشکل برم
 جان ۳۸۹
 ۵- ز چشم شوخ تو جان کی توان
 برد ۵۵
 ۶- دل ضعیفم از آن میکشد بطرف
 چمن
 که جان ز مرگ به بیماری صبا
 ببرد ۱۲۹
 ۷- جلوۀ بخت تو جان می برد از
 شاه وگدا ۴۷۲
جان برلب آمده - ا ض - وصفی
 جان بی طاقت
 عزم دیدار تو دارد جان برلب آمده
 ۱۲
- جان بیاد رفتن - مص. م. جان
 فدا شدن. جان از دست رفتن.
 ر ك: جانانه. ش (۵)
جان بتن دیدن - مص. م. زنده
 بودن. خودرا زنده دیدن. احساس
 حیات و هستی کردن
 گر جان بتن ببینی مشغول کار
 او شو اگر بمعنی تا ۴۳۴
جانان بودن - مص. م. معشوق
 بودن. محبوب بودن.
 چشم به دور که هم جانی و هم
 جانانی ۴۷۲
جان بخش - ص. م. م. فاعلی. جان
 بخشنده. صفت عفو و صفت
 نکبت
- ۱- خسرو، پیرانه سر حافظ جوانی
 میکند
 بر امید عفو جان بخش گنه فرسای
 تو ۴۱۰
 ۲- نکبت جان بخش دارد خاک
 کوی دلبران
 عارفان آنجا مشام عقل مشکین
 کرده اند ۳۶۶/ص
جان برآمدن - مص. م. مردن
 ر ك: جان برلب آمده
جان بر آتش غم نهادن - مص. م.
 جان نهادیم بر آتش ز پی خوش
 نفسی ۴۵۵
جان برافشاندن - مص. م. (=)
 جان افشانی
 ۱- بجان او که بشکرانه جان

برسم کهن «نوا» و گروگان که
فرزند یا یکی از نزدیکان را بعنوان
گروگان نزد پادشاه وقت برای
خودداری از سرپیچی می فرستاده‌اند
در داستان رستم و اسفندیار «روان
گروگان کردن» آمده:

چو اینجا بیایی و فرمان کنی
روان را به پوزش گروگان کنی

فردوسی

تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب
جان عزیز را بنوا می فرستمت
۹۰

جان پرور - ص. م. فاعلی مرخم.
جان پرورنده

جان پرور است قصه ارباب معرفت
۴۱۱

جان پرور بودن - مص. م. ر ك:
جان پرور

جان پروردن - مص. م. روح
بخشیدن. روح پروردن. تقویت
روح. تعلیم و تربیت جان.

۱- همچون لب خود مدام جان
می پرور / ۳۸۲ ص

۲- که جان خویش بیورود و داد
عیش بداد / ۳۶۳ ص

جان پریشان - ا ض - وصفی و
بیان نوع

برین جان پریشان رحمت آرید

۲۱۷

جانیت - ا ض - اسم به ضمیر.

جان بربل بودن - مص. م. بی
طاقت بودن. بمرگ نزدیک شدن
جان بر لبست و حسرت در دل
که از لبانش

نگرفته هیچ کامی، جان از بدن
برآید ۲۳۳

جان به صبا دادن - مص. م. جان
به صبا بخشیدن بعنوان مژده خیر
خوب یعنی خاموش شدن شمع در
مقابل مژده باد صبا یا وزش آن
به مژده جان به صبا دادن شمع در
نفسی

ز شمع روی تو اش چون رسید
پروانه ۴۲۷

جان به لب آمدن - مص. م. بی
شکيب و طاقت شدن

در تیره شب هجرتو جانم بلب آمد
۴۹۴

جان بربل آوردن - مص. م. ر ك:
جان بمعنی لب. با ایهام

جان بلب رسیدن - مص. م.
بی طاقت و شکيب شدن

بلب رسید مرا جان و بر نیامد کام
۲۳۸

جان به مرده دادن - مص. م. و
تلمیح به دم جان بخش عیسی
لب بگشا که می دهد لعل لب
به مرده جان ر ك: خسته

جان به نوا فرستادن - مص. م.
جان بگروگان فرستادن. اشاره

اسم به ضمیر
رحم کن بر جان خود ، پرهیز کن
از تیر ما
۱۰
جان خون گرفته - اضافه وصفی.

جان بخون آغشته
صبا کجاست که این جان خون
گرفته چو گل
فدای نکبت گیسوی یار خواهیم
کرد
۱۳۵

درین بیت علاوه بر تشبیه، تلمیح
و اشاره و ایهام نیز بکار رفته
است. تشبیه جان آغشته بخون
به گل سرخ و تلمیح و اشاره به
نوعی گیسوان که از لحاظ آرایش
«گل پیچ» میگفته اند و نیز اشاره
به زدن گل به گیسوان که شاعر
جان همچون گل سرخ خود را
میخواهد در راه نکبت گیسوی
یار بچیند و بر آن بزند.

جان خویش پروردن - مص. م.

ر ک: جان پروردن. ش (۲)

جان خویشتن - اضافه نسبت یا
اختصاص. جان خود. اضافه اسم
به ضمیر

... هواداران کویش را چو جان
خویشتن دارم
۳۲۷

جان دادن - مص. م. تلاش کردن
ر ک: سنگ سینه. و جان به مرده
دادن

جان دارو - ا. م. دد اصل داروی

جان بمعنی تریاک یا تریاق .

جان تو. ۱- ر ک: بت شیرین
۲- ر ک: جان ستاندن. ش (۲)
۳- ر ک: نورعشق حق ۴- ر ک:
اوفتادن

جان جهان - اضافه اختصاصی.
عزیز جهان

۱- ... جامع علم و عمل، جان
جهان شاه شجاع
۲۹۳

۲- گفتم ای جان جهان دفتر گل
عیبی نیست
۴۲۳

۳- خان بن خان و سمنشاه و
سمنشاه نژاد

آنکه می زبید اگر جان جهانش
خوانی
۴۷۲

۴- آصف عهد زمان جان جهان
تورانشاه...
۳۶۱

۵- ... وی طلعت تو جان جهان
و جهان جان

جان حافظ - اضافه اختصاص

۱- آنکه ناوک بردل من زیر چشمی
میزند

قوت جان حافظش در خنده زیر
لبست
۳۱

۲- لعل تو که هست جان حافظ
دور از لب مردمان دون باد

۱۰۷
۳- عدو با جان حافظ آن نکردی
که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

۱۳۷

جان خود - اضافه نسبت یا اضافه

جان درازی - حا. مص. م. طول عمر. بقاء جان. بقاء عمر. در يك جمله دعایی یا مصراع یا بیت دعایی خواجه

جان درازی تو بادا که یقین میدانیم در کمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست ۷۵

جان دوست - ا. ض. نسبت با باء قسم:

بجان دوست که غم پرده بر شما ندرد

گر اعتماد برالطاف کارساز کنید ۲۴۴

که اشاره و تلمیح است به «علی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین»

جان دیدن - مص. م. ر. ک: جان سپردن. ش (۲)

جان در بدن داشتن - مص. م. زنده بودن. زندگی کردن

مرا عهدی است با جانان که تا جان در بدن دارم ۳۲۷

جان را بلب آوردن - مص. م. ر. ک: جان بلب آوردن

جان را سپر کردن - مص. م. جانان، کدام سنگدل بی کفایتیست کز پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد؟ ۱۳۸

جان رفتن - مص. م. ر. ک: جان سخن

جان زتن رفتن - ا. ض. بیان نوع

افیون. پادزهر. ضد زهر و کنایه از شراب در شعر خواجه

باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد جان دارویی که غم ببرد، در ره، ای صبی ۴۲۹

جاننداری - حا. مص. م. (جاندار + ی مصدری) سلاحداری، محافظت، نگهبانی

پسندی و همداستانی کنی که جاننداری و جانستانی کنی (فردوسی)

آن ترک چو یافت منصب جاننداری يك لحظه نمی شکمید از دلنداری (خطاط هروی)

«غلامی که او را قماش گفتی و شمشردار بود و دزد دیوان او را جاندار گفتندی، درآمد و برشیر زخمی استوار کرد چنانکه بدان تمام شد و بیفتاد» (تاریخ بیهقی/ ۱۲۶)

جاندار جمع تکثیر در عربی دارد و جناندره گویند «یکدفعه خودم مردی را دیدم که گردنش را بسته اند و جنادره او را می کشند، سبب پرسیدم گفتند در دست او سلاحی یافته اند» (تاریخ عصر حافظ/ ۱۳۹) بنقل و ترجمه از رحله ابن بطوطه)

یار دلدار من ار قلب بدینسان شکند

ببرد زود بجاننداری خود پادشاهش ۲۸۹

- و جانی که از تن رفته است.
دل آزرده ما را بنسیمی بنواز
یعنی آن جان زتن رفته، بتن باز
رسان ۳۸۵
- جان زمرگ بردن** - مص. م. از
دست مرگ خلاصی یافتن. جان
ز مرگ به بیماری صبا بردن.
یعنی با آنکه صبا خود بیمار است
بنوعی که آهسته و افتان و خیزان
می‌رود، بدم او که جان بخش است
از مرگ رهایی یافتن
... که جان ز مرگ به بیماری
صبا ببرد ۱۲۹
- جان سپاران** - ص. م. عاشقان
را ك: جان سپاردن. ش (۱)
- جان سپاردن** - مص. م. (= جان
سپردن) عاشق شدن. مردن
- ۱- درآب و رنگ رخسارش چه
جان دادیم و خون خوردیم
چو نقشش دست داد، اول رقم
برجان سپاران زد ۱۵۳
- ۲- پروانه او گر رسد ما در طلب
جان
چون شمع هماندم بدمی جان
بسپارم ۳۲۵
- ۳- ر ك: چشم مست. ش (۵)
- جان سپردن** - مص. م. (= جان
سپاردن) فنا شدن. مردن. جان
سپردن در عشق و در راه آن و
در جلوۀ آن
- ۱- راهی است راه عشق که هیچش
کناره نیست
آنجا جز آنکه جان بسپارند، چاره
نیست ۷۲
- ۲- تو همچو صبحی و من شمع
خلوت سحرم
تبسمی کن و جان بین که چون
همی سپرم ۳۳۰
- جان ستان** - ص. م. م. جان ستاننده
صفت تیغ
چو وقت کار بود، تیغ جان ستان
گیرد
- جان ستاندن** - مص. م. قبض روح
جان گرفتن
- ۱- لبم بر لب نه، ای ساقی و
بستان جان شیرینم ۳۵۶
- ۲- گویی ندهم گامت و جانم
بستانم. ر ك: کام دادن
- جان سخن** - اضافه استعاری .
ماحصل کلام. جان مطلب. روح
سخن
میشد آنکس که جز او جان سخن
کس نشناخت
- من همی دیدم و از کالبدم جان
میرفت ۲۶۲
- جان سخن شناختن** - مص. م.
ر ك: جان سخن
- جان سوختن** - مص. م. ۱- ر ك:
جاناناه. ش (۲) ۲- ر ك: غایب
از نظر. ش (۱) ۳- ر ك: جان
مقدس

- جان سوز** - ص. م. م. ر. ک: درد
جان سوز
- جان شیخ و شاب** - اض. اختصاص
ر. ک: شیخ و شاب
- جان شیرین** - اضافه وصفی و گاه
با قرینه فرهان، ایهام و تناسب
با شیرین معشوقه او دارد در
ش (۲)
- ۱- ... لبم بر لب نه، ای ساقی و
بستان جان شیرینم ر. ک: جان
ستاندن
- ۲- جهان پیرست و بی بنیاد، ازین
فرهادکش، فریاد
که کرد افسون و نیرنگش ملول
از جان شیرینم ۳۵۴
- ۳- حافظ چو طالب آید جامی
بجان شیرین
حتی یندوق منه کاسا من الکرامه
۴۲۷
- جانش** - اض. اسم به ضمیر.
بهر شکسته که بیوست تازه شد
جانش ۲۸۰
- جان شیرین ستاندن** - مص. م.
ر. ک: جان شیرین. ش (۱)
- جان طلبیدن** - مص. م. ر. ک:
بهل.
- جان عاریت** - اضافه وصفی. جان
عاریتی. جانی که از خداوند و از
مبدأ جانها و صاحب اصلی آن
بعاریت گرفته شده «یستلونک عن
- الروح. قل الروح من امر ربی»
(اسراء - ۸۵) و «انالله وانا الیه
راجعون» (بقره - ۱۵۶)
- این جان عاریت که بحافظ سپرد
دوست
روزی رخس ببینم و تسلیم وی
کنم ۳۵۱
- جان عزیز** - اضافه وصفی.
- ۱- تا لشکر غمت نکند ملک دل
خراب
جان عزیز خود بنوا می فرستمت
۹۰
- ۲- حافظ، لب لعلش چو مرا جان
عزیز است
عمری بود آن لحظه که جان را
بلب آرم ۳۲۵
- ۳- بگو که جان عزیزم ز دست
رفت، خدا را
را لعل روح فزایش ببخش آن که
تو دانی ۴۷۶
- جان علوی** - اضافه وصفی. جان
آسمانی. جان مثلی (مثل افلاطون)
جان علوی هوس چاه زنخدان تو
داشت ۱۵۲
- جان فدا شدن** - مص. م.
دل فدای او شد و جان نیز هم
۳۶۳
- جان فدا بودن** - مص. م.
جان فدای دهندش باد که در باغ

- نظر... ر ك: باغ نظر. ش (۱)
- جان فدا کردن** - مص. م.
- ۱- ر ك: انوار. ش (۲)
- ۲- صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن ۳۹۹
- جان فدای لب شدن** - مص. م.
- ر ك: خیال بستن (۱)
- جان فرسودن** - مص. م.
- دلبر که جان فرسود ازو، کام دلم نکشود ازو ۱۹۱
- جان فروشان** - ص. م. عاشقان در کیش جان فروشان فضل و هنر نزیید (انجوی ۴/۶۹)
- جان فزا** - ص. م. م. جان فزاینده. (= جان افزا) در (تعویذ جان فزا) ر ك: تعویذ. ش (۳)
- جان فشاندن** - مص. م. (+ جان افشاندن)
- آن خوش خبر کجاست که این فتح مژده داد
- تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم ۳۱۲
- جان گاهیدن** - مص. م.
- خار از چه جان بکاهد، گل عنبر آن بخواید... ۴۳۴
- جان گداختن** - مص. م.
- گفتگوهاست درین راه که جان بگدازد ۲۷۱
- جان گرامی** - ا ضد - وصفی
- ۱- ... هزار جان گرامی فدای جانانه ر ك: جانانه. ش (۵)
- ۲- ... فدای خاک در دوست باد
- جان گرامی ر ك: اتروایح
- جانم** - ا ضد - اسم به ضمیر.
- ۱- آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد ۳۴۷
- ۲- جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت ۱۷
- ۳- جانم بسوختی وز جان دوست دارم ۹۱
- ۴- سر زر و دل جانم فدای آن یاری ۱۲۲
- (خانلری: فدای آن محبوب ۱۱۸)
- ۵- گوشه ابروی تست منزل جانم
- ۶- نگرود مهرت از جانم فراموش ۲۸۲
- ۷- آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل ۳۰۷
- ۸- ترسم ندهی گامم و جانم بستانی ۴۷۵
- ۹- در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد ۴۹۴
- جان مقدس** - اضافه وصفی
- هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت ۴۵۲
- جان من** - اضافه اختصاص یا نسبت
- ۱- یارب این آتش که بر جان منست. ر ك: آتش و خلیل و بمعنی عزیز من. دوست من. در حال خطاب و ندا
- ۲- ... سخن شناس نه ای، جان

من، خطا اینجاست.

ر ك: خطا. ش (۱)

چرا همی شكنی، جان من، زسنگدلی
دل ضعیف که باشد بنازکی چو
زجاج ۹۷

و ر ك: زلف جان

جان من و جان شما -

«از برای این کلام و امثال آن چند
معنی گفته اند: یکی آنکه اینها
عباراتی است که هر کس کسی را
یا چیزی را بکسی بسپارد و سفارش
نماید که این را عزیز دار و نیک
محافظت کن یکی از اینها را میگوید
جان من و جان شما. دیگر: شمارا
سوگند به جان من و مرا سوگند به
جان شما باد. دیگر آنکه جائی که
کمال اتحاد است، یکی از آنها را
گوید.. یعنی جان من و جان شما
یکی است» (داور)

در مورد استفاده خواجه ازین کلام
معنی آخر صحیح تر بنظر میرسد
و بدوستان خود میگوید جان من
و جان شما یکی است و برابرند
دل خرابی میکند، دلدار را آگه
کنید

زینها رای دوستان . جان من و
جان شما ۱۲

جان ناتوان - اضافه وصفی

کرا گویم؟ که با این درد جانسوز
طییم قصد جان ناتوان کرد

۱۳۷

جان نهادن بر آتش (غم) - مص. م.
... جان نهادیم بر آتش زیبی خوش
۴۵۵

نفسی

جان و تن - (تن)

بلاگردان جان و تن دعای
مستمندانست ر ك: بلاء. ش (۸)

و ر ك: تن و جان. ش (۳) و (۶)
و ر ك: تن

جان و جام - تن و جناس مطرف.
ر ك: جام و جان

جان و جانان - (تن) و ر ك: جاتان
جان و جانان بودن - مص. م.

ر ك: جانان. ش (۶)

جان و جانانه - (تن). ر ك: جاناناه
ش (۲) و (۳) و (۴) و (۵)

جان و جنان - جناس و ازدواج
ر ك: جان. و ر ك: جنان.

ش (۱)

جان و خرد - (تن)

تعظیم تو بر جان و خرد واجب و
لازم.. ر ك: تعظیم و انعام

جان و دام جهان - (تن) ر ك:

دام جهان

جان و دل - (تن)

۱- جان من. ش (۲)

۲- ای درگه اسلام بناه تو گشاده
بر روی زمین روزنه جان و دد دل

۳۰۴

۳- ... نهاده لاله ز سودا بجان
و دل صد داغ

- ر ك: آب از چشم گشادن
- ۴- چه جرم کرده‌ام ای جان و دل
بحضرت تو؟ ۳۰۶
- ۶- دورم بصورت از در دولت سرای
تو
- لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم
۳۱۳
- ۷- نهادم بر لب لب را و جان و
دل فدا کردم ۳۱۸
- ۸- ر ك: جان فدا شدن
- ۹- بخواه جان و دل از بنده و روان
بستان ۴۴۵
- و ر ك: دل و جان
- جان و دل سبیل کردن- مص. م.
- ر ك: جان و دل
- سلسبیلیت کرده جان و دل سبیل
۳۰۸
- جان و دل فدا شدن- مص. م.
- ر ك: جان فدا شدن
- جان و دل فدا کردن- مص. م.
- ر ك: جان و دل ش (۷)
- جان وسیله ساختن- مص. م.
- خیال زلف تو گفتا که جان وسیله
مساز ر ك: خیال زلف
- جان و سینه‌های کباب- تن
- لب و دندان را حقوق نمک
هست بر جان و سینه‌های کباب
- ۱۳
- جان و مشام- تن (ر ك: مشام
جان)
- جانبها- ج.
- ۱- جانها فدای مردم نیکونهاد
باد ۱۰۲
- ۲- ز زلف عنبرین جانها چو
بگشایند بگشایند ۱۹۴
- جانی- صفت نسبی. بمعنی عزیز.
گرامی. منسوب بجان. متعلق به
جان و در اصطلاح صفت باقی
ابدی است که فنا را بدو راه
نباشد
- ۱- ر ك: همدم جانی. همدم
- ۲- ر ك: دوستان جانی. دوستان
جانی- با یاء نکره یا وحدت
بمعنی يك جان
- ۱- در بهای بوسه‌ای، جانی طلب
میکنند این دلستانان الغیات.
- ۲- دریغ عاشق مسکین من چه
جانی داد ۱۱۳
- ۳- زار و بیمار غم راحت جانی
بمن آر ۲۴۸
- ۴- چشمی و صد غم جانی و صد
آه ۴۱۷
- جانی طلب کردن- مص. م. مطالبه
يك جان کردن. ر ك: جانی .
ش (۱)
- جانی- با یاء ضمیر مخاطب.
چشم بد دور که هم جانی و هم
جانانی ۴۷۲
- جانب- ع (بکسر نون) عطف (ع)
کرانه (ترجمان القرآن) . طرف و

جانب حفظ کردن - مص. م. (=)
 جانب نگاهداشتن)
 غافل ز حفظ جانب یاران خود
 مشو ۴۰۶

جاوبت - ع. (بفتح واو و با) فعل
 ماضی مفرد «مؤنث غایب. از باب
 مفاعله فاعل آن مثنائی ومثنائی (سیم
 دوم و سوم تارا یا عود یا هر ساز
 تازی دیگری) یعنی جواب داد یا
 جواب بدهند یا هماهنگی کنند
 سلام الله ما کرالیاتی

وجاوبت المثنائی والمثنائی ۴۶۳
 نوعی دعا و شریطه است که
 معمولاً در آخر قصاید می‌آید. اینجا
 در طلیمه غزل است. یعنی سلام
 خداوند در آمد و شد شبها به
 (وادی الاراک و...) بر تو باد تا
 سیم دوم و سوم عود یا تار
 بیکدیگر جواب میدهند یا هماهنگی
 کنند

جاودان - ص. خالد. دائم. ابدی
 (ع) مخفف جاویدان. جاودانه و
 جاوید. همیشه. پایدار. پهلوی :
 جاوینان «مناس: ۲:۷۷» «تاوادیا
 ۲:۱۶۹» (ذیل) و انوشه jāvitān
 ۱- هم کام من بخدمت تو گشته
 منتظم
 هم نام من بدمت تو گشته جاودان
 ۲- جز دل من کز ازل تا بابد
 عاشق رفت

کنار و آنچه در قرآن آمده که :
 و«ساکنت بجانب الغربی (سوره
 قصص - ۴۴) مراد بجانب غربی
 طرفی است از کوه طور بجانب
 مغرب که مقام میقات موسی بوده
 (کنز) سمت. طرف. جهت. ناحیه
 پهلوی: ostā
 نکتها رفت و شکایت کس نکرد
 جانب حرمت فرو نگذاشتیم
جانب حرمت فرو نگذاشتن - مص.
 م. بزرگداشت. حرمت داشتن و
 احترام کردن و جانب ادب نسبت
 به کسی نگاهداشتن. ر ک: جانب
جانب ما - اضافه نسبت. طرف
 ما. سوی ما. ناحیه ما
 چون چشم تو دل می برد از گوشه
 نشینان
 همراه تو بودن، گنه از جانب نیست
 ۶۹
 (همراه تو بودن: دل بتو باختن)
جانب نگاهداشتن - مص. م.
 ملاحظه کردن. محابا کردن. طرفداری
 کردن
 ۱- دیدم و آن چشم دل سیه که
 نو داری
 جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
 ۱۲۷
 ۲- هر آنکه جانب اهل خلا نگه دارد
 خدش در همه حال از بلا نگه دارد
 ۱۲۲

- جاودان کس نشنیدیم که درین کار بماند
- و ر ك: جاودانه و جاویدان و بقای جاودان و حسن جاودان و دولت جاودان
- جاودان یا جادوان؟** (ر ك: حافظ خانلری ۱۱۷۲)
- بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد ۱۲۰
- جاودان بودن** - مص. م. خلود (ع) بگفتی که بها چیست خاک پایش را اگر حیات گرانمایه جاودان بودی؟ ۴۴۲
- جاودانه** - ص. (مخفف جاویدانه) دائم و همیشه و ابد (برهان) . (و ر ك: جاودان) پهلوی: جاویتانك jāvitānak
- که بنقد طرف وصل از حسن شاهی؟ که با خود عشق بازد جاودانه؟ ۴۲۸
- جاودانه عشق با خود باختن** - مص. م. خود خواهی و تا ابد خود را دوست داشتن و گمان بردن و گمان رفتن از این جهان نداشتن
- جاوید** - ص. خالد. دائم. باق (ع) «بروزن ناهید. پاینده و همیشه و دائم... و عالم آخرت را هم
- گفته اند» (برهان) ر ك: رستگاری جاوید.
- جاوستانی**: یاوید yāvêt و یاویتن yāvêtan پهلوی: jāvit (ذیل برهان)
- جاویدان** - ص. همیشه و ابد ر ك: جاودان و جاودانه
- تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیازایی
- صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت ۹۵
- جاه** - ا. مقام. منزله. درجه. جلال (ع) معرب گاه. فروشکوه. در مقامی که صدارت بفقیران بخشند
- چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی ۴۵۸
- و ر ك: مال و جاه.
- جاهت** - ا ض - اسم به ضمیر. ر ك: کسب مال و جاه
- جاه عشق** - اضافه نسبت. مقام عشق. مرتبه. عشق
- اذا جاه عشق و دولت رندان پاکباز پیوسته صدر مصطبه ها بود مسکنم ۳۴۲
- جاه و بزرگی** - (تن) و ترادف در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است ۴۵۱
- جاه و جلال** - (تن) و ترادف ۱- قسم بحشمت و جاه و جلال

- شاه شجاع
که نیست با کسم از بهر مال و
جاه نزاع
- ۲۹۲
- ۲- ... آه از این کبریا و جاه و
جلال ۳۰۲
- ۳- با چنین جاه و جلال از پیشگاه
سلطنت... ۳۷۵
- (و ر ك: جلال و جاه)
جاه و حشمت- تن و ترادف.
ر ك: حشمت و جاه
- جام و مال- (تن). ۱- ر ك: مال
و جاه ۲- ر ك: جاه و جلال ش(۱)
۳- ر ك: در بند مال و جاه بودن.
۴- ر ك: جاهی و مالی
- جاه و منصب- تن. ر ك: منصب
و جاه
- جاهی- بایاء مصدری. در صاحب
جاهی. صاحب. ش(۲)
- جاهی- بایاء وحدت. ر ك: جاهی
و مالی
- جاهی و مالی- با یاء
تو می باید که باشی ورنه سهلست
زیان مایه جاهی و مالی ۴۶۳
- جاهل- ع (بکسر ها) نادان
... بیا زاهد که جاهل را هنی تر
می رسد روزی ۴۵۴
- جای- ا. و جا. مکان (ع). ر ك:
جا و:
- بنال بلبل بیدل که جای فریاد
- است
- جای آن بودن- مص. م.
جای آن است که خون موج زند
در دل العل ر ك: تغابن
- جای آن داشتن- مص. . حق
چیزی داشتن. اختیار چیزی داشتن
و ارزش داشتن
مکن عتاب ازین بیش و جور بر
دل ما
بکن هر آنچه توانی که جای آن
داری ۴۴۵
- جای اعتراض- اضافه اختصاص.
حق اعتراض
یار اگر نشست با ما نیست جای
اعتراض. ر ك: یار. ش(۵)
- جای اقامت- اضافه اختصاص.
محل اقامت
خاک ره آن یار سفر کرده بیارید.
تا چشم جهان بین کنمش جای
اقامت ۸۹
- جای امن- اضافه وصفی- یا بیان
نوع
شراب لعل. و جای امن و یار
مهربان ساقی
دلا کی به شود کایت اگر اکنون
نخواهد شد ۱۶۵
- جای بودن- مص. م. موقع بودن.
حق بردن.
۱- چه جای من که بلغزد اسپهر
شعبده باز ۳۴

- ۲- چه جای دمزدن نافهای تاتاری است ۶۶
- جای تو-** اضافه اختصاص و اضافه اسم به ضمیر ۱- ر ك: جای دعا
- ۲- ر ك: خلوت وصل
- جای جلوه-** اضافه اختصاص ... هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست. ر ك: هلال
- جای جنگ-** اضافه اختصاص و بیان ظرف مکان. میدان جنگ . جنگ جای «چون بجنگ جای رسیدند بایستادند...» (تاریخ بیسقی/۱۹۰) و «سه غلام سرای رسیدند بشارت فتح وانگستوانه امیر بنشان بیاوردند که از جنگ جای فرستاده بود...» (ایضاً ص/۴۵۷) و بمعنی موقع و وقت جنگ
- چو جای جنگ نبیند بجام یازد دست
- چو وقت کار بود تیغ جان ستان گیرد
- جای خراب-** اضافه وصفی عالم همه سر بسر رباطیست خراب در جای خراب هم خراب اولیتر ۳۸۰/ص
- جای حافظ-** اضافه اختصاص ر ك: خلوت وصل
- جای خالی-** اضافه وصفی ر ك: امن. ش (۴)
- جای خلوت-** (= جای خالی) ر ك: گوشه. ش (۱)
- جای داشتن-** مص. م. مکان (ع) محل داشتن. اختیار داشتن. ر ك: جای آن داشتن
- جای در گوشه محراب کردن-** مص. م. ر ك: اهل کلام
- جای دعا بودن-** مص. م. موقع دعا بودن
- شاه نشین چشم من تکیه گه خیال تسلط
- جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو ۴۱۱
- جای دمزدن بودن-** مص. م. ر ك: جای بودن. ش (۲)
- جای دولت-** اضافه بیان ظرف. و اختصاص مکان دولت حافظ، جناب پیرمغان جای دولت است ۳۵۳
- جای صحبت نامحرم-** ا ض - بیان ظرف ر ك: خرقه پوش. ش (۱)
- جای غم بودن-** مص. م. سزاوار غم بودن
- جای غم باد بر آن دل که نخواهد شادت ۱۸
- جای فریاد-** اضافه اختصاص . موقع فریاد ر ك: فریاد
- جای فریاد بودن-** موقع فریاد بودن. ر ك: فریاد

- جای محتسب و شعبه** - ا ض -
بیان ظرف و لامیه. ر ك: حدیث حافظ و ساغر
- جای من** - ا ض - اسم به ضمیر. ر ك: جای بودن. ش (۱)
- جای وصال** - ا ض - استعاری. انتظار وصال، توقع وصل به خوالب نیز نمی بینمش، چه جای وصال؟ ۴۴۲
- جایی** - با یاء وحدت. يك جا. (قید مکان)
۱- خرقة جایی گرو باده و دفتر جایی ۴۹۰
۲- جائیکه برق غیرت بر آدم صفی زد ۴۸۹
۳- جائیکه تخت و مسند جم می رود بباد ۳۷۲
۴- خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی ۴۹۱
- جای یافتن** - مص. م. استقرار یافتن. قرار گرفتن.
خرابتی زدل من غم تو جای نیافت ۳۰۶
- جائیکه** - قید مرکب مکان (جائی + که موصول) ر ك: جایی. ش (۲) و (۳)
- جبر** - ع (بفتح جیم و سکون با) شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی و توانگر گردانیدن و برویانیدن و اسناد بدی و ناسزا
- به خدای تعالی کردن (کنز) (ونام علمی معروف در ریاضیات) رعایت حال و جبران و تلافی.
به جبر خاطر ما کوش کاین کلاه نمند
بسا شکست که با افسر شهبی آورد ۱۴۷
(خانلری: بر افسر شهبی - ۱۴۳)
جبر خاطر - ا ض - استعازی.
ر ك: جبر
- جبر و اختیار** - تن. وعطف. دیواژه مقابل هم و یک مسئله بسیار قدیمی فلسفی و کلامی و عرفانی است. از نظر فلسفی جبر انتساب کلیه امور بذات خداوند است و انسان مانند دیگر موجودات و حتی مانند جمادات هیچگونه اراده ای از خود ندارد و آلت محض است. و از نظر کلامی و دینی جبر مطلق برای انسان وجود ندارد و همچنین اختیار مطلق. و امر بین الامرین است و لاجبر و لا تفویض. و بندگان در اعمال خود مختارند از همان جهت که مجبورند. و از نظر عرفانی اختیار، اختیار حق است بر اختیار خود. ر ك: اختیار
اهم مواردیکه حافظ نفی اختیار میکنند و تسلیم «تقدیر» و «سرنوشت» و «قرعه» و «قرعه کار» و «قرعه توفیق» و «قضا» و «صبغة الله»

۲- رضا بداده بده وز جبین گره
بگشای

اگر برهن و تو در اختیار نگشودند
۹۴

۳- مستوره مست هر دو چو از
یک قبیله اند

ما دل بعشوه که دهیم؟ اختیار
چيست؟
۴۷

۴- گفت مگر ز لعل من بوسه
نداری آرزو؟

مردم ازین هوس ولی قدرت و اختیار
کو؟
۴۱۵

(رجوع شود به اختیار)

۵- بر آن سرم فنوشم می و گنه
نکنم

اگر موافق تدبیر من فتد تقدیر
۲۵۶

۶- مکن بنامه سیاهی ملامت من
مست

که آگهست که تقدیر بر سرش
چه نوشت
۷۹

۷- و با اشاره به اختلاف میان
فلاسفه و متکلمین در خصوص
اصالت جبر یا اصالت اختیار
میگوید:

۷- قومی بجد و جهد نهادند وصل
دوست

قومی دگر حواله بتقدیر میکنند

۸- قتل این خسته بشمشیر تو
تقدیر نبود
۲۰۰

و «توکل» و «قلم صنع» و

«بخشش ازل» و «نصیبه ازل»

و «حکم بلا» و «دایره قسمت» و

«حکم خطایی» و «حکم آسمان» و

«تقدیر روز ازل» و «مشرک قسمت»

و «قسمت ازلی» و «آنچه

خدا کند» و «دیوان قسمت»

و «میراث فطرت» و «حکم کارفرمای

قدر» و «فیض ازل» و «مشیت»

خداوند و «اقبال ناممکن» و «لوح

جبین» و «بخت» و «خواستۀ

کردگار» میشود در دیوان او

فراوان است و بخش عظیمی از

سخنان او حول این مسئله دور

میزند که بدون عنایت حق و مشیت

معبود هر تلاشی نافرجام است.

اما وظیفه بندگی و عشق و شرط

و طریق ادب بما حکم میکند که

دست از این تلاش هر اندازه که

بی ثمر باشد بر نداریم. اهلیت و

جوهره وجودی ما نیز درین راه

که راه عشق است از طرف خالق

و معشوق بما اعطا شده و این

اصلی ترین موهبتی است که او بما

داده و عشق که آنهم ازلی است

و خدایی رابطه میان عنایت او

و اهلیت ما می باشد.

۱- چگونه شاد شود اندرون

غمگینم

باختیار که از اختیار بیرونست

- ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر
 نبود ۳۵۹
- ۹- نیست امید صلاحی ز فساد
 حافظ
- چونکه تقدیر چنین است ، چه
 تدبیرکنم ۳۴۷
- ۱۰- از دست چرا هشت سرزلف
 تو حافظ
- تقدیر چنین بود چه کردی که نهستی
 ۴۳۴
- ۱۱- در خرابات طریقت ما بهم
 منزل شدیم
- کاین چنین رفتست در عهد ازل
 تقدیر ما ۱۰
- (و رجوع شود به تقدیر و تقدیر
 و تقدیر)
- ۱۲- دیگران قرعه قسمت همه
 بر عیش زدند
- دل غمدیده ما بود که هم بر غم
 زد ۱۵۲
- ۱۳- چو قسمت ازلی بی حضور
 ما کردند
- گارانگی نه بوفق رضاست ،
 خرده مگیر ۲۵۶
- ۱۴- نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت
 شاهی است
- بده کام دل حافظ که فال بختیاران
 زد ۱۵۳
- ۱۵- بنا امید ازین در مرو بز
 فالی
- بود که قرعه دولت بنام ما افتد
 ۱۱۴
- ۱۶- آسمان بار امانت نتوانست
 آکشد
- قرعه کار بنام من دیوانه زدند
 ۱۸۴
- ۱۷- قسام بهشت و دوزخ آن
 عقده گشای
- ما را نگذاراد که در آئیم از پای
 ۳۸۴
- ۱۸- مرا مهر سیه چشمان ز سر
 بیرون نخواهد شد
- قضای آسمان است این و دیگر
 گون نخواهد شد ۲۲۰
- ۱۹- در کوی نیکنامی ما را گذر
 ندادند
- گر تو نمی پسندی ، تغییر کن
 قضا را ۱۰
- ۲۰- من جهد همی کنم ، قضا
 میگوید
- بیرون ز کفایت تو کاری دگراست
 ۳۷۷/ص
- ۲۱- با فریب رنگ این نیلی خم
 زنگار فام
- کار بروفق مراد صبغة الله میکنی
 ۳۷۵/ص
- (رجوع شود به: قضا)
- ۲۲- تکیه بر تقوی و دانش در
 طریقت کافری است
- راهرو گر صد هنر دارد توکل
 بایش ۲۸۰

- ۲۳- جز دل من کز ازل تا بابد عاشق رفت جاودان کس نشنیدم که درین کار بماند ۱۷۸
- ۲۴- بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل تو چه دانی قلم صنع بناامت چه نوشت ۲۵- کتون به آب می لعل خرقه میشویم نصیبه ازل از خود نمی توان انداخت ۱۶
- ۲۶- مگر گشایش حافظ درین خرابی بود که بخشش ازلش در می مغان افتد اخت ۱۶
- ۲۷- ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند ۳۶۵/ص
- ۲۸- در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد ۱۶۱
- ۲۹- جام می و خون دل هر یک بکسی دادند در ادایره قسمت اوضاع چنین باشند ۱۶۱
- ۳۰- آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر
- کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد ۱۶۱
- ۳۱- مقام عیش میسر نمیشود بی رنج بلی بحکم بلا بسته اند عهد الست ۲۵
- ۳۲- بد رندان مگو ای شیخ و هشدار که با حکم خدایی کینه داری ۴۴۷
- ۳۳- جدا شد یار شیرینت کتون ننها نشین ای شمع که حکم آسمان اینست، اگر سازی و گر سوزی ۴۵۴
- ۳۴- مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند هر آن قسمت که آنجا رفت، از آن افزون نخواهد شد ۱۶۵
- ۳۵- در ازل هر کو بغیض دولت ارزانی بود تا ابد جام مرادش همدم جانی بود ۲۱۸
- ۳۶- بنوش باده که قسام صنت قسمت کرد در آفرینش از انواع نوش دارو و ز نیش منسوب ۳۷- حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافیست
- طبع چون آب و غزالهای روان ما را بس

- ۳۸- گر رنج پیشت آید و گر
راحت ای حکیم
نسبت مکن بغیر که اینها خدا
کند
۱۸۶
- ۳۹- آنچه او ریخت به پیمانۀ ما
نوشیدیم
اگر از خمر بهشت است و گر
از بادۀ مست
۲۶
- ۴۰- عیب مکن برندی و بدنامی
ای حکیم
کاین بود سرنوشت زدیوان قسمتم
۳۱۳
- ۴- میخور که عاشقی نه بکسب
است و اختیار
این موهبت رسید ز میراث فطرت
۳۱۳
- ۴۲- برو ای ناصح و بردر دشمنان
خرده مگیر
کارفرمای قدر میکند این ، من
چکنم
۳۴۵
- ۴۳- فیض ازل بزور و زر ارآمدی
بدست
آب خضر نصیبۀ اسکندر آمدی
۴۳۹
- ۴۴- حافظ، از چون و چرا بگذر
و می نوش همی
پیش حکمش چه مجال سخن و
چون و چراست منسوب
۴۵- در کارخانه ای که ره علم و
عقل نیست
۳۸۰
- و هم ضعیف زای فضولی چرا
کند؟
۱۸۶
- ۴۶- کرشمۀ تو شرابی بعاشقان
پیمود
که علم بی خبر افتاد و عقل بیحس
شد
۱۶۷
- ۴۷- حافظ بخود نوشید این
خرقۀ می آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را
۵
- ۴۸- مکن بچشم حقارت نگاه در
من مست
که نیست معصیت وزهد بی مشیت
او
۴۰۵
- ۴۹- گناه اگر چه نبود اختیار ما،
حافظ
تو در طریق ادب کوش و گو گناه
منست
۵۳
- ۵۰- بدرد و صاف تو را حکم نیست،
دم درکش
که هر چه ساقی ما ریخت، عین
الطافست
۴۴
- ۵۱- مکن درین چمن سرزنش
بخودروی
چنانکه پرورشم میدهند میرویم
۳۷۹
- ۵۲- در پس آینه طرطی صفت
داشته اید
آنچه استاد ازل گفت بگو، میگویم
۳۸۰

- ۵۳- بشنو این نکته که خود را
ز غم آزاد کنی
خون خوری گر طلب‌روزی ننهاده
کنی ۴۸۱
- ۵۴- خیال حلقه زلفش فریبت
میدهد، حافظ
نگر تا حلقه اقبال ناکمش نجنبانی
۴۷۴
- ۵۵- بجد و جهد چو کاری نمیرود
از پیش
بگردگار رها کرده به مصالح خویش
منسوب
- ۵۶- گرچه وصالش نه بکوشش
دهند
آنقدر آیدل که توانی بکوش
۲۸۴
- ۵۷- فی‌الجمله اعتماد مکن بر
ثبات دهر
آکاین کارخانه ایست که تغییر
میکند ۲۰۰
- ۵۸- من اگر خارم و گر گل چمن
آرایی هست
که از آن دست که او می‌کشدم
میرویم ۳۸۰
- ۵۹- عاشقانرا بر سر خود حکم
نیست
هرچه فرمان تو باشد آن کنند
۱۹۷
- ۶۰- زاهد شراب کوثر و حافظ
بیاله خواست
- تا درمیانہ خواسته کردگار چیست
۶۵
- ۶۱- چو مستعد نظر نیستی
وصال مجوی
- که جام جم نکند سود وقت بی
بصری ۴۵۲
- ۶۲- مزن ز چون و چرا دم که
ربنده مقبل
قبول کرد بجان، هرسخن که جانان
گفت ۸۸
- ۶۳- من ز مسجد به خرابات نه
خود افتادم
- اینهم از عهد ازل حاصل فرجام
افتاد ۱۱۱
- ۶۴- نبود نقش دوعالم که رسم
الفت بود
- زمانه طرح محبت نه این زمان
انداخت ۱۶
- ۶۵- ... گریستت رضایی، حکم
قضا بگردان
- ر ك: حکم قضا گرداندن
و اهم مواردیکه شاعر نفی جبر
میکند و حال اختیار و سرخوشی
و قدرت بروی غلبه دارد:
- ۱- چرخ برهم زخم از غیر مرادم
گردد
- من نه‌آنم که زبونی‌کشم از چرخ
فلك ۳۰۱
- ۲- بیا تا گل برافشانیم و می در
ساغر اندازیم

- فلک را سقف بشکافیم و طرح نو
دراندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون
عاشقان ریزد
من و ساقی بهم تازیم و بنیادش
براندازیم
و تمامی غزل تا به آخر... ۳۷۴
- ۳- مکن ز غصه شکایت که در
طریق طلب
براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
۲۳۹
- ۴- دست از طلب ندارم تا کام
جان برآید
یا تن رسد بیجانان یا جان ز تن
برآید ۲۳۴
- ۵- طفیل هستی عشقند آدمی و
هری
ارادتی بنما تا سعادت بیبری
۴۵۲
- ۶- سر خدا که در تنق غیب
مستوی است
مستانه اش نقاب زرخسار برکشیم
کو جلوه ای زابروی او تا چو ماه
نوا
گوی سپهر درخام چو گان زرا کشیم
۳۷۵
- ۷- گدای میکده ام ، لیک وقت
مستی بین
که ناز برفلک و حکم بر ستاره
کنم ۳۵۰
- ۸- دل به رغبت می سپارد جان
به چشم مست یاز
گرچه هشیاران ندادند اختیار
خود به کس ۲۶۷
و رک: اختیار
- جبلت** ع (بکسر جیم و با وفتح
لام مشدد) گروه بسیار (ترجمان
القرآن) و از آیه ۱۸۴ در سوره
اشعراء: «والجبلۃ الاولین». در شعر
خواجه این کلمه در معنی معمول
خود که سرشت و فطرت و خلقت
و خمیره و طینت باشد آمده:
جهان پیر رعنا را، ترجم بر جبلت
نیست ۴۴۰
- جبین** - ع (بفتح جیم و کسر با)
پیشانی (کنز) یک سوی پیشانی
(ترجمان القرآن)
- ۱- رضا بداده بده وز جبین گره
بگشای...
- و رک: جبر و اختیار. ش (۲)
- ۲- جبین و چهره حافظ خدا جدا
مکناد
زا خاک بارگه کبریای شاه شعاع
۲۹۲
- ۳- بر جبین نقش کن از خون دل
من خالی
تا بدانند که قربان تو کافر کیشم
۳۴۱
- (بر جبین نقش کردن خالی از خون
پس از قربانی رسمی بوده و هست

الملك قد نباهی من جده و جده
 ۴۶۲
 میان جد و جد دربیت فوق تجنیس
 ناقص بکار رفته است
جد و جد تن و جناس محرف.
 یا ناقص ر ك: جد
جد و جهد (تن و ترادف) کوشش
 و تلاش
 قومی به جد و جهد نهادند و وصل
 دوست
 ۲۰۰
جدا - ص (بضم جیم) منفك (ع)
 و سواء (ع) دور از هم. تنها .
 و با «جز» از يك ریشه است
 (ر ك: جز) و مصادر مرکب «جدا
 بودن» و «جدا کردن» و «جداشدن»
 از آن ساخته شده است. پهلوی: jut
 ۱- ... از یکدیگر جدا شود اجزاء
 توامان ر ك: توامان
 ۲- جدا شد بیار شیرینت، کنون
 تنها نشین ای شمع... ۴۵۴
 و ر ك: جبین. ش (۲)
جدا داشتن - مص. م. جدا کردن.
 عاشقان را زبرخویش جدا می داری
 ۴۴۸
 (خانلری: بندگانرا ۴۴۰)
جدا شدن - مص. م. انفكاك .
 خلوص. فصول (ع). ر ك: جدا.
 و ر ك:
 یاران همنشین. نور دیده
جدا کردن - مص. م. ر ك: جبین
 ش (۲)

که خون قربانی را با انگشت بر
 پیشانی کسی که برای او قربانی
 قربانی کرده اند میمالند)
 ۴- رقیبان غافل و ما را از آن چشم
 و جبین مردم
 هزاران گونه پیغامست و حاجب
 در میان ابرو
 ۴۱۲
 ۵- جنابش پارسایان راست محراب
 دل و دیده
 جبینش صبح خیزان راست روز
 فتح و فیروزی
 ۴۵۴
 ر ك: روی ماه جبینان
جبینش - ا ض - اسم به ضمیر.
 ر ك: جبین. ش (۵)
جد - ع بفتح جیم و شد دال .
 نیا. پدر بزرگ. ر ك: جد. و ر ك:
 اجداد
جده - ع (بفتح جیم) نیای او
 ر ك: جد
جده - ع (بکسر جیم) کوشش او.
 ر ك: جد
جد - ع (بکسر جیم و شد دال)
 کوشش. شتاب. راستی. و ضد
 هزل بمعنی شوخی و بفتح جیم
 و شد دال پدر بزرگ . پدر پدر
 و پدر مادر. نیا. اجداد جمع (و
 بضم جیم و تشدید دال. بهره .
 حظ. بخت. کناره نهر. کناره هر
 چیز - (فرهنگ عمید)

جدایی - حا. مص. انفعال. مفارقة. انفراد. امتیاز. غیریه (ع). دوری پیاموزست. کیمیای سعادت ز همصحبیت بد، جدایی، جدایی ۴۹۲

جدل - ع (ع) (بفتح جیم و دال). پیکار (ترجمان القرآن) و کاویدن بدشمنی و دشمنی کردن... (کنز) ستیزه و کشمکش. خصومت. مجادله. مخالفت. از نظر فلسفی و منطقی جدل یکی از صناعات خمس است و قیاسی است که مقدمات آن از قضایای مشهوره تشکیل شده باشد.

۱- حافظ از خصم خطا گفت
نگیریم بر او
ور بحق گفت، جدل با سخن حق
نکنیم ۳۷۸

۲- دختران را همه جنگ است
و جدل با مادر...
(انجوی ۱۷/۳۰۶)

جدل بودن - مص. م. ش (۲)

جدل کردن - مص. م. ش (۱)

جذب - ع (بفتح جیم و با) کشش (مسافت میان دو منزل، مسافت دور) و در اصطلاح تقرب بنده بمقتضای عنایت خداوند است که در طی منازل بسوی حق بدون رنج و سعی همه چیز برای او فراهم شده باشد و از مراحل سه

گانه تصوف است به معنی کشش و مرحله دوم سلوک است بمعنی کوشش و مرحله سوم عروج است بمعنی بخشش. در جذبه‌های سبحانی:

رموز سر انالحق چه داند آن غافل
که منجذب نشد از جذبه‌های «سبحانی»
و بدون مرحله «کشش» یا جذبه
دو مرحله دیگر سلوک «کوشش»
و عروج «بخشش» صورت نمیگیرد.
برحمت سر زلف تو و ائقم ورنه
کشش چو نبود از آنسو، چه سود
کوشیدن ۳۹۳

و ر ك: منجذب .

جذبه‌های سبحانی - اضافه نسبت
با اختصاص و بیان نوع و ك: جذبه
جرب - ع (بفتح جیم و راء مشدد)
فعل ماضی مفرد مذکر غائب .
یعنی آزمود. تجربه کرد

... من جرب المجرب حلت به الندامة
۴۱۸

ضرب المثل است. نظیر فارسی
آن: آزموده را آزمودن خطاست

جرس - ع (بفتح جیم و را) زنگ
درای. جمع اجراس. زنگی که بر
گردن چارباغان آویزند

جرس فریاد میدارد که بر بندید
محملها ۱

۲- ر ك: بانگ جرس.

- ۳- وه که بس بی‌خبر از غلغل چندین جرسی ۴۵۵
(ذات‌الاجراس ماریست که در فارسی مار زنگی گویند که در حرکت صدای زنگ برمی‌آورد)
- ۶- شاه اگر جرعهٔ رسانان نه بحرمت نوشند
التفاتش بمی صاف مروق نکنیم ۳۷۸
- ۷- آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
جرعه‌ای بود از زال جام‌جان‌افزای تو ۴۱۰
- ۸- بجرعهٔ تو سرم مست گشت، نوشت باد ۴۴۶
- ۹- گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت
ز جرعهٔ بر رخ حور و پری گلاب‌زده ۴۲۱
- جرعهٔ افشاندن - مص. م. و جرعه فشاندن
۱- ر ك: جرعه برخاك افشاندن. ش (۱) و (۲) و (۳) و جرعه جام ش (۳)
و جرعه بر افلاك فشاندن
جرعهٔ بخشیدن - مص. م.
۱- درین خمار کسم جرعه‌ای نمی‌بخشد...
ر ك: اهل دل. ش (۹)
- ۲- ای صبا، بر ساقی بزم اتابك عرضه‌دار
تا از آن جام‌زرافشان جرعهٔ بخشد بمن ۳۹۰
- جرعهٔ بر افلاك فشاندن - مص. م.
نظیر جرعه بر خاک فشاندن در
- ۳- وه که بس بی‌خبر از غلغل چندین جرسی ۴۵۵
(ذات‌الاجراس ماریست که در فارسی مار زنگی گویند که در حرکت صدای زنگ برمی‌آورد)
- جرعه ع (بضم جیم و فتح عین) آب اندک، مایع یا آبی که بیکدفعه نوشند و در اصطلاح اسماء صفات است و احوال که در سلوك سالک را پوشیده باشد (عراقی) و مقام سیر را گویند و نیز اسرار و مقاماتی که از سالک پوشیده‌اند
- ۱- روان تشنهٔ ما را بجرعه‌ای دریاب... ر ك: تشنه. ش (۶)
- ۲- ساقیا يك جرعهٔ زان آب آتشگون، که من...
ر ك: آب آتشگون
- ۳- بیکی جرعه که آزار کسش در پی نیست
زحمتی میکشم از مردم نادان که می‌پرس ۲۷۱
- ۴- تا مگر جرعه فشانند لب جانان بر من
سالها شد که منم بر در میخانه مقیم ۳۶۷
- ۵- بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم
کز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم ۳۷۲

جهت معکوس

ساغری نوش کن و جرعه برافلاک
فشان ۴۵۸**جرعه بر تخت روان فشاندن -**تخت روان کنایه از فلك است.
و جرعه بر تخت روان افشاندن
نظیر جرعه برافلاک فشاندن است.
ر ك: جرعه جام. ش (۳)**جرعه برخاک ریختن -** مص. م.
ر ك: جرعه برخاک فشاندن.**جرعه برخاک فشاندن -** مص. م.
جرعه برخاک ریختن، «رسمی بسیار
کهن بوده که بیاد رفتگان بهنگام
باده گساری جرعه ای برخاک می-
ریخته انددر شعر عرب و فارسی اشاره به
این رسم و بکرات میتوان دید.
در شعر تازی:شربنا و احرقنا علی الارض جرعة
وللارض من کاس الکرام نصیب
منوچهری گوید:جرعه برخاک همی ریزیم از جام
شرابجرعه بر خاک همی ریزند مردان
ادیب

ناجوانمردی بسیار بود چون نبود

خاکرا از قدح مرد جوانمرد نصیب

۶

گویا یکی ازین «مردان ادیب» و

«مرد جوانمرد» بوسهل زوزنی
رئیس دیوان عرض سلطان مسعود
غزنوی و معاصر با منوچهری
می باشد که پس از بردار کردن
حسنک بسعایت او (... فرموده
بود تا سر حسنک پنهان از ما
آورده بودند و بداشته در طبقی با
مکبه... گفت بیارید، آن طبق
بیاوردند و از دور مکبه برداشتند
چون سر حسنک را بدیدیم همگان
متحیر شدیم و من از حال بشدم و
بوسهل بخندید و باتفاق شراب
در دست داشت بیوستان ریخت
و سر باز بردند و من در خلوت
دیگر روز او را بسیار ملامت کردم
گفت: «سو مردی مرغ دلی، سر
دشمنان چنین باید» شراب به
بیوستان ریختن همان «جرعه بر
خاک فشاندن» مرسوم است که
بوسیله بوسهل در آن واقعه انجام
شده است (تاریخ بیهقی/ ۱۸۸)

و این جرعه سهم خاک است و

جلال الدین مولوی گفته است:

یا بیا و این فتاده خاکبیز

چونکه خوردی جرعه ای برخاک ویز

و خواهه گوید:

۱- بیفشان جرعه ای برخاک و حال
اهل دل بشنو

- ۲- اگر شراب خوری، جرعه‌ای
فشان بر خاک ۲۹۹
- ۳- بر خاکیان عشق فشان جرعه
لبش
تا خاک لعل گون شود و مشکبار
هم ۳۶۲
- ۴- از جرعه تو خاک زمین در و
لعل یافت ۳۷۲
- ۵- ساغر لطیف و دلکش و می افکنی
بخاک
و اندیشه از بلای حماری نمیکنی
۴۸۲
- ۶- خاکیان بی بهره اند از جرعه
کاس الکرام
این تظاول بین که با عشاق مسکین
کرده اند ۳۶۶ ص
- و از این نوع است گلاب بخاک
ریختن
- ۷- فرشته عشق نداند که چیست
ای ساقی
بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز
۲۶۶
- و رک: جرعه بر افلاک فشاندن. و
جرعه بر تخت روان فشاندن
جرعه جام- اضافه نسبت یا
اختصاص. جرعه و جام (تن)
۱- بر بوی آنکه جرعه جامت بما
رسد.
- در مصطبه دعای تو هر صبح و
شام رفت ۸۴
- ۲- بفیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی
نمیکنیم دایری، نمیدهیم صداع
۲۹۲
- ۳- جرعه جام بر این تخت روان
افشایم ۳۴۸
- ۴- می اندر مجلس آصف بنوروز
جلالی نوش
- که بخشد جرعه جامت جهان را
ساز نوروزی ۴۵۴
- ۵- رک: جرعه جامی
جرعه جامی- اض- با یاء وحدت
در ازل دادست ما را ساقی لعل
لبت
- جرعه جامی که من مدهوش آن
جامم هنوز ۲۶۵
- جرعه دادن- مص. م.
بخدا که جرعه‌ای ده تو بحافظ
سخرخیز
- که دعای صبحگاهی اتوی کند شما
را ۶
- جرعه دوکشیدن- مص. م. جرعه
نوشیدن. جرعه خوردن. جرعه
کشیدن
- کو کرمی که ز بزم طربش غم زده‌ای
جرعه‌ای در کشد و دفع خماری
یکند؟ ۱۸۹
- جرعه و نلن- اضافه نسبت یا
بیان انواع رک: جرعه. ش(۶)

- جرعه رندان نوشیدن - مص. م.
 ر ك: جرعه. ش(۶)
- جرعه بر تخت روان افشاندن -
 مص. م. ر ك: جرعه. ش(۴)
 (تخت روان کنایه از افلاك است
 وآسمان ر ك: تخت روان)
 جرعه فشاندن - مص. م. ر ك:
 جرعه بر خاک افشاندن و جرعه
 افشاندن.
- جرعه كاس الكرام - اضافه نسبت
 یا تخصیص. ر ك: جرعه بر
 خاک فشاندن. ش(۶)
- جرعه كش - ص. م. جرعه كشنده
 اسم فاعل مركب مرخم. جرعه
 نوش. باده گسار. می گسار
- ۱- ... از جام شاه جرعه كش
 حوض كوثرم ر ك: جام شاه
- ۲- دادگرا، تورا فلك جرعه كش
 بیاله باد
- دشمن دل سیاه تو غرقه بخون
 چو لاله باد ۳۶۴
- ۳- حافظ، از حشمت پرویز دگر
 قصه مخوان
- که لبش جرعه كش خسرو شیرین
 منست ۵۲
- جرعه كشیدن - مص. م.
 ۱- همچو جم جرعه ما كش که ز
 سر دوجهان
- یرتو جام جهان بین دهلت آگاهی
 ۴۸۸
- ۲- ر ك: جرعه كش. ش(۱) و (۲)
 جرعه لب - اض - استعاری و
 نسبت
- ر ك: جرعه بر خاک افشاندن. ش(۳)
 جرعه می - اضافه بیان جنس.
- ۱- آنكه يك جرعه می از دست
 تواند دادن
- دست یا شاهد مقصود در آغوشش
 باد ۱۰۵
- ۲- صوفی مجلس که دی جام و
 قلع می شكست
- باز بيك جرعه می عاقل و فز زانه
 شد ۱۷۰
- جرعه می از دست دادن - مص. م.
 استعاره تبعیه یا اسنادی. جرعه
 بخشیدن. ر ك: جرعه می. ش(۱)
- جرعه نوش - ص. م. جرعه نوشنده
 اسم فاعل مركب مرخم
- ۱- من جرعه نوش بزم تو بودم
 هزار سال ... ر ك: بزم. ش(۱۸)
- ۲- ای جرعه نوش مجلس جم ،
 سینه پاك دار ...
- ر ك: جام جهان بین. ش(۵)
 جرعه نوشی - حا. مص. م.
- ر ك: آب خضر. ش(۳)
- جرعه نوشیدن - مص. م.
 ر ك: جرعه. ش(۶)
- جرعه و جام - (تن). ر ك: جرعه
 جام و جام و جرعه
- جرعه و خم و سبوی - تن و تلازم.

- ر ك: جرعه. ش (۸) **جرعه‌یی** - با یا وحدت. يك جرعه.
ر ك: جرعه. ش (۱۱) و (۵) و (۷) و
جرعه درآکشییدن. جرعه فشاندن.
جرعه بخشیدن. جرعه بودن
- آصف. ش (۶) **جرم پوشی** - ص. م. ر ك: پادشاه
خطابخش جرم پوش
جرم ستاره - اضافه نسبت .
(نحوست کوکب) گناه ستاره
ر ك: طالع. ش (۴)
جرم کردن - مص. م.
چه جرم کرده‌ام ای جان و دل
بحضرت تو؟ ۳۰۶
- جرم نکرده - اضافه وصفی
ز آنجا که لطف شامل و خلق کریم
تست
جرم نکرده عفوکن و ماجرا می‌رس
(حافظ خانلری ۳/۲۶۴)
جرم و جنایت - (تن)
در زلف چون کمندش ای دل میبچ
کآنجا
سترها بریده بینی بی جرم و بی
جنایت ۹۴
جری - ع (بفتح جیم و را و الف
مقصود در آخر) فعل ماضی مفرد
غائب مذکر: جاری شد در «جری
مثل» بجای مضارع «بجری»:
دع التکاسل تغنم فقد جری مثل
که زاد راهروان چستی است و
چالاکي ۴۶۱
و ر ك: ماجری
- جریده - ع (بفتح جیم و کسر را
و فتح دال) روزنامه، صحیفه ،
دفتر. دسته سوار بدون پیاده .
- ۱- دانم که بگذرد ز سر جرم من
که او
گرچه پریوش است ولیکن فرشته
خوست ۵۹
۲- لطف خدا بیشتر از جرم ماست
نکته سر بسته چو دانی، خموش
۲۸۴
۳- آنکه بی جرم برنجید و بتیغم
زد و رفت
بازش آرید، خدا را، که صفایی
بکنیم ۳۷۷
- جرم بخش** - ص. م. و اسم فاعل
مرکب مرخم. بجای جرم بخشنده.
ر ك: آصف صاحبقران

(اشاره و تلویحی است و نفرین به کسی که در حال بدی و دشمنی با ابواسحق بوده و احتمالاً به امیر مبارزالدین. چه این قصیده در مدح شاه ابواسحق است.)

۲- جگر چون نافه‌ام خون گشت، کم زینم نمی‌باید

جزای آنکه با زلفت سخن از چین خطا گفتیم ۳۷۰

۳- هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد ۱۲۳

که اشاره است به: «وجزاء سیئة سیئة مثلها» (شوری ۴۰) و «ومن جاء بالسیئة فلا یحزی الا مثلها» (انعام ۱۶۰) و آیاتی دیگر

۴- هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا ۳۴۰

۵- تا جزای من بدنام چه خواهد بودن ۳۹۱

جزاش- جزای او. پاداش او. کیفر او

جزای - (= جزاء) در حال اضافه. ر ك: جزاء ش (۲) و (۳) و (۴)

جزای آنکه- پاداش آنکه

ش (۲)

جزایی- بایاء وحدت. ر ك: جزاء ش (۳)

جستجو - مص. م. (جستن و جوئیدن) ر ك: جست و جو

یکه و تنها و مجرد و مخفف «امیر» روز آدینه از اینجا برداشت بر مقدمه برفت، جریده و ساخته..» (تاریخ بیهقی/۱۱۵)

ثبت است در جریده عالم دوام ما ۱۱

۲- جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است ۴۵

جریده رفتن- مص. م. و تلمیح. تنها رفتن. سبک رفتن. مخفف و سبکبار رفتن در اشاره :

نجفی‌المخفون و هلك‌المثقلون منقول از علی (ع) ر ك: جریده ش (۲)

جریده عالم- اضافه تشبیهی . تشبیه صریح. ش (۱)

جزء - یا جزو - ع (بضم جیم) بخش یا پاره یا تکه از چیزی در مقابل کل. اجزاء جمع

جمعه بیست و دوم ماه جمادی‌الاول در پسین بود که پیوسته شد از جزء بکل ۳۶۹/ص

ر ك: ابواسحق

جزء و کل- تن ر ك: جزء

جزاء - ع (بفتح یا کسر جیم) پاداش. پادافراه. کیفر. مزد. عقوبت. تنبیه. تعزیر. مقابل اجر

۱- ... که هر چه در حق این خاندان و دولت کرد

جزاش در زنی و فرزند و خانومان گیرد

قلب

و ر ك: جستن

جستن- مص (بضم جیم) ابتغاء. التماس. طلب (بحث. تفحص. تعقیب) (ع) خواستن و طلب کردن و انتظار داشتن. پهلوی: jōistn (= جوایشن، جوایش. اسم مصدر) ۱- می جست از سحاب اهل رحمتی،

والی

جز دیده اش معاینه بیرون ندادنم ۳۱۲

و ر ك: نم دیده. نم. ش (۴)

۲- چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی ۴۵۲

۳- بیا تا حال یکدیگر بدانیم مراد هم بجوئیم از توانیم

۳۵۴/ص

ر ك: وفا جستن

جست و جو- (= جستجو) مص.

م. تفحص و تجسس (ع) و تحقیق

(ع) جستن و معرب آن نیز «جست»

است «کان امامی فن الخلاف خصوصاً

الجست و هو اول من افرده بالتصنیف»

(ابن خلکان) (ذیل برهان بنقل از

دزی ج ۱ ۱۹۴) جست در این

جمله بنام یکی از شعب فن جدل

است (وجو یا جوی بصورت دوم

شخص مفرد فعل امر) یعنی جویش

اسم مصدر مرخم و جویندگی

یعنی استقصاء و استقراء عربی

است. جست و جو یعنی کاوش و

دنبال چیزی گردیدن. و در طلب برای یافتن مطلوب. و مقصود و چیزی بودن و همه جا را گشتن در اصطلاح عرفا خبرده گیری را گویند از هر طرف که باشد

۱- زکنج صومعه، حافظ، مجوی گوهر عشق

قدم برون نه اگر میل جست و جو داری ۴۴۶

۲- دریغ و درد که در جستجوی

گنج حضور ر ك: گنج حضور

جستن- مص. (بفتح و کسر جیم)

(= جهیدن). نجات. فرار. خلاص.

تحرر. قفز (ع) و پریدن

۱- هر مرغ فکر کن سر شاخ

سخن بجست. ر ك: مضرات

و ر ك: جهیدن

جسم- ع (بکسر جیم و سکون

سین) جسد (ع) تن «آنچه مر او

را نفس بحواس ظاهر یا بد همه

جسم است» (زاد المسافرین ناصر

خسرو/ ۲۷. قول پنجم)

۱- ر ك: صورت جسم. صورت.

ش (۱۱)

۲- علم از تو در حمایت و عقل از

تو باشکوه

در چشم فضل نوری و در جسم

ملك جان

۳- هرگز که دیده باشد جسمی

ز جان مرکب

- بر دامش مبادا زین خاکیان غباری
۴۴۴
- جسم ملکش - اضافه استغاری
زك: جسم ش (۲)
- جسم و جان - تن ش (۲) و (۳)
- جسمی زجان مرکب - ش (۳)
- جسم و چشم - جناس خط، ش (۲)
- جعد ع (بفتح جیم و سکون عین)
موی کج، موی پیچیده، موی مجعد.
و حلقوی و گره دار «فاما جعد الیدین
و جعد الاصابع بخیل را گویند»
(کنز)
- ز تاب جعد مشکینش چه خون
افتاد در دلها ۱
- ۲- مدام مست میدارد نسیم جعد
گیسویت ۹۵
- ۳- با چنین زلف و رخس بادا
نظر بازی حرام
هرآکه روی یاسمین و جعد سنبل
بایدش ۲۷۶
- ۴- نازها زان نرگس مستانه اش
باید کشید
- این دل شوریده تا آن جعد و کاکل
بایدش ۲۷۶
- ۵- آن طره آکه هر جعدش صد
نافه چین دارد
خوش بودی اگر بودی بوئیش ز
خوشخویی ۴۹۵
- جعد سنبل - اضافه تشبیهی.
ش (۳)
- جعد گیسو - اضافه نسبت و
بیان نوع. ش (۲)
- جعد مشکین - اضافه وصفی.
و بیان نوع ش (۱)
- جعد و طره - تن. ش (۵)
- جعد و کاکل - تن. ش (۴)
- جعفرآباد - محلی است در شمال
شیراز، بیرون دروازه اصطخر
که امروز دروازه اصفهان نامیده
میشود. نزدیک مصلی. در صحرای
وسیعی که در قدیم از درگاه اسرای
فارس و یا کسانی که قصد هجوم
بشیراز را داشته اند بوده است.
در سال ۷۹۵ که تیمور بفارس
حمله برد شاه منصور از شیراز
بیرون آمد و در جعفرآباد چادر
زد و با سران سپاه خود مشورت
کرد. عزم کرد که بطرف فسا برود
یکی از نوکران او بنام غوض
شاه با او گفت که مردم شیراز
طعنه میزنند و میگویند تا امروز
بر ما حکم کردید و هرچه خواستید
گرفتید حالا که وقت شمشیرزدن
و حفظ کردن است میگریزید و
مردم را در مقابل تیمور خونخوار
بی دفاع میگذارید. این سخن بر
شاه منصور گران آمد و خیال
فراز از سر بند کرد و مصمم بنه
جنگ با امیر تیمور و دفاع از

- شهر گردید.
- ۱- گر از سلطان طمع کردم
خطا بود
ور از دلبر وفا جستم، جفا کرد
۱۳۰
- ۲- طلب نمیکنی از من سخن جفا
اینست
جفا رفتن- مص. م.
ور زهندوی شما برما جفایی رفت
رفت
۸۳
جفا عرض کردن- مص. م. شکایت
از جفا کردن
- در پیش شاه عرض کدامین جفا
کنم؟
۴۰۸
جفا کردن- مص. م. ر ك: جفا
بودن (۱)
- جفاکش- ص. م. م. نعت فاعلی
بجای جفاکشنده
وفاخواهی جفاکش باش، حافظ.
۲۵۱
جفاکش بودن- مص. م. ر ك:
جفاکش
جفاکشیدن- مص. م.
- بکش جفای زقییان مدام و جور
حسود
۴۴۵
جفای خزان- ا ض - نسبت و بیان
نوع و استعاره
نه هر درخت تحمل کند جفای خزان
۱۱۹
جفای خزان تحمل کردن- مص. م.
ر ك: جفای خزان
- ۲۷۹
جفا - ع (بفتح جیم) ستم کردن
(و دور شدن زین از پشت اسب)
و دور شدن چیزی از چیزی و
قرار ناکرفتن چیزی (کنز) و
بیوفایی و در اصطلاح پوشانیدن
دل سالک از معارف و مشاهدات
است.
- ۱- که يك کرشمه تلافی صد جفا
بکنند
۱۸۷
۲- جفا نه شیوه دین پروری بود
حاشا...
۳- جفا نه پیشه درویشی است
و راهروی
۲۰۱
۴- که چه زنار ز زیرش به جفا
بکشایند (خانلری: ۱۹۷) ق:
بدعا بکشایند
۲۰۲
۵- زین جفا رخ بخون بشوید باز
۲۶۲
۶- می سوزم از فراقتم یا از جفا
بگردان
۲۸۴
ر ك: جام جفا. جور و جفا. فتر اك
جفا. افسوس و جفا. تیر جفا
جفا آمدن - مص. م.
برمن ز بخت من آمد جفا و گرنه
یار
۷۸
جفا بودن- مص. م.

- جفای دشمن** - ا ض - نسبت و بیان نوع
- ای دوست دل از جفای دشمن درکش ۳۸۱ ص
- جفای رقیبان** - ا ض - نسبت و بیان نوع. ر ك: جفاکشیدن
- جفای فلک** - ا ض - نسبت و بیان نوع و استعاره. ر ك: جور زمان
- جفایی رفتن** - مص. م. ر ك: جفا رفتن
- جگر** - ا. (بکسر جیم و فتح کاف) کبد (ع) و مجازاً در معنی شجاعت (جگرآور: شجاع) و شراب و فرزند. اوستا: «یاگر» jakar پهلو: jikar
- گر من اسیر مال شوم همچو این و آن اندر شکم چه باید زهره و جگر مرا ناصر خسرو و ر ك: خون جگر و خونین جگر
- جگر تشنگان** - ص. م. عاشقان جمع جگر تشنه: عاشق نمی‌کنم گله‌ای، لیک ابر رحمت دوست
- بکشتزار جگر تشنگان نداد نمی ۴۷۱
- جگر جام** - اضافه استعاری. شراب ملک این مزرعه دانی که نباتی ندهد آتشی از جگر جام در افلاک انداز ۲۶۴
- جگر خون** - ص. م. خون جگر. خون جگر بودن
- جگر خون بودن** - مص. م. اندوهگین بودن
- چند و چند از غم ایام جگر خون باشی ۴۵۸
- جگر سوز** - ص. م. (با ترخیم) جگر سوزنده
- ۱- خوابم بشد از دیده درین فکر جگر سوز ۱۵
- ۲- درد عشقست و جگر سوز دواایی دارد ۱۲۳
- جگر گوشه** - ص. م. استعاره. فرزند. بحکم اولادنا اکبادنا می‌خورد خون دلم مردمک دیده، سزاست
- گله چرا دل بجگر گوشه مردم دادم ۳۱۷
- جگر گوشه مردم** - ا ض - اختصاص و استعاره ر ك: جگر گوشه
- جگر ولاله و می** - تن و تشبیه تناسی یا اضمار ... همچو لاله جگر می می و میخانه بسوخت. ر ك: توبه
- ش (۱)
- جلا** - ع (جلاء) (بفتح جیم) روشنی و وضوح (بکسر جیم) سرمه. (کحل)
- بربوی آنکه در باغ یابد جلا ز رویت (خانلری ۲۲۹)

- جلا یافتن** - مص. م. ر ك: جلا
جلال - ع (بفتح جیم) بزرگی ، بزرگواری. عزت. شکوه. و در اصطلاح اوصاف قهر حضرت الوهیت است و ظاهر شدن بزرگی معشوق بسبب استغناء . (جلال و جلالت بزرگواری شدن - ترجمان القرآن)
 ۱- شد منزه از کمال عزت آنرا که جلال حیرت آمد ۱۷۲
 ۲- خالی مباد کاخ جلالش ز سروان ۳۶۲
 ۳- بجز ثنای جلالش مسناز ورد ضمیر ۲۸۳
 ۴- ... غلام آصف ثانی جلال- الحق والدینم ۳۵۶
 ۵- کاروانی که بود بدرقه اش حفظ خدا
 بتجمل بنشیند، بجلالت برود ۲۲۲
 ۶- اعظم جلال دولت و دین آنکه رفعتش دارد همیشه توسن ایام زیران
 ۷- قسمنم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع... ۳۹۲
 ۸- ... آه ازین کبریا و جاه و جلال ۳۰۲
 ۹- با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت ۳۷۵
 ۱۰- با پایه جلال تو افلاک پایمال
- جلال الحق والدین** - جلال الدین تورانشاه وزیر شاه شجاع. ش (۴) ر ك: تورانشاه
جلالت - ع (بفتح جیم و لام) جلال. شوکت. دلیری. بزرگی. ش (۵)
جلال حیرت - اضافه نسبت یا بیان نوع ش (۱)
جلال الدین - لقب تورانشاه وزیر ش (۴) و ابوالفوارش شاه شجاع ش (۶)
جلال دولت و دین - شاه شجاع. جلال الدین ابوالفوارس. ش (۶)
جلالش - (= جلال او) اضافه اسم به ضمیر ش (۲) و (۳)
جلال و جام - تن. ش (۷) و (۸) و (۹) و ر ك: جاه و جلال
جلال و جمال - تن. ر ك: جمال و جلال
جلالی - صفت نسبی. منسوب به جلال الدین تورانشاه با ایهام به تاریخ جلالی ر ك: آصف (۳) و نوروز جلالی
جلوم - ع (بکسر جیم و فتح واو) خرامیدن (کنز) نمایش، رونمایی. جلوه (بضم) و جلوه (بفتح) و جلوه (بکسر) (بتثلیث جیم) عرضه کردن عروس خویش را بر داماد و بمعنی ناز و خودنمایی. و نیز بمعنی ریاکاری و تظاهر بدین داری. زرق

- ۱- چندان بود کرشمه و ناز سسبی
قدان
کآید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
۱۱
- ۲- اگرچه حسن فروشان بجلوه
آمده اند
کسی بحسن و ملاحظت بیارما نرسد
۱۵۶
- ۳- شاهندان در جلوه و من شرمسار
کیسه ام
۲۴۰
- ۴- آنجا که کار صومعه را جلوه
می کنند
۶۳
- ۵- دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز
کرد
۱۳۳
- ۶- اگرچه حسن فروشان به جلوه
آمده اند
۱۵۶
- جلوه آرزو بودن- مص. م. ر ک
آرزو. ش (۲)
- جلوه ابرو- اضافه نسبت و بیان
نوع در «جلوه ای از ابرو»
- ۱- کو جلوه ای ز ابروی او تا چو
ماه نو
۳۷۵
- ۲- ر ک: ابرو نمودن. ابرو و ماه
نو. ابرو و هلال
- جلوه بت- اضافه بیان نوع. ر ک:
جلوه کردن. ش (۳)
- جلوه برصنوبر کردن- مص. م.
کرشمه بر سمن و جلوه برصنوبر
کن
۳۹۷
- جلوه بخت- اضافه بیان نوع
- و استعاره
جلوه بخت تو دل می برد از شاه
و گدا
۴۷۲
- جلوه خوش- اضافه بیان نوع
جلوه دلپذیر
گوشه گیران انتظار جلوه خوش
میکنند
۳۹۰
- جلوه دادن- مص. م. رونق دادن
آنجا که کار صومعه را جلوه می دهند
۶۳
- جلوه در محراب و منبر کردن -
مص. م.
واعظان اکابرین جلوه در محراب و
منبر میکنند
۱۹۹
- جلوه در رخ ساقی کردن- مص. م.
ر ک: لطف باد
- جلوه ذات- اضافه نسبت و بیان
نوع. ر ک: بر تو ذات
- جلوه طوبی- اضافه نسبت. و
بیان نوع
طیره جلوه طوبی قد چون سرو
تو شد
۱۰۸
- جاوه فروختن- مص. م. خودنمایی
کردن. خودستایی کردن. فخر
فروختن. ریاکاری
- ۱- نی جلوه می فروشتم و نی
عشوه میخرم
۳۲۹
- ۲- جلوه برمن مفروش ای ملک
الحاج، که تو
۳۵۷

۱۹۳

۳- اکنون که شاهد گل را به
جلوه‌گاه چمن
بجز نسیم صبا نیست همدمی
جانی...

جلوه‌گاه چمن- ا ض - بیان نوع
و تشبیه ر ك: جلوه‌گاه. ش (۲)
جلوه‌گاه رخ- ا ض - بیان ظرف
ر ك: جلوه‌گاه. ش (۲)
جلوه‌گری - ح. ا. مص. م. نمایش.
خودنمایی. جلوه‌کردن

۱- بوی زلف و رخت میروند و
می‌آیند
صبا بغالیه سایه او گل بجلوه‌گری
۴۵۲

۲- با باد صبا وقت سحر جلوه‌گری
۲۱۶

۳- جلوه‌گری نگار- ر ك: نگار.
ش (۹)

جلوه‌گری کردن- مص. م. ر ك:
ابرو نمودن. ابرو. ش (۷)

جلوه‌ گل سوری- ا ض - نسبت
و بیان نوع و تتابع

بجلوه گل سوری نگاه میکردم
۲۹۵

جلوه ماه‌پاره- ا ض - بیان نوع.
ر ك: ماه‌پاره. و ر ك: هلال.

ش (۲)
جلوه معشوق- ا ض - نسبت و

بیان نوع

جلوه‌کردن- مص. م.

۱- گرچنین جلوه‌کنند مغيچه باده
فروش

خاکروب در میخانه کنم مژگان را
۹

۲- ر ك: جلوه در محراب و منبر
کردن

۳- بهر نظر بت ما جلوه میکند،
لیکن

کس این کرشمه نبیند که من همی
نگرم
۳۳۰

۴- بر تو گر جلوه‌کنند، شاهد ما
ای زاهد

از خدا جز می و معشوق تنها
نکنی
۴۸۰

۵- جلوه‌یی کرد رخت دید ملک
عشق نداشت
۱۵۲

۶- جلوه‌یی کرد رخت روز ازل
زیر نقاب (خانلری ۱۰۷)

جلوه‌کنان- ص. م. صفت حالیه.
در حال جلوه

فلک چو جلوه‌کنان بنگرد سمند
تو را

آکمیته پایگمش اوج کهکشانشان گیرد
قلا

جلوه‌گاه- ا. م. جای جلوه، زمان
جلوه. عرصه‌گاه حسن

۱- پرده از رخ بر فکنندی يك نظر
در جلوه‌گاه
۴۳۳

۲- جلوه‌گاه رخ او دیده من تنها نیست

جلوه‌ی - (با یاء وحدت) ر ك :
جلوه کردن. ش (۵) و (۶)

جم - ا. (بفتح جیم). جمشید .
آخرین پادشاه پیشدادیان در دوره
اساطیری و شاهنامه. اوستا :
jima سانسکریت jama

پهلوی jam بمعنی پسر و
جمشید یعنی پسر خورشید و جم
که تخت ساخت و آنرا بگوهرها
آراست و رسم نثار بجای آورد و
نوروز او نهاد. جام او معروفست
بنام جام جم یا اسطرلاب جم و
«جام گیتی‌نما» و «جام جهان‌بین»
عرب او را «منوشلیخ» گفته است
و سلیمان هم گفته‌اند که خاتم
جم از اوست

در اوستا یشت ۱۹ بند ۲۳ آمده
است که جمشید دروغ گفت .
آنگاه فر (شاهی) به شکل بازی
از او جدا شد (تعلیقات مینوی‌خرد
۱۱۰) دروغ وی نسبت‌دادن خلقت
آب و زمین و گیاه و خورشید و ماه
و ستارگان و گوسفند و انسان و
همه مخلوقات بخود بود، در واقع
ادعای خدایی کرد باین علت فره
شاهی از او جدا شد و تنش بدست
دیوان افتاد. «ویروی ان ابن المقفع
يقول يزعم جهال العجم و من لاعلم له
ان جم الملك هو سليمان بن داود

گفت ما را جلوه معشوق در این کار
داشت ۷۷

جلوه نظر - اض - بیان نوع . و
استعاره . چشم عنایت. دیده
بصیرت. روشن بینی. تجلی نظر
مراد دل ز که پرسم ، که نیست
دل‌داری

که جلوه نظر و شیوه کرم دارد
۱۱۹

جلوه نظر داشتن - مص.م. ر ك :
جلوه نظر

جلوه نمودن - مص. م. (= جلوه
کردن) تظاهر به دینداری کردن.
ظاهر شدن. خودنمایی

۱- گر جلوه مینمایی و گر طعنه
میزنی

ما نیستیم معتقد شیخ خود بسند
۱۸۰

۲- مه جلوه مینماید بر سبزخنگ
گردون... ۲۸۴

۳- روی نگار در نظرم جلوه می نمود
وز دور بوسه بر رخ مهتاب می زدم
۴۲۰

جلوه فروختن و عشوه خریدن -
(تن) ر ك : جلوه فروختن. ش (۱)

جلوه و کرشمه - (تن) ر ك : جلوه
کردن. ش (۳) و جلوه بر صنوبر
آگردن

جلوه و ناز - تن. ر ك : جلوه.
ش (۵)

- وهذا غلط فبین سلیمان و بین جم
اکثر من ثلاثة آلاف سنة...
(الاجبار الطوال دنیوری ص
۱۰-۱۱)
- ر ك: اورنگ بزم جم. جام جم.
خاتم جم. تخت جم. سلطانی جم.
مجلس جم و:
- ۱- گرت هواست که چون جم
به سر غیب رسی ۲۷۴
- ۲- کی بود در زمانه وفا جام می
بیار
- تا من حکایت جم واکاوس و کی
کنم ۳۵۱
- ۳- بده جام می و از جم مکن یاد
که میدانند که جم کی بود وکی کی
۴۳۱
- ۴- جم وقت خودی به ار دست به
جامی داری ۴۴۸
- ۵- فریدون و جم را خلف چون
تو نیست ۲۶۰/ص
- ۶- سرود مجلس جمشید گفته اند
این بود
- که جام باده بیاور که جم نخواهد
ماند ۱۷۹
- ۷- که بیزم دزدنوشان دو هزار
جم به جامی ۴۶۸
- جم اقتدار ص. م. دارای اقتدار
جم. ر ك: آصف جم اقتدار
- جم وقت خودی اض - بیان ظرف
- زمان . جم زمان خود. ر ك:
جم. ش (۴)
- جم وجام- تن و تلمیح. ر ك: جم
ش (۲) و (۳) و (۴) و (۵) و (۶)
- و ر ك: جام جم
- جم و جمشید- (تن) ر ك: جم
ش (۶)
- جم و فریدون- (تن) ر ك: جم
ش (۵)
- جم وکاوس وکی- (تن) ر ك:
جم. ش (۲)
- جم و کی- (تن) ر ك: جم.
ش (۳)
- جماد- ع (بفتح جیم) سنگ.
فلز. و هر چیز بی جان و از مولید
ثلاثه: حیوان. نبات. جماد. جمادات
جمع
نه به تنها حیوانات و جمادات و
نبات
هر چه در عالم امر است به فرمان
تو باد ۱۰۸
- جمادات- ج. ر ك: جماد
- جمادی الاول- (بضم جیم) ماه پنجم
در سال قمری ، جمادی الاولی ،
ماهیکه ابواسحق اینجو در آن
بقتل رسید
- جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول
در پسین بود که پیوسته شد از
جزء بکل ۳۶۹/ص

تو عیب
که وضع مهر و وفا نیست زوی
زیبا را ۴
۳- جمالت معجز حسن است،
لیکن
حدیث غمزهات سحر مبین است
۵۵
... گرچه دارد او جمالی بس
جمیل ۳۰۸
۵- خونم بخور که هیچ ملک با
چنان جمال
از دل نیایدش که نویسد گناه تو
۴۰۹
۶- ز خط صد جمال دیگر افزود
۴۶۳
۷- جمال بخت ز روی ظفر نقاب
انداخت... ر ك: ظفر (۳)
۸- خلاف مذهب آنان جمال اینان
بین ۴۰۳
جمال افزودن- مص. م. ر ك:
جمال. ش (۶)
جمال بخت- اض- نسبت و
استعاره و بیان نوع ر ك: جمال
(۷)
جمال الحیب- ع (= جمال حیب)
ر ك: احادیث
جمال جانان- اضافه نسبت و بیان
نوع
جان بی جمال جانان میل جهان
ندارد... ر ك: جان. ش (۵)

جماش- ع (بفتح جیم و تشدید
میم) کثیرالجمش. کسی را گویند
که بازی بسیار کند، بمعنی لوند
و شوخ و دلیر و فریبنده هم آمده
و نیز فتان. و حالتی برای چشم:
(ر ك: نرگس جماش).
فریبکار. متجاوز. بازیگر. زیرچشمی
نظرکننده و درشتی کننده نیز معنی
شده است. و تجمیش بمعنی
مغازه و ملاءبه است. معنی دیگر
جماش کسی که مخفیانه گردن می-
کشد و یا با گوشه چشم نگاه میکند
(سودی)
جداعت- ع (بفتح جیم). گروهی
از مردم. جماعات جمع. ر ك: امام
جماعت. امام. ش (۱) و شیخ
جماعت
جهال- ع (بفتح جیم). خوب شدن
(ترجمان القرآن) : نیکو شدن
(کنز) حسن صورت. زیبایی.
و در اصطلاح لطف و رحمت
خداوند است. مقابل جلال که
اوصاف قهر الوهیت است بسبب
استغناء
«جمال ظاهر کردن معشوق کمالات
را گویند، بجهت زیادتی رغبت و
طلب عاشق» (عراقی)
۱- جمال شخص نه چشم است
و زلف و عارض و خال. ۶۶
۲- جز اینقدر نتوان گفت در جمال

جمال چهره اسلام - اضافه نسبت و استعاره و بیان نوع و تتابع جمال چهره اسلام، شیخ ابواسحق قکط	جمال چهره اسلام - اضافه نسبت و استعاره و بیان نوع و تتابع جمال چهره اسلام، شیخ ابواسحق قکط
جمال چهره تو - اض - نسبت و بیان نوع و تتابع جمال چهره تو حجت موجه ماست	جمال چهره تو - اض - نسبت و بیان نوع و تتابع جمال چهره تو حجت موجه ماست
جمال حبیب - اضافه نسبت و بیان نوع در جمال الحبيب احادیا بجمال الحبيب، قفوانزل... ۳۰۳ ر ك:	جمال حبیب - اضافه نسبت و بیان نوع در جمال الحبيب احادیا بجمال الحبيب، قفوانزل... ۳۰۳ ر ك:
جمال حور - اضافه نسبت و بیان نوع شرح جمال حور ز رویت روایتی ۴۳۷	جمال حور - اضافه نسبت و بیان نوع شرح جمال حور ز رویت روایتی ۴۳۷
جمال دوست - اض - نسبت و بیان نوع گفتم روم بخواب و ببینم جمال دوست... ۲۲۲	جمال دوست - اض - نسبت و بیان نوع گفتم روم بخواب و ببینم جمال دوست... ۲۲۲
جمال دولت محمود - اضافه نسبت و بیان نوع و استعاره غرض اگر شمه حسن است ورنه حاجت نیست جمال دولت محمود را بزلف ایاز ۲۵۸	جمال دولت محمود - اضافه نسبت و بیان نوع و استعاره غرض اگر شمه حسن است ورنه حاجت نیست جمال دولت محمود را بزلف ایاز ۲۵۸
جمال شمع - اضافه نسبت و بیان نوع. ر ك: عارض و خال. عارض. ش (۲)	جمال شمع - اضافه نسبت و بیان نوع. ر ك: عارض و خال. عارض. ش (۲)
جمال صورت و معنی - اضافه نسبت و نوع و استعاره جمال صورت و معنی زامن صحت تست... ۱۰۶	جمال صورت و معنی - اضافه نسبت و نوع و استعاره جمال صورت و معنی زامن صحت تست... ۱۰۶
جمال عالم آرای - اضافه بیان نوع بی جمال عالم آرای تو روزم چون شبست ۲۹۴	جمال عالم آرای - اضافه بیان نوع بی جمال عالم آرای تو روزم چون شبست ۲۹۴
جمال کعبه - اضافه استعاری و بیان نوع. لطف کعبه. لطف خانه خدا. لطف خدا. خدای کعبه جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد که جان زنده دلان سوخت در بیابانش ۲۸۰	جمال کعبه - اضافه استعاری و بیان نوع. لطف کعبه. لطف خانه خدا. لطف خدا. خدای کعبه جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد که جان زنده دلان سوخت در بیابانش ۲۸۰
جمال گل - اض - نسبت و بیان نوع مکن که می نخوری بر جمال گل یک ماه که باز ماه دگر می خوری پشیمانی قکه	جمال گل - اض - نسبت و بیان نوع مکن که می نخوری بر جمال گل یک ماه که باز ماه دگر می خوری پشیمانی قکه
جمال ملک - اض - نسبت و بیان نوع ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک	جمال ملک - اض - نسبت و بیان نوع ای صورت تو ملک جمال و جمال ملک
جمال و جلال - تن. ر ك: جمال یار. ش (۲)	جمال و جلال - تن. ر ك: جمال یار. ش (۲)
جمال و گوش - تن. در گوش جمال (اضافه استعاری)	جمال و گوش - تن. در گوش جمال (اضافه استعاری)
آن گوش که حلقه کرد در گوش جمال ۳۸۱/ص	آن گوش که حلقه کرد در گوش جمال ۳۸۱/ص
جمال یار - اض - نسبت و بیان نوع	جمال یار - اض - نسبت و بیان نوع

جهشید و بهمن - رك: بهمن
جهشید و كاوس - رك: كاوس
جهشید و تخت خویش - رك: جهشید. ش (۳)
جهشید و جام - رك: جهشید. ش (۴)
جهشید و جم - رك: جم
جهشید و فریون - رك: فریون
جهشید و کیخسرو - رك: کیخسرو
جهشید و کیتباد - رك: کیتباد
جمع - ع (بفتح جیم و سکون میم) گروه. جمعی از مردم. جموع جمع ایوم الجمع. روز قیامت (فرهنگ عمید) جمعیت. جماعت. مقابل فردو مقابل تفرقه و در اصطلاح رسیدن توفیق و لطف حق است و نیز یافتن راه معرفت و جمع الجمع و وصول به مقامات است که سالک در آن غیر حق را نبیند و جز اولیاء کسی باین مقام نمیرسد. و مقابل است با تفرقه (ارک: تفرقه) جمع تعلق بروح دارد و تفرقه بقالب. پس جمع و تفرقه از لوازم وجودند. و جمعیت را نیز اجتماع همت در توجه بخدا و اشتغال کامل باو و دل کندن از ماسوی الله معنی کرده اند. در شعر خواجه با ایهام بمعنی لغوی و عرفانی جمع و جمعیت توجه شده است

۱- ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است ۳
 ۲- خوش می دهد نشان جلال و جمال یار ۶۰
 ۳- جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی ۱۴۳
جمالی بس جمیل داشتن - مص. م. زك: جمیل. ش (۲)
جهشید - ا. (بفتح جیم) رك: جم. مسند. جهشید. کاسه سر جهشید. مجلس جهشید. خاتم جهشید. قصه جهشید. آصف جهشید مکان. تخمه جهشید. و:
 ۱- که از جهشید و کیخسرو فراوان داستان دارد ۱۲۰
 ۲- که صد جهشید و کیخسرو غلام کمترین دارد ۱۲۱
 ۳- جهشید نیز دور نمایی ز تخت خویش ۲۹۱
 ۴- جهشید جز حکایت جام از جهان نبرد ۴۸۶
 ۵- چه خوش گفت جهشید با تاج و گنج ۳۵۷/ص
جهشید با تاج و گنج - اض - وصفی ش (۵)
جهشید فلک - اض - استعاری. کنایه از خورشید.
 رك: طربخانه جهشید فلک.
جهشید کامکار - رك: قصه جهشید کامکار

- ۱- گو شمع میارید درین جمع که
امشب
دار مجلس ما، ماه رخ دوست
تمامست ۴۶
- ۲- جمع کن باحسانی حافظ پریشان
را
ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی
۴۷۳
- ۳- ای دل ، بکوی عشق گذاری
نمیکنی
اسباب جمع داری و کاری نمیکنی
۴۸۲
- ۴- ز حافظان جهان کس چو بنده
جمع نکرد
لطائف حکمی با کلام قرآنی
- ۵- در خلاف آمد عادت بطلب کام
که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان
کردم ۳۱۹
- ۶- منال ای دل که در زنجیر
زلفش
همه جمعیت است آشفته حالی
۴۶۳
- ۷- مرغ دلبراً صید جمعیت بدام
افتاده بود
زلف بگشادی ز شست ما بشند
نخجیرها خانلری/ ۱۰
- ۸- حضور مجلس انس اسات و
دوستان جمعد ۲۴۴
- ۹- چون جمع شد معانی گوی
بیان توان زد ۱۵۴
- ۱۰- شمع هر جمع مشو ورنسه
بسوزی مارا ۳۱۶
- ۱۱- اسباب جمع داری و کاری
نمیکنی ۴۸۲
- و ا ر ك: تفرقه - ش (۱) و (۲) و
(۳)
- جمع آوردن** - مص. م. کرد آوردن.
کسب کردن
علم و فضلی که به چل سال دلم
جمع آورد
- ترسم آن نرگس مستانه به یغما
ببرد ۱۲۸
- جمع داشتن** - مص. م. آماده
داشتن ر ك: جمع ش (۲)
- جمع بودن** - مص. م. ر ك:
جمع. ش (۸)
- جمع شدن** - مص. م. ر ك:
جمع. ش (۹)
- جمع کردن** - مص. م. خوشحال
کردن. ش (۲) گرد کردن. همراه
کردن. دل بدست آوردن ر ك: جمع
ش (۴)
- جمع و تفرقه** - (تن). و تضاد
ر ك: جمع. و ر ك: تفرقه
- جمع و مجمع** - تن و اشتقاق ش (۲)
ش (۲)
- جمعیت** - ع (بفتح جیم و کسر عین
و فتح یاء مشدد). جمع شدن.
جمع بودن. جمعیت خاطر و مقابل
تفرقه خاطر و «آشفته حالی» در
معنی عرفانی.

- ر ك: جمع. ش (۵) و (۶) و (۷)
جمعیت بودن - مص. م. ر ك:
 جمع. ش (۶)
جمله - ع. (بضم جیم و فتح لام)
 همه، همگی و کلامی که دارای معنی
 مفید باشند. عبارت. **جمل جمع**:
 ۱- سبز است در و دشت بیسا
 تا نگذاریم
 دست از سرآبی که جهان جمله
 سراپاست ۲۹
 ۲- مجوی عیش خوش از دور
 بازگون سپهر
 که صاف این سر خم جمله دردی
 آمیز است ۴۱
 صوفیان جمله فریفتند و نظر بساز
 ولی... ۱۱۱
 ۴- دفتر دانش ما جمله بشوئید
 به می ر ك: دفتر دانش
 ۵- عیب می جمله بگفتی هنرش
 نیز بگوی ۱۸۲
 - کیست که تن چوجام می جمله
 دهن نمیکند؟ ۱۹۲
 ۷- هر آنچه می طلبد جمله باشدش
 موجود ۲۱۹
 ۸- جمله میداند خدای حال گردان
 غم مخور ۲۵۵
 ۹- در حریم عشق نتوان زد دم
 از گفت و شنید
 زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید
 بود و گوش ۲۸۶
 ۱۰- جهان و کار جهان جمله هیچ
- برهیچ است ۲۹۸
 ۱۱- چون کاینات جمله ببوی تو
 زنده اند
 ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم
 ۳۶۲
 ۱۲- سنگ سان شو در قدم نی
 همچو آب
 جمله رنگ آمیزی و تردامنی
 ۴۷۸
 ۱۳- حافظ برو که بندگی پادشاه
 وقت
 گر جمله میکنند تو باری نمیکنی
 ۴۸۲
 ۱۴- ر ك: فی الجمله
جمع - ع (بفتح جیم و کسر میم)
 همه، همگی، جمله
 ز عمر برخوردار آنکس که در جمیع
 صفات
 نخست بنگرد، آنکه طریق آن
 گیرد
 فلا
جمع صفات - ا ض - صفت به
 اسم. همه صفات. ر ك: جمع
جمعه - ع (بضم جیم و فتح عین)
 آدینه. آخرین روز هفته. ر ك:
 جمادی الاولی
جمیل - ع (بفتح جیم و کسر میم)
 خوب (ترجمان) نیکو (کنز) با
 جمال، نیکو
 ۱- ر ك: ذکر جمیل. ذکر. ش (۳)
 و ر ك: تیمار غریبان

- ۴۲۱ زده ۲- من نمی‌یابم مجال ای دوستان
گرچه دارد او جمالی بس جمیل
۳۰۸
- ۴- رخ ازجناب تو عمری است تا
نیافته‌ایم
جمیله- ع (بفتح جیم و کسر میم
و فتح لام) موث جمیل. زن خوب
روی.
- ۵- مملوك این جنابم و مسکین
این درم ۳۲۹
جمیله ایست عروس جهان ولی
هشدار
- ۶- ر ك: خاك جناب
که این مخمره در عقد کس نمی‌آید
۳۳۰
- جناب آصف- ا ض - استعاری
دوش ازجناب آصف پیک بشارت
آمد ۱۷۱
جن- ع (بکسر جیم و تشدید نون)
پری و در اصطلاح «آئین روح
است در مدارج قرب» (شرح
شطیحات/۶۳۳ - فی شرح الفاظ
مشکله)
- ۱- حافظ جناب پیرمغان جای
دولت است ۳۵۳
جناب- ع (بفتح جیم) گرداگرد
سرا و گوشه (کنز ناحیه، آستانه،
سردخانه، درگاه و عرب آنرا
فناءالدار گوید) (شرح سودی ج ۶
۱۴۳ ترجمه) و امروز نیز این واژه
تازی از معنی خود در فارسی خارج
شده برای احترام و تعظیم بکار
می‌رود.
- ۲- حافظ جناب پیر مغان مامن
وفاست ۴۰۶
جنایت - ا ض - اسم به ضمیر -
ر ك: جناب. ش (۴)
- ۳- حافظ جناب زیر بام قصر آن
حوری سرشت
شیره جنات تجری تحتها الانهار،
- ۱- ... کجا رویم؟ بفرما، ازین
جناب، کجا؟ ۲
- ۲- پیداست نگارا که بلند است
جنابت ۱۵
- ۳- خرد که ملهم غیب است بهر
کسب شرف
- ز بام عرش صدش بوسه برجناب

داشت

ماخوذ از «وبشرا الذین آمنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار...» (بقره ۲۵) و «والذین آمنوا و عملوا الصالحات سند خلمهم جنات تجری من تحتها الانهار...» (نساء - ۵۷)

جنازه - ع (بکسر و فتح جیم) تخته‌ای که مرده در آن نهند (کنز) تابوت یا جعبه چوبی مکعب مستطیل (و نیز بشکل هرم ناقص) که میت را در آن قرار داده بگورستان برند و مجازاً «ازلحاظ علاقه حال به محل) بمعنی جسد مرده، نعش، جناز جمع

قدم در بیخ مدار از جنازه حافظ که گرچه غرق گناهست، میرود به بهشت ۷۹

جنازه حافظ - اضافه استعاری و نسبت ر ک: جنازه

جنان - ع (بکسر جیم) جمع جنت «جنان: بهشتها و بوستانها و جمع جنت است» (کنز) و جنان (بفتح جیم) در آمدن شب (ترجمان - کنز)

چمن زلف هوا نکته بر جنان گیرد و ر ک: باغ جنان.

جنان و جان - جناس لاحق ر ک: جنان ش (۱)

جنایت - ع (بکسر جیم و فتح یا)

تبه کاری. گناه بزرگ. جنایات جمع. ر ک: جرم و جنایت

جنب - ع (بفتح جیم و سحون نون) پهلو. کنار. نزدیک. جمع آن اجناب و جنوب و بمعنی «امر» نیز هست (مجازاً). فی جنب الله. ای: فی امر الله (ترجمان القرآن)

۱- **جنب همت** - ا ض - اختصاص و تقرب ر ک: آفتاب ملک ش (۳) و ر ک: همت

۲- **جنب بحر جود** - ا ض - ر ک: بحر جود. بحر. ش (۱۲)

۳- **جنب ذوق و مستی** - ر ک: تلخی می

جنبش - ا. مص (بضم جیم و کسر با) حرکت. رعشه. اضطراب (ع) ر ک: در جنبش آوردن

جنبیدن - مص (بضم جیم). تحریک ارتعاش (ع) پهلوئی: janbitan نگر تاحلقه اقبال ناممکن نجبانی ۴۷۴

و ر ک: اقبال ناممکن **جنت** - ع (بفتح جیم و نون مشدد) بهشت. باغ فردوس. جنان و جنات جمع

۱- ر ک: آب رگناباد. ش (۱)
۲- فردا اگر نه روضه رضوان بما دهند

غلمان ز روضه، حور ز جنت بدر کشیم ۳۷۵

(خانلری: غلمان زغرفه ۳۶۸)

جنس خانگی - اض - بیان نوع و استعاره (= شراب خانگی)

جنس خانگی باشد همچو لعل
رمانی ۴۷۳ و ح ۱

جنس خوب - اض - بیان نوع ، کالای خوب

که جنس خوب مبصر بهره‌دهید
خرید ۲۲۸

جنگ - ا . (بفتح جیم) حرب .
وغی . قتال . معرکه . غزو . جدال
جهاد (ع) . داوری . ستیز . نبرد
و در اصطلاح امتحان الهی را
گویند بانواع بلاهای ظاهر و باطن
ر ك : جنگ و داوری

جنگ و داوری - تن و مترادف .
يك حرف صوفیانه بگویم اجازتست
ای نور دیده صلح به از جنگ و
داوری ۴۵۱

«و در سه چهار مرحله که بریده
آمد داوری‌های فاحش رفت عیان
همه اصناف لشکر در منازل
برداشتن او علف و ستور و خوردنی
و دیگر چیزها.» (تاریخ بیهقی
۶۳۲)

جنگ و جدال (جدل) - تن و مترادف
دختران را همه جنگ است و
جدل با مادر (انجوی ۳۰۶)

جنگ و صلح - تن و تضاد . ر ك :
صلح و جنگ و جنگ و داوری

۳- بگو به خازن جنت که خاک
این مجلس

بشخفه برسوی فردوس و عود و
مجمر کن ۳۹۷

جنت‌الماوی - ع . سرای جنت
نوشته‌اند بر ایوان جنت‌الماوی
که هر که عشوه دنیی خرید وای
به وی ۴۳۰

جنت فردوس - اض - توضیحی و
بیان نوع . وحشو ملیح یا حشو
متوسط

دارم از لطف ازل جنت فردوس
طمع ۳۱۹

جنت نقد - اض - بیان نوع
(= بهشت نقد)

جنت نقد است اینجا، عیش و
عشرت تازه کن

زآنکه در جنت خدا بر بنده
ننویسد گناه ۳۷۱/ص

جنت و روضه رضوان - تن و
ترادف . ر ك : جنت . ش (۲)

جنس - ع . (بکسر جیم) در برگیرنده
نوع یا انواع مختلف . جزء ذاتی
میان انواع مختلف الحایق را
جنس می‌نامند و چون احتیاج به
فصل دارد طبیعت مبهمه گویند
(فرهنگ لغات و اصطلاحات
فلسفی) . و بجای نوع و کالا هم
آمده . ر ك : جنس خانگی و
ناجنس . جنس خوب .

برانگیخته موج ازو تندباد
چو هفتاد کشتی در او ساخته
همه بادبانها برافراخته

یکی پهن کشتی بسان عروس
بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی

همان اهل بیت نبی و ولی...

جنون - ع (بضم جیم و نون) .
دیوانگی. زایل شدن عقل. در
اصطلاح غیبت بی حضور است .
مباحثی که در آن مجلس جنون
میرفت

ورای مدرسه و قال وقیل مسئله
بود ۲۱۵

و مجنون بمعنی عاشق دیوانه
ر ک: مجنون

جنبیه - ع (بفتح جیم و کسر نون)
و فتح با) جنیبت. اسبی که مسرج
(زین شده) باشد و در پیش سوار
کشند و برند (کنز) اسب یکدیگی
که پیشاپیش اکابر و بزرگان
میکشیدند. کتل و جنیبت کش
شخصی را گویند که اسب کتل را
میکشد و میرآخور هم گفته اند که
ریش سفید طویله باشد (برهان)
و جنیب کامبر اسب کتل (وجنیبت
در عربی صوف، وپشم شتر شش
ساله و ناقه ایست که به دراهم
بکسی دهند تا بر آن غله آرد

جنگ و فریب - تن ر ک: فریب
جنگ

جنگ کردن - مص . م .

محتاج جنگ نیست برادر نمیکنم
جنگ و قضا - تن ر ک: حکم
قضا

جنگ و کمین - (کمین گاه) ر ک:
کمین گاه نظر

جنگها - ج

جنگها با دل مجروح بلاکش دارم
۳۲۶

جنگ هفتاد و دو ملت - تلمیح

و اشاره به اختلاف میان فرق
اسلامی برمبنای حدیثی مشهور و
مراوی از پیامبر (ص): ستفرق
امتی ثلاث و سبعین فرق کلمها
فی النار الا واحد و هی اللتی یتبع
علیا

جنگ هفتاد و دو ملت همه را
عذر بنه

چون ندایند حقیقت ره افسانه
زدند ۱۸۴

فردوسی نیز در شاهنامه با اشاره
و اعتقاد باین حدیث دلیلی دیگر برای
راضی بودن خود و در نتیجه رانده
شدن و مغضوب گردیدن از دربار
محمود و متواری شدن بدست
مخالفان و منازعان داده است.

می گوید:

حکیم این جهان را چو دریا نهاد

- (منتسبی الارب) واژه دیگر جنبیت. قود یعنی اسب یدك كمش است فلك جنبیه كمش شاه نصره الدین است
- ۱۵۱ خرم نمی‌ارزد
- ۲- پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت
- من چرا ملك جهان را بجوی نفروشم ۳۴۰
- ۳- آسمان گو مفروش این عظمت آكاندر عشق
- خرمن مه بجوی ، خوشه پروین بدوجو ۴۰۷
- ۴- من ارچه حافظ شهرم، جوی نمی‌ارزم
- مگر تو از گرم خورش یسار من باشی ۴۵۷
- جوی از زین - مص. م. ش (۴)
- جو - ا. (بضم جیم) نهر (ع) ناو ر ك: جوی. ر ك: لب جو
- جو - (بضم جیم) فعل امر. دوم شخص مفرد از مصدر جستن یا جوئیدن. ر ك: جستن
- جو - ا. فاعل مرخم بجای جوینده از مصدر جستن یا جوئیدن. در دلجو و کامجو. و نام جو (و ماجری جو) و با ایهام به معنی جو «نهر» ر ك: سرو دلجو
- جویم و می‌جویم - ایطاء خفی در دو بیت از يك غزل:
- سرم خوشست و بیانگ بلند می‌گویم
- که من نسیم حیات از پیاله می‌جویم
- بیا ببین ملكش دست در ركاب زده ۴۲۱
- (در بعضی نسخ بجای ملكش در مصراع دوم فلكش آمده)
- جنبیه كمش - ص. م. قواد (ع) . جنبیه كشنده. اسم فاعل مرکب مرخم. یدك كمش و بقول سودی یدكجی. ر ك: جنبیه
- جو - ا. (بفتح جیم) شعیر (ع) اوستا: yava پهلوی: yav یا jav از جمله غلات است و از خانواده گندم. واحد وزن برای سنجش اشیاء قیمتی یا کمیاب در دستگاه توزینی قدیم برابر نصف يك حبه و يك قسمت از هفتاد و دو قسمت يك مثقال. يك چهارم قیراط در وزن و نصف تسوج در طول و مساحت و باندازه شش موی اسب که در پهنای هم بگذرانند. در تداول «جو» واحد بی‌ارزشی و ناچیزی است و قید تقلیل. ر ك: به نیم. نیم جو
- ۱- جو حافظ در قناعت کوش و از دنیی دون بگذر
- که يك جو منت دونان، دو صد

بر طاق ابروی تو نماز مرا جواز
۲۶۰

جواز بودن - مص. م. ر ك: جواز

جوان - ص. (بفتح جیم) شاب. فتنی
محدث (ع) اوستا: yovan

ضد پیر پهلوی: یوان yavan
۱- یارب، تو آن جوان دلاور نگاه
دار ۱۳۸

۲- هر گه که یاد روی تو کردم
جوان شدم

ر ك: پیر. پیرو جوان

۳- رگ گل بن جوان

جوانا - منادی. ای جوان.

ر ك: پیر. پیرو جوان

جوانان - جمع جوان.

۱- ای صبا، گر بجوانان چمن
بازرسی...

ر ك: بازرسی. ش (۳)

۲- جوانان سعادت مند

ر ك: پیر. پیر دانا

۳- جوانان عراقی

ر ك: خرد در زنده رود انداختن

۴- جوانان مهوش

ر ك: آدم بهشتی

جوانان چمن - ا ض - تشبیهی .

گل و ریحان ر ك: جوانان

ش (۱)

جوان بخت - ص. م. ر ك: جوان

مرد

گرم نه پیرمغان در بروی بگشاید
کدام در بز نم، چاره از کجا جویم؟
۳۷۹

جواب - ع. (بفتح جیم) پاسخ .
اجوبه و جوابات جمع. خبر دادن
از سوال

۱- جواب تلخ می زبید لب لعل
شکرخارا ۳

۲- بود که یار نرنجد زما به خلق
کریم

که از سوال ملولیم و از جواب
خجل ۳۰۵

و ر ك: سوال و جواب

جواب تلخ - ا ض - وصفی ش (۱)

جواب دادن - مص. م.

۱- جوابش داد و گفتا دانه دارم
۳۵۵ ص

۲- جواب دادم و گفتم بدارم معذورم
۳۷۳ ص

جواب داشتن - مص. م.

ای خوش آن خسته که از دوست
جوابی دارد ۱۲۴

جواز - ع (بفتح جیم) گذشتن و
رفتن و آبدادن (کنز) رخصت و

اجازه و خلاص و اباحه. پروانه و
خط و دستک راه (پروانه عبور)

و روایی و روان شدن (برهان).
اجوزه جمع.

هر دم بخون دیده چه حاجت وضو
جو نیست

- جوان بخت جهان** - اضافه نسبت یا اختصاص
جوان بخت جهانم گرچه پیرم ۳۳۲
- جوان برخاستن** - مص. م. جوان شدن
گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر
تا سحرگه زکنارتو جوان برخیزم ۳۳۶
- جوان دلاور** - اضافه وصفی
ر ک: جوان. ش (۱)
جوان شلن - مص. م.
۱ - هرگاه که یاد روی تو کردم جوان شدم ۳۲۱
۲ - شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
- جوان کردن** - مص. م.
ر ک: پیر. پیرو جوان. ش (۲)
جوان مرد - ص. م.
آن جوانمرد که می زد رقم خیر و قبول
انجوی ۱۲۳/۱۵ (ق: جوان بخت ۱۴۴)
- جوان و پیری** - (تن) ر ک: پیرو جوان
جوانی - ا. مص. جوان بودن . دوره جوانی. عهد جوانی
۱ - پیرانه سر هوای جوانی است در سرم ۳۲۹
- ۲ - پیرانه سرم عشق و جوانی بسر افتاد ۱۱۰
۳ - ر ک: حسن و جوانی
جوانی از دست برودن - مص.
ر ک: پیرو جوان. ش (۴)
جوانی از سر گرفتن - مص. م.
ر ک: پیر سالخورده
جوانی کردن - مص. م. خسروا
پیرانه سر حافظ جوانی میکند ۴۱۰
- جوانی و پیری** - (تن) ر ک: پیری و جوانی
جواهر - ع (بفتح جیم و کسر ها) جمع جوهر. گوهرها. سنگ های قیمتی
۱ - ر ک: کحل الجواهر
۲ - دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد
بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول ۳۰۶
و ر ک: جوهر و گوهر
جواهر مهر - اضافه تشبیهی - و ایهامی به ارتباط مهر (خورشید) که سازنده برخی گوهرهاست مانند عقیق و لعل در باورهای کهن نسبت بخورشید
ر ک: جواهر. ش (۲)
جود - ع (بضم جیم) نیک باریدن باران، بخشش کردن (کنز) بخشش گرم .

- ۱- شهنشاه مظفر فر، شجاع ملك
ودین منصور
که جود بی دریغش خنده بر ابر
بهاران زد ۱۵۳
- ۲- قحط جود است، آبروی خود
نمی باید فروخت رك: قحط جود
- ۳- ای منعم آخر برخوان جودت
تا چند باشیم از بی نصیبان
۳۸۳
- جودت** - اض - موصول و اضافه
اسم به ضمیر
ای منعم آخر برخوان جودت
تا چند باشیم از بی نصیبان
۳۸۳
- جود بی دریغ** - اضافه وصفی
ش(۱)
- جور** - ع (بفتح جیم و سکون واو)
از راه بگشتن و ستم کردن (ترجمان)
ستم کردن و از راه برگردیدن
(کنز) در پهلوی لفظ *sastarih*
بمعنی جور آمد. در اصطلاح باز
داشتن سالک است از عروج. و
بمعنی جور آمده در اصطلاح باز
خط عدل و خط لب جام نیز هست
درین بیت خواهی با ایهام در
نقش جور با ایهام آمده:
- ۱- ز مهر بانی جانان طمع مبر
حافظ
که نقش جور و نشان طمع
نخواهد ماند ۱۷۹
- ۲- ر ك: دست جور «زدست جور
تو گفتم ز شهر خواهم رفت ...»
- ۳- نقل هر جور که بر خلق کریمت
کردند
- قول صاحب غرضان است ، تو
آنها نکنی ۴۸۰
- جور از حبیب** = جور حبیب
جور از حبیب خوشتر کز مدعی
ارعایت ۹۴
- جور تو** - اض - نسبت. اضافه
اسم به ضمیر و بیان نوع
حافظ از جور تو حاشا که بگرداند
روی ۳۱۶
- جور چرخ** -
ز جور چرخ چو حافظ بجان رسید
دلت ۲۶۳
- جور حسود** - ر ك: جفای رقیبان
جور خوبان - ر ك: الغیاب
جور دوران - اض - نسبت و اضافه
مسبب به سبب و بیان نوع
مکن حافظ از جور دوران شکایت
۴۹۲
- جور رقیب** - اض - نسبت و بیان
نوع
- ۱- توان گذشت ز جور رقیب در
درهمه حال ۳۳۰
- ۲- صبر بر جور رقیبت چکنم گر
نکنم؟ ۴۸۴
- جور روزگار** -
که گشته ام ز غم و جور روزگار
ملول ۳۰۶

ر ك: بیداد لطیفان

۲- ر ك: صبر و ثبات

جور و ستم - تن و ترادف

دیدگی که یار جز سر جور و ستم

نداشت ۷۷

جور و عتاب - تن. ر ك: عتاب و

جور

جوزا- ع (بفتح جیم) . دو پیکر

(پهلوی: دوپتکر) توامان. برج

سوم از بروج دوازده گانه شمسی.

صورت شمالی با بعد ۷ ساعت و

میل ۲۲ درجه. یودکسوس و

اوراتوس در قرن چهارم و سوم

پیش از میلاد از جوزا نام برده اند

و بطلمیوس کواکب جوزا را ۲۵ و

هفلیوس تا ۳۸ کوکب برشمرده

است. در خرافات یونان جوزا را

پسران زئوس گفته اند که از «لیدا»

زن «تنداروس» پادشاه اسپارته

بوجود آمده اند (المسائط علم -

الفلك/۱۱۷) و جوزا بدان سبب

گفته اند که «جوزکل شمی وسطه»

یعنی جوز هر چیز میان یا وسط.

آن چیز است و چون این صورت

برهمنان آسمان است آنرا جوزا

گفته اند (شرح بیست باب . باب

سیم). ابوریحان گوید: «همچون

دو کودک به پای ایستاده که هر

یکی دست برگردن دیگری پیچیده

دارد» (التفهیم/۹۰) و در آثار الباقیه

جور زمان -

۱- از دستبرد جور زمان اهل درد

را (انجوی-۱۰)

۲- به جفای فلك و جور زمان

برخیزم (انجوی-۲۰۳)

جور زمانه-

با جور زمانه یار یاری کردی

۳۸۴ ص

جور شاه -

جور شاه کامران گر بر گدایی

رفت رفت ۸۳

جور غم -

لذت داغ غمت بردل ما باد حرام

اگر از جور غم عشق تو دادی

طلبیم ۳۶۸

جور کشیدن - مص. م.

چه جورها که کشیدند ببلان

ازدی ۲۳۵

جور کوکب طالع - اض - بیان نوع

ر ك: کوکب طالع

جورها - ج. ر ك: جور کشیدن

جور یار- خموش حافظ و از جور

یار ناله مکن ۲۷۴

جور و تطاول - تن و ترادف

آه ازین جور و تطاول که درین

دامگه است ۲۰۷

جور و جفا- تن و ترادف

۱- حاشا که من از جور و جفای تو

بنالم

آورده: نامبائیکه خوارزمیان بر بروج گذاشته‌اند موافق صورت- هائیسست که بروج را نشان میدهند. آنان نیز جوزا بجای توامین «دو پیکر» گذارده، با آنکه جوزا (اصلاً) نام صورت جبار است. و گاهی توامین را «اذوویجیریک» (دارای دو بت) گویند که معنای آن ذوالصمیمین است (ترجمه/۲۷۲)- فرهنگ اصطلاحات نجومی از مؤلف) حافظ جوزا را بقرینه «حمایل» و «کمرترکش» که منطقه الجوزا است و بصورت کمر بند درخشانی است بر میان صورت «جبار» همان صورت جبار میداند ولی در یک مورد که بیان تاریخ میکند جوزا را بمعنی توامان و همراه با «خوشه = سنبله» برج سنبله آورده است (در شاهد سوم):

۱- جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ۳۲۹

۲- خورده ام تیر فلک باده بده تا سرمست

عقد در بند کمر ترکش جوزا فکتم ۳۴۸

۳- هفتصد و پنجاه و چهار از هجرت خیر البشر مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن ۳۷۰/ص

و در دیگر جای نیز از راه تسامح «کمر بند» یا «منطقه» را به توامان نسبت میدهد و میگوید: ایا عظیم وقاری که هر که بنده تست ز رفع قدر کمر بند توامان گیرد (رك: توامان) و سنایی نیز به بسودن «بند و کمر و میان» در صورت جوزا توجه داشته و با پیام گفته است:

در رزم نگر که همچو جوزا بند و کمر و میان ندارد دیوان/۶۹

در حافظ خانلری نیز در ملحقات توامان را با آوردن شاهد فوق- الذکر از حافظ مطلقاً «جوزا» و جوزا در جای خود بمعنی توامان آمده بی آنکه یادی از تسامح خواجه در نسبت دادن «کمر بند» به توامان شده باشد. ولی در حافظ قزوینی در صفحه «قلا» ج ۳ باین مسامحه و مجاز توجه شده است. جوش- ا. (بضم جیم) هیجان. ثوره. اضطراب. حراره. فوران. غلیان. ازدحام. غلی (ع) جوشیدن. گرمی. شورش. هنگامه. خروش. بقول سعدی: «دولت نه بکوشیدن است، چاره کم جوشیدن است» (گلستان) و رك: بجوش آمدن. می به جوش آمدن. گل به جوش آمدن. جوش آمدن- مص. م.

- فکری بکن که خون دل آمد زغم
به جوش ۲۸۵
(ع)
- جوشان- ص.** حالیه. غال. فائز(ع)
جوش آوردن - مص. م.
این خرد خام به میخانه بر
تا می لعل آوردش خون به جوش
۲۸۲
- جوش خریدار - اض - بیان نوع**
امروز که بازاریت پر جوش
خریده ارست
- دریاب و بنه گنجی از مایه نیکویی
۴۹۵
- جوش خم -**
منکه در آتش دل چون خم می
در جوشم ۳۴۰
- جوش زدن - مص. م. ۱ - ر. ک:**
دیک سینه ۲ - بسان دیک دایم
۲۸۲
می زنم جوش
- جوش شاهد و ساقی - اض -**
استعاری. ازدحام شاهد و ساقی
یکوی میکند یارب سحر چه
مشغله بود
که جوش شاهد و ساقی و شمع
و مشعله بود ۲۱۵
- جوش و خروش - تن و ترادف**
خم ها همه در خوش و خروشند
ز مستی ۴۰
- جوشیدن - مص (= جوش)**
چون باده زغم چه بایدت جوشیدن
۳۸۳
- و بصیغه مضارع استمراری:
۱- ای آفتاب خوبان می جوشد
اندرونم ۹۴
- ۲- ر. ک: آتش حرمان و هوس
جوش و دیک - تن. ر. ک: جوش
زدن
- جولان - ع** (بفتح جیم و سکون واو)
گردیدن. دور زدن. به رسو تاختن
درمیدان. جولانگه به معنی میدان
و عرصه
ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه
تست ۴۴۹
- (سودی: حضرت سیمرغ: غزل
پانصد و یازدهم)
جولانگه - ا. م. (= جولانگاه)
ر. ک: جولان
- جوهر - ع** (بفتح جیم و ها) معرب
گوهر «دانه قیمتی» (کنز) وجود
حقیقی و مستقل و قائم بالذات.
لعل. الماس و زمرد و دیگر احجار
«اصل چیز. آنکه بخود قائم بود»
(هجویری) و مقابل عرض. هر
سنگ گرانبها از قبیل یاقوت.
کریمه. جوهره مفرد و جواهرات
جمع. در بهلوی: vatgôhar
- یعنی بدجوهر و بدنژاد. او در
سانکریت fiôtar بمعنی خانواده
و نژاد
۱- از آنرو هست یاران را صفاها
با می لعلش

- ۱۳۱ جوهر عقل
جوهر فرد - اضافه توضیحی. اتم
 ذیمقراطیس یا جزء لایتجزای
 افلاطون است. ذیمقراطیس حکیم
 یونانی قرن پنجم پیش از میلاد
 جهان و همه اجسام را مرکب از
 ذرات کوچک بیشمار دارای ابعاد
 ولیکن تجزیه ناپذیر بنام اتم
 میداند و معتقد است که ذرات
 همه یک جنس اند و تفاوت آنها
 و تنوع اجسام همانا از اختلاف
 شکل و اندازه و وضع ذرات آنها
 نسبت بیکدیگر است. وجود
 ذرات ابدی است و بیک حرکت
 مستند یا برداشتی که جزء ذات آنهاست
 متحرك هستند. این ذرات در جهان
 ملاء را تشکیل میدهند و جنبش
 آنها در خلاء است بنابر این
 سراسر جهان از خلاء و ملاء
 صورت گرفته است. ارواح و
 ارباب انواع نیز از ذرات مرکبند
 ولیکن ذرات آنها کوچکتر و پر
 حرکت تر از ذرات اجسام می باشند.
 و برخی این نظریه را از امپدوکلس
 (آمپدکل empédocl از حکمای
 قدیم یونان دانسته اند. وی معتقد
 بود که شماره بسیاری از مواد
 غیر مخلوق و ابدی وجود دارند
 که کون و فساد عالم منوط و مربوط
 به ترکیب و تحلیل همین مواد
- که غیر از راستی نقشی در آن
 جوهر نمیگیرد ۱۴۹
 ۲- یارب، این آینه حسن چه
 جوهر دارد... ۲۰۹
 ۳- بهوای لب شیرین پسران
 چند کنی
 جوهر روح بیاقوت مذاب آلوده
 ۴۲۳
جوهر داشتن - مص. م. ر. ك:
 جوهر. ش (۲)
جوهر روح - اضافه تشبیهی -
 اضافه مشبه به مشبه. تشبیه
 صریح. روح که از جمله جواهر
 است به قول ناصر خسرو «اندر ما
 گوهری است که بذات خویش زنده
 است و میرنده نیست و هر او را
 حرکت ذاتیست و مکان صورتهای
 مجرد است و خداوند صنعت
 است و دانش پذیر است و پس
 از فنای جسد باقی است و جسم
 نیست و نام این جوهر بنزدیک
 مانفس است...»
 (زاد المسافرین / ۸۱) ر. ك: جوهر
 ش (۳)
جوهر عدل - اض - تشبیهی یا استعاری
 جوهر عدل و سماحت، عنصر لطف
 و کرم (انجوی ۲۸۲ / ۱۲)
جوهر عقل - اضافه تشبیهی
 تشبیه صریح (مانند جوهر روح)
 بهای باده چون لعل چیست؟

ملاصدرای شیرازی حرکت جوهری را پیشنهاد میکند و بوسیله آن مسئله حادث و قدیم و ارتباط آنرا بیکدیگر استدلال مینماید (سیر حکمت در اروپا ص ۷ ج ۱ - ص ۵۷ الی ۴ با اختصار)

جوهر فرد، در شعر خواجه نیز اصطلاح فلسفی حکمای اسلامی بجای اتم و جزء لایتجزی منسوب بافلاطون است و با اشاره به اختلاف درباره حقیقت یا عدم حقیقت آن استعاره برای دهان معشوق از شدت خردی و کوچکی آن است: بعد ازینم نبود شائبه در جوهر فرد

که دهان تو براین نکته خوش استدلالیست ۶۸

و در جای دیگر «هیچ بودن دهان» تعبیر دیگری است از هیچ بودن جوهر فرد و عدم حقیقت آن که مورد تلمیح و اشاره قرار داده است:

هیچ است آن دهان و نیستم ازو نشان

موی است آن میان و ندانم که آن چه موست ۵۹

جوهر لعل - اض - بیان جنس اصل لعل (یا اضافه توضیحی) و تلمیح به باوری کهن که لعل از تابش آفتاب پدید می آید

است بعقیده او هیچ چیز بوجود نیاید و تدم و وجود عبارت از ترکیب و جدا شدن عناصر است و بس.

لایب نیتز اتم را قبول کرده با این فرق که آنرا غیرمادی میدانند و آنرا «مناد» یا حقیقت واحد نام داده است و گوید «حقیقت واحد بصورت اجزای بسیار جز آمده است که سراسر اجزاء جهان از آن ساخته شده است اما نه اجزایی مانند آنچه پیروان زیمقراطیس تصور کرده اند که صاحب ابعاد باشند بلکه اجزایی معقولند و حقیقت دارند و آنها را نقطه های فلسفی یا جوهری (نقطه های ماوراءالطبیعی)

pointssubséantiels

(نقطه های ذاتی) و جوهر وجود بسیط که همان مناد باشد مینامد این منادها بشمارند و نیرویی که در هر یک از آنها وجود دارد دارای دو جنبه است: جنبه فعل و تأثیر و جنبه مقاومت نسبت به فعل دیگری .

حکمای اسلامی اتم و جزء لایتجزی را قبل از اینکه لایب نیتز نظریه «مناد» را عنوان کند، جوهر مفرد نام داده اند و برخی آنرا اثبات و برخی ابطال کرده اند

- مرا بدور لب ت شد یقین که جوهر
لعل
پدید می شود از آفتاب عالمتاب
(انجوی ۳۰۵)
- جوهر ملکی** - ا ض - بیان نوع.
حقیقت ملکی. ذات ملکی درمقایسه
با انسان و صورت انسانی
تویی که صورت جسم تو را هیولایی
است
- چو جوهر ملکی در لباس انسانی
قکیچ
- جوهری** - با یاء نسبت یا شغل.
صفت شغلی. گوهر فروش. جواهر
فروش. ر ك: جوهری مفلس.
- جوهری مفلس** - ا ض - بیان نوع
شیراز معدن لب لعل است و کان
حسن
من جوهری مفلسم، ایرا مشوشم
۳۳۸
- جوی** - ا. (بضم جیم) (= جو) .
نهر (ع) پهلوی: jôî پارسی
باستان: yauviya آبرو. آبراهه.
ناو. رود کوچک. ر ك: جو. لب
جوی.
- جوی آب** - ا ض - محل به حال. و
استعاره بجای اشك.
صد جوی آب بسته ام از دیده
برکنار
۶۳
- جوی اشك** - ا ض - تشبیهی
در اشك ما چو دیده، روان گفت
- کاین چه جوست؟
و ر ك: اشك و جوی
- جویبار** - ا. م. (جوی + بار. پسوند
مکان) جوی آب. محل آب رونده.
در اصطلاح مجاری عبودیت
۱- قد تو تا بشد از جویبار دیده
من
بجای سرو جز آب روان نمی بینم
۳۵۸
- ۱- ... سروی نخواست چون
قدت از جویبار حسن
۳۹۴
- ۲- جویبار ملك را آب روان
شمشیر تست...
۳۹۰
- ۵- ر ك: جو
- جویبار حسن** - اضافه تشبیهی.
تشبیه صریح. ش(۲)
- جویبار دیده من** - اضافه تشبیهی
و اختصاص و تابع. ش (۱)
- جویبار ملك** - اضافه تشبیهی.
ش(۳)
- جوی خون** - اضافه بیانی و اضافه
محل به حال
چشم خود را گفتم: آخر يك
نظر سپوش بین
گفت: میخواهی مگر تا جوی خون
راند زمن
۴۰۱
- جوی شیر** - ا ض - بیانی و اضافه
محل به حال (انجوی ۱۶/۱۶۶)
- ق: شهد و شیر ۳/۳۳۱
- جوی مولیان** - ا ض - توضیحی

- ضیاعی بوده است در بیرون شهر بخارا، بسیار با نزهت و ملوک سامانیه در آنجا کاخها و بوستانها ساخته بوده‌اند (ق/۳۳۲ ح ۱) خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم
- کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی ۴۷۰
- ترك سمرقندی اشاره به امیر تیمور است که شیراز دار معرض حمله او قرار داشته و سرانجام دولت آل مظفر در زمان شاه منصور بدست او برمی افتد و یسار آور و اشاره به قصیده بداهیه معروف رودکی است با مطلع:
- بوی جوی مولیان آید همی
یاد یاز مهربان آید همی
- چه - فعل امر مفرد. از مصدر جمیدن. ر ك: برجه. گدای خانقه
- جهالت- ع (بفتح جیم و لام) جاهل بودن. نادان بودن. نادانی. بی خردی و در اصطلاح بمعنی مرگ است. ر ك: نقش جهالت.
- جهان - ا. (بفتح جیم) دنیا. عالم ظاهر. كرة الارض (ع «مال و اسباب دنیوی» (برهان) پهلوی: géhân گهان. گیتی از اصل اوستایی: gahêtha
- ر ك: اهل جهان. آفاق جهان. خواجة جهان. دهقان جهان. کار جهان. ترك جهان گفتن. زندان
- جهان. قبله حاجات جهان. نعیم جهان و بدنام جهان. چشم جهان بین. جام جهان بین و:
- ۱- ز مدح آصفی خواهد جهان عیندی و نوروزی ۴۵۴
- ۲- بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم ۳۱۷
- ۳- خوش عروسی است جهان از ره صورت لیکن ۱۱۲
- ۴- جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل ۲۱۹
- جهان آواستن- مص. م.
- تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی ۹۵
- جهان افروز- ص. م. م. جهان افروزنده. ر ك: حاجی قوام
- جهان باقی- ا ض - وصفی. آخرت عقبی (ع)
- جهان باقی و فانی فدای شاهد و ساقی ۳۱۴
- جهانبانی- حا. مص. م. پادشاهی فرمانروایی
- ترا رسد که کنی دعوی جهانبانی قکچ (خ: دعوی سلیمانی)
- جهان بخش - ص. م. م.
- بر امید غفو جان بخش جهان بخشای تو ۴۱۰
- جهان بگام شدن- مص. م.
- جهان بگام من اکنون شود که دور زمان
- مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

- ۱۶ جهان خراب
جهان بی‌بنیاد - اضافه وصفی
جهان پیراست و بی‌بنیاد، ازین
فرهادکش فریاد...
رك: پیر بودن.
- جهان بین - ص. م. و ترخیم (جهان
بیننده) چشم. و صفت چشم
۱- آنکه روشن شد جهان بینش
بدو
میل در چشم جهان بینش کشید
۳۶۷/ص
- ۲- خاخره آن یار سفرکرده بیاریده
تا چشم جهان بین گنمش جای
اقامت
۸۹
- ۳- تا رفت مرا از نظر آن چشم
جهان بین
کس واقف ما نیست که از دیده
چهار رفت
۸۲
- جهان پیر بودن - مص. م. پیری
جهان ر ك: جهان بی‌بنیاد
جهان پیرو عنا - اض - ر ك: ترجم
جهان پیما - ص. م. ر ك: پیک
جهان پیما
جهان جان - اض - تشبیهی
ر ك: جان جهان
جهان جهله اسراب بودن - مص. م.
ر ك: سراب. ش (۹)
- جهان خراب - اضافه وصفی
۱- بمی عمارت دل کن که این
- جهان خراب
بر آن سر است که از خاک ما بسازد
خشت
۷۹
- ۲- همان منزل است این جهان
خراب
که دیدست ایوان افراسیاب
۳۵۷/ص
- جهان خوش راندن - مص. م.
خوش بودن در زندگی جهانی
زندگی عارفانه داشتن و خرسندی
خوش برانیم جهان در نظر راهروان
۳۷۸
- جهان داران - ص. م. پادشاهان.
ثروتمندان
حافظا ، ترك جهان گفتن طریق
خوشدلی است
تا نینداری که احوال جهانداران
خوشست
۴۳
- جهانداران و هواداران - قافیه.
ایطاء خفی.
ر ك: هواداران
جهان دگر - اض - وصفی.
روزیکه رخت خود به جهان دگر
کشم
۳۷۵
- جهان دیده - ص. م.
ای جهان دیده ثبات قدم از سفله
مجوی
۴۸۵
- جهان زیر نگین داشتن - مص. م.
و استعاره تبعیه کنایه از فرمانروایی
مطلق در جهان و تلمیح

- دهان تنگ شیرینش مگر ملك
سلیمان است
که نقش خاتم لعش جهان زیر
نگین دارد ۱۳۱
- جهانستان** - ص. م. م. جهان
ستاننده در شاه جانستان. مطلع
قصیده (قیو) به مدح شاه شجاع
و ر. ک: بساط ارم
جهان سست نهاد - اض - وصفی
با صفت مرکب
مجو درستی عهد از جهان سست
نهاد ۳۷
- جهان سفله طبع** -
سفله طبع است جهان بر کرمش
تکیه مکن ۴۸۵
- جهان سوز** - ص. م. م. جهان
سوزنده. اشاره و تلمیح به لقب
امیر تیمور
اعل کام و ناز را در کوی رندان
راه نیست
رهروی باید، جهان سوزی، نه
خامی بیغمی ۴۷۰
- جهان فانی و باقی** - تن. دنیا و
آخرت. ر. ک: جهان باقی
- جهان گذران** - اض - وصفی
گذران صفت حالیه است و اسم
فاعل یعنی در حال گذر و گذشتن.
۱- بنشین بر لب جوی و گذر عمر
بین
کاین اشارت ز جهان گذران مارا
- بس ۲۶۸
۲- بگذران روز سلامت بسلامت ،
حافظ
چه توقع ز جهان گذران میداری؟
۴۵۰
- جهان گیر** - ص. م. م. جهان گیرنده
و ر. ک: تیغ جهانگیر. ر. ک: جهان
باقی
- جهان فانی و باقی** - اضافه وصفی
جهان گرفتن - مص. م.
حسنات باتفاق ملاحظت جهان گرفت
آری، باتفاق جهان میتوان گرفت
۸۷
- جهان گیر** - ص. م. م.
پایه نظم بلند است و جهانگیر،
بگو
تا کند پادشه بحر دهان پرگهرت
۳۲۸
- (و ر. ک: تیغ جهانگیر
(و ر. ک: پادشه بحر)
- جهان گیر بودن** - مص. م. ر. ک:
جهانگیر.
- جهان گیری** - حا. مص. م. ر. ک:
شادی جهانگیری
- جهان و کار جهان** - تن و عطف
بچشم عقل درین رهگذار پر آشوب
جهان و کار جهان بی ثبات و بی
محل است ۴۵
- جهان نما** - ص. م. ر. ک:
جام جهان نما

- جهانیان-ج** (جهانی=اصفت نسبی + الف و نون جمع) مردم جهان
- ۱- ر ك: خداوندگار. ش(۱)
- ۲- جهانیان همه کر منع می‌کنند از عشق. ر ك: منع کردن. منع
- جهانی-با** یاء نسبت ر ك: جهانیان و با یاء وحدت: روزیکه رخت جان به جهانی‌دگر کشیم ۳۷۵
- جهت-ع** (بفتح جیم و ها) سمت. سوی. طرف علت. سبب. ر ك: شش جهت و صد جهت و یک جهت
- ۱- هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت ۳۱۳
- ۲- ر ك: يك جهت. يك. ش(۲)
- ۳- شهر بست بر کرش و حوران ز شش جهت ر ك: چیز. ش(۲)
- ۴- ر ك: شش جهت
- جهل-ع** (بفتح جیم و سکون ها) کوشش (ترجمان) دشواری بر خود نهادن (و بیرون آوردن کفک از شیر) و کوشیدن و رنجانیدن (و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن) و جهاد با کفار کردن. کار زار کردن (کنز) کوشیدن. کوشش
- ۱- مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست
همینم جهد که خود را مگر آنجا فکنم ۳۴۸
- ۲- ... جهدی کن و سر حلقه زندان جهان باش ۲۷۲
- ۳- ... جهد کن که از دولت داد عیشی بستانی ۴۷۳
- ۴- قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست ۲۰۰
- ۵- هزار جهد بکردم که یار من باشی ۴۵۷
- ۶- خیز و جهدی کن چو حافظ تا مگر ۴۷۸
- جهد کردن-مص.م.** ر ك: جهد. ش(۱) و (۲) و (۳) و (۵) و (۶)
- جهدی-با** یاء وحدت. ر ك: جهد. ش(۲) و (۶)
- جهل-ع.** (بفتح جیم و سکون ها) نادانی
- ۱- بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند... ۱۵۸
- ۲- جهل من و عام تو فلک را چه تفاوت... (انجوی ۵/۲۳۲)
- جهیدن-مص.** (بفتح جیم و کسر هاء) قفز. وثب. رفرقة(ع) جهش. جستن. برجستن از جایی بجایی دیگر یا از نقطه‌ای بنقطه دیگر یا در جای خود. خواجه بصورت «برجه»

۲۹۳

جیب حور - اضافه نسبت و بیان نوع

که این نامه زچین جیب حورا است
ص/۳۵۶

جیب خرقة حافظ - اضافه نسبت و بیان نوع و تتابع

ز جیب خرقة حافظ چه طرف
بتوان بست؟ ۱۱۹

جیب قصب - اض - نسبت و اختصاص . گریبان جامه یا پیرهن .

صد ماه روز رشکش جیب قصب
دریده ۴۲۵

جیحون - ا. (بفتح جیم و سکون

یاء) رود بزرگ در آسیای وسطی و شمال خراسان و سرحد خوارزم

که اروپائیان آنرا «اکسوس» نامیده‌اند و اعراب آنرا «النهر» و

سلاد آنطرف او را «ماوراءالنهر» گفته‌اند. نام دیگر جیحون آمودریا

و اموداریا است و همان است که روداکی در وصف آن گفته است:

رود جیحون با همه پناوری
خنک ما را تا میان آید همی

یا

آب جیحون از نشاط روی دوست
خنک ما را تا میان آید همی

و رودخانه دیگری بنام «جیحون» یا «جیحان» که بدریای روم

(مدیترانه میریزد (دائرةالمعارف

با پیشاوند (بر) ازمصدر برجیدن

در معنی شتاب کردن و تعجیل
بکار برده. ۱- رك: برجیدن و

برجه. ۲- با پیشونده باء التزام
بصیغه مضارع التزامی از مصدر

برجیدن بمعنی ترسیدن:

مکن که کوبه دلبری شکسته
شود

چو بندگان بگریزند و چاکرند
بجهند ۲۰۱

۳- با پیشاوند «می» استمراری
بصیغه مضارع استمراری.

برق غیرت چو چنین می‌جهد از
مکمن غیب

تو بفرما که من سوخته خرمن
چکنم ۳۴۵

۴- رك: جه. برجه

۵- بیرون جهمیم سرخوش و از
بزم صوفیان. رك: بزم صوفیان

جیب - ع. (بفتح جیم و سکون یاء)
گریبان. جیوب. جمع (ترجمان)

۱- ز عطر حور بهشت آن نفس
برآید بوی

که خاک میکده ما عبیر جیب کند
۱۸۸

جیب افق - اض - استعاری.
کنار افق

برکشد آینه از جیب افق چرخ و
در آن

بنماید رخ گیتی بهزاران انواع

متنفر شده از بنده گریزان میرفت
نقش خوارزم و خیال نب جیحون
می بست

با هزاران گله از ملك سلیمان
میرفت ۳۶۲

جیران - ع (بکسر جیم) جمع جار
همسایگان و نگهبانان (کنز)

مالسلمی و من بندی سلم

این جیراننا و کیف الحال؟ ۳۰۲
یعنی: چه پیش آمده است برای
سلمی و همسایگان ما کجایند و چه
بر سر آنها آمده است؟

جیم - حرف ششم از الفبای فارسی
و حروف هفتم از الفبای عربی و
حرف سوم از حروف جمل (ابجد)
رک: حلقه جیم و رک: (ج)

فرید وجدی) و رود جیحون که
خواجه سه بار از آن نام برده
جیحون سابق لذر است و گویا
آرزوی رفتن از ملك سلیمان
(شیراز) به ماوواء جیحون «خوارزم»
را نیز در دل داشته است.

۱- از آن دمی که ز چشمم برفت
رود عزیز

کنار دامن من همچو رود جیحون
است ۵۴

۲- ای نسیم منزل سلمی، خدارا،
تا بکی

ربع را برهم زخم، اطلال را جیحون
کنم؟ ۳۴۹

۳- قوت شاعره من سحر از فرط
ملال

چابکی - با یاء وحدت ظرافت (ع)
نگاری چابکی، شنگی، کله‌دار

۲۸۲

چار - ا. عدد (یا صفت شماره‌یی)
اربع (ع) مخفف چهار. پهلوی:
çar

۱- راه هزارچاره گر از چارسو
بیست ۳۰

۲- از چارچیز مگنر، گر عاقلی و
زیرک

امن و شراب بیغش معشوق و جای
خالی ۴۶۲

و ر ک: چارسو و هفتصد و پنجاه و
چار و هفتصد و شصت و چهار و
چارچیز.

چار تکبیر - (= چهار تکبیر).
نماز میت در نزد اهل سنت. نزد
اهل تشیع پنج تکبیر است

«... از رسول (ص) و اهل بیت و
صحابه معلوم است که تکبیر در
نماز مرده پنج کرده‌اند و شیعه
از خود ننهاده است»

چ - (بکس) با تلفظ چه. معروف
به جیم فارسی و حرف هفتم الفبای
فارسی. در الفبای ابثی عربی این
حرف وجود ندارد و نیز در حروف
جمل. اما در حساب جمل بجای
جیم و برابر عدد ۳ است. جزو
حروف قافیه هم نیست.

چابک - (بضم با) جلد. ظریف.
ماهر (ع) مخفف چابوک و چابوک.
پهلوی: çapuk و مترادف
چست.

۱- چو لاف عشق زدی سر بباز
چابک و چست ۲۸

۲- چارده ساله بتی چابک شیرین
دارم ۲۸۹

۳- لفظی فصیح شیرین، قدی بلند
چابک ۴۲۵

چابک و چست - تن و ترادف. ر ک:
چابک. ش (۱)

چابک شیرین - ا ض - صفت به
صفت.

چار، ش (۲) چار، ش (۲)
 یادآور «چارخصیلت» دقیقی است:
 دقیقی چار خصیلت برگزیده
 بگیتی از همه خوبی و زشتی
 لب یاقوت رنگ و ناله چنگ
 می خوشترنگ و دین زردهشتی
 و چهارچیز فوخی:
 چهارچیز گزین بود خسروان را
 کار
 نشاط کردن چوگان و بزم و رزم
 و شکار
 و چهارچیز انوری:
 چهار چیز شد آئین مردم هنری
 که مردم هنری زین چهار نیست
 پری
 یکی سخاوت طبعی چو دستگاه
 بود
 به نیکنامی آنرا به بخشی و بخوری
 دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری
 که دوست آینه باشد چو اندرو
 نگری
 سه دیگر آنکه زبان را بگام گفتن
 زشت
 نگاهداری، تا وقت عنذر غم نخوری
 چهارم آنکه کسی گر بجای تو بدکرد
 چو عنذر خواهد، نام گناه او نبری
چارده - مخفف چهاره الرابع عشر
 (ع) عدد مرکب. از ده و چهار در
 چهارده ساله که صفت بت و محبوب
 است

(کتاب النفض/ ۴۶۳)
 و در اصطلاح ترك کلی و تبرای
 مطلق از ماسوی است و یا قصد
 مراحل چهارگانه فنا. فنای آثاری.
 فنای افعالی. فنای ذاتی. فنای
 صفاتی و زهد و اصلاص است
 من همان دم که وضو ساختم از
 چشمه عشق
 چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه
 که هست ۲۴
 چار تکبیر کن چو خیرالناس
 بر که؟ بر چار طبع و پنج حواس
 سنایی - حدیقه/ ۲۸۵
 زغبتش رغم کان و دریا را
 چار تکبیر کرده و سه طلاق
 انوری - دیوان/ ۱۲۴
 اتابک ایندگز شاه جهانگیر
 که زد بر هفت کشور چار تکبیر
 نظامی - خسروشیرین/ ۲۱
 چار تکبیری بکن بر چار فصل
 روزگار
 چار بالشبهای چار ارکان بد و
 نان با زمان
 خاقانی - دیوان/ ۲۳۲
 همتت بر دو کون در یکدم
 چار تکبیر گفته و سه طلاق
 جمال الدین اصفهانی - دیوان/ ۲۱۳
چار تکبیر زدن - مص. م. ر. ک:
 چار تکبیر
چارچیز - (= چهارچیز) ر. ک:

- ۱- چاده ساله بتی چابك شیرین دارم... ر ك: چابك
- ۲- می دوساله و محبوب چارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر ۲۵۶
- چارده روایت - قرآن کریم را هفت قاری معتبر بوده است که بنا بر مشهور عبارتند از
- ۱- نافع بن ابی نعیم المدنی - متولد ۷۰ متوفی ۱۶۹ ه. ق
- ۲- عبدالله بن کثیر المکی - متوفی ۱۲۰ ه. ق
- ۳- ابو عمرو بن علاء البصری - متولد ۷۰ و متوفی ۱۵۴ ه. ق
- ۴- عبدالله بن عامر دمشقی - متوفی ۱۱۸ ه. ق
- ۵- عاصم بن ابی النجود - متولد ۷۶ و متوفی ۱۲۸ ه. ق
- ۶- حمزة بن حبیب الزیات - متولد ۸۰ و متوفی ۱۵۸ ه. ق
- ۷- علی بن حمزة النحوی - متولد ۱۱۸ و متوفی ۱۸۹ ه. ق
- و هریک از قاریان فوق دو راوی داشته اند که مجموعاً چهارده راوی قرآن با چهارده روایت در قرائت قرآن مورد نظر بوده و حافظ با اطلاع از نحوه روایت و قرائت هریک قرآن را در چهارده روایت می خوانده است که میگوید:
- عشقت رسد بفریاد، ار خود بسان حافظ
- قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت ۹۴
- چارده ساله - ص.م. (= چهارده ساله) ر ك: چهارده ش (۱) و (۲)
- چارسو - ا.م. جهات اربعه (ع) چهار جهت چهار ظرف
- زلفت هزار دل بیکی تارمو ببست راه هزار چاره گر از چارسو ببست ۳۰
- چاره - ا. (بفتح را) حیل. مکر. تدبیر. علاج (ع) گزیر. درمان . پهلوی: çarak
- ۱- راهی است راه عشق که هیچش کرانه نیست
- آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست ۷۲
- ۲- غم هجران تورا چاره ز جایی بکنم ۳۷۷
- ۳- مرا و جز مرا چاره تو دانی (خانلری ۱۰۵۰)
- ۴- گفتم من سودا زده را چاره بساز (خانلری ۱۱۰۱) ق: کار بساز/ ص ۳۸
- ۵- می شد آنکس که جز او چاره من کس نشناخت (خانلری ۱۰۶۳)

۳۳۷

- ۶- بهار توبه شکن می‌رسد چه
چاره کنیم؟ ۳۵۰
- ۷- اسیر عشق شدن چاره خلاص
منست ۴۰۳
- ۸- کنون چه چاره که در بحر غم
بگردابی ۲۹۷
- ۹- چاره آنست که سجاده به می
بفروشیم ۳۷۶
- ۱۰- عاشقان را نبود چاره بجز
مسکینی ۴۸۴
- ۱۱- خدایا، چاره بیچارگانی
(خانلری ۱۰۵۰)
- ۱۲- صبا، گر چاره داری وقت
وقت است ۱۳۷
- ۱۳- لیکن چه چاره با بخت گمراه
۴۱۷
- چاره بودن- مص.م. ش (۱) و
(۷) و (۸) و (۹) و (۱۰) و (۱۳)
چاره تیره شب وادی ایمن -
ر.ک: وادی ایمن
- چاره داشتن- مص.م. ش (۱۲)
چاره ذوق حضور- اض- و تنابع
بیا که چاره ذوق حضور و نظم
امور ۱۴۳
- چاره جستن- مص.م.
کدام در بزنم، چاره از کجا جویم
۳۷۹
- چاره خلاص بودن - مص.م. ر.ک:
چاره. ش (۷)
- چاره دانستن- مص.م. ر.ک:
- چاره. ش (۳)
- چاره ساختن- مص.م.
یاران چه چاره سازیم با این دل
رمیده؟ ۴۲۵
- چاره شناختن- مص.م. ر.ک:
چاره ش (۵)
- چاره کردن- مص.م. ر.ک: چاره
ش (۲) و (۵) و (۶) و:
- ۱- کجا روم چکنم چون روم چه
چاره کنیم؟ ۳۵۰
- ۲- دوش گفتم بکند لعل لبش
چاره من
- ۳- ز هجر و وصل تو در حیرتم
چه چاره کنم (خانلری ۴۴۳)
و ر.ک: چاره مخموری کردن
- چاره گر- ص.م. ر.ک: چارسو
- چاره و چار- تن و جناس مزیل.
ر.ک: چارسو
- چاره و چاره گر- تن. ر.ک: چارسو
- چاره مخموری کردن- مص.م.
مزدگانی بده، ای دل، که دگر
مطرب عشق
- راه مستانه زد و چاره مخموری کرد
۱۴۱
- چاره هجران-
صبر است مرا چاره هجران تو
لیکن ۳۸
- چاشنی- ا. (بسکون شمین) مزه.
نمودج (ع) پهلوی: چاشنیک
cashnik

- و چشمنی و چشنیک. اندکی
از شراب و طعام را گویند که
برای تمییز کردن بچشند. مزه هم
آمده (برهان و ذیل). مقدار کم
شیرینی یا ترشی یا هرچیز دیگر
که به غذا اضافه کنند تا خوش
طعم شود. نظامی گنجوی. «چاشنی
گیر» بمعنی طباخ یا متصدی امر
طبخ و یا ساقی (۹) آورده:
بدست چاشنی گیری چو مهتاب
فرستادش ز شربت های جلاب
(گنجینه/۴۴)
- «چاشنی قند» در شعر خواجه
بمعنی مزه شیرین قند است و
مطبوعیت آن:
از چاشنی قند مگو هیچ وز شکر
زانرو که مرا از لب شیرین تو
کاهست ۴۶
- چاشنی قند- اضافه نسبت و بیان
نوع از ك: چاشنی
چاك- ا. شق. قطعه (ع) شكاف و
تراك. رخنه. پاره. شكسته.
شكافته
- ۱- ای گل، این چاك گریبان تو
بی چیزی نیست ۷۵
- ۲- رك: پیراهن چاك. پیراهن.
ش (۵)
- ۳- چاك خواهم زدن این دلق
ریائی، چکنم؟ ۳۶۷
- ۴- ز دوستان تو آموخت در طریقت
- مهر
سپیده دم که صبا چاك زد شمار
سیاه ۴۱۸
- ۵- خورشید خاوری کند از رشك
جامه چاك... رك: خورشید خاوری
- ۶- رك: جامه چاك
- ۷- رك: گریبان چاك کردن
چاك زدن- مص. م. رك: چاك.
ش (۳) و (۴)
- چاك شدن- مص. م.
دامنی گر چاك شد در عالم رندی
چه باك؟ ۲۴۰
- چاك کردن- مص. م.
کنم چاك از گریبان تا بدامن
۳۸۹
- چاك گریبان- اضافه اختصاص یا
نسبت یا نوع. رك: چاك ش (۱)
چاكو- ص. (بکسر یا بفتح کاف)
عبد. اجیر. خادم (ع) نوکر. بنده.
خدمتکار. فرمانبر. فرمانبردار.
مغرب آن «شاکر» الشاکریه، گروه
مخصوص از محافظین و قراولان
درگاه خلفای عباسی بوده اند.
چاکران جمع. پهلوی و دری:
ridak
- ۱- چو هست حافظ مسکین غلام
و چاکر دوست ۶۱
- ۲- چو حافظ چاکر و هندوی فرخ
(خانلری ۹۵) ق: بنده و هندوی
فرخ ۹۹

چالاک - ص. جلد. سریع. نبیه (ع)
چست. چابک. زرنگ (بمعنی
بلند هم آمده)
۱- تند و طرفه من گیرم که چالاکست
شاهینم ۳۵۶
۲- ر ك: مشاطه چالاک طبع .
قامت چالاک
چالاک‌تر - ص. تفضیلی.
زانکه چالاک‌تر از این حرکت باد
نکرد ۱۳۸
چالاک‌ی و چستی - ا. مص. تن و
ترادف
۱- درمذهب طریقت خامی نشان
کفرست
آری، طریق دولت چالاک‌ی است و
چستی ۴۳۴
۲- دع التکاسل تغنم فقد جری مثل
که زاد راهروان چستی است و
چالاک‌ی ۴۶۱
چاه - ا. (= چه) بئر. حفره. جب.
رس (ع) اوستا: çât و پهلوی:
گودال. مغاک. چال. و با تخفیف:
چه. (ر ك: چه)
۱- شاه ترکان چو پسندید و
بچاهم انداخت
دست‌گیر از نشود لطف تهمتن
چکنم؟
تلمیح و اشاره است بداستان
بیژن و وزیر و اشاره به بهم
خوردن روابط شاعر با شاه شجاع

۳- عقل کل چاکر طغراکش دیوان
تو باد ۱۰۸
۴- اگرچه یادش از چاکر نباشد
۱۶۲
۵- بنده معتقد و چاکر دولتخواهم
۳۶۱
۶- که برین چاکر دیرینه کسی
نگزینی
۷- چو بندگان بگریزند و چاکران
بجهند
۸- کز چاکران پیر مغان کمترین
منم
چاکران - ج. ر ك: چاکر. ش (۷)
و (۸)
چاکران پیرمغان - ش (۸)
چاکر دوست - ش (۱)
چاکر دولتخواهم - ش (۵)
چاکر دیرینه - ش (۶)
چاکر طغراکش - ش (۳)
چاکر و بنده - ش (۵)
چاکر و غلام - ش (۱)
چاکر و همنو - تن و ترادف. ر ك:
چاکر. ش (۲)
چاکری - حا. مص. عبودیت. خدمت
(ع) . بندگی. فرمانبری . چاکر
بودن. چاکری کردن
در کوی عشق شوکت شاهی
نمیخرند
اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
۴۵۱

- و ر ك: تمهتن
- ۲- وانگه سر چاه را به عنبر بگرفت ۳۷۷ ص
- چاه در راه بودن- مص. م.
- ۱- مبین به سیب زنخندان که چاه در راه است
- کجا همی روی، ایدل، بدین شتاب، کجا؟! ۱۱
- ۲- براهمت اندر چاهست سر نهاده مشو (خانلری ۱۰۸۹)
- ۳- ر ك: قعر چاه و اوج ماه
- ۴- ر ك: از چاه درآمدن و بدام افتادن
- چاه ذقن- اضافه تشبیهی. تشبیه صریح. چاه زنخندان. فرو رفتگی چانه و برآمدگی آن. ذقن در اصطلاح امری را گویند که موافق طبع سالک باشد در کشف اسرار و چون این امر به مشکلی برخورد که مانع از آن کشف شود چاه ذقن یا چاه زنخ (زنخندان) گویند
- در چاه ذقن چو حافظ ای جان حسن تو دو صد غلام دارد ۱۱۸ (خانلری: در چاه زنخ ۱۱۵)
- چاه زنخ- اضافه تشبیهی. چاه ذقن. چاه زنخندان. ر ك: چاه زنخندان. ش (۹) و ر ك: چاه ذقن
- چاه زنخندان- اضافه تشبیهی. و فرورفتگی چانه. چاه ذقن و چاه زنخ.
- ۱- ... آبروی خوبی از چاه زنخندان شما ۱۲
- ۲- کشته چاه زنخندان توام کز هر طرف
- صد هزارش گردن جان زیر طوق غنغب است ۳۱
- ۳- جان علوی هوس چاه زنخندان تو داشت... ۱۵۲
- ۴- خون مرا بچاه زنخندان یار بخش ۲۷۵
- ۵- حلاوتی که ترا در چه زنخندان است
- بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق ۲۹۹
- ۶- ای دل، گر از آن چاه زنخندان بدر آیی
- هر جا که روی زود یشیمان بدر آیی ۴۹۴
- ۷- دلها همه در چاه زنخندان انداخت و آنکه سر چاه را بعنبر بگرفت ۳۷۷/ص
- ۸- چشمه آب حیاتست دهانت ، اما
- بر لبش چاه زنخندان تو بی چیزی نیست منسوب
- ۹- در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ
- آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد ۱۱۱
- ۱۰- بدین شکسته بیت الحزن که

می‌آرد

نشان یوسف دل از چه زنخندانش

۲۸۰

و ر ك: سیب زنخندان

چاه صبر - اضافه تشبیهی در تلمیح

و اشاره بداستان بیژن و منیژه .

چاه صبر بجای چاه بیژن آمده

سوختم در چاه صبر از بهر آن

شمع چگل

شاه ترکان فارغست از حال ما،

کو رستمی؟

و شمع چگل . بجای منیژه دختر

افراسیاب (شاه ترکان) و ر ك:

چاه

چاه طبیعت - اضافه تشبیهی .

قالب تن و زندگی جسمانی است

و نیز دنیا (استعاره)

پاك و صافی شو و از چاه طبیعت

بدرآی... ۴۲۳

چاه یوسف - چاهی که یوسف

را « برادران غیورش » در آن

افکندند و آن در یکی اراضی

اردن بوده است. و تلمیح و اشاره

به آن واقعه و آن داستان

۱- بین بسیب زنخندان تو چه

میگوید

هزار یوسف مصری فتاده در چاه

ماست ۲۳

۲- پاك و صافی شو و از چاه

طبیعت بدرآی

که صفایی ندهد آب تراب آلوده

۴۲۳

چپ - ا. و ص. (بفتح چ) یسار

(ع) مقابل راست (یمین)

۱- در آن مقام که سیل حوادث از

چپ و راست

چنان رسد که امان از میان کران

گیرد قلب

۲- شیشه بازی سرشکم نگری از

چپ و راست

گر برین منظر بینش نفسی بنشین

۴۸۴

چپ و راست - (تن) یسار و یمین

(ع) ش (۱) و (۲)

چتر - ا. (بفتح اول و سکون دوم)

آلتی قارچ مانند که برای محافظت

از آفتاب بر بالای سر گیرند و

هر چیزیکه مانند آنست .

چپاترا. وسیله پوشاندن و حفاظت

سانسکریت: چپاترا پهلوی شتر

chatr درفش شاهی

چتر بر سحاب زدن - مص . م .

ر ك: ترك كلاه

چتر گل - اضافه تشبیهی. تشبیه

صریح. چتر گل بر سر کشی ای

مرغ خوشخوان غم مخور ۲۵۵

چتری بلند -

ر ك: اطلس مقرنس

چرا - (بفتح اول) لم. لماذا. نعم

(ع) قید پرسش. و جواب

- چرا بصد غم وحسرت سپهر دایره
شکل
۱۴۵ آورد
چرا از -
چرا زکوی خرابات روی برتابم؟
۷۶
چرا بهم چرا بگوشه چشمی بما
نمی نگری؟ ۴۵۲
چرا به يك نی قندش نمی خرنند
آنکس ۴۷۱
چرا چون- چرا چون لاله خونین
دل نباشم ۱۳۷
چرا نه - ر ك: چرا ش (۳)
چرای -
از خاك بر آیند تو در خاك چرای
(خانلری ۱۰۹۲)
چرا- ا. (بفتح اول) رعی. ارتفاع.
رتوع. اجترار العلف (ع) چر.
پهلوی: çrak چرچیدن. چر در
چراگاه (مرتع)
چراگاهی ندارد خرم و خوش
۳۵۴ ص
چراگاه- ا. م. مرتع. (ع) ر ك:
چرا
چراغ- ا. (بکسر اول) مصباح.
سراج. شمعۃ (ع) پهلوی: çerâgh
در اصطلاح وسیله هدایت.
۱- از چراغ تو به خورشید رسد
صد بر تو ۴۰۷
۲- پیش پایي به چراغ تو ببینم
چه شود؟ ۲۲۸
۳- عقل می خواست کزان شعله
- چرا که سر کوی یار خود
باشم ۳۳۷
۴- از آستان پیر مغان سر چرا
کشم؟ ۳۹
۵- چرا که شیوه آن ترک دل سیه
دانست ۴۷
۶- چرا زکوی خرابات روی برتابم؟
۷۶
۷- گدا چرا نزند لاف سلطنت
امروز ۷۹
۸- چرا چون لاله خونین دل نباشم؟
۱۳۷
۹- پای از گلیم خویش چرا بیشتر
کشم؟ ۳۷۵
۱۰- دیده ما جو بامید تو دریاست
چرا؟ ۴۸۰
چراکه - ش (۲) و (۵) و:
چراکه مصلحت خود در آن نمی بینم
۳۵۸
چراکه طالع وقت آن چنان نمی بینم
۳۵۸
چرا که وعده تو کردی و او بجا

- چراغ افروزد ۱۵۲
 و ر ك: چشم و چراغ- آتش تور
چراغ افروز- ص. م. م. چراغ
 افروزنده
 چراغ افروز چشم ما، نسیم زلف
 جانان است ۴۷۴
 بسا توجه باینکه نسیم چراغ را
 خاموش می‌کند
چراغ افروختن- مص. م. ر ك:
 چراغ ش(۳)
چراغ براه باد نهادن- مص. م.
 و ضرب‌المثل درباره کار بیسوده
 و باطل است
 ببوی مزده وصل تو، تا سحر
 شب دوش
 براه باد نهادم چراغ روشن چشم
 ۳۳۹
چراغ برافروختن- مص. م. ر ك:
 چراغ دل
چراغ برگردن- مص. م. باایهام
 ۱- هدایت کردن ۳۰۲- چراغ روشن
 کردن
 ۱- درونها تیره شد باشد که از
 غیب
 چراغی برکند خلوت نشینی
 ۴۸۳
 ۲- بیام قصر برآ و چراغ مه برکن
 ۳۹۷
 ۳- دگر رند مغ آتشی می‌زند
 ندانم چراغ که بر می‌کند
- ۳۶۰
 که اشاره برسمی بوده در آتشکده‌ها
 بوسیله مغان بهنگام مردن شخصی
 و برافروختن آتش و چراغ؟
چراغ تو- اضافه استعاری. ر ك:
 چراغ. ش(۱) و (۲)
چراغ جام- اضافه تشبیهی. تشبیه
 جام به چراغ یا اضافه استعاری
 تشبیه باده و شراب و می به چراغ
 بی‌چراغ جام در خلوت نمی‌یازم
 نشست... ۲۱۸
چراغ چشم- (= چراغ دیده) .
 اضافه تشبیهی. صاحب برهان
 گوید کنایه از فرزند است و دکتر
 معین در «ذیل» گفته است: نظیر
 «قرة العین» در عربی است. در
 شعر خواجه مقصود چشم است که
 بچراغ مانند شده .
 ۱- ر ك: چراغ براه باد نهادن
 ۲- گر یاد فتنه هر دو جهان را بهم
 زند
 ما و چراغ چشم و ره انتظار
 دوست ۶۰
چراغ خلوتیان- اضافه اختصاص.
 شمع یا هر وسیله روشنائی برای
 خلوت‌گزیدگان و نیز استعاره بجای
 رخ یار
 ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر
 گرفت
 کار چراغ خلوتیان باز در گرفت ۸۶

- چراغ داشتن** - مص. م. چراغ گرفتن . هدایت کردن شب ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن
- چراغ دل** - اضافه تشبیهی زلکوی یازمی آید نسیم باد نوروزی ازین باد ار مدد خواهی، چراغ دل برافروزی ۱۱۷
- چراغ دل برافروختن** - مص. م. هدایت شدن. بینا و بصیر شدن
- چراغ دیدم** - (= چراغ چشم) ۱- اضافه تشبیهی ۲- اضافه لامیه. چراغ برای دیدن. اضافه استعاری (استعاره مکینه) بجای نور دیده (قره العین)
- ۱- بخاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ
- که ای رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم ۳۲۲
- ۲- چراغ دیده شب زنده دار من گردی
- انیست خاطر امیدوار من باشی ۴۵۷
- ۳- چراغ دیده محمود آنکه دشمن را ز برق تیغ وی آتش بدودمان گیرد قکط
- چراغ دیده محمود** - اضافه استعاری نور دیده محمود. قره العین محمود. اشاره به شاه شیخ ابواسحق که فرزند شرف الدین محمود شاه اینجو بوده (رک: محمود) و تلمیح و اشاره به ایاز بن ایماغ غلام سلطان محمود غزنوی و مورد علاقه او
- چراغ روشن چشم** - اضافه تشبیهی و ا تتابع
- ... براه باد نهادم چراغ روشن چشم ۳۳۹
- چراغ روی** - اضافه تشبیهی
- چراغ روی تو را شمع گشت پروانه... ۴۲۷
- چراغ سحرگهان** - چراغ سحرگاه. اضافه استعاری و کنایه از آفتاب. نکال شب که کند در قدح سیاهی مشك
- در او شرار چراغ سحرگهان گیرد قکز
- چراغ صاعقه** - اضافه تشبیهی
- چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد
- که زد بخرمن ما آتش محبت او ۴۰۵
- چراغ گنشت** - اضافه اختصاص و استعاره و بیان نوع. (چراغ کنیسه).
- وفا مجوی زد دشمن که پرتوی ندهد

چو شمع صومعه افروزی از چراغ
کنشت ۷۹

اشاره و تلمیح است به ارتباط
دین ترسایان با دین یهود که
دین نصاری دنبال او زائده است
از دین یهود و چیز تازه نیاورده
برخلاف «دین اسلام» چراغ مصطفوی
که قوانین موعود دارد.

چراغ کنشت و شمع صومعه -

تن و تلمیح. ر ك: چراغ کنشت

چراغ مرده و شمع آفتاب -

مقایسه و بیان استبعاد در تشبیه
ز روی دوست دل دشمنان چه
دریابد

چراغ مرده کجا، شمع آفتاب
کجا؟! ۲

چراغ مصطفوی با شراب بولهبی -

تن و اضافه استعاری. هدایت
مصطفوی و کفر یا زالت بولهبی.
درین چمن گل بیخار، کس نجید
آخر

چراغ مصطفوی با شراب بولهبی
است ۶۴

چراغ مه - اض - تشبیهی. ر ك:
چراغ بر کردن. ش (۲)

چراغ مه بر کردن - مص. م.

چراغ ماه روشن کردن ر ك: چراغ
بر کردن. ش (۲)

چراغ می - اض - تشبیهی
ساقی چراغ می بره آفتاب دار

۴۱۳

چراغی - با یاء وحدت ا - ر ك:

آتش طور ۲ - ر ك: چراغ بر
کردن

۳ - هر بایامی چراغی بر فروخت
چون تمام افروخت بادش دردمید
۳۶۷ ص

چرخ - ا. (بفتح اول و سکون راه).

فلک. سماء. (ادایره. قوس تمام.
صقر) (ع) آسمان

۱ - سبب میرس که چرخ از چه
سفله پرور شد ۶۴

۲ - ز انقلاب زمانه عجب مدار که
چرخ ... ۱۰۱

۳ - بر کشد آینه از جیب افق
چرخ و در آن ۲۹۳

۴ - که اگر دم زخم از چرخ بخواهد
کینم ۳۵۵

۵ - روزیکه چرخ از گل ما گوزها
کند ۳۹۶

۶ - از چرخ بهر گونه همی دار امید
۳۷۹

و ر ك: دوران چرخ. مه چرخ

بازی چرخ. گنبد چرخ. جور چرخ.

چرخ فلک. مهر چرخ. خنگ

چو گانی چرخ. مدار چرخ. خیال

چرخ. بانگ چرخ. سکه دولت.

عکس تیغ. تیر چرخ. ماه چرخ.

عناد چرخ. گردش چرخ. در چرخ

کشیدن.

- چرخ برهم زدن - مص. م.
چرخ برهم زدن، از غیر مرادم
گردد... ۳۰
- چرخت - اض - اسم به ضمیر. رك:
خنک چوگانی چرخ
چرخش - اض - اسم به ضمیر.
رك: چرخ زهره
- چرخ حقه باز - اض - وصفی.
(انجوری ۶/۳۴)
- چرخ زنان - ص. م. صفت حالیه.
در حال چرخ زدن.
کمتر از ذره نه‌ای، پست مشو،
مهر بورز
- تا بخلوتکه خورشید رسی چرخ
زنان ۳۸۷
- چرخ زهره - اضافه اختصاص. یا
نسبت. فلک زهره. فلک سوم.
ز چرخش دهد زهره آواز رود
۳۵۸ ص
- چرخ سفله - اضافه موصوف به
صفت یا اضافه وصفی.
زلفش کشید باد صبا، چرخ سفله
بین
- کانجا مجال باد وزانم نمیدهد
۲۲۹
- چرخ شعبده باز - اض - وصفی
تو غار خواه و صبوری که چرخ
شعبده باز ۱۵۵
- چرخ عطارد - اضافه اختصاص
یا نسبت. فلک عطارد. فلک دوم
- رسد ز چرخ عطارد هزار تمهنتت..
چو فکرت، صفت امرکن فکان گیرد
قلا/ص
- چرخ علم - اضافه استعاری. مقام
بلندعلم و یا آسمان علم (ویا اضافه
تشبیهی)
- بر چرخ علم ماهی و برفرق ملک
تاج... رك: تاج. ش (۱)
- چرخ فلک - اضافه نسبت یا
اختصاص. گردش فلک. دور
آسمان
- ... من نه‌آنم که زبونی کشم از
چرخ فلک ۳۰۱
- چرخ فیروزه - اضافه بیان جنس یا
نوع و تشبیه.
- ۱- روی خاکی و نم چشم مرا
خوار مدار
- چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل
گرد ۱۳۴
- ۱- ز جام گل دگر بلبل، چنان
مست می لعل است
- که زد بر چرخ فیروزه صفیر تخت
فیروزی ۴۵۴
- چرخ کبود - اضافه وصفی. آسمان
کبود
- ۱- غلام همت آنم که زیر چرخ
کبود
- ز هرچه رنگ تعلق پذیرد، آزادست
۳۷
- ۲- گر مساعد شودم دایره چرخ

کبود

هم بدست آورمش باز پیرگار دگر
۲۵۲چرخ مینایی - اضافه وصفی.
یا بیان نوعچرخ برنگ مینا. آسمان آبی رنگ
همیشه باد جهانش بکام و ز سر
صدقکمر به بندگیش بسته چرخ
مینایی
۳۷۳ صچرخ هشتم - اضافه وصفی. وصف
با صفت شماره‌ای ترتیبی «هشتم»
فلک هشتم فلک ثوابت.عجب علم‌یست، علم هیأت عشق
که چرخ هشتمش هفتم زمین است
۵۵چرده - ا. (بفتح اول و سوم)
چهره. (چرزه و چرته هم گفته‌اند)
(فرهنگ عمید) ز ک: سیاه چرده
چست - ص (بضم اول و سکون
سین) جلد. محکم. سریع. ضیق.
حاد (ع). چابک. چالاک. زرتنگ.چستی: چالاک‌ی و زرتنگی
۱- ... آری طریق دولت چالاک‌ی
است و چستی
۴۳۴ز ک: چالاک‌ی و چستی. ش (۱)
۲- که زاد رهروان چستی است
و چالاک‌ی
۴۶۱چستی و چالاک‌ی - تن و ترادف.
ز ک: چست. ش (۱) و (۲)چسان - (بکسر اول) قید پرسش
(چه + سان) چگونه ز ک: چه و
سانچشانیدن - مص. ز ک: چشانیدن
چشانیدن - مص. (بفتح اول) اذاقه(ع) چشانیدن متعدی چشیدن.
کمی از چیزی را به کسی خوراندن
برای تعیین طعم و مزه. چاشنی
اسم است برای چشیدن و چشانیدن
(ز ک: چاشنی)منکران را هم ازین می بچشان
۲۴۹

و ز ک: چشیدن

چشم - ا. (بفتح اول و سکون دوم)
عین. طرف. بصر. باصره (ع)
پهلوی: çashm اوستایی:çashman عضو بینایی. مجازاً
بمعنی حیا، (= نقطه شرم) و در
اصطلاح شهود حق در اعیان
موجودات و استعداد این اعیان
و نیز استغناء از لوازم آنان است
۱- دور از رخ تو چشم مرا نور
نمانده است
۳۸۲- سرو چشمی چنین دلکش تو
گویی چشم ازو بردوز؟
۱۴۹
و ز ک: آب چشم. مردم چشم.مردمک چشم. به چشم دیدن. -
چراغ چشم. از چشم برفتن. نور
چشم. گوشه چشم. گلشن چشم.
روزن چشم. غلام چشم. شیوه

- چشم در چشم گشودن. سحر چشم. تیر چشم. سیه چشمان. کاسه چشم. هفت خانه چشم. یار چشم. چراغ چشم. از چشم خود پرسیدن. فریب چشم. افسون چشم. چشمه چشم. خونابه چشم. ابلق چشم. آب دل و چشم. دو چشم بخواب رفتن. فروغ چشم. مخزن چشم. گوشه معین چشم. دامن چشم. ناوک چشم. بچشم کردن. کرشمه چشم... فتنه چشم. برابر چشم بودن.
- چشم آسایش - اضافه استعاری
توقع و انتظار آسایش. چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو ۴۷۰
چشم آلوده نظر - ۱ ض - وصفی.
ر ك: آلوده ش (۵)
- چشم آهوانه - اضافه وصفی و تشبیه ر ك: آهوانه و چشم جاودانه
- چشم امل - اضافه استعاری. ر ك: امل ش (۴)
- چشم باده پیمان - اضافه وصفی.
چشم مست. ر ك: باده پیمان.
- چشم بخت - اضافه استعاری.
بجای چشم زخم بخت
- از چشم بخت خویش مبادت گزند از آنك
در دلبری بغایت خوبی رسیده‌ای ۴۲۴
- چشم بد - اضافه وصفی. چشم زخم (عین‌الکمال) (و نیت بد، خیال بد
- ۱- چشم بد دور کزان تفرقه‌ات باز آورد... ر ك: تفرقه. ش (۱)
- ۲- خوش خرامان میروی، چشم بد از روی تو دور ۹۲
- ۳- هر آنکه روی چو ماهت بچشم بد بیند
بر آتش تو بجز جان او سپند مباد ۱۰۶
- ۴- دیگر ز شاخ سرو سبزی، بلبل صبور
گللبانگ زد که چشم بد از روی گل بد نور ۲۵۴
- ۵- ای ملک العرش مرادش بده
وز خطر چشم بدش دار گوش ۲۸۴
- ۶- آن شد که چشم بد نگران بودی
از کمین
خضم از میان برفت و سرشک از کنار هم ۳۶۲
- ۷- چشم بد دور زخال تو که در عرصه حسن
بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو ۴۰۷
- ۸- آب و آتش بهم آمیخته‌ای از لب لعل
چشم بد دور که بس شعبده‌باز آمده‌ای ۴۲۲

- ۹- باز آ که چشم بد ز رخت دفع می‌کند... ۴۵۹
- ۱۰- ... چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی ۴۷۲
- چشم بد دور- جمله دعایی است. رك: چشم بد. ش (۱) و (۲) و (۴) و (۷) و (۸) و (۱۰)
- چشم بد دفع کردن- مص. م. رك: چشم بد. ش (۹)
- چشم بردوختن- مص. م. صرف نظر کردن. نادیده گرفتن
- سروچشمی چنین دلکش، تو گویی چشم ازو بردوز؟! ۱۴۹
- چشم بیمار- اضافه وصفی یا بیان نوع. چشم نیمه مست. و چشم دردمند یا چشم عاشق و درانتظار
- ۱- شکرچشم تو چه گویم که بدان بیماری ۲۸۷
- ۲- چشم بیمار مرا خواب نه در خورا باشد ۳۱۰
- ۳- که پیش چشم بیمارم بمیرم ۳۳۲
- ۴- بیا کز چشم بیمارم هزاران درد برچینم ۳۵۴
- ۵- چشم تو خدنگ ازسپر جان گذراند بیمار که دیدست بدین سخت کمانی ۴۷۵
- ۶- دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم ۳۱۴
- چشم‌بینا- اضافه بیان نوع و وصف سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق
- چه سود؟ چون دل دانا و چشم بینا نیست ۳۶۱
- چشم پاك - اضافه بیان نوع و وصف او را بچشم پاك توان دید چون هلال ۷۲
- چشم پرخمار- اضافه بیان نوع و وصف چشم‌مخمور. چشم‌مست و چشم خمار در اصطلاح ستر کردن تقصیرات سالک است در سلوك، لیکن کشف آن بر الرباب کمال‌که ازو اکمل و اعلی و اجل باشند، گاه روشن برایشان باشد، و گاه نه (عراقی)
- در چشم پرخمار تو پنهان فسون سحر ۳۹۴
- چشم پرعتاب- اضافه بیان نوع و وصف رواست نرگس مست از فکند سر در پیش که شد زشیوه آن چشم پرعتاب خجل ۳۰۵
- چشم پرنیرنگ - اضافه بیان نوع و وصف باچشم پرنیرنگ او، حافظ، مکن آهنگ او کان طره شبرنگ او، بسیار

- طراری کند ۱۹۱
چشم ترك - اض - نسبت و بیان
نوع و وصف - (چشم تنگ). در
اصطلاح ستر احوال و کمال سالک
و علو مرتبه اوست چنانکه غیر از
خدای بر آن واقف نباشد و این کمال
مستوری است (عراقی)
غلام چشم آن ترکم که در خواب
خوش مستی... ۴۱۲
و «ترك دل سیه» نیز چشم ترك
است و در اصطلاح نیز به همین معنی
است و ترك: ترك دل سیه
چشم تردامن - اض - بیان نوع و
وصف. چشم فاسق و آلوده و گناهکار
رك: تردامن
چشم تو - اض - اسم به ضمیر
۱ - ترك: شیوه چشم. یاد چشم.
دل بردن و چشم جادو (۱)
و: ۱ - فریب چشم تو صد فتنه
در جهان انداخت
۲ - من از چشم تو ای ساقی خراب
افتاده‌ام لیکن ۳۷۰
چشم جادو - اض - بیان نوع و وصف
چشم جادوی. چشم جادوگر
۱ - چشم جادوی تو عین سواد
سحر است ۳۶
۲ - خراب می‌کنند مردم فریب چشم
جادویت ۹۵
۳ - ز فریب چشم جادو دل دردمند
- خون شد
(ترجمه شرح سودی/ ۵۶)
چشم جادوانه - اض - بیان نوع و
وصف (مست و عابد فریب)
۱ - قیاس کردم و آن چشم جادوانه
مست ۲۱۵
۲ - آن چشم جادوانه عابد فریب
بین ۲۲۵
چشم جهان - اض - استعاری. رك
چشم مست. ش (۱۲)
چشم جهان بین - اض - بیان نوع
و وصف چشم جهان بیننده
۱ - دیدن روی ترا دیده جان بین
باید
وین کجا مرتبه چشم جهان بین
منست ۵۲
۲ - تا رفتم مرا از نظر آن چشم
جهان بین
کس واقف ما نیست که از دیده
چها رفت ۸۲
۳ - خاک ره آن یار سفر کرده بیارید
تا چشم جهان بین کنمش جای
اقامت ۸۹
۴ - آنکه روشن شد جهان بینش
بدو
میل در چشم جهان بینش کشید
۳۶۷/ص
چشم حافظ - اض - اختصاص
یا نسبت. رك: بام قصر. ش (۲)
چشم حسود - اض - بیان نوع و وصف

- چشم رشکین. در مینو خرد «چشم ارشکمیک» در معنی رشک با چشم یا حساوت با چشم آمده (پرسش ۳۶ بند ۲۹)
- ۱- یارب، این نوگل خندان کی سپردی به منش
می سپارم بتو از چشم حسود چمنش ۲۸۱
- ۲- آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ
در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد ۱۳۴
- چشم حسود چمن- اضافه و تتابع
رک: چشم حسود ش (۱)
چشم حسود مه چرخ- اضافه
و تتابع رک: چشم حسود ش (۲)
چشم حقارت- اضافه اقترانی
- ۱- مکن بچشم حقارت نگاه در من مست
که آبروی شریعت بدین قدر نرود ۲۲۴
- ۲- مکن بچشم حقارت نگاه در من مست
که نیست معصیت وزهد بی مشیت او ۴۰۵
- چشم خلق- اضافه اختصاص و نسبت
به چشم خلق عزیز جهان شود حافظ ۳۰۰
- چشم خماری- اضافه وصفی و بیان
نوع- چشم خمارآلود. چشم نینه
- مست. چشم بیمار و در اصطلاح پرده پوششی بر تقصیر سالک است بتحویکه آن تقصیر گاهی بر ارباب کمال که از او اکمل و اعلی و اجل باشند روشن گردد. (عراقی)
- راه دل عشاق زد آن چشم خماری ۱۵
- چشم خود- اضافه اسم به ضمیر
از چشم خود پرس که ما را که می کشد ۷۲
- چشم خوش- اضافه. بیان نوع.
و وصف چشم خوش نگاه. چشم جذاب و زیبا
- ۱- نرگس همه شیوه های مستی
از چشم خوشت بوام دارد ۱۱۸
- ۲- لفظی فصیح شیرین، قدی بلند چابک
روئی لطیف زیبا، چشمی خوش کشیده ۴۲۵
- چشم خوش کشیده- اضافه - بیان
نوع و تتابع رک: چشم خوش
- چشم خون افشان - اضافه و بیان
نوع و وصف
مرا چشمی است خون افشان ز دست آن کمان ابرو ۴۱۲
- چشم خونین- اضافه وصفی
ببار ای شمع اشک از چشم خونین ۳۸۹
- چشم داشتن- مص. م. (ترقب)

- تربض . ترصد) . توقع . انتظار
(ع) . آرزو کردن . خواهش کردن
- ۱- ما زیاران چشم‌یاری داشتیم..
۳۶۹ ر ك: پنداشتن. ش (۳)
- ۲- گر بسر منزل سلمی رسی ،
ای باد صبا
چشم دارم که سلامی برسانی ز
منش ۲۸۱
- ۳- عاقبت چشم مدار ازمن میخانه
نشین ۳۱۴
- ۴- همچنان چشم گشاد از کرمش
میدارم ۳۲۴
- ۵- چشم دارم که بجاه از همه
افزون باشی ۴۵۸
- ۶- اینکه در دلق ملمح طلبی نقد
حضور
چشم سری عجب از بیخبران
میداری ۴۵۰
(چنین است در اکثر نسخ بعضی
دیگر سیری ، پاره دیگر خیری.
ق: ح ۲)
- ۷- صد لطف چشم داشتیم و یک
نظر نکرد ۱۳۸
- چشم دریده - ص . م . بی آزر م .
بی حیا .
شوخی نرگس نگر که پیش تو
بشکفت
- چشم دریده ادب نگاه ندارد ۱۲۷
چشم دشمنان- اضافه اختصاص
یا نسبت
- قد خمیده ما سهلت نماید، اما
بر چشم دشمنان تیر از این کمان
توان زد ۱۵۴
- چشم دل سیه- اضافه بیان نوع
و وصف و ایهام چشم سیاه ، و
چشم بیرحم و سیاه دل
دیدم و آن چشم دل سیه که تو
داری
- جانب هیچ آشنا نگاه ندارد ۱۲۷
چشم دلفریب- اض - بیان نوع
و وصف
تاکی کشم عتیبت. از چشم دلفریب
۴۲۵
- چشم دلکش- اض - بیان نوع و وصف
ر ك: چشم بردوختن.
- چشم رضا- اض - عین الرضا (ع)
«و عین الرضا عن کل عیب کلیله»
ر ك: رضا (۸)
- چشم زخم- اض - مقلوب. زخم
چشم (عین الکمال)، زلق بصر (ع)
۱- ای دوست دست حافظ تعویذ
چشم زخم است... ر ك: تعویذ
۲- ... یارب ز چشم زخم زمانش
نگاهدار و ۲۴
سر نگه داشتن و رازداری
- چشم سوز- اض - اختصاص. انتظار
انتظار سر و راز
- ایکه در دلق ملمح طلبی نقد حضور
چشم سری عجب از بیخبران
میداری ۴۵۰

- (ر ك: چشم سبزی و چشم خیری)
 چشم سگندر - ا ض - اختصاص.
 ر ك: آب حیوان. ش (۶)
 چشم سوختن - مص. م. کوارشدن
 چشم، از دست رفتن بینایی
 سرم ز دست بشد، چشم از انتظار
 بسوخت ۴۹۱
 (و ر ك: مردم چشم و خرقه
 بشکرانه سوختن)
 چشم سیاه - (= چشم سیه). ا ض.
 وصفی. و «سیه چشم» صفت مرکب
 و اضافه مقلوب
 ۱- ندانم از چه سبب رنگ آشنایی
 نیست
 سبی قدان سیه چشم ماه سیمارا
 ۴
 ۲- شرم از آن چشم سیه بادش
 و مژگان دراز ۵۱
 ۳- بر آن چشم سیه صد آفرین باد
 ۵۵
 ۴- ر ك: آهوی مشکین. ش (۲)
 و (۳)
 ۵- ر ك: آهوی وحشی. ش (۱)
 ۶- مگرم چشم سیاه تو پیاموزد
 کار ۱۹۳
 ۷- ای من فدای شیوه چشم سیاه
 تو ۴۰۹
 ۹- گرچه خون می چکد از شیوه
 چشم سیمپش ۲۸۹
 (ر ك: سیه چشم)
- چشم سبزی - حا . مص. م.
 (انجوی ۵/۲۵۰) بجای چشم سبزی
 ر ك: چشم سر) و بعضی نسخ
 دیگر: چشم خیری)
 چشم شاه دل بند - ا ض . اختصاص
 یا نسبت. و تتابع
 مستی بچشم شاهد دل بند ما خوش
 است
 زانرو سپرده اند بمستی زمام ما
 ۱۱
 چشم شوخ - ا ض - بیان نوع
 ۱- ز چشم شوخ توجان کی توان
 برد ۵۵
 ۲- دو چشم شوخ تو برهم زده
 خطا و حبش ۹۷
 ۳- از چشم شوخش ایدل، ایمان
 خود نگه دار ۱۷۱
 چشم شهبلا - ا ض - بیان نوع و وصف
 چشم میشی و سیاه و مایل به
 کبودی چشم زیبا و دلفریب. (ر ك:
 شهبلا) و در اصطلاح ظاهر کردن
 احوال و کمالات و علو مرتبه
 سالک بر سالک و غیر او و منبع
 شهرت ازین مقام خیزد و از مکر
 خالی و کم باشد (عراقی)
 گو نگاهی کن که پیش چشم شهبلا
 میرمت ۹۲
 چشم شیون گیر - ا ض - بیان نوع
 و وصف. چشم شیر شکار
 گفت چشم شیرگیر و غنچ آن

- آهو ببین ۴۰۲
چشم صراحی - اضافه استعاری
در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه
خونریز است ۴۱
چشم طلب - ا ض - اقترانی
۴۵
چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم
چشم عقل - ا ض - استعاری
۳۶۵
چشم عنایت - ا ض - اقترانی
۱- مگیر چشم عنایت ز حال حافظ
باز قکیج
۲- چشم عنایتی بمن درد نوش
کن ۳۹۸
چشم غم پرست - ا ض - بیان
نوع
روز و شب خوابم نمی آید بچشم
غم پرست ۲۹۴
چشم فضل - ا ض - استعاری
در چشم فضل نوری و در جسم
ملک جان قیج
چشم فلک - ا ض - استعاری
چشم فلک نبیند زین طرفه تر
جوانی ۴۴۴
چشم گرم - ا ض - استعاری
... هرچه کردیم به چشم گرمش
زیبا بود ۲۰۳
چشم گشاد داشتن - مص. م.
انتظار و توقع گشایش و فرج و
- کمک داشتن. زك: چشم داشتن.
ش (۴)
چشم گهربار - ا ض - بیان نوع و
وصف
۱- زك: آب حسرت
۲- زك: ارباب امانت
چشمم - ا ض - اسم به ضمیر
۱- دور از رخ تو دم بدم از گوشه
چشمم ۸۲
۲- مردم چشمم بخون آغشته شد
۱۹۷
۳- چشمم بروی ساقی و گوشم
بقول جنگ ۳۲۰
۴- چشمم از آینه داران خط و خالشم
گشت ۱۰۵
۵- آب چشمم که درو منت خاک
در تست ۷۳
۶- چشمم همه بر لعل لب و گردش
جامست ۴۶
۷- ز گریه مردم چشمم نشسته
درخونست ۵۴
۸- کن خواب می نبیند چشمم بجز
خیالی ۴۶۴
چشم محبان - ا ض - اختصاص
یارب، امان ده، تا بازبیند
چشم محبان روی حبیبان ۳۸۳
چشم مخمور - ا ض - بیان نوع و وصف
چشم مست
چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد
جگر ۱۲۴

- چشم مست - اض - بیان نوع و وصف
(= چشم بیمار. چشم خمار. چشم خماری. چشم پرخمار. چشم مخمور) و در اصطلاح سر الهی را گویند و ستر کردن الهی بر تقصیر سالک و غیر او چنانکه هیچکس را بر آن اطلاع نباشد و او محو باشد یعنی پرده پوشی و ستاریت خداوند است بر تقصیر سالک و غیر او. (عراقی)
- ۱- بیاد لعل تو و چشم مست میگویند ۵۴
- ۲- چشم مستش که بهر گوشه خرابی دارد ۱۲۴
- ۳- چه خوش صیددم کردی، بنازم چشم مستت را ۱۴۹
- ۴- نقش می بستم که گیرم گوشه ای زان چشم مست ۲۱۲
- ۵- دل بر غبت می سپارد جان بچشم مست یار ۲۶۷
- ۶- در عین گوشه گیری بودم چو چشم مستت ۳۰۷
- ۷- از بسکه چشم مست درین شهر دیده ام ۳۳۸
- ۸- مدهوش چشم مست و می صاف بیغشم ۳۳۸
- ۹- مرو چو بخت من، ای چشم مست یار بخواب ۴۴۳
- ۱۰- هر دم بیاد آن لب میگون و چشم مست ۴۹۵
- ۱- کجاست ساقی مه روی من که از سر مهر جو چشم مست خودش ساغر گران گیرد قکح ۲- ... مانند چشم مستت چشم جهان ندیده (انجوی ۸/۲۲۵) چشم مست و لب میگون - (تن و تلازم. ر ک: چشم مست. ش ۱۰) چشم مست میگون - ر ک: چشم مست. ش ۱۰)
- چشم مست و می صاف - تن و تلازم. ر ک: چشم مست. ش ۸) چشمش مرساد - جمله دعایی. یعنی چشم زخمی برای وی مباد. چشم بد از وی دور باد بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست ۲۴ چشم من - (حافظ) اض - اختصاص ۱- چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک ۱۲۴ ۲- ای نور چشم من، سخنی هست، گوش کن... ر ک: نور چشم ۳- چشم من در ره این قافله راه بماند... ر ک: آواز درای. آواز ش ۲) ۴- دهقان سالخورده چه خوش گفت یا یسر کای نور چشم من بجز از کشته

- ندروی ۴۸
- چشم می پرستان - اض - بیان نوع غمزه ساقسی ز چشم می پرستان برده خواب (خانلری ۱۴)
- چشم میگون - اض - بیان نوع وصفی چشم می زده ، چشم خمار ، چشم پرخمار
- ۱- بیباد لعل تو و چشم مست میگونت ۵۴
- ۲- آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون. لب خندان. دل خرم با اوست ۵۷
- چشم نابینا - اض - بیان نوع ووصف ... نبیند چشم نابینا، خصوص ، اسرار پنهانی ۴۷۴
- چشم نرگس - اض - استعاری با ایهام به شباهت چشم و گل نرگس. در اصطلاح عبارت از ستر مراتب عالیه است که اهل کمال آنرا پنهان دارند
- (فرهنگ اصطلاحات عرفا بنقل از کشف)
- و بگفته عراقی سر احوال و کمالات و علو مرتبه سالک را گویند.
- ۱- ازغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد چشم نرگس بشقایق نگران خواهد شد ۱۶۴
- ۲- ببوی او دل بیمار عاشقان چو صبا فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد ۱۶۷
- و در موارد متعدد، نرگس بمعنی چشم و بجای آن بکار رفته است. ر ك: نرگس
- چشم نهادن - مص. م. انتظار بردن
- ۱- عمری گذشت تا بامیداشمارتی چشمی بدان دو گوشه ابرو نهاده ایم
- ۲- در گوشه امید چونظارگان ماه چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم ۳۶۵
- چشم و ابرو - تن و تلازم.
- ۱- چشم و ابروی تو زیبا چه و بالای تو خوش ۲۸۷
- ۲- به چشم و ابروی جانان سپرده ام دل و جان ۳۹۷
- ۳- با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم؟ ۴۵۹
- ۴- به چشم بسته ام ابروی ماه سیمایی ۴۹۱
- و ر ك: چشم مست. ش (۴) چشم نهادن. ش (۱) و (۲) چشم خون افشان. تیرغمزه . ابرو و چشم. ابروی جانان. چشم و جبین و ابرو چشم و جبین و ابرو - تن. و تلازم رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم هزاران گونه پیغام است و حاجب

- در میان ابرو ۴۱۲
چشم و جسم - تن و تجنیس خط
ر ك: چشم فضل
چشم و چراغ - (تن) و استعاره و
تشبیه.
- ۱- مست بگذشت و نظر بر من
درویش انداخت
گفت ای چشم و چراغ همه شیرین
دهنان ۳۸۷
- ۲- گرچه خورشید فلک چشم و
چراغ عالمست
روشنایی بخش چشم اوست خاک
پای تو ۴۱۰
- ۳- چون تویی نورگس باغ نظر ای
چشم و چراغ ۴۵۰
- ۴- ر ك: چراغ چشم و چراغ دیده
و چراغ روشن چشم
۴- ای مه برج منزلت، چشم و
چراغ عالمی... ۳۶۴
- چشم و چراغ عالم - تن و ا ض -
ش (۲) و (۴)
- چشم و چشمه - جناس زائد. ر
ك: چشمه چشم و چشمه کوثر.
ش (۱)
- چشم و چشمه کوثر - (تن) ر ك:
چشمه کوثر. ش (۱)
- چشم و ستاره - تن و تشبیه. ر ك:
ستاره. ش (۱)
- چشم و عین - (تن) و مترادف و ایهام
ر ك: چشم جادو. ش (۱)
- چشم و کاسه - تن. در «کاسه چشم»
(اضافه تشبیهی) ر ك: کاسه چشم
چشم و گوشه - (تن) ر ك: گوشه
چشم.
چشم و گوش - تن و تلازم.
- ۱- در حریم عشق نتوان زد دم از
گفت و شنید
زانکه آنجا جمله اعضاء چشم باید
بود و گوش ۲۸۶
- ۲- چشم بروی ساقی و گوشم
بقول چینگ ۳۲۰
- چشم و نورگس - تن و مترادف و
تشبیه. نورگس در معنی چشم فراوان
یکبار رفته است (ر: نورگس)
و ر ك: چشم خوش. ش (۱) و چشم
در دیده. و چشم سیاه ش (۸) و
چشمش مرسباد. و چشم نورگس.
و چشم نهادن. ش (۱) و این بیت:
چشم از ناز بحافظ نکند میل،
آری
سرگرانی صفت نورگس رعنا باشد
۱۵۷
- چشم و منظر - (تن) ر ك: منظر
چشم. ش (۱) و (۲)
- چشم و ناوک - تن و تشبیه در
«ناوک چشم» ر ك: ناوک چشم.
ش (۱) و (۲) و (۳)
- چشم یار - ا ض - اختصاص
سر فتنه دارد دگر روزگار
من و مستی و فتنه چشم یار

دست یابی به آب حیات بنزدیک آن رفت ولی تشنه لب برگشت و ایهام به آن داستان:

شاید که بآبی فلکت دست نگیرد
گر تشنه لب از چشمه حیوان
بدرآیی ۴۹۴

و آنرا عین الحیوان نیز گفته اند
(تفسیر ابوالفتوح - سوره کهف
ج ۶/۴۳۲)

چشمه خرابات - ا ض - تشبیه.
ساقی بیارآبی از چشمه خرابات
تا خرقة‌ها بشوئیم از عجب خانقاهی
۴۸۹

چشمه خورشید - عین الشمس (ع)
اضافه تشبیهی. تشبیه قرص یا
کرة خورشید به چشمه، با ایهام
به چشمه آب حیوان و رفتن اسکندر
بکنار آن

۱- ذره را تا نبود همت عالی ،
حافظ
طالب چشمه خورشید درخشان
نشود ۲۲۷

۲- بهواداری او ذره صفت رقص
کنان

تا لب چشمه خورشید درخشان
بروم ۳۵۹

۳- گرچه گردآلود فقرم، شرم باد
از همتم

گر بآب چشمه خورشید دامن ترکنم
۳۴۶

۳۵۹/ص چشمه یاری داشتن - مص. م. توقع
یاری داشتن. ر ك: چشم داشتن.

ش (۱)

چشمه - ا. (بفتح اول و سوم
ینبوع، عین، منبع، حلقه، ثقبه (ع)
پهلوی: cashmak چائی که آب
از زمین بیرون آید و جاری شود.
معرب آن چشمه و ششمه (بکسر
اول) و در اصطلاح منبع فیض الهی
و دل عارف کامل و اصل است

(فرهنگ اصطلاحات عرفا)
۱- ز دیده‌ام شده يك چشمه در
کنار روان... ۹۸

۲- گر طالب فیض حق بصدقی،
حافظ

سرچشمه آن ز ساقی کوثر برس
۳۸۱

چشمه آب حیوان - ا ض - اختصاص
و تتابع. ر ك: آب حیوان. ش (۷)
چشمه چشم - ا ض - تشبیهی و
جناس زاید

چشمه چشم مرا ، ای گل خندان
دریاب... ۱۲۵

چشمه حکمت - ا ض - تشبیهی.
حافظ، از چشمه حکمت بکف آور
جامی ۲۲۲

چشمه حیوان - اضافه بیانی -
بیان نوع چشمه آب حیات. چشمه
خضر. چشمه که اسکندر برای

چشمه نوش - اضد - استعاری. استعاره مکینه. منشأ خوشبختی. باعث سعادت. و کنایه از دهان محبوب

۱- از حیای لب شیرین تو، ای چشمه نوش

غرق آب و عرق اکثرون شکری نیست که نیست ۷۳

۲- بشوق چشمه نوشت چه قطره‌ها که فشاندم

زلزل باده فروشت چه عشوه که خریدم ۳۲۲

چشمه و آب روان - تن. که براین چشمه همان آب روانست

که بود ۲۱۳

چشمه و چشم - تن و جناس‌زاند. رك: چشم و چشمه

چشمه و دیده - تن. رك: چشمه. ش (۱)

چشمی خوش کشیده - جمله وصفی. چشمی که زیبا و خوش نگر و بادامی است. رك: چشم

خوش. ش (۲)

چشیلن - مص (بفتح اول و کسر شین) تذوق. ذوق. احساس.

تلذذ. امتحان (ع). چشش. مزه کردن. اندکی از چیزی در دهان گذاردن

برای احساس یا ادراك طعم و مزه آن. پهلوی: kâsh از ریشه

اوستایی çashan çâsh
۱- شربتتی ازلب لعلش نچشیدیم

در باور مردم یونان قدیم آفتاب شامگاهان در دریای بیکرانی فرو میرود. اعراب و ملل سامی معتقد بودند که خورشید در افول

خود در چشمه گرمی ناپدید میشود.

این تصور در قرآن کریم نیز راه یافته ببنگام رسیدن ذوالقرنین به

ظلمات «حتی» اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تقرب فی عین حمئة وجد

عندها قوماً (کهف- ۸۶)

چشمه قند - اضد - بیانی. بیان جنس

کنون که چشمه قند است لعل نوشینت

سخن بگوی وز طوطی شکر دریغ مدار ۲۴۷

چشمه عشق - اضد. تشبیهی. رك: چار تکبیر

چشمه کوثر - اضافه توضیحی و بیان نوع. مقامی است در بهشت.

نهر کوثر. حوض کوثر. و نیز کنایه از دهان محبوب

۱- عاشقانرا گر در آتش می‌پسندد لطف دوست

تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم ۳۴۶

۲- ماهم که رخس روشنی خوز بگرفت

گرد خط او چشمه کوثر بگرفت ۳۷۷ ص

- و برفت ... ۸۵
- ۲- حافظ دگر چه میطلبی از نعیم
دهر؟
می می چشی و طره دلدار میکشی؟
حافظ خانلری / ۴۵۰
- ق و خ: می میخوری. و رك:
چشانیدن
- چفانه** - ۱. (بفتح اول و چهارم)
چغنه و چغان هم گفته‌اند. آلت
موسیقی شبیه قاشق که چند
زنگوله هم به آن می‌آویزند. و
قاشقک می‌گویند و با دیگر آلات
موسیقی مانند چنگ و ضرب و
تار زده می‌شود و نام پسرده و
نغمه‌ای است.
- ۱- بوقت سرخوشی از آه و ناله
عشاق
بصوت و نغمه چنگ و چفانه یاد
آرید ۲۴۱
- ۲- سحرگاهان که مخمور شبانه
گرفتم باده با چنگ و چفانه...
۴۲۸
- چکیدن** - مصر. (بفتح اول و کسر
دوم) تقطیر. تقطیر. تقطیع (ع).
چکه کردن آب از ظرف یا از
جائی و چیزی. چپیدن هم گفته
شده «چک + یدن مصدری»
(ذیل برهان)
- ۱- آب حیواناتش ز منقار بلاغت
می‌چکد... ۲۱
- ۲- میچکد شیر هنوز اربل همجون
- شکرش... ۶۸
- ۳- میچکد ژاله بر رخ مهتاب...
۱۳
- ۴- حافظ چو آب لطف ز نظم
تو میچکد... ۸۷
- ۵- گرچه خون می‌چکد از شیوه
چشم سپیش ۲۸۹
- چکیده** - ۱. مف. ممصوص (ع)
چون قطره‌های شب‌بنم بر برگ گل
چکیده ۴۲۵
- چگل** - ۱. (بکسر اول و دوم)
نام شهریست در ترکستان. در
نسبت چگلی. زنان آن شهر به
زیبایی و مردانشان به تیراندازی
معروف بوده‌اند و نام قبیله‌ای بوده
در همان کشور.
- ر ك: شمع چگل. شمع. ش (۱۲)
و (۱۳) و (۱۴) و (۱۹) و چین و
چگل.
- چگونه** - (بکسر اول و ضم دوم)
از چه + گونه. قید پرسش از حال
و کیفیت و چگونگی. وضع و
حالت و کیفیت چیزی. در عربی
جملات: من ای نوع؟ فی ای وضع؟
و کیف؟ بجای آن میگذارند.
- ۱- چگونه شاد شود اندرون
غمگینم؟.. ۵۴
- ۲- سوابق کرمت را بیان چگونه
کنم؟ و ر ك: تبارك الله. ش (۳)
- ۳- صواعق سخط را چگونه
شرح دهم؟... فکد

- ۴- حافظ چو آب لطف ز نظم تو
میچکد
حاسد چگونه نکته تواند بستان
گرفت؟ ۸۷
و رك: چه و گونه
- چل - ا. ص. (بکسر اول) مخفف
چهل. اربعون (ع) پهلوی: çehil
فارسی باستان çethrat (جزوه
شماره ۷ ایران کوده/۱۰۷)
- ۱- علم و فضلی که به چل سال
دلجم جمع آورد
ترسم آن نرگس ترکانه به یغما
ببرد ۱۲۸
- ۲- چل سال رنج و غصه کشیدیم
و عاقبت
تدبیر ما بدست شراب دوساله
بود ۲۱۴
- ۳- چل سال بیش رفت که من
لاف میزنم
کز چاکران پیر مغان کمترین منم
۳۴۳
- چلیپا - ا. صلیبا. صلیب (ع)
مأخوذ از آرامی (ذیل برهان).
گرچلیپای سر زلف زهم بگشاید...
(انجوی ۱/۱۵۳)
- چمان - ص (بفتح اول) صفت حالیه
نعت فاعلی از چمیدن. بنساز
رونده و خرامان و خرامنده (رك:
چمیدن)
- ۱- بعد ازین دست من و دامن آن
سرو بلند
- که ببالای چمان از بن و بیخ
برکند ۱۸۱
- ۲- سرو چمان من چرا میل چمن
نمیکنند؟
- ۳- روان گوشه گیران را جنبیش
طرفه گلزار است
که برطرف سمن زارش همی گردد
چمان ابرو ۴۱۲
- ۴- شد چمان در چمن حسن و
لطافت لیکن... ۸۵
- چمان و چمن - تن و جناس زاید.
رك: چمان ش (۲) و (۴)
- چمن - ا. (بفتح اول و دوم) مرج
(ع) مرغ. زمین سبز و خرم. رك:
جوانان چمن. مرغ چمن. مرغان
چمن. طرف چمن. چمان و چمن.
میل چمن. تخت چمن یا طرف
چمن. گرد چمن. میان چمن. حلاطه
چمن. سرو چمن. شمشاد چمن.
تماشای چمن و:
- ۱- شراب خورده و خوی کرده
می روی به چمن ۱۶
- ۲- می وزد از چمن نسیم بهشت
- ۳- نثار روی تو هر گل که در
چمن است ۵۸
- ۴- چمن حکایت اردی بهشت
میگوید ۷۹
- ۵- تخت زمرد زده است دل به
چمن ۱۳
- ۶- در چمن باد بهاری ز کنار گل
و سرو ۲۱

- ۷- که در چمن همه گلبانگ
عاشقانه تست ۳۴
- ۸- خون شد دلم بیاد تو هر گه
که در چمن ۱۰۲
- ۹- بدین چمن چو در آید خزان
یغمایی ۱۰۶
- ۱۰- هرسرو که در چمن برآید
۱۰۷
- چمن آرای** - ص.م.م. باغبان. و
هرچیز که سبب آرایش و زینت
چمن باشد
هرگل نو که شد چمن آرای
زائر رنگ و بوی صحبت اوست
۵۶
- ۲- من اگر خارم و گر گل، چمن آرای
هست
که از آن دست که او می کشدم
می رویم ۲۴
- مضمون این بیت با بیتی از
شاهنامه در داستان رسم و سهراب
در پوشش کیکاوس از رستم یکسان
است:
- که تندی مرا گوهرست و سرشت
چنان رست باید که یزدان نکشت
در اشاره به این ضرب‌المثل عربی:
ولیس ینبت الشجر الاکما غرس
چمن آرای جهان - اض - تشبیهی.
باغبان جهان. باغبان خلقت و صنع
جان‌فدای دهنش باد که در باغ نظر
چمن آرای جهان خوشتر ازین
غنچه نکشت ۲۴
- چمن آرای** - با یاء وحدت. رک:
چمن آرا. ش (۲)
- چمن حسن** - اض - تشبیهی. رک:
چمان. ش (۴)
- چمن خلد** - اض - بیان نوع. رک:
خلد. ش (۲)
- چمن دهر** - اض - تشبیهی.
حافظ از باد خزان در چمن دهر
۱۹
- چمنش** - (= چمن او) اض - اسم
به ضمیر
۱- می سپارم بتو از چشم حسود
چمنش ۲۸۱
- ۲- مرغ زیرک نشود در چمنش
نغمه‌سرای ۱۲۵
- ۳- برکنار چمنش وه که چه دامی
داری ۴۴۸
- چمنم** - (= چمن هستم. چمن من)
اض - اسم به ضمیر
۱- روم به روضه رضوان که مرغ
آن چمنم ۳۴۲
- ۲- مکن درین چمن سرزنش به
خودرویی ۳۷۹
- چمنی** - با یاء وحدت
۱- خوش چمنی ایست عارضت
خاصه که در بهار حسن ۴۱۱
- ۲- فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
۴۷۷
- چمن گل** - اض. بیانی. بیان نوع
ساقی چمن گل را بی‌روی تو
رنگی نیست ۴۹۳

با ناز و تکبر و غمزه راه رفتن
(برهان) سیاحت و گردش و تفریح
۱- خوش ناز تازه می چمی ای شاخ
نوبهار... رڪ: آشفتگی ش (۱)
۲- و رڪ: چمان. ش (۵)
۳- در گلستان وصالش نجمیدیم
و برفت. رڪ: گلستان وصال
چنان - (بضم اول) كذالك. مثله.
هكذا (ع). قید کیفیت و صفت
اشاره بدور مخفف چون آن. بدان
گونه. بدان شکل. بدان صورت.
۱- چنان بردند صبر از دل که
ترکان خوان یغما را ۳
۲- چنان گریست که ناهید دید
و مه دانست ۴۷
۳- دیدی آخر که چنان عشوه
خریدیم و برفت ۸۵
۴- دلامعاش چنان کن که گر بلغزد
پای ۱۲۲
۵- تنور لاله چنان بر فروخت باد
بهار ۱۷۵
۶- چنان زنده ره اسلام غمزه
ساقی ۱۸۸
۷- گفتا به چشم هر چه تو گوئی
چنان کنند ۱۹۸
۸- که چنان زو شده ام بی سر و
سامان که می رس ۳۷۱
۹- چنان که پرورش می دهند
می رویم ۳۷۹
۱۰- گشتم چنان که هیچ نماندم
تحملی ۴۶۵

چمن لاله - اض. بیانی. بیان نوع
با صبا، در چمن لاله سحر می گفتم
که شپیدان که اند این همه خونین
کفنان ۳۸۷
چمن ناز - اض - استعاری با ایهام
و ناز نام کلی است معروف
نازنین تر ز قدت در چمن ناز نرس
۲۰۹
چمن نزهت درویشان - اض.
استعاری و تتابع
قصر فردوس که رضوانش بدر بانی
رفت
منظری از چمن نزهت درویشانست
۴۹۹
چمن و باغ - تن و ترادف
میگشتم اندر آن چمن و باغ دمبدم
۴۶۵
چمن و تخت زهره - تن و تشبیه
رڪ: تخت زهره. تخت ش (۸)
چمن و گل - تن.
مسکین چو من به عشق گلسی
گشته مبتلا
وندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی
۴۶۵
و رڪ:: چمن ش (۳) و (۵) و
گل بیخار و تخت گل - سلطان
گل. گل و یاسمن. چمن گل.
چمن و گلبانگ عاشقانه - تن.
رڪ: گلبانگ عاشقانه
چمیدن - مص. (بفتح اول و کسر
دوم) از چم + یدن علامت مصدر.

ببست گردن صبرم بریسمان فراق
۲۹۷

۲- خیال چنبر زلفش فریبت
میدهد، حافظ

نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجیبانی
۴۷۴

چنبر زلف - اض - تشبیهی.

ش (۲)

چنبر عشق - اض - تشبیهی.

ش (۱)

چند - ا. (بفتح اول و سکون دوم)

بضع. کم؟ قدر (ع) عدد و قید

مقدار نامعین از سه تا نه. و قید

مقدار. پهلوی: çant (علامت

سئوال. چقدر؟). اوستایی چونت

çont بمعنی آنقدر (ذیل برهان و

ایران کوده شماره ۷ ص ۷۱).

وردیف يك غزل ۹ بیتي مردف

با مطلع:

حسب وعالی نوشتم و شدایامی

چند

محرمی کو که فرستم بتو پیغامی

چند...

۱۸۲

و برای پرسش از مقدار نامعین

زمان و مقدار هر چیز

چندان - جمع چند و بمعنی آنقدر.

و قید کثرت

۱- چندان که گفتم غم با طیبیان

درمان نکردند مسکین غریبان

و رك: آنچه آنچنان و همچنان

چنانم - چنان هستم

که چنانم من ازین کرده بشیمان

که میرس ۲۷۱

چنانم - چنان مرا

مشتاقی و مهجوری دور از تو

چنانم کرد ۴۹۳

چنان و چنین

۱- چند گویی که چنین رفت و

چنان خواهد شد ۱۶۴

۲- که حال ما نه چنین بودی ار

چنان بودی ۴۴۱

و رك: چنین و چنان و آنچه آنچنان

و آن چنین

چنبر - ا. (بفتح اول و سوم)

محیط دایره. محیط الفلك. حلقه.

دایره. طوق. عظم الترقوة (ع) هر

چیز دایره مانند. (استخوان ترقوه

را نیز گفته‌اند. و چنبره: چنبر

مانند، دایره مانند. پهلوی: چنبر

(عیناً) پوشش سر. زینت سر. و

نوعی آلت موسیقی در ترکیب چنبر

و چنگ. و برخی آنرا با طنبور

عربی یکی دانسته‌اند.

ز آسیب چنبر فلك اندر فراز آن

برکنگره خمیده رود مرد پاسبان

(از زقی هروی)

در شعر خواجه:

۱- فلك چو دید سرم را اسیر

چنبر عشق

- چندان و بمعنی اینهمه. قید یا
صفت کثرت. ۲۸۳
- ۱- ... خانه پروردی چه تاب
آرد غم چندین غریب. ۲۷۱
- ۲- پس از چندین شکیبایی شبی
یارب توان دیدن ۳- چندان بود کرشمه و ناز سببی
قدان ۴- چندان بجلوه سرو صنوبر خرام ما
کآید ۱۱
- ۳- ... عاشق مسکین چرا چندین
تجمل بایدهش ۴- چندان چو صبا بر تو گمارم
دم همت ۵- کز غنچه گل خرم و خندان بدرآیی
میکویم فاش ۶- چندان که ندیدیم
درین چند گهش رک: گل نورسته ۴۹۴
- ۵- ... یاد دار ای دل که چندینت
نصیحت میکنم ۶- چندان که بچندین هنر آراسته‌ام
تا بدانی ۳۱۱
- ۶- تا کی کند سیاهی چندین
درازدستی ۷- کی یافتی رقیب تو چندین
مجال ظلم ۵- ... یاد دار ای دل که چندینت
نصیحت میکنم ۳۵۲
- ۷- ... و ده که بس بیخبر از غلغل
چندین جرسی ۸- آفرین بر تو که شایسته صد
چندینی ۴۳۹
- ۹- مرا با تست چندین آشنایی
۱۰- ای که در زنجیر زلفت جان
چندین آشناست ۴۵۵
- ۱- ... چند و چند از بی کام دل
دیوانه روم ۲- چند و چند از غم ایام جگر خون
باشی ۳۶۰
- چندین - ص. صفت نسبی.
چند + ین پسوند نسبت. به معنی ۴۵۸۹

- چندینت - با تاء ضمیر مفعولی
یاد دار ای دل که چندینت نصیحت
میکم ۳۵۲
- چندی - با یاء مخاطب. ر ك:
چندین ش (۸)
- چنگ - ا. (بفتح اول و سکون
دوم) قبضة الید. مخلب. منحن .
صیصة (ع) و پنجه و چنگال انسان
و پنجه و منقار حیوان و هرچیز
منحنی قلاب مانند. و در اصطلاح
اشارت و اشراق پیر است در
تنظیم اعمال و ریاضات سالک
- ۱- صراحی و حریفی گرت بچنگ
افتد ۴۱
- ۲- ای چنگ فرو برده بخون دل
حافظ ۶۹
- چنگ - ا. (بفتح اول و سکون
دوم) ربابة. انرباب. سنج (ع).
آلت موسیقی معروف (هارپ) که
همراه با دف و نی بیشتر نواخته
میشده و به تنهایی نیز آوایی
دلپذیر داشته. lyre یونانی
و فرنگی در نسبت lyrik
ر ك: زمزمه چنگ. بانگ چنگ.
نغمه چنگ. ترانه چنگ. دف و
چنگ. گیسوی چنگ. شاهد و
چنگ. رباب و چنگ. آهنک.
چنگ. قول چنگ. غلغل چنگ
برده چنگ و سماع و چنگ و:
۱- نی گرت زخمی رسد آبی چو
- چنگ اندر خروش ۲۸۶
- ۲- همچو چنگ از بکناری ندهی
تام دلم ۳۳۵
- ۳- می ده که سر بگوش من آورد
چنگ و گفت ۴۷۵
- چنگ حزین - ا ض - وصفی
چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان
۳۸۴
- چنگ خمیده قامت - ا ض -
وصفی. خمیدگی شکل اصلسی
چنگ است
چنگ خمیده قامت. میخواندند
بعشرت
- بشنو که بند پیران هیچت زیان
ندارد ۱۷۶
- چنگ در خروش آمدن - مص.
م. ر ك: چنگ. ش (۱)
- چنگ در غلغله آمدن - مص. م.
بصدا در آمدن چنگ. بناله و
نغمه در آمدن چنگ، هیاهوی
چنگ. ر ك: غلغله چنگ.
- چنگ زلف - (انجوی ۱۲/۴۵)
بجای چین زلف در: (ق)
- چنگ زدن - مص. م. نواختن
چنگ (با ایهام) ر ك: خراشیدن
و خروشدن - خراشیدن.
- چنگ زهره - ا ض - اختصاصی.
«زهره چنگی» وصف دیگری است
از این سیاره در شعر خواجه.
زیرا زهره کوکب خنیاگران و

- مطربان است در منسوبات کواکب.
(رك: زهره چنگی و زهره.) و
ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم
دم میگفت
غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم
۳۳۳
- چنگ صبوح** - اض - اختصاص
چنگ صبحگاهی و «چنگ صبحی»
که هر بامداد برای پادشاهان
همراه با «می صبوح» و «جام
صبوحی» میزده‌اند و مجموعاً
نیز صبوحی میگفته‌اند.
گرم ترانه چنگ صبوح نیست
چه باك... رك: آه عذرخواه
چنگ صبحی - اض - وصفی.
«چنگ صبوح»
چنگ صبحی بدرپیر مناجات بریم
۳۷۳
- چنگ فرو بردن** - مص. م. پنجه
فرو بردن. پنجه‌زدن. چنگ‌زدن.
رك: چنگ ش (۲)
- چنگم** - اض - اسم به‌ضمیر. با
ایهام. رك: چنگ ورود
چنگ نواختن - مص. م. رك:
چنگ حزین
چنگ و ابریشم طرب - تن.
و رك: چنگ. ش (۲)
- چنگ و باده** - تن. چنگ با
ایهام.
تو نیز باده به چنگ آر و راه
- صحرا گیر
چنگ و بربط و نی - تن و تلازم و
اعنات
مطرب، کجاست تا عمه محمول زهد
و علم
در کار چنگ و بربط و آواز نی
۳۵۱
- چنگ و پیر منحنی** - تن و تشبیه
رك: پیر منحنی
چنگ و چغانه - تن و تلازم.
ر :: چغانه. ش (۱) و (۲)
- چنگ و دف** - تن و تلازم
... ای چنگ ناله برکش وای
دف خروش کن رك: خروش کردن
خروش. ش (۴)
- چنگ و رباب** - تن و تلازم. و
ترادف. رك: رباب. ش (۱) و (۲)
(۴) و (۵) و چنگ و عود. ش (۲)
- چنگ ورود** - تن و تلازم و ایهام.
از آن زمان که زچنگم برفت رود
عزیز (خانلری ۵۵)
- چنگ و عود** - تن و تلازم
۱- دانی که چنگ و عود چه
تقریر میکنند؟ ۲۰۰
۲- نبود چنگ و ربا بونید و
عود که بود
گل وجود من آغشته کلاب و نبید
۲۳۸
- و رك: عود و چنگ
چنگ و گیسو - تن. رك: «گیسوی

چنگ

چنگ و ناله - تن ر ك: «ناله چنگ»

چنگ و نبید - تن و تلازم ر ك: نبید. ش (۱) و گلاب و نبید

چنگ و نغمه - تن و تلازم ر ك: نغمه چنگ

چنگی - ص. صفت نسبی. چنگ زن. ربابزن. مطرب. صفت ناهید یا زهره است

۱- ر ك: زهره چنگی

۲- ر ك: ناهید چنگی

چنگیزخان - چنگیزخان مغول.

چنگز: قوی. محکم. بزرگ

(جغتایی ۲۸۹ - ذیل برهان)

نام اصلی او تموچین بود و پسر

یسو کای بهادر رئیس قبیله قیات

از قبایل مغول. تولد وی در حدود

سال ۵۴۹ هجری در مغولستان

اتفاق افتاد و این در سوم ذی قعدة

در سال تنگوزئیل بوده و قران

سبعه سیاره در برج میزان بوده

است که حکم بر طوفان باد شد و

در سال ۵۸۴ او يك خان را کشت

و بجایش بر تخت خانی نشست و

بر قبیله کرائیت غلبه یافت و

ملقب به چنگیز خان گردید و سپس

قوم او یغور را منقرض کرد و در

سال ۶۱۶ به متصرفات خوارزمشاهی

حمله برد و در ظرف دو سال

شهرهای ایران را تسخیر کرد و در ۶۱۹ به مغولستان بازگشت و در سال ۶۲۴ درگذشت

خواجه در خطاب به سلطان احمد بن شیخ اویس ایلغانی که از سلاله بچنگیز و فرمانروای آذربایجان در سالهای ۷۸۳ تا ۸۱۳ بوده ضمن مدح او گفته است:

برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست

بخشش و کوشش خاقانی و چنگیزخانی ۴۷۲

و ر ك: احمد شیخ اویس. و ر ك: خاقانی

چنم - (بکسر اول و فتح دوم)

فعل مضارع التزامی اول شخص

مفرد از مصدر چیدن بمعنی چینم

و بچینم.

رفتم بباغ صبحدمی تا چنم گلی

آمد بگوش ناگهم آواز بلبل ۴۶۵

ر ك: چیدن

چنین - (بضم اول و کسر دوم)

هذا. كذلك. مثل. مخفف چون

این. قید ربط و توضیح و صفت

اشاره برای نزدیک. پهلوی: itoun

۱- چنین قفس نه سزای چو من

خوش الحانیست ۳۴۲

۲- حافظ ار نیز بدانند که چنینم

چه شود

۳- من چنینم که نمودم دگر ایشان

- دانند رك: همچنين. چنان و چنين
چنينم - چنين + ضمير شخصى (م). قيد براى هستم. چنين هستم.
رك: چنين ش (۲) و (۳)
چو - (بضم اول) مخفف چون مثل (ع) مانند. حرف اضافه يا قيد تشبيه و تمثيل:
۱- قدهمه دلبران عالم- پيش الف قدت چو نون باد ۱۰۷
۲- سخن در پرده مى گويم چو گل از غنچه بيرون آي ۴۵۴
۳- برگلشنى اگر بگذشتم چو باد صبح ۳۲۹
۴- چو ذره گرچه حقيرم ببين بدولت عشق ۳۱۵
۵- چو گل گر خرده اى دارى خدا را صرف عشرت كن. رك: خرده
۶- صراحی مى لعل و بتى چو ماهت بس ۲۶۹
و رك: همچو
چو - (بضم اول) حرف شرط يا قيد شرط و نيز قيد زمان
۱- من چو از خاك لحد لاله صفت برخيزم
داغ سوداى توام سرسويدا باشد ۱۵۵
۲- دل چو از بحر خرد نقل معانى ميكرد
عشق ميگفت بشروح آنچه برو مشكل بود ۲۰۷
- چو - (بضم اول) = چون. قيد تعليل. بسبب آنكه. حال كه چو امكان خلود اى دل درين فيروزه ايوان نيست
مجال عيش فرصت دان بفيروزي ۴۵۴
و بهروزي
و رك: چون
چون - (= چو) مثل (ع) از ادات تشبيه و تمثيل.
۱- حافظا، مى خور و رندى كن و خوشه باش، ولى
دام تزوير مكن چون دگران قرآن را ۹
۲- تخت زمرد ز دست گل به چمن راح چون لعل آتشين درياب ۱۳
چون - قيد پرسش از كيفيت (چگونه)
ما مريدان روى سوي كعبه چون آريم، چون
روى سوي خانه خمار دارد پير ما ۱۰
چون - قيد تعليل.
مرا در منزل جانان چه امن عيش چون هر دم
جرس فرياد مى دارد كه بربنديد محملها
چون و چرا - ترادف و عطف و قيد پرسش مركب
۱- مزن ز چون و چرا دم كه بنده مقبل
قبول كرد به جان هرسخن كه

- جانان گفت ۸۸
- ۲- حدیث چون و چرا در دسر
دهد ای دل
- پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش
دمی ۴۷۱
- ۳- دریاب نقد وقت وز چون و چرا
مپرس (خانلری ۲۶۴)
- چوگان** - ۱. (بفتح او ل و سکون
واو) صولجان (مع) عصا (ع)
پهلوی: چوگان (چوب + گان
پسونده نسبت). chikan
- در زبان فرانسه بمعنی چوگان از
همین کلمه گرفته شده است. چوب
سرکچی که با آن گوی می باخته اند.
و دهل و نقاره نیز با آن می-
نوازند و گاه فولادی برسرجوب
نصب میگردند و آنرا کوبه میگویند
(برهان - و ذیل) و در اصطلاح
تقدیر جمیع امور را گویند بطریق
جبر و قهر (عراقی) و به همین
جهت «گوی» را مجبوری و مقهوری
بحسب حکم تقدیر گفته اند.
- ۱- ای جوان سرو قد گویی ببر
پیش از آن کز قامتت چوگان کنند
۱۹۷
- ۲- گفتم از گوی فلک صورت حالی
پرسم
گفت آن میکشم اندر خم چوگان
که مپرس ۲۷۱
- ۳- گر دست رسد در سر زلفین
- تو بازم
- چون گوی چه سرها که بچوگان
تو بازم ۳۳۴
- (مصراع اول چون از بیت مطلع
است باید تو تازم باشد؟ تا اشکالی
در قافیه پیش نیاید والا ایطاء
چلی است در یک بیت و تکرار
قافیه
- ۴- چوگان حکم در کف و گویی
نمیزنی
باز ظفر بدست و شکاری نمیکنی
۴۸۲
- ۵- کو جلوه ای زا بروی او تا چو
ماه نو
گوی سپهر در خم چوگان زرکشیم
۳۷۵
- ۶- ای صبا، با ساکنان شهر یزد
از ما بگو
کای سر حق ناشناسان گوی
چوگان شما
۱۲
- ۷- ر ك: خم چوگان. (۱) و (۳)
و ر ك: گوی و چوگان
- چوگان باختن** - مص. م. بازی
چوگان. ش (۳)
- چوگان حکم** - اض - تشبیهی
ش (۴)
- چوگان زر** - اض - بیانی. بیان
جنس. ش (۵)
- چوگان عدل** - اض - تشبیهی.
گوی زمین ربوده چوگان عدل

اوست

وین بر کشیده گنبد نیلی حصار هم
۳۶۲

چو تان کشمیان - مص. م. چو تان
باختن. چو تان زدن
ای که برمه کشی از عنبر سارا
چو تان

ضطرب حال مکردان من سرگردان
را

چو تان هوس - اض - تشبیهی.
عشقبازی کار بازی نیست، ای
دل، سر بباز

زانکه گوی عشق نتوان زد به
چوگان هوس

چوگان و گوی - تن و نلازم.

رک: چوگان ش (۱) و (۲) و
(۳) و (۴) و (۵) و (۶) و چوگان
هوس و چوگانی. ش (۲)

چوگانی - ص. صفت نسبی (چوگان
+ ی نسبت) اسب مناسب بازی
چوگان

سکندر که از خسروان گوی برد
عنان را بچوگانی خود سپرد
(کنجینه نظامی - به کوشش و حید
دستگردی/۴۶)

۱- در سه سال آنچه بیندو ختم
از شاه و وزیر

همه بر بود بیکدم فلک چوگانی
۳۷۴

۲- خنگ چوگانی چرخت، رام

شد در زیر زین

شمسوارا، چون بمیدان آمدی
گویی بزین

چه - (بکسر اول) پس آوند تصغیر.
در «سراچه» ش (۱) و (۲) و (۳)
سراچه بازیچه. و سراچه ترکیب.
و سراچه چشم و «کمانچه» کمانچه
ابرو بجای کاف تصغیر

چه - (بکسر اول) قید پرسش.
با شواهد فراوان. از آنجمله:

۱- مرا در منزل جانان چه امن
عیش؟ چون هر دم...

۲- ز تاب جعد مشکینش چه خون
افتاد در دلها؟

۳- ببین که سیب زنخدان تو چه
می گوید؟

۴- جزء دوم «یعنی چه» ردیف یک
غزل هفت بیتی با مطلع:

ناگهان پرده بدانداخته یعنی چه
مست از خانه بزون تاخته یعنی
چه

و جزء اول «چه شد» ردیف یک
غزل نه بیتی با مطلع:

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه
شد

دوستی کی آخر آمد دوستداران
را چه شد؟

چه - (بکسر اول) قید تساوی.
۱- بیار باده که در بارگاه استغنا

چه پاسبان و چه سلطان، چه

- هرشیار و چه مست ۲۵
 ۲- ازین رواق دو در چون ضرورتست
 رحیل
 رواق و طاق معیشت چه سربلند
 و چه پست ۲۵
 ۳- همه کس طالب یارند، چه
 هشیار و چه مست
 همه جا خانه عشق است چه
 مسجد چه کنشت ۸۰
 ۴- چه دوزخی، چه بهشتی، چه
 آدمی، چه پری
 بمذهب همه کفر طریقست امساک
 ۱۹۹
 چه - (بکسر اول) موصول. رک:
 آنچه. آنچه. گرچه. هرچه.
 چه - ۱. (بفتح اول با تلظ ها)
 مخفف چاه.
 ۱- هزار یوسف مصری فتاده در
 چه ماست. رک: یوسف مصری
 ۲- چه زرخدان. رک: چاه زرخدان
 ش (۵) و (۱۰)
 چه گرد؟ - جمله پرسشی در بیان
 تعجب و تکثیر. و ردیف یک غزل
 هفت بیتى با مطلع:
 دیدی ای دل که غم عشق دگر بار
 چه کرد؟!
 چون بشد دلبر و با یاروفادار چه
 کرد؟!
 چگونه - قید مرکب (چه + گونه)
 انصاف) و قید استر شاد و پرسش
- چگونه شاد شود اندرون غمگینم
 باختیار که از اختیار بیرونست؟
 ۵۴
 چه و چو و چاه - جناس ناقص.
 ر ک: شاه ترکان
 چها - ج چه. قید مرکب پرسش
 و تکثیر با حذف متمم فعل.
 تا رفت مرا از نظر آن نور جهان
 بین
 کس واقف ما نیست که از دیده
 چها رفت ۸۲
 و چها کرد ۱۳۰ چها کنند ۱۹۶
 چها رود ۲۲۰ چها رسید ۲۴۲
 چها شنید ۲۴۳ چهاست ۲۹۰
 چها می بینم ۳۵۷
 چهار - (بفتح اول) اربع (ع)
 عدد اصلی بین سه و پنج.
 پهلوی: چهار çahar اوستا
 چثوارو çathvaro (ذیل برهان)
 ر ک: چار
 چهار تکبیر - ر ک: چار تکبیر
 چهار چیز - ر ک: چار چیز
 چهارده روایت - ر ک: چارده
 روایت
 چهاره - ۱. (بکسر اول) وجه
 صورت (ع). چهار روی. رخسار.
 پهلوی: çir çahr (ذات).
 اصل. تخم. طبیعت. نژاد. منظر)
 اوستایی: çithro (ذیل برهان)
 ر ک: جمال چهاره. آتش چهاره.

- حجاب چهره جان. پیری چهره. مه چهره.
- چهره ارغوانی کردن** - مص. م و استعاره تبعیه. کنایه از شراب خوردن
- بیا به میکده و چهره ارغوانی کن ۱۶۵
- چهره بسرافروختن** - مص. م استعاره تبعیه. زیبا شدن. روشن شدن. جلوه کردن
- ۱- نه هرکه چهره بسرافروخت دلبری داند ۱۷۷
- ۲- آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت ۸۶
- چهره بنمودن** - مص. م. رخ بنمودن. جلوه نمودن
- چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع ۲۹۴
- چهره پاک کردن** - مص. م. پاک کن چهره حافظ به سرزلف ز اشک ۳۱۷
- چهره جان** - اض - استعاری.
- ۱- ر ک: حجاب چهره جان
- ۲- ر ک: چهره پاک کردن
- چهره حافظ** - اض - اختصاص و بیان نوع ر ک: چهره پاک کردن. جبین و چهره حافظ
- چهره خندان** - اض - بیان نوع. اضافه اسم به صفت
- چهره خندان شمع آفت پروانه شد ۱۷۰
- چهره خندان شمع** - اض - و تتابع. ر ک: چهره خندان
- چهره را آب دادن** - مص. م. و استعاره تبعیه. چهره را روشن کردن و زیبا کردن
- چهره را آب مده تا ندھی بر بادم (خانلری/۳۰۹)
- چهره گشودن** - مص. م. ظاهر شدن. ر ک: خط رنگاری دوست
- چهره گلگون کردن** - مص. م. و استعاره تبعیه. شراب نوشیدن. مست شدن (= چهره ارغوانی کردن)
- ساقیا، جامی بسده تا چهره را گلگون کنم ۳۴۹
- چهره ما** - اختصاص و بیان نوع. ر ک: رقم مهر
- چهره مالیدن** - مص. م. چهره بر خاک مالیدن بنشانه ارادت و عشق ابروی دوست گوشه محراب دولت است
- آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو ۴۱۳
- چهره مقصود** - اض - استعاری. چهره جام. چهره قدح
- روزگاری است که دل چهره مقصود ندید
- ساقیا آن قدح آینه کردار بیار ۲۴۹
- چهره و عرق** - تن. ر ک: عرق

- چهره و اشك** - تن. رك: اشك
چهره و پرده - تن. رك: پرده
 برافكندن
- چهره و خال** - تن. رك: خال
 حیرت
- چهره و ماه** - تن. و تناسی
 تشبیه. رك: ماه چهره
- چهره و قد** - تن. رك: قد و چهره
 و رك: شاه خوبان
- چهره و مشعل** - تن. و تناسی
 تشبیه. رك: مشعل چهره (اضه -
 تشبیهی)
- چیدن** - مص. (بکسر اول و فتح
 چهارم) قطف. قص. بسط.
 انتخاب (ع). پهلوی: çitan
- گسترده. پنهان کردن. كندن
 میوه از درخت یا علف از زمین
 (و بافتن و بریدن موی یا ناخن.
 برگزیدن) رك: گل چیدن. میوه
 چیدن. دام بازچیدن.
- چیز** - ا. (بکسر اول) شیء. شیء
 لاعلی التعین. موجود (ع) پهلوی:
 çish فارسی باستان çishiy
- (بتشدید یا) «چیزها، پنهانی و
 الهی همیشه غالب تر و قوی تر بود
 از چیزهء طبیعی و ظاهر»
 (كشف المحجوب سجستانی/۷۲)
 (ذیل برهان)
- چیز** - استعاره. علت و سبب و
 جزء میانه، «تو بی چیزی نیست»
 ردیف يك غزل شش بیتی بسا
- مطلع:
 خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی
 نیست
 تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی
 نیست
 ۷۵
 «چیز - مال و وجه نقد ولو مقدار
 کم
 شهری است سرگوشمه، حوران
 زشش جهت
 چیزیسم نیست، وزنه خریدار
 هرششم
 ۳۳۸
 چیز - استعاره برای دهان کوچک
 «چیزی مختصر»
 دوستان جان داده ام بهر دهانش
 بنگرید
 کو بچیزی مختصری چون باز میماند
 ۴۰۱
 زمین
 چیز - در معنی «آن» و «لطیفه»
 نهانی: که در حسن تو چیزی
 یافت بیش از طور انسانی
 (خانلری ۴۶۵)
 ق: که در حسن تو لطفی دید بیش
 از حد انسانی
 ۴۷۴
 و رك: چارچیز. به چیزی خریدن
چیزی مختصر - استعاره چیزی
 كوچك كه دهان معشوق است.
 رك: چیز. ش (۳)
- چیست** - جمله پرسشی. مخفف
 چی هست یا چه هست یا چه چیز
 است؟ پرسش از کیفیت و
 چگونگی. با شواهد بسیار از آن

جمله:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد
پیر ماچیست یاران طریقت بعد ازین
تدبیر ما ۱۰و ردیف يك غزل هشتم بیتى با
مطلع: خوشتر ز عیش و صحبت
باغ و بهار چیست؟ساقى كجاست، گو سبب انتظار
چیست؟ ۶۵

چین - ۱. (بکسر اول) (ایهام و توریه) کشور پهناور و شبه‌قاره معروف در آسیا. در قدیم چینستان می‌گفتند. و به عقیده محققان از «تس - ین» ts - in نام سلسله پادشاهان کهن چین اخذ شده است و شامل چین خاص، ترکستان یا سین کیانک و تبت است. مساحت چین خاص ۴۴۷۸۰۰۰ کیلومتر مربع و دارای ۴۵۵ میلیون سکنه است و محدود است به منچوری و مغولستان و تبت و هند و هندو چین (ذیل برهان - به نقل از دائرةالمعارف اسلام).

ر ك: چین و چگل. چین و خطا. چین و ختن. چین و صورتگری. چین و قیروان. چین و ماچین. چین و مصر. چین و نافه.

چین - ۱. (بکسر اول) تعرج (ع) تا. شکن. چروك. تاب. ر ك: چین ابرو. چین زلف. چین جیب حور.

چین طره. چین قبای قیصر.

چین - فعل. دوم شخص مفرد فعل امر از مصدر چیدن. ر ك: چیدن و:

عنقا شکار کس نشود دام بازچین
۷

چین ابرو - اض - نسبت یا اختصاص. شکنج یا خم یا تایی ابرو

عفاله چین ابرویش اگرچه ناتوانم
کرد

بعشوه هم پیامی برسر بیمار
می‌آورد ۱۴۶

چین جیب حور - اض - نسبت و ایهام و توریه ر ك: چین و نافه

چین زلف - اض - نسبت و بیان نوع و ایهام یا توریه

۱- ز چین زلف کمندت کسی
نیافت خلاص... ر ك: تیر چشم

۲- در چین زلفش ای دل مسکین
چگونه‌ای... ر ك: باد صبا

۳- تا دل هرزه گردمن رفت به چین
زلف او

زان سفر دراز خود عزم وطن
نمیکنند ۱۹۲

۴- جزای آنکه بازلفت سخن از چین
خطا گفتم ر ك: چین و نافه

۵- به چین زلف تو ماچین دهند
داده خراج ۹۷

چین طره - اض - نسبت و بیان

- نوع
در چین طره تو دل بی حفاظ من
هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد
۱۰۲
- چین قبای قیصر - اض - نسبت**
و بیان نوع
بگذر ز کبر و ناز که دیدست
روزگار
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
۴۲۹
- چین و چگل - تن و تلازم و عطف**
بمشک چین و چگل نیست بسوی
گل محتاج
که نافه‌هاش ز بند قبای خویشتن
است
۵۰
- چین و خطا - تن و تلازم و ایهام**
رک: چین زلف. ش (۴)
- چین و خطا و حبش و ماچین و هند - تن و اعنات.**
دو چشم شوخ تو برهم زده خطا
و حبش
بچین زلف تو ماچین و هند داده
خراج
۹۷
- چین و ختن - تن و تلازم**
کس ندیده است ز مشک ختن و
نافه چین
۳۵۷
- چین و مصر و روم و قیروان - تن و اعنات**
آن کیست کو بملک کند با تو
همسری
از مصر تا بروم وز چین تا بقیروان
قک
چین و صورتگری - (صورتگری چین)
چین. تن. رک: صورتگر چین
چین و ماچین - تن و تلازم رک:
چین زلف. ش (۵)
- چین و مصر و روم و ری - تن و تلازم و اعنات.**
حافظ حدیث سحر فریب خوشت
رسید
تا حد مصر و چین و باطراف روم
و ری
۴۲۹
- چین و نافه - تن و تلازم و ایهام**
یا توریه. رک: نافه چین. و
۱- جگر چون نافه ام خون گشت
کم زینم نمی باید
جزای آنکه با زلفت سخن از چین
خطا گفتم
۳۷۰
- ۲- رک: چین و ختن
۳- ای خوبنهای نافه چین خاک راه
تو
۴۰۹
- ۴- آن طره که هر جعدش صدنامه
چین ارزد
۴۹۵

ح=۸

- «ح» (= حا) حرف هشتم از الفبای فارسی و حرف ششم از الفبای عربی (ابتثی) و از حروف حلق و از حروف جمل در «حطی» حرف هشتم و برابر هشت. و در فارسی مانند «ه» تلفظ می‌شود. در شعر خواجه روی مقید به ردف اصلی است در يك غزل هشت بیتی با مطلع:
 اگر بیزهیب تو خون عاشق است مباح
 صلاح ما همه آنست کان‌تر است صلاح
- ۹۸
 و در ماده تاریخ: ناف هفته بدو از ماه رجب ی ح روز (خانلری ۱۰۷۵)
- حائل** - ع. (بکسر همزه) (= حایل) نعت فاعلی از حول و حیل. مانع. حجاب میان دو چیز. برده. خیال و حوائل جمع
- ۱- میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست ۲۶۶
 ۲- گفت آن زمان که نبود جان در میانه حائل ۳۰۶
- حائل بودن** - مص. م. رك: حائل ش (۱) و (۲)
- حاجات** - ج. حاجت رك: حاجت بودن. قبله حاجات
- حاتم طی** - ا ضه - نسبت (= حاتم طایی) حاتم بن عبدالله بن سعد طایی از قبیله طی مکنی به ابوسفانه (کتاب الشعر والشعراء ابن‌قته/ طبع مصر). سفانه نام دختر حاتم بوده. حاتم را ابوعلی هم می‌گفته‌اند بنام پسر بزرگ او. حاتم ضرب‌المثل سخا و بخشش در عرب و عجم است. غزلهای ۴۲۹، ۴۳ و ص: ۳۸۴
- حاجب** - ع. (بکسر جیم) حاجز. مانع (ع) پرده و بمعنی پره‌دار درگاه شاهان و صاحب‌السرایشان

حاجت مقداری از مایحتاج است که بدون آن ادامه حیات ممکن باشد. فضول بیرون ازین دو قسم است بمعنی زیاده طلبی و اصراف. درید مبتدی باید ترك حاجت و فضول کند و بضرورت اکتفا کند. **حاجت بودن** - مص. م در «چه حاجتست؟» ردیف يك غزل ده بیتي با مطلع:

خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست؟

چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجتست؟ ۳۳۹

و:

۱- به آب و رنگ و خال و

خط چه حاجت روی زیبا را؟ ۳

۲- گوچه حاجت که بافلاك کشی ایوان را؟ ۹

۳- باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است؟

۴- در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ۷۲

۵- ظاهراً حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست ۷۴

۶- جانا به حاجتی که ترا هست با خله

کآخر دمی بپرس که ما را چه حاجتست؟ ۳۳

۷- یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم؟ ۲۶۸

(چوبدار. خرم باش. دربان. سادن. بواب. قاپوچی. آذن) و به معنی استخوان ابرو با گوشت و موی. دو ابرو را حاجبان گویند. قوس حاجب. خم ابرو. کمان ابرو. تشبیه و اشاره به ساختمان ابروست. خواجه حاجب را يك جابا ایهام ببردو معنی: ابرو و پرده دار بکار برده است

رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم

هزاران گونه بیغامست و حاجب در میان ابرو

حاجب خاص - صاحب السر.

حاجب مخصوص و معتمد. حاجب در خلوت سرای خاص.

به حاجب در خلوت سرای خاص بگو فلان زگوشه نشینان خاک درگه ماست ۲۳

حاجب و دربان - تن و ترادف

کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست ۷۱

حاجبت - ع (بفتح جیم) آیف (فرهنگ اسدی) نیاز. نیازمندی.

حاجبات و حوائج جمع (رك: حاجات) حاجت در اصطلاح میانه

ضرورت و فضول است. ضرورت حاجتی است که بدون آن ادامه

حیات ممکن نباشد و آنرا حق نفس و از حقوق نفس گفته اند.

شوخی چشم
 بادبان کشتی از دامان تر باشد مرا
 که «دامان تر» همان «تر دامنی»
 است یعنی گناهکار بودن است که
 وسیله تقرب بدرگاه حق و جلب
 ترحم او میشود!
حاجی - در اصل حاج ع (بتشدید
 جیم) حقیف (ع) آنکه فریضه حج
 بجای آورده است. جمع حجاج.
 رک: حاجی قوام
حاجی قوام - قوام‌الدین حسن
 تمغاجی یا طمغچی منسوب به
 تمغاج. تمغاج ظاهراً یک کلمه
 مغولی است و به کسی میگفته‌اند
 که فرامین مغولی را کسه یرلیغ
 نام داشته از طرف شاه مهر میکرده
 است. حاجی قوام در عهد شاه
 شمیخ ابواسحق تقرب یافت و ندیم
 و مشاور او گردید و تا سال ۷۵۴
 که سال وفات اوست این مقام را
 برعهده داشت. صاحب فارسنامه
 ناصری به نقل از سلافة العصر
 سید علیخان، صدرالدین محمد
 معروف بصدراالمتالمین معروف
 بملاصدرا را از سلاله حاجی قوام
 نوشته و مشهور بودن او را به
 قوامی ازین بابت میداند. خواجه
 حافظ را نسبت به این مرد علاقه
 و ارادت تمام بود و از وی برخوردار
 بسیار داشت درسه غزل و دوقطعه
 در مدح و تصریح نام او اهتمام

۸- چه حاجتست که مشاطهات
 بیارید ۲۳۰
 ۹- که حاجتت به علاج گلاب وقتند
 مباد ۱۰۶
 ۱۰- بسه هیچ ورد دگر نیست
 حاجت ای حافظ
 (خانلری ۲۶۳)
 رک: بیان شوق. قاضی حاجات.
 عرض حاجت. ارباب حاجت. خون
 دیده
حاجت بردن - مص. م
 حافظ آب رخ خود بردر هرسفله
 مریز
 حاجت آن به که برقاضی حاجات
 بریم
حاجت تفسیر - حاجت به تفسیر.
 رک: تفسیر
حاجت تقریر - حاجت به تقریر
حاجت خواستن - مص. م
 آنجا بمال چهره و حاجت بخواه
 از او ۴۱۳
حاجت روا کردن - مص. م.
 اسعاف. استال. انجاح. نجح.
 رک: حاجت زندان روا کردن
حاجت زندان روان کردن - مص. م
 گر می فروش حاجت زندان روا
 کند
 ایزد گنه بخشد و دفع بلا کند!
 شایدصائب معنی این بیت حافظ را
 فهمیده باشد که میگوید:
 در محیط رحمت حق چون حباب

الادب) ج: حاسمون. حاسدین.
حساد و حسده جمع «قل اعوذ
برب الفلق... و من شر حاسداً اذا
حسد» (الفلق - ۱ و ۵) حاسدان
جمع فارسی

۱- حافظ چو آب لطف ز نظم تو
میچکد

حاسد چگونه نکته تواند بر آن
گرفت ۸۷

۲- چون بهوای مدحتت زهره
شود ترانه ستاز

حاسدت از سماع آن محرم آه و
ناله باد ۳۶۴

۳- پنهان ز حاسدان بخودم خوان
که تمنعان... ۱۹۶

حاش - ع (بفتح شین) حاشا (ع)
اسم فعل. پرگست. هرگز.

کلمه ایست که افاده تنزیه و برائت
میکنند و در مقام انکار استعمال

کنند در حاش لله و حاشا لله. به
معنی معاذالله و حاشا و کلا. ابدأ.

چنین نیست.

«وقلن حاش لله ما هذا بشداً ان
هذا ملك» (یوسف ۳۱) و «حاش

لله ما عملنا علیه من سوء» (یوسف
۵۱)

«حاسدان - ج. ر ك: حاسد. ش
(۳)

۱- حاش لله که روم من ز بی یار
دگر ۲۵۲

کرده است. (غزلیهای ۱۱، ۳۰۶،
۳۲۷، و دو قطعه ص ۳۷۰، ۳۳۶)

حادثه - ع (بکسر دال) مونث
حادث. واقعه (ع). پیش آمد. نازه
و نور. جمع حوادث و حادثات

۱- اگر نه باده غم دل زیاد مایبرد
نهییب حادثه بنیاد ما زجا ببرد

۲- طایر گلشن قدسم ، چه دهم
شرح فراق

که درین دامگه حادثه چون افتادم
۳۱۷

حادیاً - در احادیث منادای مضاف
و منصوب بجای حادی بمعنی آواز

حدی خوان. شتربانی که باخواندن
حدی (آواز زنگ شتری) اشتران

را میراند

احادیثاً بجمال الحیب . قف و
انزل... ۳۰۳

حارس - ع (بکسر راه) حافظ .
نگهبان. پاسبان.

بس دعای سحر حارس جان
خواهد بود ۴۴۸

حارس جان - اض - لامیه و بیان
نوع. ر ك: حارس

حاسد - ع (بکسر سین) نعت
فاعلی از حسد. رشکن. رشك

برنده. رشکین. حسد برننده.
حسود. صاحب حسد. «آنکه زوال

نعمت غیر را تمنی کند» (منتهی)

- ۲- حاش‌لله که نیم معتقد طاعت خویش ۳۴۰
- ۳- حاشا که من از جور و جفای تو بنالم. ر ك: بیداد نطیفان
- ۴- حاشا که رسم لطف و لطیفی کرم نداشت ۷۸
- ۵- حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی ۳۱۶
- ۶- حاشا که من بموسم گل ترک می‌کنم ۳۵۱
- ۷- من نه آنم که ز جور تو بنالم، حاشا... ۳۶۱
- ۸- جفا نه شیوه دین پروری بود، حاشا فکه
- ۹- زود بخواب دو چشم از خیال تو هیسات بود صبور دل اندر فراق تو، حاشاك ۳۰۰
- ۱۰- حاش‌لله کز حساب روزحشرم باك نیست... (انجوی ۱۸۴/۴)
- حاشا** - (= حاش) ر ك: حاش. ش (۳) و (۴) و (۵) و (۶) و (۷) و (۸)
- حاشاك** - تنزیه مخاطب. دور باد از تو. ر ك: حاش. ش (۹). انوری گوید:
- بس بگویند بنده را حاشاك... و سعدی گفته است:
- مهر از تو توان برید، هیسات! کس بر تو توان گزید؟ حاشاك!
- و از سلمان ساوجی است:
- تو بحری و هردو کون خاشاك خاشاك درون بحر، حاشاك و ر ك: هیسات
- حاش‌لله** - حاش‌الله. منزه است خدا. کلمه تنزیه است برای تأکید در انکسار و نفسی موضوع. ر ك: حاش. ش (۱) و (۲) و (۱۰)
- حاشا و هیسات** - تن و ترادف. ر ك: حاش. ش (۹) و ر ك: هیسات
- حاصل** - ع (بکسر صاد) نعت فاعلی از محصول. بدست آورده. درآمد. محصول. بدست آمده. برآورده. برآمده. برداشت. بهره. نتیجه. نتاج. دخل. بر. باز. ثمر. ثمره. میوه. سود. فائده. نفع. و در اصطلاح محاسبان اطلاق می‌شود بر آنچه از اعمال حسابیه حاصل شود و بدست می‌آید از جمع و تفریق و ضرب و تقسیم و تضعیف و تنصیف و حاصل قسمت و حاصل ضرب و حاصل جمع و «آنچه ثابت و باقی ماند بعدرفتن ما سوای آن» (منتهم‌الادب). در اصطلاح مجموعه اعمال و کردار و ریاضات است.
- ۱- بکوی میکده گریان و سرفکنده روم چرا که شرم همی آیدم زحاصل خویش ۲۹۰
- ۲- هر دم به خون دیده چه حاصل

- وضو چونیست
بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز
۲۶۰
- ۲- ما حاصل خود در سر خمخانه
نهادیم (خانلری ۳۶۴)
حاصل از حیات - فك اضافه .
حاصل حیات. حاصل عمر
حاصل از حیات ای جان این دم
است تا دانی ۴۷۳
حاصل اوقات - اض - بیان نوع
قدر وقت ارشناسد دل و کاری
نکند
بس خجالت که ازین حاصل اوقات
بریم ۳۷۳
حاصل بصر داشتمن - مص. م در
حسن و خط دوست.
کسی که حسن و خط دوست در
نظر دارد
محققست که او حاصل بصر دارد
۱۱۶
- حاصل بودن - مص. م
دیده را روشنی از خاک درت
حاصل بود ۲۰۷
حاصل بودن - مص. م رک:
خاک در. ش (۴)
حاصل تسبیح ملك - اض - بیان
نوع و تتابع
ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح
ملك ۳۰۱
- حاصل داشتن - مص. م
بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی
- حاصل ۳۲۷
- ۳۲۷ حاصل
حاصل خرقة و سجاده روان در
باختن - مص. م
در خرابات مغان گر گذر افتد بازم
حاصل خرقة و سجاده روان در بازم
۳۳۵
حاصل خود - با ایهام . حاصل
عمر خود و سرمایه خود. رک:
حاصل . ش (۳)
حاصل خویش - اض - اسم به
ضمیر. و بیان نوع. رک: حاصل.
ش (۱)
حاصل شدن - مص. م.
۱- شیوه او نشدش حاصل و
بیمار بماند ۱۷۸
۲- شد حظ عمر حاصل گرزانکه
با تو ما را ۴۶۴
حاصل عمر جسز غم نداشتن -
مص. م.
من حاصل عمر خود ندارم جزغم
در عشق زنیك و بد ندارم جزغم
۳۸۲
- حاصل فرجام افتادن - مص. م.
من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم
وینم از عهد ازل حاصل فرجام
افتاد ۱۱۱
حاصل داشتن - مص. م.
بکام و آرزوی دل چو دارم خلوتی
حاصل ۳۲۷
حاصل کارگه کون و مکان -
اض - بیان نوع

- حاصل کارگاه کون و مکان این همه نیست ۷۴
 حاصل آوردن - مص. م. بدست آوردن
- بلبلی خون دلی خورد و تلی حاصل کرد ۱۳۴
 سانسافر - ع. (بکسر ضاد) - حضور یا بنده. مهیا. آماده. مقابل غایب. و حضور مقابل غیبت. رك: اعدا و احباب و:
 رفت تا کیرد سر خود هان و هان حاضر شوید (خانلری ۱۰۷۲)
 حافظ - ا. ع (بکسر فا) نعت فاعلی از حفظ. حفیظ. نگاهدارنده در همه معانی. جمع: حفظه، حفاظ. حافظون. حافظین «فالد» خیر حافظاً وهو الرحم الراحمین (سوره ۱۲ آیه ۶۴) و جمع فارسی: حافظان. و نامی از نامهای خدایتعالی (مهدب الاسماء) حافظ العین: کسی که خواب بروی غلبه نکند. رقیب. حارس. مقاعد. قعید. واقعی. صائن حامی، مسیطر (منتهی الاب) مطرب و قوال (غیاث)
 ساز در آغوش هرسو مطربان زهره سوز
 نشتر مضراب هریک بارگ جانی قرین
 جندا حافظ خوش الحان که مرغ لهجه شان
 در دل بلبل فشارد ناخن صوت
- حزین (طالب آملی) و بمعنی محدث و حافظ حدیث و نارف بحدیث و متفن و آناه به احوال مشایخ احادیث و کسی که قرآن یا قسمت عمده آن را با قرآت سبعه (در چهارده روایت) از بر داشته باشد. مانند شمس - المدین محمد حافظ. مؤلف نامه دانشوران در ترجمه احوال حافظ ابرو نوشته است: «... وعلی ایحال او را بلقب حافظ میخوانده اند به یکی از دو جهت بوده است یا قرآن مجید را از بر داشته و یا یکصد هزار حدیث حفظ نموده بوده چه این لقب در اصطلاح مسلمین بیکی از این دو معنی اطلاق میگردد و مخصوصاً مصطلح علماء فن حدیث است...» معانی در انساب (ص ۱۵۰) گوید حافظ لقب عده ای از ائمه است که حدیث را میشناخته و مدافع حدیث بوده اند و حفاظ قرآن در صدر اسلام از صحابه نیز بقول مولوی اندك بوده اند.
 در صحابه کم بدی حافظ کسی گرچه شوقش بود جانشانرا بسی ربع قرآن هر که را محفوظ بود «جل فینا» از صحابه میشوند در تاریخ اسلام لقب «حافظ» به پیش از صد و هفتاد تن اطلاق شده که نامشان در کتب اعلام در

بسان حافظ
قرآن ز برخوانی در چارده روایت
۶۴
۲- حافظم در مجلسی، دردی کشم
در محفلی
بنگر این شوخی که چون با خلق
صنعت میکنم ۳۵۲
۳- ندیدم بهتر از شعر تو، حافظ
بقرآنی که اندر سینه داری
۴۴۷
۴- ز حافظان جهان کس چو بنده
جمع نکرد
لطایف حکمی با کتاب قرآنی
تکو
خواجه شمس الدین محمد، بالقباب
دیگر: شمس الملة والدین. شمس
الدین والدینا، بلبل شیراز،
لسان الغیب، خواجه عرفان، خواجه
شیراز، ترجمان الحقیقه، کاشف
الحقایق، ترجمان الاسرار، مجنوب
سالک، ترجمان اللسان، شکرلب،
شکر زبان، فخر المتکلمین، فخر
المتألهین، افصح المتأخرین،
قطب العارفین، قسوة السالکین،
زبدة الموحدین، عمدة العارفین،
زبدة المتکلمین ملقب بوده «باید توجه
کرد که در ضمن القاب حافظ القابی که
مخصوصاً دال بر تصوف باشد
ندارد از قبیل قطب الاقطاب، شیخ
الشیوخ، شیخ شیوخ زمان و
امثال آن نیست، همه القاب علما

رجال آمده است ولی در همه آنها
بیک معنی نیست. برخی از ایشان
قوال و موسیقی دان بوده و بعلت
حفظ آهنگها و دستگاههای موسیقی
بدیشان حافظ می گفته اند مانند
حافظ مظفر قمی و حافظ احمد
قزوینی که از جمله مطربان و
نغمه سرایان زمان شاه عباس کبیر
بوده اند (ترجمه تاریخ ادبیات
برون ج ۴/ ۸۸)
در شده الازار که نویسنده آن
معاصر حافظ است و ۷۹۰ تاریخ
کتابت آن است در شرح حال
بسیاری از اهالی شیراز می نویسد
که حافظ قرآن بوده اند. در قرن
هشتم حافظ بودن در شیراز بسیار
شایع بوده است نه اینکه منحصر
به خواجه باشد. شیراز در آنوقت
مثل مصر حالیه بوده (یادداشت های
دکتر غنی ۱۰۷-۱۰۸) و دلیل
دیگر بر صحت این مطلب بیتنی
است از خود حافظ:
هیچ حافظ نکند در خم محراب
فلک
این تنعم که من از دولت قرآن
کردم (خانلری ۳۱۲)
شاعر بزرگ ما، حافظ، حافظ
قرآن بوده است و قرآن را در
چهارده روایت از بر میخوانده
است.
۱- عشقت رسد بفریاد، از خود

و ادباست...» (یادداشت‌های دکتر غنی ۱۰۹-۱۱۰) و به دلیل حفظ قرآن متخلص به حافظ بوده و در تمامی غزلیات خود سوای يك یا دو مورد در مقطع هرغزل این لقب یا تخلص را آورده است. تولد حافظ را بسا تروپ احتمال سال ۷۲۶ هجری قمری نوشته‌اند. جد او را شیخ غیاث‌الدین و پدر وی را بهاء‌الدین و اهل اصفهان و برخی کمال‌الدین و از مردم تویسرکان بقلم آورده‌اند که در زمان اتابکان فارس عازم شیراز و در آنجا متوطن شده است. حافظ را دو برادر و يك خواهر بزرگتر از خود بوده که مدتی با هم زیسته‌اند. از برادران او یکی «خواجه عادل» یا «خلیل عادل» بوده که در سن ۵۹ سالگی دازفانی را وداع کرده و برادر دیگر که نام او معلوم نیست در جوانی بدرود حیات گفته است. وفات حافظ در شیراز بسال ۷۹۲ یا «خاک مصلی» روی داده و آرامگاه او در «مصلای شیراز برجای و مشهور است. حافظ را فرزندی بوده «نام شاه نعمان که بهندوستان مسافرتی کرده و در آنجا وفات یافته است و او را در برهان‌پور دفن کردند و قبرش نزدیک قلعه اسیر است» (آثار عجم/ ۴۶۹ به

نقل از خزانه عامره منقول از کتاب مرآت‌الصفا) و يك غزل ۶ بیتي با مطلع زیر گویا در مرک آن «رود عزیز» که در زمان حیات شاعر روی داده و در رثاء اوست: زگوریه مردم چشمم نشسته در خونست

ببین که در طلبت حال مرده‌مان چونست...

تا آنجا که میگوید:

از آندمی که زچشمم برود رود عزیز
کنار دامن من همچو رود
جی‌چونست... ۵۴

و در رثاء آن فرزند یا فرزند دیگرش؟ گفته است:

قرّة‌العین من آن میوه دل یادش باد
که چه آسان بشد و کار مرا مشکل
کرد

آه و فریاد که از چشم حسود مه
چرخ

در لحد ماه کمان ابروی من منزل
کرد ۱۳۴

و این قطعه:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند

چه دید اندر خم این طاق رنگین
بجای لوح سمیمین در کنارش

فلك برسر نهادش لوح سنگین
ص ۳۷۰

و غزلی با مطلع زیر که «از غم»
انگیزترین مرثی در محسوب است.

۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۹، ۴۱، ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۵

حافظا - ندا، ای حافظ و حدیث نفس و خطاب بخود برای نمونه:

۱- حافظا، شایده اگر در طلب گوهر وصل

دیده دریا کنم از اشك و دروغوطه خورم ۳۲۸

۲- حافظا روز ازل گر بكف آری جامی رك: جامی

۳- حافظا، در كنج فقر و خلوت شبهای تار ۲۵۵

۴- حافظا، می خور و رندی كن و خوش باش ولی ۹

۵- حافظا گر نروی از در او هم روزی ۱۸۹

۶- حافظا باز نما قصه خونابه چشم ۲۱۳

۷- حافظا ترك جهان گفتن طریق خوشدلی است ۴۳

حافظان - ج. حافظ، حافظان قرآن، حفظه و حفاظ قرآن، رك:

حافظا ش (۴). حافظ بیدل ۲۸۰. ۲۸۷ حافظ پیریشان ۴۷۳. حافظ

پشمینه پوش ۳۹۸. حافظ خسته. رك: خسته. ش (۲) حافظ خام

طمع ۴۸۸. حافظ خلوت نشین ۴۳۳. حافظ خوش خوان ۳. حافظ

خوش لهجه خوش آواز ۳۳۴.

باید در مرگ پسر و یا دختر خود گفته باشد» (یادداشتهای دکتر غنی ۱۱۵):

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد

باد غیرت بصدش خار پیریشان دل کرد ۱۳۴

مسائل فراوان دیگری در زندگی حافظ مطرح است که می توان با

مطالعه کتب ادب و شعر به بسیاری از آنها واقف شد و نیز

با مطالعه دیوان او تا حدی به آن مسائل آگاهی یافت. از

قبیل محیط و عصر و زندگی و زمان شاعر و تربیت و تحصیل

و اخلاق و عقیده و مملوحین و ناموران معاصر و مورد توجه او

و روابط او با ایشان و مسافرت و ازدواج و دیگر و مسائل زندگی

خصوصی او و حالات و صفاتی که همراه با تخلص «حافظ» در مقاطع

غزلیات بخود نسبت میدهد که در روشنگری حال و کار و مشرب

زندگی او بدون ارزش نیستند. برای نمونه:

حافظ - منادی با ای. رك: ای، ای حافظ

حافظ - منادای بدون آوند ندا (ای و الف) برای نمونه رك:

غ ۱، ۳، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۳۰.

این حال بد پناه به امیر تیمور
برد و اظهار افلاس و بی‌چیزی
نمود. امیر به مشارالیه فرمود:
نه تو گفته‌ای:

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد
دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند
و بخارا را

کسی که سمرقند و بخارا به يك
خال بخشد مفلس نباشد. حافظ
گفت از این بخشندگی ما مفلسم!...»
(دیوان کهنه حافظ به اهتمام
ایرج افشار ص ۳۱۷) این‌ه‌لاقات
اگر روی داده باشد در سال ۷۸۹
است که تیمور به شیراز آمد و
سلطان زین‌العابدین از مقابله با
تیمور گریخت و به شوشتر به
پناه شاه منصور رفت و حافظ
حیات داشته است. ر ك: ترك
شیرازی. عزیز نگین. جهان‌سوز
حافظ و جام - ر ك: جام و جام
می. ش (۱) و جامی (با یاء وحدت و
ش (۱) و (۱۶) و جام زر. ش
(۱) و (۲)

حافظ و رقیب - ر ك: رقیب

حافظ و رندی - ر ك: رند، رندی

حافظ و زاهد - ر ك: زاهد

حافظ و ساغر - ر ك: ساغر

حافظ و عشق و عشقبازی -

ر ك: عشق، عشقبازی.

حافظ خوش کلام ۴۱۱. حافظ
خوش‌گوی ۳۷۳. حافظ دل‌خسته
۹۳. حافظ دلسوخته ۱۱۲. حافظ
درگاه‌نشین ۲۳. حافظ راز خود
بودن ۳۴۱. حافظ سحرخیز ۶.
حافظ سرگشته ۴۴۱. حافظش
(= حافظ او) ۳۱. حافظ شب
خیز. ر ك: شبخیز. حافظ شب
زنده‌دار ۲۷۵. حافظ شهر ۴۵۷.
حافظ شیراز ۴۴۰. حافظ قرابه
پرهیز ۴۳۴. حافظ گمشده ۳۶.
حافظ ما ۴۵. حافظ مجلس. حافظ
مسکین ۴۰ و ۶۱ و ۱۱۳. حافظ
مفلس. ر ك: مفلس. حافظ نکته
دان ۲۱۷، ۳۰۹. حافظ ناشنیده
پند. حافظ و آه نیم شب ۴۷.
حافظ و آب حیات ازلی ۴۹.
حافظ و ساغر ۴۷. حافظ و باده
خوردن پنهان ۳۵۰. حافظ و
بارگه پادشاه ۱۷۰. حافظ و پیری
۴۶۲

حافظ و تیمور - مؤلف انیس‌الناس
در سال ۸۳۰، سال تألیف این
کتاب می‌نویسد: «در زمان امیر
تیمور و ایام انقلاب دولت سلطان
زین‌العابدین بر اهل شیراز امانی
مقرر کردند و چون حافظ شاعر
یکی از ارباب تاهل بود و خانه‌ای
داشت، از محله او از آن جمله
مقداری بنام او بنوشتند و به
محصل حواله کردند. در اثناء

از مراتب سلوك كه در تحت قدم و در اختيار سالك و محل استقامت اوست و ثابت است در صورتی كه حال موقوف بر وقت است . ابن الوقت بودن صوفی به همین جهت است . واحوال عالیہ معروف عبارتند از محبت . شوق . غیرت . قرب . حیا . انس . هیبت . قبض و بسط . فنا و بقا . اتصال . و مقامات عالیہ معروف : توبه . وزع . زهد . فقر . صبر . شکر . خوف . رجا . توکل . رضا (مصباح الہدایہ / ۳۳۶ - ۴۳۰) . رك : وجد و حال

۱- آنكه او عالم سر است براین حال گو است ۲۰

۲- خداهش در همه حال از بلا نكه دارد ۱۲۲

۳- حكایت شب هجران نه آن شكایت حالی است ۲۳۴

۴- توان گذشت ز جور رقیب در همه حال ۳۰۳

۵- شهباز دست پادشهم، یارب از چه حال (خانلری ۳۳۵) قغ:

شهباز دست پادشهم این حالت است؟ ۳۴۳

و رك : شرح حال . هرحال . همه حال . هیچ حال . احوال . كل حال **حال آتش دل** - اض - بیان نوع و تتابع . رك : آتش دل . ش (۳)

حافظ و عاشقی - غ ۲۲۷ ، ۲۴۴

۳۲۶

حافظ و قرآن - رك : حافظ . ش (۱) و (۲) و (۳) و (۵) و رك : قرآن . ش (۱) و (۲) و (۳) و (۴) و (۵) و (۵) و (۶) و (۷) و (۸) و (۹) و (۱۰)

حافظ و محتسب - رك : محتسب **حافظ و مدعی** - غ ۱۲۵ و رك : مدعیان

حافظ و می - رك : می

حافظ و نکته آموزی - رك : طرز غزل . نکته آموختن

حافظ و واعظ - رك : واعظ . واعظ شهر . واعظان

حافظ و وظیفه - رك : وظیفه

حاکم - ع (بکسر کاف) فرمانروا ، مختار ، صاحب اختیار

۱- اگر بر جای من غیرى گزیند دوست ، حاکم اوست ۳۵۴

۲- رك : قادر حاکم و رك : قادر حکمت

حال - ع . چگونگی و صفت چیزی شرح حال و بمعنی راز (مجازاً) .

احوال جمع و در اصطلاح با مقام همراه است . با این فرق كه حال در تصرف سالك نیست ، ناگاه بر او فرود آید و بمثابه يك وارد غیبی است اما مداوم نیست و به قول جنید : «الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم» و مقام مرتبه ایست

- حال آوردن - مستی آوردن.** حال
مستی آوردن
بیا ساقی ان می ته حال آورد
ص ۳۵۶
- حال انسی و جنانی - حال انس**
و جن - اض - بیان نوع و تتابع
ر ك: انس. ش (۳)
- حال اهل درد - اض - بیان نوع**
و تتابع. ر ك: اهل درد (خانلری:
اهل شوکت ۱۰/۱۱۶)
- حال بنده - وضع بنده (حافظ)**
۱- ز حال بنده یادآور که خدمتکار
دیرینم
۳۵۶
- ۲- ر ك: باد صبح. ش (۵)
- حال بودن - مص. م. ر ك: زاهد**
عالی مقام
- حال پریشان - اض - بیان نوع**
حافظ، بد است حال پریشان تو،
ولی...
۵۹
- حال پرسینن - مص. م. ر ك:**
۱- از عدالت نبود دورگرش
پرسد حال
۱۲۳
- ۲- ر ك: باد صبح. ش (۵)
- حال تو - اض - اسم به ضمیر و**
بیان نوع. ر ك: حال یا خال؟
- حال حافظ - اض - بیان نوع.**
ر ك: بخت نیک
- حال حیرت - اض - بیان نوع .**
ر ك: حال وصل
- حال خوش - اض - بیان نوع .**
ر ك: سال و فال
- حال خوشتر بودن - مص. م.**
ر ك: خوشتر
- حال خویش - اض - اسم به ضمیر**
و بیان نوع ر ك: پروا نبودن
- حال خونین دلان - اض - بیان**
نوع. ر ك: خونین دلان
- حال خوش شدن - مص. م**
غبار غم برود، حال خوش شود،
حافظ
۲۴۷
- حال دل - اض - بیان نوع**
حال دل با تو گفتمن هوس است
۴۲
- حال دل تنگ - اض - بیان نوع**
و تتابع
صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح
دهد؟
۵۸
- حال درد پنهان - اض - بیان نوع**
و تتابع. ر ك: درد پنهانی
- حال درویشان - اض - بیان نوع**
(انجوری ۲/۲۸۲)
- حال دلیم - (حال دل من)**
حال دلیم ز حال تو هست در آتشش
وطن
۳۸۲
- حال دل زاهد - اض - بیان نوع**
و تتابع. ر ك: حال زاهد
- حال دل سوخته - اض - بیان نوع**
و تتابع. ر ك: دل سوخته
- حال دل خستگان - اض - بیان**
نوع و تتابع. ر ك: دل خستگان
- حال دل گفتن - مص. م. ر ك:**

- حال دل. دل سوخته
حال دورانی - اضه - بیان نوع .
 غ: ۲۵۵
حال زاهد - و حال دل زاهد
 ۱- ر ك: زاهد عالی مقام
 ۲- من حال دل زاهد با خلق
 نخواهم گفت ۴۶۶
حال صوفی - اضه - بیان نوع.
 ر ك: صوفی عالی مقام
حال ضعیفان - اضه - بیان نوع.
 چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری؟
 ۴۴۵
حال عجب - اضه - وصفی یا بیان
 نوع. حال عجیب
 حافظ این حال عجب با که توان
 گفت که ما ۳۷۶
حال گدا - اضه - بیان نوع
 ای شاه حسن چشم به حال گدا
 فکن ۲۴۳
حال گردان - ص.م. و نعت فاعلی
 حال گرداننده (محول الحال
 والاحوال) و (مقلب القلوب)
 حال ما در فرقت جانان و ابرام
 رقیب
 جمله میدانند خدای خال گردان
 غم مخور ۲۵۵
 و خاقانی گوید:
 خاقانی امید را مکن قطع
 از فضل خدای حال گردان
 دیوان/ ۳۵۴
حال گفتن - مص. م. ر ك: حال
 دل گفتن و ر ك: آصف نانی. آصف
 ش (۱۲) و ر ك: حال دل و:
 بسوخت حافظ و کس حال از به
 یار نکفت ۱۲۹
 مثال ناله اضه - نسبت یا اختصاص
 ر ك: حال گردان و ر ك: زاهد.
 ش (۱۶) و ر ك: چنین و چنان
 و ر ك: غم. ش (۱۶) و ر ك:
 ۱- سبکباران
 ۲- زاهد ظاهر پرست
 ۲- آگاه شدن
 ۴- ز حال ما دلت آگه شود مگر
 وقتی ۹۳
 ۵- حال ما در فرقت جانان و
 ابرام رقیب
 جمله میدانند خدای حال گردان غم
 مخور ۲۵۵
حال مردمان - اضه - بیان نوع
 ببین که در طلبت حال مردمان
 چونست ۵۴
حال مشتاقان - اضه - نسبت یا
 اختصاص
 بجان مشتاق روی تست حافظ
 ترا در حال مشتاق نظر باد
 ۱۰۴
حال مردمان - اضه - نسبت یا
 اختصاص ر ك: مردم. ش (۵)
حال مضطرب - اضه - وصفی
 ر ك: مضطرب
حال مهر گردون - اضه - اختصاص
 و تتابع

دوم . مرا ز حال تو دوست تر
نیست؟» (خانلری ۱۱۷۵)
مرا ز حال تو با حال خویش بر وانه،
حالت - حاله. ع (بفتح لام)
چگونگی. وضع. کیفیت. حالات
جمع «گشت هر چیزی. حال. کیفیت
آدمی و آنچه آدمی بر آنست
(منتنهنی بنالاب) و مجازاً بمعنی راز.
و حال صوفیانه
چه حالتیست که گل در سحر نماید
روی؟
حالت زاهد - اض - اختصاص یا
نسبت. راز زاهد
من حالت زاهد را با خلق نخواهم
گفت
این قصه اگر گویم، با چنگ و
ریاب اولی
۴۶۶
حالت گل - اض - نسبت با
اختصاص
۱- رقصیدن سرو و حالت گل
بی صوت هزار خوش نباشد
۱۶۳
۲- ر ك: حالت
حالت و رقص صوفیان - وجد و
شور و تواجد ایشان
چون صوفیان بحالت و رقصند
مقتدا
ما نیز هم بشعبده دستی بر آوریم
۳۷۲
حالتی رفتن - مص. م. حالتی

چو پیش صبح روشن شد که حال
مهر گردون چیست
برآمد خنده ای خوش بر غرور
کامکاران زد
۱۵۳
حال نکو - حال نیکو - اض -
وصفی. ر ك: فال نکو. فال. ش
(۲)
حال وجد - ر ك: وجد و حال
حال و خال - تن و تجنیس خط
ر ك: حال دلم. ش (۲) و حال یا
خال؟
حال و فال - تن و جناس لاحق
ر ك: فال. ش (۲) و (۸) و (۹)
حال و فال - تن و جناس لاحق
ر ك: سال و فال
حال وصل - اض - بیان نوع.
بس غرقه حال وصل کآخر
هم با سر حال حیرت آمد
۱۷۲
حال هجران - اض - نسبت یا
اختصاص.
حال هجران تو ندانی که چه
مشکل حالی است
۶۸
حالیها - ع. حال او. فاستلوا حالیها
عن الاطلاع
۳۰۲
حالیها - جمع فارسی حال، بجای
احوال و حالات. بمعنی رازها
۱- بجای سکندر بمان سنالها
بدانا دلی کشف کن حالیها
۳۵۹
حال همه - اض - بیان نوع. ر ك:
حیف بودن
حال یا خال؟ - «آیا در مصراع

- بدست دادن. حالتی مخصوص و غیر قابل بیان
در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد
۱۷۳
- حالی** - با یاء وحدت. ر ك: حال
هجران. حسب حالی. صورت
حالی پرسیدن. دفتر حال
حالی - قید زمان. اکنون. (در
حال. هماندم. در دم. فی الفور)
این زمان. امروز. این ساعت.
- ۱- حالی درون پرده بسی فتنه
میرود
۱۹۶
- ۲- حالی اسیر عشق جوانان
مبهوشم
۳۳۸
- ۳- ... حالی من اندر عاشقی داد
تمامی میزنم
۳۴۴
- ۴- از قیل و قال مدرسه حالی دلم
گرفت
۳۵۱
- ۵- حالی خیال وصلت، خوش
میدهه فرییم
تا خود چه نقش بازد، این صورت
خیالی
۴۶۲
- ۶- اگرچه خصم تو گستاخ
میرود، حالی... ر ك: گستاخ
رفتن
- حایا** - قید زمان. عجلتاً. اکنون.
حال. در این وقت
- ۱- حایا، خانه برانداز دل و دین
منست... ر ك: آغوش ش (۲)
- ۲- حایا، عشوه ناز تو ز بنیادم
برد... ر ك: بنیاد. ش (۱۰)
- ۳- ... حایا غلغله در کنبد
افلاك انداز ر ك: فلك. و
گنبد افلاك
- ۴- حایا مصلحت وقت در آن
می بینم
که کشم رخت به میخانه و خوش
بنشینم
۳۵۵
- ۵- حایا رفتیم و تخمی کاشتیم
۳۶۹
- ۶- حایا، دیر مغان است
حوالتگاهم
۳۶۱
- ۷- نقشی برآب میزنم از گریه
حایا
۴۰۰
- ۸- حایا نیرنگ نقشی خوش
برآب انداختی
۴۳۳
- ۹- ... حایا فکر سبو کن که پر
از باده کنی ر ك: آخر الامر
- ۱۰- سایه افکنند حایا شب هجر
۳۰۲
- ۱۱- حایا خانه برانداز دل و دین
منست
۶۷
- حالی دگر** - ترکیب وصفی
در چمن هرورقی دفتر حالی
دگرست
۴۵۶
- حایل** - (بکسر یاء) حائل. ر ك:
حائل.
- حبیدع** (بفتح حا و تشدید باء).
دانه. حبوب جمع. ر ك: حبه. حبه.

- حضرا. حب نبات.
 همب- ع (بضم حاء و تشدید باء)
 دوست داشتن (ترجمان القرآن)
 ۱- والله ما رأینا حباً بلا ملامه
 ۴۲۶
 ۲- فحبك راحتی فی کل حین
 ۴۶۳
 حباً - ع رك: حب . ش (۱)
 ش (۱)
 حبك - ع. دوستی تو رك: حب.
 ش (۱)
 حباب - ع (بفتح و کسر و ضم
 حاء) و بضم حا معروفست.
 برآمدگی گنبد مانند اما زودگذر
 در سطح آب در اثر ریزش باران
 و جای گیری هوا در قطرات آب.
 گنبد باران. گنبد آب. و هر چیز
 شبیه به آن. کویله. غوزه. غنچه.
 سوارك. سواز آب. آب سوار.
 فراسیاب. سیاب. غوزه آب، کویله
 آب. گوی. نفاخه. فرزنده آب. قبه
 آب. عسل. سوارگان آب (مهدب
 الاسماء). غوزه آب که بشیشه
 ماند (منتهی الادب) و نیم خم آب
 یا نیم کوههائی که بر آب یا جام
 شراب قرار گیرد (لغت نامه)
 ۱- حباب ز اچو فتد باد نخوت اندر سر
 کلاه داریش اندر سر شراب رود
 ۲۲۱
 ۲ و ۳- همچون حباب دیده بروی
 تدرج گشای
- وین خانه را قیاس اساس از
 ۳۵۹ حباب کن
 ۴- حبابوار براندازم از نشاط
 کلاه
 اگر زروی تو عکسی بجام ما افتد
 ۱۱۴
 ۵- جامه ای دارد ز لعل و نیمتاجی
 از حباب
 عقل و دانش برد و شد تا ایمن
 از وی نغنوید
 ۳۷۶ حباب و جام - تن و تشبیه اضمار
 یا تشبیه تناسی رك: حباب. ش
 (۴)
 حباب و قنح - اشاره به تشکیل
 حباب در سطح شراب هنگام
 ریختن در قنح. رك: حباب ش (۲)
 حباب و قدح و خانه - تن و تشبیه و
 مقایسه. وجه شبه و قیاس زود
 گذرا بودن عمر و حباب. ش (۳)
 حباب و کلاه - تن و تشبیه.
 تناسی رك: حباب ش (۱)
 حبابوار - مانند حباب . رك:
 حباب. ش (۴)
 حباب و نیمتاج - تن و تشبیه .
 نیمتاج مشبه و حباب مشبه به .
 سروران را بی سبب حبس
 رك: حباب ش (۵)
 حبس - ع (بفتح حا و سکون باء)
 باز داشتن (ترجمان القرآن)
 محبس. زندان
 سروران را بی سبب میکرد حبس

ص ۳۶۷

حبش - ا (بفتح حا و با) حبشه (اتیوپی) «و بروایتی حبش زاپسر حام گویند و به دیگر روایت نبیره او، و زمین از وی وعشیرت و فرزندان او آباد گشت» (مجمل التواریخ و القصص/۱۰۶) در تقسیم بندی امم، حبشه در مرتبه چهارم و مردم آن با مردم قبط و مصریان - سودانیان - نوبه - و زنج و بربر از يك نژاد می- باشند و ایشان را بنی حام نیز می گفته اند (طبقات الام) حبشه در شمال شرقی افریقا مابین سودان و اریتره و سومالی واقع است.

در چشم شوخ تو برهم زده خطا و حبش... رک: چین. ش (۴) **حبك** - ع (بضم حا و با و فتح یا و کسر کاف) دوستی تو. عشق تو

فحبك راحتى فی كل حین

۴۳

یعنی: پس دوستی تو سبب راحتی منست در همه وقت و یاد تو مونس منست در همه حال
حبه - ع (بفتح حا و باء مشدد) دانه. حباب جمع

زان حبه خضرا خور کز روی سبک رومی

زند سی مرغ ۳۶۸

حبه خضرا - ق (اضه - وصفی . دانه سبز رنگ شاهدانه که نیچی و مستی می آورد و گفته اند که نام بنگ است یا گیاه بنگ که گویا اشتها را نیز فزونی می- دهد. استعاره است بجای شراب. و بنه (درختی شبیه به پسته . پسته وحشی) ثمر درخت بنه. بطلم. و تبرکی. چاقلا نقوش. (فرهنگ عمید)

حب نبات - اضه - بیانی. بیان جنس. تمثیل شیرینی است در بی نهایت

گفتم دهند؟ گفت: زهی حب نبات

۳۷۶

حبذا - ع (بفتح حا و باء مشدد) مرکب از (حب + ذا) اسم اشاره است و قید تحسین و مدح. به معنی خوشا. نیکا

حبذا، دجله بغداد و می ریحانی

۴۷۲

حبیب - ع (بفتح حا و کسر باء) و حب (بکسر حاء) دوست (ترجمان القرآن) محب. آشنا . دوست. محبوب. معشوق. احبا. و احباب جمع و حبیان جمع فارسی. مقابل غریب. غریبه. و بیگانه

۱- جو با حبیب نشینی و باده

پیمایی
 بیاد دار محبان باده پیما را ۴
 ۲-... جور از حبیب خوشتر کن
 مدعی رعایت ۹۴
 ۳- من از دیار حبیبم، نه از بلاد
 غریب ۳۳۳
 ۴- ... بلایی کز حبیب آید،
 هزارش مرحبا گفتم ۳۷۰
 ۵- یارب امان ده تا باز بیند
 چشم محبان روی حبیبان ۳۸۳
 و رك: احبا. احباب. حبیبان .
 محبان. الحبيب

حبیبان - ج. ر ك: چشم حبیبان
حبیبیم - حبیب + م ضمیر اول
 شخص مفرد در (از دیار حبیبیم...)
 از دیار حبیب می‌باشم. ش (۲)
حتام - ع (بفتح حا و تاء مشدده)
 تاکی. تا چه زمان. تا چه وقت
 الصبر مرو، والعمر فان
 یالیت شعری حتام القاه
 ۴۱۸
 صبر تلخ و عمر رو به فناست
 ای کاش میدانستم چه وقت او را
 دیدار خواهم کرد
حتی - از حروف عاطفه (ترجمان
 القرآن)
 ۱- سلام فیه حتی مطلع الفجر
 ۲۵۱
 ۲- حتی یدوق منه کاسا من الکرامه
 ۴۲۶
حج - ع (بفتح حا و جیم مشدده)

حج کردن. قصد کردن (ترجمان)
 بزیارت کعبه رفتن. و در اصطلاح
 سلوک الی الله است. رك: کعبه
حج قبول - ع. حج مقبول در ناه
 خدا. ر ك: روزه و حج
حجاب - ع (بکسر حا) پسرده
 (ترجمان). روپوش. چادر. حتی
 توارت بالحجاب (ص - آیه ۳۸)
 مراد به آن، شب است (کنز).
 در اصطلاح هرچه مانع راه حقیقت
 و وصول به مطلوب است و مطلوب
 را از چشم مستور دارد (ابن‌العربی)
 حجاب نزد اهل حق انطباع صور
 کونیه است در قلب که مانع از
 قبول تجلی حق میگردد (تعریفات)
 حجاب العزة عبارت از حیرت و
 سرگردانی است. زیرا ادراکات
 کشفی تأثیری در کنه ذات ندارد
 و همین عدم نفوذ ادراکات در ذات
 حجابی است (تعریفات) (تاریخ
 تصوف. فرهنگ مصطلحات
 صوفیه) حجاب مانعی است که
 عاشق را از معشوق باز دارد
 (عراقی)
حجاب برداشتن - مص. م
 ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند
 ۱۸۷
حجاب بستن - مص. م
 حجاب ظلمت از آن بست آب‌خضر
 ۳۰۵

پیمایی
 بیاد دار محبان باده پیما را ۴
 ۲-... جور از حبیب خوشتر کن
 مدعی رعایت ۹۴
 ۳- من از دیار حبیبم، نه از بلاد
 غریب ۳۳۳
 ۴- ... بلایی کز حبیب آید،
 هزارش مرحبا گفتم ۳۷۰
 ۵- یارب امان ده تا باز بیند
 چشم محبان روی حبیبان ۳۸۳
 و رك: احبا. احباب. حبیبان .
 محبان. الحبيب

حبیبان - ج. ر ك: چشم حبیبان
حبیبیم - حبیب + م ضمیر اول
 شخص مفرد در (از دیار حبیبیم...)
 از دیار حبیب می‌باشم. ش (۲)
حتام - ع (بفتح حا و تاء مشدده)
 تاکی. تا چه زمان. تا چه وقت
 الصبر مرو، والعمر فان
 یالیت شعری حتام القاه
 ۴۱۸
 صبر تلخ و عمر رو به فناست
 ای کاش میدانستم چه وقت او را
 دیدار خواهم کرد
حتی - از حروف عاطفه (ترجمان
 القرآن)
 ۱- سلام فیه حتی مطلع الفجر
 ۲۵۱
 ۲- حتی یدوق منه کاسا من الکرامه
 ۴۲۶
حج - ع (بفتح حا و جیم مشدده)

- حجاب چهره جان** - اض. استعاری
حجاب چهره جان میشود غبار
تنم ۲۴۲
- حجاب خود بودن** - مص. م و
استعاره تبعیه
نو خود حجاب خودی حافظ از میان
برخیز ۲۶۶
- حجاب دیده ادراک شدن** - مص. م
حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال
۳۹۷
- حجاب راه بودن** - مص. م
حجاب راه تویی حافظ از میان
برخیز ۲۲۱
- حجاب ظلمت** - اض. تشبیهی
رک: حجاب بستن
- حجاز** - ا. (بکسر حا) زبا
ایهام) نام کشوری است در
عربستان. مساحت آن ۴۰۰٫۰۰۰
کیلومتر مربع و جمعیت آن بالغ
بر ۳٫۰۰۰٫۰۰۰ نفر و پایتخت
کنونی آن ریاض و محدود است
به شمالاً به خلیج عقبه و غرباً به
بحر احمر و شرقاً به نجد و جنوباً
به عسیر. حرمین مکه و مدینه از
اهم شهرهای این کشور است و
از دیگر شهرهای مشهور آن سوای
پایتخت تبوك و طائف و جدّه است
و نام گوشه‌ای از ابوعطا، دو بار
با ایهام و يك باز بدون ایهام و
با کعبه آمده است.
- ۱- این مطرب از کجاست گسه
- ساز عراق ساخت
و آهنگ بازگشت براه حجاز کرد
۱۳۳
- ۲- فکند زمزمه عشق در حجاز و
عراق
نوای بانگ غزلهای حافظ از
شیراز ۲۵۹
- ۳- دل کز طواف کعبه کویت
وقوف یافت
از شوق آن حریم ندارد سر حجاز
۲۶۰
- حجاز و عراق** - تن و تلازم و
با ایهام ش (۱) و (۲)
- حجت** - ع (بضم حاء و فتح جیم
مشدد) «حجة» بینت. آداء (ع)
(ترجمان) حجت یا استدلال عبارت
است از مرتب ساختن معلومات
تصدیقی بوجهی که تصدیق‌چهرولی
معلوم گردد و آن بر سه گونه است:
قیاس. استقراء. تمثیل. در
اصطلاح مراد از حجت، حجت حق
بر خلق است و خلق انسان کامل
و آنرا حجة بالغه هم گفته‌اند و
حجت موجه یا دلیل موجه است در
شعر خواجه
- ۱- جمال چهره تو حجت موجه
ماست ۲۳
- ۲- جناب خواجه حصار منست
گر اینجا
کسی نفس زند از حجت تقاضایی
۳۷۳ ص

- حجت نفاضایی** - اض. نسبت
بیان نوع. حجت موجه برای
نفاضا (۴). دلیل موجه درخواست،
دلیل درخواست
- حجت موجه** - اض. بیان نوع
حجت روشن. بینه و دلیل موجه
ش (۱)
- حجر** - ع (بفتح حا و سکون جیم)
باز داشتن (ترجمان). بازداشتن
و حرام کردن (کنز)
من از رندی نخواهم کرد توبه
ولو آذیتنی بالهجر والحجر
حجره - ع. (بضم ح) رك: حریف
حجره
- حجر وهجر** - تن و جناس مضارع
یا لاحق
- حجله** - ع (بفتح حا و جیم و لام)
(در فارسی بکسر حا و سکون
جیم و کسر لام تلفظ میشود) تختی
که عروس را بر آن نشانند و خانه
آرایش کرده برای عروس (کنز)
به فارسی «شب گردک» هم
گفته اند. حجال جمع
- ۱- هیچ رویی نشود آینه حجله
بخت... رك: آینه حجله بخت
۲- ترا که حسن خدا داده است
و حجله بخت
- چه حاجت** است که مشاطهات
بیاراید ۲۳۰
- ۳- عروس بخت در آن حجله با
هزاران ناز
- شکسته کسمه و بر برگ گل
تلاب زده ۲۱۹
۲- ای عروس هنر از بخت
شکایت منما
حجله حسن بیارای که داماد آمد
۱۷۳
۵- نفتم که خواجه کی بسر حجله
می رود
گفت آن زمان که مشتری و مه
قران کنند ۱۹۸
حجله بغت - اض - تشبیهی
ش (۱) و (۲)
حجله حسن - اض - تشبیهی
ش (۴)
حجله و عروس - تن و تلازم ش
(۳)
حجله و عروس و داماد - تن و
تلازم و اعنات ش (۴)
حد - ع (بفتح حا و تشدید دال)
کرانه چیزی و اندازه (ترجمان).
مرز. لبه شمشیر یا تیزی آن. انتهای
چیزی و کمال آن. اختیار.
توانایی، شأن. رك: وعده از حد
بشدن. بی حد و شمار. سرحد.
و:
۱- گل زحد برد تنعم به کرم رخ
بنمای ۳۱۰
۲- نرگس کوشمه می برد از حد
برون خرام ۴۰۹
۳- ببین که تا به چه حد همی
کند تحمیق ۲۹۸

۴- تا بحدی است که آهسته دعا
توان کرد ۱۳۶
حد انسانی - اض - بیان نوع .
توانایی انسانی. شأن انسانی
که در حسن تو لطفی دید پیش از
حد انسانی ۴۷۴
حد تقریر - اض - نسبت و لامیه.
حدود تقریر
ورای حد تقدیر است شرح
آرزوهندی ۴۴۰
حد حسن - اض - بیان نسوع.
منتهای حسن. کمال حسن
غروس جهان گرچه در حد حسن
است
ر حد می برد شیوه بی وفایی
۴۹۲
حد حسن یافتن - مص. م. کمال
حسن یافتن
می ده که نوع غروس چمن حد حسن
یافت ۲۲۵
حد کمال - اض - بیان نوع و تقریب
منتهای کمال. ر ک: حد نصاب
حد م - اض - اسم به ضمیر
مفعولی. ر ک: حد. ش (۳)
حد ما - اض - اسم به ضمیر
منفصل شخصی
حافظ نه حد ماست چنین لافها
زدن ۳۷۵
حد دهر و چین - اض - نسبت
و اختصاص. ر ک: مصر و چین

حد هر سیاهی بودن - مص. م
که کارهای چنین حد هر سیاهی
نیست ۷۶
حدیث - ع (بفتح حا و کسر
دال) سخن (ترجمان). سخن نازه.
حکایت. خبر. پند. داستان.
احادیث جمع. حدیث به علو.
حدیثی که وسائط آن تا پیامبر
(ص) اندکست و آنرا «علو اسناد»
گویند. «جنید گوید: سری رقعته ای
به من داد و گفت: ترا این بهتر از
هفتصد قصه است. و حدیث به
علو در وی نبشته بود» (ترجمه
رساله فشیویه ۵۶۵)
۱- نصیحتی کمت یاد گیر و در
عمل آر
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد
است ۳۷
۲- گوش کن پند ای پسر، وز بهر
دنیا غم مخور
گفتمت چون در حدیثی گرتوانی
داشت هوش ۲۸۶
۳- در باورت نمیکند از بنده این
حدیث
از گفته کمال دلیلی بیاورم ۳۲۹
۴- ... حدیثم نکته هر محفلی بود
رک: تعلیم سخن کردن
۵- گر سنگ از این حدیث
بنالد عجب مدار ۱۹۶
حدیث آرزو هندی - اض - بیان

۴- تا بحدی است که آهسته دعا
توان کرد ۱۳۶
حد انسانی - اض - بیان نوع .
توانایی انسانی. شأن انسانی
که در حسن تو لطفی دید پیش از
حد انسانی ۴۷۴
حد تقریر - اض - نسبت و لامیه.
حدود تقریر
ورای حد تقدیر است شرح
آرزوهندی ۴۴۰
حد حسن - اض - بیان نسوع.
منتهای حسن. کمال حسن
غروس جهان گرچه در حد حسن
است
ر حد می برد شیوه بی وفایی
۴۹۲
حد حسن یافتن - مص. م. کمال
حسن یافتن
می ده که نوع غروس چمن حد حسن
یافت ۲۲۵
حد کمال - اض - بیان نوع و تقریب
منتهای کمال. ر ک: حد نصاب
حد م - اض - اسم به ضمیر
مفعولی. ر ک: حد. ش (۳)
حد ما - اض - اسم به ضمیر
منفصل شخصی
حافظ نه حد ماست چنین لافها
زدن ۳۷۵
حد دهر و چین - اض - نسبت
و اختصاص. ر ک: مصر و چین

- نوع رك: آرزومندی
 حدیث از خط ساقی گفتن - رك: خط ساقی
- حدیث با شکر بودن - مص. م سخن شیرین بودن
 چو ذکر نعل لبش میکنی و میشنوی حدیث با شکرست آنچه در دهان داری (سودی/۵۰۷)
- حدیث از مطرب و می گفتن - مص. م. رك: مطرب و می
 حدیث با دوست گفتن - مص. م. رك: درد دوست
- حدیث بی‌زبانان - شرح حال بی‌زبانان
 زبانت درکش ای حافظ زمانی حدیث بی‌زبانان بشنو از نی
- ۴۳۱ حدیث پیر طریقت - حدیث از پیر طریقت رك: پیر طریقت
 حدیث پیمانه - اض - بیان نوع سخن از پیمانه گفتن
 که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه
- ۴۲۷ حدیث تشنه وآب - اض - نسبت خیال تیغ تو با ما حدیث تشنه وآب است
 اسیر خویش گرفتگی بکش چنانکه تو دانی
- ۴۷۶ حدیث توبه گفتن - مص. م حدیث توبه درین بزمگه مگو، حافظ... رك: توبه. ش (۱۷)
- حدیث جان - اض - حدیث جان میزس از نقش دیوار ۲۶۵
- حدیث چون و چرا - اض - توضیحی رك: چون و چرا. ش (۲)
- حدیث حافظ و ساغر - اض - نسبت و بیان نوع حدیث حافظ و ساغر که میزند پنهان ۴۷
- حدیث دوست گفتن - مص. م حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست... رك: آشنا. ش (۱)
- حدیث رفتن - مص. م ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود... رك: ثلاثه غساله
- حدیث ساغر و می گفتن - مص. م خدا را، ای نصیحت‌گو، حدیث ساغر و می گو
 که نقشی درخیال ما، ازین خوشتر نمیگیرد ۱۴۹
- حدیث سحر فریب خوش - اض - بیان نوع و تتابع و کنایه از شعر است.
 حافظ، حدیث سحر فریب خوشت رسید... رك: چین. ش (۱۳)
- حدیث سرو و گل و لاله رفتن - مص. م. رك: حدیث رفتن
- حدیث صحبت خوبان و جام و باده گفتن - مص. م حدیث صحبت خوبان و جام باده

- بگو رك: جام باده. ش (۲)
 حديث عهد محبت - اض - و تتابع
 حديث عهد محبت زكس نمی شنوم
 وفای صحبت یاران و همنشینان
 بین حافظ خانلری ۳۹۵
 ن و خ: حقوق صحبت
 حديث عماد و نمود - اض -
 ق و خ: حقوق صحبت ۴۰۳
 و تتابع رك: عاد و نمود
 حديث عشق - که از حرف و
 صوت مستغنی است.
 ۱- حديث عشق ز حافظ شنو، نه
 از واعظ... رك: واعظ. ش (۵)
 ۲- حديث عشق که از حرف و
 صوت مستغنی است
 ۲۱۵
 اشاره و تلمیحی است به قول
 حضرت صادق (ع): «ان الله خلق
 اسماء بالحروف غیر متصوت و
 باللفظ غیر منطق...»
 ۳- درس حديث عشق برو خوان
 و زو شنو ۴۰۶
 ۴- حديث عشق بیان کن بدان
 زبان که تو دانی ۴۷۶
 حديث عهد محبت - مص. م.
 رك: عهد محبت
 حديث غمزه - اض - بیان نوع
 حديث غمزات سحر مبین است
 ۵۵
 حديث قند بجای حديث شیرینی
 قند. اض - بیان نوع
 ای پسته تو خنله زده بر حديث
 قند... رك: پسته. ش (۲)
 حديث گفتن - مص. م.
 ۱- رك: حديث صحبت خوبان و
 جام باده
 ۲- رك: ارباب معرفت.
 ۳- رك: دف و نی. دف. ش (۸)
 ۴- رك: حديث مطرب و می گفتن
 حديثم - اض - اسم به ضمیر
 ۱- این حديث چه خوش آمد که
 سحرگه می گفت ۴۹۰
 ۲- حديث نکته هر محفلی بود ۲۱۷
 حديثی - با یاء وحدت.
 ۱- رك: قصه ای غریب
 ۲- صبا ز زلف تو با هرگلی
 حديثی راند (خانلری ۸۹)
 ۳- گفتمت چون در حديثی گر
 توانی داشت گوش ۲۸۶
 ۴- رمزی برو بپرس حديثی بیا
 بگو ۴۱۵
 حديث ما - اض - اسم به ضمیر.
 ای جان حديث ما بردلدار بازگوی
 ۲۲۶
 حديث مدرسه و خانقاه - اض -
 و اختصاص یا نسبت
 حديث مدرسه و خانقاه مگوی که
 باز ۴۲۷
 حديث مدعیان - اض - رك:

بوریاباف. بوریاء. ش (۲)
حدیث مطرب و می گفتن - مص. م.
 رك: مطرب و می. مطرب. ش (۳)
حدیث هوش قیامت - اض -
 رك: واعظ. ش (۴)
حدیثی عجیب بودن - مص. م.
 رك: قصه غریب. و غریب. ش
 (۸)
حدیقه - ع (بفتح حا و كسر دال)
 بستان دیوار کشیده (ترجمان)
 باغ. باغچه. حدائق جمع.
 این نقطه سیاه که آمد مدار نور
 عکسی است در حدیقه بینش ز
 خال تو ۴۰۸
حدیقه بینش - اض - تشبیهی.
 (= باغ دیده = باغ نظر)
حذر - ع (بفتح حا و ذال)
 ترسیدن (ترجمان) و ترسانیدن.
 پرهیز کردن.
 ۱- ... در سحرگاهان حذر کن
 چون بنالد این غریب ۱۴
 ۲- رك: تیر آه. ش (۲)
 ۳- و آن لطف کرد دوست که
 دشمن حذر گرفت ۸۶
حذر کردن - مص. م. ش (۱)
حذر گرفتن - مص. م (= حذر
 کردن). ش (۳)
حراوت - ع (بفتح حا و راء دوم)
 گرمی. گرما. رك: آب دو دیده.
 آب. ش (۱۳)

حرام - ع. سخت. منع کردن. حجر
 (ترجمان القرآن). منع کردن - از
 دشمنان. مقابل حلال و شایسته.
 نازوا و آنچه خوردن یا عمل به آن
 گناه باشد
 ۱- قلب سیاه بود، از آن در حرام
 رفت ۸۴
 ۲- رك: آب حرام.
 ۳- و آنکه این مجلس نجوید زندگی
 بروی حرام ۳۰۹
 ۴- ... برو ای شیخ که شد بر تن
 ما خرقة حرام ۳۱۰
 ۵- رك: بیت الحرام خم
حرام بودن می - مص. م
 که می حرام، ولی به زمال اوقالست
 ۴۴
حرام شدن - مص. م. ش (۴)
حرامت باد - جمله دعایی (برای
 نفرین و تحذیر)
 باغبان، چو من زینجا بگنرم ،
 حرامت باد ۴۷۳
حرز - ع (بکسر حا و سکون را)
 استوار شدن (کنز). جای استوار.
 پناهگاه. حرزه نیز گویند، دعایی
 که نوشته شده و با خود حمل
 کنند. تعویذ. عزیمه. خاقانی آنرا
 حرز امان آورده
 خطبه مدحش چو خواند آفتاب
 مشتری حرز امان میخواندش
 دیوان/ ۴۹۰

جزئی از حروف الفبا . حروف و احرف جمع . (حروف هجاء و جمل). سخن . گفته «حریف» از همین کلمه است به معنی مصاحب و متعامل و هم صحبت . حقیقت و سخن درست و سنجیده . در اصلاح حروف عبارت از حقایق بسیطه اعیان است و حروف عالیات ، شئون ذاتیه موجود در غیب الغیوب است . مثل وجود درخت در هسته و ابن العربی . با اشاره به این موضوع گوید:

کنا حروفاً عالیات لم نقل
متعلقات فی ذری اعلی القل

در شعر خواهی حرف به معنی : ایراد . پند . سخن آمده است . زك : پیر صحبت . دو حرف در (آسایش دو گیتی)
حرف امتحان گرفتن - مص . م
ایراد گرفتن برای امتحان . زك :
پایه عزت

حرف صوفیانه - اض . بیان نوع
پند صوفیانه یا حرف عارفانه

حرف گرفتن - مص . م ایراد
گرفتن . زك : حرف امتحان گرفتن
حروف - ع (بضم حاء) جمع
حرف . در اصطلاح حقایق بسیطه
اعیان موجودات است .

۱- من این حروف نوشتم چنانکه
غیر نداشت ۴۷۶

۲- آبی بروزنامه اعمال ما فشان
باشد توان سترد حروف گناه ازو

۱- ر ك: بیک نامور

۲- بس فاتحه و حرز یمانی
خواندیم ۸۵

حرز یمانی - «گفته اند که
ادعیه ای بوده که رسول (ص) به
علی (ع) هنگام سفر به یمین تعلیم
کرده» (داور) «ادعیه ای برای حفظ
خود یا اشیاء از خطر و آفت است .
و یکی از ادعیه معروفست»
(یادداشت های دکتر غنی ۱۹۰).

حرص - ع (بکسر ها و سکون
را) آزرشیدن (ترجمان) آزمندی .
آز . در اصطلاح . ضد قناعت است
و آن طلب زوال نعمت غیرست .

اهل ریاضت گویند حرص
عبارتست از طلب شیء بکوشش
در رسیدن به آن (فرهنگ
مصطلحات عرفا به نقل از کشاف
ج ۱ ص ۳۰۸)

حرص استخوان - اض - لامیه .
همایی چون تو عالیقدر حرص
استخوان تا کی؟ ۴۴۰

حرص بزندان کردن - مص . م
آزمندی را مهار کردن . زك :
فتوای خرد

حرص و آز - تن و ترادف (مطابقه)
مذاق حرص و آز ای دل بشوی از
تلخ و از شورش ۲۷۸

حرف - ع - (بفتح حا و سکون
را) واژ . جزئی از کلمه (واژه)
ملفوظ یا مکتوب . صوت . آوا .

۲- کدام محرم دل ره درین حرم دارد؟ ۱۱۹
 ۴- ساکنان حرم سر عفاف ملکوت ۱۸۴
 ۵- زاد راه حرم وصل نداریم مگر؟ ۳۶۸
 ۶- عروس غنچه رسید از حرم بطالع سعد ۳۸۸
 ۷- هر که شد محرم دل در حرم یار بماند ۱۷۸
 و ر ک: حریم حرم.
 پاسبان حرم دل. اشک حرم نشین.
 صید حرم. دلیل راه حرم
حرمت - (حرم تو)
 رقیب کی ره غماز داد در حرمت (خانلری/۸۹)
حرم دل - اض - تشبیهی. ر ک:
 پاسبان حرم دل
حرم ستر - اض - بیانیه (سودی)
حرم ستر عفاف ملکوت - (ملکوت
 اعلی) ر ک: حرم. ش (۴)
حرم وصل - اض - تشبیهی یا
 استعاری. ر ک: حرم. ش (۵)
حرم و حریم و حرمت - تن و
 جناس اشتقاق. ر ک: حرم. ش
 (۱)
حرم و محرم - تن و جناس
 اشتقاق. ر ک: حرم. ش (۷)
حرم یار - اض - بیان نوع یسا
 اختصاص. ر ک: حرم. ش (۷)

۴۱۳

حروف گناه - اض - بیان نوع .
 اشاره به آنچه کرام الکاتبین در
 نامه اعمال بندگان نویسد. ر ک:
 حروف. ش (۲)
حرفی - با یاء وحدت
 ۱- حرفی است از هزاران کاندرا
 عبارت آمد ۱۷۱
 ۲- اگر حرفی کشد کلک دبیرم
 (خانلری: ۳۲۴) ق: اگر نقشی
 کشد... ۳۳۲
حرکات - ع (بفتح حا و را) جمع
 حرکت. ر ک: شیرین حرکات
حرکت - ع (بفتح حا و را و کاف)
 جنبش. مقابل سکون. حرکات
 جمع. پهلوی: ravèshn ر ک:
 شیرین حرکات. در اصطلاح ،
 حرکات اعمال بدنی و خارجی
 است (ترجمه رساله قشیری -
 ص ۱۷ س ۱۸).
حرم - ع (بفتح حا و را) (= حریم)
 جای با حرمت (ترجمان). اندرون
 سرا. داخل خانه. داخل کعبه.
 فضای تحت حمایت مرد خانه .
احرام جمع
 ۱- من که باشم در آن حرم که
 صبا
 پرده دار حریم حرمت اوست
 ۵۶
 ۲- اشکم احرام طواف حرمت
 می بندد ۷۰

آن، از نفس و مال و عرض و آنچه
 نشاید شکستن آن (تسرجمان)
 بزرگواری و ارجمند شدن و حرام
 شدن (کنز). بزرگی. ارجمندی.
 بزرگواری. احترام داشتن. ر ك:
 حرم. ش (۱) و در اصطلاح
 «حرمت عبارتست از خروج از
 مخالفت و مجاسرات که وجود
 تعظیم در قلب بنده بود» (فرهنگک
 مصطلحات عرفا به نقل از شرح
 منازل ص ۶۲) و ر ك: حریم
 حرمت.

دلم مقیم در تست حرمتش می‌دار
 خانلری ۸۹

حریف - ع (بفتح حا و کسرراء)
 همصحبت. همدم. رفیق. هم‌شان.
 هم‌پایه. هم‌کسب و هم‌پیشه (و
 گاه بمعنی رقیب). هم‌آورد. عاشق
 (در حریف عشق) و هم‌پیاله
 (در حریف باده) دوست. هم-
 مسلک. حرفا جمع. حریفان جمع
 فارسی. و نیز از اصطلاحات قمار
 ۱- صراحی و حریفی گرت به
 چنگ افتد

۴۱
 ۲- صوفیان جمله حریفند و نظر
 باز، ولی ۱۱۱
 ۳- کو حریفی کش و سرمست که
 پیش گرمش ۱۲۸
 ۴- حریف خانه‌وگرما به وگلدستان

حرفان - ع (بکسر حا و سکون
 را) بی‌بهره کردن و نومیدن شدن
 (کنز). نومیدی. محروم شدن و
 مصدر حرم - یحرم

۱- رقیب محرم و حرفان نصیب
 من باشد ۱۶۱

۲- هنر بی‌عیب حرفان نیست،
 لیکن
 زمن محروم‌تر کی سائلی بود

۳- عشق می‌ورزم و امید که این
 فن شریف ۲۱۷

چون هنرهای دگر موجب حرفان
 نشود ۲۲۷

۴- لبث شکر بمستان داد و
 چشمت می‌بمیخواران
 منم کز غایت حرفان نه با آنم،
 نه با اینم ۳۵۶

۵- ر ك: آتش حرفان.
حرفان نصیب بودن - مص. م
 ش (۱)

حرفان و هنر - تن. ش (۲) و
 (۳)

حرفان و هوس - تن. ر ك:
 آتش حرفان

حرفان و محرم - تن و جناس
 اشتقاق. ش (۱)

حرفان و محروم - تن و جناس
 اشتقاق. ش (۲)

حرمت - ع (بضم حا و فتح میم)
 آنچه حرام باشد تعرض کردن به

- باش ۲۷۳
- ۵- مجلس انس و حریف همدم
و شرب مدام ۳۰۹
- ۶- اینست حریف، ای دل، تا باد
نییمایی ۴۹۳
- ۷- حریف باده رسید، ای رفیق
توبه، وداع ۲۹۲
- ۸- معاشران ز حریف شبانه یاد
آرید ۲۴۱
- ۹- یاد حریف شهر و رفیق سفر
نکرد ۱۳۹
- ۱۰- حریف عشق تو بودم، چو
ماه نو بودی ۲۴۷
- ۱۱- ای خوشا دولت آن مست که
در پای حریف ۱۵۰
- ۱۲- حریفان را نه سر ماند، نه
دستار ۱۴۵
- ۱۳- از حریفان و جام مالا مال
۳۰۲
- ۱۴- مستست یار و یاد حریفان
نمیکنند ۴۰۰
- ۱۵- در بوستان حریفان مانند
لاله و گل ۴۴۴
- ۱۶- آن حریفی که شب و روز
می صاف کشد ۴۶۷
- ۱۷- اگر این شراب خامست، اگر
آن حریف پخته ۴۶۸
- ۱۸- ما نه رندان ریائیم و حریفان
نفاق ۲۰
- ۱۹- برگرفتی ز حریفان دل و
دل میدادت ۱۸
- ۲۰- ر ک: بزم حریفان
- ۲۱- آمد از پرده به مجلس،
عرقش پاک کنی ۱۴۱
- تا نگویند حریفان که چرا دوزی
کرد ۱۴۱
- ۱۲- خوش گرفتند حریفان سر
زلف ساقی ۱۸۵
- ۲۳- گیسوی چنگ ببری بمرگ
می ناب
- تا حریفان همه خون از مژه‌ها
بکشایند ۲۰۲
- ۲۴- دوش بریاد حریفان بخرابات
شدم ۲۰۷
- ۲۵- سخن درست بگویم، نمی توانم
بد
- که می خورند حریفان و من نظاره
کنم ۳۵۰
- ۲۶- جز صراحی و کتابم نبود یار
و ندیم
- تا حریفان دغا را بجهان کم بینم
۳۵۵
- ۲۷- در سفالین کاسه رندان
بخواری منگریه
- کاین حریفان خدمت جام جهان بین
کرده اند ۳۶۶
- ۲۸- دوستداران دوستکامند و
حریفان با ادب... ر ک: پیشکاران
- ۲۹- ساغر ماکه حریفان دگر
می نوشند
- ما تحمل نکنیم از تو روا می داری
۴۴۹

- ۱۰- سخن سر بسته گفتمی با
 حریفان ۲۵۹
- ۱۱- نه می خوردند حریفان و من
 نظاره کنم ۳۵۰
- ۱۲- بس طرفه حریفی است کش
 اکنون بسر افتاد ۱۱۰
- ۱۳- حریفی مهوشی ترکی قباپوش
 (خانلری ۲۷۷) ق: ظریفی مهوشی
 ۲۸۲
- حریفان** - جمع حریف. ش (۱۲)
 (۱۳) و (۱۴) و (۱۵) و (۱۸) و
 (۱۹) و (۲۰) و (۲۱) و (۲۳) و
 (۲۴) و (۲۵) و (۲۶) و (۲۷) و
 (۲۸) و (۲۹) و (۳۰) و (۳۱)
- حریفان دغا** - حریف دغسل -
 حریف و دغا و دغل هر سه از
 اصطلاحات قمار است. ش (۲۶)
- حریف با ادب** - اض - بیان نوع .
 ش (۲۸)
- حریف باده و رفیق توبه** - تن و
 عطف . ش (۷)
- حریف پخته** - اض - بیان نوع.
 ش (۱۷)
- حریف حجره** - اض - لامیه
 (انجوی ۱۴۳ را) بجای حریف خانه
حریف خانه و گرمابه - تن و
 عطف . ش (۴)
- حریف شبانه** - اض - بیان نوع.
 ش (۸)
- حریف شهر و رفیق سفر** - اض -
 بیان نوع و عطف. ش (۹)
- حریف عشق** - اض - بیان نوع.
 عاشق. ش (۱۰)
- حریف و رفیق** - تن و عطف. ش
 (۴) و (۷) و (۹)
- حریف و صراحی** - تن و عطف.
 ش (۱)
- حریف و نظر باز** - تن و عطف.
 ش (۲)
- حریف همدم** - اض - بیان نوع .
 ش (۵)
- حریفی** - با یاء وحدت. ش (۳)
 و (۶) و (۳۲) و (۳۳)
- حریم** - ع (بفتح حا و کسر را)
 (= حرم) گرداگرد چیزی (کنز)
 موضعی که حمایت از آن واجب
 است. و هر یک از محارم شخص
 و نیز خانه او حریم او می باشند .
 حریم الرجل خانه و زوجه اوست.
 و آنچه شرعاً حرام شده و نباید
 بارتکاب و مس آن دست یازید
 حرم و احرم و احاریم جمع .
- ۱- دل کز طواف کعبه کویت
 وقوف یافت
- از شوق آن حریم ندارد سرحجاز
 ۲۶۰
- ۲- ر ك: عمر جاودان. ش (۲۲)
- ۳- در حریم عشق نتوان زد دم از
 گفت و شنید ۲۸۶
- ۴- ر ك: راه به حریم بردن
- ۵- حریم عشق را در گه بسی

وقوع آن ممتنع می‌باشد. و نیز ضیق قلب است. در شعر خوابیه حزین صفت «آواز» و «خاطر» و «چنگ» یعنی آوای چنگ (و توشه‌ای از دستگاه‌شور و افشاری) آمده:

۱- رك: آواز حزین. آواز. ش (۱)
 ۲- کی شعرتر انگیزد، خاطر که حزین باشد ۱۶۱
 ۳- ر ك: چنگ حزین

حس - ع (بکسر حا و سین مشدد) ادراك (ع). ر ك: بی حس شدن. **حساب** - ع (بکسر حا) شمردن. شمارش. پهلوی: *âmar* و علمی است که از روابط اعداد و کیفیت آنها بحث میکند. و حسابداری «حساب با کسی شماره کردن» (ترجمان) مجازاً بمعنی سرو کار داشتن، «ملاحظه کردن. نامون و حساب عمل. محاسبه

حساب با توام‌الکاتبین بودن - مص. م تو پنداری که «بگو رفت و جان برد حسابش با کرام‌الکاتبین است ۵۵

حساب بر گرفتار - مص. م ملاحظه کردن. احترام گذاردن. به حساب آوردن. محاسبه کردن.

بالاتر از عقل است ۱۲۱
حریم حرم - اض - بیان نوع کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند ۱۷۹
حریم حرمت - اض - اختصاص ر ك: حرم. ش (۱)
حریم حضرت - اض - بیان نوع عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست ۴۱۰
حریم درگه پیر مغان - اض. بیان نوع و تتابع حریم درگه پیر مغان پناهت بس ۲۶۹
حریم عشق - اض - تشبیهی درگه یادگاه آن بقول حافظ بسی والاتر از عقل است، چون عقل برای اقامه عبودیت است و عشق برای ادراك ربوبیت. ر ك: حریم (۵)
حریم کعبه - اض - بیان نوع (انجوی ۷/۲۸۲)
حریم وصال - اض - تشبیهی. ر ك: حرمان. ش (۱)
حزین - ع (بفتح حا و کسر زا) اندوهگین (ترجمان) حزن داشتن. محزون بودن. و حزن در اصطلاح اندوهگین بودن بر مافاتست، یعنی بر آنچه از دست رفته از مقامات و کمالات و اسباب و دواعی آنها و شامل خوف و حذر و اشفاق و خشموع نیز میشود. و نیز تأسف خوردن است بر امری که

- خرد ز پیری من کی حساب بر
 کیرد...؟... رك: پیری
- حساب خرد - اض - استعاری**
 امتیاز خرد
 نکویم از من بیدل بسپو کردی
 یاد
 که در حساب خرد نیست سپو
 برقلمت ۹۳
- حساب دانستن - مص. م.**
 حسابداری دانستن و با علم
 حساب آشنا بودن
 صاحب دیوان ماگویی نمیداند
 حساب ۷۱
- حساب مطرب و می - اض -**
 اختصاص. مزد و مخارج مطرب و
 می و هزینه آن
 مبدا جز حساب مطرب و می
 ۳۳۲
- حسب - ع (بفتح حا و سکون**
 سین) بس و بس کننده (کنز). به
 معنی موافق و مماثل و بسنده
 شدن و شمردن و مقدار چیز
 (داور) مصدر است بمعنی کفایة
 و گفته میشود حسبک در هم یعنی
 پول تو را کفایت میکند (المنجد)
 حسب (بفتح اول و دوم) شمار و
 اندازه و شرف و بزرگی و دین و
 مال (کنز). در شعر خواجه هردو
 وجه با معانی مربوط به خود
 آمده است و نیز بیک معنی:
 ۱- شکر خدا که از مدد بخت
- کارساز
 بر حسب آرزوست همه ناز و بار
 دوست ۶۰
- ۲- سیر سپهر و دور قمر راچه
 اختیار
 در گردشند بر حسب اختیار دوست
 ۶۰
- ۳- در ره عشق نشد کس به یقین
 محرم راز
 هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد
 ۱۲۵
- ۴- نیل مراد بر حسب فکر و همت
 است... رك: خیر (۵)
- حسب آرزو - اض - اختصاص**
 (بر حسب آرزو). ش (۱)
- حسب اختیار - اض - اختصاص**
 (بر حسب اختیار). ش (۲)
- حسب حال - شرح حال. گزارش.**
 ترجمه حال. تاریخچه زندگی.
 سرگذشت «بیوگرافی».
- حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی
 چند ۱۸۲
- و بقول انوری:
 ز حسب حال درین قطعه رمزگی
 بشنو... دیوان/۲۵۵
- حسبة - ع (بکسر حا و سکون**
 سین و فتح با) شمردن (کنز).
 اجر و ثواب (المنجد) حسبة لله.
 برای خدا. در حساب خدا. به
 خاطر خدا. در راه خدا. گویا در

حسد بردن - مص. م. حسادت.
رك: حسد.

حسرت - ع (بفتح حا و راء)
پشیمانی (ترجمان) اندوهها بر
چیزهای فوت شده (تنز) آرزوی
یافتن چیزی که از دست رفته
است

۱- دی گفت طیب از سر حسرت
چو مرا دید، ۸۲

۲- رك: آب حسرت.

۳- جان بر لیست و حسرت در
دل، که از لبانش ۲۳۳

۴- گشاده ترگس رعنا ز حسرت
آب از چشم... رك: آب از
چشم گشادن

۵- جان میدهم از حسرت دیدار
تو چون صبح ۴۹۴

حسرت آن لعل روان بخش -
رك: لعل روان بخش

حسرت خاک در - اض - بیان نوع
و تتابع. ش (۸)

حسرت در دل بودن - مص. م
ش (۳)

حسرت دیدار - اض - بیان نوع
ش (۵)

حسرت قه و بالا - اض - بیان نوع
حسرت لب شیرین - رك: خون
دیده فرهاد

حسن - ع (بفتح حا و سین)
زیبا، نیکو، پسندیده. حسان

زمان حافظ و بعداً نیز تا مدتی
حسبه الله را در قسمت بالای احکام
دولتی و طغراها می نوشتند.
یعنی میجانی و بلاعوض. رك:
حساب دانستن.

حسبه نله - ع. رك: حساب دانستن
حسبه نله و طغرا - تن و تلازم.

رك: حسبه و رك: حساب دانستن
حسب فکر - اض - اختصاص.

رك: حسب. ش (۳) و (۴)

حسبی - ع (بفتح حا و کسر با)
کافی است برای من.

و عام الله حسبی من سوال ۴۶۳
حسد - ع (بفتح حا و سین) بد

خواستن (ترجمان). رشك. خواستن
زوال نعمت و سعادت دیگری.

«الحسد داء عیاء لایزول الا بالهلك
الحاسد، او بموت المحسود»

(کلمات قصار حضرت علی (ع)).
ترجمه بفارسی و فرانسه از
مورخ الدوله سپهر / ۱۴)

الحسد مطیة التعب (فوائد الادب
المنجد) و در اصطلاح اراده

زوال نعمت محسود است و میان
حسد و غبطه فرق است. غبطه

اراده داشتن نعمت بسان دیگران
است و حسد خواستن زوال

نعمت دیگران.
حسد چه می بری، ای سست نظم

بر حافظ ۳۷
رك: حسود

- (تسرجدان). نیکو شدن (تنز) .
 زیبایی. جمال. نیک بودن. نیکوی.
 حسن خدایی. در اصطلاح آنچه
 موافق امر باشد و نیز کمالات را
 گویند در يك ذات و این جز
 در خدای نبود. و این وراء ادراك
 آدمی است بدانجهت که «ان الله
 جمیل و یحب الجمال (حدیث نبوی)
 رك: آینه حسن. باغ حسن. جویبار
 حسن. چمن حسن. حجله حسن.
 روزگار حسن. عروس حسن .
 کشور حسن. گلبن حسن. ماه
 حسن. نوبهار حسن . وصف
 حسن. یار حسن گشتن. و:
- ۱- حسنت باتفاق ملاحظت جهان
گرفت ۸۷
 - ۲- رك: پرتو حسن. پرتو. ش (۵)
 - ۳- حسن بی پایان او چندانکه
عاشق میکشد ۱۹۹
 - ۴- منکه ره بردم به گنج حسن
بی پایان دوست ۳۴۹
 - ۵- بقای جاودانش ده که حسن
جاودان دارد ۱۲۰
 - ۶- که برآئل اعتمادی نیست ،
گر حسن جهان دارد ۱۲۰
 - ۷- رك: قبا ی حسن فروشی.
قبا. ش (۴)
 - ۸- رك: سر حسن.
 - ۹- رك: مایه حسن. مایه. ش (۲)
 - ۱۰- ز وصف حسن تو، حافظ

جمع. رك: وجه حسن
حسن ایلخانی - امیر حسن فرزند
 امیر چوپان و پدر شیخ اویس،
 پدر سلطان احمد (رك: احمد
 شیخ اویس) از سلاطین بااقتدار
 ایلکانی است که در سال ۷۴۴
 بدست همسر خود، عزت ملك، بقتل
 رسید. قاضی مظفرالدین شاه
 فریونی در تاریخ قتل او بدست
 آن خاتون گفته است:

نویان زمان شیخ حسن چوپانی
 از حکم قضا و قدر یزدانی
 در سال «زمد» در شب روزمبعث
 بردست زنش تپاه شد پنهانی
 و جلال الدین سلمان ساوجی نیز
 در شرح این واقعه و سال و نحوه
 آن گفته است:

ز هجرت نسوی رفته هفتصدو
 چل و چار
 در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
 زنی، چگونه زنی، نغز، صاحب
 خیرات
 بزور بازوی خود، خصیتین شیخ
 حسن
 گرفت محکم و میداشت تا بهردو
 برفت

زهی خجسته زن خایددار مردافکن
 (ذیل جامع التواریخ رشیدی از
 حافظ ابرو/۱۶۹)
 حسن - ع (بضم ح) و سکون
 سین) نیکویی. خوب شدن

- چگونه نطق زند ۴۶۱
- ۱۱- چون آب روی لاله و گل
فیض حسن تست ۳۶۲
- ۱۳- منظور خردمند من آن ماه
که او را
با حسن ادب شیوه صاحب نظری
بود ۲۱۶
- ۱۳- خاتم جم را بشارت ده به
حسن خاتمت ۳۹۰
- ۱۴- ردیف يك غزل هشت بيتی
با مطلع:
ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن
خال و خط تو مرکز حسن ومدار
حسن... ۳۹۴
- ۱۵- شیراز معدن لب لعلست و
کان حسن ۳۳۸
- ۱۶- ر ك: کار حسن. کار
۱۷- ر ك: پادشاه کشمور حسن
۱۸- ر ك: گلبن حسن. گلبن .
۱۹- ای زوی ماه منظر تو نو بهار
حسن. ر ك: خال و خط . ش (۷)
۲۰- حسن تو همیشه در فزون باد
۱۰۷
- ۲۱- حسن فروشی گلم نیست
تحمل ای صبا
دست زدم بغون دل، بهر خدا ،
نگار کو؟ ۴۱۴
- ۲۲- کلاه سروریت کج مباد بر
سر حسن... ر ك: کلاه سروری
حسن ادب - اض - بیان نوع.
ش (۱۳)
- حسن بی پایان - اض - بیان نوع.
ش (۳) و (۴)
حسنست - (= حسن تو) اضافه
موصول.
۱- ر ك: حسن. ش (۱)
۲- ر ك: کار حسن (کار حسنست)
حسن تو - اض - اسم به ضمیر
ش (۲۲)
حسن جاودان - اض - اسم به
ضمیر ش (۵)
حسن جهان - اض - بیان مقدار -
يك جهان حسن. ش (۶)
حسن خاتمت - اض - بیان نوع
(حسن ختام). ش (۱۳)
حسن خداداد - اض - بیان نوع -
حسن خدا داده. حسن الهی
۱- هر که اقرار بدین حسن خداداد
نکرد ۱۴۴
۲- دلبر ماست که ابا حسن
خداداد آمد ۱۷۳
۳- فکر مشاطه چه با حسن
خداداد کند؟ ۱۹۰
۴- تو را که حسن خدا داده
هست و حجله بخت ۲۳۰
حسن خداداده - (= حسن خدا
داد). ش (۴)
حسن دوست - اض - نسبت و
بیان نوع
در نمیگیرد نیاز و ناز ما با حسن
دوست ۷۷

- حسن رخ** - اض - نسبت و بیان
نوع
بنما بمن که منکر حسن رخ تو
کیست ۳۲۹
- حسن روز افزون** - اض - بیان
نوع
۱- من از آن حسن روزافزون که
یوسف داشت، دانستم ۳
۲- تا دعای دولت آن حسن
روز افزون کنم ۳۴۹
- حسن روی** - حسن خدایی.
حسن روی تو به يك جلوه که در
آینه کرد رك: آئینه اوهام
- حسن شناس** - ص. م. رك: نشان
حسن عارض - اض - بیان نوع
(انجوی ۱۳/۳۰۴)
- حسن و طرب یا جشن و طرب؟** -
از پی تفریح طبع زیور حسن و
طرب
خوش بود ترکیب زرین جام با
لعل مناب. خانلری ۱۴/۳ و ص
۱۱۷۶
- حسنش** - (= حسن او) اضافه
موصول. رك: بسته زیور بودن.
حسن عاقبت - اض - مقلوب
بجای عاقبت حسن. یعنی عاقبت
نیک
چون حسن عاقبت نه برندی و
زاهدی است
آن به که کار خود به عنایت رها
کنند ۱۹۶
- حسن فروختن و حسن فروشی** -
مص. م.
۱- هر سروقد که برمه و خورشید
حسن میفروخت ۸۶
۲- اگر چه حسن فروشان بجلوه
آمده اند
- کسی بحسن و ملاحظت بیار ما
نرسد ۱۵۶
- ۳- حسن فروشی گلم نیست
تحمل، ای صبا... رك: تحمل.
ش (۳)
- ۴- رك: قباى حسن فروشی .
قبا. ش (۴)
- ۵- رك: حوروش
- حسن فروشان** - ص. م. ش (۲)
- حسن فروشی** - حا. مص. م.
ش (۳) و (۴)
- حسن مآب** - واژه قرآنی «الذین
آمنو و عملوا الصالحات طوبی لهم
و حسن مآب» (۲۹- رعد) (انجوی
۱۶/۳۰۴)
- حسن مهرویان** - اض - نسبت
حسن مهرویان مجلس گرچه دل
می برد و دین... رك: بحث. ش (۶)
- حسن و جوانی** - تن. و عطف
چنان بحسن و جوانی خویشتن
مغرور ۲۹۵
- حسن و خلق و وفا** - تن و عطف
بحسن و خلق و وفا، کس بیار ما
نرسد ۱۵۶

- حسن و خط دوست در نظر داشتن** - مص. م.
- کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد
- محقق است که او حاصل بصر دارد ۱۱۶
- حسن و خوبی** - تن و عطف. ر.ك:
- آب زندگی. ش (۳)
- حسن و عشق** - تن و عطف. ر.ك:
- اسرار حسن. اسرار. ش (۶)
- حسن و گنج** - تن و عطف. ر.ك:
- حسن بی پایان. حسن. ش (۴)
- حسن و لطافت** - تن و عطف
- ۱- ر.ك: چمن حسن و لطافت
- ۲- ر.ك: ارغوان. ش (۴)
- حسن و ماه** - تن و تشبیه. ر.ك:
- ماه حسن. ماه. ش (۱۱)
- حسن و کرشمه** - تن و عطف
- ۱- ر.ك: پری و دیو. پری. ش (۱)
- ۲- ر.ك: جمال دولت محمود
- حسن و ملاحظت** - تن و عطف
- ۱- ر.ك: حسن فروختن. ش (۲)
- ۲- ر.ك: حسن. ش (۱)
- حسن یار** - اض - نسبت و بیان نوع. (انجوی ۳۷۷ بجای زلف یار ق: ۱۷۸) (۳)
- حسود** - ع (بفتح حا و ضم سین) بدخواه. و حسد بدخواهی (ر.ك: حسد)
- ۱- حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود
- عرص و مال و دل دین در سر مغروری کرد ۱۴۱
- ۲- ر.ك: طعن حسود. طعن. ش (۲)
- ۳- دلا، زرنج حسودان مرنج و واثق باش ۱۵۶
- ۴- ر.ك: چشم حسود مه چرخ
- ۵- ر.ك: ماه حسود. ماه. ش (۲۶)
- ۶- حسود گو کرم آصفی بین و بمیر ۲۵۶
- حسود چمن** - اض - مقلوب بجای چمن حسود
- می سپارم بتو از چشم حسود چمنش ۲۸۱
- حسودان** - جمع فارسی حسود بجای حسد (بضم حا و سین) جمع عربی. ش (۳)
- حشر** - (ع) یوم الحشر (ع) روز رستاخیز. روز قیامت
- ۱- سر ز مستی برنگیرد تا بصبح روز حشر ۶۲
- ۲- ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود ۲۴۶
- ۳- از نامه سیاه ترسم، که روز حشر ۳۵۱
- ۴- بیاله بر کفتم بند تا سحر گاه حشر
- به می زدل ببرم هول روز رستاخیز ۲۶۶
- تلمیح و اشاره به رسمی است در میان برخی کافران (کولیان زردشتی).

- مغان) که گریبا ظرفی سربسته از شراب با مردگان در خاکسپاری همراه میکرده‌اند؟
- حشمت** - ع (بکسر حا و سکون شین و فتح میم) (حشم و شرم و حیاء. انقباض. غضب) (کنز-المحد) شوکت و جلال و ثروت
- ۱- سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش ۲۷۸
- ۲- قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع ۲۹۲
- ۳- حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد ۴۲۹
- ۴- در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید (خانلری/ ۴۸۰) ق: در حکمت سلیمان ۴۸۹
- حشمت پرویز** - ا ض - نسبت و بیان نوع ر ک: پرویز. ش (۲)
- حشمت درویشان** - ا ض - نسبت و بیان نوع ر ک: تاج تکبر. تاج. ش (۷)
- حشمت دیدن** - مص. م. ر ک: حشمت. ش (۳)
- حشمت سلیمان** - ر ک: حشمت. ش (۱) و (۴) و ر ک: حکمت سلیمان
- حشمت قارون** - ا ض - نسبت و بیان نوع ر ک: قارون. ش (۸)
- حشمت مخلص** - ا ض - وصفی و بیان نوع ر ک: شاه منصور
- حشمت و تمکین** - تن و ترادف و عطف ر ک: تمکین
- حشمت و جام** - تن و ترادف و عطف ر ک: جام. و ر ک: بد حادثه
- حشمت و جاه و جلال** - تن و ترادف و عطف ر ک: حشمت. ش (۲)
- حصار** - ع (بکسر حا) دیوار دور قلعه. بارو. قلعه. دژ (و گوشه‌ای از دستگاه‌های سه‌گانه و چهارگانه و ماهور و افشاری)
- ۱- ر ک: بازوی پرهیز
- ۲- ر ک: جناب خواجه
- حصار نیلی** - ا ض - وصفی. و کنایه از آسمان. در نیلی حصار. ر ک: نیلی. ش (۱)
- حصاری** - با یاء وحدت. ر ک: بازوی پرهیز
- حضرت** - ع (بفتح حا و را) درگاه. مقام دربار. قرب. نزدیکی. حضور. پایتخت. شهر «و چون حاجت آمد که این حضرت و شهر بزرگوار را رئیسی کاردان با خانه قدیم باشد، اختیار او را کردند...»
- (تاریخ بیسقی/ ۲۷۳)
- ۱- در حضرت کریم تنها چه حاجت است ۳۳
- ۲- درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند، ناز آرند ۱۹۴
- ۳- ای مگس، حضرت سیمرخ نه

- جولانگه تست ۴۴۹
(در برخی نسخ: عرصه سیمرخ)
۴- عرض حاجت در حریم حضرتت
محتاج نیست ۴۱۰
۵- و مگر چنانکه در آن حضرتت
نباشد بار ۶۱
حضرت آصف - ا ض - نسبت .
درگاه آصف. پیشگاه آصف
ر ك: آصف. ش (۲)
حضرت احدی - ا ض . نسبت .
حضرت احدیت. در اصطلاح اول
متعین در مراتب الهیت است .
ر ك: احد
حضرتت - ا ض - موصول (=)
حضرت تو) و اضافه اسم به ضمیر
ر ك: حضرت . ش (۵) و (۴) و:
حافظ اندر حضرتت لاف غلامی
می زند (خانلری ۴۰۲)
حضرتم - (حضرت + م ضمیر مسند
الیهی یا فاعلی)
لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتت
۳۱۳
حضرت تو - ا ض - نسبت و بیان
نوع (اضافه اسم به ضمیر)
... چه جرم کرده ام. ای جان و دل
بحضرت تو ۳۰
حضرت دوست - ا ض - نسبت و
بیان نوع
۱- سر ارادت ما و آستان حضرت
دوست ۵۸
- ۲- حدیث دوست نگویم مگر به
حضرت دوست ۱۲۲
حضرت درویشان - ا ض - نسبت
خسروان قبله حاجات جهانند، ولی
سبیش بندگی حضرت درویشانست
۴۹
حضرت سلمی - ا ض - نسبت .
ر ك: قاصد حضرت سلمی
حضرت سلیمان - ا ض - نسبت
ر ك: سلیمان
حضرت شاد - ا ض - نسبت و
اختصاص. دربار شاه
... از جناب حضرت شاهم بس
است این ملتمس ۲۶۷
حضرت سیمرخ - ا ض - نسبت و
اختصاص ر ك: حضرت . ش (۳)
حضرت کریم - ا ض - نسبت .
درگاه کریم. ر ك: حضرت. ش (۱)
حضور - ع (بضم حا و ضاء) .
حاضر شدن. نژاد کسی بودن. در
اصطلاح حضور قلب و اعراض از
ماسوی الله و نیز بمعنی شهود
و در مقابل غیث است. و حاضر
حق شاهد حق است و حاضر خلق
شاهد خلق و حاضر دل را مشهود
دل گویند و اهل شهود یا حضور
دو دسته اند اصحاب مراقبه و
اصحاب مشاهده و غیبت که در
مقابل حضور یا شهود است بر

- دو گونه است: غیبت مذموم و آن
مقابله حضور با شهود حق است
و غیبت محمود و آن مقابله با حضور
یا شهود خلق. رك: الذت حضور.
هوشیار حضور. ذوق حضور.
نقد حضور. گنج حضور. و رك:
غیب و حضور و:
۱- حضوری گر همی خواهی ازو
غافل مشو حافظ ۱
۲- در حضورش نیز می گویم نه
غیبت میکنم ۳۵۲
۳- محراب ابروی تو حضور نماز
من ۴۰۰
۴- نه حافظ را حضور درس خلوت
۴۸۳
۵- گو در حضور پیر من این ماجرا
بگو ۴۱۵
۶- چو قسمت ازلی بی حضور ما
کردند ۲۵۶
۷- عمری که بی حضور صراحی و
جام رفت ۸۴
۸- حضور خلوت انس است و
دوستان جمعند ۲۴۴
۹- ای که در دلق ملمع طلبی نقد
حضور ۴۵۰
حضور پیر- اض- نسبت ش (۵)
حضور خواستن- مص. م. ش (۱)
حضور درس خلوت- اض- اختصاص
یا نسبت ش (۴)
حضورش- اض- موصول. و
- اضافه اسم به ضمیر (حضور او)
ش (۲)
حضور صراحی- اض- توضیحی
ش (۷)
حضور ما- اض- نسبت ش (۶)
حضور نماز- اض- اختصاص یا
نسبت. خلوص و توجه کامل در
هنگام نماز خواندن. ش (۳)
حضور و غیبت- تن و تضاد. رك:
غیبت و حضور
حضور- با یاء وحدت. رك:
حضور. ش (۱)
حظ - ع (بفتح حا و تشدید ظا)
نصیب. بهره. کامیابی. حظوظ و
حظاظ جمع و در اصطلاح بمعنی
حق است و در معنی حال و مقام و
حظوظ احوال و مقامات و معارف و
ارادات و مقاصد که حقوق نفس
هستند و حیات نفس متوقف بر
آن هاست.
شدن حظ عمر حاصل گر زانکه با
تو مارا ۴۶۴
حظ عمر- اض- نسبت یا اختصاص
بهره عمر. رك: حظ
حفاظ - ع (بکسر حا) نگهبانی
کردن. و چشم داشتن و ننگ و
عارداشتن (کنز) خودداری. حیا.
شرم. پرده. حجاب. و آنچه برای
حفاظت بکار میرود

تصور شود، غیر ثابت و نیز عدم مطلق است. «ای سید نسبت حق بعالم چون نسبت آبست ببرف، بلکه نزدیک تر از آن... و یا چون نسبت طلا به زیورها که از آن درست نمایند و یا چون نسبت گل به ظروفیکه از او ساخته شود و اینها همه یکی است» (رساله نور و وحدت) و «حق الیقین نفس الیقین باشد» (قشیری). ر ک: لطف حق. بوی حق. سر حق. فیض حق. عشق حق. سخن حق و:

۱- بصبر کوش تو، ای دل، که حق رها نکند چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

۲- ور به حق گفت، جدل با سخن حق نکنیم

۳- به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست

حقاً - ع (بفتح حا و تشدید قاف) شبه جمله. الحق. بدرستی. براستی یقیناً و محقق است و یقین باشد

۱- حقاً که چنین است و درین روی و ریا نیست

۲- حقاً که می نمیخورم اکنون و بسر خوشم

۳- حقاً کزین غمان برسد مؤذنه امان

۴- خواب ارچه خوش آمد همه را

۱- مرنج حافظ. واز دلیران حافظ مجوی

۲- در چین طره تو دل بی حافظ من

حفاظ جستن - مص. م. حفاظ خواستن ر ک: حفاظ. ش (۲). حفظ - ع (بکسر حا و سکون فا) نگاهداشتن (ترجمان) نگاهداری.

حافظه. و در اصطلاح سر نگاهداشتن و رازداری است و نگفتن اسرار است و حفظ حالات وارده بر قلب که حفظ قلب میگویند. و حفظ محفوظ که معمولا عشق است و معشوق و نیز عاشقی

۱- کاروانی که بود بدرقه اش حفظ خدای

۲- غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو

حفظ جانب - اض - بیان نوع. حفظ حقوق. حفظ الغیب. ر ک: حفظ

حفظ خدای - اض - بیان نوع. حمایت خداوند. ر ک: حفظ

حق - ع (بفتح حا و تشدید قاف) درست (ترجمان) خداوند. و آنچه

از جانب خدا بر بنده فرض شده و آنچه را که خداوند بر خود واجب کرده. و نیز بمعنی ثابت و دائم

بذات خود و از اسماء الحسنی است بهمین دلیل خداوند را حق مطلق

گویند زیرا در مقابل او هر چه

- در عهدت
حقاً که بچشم در نیامد ما را
۳۷۶ ص
- حقایق - ع (بفتح حا و کسر یا)
جمع حقیقت. آنچه سالک بدان
متحقق است و صفت ثابت اوست
ر ک: مکتب حقایق. و ر ک: حقیقت
- حق بدست بودن - مص. م. و
اصطلاح. حق بجانب بودن «با خود
گفتم در بزرگ غلط من بودم،
حق بدست خوارزمشاه است»
- تاریخ بیستی / ۳۳۲
حق بدست رقیب ناهموار
پیش خصم ایستاده چون سپری
سعدی / ۶۷۰
- چنین که صومعه آلوده شد ز خون
دلم
گرم بباده بشوئید ، حق بدست
شماست
۲۲
- حق بینی - حا. مص. م. دیدن حق.
دیدن حقیقت، حقیقت بینی
آنکه میلش سوی حق بینی و حق
گویی بود
۳۶۱ / ص
- حق خدمت - ا ض - نسبت - حقوق
خدمت.
- ما را برآستان تو بس حق خدمت
است
۷۰
- حق دوستی - ا ض - نسبت
کس نمیگوید که یاری داشت حق
دوستی
- حق شناسان را چه حال افتاد ؟
یاران را چه شد؟
۱۶۹
- حق شناس - ص. م. ر ک: حق
ناشناس. و حق شناسان
- حق شناسان - جمع حق شناس .
قدردانان. حق شناس: قدردان .
ر ک: حق دوستی.
- حق صحبت - ا ض - نسبت و بیان
نوع. حق مصاحبت. حق دوستی.
حقوق صحبت.
- ۱- بحق صحبت دیرین که هیچ
معرم راز
بیار یک جهت حق گزار ما نرسد
۲- سر و زر و دل و جانم فدای آن
یاری
که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد
۱۲۲
- ۳- بجان پیر خرابات و حق
صحبت او
۴۰۵
- ۴- بیا ، با ما مورز این کینه داری
که حق صحبت دیرینه داری
۴۴۷
- حق صحبت دیرین - ا ض - بیان
نوع و تتابع ش (۱)
- حق صحبت دیرینه - ا ض - بیان
نوع و تتابع ش (۴)
- حق صحبت پیر خرابات - ا ض -
بیان نوع و تتابع ش (۳)
- حق صحبت مهر و وفا - ا ض -

- بیان نوع و تتابع ش (۲)
 حق قدیم - ا ض - وصفی و بیان
 نوع (= حق دیرین) (حق دیرینه)
 حق دوستی قدیم ر ك: حق
 ش (۳)
 حق گزاران - ص. م. م. حق گزارنده.
 ۱- ر ك: حق صحبت. ش (۱)
 ۲- ر ك: دل حق گزار
 حق گزاران - مص. م.
 مبتلا گشتم درین بند و بلا
 کوشش آن حق گزاران یاد باد
 ۱۰۳
 حق گزاردن - مص. م. ر ك: حق
 نعمت گزاردن
 حق گوئی - حا. مص. م.
 وفاداری و حق گوئی نه کار هر کسی
 باشد.
 ۳۵۶
 حق ما - ا ض - اسم به ضمیر
 ر ك: اکراه
 حق ناشناس - ص. م.
 کای سر حق ناشناسان گوی
 چوگان شما
 ۱۲
 حق ناشناسان - ص. م. بصیغه
 جمع. ر ك: حق ناشناس
 حق نعمت گزاردن - مص. م.
 اگر گفتم دعای می فروشان
 چه باشد، حق نعمت میگذارم
 ۳۲۳
 حق نگهداشتن - مص. م. قدردانی،
 قدرشناسی
 حق نگهدار که من میروم، اللهممك
- ۳۰۱
 حق نمک - ا ض - بیان نوع. حق
 نمک خواری، حق تملیح. ر ك:
 حق نگهداشتن و ر ك: حقوق نمک
 حق و اهریمن - تن و تضاد. ر ك:
 حق. ش (۱) و ر ك: عزیز نکیں
 حق وفا - ا ض - نسبت
 گر دلم حق وفا با خط و خالت دارد
 ۲۸۱
 حقوق - ع (بضم حا و قاف) جمع
 حق
 حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید
 ۲۴۱
 ۲- حقوق خدمت ما عرضه کرد بر
 کرمت ۹۳
 ۳- لب و دندان را حقوق نمک
 ۱۳
 ۴- حقوق صحبت ما را بباد داد و
 برفت ۴۰۳
 حقوق بندگی - ا ض - بیان نوع
 ش (۱)
 حقوق خدمت - ا ض - بیان نوع.
 ش (۲)
 حقوق صحبت - ا ض - بیان نوع
 ش (۴)
 حقوق نمک - (= حق نمک) ا ض -
 بیان نوع. حق تملیح. ش (۳)
 حقارت - ع حقیر بودن. ناچیز
 بودن
 نظر بدرودکشان از سر حقارت کرد
 (انجوی ۲۰/۵۷) و ر ك: حقیر

- حقه - ع (بضم حا و تشدید قاف مفتوح) ظرفی است که در او مروارید و مرجان و مثل آن کنند (کنز) ظرف کوچکی قوطی مانند که بازیگران و شعبده بازان از آن استفاده میکنند در ترکیب (حقه باز) و بمعنی حیل، داهی، نیرنگ، حقه و حقایق جمع «حقه اصلا همان جام پایه‌داری است که در زیر آن تردستی می‌کنند» (یادداشت‌های دکتر غنی ۱۲۴)
- ۱- صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد ۱۳۳
- ۲- ز حقه دهندش چون شکر فرو ریزد ۱۵۵
- ۳- گوهر مخزن اسرار همانست که بود حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود ۲۱۳
- حقه باز- ص. م. حیل، گر. مکار. شعبده باز ش (۱)
- حقه دهن- اض- تشبیهی ش (۲)
- حقه مهر- اض- استعاری و کنایه از دهان که دندانهای مرواریدگون دندان در آن جای دارد. و سخن مهرآمیز از آن بیرون میاید ش (۳)
- حقه و گوهر- تن. ش (۴)
- حقیر- ع (بفتح حا و کسر قاف) کوچک. خوار. زیون نعیم هر دو جهان پیش عاشقان به دوجو که این متاع قلیل است و آن عطای حقیر حافظ خانلری غ ۲۵۱
- (ق و خ: بجوی. عطای کثیر) . و ر ك: گدایان عشق. دولت عشق. مدعی
- حقیر و قلیل - تن و ترادف و موازنه حقیقت- ع (بفتح حا و کسر قاف اول و فتح قاف دوم) در مقابل مجاز، راستی. درستی. اصل چیز و حق. حقایق جمع. و در اصطلاح «اقامت یnde در محل وصل خداوند و وقوف سروی بر محل تنزیه» (ابن العربی) و «حقیقة الحقایق مرتبه احدیت جامع بجمیع حقایق که حضرت جمع و حضرت وجود نامیده میشود» (تعریفات)
- «ای سید، از حقیقت تو بسوی تو راهی است اگر بچشم همت مطالعه فرمایی چنان دانم که از صورت به حقیقت رسی و بعد موهوم از میانه برخیزد» (رساله نور وحدت)
- ۱- و آن می که در آنجاست حقیقت، نه مجازست ۴۰
- ۲- جنگ هفتاد و دو ملت همه را عنر بنه

- چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند ۱۸۴
- ۳- ... تا کی شود قرین حقیقت مجاز من ۴۰۰
- ۴- ... چون نیک بدیدم، بحقیقت به از آنی ۴۷۵
- رک: حقایق. پیشگاه حقیقت، شاهراه حقیقت. قرین حقیقت شدن. بزرگان حقیقت. قلندران حقیقت
- حقیقت و مجاز- شن و تضاد.** ش (۱) و رک: مجاز و حقیقت **حکام- ع** (بضم حا. و تشدید کاف) ج حاکم رک: صحبت حکام **حکایت- ع** (بکسر حا و فتح یا) قصه. خبر. نقل. اسطوره. قول. حدیث (ع) افسانه. داستان. سرگذشت.
- ۱- بیار باده رنگین که یک حکایت راست ۷۹
- ۲- چمن حکایت اردیبهشت میگوید ۷۹
- ۳- جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد... رک: جمشید
- ۴- حکایت جم و کاوس رک: جم
- ۵- صبا حکایت زلف تو در میان انداخت ۱۶
- ۶- همان حکایت زردوز و بوریا بافست ۴۴
- ۷- ... گر نکته‌دان عشقی، بشنو تو این حکایت ۹۴
- ۸- فضول نفس حکایت کند بسی
- ۳۹۷ ساقی
- ۹- ... خوش میکند حکایت عز و وقار دوست ۶۰
- ۱۰- ز بدعهدی گل گویی حکایت با صبا گفتیم ۳۷۰
- ۱۱- حکایت لب شیرین کلام فرهادست ۵۴
- ۱۲- بکجا برم شکایت، بکه گویم این حکایت؟ ۴۶۸
- ۱۳- ... هر کس حکایتی بتصور چرا کند؟ ۱۹۴
- ۱۴- حکایت شب هجران، نه آن حکایت حالست ۲۳۴
- ۱۵- سحر بلبل حکایت با صبا کرد ۱۳۰
- حکایت اردیبهشت- ا ض - بیان نوع. رک: اردیبهشت
- حکایت با صبا گفتن - مص. م. ش (۵)
- حکایت جام- ا ض - بیان نوع ش (۳) و رک: جمشید
- حکایت جم و کاوس- ا ض - بیان نوع. ش (۴)
- حکایت جمشید و کیباد- ا ض - بیان نوع رک: جمشید
- حکایت حال- ا ض - بیان نوع. ش (۱۴)
- حکایت در میان انداختن- مص. م. ش (۵)
- حکایت دل- ا ض - بیان نوع.

- رك: صاحب‌دلان
حكايت راست - ا ض - بيان نوع.
 ش (۶)
حكايت زلف - ا ض - بيان نوع.
 ش (۵)
حكايت زردوز و بورياياف - تن و
 مقايسه ش (۶)
حكايت شب هجران - ا ض - بيان
 نوع. ش (۱۴)
حكايت شاه و گدا - ا ض - بيان
 نوع. رك: شاه و گدا
حكايت شميندن - مص. م. ش (۷)
 و رك: شاه و گدا
حكايت وفا گفتن - مص. م.
 (انجوى/۲۵۲/۱)
حكايت كردن - مص. م. ش (۴)
 و (۸) و (۹) و (۱۵)
حكايت گفتن - مص. م. ش (۱۰)
 و (۱۲)
حكايت لب شيرين - ا ض - بيان
 نوع و تلميح ش (۱۱)
حكايت و شكايه - تن و موازنه و
 جناس لاحق ش (۱۲) رك:
حكايتها - ج. حكايت.
 ۱- رك: رخصت خبث دادن
 ۲- لعل من و تو
 ۳- رك: صوت چنگ (خانلرى):
 بانگ چنگ (۲۷۸)
 ۴- رك: طوفان. ش (۹)
حكم - ع (بضم حا و سكون كاف)
 حكم كردن و حكمت (ترجمان)
- فرمان. منشور. حكومت. مشيت.
 قضا. مثال. مثال دادن. اجبار. احكام
 جمع. (و بمعنى تصديق در مقابل تصور
 در منطق)
 ۱- حكم مستورى و مستى همه در
 خاتمت است ۲۲۲
 ۲- كه بيش از پنج روزى نيست
 حكم مير نوروزى ۴۵۴
 ۳- كه حكم بر سر آزادگان روان
 دارى ۴۴۵
 ۴- چوگان حكم در كف و گويى
 نميزنى... ۴۸۲
 ۵- كه ناز برفلك و حكم برستاره
 كنم ۳۵۰
 ۶- ... بيش حكمش چه مجال
 سخن و چون و چر است
 رك: صبر
 ۷- عمارى دار ليلى را كه مهدي و
 ماه در حكم است ۱۱۵
حكم آسمان - ا ض - بيان نوع
 رك: جبر. ش (۱۹) و (۳۴)
حكم ازل - ا ض - بيان نوع. رك:
 جبر. ش (۲۸)
حكم ازلى - ا ض - بيان نوع.
 رك: جبر. ش (۲۹)
حكم بر ستاره كردن - مص. م.
 رك: حكم. ش (۵)
حكم بالا - (= حكم باسى) ا ض -
 بيان نوع و رك: عهد الست و رك:
 جبر. ش (۳۲)
حكم بودن - مص. م. رك: جبر.

ش (۵۱) و (۶۰) حکم پادشاه انگیز - اض - بیان نوع و اصطلاح شطرنج. ر ك: تمیبه

حکم خدایی - اض - وصفی و بیان نوع ر ك: جبر. ش (۳۳)

حکم روان بودن - مص. م. که بر دو دیده ما حکم او روان بودی ۴۴۲ و ۴۴۱

حکم روان داشتن - مص. م. ر ك: حکم. ش (۳)

حکم قضا گرداندن - مص. م. گر نیستت رضایی، حکم قضا بگردان ۳۸۴

حکم کردن - مص. م. ر ك: حکم. ش (۵)

حکم لله - ع فرمان خدایراست. «فالحکم لله العلی الکبیر» (غافر - ۴۰) گر تیغ بارد در کوی آن شاه گردن نهادیم، الحکم لله ۴۱۸

حکم مستوری و هستی - اض - نسبت ر ك: حکم. ش (۱)

حکم میر نوروزی - اض - اختصاص یا نسبت و تلمیح ر ك: حکم. ش (۲) و ر ك: میر نوروزی

حکم - ع (بکسر جا و فتح کاف)، جمع حکمت. (ر ك: حکمت) و ر ك: الطائف حکمی

حکم و لطف - تن و عطف. ر ك: لطف و حکم

حکمت - ع (بکسر حا و فتح میم) گفتار و کردار درست و دانش (ترجمان). عقل و دانائی. علم. فلسفه. علم باحوال موجودات بقدر توانائی. و خروج نفس بجانب کمال در علم و عمل. علم باسباب و علل تکمیل قوای انسان. علم بمعرفت واجب الوجود و علم به ضرورت و تطور جهان هستی و جهان عقلی و ارتباط آن دو باهم. علم با بدان و ادیان و بسیار چیزهای دیگر و بطور کلی حکمت بردو گونه است: حکمت نظری و حکمت عملی. حکمت نظری از موجوداتی بحث میکند که اراده انسان در وجود آنها دخالتی ندارد و آن بر سه قسم است: الهیات و ریاضیات. طبیعیات. و حکمت عملی از اعمام ازادی انسان بحث میکند و آن نیز بر سه بخش است: اخلاق. تدبیر منزل. سیاست مدن. و در اصطلاح اهل عرفان حکمت عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشند و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه است برسد.

قرآن کریم فرماید: «یوتی الحکمة من یشاء ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وما یدکر الا اولوالالباب» (بقره - ۲۶۸) و علی علیه السلام فرموده است: «الحکمة ضالة المؤمنین

ش (۵۱) و (۶۰) حکم پادشاه انگیز - اض - بیان نوع و اصطلاح شطرنج. ر ك: تمیبه

حکم خدایی - اض - وصفی و بیان نوع ر ك: جبر. ش (۳۳)

حکم روان بودن - مص. م. که بر دو دیده ما حکم او روان بودی ۴۴۲ و ۴۴۱

حکم روان داشتن - مص. م. ر ك: حکم. ش (۳)

حکم قضا گرداندن - مص. م. گر نیستت رضایی، حکم قضا بگردان ۳۸۴

حکم کردن - مص. م. ر ك: حکم. ش (۵)

حکم لله - ع فرمان خدایراست. «فالحکم لله العلی الکبیر» (غافر - ۴۰) گر تیغ بارد در کوی آن شاه گردن نهادیم، الحکم لله ۴۱۸

حکم مستوری و هستی - اض - نسبت ر ك: حکم. ش (۱)

حکم میر نوروزی - اض - اختصاص یا نسبت و تلمیح ر ك: حکم. ش (۲) و ر ك: میر نوروزی

حکم - ع (بکسر جا و فتح کاف)، جمع حکمت. (ر ك: حکمت) و ر ك: الطائف حکمی

حکم و لطف - تن و عطف. ر ك: لطف و حکم

شرع و حکمت. قادر حکمت. گنج حکمت. لطائف حکمی.

حکمت الهی - ا ض - بیان نوع . علم الهی و فلسفه اولی. و ماوراء - الطبیعه. ش (۳)

حکمت سلیمان - ا ض - نسبت و بیان نوع. عقل و دانایی و آگاهی سلیمان و نیز دانستن زبان موران و دیگر جانداران. ش (۴)

حکمت قادر - حکمت قادره ر ک: قادر حکمت

حکمت ومعا - تن. ش (۱) و ر ک: معا

حکیم - ع (بفتح حا و کسر کاف) صاحب حکمت. حکماء جمع. در تعریف حکیم از بعد فلسفه و اخلاق گفته شده «کسیست که بطریق استدلال اشیاء موجود را چنانچه هست بقدر طاقت بشری داشته باشد و عمل به مقتضای علم نموده باشد» (شرح گلشن راز لاهیجی). حکیم دلائل معنی در شعر خواجه آمده است.

۱- عیبم مکن برندی و بدنامی ای حکیم

کان بود سرنوشت زدیوان قسمتم ۳۱۳

۲- حالیا عشوة ناز تو ز بنیادم برد تا دگر باره حکیمانہ چه بنیاد کند ۱۹۰

خدا الحکمة ولومن اهل النفاق» و منظور آن حضرت از حکمت فلسفه است که اگر در دست نااهل باشد مومن را گمراه میکند یعنی در بحث حقایق دین با کافر یکه به فلسفه مجهز است نمیتوان فائق آمد. بنابراین حکمت را باید از ایشان آموخت و این نخستین دستور است در اسلام برای اخذ فلسفه از یونان و پیدا شدن علم کلام در اسلام.

۱- حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معا را ۳

۲- عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو

نفی حکمت مکن از بهر دل خامی چند ۱۸۲

که تلمیح و اشاره است به «یستلونک عن الخمر والمیسر، قل فیما اثم کثیر و منافع للناس و اثمها اکرم نفعها» (بقره ۲۱۸)

۳- ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی ۴۸۸

۴- در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید

بر عقل و دانش او خندند. مرغ و ماهی ۴۸۸

و ر ک: چشمه حکمت. سر حکمت.

و بمعنی پزشك یا طیب. به
قرینه «درد» و «مداوا» و «بهبوده»
۳- مطرب از درد محبت عملی
می برداخت

که حکیمان جهان را مژه خون بالا
بود ۲۰۳

۴- فکر بهبود خود ای دل ز دری
دیگر کن

درد عالم نشود به، بمداوی حکیم
۳۶۷

۵- ر ك: فکر حکیم (و ر ك: طیب.
طیب راه نشین. طیبیان)

و بمعنی خداوند و خالق جهان
۶- گفتم: این جام جهان بین بتو
کی داد حکیم؟

گفت: آنروز، که این گنبد مینا
میکرد ۱۴۲

و بمعنی منجم احکامی بقرینه
«نسبت» از منسوبات و ملولولات
کواکب در نجوم احکامی. و «غیر»
که غیر خداوند یعنی کواکب و آثار
کواکب و آثار علوی هستند.

۷- گر رنج میرسد و راحت، ای
حکیم

نسبت مکن بغیر، که اینها خدا
کند ۱۸۶

(و ر ك: پند حکیم)

حکیمان - جمع فارسی حکیم. ر ك:
پند حکیمان

حکیمان جهان - ا ض - نسبت و

بیان ظرف ر ك: حکیم. ش (۳)
حکیمانه - (حکیم + آنه اتصاف یا
نسبت) مانند حکیم، بروش حکیم.
ر ك: حکیم. ش (۲)

حل - ع (بفتح حا و تشدید لام)
گشودن. باز کردن گره یا مسئله ای.

توضیح و بیان. مقابل عقد
حل کردن مشکل - مص. م. ر ك:

ساغر مینایی

حل مسائل - حل کردن مسائل.
(مص. م.) ر ك: مسائل. ش (۲)

حل معما - حل کردن معما (مص.)
حلاج - ع. ا. ع (بفتح حا و لام

مشدد) ابوالمغیث حسین بن منصور
حلاج بیضاوی از مشاهیر عرفاء

صوفیه که در سال ۳۰۹ در ذی القعدة
در خلافت مقتدر عباسی بجرم

تصوف و دعوی الوهیت و تبهت
دهری بودن و شعبده، بسعی حامد بن

عباس وزیر المقتدر بالله و فتوای
قاضی ابوعمر حنفی بدار آویخته

شد. از نظر حافظ و دیگر اهل
سلوك حلاج اسرار طریقت را

فاش میکرده و «راز اتحاد عاشق و
معشوق و عشق را با گفتن:

انا الحق برملا میساخته و این خلاف
راه و تعهد او بوده است.

۱- گفت: آن یار کز و کشت سردار
بلند

- جرم‌ش این بود که اسرار هویدا
میکرد ۱۴۲
(یعنی پیرمغان گفت:)
- ۲- چو منصور از مراد آنان که
بردارند، بردارند
بدین درگاه حافظ را چو میخوانند،
میرانند ۱۹۴
- ۳- حلاج بر سردار این نکته خوش
سراید:
از شافعی نپرسند امثال این مسائل
۳۰۷
- حلال** - ع (بفتح حا) حل. طیب.
طیبه. (ترجمان القرآن) روا، جایز.
موافق شرع، ضد حرام و آنچه
شرعاً روا نباشد.
- ۱- ترسم که صرفه‌ای نبرد روز
بازخواست است
- ۲- در حلال شیخ زآب حرام ما ۱۱
در مذهب ما باده حلال است،
ولیکن
بی‌دوی تو، ای سروگلندام، حرامست
۴۶
- حلال بودن** - مص. م. ش (۳) و
ر ک: خون پیاله
- حلال تر بودن** - مص. م. ر ک:
نازنین پسر
- حلال کردن** - مص. م. احلال:
تحلیل. تخله (ترجمان القرآن)
ر ک: شیر مادر
- حلال و حرام** - تن و تضاد. ش (۱):
- و (۳) و ر ک: حرام و حلال
حلاوت - ع (بفتح حا و واو)
شیرینی.
- ۱- ر ک: کمال حلاوت
۲- حلاوتی که ترا در چه زنخدان
است... ر ک: چاه زنخدان و
ر ک: حلوا
- حلاوتی** - با یاء وحدت. ش (۲)
حلبی - ص (بفتح حا و لام و کسر
با) منسوب به حلب. «ساغر حلبی»
و ساغر شیشه‌ای و جام شیشه‌ای
یا بلور را از شهر حلب در شام
صادر می‌کردند
- دوای درد خود اکنون از آن مفرح
جوی
که در صراحی چینی و ساغر حلبی
است
- (حافظ خانلری غزل ۶۵ سطر ۷)
حلت - ع (بفتح حا و لام مشدد)
فعل ماضی مفرد غائب مؤنث: وارد
شد. رسید
- ۱- بشری اذالسلامة حلت بنی
سلم... ر ک: بشری
- ۲- ... من جرب‌المجرب حلت به
الندامة ۴۲۶
- ۳- سلیمی منذحلت بالعراق...
ر ک: الاقی
- ۴- یا ملجأ البرایا، یا واهب العطا یا
عطفاً علی مقل حلت به الدواهی
(حافظ پژمان. غزل ۴۸۰)

- حلقه** - ع (بفتح حا) دایره. چنبر. حلق و حلقات جمع. جماعت. انجمن. (اساس البلاغه زمخشری) و هرچیز گردد. محفل. «و کنت فی حلقه قوم» (زمخشری) و هرچیز دایره گون و حلقه درویشان.
- ۱- تا بگیسوی تو دست ناسزایان کم رسد
هر دلی از حلقه در ذکر یارب یاربست
۳۱
- ۲- من دیوانه چو زلف تو رها می کردم
هیچ لایقترم از حلقه زنجیر نبود
۲۰۹
- ۳- هر آنکسی که درین حلقه نیست
زنده بعشق
برو نمرده بفتوای من نماز کنی
۲۴۴
- ۴- با من راه نشین خیز و سوی می کنه آی
تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جا هم
۳۶۱
- ۵- شد حلقه قامت من تا بعد ازین رقیبت
زین در دگر نراند ما را بهیچ بابی
۴۳۲
- حلقه اقبال ناممکن** - ا ض - استعاری و تتابع. ر ک: اقبال ناممکن
- حلقه اوراد** - ا ض - استعاری. محفل اوراد. مجلس ذکر و ورد.
- ر ک: اوراد
- حلقه برادر زدن** - مص. م. دق الباب (ع). حلقه در را زدن. در زدن.
- چه حلقه ها که زدن برادر تو از سر سوز
- ببوی روز وصال تو در شبان درواز (شرح سودی. ترجمه/۱۵۷۵)
- حلقه بگوش** - ص. م. مطیع. منقاد. بنده. غلام. چون در گوش بندگان حلقه طلا یا سیم می کردند.
- حلقه بگوش بودن یا شدن** - غلام ورهی و بنده و زرخرید بودن و مرید و مطیع شدن ش (۱) ر ک: چارده ساله. چارده ش (۱) و چابک ش (۱) و:
- ۱- تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق
۳۱۷
- ۲- تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود
کو عشوه ز ابروی همچون هلال تو
۴۰۸
- حلقه بگوشان** - ج حلقه بگوش ش (۳)
- حلقه بندگی زلف** - ا ض - بیان نوع و تتابع و تشبیه زلف به حلقه بگوشی تو مشهور جهان شد حافظ
- حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد
۱۰۵
- حلقه پیرمغان** - ا ض - استعاری.

- غلامی و نوکری و اطاعت پیرمغان
حلقه پیرمغان از ازلم در گوش
است...
ر ك: ازل. ش (۶) و ر ك:
پیرمغان. ش
حلقه توبه زدن - استعاره تبعیه.
حلقه در توبه زدن. توبه کردن
حلقه توبه گر امروز چو زهاد زلم
خازن می‌کند فردا نکند در بازم
۳۳۵
حلقه جنون - اض - استعاره .
(انجوی ۵۵ / بجای مجلس جنون
درق)
حلقه جیم - اض - تشبیهی
دایره حرف جیم
در خم زلف تو آن خال سیه دانی
چیست؟
نقطه دوده که در حلقه جیم افتادست
۳۶
حلقه چمن - اض - تشبیهی
یا استعاره. محفلی که در چمن بر پا
میشود
زهدگران که شاهد وساقی نمی‌خرند
در حلقه چمن بنسیم بهار بخش
۲۷۵
حلقه درخم گیسو نهادن - شدن و
کردن. ر ك: خم گیسو
حلقه درگوش بودن - مص. م.
استعاره تبعیه. مطیع و مرید و
بنده و برده بودن. ر ك: حلقه
- پیرمغان. و حلقه بگوش. ش (۱) و
(۲) و (۳) و حلقه بندگی. و ر ك:
هندوی زلف
حلقه درگوش کردن - مص. م. و
استعاره تبعیه. مطیع شدن. فرمان
بردن. ر ك: هندوی زلف
حلقه ذکر - اضافه استعاره. محفل
ذکر.
مقیم حلقه ذکر است دل، بدان
امید
که حلقه ز سر زلف یار بگشاید
۲۲۰
حلقه زدن - مص. م. ر ك: حلقه توبه
حلقه زلف - اض - بیان نوع و
تشبیهی.
۱- دلم ز حلقه زلفش بجان خرید
آشوب... ر ك: آشوب. ش (۲)
۲- جان علوی هوس چاه زنخدا
تو داشت
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم
زد
۱۵۲
۳- حلقه زلفش تماشاخانه باد
صباست
جان صد صاحب‌دل آنجا بسته یک
مو ببین
۴۰۲
۴- ر ك: حلقه ذکر
۵- ببوی حلقه زلف تو گشت
دیوانه
۴۲۷
حلقه زنجیر - اض - بیان نوع

- ر ك: حلقه - ش (۲)
- حلقه زنار** - اض - بیان نوع وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطواز سیر
- ذکر تسبیح ملك در حلقه زنار داشت ۷۷
- حلقه شدن قامت** - استعاره تبعیه. پیرشدن و خمیدن پشت. ر ك: حلقه. ش (۵)
- حلقه عشاق** - اض - استعاری. محفل عشاق. ر ك: ذکر حلقه عشاق
- حلقه کردن** - مص. م. ر ك: در بند کردن
- حلقه گیسو** - اض - بیان نوع و تشبیه
- ۱- گوش من و حلقه گیسوی یار روی من و خاك در می فروش ۲۸۴
- ۲- ر ك: حلقه های گیسو
- حلقه گشودن** - مص. م. ر ك: حلقه ذکر
- حلقه گل و مل** - اض - استعاری. محفل گل و مل (شراب) و کنایه از بهار
- در حلقه گل و مل خوش خوانند دوش بلبل ۵
- حلقه ما** - اض - اختصاص. ر ك: دل شب. قصه گیسو. ر ك: حلقه و زنجیر - تن
- ۱- ر ك: حلقه زنجیر
- ۲- که می کشند درین حلقه باد در زنجیر (خانلری ۲۵۱)
- حلقه وصل** - اض - تشبیهی هردل که ز عشق تست خالی از حلقه وصل تو برون باد ۱۰۷
- حلقه های گیسو** - اض - اختصاص و تتابع ر ك: خم گیسو
- حلم** - ع (بکسر حا و سکون لام) بردباری. شکبائی. صبر. احلام و حلوم جمع و در اصطلاح کظم غیظ و فروخوردن خشم است در مقابل آزار خلق در صورتیکه توان انتقام داشته باشد.
- ۱- ر ك: لنگر حلم. لنگر. ش (۱)
- ۲- ر ك: نکته حلم.
- حلوا** - ع (بفتح حا و سکون لام) شیرینی خوراکی که با آرد و روغن و شکر درست کنند (فرهنگ عمید) حلای جمع.
- هر که آن تلخم دهد، حلوا بهها جانس دهم
- ور بود پوشیده و پنهان بدوزخ در روید ۳۶۷ ص
- حلوا بهها** - اض - مقلوب از بهای حلوا. ر ك: حلوا
- حما** - ع (بکسر حاء) در اصل «حمی» بمعنی چراگاه و قرقگاه مخصوص و اتساعا بمعنی محل

- سکونت معشوق و «رندالحمی»
یعنی درخت عود یا مورد و اقامتگاه
معشوق و بفتح حاء فعل ماضی
مفرد مغایب مذکر یعنی حمایت کرد
در «حماك الله» یعنی حمایت کرد
خدای ترا و چون در مورد دعا است
یعنی حمایت کند خدای تو را.
۱- یا بریدالحمی، حماك الله
۳۰۲
- ۲- ربیع العمر فی مرعی حماکم
حماك الله یا عهد التلاقی ۴۶۰
- ۳- ائت روائح رندالحمی و زاد
غرامی ۴۶۹
- ۴- رایت من هضیات الحمی قباب
حامی ۴۶۹
می بینم از پشته و کوههای قرقگاه
معشوق تپه های خیمه ها را
- حمائل** - ع (بفتح حا). ر ك: حمائل
حماك الله - ع ر ك: حما. ش (۱)
و (۲) جمله دعایی. و ر ك: حما
حماکم - ع. قرقگاه شما. ر ك:
حما. ش (۲)
- حمال** - ع (بفتح حا و تشدید میم)
بازیر. حمل کنند. صفت شغلی
است در فارسی (مونث آن حمالة.
در «حمالة الحطب» صفت زن ابی
لرب عموی پیامبر (ص) بنام ام جمیله
خواهر ابوسفیان، در سوره تبت
آیه ۴)
بیدار شو، ای خواجه که خوش
- خوش بکشد
حمال زمانه رخت ازخانه عمر
۳۸۰
- حمال زمانه** - اض - تشبیهی
حمالة الزمن (ع) ر ك: حمال
حمام - ع (بفتح حا) کبوتر. حمامه.
حمامم و حمامات جمع.
فلا تغرد عن روضها اینین حامی
ر ك: اذا
- حمایت** - ع (بکسر حا و فتح یا)
بشتیبانی، دفاع از کسی یا چیزی
۱- ... شرع از تو در حمایت و دین
از تو در امان قیز
۲- علم از تو در حمایت و عقل از تو
باشکوه...
ر ك: چشم فضل
- ۳- بجز حمایت زلفش، مرا پناهی
نیست ۷۶
- ۴- جاننا روا نباشد، خونریز را
حمایت ۹۴
- ۵- ... یادآور، ای صبا، که نکردی
حمایتی ۴۳۷
- حمایت زلف** - اض - بیان مصدر.
ش (۳)
- حمایت کردن** - مص. م. ش (۵)
- حمایل** - ع (بفتح حا و کسر یا)
جمع حماله و حمیله. کمر شمشیر.
بند شمشیر. آنچه بگردن یا شانیه
آویزند. حمائل. کمر ترکش. دوال
شمشیر

برداشتن و بار نهادن (و بار شکم)
 (ترجمان) و «حمل کردن» مجازاً
 بمعنی مقایسه کردن، تعبیر کردن
 بطرب حمل مکن سرخی رویم که
 چو جام ۳۲۴
حمل کردن - مص. م. ر ك: حمل
حمله - ع (بفتح حا و سکون میم)
 یورش. هجوم. تك.
 ۱- آن شاه تندحمله که خورشید
 شیرگیر ۲۱۴
 ۲- شبل الاسد بصیددلم حمله کرد
 و من ۳۲۹
 ۳- بتیر چرخ برد حمله، چون کمان
 گیرد ققطه
 ۴- که حمله برمن درویش يكقبا
 آورد ۱۴۵
حمله آوردن - مص. م. ش (۴)
حماه بردن - مص. م. (= حمله
 آوردن) ش (۳)
حمله کردن - مص. م. (= حمله
 آوردن) سطوت (ترجمان القرآن)
 ش (۲)
حمی - ع (بکسر حا) قرقگاه، محل
 سکونت معشوق و بفتح حا فعل
 ماضی مفرد مقایب مذکر. حمایت
 شد یا حمایت میشود (در مورد
 دعا) ر ك: حما.
حمیده - ع (بفتح حا و کسر میم).
 مؤنث حمید. پسندیده. ستوده.
 ستایش شده. نیکو. محمود. در

۱- یارب، بینم آنرا در گردنت
 حمایل ۳۰۷
 ۲- جوزا سحر نهاد حمائل برابرم
 ۳۲۹
حمایل برابر گذاشتن - مص. م.
 استعاره تبعیه. تسلیم شدن. اظهار
 اطاعت. اظهار وفاداری. ر ك:
 حمایل (۲)
حمله - ع (بفتح حا و سکون میم)
 ستودن و ستایش (ترجمان).
 سپاس. در «لله حمد» و «الحمد لله»
 ۱- ... لذحمد، معترف غایة النعم
 ۳۱۲
 ۲- ... کسارم بکامست، الحمد لله
 ۴۱۷
حمراء - ع (بفتح حا و سکون میم)
 مؤنث احمر. زن سرخ روی و نیز
 گرما (عمید)
 بمعنی سال سخت و قحط و شدت
 در شعر خواجه صفت گل است در
 «گل حمراء» گل سرخ، یا گل سوری
 (رز)
 شگفته شد گل حمراء و گشت بلبل
 مست ۲۵
 ولی آوردن صفت مؤنث حمراء
 برای گل وجهی ندارد و باید گل
 خمیری باشد. گل برنگ خمر.
 (یادداشتهای دکتر غنی) ر ك: گل
 خمیری یا گل خمیری
حمل - ع (بفتح حا و سکون میم)

- حمیده خصال:
- زهی حمیده خصالی که گاه فکر صواب... ر ك: فكر.. ش (۳)
- حمیده خصال - ص. م. ر ك: حمیده
- حواء - ع. (بفتح حا و واو مشدد) (= حواء الحیه) زن مارافساری.
- مادر نخستین. ر ك: آدم و حوا
- حوادث - ع (بفتح حا و كسر دال) جمع حادثه
- ۱- ر ك: تندباد حوادث
- ۲- ر ك: خیل حوادث
- حوالت (= حواله) ع (بفتح حا و لام) برات پول یا جنسی که بموجب نوشته‌ای تأدیه یا پرداخت آن به دیگری واگذار شود. رجوع دادن بدیگری
- ۱- سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ۷۶
- ۲- حالیا ، دیرمغانست حواله تکامم ۳۶۱
- ۳- حوالتش بلب یار دلنواز کنید ۲۴۶
- ۴- حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم ۳۵۰
- ۵- زهی زن که صوفی بحالت رود بمستی و وصلش حواله رود ۳۶۰
- ۶- قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست
- قومی دگر حواله بتقدیر میکنند
- ۲۰۰
- ۷- دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود ۲۱۴
- تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود
- ۸- ... خیال باشد کاین کار بی حواله برآید ۲۳۴
- ۹- چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند
- بنوش و منتظر رحمت خدا می باش ۲۷۴
- ۱۰- بگفتمش بلبم بوسه حواله کن ۲۱۵
- ۱۱- حوالتم به خرابات کرد روز نخست (خانلری ۲۴)
- ۱۲- علاج ضعف دل ما به لب حواله کن ۳۴
- ۱۳- قسمت حوالتم به خرابات می کند ۳۲۱
- حوالتگاه - ا. م. ر ك: حواله گاه
- حواله بودن - مص. م. ش (۷)
- حواله رفتن - مص. م. (و حواله کردن) ش (۵)
- حواله کردن - مص. م. (و حواله کردن) ش (۳) و (۶) و (۹) و (۱۱) و (۱۲) و (۱۳)
- حواله گاه - ا. مکان. مکان پرداخت حواله. (و حواله گاه) محل رجوع برای رفع نیازمندی‌ها ش (۱) و (۲)
- حور - ع (بضم حا) جمع حوزاء

حور بهشت - اضنه - نسبت یا اختصاص. زنان زیبای بهشتی و بمعنی مفرد نیز بکار رفته است
۱- بیا ساقی آن می که حور بهشت
عبیر ملایک در آن می سرشت

۳۵۸

۲- بیا، بیا، که تو حور بهشت را
رضوان

۸۴۷

۳- ز عطر خور بهشت آن نفس
برآید بوی

۱۸۸

حور پریوش - اضنه - وصفی زک:
پریوش (۲)

وین همه منصب از آن حور پریوش
دارم

۳۲۶

حور سرشت - ص. م. ر ک: یار
حور سرشت

حورالعین - ع. به کسر عین (ر ک:
حور) ترکیب قرآنی در «ولحم طیر
مما یشتمون و حورعین» (الواقعه
آیه ۲۱ و ۲۲)

شب رحلت هم از بستر روم در
قصر حورالعین

۳۵۴

حوران - جمع فارسی حور در معنی
مفرد خود «حوراء» یا «احور».

شهری است پرکرشمه و حوران
زشش جهت... ر ک: چیز. ش (۲)
حوری و بهشت - تن ر ک: حور (۸)

حور و پری - تن.

۱- سزای حور بده، رونق پری
بشکن

۳۹۹

و آخور. زنان سیاه چشم و زیبا. و
مجازاً بمعنی معشوق. «حور آنکه
سیاهی چشم وی نیک سیاه باشد
و سفیدی نیک سفید»، (ترجمان)
در قرآن کریم. حور و حورعین در
همین معنی آمده است.

۱- کذالك و زوجنا هم بحورعین
سوره الدخان. آیه ۴۴

۲- متکئین علی سرور مصفوفة و
زوجنا هم بحورعین سوره الطور
آیه ۵۲

۳- حور مقصورات فی الخيام
سوره الرحمن. آیه ۵۵

۴- و حورعین کما مثال اللؤلؤ عالمکنون
سوره الواقعة. آیه ۵۶

و ر ک: حورالعین

و ر ک: دلجویی حور. صحبت حور.
گیسوی حور. قصر حور. سزای
حور دادن. جمال حور. جیب حور
و:

۱- غلمان ز روضه، حور ز جنت
بنرکشم

۳۷۵

۲- فردا شراب کوثر و حور از برای
ماست

و امروز نیز ساقی مهروی و جام
می

۴۲۹

۲- آمرزش نقه است کسی را که
در اینجا

یاری است چو حوری و سنایی
چو بهشتی

۴۳۶

- ۴۳۶ چو بهشتی
حوری سرشت - ص. م. حور
سرشت. صفت. معشوق
چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری
سرشت ۷۷
(و ر ك: جنات تجری))
- حوصله - ع (بفتح حا و صاد و لام)
چینه‌دان مرغ. ژاغر مجازاً بمعنی
شکیبائی و گنجایی و بردباری. در
شعر خواجه بهر دو معنی که ایهام
است بکار برده شده.
- ۱- مرغ کم حوصله را گو غم خود
خور که برو
رحم آنکس که نهه دام چه خواهد
بودن ۲۹۱
- ۲- سایه طائر کم حوصله کازی
نکنند ۳۷۷
- حوصله بحر - اض - استعاری .
ظرفیت و گنجایی، وسعت دریا و
عمق آن
- خیال حوصله بحر می‌پزد، هیسات
۲۹۰
- حوض - ع (بفتح حا و سکون واو)
تالاب، آبگیر. حیاض جمع. و در
اصطلاح مردم خراسان و زبان‌داری
«دریاچه»
در بیت زیر مراد «حوض کوثر»
است.
سایه طوایی و دلجویی حور و لب
حوض ۳۰۷
- ۲- وگر حور و پری را کس نکوید
با چنین حسنی ۴۱۲
- ۳- گرفته ساغر عشرت فرشته
رحمت
ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب‌زده
۴۲۱
- ۴- وز حیا حور و پری را در حجاب
انداختی ۴۳۳
- ۵- شیوه حور و پری گر چه لطیفست،
ولی
حور و پری و فرشته - تن و تلازم.
۱۲۵
- و ر ك: حور و پری. ش (۳)
حوروش - ص. م. مانند حور
هر حوروش که برمه خورشید حسن
می‌فروخت
(خانلری ۸۶)
- ق: هر سرو قد
حور و غلمان - تن. ر ك: حور.
ش (۱)
- حور سرشت - ص. م. دارای
سرشت حور
... من و شراب فرح بخش و یار
حور سرشت ۷۹
- حور و قصور - تن و عطف ر ك:
قصور
حوری - با یاء و حلت. ر ك: حور
ش (۳)
- حوری - منسوب به حور
یاری است چو حوری و سرایی

- حوض کوثر - اضء - بیان نوع.
 ۱- ر ك: حوض.
 ۲- راهم مزن بوصف زلال خضر كه
 من
 از جام شاه جرعه كش حوض كوثرم
 ۳۲۹
 ۳- كه از پای خمت روزی بحوض
 كوثر اندازیم
 ۳۷۴
 در اختلاف نسخ: يكسر بجای روزی
 حی- ع (بفتح حاء و تشدید یاء)
 زنده، نقیص میت. جمع احیاء
 فلا تمت ومن الماء كل شیء حی
 (خانلری ۴۲۲)
 حیا- ع (بفتح حا) آزرم شرم.
 پرهیز و در اصطلاح از جمله احوال
 مقربانست
 ۱- ... مسکین خبرش از سر و در
 دیده حیا نیست
 ۶۹
 ۲- ... وز حیا حور ویری را در
 حجاب انداختی
 ۴۳۳
 ۳- حیای لب شیرین. ر ك: لب
 شیرین.
 ۴- هیچش ز خدا شرم وز روی تو
 حیا نیست (خانلری ۷۰)
 حیات - ع (حیاء) و «حیوة» زندگی
 زنده بودن. نقیص ممات و در
 اصطلاح متجلی شدن بنور اقدس
 الهی در ظل انوار ساطعه او که
 سبب ترك علائق دنیوی است و
 ترك امیال شهوانی. ونیز سزبان
 و جلوه عشق که منجر به حیات
 ابدی میگردد.
 و ر ك: نسیم حیات. آب حیات.
 ۱- سخن اینست که ما بی تو
 نخواهیم حیات
 ۳۸۵
 ۲- سرم خوش است و بیانگ
 بلند میگویم
 که من نسیم حیات از پیاله می جویم
 ۷۷۹
 ۳- بکجا برم شکایت، بکه گویم
 این حکایت
 که لبث حیات ما بود و نداشتی
 دوامی؟
 ۴۶۸
 ۴- بگفتمی که بها چیست خاک
 پایش را
 اگر حیات گرانمایه جاودان بودی؟
 ۴۴۲
 ۵- بضرب سیفك قتلای حیاتنا
 ابد... ر ك: ابد. ش (۳)
 ۶- دل را که مرده بود، حیاتی
 بجان رسید... ر ك: دل. ش (۱۵)
 ۷- تو خود حیات دگر بودی ای
 زمان وصال (خانلری ۳۳)
 حیات بودن- مص. م. ش (۳)
 حیات جستن- مص. م. ش (۲)
 حیات خواستن- مص. م. ش (۱)
 حیات دگر بودن- مص. م. ش (۱)
 (۷)
 حیات گرانمایه - اضء - وصفی.
 ش (۴)
 حیاتنا- ع. زندگی ما. ش (۵)

- حیانی- با یاء نکره ش (۶)
- حیث- ع (بفتح حا و سکون یا و ضم نا) ظرف مکان و مبنی بر ضم جهت. جا. مکان. جهت.
- ومن یتق الله یجعل له ویرزقه من حیث لایحتسب ۳۶۱
- تمامی بیت تضمین از سوره طلاق از دو آیه: «... ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لایحتسب...» یعنی هر کس خدا ترس و پرهیز کار شود خداوند راه بیرون شدن از گناهان و بلاها را بر او می‌کشد و از جائیکه گمان نمی‌برد با و روزی عطا میکند.
- حیران- ع (بفتح حا و سکون یا) سرگردان. متعجب. خیره.
- ر ک: دودیده حیران. بیدل حیران و:
- ۱- در نظربازی ما، بی‌خبران حیرانند ۱۹۳
- ۲- بنمای رخ که خلقی واله شوند و حیران ۲۳۳
- ۳- ترا که گفت که در روی خوب حیران باش ۲۷۴
- ۴- حیران و خجل نرگس مخمور از تو ۳۸۳
- ۵- ... حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست ۷۲
- ۶- که درین آینه صاحب نظران حیرانند ۱۹۳
- حیران بودن- مص. م. (= حیران شدن) ش (۱) و (۲) و (۳) و (۴) و (۵) و (۶)
- حیران شدن- مص. م. (= حیران بودن) ش (۱) و (۲) و (۳) و (۴) و (۵) و (۶)
- حیرت- ع (بفتح حا و سکون یا و فتح را) سرگردانی. آشفتگی. شگفتی و در اصطلاح از مقامات است. باین ترتیب، نخست زهول (غفلت) دوم حیرت، سوم سکر (مستی) چهارم صحو (هشیاری) بترتیب طبیعی. و از حالات چهار گانه‌اند. و آنرا جزو «مقام» هم آورده‌اند.
- ۱- دریک غزل هفت بیتی «حیرت» جزو اول ردیف آمده است. با مطلع:
- ۱- عشق تو نهال حیرت آمد وصل تو کمال حیرت آمد ۱۷۲
- ۲- با چنین حیرتم از دست بشد صرفه کار
- در غم افزودم. آنچه از دل و جان کاسته‌ام ۳۱۱
- ۳- چو هر خبر که شنیدم دری بحیرت داشت
- ازین سپس من و هستی و وضع بی‌خبری
- (شرح سودی. ترجمه/ ۲۴۲۰ ج ۴)
- ۴- از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیافزود ۹۴

- ۵- سر ز حیرت بدر می‌کده‌ها
برآردم ۲۰۹
- ۶- در حیرتم که باده فروش از
کجا شنید ۲۴۳
- و ر ک: تنگنای حیرت. مقام حیرت
حیف-ع (بفتح حا و سکون یا)
ظلم. جور. ستم. در شعر خواجه
به معنی افسوس و دروغ آمده
- ۱- حیفست طایری چو تو در
خاکدان غم ۹۰
- ۲- حیف اوقات که یکسر ببطالت
برود ۲۲۲
- ۳- حیفست بلبلی چو من اکنون
درین قفس ۳۴۳
- ۴- حیفست ز خوبی که شود
عاشق زشتی ۴۳۶
- ۵- همایی چون تو عالی قدر حرص
استخوان حیف است
(خانلری ۴۳۱)
- (ق: تاکی. خ: سهلست به جای
حیف است)
- ۶- ... حیف باشد چو تو مرغی
که اسیر قفسی ۴۵۵
- ۷- حیف باشد که زکار همه غافل
باشی ۴۵۶
- ۸- که حیف باشد از غیر او
تمنایی ۴۹۱
- ۹- وزین معامله غافل مشو که
حیف خوری ۴۵۲
- ۱۰- حیف باشد دل دانا که
مشوش باشد ۱۵۹
- ۱۱- حیف آید که خرامی بتماشای
چمن (خانلری ۴۷۵)
- حیف-آمنن- مص. م. ش (۱)
- حیف بودن- مص. م. ش (۱) و
و (۲) و (۳) و (۴) و (۵) و
(۶) و (۷) و (۸) و (۱۰) و (۱۱)
ریف خوردن- افسوس خوردن،
پشیمان شدن ش (۹)
- حیل-ع (بکسر حا و فتح یا) جمع
حیله (نیرنگ) در معنی مفرد نیز
بکار میرود
- ۱- ر ک: اسم اعظم. ش (۱)
- ۲- ر ک: انبانه بهانه. انبانه .
ش (۱)
- حیله-ع (بکسر حا و فتح لام)
(= حیلت) چاره‌گری. نیرنگ .
فریب. مکر. حیل جمع
- ۱- هزارحیله برانگیخت حافظ از
سر فکر ۱۶۸
- ۲- با هواداران رهرو، حیله هندو
ببین ۴۰۲
- (خانلری: حیلت ۳۹۴)
- ۳- کوه اندوه فراقت به چه حیلت
بکشد
- (خانلری ۶۹) ق: به چه حالت
- حیله برانگیختن- مص. م. ش (۱)
- حیله هندو- اض - بیان نوع ش (۲)
- حین-ع (بکسر حا) وقت. مدت.
هنگام. روزگار. احیان جمع
فحبک راحتی فی کل حین
۴۶۳

۳- پاردمش دراز باد، آن حیوان
خوش علف ۲۹۶
۴- ر ك: آب حیوان.
۵- ر ك: چشمه حیوان
حیوان- ع (بفتح حا و سکون یا)
(= حیوان) حیات، زندگی، ر ك:
آب حیوان، چشمه حیوان.
حیوانات- ع (بفتح حا و یا) جمع
حیوان، ش (۱)
حیوانی- با یاء وحدت، ش (۲)

۴۶۳

حیوان- ع (بفتح حا و یا) موجود
زنده، جاندار، حیوانات جمع در
فارسی بسکون یا تلفظ میشود.
در شعر خواجه بضرورت بقرار
اصل یعنی با فتح یا آمده است.
در سه مورد:
۱- نه بتنها حیوانات و نباتات و
جماد ۱۰۸
۲- حیوانی که ننوشد می وانسان
نشود ۲۲۷

۶۰۰ = خ

ملك آن تست وخاتم، فرمای هر
 ۴۸۹ چه خواهی
خاتم جم - (= خاتم سلیمانی)
 خاتم جم را بشارت ده به حسن
 ۳۹۰ خاتمت
خاتم جمشید - اض - اختصاص
 خاتم جم
 آخر ای خاتم جمشید همایون آثار
 گرفتند عکس تو بر نقش نگینم،
 ۲۲۸ چه شود؟
خاتم سلیمانی - اض - وصفی
 ۱- با دعای شبخیزان، ای شکر
 دهان مستیز
 در پناه يك اسم است خاتم سلیمانی
 ۴۷۳ ر ك: سلیمان
خاتم فیروزه بواسحاقی - اض -
 وصفی و تتابع اضافات
 راستی خاتم فیروزه بواسحاقی
 خوش درخشید، ولی دولت
 ۲۰۷ مستعجل بود
 (ر ك: ابواسحق)

«خ» (حاء) حرف نهم از الفبای
 فارسی و حرف هفتم از الفبای
 ابجدی عربی. از حروف قافیه، قید
 بعد از ردف در يك غزل
 هشت بیتی با مطلع:
 دوش می آمد و رخساره برافروخته
 بود
 تا کجا باز دل غمزده سوخته بود
 ۲۱۱
 و نیز حرف قید در «تخت» و
 «درخت» در بیت مثنوی:
 باقبال دارای دیهیم و تخت
 بپین میوه خسروانی درخت
 ۳۵۹/ص
خا - صفت فاعلی مرخم (= خاینده)
 از مصدر خائیدن در «شکرخا»
 ر ك: عشوه شکر خا. كلك شکر
 خا. و ر ك: شکرخا.
خاتم - ع (بفتح تا) زینت (ع)
 نگین انگشتری. انگشتری (خوب).
 نيك) مهر فرمان

ماتم نعل - اضه - بیان جنس و کنایه از نعل است.

۱- که نقش خانم نعلش جهان زیر نگین دارد ۱۲۱

۲- سزد کز خاتم نعلش ز نم لاف سلیمانی ۳۲۷

خاتمت - (خاتمه) ع (بکسر تا و فتح میم). پایان و عاقبت چیزی. خواتم جمع.

۱- رک: خاتم جم.

۲- حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است ۲۲۲

خاتم و خاتمت - تن و جناس زائد و مذیل رک: خاتم جم

خاتم و نگین - تن و ترادف. رک: خاتم جمشید

خاتم و مهر - تن و ترادف. رک: مهر خاتم نعل خاتمی - با یاء وحدت.

۱- ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد ۱۱۹

۲- بخاتمی نتوان زد دم سلیمانی رک: سلیمان

خاتون - (= خاتون) ا. ص. معرب «خاتو» یا «کادین» ترکی جغتایی بمعنی بانوی عالی نسب. سیده (ع) خواتین جمع. خاتونان جمع فارسی زلف خاتون شاعر شریفه پرچم تست... رک: پرچم

خاتون ظفر - اضه - تشبیهی.

خانون پیروزی و فتح. رک: خانون

خار - ا. شوک (ع) تیغ. و تیزی برگ - برخی بوته‌ها و تیغی که بر بدنه برخی شاخه‌هاست

رک: شوکت خار. گل و خار. بلای خار. باد غیرت. گلشن و خار. و رک: مبتلا کردن و:

۱- و ز نه در ره ما خار ملامت زاهد ۳۷۳

۲- گر ز خار و خار سازد بسترو بالین غریب ۱۴

۳- کس بی بلای خار نچیدست ازو گلی ۴۶۵

۴- عجب از لطف تو ای گل که نشستی با خار ۴۸۴

۵- برجفای خار هجران صبر بلبل بایدش ۲۷۶

خارم - جمله: خار هستیم. یا فعل مرکب و اول شخص مفرد. رک: چمن آرا و رک: گل و خار

خار مگیلان - رک: مگیلان

خاری - با یاء وحدت. رک: گل و خار. و رک: گلشن و خار

خار ملامت - اضه - تشبیهی.

ش (۱)

خار و پریشان دلی - تن رک: باد غیرت

خار و خار - جناس زاید یا مذیل ش (۲)

خار و گل - تن و تضاد رک: گل و خار و تازه گل

ماتم نعل - اضه - بیان جنس و کنایه از نعل است.

۱- که نقش خانم نعلش جهان زیر نگین دارد ۱۲۱

۲- سزد کز خاتم نعلش ز نم لاف سلیمانی ۳۲۷

خاتمت - (خاتمه) ع (بکسر تا و فتح میم). پایان و عاقبت چیزی. خواتم جمع.

۱- رک: خاتم جم.

۲- حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است ۲۲۲

خاتم و خاتمت - تن و جناس زائد و مذیل رک: خاتم جم

خاتم و نگین - تن و ترادف. رک: خاتم جمشید

خاتم و مهر - تن و ترادف. رک: مهر خاتم نعل خاتمی - با یاء وحدت.

۱- ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد ۱۱۹

۲- بخاتمی نتوان زد دم سلیمانی رک: سلیمان

خاتون - (= خاتون) ا. ص. معرب «خاتو» یا «کادین» ترکی جغتایی بمعنی بانوی عالی نسب. سیده (ع) خواتین جمع. خاتونان جمع فارسی زلف خاتون شاعر شریفه پرچم تست... رک: پرچم

خاتون ظفر - اضه - تشبیهی.

چهارم) قیام (ع). ر ك: برخاستن و بنشستن. و:

افغان برخاستن. دلها برخاستن. خاست. خاسته. بانگ برخاستن. فتنه برخاستن. آشوب قیامت. عارض و قامت. قله و قامت.

جویبار حسن و ر ك: خیزیدن
خاسته - ا. م. ر ك: «دلبرنوخاسته»
خاسته‌ام - (= برخاسته‌ام) فعل
ماضی نقلی اول شخص مفرد
به‌همین کار میان بسته و برخاسته‌ام
۳۱۱

خاص - ع (بتشدید صاد) یگانه.
ویژه. برگزیده. مقابل‌عام. خواص
جمع. ر ك: مجلس خاص. خلواتگه
خاص

خاصان - ج خاص (جمع فارسی)
بجای خواص (ع)
غیرت عشق زبان همه خاصان
بیرید
۱۱۱

خاص و عام - تن و تقابل. ر ك:
غیرت عشق. و ر ك: عام
خاصه - ع (بفتح صاد مشدد).
خاص. ویژه. مخصوصاً. ضدعامه.
خواص جمع

۱- خاصه اکنون که صبا مژده
فروردین داد
۱۱۲
۲- خاصه رقصی که در آن دست
نگاری گیرند
۱۸۵
(خانلری: خاصه وقتی که... ۱۸۰)
۳- خوش چمنی است عارضت

خار هجران - اض - تشبیهی
ش (۳)

خارا - ا. (= خاره) حجرالفرانیت
(ع). سنگ گرانیت
(نغمه موسیقی و درآمدی بردستگاه
شور)

ر ك: سنگ خارا. سنگ خاره
خاره - (= خارا) ر ك: سنگ
خاره

خازن - ع (بکسر زاء) گنجور.
نگبان. (کنابدار). ر ك: روح‌امین
خازن او - اض - اسم به صفت.
ر ك: روح امین

خازن شدن - مص. م. ر ك:
روح امین
خازن جنت - اض - بیان نوع.
ر ك: خاك این مجلس

خازن گنج - اض - بیان نوع. ر
ك: گنج حکمت و ر ك: روح‌امین
خازن میکمه - اض - اختصاص و
نسبت و بیان نوع. نگهبان میکمه
خازن میکمه فردا نکند در بازم
۳۳۵

خاست - فعل ماضی مطلق از مصدر
خاستن. در «برخاست» ردیف‌یک
غزل هفت‌بیتی با مطلع:

دل و دینم شده دلبر به ملامت
برخاست
گفت با ما منشمین کز تو سلامت
برخاست
۲۱

خاستن - (= خیزیدن) مص (بفتح

- خاصه که در بهار حسن ۴۱۱
خاصیت ع (بکسر صاد و فتح
یاء مشدده) طبیعت. فایده و اثر
چه خاصیت دهد نقش نگینی؟
۴۸۳
- خاطر** - ع (بکسر طاء) دل .
ذهن و یا آنچه در دل گذرد .
خاطره . میل . قصد دل .
ضمیر. و در اصطلاح نیز آنچه به
قلب و ضمیر بدون سابقه تفکر
و تدبیر وارد شود و از اختیار سالک
بیرون است. خواطر جمع و
خاطرات. اهم خواطر عبارتند از:
۱- خاطر ربانی که اول خواطر
است و هیچگاه به خطا نمی رود
۲- خاطر ملکی که الهام است و
نیز آنرا برید الهام گفته اند
۳- خاطر نفسانی، خاطری که حفظ
نفس در آن است و «هاجس» نیز
گفته اند و هواجس جمع آن است.
۴- خاطر شیطانی، خاطری که انسان
را به مخالفت با حق دعوت می کند
ر ك: آسوده خاطر (خاطر آسوده)
عباز خاطر. قبول خاطر. جام خاطر.
خلوت خاطر. مراد خاطر. رنج
خاطر. رنجش خاطر. در خاطر
بودن. غلام خاطر بودن. گرد خاطر.
چبر خاطر. رندی از خاطر بشدن.
نہال شوق در خاطر نشاندن.
نازکی خاطر. امن خاطر. انیس
خاطر. بخاطر داشتن. بار خاطر.
- خاطر امیدوار** - اض - بیان نوع
۱- انیس خاطر امیدوار من باشی
ر ك: چراغ دیده
۲- که بد بخاطر امیدوار ما نرسد
۱۵۶
- خاطر بدست تفرقه دادن** - مص .
م. پریشمان کردن «خاطر مجموع»
خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکی
است
۳۶۲
- خاطر پاک** -
فیضی رسد به خاطر پاکت زمان
زمان
ك
خاطر پریشان شدن - مص . م.
تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود
۲۲۷
- خاطرت** - اض - اسم به ضمیر.
اضافه موصول (= خاطر تو)
۱- خاطرت کی رقم فیض پذیرد
هیسات
۴۸۱
۲- وفای عهد من از خاطرت بدر
نرود
۲۲۴
- خاطر تماشا داشتن** - مص . م.
قصد تماشا داشتن
که نه خاطر تماشا نه هوای باغ
دارد
۱۱۷
- خاطر حافظ** - اض - بیان نوع و
اختصاص
۲۶۱
- خاطر حزین بودن** - مص . م. ر ك:
ر ك: شعر تر
- خاطر خستن** - مص . م. ر ك:
مرحم فرستادن

- خاطر خسته کردن** - مص. م. ر.ك: بار غم.
خاطر خود به تمنایی خوش کردن - مص. م. کردهام خاطر خود را بتمنایی خوش
 ۲۸۷
خاطر خوش کردن - مص. م. ر.ك: خاطر خود ...
خاطر خوش بودن - مص. م. ۱- با دلرامی مرا خاطر خوش است
 ۸
 ۲- خوشست خاطر م از فکر این خیال دقیق ۲۹۸
 ۳- تنش در سبت و دلش شاد باد و خاطر خوش ۱۱۳
خاطر خوش داشتن - مص. م. بهتر آن است که من خاطر خود خوش دارم ۳۲۶
خاطر دادن - مص. م. دل دادن . ر.ك: ترك سمرقندی
خاطر رنجیدن - مص. م. ر.ك: خاطر شریف
خاطر رندان - اض - نسبت و بیان نوع و اختصاص. ضمیر رندان مدد از خاطر رندان طلب، ای دل، ورنه ۳۷۷
خاطوش - (= خاطر او) اض - اسم به ضمیر. ر.ك: اندیشه بیداد و خاطر خستن
خاطر شاد طلبیدن - مص. م. ما با امید غمت خاطر شادی طلبیم ۳۶۸
- خاطر شریف** - اض - بیان نوع گر خاطر شریف رنجیده شد ز حافظ. ۴۲۵
خاطر عاظر - اض - بیان نوع من که باشم که بر آن خاطر عاظر گذرم؟ ... ر.ك: تاج سر.
خاطر عشاق - اض - بیان نوع ۱- چو دام طره افشانند ز گرد خاطر عشاق
 بغماز صبا گوید که راز ما نگه دارد ۱۲۰
 (مصراع اول مقلوب است و باید به نثر چنین باشد:
 چون گرد خاطر عشاق از دام طره افشانند...)
 ۲- مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش ۲۷۳
خاطر م - اض - نسبت . خاطر من (حافظ)
 ۱- ر.ك: عاقبت طلبیدن.
 ۲- ر.ك: خاطر خوش بودن. ش(۲)
 ۳- ر.ك: رنج خاطر. عاقبت طلبیدن خاطر که حزین باشد
خاطر ما - اض - نسبت و بیان نوع ۱- ر.ك: بار غم. ش(۱)
 ۲- ر.ك: بدست بودن. ش(۱)
 ۳- ر.ك: بجبر خاطر کوشیدن.
خاطر مجموع - اض - بیان نوع . جمعیت خاطر، دل آسوده
 ۱- خاطر مجموع ما، زلف پریشان

- شما
۱۲- هر آنکه خاطر مجموع و یار نازنین دارد
سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد
۱۲۱ خاطر مرفه - اض - بیان نوع همیشه در نظر خاطر مرفه ماست
۲۳ خاطر نازک - اض - بیان نوع. خاطر لطیف و زودرنج
۱- مده بخاطر نازک ملالت از من زود ر ك: بسم الله
۲- ور برنجم، خاطر نازک برنجاند
۴۰۱ خاطر یاز - اض - بیان نوع ر ك: نازکی خاطر یار
خاطون - ا. (ر ك: خاتون)
خاقان - ا. ترکی بمعنی شاهنشاه. عنوان پادشاهان چین و ترکستان و شرق ایران. در نسبت خاقانی. پهلوی:
خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
صاحبقران خسرو و شاه خلدایگان
خاقان شرقی و غربی - اض - نسبت و وصف شاه شجاع. ر ك: خاقان خاقانی - ن.
پرشکن کاکل ترکانه که در طالع تست
بخشش و کوشش خاقانی و چنگیز
- خانی
۴۷۲ «چنین است در جمیع نسخ خطی موجود نزد من، بعضی نسخ چاپی: قآنی و این بنظر اقرب بصواب می آید، ولی مخالف با اکثریت نسخ است» (خ ق/ ۴ - علامه فقید قزوینی) و قآنی از قآن، در مغولی بمعنی پادشاه و فرمانرواست. اکتای قآن پسر چنگیز بوده است و قآنی بجای خاقانی مناسبتر است در همراهی با چنگیز خانی.
خاك - ا. تراب. ارض. قبر (ع) اقلیم مملکت. ر ك: مثنی خاك. نقش خاك ره. پای خاك. جرعه بر خاك افشاندن. آبروی با خاك ره آمیختن. روی بر خاك نهادن. از خاك کمتر بودن. سخن بخاك افکندن. قفس خاك و:
۱- کو همهرهی که خیمه ازین خاك برکنم. ر ك: آب و هوای فارس
۲- ذره خاكم و در کوی توام جای خوشست
۲۶۱
۳- به سر سبز تو ای سرو که گر خاك شوم
۲۶۴
خاك آستان - ۲/۵
خاك آستانه - ۳۴/۵ و ۸/۳۷۲
خاك لانداز - (با ایهام) ۱/۲۶۴
خاك ایوان - ۱۲/۲
خار بارگه - ۲۹۲/۷
خاك بردهن انداختن - مص. م. و

- اصطلاح . پشیمان شدن . پوشش خواستن . توبه کردن . سرزنش کردن زشرم آنکه بروی تو نسبتش کردم سمن بدست صبا خاک بر دهان انداخت ۱۶ خاقانی گوید:
ور کسی توبه بر زبان راند خاکش اندر دهان کنند همه
- ۵۲۶
خاک برجبین نقش کردن - مص.م. ر ك: خال برجبین نقش کردن
خاک برسر - جمله نفرین و ملامت و تحقیر یعنی خاکش برسر باد
خاک برسر نفس نافرجام را ۸
خاک برسر کردن - مص.م. ۱- تحقیر کردن. خوار کردن
خاک بر سر کن غم ایام را ۸
۲- پوشاندن چیزی با خاک (بها ایهام)
گنج را از بی نیازی خاک برسر میکنند (خانلری ۱۹۴)
خاکبوس - حا. مص. م. بجای خاکبوسی
ازبهر خاکبوس نمودی قلک سجود ۳۶۶/ص
خاکبوسی - حا. مص. م. خاک بوسیدن. خدمت کردن
من ترك خاکبوسی این در نمیکنم ۳۵۳
خاک بوسیدن - مص. م.
- تا بیوسم همچو اختر خاک ایوان
۱۲ شما
خاک بوییدن - مص. م.
حافظم گفت که خاک در میخانه
۳۸۰ مبیوی
خاک پای - اض - بیان نوع و تقریب.
خاک زیرپایا. ر ك: خاک پای
خاک پای - اض - بیان نوع و تقریب
خاک زیرپا
- ۱- به خاک پای تو ای سرو نازپرور
۲۹۹ من
۲- بخاک پای عزیزت که عهد نشکستم ۳۱۵
۳- ر ك: ر ك: نور دیده حافظ
۴- ر ك: چشم و چراغ
۵- ر ك: حیات گرانمایه
۶- ر ك: آب روی لاله
۷- ر ك: صبوحي کنان
۸- ر ك: روشنایی بخش چشم
۹- ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده ایم (خانلری ۳۵۷)
خاک پستی - اض - تشبیهی
۱- ر ك: پستی
۲- ر ك: آستان جانان. ش (۲)
خاک تربت فرهاد - اض - و تتابع.
(انجوی ۵/۹۴ به جای: خون دیده فرهاد. ق: ۱۰۱)
خاک حافظ - اض - اختصاص .
تربت حافظ
بخاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد

- ۲۳۰
خاك خرابات - اض - اختصاص يا
 بيان نوع زمين خرابات
 مدام خرقه حافظه بناده درگروست
 مگر زخاك خرابات بود فطرت او
 ۴۰۵
- خاكندان غم** - اض - استعاري و
 كتيابه از زمين و دنيا
 حيف است طابري چو تو درخاكندان
 غم
 ۹۰
- خاك دره** - اض - نسبت يا اختصاص
 خاك درگاه
 ۱- كمينه ذره خاك در تو بودي كاج
 ۹۷
- ۲- ر ك: آب حیات. ش (۷)
 ۳- ر ك: پرتو روی.
 ۴- دینه را روشنی از خاك درت
 حاصل بود
 ۲۰۷
- ۵- ... بجز از خاك درش، با كه
 بود بازارم
 ۳۲۴
- ر ك: بازار ش (۱)
 ۶- ر ك: تاج سر.
 ۷- ر ك: بوی رحمن
 ۸- ر ك: حریم
 ۹- روی من و خاك در می فروش
 ۲۸۴
- خاك در آصف** - اض - اختصاص
 و تتابع. ر ك: آصف. ش (۷)
خاك در دوست - اض - اختصاص
 و تتابع
- ۱- هر كس كه گفت خاك در دوست
 تو تيامنت
 ۴۱۵
- ۲- ر ك: جان گرامی
خاك دوسرای تو - اض - اختصاص
 و تتابع
 شور شراب عشق تو آن نفسم زود
 ز سر
 كاین سر پر هوس شود خاك در
 سرای تو
 ۴۱۱
- خاك درگه** - خاك درگاه. اض -
 نسبت.
 ۱- ر ك: حاجب خاص
 ۲- ر ك: اهل هنر
خاك در معشوق - اض - اختصاص
 و تتابع
 سر عاشق كه نه خاك در معشوق
 بود
 ۴۷۲
- خاك در میخانه** - اض - اختصاص
 و تتابع
 ۱- هر كه خاك در میخانه به رخساره
 نرفت
 ۸۱
- ۲- ر ك: بوئیدن.
خاك در میكده - اض - و تتابع
 بیشتر زانكه شوی خاك در میكده ما
 (انجوی ۵/۲۵۴)
- خاك در می فروش** - اض - و تتابع
 ر ك: خاك در (۹)
خاك در یار - اض - و تتابع
 ۱- ای نسیم سحری خاك در یار
 بیار
 ۴۷۲

مکنس . مکنسه (ع) اسم آلت .
جاروب

... خاکروب در میخانه کنم مژگان
رک: مغبجه باده فروش
خاک ره - اض - رک: خاک راه.
ش (۹)

خاک زر شدن - مص . م .
رک: کیمیای مهر

خاک زر کردن - مص . م . رک:
اکسیر . ش (۱)

خاک زمین - اض - نسبت .
از جرعه تو خاک زمین درو لعل
یافت

بیچاره ماکه پیش تو از خاک کمتریم
۳۷۲

خاکسار - ص . م . متواضع (ع) .
ناچیز . بی مقدار . خوار . درویش .
(و خاکساریان گروهی از صوفیه
می باشند که مذهب آنان تشیع است
و بنام سلسله جلالی خاکسار
معروفند . و آثاری از ادیان باستانی
در مراسم آنان دیده میشود . دو
کتاب «تحفه درویش» و «گنجینه
اولیاء» از این فرقه منتشر شده
است . مراکز مهم آنان در ایران ،
تهران ، مشهد و در عراق ، کوفه
است)

(فرهنگ فارسی - اعلام)
۱- من ارچه در نظر دوست خاکسار
شدم
۱۷۹

۲- در آرزوی خاک دریا ز سوختیم
۴۳۷

خاک راه - اض - نسبت یا بیان
نوع
خاک راهی است که در دست نسیم
افتاده است
۳۶

۲- خاک راه تو سفتنم هوس است
۴۲

۳- رک: جام جم . ش (۱)
۴- رک: اقدام دوست . اقدام

۵- رک: جای اقامت
۶- رک: آب روی . ش (۴)

۷- رک: آب روی اندوختن ش (۲)
۸- چنان بزی که اگر خاک ره شوی
کس را
۱۵۶

۹- ... سر ما خاک ره پیر مغان
خواهد بود رک: پیر مغان .
۱۰- بر خاک راه یار نهادیم روی
خویش ... رک: آشنا
۱۱- ای خون بهای نافه چین خاک
راه تو
۴۰۹

خاک راه پیر مغان - اض - و تتابع .
ش (۹)
خاک راه تو - اض - و تتابع . ش
(۱۱)

خاک راه سفتن - مص . م . ش (۲)
خاک راه شدن - مص . م . ش (۸)
خاک راه یار - اض - و تتابع .
ش (۱۰)
خاکروب - ا . ص . م . خاک روبنده .

- ۲- زین بحر قطره‌ای بمن خاکسار
بخش ۲۷۵
خاک سبوسه - اضه - بیان نوع. (=)
گل کوزه گران)
بسا سرا که درین کارخانه خاک
سبوسست ۵۸
خاک سرکوی - اضه - و تتابع.
نیاید هیچ در چشمش بجز خاک
سرکویت ۹۶
۲- ... چرا نه خاک سر کوی یاز
خود باشیم؟ ر ک: چرا. ش (۳)
۳- از رهگذر خاک سر کوی شما
بود
هر ناله که در دست نسیم سحر
افتاد ۱۱۰
خاک سرکویت - اضه - و تتابع.
ش (۱)
خاک سرکوی شما - اضه - و تتابع
ر ک: ش (۳)
خاک سر کوی یاز - اضه - و تتابع.
ش (۲)
خاک شدن - مص. م. مردن. فنا
شدن. (خوارشدن)
۱- ... فردا که شوم خاک، چه سود
اشک ندامت؟ ۸۹
۲- ر ک: خاک. ش (۷)
خاک شیرازه - اضه - اختصاص
... صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم
۳۳۳
خاک عنبرین بوی - اضه - وصفی
- ... غلام دولت آن خاک عنبرین بویم
۳۷۹
خاک کشتگان غم - اضه - وصفی
ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی
که لاله برمد از خاک کشتگان غمت
۹۳
خاک کف پای نگارم - اضه - و تتابع
گر دست دهد، خاک کف پای نگارم
۳۲۵
خاک کوی - اضه اختصاص.
۱- ز خاک کوی تو مردم که دم زند
حافظ ۱۱۴
۲- خاک کویت زحمت ما برنتابد
بیش ازین... ۳۵۲
۳- خاک کوی تو بصحرای قیامت
فردا ۳۷۳
۴- نکبت جان بخش دارد خاک کوی
دلبران... ر ک: جان بخش.
خاک کویت - اضه - اختصاص و
تتابع. ش (۲)
خاک کوی تو - اضه - اختصاص و
تتابع. ش (۱) و (۳)
خاک کوی دلبران - اضه - و تتابع.
ش (۴)
خاک کوی دوست - اضه - و تتابع.
۱- ... با خاک کوی دوست بفر دوس
ننگرم ۳۷۲
۲- بر خاک کوی دوست گذاری
نمیکنی ۴۸۲
خاک گرفتن - مص. م. کنایه از

۱- من خاکی که ازین در نتوانم
برخاست... ۱۸۱

۲- دامن مفشان از من خاکی که
پس از من ۳۲۵

۳- ای ابرلطف بر من خاکی بیارهم
۳۶۲

خاکی - با یاء وحدت و تفخیم.
خاکی که طوفان بآبی نخرد
یار مردان خدا باش که در کشتی
نوح

هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
۹

اشاره و تلمیح است به قصه
طوفان نوح (سوره نوح- و سوره
هود آیات ۲۵-۴۹) و اینکه نوح
جسد آدم را تبرکا به کشتی آورده
بود تا بموقع طوفان را بوسیله آن
مبارکند. و مراد از خاک آن جسد
است.

خاکیان - جمع خاکی. انسانها،
مردگان و خاکیان عشق.

۱- ... برداهنش مبادا زین خاکیان
غباری. ر ک: جسم. ش (۲)

۲- خاکیان بی بهره اند از جرعه
کاس الکرام. ر ک: جرعه بر خاک
ریختن. ش (۶)

۳- بر خاکیان عشق فشان جرعه
لبش ...

ر ک: جرعه بر خاک فشاندن. ش (۳)
خاکیان عشق - اض - نسبت. کنایه

مردن .

ندانم کرا خاک خواهد گرفت

۳۶۰/ص

خاک **لحمه** - اض - ر ک: لحد

خاک **هبله** - اض - اختصاص

ر ک: خازن. ش (۲)

خاک **مصلی** - اض - ر ک: مصلی و

تاریخ وفات حافظ برابر با سال
۷۹۱

خاک **میکده** - اض - ر ک: کحل بصر.

میکده عشق. عبیرجیب

خاک **وآب** - تن.

۱- ر ک: آب و خاک ش (۱) - (۱۴)

۲- ر ک: آب روی. ش (۷)

خاک **و باد** - تن. و التزام

۱- چو هر خاکی که باد آورد، فیضی
برد از انعامت

۲- ر ک: خاک. ش (۲)

۳- ر ک: خاک پای. ش (۲)

۴- ر ک: خاک حافظ

۵- ر ک: باد و خاک

خاک **وجود** - اض - بجای وجود

خاکی. ر ک: آب دیده. ش (۲)

خاک **و خشت** - و عمارت. تناسب

و ایهام. ر ک: خشت ساختن

خاک **و خون** - تن.

دور دار از خاک و خون دامن چو بر

ما بگذری ۱۲

خاکی - ن. از جنس خاک. حقیر.

کنایه از انسان

- از عاشقان که بدرد عشق مرده‌اند
 ر ك: خاكیان. ش (۳)
- خال** - ع. نقطه سیاه در روی پوست بدن. و در صورت و معیار زیبایی در قدیم. جمع: خیلان. در اصطلاح نقطه وحدت من الحقایق که مبداء و منتهای کثرت است و نیز عالم غیب را گفته‌اند و نقطه وحدت حقیقی از جهت خفاء و ظلمت معصیت اندک در میان انوار طاعت. و خط و خال مجموعاً ادا معنی عالم غیب است.
- خال برجبین نقش کردن** - مص. م. اشاره بر رسم کولیان یا لولیان که خال می‌کوبیدند از آن جمله بر پیشانی نیز. و رسمی در قربانی بوده است که خال یا نقشی از خون بر پیشانی می‌گنارده‌اند. حافظ به کولی یا لولی معشوق خود می‌گوید:
- برجبین نقش کن از خون دل من خالی
 تا بدانند که قربان تو کافر کیشم
 ۳۴۱
- خال تو** - اض. اختصاص
 ۱- ر ك: خال زدن
 ۲- مدار نقطه بینش ز خال تست مرا
 ۱۷۷
 ۳- عاقبت دانه خال تو فکندش در دام
 ۳۱۰
 ۴- نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد
 ۳۶۹
- ۵- از دام زلف ودانه خال تو در جهان
 ۳۹۴
- خال جانان** - اض. نسبت
 خال جانان دانه دل، زلف ساقی دام راه
 ر ك: آهنگ عشرت آهنگ. ش (۶)
- خال رخ هفت کشور** - اض. و تتابع
 ر ك: آب رکنی
- خال سرسبز** - اض. وصفی. خال تازه و جوان. خال دلپذیر
 خال سرسبز تو خوش دانه عیشی است، ولی... ر ك: چمن. ش (۱)
- خال سیاه** - (= خال سیه) اض. وصفی (= خال هندو)
 ۱- ر ك: حلقه جیم
 ۲- خورشید چو آن خال سیه دید، بدل گفت
 ۳۰۴
 ۳- ... بغیر خال سیاهش که دید به دانه؟
 ۴۲۷
- خال سیه** - خال سیاه. ش (۲)
خال مشکین - اض. وصفی (= خال سیاه)
 ۱- ر ك: مشکین خال
 ۲- خوش فتاد و آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب
 ۱۴
 ۳- خال مشکین که بدان عارض گندم گونست
 ۵۷
 ۴- آنچه آن زلف دراز و خال مشکین کرده‌اند
 ۳۶۲
- خال و حال** - تن و جناس خط

- حال دلم زخال تو هست در آتشش
 وطن ۳۸۲
- خال و خط - (تن)**
- ۱- ... بآب و رنگ و خال و خط،
 چه حاجت روی زیبا را ۳
- ۲- بلطف خال و خط از عارفان
 ربودی دل دل
- ۳- چشمم از آینه‌داران خط و
 خالش گشت... ۱۰۵
- ۴- بخط و خال گدایان مده خزینه
 دل ۱۱۹
- ۵- گو دلم حق وفا با خط و خالت
 دابد ۲۸۱
- ۶- شیوه و ناز تو شیرین خط و
 خال تو ملیح... ۲۸۷
- ۷- خال او خط تو مرکز حسن و
 مدار حسن ۳۹۴
- ۸- ر ك: خط و خال.
- خال و دام - تن.** ر ك: دام. (۴)
- خال و دانه - تن** در «دانه خال» .
 ر ك: دانه خال
- خال هندو - اض** - نسبت. یا وصف
 (= خال سیاه) خالی که زنان هندو
 میگذارند یا خالی که سیاه است
- ۱- ر ك: ترك شیرازی
 ۲- ر ك: لوح خال هندو
- خالص - ع** (بکسر لام) سره. پاک.
 ناب. ر ك: زو خالص
- خالی - با** یاء وحدت. يك دانه خال.
 ر ك: خال برجبین نقش کردن
- خالی - ع** (بکسر لام) تهی
 خالی مباد کاخ جلالش ز سروان
 ر ك: کاخ جلال
- خالی بودن - مص.** م. ر ك: خالی
خالی از خلل بودن - مص. م.
 در این زمانه رفیقی که خالی از علل
 است ۴۵
- خالق - ع** (بکسر لام) صانع (ع)
 آفریدگار
 تو شاکری ز خالق و خلق از تو
 شاکرند قك
- خالق و خلق - تن** و جناس اشتقاق
 یا اقتضاب ر ك: خالق
- خام - ص.** ناضج. غیر مطبوخ (ع)
 ضد پخته. تازه. در اصطلاح مبتدی
 در سلوک. ر ك: شیخ خام
- خاقان ره نرفته چه دانند ذوق عشق
 ۴۳۹
- خام بودن - مص.** م.
 اگر این شراب خامست، اگر این
 حریف پخته
 بهزار بار بهتر ز هزار پخته خامی
 ۴۶۸
- خام طمع - ص.** م. ر ك: حافظ خام
 طمع. دل خام طمع
خامی - با یاء وحدت
 رهروی باید جهان سوزی، نه خامی
 بیغمی ۴۷۰
- و ر ك: خام بودن
خامی چند - پیر میخانه چه خوش

- گفت بدردی کش خویش
که مگو حال دل سوخته با خامی
چند ۱۸۲
- خامی و ساده‌دلی - تن**
خامی و ساده‌دلی شیوهٔ جانبازان
است ۲۴۹
- خامی و کفر - تن** ر ک: مذهب‌پریت
خام و پخته - تن و تضاد ر ک:
خام بودن
خام و سوخته - تن و تضاد ر ک:
خامی
- خاموش - ص** (= خمش. خامش.
خاموش) ساکت. صامت. منطقی
(ع) ر ک: لعل خاموش
خاموشان - ج خاموش. ر ک: وادی
خاموشان
- خاموش آمدن - مص. م** (=)
خاموش آمدن
چه گوش کرد که باده زبان خاموش
آمد ۱۷۵
- خاموش بودن - مص. م** (= خامش
بودن)
- ۱- مهر بر لب زده خون می‌خرم
و خاموشم
۲- با این لسان عذب که خامش
چو سوسنم ۳۴۳
۳- تیر آه ماز گردون بگذرد،
حافظ، خاموش ۳۶۰
- خاموش کردن - مص. م** خاموش
بودن
- بدرد عشق بساز و خموش کن
حافظ ۳۰۶
- خامه - ا** (بفتح میم) قلم. (ع).
کلك. آنچه با وی نویسند یا
نگارند و یا نقاشی کنند. ر ک:
زبان خامه
- ۱- بنوك خامه رقم کرده‌ای سلام
مرا ۹۳
۲- چو خامه در ره فرمان او سر
طاعت ۱۱۶
۳- دارد چو آب خامه تو بر سر
زبان قیز
- خان -** لقب ترکی مغولی. در عربی
نیز به همین شکل بکار میرود و
جمع آن خوانین آمده. خان به
معنی رئیس قبیله. بمعنی خانه.
منزل. در فارسی
- در قصرهای قیصر و در خانهای
خان قیط ۱
- خامه و نامه - تن و جناس لاحق**.
نه بنامه‌ای پیامی، نه بخامه‌ای
سلامی ۴۶۸
- خان بن خان -** خان. ابن خان
خان بن خان و شهنشاه شهنشاه
نژاد ۲۹۳
- خان و خانه - جناس زاید** ر ک:
خانه‌های خان
- خانمان - ا** (بفتح نون) أسرة (ع)
خانواده. خاندان رسول (ص)
- ۱- که هرچه در حق این خاندان
دولت کرد

- جزاش در زن و فرزند و خان و
 مان گیرد
- ۲- حافظ، اگر قدم زنی در ره
 خاندان بصدق
- بدرقه رخت شودهیمت شحنة نجف
 ۲۹۶
- خانقاه** - ا. م. (بفتح نون)
 (اصطلاح) معرب خانگاه. باتخفیف
 خانقه و خانکه نیز آمده. (ازخان
 یا خانه + گاه پسوند مکان) محل
 یا باشگاه درویشان و صوفیان
 و محل عبادت ایشان بجای مسجد
 خواتن جمع و شاید خاتقین (از
 شهرهای عراق) تشبیه آن باشد.
 «در شمال افریقا عموماً زاویه می-
 گفتند و درشامات رباط. درشرق
 اسلامی خانقاه میگفته‌اند»
 (یادداشت‌های دکتر غنی / ۱۲۷)
- خانقاه داشتن** - مص. م. غ:
 ۱۲۷ر۶
- خانقاه و خرابات** - تن. غ: ۶۳۳ر۶
 ۴۸۹ر۶، ۱۲۷ر۶
- خانقاه و دیر مغان** - تن. غ:
 ۱۹۹ر۵
- خانقاه و رباط** - تن. غ: ۶۴ر۵
- خانقاه (= خانقه) و مدرسه** -
 تن. غ: ۴۲۷ر۹
- خانقاه و میخانه** - تن. غ: ۵۳،
 ۱۷۵ر۸، ۳۷۰ر۲، ۴۲۷ر۹ و رك:
 میخانه
- خانقاهی** - ن (با یاء نسبت) غ:
- رك: عجب خانقاهی
خانقه - (= خانقاه) غ: ۱۵۴ر۴،
 رك: گدای خانقه. خانقاه و
 مدرسه. و غ: ۴۲۷
- خانگی** - ص. ن. (بفتح سوم و
 کسر چهارم) داخلی. اهلی (ع).
 منسوب به خانه. آنچه از خانه و
 در خانه است.
 شکایت از که کنم خانگی است
 غمازم ۳۳۳
- و رك: شراب خانگی
خان و مان - (= خانمان). اهل
 بیت. منزل. اثاثه
- ۱- رك: خاندان. ش (۱)
 ۲- که روز هجر سیه‌باد خان‌ومان
 فراق ۲۹۷
- خان‌ومان فراق** - اض - استعاری
 ش (۲)
- خانه** - ا. (بفتح نون). منزل.
 مأوی (ع). خان. خن. کاشانه.
 سرای. کده. پهلوی: xānak
 خانق (معرب). رك: کارخانه.
 گنج‌خانه. میخانه. خمخانه. بت-
 خانه. طرب‌خانه. گلخن. هفت‌خانه
 چشم. همخانه
- ۱- علقم از خانه بدر رفت و گرمی
 اینست
 دیم از پیش که در خانه دین‌چه
 شود ۲۲۸
- که تلمیح و اشاره است به «لادین
 لمن لاعقل له» و رك: دین و عقل

- ۲- همچون حباب دیده بروی قدح گشای
وین خانه را قیاس اساس از حباب کن
۲۷۲
- خانه** - ۱. استعاره برای جهان و
و بجای آن ر ك: خانه. ش (۱)
خانه و حباب - تن. و تشبیه و
تمثیل و استعاره. ر ك: خانه (۲)
خانه از غیر پرداختن - خلوت
کردن از غیر و بیگانه
۱- خانه از غیر بپرداز و بهل تا
ببرد
۱۲۸
۲- خانه از غیر نپرداخته‌ای یعنی
چه
۴۲۰
خانه پلرود -
(انجوی ۱۰/۲۸۹ بجای گلخن
پردود در ق ۹/۳۶۱)
- خانه برانداز** - ص. م. صفت
فاعلی مرکب مرخم. خانه براندازنده
خانه خراب کن
حالیا، خانه برانداز دل و دین
منست
تا در آغوش که می‌خسبد و همخانه
کیست
۶۷
- خانه بی‌نظم و نسق** - اض -
وصفی کنایه از دنیا و زندگی در
آن. ر ك: ناف هفته
خانه پرورد - ر ك: خانه پرورد.
ش (۲)
خانه پرورد - ص. م. و خانه
پرورده و خانه‌پرورد. پرورش یافته
- در خانه. خانگی. تربیت شده در
خانه. سختی نیافته و تجربه
ندیده. خام و غیر مجرب. سایه
پرورده
- ۱- ... خانه پروردی چه تاب آرد
غم چندین غریب
۱۴
۲- شمشاد خانه پرورد من از که
کمترست
۲۹
خانه تزویر و ریا - اض - تشبیهی
ر ك: تزویر و ریا
خانه تو - اض - اسم به ضمیر -
ملکی ر ك: خانه. ش (۱)
کرم نما و فرود آ که خانه خانه
توست
۳۴
خانه حافظ - اض - ملکی
دختری شب‌گرد تند تلخ گلرنگست
و مست
گریباییش بسوی خانه حافظ
برید
۳۶۸ ص
خانه خدای - اض - مقلوب. خدای
خانه. صاحب خانه
جلوه برمن مفروش، ای ملك الحاج
که تو
خانه می‌بینی و من خانه خدا می -
بینم
۳۵۷
خانه خمار - اض - اسم به صفت
بجای موصوف اختصاص یا
ملکیت
۱- ... روی سوی خانه خمار
دارد پیر ما
۱۰
۲- دلق ما بود که در خانه خمار

- بیانده ۱۷۸
 ۲- ... شیخ صنعان خرقة رهن
 خانه خمار داشت ۷۷
 رك: شیخ صنعان
 ۴- ... از خلوتم بخانه خمار
 میکشی ۴۵۹
 رك: خلوت. ش (۱۰)
 خانه خواجه - اض - ملکی
 ... چرا زخانه خواجه بدر نمی آیی
 ۳۷۳
 خانه دل - اض - تشبیهی
 رك: آتش دل. ش (۱)
 خانه دین - مص. م رك: خانه خدای
 خانه دین - اض - تشبیهی
 رك: خانه. ش (۱)
 خانه شاه - اض - اختصاص. کاخ
 شاه
 ... به گدایی بدرخانه شاه آمده ایم
 ۳۶۶
 خانه عشق - اض - نسبت یا
 اختصاص
 همه جا خانه عشق است، چه
 مسجد، چه کنشمت ۸۰
 خانه عقل - اض - تشبیهی
 رك: آتش میخانه. و رك: خانه.
 ش (۱)
 خانه عمر - اض - تشبیهی
 رك: حمال زمانه
 خانه گردون - اض - تشبیهی
 برو از خانه گردون بدر و نشان
 مطلب
- کاین سیه کاسه در آخر بکشد
 ۹
 مهران را
 خانه گنج - اض - رك: گنج خانه
 خانه مردم - اض - اختصاص
 چشمت بغمزه، خانه مردم خراب
 کرد ۴۸۶
 خانه موروث - اض - بیان نوع .
 صفت بهشت است با اشاره و
 تلمیح به «... اولئك هم الوارثون،
 الذين يرثون الفردوس و هم فیها
 خالدون» (آیات ۱ تا ۱۱ سوره
 مؤمنون)
 حافظا، خلد برین خانه موروث
 منست ۳۴۵
 خانه ویران کردن - مص. م
 رك: گنج روان. ش (۳)
 خانه ها - جمع خانه رك: خانهای
 خان. خان
 خانه های خان - رك: خان
 خاور - ا. (بفتح واو) مغرب.
 مشرق (ع). در اصل نامی برای
 مغرب بوده و باختر برای مشرق
 «فرو شدن را خاور خوانند
 «و آفتاب بر آمدن را باختر خوانند»
 (مقدمه شاهنامه ابومنصوری) و
 در شعر فردوسی
 چو مهر آورد سوی خاور گریغ
 هم از باختر برزند باز تیغ
 و رودکی خراسان را به معنی
 مشرق و خاور را در معنی مغرب
 بکار برده

- مهر دیدم بامدادان چون بتافت
از خراسان سوی خاور می‌شتافت
(لغت فرس اسدی)
و هم از اوست درباره خورشید:
از خراسان بروز طاوس وش
سوی خاور خرام شاد و خوش
(محیط زندگی و احوال و اشعار
رودکی/۵۳۲)
- در شعر فخرالدین اسعدگرگانی:
به خاور مهر تابان رخ بپوشید
بگردون زهره را زهره بجوشید
(ویس و رامین/۲۴)
- در شعر معزی نیشابوری
تا بتابد نیمروزان از تف خورشید
سنگ
- تا برآید بامدادان آفتاب از باختر
دیوان/۱۹۱
- در زمان خواجه، مانند امروز نام-
های خاور و باختر جابجا شده و
نامهای فارسی جهات دیگر
(شمال و جنوب) هم منسوخ
گشته بود که مهر را بخاورنسبت
داده است:
- ۱- چو شهبسوار فلک بنگرد بجام
صبح
- که چون به شمشعه مهر، خاوران
گیرد قکز
- ۲- سحر چون خسرو خاور علم
بر کوهساران زد ۱۵۳
- ۳- خوشم آمد که سحر خسرو
خاور میگفت... ۳۶۱
- ر ک: بنده تورانشاه
و خاور بازمانده پهلوی خوربران
و خوروران و خوربر است
و ر ک: خورشید خاور و خورشید
خاوری و خسرو خاور
- خاوران** - ا. (بفتح واو) خاور + ان
نسبت. مغرب یا مشرق (نام
گوشه‌ای از دستگاه ماهور) ر ک:
خاور
- خاوری** - ص. با یاء نسبت
منسوب بخاور. ر ک: خورشید
خاوری
- خبث** - ع (بضم خا و سکون با)
پلیدی. ناپاکی. خبائث. غیبت.
در شعر
- خواجه نیز بمعنی سعایت و بدگویی
است:
- ۱- پیر گلرنگ من اندر حق
ازرق پوشان
رنخت خبث نداد، ار نه حکایتها
بود ۲۰۳
- ۲- چه فکر از خبث بدگویان میان
انجمن دارم؟ ۳۲۷
- خبث بدگویان** - اض - بیان نوع.
و نسبت. ش(۲)
- خبیر** - ع (بفتح خا و با) آگاهی.
اخبار جمع. با احتمال صدق یا
کذب.
- ۱- شخصم از باز نیاید خبرم باز
آید ۲۳۶
- ۲- وزان غریب بلاکش خبر

- نمی‌آید ۲۲۷
 ۳- وز سر کوی تو پرسندرفیقان
 خبرم ۳۲۸
 ۴- ... مسکین خبرش از سرو
 در دیده حیا نیست رُك: نرگس
 ش (۹)
 ۵- هیچش خبر نبود و خبر نیز
 هم نداشت ۷۸
 ۶- ورنه در مجلس رندان خبری
 نیست که نیست ۷۳
 ۷- ... خبر دل شنفتنم هوس
 است ۴۲
 ۸- دلبر برفت و دلشدگان را
 خبر نکرد ۱۴۹
 ۹- ... خبری از برآن دلبر عیا
 بیار ۲۴۹
خبر آملن - مص. م. ش (۲)
خبر آوردن - مص. م. ش (۱۰)
خبر باز آملن - مص. م. ش (۱)
خبر بودن - مص. م. ش (۴) و
 (۶) و (۷)
خبر پرسیدن - مص. م. ش (۳)
خبر دل شنیدن - مص. م. ش (۸)
خبر داشتن - مص. م.
 با هیچکس نشانی زبان دلستان
 ندیدم
 یا من خبر ندارم، یا اونشان ندازد
 ۱۲۶
خبر کردن - مص. م. ش (۱۰)
خبر وصل - اض. یا وفا یاخبر
 وصل تو یا مرگ رقیب ۱۸۹
- خبر شنیدن** - مص. م. ش (۸)
خبرگیر - ص. م. خبر گیرنده.
 صفت پیک. ش (۱)
خبر مبارک - اض. وصفی در
 اضافه مقلوب «مبارک خبر»
ختا - ا. (بفتح خا) (= خطا) نام
 قدیم چین شمالی که مشك آن
 معروف بوده است. رُك: خطا.
ختم - ع (بفتح خا و سکون نا)
 پایان رساندن چیزی. پایان دادن.
 تمام کردن سخن یا کاری
 ۱- حافظ تو ختم کن که هنر خود
 عیان شود... رُك: محاکا.
 ۲- دلش بناله میازار و ختم کن
 حافظ... رُك: آزار. ش (۱)
 ۳- ختم کن حافظ، گرزین دست
 باشد درس شوق خانلری ۳۹۳
 (ق و خ: صبر کن حافظ، که
 گرزین دست باشد درس غم. غ:
 ۴۰۱ و ۳۹۳)
ختم کردن - مص. م. ش (۱)
 و (۲) و (۳)
ختن - ا. (بضم خا و فتح تا)
 قسمتی از ترکستان شرقی یسا
 ترکستان چین که مشك آن همچون
 مشك خطا (ختا) معروف بوده
 است.
 ۱ و ۲- رُك: آهوی مشکین ختن
 ۳- رُك: ماه ختن.
خجالت - ع (بفتح خا و لام)
 خجلت (ع) شرمساری.

- ۱- از سرکوی توهر کوبملالت برود
 نرود کارش و آخر به خجالت برود
 ۲۲۲
- ۲- چگونه سر ز خجالت برآورم
 بردوست ۳۰۵
- خجسته** - ص. (بضم خاء و فتح
 جیم و تا) مبارک. سعید. حسن.
 میمون (ع). خوب. خوش (و نام
 گل همیشه بهار) و نام (گوشه‌ای
 از دستگاه نوا). ضد گجسته به
 معنی ملعون که صفت اسکندر
 است در کارنامه اردشیر بابکان.
- ۱- زهی خجسته زمانی که یار
 باز آید. ر ک: باز آمدن. ش (۱)
- ۲- تورانشه خجسته. ر ک:
 تورانشاه. جلال‌الدین تورانشاه.
- ۳- دلیل راه شو، ای طایر خجسته
 لقا ۴۱۶
- ۴- کوپیک صبح تا گله‌های شب
 فراق
 با آن خجسته طالع فرخنده پی
 کتم؟ ۳۵۱
- ۵- منصورین مظفر غازی است
 حوزمن
 و ز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
 ۳۲۹
- ۶-... خجسته سروش مبارک‌خیر
 ۳۵۹
- ۷- خجسته طالع: ر ک: خجسته
 ش (۴)
- ۸- ر ک: خضر پی خجسته
- خجل** - ع (بفتح خا و کسر جیم)
 شرمگین. شرمنده. شرمسار.
 ردیف يك غزم هفت بیستی با مطلع:
 ۱- بوقت گل‌شدم از توبه‌شراب
 خجل
 که کس مباد ز کردار ناصواب خجل
 ۳۰۴
- ۲- خجل از کرده خود پرده‌دزی
 نیست که نیست ۷۳
 و ر ک: نسیم مشک‌تاتاری.
- خدا** - (= خدای) (بضم خا) رب.
 الله خالق (ع). ایزد. آفریدگار.
 پهلوی: xvatây
- خدا چو صورت ابروی دلگشای
 تو بست
 گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو
 بست ۳۲
- و ر ک: غ ۶۷۲، ۳۵۲، ۵۳۴،
 ۶۹۹، ۶۹۱۲، ۸۶۵، ۹۱۱،
 ۱۱۵۷، ۱۲۲۷، ۱۲۳۹، ۱۸۲۷،
 ۱۸۶۴، ۱۸۷۵، ۲۰۴۳، ۲۰۶۷،
 ۲۱۶۰، ۲۲۷۷، ۲۳۶۳، ۳۱۱۰،
 ۳۶۲۱، ۳۷۹۶، ۴۴۹۲،
 ۴۶۳۱۲، ۴۸۰۶
- و ر ک: مردان خدا. شکر خدا،
 بهر خدا. از بهر خدا. پناه خدا.
 خلق خدا. برای خدا. از بسرای
 خدا. سر خدا. رحمت خدا. لطف
 خدا. شکر خدا. نور خدا. خانه
 خدا. اهل خدا. بوی خدا. بحر
 خدا، وجه خدا

- خداداد** - ص. م. خداداده. موهبت الهی. ر.ك: حسن خداداد
- خداداد بودن** - مص. م. ر.ك: قبول خاطر
- خداش** - اضد - موصول. اضافه اسم به ضمیر
- ۱- خداش در همه حال از بلا نکه دارد ۱۲۲
- ۲- خداش خیر دهد آنکه این عمارت کرد ۱۳۱
- خدا را** - شبه جمله (= خدای را) تالله. لله (ع). در استعانت و قسم. برای خدا. شما را سوگند به خدا
- ۱- بیدلی در همه احوال خدا با او بود
- او نمیدیش و از دور خدا را می‌کرد ۱۴۲
- ۲- نکرد آن هملم دیرین مدارا. مسلمانان، مسلمانان خدا را. ۳۵۵ ص
- و ر.ك: غ اره، ۶ر۲، ۱۲ر۱۳، ۵۷ر۵، ۶۷ر۴، ۱۱۵ر۴، ۱۲۰ر۹، ۱۲۰ر۱۰، ۱۲۹ر۷، ۱۳۴ر۴، ۱۳۷ر۱، ۱۴۲ر۶، ۱۴۹ر۲، ۱۴۹ر۳، ۱۶۵ر۴، ۱۸۰ر۷، ۲۲۲ر۵، ۲۴۵ر۳، ۲۵۱ر۴، ۲۵۲ر۳، ۲۶۸ر۷، ۲۷۹ر۸، ۳۱۰ر۴، ۳۲۷ر۸، ۳۴۹ر۵، ۳۷۷ر۳، ۳۸۶ر۱، ۴۰۲ر۴، ۴۰۲ر۷، ۴۱۹ر۴، ۴۳۵ر۴
- ۴۴۷ر۶، ۴۵۴ر۲، ۴۶۳ر۴، ۴۷۰ر۱، ۴۷۴ر۴، ۴۷۶ر۳
- خداشناس** - ص. م. عارف بحق و یا زاهد
- نصیب‌ماست بهشت، ای خداشناس برو ۱۹۵
- خدا و جداد** - تن و جناس خط جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد ۲۹۲
- خداوند** - ندا یا شبه جمله ودعا ای خداوند.
- خداوندانگه‌دارش که بر قلب سواران زد
- و ر.ك: غ اره، ۲۴۵ر۹، ۲۷۹ر۱، ۴۱۹ر۱ و ر.ك: خداوندی
- خداوندان** - ج خداوند
- ما همه بنده و این قوم خداوندانند ۱۹۳
- خداوندگار** - ا. م. مالک. صاحب. ملک. الله تعالی. مخدوم (ع). پدر و شاید معشوق و: من آن‌کنم که خداوندگار فرماید ۲۳۰
- و ر.ك: غ: ۲۷۵ر۷، ۳۳۷ر۳، ۴۵۷ر۳
- خداوندی** - حا. مص.
- خداوندی بجای دیگران کرد
- خداوندان زآفاتش نگه‌دار ۱۴۵
- و ر.ك: الطاف خداوندی
- خدای** - رب. الله (ع). ر.ك: خدای را. منت خدای را. صنع

پناهم
شدهای عزوجل - جمله وصفی نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند خدای عزوجل جمله را بیامرزاد
 ۳۶۳ ص
خدایگان - (خدای + گان. پسوند نسبت). لقب شاه و بمعنی شاه
 رك: خاقان شرق و غرب
خدای نما - ص. م.
 ... كآئینه خدای نما می فرستم
 ۹۰
خدایی - حا. مص. رك: کارخدایی. کار. ش (۲۵)
خدمت - ع (بکسر خا و فتح میم) پیشکاری. کارگری. اظهار احترام و محبت. خادم بودن. رك: حقوق خدمت. طریق خدمت. ترك خدمت. هرای خدمت. ادای خدمت. پایه خدمت. سرخدمت. حق خدمت سر خدمت داشتن
 ۱- خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را
 ۹
 ۲- مایه محتشمی خدمت درویشان است
 ۴۹
 ۳- بخاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم
 ۲۷۰
 ۴- رك: مسند بیباغ بردن
 ۵- روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم
 ۲۵۲
 ۶- که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
 ۱۴۳

خدای. حفظ خدای. خدای حال گردان
 ندایا شبه جمله. ای خدا. برای دعا و استغاثه
 دولت فقر، خدایا، بمن ارزانی دار
 ۵۲
 و رك: غ. ۱۶۰۳ ، ۲۰۲۶ ، ۲۷۷۶ ، ۲۸۹۱ ، ۳۵۵۹ ، ۴۴۰۷ ، ۴۵۴۹
خدای را - برای خدا
 ۱- ... مگر نسیم پیامی خدایرا ببرد
 ۱۲۹
 ۲- بخنده گفت که حافظ، خدایرا میسند
 که بوسه تو رخ ماه را بیالاید
 ۲۳۰
 ۳- رك: آئین بندگی کردن. آئین. ش (۱۳)
 ۴- خدایرا، بمیم شست و شوی خرقه کنید
 که من نمی شنوم بوی خیر ازین اوضاع
 ۲۹۲
 ۵- خدایرا مددی، ای رفیق ره تا من بکوی میکده دیگر علم برافرازم
 ۳۳۳
خدای حال گردان - اض - وصفی. رك: حال گردان.
خدای خود - اض - نسبت. رك: خدا را. ش (۳) و:
 ز رقیب دیوسرت به خدای خود

خدمت پیر مغان - اض. بیان نوع
 رك: ترك خدمت.
 خدمت تن کردن - مص. م.
 ۱۹۲۷
 خدمت درویشان - اض - بیان
 نوع. رك: خدمت. ش (۲)
 خدمت دیرین - اض - بیان نوع.
 رك: دیرین
 خدمت رساندن - مص. م. رك
 خدمت. ش (۱)
 خدمت رندان - اض - بیان نوع
 ۲۱۴۴ ، ۲۵۲۱
 خدمت قامت - اض - بیان نوع
 ۱۰۷۳
 خدمتکار - ا. ص. م. صفت شغلی
 رك: خواجه و خدمتکار
 خدمتکار دیرین - اض. بیان نوع
 رك: دیرین
 خدمت کردن - مص. م. رك: جام
 جهان نما. خدمت شعیب کردن
 خدمت شعیب کردن - مص. م.
 و تلمیح به داستان موسی و
 شعیب.
 ۱۸۸۶
 خدمت معشوق و می کردن - مص.
 ۳۵۱۳
 خدمت و عرض دعا - تن. رك:
 ادای خدمت کردن
 خدمت و هواخواه بودن - مص. م
 باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم
 ۳۱۳
 خدمتگ - ا. (بفتح خا و دال و

سکون نون) سهم. رمح (ع) نام
 درختی است بسیار سخت که از
 چوبان، نیزه و تیر و زین سازند،
 تیر خدنگ و زین خدنگ باین
 اعتبارست (برهان)
 چشم تو خدنگ از سپر جلان
 گذارند... رك: بیمار. ش (۲)
 خدیو - ا. ص. ملك. امیر (ع).
 پادشاه. فرمانروا. بزرگ قوم.
 هم‌ریشه خدا و خوتای.
 خدیو زمین پادشاه زمان رك:
 برج دولت. برج. ش (۱)
 خدیو زمین - اض - اختصاص.
 رك: خدیو
 خر - ا. (بفتح خاء) حمار (ع).
 پهلوی: xar رك: نودولتان
 خراب - ص. (بفتح خا) واژه
 مشترک فارسی و عربی و دراصل
 فارسی. نقیض آباد «خراب و
 خرابا البیت ضد عمرا. خراب البیت:
 حدمه» (المنجد) اصل کلمه خراب
 گویا خور (خورشید) آوه
 (سقف. ایوان. گنبد. خانه) بوده
 بصورت خورآوه یعنی ایوان
 خورشید یا خانه خورشید یعنی
 معبد خورشید و یادمانده از دوره
 میتزائیسم یعنی خورشید پرستی
 است. پسوند «آوه» در کلماتی
 چون کجاوه، و سردآوه (سزدابه)
 و گرم آوه (گرما به) دیده میشود.
 و ایوان و آوه هم‌ریشه‌اند (رك:

- خرابات). خراب بمعنی مست .
پریشان (استعاره)
- ۱- صلاح کار کجا و من خراب
کجا ۲
- ۲- نظر برین دل سرگشته خراب
انفاز ۲۶۳
- ۳- عالم همه سر بسر رباطیست
خراب
- در جای خراب هم خراب اولیتر
۲۸۰
- و ر ك: مست و خراب. دیر خراب.
کنج خراب
- خراب آباد** - ا. م. ایهام و تضاد
و کنایه. میخانه. و کنایه از جهان
۱۰۱۸، ۳۱۷۳ و ر ك: دیر
خراب آباد
- خرابات** - جمع خرابه (خورآوه -
ر ك: خراب) بیوت غیرمسکون .
بیت اللطف (ع). خانات مصری.
جای فاسقان و زنان روسپی. در
اصطلاح مقام فنا است و عالم
معنی و باطن عارف که یکرنگ
و وحدت باشد
- هر که در کوی خرابات مرا باردهد
بیکمال و گرمش جان من اقرار
دهد
- سنایی/ ۱۵۱
- خرابات از جهان بی مثالی است
مقام عاشقان لایالی است
خراباتی شدن از خود رهایی است
خودی کفر است اگر خود پادشاهی
- است
- (شبستری - گلشن راز)
- ۱- در خرابات بگوئید که هشیار
کجاست؟ ۱۹
- ۲- گر زمسجد به خرابات شدم
خرده مگیر ۱۶۴
- ۳- خیز تا خرقة صوفی به خرابات
بریم ۳۷۳
- ۴- آنکس که منع ما ز خرابات
می کند
- گو در حضور پیرمن این ماجرا بگو
۴۱۵
- ۵- شستشویی کن وانگه به
خرابات خرام ۴۲۳
- ۶- دوش بر یاد حریفان بخرابات
شدم ۲۰۷
- و ر ك: ۹۵، ۱۹۳، ۷۶۳،
۱۱۵۲، ۲۰۱۸، ۲۰۴۸،
۳۱۱۶ ن ۳۲۱۵ و ص ۳۵۷
- و ر ك: آب خرابات. پیر خرابات.
چشمه خرابات. خانقاه و خرابات.
راه خرابات. کوی خرابات. کنج
خرابات. گدایان خرابات. گوشه
خرابات. مرید خرابات
- خرابات پرور** - ص. م. پرورده
خرابات
- ... من سالخورده پیر خرابات
۳۲۹
- پرورم
- خرابات طریقت** - اض - نسبت.
مراحل مختلف سلوک و ریاضت
جهت تزکیه نفس و درون

در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم. ۱۰

خرابات مغان - میخانه در معنی ظاهر و در اصطلاح خانقاه و نیز دل عارف و نیز مقام وصل و اتصال

۱- در خرابات مغان گر گذر افتد بازم

حاصل خرقه و سجاده روان در بازم ۳۳۵

۲- در خرابات مغان نور خدا می بینم

۳۵۷ **خرابات نشین** - ص. م. مقیم

خرابات. مقیم میخانه. خراباتی
۱- با خرابات نشینان زکرامات ملاف

۲- یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست

و آنچه در مسجد امروز کمست ، آنجا بود ۲۰۴

خرابات نشینان - (ج) خرابات نشین. ش (۱)

خرابات و مسجد - تن و تضاد خراباتی - با یاء ضمیر مخاطب .

رک: میهمان خرابات

خراباتی - با یاء نسبت (صفت نسبی). رک: یار خراباتی

خراباتی - با یاء وحدت. رک: گنج خرابات

خرابی - جا. مص. مکرر گشایش حافظ درین خرابی

بود؟... رک: بخشش ازل و...

۲- رک: نقش خرابی داشتن

۳- می ترسم از خرابی ایمان که می برد

محراب ابروی تو حضور نماز من ۴۰۰

خرابی - با یاء وحدت

گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند ۱۹۰

خراب از می تنگون بودن - مص. م.

ای دل آندم که خراب از می تنگون باشی ۴۵۸

خراب افتادن - مص. م. مسبت و ناهشیار بودن

در کنج خراباتی، افتاده خراب اولی ۴۶۶

خراب باده لعل بودن - مص. م

۱۹۵۱ و رک: باده لعل

خراب باده و جام بودن - مص. م

رک: باده و جام

خراب بودن - مص. م

خم گو سر خودگیر که خمخانه خرابست ۲۹

و رک: ۲۶۳۵، ۱۰۵۱، و رک: خراب. ش (۳)

خرابتر - ص. م. تفصیل

خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت (خانلری/۳۰۰)

- خراب شدن** - مص. م
 ۱- بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم ۱۰۱
 ۲- شده‌ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم ۴۶۸
 و ر ك: باده گلگون
خراب کردن - مص. م ۲۲۶، ۱۵۹، ۳۵۹، ۱۸۲، ۳۹۵، ۳۹۳، ۳۹۳
 و ر ك: : ملك دل، خانه مردم. گنج حکمت
خراب می و جام - اض - بیان نوع و عطف
خراب می و جام خواهم شدن ۳۵۷ ص
خرا و آباد - تن و تضاد. ر ك: خرابی
خراب و بد نام - تن. ر ك: خراب شدن. ش (۳)
خرابی ایمان - اض - بیان نوع ر ك: خرابی. ش (۳)
خرابی جهان - اض - اختصاص آلودگی خرقه. خرابی جهانست... ۴۳۶
خرابی کردن - مص. م کار را خراب کردن. مثلا اسرار عشق را فاش کردن و بی‌تابی کردن دل خرابی میکند. دلدار را آگه کنید ۱۲
خراج - ع (بفتح خا) مالیات که از زمین و محصول و درآمدهای دیگر بوسیله پادشاه گرفته می-
- شده. خراج و اخرجه جمع
 ۱- ... بچین زلف تو ماچین و هند داده خراج. ر ك: چشم شوخ (۲)
 و ر ك: برهم زدن (۱)
 ۲- ... وز چینت آورند بدرگه خراج جان ر ك: باج سر
 ۳- گفتم خراج مصر طلب میکند لب ۱۹۸
خراج جان - اض - اختصاص ش (۲)
خراج دادن - مص. م. ش (۱)
خراج مصر - اض - اختصاص ش (۳)
خرافات - ع (بضم خا) جمع خرافه. سخنان بیهوده. افسانه. اسطوره و اباطیل ممتنع
 ۱- ر ك: بازار خرافات
 ۲- طامات تا بچند و خرافات تا بکی؟ ۴۲۹
خراشیدن - مص (بفتح خا) خنک تخریش. جرح (ع). خراش دادن. زخم کردن
 ۱- رگش بخراش تا بخروشم از وی ۴۳۱
 ۲- هر که بخراشدت جگر ز جفا همچو کان کریم زربخشش ۳۶۸
خراشیدن و خروشدن - تن.
 جناس مضارع. ر ك: خراشیدن
خرام - ا. (بکسر و فتح و ضم اول) «بسروزن نظام رفتاری را

اوستا xratu . پهلوی: xrat

۱- اشك حافظ خرد و صبر به

دريا انداخت ۸۱

۲- خرد زپیری من کی حساب

برگیرد ۳۳۳

۳- خرد که ملهم غیب است بهر

کسب شرف ۴۶۱

۴- خرد که قید مجاین عشق

می فرمود ۴۲۷

۵- خرد در زنده رود انداز و

می نوش ۴۶۰

۶- این خرد خام به میخانه بر

۲۸۴

و ر ك: بخرد. حساب خرد. مرغ

خرد. پیر خرد. طیب خرد. جان

و خرد. بغمای خرد. فتوی خرد.

خرد پرور - ص. م. مشوق خرد .

پرورنده خرد. خرد پرورنده

آنها که خرد پرور و فرزانه نهادیم

(خانلری ۳۶۴)

ق: آنها که لقب عاقل و فرزانه

نهادیم ۳۷۱

خرد خام - اض. بیان نوع. ر ك:

خرد. ش (۶)

خردمند - ص. م عاقل . فهیم.

مدرك. ذکی (ع). ر ك: منظور

خردمند

خرده - ا. (بضم خاء و فتح دال)

نکته. خطا. عیب (ع). پهلوی

xōrtak

۱- برو ای زاهد. و بر دردگشمان

گویند که از روی ناز و سرکشی

و زیبایی باشد» (برهان) (نوید).

مژدگانی. شادی. مهمانی) ر ك:

سرو صنوبر خرام. صنوبر خرام.

كبك خرام. خوش خرام

خرامان - صفت حالیه در حال

خرامیدن. ر ك: سرو خرامان .

كبك خرامان .

خرامان گردن - مص. م ر ك:

شمشاد خرامان کردن

خرامان بودن - مص. م

چو در گلزار اقبانش خرامانم

بحمدالله ۳۲۷

خرامیدن - مص. تبختر (ع) .

حرکت با ناز. جلوه کردن. پهلوی

xramitan هندی kramiti

۱- به چمن خرام و بندر بر تخت

گل که لاله ۱۱۷

۲- قدحی درکش و سرخوش

بتماشا بخرام ۱۷۶

و ر ك: ۹۲۳، ۳۱۰۴، ۳۸۴ر۴،

۴۰۹ر۲ ، ۴۲۳ر۳ ، ۴۴۳ر۱ ،

۶۷ر۶ و (۲۱۸ر۷ حافظ خانلری)

خرج - ع (بفتح خا و سکون را)

هزینه. مقابل دخل

قلب اندوه حافظ بر او خرج نشد

۲۰۳

خرج شدن - مص. م هزینه شدن.

صرف شدن. ر ك: خرج

خرد - ا. (بکسر خا و فتح را)

عقل (ع). قسوة تمییز و ادراك.

- خرده مگیر ۲۶
 ۲- گر زمسجد به خرابات شدم
 خرده مگیر ۱۶۴
 ۳- گر اندکی نه بوفق رضاست ،
 خرده مگیر ۲۵۶
 ۴- برو، ای ناصح و بر دردکشان
 خرده مگیر ۳۴۵
خرده گرفتن - مص. م. عیبجویی.
 ایراد گرفتن. ر.ك: خرد. ش (۱)
 و (۲) و (۳) و (۴)
خرده - (بضم خا و فتح دال)
 قراضه (ع). ریزه. پول خرد.
 خسرده گل. اضافه استعاری.
 پرچم‌های زرین میان گل. و ر.ك:
 خرده.
 چو گل گر خرده‌ای داری.
 خدا را، صرف عشرت کن ۴۵۴
خرده داشتن - پول خرد داشتن.
 ر.ك: خرده
خرده‌ای - با یاء وحدت و تصغیر
 پولی اندک. ر.ك: خرده
خرسند - ص (بضم فا و فتح سین و
 سکون نون). قانع. راض (راضی).
 مسرور (ع). پهلوی bālēstan
 ۱- ر.ك: درویش خرسند.
 ۲- بدم گفתי و خرسندم عفاك الله
 نكو گفתי (خانلری ۳)
خرسند بودن - مص. م. ر.ك:
 خرسند. ش (۲)
خرسندی - حا. مص. قناعت .
 رضایت. سرور (ع)
- خدایا منعم گردان به درویشی و
 ۴۴۰ خرسندی
خرقه - ع (بکسر خا و فتح قاف)
 جبه مخصوص درویشان. فرجی.
 شولا. خستوانه. در وجه تسمیه
 فرجی برای جبه و خرقه جلال
 الدمحمد بلخی گفته است:
 صوفئی بدید جبه از خرج
 پیشش آمد بعد بدیدن فرج
 کشت نام آن دریده فرجی
 آن لقب شد فاش زان مردنجی
 و در اصطلاح صلاحیت و علامت
 صورت را گویند (عراقی). خرقه
 را صوف (در نسبت صوفی) و
 پشمینه هم گفته‌اند. و خرقه بردو
 قسم است: خرقه ارادت که تنها
 از يك شیخ می‌گیرند و خرقه
 تبرك که از مشایخ مختلف معض تبرك
 می‌گرفته‌اند. علاوه بر این دو نوع،
 سه قسم خرقه دیگر ذکر شده: خرقه
 توبه. خرقه تصرف. خرقه ایمان
 حافظ به‌زیر خرقه قدح تابکی کشی
 ۳۴۳
خرقه آتش زدن - مص. م (=)
 خرقه سوختن، خرقه سوزاندن)
 در خرقه چو آتش زدی، ای عارف
 سالک ۲۷۲
خرقه آلوده - اض - وصفی
 بسکه در خرقه آلوده زدم لاف
 صلاح ۳۵۵
 و ر.ك: آلودگی خرقه

خرقه ازرق - اض - وصفی.
چندان بیان که خرقه ازرق کند
قبول ۲۸۵
خرقه از سر بدر آوردن - مص.
م. و خرقه از سر برانداختن.
رسمی است در سماع از بسیاری
وجد. و کنایه از ترك درویشی و
بسه معنی خرقه تهی کردن و
مردن نیز هست

۱- در سماع آی وزسر خرقه
برانداز و برقص
ورقه با گوشه رو خرقه ما درسر
گیر ۲۵۷

۲- ماجرا کم کن و باز آ که مرا
مردم چشم
خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه
بسوخت ۱۷

(رك: صوف از سر برگشیدن)
خرقه انداختن - مص. م ترك
خرقه کردن، ترك درویشی و
سلوك کردن
۱- حافظ، این خرقه بینداز، مگر
جان ببری. رك: جان بردن.

۲- ... حافظ این خرقه پشمینه
بینداز و برو ۴۰۷

خرقه بازی - حا. مص. م. بازی با
خرقه. رسم صوفیان است به

صورت خرقه سوختن. خرقه
انداختن. خرقه از سر بدر آوردن.

خرقه به مطرب یا قوال دادن و در
صورتی که صاحب وجد پیر یا

شبیخ باشد خرقه را بدو باز دهند
و دیگران به موافقت او دستارها
که از سر گرفته و یا خرقه از سر
بدر آورده اند، دوباره دستارها
برسر نهند و خرقه ها درپوشند،
و این اعمال را مجموعاً به ویژه
عمل آخر را خرقه بازی گویند.
خاقانی گویند:

برستماع کوس و بررقص خروس
خرقه بازی در نهان بنمود صبح
دیوان/۴۸۵

خواجه نیز با توجه به این رسم
گفته است:
که تا وجد را کارسازی کنم
برقص آیم و خرقه بازی کنم
۳۵۸

خرقه به خرابات بردن - مص. م.
و کنایه از ترك سلوك است. رك:
خرابات. ش (۳)

خرقه برتن حرام شدن - مص. م.
(ك) ترك سلوك و افتادن براهی
دیگر.

خرقه برگشیدن - مص. م. خرقه
انداختن و ترك سلوك کردن. رك:
خرقه سالوس. ش (۳)

خرقه پرهیز - اض - تشبیهی
خرقه تقوی

فدای پیرهن چاك ماهرویان باد
هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز
۲۶۶

خرقه پشمین - اض - بیان نوع

- و وصف (خرقه صوف: خرقه بشمینه)
- ۱- منس با خرقه بشمین کجا اندر کند آرم؟ ۱۵۳
- ۲- آه اگر خرقه بشمین بگرو نستانند ۱۹۳
- خرقه بشمینه = (خرقه بشمین)
- ۱- رك: خرقه انداختن. ش (۱)
- ۲- تودانی خرقه بشمینه داری ۴۴۷
- ۳- حافظ این خرقه بشمینه بیینی فردا (انجوی ۱۶/۵۶)
- خرقه پوش - ص. م. م. صوفی. زاهد
- ۱- سر بیاله بیوشان که خرقه پوش آمد ۱۷۵
- ۲- خدا را کم نشین با خرقه پوشان ۳۸۶
- خرقه پوشان - ج. صوفیان. زاهدان صوفی. رك: خرقه پوش. ش (۲)
- خرقه پوشی - حا - مص. م
- خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست ۳۴۰
- خرقه پوشیدن - مص. م.
- حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود ۱۷۱
- خرقه تر - اض - بیان نوع و وصف خرقه تر، دامن و سجاده شراب آلوده ۴۲۳
- خرقه تقوی - اض - تشبیهی .
- ر ك: خرقه سوختن. ش (۴)
- خرقه حافظ - اض - بیان نوع و اختصاص
- ۱- ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست؟ ۱۱۹
- ۲- رك: خرقه گرو باده بودن
- خرقه حرام شدن - مص. م. رك: خرقه برتن حرام شدن
- خرقه دردی کشان - اض - بیان نوع و اختصاص
- مرید خرقه دردی کشان خوشخویم
- خرقه در سر گرفتن - مص. م.
- خرقه پوشیدن
- ر ك: خرقه از سر بدر آوردن. ش (۱)
- خرقه رهن خانه خمار بودن - مص. م. و تلمیح به داستان شیخ صنعان که چون دختر ترسا ازوی طلب شراب کرد، شیخ که از دنیاوی چیزی با خود نداشت خرقه اش را نزد خمار گرو گذاشت. رك: خانه خمار
- خرقه رهن می و مطرب داشتن - مص. م.
- خرقه رهن می و مطرب شد و ز نار بماند ۱۷۸
- خرقه زاهد - اض - بیان نوع و اختصاص. رك: می انگوری
- خرقه زهد - اض - تشبیهی. رك: آب خرابات
- خرقه زهد و جام می - تن و

- تضاد.
خرقه زهد و جام می گرچه نه در
خورد همند ۴۱۱
- خرقه سالوس و کرامت - اض -
تشبیهی
- ۱- دلم ز صومعه بگرفت و خرقه
سالوس ۲
- ۲- حافظ، این خرقه بینماز ،
مگر جان ببری ۲۱۹
- کآتش از خرقه سالوس و کرامت
برخواست
- ۳- صوفی، بیا، که خرقه سالوس
برکشیم ۳۷۵
- خرقه سوزانیدن - مص. م. ر ك:
خرقه سوختن. ش (۳)
- خرقه سوختن - مص. م. (=)
خرقه سوزانیدن). ترك سلوك.
ترك طریقت. و نیز کنایه از مردن
و نیز خرقه را بعنوان ترك سالوس
و زرق سوزاندن
- ۱- ر ك: خرقه از سر بدر آوردن.
ش (۲)
- ۲- ر ك: خرقه آتش زدن
- ۳- گفت و خوش گفت برو خرقه
بسوزان حافظ
- یارب، این قلب شناسی ز که آموخته
بود ۲۱۱
- ۴- ابروی یار در نظر و خرقه
سوخته
- جامی بیاد گوشه محراب میزدم
۳۲۰
- ۵- بسوز این خرقه تقوی تو،
حافظ... ۳۳۱
- خرقه شراب آلوده بودن - مص.
۴
- گفت: حافظ، دگرت خرقه شراب
آلوده است ۴۲۲
- خرقه شستن - مص. م. (= خرقه
قصارت کردن)
- ۱- کنون به آب می لعل خرقه
میشویم... ر ك: آب می لعل
- ۲- به آب دیده بشوئیم خرقهها
از می... ر ك: آب دیده. ش (۱)
- ۳- خلدایرا بمیم شست و شوی
خرقه کنی... ۲۹۲
- ۴- ساقی بیار آبی از چشمه
خرابات
- تا خرقهها بشوئیم از عجب خانقاهی
۴۸۹
- خرقه صوفی - اض - اختصاص
- ۱- بعد از این خرقه صوفی بگرو
نستانند ۱۹۳
- ۲- خیز تا خرقه صوفی بخرابات
بریم... ۳۷۳
- خرقه غفران - اض - بیان نوع و
اختصاص (انجوی ۱۰۱/۶)
- خرقه قبول کردن - مص. م. قبول
خرقه از اختیارات و امتیازات پیر
مرشد است ر ك: خرقه ازرق
- خرقه قصارت کردن - مص. م.
(= خرقه شستن). ر ك: دختر رز
بخون دفتر رز خرقه را قصارت

کرد. خرگه گرو (وهن) ، باده بودن - مص. م. و خرگه گروستاندن.
 ۱- رك: خرگه پشمین. ش (آ)
 ۲- رك: خرگه صوفی. ش (۱)
 ۳- در همه دیر معان نیست چو من شیدایی
 خرگه جایی گرو باده و دفتر جایی
 ۴- رك: خرگه وهن می و مطرب شدن
خرگه مستوجب آتش بودن - مص. م.
 ای بسا خرگه که مستوجب آتش باشد
خرگه می آلود - اض. بیان نوع و وصف. خرگه بی آلوده. رك: می آلود
خرگه و زنار - تن. رك: زاهد ظاهر پرست
قکب
خرگه و قدح کشیدن - تن و تضاد حافظ بزیر خرگه قدح تا بکی کشی
خرگه و مزوجه - تن. رك: مزوجه **خرگاه -** (= خرگه) ا. بفتح خا و سکون را). خیمه. خیمه بزرگ. سرای پرده. چادر بزرگ. معرب آن خرگاه و جمع خرگاهات.
 ۱- رك: اطلس مقرنس
 ۲- رك: ماه خرگمی

خرگاه افق - اض. تشبیهی
 گرد خرگاه افق پرده شام اندازد
خرگاه خورشید - اض. استعازی. آسمان
 ... بیا و خرگه خورشید را منور کن
خرگه - مخفف خرگاه. رك: خرگاه. ش (۲) و خرگاه خورشید **خرگمی -** ص. ن. منسوب به به خرگاه. رك: خرگاه. ش (آ)
خرم - ص. (بضم خا و فتح را مشدد). مسرور، ضاحک (ع). شاد. شادمان. خندان. (و نام دستگاهی از موسیقی) پهلووی: xoram شاید از هورم (هو + رم) یعنی نیک برامش. باشد (ذیل برهان)
 ۱- ... خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت
 ۲- خرم دل، آنکه همچو حافظ جامی ز می‌الست گیرد
 ۳- خرم آنروز، کزین منزل ویران بروم
 ۴- خرم آن روز کزین مرحله بریندم بار
 ۵- خرم شد از ملاحظت تو عهد دلبری
 ۶- که می‌بینم که این دشت مشوش چراگاهی ندارد خرم و خوش

- ۷- وزیر شاه نشان، خواجه زمین و زمان
که خرم است بدو حال انسی و جانی قکچ
- ۸- دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست ۱۴۲
- ۹- ر ك: دل خرم. ش (۱) و (۲)
- ۱۰- خوش «دولتی است خرم و خوش خسروی کریم...» ۲۴۶
- ۱۱- کز غنچه چو گل خرم و خندان بدرآبی ۴۹۴
- خرم آن روز که** - جمله چه خوش است آن روز که. ش (۳) و (۴)
- خرم بودن** - مص. م. ش (۷)
- خرم دل** - ص. م. ش (۲)
- خرم شدن** - مص. م. ش (۵)
- خرم و خندان** - تن و ترادف. ش (۸) و (۱۱)
- خرم و خوش** - تن و ترادف ش (۶) و ر ك: خوش
- خرما** - ا. (بضم خا و سکون را) ثمرۃ النخل (ع). پهلوی: خرما xorma درخت آنرا خرما بن گویند که نخل باشد (پرهان) دست ما کوتاه و خرما برنخیل ۳۰۸
- خرما و نخیل** - تن. ر ك: خرما
- خرمن** - ا. (بفتح یا کسر خا و فتح میم) کومة. هالة القمر (ع). توده چیزی. تل محصول گندم برای کوبیدن یا دیگر محصولات
- دانه‌ای
- ۱- آتش آنست که در خرم پروانه زدند ۱۸۴
- ۲- آتش رخسار گل خرم بلبل بسوخت... ۱۷۰
- ۳- برق عشق از خرم پشمینه پوشی سوخت، سوخت ۸۳
- خرمن بیاد دادن** - مص. م. ر ك: خرم عمر. ش (۱)
- خرمن بلبل** - اض. - خرم هستی. بلبل. ش (۲)
- خرمن پروانه** - اض. - خرم هستی پروانه. ش (۱)
- (بقول سودی اضافه بیانیه)
- خرمن پندار** - اض. - استعاری (انجوی ۲۷۸)
- خرمن دوجهان** - اض. - تشبیهی بخرم دو جهان سر فرو نمی‌آرند دماغ و کبر گدایان و خوشه چینان بین ۴۰۳
- خرمن دین** - اض. - استعاری یا تشبیهی آتش زهد و ریا، خرم دین خواهد سوخت... ر ك: آتش زهد و ریا
- خرمن سوختگان** - اض. - تشبیهی و اختصاص و تابع - خرم هستی سوختگان
- ... خرم سوختگان را، همه‌گو باد بر ر ك: بنمودن. ش (۴)

ص/۳۵۵

خروج - ع (بضم خا و را) بیرون شد. بیرون آمدن. خارج شدن. مقابل دخول

۱- شد از خروج ریاحین چو آسمان روشن ۲۱۹

۲- بهیچ باب ندارم ره خروج و دخول... ۳۰۶

خروج و دخول - تن و تضاد. ر ك: خروج. ش (۲)

خروش - ا. مص (بضم خا و را) زئیر. صراخ (۲) خروشیدن. بانگ و فریاد. شور و غوغا. هیاهو. «از مصدر اوستایی xrôsh (خروسه)» (ذیل) گویا خروش و خروس و سروش از يك ریشته باشند.

۱- صبحدم از عرش می آمد خروشی، عقل گفت ۹۹

۲- نی گرت زخمی رسد، آئی چو چنگ اندر خروش ۲۸۶

۳- خروش و لوله در جان شیخ و شاب انداز ۲۶۳

۴- ... درخت سبز شد و مرغ درخروش آمد ۱۷۵

۵- ر ك: جوش و خروش

خروشان - ص. خا. در حال خروش (صفت حالیه)

صراحی خون دل و بر بط خروشان ۳۸۶

خرمن سوختن - مص. م.

و ر ك: خرمن دین

خرمن طاعت - اض - تشبیهی

ر ك: باد استغناء

خرمن عمر - اض - تشبیهی

۱- اگر چه خرمن عمرم غم تو داد بیاد

بخاك پای عزیزت که عهد نشکستم ۳۱۵

۲- ر ك: آتش بخرم عمر زدن

خرمن غم - اض - تشبیهی

ر ك: آتش بخرم زدن

خرمن ماه و **خرمن مه** - اض - اختصاصی. ماه خرمن. هاله ماه. شایورد.

چه ناله ها که رسید از دم به خرمن ماه ۱۴۷

۲- خرمن مه به جوی، خوشه پروین به دوجو ۴۰۷

خرمن مجنون - اض - خرمن هستی مجنون. ر ك: منزل لیلی

خرمن مه - ر ك: خرمن ماه

خرمن و خوشه - تن. ر ك: خرمن ماه. ش (۲) و خرمن دوجهان

خرمهره - ا. م. (بفتح خا و ضم میم) نوعی مهره سفید درشت یا

آبی از جنس سفال یا سرامیک که بصورت رشته ای بر گردن خر یا

اسب می افکنند.

تو گوهر بین وازا خرمهره بگنر

۳- ... هست خاکی که بابی نخرد
طوفان را ۹

۴- ر ك: بنده خریدن
۵- صد ملك دل به نیم نظر میتوان
خرید... ۲۰۰

خریدن و فروختن - (= خرید و فروش) تن و تقابل (مقابله) بیع و شراء (ع) ر ك: خریدن. ش (۱) **خزان** - ا. (بفتح خا) خریف (ع) . پائیز. برگ ریزان «... و خزان خاصه روز هژدهم بود از شهریور. و خزان عامه روز دوم از مهرماه و هردو عیدند. و پنداری که از بهر آغاز چرخشست است و فشردن انگور» (التفهیم/۲۶۷-۲۶۸) ر ك: تبدیل. تبدیل ماه و سال. و: هر بهاری که بدنبال خزان‌ی دار

۱۲۵
خزان به یغمایی یا خزان یغمایی؟
«کلمه یغما اسم معنی است یعنی غارت کردن و بنا بر این معادل اسم مصدر است. یغمایی صفت است به معنی غارتگر. بعضی از کاتبان به این معنی توجه داشته‌اند و باین سبب «یغمایی» را معادل اسم معنی گرفته و آنگاه برای درست کردن معنی بیت حرف اضافه «به» را به آن افزوده...»

(خانلری ۱۱۷۹)
درین چمن جو درآید خزان بیغمایی

خروش کردن - مص. م. خروشیدن
... ای چنگ ناله برکش وای دف
خروش کن ۳۹۸

خروش و ولولم - تن و ترادف .
ش (۳)

خروشیدن - مص. زئیر. صراخ (ع)
خروش. بانگ زدن. ناله و زاری
«مخروش» فعل نهی دوم شخص
مفرد. یعنی ناله و شکایت و زاری
و اعتراض مکن

۱- گدای گوشه نشینی تو، حافظا،
مخروش ۲۸۳
۲- رگش بخراش تا بخروشم ازوی
۴۳۱

خریدار - ص. فا (بفتح خا و کسر
را) مشتری طالب (ع). از مصدر
خریدن

۱- ... عشق آن لولی سرمست
خریدار منست ۵۱
۲- تا برم گوهر خود را بخریدار
دگر ۲۵۲

خریدن - مص. (بفتح خا و سکون
را) بیع، اشتراء، (ع) پهلوی :
xaritan «اعتبار دادن . وقعی
گذاشتن

۱- اگرچه دوست بجیزی نمیخرد
ما را ۶۱
۲- بکن معامله‌ای، وین دل شکسته
بخر... ۲۸

- رهش به سرو سببی قامت بلند
مباد ۱۰۶
- خزانه** - ع (بکسر و فتح خا و فتح نون) (= خزینه) مکان الخزن (ع). گنجینه. جای نگاهداری پول و زر یا کتاب و مانند آن. (خازن بمعنی کتابدار)
- ۱- در خزانه بمهر تو و نشانه تو است ۳۴
- ۲- خزانه ای بکف آور ز گنج قارون بیش ۲۹۰
- ۳- دلم خزانه اسرار بود و دست قضا ۱۱۳
- ۳- باشد که از خزانه غیبم دوا کنند ۱۹۶
- ۴- ر ک: مفرح یا قوت. دست قضا **خزانه اسرار بودن دل** - مص. م. و تشبیه اسنادی. ش (۲)
- خزانه غیب** - اض - تشبیهی. منبع فیوضات الهی ش (۳) و یادآور «مفاتیح الغیب» واژه قرآنی در «وعنده مفاتیح الغیب» (انعام - ۵۹) که در شان رسول (ص) است.
- خزانی** - با یاء وحدت ر ک: خزان **خزف** - ع (بفتح خا و زا) واحداً آن خزف. سفال. ظرف گلی. خزاف: (بتشدید زاء) کوزه گر. سفال فروش ر ک: تقابن
- خزینه** - ع (بفتح خا و کسر زا) (= خزانه) گنجینه. خزائن جمع. ۱- خزینه داری میراث خوارگان ۴۳۰ کفرست
- ۲- خزینه دل حافظ بزلف و خال مده ۷۷
- ۳- بخط و خال گدایان مده خزینه دل ۱۱۹
- و ر ک: ساز (۱)
- ۴- بعد از کیان به ملک سلیمان نهاد کس این ساز و این خزینه و این لشکر گران **خزینه داری** - ا. مص. م. گنجوری. انبارداری. ش (۱)
- خزینه دل** - اض - تشبیهی ش (۲)
- خزینه دل حافظ** - اض - و تتابع ش (۳)
- خزینه و ساز و لشکر گران** - تن ش (۴)
- خس** - ا. (بفتح اول و سکون دوم) تبین. علف یابس (ع) علف خشک. شخص حقیر و ضعیف. دون پایه. ر ک: خسان (ج)
- خسان** - ج. خس نگار خویش بدست خسان همی - بینم... (انجوی ۱۸/۲۴۸)
- خسپیدن** - مص. (بضم خا و سکون سین و فتح دال) نوم (ع) و خسپیدن و خسپیدن و خفتیدن پهلووی:

- xafsitan خوابیدن. خفتن.
 ۱- ... تا درآغوش که می‌خسبد و همخانه کیست ۶۷
 ۲- گفتم: ای بخت بختییدی و خورشید دمید ۴۰۷
 ر ك: خفتن
خستگان - ص. (بفتح خا و تا) .
 جمع خسته. ر ك: خسته. ش (۷)
خستن - مص. (بفتح خا و تا)
 انجراح. تعب (ع) پهلوی:
 كوفتن. آزدن. زخمی شدن
 دل مارا که زمار سرزلف تو نخست
 از لب خود به شفاخانه تریاک انداز
 ۲۶۴
 و ر ك: تن. خستن. خاطر خستن
خسته - ا. مف. مجروح. متالم.
 متعصب. مأیوس (ع) زخمی. ناتوان
 آزرده. زخم خورده
 ۱- مباد خسته سمندت که تیز
 می‌رانی قكب
 ۲- قتل این خسته به شمشیر تو
 تقدیر نبود ۲۰۹
 ۳- فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای
 بخوان ۳۸۲
 ۴- ای خوش آن خسته که از دوست
 جوابی دارد ۱۲۴
 ورك: حافظ خسته. حافظ دل خسته
 حافظ فقیر و خسته. طیب خسته.
 جان من خسته. مجنون خسته. دل
 خسته.
- خسته بودن** - مص. م. ر ك: خسته
 ش (۱)
خسته دل - ص. م. مأیوس عاشق
 (ع) ناامید، غمگین
 ۱- در اندرون من خسته دل ندانم
 کیست ۲۲
 ۲- عشق رخ یار بر من زار مگیر
 بر خسته دلان دند خمار مگیر
 ۳۸۰ ص
 ر ك: پیر و خسته دل شدن. دعای
 خسته دلان. دل خسته .
خسته دلان - ص. م. جمع خسته
 دل. ر ك: خسته دل. ش (۲) دعای
 خسته دلان .
خستگان - ج. خسته - ر ك: شرط
 مروت
خسته و مسکین - تن و عطف
 دور نبود گرنشینند خسته و مسکین
 غریب ۱۴
خسته‌ای - با یاء وحدت. ر ك:
 خسته. ش (۳)
خسران - ع (بضم خاء و سکون
 سین) زیان بردن. زیان دیدن .
 زیان کاری. مقابل ربح. ر ك: ربح
خسران و ربح - تن و تقابل (مقابله)
 ر ك: ربح
خسرو - ا. و اسم علم. (بضم خا و
 راء) ملك (ع) پهلوی husrûv
 «کسری» معرب. کیاسره جمع آن

خسرو خوبان - اض - بیان نوع و وصف

ای خسرو خوبان که تو شیرین
زمانی ۴۷۵

خسرو شیرین - اض - بیان نوع و اختصاص - ر ك: خسرو

خسرو شیرین دهنان - اض - بیان نوع و وصف

اجرها باشدت ای خسرو شیرین
دهنان

گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده
کئی ۴۸۱

خسرو کامل - اض - بیان نوع و وصف - ر ك: یحیی بن مظفر

خسرو گیتیستان - اض - بیان نوع و وصف - ر ك: امیر مبارزالدین

شاه غازی
خسرو مالک رقاب - ر ك: کمند

خسرو مالک رقاب
خسرو مهرویان - اض - بیان نوع و وصف - ر ك: ادب و شرم

ادب - ش (۲)

خسرو و شیرین - تن و تلازم و عطف - ر ك: خسرو

خسروی - با یاء نسبت - ر ك: کلاه خسروی - نشست خسروی - دم خسروی - و با یاء مصدری:

دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن

بعید نیست که با «قیصر» یعنی امپراطور و شاه از یک ریشه باشد

«قیاصره» جمع قیصر. خسرو عنوان چند تن از شاهان ساسانی است

و اکثر بصراحت یا ایهام مراد خسرو پرویز پسر هرمز پسر انوشیروان است و بیشتر با

«شیرین» معشوقه یا همسر او همراه است و گاه مراد از «خسرو» پادشاه ممدوح زمان شاعر است.

ر ك: ۴/قیو. ۱/۱۷۶، ۴/۱۹۰، ۷/۲۹۳، ۱/۳۸۷، و ر ك: پرویز،

کی خسرو

خسروا - ندا، ای خسرو

۱- خسروا گوی فلک درخم چو گان تو باد ۱۰۸ و ص ۳۶۴

خسروان - ج خسرو

۱- خسروان قبله حاجات جهانند ولی ۴۹

۲- رموز مصلحت ملک خسروان دانند ۲۸

۳- ر ك: گدایان عشق

خسرو خاور - اض - بیان نوع و کنایه از خورشید - ر ك: خاور - ش (۲) و (۳)

خسرو روی زمین - اض - بیان نوع و کنایه - ر ك: بواسحق

خسروان بی کله - اض - بیان نوع و وصف - ر ك: گدایان عشق
خسروان ملاح - ر ك: ملاح

- درکوی او گدایی بر خسروی گزیدن
 ۳۹۲
خسروی کریم - رك: خرم. ش (۱۱)
خسروانی درخت - اض - مقلوب.
 رك: بمین میوه
خسروانی سرود - اض - مقلوب.
 سرود خسروانی - نام لحنی از باربد
 همراه با نثری مسجع در وصف
 خسرو پرویز. رك: گلبانگ رود
خسیس - ع (بفتح خا و کسر سین
 اول) فرومایه. سقله. دون. تنگ
 نظر. خساس و اخسه جمع
 دور از لب هر خسیس دون باد
 (خانلری ۱۰۳) ق:
 دور از لب مردمان دون باد ۱۰۸
خسیس دون - اضافه صفت به
 صفت و ترادف. رك: خسیس
خشت - ا. (بکسر حاء و سکون
 شین) آجر غیر مطبوخ (ع) آجر خام
 برای مصارف ساختمانی. (و نیزه
 کوتاه که در قدیم برای جنگ و
 پرتاب بسوی دشمن بکار میرفت)
 پهلوی: خیشث
 ۱- خشت زیر سر و بر تارك هفت
 اختر پای... ۴۸۸
خشت در میکدها - اض - اختصاص
 و تتابع. خاك در میکدها
 سر تسلیم من و خشت در میکدها
 مدعی گر نکند فهم سخن، گو سر
 و خشت ۸۰
- خشت زیر سر بودن** - مص. م.
 کنایه از بینوا و آواره و بی خانمان
 بودن رك: خشت. ش (۱)
 خشت زیر سر و بر تارك هفت اختر
 پای
 رك: تارك هفت اختر ۷۵
خشت ساختن - مص. م. خشت زدن
 بمن عمارت دل کن که این جهان خراب
 بر آن سراسر است که از خاک ما بسازد
 خشت
خشمک - ص. (بضم خا و سکون
 شین) پابیس. جاف. خالص. خسیس
 (ع) بی آب. بی طراوت. بی ثمر.
 بی پر. آدم خسیس. پهلوی
 ۱- خشمک شد بیخ طرب. راه
 خرابات کجاست؟
 رك: آب و هوا. ش (۱)
 ۲- ز زهد خشمک ملولم، کجاست
 باده ناب ۱۱۶
خشمک شدن - مص. م. ش (۱)
خشمک و تر - تن و تضاد (مقابله)
 ش (۲)
خشم - ا. (بکسر خا و سکون شین)
 غضب. غیظ (ع). بر آشفتگی.
 پهلوی: هشم hēshm و هیشم
 hāshm و اشم eshm
 هیشمین hīshmin خشمگین.
 در اصطلاح ظهور صفات قهرامت.
 قامتش را سرو گفتم، سر کشید از
 سن به خشم ۳۴۹
خصال - ع (بکسر خا) جمع خصلت

خصوص - ع (بضم خا و صاد)
خصوصاً، مخصوصاً، علی‌الخصوص

(ع) بویژه

نبینند چشم نابینا، خصوصاً اسرار
پنهانی ۴۷۴

خضر - ا. علم. (بکسر خا و سکون
ضاد) پیامبرزنده جاوید. مصاحب
و معاصر موسی و همراه اسکندر
در سفر به ظلمات. تنها انسانی که
آب حیات یا آب حیوان نوشیده
است. خضر در اصطلاح صوفیه
کنایه از حال بسط است (والیاس
کنایه از حال قبض)

آبی که خضر حیات از او یافت

در میکده جو که جام دارد ۱۱۸
و ر ک: آب خضر. آب حیوان. زلال
خضر. عمر خضر.

خضر و اسکندر - تن و ملازمه .

در غزلهای ۲۹۰/۷، ۴۳۹/۵

خضر پی خجسته - اض - وصفی
خضر مبارک پی. خضر فرخ پی)

۱- تو دستگیر شو، ای خضر پی
خجسته که من ۱۹۵

۲- ای خضر پی خجسته مدد کن
به هتم ۳۱۳

خضر راه - ر ک: ظلمات

خضر فرخ پی - اض - وصفی (=

خضر پی خجسته. خضر مبارک پی)

ر ک: آب حیوان

خضر مبارک پی - اض - وصفی

خوی‌ها. طینت‌ها

۱- ر ک: حمیده خصال

۲- ... هر سطری از خصال تو وز
رحمت آیتی ۴۳۷

خصائل - ع (بفتح خا و کسر همزه)
جمع خصیله. خوی‌ها و عادت‌ها و
خصلت‌ها (در فارسی)

مرضیة السجایا، محمودة الخصائل
۳۰۷

خصم - ع (بفتح خا و سکون صاد)
دشمن. خصوم و خصام و اخصام
جمع

۱- اگر چه خصم تو گستاخ می‌رود
حالی قکب

۲- خصمت کجاست در کف پای
خودش فکن قکا

۳- تو خوش می‌باش با حافظ، برو
گو خصم جان میده

چو گرمی از تو می‌بینم چه باک از
خصم دم سردم ۳۵۸

۴- نصره الدین شاه یحیی آنکه خصم
ملک را ۴۳۳

۵- خصم زبان دراز شد خنجر آبدار
کو؟ ۴۱۴

۶- بفسوسی که کند خصم زها
نتوان کرد ۱۳۶

خصم دم سرد - اض - بیان نوع و
وصف. ش (۳)

خصم ملک - اض - بیان نوع (اضافة
لامیه) ش (۴)

- (= خضر پی‌خجسته . خضر فرخ‌پی)
۱- مگر خضر مبارك پی در آید ۳۵۴ ص
- ۲- مگر خضر مبارك پی تواند ۳۵۵ ص
- خضر و ظلمات** - تن. رك: خطر گمراهی
- خضراء** - ع (بفتح خا و سکون ضاد) مؤنث اخضر. گیاه سبز. خضراوات جمع. رك: حبه خضرا **خط** - ع (بفتح خا و سکون طاء مشدد) نوشته. اثر. قلم (مسیر). راه. روی (شیوه. اعتقاد) حکم . دستور. امان‌نامه. (و رسید) خط هندسی یا نقش و کنایه واستعاره از موی تازه رسته بصورت و موی تنک بناگوش. و در اصطلاح اشارتی است بتبعنات عالم ارواح که اقرب مراتب وجودست و عالم کبریاپی یا مرتبه غیب هویت
- ۱- بس عجب افتاده است آن مور خط گرد لب
- گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب ۱۴
- ۲- ... بهار عارضش خطی بخون ارغوان دارد
- رك: خون ارغوان. ش(۱)
- ۳- ساقیا، عشرت امروز بفردا مفکن
- یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر ۲۴۸
- ۴- لعب لعل و خط مشکین، چو آتش هست و اینش هست
- بنازم دلبر خود را، که حسنتش آن و این دارد ۱۲۱
- ۵- عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست ۳۱۴
- ۶- آن پیک نامور که رسید از دیار دوست
- آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست
- ۷- سبز پوشان خطت بر گرد لب همچو مورانند گرد سلسبیل ۳۰۸
- ۸- ز خط صد جمال دیگر افزود... ر ك: جمال افزودن
- ۹- ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی ۴۳۳
- ۱۰- ... سوادى از خط مشکین بر ارغوان داری ۴۴۵
- و ر ك: خال و خط. خیال خط . سبز خط. غالیه خط . غبار خط. مور خط. نسیم خط
- خط امان** - اض - توضیحی یا اختصاص ش (۳)
- خط او** - اض - اختصاص. اضافه اسم به ضمیر. ر ك: خیال خط
- خط بر صحیفه گلزار کشیدن** - مص. م. ر ك: صحیفه گلزار
- خط بطلان** - اض - تشبیهی .

- (انجوی ۱۸۷/۲۱) **خط بزمشده** - اض - استعاری و کنایه از خط عارض که گرد عارض ساقی خط بنفشه دمید ۲۳۹
- خطت** - (خط تو) اض - اسم به ضمیر و استعاری ز خطت صد جمال دیگر افزود ۴۶۳
- و ر ك: مور خطت.
- خط تو** - (= خطت) اض - اسم به ضمیر نقشی بیاد خط تو بر آب می‌زد ۳۲۰
- خط جام** - اض - اختصاص (= خط ساغر) یکی از خطوط جام که عبارت بوده‌اند از هفت خط: خط جور. خط عدل. خط بغداد. خط بصره. خط ازرق که خط شب و خط سیاه هم گفته‌اند. خط رشك یا خط خطر. خط کاسه‌گر. خط فردونیه. و اراضها خطوط هفتگانه جام افسانه‌ای جمشید بوده‌اند.
- پیر میخانه همی خواند معمایی دوش
- از خط جام که فرجام چه خواهد بودن ۳۹۱
- خط چون سلسله** - ت. خط بهم پیوسته. خط زنجیری. خطی که شاه شجاع مینوشته گویا بسیار
- زیبا بوده
وز آن خط چون سلسله داهی
نفرستاد ۱۰۸
- خط دلبر** - اض نسبت و اختصاص. هر دم پیام یار و خط دلبر آمدی ۴۳۹
- خط دوست** - اض - بیان نوع و اختصاص کسبیکه حسن و خط دوست در نظر دارد ۱۱۶
- خط ریحانی** - اض - وصفی و بیان نوع. یا خط ریحان (اض - بیان نوع و وصف) یکی از اقسام خطوط است و اقسام خطوط عبارتند از نسخ و تعلیق. ریحان. محقق. رقاع. نستعلیق. دیوانی. غباری. مقرمط. خط ریحانی با ایهام و کنایه از گلها و سبزه‌های رسته در بهار است.
- همیشه تا بهاران هوا بصفحة باغ هزار نقش نگارد ز خط ریحانی...
خط زنگاری - اض - استعاری و بیان نوع (= خط سبز) خطی که با زنگار نویسنده یا يك نوع خط و کنایه از خط لب و صورت.
- ۱- لطیفه‌ایست نهانی که عشق ازو خیزد
که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست ۶۶
- ۲- گر چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست

- من رخ زرد بخونابه منقش دارم
۳۲۶
خط ساغر - اض - بیان نوع و اختصاص. (= خط جام)
هرآنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند
۴۷
خط ساقی - اض - استعاری. خط رخسار ساقی
خط ساقی گر ازین گونه زند نقش برآب
۱۵۹
خط سبز - اض - وصفی و بیان نوع. موی تازه برآمده از بناگوش و گرد لب و صورت ر ك: سبز. ش (۱) و (۲) و (۳) و (۴) و در اصطلاح عالم برزخ را گویند.
خط عذار - اض - اختصاص و بیان نوع
خط عذار یار که بگرفت ماه ازو
۴۱۳
و ماه استعاره برای صورت است. ر ك: ماه
خط غالیه‌سای - اض - وصفی. خط مانند غالیه
از خط غالیه‌سای تو سوادی طلبیم
۳۶۸
خط غباری - اض - وصفی. یاخط غبار (اض. تشبیهی) خط ریزی بوده که در داخل خطوط دیگر نوشته می‌شده. خواهجه با ایهام این اصطلاح را بکار برده است.
۱- گر دست دهد خاک کف پای
- نگارم
بر لوح بصر خط غباری بنگارم
۳۲۵
و همچنین «غبارخط» را با ایهام
بخط غباری بکار برده
۲- غبار خط بپوشانید خورشید
رخش یارب
۱۲۰
خط فرمان - اض - اختصاص و ایهام
خط سیرفرمان. مطابق فرمان
چو خامه درخط فرمان او سرطاعت
حافظ خانلری غزل ۱۱۲ سطر ۲
(ق و خ: ره فرمان ۱۱۶ و ۱۴۰)
خط مشکبار - اض - وصفی و بیان نوع. ر ك: خط. ش (۶)
خط مشکین - اض - وصفی و بیان نوع. ر ك: خط. ش (۱) و (۴) و (۵) و (۱۰) و (۱۱)
خط و خال - تن. ر ك: خال و خط
خط هلالی - اض - وصفی و بیان نوع و تشبیه
یارب، چه درخور آمد گردش خط
هلالی
۴۶۲
۲- برآن نقاش قدرت آفرین باد
که گرد مه کشد خط هلالی
۴۶۳
مراد از مه رخسار است و استعاره
خط یار - اض - ایهام و اختصاص
۱- که خوش نقشی نمودی ازخط
یار
۲۴۵
۲- ز خط یار بیاموز مهر با رخ

- خوب ۳۹۳ سخن‌شناس نه‌ای، جان من خطا
خطی - با یاء وحدت. ر ك: بهار
 عارض
خطی بخون ارغوان نوشتن - مص.
 م. ر ك: خون ارغوان. ش (۱)
خطی خرش - اضم - وصفی بجای
 خط خوش یا يك خط خوش
 دوران همی نویسد بر عارضش خطی
 خوش ۳۸۴
ختا - ا. (بفتح خا) با ایهام:
 ۱- بمعنی ختا. نام قدیم چین شمالی
 (ختا) که آهو و مشک آن معروف
 بوده. ۲- لغزش. اشتباه. مقابل
 صواب
 ۱- آن ترك پری چهره که دوش
 از بر ما رفت
 آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت
 ۸۲
 ۲- جگر چون نافه‌ام خون گشت
 کم زینم نمی‌باید
 جزای آنکه با زلفت سخن از چین
 خطا گفتم ۳۷۰
 ۳- خواهیم از زلف بتان نافه‌گشایی
 کردن
 فکر دورست همانا که خطا می‌بینم
 ۳۵۵
خطا و جش - تن. ر ك: چشم شوخ
خطا - ع (بفتح فا). اشتباه. لغزش.
 نقص. اشکال
 ۱- چو بشنوی سخن اهل دل مگو
 که خطاست
- ۲- خطا نگر که دل امید در خطای
 تو بست ۳۲
 ۳- غمزه شوخ تو خونم به خطا
 می‌ریزد
 فرصتش باد که این کار صوابی
 دارد (خانلری ۱۲۰)
 و ر ك: صنع. فکر خطا. راه خطا.
 سهو و خطا و ر ك: خطا یا خطر
خطا بودن - مص. م. ر ك: خطا.
 ش (۱)
خطا پوش - ص. م. ر ك: عطا بخش.
 قلم صنع
خطا رفتن - مص. م. و خطایی رفتن
 ر ك: قلم صنع. زلف مشکین.
 عشق‌بازی. ملالی بودن
خطا دیدن - مص. م. ر ك: خطا
 ش (۱)
خطا کردن - مص. م. ر ك: فکر خطا
خطا گرفتن - ر ك: نظم حافظ. و:
 حافظ از خصم خطا گفت نگیریم
 بر او ۳۷۸
خطا گفتن - مص. م. ر ك: خطا.
 ش (۲) و ر ك: خطا گرفتن
خطا نگرستن - مص. م. ر ك: ش
 (۲)
خطا و صواب - مص. م. ر ك:
 خطا. ش (۳)
خطا یا خطر؟ - اختلاف نسخه.
 قصه این قوم خطا باشد، هان تا

- نکته ۴۸۰
(خانلری: خطر باشد ۴۲۱ سطر ۲)
خطایی کردن - مص. م. ر ك: كار
صعب بودن.
خطاب - ع (بفتح خا). سخن روی
در روی گفتن. شخصی مخاطب
قرار دادن
۱- با ما به جام باده صافی خطاب
کن ۳۹۶
۲- خطاب آمد که واثق شو بالطف
خداوندی ۴۴۰
خطاب آمدن - مص. م. ش (۱)
خطاب کردن - مص. م. ش (۲)
خطاف - ع (بفتح خا و تشدید طاء)
پرستو. جمع خطاطیف
عدو که منطبق حافظ طمع کند در
شعر
همان حدیث همای و طریق خطا
فست (انجوی ۱۱)
خطر - ع (بفتح خا و طا) نزدیکی
به هلاک و زیان. بزرگی. اخطار جمع
ای ملك العرش مرادش بده
وز خطر چشم بدش دارگوش ۲۸۴
و ر ك: بی خطر
در اصطلاح «دواعی که سالک را
بسوی خود خواند بقوت چنانکه
دفع آن نتواند کرده»
(ترجمه رساله قشریه - فهرست)
خطر بودن - مص. م.
۱- آه ازین راه که دروی خطری
نیست که نیست. ر ك: بازیه عشق
- ۲- ر ك: خطر کردن
۳- ر ك: منزل لیلی
خطر چشم بد - اض - بیان نوع.
خطر چشم زخم. ر ك: خطر
خطر کردن - مص. م. قبول خطر.
کاری بزرگ کردن. بقول خنظله
بادغیسی:
مهری گر بکام شیر درست
شو خطر کن ز کام شیر بجوی
و بقول معزی:
از خطر کردن بزرگی و خطر جویم
همی
این مثل نشنیده‌ای کاندر خطر
باشد خطر
خواجه گوید:
دردمندان بلا زهر هلاهل دارند
قصد این قوم خطر باشد هان تانکنی
۴۸۰
خطر گمراهی - اض - بیان نوع و
وصف.
ظلماتست بترس از خطر گمراهی
۴۸۸
خطر ناک - ص. م. فضیع (ع)
۱- ر ك: بعید
۲- طریق عشق طریقی عجب خطر ناک
است ۴۵۲
خطرها بودن - مص. م. ر ك:
منزل لیلی
خفاش - (بضم خا و تشدید فا)
شب پره
وصف رخساره خورشید زخفاش

- مپرس انجوی ۱۶/۷۰
 خفتن - مص. (بضم خا و فتح تا)
 نوم (ع) خفتیدن . خسییدن .
 خوابیدن. بخواب رفتن.
 ۱- نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزد دل
 من ۲۲
 ۲- ... با تو تا روز خفتنم هوس
 است (خانلری ۴۳)
 ۳- ... گفت: افسوس که آن دولت
 بیدار بخت ۸۱
 ۴- ماهی و مرغ دوش ز افغان من
 نخفت... ۱۳۸
 خفتن بخت - م. ر ك: بخت خفته
 خفتیدن - مص. نوم ر ك: خسییدن
 ش (۲)
 خفته - ص. م ف. ر ك: سنجاب
 شاهی. بخت خفته . بخت خواب
 زده. و:
 خفته بد گردون هنوز اندر
 شبستان علم (انجوی ۱۶/۲۸۲)
 خلاص - ع (بفتح خا) رهایی.
 رستن
 ۱- خلاص حافظ از آن زلف تابدار
 مباد ۱۹۵
 ۲- اسیر عشق شدن چاره خلاص
 منست ۴۰۳
 ۳- در بحر مائی و منی افتاده‌ام،
 بیار
 می، تا خلاص بخشدم از مایی و
 منی ۴۷۹
- ۴- خونم بریخت وز غم عشقم خلاص
 داد ۹۱
 ۵- زچین زلف کمندت کسی نیافت
 خلاص ۹۸
 خلاص بودن - مص. م. ش (۲)
 خلاص بخشیدن - مص. م. ش (۳)
 خلاص حافظ - اض - بیان نوع.
 خلاصی حافظ ش (۱)
 خلاص دادن - مص. م. ش (۴)
 خلاص یافتن - مص. م. ش (۵)
 خلاصه - ع (بضم خاء و فتح صاد)
 برگزیده. پاکیزه. سره. خالص.
 ر ك: خاك آستانه
 خلاصه جان - اض - استعاری
 ر ك: خاك آستانه
 خلاف - ع (بکسر خا) ناسازگاری.
 مخالفت
 در خلاف آمد عادت بطلب کام که من
 کسب جمعیت از آن زلف پریشان
 کردم ۳۱۹
 خلاف آمد عادت - اض - وصفی .
 بجای عادت خلاف آمده. بمعنی امر
 غیرمنتظر و برخلاف معمول و بر
 خلاف عادت و طبیعت. نظامی
 میگوید:
 هرچه خلاف آمد عادت بود
 غافله سالار سعادت بود
 (مخزن الاسرار)
 که دارای مضمون: «عدو شود سبب
 خیر اگر خدا خواهد» است و نیز

اشاره به کلام لقمان که معروفست که بوی گفتند: ادب از که آموختی گفت از بی ادبان و نیز اشاره به نقض عادات و شکستن آنها در ریاضت و سلوک است ، چه عادات از موانع سلوکند **خلاف مذهب** - اض .

شراب لعل کش و روی مهجبینان بین

خلاف مذهب آنان جمال اینان بین ۴۰۳

خلایق - ع (بفتح خا و کسر همزه) آفریده شدگان. مردم. جمع خلیقه رک: یوسف ثانی ۴۷۵

خلج - ا. (بفتح یا بضم خا و لام مشدد) نام طایفه‌ای از مردم ماوراءالنهر که زیبایی شهرت داشته‌اند. بدین سبب از عرائس شعرند با عنوان «ترکان خلج» و «خوبان خلج» و نام شهر ری است از ایشان آنان را خرلج و قرلج هم گفته‌اند و ممکن است «خلج» نیز تحریفی از آن باشد.

رک: خوبان خلج

خلج - ع. (بضم خا و سکون لام) دوام. بقاء (ع) همیشگی. جاودانگی. پیمرگی. بهشت.

۱- ای رخت چون خلد و لعلت سلسیل... ۳۰۸

۲- بخلدم دعوت ای زاهد مفرما

۴۱۹

و رک: چمن خلد. هشت خلد **خلد برین** - اض - وصفی . بهشت اعلی. (و نام مثنوی وحشی بافقی است که بتقلید از مخزن الاسرار نظامی ساخته است)

۱- جهان چو خلد برین شد بدور سوسن و گل ۲۱۹

۲- تکرار ش (۲) ق: / ۳۶۴

و رک: روضه خلد برین. غیرت خلد برین. خانه موروث

خلعت - ع (بکسر خا و فتح عین) جامه دوخته که از طرف شخصی بزرگ بعنوان جایزه یا انعام به شخصی دیگر داده میشود. خلع جمع رک: تشریف شهاب

خلعت شیب - اض - تشبیهی. جامه یا کسوت پیری رک: تشریف شهاب

خلف - ع (بفتح خا و لام) فرزند. از پس آینده. جانشین. اخلاف جمع. فریدون و جم را خلف جون تو نیست ۳۵۹/ص

خلق - ع (بفتح خا و سکون لام). آفریدن. آفرینش. اختراع. مردم. مخلوق. مخلوقات. آفریده شدگان. پهلوی: dām در اصطلاح عالمی است که موجود بماده و مده باشد. مانند افلاک و عناصر و موالید ثلاثه که عالم شهادت و عالم ملک و عالم خلق نامند

- ۱-... خلق را ورد زبان مدحست و تحسین منست ۵۲
- ۲- آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی ۴۰۹ ر ك: آرام: (۱)
- ۳- درد عشق ارچه دل از خلق نهان میدارد... ۵۷
ر ك: دیده گریبان
- ۴- روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد ۱۳۶
و ر ك: خون خلق. خالق و خلق. روی و ریای خلق. صنعت کردن. سر بازادگی از خلق بر آوردن. حال دل زاهد با خلق گفتن خلقی- با یاء وحدت. بنمای روی که خلقی واله شوند و حیران ۲۳۳
- خلق- ع. (بضم خا و سکون لام) خوی. طبع. سنجیه. عادت. جمع اخلاق. و در اصطلاح ملکه ایست که منشاء صدور افعال است از نفس بسهولت و آسانی بدون فکر و رویت و تکلف. و آنچه غیر راسخ است از صفات نفس. مانند غضب اما غضب حلیم خلق نباشد. و خلق منقسم است به فضیلت که کمالات است، و رذیلت که مبداء نقصیان است. بعضی تصوف را خلق دانسته اند که تخیلی از صفات ذمیمه و تجلی صفات حمیده است که موجب مجاهدت میگردد.
- ۱- بعد ازین نشگفت اگر با نکبت
- ۳۹۰ خلق خوشت
- ۲- بخلق و لطف توان کرد صید اهل نظر ۴
- ۳- مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا ۴۸۲
خلقت - اض - اسم به ضمیر بجای خلق تو ش (۳)
- خلق خوش- اض - وصفی و بیان نوع ش (۱)
- خلق کریم- اض - وصفی و بیان نوع.
- ۱- بود که یار نرنجد زما بخلق کریم ر ك: بود که. بود. ش (۴)
- ۲- ظاهراً عهد فرامش نکند خلق کریم ۳۶۷
- ۳- نقل هر جور که از خلق کریمت کردند ۴۸۰
- ۴- طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم ۲۳۰
- خلق و لطف- تن. ر ك: خلق. ش (۲)
- خلل- ع. (بفتح خا و لام) وهن. فساد. رخنه. تباهی. خلال جمع
- ۱- این چه عیب است کزان عیب خلل خواهد بود ۲۰
- ۲- نخست روز که دیدم رخ تو، دل میگفت
- اگر رسد خللی، خون من بگردن چشم ۳۳۹
- و ر ك: خالی از خلل بودن.

- خلوت-ع.** (بفتح خا و واو) جای خالی از غیر. مقابل جلوت. خلوات جمع.
- و در اصطلاح عزلت است و نیز مجموعه ایست از چندگونه مخالفت با نفس و ریاضت مانند تقلیل طعام و قلت منام و صوم ایام و قلت کلام و ترك مخالطات انام و مداومت ذکر ملك غلام و نفی خواطر و نیز محادثه سر است باحق بنحویکه غیر در آن راه نیابد و این حقیقت معنی خلوت است. اما صورت خلوت انقطاع از غیر است (فرهنگ اصطلاح عرفا. بنقل از اصطلاحات شاه نعمت الله ولی ص ۶۷)
- ۱- در صومعه زاهد و در خلوت صوفی ۶۹
- ۲- گرچه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست ۹۲
- ۳- خوشبخت خلوت، اگر یار یار من باشد ۱۶۰
- ۴- چون بخلوت میروند، آن کار دیگر میکنند ۱۹۹
- ۵- خلوت دل نیست جای صحبت اضداد ۲۳۲
- ۶- پرتوی روی تو تا در خلوتم دید آفتاب ۲۶۵
- ۷- گل از خلوت بباغ آورد مسند ۴۳۱
- ۸- از خلوتم بخانه خمار میکشی ۴۵۹
- ۹- ساقی، بیار جامی وز خلوتم برون کش ۴۶۲
- ر ك: درس خلوت. اهل خلوت. راز خلوت. حضور خلوت انس. فقر و خلوت. صفای خلوت. کنج خلوت. محرمان خلوت انس. حضور درس و خلوت. شمع خلوت سحر. کنج فقر و خلوت
- خلوت انس-** اض - بیان نوع. ر ك: حضور خلوت انس.
- خلوت سرا -** ا. م. اضافه مغلوب. سرای خلوت. ر ك: حاجب در خلوت سرا
- خلوت خاص-** اض - بیان نوع. خلوت خاص است و جای امن و نزهتگاه انس...
- (انجوی ۹/۳۵)
- خلوت خاطر-** اض - استعاری. ر ك: صفای خلوت خاطر
- خلوت خوش بودن-** مص. م. ر ك: خلوت (۳)
- خلوت دل-** اض - تشبیهی. ر ك: خلوت. ش (۵)
- خلوت درویشان-** اض - اختصاص
- ۱- روضه خلدبرین خلوت درویشان است ۴۹
- ۲- حافظ، از آب حیات ازالی میخواهی

پارسایی	منبعش خاک در خلوت درویشان است
خلوتگه خورشید - ش(۱)	۴۹
خلوتگه راز-	خلوت راز- اض- بیانی یا اختصاص
... مست و آشفته به خلوتگه راز	ر ك: بیک خلوت راز
آمده‌ای ۴۲۲	خلوت سرای خاص- اض- ومقلوب
خلوتگه خاص - اض - بیان نوع.	و تتابع (= سرای خلوت خاص)
ر ك: راه خلوتگه خاص	ر ك: حاجب در خلوت سرای خاص
خلوتم- اض - اسم به ضمیر ش	خلوت سحر- اض - تشبیهی. ر ك:
(۷) و (۸) و (۹)	شمع خلوت سحر
خلوت ما- اض - اختصاص	خلوت صوفی- اض - اختصاص
گر خلوت مارا شبی از رخ بفروزی	ر ك: خلوت (۱)
چون صبح بر آفاق جهان سر بفرام	خلوت کروبیان عالم قدس- اض -
۳۳۴	اختصاص و تتابع ر ك: کروبیان عالم قدس
خلوت نشین- ص. م.	خلوت گزیده - ص. م.
۱- ر ك: حافظ خلوت نشین	خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست؟
۲- دزونما تیره شد، باشد که از غیب	۳۳
چراغی بر کند خلوت نشینی	خلوت گل- اض - اختصاص (در غیر حالت اضافه. یا فك اضافه)
۴۸۳	ر ك: خلوت. ش(۷)
خلوت وصل- اض - تشبیهی .	خلوتگه- ا. م. (خلوتگاه). جای خلوت. سرای خلوت. مکان خلوت
ر ك: خلوت. ش(۲)	۱- کمتر از ذره نه‌ای، پست‌مشو، مهر بورز
خلوتی- ص. خلوت گزیده. ساکن خلوت. اهل خلوت. معشوق . همسر.	تا بخلوتگه خورشید رسی، چرخ زنان
۱- ر ك: خلوتی نافه‌گشای	۳۸۷
۲- خلوتیان ملکوت- اض اختصاص	۲- زهد من باتو چه سنجد؟ که بیغمای دالم
ر ك: ملکوت	مست و آشفته، بخلوتگه راز آمده‌ای
۳- همه خلوتیان. ر ك: جام صبوهی	۴۲۲
گرفتن	خلوتگه پارسایی- ر ك: شمع خلوتگه

- خلوتی حاصل داشتن - مص. م. م.
ر ك: خبث بدگویان
- خلوتی خوش داشتن - مص. م. م.
ر ك: خوش داشتن
- خلوتی نافه‌گشای - اض - وصفی
مژدگانی بده. ای خلوتی نافه‌گشای
۱۷۶
- خلوتیان - ص. م. جمع خلوتی.
خلوت‌گزیدگان
- ۱- مست بگذشتی و از خلوتیان
ملکوت
۲۱
- و ر ك: چراغ خلوتیان. رازخلوتیان
جنگ صبحی
- خلوتیان ملکوت - اضافه بیان نوع
ش (۱)
- خلود - ع (بضم خا و لام) جاودانگی
دوام. همیشگی. همیشه بودن.
یوم‌الخلود. روزقیامت. جهانی‌باقی
و زندگی در بهشت «ادخلوها بسلام
ذلك یوم‌الخلود» (ق-۳۴)
ر ك: امکان خلود
- خلوص - ع (بضم خا و لام) پاکی و
سادگی. خالص شدن.
- در خلوص منت از هست شکسی
تجربه‌کن
۳۰۱
- خلیل - ا. خاص (بفتح خا و کسر
لام) صفت بجای موصوف. ابراهیم
خلیل‌الرحمن. دوست خدا.
- یارب این آتش که برجان منست
سردکن زانسان که کردی برخلیل
- ۳۰۸
خلیل عادل - ا. خاص. و اض -
وصفی. برادر خواجه حافظ.
ر ك: خواجه عادل
- خم - ا. (بفتح خاء) قوس. اعوجاج.
انحناء (ع) خمیدگی. کج. کجی.
ضد راست. شکنج (شکنج طره)
پهلوی: xanb
ر ك: ابروی شوخ.
- خم ابرو - اض - نسبت. خمیدگی
ابرو:
- ۱- در خرقة زن آتش که خم ابروی
ساقی
۸۹
- ۲- خم ابروی تو در صنعت تیر
اندازی
۱۲۵
- ۳- در نمازم خم ابروی تو با یاد
آمد
۱۷۳
- ۴- ... طاقت و صبر از خم ابروش
طاق افتاده بود
۲۱۲
- ۵- از خم ابروی توام، هیچ گشایشی
نشد
۲۹۶
- ۶- چشم طلب بر آن خم ابرو
نهادیم
۳۶۵
- ۷- ... ای نصیحت‌گو، خدایا، آن
خم ابرو بین
۴۰۲
- خم ابرو و گوشه ابرو - در قافیه
و ردیف «خم ابرو نهادیم» و
«گوشه ابرو نهادیم» ایطاء جلی
در يك غزل
عمری گنشت تا بامید اشارتی

- چشمی بدان دو گوشه ابرو نهاده ایم
در گوشه امید چو نظارگان ماه
چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده ایم
۳۶۵
- خم اندر خم** - ص. م. پیچ در پیچ.
معوج. مجعد. ر. ك: زلف خم اندر
خم .
- خم چوگان** - اض - اختصاص
۱- خسروا، گوی فلک در خم چوگان
تو باد ۱۰۸ و ص ۳۶۴
۲- گوی سپهر در خم چوگان
زرکشیم ۳۷۴
۳- کشید در خم چوگان خویش
چون گویم ۳۷۹
- خم زلف** - اض - اختصاص . در
اصطلاح اسرار الهی را گویند
۱- خم زلف تو دام کفر و دینست
۵۵
۲- در خم زلف تو آویخت دل از
چاه زنج ۱۱۱
۳- ظل مهود خم زلف توام بر سر
باد ۱۵۷
۴- در خم زلف تو آن خال سیه
دانی چیست؟ ۳۶۰
- خم دلستان ابرو** - اض - بیان نوع
و وصف. ر. ك: دلستان ابرو
خم طاق بارگه - اض - اختصاص.
ر. ك: طاق بارگه
خم طاق رنگین - اض - وصفی .
ر. ك: طاق رنگین
خم طره لبای - اض - اختصاص و
- تتابع ر. ك: طره لیلی
خم طره یاز - اض - اختصاص و
تتابع. ر. ك: طره یاز
مصلحت دید من آنست که یاران
همه کار
بگذارند و خم طره یازی گیرند
۱۸۵
- خم گیسو** - اض - اختصاص . خم
زلف. و در اصطلاح اسرار الهی
را گویند
۱- بسته ام در خم گیسوی تو امید
دراز ۳۶۱
۲- گفتمی که حافظا، دل سرگشته ات
کجاست؟
در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم
۳۶۵
- خمیده** - ص. م. ر. ك: قدخمیده
خمیده قامت - ص. م. ر. ك: چنگ
خمیده قامت
- خم** - ا. (بضم خا) جره. دن. خمره
(ع) ظرف بزرگ خالی که در آن
سرکه یا شراب میسازند
و در اصطلاح موقف را گویند و
موقف غلبات عشق
- ۱- ... خم گو سر خود گیر که
خمخانه خرابست ۲۹
۲- ر. ك: خون خم. (۱) و (۲)
۳- ر. ك: نیلی خم
خمخانه - اض - مقلوب. میکده.
خمکده یا جائیکه در آنجا خمهای

- شراب نگهداری میشود. در اصطلاح عالم تجلیات و یا موقف غلبات عشق و قلب را گفته‌اند.
- ۱- همچو لاله جگرم بی‌می‌خمخانه بسوخت ۱۷
- ۲- خم گو سر خودگیر که خمخانه خرابست ۱۹
- ۳- می خمخانه بجوش آمد و می باید خواست ۲۰
- ۴- بیا ای شیخ در خمخانه ما ۱۶۲
- ۵- ما حاصل خود در سر خمخانه نهادیم (خانلری ۳۶۴. ق: ما درس سحر در ره میخانه نهادیم ۳۷۱
- خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت (خانلری ۱۸) ق: آتش میخانه ۱۷
- خمخانه خراب بودن - مص. م. ش (۲)
- خمخانه ما - اض - اختصاص . ش (۳)
- خم دنی - اض - وصفی. خم دن. خم قیراندود (رک: دن) سرگرفته چند، چون خم دنی ۴۷۸
- خم شکن - ص. م. م. شکننده خم صفت بجای موصوف «محتسب» که منظور امیر مبارزالدین بوده
- خم شکن نمیداند این قدر که صوفی را جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی حافظ خانلری ۴۶۴
- خم می - اض - اختصاص ۱- خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود ۲۰۷
- ۲- منکه از آتش دل چون خم می در جوشم...
- رک: آتش دل (۹)
- خم نشمین - ص. م. رک: فلاتون خم نشمین شراب. فلاتون. افلاطون خم نیلی - در اضافه مقلوب «نیلی خم» کنایه از آسمان رک: نیلی خم
- خم و شراب - تن ۱- رک: خم دنی ۲- رک: رمانی (۳)
- خم و می - تن. رک: خم می. ش (۱) و (۲)
- خمها - ج. خمها، همه در جوش و خروشنند زمستی... رک: جوش و خروش
- خمها - ع (ضم‌خا) خماری. حالت بعد از رفع نشئه می. و در اصطلاح رجعت از مقام وصول است بطریق قهر نه بطریق انقطاع
- ۱- دزین خمها کسم جرعه‌ای نمی‌بخشد ۳۵۸
- ۲- عبوس زهد بوجه خمها نشیند... ۳۷۹
- ۳- رک: بلای خمها

- ۴- درین خمار کسم جرعه‌ای نمی
بخشد... ر ك: جرعه بخشیدن (۱)
- خمار بخشیدن** - مص. م.
ر ك: کاسه چشم
- خمار صد شبهه** - اض - بیان نوع
و وصف
- خمار صدشبهه درازم شرابخانه کجاست
۲۲
- خمار غم** - اض - تشبیهی.
از دست برده بود خمار غم سحر...
ر ك: از دست بردن (۲)
- خمارکش** - ص. م. خمارکشنده
صفت فاعلی مراكبه مرخم. ر ك:
شراب زده
- خمار مفلسان** - اض - اختصاص .
ر ك: مفلسان
- خمارى** - حا. مص.
واندیشه از بلای خماری نمیکنی
۴۸۲
- خمار** - ع (بفتح خا و تشدید میم)
باده فروش، می فروش. در اصطلاح
پیر و مرشد کامل.
ر ك: خانه خمار. (۱) و (۲) و
(۳) و (۴) و رند خمار
- خمر** - ع (بفتح خا و سکون میم)
فسرده انگور یا خرما که تخمیر
شده و مستی بیاورد. باده. شراب.
می .
- ۱- گر خمر بهشت است بریزید،
که بی دوست
- هر شربت عذیم که دهی عین
عذابست ۲۹
- ۲- آنچه او ریخت به پیمانۀ ما،
نوشیدیم
- اگر از خمر بهشت است و گر
باده مست ۲۶
- خمر بهشت** - اض - اختصاص .
شراب بهشت «شراباً طهوراً» ...
و سقا هم ربهم شراباً طهوراً
(انسان - ۷۶) و «ان الابرار یشربون
من کاس مزاجها کافورا» طور -
(۷۵) ر ك: خمر. ش (۱) و (۲)
- خموش** - (= خاموش) ص. و دوم
شخص مفرد فعل امر.
- ۱- تیر آه ما ز گردن بگذرد حافظ،
خموش. ۱۰
- ۲- خموش، حافظ و این نکته هان
چون زر سرخ ۴۴
- ۳- در اندرون من خسته دل ندانم
کیست
- که من خموشم و او در فغان و در
غوغاست ۲۲
- ۴- بدرد عشق بساز و خموش کن
حافظ
- رموز عشق مکن فاش پیش اهل
عقول ۳۰۶
- ۵- خموش حافظ و از جور یار
ناله مکن ۲۷۳
- ۶- ... یا سخن دانسته گو، ای مرد
عاقل، یا خموش ۲۸۶

خندان - ص. حالیه. ضاحکاً. متبسماً
(ع) در حال خندیدن. شادمان.
خوشحال. خشنود. خرم. وصف
پیر و غنچه و گل و لب و شمع.
ر ك: پسته خندان. غنچه خندان.
ر ك: خرم و خندان. گل خندان.
لب خندان و:
... خیال و کوشش پروانه بین و
خندان باش ۲۷۳
خندان لب - ص. م. ر ك: خوی
کرده. خوی ش (۱) و (۲)
خنده - ا. مص. (بفتح خا و دال)
ضحك (ع) مقابل گریه. پهلوی:
ryari که با rire فرانسه از یک
ریشه است.
۱- خنده جام می و زلف گره گیر
نگار ۲۶
۲- بیا که توبه زلعل نگار و خنده
جام ۲۹۸
۳- ... برآمد خنده ای خوش بر
غرور کامکاران زد ۱۵۳
و ر ك: شکر خنده و شکر خند
خنده پر آشوب - (انجری ۸/۲۲۷)
بجای: خنده دل آشوب)
خنده جام - اض - استعاری. ش
(۱) و (۲) پرتو شراب یا تلاوع
جام از شراب یا پر شدن جام از شراب
مانند خنده گل با دو وجه شبهه:
سرخ گل و شراب و شکل گل و
جام (جام گل) از نوع تشبیه اضمار
یا تناسبی در تشبیه.

۷- چه گوش کرد که باده زبان
خموش آمد؟ ۱۷۵
و ر ك: زبان خموش بودن. راز
درون پرده. اسرار الهی. غصه
سر آمدن. خموش آمدن. نکته
سربسته. پروانه مراد. و ر ك:
خامش و خاموش
خموش بودن - مص. م. ش (۱)
و (۲) و (۳) و (۵)
خموش آمدن - مص. م. ش (۷)
خموش کردن - مص. م. خموش بودن
ش (۴)
خنجر - ا. (بفتح خا و سکون نون
و فتح جیم) دشنه. کارد سر کج.
عربی نیز خنجر گویند، خناجر
جمع. و بمعنی شمشیر هم آمده
۱- منت پذیر غمزه خنجر گذارمت
۹۱
۲- زره مویی که مژگانش ره خنجر
گذاران زد ۱۵۳
۳- خصم زبان دراز شد، خنجر
آبدار کو ۴۱۴
خنجر آبدار - اض - وصفی. خنجر
تیز و آبدیده. شمشیر آبدار.
ش (۳)
خنجر گذار - ص. م. جنگجو.
سلحشور. خنجر گزار (غلط)
ش (۱)
خنجر گذاران - جمع خنجر گذار.
جنگجویان ش (۲)

- خنده خوش** - اض - وصفی. ش (۳)
خنده دل آشوب - ص. م. ر ك:
 دل آشوب
خنده دلگشا - اض - بیان نوع و وصف و اضافه سبب به مسبب
 پرده غنچه میدرد خنده دلگشای تو
 ۴۱۱
خنده زدن - مص. م. خنده کردن و خندیدن ناگهان. تمسخر کردن
 ۱- ر ك: خنده. ش (۳)
 ۲- ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
 ۱۸۰
 ۳- ... آنکه او خنده مستانه زدی صیبا بود
 ۲۰۴
 ۴- که جود بیدریغش خنده برابر بهاران زد
 ۱۵۳
خنده زدن - ص. م. حالیه. در حال خنده زدن. (= خندان)
 ۱- ... زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست؟
 ۶۷
 ۲- برخورد چو شمع خنده زنان گریه میکنم...
 ۴۰۰
خنده زیر لب - اض - بیان نوع قوت جان حافظش در خنده زیر لبست
 ۳۱
خنده شمع - اض - استعاری. روشنی شمع. پرتو شمع
 ۱- ر ك: خنده زنان (۲)
 ۲- ر ك: زبان آتشین. زبان. (۱۸)
 ۳- ر ك: خرمن (۱)
 ۴- ر ك: خاطر نازک
- خنده صبح** - اض - استعاری. طلوع صبح. روشنی صبح
 گر چو شمعش پیش میرم برغم خندد چو صبح...
 (خانلری ۳۹۳ سطر/ ۵)
 ق و خ: خندد چو شمع (ر ك: خاطر نازک)
خنده مستانه - اض - وصفی (انجوی ۲۳، ۲۱)
خنده می - اض - استعاری. پرتو می.
 عارف از خنده می در طمع خام افتاد
 ۱۱۱
خنده و گریه - تن و تضاد
 ۱- ر ك: خنده زنان (۲)
 ۲- خنده و گریه عشاق ز جایی دگرست
 ۳۸۰
 ۳- ر ك: گریه و خنده
خندیدن - مص. ضحك (ع)
 ۱- گل بخندید که از راست نرنجیم ولی
 ۸۱
 ۲- ای پسته کیستی تو، خدا را، بخود مخند
 ۱۸۰
خندیدن پسته - اض - استعاری. استعاره تبعیه. و پسته استعاره برای لبست. ر ك: خندیدن ش (۲)
خنک - ص. (بضم خا و نون) بارد. ملایم. مقبول. حسن. جید. طازج. رطب. استحسان (ع) سرد. ضد گرم. خوب. خوش. خجسته.
 ۱- گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر

- آید ۲۳۱
 ۲- خنك نسيم مغنبر شمامه دلخواه
 ۴۱۶
خندیدن گل - اض - استعاری .
 استعاره تبعیه. شکفتن گل. بازشدن
 گل ر ك: خندیدن ش (۱)
خنک - ا. (بکسر خا و سکون نون)
 ابيض (ع) اسب سفید ، سپید و
 روشن
 ۱- ر ك: سبز خنک گردون
 ۲- خنک چوگانی چرخت رام شد
 در زیر زین ۳۹۰
خنک چوگانی چرخ - اض -
 تشبیهی و تتابع. یعنی فلکی که
 همچون اسب تندرو برای بازی
 چوگان است. خنک چوگانی:
 اسب تندرو. ش (۲)
خنیا - ا. (بضم اول). سرود. ساز.
 نغمه. پهلوی xonivākār' xonivāk
 خنیاگر خواننده. ساززن . سرود
 گوی .
خنیاگری - حا. مص. م. از خنیا (بضم
 خا و سکون نون باضافه گر. پسوند
 فاعلی و شغلی و یاء مصدری .
 سرودخوانی . در عربی نشید. و
 غنا و نغمه بمعنی خنیا است
 بنابراین خنیاگر معنی است و خنیا
 گری تغنی. و باحتمال خنیای فارسی
 با غناء عربی از يك ریشه است.
 از ریشه خواندن (?)
 چنان برکش آواز خنیاگری
- که ناهید چنگی برقص آوری
 ۳۶۰
خو - (= خوی) ا. (بضم خا) خلق.
 طبع. عادت. فطرت (ع) سرشت
 نهاد .
 ۱- دل حافظ که بدیدارتو خوگر
 شده بود
 ر ك: طبع خوگر. خوش خو.
خوگر - ص. م. صفت فاعلی مرکب
 (خو + گر. پسوند فاعلی) مأنوس
 معتاد. خوکننده.
خواب - ا. (باو او معدوله) نوم
 (ع) نقیض بیدار و بیداری. پهلوی:
 xâb
 در مینوخرد (پرسش ۳۶ بند ۲۶
 پوشاسب pôshasb و گوشاسب
 gôshasb بمعنی خواب آمده. در
 اصطلاح فنای اختیاری گویند از
 افعال.
 ۱- خواب آن نرگس فتان تو بی
 چیزی نیست ۷۵
 ۲- مکن از خواب بیدارم خدا را
 ۲۷۹
 و ر ك: منزل خواب. خیل خواب.
 ره خواب زدن.
خواب آلود - ص. م. ر ك: بخت
 خواب آلود
خواب آلوده - ص. م.
 ۱- بروی ما زن از ساغر گلابی
 که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار
 ۲۴۵

- ۲- دوش رفتم بدر میکده خواب
آلوده... ۴۲۳
- ۳- ...گفت بیدار شو، ای رهرو
خواب آلوده ۴۲۳
- خواب از دیده بشدن- مص. م.
خوابم بشد از دیده درین فکر جگر
سوز ۱۵
- خواب امن- اض - وصفی و بیان
نوع
خوش وقت بوریا و گدایی و خواب
امن... ۴۸۶
- خواب بردن- مص. م. خواب ز بودن
غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده
خواب (خانلری ۱۴)
- خواب بودن- مص. م.
گفت: ای عاشق دیرینه من خوابت
هست؟ ۲۶
- خواب بیداران بستن - مص. م.
مانع از خواب بیداران شدن
خواب بیداران بیستی، وانگه از
نقش خیال
- تهمتی بر شبروان خیل خواب
انداختی ۴۳۳
- خواب خوش- اض - وصفی ر ک:
آستانه عشق
- خواب خوش دیدن - دیدم بخواب
خوش که بدستم پیاله بود ۲۱۴
- خواب خوش مستی- اض - و تتابع
غلام چشم آن ترکم که در خواب
خوش مستی ۴۱۲
- خواب دوشمین- اض - وصفی
۱- ر ک: دوشمین
- خواب دیدن- مص. م.
خواب زده- ص. م. صفت مفعولی.
ر ک: بخت خواب زده
- خواب سحر- اض - اختصاص و
بیان نوع
دریفا عیش شبگیری که در خواب
سحر بگنشت ۴۷۴
- خواب عدم- اض - تشبیهی و کنایه
از مرگ
بیدارشو که خواب عدم در پی است،
هی ۴۲۹
- خوابگه- ا. مکان (خوابگاه) فراش
سریر (ع) جای خوابیدن. بستر.
هرکرا خوابگه آخر مثنی خاڪ
است ۹
- خوابگه آخر- اض - وصفی. منزل
آخر. آخرین بستر. ر ک: خوابگه
- خواب نرگس- اض - وصفی. خماری
نرگس (چشم) ر ک: خواب (۱)
- خواب و خور- مص. م. خوابیدن و
خوردن. زندگی حیوانی
خواب و خورت زمرتبه خویش دور
کرد
- آنگه رسی بخویش که بی خواب
و خور شوی ۴۸۷
- خواب و خیال- تن. ر ک: خیال
و خواب

- خواب و قرار** - تن و ترادف. ر ك:
- قرار و خواب
- خواب و بیداری** - تن و تضاد
- ۱-... زهی مراتب خوابی که به ز
- بیداریست ۶۶
- ۲- ر ك: خواب بیداران بستن
- ۳- ر ك: خواب (۲)
- خواجه** - ۱. کمال‌الدین ابوالعظ
- محمود بن علی کرمانی مستوفی
- ۷۵۳ و معاصر و معاشر حافظ .
- غیر از دیوان غزلیات و قصاید ،
- مثنویهای: همای و همایون. گل و
- نوروز . روضه‌الانوار. کمال‌نامه.
- سام‌نامه. گوهر‌نامه از اوست.
- ۱- چه جای گفته‌ی خواجه و شعر
- سلمان است
- که شعر حافظ شیراز به ز شعر
- ظہیر
- (حافظ خانلری: ۲۵۱. سطر ۱۳)
- ۲- استاد غزل سعدی‌است، پیش
- همه‌کس، اما
- دارد سخن حافظ طرز سخن خواجه
- (تاریخ ادبیات دکتر شفق ص/ ۴۸۱
- ج (۱))
- خواجه** - ۱. ص (با واو معدوله و
- فتح جیم) کبیر. صاحب. ثری .
- تاجر. وزیر. رئیس. شیخ. منحصی
- (خصی شده) (ع) گدخدا، سرور.
- پیر. مالدار. صاحب جاه وصاحب
- جمعیت. پهلوی: خواتک (از خواتا
- + ك تصغیر) پادشاه کوچک. یا
- خدای کوچک
- ۱- ای خواجه، بازبین بترجم غلام
- ۷ را
- ۲- حافظ نه غلامی است که از
- خواجه گریزد ۱۵
- ۳- مرا به بندگی خواجه جهان
- انداخت ۱۶
- و ر ك: غ ۲۵/۷، ۲۸/۱، ۲۵/۴،
- ۶۳/۵، ۶۹/۸، ۱۹۸/۸، ۲۲۸/۷،
- ۲۳۲/۴، ۲۲۷/۲، ۲۸۰/۷،
- ۴۰۵/۷ (خانلری ۱۰/۴۰۰)
- ۴۴۸/۵، ۴۵۲/۲، ۴۸۵/۷، ۴۸۶/۳
- و ر ك: ای خواجه. امام خواجه .
- بزم خواجه
- خواجه تورانشاه** - خواجه جلال‌الدین
- تورانشاه وزیر شاه شجاع، ر ك:
- تورانشاه .
- خواجه جلال‌الدین** - (= خواجه
- تورانشاه) ر ك: جلال‌الدین
- تورانشاه
- خواجه جهان** - اض - اختصاص .
- ر ك: خواجه ش(۳) با احتمال خواجه
- جلال‌الدین تورانشاه است.
- خواجه عادل** - خلیل عادل. خواجه
- خلیل عادل برادر خواجه حافظ
- است. ر ك: طاب مثوا
- خواجه زمین‌وزمان** - اض - اختصاص
- قوام‌الدین محمد بن علی صاحب‌عیار
- وزیر شاه شجاع
- و ر ك: قوام‌الدین. و قوام‌دولت و
- دین

- خواجه سنی - اض - وصفی**
 (انجوی ۲۸۲/۱۴)
- خواجه صاحب‌قدم - اض - وصفی**
 (انجوی ۲۸۲/۱۴)
- خواجه عاقل - اض - وصفی.**
 برو ای خواجه عاقل، هنری بهتر
 ازین؟ ۴۰۴
- خواجه قنبر - اضافه نسبت یا**
 اختصاص. کنایه از علی‌علیه‌السلام
 ر ک: قنبر
- خواجه قوام‌الدین -**
- ۱- خواجه قوام‌الدین محمد بن علی**
 معروف بصاحب عیاز وزیر شاه
 شجاع. ر ک: قوام ش(۱) و (۲)
 و ر ک: وزیر شاه نشان
- ۲- خواجه قوام‌الدین حسن یا حاجی**
 قوام وزیر شاه شیخ ابواسحق.
 ر ک: قوام
- خواجهگان شهر - اض - اختصاص**
 ر ک: ابوالوفا
- خواجه و بنده - تن و تضاد. غ**
 ۴۸۵/۷
- و ر ک: خواجه جلال‌الدین (۱) و (۲)**
- خواجه و خدمتگزار - تن و تضاد. غ**
 ۲۲۸/۷
- خواجه و غلام - تن و تضاد. ر ک:**
 خواجه (۱) و ر ک: ترحم
- خواجهگی - حا. مص. ریاست.**
 کدخدایی. سروری
- ۱- ر ک: آصف عهد**
- ۲- بولای تو که گر بنده خویشم**
 خوانی
- از سر خواجهگی کون و مکان بر خیزم**
 ۳۳۶
- و ر ک: مسند خواجهگی. آصف عهد**
- خوار - ص (با واو معدوله) ذلیل.**
 شیر (ع) پهلوی: xvâr بیموده.
- ناچیز. ر ک: خوار داشتن. خواری.**
 خواری کشیدن.
- خوار داشتن - مص. م.**
- روی خاکی و نم چشم مرا خوار**
 مدار ۱۳۴
- خواری - حا. مص. ذلت. حقارت**
 (ع)
- ۱- با اینهمه هرآنکه نه خواری**
 کشید ازو ۷۸
- ۲- بخواری منگر ای منعم ضعیفان**
 و نحیفان زا ۱۲۱
- خواری کشیدن - مص. م. ر ک:**
 خواری. ش (۱)
- خوار - ص. (با واو معدوله) آکل**
 اکول (ع) اسم فاعل مرخم بجای
 خور و خواره و خورنده از مصدر
 خوردن. ر ک: می‌خواران. می‌خواره
 و ر ک: خوردن
- خواران - ص. خوار + ان پسوند**
 جمع. دار ترکیب می‌خواران
- خوارده - ص. فا. در ترکیب می‌خواره**
 ر ک: خوار
- خوارزم - ا. علم. ناحیه ایست کمین**

خواه- فعل امر. دوم شخص مفرد.
 ر ك: نقش غم. همت خواستن .
 عمر خواستن . می خواستن .
 درخواستن . غزلهای: ۱۷۱/۸ و
 بنخواه ۴۴/۲ و خانلری (۴/۲۷۴)
 ۳۶۳/۵

خواه- ص. مرخم بجای خواهنده.
 ر ك: دادخواه
خواهد بود- سوم شخص مفرد
 مستقبل از مصدر بودن و ردیف
 يك غزل هفت بیتى با مطلع:
 تا ز میخانه و می نام و نشان
 خواهد بود
 سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
 ۲۰۵

خواهد و نخواهد و خواهم و نخواهم-
 فعل مضارع اخباری و التزامی و
 نخواهم (مضارع اخباری منفی)
 ۱- خواهم شدن بکوی مغان آستین
 فشان ۸۷

۲- من این دلّی مرقع را بخوام
 سوختن روزی ۱۴۹
 ۳- صحبت حور نخواهم که بود
 عین قصور ۳۳۵
 ۴- هر که خواهد گو بیا و هر چه
 خواهد گو بگو ۷۱
 ۵- جای غم باد هر آن دل که نخواهد.
 شادت ۱۸

و ر ك: خواستن

خواهی و نخواهی -

و بزرگ که جرجانیه هم میگفته اند
 در قسمت سفلی رود جیحون
 (معجم البلدان)

خواستن- عص. (با واو معذوله)
 امل. رجاء. طلب. میل. اراده .
 اشتیاق. احتیاج (ع) آرزو. جستجو.
 جستن.

۱- من همان ساعت که از می
 خواستم شد توبه کار ۲۱۸
 ۲- افشای راز خلوتیان خواست
 کرد شمع ۸۷

۳- می خواست گل که دم زند از
 رنگ و موی دوست ۸۷
 و ر ك: باده خواستن. امان خواستن.

باید خواستن. بهار عمر خواستن.
 عمر خواستن. جام خواستن. جان و
 دل خواستن. دل خواستن. حاجت
 خواستن. شراب خواستن. وصل
 خواستن. همت خواستن. می
 خواستن.

و ر ك: غ: ۲۰/۱ ، ۱۵۲/۲ ،
 ۳۹۳/۳ ، ۱۳۸/۵ ، ۲۱۲/۲ ، ۲۱۴/۳ ،
 ۱۵۲/۳ ، ۳۱۱/۱ .

خواستنه- ا. مف. مطلوب. مراد .
 ثروت (ع) پهلوی: xvāstak آرزوی
 و hir مال و منال.

خواستۀ کردگار- اض - بیان نوع.
 مشیت خداوند

تا درمیانه خواستۀ کردگار چیست
 و ر ك: خواستن ۶۵

- ۱- مباحث در پی آزار و هرچه خواهی کن ۷۶
- ۲- تو از خاکم نخواهی برگرفتن (خانلری ۳۱۸)
- خواهیم** - ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را ۸
- خوان** - فعل امر دوم شخص مفرد و ترخیم خواننده ر ك: خواندن.
- خوان** - (با واو معدوله) سفره . سماط (ع)
- خوانی** - اضم - تشبیهی . ۳۸۳/۵ ش (۲)
- خوان روزه** - اضم - استعاری. کنایه از ماه رمضان. ر ك: ترك فلك
- خوان فراق** - اضم - استعاری. ۲۹۷/۱۰
- خوان قدر** - اضم - استعاری . ۲۱۴/۵
- خوان قسمت** - اضم - استعاری ۳۶۴/ص
- خوان گرم** - اضم - تشبیهی (انجوی ۲/۸۰) بجای خوان قدر
- خوان نگون فلك** - اضم - وصفی و تشبیهی و تتابع ۲۳۴/۴
- خوان یغما** - اضم - اختصاص . سفره‌ای که در دربارها می‌افکنند در اعیاد برای یغما و غارت بوسیله کسانی که در آن روزها دعوت میشدند ۳/۳
- خواندن** - مص. (با واو معدوله و فتح دال) قراة . مطالعه. غنا . انشاد. دعوة. احضار (ع) خواستن. خواندن کتاب یا نوشته. دعوت کردن آواز خواندن. پهلوی خوانتن xvântan از ریشه اوستایی خوان xvan نامیدن. صدا کردن. صدا دادن . سخن گفتن. گفتن. ۸
- ۱- در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل ۵
- ۲- بگیر طره مه چهره‌ای و قصه مخوان ۴۵
- مطر بنا مجلس انس است غزل خوان و سرود ۱۶۴
- و ر ك: ۳/۹ ، ۵/۸ ، ۴۷/۵۱ ، ۴۸/۲ ، ۳۹۱/۶ ، ۳۴۱/۳ ، ۴۸۶/۱ ، ۳۸۸/۱۰ ، ۴۰۶/۸ ، ۴۷۶/۴ ، ۳۴۶/۷ ، ۴۰۶/۷ ، ۲۲۴/۱ ، ۱۲۶/۵ ، ۱۹۴/۷ و ر ك: فاتحه خواندن. ورق حسن خواندن. آیت افسونگری (خواندن) درس مقامات معنوی (خواندن) قصه سکندر و دارا (خواندن) قول‌ریاب. خوش خواندن. شعر خواندن. نسخه خواندن. قصه خواندن. نقش خواندن غزل خواندن. فسانه خواندن. وان یکاد خواندن. بنده خویش خواندن . جان جهان خواندن. قرآن ز بر خواندن. افسانه خواندن. باز خواندن. قرآن خواندن . ننوشته خواندن. رازا پنهانی خواندن . ناخوانده .
- خوانده** - ص. مه . ر ك: ناخوانده

- از مصدر خواندن
خواننده باشی - فعل ماضی التزامی
 دوم شخص مفرود از مصدر خواندن
 ر ك: غیرت درویشان
خوب - ص. (بضم خاء) جمیل .
 حسن (ع) ضد بد. پهلوی: kup
 و پازند xub
- ۱- تو پس پرده چه دانی که
 که خوبست و که زشت ۸۰
 ۲- سخت خوبست ولیکن قدری
 بهتر ازین ۴۰۴
 و ر ك: روی خوب. رخ خوب.
 خوبان- ج خوب. زیباییان. نیکان
 ۱- امروز جای هرکس پیدا شود
 ز خوبان ۱۷۱
 ۲- قوت بازوی پرهیز به خوبان
 مفروش ۱۸۵
 ۳- خوبان دراین معامله تقصیر
 می کنند ۲۰۰
 ۴- به خوبان دل مده حافظ، ببین
 آن بیوفائیا (خانلری ۴۳۱)
 ۵- درآن مقام که خوبان ز غمزه
 تیغ کشند ۴۹۱
 و ر ك: سلطان خوبان. شه خوبان.
 شاه خوبان. لشکر خوبان. عارض
 خوبان. خیال خوبان. مجمع خوبان.
 زلف خوبان. خسرو خوبان. رسم
 خوبان. پادشه خوبان. مشهور
 خوبان بودن. روی خوبان.
خوب بودن - مص. م. ر ك: خوب
- ش (۱) و (۲)
خوبان پارسی گوی - اض - بیان
 نوع و وصف
 خوبان پارسی گوی بخشنندگان
 عمرند ۵
خوبان جهان - اض - بیان نوع و
 ظرف
 خوبان جهان صید توان کرد به زر
 ۳۸۰/ص
خوبان خلیج - اض - بیان نوع و
 ظرف و نسبت. ر ك: خلیج
خوبان عالم - اض - بیان نوع و
 ظرف (انجوی ۱۶۴۵ بجان خوبان
 کشور در ق)
خوبان کشور - اض - بیان نوع و
 ظرف.
 تویی که بر سر خوبان کشوری چون
 تاج ۹۷
خوب تر (= خوبتر). ص. تفضیل
 ۱۰/۱۰۴ ، ۲/۴۴۴ ، ۲/۴۶۴ ،
 ۵/۴۸۷
خوبی - حا. مص. ۱۰/۱۰۴ ، و ر
 ك: لطف و خوبی. آبروی خوبی.
 مجمع خوبی و لطف. گوی خوبی.
 غایت خوبی. مایه های خوبی. لطف
 طبع و خوبی اخلاق. خوبی و لطافت.
 (ر ك: نظافت) و دور خوبی. حسن و
 خوبی. مهر و خوبی. غایت خوبی.
 ممالک خوبی.
خوبی - با یاء وحدت ۶/۴۳۶

- خوب روی - ص. م. زیبا
(انجوی ۱۶۲/۱۲)
- خوب رویان - ص. م. زیباییان
حافظ ز خوب رویان بخت جزاین
قدر نیست ۲۸۴
- خوب سرشت - ص. م.
گر سرشت همه اینست زهی خوب
سرشت (خانلری ۷۸)
- خود - (با واو معدوله) ضمیر
مشترک یا ضمیر نفس.
- ۱- خود آن کرشمه کجا رفت و
آن عتاب کجا ۲
- ۲- ز رقیب دیو سیرت به خدای
خود پناهم ۶
- ۳- نصیبه ازل از خود نمی توان
انداخت ۱۶
- و ر ك: ۸/۶ ، ۱۰/۸ ، ۱۱/۶ ،
۱/۶ ، ۲۷/۳ ، ۲۹/۱ ، ۳۳/۶ ،
۳۳/۶ ، ۳۳/۱۰ ، ۳۴/۷ ، ۳۵/۱ ،
۳۶/۲ ، ۶۲/۵ ، ۶۲/۷ ، ۶۵/۷ ،
خانلری) ۶۸/۲ ، ۷۲/۴ ، ۷۳/۳ ،
۸۰/۴ ، ۸۸/۴ ، ۹۰/۵ ، ۹۰/۷ ،
۹۴/۱۱ ، ۱۰۲/۲۰ ، ۱۱۱/۵ ،
۱۱۳/۵ ، (۱۱۳/۵ خانلری) ۲۰/۱۲ ،
۱۲۴/۲ ، ۱۲۱/۴ ، (۱۳۰/۳ خانلری)
۱۳۵/۵ ، ۱۳۸/۵ ، ۱۴۰/۳ ،
۱۴۲/۱ ، ۱۵۱/۶ ، ۱۵۷/۳ ، ۱۵۸/۳ ،
۱۶۱/۴ ، (۱۶۴/۲ خانلری) ۱۷۱/۷ ،
۱۷۷/۳ ، ۱۷۹/۷ ، ۱۸۰/۶ ،
۱۸۷/۵ ، ۱۹۰/۸ ، ۱۹۲/۳ ، ۱۹۶/۴ ،
۱۹۷/۴ ، (۱۹۲/۸ خانلری) ۱۹۷/۸
- ، ۱۹۸/۳ ، ۱۹۹/۲ ، ۲۰۰/۵ ،
، ۲۰۱/۹ ، ۲۱۱/۳ ، ۲۱۳/۵ ،
، ۲۱۶/۹ ، ۲۱۸/۳ ، ۲۰۸/۲ ،
، ۲۲۴/۸ ، ۲۲۷/۴ ، ۲۴۰/۳ ،
، ۲۳۳/۵ ، ۲۳۴/۵ ، ۲۳۵/۳ ،
، (۲۳۴/۱ ، خانلری) ۲۴۳/۶ ،
، ۲۵۲/۳ ، ۲۶۴/۵ ، ۲۶۶/۸ ،
، ۲۶۷/۷ ، ۲۶۹/۵ ، ۲۷۰/۴ ،
، ۲۸۶/۲ ، ۲۸۷/۵ ، ۲۸۹/۶ ،
، ۲۸۹/۷ ، (۲۸۹/۷ ، خانلری)
، ۳۰۰/۸ ، ۳۱۱/۳ ، ۳۱۴/۶ ،
، ۳۱۷/۱ ، ۳۱۹/۹ ، ۳۲۱/۲ ،
، ۳۳۰/۳ ، ۳۲۲/۱ ، ۳۲۳/۶ ،
، ۳۲۶/۷ ، ۳۳۳/۳ ، و جزء اول
ردیف يك غزل هفت بيتی بامطلع:
چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
چرا نه خاک سرگوی یار خود باشم
۳۳۷
- و ۳۴۱/۷ ، ۳۴۴/۲ ، ۳۴۴/۳ ،
، ۳۴۹/۶ ، ۳۵۳/۴ ، ۳۵۸/۲ ،
، ۳۶۴/۲ ، ۳۶۷/۸ ، ۳۶۰/۹ ،
، ۳۶۹/۱ ، ۳۶۹/۴ ، ۳۶۹/۷ ،
، (۳۶۴/۱ خانلری) ۳۷۳/۱۲ ،
، ۳۷۴/۸ ، ۳۷۸/۱ ، ۳۸۰/۱ ،
، ۳۹۱/۳ ، ۳۹۳/۵ ، ۳۹۷/۸ ،
، ۳۹۷/۸ ، ۴۰۰/۸ ، ۴۰۱/۳ ،
، ۴۰۲/۶ ، ۴۰۶/۲ ، ۴۰۸/۱۰ ،
، ۴۱۶/۷ ، ۴۲۰/۴ ، ۴۲۲/۵ ،
، ۴۲۸/۵ ، (۴۲۵/۲ خانلری)
، ۴۳۳/۵ ، ۴۳۴/۵ ، ۴۴۴/۴

- ۴۴۶/۵ ، ۴۴۴/۶ ، ۴۴۹/۵ ، **خودپرستیدن** - مص. م. (= خود پرستی) زك: نقش خودپرستیدن
 ۴۴۹/۶ ، ۴۵۳/۵ ، ۴۵۴/۶ ، **خودپسند** - ص. م. زك: شیخ خودپسند
 ۴۵۶/۲ ، ۴۵۷/۹ ، ۴۵۸/۶ ، ۴۶۲/۲ ، ۴۸۱/۱ ، ۴۸۱/۷ ، **خودپسندي** - حا. مص. م. زك: برهان نادانی
 ۴۸۴/۱ ، ۴۸۵/۱ ، ۴۸۹/۶ ، ۴۹۲/۱ ، ۴۹۳/۱۰ و ص ۳۵۵ .
خود - (با واو معدوله) بمعنی «حتی» عربی (خانلری ۱۱۸۱)
 ۱- او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد
 ۲- که گویی نبوده است خودآشنایی
 ۴۹۲
خودبین - ص. م. م. (= خود بیننده) معجب. مغرور. متکبر (ع). زك: زاهد خودبین.
خودبینی - حا. مص. غرور. تکبر (ع)
 کفرست درین مذهب خودزایی و خودبینی
خودبینی و می بینی - ایطاء جلی و تکرار قافیه
 ورنه هرفتنه که بینی همه از خودبینی
 ظاهراً مصلحت وقت در آن می بینی
 ۴۸۴
خودپرستی - ا. مص. م. عجب. تکبر (ع)
 ۱- تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی
 ۲- هر قبله ای که بینی، بهتر ز خود پرستی
 ۴۳۴
- خودرا بودن** - مص. م. خود را نگاهداشتن. خودرا پائیدن. مواظب حالات خود بودن. خودرا شناختن. من اگر نیکم و گر بد، تو برو خودرا باش
 ۸۰
 (حافظ خانلری: تو برو خود را گوش. غزل ۷۸. سطر ۲)
خودزایی - حا. مص. م. استبداد. عناد (ع) خودکامی. خودکامی.
 ۱- زك: خودبینی
 ۲- که این طریقه نه خودکامی است و خودزایی
 ۳۷۳/ص
خودرا گوش - فعل امر، دوم شخص مفرد. زك: خودرا گوشیدن.
خودرا گوشیدن - مص. م. بفکر خود بودن برای خود گوشیدن.
 زك: خودرا بودن
خودرویی - حا. مص. م. خودرو بودن. بدون مربی و معلم بودن.
 ۴۳۴

- خودساختگی. خودساخته بودن .
 مکن درین چمنم سرزنش بخودروی
 ۳۷۹
- خودفروش** - ص. م. معجب. متکبر.
 (ع) ریاکار
 خودفروشان را بکوی می‌فروشان
 راه نیست
 ۷۱
- خودفروشان** - ج. ر ک: خودفروش
خودفروشی - حا - مص. م. عجب.
 تکبر (ع) خودفروختن. خودنمایی.
 ریاکاری
 ۱ - بیک کرشمه که نرگس بخود
 فروشی کرد
 ۱۶
- ۲ - بر بساط نکته‌دانان خودفروشی
 شرط نیست
 ۲۸۶
- خودگامی** - ا - مص. م. (= خود
 رای) عناد. استبداد (ع) خودسری
 هواپرستی.
 ۱ - ر ک: خودرای (۲)
 ۲ - همه کارم ز خودگامی بیدنامی
 کشید آخر
 ۱
- ۳ - کام دشوار بدست آوری از
 خودگامی
 ۴۶۷
- خور** - (با واو معدوله) از مصدر
 خوردن. دوم شخص مفرد فعل امر،
 بجای بخور
 شرابی خور که در کوثر نباشد
 ۱۶۲
- خور** - (با واو معدوله) مصدر مرخم
 بجای خوردن. ر ک: خواب‌خور
خور - (با واو معدوله) آفتاب ،
- جزء اول (خورشید) و ر ک:
 روشنی خور. ماه و خور.
خور - (با واو معدوله) اسم فاعل
 مرخم یا ترخیمی از (خورنده)
 ر ک: خوار. درخور. برخوردار.
خوردن - (با واو معدوله و فتح‌دال)
 مص. اکل. بلع. شرب (ع) پهلوی:
 xvortan و (مجازاً بمعنی اصابت (ع)
 برخوردار)
 ۱ - روز درکسب هنر باش که می
 خوردن روز
 دل چون آینه درزنگ ظلام اندازد
 ۱۵۰
- و ر ک: آب حیات (خوردن) باده
 خوردن. بازخوردن. برخوردارن .
 پشیمانی خوردن . پنهان خوردن
 (باده). جام خوردن. جرعه خوردن
 خون خوردن. دریغ خوردن. شراب
 خوردن. غم خوردن. لقمه شبیهه
 خوردن. غصه خوردن.
- خورده** - ا. مفعول (بفتح دال) .
 ماکول. مبلوع. چیزی از گلو فرو
 رفته (و بمعنی «زده» و اصابت شده)
 ۱ - شراب خانگی ترس محاسب
 خورده
 ۲۸۳
- ۲ - ر ک: پیر سالخورده
خورده‌ام - ماضی فعلی (ماضی
 مرکب) ر ک: تیر فلک
خورشید - ا. (با واو معدوله و سکون
 را و کسر شین) شمس (ع) آفتاب.

- مهر. هور. هورشید. خرشا .
 خورشاد. خور. پهلوی: hvarshêt
 هورشید. مرکز منظومه شمسی و
 نزدیکترین ثوابت بزمین. و نیز
 گفته‌اند که به‌مراه منظومه خود
 بگرد مرکز نامعلومی در حرکت
 است.
- ۱- ... فراز مسند خورشید جایگاه
 منست ۵۳
- ۲- حافظا، سر زکله گوشه خورشید
 برآز
 بخت از قرعه بدان‌ماه تمام‌اندازد
 ۱۵۰
- ۳- ماه شعبان منه از دست قدح،
 کاین خورشید ۱۶۴
- ۴- بصدق کوش که خورشید زاید
 از نفست ۲۸
- ۵- ... خورشید شعله‌ایست که
 درآسمان گرفت ۸۷
- و رک: تاج خورشید. تاج تکبر. تاج
 عالم‌آرا بر خورشید (و چشمه نور)
 تابش خورشید. چشمه خورشید.
 نور خورشید. لب چشمه خورشید.
 ماه و خورشید. خلوتگه خورشید.
 دمیدن خورشید. پرتو خورشید.
 غزاله خورشید. مه خورشید کلاه.
 ماه خورشید نمایش. سایه خورشید
 شعله خورشید.
- خورشید از نفس زائیلن- مص. م.
 تابناک شدن درون. رسیدن بحقیقت
- تابندگی و تأثیر سخن حق. ظاهر
 شدن ن‌حق و تأثیر آن در کلام
 ش (۴)
- خورشید انجم‌سوز- اض - وصفی**
 ر ک: انجم‌سوز
- خورشید بلند- اض - وصفی رک:**
 تاج خورشید بلند
- خورشید خاور- اض - نسبت.**
 برمن فتاد سایه خورشید سلطنت
 و اکنون فراغت است ز خورشید
 خاورم ۳۲۹
- خورشید بلنداختر- اض - وصفی**
 منکه از یاقوت و لعل اشک دارم
- گنجبا**
 کی نظر در فیض خورشید بلند اختر
 کنم ۳۴۶
- خورشید خاوری- اض - وصفی.**
 خورشید خاوری کند از رشک
 جامه چاک
- گر ماه مهر پرور من در قبا زود
 ۲۲۰
- خورشید درخشان- اض - وصفی**
- ۱- رک: چشمه خورشید درخشان
 ۲- جان می‌دهم از حسرت دیده ارتو
 چون صح
 باشد که چو خورشید درخشان
 بدرآیی ۴۹۴
- خورشید دمیدن- مص. م.**
 گفتم ای بخت بختیدی و خورشید
 دمید... ۴۰۷

- و در شعر خواجهی کرمانی «آهوی شیرگیر» و «آفتاب شیرسوار» آمده است:
- بت عالم فروز شرقی را
آهوی شیرگیر شد سیاف
دیوان/۶۹
- اگر بقله برآیی و برفرازی تیغ
در او فتد زکمر آفتاب شیرسوار
دیوان/۵۸۹
- بی تردید حافظ، علاوه بر اطلاعات نجومی و احکامی خود به تعبیرات دو شاعر فوق الذکر در بیان تشبیهی موضع آفتاب در برج اسد چشم داشته که گفته است:
- آن شاه تند حمله که خورشید
شیرگیر
پیشش بروز معرکه کمتر غزاله
بود
۲۱۴
- و ر ك: غزاله خورشید.
خورشید غنی - اض - وصفی .
ر ك: کیسه پرداز
خورشید فلک - اض - نسبت. ر ك:
فلک .
خورشید فلکه - ص. م. فلکه ای که
همچون خورشید است. فلکه بفتح
و ضم خا و سکون لام. کلمه عربی
است بمعنی بادریسه و آن چرم یا
چوبی است که در گروی دوک نصب
کنند تا ریسمانی که میرسند
- خورشید رخ - ص. م.
خورشید رخی طلب کن و سایه گل
۳۸۱
- خورشید رخ - اض - تشبیهی.
غبار خط پوشانید خورشید رخس،
یارب
۱۲۰
- خورشید رخی - با یاء وحدت ر ك:
خورشید رخ.
خورشید سایه پرور طرف گاه تو -
اض - و تتابع و تشبیه. ر ك:
سایه پرور. طرف کلاه .
خورشید سلطنت - اض - استعاری.
کنایه از پادشاه. ر ك: خورشید
خاور.
خورشید شیرگیر - اض - وصفی
بیان نوع. اشاره بموضع خورشید
در برج اسد و تحویل در آن است
برج اسد را خانه آفتاب گفته اند.
آفتاب رب روز این خانه و قوت
آفتاب در آنجاست (فرهنگ
اصطلاحات نجومی از مولف) این
اشاره در شعر خاقانی دیده میشود
بصورت:
آفتاب از سوار شد بر شیر
هست می شیر آفتاب سوار
دیوان/۲۰۰
- و «خورشید اسد سوار»:
خورشید اسد سوار یابم
دیوان/۲۸۶
- بهرام زحل سنان ببینم

وصل خورشید به شب پره اعمی
نرسد
۱۹۳

خورشید و قدح - تن و تشبیه.
ر ك: خورشید. ش (۳)

خورشید و لعل - و یاقوت (ر ك):
خورشید بلند اختر) و ر ك:

خورشید (۳) تن و تلمیح و اشاره
باین باور که لعل و عقیق و یاقوت
دزائر تابش خورشید بزمین بوجود
می آیند و سنایی هم گفته است:
سالها باید که تا يك سنگ اصلی
ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر
یمن

ر ك: طالب لعل و گهر. لعل و گوهر.
خورشید و ماه (ماه) - تن. ر ك:

آئینه داشتن. و ر ك: ماه و خورشید
خوش - ص. (با واو معدوله) حسن.

جمیل. نزه. راضی (راض) (ع).
خوب. شاد. خرم. نغز. دلپذیر.

زیبا. شگفت. پهلوی: خوش
xvash خوش گاهی قید و گاهی

صفت است.

۱- غزل گفتمی و در سفتی، بیایو
خوش بخوان، حافظ ۳

۲- در حلقه گل و مل خوش خوانند
دوش بلبل ۵

۳- حافظا می خور و رندی کن و
خوش باش ولی ۹

و ر ك: خاطر خوش بودن. خاطر

یکجا جمع شود و بمشابهت با
آن کماج خیمه را که تخته ایست
مدور بر سوراخ خیمه که ستون
خیمه بر آنست نیز فلکه گویند
(غیاث)

گردون برای خیمه خورشید فلکه ات
از کوه و ابر ساخته نازیروسایبان

قیح
خورشید کلاه - ص. م. و تشبیه.

(دارای کلاه همچون خورشید)
بگشا بند قبا، ای مه خورشید کلاه...

۳۴۸
خورشید ملک پرور - اض - وصفی.
وصف شاه شجاع

خورشید ملک پرور و سلطان دادگر
قیو

خورشید می - اض - تشبیهی.
خورشید می ز مشرق ساغر طلوع

کرد...
۳۹۶

خورشید نمایش - ص. م. ر ك:
ماه خورشید نمایش

خورشید و خال - تن. ر ك:
خال سیاه

خورشید و دیوار - تن. ر ك:
روی در دیوار داشتن

خوشید و ذره - تن. ر ك: ذره و
خورشید.

خورشید و سایه - تن. ر ك:
خورشید رخ

خورشید و شب پره اعمی - تن و
تمثیل.

- و ر ك: ۳/۱۵۰، ۷/۱۷۳، ۵/۲۳۱،
 ۱/۲۷۹، ۹/۳۳۲، ۱/۳۴۲،
 ۲/۳۸۶، ۶/۴۶۹ .
- خوشاب** - ص. (بضم خا) مسقی .
 رطب. طازج (ع) دراصل: خوش
 آب. سیراب. تازه. بارونق و جلا
 ر ك: در خوشاب
خوش آراستن - مص. م.
 رخ تو در نظر من چنین خوشش
 آراست ۲۲
- خوش آسودن** - مص. م.
 پنج روزی که درین مرحله فرصت
 داری
 خوش بیاسای زمانی که زمان اینپه
 نیست ۷۴
- خوش آمدن** - مص. م. ر ك: سرودن.
 و ر ك: بلبل او:
 این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه
 می گفت ۴۹۰
- خوش آواز** - ص. م. (= خوش الحان)
 ر ك: حافظ خوش آواز
خوش آهنگ - ص. م. ر ك:
 فرح بخش
خوش ازجهان رفتن - مص. م.
 براه می‌کده، حافظ، خوش ازجهان
 رفتی ۲۹۹
- خوش‌سمت** - جمله. خوش می‌باشد.
 ر ك: خوش بودن. ش(۲)
خوش الحان - ص. م. (= خوش
 آواز) ۲۲۴
- خوش داشتن. شعر خوش . بوی
 خوش. وقت خوش. سخن خوش.
 صدای خوش. سازی خوش. ساقی
 خوش. خواب خوش. اوقات خوش.
 دل خوش. دورخوش. شبی خوش.
 معاشری خوش. عشرتی خوش .
 یزاری خوش. گل‌نزاری خوش .
 روزگاری خوش. کاروباری خوش.
 نگاری خوش . لاله‌زاری خوش .
 خماری خوش. کاری خوش. صنعتی
 خوش. روی خوش. رودی خوش.
 سرودی خوش. سرخوش بودن .
 جلوه خوش. چشمی خوش. عیش
 خوش.
- خوش** - جزء دوم «توخوش» ردیف
 يك غزل هفت‌بیتی با مطلع:
 ای همه شکل تو مطبوع و همه جای
 تو خوش
 دلم از عشوه شیرین شکرخای تو
 خوش ۲۸۷
- و ردیف يك غزل هفت‌بیتی با مطلع:
 کنار آب و پای بید و طبع شعر و
 یازی خوش
 معاشر دلبری شیرین و ساقی
 گل‌نزاری خوش ۲۸۹
- خوشا** - شبه جمله یا قید کثرت و
 استحسان
 ۱- خوشا نماز و نیاز کسی که از
 سر درد ۱۳۲
 ۲- خوشا دلی که مدام از پی نظر
 نرود ۲۲۴

ص/۳۶۵

خوش بستن - مص. م. ر ك: نقشها. كدو

خوش بودن - مص. م.

۱- با دل‌آرامی مرا خاطر خوشست
۸

۲- ردیف يك غزل هفت‌بیتی
«خوشست» با مطلع:

صحن بستان ذوق بخش و صحبت
یاران خوشست

وقت گل خوش باد کز وی وقت
می‌خوران خوشست ۴۳

و ر ك: ۱۰/۴ ، ۱۱/۷ ، ۱۴/۳
خانلری) ۲۵/۶ ، ۱۲۳/۳ ، ۱۵۹/۲
و غزلی هفت‌بیتی با ردیف «خوش
نباشد» بمطلع:

گل بی‌رخ یار خوش نباشد
بی‌باده بهار خوش نباشد

۱۶۳

و ر ك: ۲۱۶/۸ ، (۲۲/۶ خانلری)
۲۴۴/۱ ، (۲۹۹/۹ خانلری)
۳۱۰/۴ ، ۳۱۸/۸ ، ۳۲۰/۸ ،
۳۶۲/۳ ، ۳۷۲/۳ ، ۳۷۸/۷ ،
۳۷۶/۳ ، ۳۸۷/۶ ، ۳۹۰/۲ ،
۳۹۰/۶ ، ۳۹۳/۲ ، ۳۹۳/۸ ،
۴۱۱/۸ ، ۴۳۹/۴ ، ۴۶۴/۱ ،
۴۹۵/۷ .

خوش بنشستن - مص. م. ر ك:
حالیاً ش (۴) طازم فیروزه . بزم
خوش بودن وقت - مص. م. ر ك:

۱- می‌رسد مزده گل بلبل خوش
الحان را ۹

۲- چنین نفس نه سزای چو من
خوش‌الحانیست ۳۴۲

۳- خوش‌خوران خوش‌الحان. ر ك:
خوش‌خوران. ش (۲)

خوش باد - جمله دعایی. ر ك:
وقت گل. بلبل سحر. عیسی صبا.
سرسبز بودن. و ر ك: خوش
بودن.

خوش بارآوردن - ر ك: تفرقه

خوش باش - ص. م. سهل‌انگار و
لاابالی. ر ك: شنگول خوشباش.

و فعل امر دوم شخص مفرد از مصدر
خوش بودن. ر ك: اسم اعظم

خوشباشی - حا. مص. لاابالیگری

و سهل‌انگاری و بی‌تفاوتی نسبت
به پیش‌آمدها و داشتن طرز فکر
«هرچه پیش‌آید، خوش‌آید» شیوه
رندان و عیاران و شادخواران
شیوه رندی و خوشباشی عیاران
خوشست ۴۳

خوش برآمدن - مص. م. بخوبی
مقابله کردن. باستقبال چیزی رفتن.
استقبال نیکو. حسن استقبال. در
«خوش برآغصه...» ر ك: اهل
راز. و ر ك: کشتی می

خوش بخندانن - مص. م. خوش
خندانن.

لطیفه‌ای بمیان‌آز و خوش‌بخنداننش

- خوش (۱۸) و (۲۳)
- خوش بو شدن - ر ك: غاليه (۷)
- خوشمت - اض - موصوف. اضافه
- صفت به ضمير. ر ك: چشم خوش.
- خلق خوش. حديث سحر فريب خوش .
- خوشمتو - ص. تفصيل. ر ك: چمن آرای جهان. صحبت باغ او بهار . جور حبيب. فكر مي و جام. گوشه داشتن. نقش درخيال. مرغان وحشي. صدای سخن عشق. عالم تصور و:
- ۱- اينكه می گویند آن خوشتر ز حسن ۳۶۳
- ۲- بیماری اندرین ره خوشتر ز تندرستی ۴۳۴
- ۳- ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ ۴۴۷
- ۴- كه تو خوشتر ز گل و تازه تر از نسرينی ۴۸۴
- خوش تقاضا کردن - مص. م. ر ك: تقاضا کردن خوشش - اتصال صفت به ضمير ر ك: خوش آراستن. نسيم صحگاهی دل خون شده. يباد خوش. بوی خوش. نظم خوش. رفتن خوش. خوشم - اتصال صفت به ضمير. ر ك: خسرو خاور خوش حكایت کردن - مص. م. ر ك: عز و وقار دوست خوش خبر - ص. م.
- ۱- آن خوش خبر كجاست كه اين فتح مژده داد... ۳۱۲
- ۳- خوش خبر باشی، ای نسيم شمال كه بما ميرسد زمان وصال ۳۰۱
- ۴- صبا بخوش خبری همدد سليمان است كه مژده طرب از گلشن سبا آورد ۱۴۵
- ۵- نامه خوش خبر از عالم اسرار بيار ۲۴۹
- خوش خبری - حا. مص. م. ش (۴) خوش خورام - ص. م.
- ۱- ر ك: تدر و خوش خرام
- ۲- ... گلبانگ عشق از هر طرف بر خوش خرامی ميزم ۳۴۴
- ۳- ر ك: شمشاد خوش خرامش خوش خرامان شدن - مص. م. ر ك: خرامان شدن خوش خرامان رفتن خوش خو - ص. م. ر ك: خرقة دزدی كشان خوش خو خوش خوار (خوشخوار) - ص. م. گوارا. ر ك: بسا گلرنگ خوش خوان (= خوشخوان). ص. م. ر ك: مرغ خوشخوان. حافظ خوشخوان و: گفتم اکنون سخن خوش كه بگويد با من

- کان شکر لهجه خوشخوان خوش
 الحان میرفت ۳۶۲
خوشخوان خوشالحان - ص. م.
 و ر ك: خوشخوان و خواندن. (۷)
 و (۸)
خوشخواندن - مص. م. ر ك:
 خواندن. ش (۱) و غزل گفتن.
 ر ك: خواندن. (۷) و (۸)
خوشخوانی - ا. مص. م.
 سخن‌دانی و خوشخوانی نمی‌ورزند
 در شیراز ۳۷۴
خوشخوش - ص. م. و قید مکرر
 ۳۸۰/ص
 ۱- خوش خوش برایشان بتوان
 خورد بزر ۳۸۰/۳ ص
 ۲- بیدار شو ای خواجه که خوش
 خوش بکشد ۳۸۰/۷ ص
خوشخویی - حا. مص. م.
 خوش بود اگر بودی بوئیس ز
 خوشخویی ۴۹۵
خوشداشتن - مص. م. ۲۷۹/۸،
 ۳۲۶/۱
خوشدل - (خوشدل) ص. م.
 مسرور. مشعوف (ع). شادمان.
 نیکدل. خوش‌باطن.
 ۱- من اگر کام‌روا گشتم و خوشدل
 چه عجب ۱۸۳
 ۲- نوبهارست، در آن گوش که
 خوشدل باشی ۴۵۶
 ۳- هیچ خوشدل نیستند که تو
 محزون باشی ۴۵۹
- خوشدل بودن** - مص. م. ش (۲)
خوشدلی - ا. مص. م. (= خوش
 دل بودن)
 ۱- نیست در بازار عالم خوشدلی،
 وورزانکه هست ۴۳
 ۲- حافظا، ترك جهان گفتن طریق
 خوشدلی است...
 ر ك: احوال جهان‌داران
 ۳- شب صحبت غنیمت‌دان و داد
 خوشدلی بستان
 که مهتابی دلفروزست و طرف
 لاله‌زاری خوش ۲۸۸
 ۴- هر که این عشرت نخواهد
 خوشدلی بروی تباه ۳۰۹
 ۵- مایه خوشدلی آنجاست که
 دلدار آنجاست
 ۶- ر ك: برات خوشدلی ۳۴۸
 ۷- ر ك: زمان خوشدلی
خوشدهی بودن - مص. م.
 هر که که دل بعشق دهی خوش
 دهی بود... ۷۲
خوش‌راندن - مص. م. خوش‌بودن.
 خوش زندگی کردن با ایهام. خوش
 حرکت دادن اسب یا کشتی.
 ۱- خوش برانیم جهان در نظر
 راهروان ۳۷۸
 ۲- بده کشتی می تا خوش‌برانیم
 ۴۲۸
خوش‌رفتن - مص. م. رفتن با ناز
 میر من خوش میروی کاندر سر

- وپا میرمت
خوش رقم - ص. م.
زین خوش رقم که بر گل رخسار
میکشی
خط بر صحیفه گل و گلزار میکشی
۴۵۹
خوش رنگ - ص. م. ر. ک: گلی
خوش رنگ . ر. ک: خوش (۱۷)
خوش سوادى داشتن - ر. ک: خبر (۳)
خوش سوادى دیدن - مص. م.
مقیم زلف تو شد دل که خوش
سوادى دید
۲۳۷
خوش سوختن - مص. م.
خوش بسوز از غمش ای شمع که
اینک من نیز
۳۱۱
خوش شدن - مص. م. به خوشی
رسیدن. تازه شدن. ر. ک: خوش
(۵۱)
خوش علف - ص. م. ر. ک: پاردم
خوش غریب فتادن - مص. م.
شگفت و دلپذیر واقع شدن. ر. ک:
خوش فتادن
خوش فتادن - مص. م. دلپذیر و
مناسب افتادن
... خوش فتاد آن خال مشکین
بر رخ رنگین غریب
۱۴
خوش فریب دادن - ر. ک: فریب
دادن .
خوش گذراندن - مص. م.
... خوش بگذران و بشنو ازین
- پیر منحنی. ر. ک: پیرمنحنی
خوش کشیده - ص. م. و اضافه
صفت به صفت ر. ک: کشیده
خوش کلام - ص. م. ر. ک: حافظ
خوش کلام
خوش گرفتن - مص. م. ر. ک: سر
زلف نگار
خوش گفتن - مص. م. ر. ک: دهقان
سالخورده
خوش گوار - (خوشگوار) لذیذ .
حلو (ع) گوارا، شیرین، خوش مزه
۱- ما عیب کس بمستی و زندی
نمیکنیم
نقل بتان خوشست و می خوشگوار
هم
۳۶۲
۲- بادبهار می وزد باده خوشگوار
کو؟
۴۱۴
خوش گوی - ص. م. فصیح (ع)
ر. ک: حافظ خوشگوی
خوش لهجه - ص. م.
۱- ر. ک: حافظ خوش لهجه
۲- طوطی خوش لهجه و ر. ک: آب
حیوان (۱)
خوش می بودن - مص. م. همواره
خوش بودن. خوشی مستمر
بهست و نیست مرجان ضمیر
و خوش می باش
۲۵۰
خوش ناله های زار داشتن - مص .
م. ر. ک: ناله های زار
خوش نسیم - ص. م. ر. ک: گل

خوش نسیم
خوش نشان دادن - مص. م. ر ك:
 جلال و جمال یار
خوش نفس - ص. م.
 ... جان‌نهادیم بر آتش زیبی خوش
 نفسی ۴۰۵
خوش نقشی نمودن - مص. م.
 ر ك: خط یار
خوش نقشها در کدو بستن -
 مص. م. ر ك: کدو
خوش نوا - ص. م. ر ك: ساز
 خوش نوا
خوش نواخته - ص. م. و اضافه
 صفت به صفت. ر ك: نواخته
خوش نوشتن - مص. م. ر ك:
 كلك تو. كلك
خوش وآسان - ص. م. ترکیب
 عطفی دو صفت
 ... پارسایان مددی، تا خوش و
 آسان بروم ۳۵۹
خوش و حزین - تن و تضاد ر ك:
 حزین
خوش وقت بوریای گدایی -
 ر ك: خواب امن
خوش یآوری کردن - مص. م.
 ر ك: روز داوری
خوشه - ا. (بضم خا و فتح شین)
 سنبله (ع) پهلوی: خوشك. اجتماع
 چندین دانه گندم یا جو یا انگور
 یا خرما و نظایر آن بعنوان نتیجه
 و بار درخت یا گیاه مربوط. و

نام برج سنبله که آنرا «عذرا» هم
 گفته‌اند. برج ششم از ماههای شمسی
 برابر با شهریور. و در نجوم خوشه
 یا cluster اجتماعی از ستارگان
 است که با هم حرکت میکنند نظیر
 خوشه پروین (ثریا) و خوشه
 قنطورس در صورت قنطورس و
 خوشه گلبولی. کواکب خوشه که
 سنبله یا عذراست بر صد قدیم
 بیست و شش عددند که یکی از آنها
 عواست که منزل سیزدهم ماه است
 (فرهنگ اصطلاحات نجومی از
 مولف) خواجه در تاریخ وفات
 قوام‌الدین حسن گفته است:
 هفتصد و پنجاه و چهار از هجرت
 خیر البشر
 مهر را جوزامکان و ماه را خوشه
 وطن ۳۷۰ ص
 (ر ك: خواجه قوام‌الدین)
خوشه پروین - اض - تشبیهی
 (ثریا) و «عقد ثریا» و «نظم ثریا»
 در برج یا صورت ثور (ر ك: پروین)
 خرمن مه بجوی، خوشه پروین
 بدوجو ۴۰۷
خوشه چین - (= خوشه چینی).
 ص. م. یا اسم فاعل مرکب مرخم.
 خوشه چیننده. دروگر. و نیز
 خوشه جمع کن که مردمان فقیر و
 مستمندی هستند ولی بمعنی خوشه
 چینی است یعنی دروگری و خرمن
 کردن گندم یا جو.

خوش نشان دادن - مص. م. ر ك:
 جلال و جمال یار
 خوش نفس - ص. م.
 ... جان‌نهادیم بر آتش زیبی خوش
 نفسی ۴۰۵
 خوش نقشی نمودن - مص. م.
 ر ك: خط یار
 خوش نقشها در کدو بستن -
 مص. م. ر ك: کدو
 خوش نوا - ص. م. ر ك: ساز
 خوش نوا
 خوش نواخته - ص. م. و اضافه
 صفت به صفت. ر ك: نواخته
 خوش نوشتن - مص. م. ر ك:
 كلك تو. كلك
 خوش وآسان - ص. م. ترکیب
 عطفی دو صفت
 ... پارسایان مددی، تا خوش و
 آسان بروم ۳۵۹
 خوش و حزین - تن و تضاد ر ك:
 حزین
 خوش وقت بوریای گدایی -
 ر ك: خواب امن
 خوش یآوری کردن - مص. م.
 ر ك: روز داوری
 خوشه - ا. (بضم خا و فتح شین)
 سنبله (ع) پهلوی: خوشك. اجتماع
 چندین دانه گندم یا جو یا انگور
 یا خرما و نظایر آن بعنوان نتیجه
 و بار درخت یا گیاه مربوط. و

که بیند خیر از آن خرمن که ننگ
از خوشه چین دارد؟

ر ك: خرمن (۴)

خوشه‌چینی - با یا و وحدت

ثوابت باشد، ای دارای خرمن

اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

۴۸۳

خوشه‌چینان - ج.

دماغ و کبر گدایان و خوشه‌چینان

بین ر ك: خرمن دو جهان

خوشه‌چینان - ج. ص. م. ر ك:

خوشه‌چین (۳)

خوشه‌چی - با یا و وحدت

چو باد از خرمن دونان ربودن

خوشه‌چی تا چند...

(انجوی ۱۲۷)

خوشه‌ربودن - مص. م. خوشه

بردن. خوشه‌چیدن. ر ك: خوشه‌چی

خوف - ع (بفتح خا و سکون واو)

ترس. بیم. ترسیدن. بیمناکی. در

اصطلاح یکی از منازل و مقامات

طریق آخرت است یعنی انزعاج

قلب و انسلاخ او از طمأنینت امن،

بتوقع مکر و همی ممکن الحصول

(مصباح‌الهدایه - فصل هفتم در

خوف/۳۸۷) و خوف بر دو گونه

است یکی خوف از عقوبت و دیگری

خوف از مکر. خوف عقوبت برای

عوام مؤمنان است خوف مکر

برای محبان صفات که تعلق به

صفات جمال دارند بحکم ولمن‌خاف

مقام ربه جنتان. «خوف هجر» در

شعر خواجه از نوع دوم و اشاره

بهمان آیه است از سوره الرحمن

آیه ۴۶

ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید

آن داری ۱۲۰

خوف هجر - اض - مسبب به سبب

و بیان نوع. ر ك: خوف

خون - ا. (بضم خا) دم (ع) پهلوی:

خون و xūn مایع سرخ

رنگ جاری در رگهای بدن. ر ك:

موج خون. خاك و خون. قصد خون

در خون نشستن. بحر خون. رنگ

خون. رود خون. بوی خون. دل

خون شدن. جگر خون. بخون‌تشنه.

جگر خون.

خونابه - ا. م. (= خونابه) استعاره

بجای اشك.

۱- ر ك: کاغذین جامه.

۲- ... بکام اگر برسدی نریختی

خوناب

و خناب. استعاره بجای اشك.

(انجوی ۲/۳۰۵)

خونابه - ا. م. (بفتح با) خوناب

۱- ... ای بسا رخ که بخونابه

منقش باشد ر ك: خط‌ساقی

۲- حافظا، باز نما قصه خونابه

چشم ۲۱۳

۳- من رخ زرد بخونابه منقش دارم

- ۲۸۵
خون بجوش آوردن - مص. م.
 ر ك: خرد خام
خون بخشیدن - مص. م.
 ... خون مرا بچاه زنخدان یار
 بخش
 ۲۷۵
خون بگردن بودن - مص. م.
 مسؤول خون کسی بودن
 نخست روز که دیدم رخ تو، دل
 میگفت:
- اگر رسد خللی، خون من بگردن
 چشم
 ۳۳۹
خون بودن - مص. م. برنگ خون
 بودن
 ... زجام غم می لعلی که میخورم
 خونست
 ۵۴
 یفنی از جام غم خون می خورم
 بجای می.
- خون بها** - ا. م. دینه قتل. بهای خون
 ر ك: نافه چین. نافه.
خون پالا - ص. م. صافی خون.
 پالاینده خون. صفت مژه. ر ك:
 پالا
خون پیاله - اض. - استعاری و کنایه
 از شراب
 خون پیاله خور که حلالست خون
 او
 ۴۷۹
خون پیاله خوردن - مص. م. ر ك:
 خون پیاله
خون جام - اض. - استعاری (= خون
 پیاله) کنایه از شراب
- ۳۲۶
خونابه چشم - اض. - استعاری .
 ر ك: خونابه. ش(۲)
خون ارغوان - اض. - استعاری .
 رنگ ارغوان
 ۱- ... بهار عارضش خطی بخون
 ارغوان دارد
 ۱۲۰
 ۲- گلی کان پایمال سرو ما گشت
 بود خاکش زخون ارغوان به
 ۴۱۹
خون افشان - (= خون فشان) ص.
 م. و اسم فاعل مرکب مرخم.
 ۱- این آه خون افشان که من هر
 صبح وشامی میزنم
 ۳۴۲
 ۲- ر ك: چشم خون افشان
 ۳- سپهر برشده پرویز نیست خون
 افشان...
 ۴۱
 ۴- نه انستم که این دریا، چه موج
 خون فشان دارد
 ۱۲۰
 ۵- درین خون فشان عرصه رستخیز
 تو خون صراحی و ساغر بریز
 ۳۶۰/ص
خون بار - ص. م. ترخیم خون بارنده
 ر ك: شعر خونبار
خون بار و شکر بار - ایطاء خفی.
 ... بهر آسایش این دیده خونبار
 بیار
 ... عشوه ای زان لب شیرین شکر
 بار بیار
 ۲۴۹
خون بجوش آمدن - مص. م.
 فکری بکن که خون دل آمد زغم بجوش

- نجوید جان از آن قالب جدایی
که باشد خون جامش در رگ و پی
۴۳۱
- خون جگر** - (= خون دل) اض -
بیان نوع و استعاره بجای غم و
اندوه و غصه و اشک
۱- نماز در خم آن ابروان محرابی
کسی کند که بخون جگر طهارت
کرد ۱۳۱
- ۲- خوشا نماز و نیاز کسی که از
سر درد
به آب دیده و خون جگر طهارت کرد
۱۳۲
- ۳- مدام خون جگر میخورم زخوان
فراق ۲۹۷
- ۴- می مخور با همه کس، تانخوری
خون جگر ۳۱۶
- ۵- سحر سرشک روانم سرخرابی
داشت
گرم نه خون جگر میگرفت دامن
چشم ۳۳۹
- ۶- در هجر تو گر چشم مرا آب
روانست
گو خون جگر ریز که معذورماندست
۳۰۸
- ۷- دلی کو عاشق رویت نباشد
همیشه غرقه در خون جگر باد
۱۰۴
- خون جگر خوردن** - مص. م. و
استعاره تبعیه ش (۳) و (۴)
- خون جگر ریختن** - مص. م. و استعاره
تبعیه. ش (۶)
- خون جم** - اض - استعاره (انجوی
۹/۱۳۵ بجای خون خم)
- خون چکیدن** - مص. م. ر ک:
خسرو گیتیستان. ر ک: شعرتر
شیوه چشم سیه. آستین طبیبان.
خون چکیدن از شاخ گل - مص. م.
و استعاره تبعیه
خون چکید از شاخ گل باد بهاران
را چه شد؟ ۱۶۹
- خون خلق** - اض - تخصیص.
میروی و مژگانت خون خلق
میریزد...
ر ک: تیز رفتن (۲)
- خون خلق ریختن** - مص. م.
ر ک: خون خلق
- خون خم** - اض - استعاره مکنیه.
کنایه از شراب
۱- یارب، چه غمزه کرد صراحی
که خون خم ۳۰
- ۲- حال خونین دلان که گوید باز
وز فلک خون خم که گوید باز
۲۶۲
- خون چستن** - مص. م. با ایهام:
۱- خونخواهی (قصاص)
۲- شراب خواستن. ر ک: خون
خم. ش (۲)
- خون خوردن** - مص. م. اکل الدم (ع)
۱- چشمت بغمزه مارا خون خورد
و می پسندی

- جانا روا نباشد، خونریزرا حمایت
۹۴
- ۲- خون ما خوردند این کافردلان
۹۴
- ۳- بخورد خونی و تدبیر نثاری
بکند ۱۸۹
- ۴- برآستان می‌کده خون می‌خورم
مدام ۲۱۴
- ۵- آشنایان ره عشق گرم خون
بخورند ۳۶۰
- ۶- خونم بخور، که هیچ ملک با
چنان جمال ۴۰۹
- ۷- لبش می‌بوسد و خون می‌خورد
جام ۴۳۱
- ۸- خون خوری گر طلب روزی
ننهاده کنی ۴۸۱
- و ر ك: خم می (۲) و خون پیاله.
خون خوردن جام - مص. م.
ش (۷)
- خون خوردن مدام - مص. م. ش (۴)
خون دختررز - اض - استعاری .
ر ك: دختر رز
خون در دل بودن خم - مص. م.
با ایهام. ر ك: خم می (۱)
خونین دل بودن از غم بسیار
- ۲- شِراب داشتن خم
خون در دل افتادن - مص. م.
استعاره تبعیه. غم خوردن.
- ۱- ... ز تاب جعد مشکینش، چه
خون افتاد در دلها ۱
- ۲- از آن رنگ رخم خون در دل
افتاد...
خون دل - اض - استعاری. وکنایه
از غم و اندوه و اشک بسیار و
رنج .
۱- ر ك: حق بدست بودن
۲- ر ك: باغ جنان
۳- دامن دوست بصد خون دل
افتاد بدست ۱۳۶
۴- ر ك: چشم باده پیمای
۵- ر ك: جام می (۱۱)
۶- ر ك: بوی شوق. بوی (۴۰)
۷- چنین که صومعه آلوده شد ز
خون دلم... ۲۲
۸- از دیده خون دل همه بر روی
ما رود. ۲۲۰
۹- دست زدم بخون دل بهر خدا
نگار گو؟ ۳۸۶
۱۰- دولت آنست که بی خون دل
آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان
اینهمه نیست ۷۴
۱۱- از خون دل نوشتم نزدیک
دوست نامه
انی رایت دهرآ من هجر ك القیامه
۴۲۶
خون دل - ص. م. غمگین. و با
ایهام. پر بودن صراحی از شراب
صراحی خون دل و بربط خروشان
۳۸۶

- خون دل بجوش آمدن** - مص. م. م.
ر ك: خون بجوش آمدن.
- خون دل بر روی رفتن** - ر ك: تحمل
(۲) استعاره تبعیه. گریستن
از دیده خون دل همه بر روی ما
رود
- بر روی ما ز دیده چگوریم چها رود
۲۲۰
- خون دل حافظ** - اض - و تتابع.
استعاره مکنیه و اشاره به خضاب
و رنگ دست معشوق است
ای چنگ فرو برده بخون دل
حافظ ...
۶۹
- خون دل خوردن** - مص. م. م.
۱- ر ك: باد غیرت
۲- ر ك: جگر گوشه مردم
- خون دل ریش** - اض - و تتابع .
ر ك: دل ریش (۱)
- خون دلم** - اض - اختصاص و تتابع
ر ك: خون دل (۷)
- خون دیده** - اض - استعاره. اشك
۱- ز حسرت لب شیرین هنوز
می بینم
که لاله میدمد از خون دیده فرهاد
۱۰۱
- ۲- هر دم بخون دیده چه حاجت
وضو چو نیست
بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز
۲۶۰
- خون دیده فرهاد** - اض - بیان نوع
- و نسبت و تتابع ش (۱)
خون رزان - اض - استعاره .
اصل شراب.
باده از خون رزانست نه از خون
شماسست
۲۰
- خون ریختن** - مص. م. م.
۱- خونم بر ریخت وز غم عشقم
خلاص داد
۹۱
- ۲- ر ك: خون صراحی و ساغر
خون ریز - ص. م. م. قاتل . سفاك
(ع) صفت فاعلی مرخم بجای خون
ریزنده. با ایهام:
۱- در استین مرقع بیاله پنهان کن
که همچو چشم صراحی زمانه
خونریزست
۴۱
- ۲- ر ك: خون خوردن (۱)
خون ساغر - اض - استعاره (=)
خون صراحی) کنایه از شراب .
ر ك: خون صراحی و ساغر
- خون سیاوش** - اض - اختصاص
و تلمیح و ایهام خونی که بی گناه
ریخته شد و ریخته شود و نام
دارویی است که آنرا دم الاخوین هم
گفته اند. نظامی گوید
علاج رأس او انجیدن گوش
دم الاخوین وی خون سیاوش
(ذیل برهان بنقل از گنجینه/۵۶)
شاه ترکان سخن مدعیان می شنود
شمر می از مظلمه خون سیاوشش باد
۱۰۵

- خون شدن دل** - مص. م. ر ك: حسرت (۶)
- خون شده** - ا. م. م. ر ك: دل خون شده.
- خون شقایق** - اض - استعاری . رنگ سرخ شقایق. ر ك: شقایق **خون شهاب** - اض - اختصاص. ر ك: خون رزان
- خون صراحی و ساغر** - اض - استعاری و کنایه از شراب درین خونفشان عرصه رستخیز تو خون صراحی و ساغر بریز ۳۶۰
- خون عاشق** - اض - اختصاص و بیان نوع
- ۱- اگر بزمدهب تو خون عاشق است مباح ۹۸
- ۲- خون عاشق بقدر گر بخورد نوشش باد ۱۰۵
- خون عاشقان ریختن** - مص. م. ر ك: لشکرانگیختن
- خون عشاق** - اض - اختصاصی. در قصد خون عشاق ابرو و چشم شوخت...
- (انجوی ۲۲۵/۱۱)
- خون فشان** (= خونفشان) - ص. م. نعت فاعلی و ترخیم خونفشاننده ر ك: خون افشان ش (۴) و (۵)
- خون گرفته** - ص. م. بخون آغشته، اسم مفعول. ر ك: جان خون گرفته
- خون مال** - اض - اختصاص
- ۱- محتاج قصه نیست گرت قصيد خون ماست... ۳۳
- ۲- ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای. گت خون ما حلالتر از شیر مادرست ۳۹
- خون مظلومان** - اض - اختصاصی ... که صد من خون مظلومان بیک جو (انجوی ۲۷۴/۱۷)
- خون و می لعل** - تن و تشبیه. ... ز جام غم می لعلی که میخورم خونست ۵۴
- خونی** - با یاء وحدت. بخورد خونی و تلمبیر نثاری بکنند ۱۸۹
- خونین** - ص. ن. آغشته بخون . پر خون ر ك: دل خونین. اشك خونین. چشم خونین. و خونین جگر ۴۹۳/۱۰ . خونین دل ۸۳۷/۳ . ۴۵۷/۴ و خونین دلان. ۲۶۲/۱ خونین کفنان ۳۸۷/۸
- خوی** - ا. (بضم خا)، عادت (ع) ر ك: خوی.
- خوی** - (با واو معدوله) عرق (ع) پهلوی: xvâi و «خسی» هم نوشته‌اند. عرق بدن
- ۱- شراب خورده و خوی کرده میروی بچمن ۱۶
- ۲- زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مسیت ۲۶
- ۳- خوی کرده می خرامد و بر عارض

ایمان خویش. حاصل خویش .
 بخت خویش. رخت خویش. لخت
 لخت خویش. شاخ درخت خویش
 سخنهای خویش. تخت خویش .
 جان خویش. رخ خویش. عمر
 خویش. فکر خویش. لب خویش.
 طاعت خویش . کار دل خویش.
 پشمینه آلوده خویش. گلیم خویش.
 چوگان خویش. کشته خویش. بلبل
 خویش. حال خویش. نگارخویش.
 دیار خویش. برخویش . گرم
 خویش. دو دیده خویش. نظر
 خویش. اسیرخویش. مرتبه خویش.
 بهخویش رسیدن. ازخویش رفتن.
 کام خویش. طالع خویش. دل
 خویش. بنده خویش و:
 ۱- بنام طره دلبنده خویش خیری
 کن... رک: طره دلبنده
 ۲- هزارسلطنت دلیری بدان نرسد
 که در دلی بهتر خویش را بگنجانی
 قکب
خویش و بیگانه - تن و تقابل
 (مقابله)
 چون من از خویش برفتم دل بیگانه
 بسوخت ۱۷
خویشتن - ضمیر مشترک. ضمیر
 نفس. (خود و خویش) پهلوی :
 xvêshant و جزء اول «خویشتن
 است» ردیف يك غزل هفت بيتی
 با مطلع:
 بدم زلف تو دل مبتلای خویشتن

سمن
 از شرم او عرق از زاله میبرد.
 (خانلری ۲۱۸)
 و رک: ۳۱/۵، ۴۲۵/۲، ۴۲۹/۱۰،
 ۴۳۱/۳
خوی کردن - مص. م. ۳۱/۳
 ش (۵)
خوی کرده - ص. م. واسم مفعول.
 ش (۱) و (۲) و (۳)
خوی و رخ - تن. ۳۱۵ و ۳۱۳
خوی و عارض - تن. ش (۳) و (۴)
 و ۴۲۵/۲
خوی و عرق و تب - تن و ترادف و
 ۳۱/۵
خوی و قطره های شب - تن و تشبیه
 ۴۴۵/۲
خویش - ضمیر (بکسر خا) و با
 واو معدوله (= خود و خویشتن)
 پهلوی: xvêsh ضمیر نفس .
 ضمیر مشترك و نیز نقیض بیگانه.
 خویشاوند. پهلوی: xvêshâvand
 ردیف يك غزل هفت بيتی با مطلع:
 ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش
 بیرون کشید باید ازین ورطه رخت
 خویش ۲۹۱
 رک: تقد قلب خویش. عمخو
 بودن. مشکل خویش. دردی-
 کش خویش. از خویش بیرون
 آمدن. روی خویش. متاع خویش. درد
 خویش. کشته خویش. درخویش.
 کلبه گدایی خویش. کار خویش.

- است
بکش بغمزه که اینش سزای خویشتن
است... ۵۰
- و ر ك: مبتلای خویشتن. سزای
خویشتن. بجای خویشتن. قبای
خویشتن. فنای خویشتن. رای
خویشتن. سرای خویشتن عهد و
وفای خویشتن. جای خویشتن.
کار خویشتن. خبر از خویشتن
بودن. و:
- چون زجام بیخودی رطلی کشی
کم زنی از خویشتن لاف منی
۴۷۸
- خویشتن در پای معشوق افکنن-**
مص. م. ر ك: خیزیدن
- خیال- ع** (بکسر، یا فتح خا)
بندار. گمان. فکر. سودا. وهم.
تصور. اخیله جمع. ودر اصطلاح
فلسفی قوه ایست در مغز که مرکز
حس مشترک و حافظ صور
محسوسات است و در اصطلاح
عرفانی عالم مثال است که برزخ
است میان عالم ارواح و اجسام و
عالم مثال که عالم نفوس منطبعه است.
واز انواع خیال نام برده اند:
- ۱- خیال مجرد. آنست که خواطر
نفسانی را بردل غلبه دهد و بقلبه
آن روح از مطالعه عالم غیب
محبوب ماند.
- ۲- خیال مطلق. ۳- خیال مقید.
- ۴- خیال منفعل (فرهنگ
اصطلاحات فلسفی باختصار)
۱- خیال روی تو در هر طریق همزه
ماست ۲۳
۲- مارا ز خیال تو چه پروای
شرابست ۲۹
و ر ك: تحریر خیال. عرصه خیال.
دستکش خیال. شبروان خیال.
کارگاه خیال. راه خیال. رنگ
خیال. خیل خیال. تکیه گاه خیال.
پادشاه خیال. گلستان خیال. کلک
خیال انگیز.
- خیالت-** (= خیال تو) اض - اسم
به ضمیر. و بیان نوع. ر ك: راه
نظر بستن. راه نظر.
- خیالش-** اض - اسم به ضمیر
(= خیال او) و بیان نوع.
۱- ر ك: نقش خیال.
۲- که دارم خلوتی خوش باخیالش
۲۷۹
۳- خیالش لطفهای بیکران کرد
۱۳۷
۴- ر ك: ابلق چشم.
- خیال شکر-** اض - بیان نوع. ر ك:
طوطی. و دل خوش بودن
- خیال شهبواری بختن-** مص. م.
ر ك: خیال بختن. ش(۴)
- خیال عشقت-** (= خیال عشق تو)
اض - بیان نوع و تنابع
اندر سر ما خیال عشقت

- هرروز که باد در فزون باد
 ۱۰۷
خیال کج - اض - بیان نوع و وصف
 وه که دزین خیال کج عمر عزیز شد
 تلف ۲۹۶
خیال لطف می - اض - بیان نوع و
 نتابع.
 از خیال لطف می مشاطه جالاک تبع
 در ضمیر برگ گل خوش میکند
 پنهان گلاب (خانلری ۱۴)
خیالم - اض - اسم به ضمیر و بیان
 نوع. ر ک: گلستان خیالم.
خیال ما - اض - اسم به ضمیر و
 بیان نوع. ۱۴۹/۲
خیال محال - اض - بیان نوع و
 وصف
 بجز خیال دهان تو نیست در دل
 تنگ
 که کس مباد چو من در پی خیال
 محال ۳۰۳
خیال منظر دوست - اض - بیان
 نوع و نتابع
 مگر بخواب به بینم خیال منظر دوست
 ۶۱
خیال نرگس مست - اض - بیان
 نوع و نتابع. ر ک: نرگس مست
خیال نقش تو کشیدن - مص. م.
 ر ک: کارگاه دیده
خیال نقش بستن - مص. م.
 خیال سبز خطی نقش بسته ام جایی
 ۴۹۱
- خیال آب خضر بستن** - مص. م.
 آرزوی نوشیدن آب حیوة داشتن.
 ر ک: آب خضر
خیالات - ج. خیال
 غیر ازین دیگر خیالاتی به تخمین
 بسته اند (انجوی ۱۱/۹۶)
خیال اندر سر داشتن - مص. م.
 ۹۲/۶
خیال انگیز - ص. م. م. ر ک: کلک
 خیال انگیز
خیال بستن - مص. م. تصور کردن
 ۱۱۴/۵، ۱۱۴/۵ و ر ک: خیال آب
 خضر بستن ۹
خیال بودن - مص. م. ۲۳۴/۵
خیال پختن - مص. م. (سودا پختن)
 ۱- نخفته ام ز خیالی که می یزد در
 دل ۲۲
 ۲- خیال حوصله بحر می یزد،
 هیسات ر ک: حوصله بحر
 ۳- خیال زلف تو پختن نه کار هر
 خامی است ۶۶
 ۴- خیال شهبواری پخت و شد
 ناگه دل مسکین ۱۵۳
خیال تو - اض - اسم به ضمیر.
 ۲۹/۱، ۳۸/۲، ۳۳۵/۴
خیال تیغ تو - اض - و نتابع. ر ک:
 تیغ. تیغ تو.
خیال چرخ - اض - بیان نوع. ر
 ک: عکس تیغ
خیال حوصله بحر پختن - اض -
 مص. م. ر ک: خیال پختن. ش (۲)

- ۲- حالی خیال وصلت خوش میذمید
فرییم
تا خود چه نقش بازد این صورت
خیالی ۴۶۲
- خیال و نقش- تن. رك: نقش خیال
خیال همکاران- اض- اختصاص.
رك: همکاران
خیالی- با یاء نسبت. رك:
صورت خیالی
خیالی- با یاء وحدت. يك خیال.
يك آرزو. يك تصور.
- ۱- رك: خیال پختن. ش(۱) و(۲)
نقش خیالی کشیدن
خیالیم- اض- اسم به ضمیر «یم»
یا شناسه «ایم» اول شخص جمع.
رك: خیل خیال
- خیام- ع (بکسر خا) جمع خیمه.
و خیمه بمعنی چادر و خرگاه و
سایبان. در اصطلاح جهان وجود
را خیمه گویند و نیز بارگاه ذات
احدیت و مرتبت حجاب، بالجمله
صقع ربوبی را خیمه گویند
(رك: خیمه)
- ... رایت من هضبات الحمی قباب
خیام رك: حما (۴)
- خیر- ع (بفتح خا و سکون یا)
نیکی. خوبی. پهلوی: hir
و در اصطلاح آنچه بیش آید و واقع
- خیال حیرت- اض- بیان نوع .
۱۷۲/۴
- خیال خوبان- اض- بیان نوع .
۴۳۲/۴
- خیال داشتن- مص. م. ۵۳/۴
خیال دقیق- اض- وصفی و بیان
نوع ۲۹۸/۶
- خیال دوست- اض- استعاری و
بیان نوع. یاد دوست.
(خانلری ۲۳۳/۷) ق: جمال دوست
۲۲۹/۸
- خیال دهان- اض- بیان نوع. رك:
خیال محال
- خیال رخ- اض- بیان نوع ۴۳۷/۸
خیال روی- اض- بیان نوع
۲۳/۱، ۴۶۴/۵
- خیال زاهدی- اض- بیان نوع .
رك: زاهدی
- خیال زلف- اض- بیان نوع .
۱۱۴/۶
- خیال زلف پختن- مص. م. رك:
خیال پختن. ش(۳)
- خیال سزخطی- اض- بیان نوع .
رك: خیال نقش بستن
- خیال و خواب- تن
در عشوه وصلت ما و خیال و
خوابی ۴۳۲
- خیال و رنگ- تن رك: رنگ
و خیال
- خیال وصل- اض- بیان نوع

- شود «الخیر فی ما وقع» در هر وقتی که باشد. و بقول خواجه:
- ۱- در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست ۷۱
- ۲- آن جوان بخت که میزد رقم خیر و قبول بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد ۱۴۴
- ۳- نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود ۲۰۸
- و ر ك: نیت خیر. کار خیر. سخن خیر. دعای خیر. ذکر خیر. بوی خیر. محض خیر. ذکرش به خیر باد. نذر خیر. طائر خیر. دلالت خیر. و: خیر بودن ۷۱/۳، ۱۶۱/۳، خیر دیدن ۱۲۱/۷، خیر دادن ۱۳۱/۳، خیر و خوبی ۱۴۵/۴، خیر مقدم ۳۱۰/۸، خیر قدم و ۴۶۹/۶، خیر مقام ۴۶۹/۶، خیر و سلامت ۸۹/۵، خیر نمان ۱۹۶/۱۰، خیری بجای خویش بودن ۵۰/۲، خیر البشر - ع. پیامبر (ص) ر ك: هجرت خیر البشر.
- خیرات** - جمع خیره. کارهای نیکو و دارای فایده اعمام. ر ك: آصف عهد زمان
- خیره** - ص (بکسر خا و فتح را) متحیر. حیران. لجوج (ع) گستاخ. خیره آن دیده که آتش نبرد گریه عشق ۲۰۸
- خیرگی** - حا. مص. لجاجت (ع) گستاخی
- شمع سحر زخیرگی لاف زعارض تو زد (انجوی ۲۲۴)
- خیزیدن** - مص. قیام. نهوض. قفز. ارتفاع (ع) بلندشدن. برخاستن برجستن. (مصدر مرخم آن «خیز» بمعنی جهش. (موج و کوه آب) ر ك: خیز. خیزان خیزد. برخیزیدن.
- خیل** - ع (بفتح خاء و سکون یا) گروه، دسته، گروه اسبان، گروه سواران.
- ۱- به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم ۲۳۵
- ۲- رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب ۲۹۷
- ۳- کاین گوشه نیست درخور خیل خیال تو ۴۰۸
- خیل حوادث** - اض - تشبیهی ۲۵۳/۷۰
- خیل خرد** - اض - تشبیهی (انجوی ۹/۱۲۲)
- خیل خواب** - اض - تشبیهی. ۴۳۳/۷
- خیل خیال** - اض - تشبیهی. ر ك: خیل. ش (۱) و (۲) و (۳) و ر ك: خیال.
- خیل شادی** - اض - تشبیهی.

- ۲۶۱/۳ و رك: روم رخ
 خیل عشقبازان - اض - بیان نوع
 ۲۳۳/۶
- خیل غلامان - اض - بیان نوع
 ۴۵۵/۳
- خیل غم - اض - تشبیهی ۳۳۰/۴
 خیل و سوار - تن و عطف ۱۸۵/۴
 خیمه ع (بفتح خا و میم) چادر،
 سایبان. خرگاه. خیام و خیم جمع
 گدا چرا نزند لاف سلطنت ایدون
 که خیمه سایه ابرست و بزمگه
 لب کشت ۷۹
- خیمه بر خراب زین - مص. م.
 خیمه. ش
- خیمه در خرابات زدن ۴۲۱/۸
 خیمه برگندن - مص. م. خیمه
 جمع کردن. خیمه برداشتن
 ۱- رك: تیغ اجل
 ۲- كو همرمی كه خیمه ازین خاك
 بر كتم؟ ۳۴۳
- خیمه خورشید فلکه - اض - بیان
 نوع و وصف. رك: فلکه. و خورشید
 فلکه
- خیمه زدن - مص. م. خیمه بر پا
 کردن. ۴/ قیط و رك: خیمه بر
 خراب زدن
- خیمه و سایه ابر - تن. رك:
 خیمه. ش

۴ = ۵

اگر روم ز پیش فتنه‌ها برانگیزد
ور از طلب بنشینم بکینه برخیزد
۱۵۵

۳- بصورت روی مقید به قید
ای پسته‌توخنده زده بر حدیث‌قند
مشتاقم، از برای خدا يك شکر بخند
۱۸۰

و غزل ۱۸۱

۴- بصورت حرف خروج (حرف
بعداز وصل):

شراب بیغش و ساقی خوش دو
حرف رهند
که زیرکان جهان از کمندشان
نرهند
۲۰۱

۴ا- ع. بیماری. رنجوری. علت.
مرض. ادواء جمع

من له یقتل داء دنف کیف‌ینام
۳۱۰

«چنین است در نسخ س و
شرح سودی - این مصراع در
عموم نسخ محرف است و تصحیح
واقعی آن بدست نیامد ولی بهمین
نحو که فعلا چاپ شده و مطابق

د- «دال» حرف دهم از الفبای
فارسی و حرف هشتم از الفبای
ابتثی عبری و حرف چهارم از
«ابجد» و برابر چهار واژ حروف
جهر. و آنرا دال مهمله و دال غیر
منقوطة نیز گفته‌اند و طبق قاعده
معروف بعد از حروف الف و واو
و یا و حروف متحرك، دال نوشته
میشده. با مراجعه به نسخ قدیم
و کتب دستنویس شاید بتوان
معین کرد که این قاعده از چه زمانی
رفته رفته متروک شده است.

از حروف قافیه، دال بصورت‌های
زیر دیده میشود:

۱- بصورت روی مقید به ردف
اصلی در:

دی پیر می‌فروش که ذکرش بخیر
باد

گفتا شراب نروش و غم دل ببر زیاد
۱۰۰

و غزل ۱۰۱، ۲۱۹، ۲۳۸، ۲۳۹،
۲۴۰

۲- بصورت حرف وصل

- شرح سودی است گویا اقرب
 صور بواقع باشد و دنف بفتحین
 بیماری دائمی ملازم است و در اینجا
 صفت داء است و کلام به بتقدیر
 تقدیم و تأخیر است یعنی من له داء
 دنف کیف ینام یعنی کسیکه او را
 بیماری دائمی کشنده است چگونه
 تواند خوابیدن (ق: ۳۱۰ ح ۲)
داء دنفا - ع. بیماری مزمن
 بیماری کشنده. ر ک: داء
دائرة - ع. ر ک: دایره
دائم - ع. (بکسر همزه) دایم.
 ادامه یابنده. پایدار. جاوید. ر ک:
 لطف دائم
 ... دائما یکسان نباشد حال دوران
 ۲۵۵ غم مخور
دائماً - ع. دائم. همواره ر ک: دائم
داج - ع. (بتشدید جیم). تاریک.
 «لیلة دیجوج» شب تاریک.
 ... سواد زلف سیاه تو هست
 ۹۷ ظلمت داج
داد - ا. عدل. انصاف. تضلم.
 شکایت حق. ع. پهلوی: dāt
 فارسی باستان dāta (قانون و
 دستور) از ریشه dā و ریشه
 مصدر دادن در فارسی امروز
 وانکه گیسوی ترا رسم تطاول
 آموخت
 هم تواند کرمش داد من مسکین داد
 ۱۱۲ (خانلری): داد من غمگین داد
- ۱۰۸/۲ و ر ک: بیداد. علم داد.
داد بودن - مص. م. عدل بودن.
 دلا منال ز بیداد وجور یار که یار
 ترا نصیب همین کرد و این از آن
 ۳۵ دادست
دادخواه - ص. م. (= دادخواهنده)
 متظلم. شاکي (ع) ۸۷/۷، ۷۶/۷
 ۲۴۲/۲، ۱۲۷/۷
داد دادن - مص. م. احقاق حق
 (ع). ر ک: داد. داد دل دادن.
 داد عیش دادن. و:
 رام شو تا بدهد طالع فرخ دادم
 (خانلری. ۳۰۹)
داد دل دادن - مص. م. ر ک:
 آصف عهد
داد ده - ص. م. (= دادگر) (انجوی
 ۸/۵۶ بجای دست دادش ق ۱۱۳)
داد ستاندن - مص. م.
 ۱- بکوش کز گل و مل داد عیش
 بستانی قکه
 ۲- کام بستانم ازو، یا داد بستاند
 ز من ۴۰۱
 ۳- جهدکن که از دولت داد عیش
 بستانی ۴۷۳
 ۴- ر ک: داد من
داد سخن زدن - مص. م. (انجوی
 ۱۳/۸۱)
داد طلبیدن - مص. م.
 لذت داغ غمت بردل ما باد حرام

- ۵- سرمنزله فراغت نتوان ز دست
دادن ۱۲۶
- ۶- خاطر بدست تفرقه دادن نه
زیرکی است ۳۶۲
برای یافتن صیغه‌های این
مصدر ر ك: آب دادن. آب حیات
دادن. از دست دادن. افسر دادن.
آگاهی دادن. اجازت دادن. اختیار
دادن. از دست دادن. انسر دادن.
افسون دادن. امان دادن. انصاف
دادن. انفعال دادن. باده دادن. بار
دادن. باز دادن. برات دادن. برباد
دادن. به باد دادن. بوسه دادن. بوی
دادن. بیرون دادن. بقا دادن.
بشارت دادن. بدست دادن. بیاله
دادن. پیام دادن. پروانه دادن. بر تو
دادن. پر دادن. پرواز دادن. پیغام
دادن. پند دادن. پرورش دادن.
تاب دادن. تعلیم دادن. تلقین دادن.
تحفه دادن. تشویش دادن. جان
دادن. جام دادن. جام در دادن. جام
می دادن. جلوه دادن. جرعه دادن.
حسن و لطافت دادن. خدا دادن.
خون دل دادن. خبر دادن. خزینه
دل دادن. خاصیت دادن. خاطر
دادن. داد دادن. دست دادن.
دولت دادن. در دادن. درد سر
دادن. دم دادن. راه دادن. زمام
دادن. زکات دادن. ساغر دادن.
سر بکوه و بیابان دادن. سزادادن.
شراب دادن. شربت دادن. شیشه
- اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم
۳۶۸
- داد عیش دادن - مص. م.
که جان خویش پیرورد و داد عیش
بداد ۳۶۶ ص
- داد عیش ستاندن - مص. م. ر ك:
دادستاندن. ش (۱) و (۳)
دادگردن - مص. م. عدالت.
نصفت (ع) ۱۹۰/۵ در اشاره و
تلمیح به حدیث نبوی: عدل ساعة
خير من عبادة الثقلين
دادگر - ص. م. ف. عادل. منصف (ع)
خسروا، دادگرا، شیردلا، بحر کفا
۳۷۴ ص
- و ر ك: سلطان دادگر
دادگسترو - ص. م. (= دادگستر نده)
عادل. منصف. مجری عدالت و
نصفت. ر ك: دارای دادگستر
دادگستری - حا. مص. م. عدالت.
نصفت (ع)
جهان بگیرد اگر دادگستری داند
۱۷۷
- دادن - مص. (بفتح دال دوم) ایتاء.
عطاء (ترجمان القرآن) اداء
تادیه (ع) پهلوی: dâtan
۱- اگر در وقت جان دادن تو باشی
شمع بالینم ۳۵۶
۳- توان بدست تو دادن گرش نکو
داری ۴۴۶
۴- وانکه يك جرعه می از دست
تواند دادن ۱۰۵

- ۱۹۴ بردارند بردارند
 ۲- حلاج بر سردار این نکته خوش
 سرآید ۳۰۷
دارالسلام - ع. خانه سلامت. یکی
 از نامهای بهشت و نیز نام یکی از
 طبقات بهشت و دارالقرار هم
 گفته‌اند.
 (و قبرستان حیره در نجف)
 بهشت و دارالقرار هم گفته‌اند.
 ر ك: روضه دارالسلام و:
 رند از ره نیاز بندارالسلام رفت
 ۸۴
دار فنا - (= دارالفناء) (ع) و اض
 بیان نوع. کنایه از جهان. مقابل
 دارالبقاء که آخرت است.
 ای دوست بپرسیدن حافظ قدمی نه
 زان پیش که گویند که از دار فنا
 رفت ۸۲
دار محن - (= دارالمحن) (ع) و
 اضافه بیان نوع و کنایه از جهان.
 ر ك: باغ بهشت. ش(۲)
دار- فعل امر دوم شخص مفرد و
 مصدر مرخم. ترخیم دارنده (اسم
 فاعل) ر ك: پرده‌دار. داغدار.
 دوستدار. و ریشه اصلی مصدر
 داشتن. ر ك: داشتن.
دارا- ا. علم. داراب. پهلوی:
 داریوش سوم هخامنشی dârab
 و آخرین پادشاه این سلسله که در
 سال ۳۳۰ قبل از میلاد پس از
 دادن. شرح دادن. صفا دادن.
 عرضه دادن. عشوه دادن. عکس
 برون دادن. عنان دادن. غلطها
 داد. فتوی‌دادن. قبای فتح دادن.
 قراری دادن. فریب‌دادن. کام‌دادن.
 کلید دادن. صبرو ثبات دادن. صدا
 دادن. کشتی می‌دادن. کنج یا گنج
 قناعت دادن. گنج دادن. گذردادن.
 مجال دادن. مژده دادن. مزدگانی
 دادن. مراد دادن. مدد دادن. ملالت
 دادن. می‌دادن. مهلت دادن. مقام
 دادن. نشان دادن. نشانی دادن.
 نوید دادن. غم‌دادن. نوش دادن.
 ندادن. تقدول دادن. نجات‌دادن.
 وام دادن. وعده دادن. یاد دادن.
 داده - ا. مف. نصیب. نصیبه.
 قسمت. عطیه (ع)
 رضا به داده بده وز جبین گره
 بگشای ۳۷
دار- ع. بیت (ع) خانه (مجازاً)
 پهلوی: dâr (چوب) و خانه‌ایکه
 از چوبه‌های تنه درخت درست
 شده باشد و ساختاری از چوب.
 شهر. بلد. دارالتکلیف دنیا و
 دارالجزاء آخرت که گناهکاران را
 در آن بیاویزند. پهلوی:
 اوستایی: dâuru
 ۱- گفت آن یار کز وگشت سردار
 بلند ۱۴۲
 ۲- جو منصور از مراد آنان که

۴۸۳

دارای خرمین - اضم - صفت به اسم
برای بیان نوع و ملکیت. ر ك:
دارا .

دارد - فعل مضارع اخباری. سوم
شخص مفرد. ردیف ۱۰ غزل. نخستین
با مطلع:

کسی که حسن و خط دوست در
نظر دارد

محقق است که او حاصل بصر دارد
۱۱۶

و بقیه بترتیب غزلهای : ۱۱۷ ،
۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ،
۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، و ندارد به صیغه
منفی ردیف دو غزل یکی ۹ بیتی با
مطلع: جان بسی جمال جانان میل
جهان ندارد

هر کس که این ندارد ، حقا که آن
ندارد
۱۲۶

و دیگری ۱۰ بیتی با مطلع:

روشنی طلعت تو ماه ندارد

پیش تو گل رونق نگاه ندارد
۱۲۷

۱۲۷

دارم - فعل مضارع اخباری اول
شخص مفرد. ردیف دو غزل یکی
هفت بیتی با مطلع:

در نهانخانه عشرت صنمی خوش
دارم

کز سر زلف و رخس نعل در آتش

۳۲۶

دارم

شش سال سلطنت بدست اسکندر
مقدونی شکست خورد. ر ك: آئینه
سکندر. احوال ملک دارا. افسردارا
و اردوان. قصه سکندر و دارا.

داراشکوه - ص. م. دارنده شکوه
دارا. در: دور دارا شکوه. ر ك:
نصرة الدین شاه یحیی

دارای جهان - با ایهام. دارنده جهان
جهان دار یا داریوش جهان و
فرمانروای مطلق آن.

دارای جهان نصرت دین خسرو
کامل ۳۰۴. ر ك: شاه یحیی

دارای دادگستر - اضم - بیان نوع
و وصف. شاه شجاع

دارای دادگستر و کسرای کی نشان
قیو

دارای دهر - اضم - با ایهام بجای
دارنده دهر یا صاحب الدهر . و
پادشاه جهان دار. شاه شجاع.
ر ك: آفتاب ملک.

دارای دیبیم و تخت - اضم - بیان
نوع و اختصاص (با ایهام) شاه
شجاع

باقبال دارای دیبیم و تخت

۳۵۹ ص

دارا - ص. ضاحب. ع. صفت مشبیه
(از صفات فاعلی) از مصدر داشتن.
همیشه دارنده

ثوابت باشد ای دارای خرمین

اگر رحی کنی بر خوشه چینی

- و يك غزل ۱۰ بيتی با مطلع:
مرا عهدی است با جانان که تاجان
در بدن دارم
هواداران کویش را چو جان خویشتن
دارم ۳۲۷
- داری - فعل مضارع اخباری دوم
شخص مفرد و ردیف شش غزل
یکی با مطلع:
تورا که هر چه مرادست در جهان
داری
چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری
۴۴۵
- و غزلهای ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، با
ردیف مضارع استمراری «میداری»
و دو غزل یکی هفت بیتی با مطلع:
ای که مهبجوری عشاق روا میداری
عاشقان را زبرخویش جدا میداری
۴۴۹
- و دیگری یازده بیتی با مطلع:
روزگار ایست که ما را نگران میداری
مخلصان را نه بوضع دگران میداری
۴۵۰
- و ر ك: داشتن. داشت.
- داس - ۱. منجل (ع). پهلوی: داس
dâs آلت آهنی سرکج با دسته
چوبی و دم تیز و دنداندار که بوته
های گندم و جو و علف را با آن
دروکنند. داسه و داسک و اسگاله
و دستفاله و جاشسوك و جاشسوك
و جاشسوك و جاشسوك هم گفته اند.
ر ك: داس مه نو
- داس مه نو - اض - تشبیهی و وصفی
و تتابع
مزرع سبز فلک ديلم و داس مه نو
یادم از کشته خود آمد و هنگام درو
۴۰۷
- ترکیب داس ماه نو در شعر کمال الدین
اسماعیل که خواجه با دیوان وی
انس داشته آمده است:
گردون بداس ماه نو هنگام ارتفاع
از خرمن هلال تو همواره خوشه چین
۸۳
- و داس زرین در شعر معزی:
۱ - کشت حاجت زود بدرودند بر
دست امید
زانکه همچون داس زرین بود بر
گردون هلال
۲ - گردون چو مرغزار و درو ماه
نو چو داس
گفتی که مرغزار همی بدرود گیاه
«داس طلایی در مزرعة ستارگان»
از ویکتور هوگو است که بمصرع
اول خواجه بسنار شیه است.
- (رجوع شود به مقاله داس مه نو از
مؤلف در حافظ شناسی. ج ۳
ص ۹۱)
- و «منجل هلال» که ترجمه آن «داس
مه نو» است. در شعر جمال الدین
اصفهانی دیده میشود:
تا بود ابلق زمان در تک
تا شود منجل هلال مجن

- تو همی شیرگیر، خصم تو گور
تو فنك پوش و دشمن تو كفن
و در شعر ابن معتر:
انظر الى حسن هلال بدا
يهتك من انواره الهندسا
كمنجل قد صبغ من فضة
يحصد من زهر الدجا نرجسا
داستان - ۱. (بسکون سین) خرافه،
قصه، حکایه (ع) پهلوی: *dâstân*
پازند: *dâistân* و *dâestân*
افسانه. سرگذشت. داستان.
۱۰/قیز
داستان انجمن - اض - بیان نوع
۳۹۰/۵
داستان داشتن - مص. م. ۱۲۰/۳
داستان درپرده گفتن - مص. م.
۳۵۵/۳ خانلری. ق: دوستان در
برده می گویم ۳۶۳/۴
داستان فراقی - اض - بیان نوع
۲۹۷/۱
داشت - فعل ماضی سوم شخص
مفرد. ردیف يك غزل هشت بیتی
با مطلع:
بلبلوی برگ گل خوش رنگ در
منتقار داشت ۷۷
«و نداشت» ردیف يك غزل هفت
بیتی با مطلع:
دیدي که یار جز سر جور و ستم
نداشت ۷۸
و ر ك: ۴۵/۶ ، ۳۹/۶ ، ۳/۸ ،
- ۸۴/۶ ، ۹۳/۴ ، ۱۴۲/۲ ، ۱۵۲/۶
۱۶۹/۳ ، ۲۱۵/۸ ، ۲۳۴/۴ ، ۳۶۹/۱
۴۴۳/۹ (خانلری) ۲۸۶/۶ ،
۳۳۹/۴ ، ۴۱۵/۳ ، ۲۱۰/۴ ،
۱۱۸/۷ (خانلری)
داشتن - فعل ماضی اول شخص
مفرد .
داشتن دلغی و صد عیب نهان
می پوشید ۱۷۸
و ر ك: ۱۳۸/۱ ، ۴۷۳/۱۱
داشتن - مص. مالکیت. ضبط .
تعهد (ع) پهلوی: *dāshtan*
از ریشه اوستایی *dār, dārin*
مالک بودن. تصرف کردن. نگاه
داشتن (ذیل برهان). ر ك: امید
داشتن . بخت برخوردار داشتن.
نقش داشتن. معنور داشتن. دوام
داشتن.
داشتی - فعل ماضی. دوم شخص
مفرد
صد مایه داشتی و نکردی کفایتی
۴۳۷
و بصیغه منفی:
که لبث حیات ما بود و نداشتی
دوامی
داشتیم - فعل ماضی اول شخص
جمع .
۱- ما ز یاران چشم یاری داشتیم
۳۶۹
۲- ورنه با تو ماجراها داشتیم

- ۳۶۹
داعیه - ع (بکسر عین و فتح یا) علت. سبب. انگیزه. آرزو. طلب. میل
 حافظ زغم از گریه نیرداخت بخنده ماتم زده را داعیه سور نمانده است ۳۹
داعیه سور - اض - اختصاص **داغ** - ا. کی و (الکی) (ع) لکه، نشان، مهر، علامتی که با آهن گذاخته بر بدن حیوان و در قدیم در بدن انسان و بندگان می گذاشته اند تا مملوکیت یا نسبت آنان مشخص باشد و مجازاً بمعنی اندوه و مصیبت و حزن نیز آمده است. پهلوی: dāgh
 ۱- منکه در آتش سودای تو آهی نزنم
 کی توان گفت که برداغ دلم صابر نیست ۷۰
 ۲- دل ما بدور رویت ز چمن فراغ دارد
 که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد ۱۱۷
 ۳- داغدل بود بامید دوا باز آمد ۲۹۵/۴
 ۱۷۴
داغ بجان و دل نهادن - مص. م. ۲۹۵/۴
داغ بر جگر داشتن - مص. م. ۱۱۶/۸
داغ بردل خونین نهادن - مص. م. ۳۶۴/۶
داغ بردل دیوانه نهادن - مص. م. ۳۷۱/۲
داغ بلندبالائی - اض - استعاری. مصیبت از دست دادن درست یا مشوق و یا فرزند رشید و بلندبالا ۴۹۱/۵
داغ بندگی - اض - اختصاص یا بیان نوع. علامت بندگی ۴۱۹/۳
داغدار - ص. م. ترخیم داغ دارند، با ایهام. ر ك: داغدار ازل
داغدار ازل - اض - ر ك: لاله خودرو
داغ داشتن - مص. م. ر ك: داغ ش(۲)
داغ دل - ص. م. عاشق. ر ك: داغ. ش (۱) و ۱۷۴/۵
داغ دل بودن - مریض بودن. عاشق بودن. ر ك: داغ. ش (۳)
داغ زلف سرکش - اض - استعاری و تتابع ۳۳۰/۲
داغ سر بهمهر - اض - وصفی و استعاری. (انجوی/۸۰)
داغ سودای تو - اض استعاری و تتابع ۱۵۷/۲
داغ شقایق - اض - بیان نوع. ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده ای؟
 ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم ۳۶۴

- دام اشتیاق - اض - تشبیهی .
۲۱۲/۸
- دام افشانیدن - مص . م .
۱۲۰/۵
- دام بازچیدن - مص . م .
۷/۳
- دام پراه نهادن - مص . م .
۳۴۴/۲
- دام بلا - اض - تشبیهی ۶۹/۱ ،
۱۵۵/۵
- دام تزویر - اض - تشبیهی . ر ک :
دام . ش (۱)
- دام جهان - اض - تشبیهی .
۳۳۶/۱
- دام داشتن - ص . م . استعاره برای
زلف ۴۴۸/۴
- دام دوست - اض - استعاره .
۶۲/۳
- دام را باد بدست بودن - ص . م .
در دام هیچ نیفتادن ۷/۳
- دام راه و دام ره - ۷۶/۸ ، ۲۱۰/۵ ،
۳۵۳/۶ ، ۳۰۵/۲
- دام راه دین - مص . م . ۷۶/۸
- دام زلف - اض - تشبیهی ۶۲۳ ،
۵۰/۱ ، ۳۹۴/۵ ، ۴۱۵/۹
- دام سخت بودن - مص . م .
۳۵۷/۱۰
- دام طره - اض - تشبیهی ۱۲۰
- دام عاشقی - اض - تشبیهی .
۱۳۹/۴
- دام فرستادن - مص . م . ۱۰۹/۴
- دام فکنیدن - مص . م . ۴۶۸/۲
- داغ صبوحی کشیدن - مص . م .
استعاره تبعیه . ر ک : داغ شقایق .
- داغ غم - اض - تشبیهی . ۳۶۸/۴
- داغ کشیدن - مص . م . ر ک : داغ
شقایق
- داغ لاله - اض - استعاره و بیان
نوع . مانند داغ شقایق . ر ک :
داغ . ش (۲)
- داغ هوی - اض - استعاره و بیان
نوع . ر ک : داغ جگر داشتن .
- دال - ا . عقاب .
منم اسیر شده در کف غم ایام
چو تیهوبی که مقید بود به مخلب دال
(حافظ ذکر غنی ۱۷/۱ و حواشی)
دام - ا . مصیده . صناره . شباک .
(ع) . پهلوی : دام dām تور .
تله . بند . و هر آلتی که برای زنده
صید کردن جانوران بکار آید .
۱ - حافظا ، می خور و خوش باش ،
ولی
- دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
۹
- ۲ - به لطف خال و خط از عارفان
ربودی دل
- لطیفه های عجب زیر دام و دانه
تست ۳۴
- ر ک : از چاه در آمدن و بدام افتادن
بدام در افتادن . بدام انداختن . در
دام افتادن . در دام شدن . از دام
برون شدن .

- دام کفر و دین - اض - تشبیهی
او عطف. ۵۵/۱
- دام گستردن - مص. م. ۳۹۰/۷
ش (۱۸)
- دامگه (دامگاه) تله - استعاره برای
جهان. ۳۷/۵، ۳۱۷/۲، ۲۰۷/۴
دامگه حادثه - اض - استعاره
مکنیه. جهان ۳۱۷/۲
- دام ما - اض - اسم به ضمیر و
اختصاصی ۱۱/۹
- داممفک - اض - بیان نوع وظرف
مکان. (انجوی ۶/۱۵۹ به جای
دیر مفاک در ق ۲۹۹۵)
- دام نهادن - مص. م. ۱۳۳/۲ ،
۳۹۱/۳، ۴۶۷/۴
- دام وصل - اض - تشبیهی .
۳۵۲/۲
- دام و دانه - تن. رك: دام. ش
(۲) و ۶۲/۳
- دام و عنقا - تن. ۷/۳
- دام و قفس - تن ۷۰/۳
- دامی برای نهادن - ۳۴۴/۲
- دام - ا. حیوان اهلی. مقابل. دد و
سبع و حیوان. ربهلوی: dām
رك: دد و دام .
- داماد - ا. صبر (ع) . پهلوی :
dāmāt شوی دختر هر مرد یا
هر زن .
- ۱- مجو درستی عهد از جهان
سست نهاد
که این عجز عروس هزار داماد
- است ۳۷
- ۲- حجله حسن بیارای که داماد آمد
۱۷۳
- داملا و عروس - تن. رك: داماد
و رك: عروس و داماد
- دامان - ا. (= دامن) حاشیه القمیص
(ع) و حاشیه هر چیز. قسمت
پائین لباس، از کمر به پائین.
گر دهد دست که دامان ز جهان
برچینم ۳۵۵
- دامن - (= دامن) (بفتح دوم)
۱- دور دار از خاک و خون دامن
چو برما بگذری ۱۲
- ۲- کنار دامن من همچو رود
جیحونست ۵۴
- ۳- تا بدامن ننشینند ز نسیمش
گردی
- سیل خیز از نظرم رهگذری نیست
که نیست ۷۳
- ۴- زین خاکیان مبادا بر دامنش
غباری ۴۴۴
- دامن آخر زمان گرفتن - تا
آخر الزمان ادامه داشتن. رك:
دامن گرفتن
- دامن از دست نداشتن - مص. م.
دست از دامن کوتاه نکردن ۳۱۸/۴
- دامن افشاندن - (= دامن افشاندن)
مص. م. استعاره مکنیه. دور شدن
۴۰۱/۱، ۳۷۵/۴ ص. ۳۴۵/۱۰
- دامن بگف آوردن - مص. م. دامن

- بدست آوردن. بوصول رسیدن
طالع اگر مدد کند دامنش آورم
بکف ۲۹۶
دامن‌پاك - اض - بیان نوع و وصف
عصمت (ع) بیگناهی. پاك دامنی.
مقابل تردامنی و دامن‌آلوده. ۵۷/۳
۴/۶۱ و ر ك: تردامن
دامن پاك - (= دامن پاك تو)
۴/۶۱
دامن تر کردن - مص. م. آلوده
شدن دامن به آب یا منت یا گناه
گرچه گردآلود فقرم شرم باد از
همت
گر بآب چشمه خورشید دامن تر
کنم ۳۴۷
دامن جانان گرفتن - مص. م. ر
ك: دامن گرفتن. ش(۲)
دامن چاك شدن - مص. م. استعاره
مکنیه و کنایه از تهمت و خدشه دار
شدن دامن و ملکوک شدن آن
دامنی گر چاك شد درعالم رندی
چه باك
جامه‌ای در نیکنامی نیز می‌باید
درزید ۲۴۰
دامن چشم گرفتن - مص. م. و
استعاره. گوشه چشم گرفتن. و
مانع شدن از ریزش اشك
سحر سیرشك روانم سر خرابی
داشت
گرم نه خون جگر میگرفت دامن
- چشم ۳۳۹
دامن حسن - اض - استعاری و
بیان نوع
آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم
۳۶۱
دامن درچیدن - مص. م. استعاره.
از قید جهان و تعلقات آن کناره
گرفتن. دورا شدن. پرهیز کردن.
سر بازادگی از خلق برآرم چون سرو
گر دهد دست که دامان ز جهان
در چینم ۳۵۵
دامن کشیدن - مص. م. اعراض .
تجنب ع. دوری جستن
با اهل هنر گوی گریبان بگشای
وز نااهلان، تمام دامن درکش
۳۹۱
دامن دور داشتن - (= دامن در
چیدن. دامن درکشیدن . دامن
کشیدن) ر ك: دامن. ش(۱)
**دامن دوست بدست افتادن یا
بدست آوردن** - کنایه از وصال
دوست یا تولای دوست
۱- دامن دوست بصد خون دل
افتاد بدست ۱۳۶
۲- دامن دوست بدست آر و ز
دشمن بگسل ۳۸۷
دامن سرو - اض - استعاری. پای
سرو. ر ك: دامن سرو و لبجوی
دامن سرو و لبجوی - تن و بیان
معیت (همراهی) یا ملازمت

چه دامن گیر یارب منزلی بود
 ۲۱۷ **دامن و دست** - تن و ملازمت. ر ك:
 دامن گرفتن. ش (۵) دست و دامن
دانا - ص. عارف عالم (ع).
 صفت مشبیه از دانستن. پهلوی:
 dānāk داناك. ر ك: پیردانا. مرغ
 دانا. دل دانا.
دانا دلی - حا. مص. م.
 زین معما هیچ دانا در جهان آگاه
 نیست ۷۱
 بداندالی کشف کن حالها ۳۵۹ ص
 دانستم - اول شخص مفرد ماضی
 از مصدر دانستن
 من از آن حسن روز افزون که یوسف
 داشت دانستم
 که عشق از پرده عصمت برون آرد
 زلیخا را ۳
دان - فعل امر. دوم شخص مفرد.
 بدان آگاه باش.
 فرصتی دان که زلب تا بدهان
 اینچه نیست ۷۴
 و ر ك: غنیمت دانستن
داند - فعل مضارع. سوم شخص
 مفرد - ر ك: بند زلف
دانست - فعل ماضی. سوم شخص
 مفرد. ردیف دوغزة ۹ بیتی یکی با
 مطلع:
 ۱- بگوی میکده هر سالکی که ره
 دانست... ۴۷
 و دیگری با مطلع:

بعد ازین دست من و دامن سرو
 و لب جوی ۱۱۲
دامن فشان - ص. م. (= دامن
 افشان). صفت حالیه. ر ك: دامن
 افشاندن
دامن کشان - ص. م. صفت حالیه.
 خرامان و با ناز ر ك: شرب رز
 کشیده
دامن کشیدن - مص. م. اعراض.
 اجتناب (ع) در اصطلاح ترك صحبت
 (= دامن درچیدن. دامن درکشیدن.
 دامن دور داشتن) و بمعنی دامن
 بردن نیز آمده
 تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
 باور مکن که دست ز دامن بدارمت
 ۹۱
دامن گرفتن - مص. م. توسل.
 تقاضا (ع) استعاره تبعیه. و دامن
 گیر شدن و مبتلا کردن.
 ۱- ر ك: دامن حسن
 ۲- تا چو مجمر نفسی دامن جانان
 گیرم ۴۵۵
 ۳- زین فتنه ها که دامن آخر زمان
 گرفت ۸۷
 ۴- ر ك: دامن چشم گرفتن
 ۵- که برخاکم روان گردی بگیرد
 دامنت گردم ۳۱۸
دامن گیر - ص. م. رادع. مانع (ع)
 صفت فاعلی مرخم. دامن گیرنده
 مانع از جدا شدن و باعث سکون
 و توقف. مبتلاکننده و مدعی

- ۲- ضوفی از پرتو می راز نهانی دانست ۴۸
و این ابیات:
- ۳- دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست ۱۰۹
- ۴- دانست که مخمورم و جامی نفرستاد ۱۰۹
- ۵- خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نشد ۲۲۸
و بدانست - سوم شخص مفرد ماضی التزامی
مگر که لاله بدانست بیوفایی دهر ۱۰۱
- و ندانست - بصیغه منفی: ۱۴۰۶ ، ۱۷۸/۱ ، ۲۲۲/۲ ، ۲۱۶/۲ ، ۲۲۵/۵ (خانلری) ، ۴۷۶/۴
- دانستم - اول شخص مفرد ماضی من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم ۳
و ندانستم ، بصیغه منفی: ۱۲۰/۳ ، ۲۹۸/۳ ، ۱۷۷/۶
و می دانست ، ماضی استمراری.
جان عشاق سپندرخ خود می دانست ۲۱۱
- و بصیغه منفی. نمی دانستم.
تا بغایت ره میخانه نمی دانستم ۱۵۸
- دانستن - مص. (بکسر سوم و فتح پنجم) معرفت. ادراك. اطلاع. علم (ع) پهلوی: dānastan از ریشه
- dan فارسی باستان. ر ك: فرصت داشتن. غنیمت دانستن. اشارت دانستن. قدر مجموعه گل دانستن. قدر وقت دانستن. وظیفه دانستن حساب دانستن و «تودانی» بقیه ردیف «که تودانی» در يك غزل هفت بیتي با مطلع:
- نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی
گذر بکوی فلان کن در آن زمان که تو دانی
- ۴۷۶
- دانسته - ا. مف. معلوم (ع). ر ك: سخن دانسته گفتن. دانسته رفتن دانش - ا. مص. (بکسر نون) علم. معرفت (ع) . دانستن. پهلوی: dāeshn ر ك: حوصله دانستن. دفتر دانش. دل و دانش. قوافل دل و دانش. اهل فضل و دانش. دین و دانش. عقل و دانش و:
- ۱- هر آب روی که اندوختم ز دانش و دین
نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد ۱۳۵
- ۲- رتبت دانش حافظ به فلك برشده بود ۳۱۴
- ۳- ای دل، بهره دانش و عمرت بباک رفت ۴۲۷
- دانشمند - ص. م. عالم. حکیم.

هسته. تخم. یا چیزی شبیه به آن.

پهلوی دانك : dānak

دانه گندم. و هر گیاه دیگر. ر ك:
دردانه و یکدانه . و:

۱- خال مشکین که بدان عارض
گندم گونست

سر آن دانه که شد رهن آدم با
اوست ۵۷

دانه اشك - اض - تشبیهی

حافظ، ز دیده دانه اشکی همی

دانه خال - اض - تشبیهی ۱۱

۱۵۰۲ - تشبیهی ۳۱۰/۶، ۳۹۴/۵

دانه خیرات - اض - تشبیهی
ص ۳۶۱/۸

دانه در - اض - بیان نوع ۲۸۹۸
و ر ك: دردانه

دانه دل - اض - بیان نوع. دانه
دلخواه (و بمعنی میان دل . گناه

اصلی (فرهنگ نفیسی) و سیاهی
دل (لغت نامه) نیز آمده است.

خال جانان دانه دل، زلف ساقی
دام راه ۳۰۹

دانه عیش - اض - استعاری

۴۴۸/۴
دانه وآب - تن. ۱۵/۱

دانه و دام - تن. ر ك: دانه دل.
ر ك: دام و دانه.

دانه و سیمه - تن.
ص ۳۶۸/۱۲

فقیه (ع) . (دانش = اسم مصدر

+ مند = از ادات اتصاف) پهلوی:

دانشومنه dānèsh - omand دانا .
عالم. صاحب دانش. دانشی.

۱- مشکلی دارم ز دانشمند مجلس
باز پرس

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر
میکنند؟ ۱۹۹

۲- نه دانشمند را علم یقینی
۴۸۳

دانشمند مجلسور - اض - بیان
نوع و اختصاص . فقیه مجلس .

ر ك: دانشمند
دانش و دین - تن. ر ك: دانش (۱)

دانش - فعل مضارع اول شخص
مفرد، از مصدر دانستن

دانش دلت نبخشد بر عجز شب -
نشینان ۴۸۹

و ر ك: ۵۹/۲، ۲۴۰/۹، ۳۴۴/۵،
۳۴۴/۶، ۳۵۹/۲، ۴۱۸/۲

و ندانم بصیغه منفی: ۲۲/۳، ۴/۵،
۵۹/۴، ۱۳۲/۵، ۸۴/۳ (۱۳۸/۲)

خانلری (۱۴۵/۱ ، ۱۷۵/۶ ،
۴۵۴/۸، ۲۴۰/۹

و ندانمت - بصیغه منفی با ضمیر
مفعولی:

ندانمت که درین دامگه چه افتاده
است ۳۷

دانی - یایاء مخاطب. ر ك: دانستن
دانه - ا. (بفتح نون) حبه. بذر (ع)

کار داور. و:

۱- لاله ساغرگیر و نرگس مست
و بر ما نام فسق
داوری دارم بسی، یارب کرا داور
کنم ۳۴۶

۲- گوئیا باور نمیدارند روز
داوری
کاین همه قلب دغل درکار داور
می کنند ۱۹۹

۳- کی یافتی رقیب تو چندین مجال
ظلم
مظلومی از شبی بدر داور آمدی
۴۳۹

۴- یکی از عقل می لافد، یکی طامات
می بافد
بیا کاین داوری ها را به پیش داور
اندازیم ۳۷۴

داور داراشکوه - رك: داراشکوه
داور عظیم مثال رفیع شان - وصف
شاه شجاع ۱۲/ قیز

داوری - حا. مص. قضاوت. حکم (ع)
جنگ و مرافعه و کشمکش
در شاهنامه نیز بمعنی جنگ و
مناقشه و اختلاف آمده است:
بر آساید این کشور از داوری
نکوبند از این پس در مهتری
و نیز در تاریخ بیهقی: «و در
سه چهار مرحله که بریده آمد،
داوری های فاحش رفت میان همه
اصناف لشکر در منازل برداشتن و
غلف و ستور و خوردنی و دیگر

دانه های تسبیح - اض - بیان نوع
و اختصاص. ر ك: تسبیح

داو - ا. ندب. دور. نوبه اللعب (ع)
ادعاء (ع) نوبت. نوبت بازی و
ادعا و دعوی کاری. در بازی نرد
و شطرنج داو متداول است و زیاد
کردن خصل بازی است و از هفده
زیادتر نیست از يك شروع میشود
و به هفده میرسد و بر اعداد فرد
گذارده میشود. داو اول يك و داو
دوم سه و داو سیم پنج تا هفده
که آخرین داو است و تمامی داوها
نه است که آنرا داو تمام میگویند
(غیاث)

حافظ این هردو اصطلاح یعنی
داو اول و داو تمام را بکار برده
است:

۱- عشقست و داو اول بر نقد جان
توان زد ۱۵۴

۲- حالی من اندر عاشقی داو تمامی
میزنم ۳۴۴

داو اول زدن - مص. م. اصطلاح
بازی. نخستین بازی در عشق
ش (۱)

داو تمامی زدن - مص. م. اصطلاح
بازی و بمعنی پاک باختن. ش (۲)
داور - ص (بفتح داو) حاکم. قاضی.
منصف. عادل (ع) خداوند. از اصل
دادور. کسی که میان نیک و بد
حکم کند. ر ك: جنگ و داوری.

- چیزها» (ص/۶۳۲)
ای نور دیده صلح به از جنگ و
داوری ۴۵۱
- داوری داشتن** - مص. . متظلم
بودن. شکایت کردن. ر ك: داور.
ش (۱)
- داوری بس بودن** - مص. م.
۳۳۹/۱۸
- داوری و جنگ** - (= جنگ و
داوری) - تن و ترادف. ر ك:
داوری
- داوری‌ها** - جمع داوری . ر ك:
داوری. ش (۴)
- داوود (داود)** - ۱. پیامبر معروف
بنی اسرائیل. زره او معروفست و
نغمه او معروفتر و نیز مزامیر او که
قسمتی از تورات می باشد. بیت-
المقدس را او پایتخت ساخت و در
سال ۱۰۱۵ قبل از میلاد در همان
شهر درگذشت.
- ۱- چو گل سوار شود بر هوا
سلیمانوار
- سحر که مرغ درآید بنغمه داود
۲۱۹
- ۲- برکش ای مرغ سحر نغمه
داودی باز ۱۷۴
- دایره** - ع (بکسر) یا یا همزه و
بفتح را) حلقه. چنبر. پرهون
شکلی از اشکال هندسی و مجموعه
نقاطی از يك صفحه که از نقطه
- ثابتی در همان صفحه بنام مرکز
دایره بيك فاصله باشند.
- ۱- نیست در دایره يك نقطه خلاف
از کم و بیش
که من این مسئله بی چون و چرا
می بینم
- حافظ انجوی/۱۷۹
- ۲- چو نقطه گفتمش اندر میان
دایره‌ای
بخنده گفت که ای حافظ این چه
پرگاری ۴۴۳
- ر ك: پرگار (۲) و (۵)
- دایره چرخ کبود** - اض - استعاری
و تتابع. کنایه از آسمان. فلك .
ر ك: پرگار (۱)
- گر مساعد شودم دایره چرخ کبود
هم بلسست آورمش باز بپرگاردگر
۲۵۲
- دایره شکل** - ص. م. ر ك: سپهر
دایره شکل
- دایره عشق** - اض - تشبیهی
اگر نه دایره عشق راه بر بستی
چو نقطه حافظ سرگشته در میان
بودی ۴۴۱
- دایره قسمت** - اض - تشبیهی
- ۱- جا می و خون دل، هر يك
بکسی دادند
- در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
۱۶۱
- ۲- در دایره قسمت، ما نقطه

دایه - ا. ص. (بفتح یا) مربیة ،
مرضع (ع) زنی که بچه دیگری را
شیر بدهد. پرستار زن. در عربی
دایه بمعنی قابله آمده و جمع آن
دایات است. پهلوی: دایک dayak
دایهٔ طبع - اض - تشبیهی ۳۹۴/۶
دایهٔ گل - اض - بیان نوع و اختصاص
در باغ چو شد باد صبا دایهٔ گل
ص/۳۸۱

دبیر - ا. ص. (بفتح دال و کسر
با) کاتب. منشی (ع) حسابدار در
دیوان محاسبات یا نظیر آن .
نویسنده در دیوان رسائل. پهلوی:
دیبیور dipivar از ریشه دیپ
و دیپی (نوشتن). دبیرستان اسم
مکان از همین کلمه است و دبستان
نیز از ریشه dipi است + ستان
از ادات مکان و دیوان نیز دوان
dewan هم ریشهٔ دبیر است بمعنی
دفتر عمومی محاسبات و اداره
دولتی. و دفتر یا سفینهٔ شعر .
رک: کلک دبیر.

دجال - ع (بفتح دال و تشدید جیم)
کذاب . بسیار دروغگو . فریب
دهنده و نام شخصی که در آخر زمان
در ظهور مهدی موعود میآید و مردم
بسیاری را فریب میدهد گویند
چشم چپ او در میان پیشانی
قرار گرفته است.

رک: صوفی دجال فعل

نسلیمیم
لطف آنچه تو اندیشی، حکم آنچه
تو فرمایی
دایرهٔ مینا - اض - وصفی. بجای
دایرهٔ مینایی. استعاره
رین دایرهٔ مینا، خونین جگرم، می‌ده
تا حل کنم این مشکل در ساغر
مینایی
دایرهٔ مینایی - اض - وصفی. رک:
پرگار. ش (۶)

دایره و پرگار - تن. رک: پرگار
ش (۱) و (۲) و (۵) و (۶) و
(۸).

دایره و نقطه - تن. رک: نقطه
و دایره و رک: دایره (۱) و (۲)
و دایرهٔ عشق و دایرهٔ قسمت (۲)
دایم - ع (بکسر یا، یا همزه)
همیشه. همواره. جاوید

۱- ز چشم شوخ تو جان کی توان
برد

که دایم با کمان اندر کمین است ۵
۲- دایم گل این بستان شاداب
نمی‌ماند

رک: ۶۲/۲ ، ۷۱/۱۰ ، ۹۹/۳ ،
۱۶۲/۲ ، ۲۲۰/۷ ، ۲۸۲/۳ ،
۳۹۴/۶ ، ۴۱۹/۷ ، ۴۵۳/۱ .

دایماً - ع. دایم. همواره. همیشه.
رک: دائماً .

... دایماً یکسان نماند حال دوران،
غم مخور
۲۵۵

- دجال فعل** - ص. م. فریبکار .
 دروغزن بگونه دجال. ر ك: دجال
دجله - (مع) (بکسر جیم وفتح لام)
 نهری است که از جبال طوروس
 در ترکیه شرقی سرچشمه میگیرد
 و در عراق در استانهای موصل و
 بغداد جاری میشود و بعد با فرات
 در شط العرب (اروند رود) بهم
 می پیوندد. نام اصلی دجله «تیگری»
 tighri هخامنشی و تیغری tighri
 اوستایی است که تبدیل بدجله
 عربی شده و از يك ریشه است.
 ۱- دیده گوآبرخ دجله بغداد بپر
 ۲۵۰
 ۲- حینا دجله بغداد و ریحانسی
 ۴۷۳
 و بغداد نیز ازدو واژه هخامنشی
 و اوستایی ترکیب شد. بغ بمعنی
 خدا «بع و زرگ» خدای بزرگ
 « بغ و زرگ آهورامزدا... » خدای
 بزرگ آهورمزدا و دات dāt
 یا tāt تات بمعنی داده و داد. و
 بغداد یعنی خداداد (ر ك: بغداد)
دجله بغداد - اض - تخصیص و
 تقرب یا مجاورت
 ر ك: دجله (۱) و (۲)
دختر - ا. (بضم دال وفتح تا) ابنة
 (ع). پهلوی duxt و مخفف آن
 دخت و دخ. فرزند مادینه. دوشیزه
 در شعر فارسی گاه کنایه از انگور
 است. ر ك: دختر رز
- دختر رز** - اض - استعاری. بنت -
 العنبة و ابنة الكرم (ع) و کنایه از
 انگور است. این ترکیب را خواجه
 فراوان بکار برده و انوری نیز
 قبلا در شعر بهمین معنی آورده
 است:
 دختر رز که تو بر طارم تا کش دیدی
 مدتی شد که بر آونگ سرش
 در کنبست دیوان/ ۴۹
 در شعر خواجه:
 ۱- جمال دختر رز نور چشم ماست
 مگر ۶۴
 ۲- فریب دختر رز طرفه میزند ره
 عقل ۲۹۹
 ۳- نامه تعزیت دختر رز بنویسید
 ۲۰۲
 ۴- ز روی دختر گلچهر رز نقاب
 انداز ۲۶۳
 ۵- برسان بندگی دختر رز، گو
 بدرآی ۱۸
 ۶- امام خواجه که بودش سر نماز
 دراز
 بخون دختر رز خرقه را قصارت کرد
 ۱۳۲
 ۷- دوستان، دختر رز توبه ز
 مستوری کرد ۱۴۱
 ۸- عروسی بس خوشی ای دختر رز
 ۴۶۰
 ۹- ساقیا دیوانه ای چون من کجا
 در بر کشد
 دختر رز را که نقد عقل کبابین

- کرده‌اند ۳۶۶
 ۱۰- دختر روز چند روزی شد که
 از ما گم شدست
- ۳۶۷/ص
دختر شب گرد - اض - وصفی و
 کنایه از شراب
 دختری شب گرد و تند تلخ گلرنگ
 است و مست
 گر بیابیدش به سوی خانه حافظ
 برید ۳۶۹/ص
دختر فکر بگر - اض - تشبیهی .
 تشبیه فکر بگر به دوشیزه و دختر.
 دختر فکر بگر من محرم مدحت تو
 شد
 مهر چنان عروس را هم بکفت
 حواله باد ۳۶۵/ص
دختر گلچهر روز - اض - وصفی و
 استعاری. شراب یا انگور قرمز .
 ر ك: دختر روز (۴)
- دختر گلچهر روز و آفتاب** - تن و
 تشبیه. ر ك: دختر روز (۴)
 دخمه - ا. (بفتح دال و میم) قبر.
 ضریح. تابوت (ع). سرداب. زیر
 زمین. و جائیکه مردگان را در آن
 جای دهند. گور. دخم هم گفته‌اند.
 پهلوی: دخم: daxmak
 جائیکه مردگان را در آن می-
 سوزانیدند یا دفن میکردند.
 که کس دخمه نیزش ندارد بیاد
 ۳۵۷/ص
- دخول** - ع. (بضم دال و خا) وارد
 شدن. در آمدن بجایی یا بنزد کسی.
 ضد خروج. ر ك: خروج و ادخول
دد - ا. (بفتح دال) مفترس. وحش
 (ع) مقابل دام (حیوان اهلی) .
 جانور وحشی و درنده. ر ك:
 دام و دد
دد و دام - تن و تضاد. ر ك:
 دام و دد .
دو - ع (بفتح دال و تشدید راء)
 شیر شتر. هر چیز خیر و نیکو .
 (اصلاً یعنی شیر نوشیدنی و
 بمعنی خوبی است . یادداشت‌های
 دکتر غنی) ر ك: لله در قائل یعنی
 خوبی گوینده از طرف خداست.
دو - ا. (بفتح دال) باب. صحراء (ع).
 در خانه. دشت. پهلوی darn
 درگاه، و درگاه و در اصطلاح مطاوعت
 حق است. باشواهد بسیار. از
 آنجمله:
 ۱- خاکروب در میخانه کنم مژگان
 را ۹
 ۲- نا امید از در رحمت مشو ای
 باده پرست ۲۴
 ۳- المنة لله که در میکه بازست
 ۴۰
 ۴- باغبان همچو نسیم زدر باغ
 مران ۵۱
 در حالت اضافه و ترکیب:
 در آرزو بستن- مص. م. ۳۰/۲

- در آصف - اصف** - اختصاص. درگاه آصف. ر ك: خاك در آصف
- در امیدواران زدن - مص. م. ر ك:** امیدواران
- در باز کردن - ۳۳۵/۲**
- دربان - ص. م. حاجب. بواب. حارس. نگهبان. پهلوی: darpan** و دروان هم گفته اند ر ك: حاجب و دربان.
- دربانی - حا. مص. حراست. (ع)** دروانی ر ك: دربانی میخانه. دربانی میکه
- دربانی میخانه - ۳۹۱/۷**
- دربانی میکه - ۱۰/مکب**
- دربستن - ۳۰/۲، ۲۰۲/۶**
- در بسته گشودن - ۲۰۲/۳**
- در چشم گشادن - مص. م. ۳۷۱/۳**
- در خانه - (= در خانه) ۴۶۷/۴**
- در خویش - اصف - اسم به ضمیر**
- ۱- از در خویش، خلدار، به بهشت مفرست ۲۶۸
- ۲- ر ك: از در خویش راندن
- در داور - ۴۳۹/۷**
- در دل گشادن - ۳۰۴ر۲**
- در دوست - ۴۱۵/۴، ۴۶۹/۱**
- در دولت - ۵۳/۵، ۴۱۵/۵**
- در رحمت - ۲۴/۴**
- در رنجش زدن - ۱۷۴/۷**
- در زدن - ۱- ر ك:** در رنجش زدن
- ۲- در امیدواران زدن.
- در طرب - ر ك:** پند عاشقان
- در عیش - ۴۸۵/۴**
- درفراز کردن - مص. م. دربستن.**
- ۱- صنعت مکن که هر که محبت نهراست باخت
- عشقش بروی دل، در معنی فراز کرد ۱۳۳
- ۲- حضور مجلس انس است و دوستان جمعند
- وان یکاد بخوانید و در فراز کنید ۲۴۴
- درگاه - ا. م. عتبه. بلاط. قصر** حضرت (ع). پهلوی: dargâs درگه. آستانه.
- ۱- ر ك: حافظ درگاه نشین
- ۲- ر ك: حاجب و دربان
- ۳- وز چینت آورند بدرگه خراج جان ۲۶۶
- ۴- فقیر و خسته بدرگهت آمدم رحمی
- ۵- گفت باز آی که دیرینه این درگاهی ۴۸۸
- درگاه نشین - ص. م. ترخیم.** درگاه نشینده. نعت فاعلی. ر ك: حافظ درگاه نشین
- در گشودن و در گشادن - مص. م.** فتح الباب (ع). ر ك: در چشم گشادن در میکه ها گشودن. در خانه تزویر گشودن.
- درگه - ا. م. ر ك: درگاه. ش (۳)

- و :
- ۱- حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عشق است ۱۲۱
- ۲- ای درگه اسلام پناه توگشاده ۳۰۴
- درگه اسلامپناه - اض - بیان نوع
- درگه پیرمغان - اض - بیان نوع و نسبت ر ك: پیر مغان و ر ك: در معنی گشوده شدن
- در ما - اض - اسم به ضمیر لطف او بین که بلفظ ازدر ما باز آمد ۱۷۴
- در معنی فراز کردن - مص. م. در فراز کردن. ش(۱)
- در معنی گشوده شدن - مص. م. آن روز بردلم در معنی گشوده شد کز ساکنان درگه پیر مغان شدم ۳۲۱
- درمغان - اض - اختصاص. درگاه مغان. کنایه از میکده است نوای چنگ بدانسان زند صلاهی صبح که پیر صومعه راه درمغان گیرد قکز
- در میخانه - اض - اختصاص. در عشق. ذکر محل و اراده حال (سودی) ۹/۳، ۳۶۸/۱، ۳۸۰/۷
- در میکده - (= درمیخانه) . ۳۵۹/۶، ۴۸۸/۳، ۴۹۰/۹
- در میکده باز بودن - مص. م. المنته‌لله که در میکده بازست
- ۴۰
- در میکده‌ها - اض - اختصاص سر تسلیم من و خشت درمیکده‌ها ۸۰
- در میکده‌ها گشودن - مص. م. بود آیا که در میکده‌ها بگشایند؟ ۲۰۲
- در و دشت - تن و ترادف سبز است در و «دشت»، بیبا تا نگذاریم ۲۹
- (درمعنی دره کوه و مخفف آنست)
- در های وهوی بستن - مص. م. ر ك: برده سماع
- دری - منسوب به در، یا درگاه. از شاخه‌های زبان فارسی کهن، و زبان شعر و ادب و زبان حافظ، سعدی، فردوسی، رودکی و تمامی شاعران فارسی‌زبان که دواوین یا اشعار ایشان باقی مانده و مشهور است. پارسی‌نو در بعد از اسلام. ابتدا در ایالات و ولات شرقی ایران مانند افغانستان و تاجیکان و پامیر و ترکستان رواج داشته. از زمان اشکانیان و آنگاه ساسانیان در قسمت‌های مرکزی و غربی و حتی جنوبی ایران و جدا از لهجه‌های محلی، زبان درباری و رسمی و ادبی ایران بوده است. بعد از اسلام این زبان بوسیله شاعران پارسی‌گوی در سراسر ایران زبان شعر و ادب و سیاست و ترسل و

مرا به کشتی باده ادرافکن ای ساقی
که گفته اند نکویی کن و در آب انداز
۲۶۳

درآغوش خسبیدن - مص. م.
ر ك: آغوش. ش (۲)
درآغوش گرفتن - مص. م. ر ك:
آغوش. ش (۴) و (۵)

درآمدن - مص. م. دخول. خروج
ظهور. حدوث (ع). داخل شدن.
وارد شدن. ر ك: درآ. و ۴۳۹۲
درازل - قید زمان. ر ك: خرابات
طریقت

در افکندن - مص. م. افکندن.
داخل کردن. ر ك: درآب انداختن
ش (۱)

در امید بودن - مص. م. امیدوار
بودن
همه شب درین امیدم که نسیم
صبحگاهی... ۶

در انداختن - مص. م. ریختن.
افکندن.

۱- بیا تا گل برافشانیم و می در
ساغر اندازیم ۳۷۴

۲- بیا و کشتی ما در شط شراب
انداز ۲۶۳

۳- بازم از پای در انداخته ای یعنی
چه ۴۲۰

در اندرون - در دل، در ضمیر.
در وجود.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
در انکار بودن - مص. م. و ر ك:

نامه نگاری و تاریخ نویسی میگرد
و بسیاری از کتب علمی و حتی
بسیاری از تفاسیر قرآنی با این
زبان برشته تحریر کشیده میشود.
ر ك: نظم دری. سخن گفتن دری.
دری - با یاء وحدت.
اگر بسالی حافظ، دری زند،
بکشای ۲۳

دری دگر زدن - مص. م. ر ك:
اندیشه تبه.

دری دیگر ندانستن - مص. م.
خداوار، رحمی، ای منعم، که درویش
سرکویت

دری دیگر نمیداند، رهی دیگر
نمیگیرد ۱۴۹

دری زدن - مص. م. ر ك: دری.
در - ص. (بفتح دال). اسم فاعل
ترخیم. درنده. از مصدر دریدن.
پاره کردن. ر ك: پرده در

دو - (بفتح اول) پیشاوند و حرف
اضافه. فی. داخل (ع). پهلوی:
dar حرف اضافه، که گاه باعث
تغییر معنی فعل میشود.

دوآ - دوم شخص مفرد فعل امر
از مصدر مرکب درآمدن داخل شو
۱- زدر درآ و شبستان ما منور کن
۳۹۷

۲- برسان بندگی دختر رز گو
بدرآی

درآب انداختن - مص. م.

- کشیدن). ر ك: درباختن. ش(۱)
دوبند بودن - مص. م. تقیید .
 اسارة(ع) اسیر بودن. گرفتار بودن
 من از آن روز که دربند توام آزادم
 ۳۱۶
- دربند زلف خوش بودن** - مص. م.
 عقل اگر داند که دل دربند زلفش
 چون خوشست ۱۰
- دوبندگردن** - مص. م.
 زلف را حلقه مکن ، تا نکنی در
 بندم... ۳۱۶
- دوپا افکندن** - مص. م. (= درپا
 فکندن.
دوپا فکندن - ۱- خوار کردن .
 ذلیل کردن. زبون کردن. در زیر پا
 افکندن. ۲- تعلل کردن. پا پسا
 افکندن. مسامحه.
- ۱- خصمت، کجاست؟ در کف پای
 خودش فکن
 ۲- بدینسان کار او درپا میفکن
 ۳۸۹
- ۳- خویشتن درپای معشوق افکنی..
 ر ك: خیزیدن (۳)
- دوپا مردن** - مص. م. درپیش پا
 مردن. قربانی شدن.
 دارم اندر سر خیال آنکه در پا
 میرمت ۹۲
- در پای پیل افتادن** - مص. م.
 ر ك: پای پیل
 در پرده چنگ زدن - مص. م.
- ۵۱/۲
 که من خموشم و او درفغان و در
 غوغاست ۲۲
- در انکار ماندن** - مص. م. و ر ك:
 انکار ۱۷۸/۱
- دراوصاف بودن** - مص. م. ر ك:
 اوصاف
درباختن - مص. م. لعب. خسارة.
 عطاء (ع). در اصطلاح محو کردن
 اعمال گذشته از نظر خود (عراقی)
 ۱- سیم در باز و بزر سیم بری
 دربرگیر ۲۵۲
- ۲- دین و دل را همه دربازم و
 توفیر کنم ۳۴۷
- ۳- حاصل خرقة و سجاده روان
 دربازم ۳۳۵
- دوبایستن** - مص. م. لزوم. وجوب
 ضرورة (ع)
 چمن خوشست و هوا دلکش است
 و می بیغش
- کنون بجز دل خوش هیچ در
 نمی باید ۲۳۰
- دوبر** - قید مکان. و بمعنی درآغوش
 در بدن. در تن
- ۱- گل دربر و می در کف و معشوق
 بکامست ۴۶
- ۲- ر ك: قبا دربر بگردانیدن.
دوبر کشیدن - مص. م. درآغوش
 کشیدن. ۳۱۱/۶، ۳۱۸/۸
- دوبر گرفتن** - مص. م. (= دربر

- ایهام. و اصطلاح. در دستگاه
چنگ نواختن ۴۳۱
- در پرده سخن گفتن - مص. م. (با
ایهام)
- ۱- دوستان در پرده می گویم سخن
۲۶۳
- ۲- بسکه در پرده چنگ گفت
سخن ۲۶۲
- در پس آینه طوطی صفت داشتن -
۳۸۰/۱
- در پی بودن - مص. م. در فکر بودن.
بدنبال بودن ۳/۳ قلا ۱/۳۳۷.
- ۴۲۹/۳
- در پی دیار خود بودن - مص. م.
۳۳۷/۱
- در پی طعن بودن - مص. م. ۳/۳ قلا
در پیاله عکس رخ یار دیدن -
مص. م. ۱۱/۲
- در پیش بودن - مص. م. ر ك:
وادی ایمن
- در پیش شاه عرض جفا کردن -
۴۰۸/۱۰
- در تاب بودن - مص. م. (= در تاب
شدن) . ر ك: زهد ریایی
بودن. خشمگین بودن ۳۱۸/۷
- در تاب شدن - مص. م. مضطرب
شدن ۳۱۸/۷
- در تاب توبه سوختن - مص. م.
۸۴/۸
- در تاب گیسو شدن - مص. م.
۳۱۸/۷
- در تدبیر درمان بودن - مص. م.
۱۹۴/۶
- در جنبش آوردن - مص. م.
۳۶۲/۴
- در جنبش بودن - مص. م.
۳۶۲/۴
- در جوش بودن - مص. م.
۳۴۰/۱
- در جوش و خروش بودن - مص.
۴۰/۲ م.
- در چرخ کشیدن - مص. م.
در چرخ کشیده ای چه در سر
داری؟ (خانلری ۱۱۱۴)
- در حد حسن بودن - مص. م. در
کمال حسن بودن ۴۹۲/۵
- در حرام رفتن - مص. م. تحریم
شدن. منسوخ شدن. ۸۴/۷
و ر ك: قلب سیاه
- در حریم عشق دم ازگفت و شنود
زدن - مص. م. ۲۸۶/۷
- در حکم بودن - مص. م. بفرمان
بودن. ر ك: حکم (۷)
- در حکمت سلیمان شك نهودن -
مص. م. ر ك: حکمت سلیمان
- در خاطر بودن - مص. م. ر ك:
خاطر (۲)
- در خرابات طریقت هم منزل شدن -
مص. م. اتحاد در سکون داشتن.
ر ك: خرابات طریقت
- در خرابات گفتن که هشیار است

- مص. م. ر ك: خرابات (۱)
 در خرابات مغان گذر افتادن -
 مص. م. ر ك: خرابات مغان (۱)
 در خرابات مغان نور خدا دیدن -
 مص. م. ر ك: خرابات (۲)
 در خرمن صد زاهد عقل آتش زدن -
 مص. م. ۳۷۱/۲
 در خرروش آمدن - مص. م. ۱۷۵ر۲
 در خم زلف آویختن - مص. م.
 ر ك: آویختن (۳)
 در خم شراب شدن - مص. م.
 ۲۶۳/۷
 در خواب شدن - مص. م.
 ۳۲۴/۶
 درخواستن - مص. م. تقاضا کردن
 ر ك: آلوده (۱)
 درخور - ص. م. مناسب. لایق .
 قابل (ع). سزاوار. شایسته. -
 باندازه ۴۴۵/۴، ۴۱۱/۵، ۳۱۰/۷،
 ۴۸۶/۶، ۴۰۸/۲، ۴۶۲/۱
 در خون دل نشستن - مص. م.
 ر ك: یاقوت احمر
 در دادن - آوردن. دادن. نوشانیدن
 ریختن ۸/۴، ۲۸۶/۳،
 ۳۷۸/۵ ص ۴۲۹/۷
 در دام افکندن - مص. م.
 ... عاقبت دانه خال تو فکندش
 در دام ۳۱۰
 در درد مردن - مص. م. ۸۲/۵
 در دست بودن - مص. م. ۸۹/۴
 در دل آمدن - مص. م. بیاد آمدن
 بخاطر آمدن. بدل آمدن. بدل گذشتن
 رخ تو دردلم آمد مراد خواهم یافت
 ۵۸
 در دل انداختن - مص. م. بیاد آوردن.
 متوجه ساختن ۱۱۵/۴، ۱۹۰/۴
 در دل داشتن - مص. م. ترسیدن
 اهمیت دادن. ترسیدن.
 بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود
 در دل مدار هیچ که زیر و زبرشوی
 ۴۸۷
 در دل راه دادن - مص. م. ۳۷۱/۴
 در دل شاد غم راه یافتن - مص. م.
 ر ك: خاطر شاد
 در دل کاشتن - مص. م. در دل
 جای دادن ۹۱/۶، ۳۷۴/ص
 در دل ویرانه مقیم بودن - مص. م.
 ر ك: مقیم بودن
 دردم - (قید)، فوراً (ع) بی درنگ.
 گن قلب دلم را ننهد دوست عیاری
 من نقد روان دردمش از دیده
 ۳۲۵ شمارم
 در دمیدن - مص. م. نفخ (ع) دمیدن
 خاموش کردن با باد یا نفس
 ۳۶۷/ص
 در دنبال دل ره گم کردن - مص. م.
 ۱۴/۱
 در دهان گرفتن - مص. م. از گفتن
 بازماندن. خاموش شدن در سخن.
 و برعکس: سخن گفتن و بدهان
 نهادن چیزی ۸/۸، ۸۷/۴
 در دیده حیا نبودن - بی آزر می و

- گستاخی ۶۹/۴
 در دیده کشیدن - مص. م. ر ك: توتیا (۱)
 در رخ پیدا بودن - ر ك: انوار پادشاهی
 در رسیدن وقت - مص. م. (= وقت در رسیدن) سرآمدن عمر، پایان یافتن زندگی ۳۶۷/۸ ص
 در ره جانانه نهادن - مص. م. ر ك: درس سحر
 در روی کشیدن - مص. م. جلو صورت و مقابل روی قرار دادن. ر ك: زرین سپر
 در رهگذار باد نگهبان لاله بودن - مص. م. کنایه از کاری بیموده کردن نظیر آب درهاون کوبیدن و آب در پرویزن کردن و نقش بر آب زدن و با د بدست بودن و عمر را بیموده بسر بردن. ۲۱۴/۶
 در ره میخانه نهادن درس سحر - مص. م. ر ك: درس سحر
 در زبان گرفتن - مص. م. از سخن بازماندن. بریده شدن زبان. خاموش شدن. زبان سوختن.
 ۱- چو شمع هر که بافشای راز شد مشغول
 بسش زمانه چو مقراض در زبان گیرد
 ۲- افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
 شکر خدا که سردلش در زبان گرفت
- گرفت ۸۷
 در زیر نگین بودن - مص. م. در زیر فرمان بودن، دوزیر حکم بودن. تحت سلطه بودن ۱۶۱/۲
 در ساختن - مص. م. سازش کردن. ساختن. متحد شدن
 زلف در دست صبا، گوش بفرمان رقیب
 این چنین با همه در ساخته ای، یعنی چه؟ ۴۲۰
 در ساغر انداختن - مص. م. در ساغر ریختن. ۳۷۴/۱
 در سایه گیسوی یار همه چیز آخر شدن - مص. م. ۱۶۶/۵
 در سر خمخانه نهادن - مص. م. ما حاصل خود در سر خمخانه نهادیم
 (حافظ خانلری ۳۶۴ سطر (۱) بجای: ما درس سحر در ره میخانه نهادیم ۳۷۱
 در سر داشتن - مص. خیال داشتن ر ك: ۱- در چرخ کشیدن ۲- در سر شراب داشتن ۳۹۶
 در سر زلفین رفتن دین - کنایه از بیاد رفتن دین. و مراد از زلفین، و زلف کثرت است در عالم که حجاب و مانع سلوک است
 روز اول رفت دینم در سر زلفین تو ۲۶۵
 در سر شراب داشتن - مص. م. (ك) مست بودن ۳۹/۶

- دوسر کلاه شکستن - مص. کلاه از
سر برداشتن ر ك: در بر قبا
بگرداندن
- در سرکار خرابات کردن ایمان -
مص. م. ۹/۵
- در سر گرفتن خرقة - مص. م.
(= خرقة در سر گرفتن) ۲۵۷/۵
- درسر مغروری کردن عرض و مال -
مص. م.
- عرض و مال و دل و دین بر سر
مغروری کرد ۱۴۱
- در سر هوای خدمت بودن - مص.
عشق خدمت درسر داشتن ۴۰۵/۱
- در سماع آمدن - مص. م. به سماع
و رقص پرداختن ۲۵۷/۵
- درسنبل آویختن - مص. م. ر ك:
آویختن (۱)
- در سوز و گداز آوردن شمع -
۴۰/۹
- در شان من (حافظ) ظن بد بردن -
مص. م.
- در شان من بدرداکشی ظن بد مبر
۳۴۳
- در شان یار و اغیار نوشتن -
مص. م. ۴۸۹/۷
- در شط شراب انداختن - ر ك:
شط شراب
- در شگفت بودن - مص. م. ر ك:
ایام فراق
- در صحبت فرستادن - مص. م.
- همراه فرستادن ۹۰/۴
- در عشق فرق بودن - مص. م.
۶۳/۳
- در علم نظر بینا بودن - مص. م.
ر ك: علم نظر
- در عمل آوردن - مص. م. ۳۷/۶
- در عیش نقد کوشیدن - مص. م.
۷/۶
- در عین انتظار بودن - مص. م.
۳۸۴/۵
- در عین گوشه گیری بودن - مص. م.
۳۰۷/۶
- در عین نقصان بودن - مص. م.
ر ك: جمال عالم آرای
- در عین وصل ناله و فریاد کردن -
مص. م. ۷۷/۲
- در غنچه بودن - مص. م. (استعاره)
جوان بودن، طفل بودن
- در غنچه ای هنوز و صدف عندلیب
هست ۶۳
- در غوغا بودن - مص. م. سرو صدا
داشتن ر ك: در اندرون من
- در فغان بودن - مص. م. (= در
غوغا بودن) ر ك: در اندرون من
- در فکرت نپان بودن - مص. م.
ر ك: حکمت الهی
- در قبا رفتن - مص. م. ر ك:
خورشید خاوری
- در قدم انداختن - مص. م. نثار
کردن. خدیبه کردن با ایهام. تا قدم

- بودن زلف
 کر بهرموی سری در تن حافظ باشد
 همچو زلفت همه را در قدمت اندازم
 ۳۳۵
- در قدم جان فشاندن - مص. م.
 ر.ك: جان فشاندن ش (۲)
 در قلم آوردن - مص. م. نوشتن
 در قلم آورد حافظ قصه لعل لبش..
 ۲۶۵
- در کار آوردن - مص. بکار واداشتن.
 بکار گرفتن ۱۴۶/۱
 در کار اهمال کردن - مص. م.
 ۶۸/۴
- در کار کردن - مص. م. مصرف
 کردن. بکار بردن. صرف کردن
 ۱- مطرب کجاست تا همه محصول
 رهد و علم
 در کار چنگ و ربط و آواز نی کنم؟
 ۲۵۱ و ر.ك: ۴۸۲/۳، ۲۰۶/۷
- در کار کشیدن - مص. م. به بیگاری
 گرفتن. اسیر کردن. بکار کشیدن.
 بسخره گرفتن
- کاهل روی چو باد صبارا بیوی زلف
 هر دم بقید سلسله در کار میکشی
 ۴۷۱
- در کار گره افتادن - مص. م.
 ۳۲۴/۱
- در کار ماندن - مص. م. در کار
 خود ثابت و پابرجا ماندن
 ... جاودان کس نشنیدیم که در
- کار بماند
 ۱۷۸
- در کار یار بودن - مص. م. بفکر
 دوست بودن و بعشق یار اندیشیدن
 ... در کار یار باش که کاریست
 کردنی ۴۸۱
- در کشیدن - مص. م. نوشتن.
 ۷/۴، ۴۴/۴ و ر.ك: جرعه در
 کشیدن. قدح در کشیدن. باده
 در کشیدن. می در کشیدن. پیمان
 در کشیدن.
- در کشیدن - مص. م. برداشتن.
 برافکندن. ر.ك: نقاب از رخ
 در کشیدن
- در کشیدن - مص. م. بریدن. کوتاه
 کردن. ر.ك: دم در کشیدن. زبان
 در کشیدن
- در کشیدن - اعراض کردن و فاصله
 گرفتن. ر.ك: دامن در کشیدن.
 دل در کشیدن
- در کف بودن - مص. م. در دست
 داشتن ۴۶/۱
- در کف پای فکندن - مص. م. زیر
 پای افکندن. ر.ك: دریا فکندن
- در کمر دست زدن - مص. م. ر.ك:
 بوکه. ش (۷)
- در کمین بودن - مص. م. مترصد
 بودن
- در کمین و انتظار وقت فرصت
 میکنم ۳۵۲
- در گنج خراباتی خراب افتادن

- ۳- کار چراغ خلوتیان باز در گرفت ۴۶۶/۲ مص. م.
 ۸۶ درکوی خرابات مقامی داشتن -
- ۴- پیش شمع آتش پروانه بجان مص. م. ۴۴۸/۱
 گو درگیر مص. م. گذر
 ۲۵۷ درگمان انداختن - مص. م.
 ۱۶/۵ کردن، عبور کردن
 دی درگذار بود و نظر سوی ما نکرد
 ۲۵۳ درگذر دیدن - مص. م. ر ك: در
 ش (۱۲)
- درگذشتن - مص. م. وفات (ع)
 مردن. ر ك: بنفشه زار.
 درگذرش بودن - مص. م. ر ك:
 دور قمر. ش (۱)
- درگردن آوردن - حمایل کردن -
 ر ك: درگردن آرمت
 در گردن آرمت و بیارمت -
 ایطاء جلی (از عیوب قافیه در دو
 مصراع انتهای غزل:
 ... دست دعا برآرم و در گردن
 آرمت
 صدگونه جادویی بکنم تا بیارمت
 ۹۱
- درگرفتن - مص. م. تأثیر کردن
 و بقرینه «آتشین» و «چراغ» با ایهام
 بمعنی شعله ور شدن و روشن شدن
 و ایطاء جلی در يك غزل:
- ۱- زهر در می دهم پندش ولیکن
 در نمیگیرد ۱۴۹
- ۲- زبان آتشینم هست لیکن در
 نمیگیرد ۱۴۹
- ۳- کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
 ۸۶
- ۴- پیش شمع آتش پروانه بجان
 گو درگیر
 ۲۵۷ درگمان انداختن - مص. م.
 ۱۶/۵ درگیسو پیچیدن - مص. م. در
 گیسو ماندن و بیرون نیامد غالبه
 ۲۷/۵ درماندن - مص. م. عاجز شدن
 ۱- دوی درد عاشق را کسی گو
 سهل پندارد
 ز فکر آنان که در تدبیر درمانند
 درمانند ۱۹۴
 ۲- ندانی قدر وقت ای دل مگر
 وقتی که درمانی ۴۷۴
 درمانند و درمانند - تن و جناس
 مرکب. ر ك: درماندن. ش (۱)
 در مدت هجر- ۳/۳۴۷
 درمداق افتادن - مص. م. چشیدن
 ۲۱۲۵
 در مسجد کم بودن - مص. م.
 ۲۰۴/۸
 درمیان انداختن - آوردن. گفتن .
 نقل کردن. درمیان آوردن .
 ر ك: حکایت زلف
 درمیان گرفتن - مص. م. محصور
 کردن .
 ۱- ... دوران چو نقطه عاقبتم در
 میان گرفت ۸۷

- ۲- مرا چو نقطهٔ پرگار در میان
گیرد
در میان- واسطه (ع) وقید زمان
یا مکان ۴۵۷/۳
در می مغان نداشتن- مص. ر ک:
می مغان
در ناز پروریده - ص. م. ناز
پرورده. ر ک: پروریده. ر ک:
شمشاد خوش خرام
در نظر داشتن - مص. م. ر ک:
خط دوست
در نفاق افتادن - مص. م. ر ک:
جام دمام
در نفسی جان بصبا دادن - مص.
م. ر ک: جان بصبا دادن
در نگرفتن - قبول نکردن. تاثیر
نکردن. ر ک: در گرفتن. ش (۳)
در نوشتن - در نوردیدن. تمام
کردن. باخر رساندن ۴۳۶/۱
در نیل غم فتادن - مص. م.
۳۱۲۶
در وجه می نهادن - نذر و فتوح
صومعه ۳۷۵/۲
در وقت توانایی ضعیفان را
دریابیدن ۴۹۳/۲
درهم- ص. م. مغشوش (ع) آشفته
ر ک: زلف در هم بودن
دریابیدن - (= دریافتن) گرفتن.
بدست آوردن. مدد کردن. نجات
دادن. غنیمت دانستن
این يك دو دم که مهلت دیدار
- ممکنست
در یارب کار ما که پیداست کار
عمر ۲۵۳
و ر ک: ۲/۴ ، ۱۳/۴ ، ۹۳/۷ ،
۱۲۵/۳ ، ۱۶۲/۲ ، ۱۷۱/۹ ،
۱۹۴/۴ ، ۴۴۴/۵ ، ۴۴۹/۲ ،
۴۷۴/۲ ، ۴۹۵/۵ ، ۴۹۳/۲
دریابیدن و دریابیدن - تن و جناس
خط میان در (بفتح اول) و در
(بضم اول)
سرشک گوشه گیران را چو دریابند،
دریابند ۱۹۴
در یکی - (در یکی نامه) ۳۴۷/۳
در - ع. (بضم دال و تشدید راء)
مروارید درشت. گوهر. مفرد آن
دره. در جمع. در اصطلاح مطاوعت
را گویند. دره بیضا یا دره البیضاء
عقل اول است.
بمستی توان در اسرار سفت
که در بیخودی راز نتوان نهفت
۳۵۸/ص
در اسرار سفتن - مص. م. و
استعاره تبعیه. یعنی از حقایق نهان
و ناگفته باخبر شدن. ر ک: در.
در خوشاب بافه - وصفی. مروارید
درخشان و کنایه از شراب و سلك
در خوشاب مشبه به برای شعر
۱- محیط شمس کشد سوی خویش
در خوشاب قکز/ق
۲- بیار ساغر در خوشاب ، ای
ساقی ۲۵۶

- ۳- چو سلك درخوشابست شعر
نغز تو حافظ ۴۰۹
دردانه - ص. م. و اضافه مغلوب.
دانه در. در یکتا. در یتیم و کنایه
از شعر یا اشك؟ ش (۱)
۱- وه كه دردانه چنین نازك
در شب تار سفتنم هوس است
۴۲
۲- عشق دردانه است ومن غواص
و دریا میكده ۳۴۶
دوزه - جمع دز و دزه (و جمع دیگر
درات)
دروز شو ق برآرند ماهیان بنشار
اگر سفینه حافظ رسد بندریایی
۴۹۱
در سخن - اض - تشبیهی. در
«سخن در»
در سفتن - مص. م. و استعاره
تبعیه. سخن نغزگفتن. و کنایه از
ریختن اشك
۱- رك: دردانه. ش (۱)
۲- غزل گفتن و در سفتی، بیا و
خوش بخوان حافظ ۳
۳- ای بسا در كه بنوك مژه ات
باید سفت ۸۱
در شاهوار - اض - بیان نوع و
وصف. در شاهانه ۲۴۶/۶
در علن - اض - بیان نوع و نسبت
و استعاره بجای اشك
دستخوش جفا مکن آب رخم كه
- فیض اشك
بی مدد سرشك من در عدن نمیکند
۱۹۲
و استعاره برای دندان
ای سایه سنبلت سمن پرورده
یا قوت لبث در عدن پرورده
۳۸۲ ص
درفشان - ص. م. ترخیم درفشاننده
صفت سخن ۳۵۸/۹
در و لعل - تن و عطف
از جرعه تو زمین در و لعل یافت
بیچاره ماكه پیش تو ازخاك كمتریم
۳۷۲
در و گهر (گوهر) - تن و ترادف و
استعاره ۶۷۶، ۱۸۹۲، ۴۴۷۲
در و نظم - تن. (نظم بمعنی کردن
بند و عقد است). در «نظم در»
یعنی نظم شعر یا سخن.
من نظم در چرا نکتم؟ ازكه كمترم؟
۳۲۹
در یکتا و گوهر یکدانه - تن و عطف
و ترادف. ۶۷۶
در یابیدن - مص. م. رك: دریابیدن
در یکتا و گوهر یکدانه - وصفی.
در یتیم. دردانه. ۶۷۶
در یابیدن و دریابیدن - تن و جناس
خط. رك: دریابیدن و دریابیدن
درا - ا. (بفتح دال) درای. جرس
(ع) زنگ. زنگ بزرگ كه بر

- گردن چارپایان بندند . (بمعنی
بتك آهنگران نیز آمده) رك: آواز
درای
- دراز** - ص. (بکسر دال) طویل .
مشدود (ع) بلند. کشیده. ضد
کوتاه. طولانی. پهلوی: drāz
رك: زهد دراز. قصه دراز. قصه
درازکردن. نماز دراز. عمر دراز.
زلف دراز. دست درازا
- درازدستی** - حا. مص. تطاول. تعدی.
تجاوز(ع) دست‌درازی. بی‌شرمی.
بی‌حیائی.
- ۱- درازدستی این‌گونه آستینان بین
۴۰۳
- ۲- ای کوتاه آستینان تاکی دراز-
دستی
- ۳- تا کی کند سیاهی ، چندین
درازدستی ۴۳۵
- درازکردن** - مص. م. تطویل (ع)
قصه نکنم دراز، کوتاه کنم
بازآ، بازآ، کن انتظارت مردم
۳۸۲ص
- درازگشتن زبان** - مص. م. زبان
درازی رك: زبان مور
درای - ا. رك: درا.
- درج** - ع (بضم دال و سکون را)
صندوقچه مروارید . جعبه کوچک
جواهر و زیورآلات. ادراج جمع. و
عبیر و دیگر مواد خوشبوی را
گاه درآن جای میدادند و حقه و
طبله نیز میگویند.
- ۱- بوسه بر درج عقیق تو حلال
است مرا رك: حلال بودن
- ۲- طبله عطر گل و درج عبیر
افشانش
(خانلری ۵۲) (ق. و خ: زلف عبیر
افشانش)
- ۳- درج محبت بر مهر او نیست
۲۸۳
- ۴- ... ای درج محبت بهمان مهر
و نشان باش ۲۷۲
- ۵- یا بمسمایحاکمی درجاً من‌الالی
۲۶۲. ای دهان‌خندان که حکایت از
صندوقچه مرواریدها میکنند.
- درج عبیرافشان** - اض - وصفی.
حقه عبیرافشان. حقه یا صندوقی
که درآن عبیر و دیگر عطرها را
جای میدادند. ش(۲)
- درج عقیق** - اض - اختصاصی. و
کنایه از دهان ش(۱)
- درج محبت** - اض - تشبیهی.
ش(۳) و(۴)
- درجاً من‌الالی** - ع. صندوقی از
مرواریدها. ش(۵)
- درج** - ع (بفتح دال و سکون را)
بیچیدن چیزی در چیز دیگر .
(و نگاشتن، نوشتن)
- ۱- شکوه تاج سلطانی که بیم‌جان
در و در جست
کلاهی دلکش است، اما، بترك سر
نمی‌اززد ۱۵۱
- درج بودن** - مص. مندوج بودن.

- ۱۳۲ همراه بودن. متضمن بودن. ر ك:
- درج
- درخت** - ا. (بکسر دال و فتح را) شجره. شجر (ع) نهال. پهلوی: draxt ۱۷۶۲
- درخت دوستی** - اض - تشبیهی . ۱۶۵ار، ۳۶۹ار
- درخت و نهال** - تن و ترادف ۱۱۵ار
- درخت عدل** - اض - تشبیهی . ۳۹۰ار
- درخت کام و مراد** - اض - تشبیهی ۲۳۷ار
- درخشان** - ص. (بفتح و بضم دال و فتح راء) لامع (ع) (صفت حالیه) تابان. از ریشهٔ درخش و از مصدر درخشیدن . پهلوی: rionant
- ر ك: خورشید درخشان
- درخشیدن** - مص. ضیاء. لمعان . (ع) تابیدن. ۴/قکج
- درد** - ا. (بفتح دال و سکون راء) داء . تعب. مرض (ع) پهلوی : dart رنج. ناخوشی. بیماری. در شعر حافظ و دیگر اشعار عرفانی و غزل. درد بمعنی عشق. معرفت. تصوف. عرفان و فهم و ادراک معنوی است.
- ۱- خوشا نماز و نیاز کسیکه از سر درد
- بآب دیده و خون جگر طهارت کرد
- ۲- بیا و حال اهل درد بشنو
- بلفظ اندک و معنی بسیار ۲۴۵
- ۳- ر ك: در درد مردن.
- ۴- ر ك: درد خوش کردن
- و ر ك: ۶۲ار، ۹۷ار، ۱۱۰ار، ۱۳۲ار، ۱۳۷ار، ۱۳۷ار، ۱۳۷ار، ۱۹۲ار، ۲۱۵ار، ۲۲۳ار، ۲۴۵ار، ۲۸۷ار، ۲۹۴ار، ۳۳۰ار، ۳۵۴ار، ۳۸۶ار، ۴۳۵ار، ۴۵۳ار، ۴۷۳ار و ۳۸۲ار ص
- دردا** - شبه جمله. بجای افسوس (درد + الف تکثیر) ۱۱۰ار، ۱۱۰ار، ۱۲۶ار
- درد آلود** - ص. م. م. آلوده بدرد. دردناك ۴۵۳ار
- درد اشتیاق** - اض - تشبیهی . ۱۳۷ار
- دردانگیز** - ص. م. فا (انجوی ۵۲ار).
- درد او** - اض - اسم به ضمیر . ۶۲ار
- درد بخشیدن** - مص. م. ۹۲ار
- درد برچیدن** - شفا گرفتن. شفا دادن. درد را تسکین دادن یا معالجه کردن و کنایه از بوسیدن ۳۵۴ار
- درد بی درمان** - اض - وصفی ۶۲ار
- درد پنهانی** - اض - وصفی ۴۷۳ار

- درد تو - اض - اختصاصی. ر ك:
بستر ناکامی. مرهم خواستن.
درد جانسون - اض - وصفی ۱۳۷۴
درد حافظ - اض - نسبت یا
اختصاص ۲۱۵۸
درد خودپرستی - اض - تشبیهی
۴۳۵۱
درد خویش گفتن - مص. م. ر ك:
نالۀ بزم و زیر
درد داشتن - اض - تشبیهی .
۲۲۳۶
دردت - درد تو (اضافه نسبت یا
اختصاص) ۲۹۴۶
درد دل - اض - اختصاص یا
نسبت ۹۷۵ و ۳۳۰۵
درد دل شهردن - مص. م.
۳۳۰۵
درد دیدن - مص. م. ۳۸۶۳
درد دین - اض - تشبیهی
نمی بینم نشاط عیش در کس
نه درمان دلی نه درد دینی
۴۸۳
درد دینی و درمان دلی - با یساء
وحدت در دین و درمان دل.
یعنی عشق دین و حمیت در دین
ر ك: درد دین
درد سخت - اض - وصفی
ر ك: سخت (۲)
درد سخن کردن - مص. م. فهم
سخن کردن. ۱۹۲۸
- دردسر - اض - نسبت یا اختصاص
و ایهام صداع . تصدیع. زحمت.
گرفتاری ۶۲۵، ۱۶۲۸
دردسر بودن - مص. م. ر ك:
دردسر
دردسر دادن - مص. م.
حدیث چون و چرا دردسر دهد،
ای دل ۴۷۱
دردسر کشیدن - مص. م. ۱۱۵۲
درد شب نشینان - اض - اختصاص
یا نسبت. دوری و بی خبری شب
زنده داران از معشوق (؟)
خوشش باط آن نسیم صبحگاهی
که درد شب نشینان را دوا کرد
۱۳۰
درد عاشق - اض - اختصاص یا
نسبت. عشق
۱- ر ك: درد عشق
۲- درد عاشق نشود به، بمداوی
حکیم ۳۷۶
۳- دواي درد عاشق را کسی کو
سهل پندارد ۳۶۷
درد عشق - اض - تشبیهی. ۷۵۶
۱۲۳۶ ، ۱۸۶۷ ، ۲۶۹ ،
۳۰۶۹ ، ۴۷۱۹
درد فراق - اض - تشبیهی .
بس بگشتم که بپرسم سبب درد
فراق
مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود
۲۰۷

- دردکش - ص. م. فا. ر ك: دل
 دردکش (انجوی ۱۳۱۷۴ به جای
 دل زخم کش در ق ۳۵۹) " .
 دردکشیدن - مص. م. ۲۶۹۱
 درد محبت - اض. - تشبیهی .
 درد عشق
 مطرب از درد محبت عملی
 می پرداخت
 که حکیمان جهان را مژه خون پالا
 بود ۲۰۳
 درد مرا - اض. - بیان نوع و نسبت
 ۲۸۷۶
 دردمند - ص. م. متالم. مریض (ع)
 عاشق
 ز فریب چشم جادو دل دردمند
 خون شد...
 (شرح سودی بر حافظ. ترجمه/۵۶)
 و ر ك: دل دردمند حافظ. ش(۱)
 و (۲)
 دردمندان بلا - ص. م. عاشقان
 دردمندان بلا زهر هلاهل دارند
 ۴۸۰
 دردمندی - ا. مص. ۷۴۸
 دردم نهفته به - ر ك: در دو دوا (۴)
 درد و درد - تن و جناس خط
 ۱- درین صوفی و شان دردی ندیدم
 که صافی با دعیش درد نوشان
 ۲۸۶
 ۲- ... درد نوش درد بودم بنا
 ندیمان قدیم (انجوی ۵۲۸۳)
 درد و درمان - تن. ۱۹۴۶، ۶۲۸، ۱۹۴۶
- ۸ر۵، ۲۱۵، ۲۲۳، ۸ر۳۶۳، ۴۹۳
 و ر ك: درد دین. سوختن حافظ
 درد و دواء - تن
 ۱- در درد بمرسیم چو از دست
 دوا رفت ۸۲
 ۲- با درد صبر کن که دوا می-
 فرستمت ۹۰
 ۳- گفته ای نعل لبم هم درد بخشد
 هم دوا
 گاه پیش درد گاه پیش مداوا
 میرمت ۹۲
 ۴- دردم نهفته به زطیبیان مدعی
 باشند که از خزانه غیبم دوا کنند
 ۱۹۴
 ۵- روی زردست و آه درد آلود
 عاشقان را دواي رنجوری ۴۵۳
 ۶- مارا که درد عشق و بلای خمار
 کشت
 یا وصل دوست یا می صافی دوا
 کند ۱۸۶
 ۷- ر ك: درد و طیب . ش(۳)
 و ر ك: دواء (۲) و (۵). درد شب
 نشینان. درد عاشق
 درد و طیب - تن
 ۱- ای خواجه درد نیست و گرنه
 طیب هست ۶۳
 ۲- ر ك: طیب راه نشین
 ۳- طیب عشق مسیحا دمست و
 مشفق، لیک
 چو درد در تو نبیند، کرا دوا، بکند؟
 ۱۸۷

- و ر طیب نامحرم. طیب‌راه‌نشین
درد و علاج - تن ر ك: درد (۱۹)
درد و مداوا - تن
 ۱- ر ك: درد عاشق (۲)
 ۲- ر ك: درد و دوا (۳)
درد و مرهم - تن
 ریش باد آن دل که با درد تو
 خواهد مرهمی ۴۷۰
دردی و سخت‌دردی - باینا و وحدت
 و تفخیم یا تکثیر. دردی و سخت
 دردی. کاری و صعوب کاری ۴۴۴
درد - ا. (بضم دال و سکون را)
 تغل. ثماله (ع). تقاله. ته‌مانده.
 لای و آنچه از شراب و دیگر مایعات
 در ته ظرف باقی بماند. دردی.
 درده و لرد هم میگویند.
 ساقی سیم ساق من گر همه درد
 میدهد
 کیست که تن چو جام می جمله
 دهن نمیکند؟ ۱۹۲
درد آشام و دردی آشام - ص. م.
 ۱- آن حریفی که شب و روز می
 صاف کشد
 بود آیا که کند یاد ز درد آشامی؟
 ۴۶۷
 ۲- ... بر امید جام‌لعلت دردی
 آشامم هنوز ۲۶۵
درد دادن - مص. م. ر ك: درد
درد گشایان - ص. م. اصطلاح و رمز.
 جمع دردکش. دردخواران آ شراب
 دردنوشان. باده‌خواران فقیر. بی
- نوایان باده خوار و گناهکاران که
 بچشم تمسخر و حقارت و دشمنی
 و خرده‌گیری نباید دریشان نگر بست
 و حافظ خود را از ایشان میدانند.
 و ر ك: ۹۵، ۲۶۶، ۱۱۰۶،
 ۱۳۱۶، ۳۴۵۳
دردگشی - ا. مص. م.
 در شأن من بدردگشی ظن بد میر
 کالوده گشت جامه، ولی پاک‌امنم
 ۳۴۳
دردنوش - ص. م. (اصطلاح و
 رمز). درد آشام. دردکش. فقیر.
 گناهکار
 ساقی، که جامت از می صافی تهی
 مباد چشم عنایتی بمن درد نوش کن
 ۳۹۸
درد نوشان - جمع دردنوش.
 ۱- درین صوفی‌وشان دردی ندیدم
 که صافی باد عیش دردنوشان
 ۳۸۶
 ۲- که ببزم دردنوشان دوهزار جم
 به جامی (خانلری ۴۵۹)
 ق: که بگوی می فروشان ...
 ۴۶۸/۱
درد و درد - تن و جناس خط.
 ر ك: دردنوشان. و ر ك: درد و
 درد.
دید و صاف - تن و تضاد.
 بدرد و صاف ترا حکم نیست، خوش
 درکش... ر ك: درکشیدن (۲)
دردی - منسوب به درد. ر ك:

- دردی آشام. دردی آمیز. دردی کش. ۴۸۳/۱۱
دردی کشان
دردی آشام - ص. م. ر ك: دود
آشام (۲)
دردی آمیز - ص. م. ناصاف. غیر
صافی. آمیخته بدرد
مجوی عیش خوش از دور بازگون
سپهر
که صاف این سرخم جمله دردی آمیز
است ۴۱
دردی کش - ص. م. ترخیم دردی
کشنده. درد کش. فقیر. بی چیز.
یا مبتدی در سلوک (?)
عاشق دردی کش اندر بند مال و
جاه نیست ۷۱
و ر ك: ۱۲۳۳، ۱۶۸۳، ۱۸۲۸، ۲۰۱۷، ۲۰۲۸، ۳۷۹۲
دردی کشان - جمع دردی کش.
۳۷۹۲، ۲۱۰۷
درس - ع (بفتح دال و سکون را)
مطلبی که آموزگار از روی کتاب
قسمت به قسمت بشاگرد میاموزد.
هر قسمت یا جزیی از کتاب که یکبار
آموخته شود. و بمعنی مجلس درس،
نیز می آید.
تلقین و درس اصل نظر يك اشارت
است. ۳۵۳
درس حدیث عشق - اض - اختصاص
و تتابع. ر ك: حدیث عشق
درس خلوت - اض - اختصاص.
- درس سجده - اض - اختصاص .
۳۷۱۱
درس سجری - اض - بیان نوع .
ر ك: دعای شب
درس شبانه - اض - اختصاص.
۴۱۷۷
درس صبحگاه - اض - اختصاص
۲۶۹/۹، ۲۴۲/۹
درس عشق - اض - استعاری
۱- سر درس عشق دارد دل دردمند
حافظ ۱۱۸
درس غم - اض - استعاری
صبرکن حافظ که گر زین دست
باشند درس غم
عشق در هر گوشه افسانه ای خواند
ز من ۴۰۱
درس قرآن - اض - اختصاصی.
حافظ، در کنج فقر و خلوت و
شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن
غم مخور ۲۵۵
درس مقامات معنوی - اض - و تتابع
۴۸۶۱
درس و دعا - تن
۱- ر ك: درس قرآن
۲- رونق میکده از درس و دعای ما
بود ۲۰۳
دوست - ص. (بضم دال و را) تمام،
کامل. عدل. سالم. صحیح (ع) .

- استوار . راست. نقیض شکسته
و غلط و با ایهام بمعنی سیم وزر
مسكوك هم آمده است. پهلوی :
durust (مستقیم)
- ۱- تنش درست و دلش شاد باد
و خاطر خوش ۱۱۳
- ۲- اگر رفیق شفیقی، درست پیمان
باش ۲۷۳
- ۳- بکن معامله‌ای، وین دل شکسته
بخش
- که با شکستگی از زد بصله هزار
درست ۲۸
- ۴- سخن درست بگویم: نمی توانم
دید
- که می خورند حریفان و من نظاره
کنم ۳۵۰
- درست بودن - تن. مص. م. تن
ر ک: درست بودن. ش (۱)
- درستی پیمان - ص. م. ش (۲)
- درستی عهد - حا. مص. م. ر ک:
جهان سست نهاد
- درست گفتن - مص. م. ر ک:
درست. ش (۴)
- درک - ع. (بفتح دال) فهم. ادراك
تیغ سزاست هر کرا درک سخن
نمیکنند (انجوی ۱۱۹۱)
- درک سخن کردن یا درد سخن؟ -
مص. م. ر ک: درک. ق: درد سخن
۱۹۲۱۰
- دزم - ا. (بکسر دال و فتح را)
- درهم. درهما. سکه. ماخوذ از کلمه
یونانی «درخما» بمعنی مشت بسته
که امروز با همین اسم واحد پول
یونان است و لفظ دراخمای امروز
یونانی بسیار کهن است و مربوط
بادوار مبادله جنس بجنس بوده
است. در دووره‌های بعد که پول
وسیله مبادله میگردد درخما یا درم
واحد پول میشود. درم، سکه نقره‌ای
بوزن برابر دوازده قیراط بوده.
۱۱۹:۴، ۱۷۹:۷
- درمان - ا. (بفتح دال) علاج. دواء
(ع). چاره. پهلوی: darman ر ک:
درد و درمان.
- درمان ترك کردن - مص. م. ترك
درمان. ر ک: مقام رضا
- درمان دل - اض - اختصاص. ر
ک: درد دین
- درمان کردن - مص. م. ا. ۲۸۳
- درمان نداشتن - مص. م. ۶۲۸
- درمان و تدبیر - تن و عطف.
ر ک: درمانند و درمانند
- درمان و دواء - ر ک: دواء (۱)
- درنگ - ا. (بکسر دال و فتح را
و سکون نون) توقف. سکون.
هدوء. تاخیر (ع) آهستگی. ضد
شتاب. پهلوی: دیرنگ dirang
و درنگ dêrang
- کن
صبح است، ساقیاء، قدحی پر شراب

- دروغ گویان همراه آمده است.)
«وحد راست گفتن آن است که مر چیز را بصفت او گویی وحد دروغ گفتن بر عکس آنست چنانکه مر چیز را بصفت او نگویی...»
(زادالمسافرین/۱۳۶) ۱۹۳۷،
ار ۲۶۶ و رك: لاف دروغ
دروغ وعده- ص. م. ار ۲۶۶
درون - ا. (بفتح دال و ضم را) .
داخل. ضمن (ع) اندرون. میان چیزی. ضد بیرون. درونه هم گفته اند. و در اصطلاح عالم ملکوت را گویند. درون انسان حقیقت انسان ودل اوست. ۲، ۷، ۶، ۶۵، ۲۰، ۲، ۳۴۲، ۷، ۴۸۲ و ۲ قکه ۳ قیظ ۸ قکه
درون پرده - اض - نسبت یا بیان ظرف ۲، ۷، ۶، ۶۵
درون پرده گل - اض - نسبت یا بیان ظرف و تتابع ۸ قکه
درون پیراهن - اض - نسبت یا بیان ظرف ۲، ۷، ۶، ۳۴۲
درون خلوت - اض - نسبت یا بیان ظرف. ۲ قکه
درون گلشن - اض - نسبت یا بیان ظرف. ۳ قیظ
درونها - جمع درون ۷، ۴۸۳
درویدن - مص. حصاد (ع) درو
۱- هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
- دور فلك درنگ ندارد، شتاب کن ۲۹۶
درنگ کردن - مص. م. دیس کردن. رك: درنگ
درنگ و شتاب - تن و تضاد .
رك: درنگ
درو - ا. مص. (بکسر دال و فتح را) حصاد (ع). برش بوته های گندم و جو یا گیاهان دیگر از روی زمین. پهلوی: drutan واپردروتنن apardruntan رك: هنگام درو . موسم درو. و رك: درویدن
درو - ا. (بضم دال و را) دعا . سلام. ثنا (ع) نیایش
۱- درودی چو نور دل پارسایان ۴۹۲
۲- بهمستان نوید سرودی فرست بیاران رفته، درودی فرست ۳۶۰ ص
دروود فرستادن - مص. م. ش (۲)
دروود و سروود - تن و موازنه . ش (۲)
دروودی - با یاء وحدت. يك درود. ش (۱)
دروغ - ا. (بضم دال و را) کذب. خلاف الحقیقه. قول الزور (ع) سخن ناراست و نادرست و ناروا. پهلوی: drog پارسی باستان: droga
(در برخی از متنها پهلوی با دیوان دروجان یا دروگان یعنی

- ۲- کای نورچشم من بجز از کشته
ندروی ۴۸۶
درویش - ا. ص. (بفتح دال و کسر
واو) فقیر. مسکین. زاهد. منزوی.
سالک. عارف. صوفی (ع) تهیدست.
بنوا. قلندر. گوشه نشین. (رک:
درویشی). و در یوز هم گفته شده.
dryôsh
- ۱- ای صاحب کرامت، شکرانه
سلامت
روزی تقدی کن درویش بی نوا را
۵
- ۲- درویش نی پرسی و ترسم که
نیاشد
از بیمه آرزوش و پروای ثوابت
۱۵
- ۳- گویی برفت حافظ از یاد شاه
یحیی
باز ببیادش آور درویش پروریدن
۳۹۲۷
- و رک: ۸۹۶، ۱۰۵، ۱۴۹۱۳،
۱۵۴۱، ۱۷۹۷، ۲۰۱۳، ۲۰۱۳،
۲۶۹۳، ۲۹۰۱، ۳۷۸۲،
۳۸۷۲، ۳۹۲۷، ۴۴۰۷،
۴۶۶۳.
- و رک: نگه کردن بدرویشان
نادریش
- درویشان - ج. درویش. جزء اول
ردیف يك غزل سیزده بیتسی با
مطلع:
روضه خلد برین خلوت درویشان
- است
مایه محتشمی خدمت درویشان
۴۹
است
درویش بی نوا - اض - وصفی .
رک: درویش ش (۱)
درویش پرسیدن - مص. م.
رک: درویش ش (۲)
درویش پروریدن - مص. م.
۳۹۲۷
درویش خرسند - اض - وصفی .
۴۴۰۷
درویش واجبا - تن ۸۹۶
درویش سرکوبت - اض - اختصاص
و تتابع ۱۴۹۳.
درویش و توانگر - تن و تضاد .
۳۷۸۲، ۱۷۹۷
درویش و امن خاطر - تن. رک:
امن خاطر
درویش و سیر معنوی و کنج خانقا -
تن ۲۶۹۲
درویش و منعم - تن و تضاد .
۱۴۹۱۳
درویشی - حا. مص. فقر (ع) .
تنگدستی. زهد. تصوف. عرفان.
سلوک. طریقت. ۲۰۱۳، ۴۶۶۳
و رک: آئین درویشی. عالم دپویشی
«ای سید، عارفی رفیع مرتبه می -
فرمود که درویشی تصحیح خیال
است یعنی غیر حرق در دل نماند.
الحق خوب می فرمود»
(زسناله نور و وحدت)

درویشی و مصلحت‌اندیشی - تن.
۴۶۶۳

دریا - ۱. (بفتح دال و سکون را) بحر. یم. (ع) پهنه وسیع آب که قابل کشتی راندن باشد. پهلوئی. drayab یارسی باستان drayāb در اوستا زریاه xrayah نام دریاچه سیستان) و نام سیستان باعتبار همان دریا. و معنی زال زر احتمالا در رابطه با این نسبت زال سیستانی است (؟) که زال پیر معنی شده است.

در مصطلحات عرفا. دریا هستی و وجود است، چنانکه ساحل و کناره و لب دریا نطق است و حروف والفاظ. ر ك: گمشده‌گان لب دریا. سفینه حافظ

دربای اخضر فلك و کشتی هلال - اضه - تشبیهی و تتابع و عطف. آسمان است در شب با هلال یا ماه نو. ر ك: حاجی قوام

دربای اخضر فلك و کشتی هلال هستند غرق نعمت حامی قوام ما ۱۱

دربادل - ص. م. بجای دل دریا تشبیه دل به دریا. تشبیه تناسی. جوانمرد. بخشنده. کریم. صفت حاجی قوام. ر ك: حاجی قوام

دربادلی - ص. م. با یاء نکره خامان ره نرفته چه‌دانند ذوق عشق

دربادلی بجوی، دلیری، سرآمدی
۴۲۹

دربای دو چشم - اضه - تشبیهی - ز دربای دو چشم گوهر اشک... (انجوی ۱۰۳۰۶ ر ك: کشتی دربای ناپیدا کرانه - ر ك: کشتی می.

دریا و کوه - تن و در اصطلاح از موانع سلوك است. دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف

ای خضر پی خجسته، مدد کن
۳۱۳ به همتم

دربا و گوهر - تن

آن شد که بار منت ملاح بردمی گوهر چو دست داد بندریاچه حاجتست
۳۳

دربا و ملاح - تن. ر ك: دریا و گوهر

دربای محیط - اضه - توضیحی. بحر محیط. اقیانوس کبیر امروز. راه تو چه راهی است که از غایت تعظیم

دربای محیط فلکش عین سرا بست (خانلری ۳۱)

دربای محیط فلکش - اضه - توضیحی و تشبیه و تتابع و اضافه اسم به ضمیر. ر ك: دربای محیط دربای ناپیدا کرانه - اضه بیان نوع دربای ساحل ناپیدا. کنایه از

- زندگی یا هستی
 بده کشتی می تا خود برانیم
 درین دریای ناپیدا کرانه ۴۲۸
دریغ - (بکسر دال) شبه جمله:
 حیف (ع) افسوس محابا. مضایقه
 (بی دریغ: بی مضایقه. بی محابا.)
 دریغ و درد که تا این زمان ندانستم
 که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق
 ۲۹۸
 و ر ک: ۲۹۷ر۲، ۲۹۹ر۲، ۳۴۲ر۳،
 ۴۴۰ر۶، ۴۴۲ر۶ و ر ک: ای دریغ.
 قافله عمر
دریغا - (بکسر دال) دریغ + الف
 تکثیر یا ندا (شبه جمله) بسیار
 دریغ. ای دریغ ۱۸۵ر۶، ۴۷۴ر۷
 و ر ک: ای دریغا
دریغ خوردن - مص. م. ۲۹۹ر۲
دریغ داشتن - مص. م. مضایقه
 کردن
 صبا زمزل جانان گذر دریغ مدار
 ۲۴۷
 و ر ک: جنازه حافظ. آب دریغ
 داشتن.
دریغ و درد - تن و عطف. ۳۴۲ر۳
 و ر ک: دریغ. شی
دژم - ص (بکسر یا ضم دال و
 فتح دوم). غضوب. حزین. قلق (ع)
 خشمگین. از ریشه dog به معنی
 آشفته. دل‌تنگ. بدحال. نژند.
 بد.
 جمال صورت و معنی زامن دولت
- تست
 که ظاهرهت دژم و باطنت نژند مباد
 ۱۰۶
دژم و نژند - تن و ترادف. ر ک:
 دژم
دست - ا. (بفتح دال و سکون
 سین) ید. جارحه (ع) و بطور مجازو
 استعاره: قدرت. تأثیر. تملک.
 سلطه. اختیار. قاعده (ع) و یک
 dast فارسی باستان: dasta در
 چیز کامل بدون نقص. پهلوی:
 اصطلاح صفت قدرت را گویند و
 مراقبت و محافظت (عراقی)
 جام مینایی می سد ره تنگدلی است
 منه از دست که سیل غمت از جا
 ببرد ۱۲۸
 و ر ک: ۱۱۳ر۲، ۱۱۳ر۴، ۱۷۸ر۵
 ۲۳۹ر۶، ۲۷۷ر۸، ۲۸۸ر۴، ۳۴۰ر۹
 ۴۰۱ر۸، ۴۶۷ر۸
دست آویز - (= دستاویز) ا. م.
 وسیله. علة. آلة (ع) بهانه.
 (دست پیچ هم گفته اند) ۲۶۶ر۶
دست از طلب نداشتن - مص. م.
 ۲۳۳ر۱
دست از طلب برداشتن - مص. م.
 ر ک: طلب (۱)
دست از چیزی شستن - مص. م.
 ر ک: دست شستن
دست از دامن بر نداشتن - مص. م.
 ۳۱۸ر۴
دست از دامن برداشتن - مص. م.

- قطع امید کردن. رها کردن دامن
طلب ۹۱۲
- دست از دامن گسیلیدن** - مص. م.
ر. ک: دست شفاعت. و دست
گسیلیدن
- دست از سر چیزی گذاردن** -
مص. م. رها کردن چیزی. انصراف
از طلب چیزی ۲۹۷
- دست از ید بیضا بردن** - مص. م.
ر. ک: ید بیضا و ر. ک: دست بردن
- دست افشانیدن** - مص. م. ر. ک:
پای کوبیدن. و پای کوبان. سماع
و چنگ. دست فشانیدن
- دست افشان کردن** - مص. م. برقص
درآمدن در سماع
یار ما چون گیرد آغاز سماع
قدسیان برعرش دست افشان کنند
- دست آهید** - اض. - استعاری.
۲۴۱۲
- دست اهرمن** - ر. ک: اهرمن.
- دست ایام** - اض. - استعاری.
۲۸۸۴
- دستار** - ا. م. (دست + ار. پسوند
اسم آلت) مندیل. عمامه. شمال (ع)
دستمال. در ترکیه به دستمال مندیل
میگویند. همانست که سعدی میگوید
ای تهی دست رفته در بازار
ترسمت پر نیاوری دستار
در معنی سربند یا عمامه در شعر
خواجه:
- از آن افسون که ساقی درمی افکند
حریفان را نه سر ماند و نه دستار
۲۴۵
و ر. ک: ۲۷۷۸، ۱۵۰۳، ۲۹۹۲،
۴۸۶۹
- دستار انداختن** - مص. م. دستار
بخشیدن بعلت وجد و شوق در سماع
۱۵۰۳
- دستارچه** - ا. م. تصغیر دستار
گویا حاوی زر یا سیم بوده برای
طرف کولی معشوق او
دستارچه ای پیشکشش کردم و
گفت:
- وصلم طلبی؟ زاهی خیالی که تراست
۳۷۶ص
- (دستارچه. بروزن یکپارچه. رو
پاک کن و دستمال را گویند. و پارچه
را نیز گفته اند که بر سر نیزه و
علم بندند و آنرا طره و شقه هم
خوانند - برهان)
- دستارش** - اض. - اسم به ضمیر.
۲۷۷۸
- دستار مولوی** - اض. - بیان نوع
و وصف. عمامه یا مندیلی که مشایخ
و اقطاب صوفیه بر سر می -
گذاشته اند. ر. ک: طره و دستار
مولوی.
- دست باد** - اض. - استعاری
۳۸۳۲
- دست بحر جود تو** - اض. - و تابع

- ۱۰ قیو
دست بجایی داشتن - ر ك: دست داشتن
دست بخون دل زدن - ر ك: دست زدن .
دست برد - مص. م. (ترخیم دست بردن) تجاوز. تناول (ع)
دست بردن - مص. م. (= دست برد) چیره شدن و اصطلاح در بازی
 ۱- فغان که با همه کس غائبانه باخت فلك
 که کس نبود که دستی ازین دعا ببرد ۱۲۹
 ۲- سرشك من که ز طوفان نوح دست برد
 ز لوح سینه نیارست نقش تو شست ۲۹
 ۳- سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد ۱۲۸
دست برآوردن - مص. م. ۹۱۳، ۳۷۲۶، ۳۲۵۴
دست بدست بردن - مص. م.
 دست بدست دادن چیزی. و کنایه از رواج آن چیز
 زبان كلك تو حافظ چه شکر آن گویند
 که گفته سخت می برند دست بدست ۲۵
دست بلورین - اض - بیان نوع و وصف. ۱۷۸۵
دست بوسیدن - مص. م. ۳۹۳۹
- دست تفرقه** - اض - استعاری. ۳۶۳۳
دست جور - اض - استعاری. ر ك:
 دست و پا. ۳۲۶
دست حافظ - اض - اختصاص و بیان نوع.
 ای دوست، دست حافظ تعویذ چشم زخم است. ر ك: تعویذ (۲)
دست خوش - ا. م. ملعبه (ع) در دست خوش جفا کردن. ر ك:
 جفا (۱۲)
دست دادن - مص. م. استعاره تبعیه. حاصل شدن. بدست آمدن پیش آمدن. ممکن شدن. ر ك:
 ۱۲۸، ۳۳۷، ۶۲۶، ۶۵۲، ۳۳۵۴، ۱۱۳۴، ۱۵۳۷، ۳۴۷۶، ۴۴۵۹، ۴۳۷۸، ۴۴۸۱
دست داشتن - مص. م. دخالت داشتن. قدرت داشتن ۴۴۸۱
دست در حلقه زلف داشته تن - مص. م. ر ك: زلف خم اندر خم
دست دراز - اض - وصفی ۱۳۳۵
دست در رکاب زدن - مص. م. ۴۲۱۱
دست درگهرگسی زدن - کنایه از وصل و رسیدن به مطلوب و معشوق ۳۷۲۴
دست درگردن آوردن - مص. م. ۹۱۳
دست دعا برآوردن - مص. م.

- دست عاشقان - اض - اختصاصی ۹۳۳
 ۴۵۷۵ = دسترس بودن - مص م. (= دسترسی داشتن) ۴۴۲ار
 دست عشق - اض - استعاری ۳۸۹۶
 دست رسیدن - مص م. دست رسی. ممکن شدن. ۳۳۴ار، ۲۳۴ر
 دست عقل - اض - استعاری ۱۶۳۵
 دست غیب - اض - استعاری ۱۵۲۴
 دست فشان - ص م. رقص (ع) در سماع. صفت حالیه. درحال
 دست فشانیدن. رك: رك: دست افشان و دست افشانیدن
 دست قدرت - اض - استعاری ۴۸۸۳
 دست قضا - اض - استعاری ۱۱۳۲
 دست کش - (= دستکش) ملعبه (ع) بازیچه ۱۱۰۸، ۲۹۶ر و
 بمعنی مطیع و رام
 دست کوتاه (کوتاه) - اض - وصفی ۳۲۳ار، ۲۳۴ر
 دستگاه صبر - اض - استعاری (انجوی ۲۲۸۲)
 دست گرفتن - مص م اعانت (ع). دست گیری. کمک. و در
 معانی دیگری: مانع شدن، مقاومت کردن ۳۱۴ار، ۳۲۳ر، ۴۶۷ر
 ۴۹۴۳
 بتیغم گر کشد، دستش نگیرم
 و گر تیرم زند، منت پذیرم ۳۳۱
 دستگیر شدن - مص م (= دست
- دست زلف مشکینش خطایی رفت، رفت. رك: خطا رفتن
 دست زهد فروشان بوسیدن - مص م. رك: دست بوسیدن
 دست شاه - اض - اختصاصی ۳۲۹۱۲
 دست شستن - مص م. واستعاره تبعیه. ترك (ع) ۴۸۷۳
 دست شفاعت - اض - استعاری ۳۴۴ار
 دست صبا - اض - استعاری ۱۶۷
 دست طرب - اض - استعاری ۳۰۴ر
 دست طلب - اض - استعاری ۳۶۱۳

خسروانی ۸۸۸، ۷۲۵۲، ۷۲۸۰، ۳۶۳، ۴۱۵، ۴۹۵

دستان سرا - ص. م. نغمه پرداز.
آوازخوان. سرودگوی. صفت
بلبل اره ۴۱۵ ش (۵)
دستور - ا. فرمان ۳۶۲، ۳۶۲ ص
دستوری - حا. مص. اجازه.
رخصت (ع). دستور. فرمان و با
یاء نسبت بمعنی زن بدکار. زنی
که با اجازه محتسب مطربی می-
کند

اصل در زن، سداد و مستوری
است

ورش این هر دو نیست، دستوری
است

هر سخنی که ادبش دوری است
دست برومال که دستوری است
نظامی

در شعر خواجه با ایهام به این
معانی آمده است

دوستان، دختر رز توبه زمستوری
کرد

شد سوی محتسب و کار بدستوری
کرد ۱۴۱

دشت - ا. (بفتح دال و سکون
شین) واد. صحرا (ع). پهلوی:
دشت *dasht* بیابان. زمیسن
پهناور و هموار. جلگه. (ونام
ولایتی است در خراسان مشهور
به دشت بیاض و صحرای است
در ترکستان و آن به دشت قبیچاق

گرفتن) ۱۹۵۷، ۳۳۱، ۳، ۴۴۵، ۷/فکج

**دست گزیدن - و دست و لب
گزیدن** - مص. م. استعاره. پشیمان
شدن. نام شدن ۲۹۱، ۳۹۲
دست مرحمت - اض - استعاری
۱۵۳

دست نسیم - اض - استعاری
۳۶۲، ۳۶۲

دست و بازو - تن و عطف ۳۳۱
دست و پا - تن و عطف. رك:
خرما و نخیل. پا و دست. دست
هجر

دست وزارت - اض - استعاری .
رك: ابونصر. برهان ملك و دین

دست و دامن - رك: لب جو .
دست و ساعد - تن - رك: ساعد
دست هجر - اض - استعاری

بدست هجر ندادی کسی عنان فراق
۲۹۷

دست یازیدن - مص. م اقدام. عمل
(ع) دست بردن ۹/قلا

دستان - ا. (بفتح دال و سکون
سین) مکر. حيله (ع). نیرنگ.
(و جمع دست = دستها) و نام
زال پدر رستم. آواز و نغمه و
سرود. حکایت و افسانه و داستان
و نام سیصد و شصت دستان.
آهنگهای منسوب به باربد به
مناسبت روزهای سال (منهای
کیبسه) همراه با سی لحن و هفت

- اشتهار دارد. و نام شهری است در آذربایجان و قریه ایست در صفهان و موضعی است در فارس مشهور به دشت ارژن و معرب آن دست باشد... برهان) و دشت روم یا دشت روم که مرغزاری است و قریه ای در بلوک ممسنی، که در قدیم آنجا را شولستان میگفته اند. واقع در شمال شرقی شیراز و قصبه آن موسوم به فهلپیان است که تا شیراز بیست و یک فرسخ فاصله دارد و دشت روم در شمال فهلپیان به فاصله دوازده فرسخ واقع است. در سال ۷۶۸ میان شاه شجاع و برادرش شاه محمود جنگی در آنجا روی داد:
- در دشت روم خیمه زدی و غریو کوس
از دشت روم رفت بصحرای سیستان
دشت روم - ا. م. یا دشت روم.
رک. دشت. ش
- دشت مشوش - اضد - وصفی و کنایه از جهان ۳۵۴۸
- دشت و صحرا - تن و ترادف - بیاد دار غریبان دشت و صحرا را (حافظ سودی. ترجمه ج ۱ ص ۸۳)
- دشمن - ص (بضم دال و فتح میم) عدو. خصم. مخالف (ع). پهلوی: dushman ضد نفس. بدخواه .
- در شعر خواجه اکثر با «دوست» همراهست
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است
با دوستان مروت با دشمنان مدارا
۵
و رک: ۶۰۹، ۸۶۳، ۱۱۵۱، ۱۷۶۶، ۳۸۹۴، ۴۰۰۱، ۳۶۴۸ ص، ۳۷۸۱۱ ص، ۳۸۲۹ ص، ۳۸۴۱۲ و رک: کید دشمن. دوست و دشمن . دوست
دشمنان - ج. رک: دشمن ۳۸۹۴
دشمن افکن - ص. م ۳۸۴۱۲ ص
دشمن دل سیاه - اضد - وصفی ۳۶۴۸
دشمن شدن - مص. م. رک: دشمن ش و ۳۷۸۱۱
دشمن دوست - ص. م (انجوی ۱۹۳ بجای مهر گسل در ق ۸۸۴)
دشمن گداز - ص. م دشمن سوز ۴۰۰۱۰
دشمن و دوست - تن و تضاد. رک: دشمن و ۶۰۹، ۸۶۳، ۱۷۶۶، ۱۱۵۱، ۳۸۹۴، ۴۰۰۱، ۳۸۲۹ ص، ۳۷۸۱۱، ۳۸۴۱۲ ص
ص
دشمنی - حا. مص. مخالفت (ع). پهلوی patyarkih ۱۱۵۱
دشنام - ا. (بضم دال و سکون

مانند صه. امر مخاطب. بگذار.
 رك: دع الدنيا
دع الدنيا - ع. بگذار دنیا را. ترك
 كن دنیا را. رك: متى ماتلق
دعا - ع (بضم دال) ذكر. ورد.
 درخواست. نیایش. ادعیه جمع.
 واژه قرآنی bâg . vâj پهلو
 «و اذا سالك عبادى عنى فانى
 قریب اجیب الدعوة الداع اذ ادعانی»
 و «قل ما یعبأ بكم ربی لولا دعاوكم»
 و «ادعوربكم تضرعاً و خفیة»
 (بترتیب سوره‌های بقره/۱۸۶ و
 فرقان /۷۷ و اعراف /۵۵ و آیات
 بسیار دیگر. و دو حدیث: «لا یرو
 القضاء الا الدعاء» و «الدعاء من العباد»
 در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست
 می بینمت عیان و دعا می فرستمت
 ۹۰
 و رك: دست دعا. محراب دعا.
 كار دعا و ۳۶۷، ۶۱، ۲۸۱،
 ۴۹۸، ۸۴۴، ۹۰۶، ۹۸۷،
 ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۹۸،
 ۱۳۶، ۲۶۹، ۲۹۹،
 ۳۲۳، ۳۷۰، ۴۴۸،
 ۴۵۲، ۴۷۱، ۴۷۳
دعای اهل دل - اض - بیان نوع
 و اختصاصی ۲۹۹۷
دعای پیر هقان - رك: پیر هقان
دعای تو - اض - اختصاص دعای
 برای تو. ۸۴۴

شین) شتم (ع). پهلو دوشنام
 dushnâm از دش یا دژ (بد)
 + نام (اسم). فحش. سرزنش.
 نام بد. شهرت بد. نام کسی
 رویاروی یا پشت سر به زشتی
 یاد کردن
 اگر دشنام فرمایی، وگر نفرین،
 دعا گویم
 جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکر
 خارا
دشنام با بوسه آمیختن - مص. م
 برخلاف «قند آمیخته با گل» است
 که ظاهراً در علاج و تقویت قلب
 بکار برده می‌شده. رك: قند آمیخته
 با گل
دشوار - ص. (بضم دال و سکون
 شین) صعب. ممتنع (ع). پهلو:
 dochvâr
 ۱- گزان راه گران قاصد خیر
 دشوار می‌آورد ۱۴۶
 ۲- کام دشوار بدست آوری از
 خودکامی ۴۶۷
دشواری - حا. مص. صعوبت (ع)
 پهلو: dshvârih رك: ملك
 سروری. عهد آسانی و ۶۶۸
 بکش دشواری منزل به یاد عهد
 آسانی ۴۷۴
دشواری منزل - اض - بیان نوع
دشواری و آسانی - تن و تضاد.
 رك: دشواری
دع - ع (بفتح دال) اسم فعل.

- و رك: گل خوش نسیم. و بلبل
ش (۲۹)
- دعا خربین - مص. م
به نیم بوسه دعایی بخرز اهل دلی
رك: اهل دل (۶)
- دعای خیر - اض - بیان نوع
رك: قافله‌ای از دعای خیر
- دعای خسته‌دلان - اض - اختصاصی
رك: خسته دل (۳)
- دعای دولت - اض - ۲۸۱،
۱۹۸۹
- دعا رساندن - مص. م ۶۱
دعا رفتن - مص. م ۸۴۴
- دعای جان تو - اض - اختصاص
۹۸۷
- دعای سحر - اض - اختصاص
۴۴۸۸
- دعای شب‌خیزان - اض - اختصاص
۴۷۳۶
- دعای صبح و آه شب - اض -
اختصاص و عطف ش (۴)
- دعای صبحمی - رك: نیاز نیم
شب
- دعای صبحگاهی - رك: حافظ
سحرخیز
- دعا فرستادن - مص. م ۹۰۳،
۹۰۶
- دعا کردن - مص. م ۱۳۶۹ و
رك: آمین گفتن
- دعا گفتن - ۳۶، ۳۷۰۵
دعاگو - ص. م. ترخیم. دعاگوینده
- ۴۱۳۱، ۴۶۳۳
دعای گوشه‌نشینان - اض - بیان
نوع و اختصاص ۴۵۲۱۱
- دعا و ثنا - تن و عطف ۹۰۶
دعا و درس صبحگاه - تن و عطف
۲۶۹۹
رك: کنج فقر
- دعا و درس قرآن - تن و عطف
۲۵۵۸
- دعا و نفرین - تن و تضادش (۱۳)
دعا و نیاز - تن ۴۷۱۱۱
- دعای مستمندان - اض - بیان
نوع و اختصاص ۱۲۱۱
- دعای می‌فروشان - اض - بیان
نوع و اختصاص ۳۲۳۵
- دعای نیم شب - ۴۷۱۱۱
دعای نیم‌شب - اض - بیان نوع
و وصف ۴۷۱۱۱
- دعاهای مستجاب زده - اض -
بیان نوع و وصف
بیا به می‌کده حافظ، که برتو عرضه
کنم
هزار صف ز دعاهای مستجاب
زده ۴۲۱
- دعایی - با یاء وحدت
۱- رك: دست برآوردن
۲- ... که دعایی ز سر صدق
جز آنجا نکنی ۴۸۰
- دعوی - ع (بفتح دال) (دعواء)
ادعا. نزاع. دادخواهی. جمع دعای
... ذاك دعواى وهاننت و تلك

نادرست. مکار. حيله گر. جمع
 دغال. ر ك: قلب دغل
د ف - ا. (بفتح دال) و در عربی
 بضم دال و جمع آن دفوف. یکی
 از آلات زهی موسیقی است با
 چنبر چوبی و پوست نازک و با
 سر انگشت آنرا مینوازند. دپ و
 دایره و «داریه» هم گفته اند. «د ف
 و تبوراك» که بيك معنی می باشد
 با دیگر سازی بنام «دوریه» که
 تحقیقی از دایره است در شعر
 رودکی دیده میشود و احتمالاً آن
 نیز همان د ف است یا نوعی از
 آن:
 آن خر پدرت بدشت خاشاك زدی
 مامات د ف و دوریه چالاک زدی
 آن برسر گورها تبارك خواندی
 وین بردر خانها تبوراك زدی
 و اسدی طوسی گوید: «تبوراك
 د ف باشد. حکیم غمناك گفت:
 یاد نکنی چون همی آن روزگار
 پیشتر
 تو تبوراکی بدست و من یکی
 بربط بچنگ؟
 و د ف را غربال هم گفته اند و زدن
 د ف در اعیاد و عروسی ها پیش از
 دیگر آلات معمول بوده و در حدیث
 آمده: اظہروا النکاح واضربوا
 علیه بالغربال یعنی الدف و نیز
 از قول پیامبر (ص) آمد: فصل بین
 الحلال والحرام: الضرب بالدف.

الایام
دعوی بیگناهی - اض - اختصاص
 ۴۸۹ر۱۳
دعوی جہانبانی - اض - اختصاص
 ۵/فکج
دعوی وصل کردن - مص. م
 ۲۹۷ر۹
دعوت - ع (بفتح دال و واو) دعاء.
 طلب (ع). خواندن به میهمانی.
 خواندن بکار در «دعوت فرمودن»
 بخلدم دعوت ای زاهد مفرما
 ۴۱۹
دعیت - ع (بضم دال و تا و
 کسر عین) فعل ماضی مجهول
 متکلم وحده. دعوت کرده شوم من
 ر ك: وان دعیت...
دغا - ص (بفتح دال) معیوب.
 غیر مستقیم. غدر. مکر. حيله (ع)
 ناراست. دغل. نادرست و بمعنی
 سیم و زر قلب و ناسره. درنسبت
 دغایی
 ۱- فغان که با همه کس غائبانه
 باخت فلک
 که کس نبود که دستی از این دغا
 ببرد
 ۱۲۹
 ۲- حافظ، این خرقه که داری ،
 تو ببینی فردا
 که چه زنا ز زیرش بدغا بکشایند
 ۲۰۲
 ۳- ر ك: حریفان دغا
دغل - ع (بفتح دال و غین)

- دفتر بی‌معنی** - اض - بیان نوع و وصف (= دفتر اشعار) ۴۶۶ر۱
- دفتر حال** - اض - بیان نوع. کتاب شرح حال
- در چمن هرورقی دفتر حالی دگر است
- حیف باشد که زکار همه غافل باشی ۴۵۶
- یادآور این بیت سعدی است:
برگ درختان سبز در نظر هوشیار هرورقش دفتری معرفت کردگار
- دفتر دانش** - اض - تشبیهی ۲۰۳ر۳
- دفتر عقل** - اض - تشبیهی ۴۸ر۷
- دفتر گل** - اض - تشبیهی (= مجموعه گل) ۴۲۳ر۷
- دفتر ما** - اض - اسم به ضمیر و اختصاص یا ملکیت. دفتر شعر ما ۲۰۳ر۱
- دفتر نسرین و گل** - اض - تشبیهی و عطف ۲۰۶ر۱۰
- دفتر و خرقه و صمبها** - تن و تعدیه ۴۹۰ر۱
- دفتر و علم عشق** - تن ۱۶۲ر۶
- دفع** - ع (بفتح دال و سکون فا) طرد (ع). دور کردن. پس زدن. رد کردن
- ای باد، از آن باده نسیمی بمن‌آور
کان بوی شفابخش بود دفع‌خمارم ۳۲۵
- در شعر خواجه دف با چنگ و نی همراهی میکنند:
منکه شبها ره تقوی زده‌ام با دف و چنگ
این زمان سر بره آرم، چه حکایت باشد؟! ۱۵۸
- دفو چنگ** - تن و عطف ۱۵۸ر۵، ۲۹۶ر۶، ۳۹۱ر۷، ۳۹۸ر۳ ص ۳۶۰ر۷
- دف و نی** - تن و عطف ۱۶۵ر۴، ۲۱۵ر۲، ۲۵۲ر۷، ۴۳۰ر۵، ۴۹۰ر۹
- دفتر** - ا. (بفتح دال و تا) مکتب. (ع) جزوه. تقویم. دیوان. کتاب. کتابچه. جنگ شعر. معرب آن نیز دفتر است و جمع دفاتر. در پهلوی: دیبی گفته‌اند از اصل یونانی دیفترا diphthera است. در اصطلاح کنایه از صحیفه دل و کنایه از عمر است. رك: دل دفتر. صفحه دفتر. و: در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی
خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی ۴۹۰
- دفتر اخلاق** - اض - بیان نوع. کتاب اخلاق ۳۶۸ر۷ ص
- دفتر اشعار** - (= سفینه غزل) اض - بیان نوع. دیوان اشعار ۴۴ر۲

- وی بگذشت...» و «روزپنجشنبه دوم محرم. سرای پسرده بیرون بردند و بر دکان پس باغ فیروزی بردند...» (تاریخ بیهقی ۵۵۶/)
- و فرخی گوید:
دکانی برآورده پهلوی دریا
بدان تا بدان می خورد شاه‌صفدر
و بمعنی تعریف و چرب زبانی «زنان
گفته بودند چنانکه هیلتها دکان
ایشان است که این خداوند زاده‌را
بسته‌اند...» (تاریخ بیهقی‌بخ ۵۶۵)
- و جانی مانند اطاق در کنار کوچه
یا بازار یا خیابان برای کسب
و عرضه کالا.
در شعر خواجه به همین معنی و
استعاره برای دنیا است:
کس غسل بی‌نیش ازین دکان
نخورد
کس رطب بی‌خار ازین بستان
نچید
۳۶۷ ص
دگر - ص (بکسر دال و فتح
گاف) مخفف دیگر. علاوه. زیاده
(ع). جز از این و جز از آن.
پهنوی: ditikar و نیز به
معنی دوم و بار دوم و قید تکرار.
و ردیف یک غزل ۹ بیتی با مطلع:
گر بود عمر به‌میخانه رسم باز دگر
بجز از خدمت رندان نکنم کار
دگر...
۲۵۲
ورک: ار ۹، ار ۱۰، ار ۹، ار ۱۳، ار ۱۵،
ار ۱۷، ار ۱۷، ار ۳۴، ار ۳۵، ار ۴۸ و رک:
- دفع بلا کردن - مص. م ۱۸۶۱،
ار ۱۸۷ (خانلری: دفع و با ار ۱۹۲)
دفع بلا کردن - و پر بلا کردن -
ایطاء جلی در قافیه، ۱۸۶۲
دفع بلا یا دفع وبا - اختلاف در
نسخه. دکتر خانلری دفع و با را
ترجیح داده. چون گویا این باور
یا این تجربه وجود داشته که
می در شیوع و با دافع این مرض
بوده است و اطباء آنرا تجویز
می کرده‌اند (ار ۱۸۲)
- دفع خماری بودن - مص. م رک:
دفع. ش
دفع خماری کردن - مص. م
۱۸۹۷
دفع غم کردن - مص. م ۸۸۶
دفع کردن - مص. م دفع (ع) .
۸۸۶، ۱۸۶۱، ار ۱۸۷، ار ۱۸۹۷
دقیق - ع (بفتح دال و کسرها):
باریک. نرم. ضد غلیظ. رک: خیال
دقیق ادقاع جمع
دقیقه - ع (بفتح دال و کسر قاف
و فتح قاف دوم) مونث دقیق .
نکنه باریک. امر غامض. دقایق جمع
۳۵۲، ۳۹۷، ۴۷۴
دکان - ا. (بضم دال تشدید کاف)
در عربی نیز به همین شکل و جمع
آن دکاکین آمده بمعنی سکو و
تختگاه «و دیگر روز امیر برنشست
و بدشت شابه‌ار آنروز بر آن
دکان بنشست و لشکر بتعبیه بر

- دیگر. و:
- در میخانه بسته‌اند دگر
افتتح یا مفتح‌الابواب ۱۳
دگران - مخفف دیگران و جمع
دگر ۹۱۰
- دگرباز - قید تکرار (= بار دگر)
۴۸۵۵، ۱۴۰۱
- دگرباره - قید تکرار (= بار دگر)
مخفف دیگر باره
- ۱- ... تا دگرباره حکیمانانه چه
بنیاد کند ۱۹۰
- ۲- عالم پیر دگرباره جوان خواهد
شد ۱۶۰
- ۳- که دگرباره ملاقات نه پیدا
باشد ۱۵۷
- دگرت - اض - قید به صفت.
گفت حافظ دگرت خرقه شراب
آلوده است ۴۲۲
- دگری - مخفف دیگری. با یساء
نسبت یا وحدت ۷۳۶
- دل - ۱. (بکسر اول) فوآد. قلب
(ع). عضو مرکزی بدن در سینه
بشکل مشمت بسته متمایل به
چپ و مبداء دوران خون و نیز
به معنی شکم و مجازاً به معنی
خاطر. ضمیر. ذهن. روح. نفس.
روان. حقیقت‌انسان و مرکز عشق
و فکر و خشم و کینه. پهلوی:
dêl (با یساء مجهول). نفس
ناطقه. محل تفصیل معانی و در
- اصطلاح مخزن اسرار حق و ادراك
حقایق و خلوت خانه محبت خدا .
خانه خدا. و یکی از عناصر مهم
شعر و غزل، بخصوص غزل
عرفانی و از جمله الفاطی است در
زبان فارسی که واژه ساز و دارای
توسع در معنی. رك: ای دل. آرام
دل. کام دل. قافله دل. کعبه دل.
محرم دل. یکدل. و اهل دل و
سوخته دل. بیدل. حال دل. گوش
دل. مرغ دل. لوح دل. نشاط دل
۱- دل بسی خون بکف آورد ،
ولی دیده بریخت
الله الله که بکف کرد و که اندوخته
بود؟! ۲۱۱
- ۲- دل گفت فروکش کنم این
شهر ببویش
بیچاره ندانست که یارش سفری
بود ۲۱۶
- و رك: ۸۴۵، ۱۲۲۳، ۱۲۸۷،
۱۴۲۱، ۱۴۲۶، ۱۴۳۲،
۱۷۳۲، ۲۱۰۲، ۲۱۱۱،
۲۱۶۲، ۲۱۷۳، ۲۵۱۴،
۳۷۳۹، ۲۶۹۱، ۳۸۸۱
- دلا - (= ای دل)
دلا، معاش چنان کن که گر بلغزد
پای
فرشته‌ات به دو دست دعا نگه‌دار
۱۲۲
- و رك: ۲۵۱۲، ۲۶۹۱

- دل آرام** - ص. م. (= آرام دل)
 معشوق. محبوب (ع) (با ایهام)
 با دلآرامی مرا خاطر خوشست ۸
دل آرام و دلبنده - تن. (انجوی
 ۲۵۶ره)
- دل آرای** - ص. م ۲۳۷۴ ضد دل
 آزار
- دل آزار** - ص. م. رك: پند غم
- دل آزرده** - اض - بیان نوع و
 وصف. دل نژند. رك: آزرده. ش(۱)
- دل آزرده** - ص. م
- سخت میگفت و دل آزرده و گریان
 میرفت ۳۶۲ ص
- دل آشوب** - ص. (دلاشوب) رك:
 خنده دلاشوب
- دل آور** - (= دلاور) ص. م شجاع.
 مبارز. محاور (ع). دلیر. رك:
 تیر قضا. جوان دلاور
- دل از پرده شدن** - ص. م و دل
 از پرده بشدن. مص. م. بی طاقت
 شدن. بی صبر و ناشکیبا شدن.
 آشفته و پریشان شدن. با ایهام
 به پرده موسیقی
- ۱- دلم ز پرده برون شد، کجایی،
 ای مطرب ۲۲
- ۲- دلم از پرده بشد، حافظ
 خوشگوی کجاست؟ ۳۷۷
- دل از پی نظر آمدن** - مص. م
 خیال روی تو چون بگذرد بگلشن
 چشم
- دل از پی نظر آید بسوی روزن
- چشم**
 یاد آور: هر آنچه دیده بیند دل کند
 یاد. از بابا طاهر
- دل از تنهایی بجان آمدن** - مص. م
 رك: بجان آمدن
- دل از تو به شکستن** - مص. م
 ۱۷۶
- دل از جان بر گرفتن** - مص. م
 ۲۵۷۱
- دل از جفای دشمن در کشیدن** -
 مص. م ۳۸۱۷ ص
- دل از دست رفتن** - مص. م
 بی طاقت و بی اختیار شدن
- دل میرود زستم، صاحب‌دلان، خدا
 را
- دردا که راز پنهان خواهد شد
 آشکارا ۵
- دل از دست داده** - ص. م
 (= دل از دست رفته)
- ما بیغمان مست دل از دست
 داده ایم ۳۶۴
- دل از راه افتادن** - همراه شدن.
 عاشق شدن
- برو بکار خود ای واعظ، این چه
 فریادست
- مرا فتاد دل از ره، ترا چه افتادست؟
 ۳۵
- دل از راه بردن** - مص. م
- ۱- بنده آصف عهدم، دلم از راه
 مبر... رك: آصف عهد
- ۲- بردم از ره دل حافظ بدف و

- چنگ و غزل ۳۹۱
دل از غصه دو نیم افتادن - مص. م.
 رك: دل سودا زده
- دل از کسی بسردن** - مص. م
 شیفته کردن. عاشق کردن. اغوا کردن ۳۸۹۳
- دل افتاده** - ص. م عاشق. مفتون (ع). مأیوس و نومید. رك: فرهاد
 دل افتاده. فرهاد (۹)
- دل افروز** - (= دلفروز) ص. م
 رك: شمع دلفروز. قصر دلفروز. دلفروز
- دل افکار** - ص. م عاشق. شیفته. و نیز نومید و غمگین. رك: مجنون
- دل افکاران** - ص. م. جمع دل افکار. رك: گلپانگ دل افکاران
- دل باز جستن** - مص. م. رك: باز جستن ش (۱)
- دل بیاد دادن** - مص. م
 من نیز دل بیاد دهم هرچه باد. باد ۱۰۲
- دل بجان آمدن** - مص. م رك: بجان آمدن
- دل به چیزی رضا دادن** - مص. م
 قانع بودن. رك: خوش خندان
- دل بخشیدن** - مص. م رك: بخشیدن. ش (۵)
- دل بندد خوگردن** - مص. م ۸۸
 دل بندست آوردن - مص. م رك:
- ترك شیرازی
دل بد کردن - مص. م مأیوس شدن. نومید شدن. ترسیدن.
 رك: دل غمیده
- دلبر** - ص. م (بفتح با) معشوق. محبوب (ع). ترخیم دل برنده.
 غارتگر دل. در اصطلاح صفت قابضی را گویند به اندوه و محنت در دل (عراقی)
- دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست
 گفت با ما منشین کز تو سلامت
 برخاست ۲۱
 و رك: ۱۰ره ، ۲۹۳ ، ۴۸ره ، ۱۲۰ره ، ۱۳۹۹ ، ۱۴۰ره ، ۳۴۹
 و رك: خط دلبر
دلبر - منادی . ای دلبر.
 نکته ناسنجیده گفتم. دلبر، معذور
 دار ۳۴۹
 و رك: ۲۹۴۹ ، ۳۲۸۲
- دلبران** - جمع دلبر
 مرنج حافظ و از دلبران حفاظ
 مجوی... رك: حفاظ (۱)
- دلبر عیار** - اض - وصفی
 خبری از برآن دلبر عیار بیار
 ۲۴۹
- دلبرم** - اض - اسم به ضمیر
 دلبرم عزم سفر کرد، خدا را، یاران
 ۵۷
- دلبرها** - اض - اختصاص بانسبت

- رك: حسن خداداد (۲)
دلبری - حا. مص. م. دلبردن .
 طننازی. ر ك: سلطنت دلبری .
 عهدی دلبری. كوكبه دلبری. لاف
 دلبری زدن
دلبری دانستن - مص. م
 نه هر كه چهره برافروخت دلبری
 داند ۱۷۷
دل بر اسباب دنیوی بستن -
 مص. م
 زنهار، دل میند بر اسباب دنیوی
 ۴۸۶
 و رك: دل بستن
دل برخاستن - مص. م. به شوق
 آمدن. ر ك: دلها برخاستن
دل بردن - مص. م. عاشق کردن.
 مفتون ساختن. شیفته نمودن
 جلوه بخت تو، دل می برد از شاه
 و گدا ۴۷۲
 و ر ك: ۶۹۲، ۱۲۸۱، ۱۳۷۱
دل برکندن - مص. م (= دل
 بریدن) ۴۶۶
دل بر گرفتن - مص. م (= دل
 بریدن) ۱۸۲، ۲۴۶
دل بستن - مص. م. تعلق. تعشق.
 هوی (ع). عاشق شدن. مفتون
 شدن. شیفتگی
 ۳۲۵، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۵۸۸،
 ۳۸۹۹، ۴۸۶۴
دل بعشق دادن -
 هر گه که دل بعشق دهی خوش
- دمی بود
 در کار خیر حاجت هیچ استخاره
 نیست ۷۲
دل بعشق زنده شدن -
 هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد
 بعشق... ر ك: جریده عالم
دل بعشوه دادن - ۶۵۵
دل بگرداندن - توجه کردن.
 اعتنا کردن. دل از ستم و جفا
 بگرداندن و مهربان شدن. تغییر
 رفتار دادن
 و ر بگویم دل بگردان، و ر بگرداند
 زمین ۴۰۱
دل بگرفتن - ملول شدن. خسته
 و دلتنگ شدن
 ۱- دلم ز صومعه بگرفت و خرقة
 سالوس
 ر ك: خرقة سالوس
 ۲- و ر ك: دل گرفتن
دل بلبل - اض - اختصاصی و
 بیان نوع ر ك: بلبل سحر
دل بناوك زدن - مص. م ر ك:
 دل دردمند حافظ (۲)
دل بند (= دلبنده) ص. م. محبوب.
 معشوق (ع) دلپسند ر ك: ابروی
 دلبنده. شاهد دلبنده. طره دلبنده.
دل بندان - (دلبندهان) ج. ر ك:
 زلف دلبندهان
دل بهی دربستن - مص. م ر ك:
 دل در بند می کردن
دل بناله آزدن - مص. م ر ك:

- کم آزاری
دل بی حفاظ - اض - وصفی و بیان
 نوع ر ك: حفاظ
دل بی رحم - اض - وصفی و بیان
 نوع ۲۰۹۱
دل بی طاقت - اض - وصفی و بیان
 نوع ۳۵۹۴
دل بی قرار - اض - وصفی و بیان
 نوع ۱۳۹۴، ۴۵۷۱
دل بیغما بردن - (یغمای دل) مص.
 م ۴۲۲۶
دل بیگانه - اض - وصفی و بیان
 نوع ۱۷۴
دل بیمار - اض - وصف و بیان
 نوع ۳۷۷۲، ۱۶۷۳، ۵۱۷
دل پارسایان - اض - بیان نوع و اختصاصی
 ۴۹۲۱
 درودی چو نور دل پارسایان...
دل پساك - اض - بیان نوع و وصفی
 ... دعای اهل دلت باد مونس دل
 پاك... ر ك: اهل دل
دل پذیر - (= دلپذیر) ص. م.
 ترخیم دلپذیرنده. دلپسند.
دل پذیرافتادن - مص. م ۳۵۶۶
دل پذیرتر - ص. م. صفت تفضیل
 ۳۹۱۰
دل پذیر - حا - مص. دلپذیر
 بودن ۱۵۶۴
دل پراهید - اض - بیان نوع و
- وصفی ۲۹۶۲
دل پر خون - اض - وصفی ۱۴۶۴
دل پریشان - اض - وصفی ر ك:
 پریشان دل کردن
دل پیمان شکن - اض - وصفی
 ۳۲۷۷
دلت - (= دل تو) اض - اسم به ضمیر
 ۱- ر ك: امتحان. ش (۱)
 ۲- دانم دلت نبخشده برعجز
 شب نشینان ۴۸۹
دل تنگ - اض - بیان نوع و وصف
 ۵۸۳، ۲۷۲، ۳۰۳۶، ۳۰۶۶، ۳۴۸۲، ۳۹۲۳، ۴۲۰۷، ص
 ۳۷۸۳
دل تنگ گنه کار - اض - و تتابع
 ۳۴۸۲
دل توانگر - اض - بیان نوع و وصف.
 ر ك: دل درویش و دل توانگر (۲)
دل جستن - مص. م
 دلم بجو که قدرت همچو سرو
 دلجویت
دل جو - (= دلجوی) ص. م.
 منتخب. مواس. لطیف. مقبول.
 مطلوب، مرغوب (ع) اسم فاعل از
 دل جوینده (با ترخیم) شایسته.
 پسندیده. دلخواه. تسلی دهنده.
 نوازش گر. ۵۴۵، ۱۹۹۴

- ۱۲۰۱۰ و رك: قد دلجو
دلجو بودن - مص. م ۵۴۵
دل چون آینه - اض - تشبیهی
 ۱۵۰۵
دل چون کبوتر - اض - تشبیهی
 رك: کبوتر (۱) و (۲)
دل حافظ - اض - بیان نوع و
 اختصاص یا نسبت ۶۹۱۲، ۵۸۹۹، ۷۹۱۲،
 ۹۷۷۸، ۱۱۲۷، ۱۱۶۸، ۱۳۶۱۰،
 ۱۴۰۷، ۱۷۸۱۱، ۲۳۷۹،
 ۴۰۳۷، ۱۲۴۹
دل حق گزار - اض - بیان نوع و
 وصف. دل قدردان، دل سیاست گزار
 ۲۴۳۶
دل خام طمع - اض - بیان نوع و
 وصف ۲۵۰۳
دل خرابی میکند - جمله. رك:
 خرابی کردن
دل خرم - اض - بیان نوع و وصف
 ۱۵۲۷، ۵۷۱
دل خسته - اض - وصفی ۱۲۴۹،
 ۴۹۲۶، ۲۶۱۱
دل خسته حافظ - اض - و تابع
 ۱۲۴۹
دلخسته - ص. م. (= خسته دل)
 ۴۴۹۶، ۲۳۰۸
دل خواه - (= دلخواه) ص. م. م.
 مطلوب. دلخواهنده. دلپسند
 ۴۲۲۷، ۴۱۶۱، ۴۱۷۱، ۴۲۴۲
دل خون شدن - مص. م. ۱۱۲۷،
 ۴۹۲۳
دل خون شده - اض - بیان نوع
 و وصف ۳۳۵، ۳۲۲۸، ۳۶۴۶
دل دادن - مص. م. عاشق شدن.
 ۶۰۳، ۳۰۷، ۳۱۷۸، ۳۶۹۷،
 ۴۰۴۵
دل دادن - مص. م. جرأت کردن.
 جرأت داشتن. راضی شدن «و
 دل ن میدهد که از پای قلعه
 کوهتیز زاستر شود» «ویرا
 به خانه بر دم و دل دادم»
 «نه دلم میدهد بر پای خاستن و
 آن صینی یله کردن» (تاریخ بیهقی
 به کوشش دکتر فیاض ص ۷۰ و
 ۳۳ و ۲۲). در شعر خواجه بمعنی
 راضی شدن آمده
 در شگفتم که درین مدت ایام فراق
 برگرفتی ز حریفان دل و دل میدادت
 ۱۸
دل دار - (= دلدار) ص. م. ترخیم
 دل دارنده. معشوق. محبوب (ع)

- دلبر (شجاع و دل‌آور) در اصطلاح
دلدار صفت با سطیت و عالم
مشهود است و مشاهده ذات‌حق
و با اینکه بادلبر بیک معنی است،
اما دلبر صفت قابضی است
۱۹۷، ۲۷۲، ۲۸۹، ۳۱۰، ۳۱۰
۴۵۹، ۴۶۶، ۴۶۶
- دل‌داری** - حا. مص. - مواساة .
عشق. محبت (ع) ۶۶۶
- دل‌داری و وفاداری** - تن. و ایطاء
خفی در قافیه. ر ك: وفاداری و
دل‌داری
- دل دانا** - اض. - بیان نوع و
وصف
... حیف باشد دل دانا که مشوش
باشد
۱۵۹
و ر ك: ۲۰۳، ۴۱۰، ۴۳۶، ۴۳۶
ص ۳۶۱
- دل در بند زلف بودن** - مص. م
عقل اگر دانه که دل در بند زلفش
چون خوشست
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر
ما
۱۰۰
- دل در بند کردن** - مص. م ر ك:
دل به می در بند کردن
- دل در چیزی بستن** - مص. م
ر ك: دل بستن
- دل دردمند** - اض. - بیان نوع و
وصف ر ك: دردمند
- دل دردمند حافظ** - اض. - و تابع
- ۱۱۷، ۳۳۹
۱- سردرس عشق دارد دل دردمند
حافظ ۱۱۸
۲- بمردمی که دل دردمند حافظ.
را ۳۳۹
دل در زلف بستن - مص. م.
۳۸۹
- دل درویش** - اض. - بیان نوع و
اختصاص یا نسبت ۱۷۹
- دل در گشیدن** - مص. م بدل
نگرفتن. فراموش کردن
- ای دوست، دل از جفای دشمن
درکش ۳۸۱
- دل دریافتن** - مص. م دریافتن
دل. فهمیدن. ادراك و احساس
دل . پی بردن
- ز روی دوست دل دشمنان چه
دریابد ۲
- دل دزد** - ص. م. اضافه مقلوب
بجای دزد دل. اضافه بیان نوع و
استعاره تبعیه. دلربا. جذاب .
فتنه انگیز
- زلف دل دزدش صبا را بند بر
گردن نهاد ۴۰۲
(حافظ خاتلری: زلف دل‌دوزش
صبا را...)
- دل دشمنان** - اض. - بیان نوع و
اختصاص یا نسبت. ر ك: دریابیدن
- دل دفتر** - اض. - استعاری. ۸/ قیز
- دل دمساز** - اض. - بیان نوع و

- وصف . دل سازگار. دل مونس. ۲۹۴۵
 دل همدم ۲۷:۴
دل دوز - ص. م (= دلدوز) نافذ
 (ع). تیز. دوزندهٔ دل، کاری و
 قتال. ر ك: ناووك دل دوز. زلف
 ر ك: دل دزد
 دل دوز. یا دل دزد
دل دوستان - اض - اختصاص یا
 نسبت ۳۲۱۷
دل دیوانه - اض - بیان نوع و
 وصف. دل عاشق ۶۷۷، ۱۷۷۶،
 ۳۴۷۲، ۳۶۰۵، ۳۷۱۲
دل دیوانه باختن - مص. م
 ۱۷۷۶
دل دیوانه بزنجیر کردن - مص.
 ۳۴۷۲
دل دیوانه حافظ - اض - و تتابع
 ۶۷۷
دلربایی - حا. مص. م. ۲۷۷۲
 ر ك: دام و دانه (۲)
دل رندان صبوحی زدگان - اض -
 و تتابع ۲۰۲۳
دل رمیده - اض - بیان نوع و
 وصف دل نومید. دل مأیوس
 ۱۶۷، ۱۱، ۲۵۶، ۲۶۶،
 ۴۲۵، ۶
دل ریش - اض - بیان نوع و
 وصف ۷۰۲، ۱۱۵، ۲۵۲،
 ۲۹۰، ۳۰۱، ۳۱۹،
 ۳۲۲
دل زار - اض - بیان نوع و وصف
- دل زخم کش** - اض - بیان نوع و
 وصف. ترخیم دل زخم کشنده.
 دل زخمگین. دل مبتلا به زخم
 عشق ۳۵۹
دل زنده - ص. م. ذکی. نشیط.
 مطلع (ع) . زنده دل. آگاه .
 هوشیار. با نشاط. خوشدل
 مژگان توتا تیغ جهانگیر برآرد
 بس کشته دل زنده که بریکدگر
 افتاد ۱۱۰
دل زنده بعشق شدن - مص. م
 ر ك: دل بعشق زنده شدن
دل ستان - (= دلستان) ص. م
 معشوق. محبوب (ع). ترخیم دل
 ستاننده ۹۶۲، ۱۲۶۲
دلستانان - ج ۹۶۲
دل سرگشته - اض - وصفی.
 دل عاشق. دل متحیر. دل راه
 کم کرده ار ۷۰، ۱۶۰، ۲۶۳،
 ۳۶۵، ۹
دل سرگشته حافظ - اض - و
 تتابع ۳۶۵، ۹
دل سنگ - اض - تشبیهی .
 دل بیرحم . دل سخت. دل بگونهٔ
 سنگ. دل سنگین ۱۳۹، ۳
دل سنگین - اض - بیان نوع و
 وصف و تشبیه دل چون سنگ.
 دل سنگ ۱۰۵
دل سوخته - (= دلسوخته) ص.
 م. مغموم. حزین. مظلوم. محروق

- القلب (ع). سوخته دل. ستمدید. غمناک. آزرده. ر ك: حافظ دل سوخته
- دل سوخته - اض - بیان نوع و وصف. دل از عشق سوخته ۱۸۲۸، ۲۰۴۴
- دل سوخته دل - اض - بیان نوع و وصف ۳۷۸۲
- دل سودازده - اض - بیان نوع و وصف. دل عاشق. دل دیوانه
- ۱- تأسر زلف تو در دست نسیم افتاده است
دل سودا زده از غصه دو نیم افتاده است ۳۶
- ۲- تا بود نسخه عطری دل سودا زده را
از خط غالیه سای توسوادی طلبیم ۳۶۸
- دل سوزان - اض - بیان نوع و وصف ر ك: آتش دل سوزان . آتش دل ش (۸)
- دل سوزاندن - مص. م
دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی... ر ك: دل عالم
- دل سوگوار - اض - بیان نوع و وصف ر ك: سوگوار
- دل سیاه - (دل سیاه = دل سیه) ص. م. بد فکر. کودن. بیرحم. بی استعداد. سیه دل. و با ایهام: ر ك ترك دل سیه. چشم دل سیه. دشمن
- دل سیه
- دل سیه - (= دل سیاه)
- دلش - (= دل او) اض - اسم به ضمیر. ر ك: دل بناله آزدن
- دل شاد - اض - بیان نوع و وصف ۱۰۱۸۰، ۳۶۸۸
- دل شاد (= دلشاد) ص. م ۳۱۷
- دل شادن بودن - مص. م ۳۱۷
- دل شاهان عالم - اض - بیان نوع و اختصاص یا نسبت ۱۰۴۲
- دل شب - اض - استعاری. نصف شب. نیمه شب. ناف شب ۲۱۰۱
- دل شدگان - ص. م. جمع دل شده ۱۳۹
- دل شده - ص. م. عاشق. مجنون. مفتون (ع). دل داده، دل باخته . شیفته. ۱۲۴۱، ۱۳۹۱، ۳۸۰۱
- دل شکستن - مص. م. آزدن. دل آزدن ۳۸۹۸
- دل شکسته - اض - بیان نوع و وصف. دل محزون. دل عاشق. دل مایوس. دل نومید ۲۸۳، ۱۱۶۸
- دل شکسته حافظ - اض - و تتابع ۱۱۶۸
- دل شکسته خریدن - مص. م. ۲۸۳
- دل شمع - اض - استعاری. فتیله شمع ر ك: آتش اشک

- جام جم داشتن
دل فدا شدن - مص. م
 ... دل فدای او شد و جان نیز هم
 ۳۶۳
- دل فروز** - ص. م (= دلفروز)
 ترخیم. دل فروزنده و دل افزوزنده.
 شادمان کننده دل
 گلبن حسنت نه خود شد دلفروز
 ما دم همت برو بگماشتیم ۳۶۹
 و ر ك: دل افروز
- دل فریب** - (= دلفریب) ص. م.
 ترخیم دل فریبده
 ۱- ر ك: عبارت شیرین دلفریب
 ۲- ر ك: چشم دلفریب
 ۳- دلفریبان نباتی همه زیور
 بستند ۱۷۳
- دل فریبان** - ج. زیباییان. فریبندگان
 دل. ر ك: دلفریب. ش (۳)
دل قوی داشتن - مص. م ر ك:
 زاهد خودبین
- دل کار افتاده** - اض - بیان نوع
 و وصف. دل کار دیده. دل مجرب
 و خبیر
 عرض کردم دو جهان بر دل کار
 افتاده ۴۸
- دل کباب** - اض - بیان نوع و
 وصف
 بوی دل کباب من آفاق را گرفت
 ۴۳۷
- دل کش** - (= دلکش) ص. م.
 ترخیم دل کشنده. جذاب (ع).
 ۳۲
- دل شوریده** - اض - بیان نوع و
 وصف ۱۴۶، ۲۷۶
دل شیدا - اض - وصفی. دل
 عاشق. دل مجنون. دل دیوانه
 ۸۶، ۱۱۲، ۱۴۲، ۱۵۷
دل صنوبری - اض - بیان نوع
 و تشبیه و وصف ر ك: صنوبر (۱)
دل ضعیف - اض - بیان نوع
 و وصف دل نازک. دل بیمار.
 دل ناتوان ۹۷، ۱۲۹
- دل عالم** - اض - بیان نوع و
 اختصاص یا نسبت دل مردم عالم.
 دل مردم جهان. همه دلها
 دل عالمی بسوزی، چو عذار
 بر فروزی
 تو ازین چه سود داری، که نمیکنی
 مدارا؟ ۶
- دل عشاق** - اض - بیان نوع و
 اختصاص یا نسبت ۱۵۴
دل غمدیده - اض - بیان نوع و
 وصف ۱۴۴، ۱۴۲، ۲۵۵
دل غمزده - اض - بیان نوع و
 وصف ۱۹۶، ۲۱۱
دل غمگین - اض - بیان نوع و
 وصف ۵۲
- دل غنچه** - اض - استعاره
 ز کارها و دل غنچه صد گره
 بگشود
 نسیم گل چو دل اندر پی هوای
 توبست ۳۲
- دل غیب نما** - اض - وصفی ر ك:

- دلربا، دلپذیر. دلفریب. خوش آیند
(و گوشه‌ای از دستگاه ماهور)
سرو چشمی چنین دلکش، تو
گوی چشم ازو بردوز؟! ۱۴۹
ورك: کلاهی دلکش. موی دلکش.
شعر دلکش حافظ. زلف دلکش
دل کشیدن - مص. م میل کردن
هوس کردن. جذب کردن. میل
دادن
۱- اگر بباده مشکین دلم کشند،
شاید
که بوی خیر ز زهد ریا نمی‌بینم
۲۳۰
۲- بی گفت‌وگوی، زلف تو دل را
همی‌کشد
با زلف دلکش تو کرا روی
گفتگوست؟ ۵۹
دل کور - (= دلکور) ص. م کور
دل. بی فکر. نفهم. تاریکدل
بیا تا در می صافیت راز دهر
بنمایم
بشرط آن که نمایی بکج طبعان
دل گورش ۲۷۸
دل گردانیدن - مص. م ر ك:
دل بگردانیدن
دل گرفتن - مص. م. ملول شدن
دل‌تنگ شدن. متنفر شدن. دل
بگرفتن. دلگیر شدن. غمگین شدن
۱- از قیل و قال مدرسه حالی‌دلم
گرفت
- یکچند نیز خدمت معشوق و می
کنم ۳۵۱
۲- دلم از وحشت زندان سکندر
بگرفت
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان
بروم ۳۵۹
۳- سرم برفت وزمانی بسر نرفت
این کار
دام گرفت و نبودت غم گرفتاری
۴۴۳
۴- دلم ز صومعه بگرفت و خرقه
سالوس... ر ك: خرقه سالوس
۵- دلم گرفت ز سالوس و طبل
زیر گلیم... ر ك: سالوس (۳)
دل گرمی - (دلگرمی) - حا. مص.
اهل. اتکاء. اعتماد. اطمینان.
هدوء. غضب. قهر. مودة (ع).
امیدواری. ضد دلسردی. خشم.
ز دلگرمی حافظ بر حذر باش
که دارد سینه‌ای چون دیک جوشان
۳۸۶
تذیح و اشاره‌ایست به «ایاک
والغضب الحلیم»
دلگرمی حافظ - اض - بیان نوع
و اختصاص ر ك: دلگرمی
دل‌گشا - ص. م منشط. مفرح.
دسر. جمیل (ع) ترخیم دلگشاینده.
آنچه بساعت نشاط و شادی و
انبساط خاطر و دل می‌گردد
ر ك: ابروی دلگشا

- دل گشاده داشتن** - مص. م. مسرور بودن. سعه صدر داشتن. با گذشت بودن
دل گشاده دار چون جام شراب
سر گرفته چندان چون خم دنی
۴۷۸
- دل گشودن** - مص. م. باز شدن دل. خشمخود شدن. امیدوار شدن. از اندوه رهایی یافتن
نگشاید دلم چو غنچه اگر
ساعری از لبش بنوید باز ۲۶۲
دل گم گشته - اض. - وصفی دل گم شده. دل سرگردان. دل عاشق
۲۲۲۵
- دل لعل** - اض. - استعاری جای آنست که خون موج زند در دل لعل ... ر ك: تعابن
دلم - (= دل من) اتصال اسم به ضمیر
۱- دلم زپرده برون شد، کجائی ای مطرب... ۲۲
۲- چنین که صومعه آلوده شد زخون دلم... ۲۲
۳- ر ك: دل آرام
- دل ما** - اض. - اسم به ضمیر ر ك: ترك شیرازی. کام دل ما.
دل ماست و سرماست - تکرار قافیه یا ایطاء جلی. غزل ۲۲ سطر ۸ و ۲
و ر ك: سر ماست و دل ماست
دل مجروح - اض. - بیان نوع و
- وصف ۵۷۵، ۱۰۴۷، ۳۲۶۶
دل دجنون - اض. - اختصاص یا نسبت ۴۰۶
دل مسکین - اض. - بیان نوع و وصف ۳۲۵، ۵۲۶، ۱۵۳۶، ۵۹۷، ۹۹۱، ۱۲۷۳، ۲۲۳۴
دل من - (= دلم) اض. - اسم به ضمیر ۲۲۶، ۳۱۸، ۳۶۵، ۹۹۱، ۱۲۷۳، ۲۲۳۴، ۵۹۷
دل نازک - اض. - وصفی ۶۷۵
دل نرم - اض. - وصفی ۴۲۲۵
دل نشان - (دلنشان) ص. م. مطبوع. مرغوب. مقبول. ترخیم دل نشاننده. دلخواه. آرامش بخش دل. دلپذیر. مورد قبول (= دلنشین)
۱- دلنشان شد سختم تا توقبولش کردی
آری، آری، سخن عشق نشانی دارد ۱۲۵
۲- بزمگاهی دلنشان چون قعر فردوس برین
گلشنی پیرامنش چون روضه دارالسلام ۳۰۹
دل نشان شدن - مص. م. ش (۱)
دل نگران - ص. م. مضطرب (ع) نومید. ترسان
۱- کشته غمزه خود را بزیارت دریاب
زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود ۲۱۳
۲- دلدار که گفتا بتوام دل نگران

- زان سفر دراز خود عزم وطن
نمیکند ۱۹۲
- دلالت** - ع (بفتح دال و لام)
رهنمایی. برهان. دلائل جمع ۱۸۷۷
۲۲۲ و :
- دلا، دلالت خیرت کنم براه نجات
مکن بعشق مباحات و زهد هم
مفروش ۲۸۳
- (تلمیح و اشارتسی است به:
الدال علی الخیر کفاعله)
- دلالت خیر کردن** - مص. م ر ك:
دلالت . ش
- دلاله** - ع (بفتح دال و تشدید
لام اول) مؤنث دلالت: واسطه .
(و مشاطه بقبول سودی) ر ك:
صنعت دلاله
- دلق** - ع (بفتح دال و سکون لام)
جامه و پوستین درویشی. خرقة.
لباس کهنه
- ۱- ساغر می برکفم نه تاز بر
برکشم این دلق از رق فام را ۸
- ۲- ما نگوئیم بسدو میل بناحق
نکنیم
- جامه خود سیه و دلق خود از رق
نکنیم ۳۷۸
- «تعریضی است به شیخ حسن از
رق پوش و پیروانش، چه این گروه
همگی جامه گبود پوشند» (شرح
سودی. ترجمه ص ۶ ج ۱)
- دلق آلوده** - اض - وصفی ۴۸۵
دلق ازرق - اض - وصفی ش (۲)
- و جامه ازرق و لباس ازرق
دلق ازرق نام - اض - وصفی -
ش (۱)
- دلق برکشیدن** - مص. م. خرقة
بیرون آوردن. ترك راه. ش (۱)
- دلق بسطامی** - اض - بیان نوع و
نسبت یا اختصاص. دلق منسوب
به بایزید بسطامی. ۳۷۳۲
- دلق به می فروختن** - مص. م. ۱۵۱
دلق پوش صومعه - اض - صفت
به اسم برای اختصاص. صوفی .
زاهد. راهب ۲۴۳۳ و (خانلری
۲۶۴۵) :
- دلق پوشان** - ص. م. جمع دلق
پوش ۳۸۶۴
- دلق حافظ** - اض - بیان نوع و
نسبت یا اختصاص ۲۴۹۱۰
- دلق خود ازرق کردن** - مص. م.
ریاکاری و تظاهر به دینداری یا
عرفان ر ك: دلق ش (۲)
- دلق ریا** - اض - تشبیهی . دلق
سالوس ۳۷۵۲
- دلق ریا به آب خرابات شستن** -
خرقة ریایی را به آب خرابات
(می) تطهیر کردن ۳۷۵۲
- دلق ریایی چاك کردن** - ۳۶۷۲
دلق زرق - اض - تشبیهی (=)
دلق ریا) ۴۰۰۴
- دلق ما** - اض - اختصاص (=)
دلق حافظ) ۱۷۸۳
- دلق مرقع** - اض - وصفی. دلقی

- که از دوختن رقعها و پاره‌ها فراهم
میشده ۱۴۹۵، ۴۷۴۳ و رك:
رقعه دلق
- دلق ملمع** - اض - وصفی دلق
موقع با رقعها و پاره‌های رنگ
برنگ ۳۸۰۵، ۴۰۳۲، ۴۵۰۵
دلق و سجاده - تن ۱۵۹۷،
۳۷۳۲
- دلق و می** - تن ۱۱۵۱
- دلقی داشتن** - مص. م ۱۷۸۳
- دلقی کهنه** - ۱۵۴۵
- دلیر** - ص (بکسر دال و لام)
بطل، شجاع. جری (ع). دلاور.
پردل. پهلوی gond بیباک
سحر ز هاتف غییم رسید مژده
بگوش
- که دور شاه شجاعست، می دلیر
بنوش ۲۸۳
- دلیر نوشیدن** - مص. م. دلیرانه
نوشیدن رك: دلیر ش
- دلیری کردن** - ح.ا. مص. م.
شجاعت. جرأت (ع). بی‌باکی.
دلاوری ۲۹۲۶
- دلیری‌ها کردن** - مص. م ۳۵۲۷
- دلیل** - ع (بفتح دال و کسر لام)
راهنما. مرشد. (برهان. حجت)
«و دلیل، شیشه ادرار مریض،
علامتی که طیب از آن بر مرض
استدلال کنند - فهرست ترجمه
رساله قشیریه) ادله جمع
- دلیل راه** - اض - اختصاص
۱۶۸۶، ۱۱۴۱۱
ش (۱) و (۳) و (۴)
- دلیل دل گه‌گشته** - اض - و
تتابع ۲۲۲۵
- دم** - ا. (به فتح دال). نفس.
بخار. هوا. خدعه. مکر. آه.
اسف. لحظه. وقت. طرف‌الشیء.
منفاخ. حدالسیف والسکین (ع)
کلام. افسرن. لاف. هنگام. دم‌گرم.
بیان گرم و گیرا و در اصطلاح
کنایه از نفس رحمانی و فیض حق
است و کوتاه‌ترین فرصت
۱- ترك افسانه بگو، حافظ و
می‌نوش دمی ۱۷۸
رك: ترك افسانه گفتن
- ۲- بجان خواجه و عهد قدیم و
عهد درست
- که مونس دم صبحم دعای درات
تست ۲۸
- ۳- دمی با غم بسر بردن، جهان
یکسر نمی‌آورد
- بمی بفروش دلق ما، کزین بهتر
نمی‌آورد ۱۵۹
- دمادم** - ص. م (بفتح هردو دال -
و بضم هر دو دال هم گفته‌اند -
رك: دم بضم دال) (= دم‌بدم)
ارقح، ۲۹۴، ۲۱۲۴، ۳۱۷۹
و رك: سیل دمادم
دم از سلیمانی زدن - مص. م.

- ه‌ر قکب
دم از شام زلف زدن - مص. م. ۷۳۵
دم از چون و چرا زدن - مص. م. ۸۸۹
دم از قصه زدن - مص. م. ۱۸۹۴
دم از خدمت رندان زدن - مص. م. ۳۱۴۴
دم باد - اض - نسبت یا اختصاص ۳۹۹۶ (= دم نسیم)
دم پادشاهی زدن - مص. م. ۳۵۸۱۰ ص
دم خسروی زدن - مص. م. ۳۵۸۱۰ ص
دم خلق - اض - نسبت یا اختصاص ۴۸۲۴
دم دادن - ص. م. استعاره تبعیه افسون کردن. فریب‌دادن ۳۱۸۵
دم درکشیدن - مص. م. استعاره تبعیه و ایهام.
۱- خاموش شدن
۲- استنشاق کردن و استنشام کردن ۲۲۶۱۰
دم رنلی زدن - مص. م. ۳۷۲۲
دم زدن - مص. م. ادعا کردن . اظهار کردن ۶۶۲، ۷۳۵، ۸۸۹، ۱۸۹۴، ۳۱۴۴، ۳۵۵۸، (۳۵۷۴)، ۳۵۸۱۰ (ص)، ۳۷۲۲، ۴۸۸۸
دم‌ساز - ص. م. ندیم. مونس (ع) با ترخیم از دم سازنده. ۳۶۹۵، ۴۹۴۵
- ۲۵۸۱، ۳۳۳۶، ۳۳۵۸ و رك:
دل دمساز
دم‌ساز بودن - مص. م. ۳۳۳۶، ۳۳۵۸
دم ساز گشتن - مص. م. ۲۵۸۱
دم سرد - ص. م. ۳۱۸۸ بی‌محبت
دم سلیمانسی - اض - وصفی / ۵ قکب
دم شمشیر - اض - نسبت ۴۳۳۱۳
دم صبح - اض - نسبت استعاری دمیدن صبح. نفس صبح ۱۰/ قکه ۲۸۱، ۱۷۴۵، ۲۰۶۴، ۳۶۷۷، ۴۱۴۳
دم صبح ازل - اض - و تتابع ۲۰۶۴
دم صبح امید - اض - و تتابع ۱۰/ قکه
دم صبح خوش نفس - اض - تتابع ۴۱۴۳
دم عیسی - اض - نسبت یا اختصاص ۳۶۷، ۵۷۶، ۱۸۶۸، ۲۱۹۵
دم فرو رفتن - مص. م. ۳۱۸۵
دم فقر زدن - مص. م. ۴۸۸۸
دم مبارك - اض - وصفی. رك: مبارك دم
دم و دود سیئه - تن و تناسب ۳۸۲۳
دم همت - اض - استعاری ۳۶۹۵، ۴۹۴۵

- ... دمار از من برآوردی، نمیگویی
 ۳۱۸ برآوردم
- دماز برآوردن** - مص. م. هلاک کردن. تباه کردن رك: دماز
- دماغ** - (ع) (بکسر دال) مغز سر، ماده خاکستری رنگ که در میان جمجمه قرار دارد. ادمغه جمع. و بمعنی تکبر. خودخواهی. غرور
- ۱- اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارز
 بیالهی بدشش، گو دماغ را ترکن
 ۳۹۷ و رك: ۲۲۹، ۱۱۶۵، ۲۹۵۱،
 ۲۲۳۲، (۳۷۳۸ ص)، ۴۰۳۳
- دماغ پر زهوا بردن** - مص. م
 کنایه. آرزوی بسیار داشتن ۲۲۹
- دماغ تر داشتن** - مص. م کنایه.
 درست فکر کردن. خشنود بودن
 ۱۱۶۵
- دماغ تر کردن** - مص. م. کنایه.
 فکر تازه و درست داشتن. رك:
 دماغ. ش
- دماغ خرد** - اض - استعاری
 (انجوی ۱۵۲۱۳)
- دماغ سودانی** - اض - بیان نوع
 و وصف - دماغ ناسالم. فکر بد
 و اندیشه بد ۳۷۳۸ ص
- دماغ علاج کردن** - مص. م رك:
 بزم طرب
- دماغ و کبر** - تن و ترادف ۴۰۳۳
- دمی** - بایاء وحدت ۱۷۸، ۲۱۲،
 ۳۳۲، ۱۵۱۱، ۴۴۳۱
- دمی با غم بسر بردن** - مص. م
 ۱۵۱۱
- در مطلع غزلی است که حافظ بعد از
 نشستن در کشتی، بقصد عزیمت
 به هند و انصراف از این سفر
 سروده است. نویسنده انیس-
 الناس، ۸۳۰ هجری قمری، سال
 تألیف این کتاب، چهار بیت از این
 غزل هفت بیتی را به عنوان مثل
 و اینکه «فراغت بال و سلامت حال
 به از تحصیل مال و ملامت مال»
 است نقل کرده است (ص ۱۱۲
 دیوان کهنه حافظ باهتمام ایرج
 افشار).
- دمی خوش بنشستن** - مص. م
 ۲۱۲
- دمی پرسیدن** - مص. م. ۳۳۲
- دمی خرامیدن** - مص. م ۴۴۳۱
- دمیدن** - مص (بفتح دال و کسر
 میم) نفخ. هبوب. ظهور. طلوع
 (ع). آشکسار شدن. وزدیدن.
 روئیدن. سرزدن. پدیدار گشتن.
 «در دمیدن» و فوت کردن. خواندن
 ۱۳۱، ۷۹۱، ۸۵۳، ۲۳۹۱،
 ۴۰۷۲، ۴۱۴۱، ۴۵۶۱،
 ۳۶۷۲ ص
- دماز** - ع (بفتح دال) تباهی.
 هلاک. تباه شدن. رگه‌های گوشت
 با پی‌ها را، دماز گفته‌اند

- از دم + بال پسوند شباهت و انصاف)
- ۱- دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست (خانلری ۷۰) ق: همراه تو بودن ۶۹ر۲
- ۲- گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب ۱۴
- ۳- هر بهاری که بدنبال خزانی دارد ۱۲۵ (خانلری: هر بهاری که بدنباله خزانی دارد ۱۲۱)
- دنباله** - (=دنبال) دنبال + ه (پسوند نسبت یا زاید) ۲۲۵ه
- دنف** - ع (بفتح دال و نون) بیماری مزمن «داء دنف» ر ك: داء دنی - ع (بفتح دال و کسر نون) با یاء مشدد) منسوب به دن. صفت نسبی. ر ك: دن و خم دنی
- دنی** - ع (بفتح دال و کسر نون) با یاء مشدد) پست. ناکس. ضعیف. ادنیاء جمع
- ۱- تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا ۴۳۶
- ۲- غم دنیی دنی چند خوری باده بخور ۱۵۹
- دنیاء** - ع (بضم دال و سکون نون) مؤنث ادنی. زندگی حاضر. نقیض آخرت. جهان هستی. در نسبت دنیایوی و دینییی و دنیوی ۲۲ر۲، ۹۵ر۷، ۱۵۱ر۷، ۱۵۹ر۶، ۲۹۰ر۷، ۴۵۶ه، و ص ۳۵۷ر۱۲.
- دموع** - ع (بضم دال و میم) جمع دمع. و جمع دیگر ادمعه. اشکها
- ۱- لیست دموع عینی هذا لنا العلامه ۴۲۶
- ۲- دموعی بعد کم لاتحقروها ۴۶۰
- دن** - ع (بفتح دال و نون مشدد) خم بزرگ شراب (خم بزرگ سرکه و شراب و روغن و امثال آن را گویند - برهان) و دیدن بمعنی با نشاط دویدن و راه رفتن دن و دیدن درجناس شبه اشتقاق در شعر منوچهری آمده:
- برگل همی نشینی و برگل همی خوری
- بر خم همی خرامی و بردن همی دنی دیوان/۱۰۶
- در شعر خواجه:
- ای سایه سنبلت سمن پرورده باقوت لبث در عدن پرورده همچون لب خود مدام جان می پرور زان راج که روحی است به دن پرورده ص ۳۸۳
- که در متن ق «به تن پرورده» و در خانلری «بدان ارزنده» آمده است
- و ر ك: خم دنی. و دنی منسوب به دن است
- دنبال** - ا. (بضم دال) ذنب. عقب. دنباله. ظهور (ع). دم. دنباله. بی.

- ۳۰۱۲۴ **دو بوس** - ا. م. دو بوسه ۳۰۱۲۴
دو پیمانه - ا. م. ۳۳۸۲
دو تا - ص. م جفت. دولا. خمیده
 ر ك: ابروان دوتا. زلف دوتا .
 سبز دوتایی
- دوتایی و سه‌تایی** - اصطلاح
 موسیقی. صفت لحن و آلت موسیقی.
 دوزهی. دوتاری و سه زهی. سه
 تازی. بجای مثنائی و مثلث
 مغنی ملولم دو تایی بزنی
 بیکنایی او که تایی بزنی ۳۶۰
 خاقانی گوید:
 گرم ساز یکتازنی یا دوتایی
 درانداز مت کز سه تا می‌گریزم
 دیوان ۲۸۰
 درغ از گلو العنان سه‌تا ساخت
 دم صمغ
- برساز سه تاچاك زداین سبزدوتایی
 دیوانه ۴۴۲
 و یکنایی و دوتایی و سه‌تایی ناظر
 به نوع ساز یا تکامل ساز از يك
 تار تا دو و سه و بیشتر است
 گویا طنبور کمین‌ترین ساز از این
 نوع بوده و امروز تعدادی از
 سازهای زهی تکامل یافته همان
 طنبور می‌باشند.
- دو جام** - ا. م. ۲۱۲۱
دو جو - ا. م بیان مقدار. ر ك:
 خوشه پروین
دو جهان - ا. م بیان تعداد (=)
 دو عالم (= دوگون) ۴۸۳، ۶۰۶،
- ۳۶۶۱۲ / ۵ قکچ و ر ك: اسباب
 دنیوی. شاهد دنیی و غصه دنیا
دنیپرست - ص. م ترخیم دنیا
 پرستنده . دنیا دوست ۳۵۷۱۲
دنیای دنی - اض - وصفی ۲۹۷۷
دنیی - (= دنیا = دنیوی) ۲۲۲.
 ۹۵۷، ۱۵۱۷، ۱۹۵۶، ۳۶۶۲۱، ۳۶۶۲۱
 و ر ك: شاهد دنیی
دنیی دنی - (= دنیای دنیی ،
 دنیوی دنی) ۲۹۷۷
دنیی دون - (= دنیای دون،
 دنیوی دون) ۲۹۷۷
دنیی و اسباب او - تن و عطف
 ۳۶۶۱۲
دنیی و عقبی - (دنیا و عقبی) تن
 و مقابله ۲۲۲، ۹۵۷
دنیوی - (= دنیای، دنیایی) ر ك:
 اسباب دنیوی
- دو** - (بضم واو) اثنان. اثنین (ع)
 عدد ۲. از اعداد اصلی. پهلوی:
 dō از ریشه dva پارسی باستان
 و اوستایی ، پازند dvau .
 هجنت شماره‌ای. ر ك: هردو. و
 ر ك: هفتاد و دو ملت
- دو آینه** - ا. م. (عدد او معدود)
 یا صفت و موصوف . دوتا آینه
 بدین دو آینه حیران من هزار
 افسوس
 که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم
 ۳۵۸
دو ابرو - ر ك: محراب و کمانچه

- ۲۶۹۸، ۳۱۷۱، ۳۰۳۳، ۴۰۳۳، ۴۸۸۲ و (۴۷۹۹ خانلری)
- دو چشم** - ا. م. (= دو دیده ، دو نرگس) ۳۰۰۴، (خانلری ۳۸۲۵، ۳۵۸۴)
- دو حرف** - ا. م. ۶۷، (۴۳۶۷ خانلری). ق: حروف: ۴۷۶۴
- دو دامره** - اض - بیان نوع و اختصاص (دام راه) شراب بی عشق و ساقی خوش دودام رهند ۲۰۱
- دو دست دعا** - ۱۲۲۳
- دو در** - ص. م. ر. ک: رباط دو در
- دودم** - ا. م. دو نفس، دو لحظه ر. ک: وعده دیدار
- دو دین** - مص. م. ر. ک: دو بوس
- دو دیده** - ا. م. (= دو چشم = دو نرگس) ۶۱۳، ۴۴۱۵، ۴۴۲۷، ۴۶۱۲، و ر. ک: آب دو دیده
- دو دیده حیران** - اض - بیان نوع و وصف. ر. ک: دو آینه. ش
- دوروزی** - با یاء وحدت. ر. ک: دور گردون
- دو سرگردان بی حاصل:** من و باد صباه مسکین دوسرگردان بی حاصل
- من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت ۹۵
- دو سه ساغر** - ا. م. در حد یا تعداد یا مقدار دو یا سه ساغر ۲۴۸۵
- دو ساله** - دو ساله عمر. ر. ک: شراب دو ساله. می دو ساله
- دو سنبل رعنا** - اض - بیان نوع و وصف (خانلری ۳۰۰۲، ق: دو نرگس جادو ۳۰۶۲)
- دو سنبل هندو** - اض - بیان نوع و وصف دو زلف سیاه هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم
- هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده ایم ۳۶۵
- دو صد** - ا. م. ر. ک: غلام داشتن
- دو عاشق زار** - اض - بیان نوع و وصف ۱۶۶
- دو عالم** - ا. م. (= دو جهان) عالم فانی و عالم باقی. ۱۶۲، ۴۷۴، ۵۷۴، ۲۶۳۶
- دو قدح** - ا. م. بیان تعداد یا مقدار ر. ک: بزم دور
- دو قدم** - ا. م. بیان تعداد یا مقدار ۳۰۱۷
- دو قطره** - ا. م. بیان تعداد یا مقدار ر. ک: آیشار کردن
- دو کون** - ا. م. (= دو عالم = دو جهان) ۶۰۲، ۴۶۲۶
- دو گندم** - ا. م. ۳۴۰۶
- دو گوشه ابرو** - اض - بیان نوع و ظرف مکان ۳۶۵۴

- دو گیتی - (= دو جهان = دو عالم) ر ك: آسایش دو گیتی
 دو لب - (= لبان. لبها = دو لعل) شفقتین (ع) ۴۵۷۸
 دو لعل - ك (= دو لب) مخمور آن دو چشمم، آیا کجاست جامی
 بسیار آن دو لعلم، آخر کسم از جوابی ۴۳۲
 دو منی - ص. م. ر ك: باده کهن
 دو مصراع - (مصراع) ر ك: نظم دری و ر ك: مصراع
 دو نرگس - (= دو چشم. دو دیده) ر ك: نرگس جادو. و ر ك: نرگس مکحول
 دو نصیحت - ا. م. ر ك: پوئیدن
 دو هزار - دوهزار جم. و ر ك: بزم دردنوشان
 دو نیم افتادن دل - مص. م. واستعاره تبعیه. مایوس شدن. ناشکیبا شدن. ر ك: دل سودا زده
 دوآء - ع (بفتح دال) دارو. جمع ادویه
 دوای تو، دوای تست، حافظ لب نوشش، لب نوشش، لب نوش ۲۸۲
 و ر ك: درد و دوا.
 دوا آوردن - مص. م ۱۴۵۶
 دوا بخشش - ص. م. ترخیم دوا بخشنده (انجوی ۵۲۵۶)
 دوا گسردن - مص. م. ۳۷۷۲ و
- ر ك: درد و دوا و ر ك: عاشق ۱۸۶۷
 دوای درد - اض - بیان نوع و اختصاص ۱۹۴۶
 دوای تو - اض - بیان نوع و اختصاص ر ك: دوا. ش
 دوای زنجوری - اض - بیان نوع و اختصاص ۴۵۳۴
 دوایی - با یاء وحدت ۳۷۷۲
 دوآء - ع (بفتح دال و او مشدد) صیغه مبالغه از دور. بسیار دور زننده. ر ك: گنبد دوار
 دوام - ع (بفتح دال) ثبات. بقاء (ع). پایدار شدن. پایداری. ر ك: فال دوام و:
 هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بَشَدَقِ
 ثبت است در جریده عالم دوام ما ۱۱
 دوام دشتن - مص. م ۴۶۸۸
 دوام عمر و دولت - اض - بیان نوع و عطف ۱۵۳۱۳
 دوام عیش - اض - بیانی. بیان نوع ۴۷۱۸
 دوام ما - اض - بیانی. بیان نوع ر ك: دوام
 دوام وصال - اض - بیانی. بیان نوع ۷۴
 دوام وصل - اض - بیانی. بیان نوع ۱۹۶۱۲
 دوامی - با یاء وحدت ۴۶۸۸

- دوان** - ص (بفتح دال) جاریاً .
 را کهنناً (ع). در حال دوییدن.
 صفت حالیه
 ... چون سایه از قفای تو دولت
 بود دوان قیز
- دوانیدن** - مص. متعدی دوییدن .
 دواندن. رك: پيك دوانیدن
- دواهی** - ع (بفتح دال و کسرها)
 جمع داهیه. سختی‌ها. بلاها
 یا ملجاء البرایا، یا واهب‌العظایا
 عطفاً علی مقل حلت به‌الدواهی
 (حافظ خانلری ص ۹۷۷. ترتیب
 ابیات) معنی: ای پناه مردمان و
 ای بخششده بخشش‌ها، توجهی
 بر مستمندی بنما که سختی‌ها و
 بلاها بروی وارد شده است.
- دوختن** - مص. م (بضم دال و
 فتح تاء) خیاطه (ع) دوزیدن .
 پهلوئی: dōxtan, dūzan
 معنی ادخار عربی و ذخیره کردن
 رك: اندوختن. و رك: بردوختن
 ۱- جامه‌ای بود که بر قامت او
 دوخته بود ۲۱۱
 ۲- کلاه سروری آنست که این
 ترك بردوزی رك: ترك
- دود** - ا. (بضم دال) دخان (ع)
 جسم تیره رنگ شبیه به بخار یا
 ابر که از سوختن چیزی متصاعد
 میشود. پهلوئی: dūt رك:
- دم و دود سینه و:
 ۱- دود آه سینه نالان من
 سوخت این افسردگان خام را ۸
 ۲- آن دود که از سوز جگر بر
 سر ما رفت ۸۲
دود آه - اض - تشبیهی ۲۴۲۸
دودآه تو - اض - و تتابع و نسبت
 یا اختصاص ۴۰۹۷
دود آه سینه نالان - اض -
 نسبت یا اختصاص و تتابع
 رك: دود. ش
- دودت** - اض - اسم به ضمیر
 وزنه از دودت جهانی را بسوزانم
 چو شمع ۲۹۴
دودل - اض - استعاری ۲۲۴۹
 ش (۴) و (۵)
- دود دل‌من** - اض - و تتابع ۱۲۷۳
دود دیلن - مص. م ۴۱۳
 (خانلری: دوده ۴۰۸)
- دود و دم** - تن و عطف. رك:
 دم و دود سینه
- دوده** - ا. از دود + ه (پسوند
 نسبت واتصاف) ماده‌سیاه رنگ
 مانده از شعله چراغ یا آتش رك:
 نقطه دوده و رك: دود دیدن
- دودمان** - ا. اصل. قبیله. اسره
 اهل(ع) خانواده. تبار (از دود +
 مان. پسوند مکان. جای دود.
 اجاق خانواد) ۷/تکط
- دور** - (بضم‌دال) ص. بعید (ع)
دور از تو - و دور از رخ تو

جمله دعایی. دور از تو باد. امروز می‌گوئیم «دور از شما» برای رعایت ادب و نزاکت. و دعا. و یا می‌گوئیم دور از جان تو یا دور از جان شما

۱- مشتاق و مهجوری، دور از تو چنانم کرد
 کز دست بخواهد شد پا بساب
 شکیبایی ۴۹۳

۲- دور از رخ تو چشم مرا نور
 نماندست ۳۸

۳- نزدیک شد آندم که رقیب تو
 بگوید
 دور از رخت، این خسته رنجور
 نماندست ۳۸

دوراندیش - ص. م. عاقل (ع).
 عاقبت نگر
 پس میازار دل خود زغم ای دور
 اندیش (انجوی ۳۱۵۳)

دور بودن - مص. م. ۱۵۸. و
 رك: بساط ترب. فکر دور

دور ترك - ص. م. دورتر. کمی
 دورتر ۳۰۷

دور داشتن - مص. م. رك: دامن
 دور. داشتن

دور شدن - مص. م. ۳۴۷۷

دور کردن - مص. م.
 خواب خورت ز مرتبه خویش دور
 کرد
 آنکه رسی بخویش که بی‌خواب
 و خورشوی ۴۸۷

دور و نور - تن و موازنه. رك:
 دور از تو ش (۲)

دوری - حا - مص. بعد (ع) مقابل
 نزدیکی (قرب) در اصطلاح سعود
 به معارف و کیفیات عالم تفرقه
 را گویند

و نیز دوری از معشوق، و حق
 دلم از واسطه دوری دلبر بگرفت
 ۱۷

دوری دلبر - اض - بیان نوع و
 نسبت. رك: دوری

دور - ع (بفتح دال و سکون واو)
 فصل. ثوبت. فرصت. اطراف (ع)
 حرکت. عصر. زمان. گردش چیزی
 بگرد چیزی دیگر. ادوار جمع. و
 در اصطلاح فلسفی دور آنست که
 دو چیز بدون واسطه یا با واسطه
 علت باشند برای یکدیگر و این
 ممنوع و باطل است

۱- کس بدور نرگست طرفسی
 نسبت از عافیت
 به که نفروشنند مستوری به
 مستان شما ۱۲

۲- ساقیا در گردش ساغر تعلق
 تا به چنده

دور چون با عاشقان افتد تسلسل
 بایدش ۲۷۶

و رك: ۴۵۷، ۵۴۶، ۱۱۸۵،
 ۲۲۹۵، ۲۴۳۱۰، ۲۷۶۷،
 ۳۷۰۳، ۳۹۵۳ و رك: بزم دور
دور آصف - اض - بیان نوع و

- اختصاص. ر ك: آصف عهد
دوران - ع (بفتح دال و سکون
 و او) عهد. عصر. دور. زمان (ع).
 ر ك: غصه دوران. نقش دوران.
 جور دوران. کارخانه دوران. حال
 دوران
- ۱- دوران همی نویسد بر عارضش
 خطی خوش ر ك: خطی خوش
 ۲- وضع دوران بنگر ساغر عشرت
 برگیر ۲۹۳
دوران - ع (بفتح دال و واو)
 چرخش
 دل چو پرکار بهرسو دورانی
 می کرد ۲۰۳
دوران چرخ - اض - بیان نوع و
 نسبت ۵۴۶
دوران شما - اض - اسم به ضمیر
 جمع ۱۲۶
دور باده - اض - بیان نوع و
 نسبت یا اختصاص ۵۴۶
دور باده گلگون - ۳۹۵۳
دور باژگون - اض - بیان نوع
 و وصف ۴۱۵
دور بقا - اض - بیان نوع و
 اختصاص (خانلری ۱۹۸۳. ق:
 روز بقا ۲۱۹۳)
دور چشم - اض - (انجوی
 ۳۳۰۵)
دور چرخ - اض - بیان نوع
 کارم ز دور چرخ به سامان نمی-
- رسد... (انجوی ۱۹۱۰۰)
دور خوبی - اض - بیان نوع. یا
 نسبت. روزگار زیبایی ۴۰۷۵
دور خوش کردن - مص. م.
 سپهر دور خوش اکنون کند که
 ماه رسید... ۲۴۲
دور دهان - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۳۲۲۳
دور روزگاران - اض - نسبت یا
 اختصاص
 ... از کسه می پرسی که دور
 روزگاران را چه شد؟ ۱۶۹
دور روی - اض - اختصاص. یا
 نسبت
 دل ما، بدور رویت، ز چمن فراغ
 دارد ۱۱۷
دور زمان - گردش زمان. دور
 زمانه ۱۶۱۱
دور ساغر - گردش ساغر ر ك:
 عهد شباب
دور سپهر - گردش سپهر. گردش
 روزگار. ر ك: دور باژگون
دور سوسن و گل - کنایه از
 بهار ۲۱۹۶
دور شاه شجاع - زمان حکومت
 و دوره حکمروایی شاه شجاع پسر
 امیر مبارزالدین مظفری ر ك: شاه
 شجاع
دور شدن - مص. م.
 بس دور شد که گنبد چرخ ایمن

- ۲۴۳ صدا شنید
دور فلک - اض - بیان نوع. حرکت فلک بدور مرکز عالم ۲۸۱۲ ، ۳۰۴۸ ، ۳۹۶۱ ، (۳۸۲ ص)
- دور فلکی** - اض - وصفی ۳۰۴۸
دور قدح - اض - بیان نوع و اختصاص ۱۳۱۱
- دور قمر** - اض - بیان نوع یا نسبت. مدت بیست و هشت روز تقریبی در منطقه البروج در بیست و هشت منزل است از اول حمل که از بطین شروع میشود و به رشما ختم میگردد در حوت. و هر يك از سیارات را دوری است بنا بر نجوم قدیم. دور زحل سی سال و دور مشتری دوازده سال دور مریخ دو سال و دور زهره و خورشید و عطارد هر يك يك سال.
- سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار
 در گردشند بر حسب اختیار دوست
 و زك: دور قمری
- دور قمری** - اض - وصفی و دور قمر قسمتی از عمر عالم است. و آنرا آخر الزمان گفته اند از خلقت آدم تا پایان عالم و آغاز جهان دیگر و سهم هر کوكب از کواکب هفتگانه در کل عمر جهان هفت هزار سال است که هزار سال آن
- کوکب بخودی خود صاحب عمل است و شش هزار سال به معیت کواکب دیگر
 از چنگ منش اختر بد مهربدبرد آری، چکنم دولت دور قمری بود ۲۱۶
- خاقانی: دستخونست درین قمره
 خاکی که منم
 آه اگر ششدره دور قمر بکشاید
 دیوان ۱۶۰
- دور گل** - اض - استعاری. کنایه از بهار ۲۱۹۳
- و حافظ خانلری: دور بقا. ۱۹۸
 ط ۳
- دور گردون** - اض - نسبت یا اختصاص. یا بیان نوع. دور فلک ۵۴۶ ، ۲۵۵۴ (۳۶۰ ص)
- دور لاله** - اض - استعاری کنایه از فصل بهار
- ۱- بدور لاله قدح گیر و بی‌ریا
 می‌باش
 بوی گل نفسی همدم صبامی باش
 ۲۷۴
- ۲- بدور لاله دماغ مرا علاج
 کنید... ۳۵۰۴
- دور لب** - اض - بیان نوع
 مرا بدور لب تشنه یقین که جوهر
 لعل (انجوی ۴۳۰۵)
- دور لب** - اض - (دور لب تو)
 زك: دور لب

- دور لب دوست - اض - اختصاص و تنابع
مرا بدور لب دوست هست پیمانی...
۴۲۷
- دور مچنون - اض - اختصاص . نوبت مچنون . زمان مچنون
دور مچنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنج روز نوبت اوست
۵۶
- دور نرگس - اض - استعاری
۱۲۳۳
- دور نرگس هست - اض - و تنابع
۳۷۰۱
- دور و تسلسل - تسن اصطلاح
فلسفی و علت قرار گرفتن دو
چیز برای یکدیگر است که باطل
می باشند
- ساقیا در گردش ساغر تعلق تا
به چند
- دور چون با عاشقان افتد تسلسل
بایدش
۲۷۶
- دووخ - ا . (بضم دال و فتح زا)
جهنم . حجیم . سقر (ع) پهلوی:
دوشخو dôshaxv . گهنوم عبری .
جای گناهکاران . ضد بهشت
- ۱ - ... ساقی بیا که نیست ز
دووخ شکایتی
۴۳۷
- ۲ - هر که آن تلخم دهد حلوا بها
جانش دهم
ور بود پوشیده و پنهان بدووخ
در روید
- ۳ - چه دوزخی ، چه بهشتی ، چه
آدمی ، چه پری
بمذهب همه کفر طریقت است
۲۹۹ امساک
- دووخ و بهشتی - تن و مقابله .
اهل دوزخ و اهل بهشت ش (۳)
دووزین - مص . م . ر ک : دوختن
دوست - ص . (بضم دال و سکون
سین) صدیق . محب . رفیق .
معشوق . محبوب (ع) . پهلوی:
dôst با واو معدوله . مقابل
دشمن . ردیف سه غزل: ۶۰ ، ۶۱ ،
۶۲ ، و ۴۰۴ ، ۲۲۴۳ ، ۳۵۱۷
- و ر ک : خط دوست . خط زنگاری
دوست . دور لب دوست . و خاک
کوی دوست . روی دوست . رخ
دوست . کوی دوست . لب دوست .
وصل دوست . دوست و دشمن .
ای دوست . لطف بی نهایت دوست .
بی دوست . ضمیر منیر دوست .
قدم رنجه کردن دوست . حضرت
دوست . جناب دوست . نظیر
دوست . زلف دوست . کشور
دوست . گیسوی معنبر دوست . هر
دوست . از در دوست . مویی از
سر دوست . چاکر دوست . دیار
دوست . خط مشکبار دوست . دل
امیسدوار دوست . نثار دوست
کردن . کار و بار دوست . رهگذار
دوست . پیغام دوست . نام دوست .
جام دوست . ابرام دوست و ...

در اصطلاح دوستی میان بنده و حق است بدون سبب و جهت دنیوی و اخروی.

رک: درخت دوستی (۱) و (۲) **دوستی و دشمنی** - تن و تضاد (مقابله) رک: درخت دوستی (۱) **دوستی و مهر** - تن و ترادف ۲۰۶ر۴ رک: دوستی (۲)

دوش - ا. (بضم دال) کشف (ع). شانه. پهلوی dōsh با واو معدوله. اوستایی dâosh در اصطلاح صفت کبریائی حق را گویند. رک: برو دوش

دوش - ا. (بضم دال) دوشین. دوشینه. قیدزمان. پهلوی dōosh با واو معدوله (شب پیش) دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما... و: ۱۰

۴ر۵ ، ۱۶ر۵ ، ۱۷ر۳ ، ۲۶ر۲ ، ۳۷ر۳ ، ۷۵ر۵ ، ۸۲ر۳ ، ۱۰۲ر۱ ، ۱۳۸ر۴ ، ۱۴۷ر۱ ، ۱۵۸ر۷ ، ۱۸۴ر۱ ، ۲۰۷ر۶ ، ۲۱۰ر۱ ، ۲۱۵ر۷ ، ۲۸۶ر۱ ، ۳۱۴ر۱ ، ۴۰۵ر۵ ، ۴۲۳ر۱ ، ۴۳۵ر۳ و رک:

شب دوش

دوشین - ص. م. منسوب بدوش ۳۵۴ر۷

دوشینه - ص. م. منسوب به دوشین ۴۴۷ر۶

دولت - ع (بفتح دال و لام) ثروت. دارائی. سلطنت. پادشاهی

دوستان - ج دوست. احباب (ع) ۴۶۰ر۱۴ ، ۳۹۲ر۲ ، ۳۰۸ر۵ **دوست پرود** - ص. م. با ترخیم دوست پرورنده. حمایت کننده از دوست رک: پرود (۸)

دوستان جانی - اض - بیان نوع و وصف ۳۹۲ر۲

دوستدار - ص. م. صديق. محب. موافق (ع) با ترخیم از دوستدارنده، طرفدار

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم

مدهوش چشم مست و می صاف بیغشم ۳۳۸

دوستداران - ص. م. جمع دوستدار ۱۰۳ر۱ ، ۱۶۹ر۵ ، ۳۰۹ر۵ (۳۷۱ر۸ ص)

دوست تر داشتن - مص. م. رک: جوانان سعادت مند

دوست داشتن - مص. م. محبت. تعلق. عشق (ع)

ای غایب از نظر، بخدا می سپارم جانم بسوختی و بدل دوست دارم ۹۱

دوستکام - ص. م. صديق. محب. موافق (ع). بکام دوست بودن. باعث خشنودی دوست و به کام و آرزوی او بودن. ضد دشمن کام. ۳۰۹ر۵ (۳۷۱ر۸ ص)

دوستی - حا. مص. محبة. صداقت (ع). مهرورزی. ضد دشمنی.

- موروث. حکومت. بخت. اقبال .
 قدرت. در اسرار التوحید آمده
 است که شیخ ابوسعید ابوالخیر
 را پرسیدند که دولت چیست؟
 شیخ گفت: «الدولة اتفاق حسن»
 و آن عنایت ازلی باشد (فرهنگ
 مصطلحات عرفا به نقل از اسرار
 التوحید ۳۱۴). ر ك: اهل دولت
 سنايه دولت. سكه دولت. صبیح
 دولت و:
 دولت آنست که بی خون دل آید
 بکنار ۷۴ر۴ ر ك: خون دل (۳)
دولت آن خاك - اض - استعاری
 ۳۷۹ر۷
دولت آن مست - اض - استعاری
 ۱۵۰ر۳
دولت احباب - اض - استعاری
 ۳۲۰ر۸
دولت احمدی - اض - استعاری
 با ایهام ۴۷۲ر۴
دولت او - اض - ضمیر به اسم
 ۴۰۵ر۷
دولت باقی - اض - بیان نوع و
 وصف ۶/ فکج
دولت بیدار - اض - بیان نوع و
 وصف ۸۱ر۶، ۱۷۶ر۱، ۴۲۱ر۹
دولت پناه - ص. م و اضافه
 مقلوب. پناه دولت ۴۰۹ر۶
دولت پیر مغان - اض - استعاری
 و تتابع. ر ك: پیر مغان
- دولتت** - (دولت تو) اضافه اسم
 به ضمیر ۷/ فکو
دولت جاودان - اض - بیان نوع
 و وصف ۴۱۹ر۷
دولت حسن - اض - استعاری
 ۳۴۹ر۷
دولت خواه - (دولتخواه) ص. م.
 تریخیم دولتخواهینده. دوست .
 طرفدار دولت ۳۶۱ر۲
دولت خواهی - دولتخواهی) حا.
 ص. ۴۸۸ر۱
دولت دور قمری - اض - استعاری
 و تتابع ۲۱۶ر۵ و ر ك: دورقمری
دولت دادن - ص. م. ۴۹۵ر۴
دولت درویشان - اض - استعاری
 و اختصاص ۴۹۶ر۶
دولت دنیا - اض - بیان نوع و
 نسبت ۳۷۸ر۸ ص
دولت دیدار - اض - استعاری
 ۳۹۲ر۱
دولت زندان - اض - استعاری و
 اختصاص ۳۴۳ر۳
دولت سرا - ا. م. اض - مقلوب .
 سرای دولت ۳۱۳ر۸
دولت سرمد - اض - بیان نوع و
 وصف. (= دولت جاوید) ۹۳ر۴
 ۳۲۱ر۷
دولت شاهی - اض - بیان نوع و
 وصف ۱۵۳ر۹
دولتش - اض - اسم به ضمیر

- حافظ، از سیم و زرت نیست چه
شد؟ شاگرد باش
- چه به از دولت لطف سخن و طبع
سلیم؟ ۳۶۷
- دولت مادرزاد - اض - بیان نوع
و وصف ۱۸۷۶
- دولت محمود - اض - بیان نوع و
اختصاص. رك: جمال دولت محمود
- دولت مستعجل - اض - بیان نوع
و وصف ۲۰۷۸
- دولت ملازمت - اض - استعاری
(= دولت صحبت) ۳۴۵
- دولت منصور شاهی - اض - بیان
نوع و اختصاص و نسبت ۲۴۵۱۱
- دولت و دینی - تن ۴ / قکج
- دولت و حشمت - تن و ترادف
۳۶۵۴ ص
- دولت و دین - تن. در «کمال دولت
و دین». رك: ابروالوفاء و رك:
قوام دولت و دین
- دولت وصال - اض - استعاری
۱۵۴۷
- دولت وصل - اض - استعاری
۳۰۶۱
- دولت و گشایش - تن. ۳۹۴
- دولت و ملك - تن و ترادف
۳ / قك
- دولت هجر - اض - استعاری
۳۸۴
- دولت یار - اض - بیان نوع و
اختصاص ۱۶۶۶
- دولت او) ۱۸۷۷
- دولت شیپای وصل - اض -
استعاری و تتابع ۳۶۳۵
- دولت صحبت - اض - استعاری
۶۷۴، ۲۶۸۶
- دولت عشق - اض - استعاری
۳۱۵۳، ۳۳۲۵، ۴۱۱۴
- دولت غم - اض - استعاری ۳۱۱۱
- دولت فقر - اض - استعاری.
- دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار ۵۲
- دولت قرآن - اض - استعاری
هرچه کردم همه از دولت قرآن
کردم ۳۱۹
- یادآور این بیت از ناصر خسرو
قبادیانی است:
تا در دلم قرآن مبارك قرار یافت
پربرکت است و خیر دل از خیر
و برکتش
- دولت گشتی نوح - اض - استعاری
و تتابع و تلمیح به «فانجیناه و من
معه فی الفلك المشحون ثم اغرقنا
بعدالباقین» (شعری ۱۱۹ و ۱۲۰)
- و حدیث نبوی: «مثل اهل بیته
کمثل سفینه نوح من ركب نجی
و من خلف عنه غرق»
- حافظ، از دست مده دولت این
گشتی نوح
- وزنه طوفان حوادث ببرد بنیاد
۱۸
- دولت لطف سخن - اض - استعاری
و تتابع

دولتی خوش بوطن - ص. م ر ك: خسروی کریم

دولتی طالع - ص. م ۲۸۸۲

دولتیان - ج. دولتی ۱۶۷۹

دون - ع (بضم دال) سفله. رزل (ع). فرومایه. پست. ر ك: دینی دون

دونان - ج. فرومایگان. ر ك: منت دونان

دون پرور - ص. م. ترخیم دون پرورنده. مشوق و پرورش دهنده دونان و مردمان پست و ارازل. ر ك: دهر دون پرور. گردون دون پرور

ده - عدد. (بفتح دال) عشر. پهلوی: dah

ده روز مهر گردون افسانه است و افسون

نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا ه

ده روزه - ص. م. ده روز + ه (پسوند اتصاف و نسبت) ر ك: ده

ده با هفت ونیم آوردن - مص. م

اصطلاح تجاری و کسبی. یعنی هفت و نیم سرمایه بکار انداختن و دو و نیم سود کردن که میشود ده و اشاره است گویا به واقعه ای از ایسن قرار که یکی از عمال استیغاء در زمان شاه منصور

بیمست و پنج درصد. یا دونیم در ده از وظیفه اهل علم کم نمود و خواجه مشمول این حالت قرار گرفت. اما شاه منصور دستور داد که مستمری بقرار پیش از آن باز گردد. و این زمانی بود که شاه یحیی بوسیله شاه منصور از شیراز رانده شده بود

آنکه ده با هفت و نیم آورد بس سوی نکرد

فرصتت بادا که هفت و نیم باده میکنی

ده زبان - ص. م. ر ك: سوسن ده زبان

دهاق - ع (بکسر دال) پر. صفت کاس (جام). ر ك: کاس دهاق **ده** - ا. (بکسر دال) قریه. قصبه (ع). روستا. ر ك: راهی بدهی بودن

ده - فعل (بکسر دال) دوم شخص مفرد فعل امر از مصدر دادن.

تو خوش می باش با حافظ برو گو خصم جان می ده ۳۱۸

و دربر آوردن شمشیر برای کشتن مجرم میگفته اند: «ده»

دهان - ا. (بفتح اول) (= دهن) فم (ع) و استعاره بجای کلام.

در اصطلاح صفت متکلمی و اشارات و انتباهات الهی است. دهان تنگ صفت متکلمی بطریق تقدیس

از فهم و وهم انسان است. (فرهنگ اصطلاحات عرفا به نقل از عراقی)
 دهان تنگ شیرینش مگر ملک سلیمان است
 که نقش خاتم‌لعلش جهان زیور نگین دارد
 و رك: نقطه دهان. و جوهر فرد و خیال دهان و رك: دهن
دهان پر از عربی بودن - مص. م. کنایه از سخن گفتن فصیح است. چون باعتقاد مسلمانان زبان «عربی مبین» (۶-۱۰۳) افصح و اشرف جمیع السنه جهان است بحکم: «و هذا لسان عربی انما انزلنا قرآناً عربیاً» (۱۲-۲) و نیز اشاره به «حافظ» قرآن که تخلص حافظ است.
 اگرچه عرض هنر پیش یار بی- ادبی است
 زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است
 همراه با عقیده به برتری زبان عربی بر دیگر زبانها از لحاظ فصاحت و رسایی، پارسی زبانان نیز معتقدند که زبان پارسی نیز بعد از عربی بهترین زبانها و شیرین-ترین آنهاست. چنانکه خاقانی پارسی زبان گشتن را به معنی به مرتبه فصاحت و بلاغت رسیدن میداند:

قمری ز تو پارسی زبان گشت طوطی ز تو کارنامه خوان شد
 تحفة العراقین / ۲۸
دهان پر گهر کردن - مص. م و کنایه از دادن صله بسیار در مقابل مدح و شعر است و سخن نغز و بی‌مانند و نظم بلند سرودن: پایۀ نظم بلند است و جهانگیر، بگو
 تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم
 ۳۲۸
ورك: پادشاه بحر دهانت - اض - اسم به ضمیر برای اختصاص رك: دهان و غنچه **دهان و جوهر فرد** - تن و تشبیه، اضممار رك: جوهر فرد
دهان و غنچه - تن و تشبیه اضممار
 بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم
 چو از دهان توام غنچه در گمان
 انداخت
 ۱۶
 ۲- تشبیه بکنایه و استعاره
 تا غنچه خندان دولت بکه خواهد داد
 ای شاخ گل رعنا، از بهر که میروی؟
 ۴۹۵
 ۳- تشبیه تفضیل
 تشبیه دهانت نتوان کرد بغنچه هرگز نبود غنچه بسدین تنگ دهانی
 ۴۷۵
 بجز خیال دهان تو نیست در دل

همچو زر در دهان گاز شدی ۲۶۰
در شعر خواجه:

از طعنه رقیب نگردد عیار من
چون زر اگر برند مرا در دهان گاز
۲۶۰

دهان گشاده - ص. م. ر. ک: ایغاغ
دهان و آب حیوان - تن. ر. ک:
آب حیوان. ش (۲)

دهر - ا. (بفتح دال و سکونها)
روزگار. زمانه. روزگار بی پایان.
دهور جمع. ر. ک: رهزن دهر. مادر
دهر. بسی وفایی دهر نعیم دهر و
۱۰/قین

۴۲۶۱، ۴۵۹۸، ۴۹۵۱
سماط دهر دون پرور

ندارد شهید آسایش

مذاق حرص و آز ای دل بشوی
از تلخ و از شورش ۲۷۸

دهرآ - (با تنوین) ۴۲۶۱

دهر دون پرور - اض - موصوف
به صفت. ر. ک: دهر. ش

دهر سمرهست - اض - موصوف
به صفت ۳۵۵

(حافظ خانلری: دهر بدمست
ص / ۱۰۴۶ سطر ۱۵) و سودی

نیز بدمست آورده - ترجمه شرح
سودی بر حافظ ص ۲۸۱۰

دهقان - ا. ص (بکسر دال و
سکونها) معرب دهگان. ایرانی.
فارسی زبان. جدا از ترک و تازی.

تنگ

که کس مباد چو من در پی خیال
محال ۳۰۳

دهان و لب - تن. ر. ک: لب تسا
دهان و ر. ک: آب حیوان

دهان و نقطه - تن و تشبیه
صریح

۱- گفتم بنقطه دهند خود که برد
راه

گفت این حکایتی است که با نکته دان
کنند ۱۹۸

۲- اندیشه از محیط فنا نیست
هرکرا

بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر
۲۵۳

دهان یار - اض - نسبت یا
اختصاص. ر. ک: درد حافظ

دهان تنگ شیرین - اض - بیان
نوع و وصف و تابع ر. ک: دهان.

ش

دهان دوست - اض - اختصاص
سخن اندر دهان دوست شکر

ولیکن گفته حافظ از آن به ۴۱۹

دهان شهید - اض - تشبیهی
دهان همچون شهید. ر. ک: آب

خضر. ش (۲)

دهان گاز - اض - نسبت یا
بیان ظرف

در شعر سنایی:

تو که در بند حرص و آز شدی

- فرداوسی پسر مینای پیشگوی
رستم فرخزاد در نامه خود به
یزدگرد اشهریار گوید:
از ایران و از ترك و از تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترك و نه تازی بود
سخنها بگردار بازی بود
و به معنی بزرگ مالك در تقسیمات
طبقاتی (فئودال) و نیز به معنی
امروز کشاورز، روستایی.
حافظ با ایهام این واژه را بکار
برده است:
۱- غم کهن به می سالخورده دفع
کنید
که تخم خوشدلی اینست، پیر
دهقان گفت
۸۸
۲- دهقان سالخورده چه خوش
گفت با پسر
کای نور چشم من، بجز از کشته
ندروی (۱)
۴۸۶
دهقان پیر - (پیر دهقان) بمعنی
شراب هم آمده است (برهان)
ش (۲)
دهقان جهان - اض - تشبیهی
ش (۳)
دهقان سالخورده - اض - موصوف
به صفت ش (۱)
دهن - ا. (= دهن)
۱- کیست که تن چو جام می
جمله دهن نمیکند
۱۹۲
۲- سرما و قدمش، یا لب ما و
- دهنش
۲۸۱
۳- صد بار بگفتی که دهم زان
دهنت کام (انجوی ۱۵۲۶۵)
۴- خلق را از دهن خویش مینداز
به شك
۳۰۱
دهنت - اتصال اسم به ضمیر.
اضافه موصول بجای: دهن تو.
ش (۳)
دهن خویش - اض - اسم به ضمیر
مشترك. ش (۴)
دهن دوست - اض - اختصاص یا
نسبت. رك: نكتة روح فزا
دهنش - اض - اسم به ضمیر
اضافه موصوف بجای دهن او
ش (۲)
دهن عام - اض - اختصاص یا
نسبت. زبان عام. رك: سر غم
دی - (بکسر دال) به معنی دیدی.
در لهجه قدیم شیراز. رك: امن
انكرتنی
دی - ا. (بفتح دال) دیماه. ماه
دهم از سال شمسی. برابر با
جدی (برج جدی) ماه اول زمستان.
و نام روز هشتم از ماه در تقویم
پارسی قدیم و نام امشاسپندی که
ماه دی و روزی در دین زردشتی
باو منسوب بوده و از مصدر
اوستایی بمعنی دادن و آفریدن.
رك: باد دی و ماه دی
دی - ا. (بکسر دال) مخفف
دیروز. دیشب (دوش) پهلووی dik

دیار و یار - تن و جناس زائد
رك: دیار. ش

دیار - ع (بفتح دال و تشدید یاء)
صاحب دیر. دیرنشین. شخص .
فرد ۳۹۴۸

دیار و دیار - تن و جناس زائد
۳۹۴۸

دید - (بکسر دال) (مصدر مرخم
از دیدن). نظر. بصر. رأی (ع) و
در اصطلاح اعتقاد را گویند که از
مقام تفرقه سر برکرده باشد و
دیده اطلاعی را گویند در تمام
احوال از خیر و شر (عراقی) (و
سدوم شخص مفرد ماضی از مصدر
دیدن)

۱- ر ك: مصلحت دید

۲- سخن درست بگویم، نمیتوانم
دید... ۳۵۰

۳- ... هر که دل بردن او دید و
در انکار منست ۵۱

دیچور - ع تاریک. ظلمانی .
صفت شب. ر ك: شب دیچور

دیدار - ا. مص. رؤیت. ملاقات.
وجه. عین. نظر. ظهور. وصال
(ع). از مصدر دیدن. پهلوی

رك: حسرت دیدار. وعده دیدار .
موعد دیدار

۱- باشد که باز بینم دیدار آشنا
را ۵

دی گفت طیب از سر حسرت
چو مرا دید

هیبت که رنج تو ز قانون شفا
رفت ۸۲

و ر ك: ۳۹۶، ۴۴۳، ۶۹۸ ،
۱۰۰۱ ، ۱۷۰۲ ، ۱۹۲۲ ،
۲۱۲۱ ، ۲۱۸۹ ، ۲۵۳۵

دیار - ع (بکسر دال) وطن. محل.
قبیله (ع). خانه. کوی. شهر .
دار جمع. احتمال فارسی بودن این
کلمه بسیار است چه هنوز مردم
بروجرد و لر و کرد دیار را مقابل
درون می‌گیرند فی‌المثل میگویند
سینه‌اش دیار است یعنی لخت
است و بیرون است و قابل رؤیت.

و باید همان دیدار، اسم مصدر
باشد یعنی دیداری و قابل دیدن
بیاد یار و دیار آنچنان بگیریم زار
که از جهان ره ورسم سفربراندام
۳۳۳

دیار حبیب - اض - اختصاص
۳۳۳۳

دیار حسن - اض - استعاری
۳۹۴۸

دیار خود - اض - اسم به ضمیر
۳۳۷۱

دیار خویش - اض - اسم به ضمیر
۴۳۹۴

دیار دوست - اض - اسم به
ضمیر ر ك: حر زجان

دیاری - با یاء وحدت ۴۴۴۸

- ۲- دیدار شده میسرو بوس و کنار
هم... ۳۶۲
- ۳- آتش طور کجا، وعده دیدار
کجا است ۱۹
- ۴- عزم دیدار تو دارد جان بر لب
آمده ۱۲
- ۵- روز مرگم نفسی مهلت دیدار
بده... ۳۳۶
- ۶- دانی که چیست دولت؟ دیدار
یار دیدن ۳۹۲
- دیدارت** - اتصال اسم مصدر به
ضمیر متصل ۲۹۴۱۰
- دیدار تو** - اض - اسم مصدر به
ضمیر منفصل. ر ك: دل حافظ
- دیدگاه** - (دیدگه) مرقب. منظر
(ع). محل دیدبانی. بدیدگاه بودن.
مراقب بودن و بیدار بودن. نخفتن
گو غنیمت شمار صحبت ما
که تو در خوا بو ما بدیدگهیم
۳۸۱
- و ر ك: جام هلالی
- دیدم** - فعل ماضی. اول شخص
مفرد (متكلم وحده)
- ۱- دوش دیدم که ملایک در میخانه
زدند... ۱۸۴
- ۲- دیدم بخواب خوش که بدستم
پیاله بود ۲۱۴
- و ر ك: ۳۶۸، ۷۰۸، ۱۲۷،
۲۰۳، ۲۰۷، ۲۲۸،
۲۴۰، ۲۵۸، ۲۶۷،
- ۳۰۷، ۳۳۱ (خانلری)،
۴۰۷، ۴۲۷، ۴۳۹،
۴۵۲، ۴۷۳، ۴۷۵ و به
صورت منفی (ندیسم) ۵۸۲،
۱۲۶، ۱۷۸، ۲۵۱،
۳۲۲، ۳۴۵، ۳۸۶،
۴۴۷
- دیدمی** - فعل ماضی استمراری
بجای می دیدم بصورت منفی و
انکاری «ندیسمی» یعنی نمی دیدم.
من از ورع، می و مطرب ندیدمی
زین پیش ۱۶
- دیدن** - مص. رؤیا. تطلع. نظر.
زیارة، عیادة. مشاعده (ع). پهلوی:
ditan نگریستن. نگاه کردن.
مصدر دیگر آن در پهلوی
vinitan لعل سیراب به خون تشنه لب یار
منست
- وزیبی دیدن اودادن جان کارمنست
۵۱
- و ر ك: رخ جانسان دیدن. عشق
دیدن. آرزوی دیدن جان. دیدار
دیدن. بر دیدن. توان دیدن
کرشمه دیدن. تاریک دیدن. دیدن
روی
- دیده** - ا. مف. (بفتح دال دوم).
عین. نظر. منظور (ع). چشم.
مردمک چشم. دیدگان جمع. منزل
معشوق با استعاره. در اصطلاح
اطلاع الهی را گویند در

- جميع احوال از خیر و شر (رك):
دیده) (دیده)
- ۱- افسوس که شد دلبر و در
دیده گریان
- تحریر خیال خط او نقش بر آبست
۲۹
- دیده آلودن ببد دیدن - مص. م
۳۹۳۱
- دیده آب شستن - مص. م ۴۱۶۲
دیده آئینه دار بودن - مص. م.
۵۶۱ و دارای تشخیص، یعنی دیده به
عنوان يك شخص مطرح شده است
رك: آئینه دار
- دیده ادراك - اض - استعاره. رك:
حجاب دیده ادراك
- دیده از حیرت سوختن - مص. م
۶۴۲
- دیده اش - اض - اسم به ضمیر
۳۲۹۲۲
- دیده ام - دیده من. اض - اختصاص
۹۸۴
- دیده اعتبار - اض - استعاری
۴۱۴۲
- دیده باز بودن - مص. م ۴۰۷
دیده بغت - اض - استعاری
۳۲۴۶
- دیده بدبین پوشیلن - مص. م
۳۵۲۷
- دیده بر آوردن - مص. م دیده کور
کردن. دیده کنند. کور کردن
۳۲۹۲۲ و رك: گزلك غیرت
- دیده بردوختن - مص. م چشم
پوشی کردن ۴۰۷
- دیده بروی قدح گشادن - مص. م
۳۹۵۷
- دیده برهم نهادن - مص. م دیده
بردوختن ۳۲۷۸
- دیده بی خواب - اض - وصفی
۳۲۰۶
- دیده پر آب - اض - وصفی دیده
گریان ۴۶۶
- دیده پوشاندن - مص. م ۳۵۲۷
دیده جان بین - اض - وصفی
۵۲۲
- دیده جای جلوه ماه پاره بودن -
مص. م ۷۲۵
- دیده حافظ - اض - اختصاص
۳۲۲۹، ۳۸۵۴
- دیده حیران - اض - وصفی. دل دو
دیده حیران ۳۵۸۵
- دیده خصم - اض - اختصاص لعل
پیکانی
- دیده خونبار - اض - وصفی
۲۴۹۵
- دیده در خواب شستن - مص. م
۳۲۴۶
- دیده دریا گردن - مص. م. و
تشبیه و کنایه از گریستن بسیار
۳۴۸۱، ۳۲۸۶
- دیده دریا بودن - مص. م. و تشبیه
(انجوی ۱۲۰۱۲)
- دیده دل نورانی گردن - مص. م

- ۴۷۲۱۰ دیدۀ روشنایی - ر ك: مردم دیدۀ روشنایی
 دیدۀ سوختن - مص. م کورشدن (کتابه) ۶۴۲
 دیدۀ شب زنده‌دار - اض - وصفی
 دیدۀ بی‌خواب ۴۵۷۲
 دیدۀ فنج ابد - اض - استعاری ۱۰۸۲
 دیدۀ گریبان - اض - وصفی ۲۹۳
 ۷۵۶، ۲۵۲۲، ۳۵۹۵ دیدۀ گشودن - مص. م ر ك: حباب ش (۲)
 دیدۀ گه - (= دیدۀ گاه) ر ك: غنیمت شمردن
 دیدۀ مردم - اض - اختصاص ۴۷۵۷
 دیدۀ مردم دریا بودن - مص. م ك. گریستن بسیار مردم (انجوی ۱۲۱۲۰)
 دیدۀ معشوق باز - اض - وصفی ۴۰۰۲
 دیدۀ من - اض - اختصاص ۴۰۷
 دیدۀ منت - اض - افترا ۱۳۱۷
 دیدۀ نادیده با قبال تو ایمان آورد - مصراع ۴۷۲۳ یعنی تو را ندیده باقبالت ایمان آوردم. طرف‌خطاب سلطان احمد ایلکانی است. ر ك: احمد شیخ اویس.
 دیدۀ نورانی کردن - مص. م ۴۷۲۱۰
- دیدۀ و دانه اشك - تن - ۱۳۹۹
 دیدۀ و دانه اشك - تن - ۱۳۹۹
 دیدۀ و دریا - تن و تشبیه ۳۴۸۱
 ، ۲۲۸۶ دیدۀ و چشم و نظر - تن و ترادف ۸۲۲
 دیدۀ و خون دل - تن ۲۲۰۱
 دیر - ع (بفتح دال و سکون راء) صومعه. عبادتگاه راهبان و جایگاه ایشان. ادیار جمع. و دیار بمعنی دیرنشین. در اصطلاح دیر عالم انسانی است
 ۱- شستشویی کن و آنکه بخوابات خرام
 تا نگردد ز تو این دیر خراب‌آلوده ۴۲۳
 دیر خراب - اض - وصفی و استعاره ۴۲۳ (= دیر خراب‌آباد)
 دیر خراب‌آباد - اض - اختصاص و استعاره مکنیه. دنیا ۳۱۷۳
 دیر دیرینه - اض - وصفی. جهان. دم از سیر: ایسن دیر دیرینه زن صلابی بشاهان پیشینه‌زن ۳۵۷ ص
 دیر رندسوز - اض - استعاری و کنایه از جهان
 نه من سبوكش این دیر رندسوزم و بس
 بسا سراکه درین کارخانه سنگ و سبوست ۵۸

- دیر شش‌جهتی - اضه - استعاری
عالم با جهات سته آن ۲۹۹۵
دیر کهن - اضه - استعاری و کنایه
از جهان ۴۳۶
دیر مغاک - اضه - استعاری. جهان
خاکی ۲۹۹۵
دیره‌غان - اضه - اختصاص (=)
کوی مغان). و کنایه از خانقاه و
محفل و مجلس عرفاء و اولیاء
عطار گوید:
- ما ترك مقامات و كرامات گرفتیم
در دیر مغان راه خرابات گرفتیم
پی بر پی رندان خرابات نهادیم
ترك سخن و عادت ظامات گرفتیم
(فرهنگ مصطلحات عرفاء)
- و نیز در اصطلاح عالم معنی ربانی
و انسانی است و اولین مقام تکمیل
نفس است
دلَم ز صومعه بگرفت و خرقة
سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب
کجاست؟
۲
و رك: ۲۲۸، ۲۷۱، ۷۴۷،
۲۶۸، ۳۶۱، ۴۹۰،
۱۹۹۵
- دیر مکافات - اضه - استعاری و
کنایه از عالم زندگی.
بس تجربه کردیم درین دیر مکافات
با دردگشان هر که در افتاد بر افتاد
۱۱۰
- دیر و صومعه - تن و ترادف -
- ۲۷۴۷، ۳۶۱ و رك: صومعه
دیر - ص (بکسر دال) بعید .
تاخر (ع). مقابل زود. در «دیرین»
و «دیرینه» (و دیر باز و دیرگاه
دیرنده)
دیرین - ص. ن. قدیم. عتیق (ع).
منسوب به دیر. گذشته دیر و به
معنی دیر. کهن. رك: خدمت‌دیرین.
خدمتکار دیرین. همدم دیرین.
دیرینه - ص. ن. منسوب به
دیرین
رك: چاکر دیرینه. دیر دیرینه .
عاشق دیرینه. مونس دیرینه. یار
دیرینه
دیشب - ا. م. (بکسر دال) و فتح
شین) (دی + شب). شب گذشته.
دوش.
۱- دیشب گله زلفت با باده‌ی
کرادم ۴۹۳۳
۲- نهدای عشق تو دیشب در
اندرون دادند... ۲۲
۳- دیشب بسیل اشک ره خواب
میزدم... ۳۲۰
۴- عجب می‌داشتم دیشب زحافظ
جام و پیمانہ... ۱۴۸
- دیگ - ا. (بضم دال) قدر (به
کسر قاف و سکون دال) (ع)
ظرف فلزی یا سنگی که در آن
چیزی طبخ کنند. پهلوی dêg
بایاء مجهول و بکسر دال. (وبمعنی
روز دیگر و دیگر روز یا دگر روز

- برهان) ۲۸۳۳، ۳۸۶۷
- دیگر** - ا. ص (بکسر دال وفتح گاف) علاوه . زیاده (ع). باز. جز ازین. با تخفیف دگر
پهلوی: dīfīkar (رک: دگر) با اختصار به دو شاهد:
- ۱- واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند، آن کار دیگر میکنند ۱۹۹
- ۲- خدایرا، مددی، ای رفیق ره تا من بگوی می‌کده دیگر علم برافرازم ۳۳۳
- دیگران** - ج. دیگر. صفت مبهم جمع
فیض روح القدس ارباز مددفرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد ۱۴۲
- و رک: ۱۵۲۵، ۲۵۴۴، ۳۰۰۵
دیگر بار - (= دگر بار) قید تکرار
ساقیا، می ده که دیگر بار در رندی و عشق... (انجوی ۲۸۲ از ۹)
- دیگرگون** - (= دگرگون) قید حالت در دیگرگون شدن رک: قضای آسمان
- دیگری** - ضمیر مبهم با یاء وحدت... دیگری گو برود نام من از یاد ببر ۲۵۰
- و رک: ۱۲۰۸، ۳۰۰۵، ۴۳۹۱۰
دین - ع (بکسر دال) مذهب . ملت (ع). کیش. آئین. راه و روش. و خصائص روحی. ادیان جمع. در اوستا: daena و در پهلوی: dīn یکی از قوای پنجگانه انسان و نیز نام فرشته نگاهبان روز بیست و چهارم همراه بنام «دین روز» احتمالاً مأخذ عربی و فارسی «دین» یکی است. (دین حنیفی: دین اسلام، یکتاپرستی - فهرست ترجمه رساله قشیریّه)
- ۱- بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم
بیا بگو که زعشقت چه طرف بربستم ۳۱۵
- دین پروری** - حا. مص. م ۷/ فکه
دین پناه - ص. م رک: مهدی دین پناه
- دین‌داری** - حا. مص. م ۷/ ۳۴۰
دین زردشتی - اض - وصفی ۲۱۹۸
- دین و دل** - تن ۹۶۲ و رک: دل و دین
- دین و شرع** - تن و ترادف ۱۱/ قیز
دین و شرع و علم و ملک - تن ۱۱/ قیز
- دین و کفر** - تن و تضاد ۱۵۵
دین و ملک - تن. ۱۱/ قیز
و رک: ملک و دین

داستان سلیمان و دیو ، دیو سلیمان نشود هم درست به نظر می‌آید. و بعید نیست که حافظ به دو حدیث نبوی: «انی اسلمت شیطان نفسی» و «اسلم الشیطانی علی یدی» چشم داشته که دیو مسلمان نشود هم درست به نظر می‌آید و اختلاف شاید از تصرف خود حافظ بوجود آمده است و سهو القلم کاتبان نیست چنانکه سنایی هم باین مضمون توجه داشته:

دیوی که بر آن کفر همی داشت
مراورا

آن دیو مسلمان شد تا باد چنین باد
دیوان/ ۴۰۳

و ناصر خسرو قبل از وی به هر
دو مضمون نظر داشته:

گر نیست طاقتم که تن خویش را
بر کاروان دیو سلیمان کنم

آن دیو را که در تن و جان منست
باری به تیغ عقل مسلمان کنم

دیوان/ ۳۰۴

دیوی و پری - تن و تضاد

دیو و شهاب - تن و تضاد ۶۴۲
و ر ك: شهاب و دیو

دیو و فرشته - تن و تضاد ر ك:
فرشته و دیو

دیو و قرآن - تن و تلمیح

ر ك: دیو. ش. و قرآن و دیو

دیواز - ا. (بکسر دال) جدار (ع)
سرما و در میخانه که طرف بامش

دیو - ا. (بکسر دال و سکون یاء)
عفریت. ابلیس. وحشی. مفسد
(ع). مقابل فرشته. پهلوی: dêv
موجودی خیالی شبیه به انسان ،
اما بسیار تنومند و مهیب و زشت
و منحرف و وحشی و خشن و بیرحم
و نفهم. مقابل پری

دیو چو بیرون رود ... در تلمیح
و اشاره به «جاء الحق و ذوق
الباطل ان الباطل کان ذهوفا
(اسراء - ۸۱)

دیو در کرشمه حسن بودن -

مص. م ناز و دلربائی دیو با همه
زشتی و پلشتی و یادآور این مثل:
میمون هرچه زشتتر است ادایش
بیشتر است:

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه
حسن

دیوسیرت - ص. م. صفت رقیب
۶۲

دیو محن - اض - تشبیهی ۲۶۳
دیو مسلمان نشود یا دیو سلیمان
نشود؟

اسم اعظم بکند کار خود ای دل
خوش باش

که بتلیس وحیل دیو مسلمان
نشود ۲۲۷ ق و خ و ۲۲۰ خانلری
در تلمیح و اشاره به حدیث
نبوی: اسلم الشیطان علی یدی. و
بقرینه اسم اعظم و تلبیس وحیل
دیو سلیمان نشود. با تلمیح به

و تنسيق ماليات و خرج و دخل
کشور و پرداخت حقوق و مشايره
و وظائف و مستمرى ها بسوده
است ۳۶۶۶ ش (۳)
ديوان غزل - اض - بيانى. بيان
نوع. دفتر غزل. جنگ يا سفينه
غزل ۳۱۹۱۰

ديوان قسمت - اض - تشبیهی
و ایهام ۳۱۳۴

ديوان قضا - اض - اختصاص و
تشبیه و ایهام. ديوان قضا از
معروفترین و مهمترین ديوانها بعد
از «ديوان بزرگ» و زیر نظر
قاضى القضاات بوده. مسائل شرعى
و حقوقى و تعيين حدود در آن
ديوان مطرح بوده است و قاضى-
القضاات در اين ديوان در هر شهر
نايبي عادل از طرف خود برای
اجراء حدود و حقوق تعيين ميکرده
است. ۲۴۸۶

ديوان يرغو - اض - اختصاص يا
بيان نوع، که «ديوان يرغو» هم
ميگفتند و ديوان رسيدگى بامور
اعضای خاندان سلطنت و سرکرده
های قبایل کوچ نشين و امرا و
صاحب منصبان و اشراف مغول
و گاهی محلی طبق ياسای چنگيز
بوده و در اواخر سلطه ايلخانان
«يرغو» يا «يرغوديان» به تدريج
وظائف اصلی خود را از دست
می دهد و با حفظ شکل اصلی خود

بفلك برشد و ديوار بدین کوتاهی
۴۸۹

ديوار و بام - تن . رك: ديوار
ديوان - ا. (بکسر دال) دائره.
اداره (ع) وزارتخانه
سفينه غزل. کتاب. جنگ. دفتر.
نوشته

۱- ايکه انشاء عطاورد صفت
شوکت تست

عقل کل چاکر طغراکش ديوان تو
باد ۱۰۸

و رك: ۷۱۶، ۲۴۸۶، ۳۱۳۴،
۳۱۹۱۰، ۳۶۶۶، ۸
و رك: صاحب ديوان. يرغوى
ديوان

ديوان حساب - ديوان محاسبات.
صاحب ديوان در بيت شاهد
اشاره به مسئول اين ديوان است
و نیز به عنوان «صاحب ديوان»
يا وزير اعظم. که تمامی
ديوانها زیر نظر وی بوده و در
«ديوان بزرگ» يا اداره نخست
وزيرى آن زمان به کارهای
آنها رسيدگى می کرده و مسئول
هريك از ديوانها به فرمان صاحب
ديوان انتخاب ميشده است.

ديوان عمل - اض - اختصاص و
استعاره با ایهام ديوان ماليات يا
يا ديوان بيت المال. يا ديوان
استيفاء که رئیس آنها عامل يا
مستوفى ميگفتند. وظیفه او ترتيب

- تا حدی تحت نفوذ قوانین شرع قرار میگیرد و شبیه به دیوان قضا میگردد و در زمان صفویه اصطلاح «یارغو» و «یارغوجی» و «دیوان یارغو» بوده است ۳۶۳۸
- دیوانه** - ص (بکسر دال و فتح نون) مجنون (ع). منسوب بدیو یا مانند دیو. دیوگونه. کسی که عقل از وی دور شده باشد. از امراض مالیخولیاییست و فساد شخصیت. در اصطلاح عاشق را و غایب عشق را گویند و «دیوانگی مغلوبی عاشق را گویند». (عراقی)
- ۱- ر ك: دل دیوانه
- ۲- ... توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم ۳۴۶
- دیوانگان** - مجانین (ع). ج دیوانه. دیوانه‌ها ۴۷۵
- دیوانگان عشق** - (= مجانین عشق) اضافه سبب به مسبب. عاشقان ۴۵۳۲
- دیوانه بودن** - مص. م ۳۴۶۲
- دیوانه شدن** - مص. م ۳۱۹۷ ، ۱۷۰۳ ، ۳۵۶۳
- دیوانه شدن عقل** - مص. م ۱۹۷۷
- دیوانه گردیدن** - مص. م دیوانه شدن ۱۰۴
- دیوانه‌نواز** - ص. م ۴۲۲۱
- دیوانه و زنجیر** - تن ۱۰۴
- دیوانه و سلسله زلف** - تن ۴۲۲۱
- دیوانه و عاقل** - تن و تقابل ۱۰۴
- ر ك: عاقل و دیوانه
- دیپیم** - ا. (بفتح دال و کسرها) تاج (ع). افسر. تخت و چاربالش شاهان. و نیز کلاه چتری مرصع شاهان. اصلایونانی است و دیادما diadéma است و در فرانسسه dadèm بمعنی تاج آمده.
- باقبال دارای دیپیم و تخت بهین میوه خسروانی درخت... ۳۵۹/ص
- دیپیم و تخت** - تن و ترادف ر ك: دیپیم

ذ = ۷۰۰

<p>و قائم بذات است. ر ك: پرتو ذات و صفات و صفت</p> <p>ذاتی - ص. منسوب بذات. ر ك: گوهر ذاتی</p> <p>ذاك - ع اسم اشاره برای متوسط و با هاء تنبیه میشود هذاك. مصغر ذاك میشود ذياك و در تنبیه میشود ذانك (در حال رفع) و ذينك در حال نصب و جر و جمع ذاك، اولئك.</p> <p>ذاك دعوی وها انت و تلك الايام ۳۱۰</p> <p>یعنی دعوی من همانست که بود و تو نیز همانی که بودی و روزگار هم همچنانست که بسود (پس حصول مقصود چگونه ممکن است؟)</p> <p>((ذاکر - ع (بکسر کاف) یاد آورنده. یادآور</p> <p>... دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر ۷۰ نیست</p> <p>ذخیره - ع (بفتح ذال) ذخیره‌ای بنه از رنگ و بسوی</p>	<p>ذ - ذال . حرف یازدهم از الفبای فارسی و حرف نهم از الفبای ابتنی عربی و از حروف جهر و حرف بیست و پنجم از حروف ابجد «لخذ» و برابر با هفتصد و از حروف قافیه در شعر خواجه دیده نشد.</p> <p>ذائب - ع (بکسر همزه) گداخته. در حال گداختن</p> <p>بعدت منك وقد صرت ذائباً كهلال ۶۴۹</p> <p>ذات - ع. مؤنث ذو . بمعنی صاحب. ذوات جمع. و نیز بمعنی نفس و عین و جوهر و حقیقت چیزی. ر ك: پرتو ذات. ذات و صفات. ذات میمون.</p> <p>ذات میمون - اض - بیان نوع و وصف</p> <p>وی مبرا ذات میمون اخترت از زرق و ریو (انجوی ۲۹۴/۱۱)</p> <p>ذات و صفات - تن. ذات هستی چیزی و حقیقت آن و قائم بخود و صفات جمع صفت مبین معنی ذات</p>
--	---

سکون را) بلندی. اوج. قله
ذروه کاخ رتبتت راست ز فرط
ارتفاع
راه روان وهم را راه هزار ساله باد
۳۶۴
ذروه کاخ رتبت - اض - و تتابع
ر ك: ذروه
ذقن - ع (بفتح ذال و قاف) چانه.
زنج. زنخدان. در اصطلاح امری
را گویند که موافق طبع سالک
باشد. اذقان جمع. ر ك: چاه ذقن
ذکر - ع (بکسر ذال و سکون
کاف) یاد کردن. ثنا گفتن. دعا.
ورد. نماز. قرآن. حدیث. شکر.
حفظ. بیان. طاعت. صلوات.
حلم. شرف. عیب. نماز جمعه.
نماز عصر. اذکار جمع. در اصطلاح
احضار امری در ذهن به نحوی که
همواره بماند و غایب نشود و
این معنی خلاف نسیان است.
الفاظ وارده خاص و مواظبت بر
عمل را نیز ذکر گویند و خروج
قلب است از میدان غفلت بفضای
مشاهدت بواسطه غلبه خوف یا
زیادی خوف و گفته‌اند: «الذکر
بساط العارفين و نصاب المحبين
و شراب العاشقين» و از انواع
ذکر: ذکر خفی است در آنوقت که
در مقام علم و شهود نباشد و
بدون آگاهی نفس. و ذکر قلب
است در آنوقت که خدا را بدل

فصل بهار
ذخیره نهدان - مص. م ر ك:
ذخیره
ذره - ع (بفتح ذال و راء مشدد).
اشیاء بسیار ریز. اشیاء بسیار
خردی که در هوا سرگردان و گاه
در پرتو نور خورشید دیده می-
شوند و گاه چنان خردند که جز
با ذره بین آنها را نمی توان دید.
ذرات جمع.
چو ذره گرچه حقیرم، بین بدولت
عشق
که دار هوای رخت چون به مهر
۳۱۵
پیوستم
ورك: ۲، ۲/قیح، ۹۷ر۸، ۲۲۷ر۸،
۳۲۹ر۲۲، ۳۵۹ر۷، ۳۶۱ر۴،
۲۸۷ر۴
ذره حقیر - اض - وصفی و مانند
ذره حقیر بودن ۲/قیح و ۳۱۵ر۳
ذره خاك - اض - بیانی. بیان
جنس ۹۷ر۸، ۳۶۱ر۴
ذره صفت - ص. م ۳۵۹ر۷
ذره و آفتاب - تن. ۲/قیح
ذره و خورشید - تن. ۲۲۷ر۸،
۳۵۹ر۷، ۲۸۷ر۴
ذره و گنج شایگان - تن ۲/قیح
۳/قیح
ذره و مهر - تن (= ذره و خورشید
= ذره و آفتاب) ر ك: ذره
ذروه - ع (بضم یا کسر ذال و

- یاد کنند و فراموش نکنند تا آن حد که حاجت به یاد آوردن او نباشد. رك: حلقه ذکر
ذکر بخیر بودن - مص. م ۱۰۰۱، ۴۳۹۳
- ذکر تسبیح ملک** - اض و تتابع ۷۷۷
- ذکر جمیل** - اض - بیان نوع ۶۹۷
- ذکر حلقه عشاق** - اض - و تتابع ۲۰۶۲
- ذکر خیر** - اض - بیان نوع و وصف ۱۰۰۱، ۲۳۳۶، ۲۴۷۷، ۳۰۱۲
- ذکر خیر تو** - اض - و تتابع ۳۰۱۲، ۹۰۶
- ذکر خیر طلب کردن** - مص. م ۲۴۷۷
- ذکر رخ** - اض - اختصاص ۱۱۸۷
- ذکر رواح** - اض - اختصاص. ذکر شبانه در مقابل ذکر غذا و غدو و ذکر روز ۹۸۵
- ذکرش بخیر** - جمله دعایی ۹۸۵، ۱۰۰۱، ۴۳۹۳
- ذکرک** - ع. یاد تو ۴۶۳۹
- ذکر یارب یارب بودن** - مص. م ۳۱۲
- ذلیل** - ع (بفتح ذال و کسر لام) خوار. خلاف عزیز
 مرا ذلیل مگردان بشکر ایسن نعمت... ۹۳
- ذلیل گردانیدن** - مص. م رك: ذلیل
ذمم - ع (بکسر ذال و فتح میم اول) جمع ذمه بمعنی عهد و پیمان و امانت‌ها
 ... ان العهد عند ملیک النبی ذمم ۳۱۲
 یعنی بدرستی که پیمانها نزد خرد-
 مندان در حکم ذمه‌هاست یعنی امانتها. و یادآور این بیت متنبی است:
 و بیننا لورعیتم ذاک معرفة
 ان المعارف فی اهل النبی ذمم
ذمه - ع (بکسر ذال و فتح میم مشدد) امانت. امان. ضمان (ع).
 زنهار، زینههار. (ترجمان القرآن)
 ذمم جمع. رك: ذمم
ذو - ع (بضم ذال) صاحب. دارنده. مونت آن ذات
 ۱- از پای تاسرت همه نور خدا شود
 در راه ذوالجلال چوبی پا و سرشوی ۴۸۷
 ۲- سادس ماه ربیع الاول اندر نیم‌روز
 روز آدینه بحکم کردگار ذوالمنن ۳۷۰ ص
 ۳- چشم تو ز بهر دلبربایی
 در کردن سحر ذوفنون باد ۱۰۷
ذوالجلال - ع کنایه از خداوند.

- صاحب بزرگی و جلال. رك: ذو
ش (۱)
ذوالمنن - ع کنایه از خداوند .
صاحب منت‌ها. صاحب احسان‌ها
ش (۲)
ذوفنون - ع (= ذوالفنون) صاحب
فن‌ها. صاحب هنرها. مقابل ذی‌فن.
یا ذوفن ش (۳)
ذوق - ع (بفتح ذال و سکون واو)
طبع. سلیقه. چشیدن. چشایی.
خوشی. نشاط. و یکی از حواس
پنجگانه که وسیله بروز آن
زبان است بوسیله سلسله اعصابی
که در سطح آن گسترده شده است و
طعم خوردنی‌ها و اشیاء را ادراک
میکنند. و در اصطلاح درجه شهود
را ذوق گویند. شهودی که در
اثناء بارقه‌های پی‌درپی باشد و
ذوق را در مرتبه کمال شرب
گویند و از ثمرات تجلی و نتایج
مکاشفه است.
و «قال: ذوق ابتداء شرب است.
حقیقتش وجدان قلب. حلاوت صفای
صفا به نعت «وصلست» (شرح
شطیحات/ ۶۲۷) و از ثمرات تجلی
است و نتیجه‌های کشف و پیدا
آمدن واردهای بدیهی و اول شوق
باشد پس شرب و بعد سیری.
(ترجمه رساله قشیریه ۱۱۴)
۱- زاهد پشیمان را ذوق بساده
- خواهد کشت
عاقلا، مکن کاری کآورد پشیمانی
۴۷۳
ذوق باده - اض - توضیحی. رك:
ذوق. ش
ذوق بغش - ص. م ترخیم از
ذوق بخشنده ار ۴۳
ذوق حضور - اض - توضیحی یا
سببی ۱۴۳۸ (خانلری ۴۴۱۵)
ق: نقد حضور
ذوق عشق - اض - توضیحی یا
سببی ۴۳۹۸
ذوق مستی - اض - توضیحی یا
سببی ۱۶۹۸ ، ۳۳۴۷
ذوق دریابیلن - مص. م (ذوق
دریافتن) ۲۳۹۳
ذوقی - با یاء وحدت (خانلری
۱۲۲۵ دوبار)
ذی - ع (بکسر ذال) بمعنی ذا و
و ذو در حالت جر. صاحب. دارنده
و رك: ذو. ذات)
۱- اذا تعزذعن ذی الاراك طائر
خیر... ۴۶۹
۲- ما بسلمی ومن بذی سلم...
۳۰۲
۳- بشری اذا السلامه حلت بذی
سلم ۳۱۲
ذی الحججه - آخرین ماه در تقویم
سال. قمری. ماه حج تمتع ۳۷۲
ذی الاراك - ع مخفف ذی الاراکه .
نام محلی است در یمامه رك: ذی

- ش (۱)
 ذی سلم - ع. منزل سلمی و نیز
 کنایه از شیراز است به علت
 بازگشت شاه شجاع به آنجا ر ک:
 ذی ش (۲) و (۳)
 ذیل - ع (بفتح ذال و سکون یا)
 دامن. اذیال جمع
 ۱- سخن دراز کشیدم، ولی امیدم
 هست
- که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی
 قکو
 ۲- عشق است و مفلسی و جوانی
 ونوبهار
 عذرم پذیر و جرم بذیل کرم بپوش
 ۲۸۵
 ذیل عفو - اض - استعاری ش
 (۱)
 ذیل کرم - اض - استعاری ش
 (۲)

- و - راء، حرف دوازدهم از الفبای فارسی و حرف دهم از الفبای عربی (ابتثی) و از حروف جبهه و حرف بیستم از حروف ابجد «قرشت» و برابر دویست (و از حروف قید در قافیه) و روی مقید به ردف اصلی، در غزلهایی با مطلع‌های:
- ۱- الا، ای طوطی گویای اسرار مبادا خالیت شکر ز منقار ... ۲۴۵
- ۲- عیدست و آخر گل و یاران در انتظار
- ساقی بروی شاه بین ماه و می بیار... ۲۴۶
- ۳- دیگر ز شاخ سرو سبزی بلبل صبور
- گلپانگ زد که چشم بد از روی گل بدور... ۲۵۴
- ۴- نصیحتی گنمت، بشنو و بهانه مگیر
- هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر... ۲۵۶
- و روی مقید به حرف قید (ج): شب وصل است و طی شد نامه
- هجر
- سلام فیه حق مطلع الفجر ۲۵۱
- وا - حرف اضافه بجای «برای» در افسانه تخصیص و قسم و نشانه مفعول بواسطه. به عنوان مثال:
- ۱- من اگر نیکم، اگر بد، تو برو خود را باش
- هر کسی آن درود عاقبت کار، که کشت ۸۰
- ۲- تو خفته‌ای و نشد عشق را کرانه پدید
- تبارك الله ازین ره که نیست پایانش ۲۸۰
- ۳- مکن از خواب بیدارم، خدا را که دارم خلوتی خوش با خیالش و راء: خدا را ۲۹۹
- وراء زائد یا بدل از «که» موصول طوطی را بخیال شکری دل خوش بود
- ناگمش سیل فنا نقش امل باطل کرد ۱۳۴
- و راء فك اضافه:

اصطلاح وجود امری را گویند که موافق ارادت دل باشد و گفته‌اند: راحة النفس کلها فی التسليم و

بلائها فی التند بیر»

۱- زارو بیماز غم، راحت جانی بمن
آر ۲۴۸

۲- راحت جان طلبیم و زپی جانان بروم
۳۵۹

راحت جان - اضه - لامیه ش (۲)

راحت جانی آوردن - مص. م. ش (۱)

راحت جان ظلین - مص. م. ش (۲)

راحتی - با یاء وحدت

زدور باده بجان راحتی رسان
ساقی... ۵۴

راحتی - ع. راحت من. راحت من

است. فحبك راحتی فی کل حین
۴۶۳

راحتی رساندن - مص. م

رك: راحتی

راز - ا. سر. رمز. نجوی (ع).

پوشیده. پنهان. نهفته. پهلوی:
راز اوستا: razah

در اصطلاح آنچه گفتنی نیست و آشکار نکردن آن فرض است. راز

داری یکی از اصول تصوفست.

رك: محرم راز. از پرده برون

افتادن راز. اهل راز. تماشاگه

راز. خبر از راز ناان دادن. حافظ

راز خود بودن. خلوتگه راز

۱- راز درون پرده ز رندان مست

۱- مرا فتاده دل از ره ترا چه
افتاده است ۳۵

یعنی یعنی دل من از راه افتاده...

۲- خاک برسر کن غم ایام را ۸
یعنی خاک برسر غم ایام کن

وراء ردیف غزل‌های: ۳، ۴، ۵

(سوی آشکارا و یارا، سکارا و

مدارا و عذارا و خارا، و دارا) و

غزل ۶ (سوی نگارا، مدارا) و غزل

۷ و ۸ و ۹ که در جزو آنها راء

بجای حرف اضافه و علامت مفعول

صریح و بدل از موصول و

حرف اضافه و زائد نیز دیده میشود.

راح - ع. شراب. باده. می.

شادمانی. نشاط. سرخوشی

۱- راح چون لعل آتشین دریاب

۱۳

۲- راح روح که و پیمان ده پیمانۀ

کیست؟ ۶۷

۳- همچون لب خود مدام جان

می‌پرور

زان راح که روحیست بن پرورده

۳۸۳ ص

راح چون لعل آتشین - تشبیه

صریح. ش (۱)

راح روح - اضه - لامیه و جناس

لاحق (و از آهنگهای موسیقی

قدیم ایران) ش (۲)

راحت - ع (بفتح حا) آسایش.

آسودگی. آرامش. خلاف تعب. در

۳۳۷۵	راز درون پرده پرسیدن - مص. م	پرس	کاین حال نیست زاهد عالی مقام
۷۲	راز درون پرده دانستن - مص. م	۷	را
۶۵۶	راز دل - اض - بیان نوع و اختصاص ۸۷۶، ۲۱۶۳	۲ - راز درون پرده چه داند فلک، خموش	
راز دوست - اض - بیان نوع و اختصاص ۴۱۹۲	راز دوست کردن - مص. م	۶۵	ای مدعی نزاع تو با پسرده‌دار چیست
راز دو عالم از خط ساغر خواندن - مص. م ۴۷۴	راز آشکاره کردن - مص. م	۳۵۰۹	راز آشکاره کردن - مص. م
راز دهر بنمودن - مص. م ۲۷۸۵	راز این پرده - اض - بیان نوع	۲۰۵۴	راز این پرده - اض - بیان نوع
راز دهر کم‌تر گفتن - مص. م ۳۸	راز با دوست گفتن - مص. م	۴۰۴	راز با دوست گفتن - مص. م
راز دهر بنمودن - بیان نوع ر ک: می صافی	راز بر غیر نگفتن - مص. م ۴۰۴	راز بر غیر نگفتن - مص. م ۴۰۴	راز بر غیر نگفتن - مص. م ۴۰۴
راز روزگار - اض - بیان نوع و اختصاص ۳۲۳۴	راز پرده نهان بودن - مص. م	۲۰۵۴	راز پرده نهان بودن - مص. م
راز سر بسته - اض - بیان نوع و وصف ۲۵۲۷	راز پنهان - اض - بیان نوع و وصف ۱۹۴	۲۹۴۴	راز پنهان - اض - بیان نوع و وصف ۱۹۴
راز سر بهمیر - اض - بیان نوع و وصف ۲۲۶۱	راز پنهانی - اض - بیان نوع و وصف ۱۹۴	۱۹۴	راز پنهانی - اض - بیان نوع و وصف ۱۹۴
راز شنیدن - مص. م. ر ک: لب ساغر	راز پوشیدن - مص. م. ر ک: پیر می‌کده	راز پوشیدن - مص. م. ر ک: پیر می‌کده	راز پوشیدن - مص. م. ر ک: پیر می‌کده
راز کس - اض - بیان نوع و اختصاص. ر ک: فروغ رای	راز پیر می‌فروش - اض - بیان نوع و نسبت ر ک: پیر می‌فروش	راز پیر می‌فروش - اض - بیان نوع و نسبت ر ک: پیر می‌فروش	راز پیر می‌فروش - اض - بیان نوع و نسبت ر ک: پیر می‌فروش
راز عیان کردن - مص. م. ر ک: غماز بودن اشک	راز حافظ - اض - بیان نوع و اختصاص ۱۰۳۶	راز حافظ - اض - بیان نوع و اختصاص ۱۰۳۶	راز حافظ - اض - بیان نوع و اختصاص ۱۰۳۶
راز گفتن - مص. م. انتجاء (ع)	راز دار - ص. م. ر ک: راز دار خود بودن	راز دار - ص. م. ر ک: راز دار خود بودن	راز دار - ص. م. ر ک: راز دار خود بودن
	راز داران - ص. م. و جمع راز دار ۱۰۳۶ و ر ک: عاشق و معشوق	راز داران - ص. م. و جمع راز دار ۱۰۳۶ و ر ک: عاشق و معشوق	راز داران - ص. م. و جمع راز دار ۱۰۳۶ و ر ک: عاشق و معشوق
	راز دار خود بودن - مص. م.	راز دار خود بودن - مص. م.	راز دار خود بودن - مص. م.

- ۴۰۴
راز هن - اض - اسم به ضمیر .
 رك: غماز بودن اشك
راز ناگفته ماندن - مص. م ۱۰۳۶
راز می فروش - اض - اختصاص
 یا نسبت (انجوی ۴۸۱۴۸ به جای
 سر می فروش درق: ۲۸۶۱)
راز نمان ماندن - مص. م ۱۶
راز نمان داشتن - مص. م. رك:
 غماز صبا
راز نهانی - اض - بیان نوع و
 وصف ۴۸۱
راز نهفته گفتن - مص. م ۳۹۲۴
راز و نیاز - تن و عطف (و گوشه‌ای
 از دستگاه همایون) ۴۰۰۹
راز و نیاز هن - تن و عطف و
 اضافه بیان نوع و اختصاص
 ۴۰۰۹
رازی - با یاء نکره - ۱۶، ۴۰۴
راست - ص. (بسکون سین)
 صادق. صحیح. سالم. موزون .
 صدق. صواب. یقین. (خط مستقیم،
 یمین مقابل یسار) پهلوی: راست
 rāst صحیح. عادل. درست .
 ضد دروغ. نقیض کج. تمام و نام
 مقامی است از موسیقی. (برهان
 و ذیل) و مساوی و معادل. حقیقة
 واقعاً. سخن راست. و گاهی قید.
 رك: سرو راست.
 ۱- راست چون سوسن و گل از
 اثر صحبت پاك ۲۰۷
- ۲- دوستان، از راست میرنجد
 نگارم چون کنم ۳۴۹
 ۳- ماهی که قدش بسرو میماند
 راست... ۲۷۶ ص
 ۴- گل بخندید که از راست نرنجیم
 ولی ۸۱
راستان - (به سکون سین). بجای
 راستین. صدیق. حقیقی. واقعی .
 راستی و جمع راست و راستین
 (راستینان) به معنی صدیقین و
 راهروان حقیقی معرفت و عارفان
 راستین.
 ۱- رك: پيك راستان
 براستان که نهادم بر آستان فراق
 ۲۹۷
راستان و آستان - جناس لاحق.
 رك: راستان
راست کردن - مص. م صدق .
 تعدیل. تسویه. تقویم (ع) رك:
 ساز مجلس عشاق
راست بر بالا بودن - مص. م رك:
 قبای پادشاهی
راست پرسین - مص. م. رك:
 نشان یار سفر کرده
راست نیامدن - مص. م
 وصف رخ چو ماهش در پرده
 راست ناید... ۴۳۲
راستی - حا. مص. (بسکون سین
 و کسر تا) صدق. حقیقة. عدالت .
 وفاء. استقامت (ع). و راستی و

۲- اینک بطرف گلشن و بستان

همی روی

با بندگان سمند سعادت بزیران
تکا

وان- (بران) فعل امر دوم شخص
مفرد از ریشه راندن

۱- داده فلك عنان ارادت بدست
تو

یعنی که مرکب بمراد خودم بران
تکا

وان - اسم فاعل مرخم راننده
رك: کامران. راندن

واندن - مص. (بسگون نون و
فتح ابدال) ركض. جری. تسییر.

سوق. دفع. اخراج. تبعید. اسمبال.
شرح (ع). پهلوی: rāynitan

روان ساختن. وادار برفتن کردن.
بیرون کردن. دور کردن از پیش

خود. راه انداختن. راه بردن یا
حرکت دادن چهار پایان و دیگر

وسائل حمل و نقل. مردود کردن.
اداره کردن «بپیچ حال بنده به

به درگاه نیاید و شغل وزارت نراند
که استخفاف چنین قوم کشیدن

دشوار است» (تاریخ بیهقی ۱۵۹) و
(ذیل برهان). رك: بیدقی راندن.

خوش راندن. تیز راندن. از در
راندن. حدیث راندن. فرمان

راندن

خوش برانیم جهان در نظر راه

بحق

۱- راستی خاتم فیروزه بواسحاقی
خوش درخشید، ولی دولت
مستعجل بود ۲۰۷

۲- رك: نقش در جوهر گرفتن
واضی - ع (بکسر صاد) خشنود.
خرسند. همداستان (پهلوی)

مرا بیند تو دوران چرخ **راضی**
کرد... ۳۲

راضی کردن - مص. م رك: **راضی**
رافع - ع (بکسر فا). رفع کننده.

رك: رافع اوضاع بدعت

رافع اوضاع بدعت - ص. م
(انجوی ۱۳۲۸۲)

رام - ص. مطیع. منقاد. انسی.
اهل (ع). پهلوی: rām رام.

آرام. خو گرفته. فرمانبردار.
خلاف توسن و سرکش

۱- هزار حیلہ برانگیخت حافظ
از سر فکر

در آن هوس که شود آن نگار رام،
و نشد ۱۶۸

رام تازیانه بودن - مص. م
۳۴۷

رام شدن - مص. م ۱۶۸۹

رام و توسن - تن و تضاد ۳۴۷
ران - ا. فخذ (ع). سرین. کفل.

پهلوی: rān اوستایی
rāna

۱- ... دارد همیشه توسن ایام
زیر ران قیو

۱- راه دل عشاق زد آن چشم
خماری
پیداست ازین شیوه که مست
است شرابت ۱۵
۲- تا در ره پیری به چه آئین
روی آیدل
بازی بغلط صرف شد ایام شبابت
۱۵
رك: خاك راه شدن. همراه. مرد
راه. از راه بردن. از راه رسیدن.
از راه وفا باز آمدن. صد ره .
قافله راه. سر برآه آوردن .
رسم و راه . راه و رسم. شاهراه.
گمراه. گمراهی. دام راه. سرراه.
دلیل راه. چاه در راه. غبار راه.
راه آفتاب زدن - مص. م ۴۲۱۳
راه آمدن - ۳۶۶۲
راه آورد - (رد آورد) ا. مف. م
سوغات. ارمغان سفر ۲۷۳۲
راه آهنگ چنگ - (ره آهنگ
چنگ) ۲۷۵۲
راه اسلام - (ره اسلام) اض -
اختصاص ۱۸۸۴
راه افسانه زدن - (ره افسانه
زدن) مص. م ۱۸۴۴
راه اقلیم وجود - (ره اقلیم وجود)
۳۶۶۲
راه او - (ره او) ۳۵۹۵
راه با حجاب رفتن - مص. م
رك: حجاب ش (ع)

روان
فکر اسب سیه و زین معرق
نکنیم ۳۷۸
راوق - (بضم واو) معرب راوك
(بضم واو) صافی و لطیف و
پالوده هر چیز. لطیف و روشن
بی غش. بی درد. شراب روشن و
لطیف و پالایش یافته
خاقانی گوید:
مجلس غم ساخته است و من
چو بید سوخته
تا بمن راوق کند مژگان می بالای
من دیوان ۳۲۷
خواجه گوید:
من که خواهم که ننوشم بجز از
راوق خم
چکنم گر سخن پیر مغان ننوشم
۳۴۰
راوق خم - اض - بیان نوع و
اختصاص. می صافی. رك: راوق
راوق خم نوشیدن - مص. م رك:
راوق
راه - ا. (= ره) طریق. سیبیل.
صراط. معبر. قاعده. قانون .
اصول. کورت. مرتبه. دفعه. رسم.
شعور (ع). محل عبور. گذرگاه .
جاده. روشن. نغمه و آهنگ و
مقام و پرده و اصول خوانندگی
و نوازندگی. پهلوی: Râs راه و
ره به تخفیف نیز آمده
است. (رك: ره)

- راه با شتاب رفتن - مص. م
۲۲۱ر۴
- راه بجایی بردن - ۳۵۹ر۲
- راه بجایی داشتن - ۱۲۳ر۱
- راه به حریم بردن - ۷۸ر۶
- راه بلوست بردن - ۲۲۲ر۳، ۱۵۹ر۵
- راه به ده بردن و راه به ده بودن -
مص. م واصطلاح. کنایه از صورت
معقولیت داشتن کاری یا امری
است قابل قبول. کمال اسماعیل
گوید:
- مقصود بنده ره بدهی می بردهنوز
گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی
انوری گوید:
- آخر این هریکی ره می بدهی است
کفر محض این نجیبک طوسی
است
- و در تاریخ بیبھی آمده: «بر آن
قرار دادند که قاضی بونصر را
فرستاده آید با این دانشمند بخاری،
تا برود و سخن اعیان ترکمانان
بشنود، اگر زرقی نبود و راه
بدیهی می برد آنچه گفته اند در
خواهد» - رجوع شود به برهان
قاطع و به امثال حکم دوست
دانشمند من آقای علی اکبردهخدا
و به حواشی کتاب» (ج ۲ ص
۲۳۴ دیوان حافظ از علامه فقید
محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی)
زهد رندان نو آموخته راهی به
- دهی است
منکه بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
۳۴۱
- راه بر - ص. م. راه برنده. امام.
پیشوا. دلیل راه. عارف کامل
۴۸۷ر۱
- راه بر شدن - مص. م رهبر شدن.
مرشد شدن. پیشوا شدن. ش
راه بر شدن - ص. م. رهبر
شدن. مرشد شدن. پیشوا
شدن.
۴۸۷ر۱
- راه بر آمدن - (رهبر آمدن)
مص. م. هادی شدن. راهنما شدن
۴۳۹ر۴
- راه بر بستن - مص. م ر ك: راه
بستن
- راه بردن و راه داشتن - مص. م
مص. م اطلاع داشتن. آشنا بودن.
واقف بودن. مربوط بودن ۱۲۳ر۱،
۳۴۹ر۶، ۳۵۹ر۲، ۱۹۰ر۸،
۲۲۲ر۳، ۱۵۹ر۵، ۳۴۹ر۶،
۷۸ر۶، ۲۷۵ر۶
- راه بردن به گنج حسن - مص. م
۳۴۹ر۶
- راه به رندی بردن - مص. م
ر ك: رندی
- راه بیستن - مص. م ۸۹ر۳
- راه بستن و راه بر بستن - مص.
م. ۸۹ر۲، ۴۴۱ر۶

- راه بسر شدن - مص. م راه به
 آخر رسیدن. با ایهام بقرینه (با)
 راه را به سر رفتن (با شوق)
 ۲۹۷۱۲
- راه بغداد - اض - اختصاص .
 (= ره بغداد) ۱۹۰۸
 راه به مشرب مقصود بردن -
 ۲۷۵۶
- راه به مقصد بردن - مص. م
 ... نعوذ بالله اگر ره بمقصدت
 نبری
 ۴۵۳
- راه بلا سپردن - مص. م ر ك:
 بلا (۲۳)
 راه بلا ورزیدن - ر ك: روندگان
 طریقت
- راه بیرون بردن - مص. م ۳۵۹۹
 راه بیچارگان نظاره زدن - مص. م
 ۲۲۱۲ ر ك: راه زدن (۴۷)
 راه بودن - مص. م ۲۴۵۵ ،
 ۳۱۸۳
- راه بی‌نهایت - اض - وصفی ۹۴۹۹
 راه پر زرو گوهر کردن - مص. م
 ۳۴۶۵
- راه پرسیدن - مص. م ۳۷۳۱۱
 راه پوئینن - مص. م ۳۸۰۱ ،
 ۴۸۵۴
- راه پیچ پیچ زلف - اض - نسبت
 و تتابع
 شب تیره چون سر آرم ره پیچ
 پیچ زلفش (خانلری ۱۱۳) ق
- و خ: شب ظلمت و بیابان بکجا
 توان رسیدن؟ ۱۱۷
 راه پیری - اض - وصفی ر ك: راه
 ش (۲)
- راه تحقیق جستن - مص. م ۴۸۵۵
 راه تقوی - اض - استعاری
 ۱۱۶۷
- راه تقوی زدن - (ره تقوی زدن)
 مص. م با ایهام از تقوی بگردیدن.
 دوار شدن از تقوی ۱۵۸۵ و ر ك:
 ره زدن
- راه توشه - (ره توشه) - اض -
 مقلوب توشه‌تراه ۴۲۸۲
 راه توشه نهادن - مص. م (ره)
 توشه نهادن) ۴۲۸۲
- راه جام و ساقی - اض - اختصاص
 ۳۶۵۲
- راه جانانه - اض - اختصاص
 ۳۷۱۱
- راه جستن - مص. م ۴۸۵۵
 راه حجاز - اض - بیان نوع و با
 ایهام - اض - اختصاص ۱۳۳۴
 راه حرم - ۳۶۸۲
- راه خرابات - اض - اختصاص
 ۳۷۷۴
- راه دل سوز - ۱۴۴۹
 راه خطا - (= راه ختا) - اض -
 بیان نوع و اختصاص و استعاری
 و ایهام ۸۲
- راه خنجر گذاران زدن - ۱۵۳۸

- راه خیال** - اض - استعاره ۳۵۷
راه داشتن - رك: صاحب و دربان
راه خواب زدن - (= ره خواب زدن) مص. م نخوابیدن
 دیشب بسیل اشك ره خواب می‌زدم
 نقشی بیاد روی تو برآب می‌زدم
 ۳۲۰
راه دانستن - (ره دانستن) مص. م رك: کوی میکند
راه در حرم نداشتن - مص. م ۷۸۶
راه در حرم نبردن - مص. م ۷۸۶
راه در مغان گرفتن - مص. م ۲/قکز
راه دعا - اض - بیان نوع و استعاره ۳۹۵۸
راه دل عشاق زدن - مص. م و استعاره ۱۵۴
راه دل‌سوز - ص. م راه دل سوزنده. آوای دل‌سوز ۱۴۴۹
راه دوست - اض - اختصاص ۳۶۸۱
راه دین زدن - مص. م و استعاره ۲۱۱۵
راه ذوالجلال - مص. م و استعاره ۴۸۷۷
راه رفتن - مص. م ۲۲۱۴
راه رندی - اض - اختصاص. یا بیان نوع. طریق رندی. ۱۵۸/۲
 ۳۷۲/۲
راهرو - (= رهرو) - ص. م. ره رونده، سالک. اهل سلوك. ۷۸۶، ۲۷۶، ۴۸۷.
 و رك: راهروان
راهرو بودن - (رهرو بودن) ۴۸۷
راهروان - ج. راهرو. ص. م. سالکان طریقت. اهل سلوك ۲۶۹، ۲۸۰، ۳۷۸، ۴۶۱، ۷۸۰
 ص ۳۸۰
راهروان خواب - ص. م. اضافه تشبیهی. لشکر یا گروه خواب. خوابی که همچون گروه رامیمایان از جلو دیدگان یا بر دیدگان می‌گذرند ۳۰۵
راهروان وهم - ص. م. و اضافه تشبیهی. گروه وهم. لشکر وهم (۴۲)
راهرو بودن - (= رهرو بودن). مص. م. سالک. ۴۸۷
راهرو منزل عشق - ۳۶۶
راهرو ورهبر - تن. مرید و مرشد. سالک و عارف ۴۸۷
راهروی - (رهروی) با یاء وحدت ۱۳۳۷
راهروی - حا. مص. سلوك. درویشی. سالک بودن. ۳۷۷، ۲۰۱، ۲۷۶
راه زدن - مص. م. ره زدن. قطع طریق. راه زنی. از راه بدر بردن.

- با ایهام آهنگ و نوا و دستگاه
موسیقی زدن ۱۵۳ر۵، ۲۲۱ر۱۵، ۴۳ر۱۵۳
۱۵۸ر۵، ۲۱۳ر۷، ۳۶۰ر۶، ۳۵۷ر۵،
۳۲۹ر۴ .
- راهزن** - ص. م. (= رهزن) از
«راهزیدن» راه زننده. اسم فاعل
مراکب مرخم ۵۷ر۴
- راهزنان بهم‌ودی** - اض - تشبیهی
۴۳۰ر۲
- راهزن آدم شدن** - مص. م. «رک:
راه زن
- راهزن اهل هنر بودن** - مص. م.
۳۷۶ر۴
- راهزن دهر** - (= رهزن دهر)
۱۲۸ر۴
- راه سفر داشتن** - مص. م. ۱۱۶ر۷
- راه شب‌زنده‌داران** - بیان نوع .
۱۵۳ر۵
- راه صحرا گرفتن** - مص. م.
۱۴۵ر۲، ۴۴ر۲
- راه طلب** - ۱- (انجوی ۱۲۴ر۲)
۲- غبار راه طلب گیمیای بهروزی
است ۳۷۹
- راه عاشقی** - اض - نسبت .
(انجوی ۷ر۱۰۱)
- راه عراق** - اض - اختصاص و با
ایهام اض - بیان نوع. نام دستگاهی
از موسیقی مانند راه‌حجاز ۱۴۴ر۸
۱۲۸ر۴
- راه عشق** - اض - استعاره (= ره
- عشق
۴۳ر۴، ۱۲۸ر۹، ۷۲ر۱، ۱۲۵ر۷،
۷۷ر۶، ۹۰ر۳، ۳۶۰ر۴، ۳۹۸ر۲،
۴۷۱ر۲
- در راه عشق و سوسه اهرمن بسی
است
- پیش‌آی و گوش دل به پیام سروش
کن ۳۹۸ که تلمیح و اشاره است
به «لاتحسبن الذین قتلوا فی
سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم
یرزقون» (آل عمران ۱۶۹)
- راه عقل زدن** - مص. م. و استعاره
۲۹۹ر۶
- راه عیب پوئیدن** - مص. م. عیب
جویی. ۴۸۵ر۴
- راه غم** - اض - استعاره. ۳۶۵ر۱
- راه فرمان** - اض - استعاره. رک:
خامه (۲)
- راه قافله** - اض - اختصاص ۱۷۴ر۶
- راه قیروان** - اض - اختصاص ارقل
۱۲۶ر۴
- راه کران نداشتن** - مص. م. ۱۲۶ر۴
- راه گذار** - (رهگذر) م. راه گذشتن،
گذرگاه، معبر ۶۹ر۱، ۱۱۰ر۴،
۱۵۶ر۸، ۲۲۰ر۶، ۴۹۵ر۶ و (۱۰۴)
و بمعنی گذرنده در راه. عابر
راهگذر باد - ۴۹۵ر۶
- راهگذری** - (رهگذری) با یاء
وحدت ۷۳ر۳
- راهگذر خاک** - ۱۱۰ر۴
- راهگذری بودن** - مص. م. (رهگذری

- بودن) موقتی. زودگذر ۲۱۶۸
راه گران - اض - وصفی (باایهام) ۱۴۶۵
راه گم کردن - مص. م. از حد اعتدال خارج شدن. سرگردان شدن ۱۴۱
راه گنج - اض اختصاص. ۷۲۶
راه ما - (ره ما) اختصاص ۳۷۳۷
راه مستانه زدن - مص. م. نغمه مستانه زدن ۱۴۱۳
راه مقصد - (= ره مقصد) دراز بودن. ر ك: بدرقه راه کردن. بدرقه (۳)
راه مقصود - اض - استعاری. ر ك: راه مقصود گم کردن
راه مقصود گم گشتن - مص. م. ۹۴۶
راه منزل لیلی - اض - و تتابع. ر ك: خطرها بودن. خطر(۶)
راه میخانه - اض - اختصاص ۱۵۸۲، ۳۷۱۰، ۴۸۳۱۰
راه میکده - اض - اختصاص ۱۶۷۹
راه نبودن - مص. م. ۲۹۹۵
راه نجات - مص. م. ۳۹۳۳
راه نرفته - ر = ره نرفته) ص. م. نرفته راه. بی تجربه. غیر مجرب. ۴۳۹۸
راه نشین - (= ره نشین). ص. م. گدا. سرراهی. فقیر. سائل ۱۲۱۵
راهی - ص. (رهی) راکض. جار. رند راه نشین. طیب راه نشین. گدای راه نشین.
راه نظر - اض - اختصاص. بوسیله نظر. با نگاه. بیک نگاه. ۱۱۰۲
راه نگاهداشتن - مص. م. از پرده و راه و آهنگ خارج نشدن ۴۷۹۴
راه نمون شدن - مص. م. (= رهنمون شدن) ارشاد هدایت (ع). راهنمایی کردن ۳۳۷۷
راه نمون کردن - مص. م. (= رهنمون کردن) راهنمایی کردن. ۴۳۹۹
راه نمونی کردن - مص. م. (= رهنمونی کردن) راهنمایی کردن. ۱۴۴۳
راه وادی ایمن در پیش بودن - مص. م. ۱۹۲
راه و رسم - تن و ترادف. ۱۴، ۵۳، ۲۳۳، ۳۵۰۷
راه و رسم لقمه پرهیزی - ۳۵۰۷
راه و رسم منزلها - ۱۴
راه و روش - تن و ترادف. ۴۴۰۲
راه وفا - اض - استعاری. ۱۷۴۴
راه و مرد - تن - ر ك: مرد و راه ش(۲) و (۳) و (۴)
راه هزارساله بودن - ۳۶۴۹
راه هزار چاره گر بستن - مص. ر ك: چارسو
راه یافتن - مص. م. (= ره یافتن) ر ك: آستانه میخانه (۱)
راهی - ص. (رهی) راکض. جار.

دیرباز تمیز میان رای فارسی و رای عربی بعلت کساربرد یکسان مشکل بوده است و این هردو واژه را یکی تصور میکردند و در جمع آراء میگفته‌اند - و رای زن وزیر یا کسی است که درکارها طرف شور واقع میشود. در پهلوی: rāy بمعنی توانگری و شکوه است و رای اومند rayomand بمعنی توانگر و با جلال است و هیچ بعید نیست که رای عربی و رای فارسی دراصل یکی بوده، گرچه از رای رؤیت بمعنی دیدن ساخته شده و احتمالاً رایا و مرآء نیز از همان ریشه است و یحتمل که roi (پادشاه) و rayon (شعاع) در زبان فرانسه با رای فارسی و رای هند و رای عربی از يك ریشه باشند (؟)

۱- فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست

کفرست درین مذهب خودبینی و خودرایی ۴۹۳

۲- جوانا سرمتاب از پند پیران که رای پیر از بخت جوان به ۴۱۹

ر ك: روشن رای

رای انور - اض - بیان نوع و وصف ار قل، ۲۸۳۷، ۳۶۲۱۲
رای برهمن - اض - واخصاص و

غلام. عبدمسافر(ع) (راهی. رونده. ره افتاده. رهرو) غلام. بنده. چاکر از ره (راه) + ای (نسبت) پهلوی: رهیك. رهیق. در عربی مراهق كودك نزدك به بلوغ است. ۲۴۷۳
۳۷۲۲

راهی بدهی بودن - مص. م. اصطلاح. معقول و درست بودن کار ۳۴۱۲

راهی دیگر گرفتن - مص. م. ۱۴۹۱۳

راهی زدن - مص. م. نغمه زدن. ۱۵۴۱

راهب - ع. (بکسرها) کشیش. زاهد ترسایی. عابد مسیحی. رك: دیر راهب

رای - (با الف ممدوده) قصد. اراده. فکر. نظر. حکم(ع) و مترادف با هوش و دانش و فر. بگفته فردوسی:

ترا دانش و هوش و رای است و فر
بر آئین شاهان پیروزگر
و ریشه راجه (فرمانروا) در هندی
رایه که جمع آن رایان بکار برده
شده در شعر مسعود سعد:

رایان ترا مسخر و شاهان ترا مطیع
گردون ترا مساعد و اقبال دستیار
مقام و عنوانی نظیر «خواجه» یا
خواجك در معنی «شاهك» پادشاه
فرمانبردار شاهنشاه. یا وزیر او.
(ر ك: خواجه) در زبان فارسی از

ایهام ۴۷۷ر۹

رای پیر - اض بیان نوع و اختصاص
رك: رای. ش (۲)

رای زدن - مص. م. ۵۰ر۴

رای صواب - اض - وصفی. ۱۵ر۵

رای عشق زدن - مص. م. ۵۰ر۴

رای فضولی - اض - لامیه (سودی:

رای للفضول) قصد فضولی کردن

۱۸۶ر۵

رای و برهمن - (تن) رك: رای

برهمن

رای و همت - تن. رك: همت و

رای.

رایت - ع. (بفتح یا) بیرق (پرچم)

درفش، لوا، رایات جمع

رایت سلطان گل پیدا شد از طرف

چمن...

(حافظ خانلری ۳۸۱ سط ۱)

ق: افسر سلطان گل ۳۹۰ر۱

رایت منصور - اض - اختصاص .

(منصور مظفری) ۱۴۷ر۷، ۲۴۲ر۱

۲۴۲ر۱

رایت - ع. (بفتح را و همزه و

سکون یا و ضم تا) متکلم وحده

فعل ماضی از مصدر رؤیت. دیدم

من .

۱- انی رأیت دهرأ من هجرک القیامه

۴۲۶

۲- رأیت من هضبات الحمی قباب

خیامی

۴۶۹

رایگان - ص. (بسکون را) مجانی.

باطل. عبث (ع) از رای (راه) +
گان (پسوند نسبت و اتصاف)
چیزی که در راه پیدا کنند. مفت.
بی عوض.

درجنب بحر جود تو از ذره کمترست
صد گنج شایگان که ببخشی برایگان
قیح

رب - ع. (بفتح را و تشدید با)

پروردگار. خداوند. دادار. یزدان.

ایزد. صاحب. مالک. مصلح. ارباب

و ربوب جمع. در اصطلاح معطی

و مفیض وجود کمالات وجود. و

اطلاق رب بر خداوند بلحاظ مقام

«لا اسم له و لا رسم له» و از حیث

نفی تعینات و غناء من العالمین نیست

بلکه بلحاظ ظهور در مجالی الهیه

و خلقتیه و بسط رحمت رحمانیه و

افاضة کمالات وجود بر قاطبة

مخلوقات و تربیت و اصلاح حال

کافه ممکنات می باشد (اساس-

التوحید از مهدی آشتیانی. ص

۴۲۷-۴۲۸) رك: یارب. ذکر یا

رب یا رب

ربانی - (ع) ن. خدایی. و «ربانیان:

کسانیکه به حق مشغول باشند و

پروای خلق ندارند»

(فهرست ترجمه رساله قشمیریه)

... تبارک الله از این کارساز ربانی

فکده

رب العباد - ع. خدای بندگان.

- تواكلنا على رب العبادى ۴۲۸
رباب - ع. (بفتح را) و در فارسی بضم را. آلت موسیقی شبیه به تار. با دوسیم گویا از ravaanastran که ساز زهی ختایی است گرفته شده، اصل کمانچه ایرانی و ویولن اروپایی. بجای مضراب کمانه یا آرشه در زدن آن بکار برده می شود.
 ر ك: گلبانگ رباب. نغمه رباب.
 ۱- نبود چنگ و رباب و نبید و عود که بود گل وجود من آغشته گلاب و نبید
- ۲۳۸
رباب زده - ص.م. یعنی کوشمالی بر رباب داده و صدای آنرا بلند کرده ... شکر شکسته سمن ریخته، رباب زده
 ۴۲۱
رباب و چنگ - تن. ۲۳۸، ۲۳۳، ۲۳۸ر۴، ۲۴۴ر۳، ۴۶۶ر۴
رباب و چنگ و عود - تن. ر ك: رباب. ش (۱)
رباب و سماع - تن. ر ك: نغمه رباب .
- رباط** - ع. (بکسر اء) کاروانسرا مهمانسرا . بادیه. خانقاه. رباط دو در، کنایه از جهان است. و نیز رباط خراب صفت برای عالم آمده است، رباطات جمع.
 ۱- عالم همه سر بسر رباطی است خراب
 ۳۸۰ص
- رباط خراب** - اض - استعاره ر ك: رباط.
رباط دودر - (ر ك: عالم که يك در برای آمدن یا زادن و دری دیگر برای رفتن، یا مرگ دارد ۲۵۴ر۴
رباط و خانقا - تن. ۶۴ر۵
ربیع - ع. (بکسر اء) نفع (ع). سواد. ارباب جمع ... فان الربیع والخسران فی التجرة
 ۲۵۱
ربیع - (ع) (بفتح را و سکون با) محله. منزل (ع) کوی ... ربیع را برهم زخم اطلال را
 ۳۴۹
ربیع و اطلال - تن. ر ك: ربیع
ربودن - مص. خطف . سلب . تخطف (ع) پهلوی: rôb
 غارت. یغما . بستن . پیچیدن . دزدیدن. ر ك: تاج کاوس
ربوده - ص. اسم مفعول. مخطوف. ممسوك. مسروق. مجنوب (ع)
 گوی زمین ربوده چوگان عدل اوست
 ۳۶۲
ربیع - ع. (بفتح را و کسر با) بهار. فصل اول سال. در اصطلاح مقام بساطت را گویند در قطع مسافت سلوك
 ربیع العمر فی مرعی حماکم ... ۴۶۰
ربیع الآخر - ع. ماه چهارم از سال قمری. ر ك: خواجه قوام الدین حسن

احسان. رقت قلب. شفقت ع .
 مهربانی. مهر. بخشایش . در
 اصطلاح رحمت امتنانیه است و
 آن رحمت رحمانیت است که مقتضی
 نعمت سابق برعمل است. ر ك:
 ابر رحمت. در رحمت. مؤده رحمت
 اهل رحمت . نظر رحمت . فیض
 رحمت. غریق رحمت. آیت رحمت.
 فرشته رحمت. لطف و رحمت .
 منتظر رحمت. بوی رحمت.
رحمت آوردن - مص. م. ۱۷۶ز۲
رحمت لاو - اض - ۵۰ه۵
رحمت جستن - مص. م. ۱۲ر۵
رحمت حق - اض - ۴ر۶۹ ص
 (سال وفات قاضی مجدالدین
 اسماعیل مطابق با ۷۵۶)
رحمت خود - اض - ۱ر۳۳ ص
رحمت درویشان - اض - ۲ر۴۹
رحمت رساندن - مص. م. ۴ر۲۸
رحمت سرزلف - اض - ۶ر۳۹
رحمت سلطان - اض - ر ك: نظر
 رحمت
رحمتی - با یاء نکره ۵ر۱۲
رحمن - (ع) (بفتح را و سکون جا)
 بخشاینده. مهربان
 ۱- رحمن لایموت چو آن پادشاه را
 دید آنچنان کزو عمل خیر لایفوت
 ۳ر۶۲ ص
رحمن لایموت - سال وفات شاه

ربیع العمر - ع. بهار عمر. جوانی.
 دوره شباب. ر ك: ربیع
رقت - (ع) (بضم را و سکون تا
 وفتح با) رتبه. منزلت. مقام. درجه
 (ع) پایه. رتب (بضم را و فتح تا)
 جمع.
 رتبت دانش حافظ به فلك برشده
 بود... ۴۱۴
رجعت - ع (بفتح را و عین) عودت
 (ع) بازگشت. بازگشت مرد طلاق
 دهنده بسوی زن خود. رجوع کردن.
 از سر مستی دگر با شاهد عهد
 شباب
 رجعتی می خواستم ، لیکن طلاق
 افتاده بود ۲۱۲
رجیم - ع. (بفتح را و کسر جیم)
 سنگسار شده. رانده شده. نفرین
 شده. ملعون. ر ك: شیطان رجیم.
 ر ك: آدم و شیطان
رحلت - ع. (بکسر را و فتح لام)
 کوچ کردن. سفر. وفات یا مرگ.
 ر ك: آهنگ رحلت. شب رحلت
رحم - ع. (بفتح را و سکون حاء)
 حمیت. ترحم. (ع) بخشش
 ۱- ...رحم کن بر جان ما، پرهیز
 کن از تیر ما ۱۰
 ۲- رحم کن برمن مسکین و بفریادم
 ۳۱۶
رحم کردن - مص. م.
رحمت - ع. (بفتح را و میم) .

- شجاع است برابر با ۷۸۶
رحمی - با یاء وحلت.
- ۱- خدا را رحمی ای منعم که
 درویش سرکویت ۱۴۹
- ۲- ر ك: خوشه چین
- ۳- هیچ رحمی نه برادر به
 برادر دارد... (انجوی ۱۸۳۰۶)
- رحیق** - ع. (بفتح را) شراب خالص.
 ... قسم فاسقنی رحیقا، اصفی من
 الزلال ۴۶۲
- رحیل** - ع (بفتح را) کوچ کردن.
 ر ك: رباط دودر
- رخ** - ا. (بضم را) وجه. عارض.
 خد (ع) روی. چهره. رخسار.
 رخساره. گونه. در اصطلاح حقیقت
 من حیث همی است که شامل ظهور
 و خفاست. تجلیات مخصوصه است
 و یا مرآت این تجلیات. تجلی جمال
 بقول شیخ محمود شبستری:
 تجلی که جمال و گه جلال است
 رخ و زلف آن معانی را مثال است
 (گلشن راز ۱۷۱)
- ۱- گلبرگ را ز سنبل مشکین
 نقاب کن
 یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب
 کن ۳۹۵
- ۲- ای بسا رخ که به خونابه
 منقش باشد ۱۹۵
- و ر ك: پرده از رخ برکشیدن.
 آینه پاک. آب رخ. برقع از رخ
 برفکندن. چشم از رخ پوشیدن.
- فراق رخ. چشم بد از رخ دور
 کردن. شاه رخ. ماه رخ. گل رخ.
رخ - (بضم راء و خاء مشدد) یکی
 از مهره های شطرنج است
- ۱- تا چه بازی رخ نماید بیدقی
 خواهیم راند
- عرصه شطرنج رندان را مجال
 شاه نیست (با ایهام) ۷۱
- نزدی شاه رخ و قوت شد امکان
 حافظ
- چکنم بازی ایام مرا غافل کرد ۱۳۴
- رخ از رندان پوشانیدن** - ر ك:
 رخ پوشانیدن
- رخ از زر گرفتن** - مص. م. رخ
 زرد را زر بحساب آوردن
 در غمت سیم شمار اشك و رخس
 از زر گیر ۲۵۷
- رخ افروختن** - مص. م. ۳۳۴۷
- رخ اندیشه** - اض. - استعاری
 (اضافه بیانیه - سودی) ۱۸۴۶
- رخ او** - ر ك: لطف رخ او. و ر ك:
 چشمه چشم. و ر ك: جلوه گاه رخ
 او. ماه در شبستان بودن.
- و ر ك: دود دل. انوار پادشاهی.
 شمع طرب.
- رخ به خون شستن** - مص. م. و
 استعاره و ایهام ۲۶۲
- ۱- روان شدن خون از دیده ها از
 شدت بکاء ۲- سوگواری بسیار
- رخ برافروختن** - مص. م. ۳۱۶۵

- رخ چو مهر - تشبیه. ر ك: مهر فلک
 رخ خندان - اض - بیان نوع و
 وصف. ر ك: لاف زدن
 رخ خرم - اض - بیان نوع و وصف.
 ر ك: چشم میگون
 رخ حور و پری - اض - بیان نوع
 و عطف ۴۲۱۵
 رخ خوب - اض - بیان نوع ۳۴۷۵
 رخ خود - اض - اسم به ضمیر .
 ر ك: جان عشاق
 رخ خورشید - (ر ك: خورشید رخ)
 رخ دجله - اض - استعاره ر ك:
 آب رخ دجله
 رخ دوست - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۵۸۲، ۴۹۰۷
 رخ دولت - اض - استعاره. ر ك:
 کرشمه و ناز
 رخ دین - مص. م.
 روزی رخس به بینم و تسلیم وی
 کتم ۴۵۱
 رخ رنگین - اض - بیان نوع و
 وصف. ۱۴۴ و ر ك: لطف عرق
 رخ روز - اض - استعاره. ر ك:
 عارض رخ روز
 رخ زرد - اض - بیان نوع و وصف
 ۳۲۶۴
 رخ زدن - مص. م. اصطلاح در
 بازی شطرنج. ر ك: رخ. ش (۲)
 رخ زیبا - اض - بیان نوع و وصف
- رخ بر تابیدن - و رخ تابیدن. مص.
 م. ۱۰/قلا. ۱۵۱۳ و ر ك:
 سحرخیزان
 رخ به رندان نشان دادن - ر ك:
 رخ نشان دادن
 رخ بزم آرا - اض - ۴۹۰۳
 رخ بنهودن - مص. م. ر ك: تنعم
 رخ بوسی - حا. مص. ۴۹۵۲
 رخ بوسیدن - مص. م. ۴۹۵۲
 رخ پوشانیدن - مص. م. ۳۸۶۱
 رخ پوشیدن - مص. م. ۳۸۶۱ ،
 ۳۹۵۱
 رخ تابیدن - مص. م. روی برگردانیدن
 ۱۰/قلا
 رخ تافتن - مص. م. رخ تابیدن.
 اعراض. (خانلری ۶۲۹۹)
 رخ تو - (= رخت) - اض -
 اسم به ضمیر ۸۲۴، ۲۲۵ ،
 ۳۹۳۴. و ر ك: مراد یافتن.
 مردم دیده
 رخ جانان - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۱۳۶۶ و ر ك: چشم
 آلوده نظر
 رخ جانانم - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۱۷۲
 رخ جلوه کردن - مص. م. ر ك:
 جلوه کردن رخ
 رخ چو ماه - تشبیه. رخ همچو
 ماه. ر ك: آئینه رخ چو ماه. فروغ
 رخ. وصف رخ چو ماه

- رخ گردانیدن - مص. م. ر ك: كوی
مغان
- رخ گل - اض - استعاری ۳۸۸ر۱
- رخ گیتی - اض - استعاری ۲۹۳ر۲
- رخ لاله - اض - استعاری ۱۳ر۲
- رخ ماه - اض - تشبیهی ۲۰۱۹ر۹
و ر ك: ماه رخ دوست
- رخم - اض - اسم به ضمیر (= رخ
من) اضافه موصول. ر ك: خون در
دل انداختن
- رخ مهتاب - اض - استعاری .
۳۲۰ر۴
- رخ مهر - اض - استعاری ۱۹۴ر۴
- رخ مهر فروغ - اض - بیان نوع و
وصف ۱۸۲ر۹
- رخ نشان دادن - مص. م. ر ك:
شان دادن
- رخ نمودن - مص. (با ایهام به رخ،
سره شطرنج) ر ك: بازی رخ نمودن
و ۲۳۳ر۳، ۲۹۳ر۲، ۷۱ر۳
- رخ نهفتن - مص. م. ۴ر قیج،
۰۶۴ر۲ و ر ك: نقاب صدف
- رخ و خورشید - تن و تشبیه.
ر ك: خورشید رخ. (تناسی
تشبیه)
- رخ و آتش - تن و تشبیه.
۱۷ر۳. و ر ك: آتش رخ (تناسی
تشبیه)
- رخ و برگ گل - تن و تشبیه.
- رخسار - ا. عارض. خد (ع)
چهره. ۴۵۹ر۱ و ر ك: گل رخسار
- رخسار مه سیما - اض - بیان نوع
و وصف ۴۱۰ر۲
- رخساره - ا. م. خد. عارض (ع) .
(رخسار + ناقله یازاند یا تصاف)
تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد
هر که خاک درمیخانه به رخساره
نرفت ۸۱
- رخساره برافروختن - مص. م.
۲۱۱ر۱
- رخساره بکس نمودن - مص. م.
۴۹۳ر۶
- رخساره محمود و کف پای ایاز -
تن و تلمیح ۴۰ر۶
- رخ سوختگان - اض - بیان نوع و
اختصاص و تلمیح
گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد
۱۷۶
- رخ ساقی - اض - بیان نوع و اختصاص
۱۳ر۸، ۱۱۱ر۳، ۳۵۵ر۵
- رخس - (= رخ او) اض - اسم
به ضمیر. ر ك: رخ دیدن. جان
عاریت. خورشید رخس. خیال
رخس. زلف و رخس. لطف مزاج
- رخ شاه - اض - بیان نوع و اختصاص
۲۳۶ر۸
- رخ فرخنده فال - بیان نوع و وصف
۴۰۸ر۶

پوشیدنی. باروبنه. مجازاً زندگی و هستی.

۱- نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد

بختم از یار شود رختم از اینجا ببرد ۱۲۸

۲- ما آزموده‌ایم درین شهر بخت خویش

بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش ۲۹۱

۳- دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت

رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم ۳۵۹

رخت از آن کسی بودن- ۳۳۵

رخت از خانه عمر کشیدن - آکنایه از مردن. ۳۸۰۷ ص

رخت به جایی کشیدن - (= رخت بردن) ۳۳۸، ۳۵۵

رخت به جهان دیگر کشیدن - مص. م کنایه از مردن ۳۷۵

رخت بدروازه بیرون بردن - مص. م ۵۱۳

رخت بدویا فکندن - مص. م ترك تعلقات کردن ۲۸۱۷

رخت بر بستن - مص. م ۳۵۹۳

رخت بردن - مص. م. (ك) تغییر مکان دادن ۱۲۸

رخت بقا - اض - استعاری -

۳۱۶۵ (تناسی تشبیه)

رخ و رنگ گل- ر ك: رنگ رخ

رخ و زلف- تن ۸۹۳، ۱۱۸۷

رخ و زلف- و عارض و خال و خط و قامت- تن و اعنات و تعدید

فریاد که از شش‌جهتم راه بیستند آن خال و خط و زلف و رخ و عارض

و قامت ۸۹

رخ و عارض- تن و ترادف ۸۹۳

رخ و لاله - تن و تشبیه. ۱۳۲

و ر ك: لاله رخ

رخ و گل - تن و تشبیه ۳۹۳۲

رخ و گلدسته- تن و تشبیه. ر ك: گلدسته

رخ و مور - تن. ر ك: مور خط

رخ و مهر- تن و تشبیه. ر ك: مهر رخ

رخ و قامت - (تن). ۸۹۳

رخ و مهر- (= مهر رخ) . تن و تشبیه تناسی ۲۸۱

رخ همچو ماه - (= رخ ماه) . تشبیه ۴۰۹۵

رخ یار - اض - اختصاص ۱۱۲، ۴۴۸۲، ۳۸۰۹ ص

رخ یار دیدن- مص. م. ۱۱۲

و ر ك: ر ماهرخ. و ماهرخ دوست. ماه. ش(۷)

رخ یار مهربان - اض - و تتابع ۱/ قكط

رخت - ا. (بفتح را و سکون خا) لباس. اناث. منزل (ع) جامه

- ۴/قح
 رخت به میخانه کشیدن - مص. م. ۳۵۵
 ار ۲۹۱
 رخت بیرون کشیدن - مص. م. ۲۹۱
 ار ۲۹۱
 رخت جان - اض - استعاره . ۳۷۵
 ار ۳۷۵
 رخت خویش - اض - اسم به ضمیر
 مشترك . ۲۹۱
 ار ۲۹۱
 رخت کشیدن - مص. م. جابجاشدن
 ار ۲۹۱ ، ۳۳۸ ، ۳۵۵
 ار ۳۷۵ ، ۳۸۰
 ص ۳۸۰
 رخت گشادن - مص. م. ۱/ قیح
 رخت واستدن - مص. م. ر. ک:
 خانه خمار. ش (۲)
 رخت و پخت - تن و مزاجه. و
 جناس لاحق و از اتباع (مانند تار
 و مار و ترت و مرت و غیره)
 (خانلری ۲۸۶ سط ۶)، ۲۹۱
 ار ۲۹۱
 و خش - ا. (بفتح راء و سکون خا)
 اسب رستم و استعاره برای اسب
 مملوح (و رنگ سرخ و سفید
 درهم آمیخته - برهان) پهلوی:
 raoxshna
 مه جلوه مینماید بر سبز خنگ آردون
 تا او بسر در آید بر رخس پایگردان
 ۳۸۴
 و خشا - ص. (صفت مشبیه)
 (بفتح و ضم را و سکون خاء)
 ر. ک: کوکب رخشا.
 و خشان - ص. (صفت حالیه)
- (بفتح و ضم راء) مضییی. لامع
 roxshan (ع). پهلوی:
 ر. ک: روی رخشان. آینه رخشان
 کردن
 و خصه و رخصت - ع (بضم را و
 سکون خا و فتح صاد) اذن و اجازه
 و دستور (ارزانی و سبیلی و آسانی
 و در اصطلاح مرخص بودن اهل دل
 و اصحاب حال در موقع فنا و سکر
 و دلال بقول شیخ محمود شبستری:
 که رخصت اهل دل را اندر سه حال
 است
 فنا و سکر پس دیگر دلال است
 هر آنکس کوشماسد این سه حالت
 بداند وضع الفاظ و دلالت (گلشن
 راز ۱۷۴)
 و در شعر خواجه:
 ۱- پیر گلرنگ من اندر حق ارزق
 پوشان
 رخصت خبث نداد، ار نه حکایتها
 بود ۲۰۳
 ۲- ببین که رقص کنان می رود بناله
 چنگ
 کسی که رخصه فرمود استماع
 سماع ۲۰۳
 و رخصت خبث - اض - لامیه. اجازه
 بد گویی و انتقاد ش (۱)
 رخصه فرمودن - مص. م. اجازه
 دادن ش (۲)
 و خنه - ا. (بفتح را و نون) صداع،

- ثقب. نافذه. عیب. فساد. نفوذ (ع)
سوراخ. چاك. شكاف. (بضم را
بمعنی كاغد)
- ۱- بیار باده رنگین که يك حکایت
راست
بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی
- ۲- شکر ایزد که ز تاراج خزان
رخنه نیافت ۱۹
- ۳- به مژگان سیه کردی هزاران
رخنه در دینم... ر ك: چشم بیمار
(۴)
- ۴- زاهدان را رخنه در ایمان کنند
۱۹۷
- رخنه کردن** - مص. م. ش (۱) و
(۳) و (۴)
- رخنه یافتن** - مص. م. ش (۲)
- رد** - ع (بفتح را و تشدید دال)
بازگردانیدن. باز دادن. وازدن.
طرد کردن. راندن.
طاعت من گرچه از مستی خرابم،
رد مکن
کاندترین شغلم بامید ثواب انداختی
(حافظ خانلری ۴۲۵ سطر ۵)
- رد کردن** - مص. م. ر ك: رد
- رز** - ا. (بفتح را) عنب. کرم العنب
(ع) انگور. درخت انگور. تاک. مو
(لازیب هم گفته اند) رزان جمع
۱- باده از خون رزان است، نه از
خون شماسبت ۳۰
- ۲- ر ك: دختر رز و دختر گلچهر رز
رزان - ج. ر ك: رز. ش (۱)
- رزاق** - ع (بفتح را و تشدید زا)
رزق دهنده، روزی بخش.
گفت بر هر خوان که بنشینم، خدا
رزاق بود ۲۰۶
- رزق** - ع (بکسر را و سکون زا)
روزی
۱- حافظ، قلم شاه جهان مقسم
رزق است
از بهر معیشت مکن اندیشه باطل
۳۰۴
- ۲- پس زانو منشین و غم بیپوده
منخور
که بغم خوردن تو رزق نگردد کم
و بیش
(حافظ انجوی. عقاید و افکار
خواجه) اشاره و تلمیح است. به آیه
۵۱ از سوره توبه «قل. لن یصبنا
الا ما کتب الله لنا...»
- رساله** - ع (بکسر را و فتح لام)
کتاب (ع). نوشته. نامه. يك بیت
از این قصیده به از صد رساله بود
۲۱۴
- رسالت** - ع (بکسر را و فتح لام)
پیغام بردن. ۳۶۸ ر ك: رسول
رساندن - مص. (بفتح را) ایصال.
وصل. تسلیم (ع) متعدی رسیدن
رس - دوم شخص مفرد فعل امر از
مصدر رسیدن. ۲۶۷ ر ك: ۳۱۶۸،

۴۴۷ر۶، ۳۳۱ر۵

رسیدن.

وسان - دوم شخص مفرد فعل امر از رساندن. جزء دوم «بازرسان» ردیف يك غزل هفت بیتی با مطلع: یارب آن آهوی مشکین به ختن بازرسان

و آن سہی سرو خرامان به چمن بازرسان ۲۸۵ و رك: ۵۴ر۶، ۳۳۳ر۳، ۳۴۱ر۶ و برسنان: وز بنده بندگی برسان شمیخ جام را ۷ و رك: بندگی رساندن

وسید - سوم شخص مفرد فعل ماضی مطلق. ردیف يك غزل ۹ بیتی با مطلع:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت به مهر و ماه وسید ۲۴۲. رك: رسیدن

و ار ك: مژده رسیدن. بفریاد رسیدن. فتنه چشم رسیدن. حدیث سحر فریب رسیدن. حریف باده رسیدن. پروانه مراد. موسم گل. آتش دل سودا زده دود آه. ناله‌ها رسیدن. مقصد اعلی. نرگس مست.

پیک نامور. مشکل رسیدن. حیاتی به جان رسیدن. کار رسیدن. دست رسیدن. موسم رسیدن. به جان رسیدن. به رهبری نرسیدن. براحتی نرسیدن. بگردش نرسیدن. بهوداع نرسیدن. درکس نرسیدن. نرگس مستانه. و رك: مرساد. رك:

وسیدن - مص. (بفتح را) (وجه مصدری) قدوم. وصول. اتصال. تلاقی (تلاق) وقوع. نضج (ع). پهلوی: rasitan

۱- رسیدن گل و نسرين به خیر و خوبی باد ۱۴۵
۲- چون بگذریم، دیگر نتوان بهم رسیدن ۳۹۲

و در صیغه‌های دیگر. رك: ۹۴ر۱۱، ۱۷۹ر۱، ۲۳۸ر۸، ۲۳۹ر۱، ۲۴۰ر۱، ۲۷۰ر۷، ۴۲۵ر۱۰ و ۳ر كك، ار كك و نرسیدن ۸۵ر۲

وسیدن به خیر - مص. م. برای تعارف و خوش آمدگویی علی الرسم و مانند امروز در محاورات. یعنی خوش آمدی. رك: رسیدن. ش(۱) **وسیده** - ا. مف. صفت مفعولی. ناضج. کامل (ع) آماده برای استفاده بس شکر بازگویم در بندگی خواجه گر اوفتد بدستم آن میوه رسیده ۴۲۵

وسیده‌ام - ماضی نقلی یا ماضی مرکب اول شخص مفرد. از مصدر رسیدن.

همچو حافظ غریب در ره عشق به مقامی رسیده‌ام که میرس ۲۷۰

وسیده‌ای - دوم شخص مفرد ماضی نقلی

رستگاری جاوید - اضد - بیان نوع

و وصف. ر ك: رستگاری

رستم - ا. (بضم را و فتح تا) رستم

rwstahm (پهلوی) پسر زال زر

پهلوان دوره افسانه‌ای و پهلوانی

شاهنامه. مرکب از دو جزء رس

(بالش. غو. روئیدن) + تمم

(بزرگ پیکر قوی)

... شاه ترکان فارغست از حال ما،

کو رستمی؟ ر ك: چاه صبر

و رستم (بفتح راء) اول شخص

مفرد ماضی از مصدر رستن.

نجات یافتم

رستن - مص. (بفتح را و تا) تحریر

تخلص. نجات (ع) رها شدن.

رهایی. رهیدن. پهلوی: رستن

rustan آزاد شدن.

۱- ای دل مباش یکدم خالی ز عشق

و مستی

وانگه برو که رستی از نیستی و

هستی ۴۳۴

۲- نه گل از دست غمت رست و

نه بلبل در باغ... ۴۵۰

۳- تا نگویی که چو عمرم به سر

آمد رستم ۳۱۴

۴- يك نکته ات بگویم، خود را مبین

که رستی ۴۳۴

و ر ك: رهیدن.

رستن - مص. (بضم را و فتح تا)

نمو. أخضرار (ع) پهلوی: rustan

در دلبری بغایت خوبی رسیده‌ای

(خانلری ۴۲۰۳)

رستاخیز - ا. م. (بفتح را) (=

رستخیز) یوالقیامه. بعث الاموات.

بعث قیام. حشر (ع) روز حشر

پهلوی از ریشه رست

ristxêx به معنی برخاستن

مردگان» (ذیل برهان) مخفف

رستاخیز و ستخیز هم آمده است.

در مینوخرود رستاخیز مترادف است

با «تن پسین» معاد جسمانی

(پرسش ۳۶ بند ۱۱)

۱- درین خونفشان عرصه رستخیز

تو خون صراحی و ساغر بریز

۳۶۰ ص

۲- ... به می زدل ببرم هول روز

رستاخیز ۲۶۶

رستخیز - ر ك: رستاخیز (۱)

رستگاران - ج رستگار

... که بستگان کمند تو رستگارانند

۱۹۵

رستگاری - حا. مص. (بفتح را)

حریت. فلاح (ع) آزادی. رهایی.

رستگار: حر. طلیق (ع) از ریشه:

رست (رستن. رهیدن) + گار

پسوند فاعلی و مبالغه + ی

پسوند حاصل مصدر

دلش بناله میازار و ختم کن، حافظ

که رستگاری جاوید در کم آزاری

است ۶۶

رسم عاشق کشی - اض - بیان نوع و حاصل مصدر ۲۱۱۲

رسم لطف - اض - بیان نوع. طریق لطف ۷۸۳

رسم وراه - تن و ترادف ۱۳ ، ۵۳۵ ، ۷۶۳ و رك: راه و رسم

رسم وطریق - تن و ترادف ۷۸۳

رسم و عادت - تن و ترادف ۳۹۵۶

رسم وفا - طریق وفا. گفتیم: ز مهرورزان رسم وفا بیاموز... ۲۳۱

رسن - ع (بفتح را و سین) طناب. ریسمان. افسار. کمند. ارسان و ارسن جمع

ناوك غمزه بیار و رسن زلف که من جنگها با دل مجروح بلاکش دارم ۳۲۶

رسن زلف - اض - تشبیهی. کمند زلف. رك: رسن

رسوا - ص. (بضم راء) مفتضح (ع) بی آبرو. و رك: رسوای گیتی

رسوای گیتی - (انجوی ۷۲۱۰) به جای شیدای گیتی در ق ۳۸۳

رسوایی - حا. مص ... بگیردم، سوی زندان برد به رسوایی ص ۳۷۳

رسول - ع (بفتح را و ضم سین) قاصد (ع) پیک، فرستاده. پیامبر رسول. جمع. ماعلی الرسول الالبلاغ (سوره مائده. آیه ۵)

نشاط و عیش و جوانی چو گل

بهمعنی روئیدن و بالش و بالیدن از ریشه رس (ارك: رستم)

۱- نازنین تر ز قدت در چمن ناز نرسنت... ۲۰۹

۲- ...گناه باغ چه باشد، چو این گیاه نرسنت؟ ۲۸

و ارك: روئیدن

رسم - ع (بفتح را و سکون سین) علامت. اثر. قاعده (ع). قانون. خط (ع) آئین. روش. رسوم جمع

۱- و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی

برافشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت ۹۵

رسم بد عهدی پیام - اض و تتابع ۱۷۶۷

رسم بودن - مص. م. ۴۶۷۵

رسم تظاول - اض - ۱۱۲۲

رسم خوبان - اض - اختصاصی اگرچه رسم خوبان تندخوئیست... ۴۸۳

این مصراع ازبیتی در خسرو شیرین نظامی است که مصراع دوم آن چنین است:

نکوئی نیز هم رسم نکوئی است (انجوی ۲۵۷ ح ۱)

رسم شکار - اض - بیان نوع و نسبت. (خانلری ۲۳۱۳)

رسم فنا - اض - بیان نوع و نسبت

رك: رسم

- غنیمت دان
که حافظا نبود بررسول غیر بلاغ
۲۹۵
- رسوم** - ع (بضم را و سین) جمع
رسم ۴۱۰۴
رسوم شرع و حکمت - اض - و
عطف ۴۱۰۴
- رشته** - ا. مفعول. از رشتن - مفتول.
جبل. رسن. رباط. خیط (ع).
نخ. ریسمان (و آنچه از خمیر آرد
گندم بصورت نخ یا نوار برای
پختن در آتش - آتش رشته - در
آوردن) رشته و زنجیر: اسارت دنیا.
عارفان بر سر این رشته نجویند
نزاع... ۲۹۳
- رشته تسبیح** - اض - بیان نوع و
اختصاص. ر ک: تسبیح
رشته جان - اض - ر ک: سر رشته
جان ۱۱۸۳
رشته صبر - اض - ۲۹۴۳
رشته طره شاهد دینی - اض - و
تتابع ۲۹۳۶
رشته و نظام - تن ۱۱۸۳
و ر ک: سر رشته ۳۲۴ و سر رشته
جان ۱۱۸۳
- رشحه** - ع (بفتح راء و سکون
شین) عرق (ع) تراویدن آب از
چیزی.
چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرم
۹۳
- رشحه قلم** - اض - بیان نوع و
اختصاص. مرکب قلم. کنایه از
دستخط و حکم و دستور کتبی.
ر ک: رشحه
رشک - ا. (بفتح را و سکون شین)
غیرت. حسد. (ع) پهلوی: rashk
arashk و «دش چشمی»
۱- بگشا به شیوه نرگس پر خواب
مست را
وز رشک چشم نرگس رعنا بخواب
کن ۳۹۵
و ر ک: ۲۱۶۹، ۲۲۰۳، ۳۰۹۳
و ر ک: روز رشک. شرار رشک و
حسد. آتش رشک
رشک آب زندگی - اض - وتابع.
ر ک: آب زندگی
رشک چشم - اض - بیان نوع و
اختصاص. چشم بد. بد چشمی.
«دش چشمی» در زبان پهلوی:
çashm - arashkanih
(مینو خرد پرسش ۳۶. بند ۲۹
و ر ک: رشک. ش(۱))
رشکش - اض - اسم به ضمیر. ر
ک: روز رشک. وجیب قصب
رشک سلطانی - اض - بیان نوع و
وصف. ۲۱۸۶
رشک مسند چشمید - اض -
وتابع. ر ک: جمشید و کیقباد
رشک و حسد - تن و ترادف. ر ک:
شرار رشک و حسد.

<p>رضاء - ع (بکسر را) رضا. رضایت خشنودی. خشنود. خورسندی (قناعت) خورسند. در اصطلاح «رضا» عبارتست از رفع کراهت و استجلای مرارت احکام قضا و قدر... چنانکه ذوالنون (رح)... گفته است: الرضا سرور القلب بمر القضا» و از جمله مقامات است در تصوف. «مقام رضا بعد از عبور از منزل توکل باشد... و رضا از یقین تولد کند...» (مصباح الهدایه ۳۹۹-۴۰۰) و رضا بمعنی تسلیم و قبول نیز می باشد ر ك: مقام رضا. سمع رضا. چشم رضا.</p> <p>۱- چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند</p> <p>گر اندکی نه بوق رضاست، خرده مگیر</p> <p>۲۵۶</p> <p>رضا دادن - مص. م. ۳۷۸</p> <p>رضا بداده دادن - ۳۷۸</p> <p>رضای خدا - اضم - بیان نوع و اختصاص ۱۹۶۱</p> <p>رضای دوست - اضم - بیان نوع و اختصاص ۴۹۱۹</p> <p>رضای تو - اضم - اسم ضمیر. ۳۲۴</p> <p>رضای ایزد - اضم - بیان نوع و اختصاص ر ك: انعام پادشاه</p> <p>رضا و راضی - جناس اشتقاق. ۳۲۴</p>	<p>رضا وقضا - تن و موازنه</p> <p>گر نیستت رضایی، حکم قضا بگردان ۳۸۴</p> <p>رضوان - ع (بکسر را و سکون ضاد) بهشت. دربان بهشت (خشنود شدن، خشنودی) ۱۴۷۳</p> <p>و ر ك: باغ رضوان. روضه رضوان گلشن رضوان</p> <p>رضوانش - اضم - اسم به ضمیر و اختصاص. ر ك: قصر فرخوس</p> <p>رطب - ع (بضم را و فتح تا) خرما. خرمای تازه. خرمای نوریس</p> <p>کس غسل بی نیش ازین دکان نخورد کس رطب بی خار ازین بستان</p> <p>نچید ۳۶۷</p> <p>رطل - ع (بفتح را و سکون طاء) پیمانه. پیاله. وکیل شراب. واحد وزن در مایعات برابر دوازده اوقیه یا هشتاد و چهار مثقال. ابطال جمع. و ساغر شراب و جام می.</p> <p>احتمالا مغلوب و مصحف و معرب لتر (بفتح لاوتا) فارسی است و با لیتر litre فرانسه از یک اصل است.</p> <p>(حافظ پژمان. لغات و اصطلاحات)</p> <p>۱- می خور، که هر که آخر کار جهان بدید</p> <p>از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت ۸۷</p> <p>رطل گران دادن - مص. م. ۱۲۷۶</p>
--	---

قامت متناسب و زیبا. در فارسی
رعنا برای مرد وزن یکسان بشمار
می‌رود. در عربی. رعنا بمعنی زشت
و احمق است و نام گلی است دورو
گل رعنا زیبا.

ر ك: غزال رعنا. شاهد رعنا .
نرگس رعنا. جهان پیر رعنا. قد
رعنا. گل رعنا. شاخ گل رعنا.
و: صبا بلطف بگو آن نگار رعنارا
که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای

ما را
ع
(خانلری: غزال رعنا ار۴)

رغبت - ع (بفتح را و با) میل .
اراده (ع) آرزو. خواستن. دوست
داشتن. گرایش و در اصطلاح توجه
و میل به چیزی است که محبوب
باشد و بعد از حب بدان چیز
حاصل می‌شود. «الرغبة فوق الرجاء»
رغبت‌گاه از نفس است و گاه از
قلب.

مرحبا، ای بیک مشتاقان بنده پیغام
دوست

تاکنم جان از سر رغبت فدای نام
دوست
۶۲

و ر ك: ۱۶۸۲، ۲۶۷۷
رغم - ع (بفتح را و سکون عین)
کراهت (ع) خواری. ناپسندی.
بخاک مالیدگی. خاک آلودگی و مجازاً
بمعنی کاری برعکس کردن و برخلاف
میل دیگری رفتار نمودن. سختی.
دشمنی. «علی‌رغم» برخلاف میل

۴۶۰ه

رطل گران گرفتن - مص. م. ۸۷۸

رطل گران زدن - مص. م. ۱۵۴۱

رطل گران بس بودن - مص. م.

۲۶۸۲

رطل گران کشیدن - مص. م.

۴۷۸۳

رطل مالا مال - اض - (حافظ

خانلری ۲۹۶ سط ۳) به جای جام

مالا مال درق

رعایت - ع (بکسر را و فتح یا)

ملاحظه. مراقبت (ع) پاسبانی.

نگهداری. جانبداری. نوازش .

مهربانی. رسیدگی. دلسوزی. توجه

«در اصطلاح عبارت از صیانت

احوال و اعمال و اوقات باشد و

گفته شده: الرعاية صون بالعناية...»

(فرهنگ مصطلحات عرفا)

۱- هر چند بردی آبم. روی از درت

نتابم

جور از حبیب خوشتر کز مدعی

رعایت

۹۴

۲- کی عطرسای مجلس روحانیان

شدی

گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی

۴۳۷

رعناء - ع (بفتح را و سکون عین)

زن زیبا. خود آرا. خودبین. نادان.

گول. مؤنث. ارعن. (رجل ارعن و

امرأة رعناء) و صفت قد و قامت نیز

آمده است. قدر رعنا یا قامت رعنا یعنی

- ۱- همچو حافظ به زغم مدعیان
شعر زندانه گفتنم هوس است ۴۲
و رك: ۵/قکز - ۲، ۴۲، ۳، ۳۸۴
۴۳۸، ۲
- رفت** - فعل ماضی (بفتح را و سکون فا) سوم شخص مفرد. ذهب ارتحل (ع). گذشت. رك: رفتن (۱) و (۲) و ردیف چندین غزل با مطلعهای:
- ۱- آن ترك پریچهره که دوش از
بر ما رفت... ۸۲
- ۲- گسر زدست زلف مشکینت ،
خطایی رفت، رفت... ۸۳
- ۳- ساقی، بیار باده که ماه صیام
رفت... ۸۴
- و برفت (= رفت) ردیف يك غزل شمس بیتهی با مطلع:
- شربتتی از لب لعلش نجشیدیم و
برفت... ۸۵
- رفتار** - ا. مص. (بفتح را و سکون فا) طریقه. سلوك. طرز الحركه (ع) روشن. رفتن. طرز رفتن. طرز عمل. شیوه .
- پیش رفتارتو پابرنگرفت از خجلت
سرو سرکش که بناز از قد وقامت
برخاست ۲۱
- رفت** - تکرار فعل. رفت اول فعل شرط و رفت دوم تأکید و جواب شرط. رك: رفت ش (۲) (و مصدر هرخم) و نرفت بصیغه منفی :
- منفی :
برشمع نرفت از گنر آتش دل
دوش... ۸
- رفتن** - مص. (بفتح را و تا) تحرك ذهاب. تفسیر المكان (ع) روان شدن. گذر کردن. مقابل آمدن. پهلوی: raftan از ریشه rav و در اصطلاح عروج از عالم بشریت به عالم ارواح. واز لحاظ دستوری و معنی، رفتن از افعال ناقص یا عموم و بی قاعده در تصریف است و بیشتر احتیاج به متمم دارد. بصورت مصدر: میل رفتن مکن، ای دوست دمی با
ما باش ۲۵۷
- رود** - فعل (بفتح را و واو) مضارع اخباری سوم شخص مفرد از مصدر رفتن. ردیف غزل ۲۲۰ و ۲۲۱ و برود مضارع التزامی ردیف غزل ۲۲۲ و نرود بصیغه منفی همان وجه ردیف غزل ۲۲۳ و ۲۲۴. و می رود. مضارع اخباری و استمراری ردیف غزل ۲۲۵
- رو** - فعل امر. اول شخص مفرد از از مصدر رفتن. رك: (جریده رو). عنان کشیده رفتن (عنان کشیده رو) با گوشه رفتن. (ورنه با گوشه رو...)
- ۱- شیخم به طعنه گفت که رو ترك عشق کن. رك: ترك عشق کردن
۲- اگر باور نمیداری ، رو از

- صورتگرچین پرس. ر ك: صورتگر چین
- ۳- از ماه ابروان منت شرم باد، رو. ر ك: ماه ابروان
- ۴- ناصح به طعنه گفت که رو، ترك عشق کن ۳۵۳
- پرو - امر موکد دوم شخص مفرد
- ۱- در بزم دور يك دو قدح سرکش و برو. ر ك: بزم دور
- ۲- حافظ مرید جام می است، ای صابه برو. ر ك: شیخ جام
- رفتم- فعل (بفتح راء) اول شخص مفرد. از مصدر رفتن ۹۴ر۷
- رفته - ا. مف. (بفتح راوتا) از مصدر رفتن ۳۶۰ص، ۲۵۷ر۹
- رفتن- مص. (بضم راء) تکنیس . تنظیف (ع) روییدن.
- خاک راه تو رفتنم هوس است ۳۲
- رفته - ا. مف. (بضم را وفتح تاء) روییده. از مصدر رفتن و روییدن. در سرای مغان رفته بود و آب زده ۴۲۱
- رفع - ع (بفتح را و سکون فا) برداشتن. بالا بردن. بلند کردن. بجای رفعت بکار برده شده. ر ك: رفع قدر
- رفیق - ع (بفتح را و کسر فا) دوست. همراه (از ماده رفیق. بمعنی همراهی و مساعدت مالی). رفقاء جمع. جمع فارسی: رفیقان
- ۱- زهی رفیق که بختم به همی آورد ۱۴۷
- ۲- دریغ و درد، که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق ۲۹۹
- رفع قدر - (رفعت قدر) اض - بیان مصدر ۲/ قبل ر ك: رفع
- رفعت- ع (بکسر را و فتح عین) ارتفاع القدر و المنزله (ع) بلندی قدر و منزلت. برتری و بزرگواری. بلندی پایه. بلندی مرتبه ۷/ قیو
- رفیع- ع (بفتح را و کسر فا) با رفعت. بلند. بزرگواری
- رفیع شأن - ص. م. ۱۲ر قیز
- رفیع قدر - ص. م. ۱۲ر قیز
- رفیقان- ج. ۳۲۸، ۳۳۳ر۳، ۳۵۲ر۴
- و ر ك: دل بیمار. و عهد صحبت شکستن
- رفیقان ره - اض - اختصاص ۳۲ر۴.
- رفیق راه - اض - اختصاص . ۳۳۳ر۴
- رفیق توبه - اض - اختصاص ۲۹۲ر۲
- رفیق خیل خیال- اض - و تابع ۲۹۷ر۸
- رفیق سفر - اض - اختصاص ۱۳۹ر۱، ۲۶۹ر۱
- رفیق شفیع - اض - وصفی و ازدواج ۲۷۲ر۱

- ۲۹۲ سماع
رقص آوردن - مص. م. ۴۷۴۳.
و ر ك: سماع زهره. سرود زهره
رقص برشعرتنر - ۱۸۵۶
رقص کنان - ص. م. (صفت حالیه
مرکب) ۱۸۴۵، ۲۹۲۴، ۳۳۶۴
۳۵۹۷، ۳۶۷۵ و ر ك: زیر
شمشیر غم
رقص و سماع - تن. ر ك: سماع
و رقص و ۳۰۴۶
رقصی - با یاء وحدت ۱۸۵۶
رقصیدن سرو - مص. م. ۱۶۳۳
و ر ك: شعر حافظ شیرازی. و با
سلسله «رقصیدن»
رقصیدن مست و هشیار - ر ك:
مست و هشیار
رقعه - ع (بضم را) نامه نوشته .
نامه کوچک. تکه کاغذی که بر روی
آن چیزی نویسند. ۴۷۴۳
رقعه دلوق - اض - اختصاص. اشاره
به دلق مرقع است ۴۷۴۳
رقم - ع (بفتح را وقاف) خط. اثر
نوشته. عدد. نشان. ارقام و رقم
جمع
۱- آن جوان بخت که میزد رقم
خیر و قبول
بنده پیر ندانم زچه آزاد نکرد؟
۱۴۴
و ر ك: خوش رقم
رقم برجان سپاران زدن - مص. م.
ر ك: جان سپاران
- ۲۹۸۱
رفیق عشق - اض - لامیه عاشق
۲۵۸۲
رفیقی که خالی از خلل است -
فك اضافه (رفیق خالی از خلل)
۴۵۱
رفیق بیگسان - اض - لامیه .
۳۵۴۹ ص
رفیق و مونس - تن و عطف و مترادف
ر ك: دل رمیده
رفیقی - با یاء وحدت ۴۵۱،
۳۷۸۸، ۱۵۸۷
رقاب - ع (بکسر را) جمع رقبه.
جمع دیگر رقبات. گردن‌ها. ر ك:
مالک رقاب
رقاد - ع (بضم راء) خواب. کنظم
الجمال و بروض الجنان و امن الفواد
و طیب الرقاد (۵-ق یادداشت‌های
دکتر غنی ۱۵۶)
رقص - ع (بفتح را و سکون قاف
و ضاد) جنبیدن بآهنگ. دست-
افشانی و پای کوبی. و در اصطلاح
«رقص فرح روح است» (شطحیات
۶۳۳) و نشانه نهایت درجه
وجد است. ر ك: عزم رقص.
حالت رقص
۱- ببین که رقص کنان می‌رود بناله
چنگ
کسیکه رخصه نفر مودی استماع

- رقم بودن - مص. م. ۷۴۹، ۲۰۴۱۱ سقوط و ادبار و غروب و درحالت
 رقت - اض - (= رقم تو) ۹۳۲
 رقم خیر و قبول - ۱۴۴۲
 رقم پذیرفتن - ص. م. ۷۴۹، ۴۸۱۶
 رقم زدن - مص. م. ۱۵۳۷، ۷۴۹، ۴۶۱۵، ۳۷۸۳، ۴۳۹۱۰
 رقم سود و زیان - ۷۴۹
 رقم فیض - اض - ۴۸۱۶
 رقم کردن - مص. م. ۹۳۲
 رقم کشیدن - مص. م. ۴۵۹۱، ۴۷۱۲
 رقم ماندن - مص. م. ۱۷۹۴
 رقم مغلظه - اض - بیان نوع. خط
 بطلان ۳۷۸۳
 رقم مهر - اض - بیان نوع ۲۰۴۱۱
 رقم نیک - اض - ۷۴۹
 رقمی - با یاء وحدت ۴۷۱۲
 رقیب - ع (بفتح را و کسر قاف) منتظر. مواظب (ع) رقیب جمع نگهبان. پاسبان و کسانى را که برای مواظبت دختران و پسران می - گمارده اند رقیب می گفته اند. و بعداً دونفر که هر کدام بهیئخص یا چیزی عاشق و یا مایل می بودند رقیب یکدیگر می گفتند و امروز نیز رقیب در معنی آخر بکار می رود. در معنی مدعی. معارض و بیگانه هم آمده است (در نجوم احکامی صفت ستاره است درحالت اقبال و اوج و طلوع درمقابل ستاره دیگر که در حال
- سقوط و ادبار و غروب و درحالت
 نوع بسر می برد. و صفت منزل
 طالع است درمقابل منزل ساقط و
 غروب کنند در منازل ماه. و نیز
 همراهی در طلوع میان دو ستاره یکی
 را رقیب دیگر قرار می دهند.)
 (فرهنگ اصطلاحات نجومی از
 مؤلف) و مراقبت کننده (و مراقبت
 در عروض اسقاط یکی از دو حرف با
 اثبات حرف دیگر است. در مفاعیلین
 مراقبت بین یاء و تون است). ر ك:
 جور رقیب. ابرام رقیب. نخوت رقیب
 شکر رقیب. فرمان رقیب. مرگ
 رقیب. و ر ك: ۳۸۵، ۶۳۱،
 (خانلری ۸۶۷) ۱۶۵۲، ۱۷۹۲،
 ۲۴۹۵، ۲۵۸۳، ۲۶۰۶، ۳۰۱۷،
 ۳۲۷۸
 ۱- طمع خام بین که قصه فاش
 از رقیبان نهفتنم هوس است ۴۲
 رقیبان - ج ۴۲۲، ۱۱۳۶،
 ۳۲۸۲، ۴۴۵۸، ۴۴۶۳ و ر ك:
 کام رقیبان. جفای رقیبان
 رقیبت - اض - موصول (= رقیب
 تو) ر ك: جور رقیب. حلقه شدن
 قامت
 رقیب تو - اض - اسم به ضمیر
 ۴۳۶۷
 رقیب دیوسیرت - اض - ۶۲
 رقیب سفله - اض - ۳۷۶ ص
 رقیبم - اض - اسم به ضمیر. اضافه
 موصول. (= رقیب من)

- یقیب محرم بودن - مص. م. ۱۶۰۳
رکاب - ع بکسر را) حلقه فلزی متصل بزین که پا در آن کرده و بر اسب سوار شوند
 از دست جوانیم چو بر بود عنان
 پیری چو رکاب پایداری کردی
 ص/۳۸۱
- رکاب و ماه نو** - تن و تشبیه رک:
 پیک جهان بیما
رکاب و عنان - تن. رک: رکاب
رکبان - ع (بضم را) جمع راکب سواران. رکاب (بضم را و تشدید کاف و رکوب (بضم را و کاف جمعهای دیگر راکب
 الا، ای ساروان منزل عشق
 الی رکبا نم طال اشتیاقی
 ۴۶۰
 (رک: الا. ش. ۱۰)
- رکبانکم** - ع. سواران شما. رک:
 رکبان
رکناباد - ا. (بضم را) رک: آب رکناباد. ش (۱) و (۲) و (۳) و (۴)
رکنی - ن. منسوب به رکن الدوله دیلمی. رک: آب رکنی
رگ - ا. (بفتح را) عروق البدن (ع) لوله باریک که خون بوسیله آن در بدن و در اتصال به قلب جریان دارد.
 ۱- شعر خونبار من ای باد بدان
- یار رسان
 که ز مژگان سیه بررگ جان زد
 نیشم
رگ جان - (اضه - استعاری) ۳۴۱
 و تین (ع) (ترجمان القرآن)
رگ خراشیدن - مص. م. ۴۳۱۵
رگ و پی - تن و عطف ۴۳۱۸، ص ۲۸۴۹
رمال - ع (بکسر را) جمع رمل. ریکها.
 علی وادی الاراک و من علیها
 و دار باللوی فوق الرمال ۴۶۳
رمان - (ع) (بضم را و تشدید میم) انصار. درخت انار. رمانه. رک:
 رمانی.
رمانی - ن. منسوب به رمان. صفت لعل و یاقوت و رنگ رمان که رنگ انارست.
 ۱- ز چشم لعل رمانی چومی خندند
 می بارند... ۱۹۴
 ۲- ... جنس خانگی باشد همچو
 لعل رمانی ۴۷۳
 ۳- ... که در خمست شرابی چو
 لعل رمانی فکه
 ۴- رند را آب عنب یاقوت رمانی
 بود ۲۱۸
رمز - ع (بفتح را) سر. اشاره. ایماء (ع) راز. رموز جمع. در اصطلاح عبارت از معنی باطنی است که مخزون است تحت کلام

رمیدن - مص. (بفتح را و دال).
 احتراز. خوف. رعب. استنفار (ع)
 ترسیدن. گریختن. (رم کردن) .
 نفرت داشتن. آشفته و پریشان
 شدن. پریدن از بیم
 ۱- گناه چشم سیاه تو بود و گردن
 دلخواه
 که من چو آهوی وحشی ز آدمی
 برمیدم ۳۲۲
رمیده - ا. مفعول. (بفتح را و دال)
 خائف. محترز (ع) آشفته. پریشان
 ترسان. ار ۲۶۶، ار ۲۹۰، ۴۲۷ر۴
رمیده بودن - مص. م. ار ۲۶۶
رمیده ز غیرت - ص. م. ۴۲۷ر۴
رمیده شدن - مص. م. ار ۲۹۰
 و ر ك: دل رمیده. قلب رمیده .
 عقل رمیده
رمیم - ع (بفتح را و کسر میم) .
 پوسیده. کهنه. رمام جمع. صفت
 عظم (بمعنی استخوان) ر ك:
 عظم رمیم. عظم. ش (۱) و (۲)
رنج - ا. (بفتح را) مشقت. ضراء.
 معرة. کبد. الم. غم. حزن. جهد.
 سعی. اضطراب. محنة. بلا (ع)
 آزار. درد. آزدگی. پهلوی: ranjak
 و در اصطلاح رنج وجود امری
 را گویند که برخلاف اراده دل
 باشد مقابل راحت که وجود امری
 است موافق اراده دل. رنجیدن .
 مصدر. رنجور صیغه مبالغه یا صفت
 مشبیه. رنجش اسم مصدر

ظاهری که غیر از اهل آن بدان
 دست نیابند (مصطلحات عرفا
 بنقل از لمح ص ۳۳۸)
 ۱- گویند رمز عشق مگوئید و
 مشنویید
 مشکل حکایتی است که تقریر
 می کنند
رمز دهان - اض - ر ۴۲۰
رمز عشق - اض - ۲۰۰ر۴
رمز گفتن - مص. م. ۱۲۱ر۸، ۴۰۶
رمز پرسیدن - مص. م. ۴۱۵
رمز شنیدن - مص. م. ۲۸۶ر۵
رموز جام جم - اض - ۴۷ر۴
رموز عشق - اض - ۳۰۶ر۹
رموز مستی - اض - ۴۳۵ر۵، ۲۵۶ر۹
 (خانلری) ۴۴۵ر۸
رموز مستی و ندی - اض - ۳۵۶ر۹
رموز مصلحت ملك - اض - و
 تتابع ۲۸۳ر۹
رموز هستی - بجای رموز مستی
 در بعض نسخ ۶۳۵ر۵
رمزی - با یاء وحدت ۱۲۱ر۸ ،
 ۱۹۱ر۵، ۴۱۵ و:
 ساقی، بیار باده که رمزی
 بگویمت ... ۴۰۶
رمضان - ع (بفتح اول و دوم) ماه
 نهم از سال قمری. ماه صیام .
 ماه روزه .
 ر ك: ماه رمضان. عید رمضان. و
 ر ك: دوسه ساغر

- ۱- گر رنج می‌رسد و راحت، ای حکیم نسبت ممکن به غیر که اینها خدا کند ۱۸۶ (در تلمیح و اشاره به آیه ۱۸۸ سوره اعراف: قل لا املك لنفسی نفعولا ضرا الا ماشاءالله...)
- مقام عیش میسر نمی‌شود بی رنج...
رك: مقام عیش
- رنجاندن - مص. م. ایداء (ع).
۲۵۶، ۴۰۱۶
- رنج بی‌شمار - اض - بیان نوع و وصف ۱۱۵
- رنج بی‌پسوده - اض - وصفی.
(انجوی ۲۱۱۰)
- رنج حسودان - اض - اختصاص
۱۵۶۷
- رنج خاطر - اض - اختصاص ۵۴۶
- رنج رفتن - مص. م. ۸۲۸
- رنج رسیدن - مص. م. ۱۸۶۴
- رنجش - ا. مصدر. رنج. آزدگی.
۸۳۳، ۴۸۹۱۴
- رنج و راحت - (تن) و تضاد ۱۸۶۴
۵۴۶
- رنجور - ص. ناراحت. در رنج.
پهلوی: ۳۸۵
- رنجوری - ا. مصدر. ناراحتی.
در رنج بودن ۴۵۳۴
- رنجه کردن - مص. م. (خانلری).
۳۹۷
- رنجیدن - مص. ۲۸۸، ۲۵۶،
۸۱۲، ۳۹۳۲، ۳۴۹۲، ۳۷۷۳
۳۷۸۷، ۴۰۱۶، ۳۰۵۳
- رنجیده - ص. مف. ۴۲۵۹
- او رنج - بصیغه فعل نهی. رك:
حفاظ جستن. چمن دهر. مرید پیر
مغان. طعن حسودان. شیوه چشم.
رنج - ص. (بکسر را) (اصطلاح).
محتال. غیر مقید. مهمل. عربید (ع)
زرنج. حیلہ گر. زیرک. بیباک.
لابالی. فاقد مسؤولیت. و در
اصطلاح رند کسی است که جمیع
کثرات و تعینات و جویی ظاهری و
امکانی و صفات و اعیان را از خود
دور کرده و سرفراز عالم و آدم است
که مرتبت هیچ مخلوق بمرتبت
رفیع او نمی‌رسد. اسرار حقیقت را
دریافته و از شریعت و طریقت در
گذشته. و رندی قطع نظر است از
انواع اعمال در طاعت (شرح گلشن
وازا - اصطلاحات عراقی - مصطلحات
عرفا - ویژه نامه گلچرخ شماره ۷.
مقاله: چهره ملامتی و قلندری رند
و رندی حافظ بقلم این جانب ا. م)
هیچیک از شاعران عارف در بکار -
گیری رند و در توجه بمعانی آن
توسیع و تنوع حافظ را ندارند:
۱- زمانه افسر رندی نداد جز
بکسی
که سرفرازی عالم درین کله دانست
۴۷

- ۴۴۷ر۴ رند بازاری - اض - وصفی ۱۹۱ر۶
 رند خرابات و زاهد - اض - وتن ۳۵۵ر۷
 رند و صوفی - تن ۳۸۰ر۱۰ ص
 رند و عاشق - تن. ر ك: عاشق و
 رند و ۲۹ر۹، ۹۸ر۸، ۴۱۸ر۴،
 ۳۲۶ر۲، ۳۱۱ر۱
 رند و عاشق و مجنون و صلاح -
 تن ۹۸ر۸
 رند و گدا - تن. (ر ك: گدا و رند)
 و ۲۶۸ر۳
 رند و محتسب - تن و تضاد (ر ك:
 محتسب و رند) و ۱۲۶ر۶، ۳۴۶ر۱
 رند و نظرباز و میخواره - ۳۱۱ر۲،
 ۴۶ر۸
 رندان - ج رند. ۲۰ر۲
 رندان بلاکش - اض - وصفی.
 ۱۵۹ر۵
 رندان بی نیاز - اض - وصفی ۴۷۹
 رندان پارسا - اض - ۲۱ر۵
 رندان پاکباز - اض - وصفی ۳۴۳ر۳
 رندان تشنه لب - اض - وصفی
 ۹۴ر۳
 رندان جهان - اض - وصفی ۲۰۵ر۳
 ۲۷۲ر۳
 رندان دیا - اض - وصفی ۲۰ر۵
 رندان صبوحی زدگان - اض -
 و تطبیق صفت باموصوف از لحاظ
 جمع و افراد بتقلید از زبان عربی
 از نوع «زنان محتشمان» (در تاریخ
 بیهقی ۲۳۶ و ۲۴۹) ۲۰۲ر۳
 رندان قلندر - اض - وصفی ۳۷۳ر۲
 ۴۸۸ر۳
 رند زاهدی - اض - وصفی ۱۹۱ر۶
 رند خرابات و زاهد - اض - وتن
 ۳۵۵ر۷
 رند خمار - اض - وصفی ۳۸۰ر۹ ص
 رند ره نشین - اض - وصفی
 ۳۵۴ر۱۳ ص
 رند سوز - ص. م. م. رندستیزه
 عاقل کش. ر ك: دیر رندسوز
 رند شاهد باز - اض - وصفی
 ار قکج
 رند شراب خوار - اض - وصفی
 ۲۴۶ر۷
 رند شراب خواره - اض - وصفی
 ۳۵۰ر۷
 رند عاشق و مست - اض - وصفی
 و نامه سیاه ۳۸۵ر۴ ص
 رند عاقبت سوز - اض - وصفی
 ۱۷۷ر۴
 رند عالم سوز - ۲۷۶ر۳، ص ۳۸۵
 رند لایالی - اض - وصفی ۴۶۳ر۱۱
 رند مغ - اض - موصول یا مقلوب
 (مغ رند) ۱۱ر۱ ص ۳۶۰
 رند و آب عنب - تن ۲۱۸ر۵
 رند و تسبیح شیخ - تن ۲۴۶ر۷
 رند و حریف - تن ۲۰ر۵
 رند و خرقة - (خرقة رند) ۲۴۶ر۹
 رند و زاهد - تن و تضاد. (ر ك:
 زاهد و رند)
 رند و شاهد و ساغر و محتسب -
 تن ۳۴۶ر۱
 رند و شیخ - تن و تضاد ۲۴۶ر۷،

- رندان مست - اض - وصفی ۷ر۲
(۱۲ر۳۵۷ص)
- رندان نوآموخته - اض - وصفی
۳۴۱ر۲
- رندان و خرقه پوشان - تن ۱ر۳۸۶
رندانه - ص . ن ۵ر۳۷۱
- رندی - حا - مص .
- رندی آهوختن - مص . م . ۲ر۲۲۷
- رندی حافظ - اض - اختصاص .
۱۰ر۱۹۳
- رندی های حافظ - ۲۸۶ر۹
- رندی کردن - مص . م . ۹ر۹
- رندی محتسب - اض - اختصاص
۱۲۶ر۶
- رندی و بدنامی - (تن) ۴ر۳۱۳
- رندی و تقوی - (تن) و تضاد ۲ر۳
- رندی و توبه کردن - (تن) و تضاد
- رندی و خرابی - (تن) ۱۰ر۴۵۰
- رندی و حکم خدا - (تن) ۴ر۴۴۷
- رندی و حکم قضا - (تن) ۸ر۱۴۹
- رندی و خوشباشی عیاران - (تن)
۵ر۴۳
- رندی و خوش بودن - (تن) ۹ر۹
- رندی و روز ازل - تن ۳ر۱۶۵
- رندی و زاهد - تن و تضاد (رك):
زاهد و رندی و ۴ر۱۰۸، ۱۰ر۱۹۳
- ۹ر۷۳
- رندی و زاهدی - تن و تضاد
رندی و سرنوشت - تن ۴ر۳۱۳
- رندی و شراب و شاهد - تن ۱۰ر۹۱
- رندی و صلاح اندیشیدن - تن و
تضاد ۲ر۳۴۱
- رندی و صلاح و تقوا - تن و تضاد
۳ر۲
- رندی و عاشقی - تن . (رك): عاشقی
و رندی)
- رندی و طرب - تن ۲ر۲۰
- رندی و عشق - تن . (رك): عشق و
رندی و ۱ر۱۳۵، ۱ر۱۸۸
- رندی و عشق و شباب - تن
۸ر۱۵۴
- رندی و گرم - تن ۲ر۲۲۷
- رندی و کفر - تن ۹ر۴۹۳
- رندی و مستی - تن ۲ر۷، ۱ر۳۴۱
- رندی و می خوردن - تن ۹ر۹
- رندی و هوسناکی - تن ۸ر۴۶۶
- رند - ع (بفتح را و سکون نون)
نوعی درخت خوشبو و گویند عود
یا مورد بری است در «رندالحمی»
جایگاه معشوق
انت روایح رندالحمی وزادغرامی .
۴۶۹
- یعنی بوی خوش درخت رند اقامتگاه
معشوق بمشامم رسید و شیفگی
مرا صد چندان کرد
- رنگ - ا . (بفتح را و سکون نون)
لون . صیغه (ع) آنچه از صورت
ظاهری اشیاء بچشم می خورد و
با طیف شمس دیده میشود . رنگ
مجازاً بمعنی اثر . لطافت . رونق و
مکر و حيله و مترادف ربا و افسون

- و ریو و دروغ هم آمده است .
 پهلوی: rang خواجه در ازلیت
 عشق گفته است:
 نبود نقش دوعالم که رنگ الفت
 بود
 زمانه طرح محبت نه این زمان
 انداخت ۱۶
 رنگ آشنایی - اض - استعاری
 ۴۵
 رنگ آمیز - ص.م. حیلہ گرا ۲۶۶
 رنگ آمیزی - حا.مص. حیلہ گری
 رنگ الفت - اض - استعاری ۱۶۲
 رنگ پذیرفتن - مص.م. ۳۷۲
 رنگ تزویر - اض - ۳۸۱۹
 رنگ تعلق - اض - ۳۷۲
 رنگ خون - اض - ۲۱۳۶
 رنگ رخ - اض - ۱۳۰۲، ۱۶۵۷
 رنگ روی مہوش - اض - و تتابع
 ۱۴۵
 رنگ ریا - اض - ۳۸۰۵
 رنگ زردی - حا. مص. (انجوی
 ۱۴۱۰۹)
 رنگ شفق - اض ۱۴۰۳
 رنگ صلاح - اض - ۱۵۳۴
 رنگ عقیقی - اض - ۲۹۸۸
 رنگ گلی - اض - اختصاصی با
 یاء وحدت (انجوی ۱۶۲۴۸)
 رنگ گاه - ۴۸۹۱۱
 رنگ لاله و شراب - تن و تشبیه
 ۳۹۵۵
 رنگ می - اض - اختصاصی
- ۲۱۸۳
 رنگ نسترن - اض - ۴۷۷۷
 رنگ و بوی - تن. ۵۶۷، ۸۷۴
 ۴۳۰۲، ۴۴۶۸، ۴۸۲۳
 رنگ و خیال - تن ۳۶۴۷
 رنگ روی - تن ۴۹۳۷
 رنگ و فسون - تن و مترادف
 ۳۸۳۷ ص
 رنگی بودن - مص.م. ۴۹۳۷
 رنگین - ص. نسبی ۴، ۲۳۹۷،
 ۳۴۴۶
 رنگین برآوردن - مص.م. ۳۴۴۶
 رنگین گردن - مص.م. ۱۴۴،
 ۱۴۴، ۶۶۳
 رو - ا. (بضم وا) (مخفف روی).
 وجه . صورت . سطح . ظاهر .
 اساس . توجه . وقاحت (ع) چهره .
 رخسار . گونه . مقابل پشت . پهلوی:
 rôd
 ۱- نسیم باد صبادوشم آگهی آورد
 که روز محنت و غم رو به کوتاهی
 آورد ۱۴۷
 ۲- عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند
 ای ملامت گو خدایا، رو مبین آن رو
 بین ۴۰۲
 و ر ک: روی
 رو بکوتاهی آوردن - مص.م.
 ش (۱)
 رو دیدن - مص.م. ملاحظه و
 جانبداری کردن. ش (۲)
 رو- (بفتح وا) دوم شخص مفرد

- فعل امر، بمعنی برو از مصدر رفتن
(ر ك: رفتن)
- روا** - (بفتح را) صفت مشبیه .
(رو + ا) از مصدر رفتن. جایز.
حلال. مباح. جار (ع) پهلوی:
ravâk پازند: rawâ
- ۱- ... جانا، روا نباشد خونریز
را حمایت ۹۴
- ۲- اینکه مہجوری عشاق روامیداری
۴۴۹۱
- ۳- روا مدار خدایا که در حریم
وصال ۱۶۱
- روابودن** - مص. م. ۲۰۶، ۲۸۴، ۲۸۵
ص ۹۴، ۳۶۵۹
- روا داشتن** - مص. م. ۴۴۹۱، ۴۴۹۴
۴۴۹۴ و ر ك: حریم وصال
- روائح** - ع. (بفتح را) (= روایح)
جمع رایحه ر ك: اتت روایح...
- رواج** - ع (بفتح را) روان. روان
بودن و در جریان بودن برای داد
و ستد
- دهان شہد تو دادہ رواج آبخضر...
۹۷
- رواح** - ع (بفتح را) سر شب.
شبانہ. شبانگاہ. شب. مقابل غذا
بمعنی صبح و بامداد پگاہ
... وجود خاکی مارا ازوست ذکر
رواح ر ك: آب حیات (۱)
- رواق** - ع (بکسر وضم را) ایوان.
پیشخانہ. سایبان. اروقہ ورواقات
- جمع .
- ۱- بدین رواق زبرجد نوشته اند
به زر
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند
۱۷۹
- رواق زبرجد** - اض - بیان جنس.
سقف زبرجد. کنایه از آسمان
۱۷۹، ۸
- رواق سپهر** - اض - توضیحی
۴۷۹
- رواق مدرسه** - اض - اختصاصی
۳۶۵، ۲ (ص ۳۶۱)
- رواق منظر چشم** - اض - استعاره
و تنابح: مردمک چشم ۳۴۱۰
- رواق و طاق** - تن. (ر ك: طاق و
رواق) ۲۵۴ (ص ۳۶۱)
- رواق و طاق معیشت** - عطف و
اض - استعاری ۴۵۴
- روان** - ا. (بفتح را) روح (ع)
نفس ناطقه (ع) جان. پهلوی:
rûvân ابوشکور بلخی
- روان و جان را نزد فیلسوفان بیک
معنی میدانند و گویند:
جان و روان یکی است به نزدیک
فیلسوف
- ورچه ز راه نام دوآید روان و جان
در شعر خواجه نیز روان بمعنی
جان آمده است و بمعنی روح عربی
- ۱- از روان بخشی عیسی نزنم دم
هرگز
زانکه در روح فزایی چو لب ت ماهر

- نیست
روان بخش - ص. م. ترخیم روان
 بخشنده ۲۷۲۵
- روان بخشا** - ص. م. بجای
 موصوف منادی (انجوی ۴۱۲۲)
روان بخشی - ا. مص. م. ۷۰۶
روان بخشی عیسی - اض. - نسبت
 ۷۰۶
- روان بزرگان** - اض. - اختصاص
 ۳۶۰۳ ص
روان تشنه ما - اض. - و تتابع ۹۳
روان خوش بودن - مص. م.
 ۳۸۷۶
- روان گوشه گیران** - اض. - اختصاصی
 ۴۱۲۵
- روان بستاندن** - مص. م. با ایهام
 ۴۴۵۲
- روان ناصح** - اض. - وصفی ۱۰۲۴
روان و روح - تن و ترادف. ر. ک:
 روح و روان
- روان** - ص. (بفتح را) صفت حالیه
 رائج. راکض. جار. جلد (ع)
 رونده. گذرا. پویا. در حال رفتن
 و گذشتن از مصدر رفتن با ریشه
 رو باضافه الف و نون پسوندفاعلی
 (اسم فاعل) بمعنی فوری. و در حالت
 قیدی نیز دیده میشود. پهلوی:
 rāni'an (روان کردن). و بمعنی
 رائج (ع) در نقد روان
 ... در اشک ما چو دید، روان
- گفت کاین چه جوست؟ ۵۹
 ر. ک: اشک ما
روان داشتن - مص. م. ۴۴۵۲
روان درباختن - مص. م. ۳۳۵۱
روان رهگذری بودن - مص. م.
 رهگذری سریع. ر. ک: گنج روان.
 در صورتیکه روان صفت رهگذر
 نباشد نه صفت گنج ولسی
 با ایهام صفت گنج و رهگذر است
روان ستاندن - مص. م. با ایهام
 ۴۴۵۲
روان شدن - ۱۶۴۹
روان گفتن - مص. م. ۵۹۳
روان کردن - مص. م. ۳۸۲۲
روانی - ص. ن. قید حالت یا زمان
 بمعنی فوراً. در حال. ۲۴۸۵
 و ر. ک: اشک روان. تخت روان.
 سرو روان. گنج روان. نقد روان
روایت - ع (بکسر را و فتح یا)
 حدیث (ع) حکایت و نقل خبر یا
 حدیث یا داستان و قصه. روایات
 جمع. و اصطلاح فقهی و خبری و
 بمعنی نقل کردن حدیثی یا سخنی
 از زبان دیگری و همراه با درایت که
 دو علم است در حدیث. و مفهوم
 مطلبی را من حیث اللمرایه یا من حیث
 الروایه گویند. ر. ک: چهارده
 روایت
 ای قصه بهشت زکویت حکایتی

اوحینا الیک روحاً من امرنا» (سوره شوری. آیه ۵۲) و نیز در اصطلاح روح عبارت از القای آنی است که از عالم غیب بوجه مخصوص بقلب می‌رسد. و روح آدمی را روح اعظم گفته‌اند و روح الهی که نفس ناطقه است و عبارت عرفا از روح دل است و حقیقت انسان

۱- ... مهرش نهان چو روح در اعضای انس و جان ۲/ قیز ر ک: انس و جان

۲- آنکه بپرسش آمد و فاتحه خواند و می‌رود
گو نفسی که روح را می‌کنم از پیش روان ۳۸۲

روح افزا - ص. م. روح‌افزاینده. صفت فاعلی مرکب مرخم (و گوشه از دستگاه راست پنجگاه) ۴۷۶

روح القدس - ع. جبرئیل که او را روح الامین و روح قدس و روح قدسی و روح مکرم هم گفته‌اند. عقل دهم و عقل فعال و در تعبیر برخی عرفا عشق است. ۲۸۴ و ۷ (۳۶۵ ص)

روح امین - اشد - (= روح الامین. روح القدس) ۳۶۶ و ۴

روحانی - ن. ر ک: سماع روحانی
روحانیان - ج. روحانی. اهل دل.

اهل صفا. (۲۱) و (۲۲)
ر ک: مجلس روحانیان

شرح جمال حور ز رویت روایتی ۴۳۷

روایتی - بایاء وحدت. ر ک: روایت ش (۲)

روایح - ع (بفتح را و کسر یا) جمع رایحه. بوی خوش نسیم. ر ک: روایح و ر ک: اتت روایح
روئین - مص. (بضم را و کسر یاء) (روئیدن) نمو (ع) نمو کردن. بالیدن. رویش... ر ک: ۳۷۹ و ۳۸۰ و ۴۹۵ و ۴

روباه - ا. (بضم را) ثعلب (ع). روباه. پهلوی: rôpas جانور معروف و مشهور به حيله گری. در مقایسه با «شیر» تمثیل ذلت و حيله گری است.

شیر در بادیه عشق تو، روباه شود ۷۳

روباه شدن شیر - تن. و کنایه ر ک: روباه

روح - ع (بضم را) نفس (ع) جان. روان. و بمعنی وحی و امر الهی «قل الروح من امر ربی و ما اوتینم من العلم الا قليلاً» (سوره اسراء آیه ۱۷) و بمعنی فرشته در روح الامین و روح القدس که نام دیگر

جبرائیل است و در اصطلاح روح لطیفه مدرکه انسان که از عالم امر نازل شده. روح قدیم قرآن کریم است بحکم «و کذالک

- روح بخش** - ص. م. روح بخشنده
۳۳۹
- روح حیوانی** - اض - جسم لطیفی است که محل آن تجاويف قلب صنوبری است ۱/ قکه
- روح در اعضا نهان بودن** - مص. م. ۲/ قیز
- روح را روان کردن** - مص. م. ۳۸۲۲
- روح فزا** - ص. م. روح فزاینده . روح افزا. ر ك: نکته روح فزا . لعل روح فزا
- روح فزایی** - حا. مص. م. ۷۰۶
- روح قدس** - اض - (= روح القدس = روح الامین = اجبرئیل) ۲۸۴/۷
- روح قدسی** - اض - و نام روح القدس ۲۷۹/۴
- روح هکرم** - اض - و نام روح القدس ۵۷/۷
- روح و داد** - اض - ر ك: شمت روح داد ...
- روح و راح** - جناس لاحق. ر ك: راح و روح
- روح و روان** - تن و ترادف. ۴۳۰/۸
- روحي** - (ع) با یاء متکلم ۱- لان روحی قذطاب ان یكون فداك ۳۰۰
- ۲- و روحی کل یوم لی ینادی ۴۳۸ ۴۳۸
- روحي** - با یاء وحدت ۳۸۳/۱۴
- رود** - ۱. (بضم را) با ایهام. ۱- نمر(ع) پهلوئ: rôd,rôt رودخانه او استعاره برای اشك. ۲- فرزندی (عربی: ابن و بنت) ۳- ساز معروف با دو نام دیگر برابط و عود (و معانی دیگری نیز برای رود در فرهنگها آمده است) ۱- از آندمی که ز چشمم برفت رود عزیز کنار دامن من همچو رود جیحون شد ۵۴ ۲- خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون دل در وفای صحبت رود کسان میند ۱۸۰ ۳- معاشری خوش و رودی بساز میخوامم که درخویش بگویم بنالهٔ بم وزیر ۲۵۶
- رود ارس** - اض - توضیحی. ر ك: ارس
- رود جیحون** - اض - توضیحی . امودریا. اکسوس CRUS آمو . آموی که از کوههای افغانستان (پامیر) سرچشمه می گیرد. سابقاً بداریای خزر میریخته ولی امروز در دریاچهٔ آرال می ریزد. دیگر نامهای آن بفارسی کهن ابهی و خشواست ۵۴/۷
- رود خون** - اض - بیان جنس و

- استعاره برای اشك ۱۸۰۲
رود زهره - اض - اختصاصی.
 ساز زهره (انجوی ۲۷۶ر ۲۰)
رود عزیز - اض - وصفی. فرزند
 عزیز ۵۴۷
رود کسان - اض - اختصاص
 فرزند مردم ۱۸۰۳
رود گرامی - اض - وصفی. فرزند
 گرامی ۴۰۴
رود و رود - جناس کامل ۵۴۷،
 ۱۸۰۳
رودی بساز خواستن - مص. م.
 رودی باهنگ. یا رودی موزون و
 دارای صدای موزون و خوشایند
 خواستن ۳۷۴۳
رودی خوش در دست بودن -
 مص. م. رودی آماده و با صدای
 خوش مهیا بودن. ۳۷۴۳
رود - ا. (بضم را) ساز معروف.
 بربط. عود. ر ك: آواز رود.
 گلبانگ رود. ۵۴۷، ۱۸۰۳،
 ۲۷۴۳، ۲۵۶۴
رود - فعل (بفتح را و واو) فعل
 مضارع از مصدر رفتن و از ریشه
 رو و بمعنی برود و بصور مضارع
 منفی نرود و ردیف چند غزل.
 ر ك: رفتن
رود - ا. (ضم را) یوم. نهار
 (ع) پهلوی: roc نقیض شب
 روج هم گفته اند. از طلوع تا غروب
- آفتاب. ظاهراً با روز و
 روس و رس (ورز و ژور فرانسه)
 از يك ریشه است. بمعنی آفتاب
 و روزگار و زمان و زمانه هم آمده
 است.
 روز در اصطلاح تتابع انوار حق
 و هدایت است. (و روزه امساک
 و قطع التفات و توجه بعالم ظاهر
 است.) جلال‌الدین محمد بلخی
 گوید:
 هرکه جز ماهی ز آبش سیر شد
 هرکه بی‌روزی است روزش دیر شد
روز آدینه - اض - توضیحی. روز
 جمعه. جمعه‌روز ۲۷۰۲
روز اجل - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۸۰۷
روز ازل - اض - بیان نوع و اختصاص
 ورز بی‌آغاز ۱۶۵۳، ۳۰۴۴
روز افزون - ص. م. ۳۴۹۷
روز الست - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۲۴۱، ۲۶۵
روز اول - اض - بیان نوع و
 ترتیب ۷۰۸
روز بازخواست - اض - بیان نوع
 (= روز حشر). یوم‌السؤال ۱۱۸
روز بیکسی - اض - بیان نوع و
 مصدر ۳۳۰۴
روز پسین - اض - بیان وصف.
 روز مرگ ۱۶۱۸

روزگار حسن - اض - بیان نوع و اختصاص ۳۹۴ر۴	روز جزا - اض - (= روز قیامت) ۳۴۰ر۵
روزگار دون - اض - بیان نوع و وصف ۴۱۴ر۷	روز حشر - (= روز جزا) ۶۲ر۴ ، ۳۵۱ر۵ ، ۲۴۶ر۹
روزگار عمر - اض - بیان نوع و اختصاص ۲۵۳ر۲	روز خود گلرانیدن - مص. م. ۳۴۴ر۲
روزگار غیور - ۷٪ قکح	روز داوری - اض - بیان نوع اختصاص ۴۵۱ر۱
روزگارم - اض - اسم به ضمیر. ر ك: راز روزگار	روز رستاخیز - اض - بیان نوع (= روز حشر) ۲۶۶ر۵
روزگار وصال - اض - بیان نوع و اختصاص ۲ر۷	روز رشك - اض - بیان نوع. ۴۲۵ر۱
روزگار هجران - اض - بیان نوع و اختصاص ۸۸ر۲	روز سلامت - اض - بیان نوع و اختصاص ۴۵۰ر۱۱
روزگاری - با یاء وحدت. ر ك: سودای بتان. چهره مقصود. عشرت داشتن. در میخانه خدمت کردن. نگران داشتن	روز شنبه - اض - بیان نوع و وصف ۳۷۲ر۶ ص
روزگار ما - ر ك: شب صحبت	روز غم - اض - بیان و اختصاص ۳۳۲ر۶
روز محنت و غم - اض - بیان نوع و اختصاص و عطف ۱۴۷ر۱	روز فتح و فیروزی - اض - بیان و اختصاص ۴۵۴ر۱۴
روز معرکه - اض - بیان نوع و اختصاص. روز جنگ ۲۱۴ر۹	روز فراق - اض - بیان نوع و اختصاص ۴۶۹ر۵
روزنامه - ا. م. روزنامه (مع). جریده (ع) نامه اعمال. پهلوی: روزه نامک یا روح نامک.	روز قیامت - (= روز حشر. روز بازخواست. روز جزا. روز رستاخیز) ۸۹ر۹
آبی به روزنامه اعمال ما فشان... ۴۱۳ر۷	روزگار - ا. م. زمانه. دهر ۲ر۷. ۸۸ر۲ ، ۴۵۰ر۱ ، ۳۵۲ر۱ ، ۳۹۴ر۴ ، ۲۸۸ر۲ ، ۴۱۴ر۷ ، ۳۷۴ر۲ و ر ك:
روزنامه اعمال - اض - بیان نوع و اختصاص ۴۱۳ر۷	غم وجود روزگار. غم روزگار دون
روزنامه اعمال - اض - بیان نوع و	روزگاران - ج. روزگار ۱۰۳ر۱

- اختصاص ۴۱۳۷
روز نخست - اض - بیان نوع و وصف و ترتیب (= روز اول) ۳۷۲۲ (خانلر ۲۴۴) و رک: نخست روز
- روز واقعه** - اض - روز مرگ . رک: واقعه. ش (۱) و (۲) و (۳)
- روزگار و روزگار** - تن و جناس مرکب و لاحق. رک: تیغ زدن
- روز و شب** - تن و عطف و تضاد. ۳۸۹، ۳۸۱، ۹۶۵، ۱۳۶۸، ۳۰۳۳، ۲۲ قلا و رک: شب و روز
- روز هجر** - اض - بیان نوع و اختصاص ۲۹۷۷
- روز وصال** - اض - بیان نوع و اختصاص ۳۰۳۳
- روز وفات** - اض - بیان نوع و اختصاص ۲۶۳۷
- روزها** - ج . روزها رفت که دست من مسکین نگرفت ۴۶۷
- روژه** - ا . (بضم اول و کسر سوم) صوم (ع) از روز + ه نسبت یا نافله. از فرایض دینی. نخوردن و نیاشامیدن از بامداد پگاه (سحر) تا شامگاه (غروب) در ماه رمضان. در اصطلاح ترک و ایثار و تصفیه را گویند (و روزه روح کوتاهی امل و روزه عقل مخالفت هوی و روزه نفس بازایستادن از طعام و محارم
- (فهرست رساله قشیریه - ترجمه) و رک: خوان روزه. ثواب روزه. روزه هر چند که مهمان عزیزست، ای دل
- صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی ۷۶۴
- روز مدار** - ص. م. صائم. صائم الدهر ترخیم روزه دارنده. رک: پاکان روزه دار
- روزه گشاکردن** - ص. م. افطار (ع) ۲۴۶۷
- روزه حج و قبول** - اض - بیان نوع و اختصاص و عطف ۱۳۱۲
- روزه یکسوشدن** - مص. م. ماه روزه (رمضان) تمام شدن. رک: عید آمدن
- روزی** - (با یاء نسبت) رزق. زاد. نصیب. قسمة. حظ. طعام النهار (ع)
- روزی بخش** - ص. م. (انجوی ۱۷۱۲۷)
- روزی بودن** - مص. م. رک: روزی و: روزی ما باد لعل شکرافشان شما ۱۲
- روزی** - با یاء وحدت. یک روز . روز نامعین ۸۹، ۵۵، ۷ ره ، ۳۵۴۲ و بمعنی روز قیامت: این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست

- روزی رخس ببینم و تسلیم‌وی کنم
 ۳۵۱
 که اشاره است به اعتقاد اهل سنت
 که خداوند روز قیامت دیده میشود.
روزی ما - اض - اختصاص. ر ك:
 روزی
- روزی مقدر بودن** - مص. م. اشاره
 و تلمیحی است به « وما من دابة
 فی الارض الا علی الله رزقها و یعلم
 مستقرها و مستودعها کل فی کتاب
 مبین » (سوره هود. آیه ۶)
- ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
 با پادشه بگوی که روزی مقدر است
 ۳۹
- روزی ننهاده** - رزق نا معلوم (ع)
 مقابل رزق معلوم که برای درویش
 شوم است و گفته‌اند «المعلوم
 شوم» اما طلب روزی ننهاده زحمت
 بسیار دارد. و متعذر است
 بشمنو این نکته که خود را زغم
 آزاد کنی
- خون خوری گر طلب روزی ننهاده
 ۴۸۱
روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها نهد -
 مصراع: ۳۹۶. نظیر:
 آخر الامر گل کوزه‌گران خواهی شد
 ۴۸۱۲
- روزن** - ا. (بفتح را و زا) ثقب.
 ثقبه. منفذ. کوة. ثقب (ع). دریچه.
 سوراخ. پنجره کوچک. در عربی
- روزنه هم آمد با جمع: روازن.
روزن چشم - اض - تشبیهی.
 ۳۳۹۳
- روزنه راه** - تن ۳۸۹۷
روزنه جان - اض - استعاری و
 کنایه از چشم ۳۰۴۲
روزنه جان و ددل - کنایه از چشم
 و گوش (؟) ۳۰۴۲
- روش** - ا. مص. طریق. طرز. قاعده
 ذهاب (ع) پهلوی: ravêshn
 ر ك: بنده‌پروری
- روش بنده‌پروری** - حا. مص. م.
 ر ك: بنده‌پروری
- روشن** - ص. (بفتح را و شین).
 مضی. منیر. مششع. ظاهر.
 واضح (ع) پهلوی: اوستایی:
 روخشنا roxashnâ فروغ.
 روشنایی.
 که روخشنه یا روشنك نام دختر
 دارای سوم (شاهنامه) و رگمانه
 دختر کوه‌تائوس یا دختر
 اکسیارتس، از همین واژه است
 (لغت‌نامه. ذیل برهان) و این دو
 اگر هم یکی باشند در شمار
 معشوقگان یا زنان اسکنند.
- روشنایی** - ا. مص. ضیاع. شعاع
 (ع) ۴۹۲۱
- روشنایی بخش** - ص. م. ۴۱۰۶
روشن دل - ص. م. ر ك: صبح
 روشن دل

- روشن رای - ص. م. ۴۹۰ ا. ۱
 روشن‌زایی - ص. با یاء نکره
 صفت بجای موصوف ۴۹۰ ا. ۱
 روشنی چشم اهل - اض و تتابع .
 ۲۹۳
 روشنی خور - اض - اختصاص
 ۳۷۷ ص
 روشن شدن - مص. م. ۲۹۴ ر. ۴
 و ر ك: اسرار عشق روشن شدن.
 سوز دل روشن شدن
 روشن بودن - مص. م. ر ك: قصه
 روشن .
 روشن بودن قصه - ر ك: قصه روشن
 روشنی - با یاء مصدری - ر ك:
 طلعت تو. خاک در.
 و ر ك: آب روشن. شمع صبحدم.
 فروغ ماه دیدن. چشم خونین .
 بروج ریاحین. چراغ صاعقه. چراغ
 روشن چشم. سوزدل روشن شدن.
 می صاف روشن.
 روض - ع. (بفتح را و سکون واو)
 جمع روضه. باغهای گل. سبزه‌زارها
 ... فلا تغرد عن روضها این حمامی
 ۴۶۹. و ر ك: اذا تغرد...
 روضها - ع. با ضمیر مؤنث .
 ر ك: روض
 روضه - ع. (بفتح را و ضاد) باغ.
 باغ گل. سبزه‌زار. روض و روضات
 و ریاض جمع.
 روضه ارم - اض - توضیحی ۶۵۴ ر. ۶
- روضه خلد برین - اض - توضیحی
 ۴۹۱
 روضه دارالسلام - اض - توضیحی
 ۷۷، ۳۰۹ ر. ۴
 روضه رضوان - اض - توضیحی
 ۳۴۰ ر. ۶ ، ۳۷۵ ر. ۳ ، ۴۹۴ ر. ۳ ،
 (۳۶۸ ر. ۴ ص)
 روضه شیراز - اض - تشبیهی
 ۲۶۹ ر. ۱
 روضه گرم - اض - استعاره .
 شاید در اصل روضه ارم باشد؟
 ۴/قکط
 (حدس علامه قزوینی در حاشیه ۲.
 ص قل) و این درست‌تر است
 روگردان - ص. م. (ترخیم. رو
 گردانند) معرض (ع) ر ك: دل
 بگردانیدن و ر ك: روی
 روم - ا. (بضم را)
 ۱- روم غربی و ایتالیای
 فعلی که پایتخت آن شهررم است
 ۲- روم ایلی یا روم شرقی که
 آناتولی نیز می‌گفته‌اند و قسمت
 دیگر که آنرا بیزانس (بازنطیه)
 نام داده‌اند و پایتخت آن قسطنطنیه
 بوده است. این دو قسمت شبه
 جزیره بالکان و سرزمین فعلی
 ترکیه را شامل می‌شده‌اند. روم در
 شعرخواجه با ایهام و استعاره بمعنی
 سپیدی بکار برده شده. مانند

- می‌باشد. در قدیم آینه، یا نوعی از آینه‌ها، ازین ترکیب می‌ساخته‌اند.
 ر ك: زوی و آهن. روی ز آهن. روی و زر. روی زرگشتن.
- روی آفتاب** - اض - مقابل آفتاب
 ۳۰۵۶
- روی آوردن** - مص. م. میل. توجه
 ۱۴۵۱، ۱۴۷۱
- رویوان** - با الف و نون جمع متعلق به موصوف. ر ك: «بری رویان» و «مهرویوان» و «خوبرویان»
- روی او** - اض - اسم به ضمیر
 ۱۹۷۲
- روی برتافتن** - مص. م. (= روی گرداندن) اعراض. انصراف (ع).
 ر ك: کوی خرابات
- روی برخاک نهادن** - مص. م.
 ۲۲۰۱
- روی بروی** - ص. م. (روبرو).
 مقابل. محاذ. مساو (ع) روی در
 روی ۳۳۳۸
- روی بستن** - مص. م. ۳۰۳
- روی بکوتهی آوردن** - مص. م.
 ۴۴۷۱
- رویت** - اض - موصول (= روی تو) اضافه اسم به ضمیر ۱۰۷۱،
 ۱۱۷۱، ۱۱۷۵، ۴۶۶۴
- و ر ك: آتش روی. دوز روی
- روی تابیدن** - مص. م. (= روی تافتن) ۹۴۱۰
- ۱۳۰۱، ۱۳۱۷، ۱۳۴۵، ۱۳۷۱
 ۱۳۸۱، ۱۳۹۵، ۱۸۱۳، ۱۹۲۷
 ۱۹۴۱، ۲۲۰۱، ۲۲۶۷، ۲۸۴۶
 ۳۰۴۲، ۳۲۹۳، ۳۳۸۱، ۳۸۳۳
 ۳۵۰۵، ۴۰۲۴، ۴۲۱۷، ۴۵۳۳
 ۴۶۴۵، ۴۶۶۷، ۴۰۳۱، ۴۰۳۴، ۳۲۰۳
 ۴۹۳۷
- و ر ك: مهر روی (ماه روی). نكو
 رویی. تازه روی. حسن روی. آتش
 روی. آب روی. گل روی
روی - (با ایهام و استعاره)
- ۱- در معنی میل و جرأت و توجه
 ۵۹۶، ۱۲۴۸، ۱۴۵۱، ۱۴۷۱
- ۲- در معنی سبب و انگیزه ۴۰۱
 ۱۴۹۶، ۱۹۱۱ (۳۷۹۸ ص) و
 (۱۲، ۳۸ ص)
- ۳- مترادف باریا. ۶۹۳، ۱۳۰۳،
 ۳۶۵۱
- ۴- بمعنی جانب و طرف و ملاحظه.
 ۴۰۲۴
- ۵- برعایت ایهام و تناسب.
 ۴۸۵۶، ۳۴۵۲
- ۶- بمعنی بی حیایی و جسارت
 (خانلری ۷۰۳)
- روی** - ا. (بضم راء) رصاص (ع)
 فلزی است سفید و کمی مایل به
 کبودی. از ترکیب آن با آهن حلبی
 بدست می‌آید که در صورت دور
 بودن از نم و اکسیده نشدن. براق
 و منعکس کننده نور و تصویر

- روی ترا** - (انجوی ۱۳۱۳۴)
روی تو - اض - اسم به ضمیر .
 ۲۳ر۷، ۶۹ر۳، ۹۲ر۶، ۹۷ر۳،
 ۱۱۱ر۱، ۱۱۱ر۲، ۱۱۴ر۲، ۱۱۷ر۲
 ۱۳۹ر۵، ۲۶۱ر۵، ۲۶۱ر۶، ۳۲۹ر۷، ۴۹۳ر۷
- روی جانان** - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۴۸۵ر۶
- روی جوانان** - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۲۵۶ر۲
- روی چوماه** - اضافه و تشبیه .
 ۹۸ر۲، ۱۰۶ر۶
- روی چون ماه** - (= روی چوماه)
روی حبیبان - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۳۸۳ر۳
- روی خاکی** - اض - بیان نوع و
 وصف ۱۳۴ر۵
- روی خندان** - اض - بیان نوع و
 وصف ۴۲۱ر۷
- روی خوب** - اض - بیان نوع و
 وصف ۱۰۴ر۱، ۱۰۴ر۱، ۲۷۳ر۹،
 ۴۶۴ر۶
- روی خود** - اض - اسم به ضمیر
 مشترك ۹۰ر۷، ۱۵۱ر۶ (۳۷۶ر۹)
 (ص)
- روی خوش** - اض - بیان نوع و
 وصف ۳۳۸ر۱
- روی خویش** - اض - اسم به ضمیر
 مشترك ۲۲۰ر۱
- روی در دیوار آوردن** - مص . م .
 خجالت کشیدن ۱۴۶ر۳
- روی دل** - اض - استعاره . ۱۳۳ر۶
روی دل آرای یار - اض - بیان نوع
 و وصف و تتابع ۲۳۷ر۳
- روی دلدار** - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۲۵۱ر۵
- روی دوست** - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۳۵۰ر۵
- روی دولت دیدن** - مص . م .
 ۳۵۸ر۸ ص
- روی دیدن** - (= رودیدن) ملاحظه .
 محابا (ع) طرفداری . جانب داری
 ۴۰۴ر۴
- روی رخشان شما** - اض - بیان
 نوع و وصف و تتابع ۱۲ر۱۱،
 ۱۲ر۳
- روی رنگین** - اض - بیان نوع و
 وصف ۴۰۱ر۲
- روی ز آهن بودن** - مص . م . ایهام
 و تناسب و اشاره به ساختن آینه
 از روی یا آهن
- آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت
 نیست چون آینه ام روی ز آهن چکنم
 ۳۴۵
- روی زبان دیدن** - مص . م . در
 شخص رنجور . که معمول یزشکی
 سنتی است
- ایکه طبیب خسته ای، روی زبان من
 ببین ۳۸۲
- روی زرگشتن** - مص . م . و ایهام

- التناسب ۱- تبدیل روی به زر در
 کیمیاگری ۲- زرد شدن روی در
 عشق و بیماری
 از کیمیای مهر تو زرگشت روی من
 آری بیمن لطف شما خاک زر شود
 ۲۲۶
روی زرد بودن - مص. م. از بیماری
 عشق ۴۵۳ر۴
- روی زمین** - اض - بیان نوع وظرف
 مکان ۳۰۴ر۲، ۱۲۱ر۶
روی سمن - اض - تشبیهی .
 ۳۸۸ر۴
- روی سوآل** - اض - استعاری
 ۱۲۴ر۸
- روی سوی خانه خمار داشتن** -
 مص. م. تلمیح و اشاره به داستان
 شیخ صنعان ۱۰ر۲
روی شاه - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۳۲۹ر۳
روی ظفر - اض - استعاری ۲۴۲ر۲
روی فرخ - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۹۹/
روی کرامت - اض - استعاری
 ۴۷۶ر۴
- روی گرم** - اض - استعاری. در: از
 روی گرم. بسبب گرم. آن کیست
 کز روی گرم با ما وفاداری کند؟
 ۱۹۱
- روی کسی** - اض - بیان نوع و
 اختصاص. در: شادی روی کسی
- باده خوردن:
 نغز گفت آن بت ترسا بچه باده
 فروش
 شادی روی کسی خور که صفایی
 دارد ۱۲۳
رویش - اض - موصول (روی او)
 و اضافه اسم به صفت. ر ك: آتش
 روی
- روی گرداندن** - مص. م. (= روی
 گردانیدن) اعراض . انصراف (ع)
 ۳۱۶ر۹، ۳۸۴ر۱
روی گفتگو بودن - مص. م. جرات
 گفتگوی بودن ۵۹ر۶
روی گل - اض - ۱۳۰ر۱
- روی لطف** - اض - اقترائی
 ... زروی لطف بگویش که جا نگه
 دارد ۱۲۲
- رویم** - اض - موصول (= روی
 من) اضافه اسم به ضمیر ۳۲۴ر۲
روی ما - اض - اسم به ضمیر
 ۲۲۰ر۱، ۲۲۰ر۴، ۲۴۵ر۴ و
 (انجوی ۱۴ر۱۰۹)
- روی ماه** - (= روی مه) ۳۰۴ر۴
- روی ماه جبینان دین** - مص. م.
 ۴۰۳ر۱
- روی ماه پیکر** - اض - بیان نوع و
 وصف ۸۵ر۱
- روی ماه منظر** - اض - بیان نوع و
 وصف ۳۹۴ر۱

- روی مسکنت بر خاک نهادن - مص. م. و استعاره تبعیه ۳۰۰۹
روی مقصود طلبیدن - مص. م. و استعاره تبعیه ۴۹۸
روی من-اضه - اسم به ضمیر ۲۲۶۶، ۲۸۴۶، ۸۳۴
روی مه پیکر - (= روی ماه پیکر) ۴۰۳۱
روی مه چینان - ار ۴۰۳۱
روی نکو-اضه - روی نیکو (= روی نیکو) ۳۸۱۷، ۴۳۸۴
روی نگار-اضه - ۴۲۰۴
روی نمودن - مص. م. شکفتن . بازشدن. جلوه نمودن. توجه کردن ۴/قکح
روی نهادن - مص. م. (= رو نهادن) ۳۶۵۸، ۱۳۸۱، ۵۳۶
روی نهان کردن - مص. م. پنهان شدن ۱۳۷
روی نیاز-اضه - استعاره ۴۰۸
(۲۸۰۱۲ ص)
روی نیاز بودن- مص. م. ۴۰۸
روی نیکو-اضه - (= روی نیکو) ۴۳۸۴
روی و رنگ - تن (رنگ روی). خانلری ۴۷۳۵ ق: رنگ و بوی ۴۸۲۳
روی و آهن - تن. ر ک: روی روی و خاک - تن. ر ک: روی خاکی. روی خویش. روی من.
- روی و زر - تن. ر ک: روی زرگشتن خانلری ۴۷۳۵ ق: رنگ و بوی ۴۸۲۲
روی و ریا - تن. ۲۰۴، ۶۹۳ ۱۳۰۳، ۱۹۶۸، ۳۶۵۸
روی و روی - تن و جناس کامل و ایهام و تناسب. روی دوم: فلز معروف ۴۸۵۶ ر ک: روی و آهن
روی هجر- (انجوی ۱۰۸۱۱ بجای روز هجر در ق. ر ک: خان و مان فراق)
روی همت-اضه - استعاره ۳۸۱۷
روی یار-اضه - بیان نوع و اختصاص یا نسبت ۱۳۱۷
روی - با یاء وحدت ۱۸۱۳، ۴۲۵۳
رویینن - مص. ر ک: روئیدن
روی یاسمن و جعد سنبل - تن ۲۷۶۵
ره ا. (= راه) و مخفف آن. بمعنی طریق. ار ۲، ۱۲۹، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۹۲، ۳۵۶، ۴۵۶. و ر ک: راه و بمعنی آهنگ موسیقی ۲۴۵۵
ره آورد- ا. م. تخفه (غ) سوغات. ر ک: رندان قلندر.
ره تحقیق- (= راه تحقیق) ۴۸۵۵
ره تقوی- (= راه تقوی) ۱۵۸۵
رهبر - (= راهبر)

- ره توشه** - (= راه توشه) ۴۲۸ر۲
ره خواب زدن - ۳۵، ۳۲۰ر۱
ره دین زدن - (= راه دین زدن) ۲۱۱ر۵
- رهرو** - (= راهرو) ۱۳۳ر۶، ۳۷ر۷
 ۴۳۲ر۵، ۴۰۲ر۵، ۴۷۰ر۶، ۴۸۳ر۱
رهرو منزل عشق - اض - اختصاص
 و بیان نوع. سالک. عارف. عاشق
 ۳۶۶ر۲
- رهروان** - (= راهروان)
رهروان خواب - ۳۰۵ر۴
- رهروی** - (= راهروی) با یاء
 نکره ۳۷ر۷، ۳۳۲ر۵، ۱۳۳ر۶
 (۳۵۴ر۱۳، ص) ۴۷۰ر۶، ۴۸۳ر۱
ره زدن - (= راهزدن) ۱۸۸ر۴
 (ره اسلام زدن)
- رهزن** - (= راهزن) . با ایهام:
 ۱- قاطع طریق. نزد کاروان ۲-
 مطرب. نوازنده ساز. زک: ارغنون
 ساز فلک
- رهزن بهمن و دی** - (= راهزن
 بهمن و دی) ۴۳۰ر۲
- رهزن دهر** - (= راهزن دهر)
 ۱۲۸ر۴
- ره عشق زدن** - (= راهعشق زدن)
 ۳۴۰ر۹ با ایهام به رهزدن بمعنی
 زدن آهنگ
- ره عیب پوئیدن** - (= راه عیب
 پوئیدن) ۴۸۵ر۴
- ره فرمان** - (= راه فرمان) ۱۱۶ر۲
- رهگذار** - (= راهگذار) ۴۵ر۴
 و ر ك: چشم عقل
- رهگذر** - (= راهگذر) ۷۳ر۴،
 ۱۱۰ر۶، ۲۲۰ر۶
- ره گم کردن** - (= راه گم کردن)
- ره مقصد** - (= راه مقصد) ۳۲۸ر۳
- ره منزل لیلی** - (= راه منزل لیلی)
 ۴۵۸ر۳
- ره نرفته** - ص. م. ر ك: خامان
 ره نرفته
- ره نشین** - ص. م. ر ك: راه نشین
ره نمون - (= راهنمون) ۳۳۷ر۷،
 ۴۳۹ر۹
- ره نمونی** - (= راهنمویی) ۱۴۴ر۳،
 ۴۳۹ر۹
- و ر ك: علم داد
- رهی** - (= راهی) غلام. عبد(ع).
 پهلوی: rahik rasik
- ره یافتن** - (= راه یافتن).
- رها** - ص. (بفتح را) محرر. طلیق.
 فاج (ع) پهلوی: bèbuxtan
- رها شدن. آزاد. یله. بی قیدوبند.
 نقیض گرفتار. از ماده راه و ره.
- رها کردن** - مص. م. اجازه. تفویض
 اطلاق. تخلیص (ع) واگذار کردن .
 ۲۷۳ر۵، ۴۷۷ر۲
- رها نیدن** - مص. م. رها کردن.
 ۸۹ر۱
- رهن** - ع (بفتح را وسکون ها) گرو

گروی. رهان و رهون جمع ۱۷۸۹
ار ۴۶۶، ۴۷۱۳

ری-ا. (بفتح را و تشدید یاء)
سرزمین بسیار کهن واقع بین دربند
(دروازه بحر خزر) و دریای خزر و
ماد. مرکز آن شهرری واقع در
جنوب تهران کنونی و آنجا را مرکز
جبال هم میگفته‌اند. ر ك: روم و
ری. روم

ریاء - ع (بکسر را) تظاهر به
نیکوکاری. خویشتن را نیکوکار
جلوه دادن برخلاف حقیقت. و در
اصطلاح فعلی که جهت خود نمایی
انجام شود و نیت خالص در آن
نباشد

ریا حلال‌شمارند و جام‌باده حرام...
(انجوی ۹۱۴۵)

و ر ك: روی و ریا. زهد و ریا.
تزویر و ریا. بوی ریا. هست ریا
بودن. رنگ ریا. دلق ریا.
ریا ورزیدن - مص. م. ریاکاری.
ار ۲۳۷

ریای زاهد سالوس - (انجوی
۷۱۴۵)

ریاحین - ع (بفتح را و کسر حا)
جمع ریحان. گلها. گیاهان سبز و
خوشبو. (سپر غمها)

چون صبا گفته حافظ بشنید از
بلبل
عنبرافشان بتماشای ریاحین آمد

۱۷۶

ریاض - ع (بکسر راء) جمع روضه.

باغها. ر ك: ریاض رضوان

ریاضت - ع (بکسر را و فتح ضاد)
ورزش. در اصطلاح تبدیل کردن
حال بدو مزمووم به حالت نیک و
محمود و تهذیب نفس و تقویت
برای عبادت و لگام زدن بر سر
نفس برای تبدیل صفات ناپسند
به خصال پسندیده و آن بسته بقدرت
سالك است در مراقبه تا گرفتار
تظاهر و ریا نشود. عرفا ریاضت
را با عشق آغاز می‌کنند.

۱- از امتحان تو ایام را غرض
آنست

که از صفای ریاضت دلت نشان
گیرد
قلا

۲- شکر کمال حلاوت پس از ریاضت
یافت

نخست در شکن تنگ از آن مکان
گیرد
قکب

۳- از امتحان تو ایام را غرض آن
است

که از صفای ریاضت دلت نشان
گیرد
قلا

ریاض رضوان - اض - و جناس

اشتقاق (انجوی ۱۱۳۰۴)

ریب - ع (بفتح را و سکون یا)

شك (ع) گمان. ریب المنون.

حوادث روزگار

مرخم به جای ریزنده. رك: خون ریز
و هر چیز خورد و ریز. رك: ریزه
(بریز یعنی رحمتی بکن، چه ریز
بمعنی رحمت هم آمده است - برهان.
به معنی فیض عربی متناسب تر
می نماید - ذیل)

۱- گو خون جگر ریز که معذور
نماندست ۲۸

۲- چواله در قدم ریز ساقیا می
و مشك

رك: می و مشك

۳- بخواه جام و گلابی بخاك آدم
ریز رك: خاك آدم

۴- بگشای تیر مژگان و بریز خون
حافظ رك: خون حافظ

۵- حافظ، آب رخ خود بر در هر
سفله مریز. رك: آب رخ

و رك: فروریختن. شراب ارغوانی.
شیراین پسر. خمر بهشت. غمزه
شوخی. خون خلق ریختن

ویزه - ا. (بکسر را و فتح زا)
ذره. قطعه. نشارة (ع) ریز. خورد.

سپهر برشده پرویز نی است خون
افشان

که ریزه اش سرگری و تاج پرویز
است ۴۱

ریسمان - ا. (بکسر را و سکون
سین) حبل. خیط. رسن (ع) رشته

طتاب. رسمان هم گفته اند. پهلوی:

کلید گنج سعادت قبول اهل دل
است

مباد آنکه درین نکته شك و ریب
کند ۱۸۸

ریحان- ع (بفتح را) اسپرغم. گیاه
سبز و خوشبو. و: اصطلاح نوری
را گویند که از غایت تصفیه و
ریاضت برای سالک حاصل شود.

۱- ... خدمت ما برسان سرو و
گل و ریحان را ۹

ریحانی- ن. منسوب به ریحان.
رك: شراب ریحانی

ویختن - مص. (بکسر را و فتح
تا) صب. سكب. سفك. نشر.

اسقاط. اذابة (ع) پهلوی: *rextan*
پاشیدن. پاشیده شدن. سرازیر
کردن آب بروی زمین یا در ظرفی
دیگر. این فعل بی قاعده است و
تنها در ماضی شکل خود را حفظ
می کنند.

۱- آنچه او ریخت به پیمانۀ ما
نوشیدیم...

ر ك: خمر بهشت

۲- گر خمر بهشت است بریزید
که بی دوست

هنر شربت عذیم که دهی عین
عذابست ۲۹

ویز - (بکسر را) فعل امر دوم
شخص مفرد از مصدر ریختن بمعنی
بریز. و اسم فاعل (صفت فاعلی)

<p>۳- ر ك: دل ریش</p> <p>ریش دردمندان - اض - بیان نوع و اختصاص. ر ك: ریش (۱)</p> <p>ریش نمودن - مص. م. ر ك: گره گشادن.</p> <p>ریو - ا. (بکسر را) مکر. حیلہ . غدر. تزویر. ریاء (ع) ریوہ . فریب. نیرنگ. و مترادف با زرق آمده است:</p> <p>ای معرا اصل عالی جوهرت از حرص و آرز</p> <p>وی مبرا ذات میمون اخترت از زرق و ریو ص ۳۷۱</p>	<p>arvis (طناب)</p> <p>فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق</p> <p>ببست گردن صبرم به ریسمان فراق ۲۹۷</p> <p>ریسمان فراق - اض - تشبیهی ر ك: ریسمان</p> <p>ریش - ا. (بکسر را) جرح (ع) . زخم. پهلوی: rēsh</p> <p>۱- برسینه ریش دردمندان لعلت نمکی تمام دارد ۱۱۸</p> <p>۲- ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی ۴۷۰</p>
--	--

ز=۷

- | | |
|---|---|
| <p>نیاز... ۲۶۰</p> <p>۴- دلم رمیده لولی وشی است شورانگیز</p> <p>دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز ۲۶۶</p> <p>ز- (بکسر) مخفف از. برای نمونه:</p> <p>۱- گفתי زسر عهد ازل يك سخن بگوی ر ك: پیمانہ درکشیدن.</p> <p>پیمانہ (۴)</p> <p>۲-... زرفع قدر کمر بند تو امان گیرد. ر ك: ایا (۳)</p> <p>۳- رسد ز چرخ عطارد هزار تمهینت... ر ك: چرخ عطارد</p> <p>۴- شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت ۲۵۹</p> <p>بوستان سمن و سرو و گل و شمشاد ۱۸</p> <p>و گاه همراه با که و به صورت</p> | <p>ز- حرف سیزدهم از الفبای فارسی و حرف یازدهم از الفبای عربی و حرف هفتم از حروف ابجد (درهوز) و از حروف جهر و آنرا از اعنقوطة و زاء معجمه گویند. و از حروف قافیه حرف روی مقید به ردف اصلی است، در غزلهایی با مطلع های زیر:</p> <p>۱- هزار شکر که دیدم بکام خویشت باز</p> <p>ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز... ۲۵۸</p> <p>۲- منم که دیده بدیدار دوست کردم باز</p> <p>چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز... ۲۵۹</p> <p>۳- ای سرو ناز حسن که خوش می روی بناز</p> <p>عشاق را بناز تو هر لحظه صد</p> |
|---|---|

بدنیا آملم. زائیده شدم. متولد شدم. (ر ك: زادن)

زادن - مص. (بفتح دال) ولاده. وضع. ظهور. تولید (ع) پهلوی: **زاتان** zatan زائیدن. زائیده شدن.

... یازب، از مادر گیتی به چه طالع زادم؟ ۳۱۷

و ر ك: ۱۰۱۷، ۳۶۴۳

زاده - ا. م. ف. در ماضی مطلق

«زاده است» سوم شخص مفرد: یاقوت جان فزایش از آب لطف زاده ۴۲۵ و ر ك: زائیدن

زار - ص. ضعیف. نحیف. عاجز. اینین. ذلیل (ع) ناتوان. خوار. ونجور و مترادف بانزار. پهلوی: **zar** ر ك: عاشق زار. دل زار. ناله زار. ناله های زار.

زار - پسوند مکانی. و بمعنی مکان و جای. ر ك: بنفشه زار. گلزار لاله زار

زار ناتوان - اض - صفت به صفت بجای زار و ناتوان

غمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت

بقصد جان من زار ناتوان انداخت ۱۵

زارگشتن - مص. م. ر ك: شروع

«كن» مخفف «که از» و همراه واو به صورت «وز» مخفف واژ دیده میشود (و همچنین بصورت «نز» مخفف «نه از»)

ز اساق افتادن - مص. م. (از اساق افتادن) ر ك: اساق

زائل - (ع) (بکسر همزه) دور شونده. ناپدید. زودده. سترده ... در لوح سینه نقشت هرگز نگشت زائل ۳۰۷

زائل گشتن - مص. م. ر ك: زائل **زاد** - ع. توشه. خوراک و مجازاً بمعنی فرزند و مخفف زاده. ر ك: زاد و رود.

زادراه - اض - بیان نوع و اختصاص (لامیه) ۳۶۸ر۲

زاد راهروان - اض - بیان نوع و اختصاص (لامیه) ۴۶۱ر۷

زاد سفر - اض - بیان نوع و اختصاص (لامیه) ۲۴۷ر۱

زادی طلبیدن - مص. م. ۳۶۸

زاد - (ع) (بفتح دال) فعل ماضی مفرد مغایب مذکر. بمعنی افزوده شد. زیاد شد.

انت روایح رند الحمی و زاد غرامی .. ر ك: انت

زاد غرامی - ع. ر ك: زاد

زادم - (بفتح دال) فعل ماضی اول شخص مفرد از مصدر زادن.

... وهات شمسة كرم مطيب ،

۲۶۱

زاکی

یعنی: و بیابور خورشید تاک

خوشبو و پاکیزه (باده) را

زال - ص. شیخ. اشیب (ع) پیر.

فرتوت. سپیدموی. ونام. پدر

رستم. زال زر. زال سیه کنایه

از شب است. زال باایهام کنایه

از روزگار

بمهلتي که سپهرت دهد زراه مرو

ترا که گفت که این زال ترکدستان

۸۸

گفت

زال سیه - اض - بیان نوع و

وصف و کنایه یا زاغ سیه

ه/قکز

زال و ترکدستان گفتن - تن و تلمیح

به تمهیدات و داستان زال پدر رستم

و شهرت او درین کار . و داستان

بمعنی مکر و حیل و چاره‌گری و

عنوان خانوادگی خانواده رستم.

رک: زال.

زان - مخفف از آن (حرف اضافه و

ضمیر اشاره). رک: آیت لطف .

سوز و گداز. کنار دیده و دل.

زانجا - چون. از آن جهت. رک:

پرده‌پوشی. لطف شامل. فیض‌جام.

رسم و عادت.

زانچ - مخفف از آن‌چه و زانچه

رک: آن. ش(ه)

زارنزار - اض - صفت به صفت

و ص.م. بجای زار و نزار (ترادف)

۷۴۸، ۲۹۴۵

زار و نزار - (ترادف) ۸۴۸، ۲۹۴۵

زارگریستن - مص. م. رک: یار

و دیار

زار و بیمار - تن. رک: راحت‌جان

زادی - حا. مص. عجز. ضعف .

حقارة. نحیب. بکاء. اینین. استغاثه.

تضرع (ع). گریه. ناله. خواری.

۱۶۸، ۶۶۱، ۸۵۶، ۹۸۶، ۱۴۸،

۲۶۷، ۳

زاغ - ا. غراب (ع) و کنایه

از سیاهی. و مرکب قلم و خط و

نیز کلك و قلم (رک: زاغ کلك)

دولت از مرغ‌های یون طلب‌وسایه او

زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت

۲۰۸

نبود

زاغ سیه - (یا زال‌سیه) بیان نوع

و وصف ه/قکز

زاغ کلك - اض - تشبیهی ۳۱۹

زاغ و آب حیوان - تن و تلمیح به

داستان رفتن اسکندر به چشمه

آب حیات و پاره شدن مشک آب

بوسیله زاغ. رک: آب حیوان.

ش (۱)

زاغ و زغن - تن ۲۰۸، ۳۸۵

(ص ۳۶۶)

زاکی - ع. (بکسرکاف). پاکیزه.

- زانو** - در «زانو زدن» (انجوی ۲۷ر۲۰) و ر ك: همزانو
- زانو زدن** - مص. م. ر ك: زانو
- زانرو** - (= از آن رو). ر ك: لب تیسرین. روی نیاز. عظیم افتادن. سوار عمر
- زانکه** - (= زیرا). ر ك: روی رخشان. منزلتگه سلطان. روح مکرم درد بی آرام. روح فزایی. قدح به شرط ادب گرفتن. افتادگی از دست دادن. چالاکتر. شکفتی از طرب. دل نگران. گنج اهل دل. زاغ و زغن. شمه‌پر دولت. جمله اعضا. تیغ غم. کم‌خردی. حسن را زوال نبودن. گل و نسرین. و ر ك: از آنک.
- زاویه** - ع (بکسر واو وفتح) گوشه. کرانه. کنج. زوایا جمع. مجازاً. محل خلوت و خانقاه و عبادتگاه و در اصطلاح محل خاص درویشان ر ك: طرب‌خانه جمشید فلک
- زاهد** - ع (بکسر ها) پارسا. پرهیزکار. زهاد جمع و در اصطلاح زاهد کسی است که از متاع دنیا روی گردان شده باشد و عابد کسی است که بر اقامت ثقل عبادات از روزه و نماز مواظبت کند و عارف آن است که فکر خود را بقدری
- جبروت صرف کند و همیشه متوقع شروق نورحق در دل خود باشد و این احوال ممکن است بعضی با دیگری ترکیب شود (فرهنگ اصطلاحات عرفا بنقل از ترجمه اشارات ابوعلی سینا. النمط التاسع فی مقامات العارفين. ص ۱۷۳) و ر ك: ای زاهد. صومعه زاهد. خرقه زاهد. د ل زاهد. حال دل زاهد. رندی و زاهدی. خیال زاهدی. عیب رندان مکن، ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت ۸۰
- زاهدان** - بالف ندا (انجوی ۲۳۱ر۱۶) به جای ای زاهد درق ۶ر۴۱۹)
- زاهد بدخو** - ر ك: گله کردن
- زاهدان** - ج. زاهد ۶ر۳۱، ۷ر۲۹۶
- زاهدان و تقوی** - ۴ر۱۱۸
- زاهدان و شاهدان** - تن و تضاد ۱ر۱۹۷
- زاهدان و محتسب** - تن. ۷ر۲۹۶
- زاهدان بی‌خبر** - اض - بیان نوع و وصف ۷ر۲۹۶
- زاهد پاکیزه سرشت** - اض - وصفی ۱ر۸۰
- زاهد پشیمان** - اض - وصفی ۴ر۴۷۳
- زاهد خام** - اض - وصفی ۴ر۱۵۰

- زاهد خلوت‌نشین** - اض - وصفی
۱۷۰ ار
- زاهد خودبین** - اض - رك: خودبین
زاهد شهر - اض - اختصاص .
۳۵۵۷
- زاهد ظاهر پرست** - اض - وصفی
۸ ار قكب. ۷۱ ار
- زاهد عاقل** - اض - وصفی ۳۷۱۲
- زاهد عالی‌مقام** - اض - وصفی .
۷۲
- زاهد و حور و تصور** - تن. ۲۵۴۵
- زاهد و خرقة** - تن. ۸ ار قكب
- زاهد و صومعه** - تن. رك: صومعه
زاهد و عابد - تن. ۴۱۷۴
- زاهد و عجب نماز** - تن. رك:
عجب نماز
- زاهدی** - با ياء نكره يا وحدت .
ش (۱۰)
- زاهدی** - حا. مص. ۱۹۶
- زاید** - فعل مضارع. از مصدر
زائیدن . رك: ستاره شمردن
- زایل** - ع (بکسر يا) رك: زائل
- زبان** - ا. (بفتح زا) لسان. لهجه
(ع) پهلوئ: *zuvân* (زوان)
و زوفان هم آمده. گفتار. طرزتکلم.
و در اصطلاح اسرار را گویند و
زبان تلخ امری را گویند که موافق
تقدیر باشد. رك: ده زبان. و:
تو شمع انجمنی، يك زبان و يك دل
شو... رك: انجمن (۶)
- زبان آتشین** - اض - وصفی .
۱۴۹۹
- زبان آور** - ص. م. صفت كلك .
رك: اسماعيل. مجدالدین
- زبان آوری کردن** - مص. م.
تا چند همچوشمع زبان آوری کنی..
۲۸۵۷
- زبان بریدن** - مص. م. سنزای
کسانی بود که رازی را فاش میکردند
۱۱۱۴
- زبان بریده** - ص. م. رك: بریدن
(۴)
- زبانیت** - اض - موصول (= زبان
تو) اضافه اسم به ضمیر. ۴۳۱۹
- زبان تلخ** - اض - وصفی. در اصطلاح
امری را گویند که موافق تقدیر
باشد (بدون شاهد)
- زبان خامه** - ض - استعاری ۲۹۷ ار
رك: خامه (۳)
- زبان خموش بودن** - مص. م.
۶۴ ار
- زبان خموش آمدن** - مص. م. رك:
ده زبان
- زبان دراز شدن** - مص. م. فضولی
کردن . سرزنش کردن . ملامت
کردن. رك: خنجر آبدار .
- زبان درکشیدن** - مص. م. خاموش
بودن ۲۸۵۴، ۴۳۱۹
- زبان سخنگور** - اض - وصفی

- شعرم بیمن مدح تو صد ملک دل
کشاد
- گوی که تیغ تست زبان سخنورم
۳۲۹
- زبان سوال - اض - اقتراعی**
ارباب حاجتم و زبان سوال نیست..
۳۳
- زبان سوال بودن - مص. م. رك:**
زبان سوال
- زبان سوسن - اض - استعاری .**
۱۷۵۶، ۱۶۰۷، ۱۷۴۸، ۴۳۷،
۲۰۷۲، ۲۹۵۵، ۳۴۳۷، ۴۴۲۳،
۴۷۵۴
- ۱- عارضی کو که کند فهم زبان
سوسن
تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز
آمد؟
۱۷۴
- زبان کلک - اض - استعاری.**
نام حافظ گر برآمد بر زبان کلک
دوست و رك: کلک دوست
- زبان کشیدن - مص. م. اعتراض**
کردن. سرزنش کردن
- زبان کشیده - ص. م. ۲۹۵۵**
- زبان مور - اض - اختصاص و تلمیح**
زبان مور بآصف دراز گشت و
رواست...
۲۸
- زبان ناطقه - اض - وصفی**
زبان ناطقه در وصف شوق نالان
است...
۵۸
- زبان و بیان - تن و ترادف.**
- كلك ما نیز زبانی و بیانی دارد
۱۲۵
- زبر - ا. (بفتح زآ و با) فوق (ع)**
پهلوی: apa (ابر، بر) بالا .
مقابل پائین. ر ك: زیروزبر
- زبرجد - ع (بفتح زاء و جیم) يك**
نوع سنگ قیمتی است برنگهای
سبز و زرد. زبارج جمع. زبردج
هم گفته اند. ر ك: رواق زبرجد .
طارم زبرجد.
- زبور - ع (بفتح زاء و ضم با) کتاب.**
نوشته. کتاب داود که آنرا مزامیر
هم گفته اند
- زبور عشق نوازی، نه کار هر مرغی
است...
۲۷۳
- زبور عشق - اض - استعاری .**
ر ك: زبور
- زبور عشق نوازی - حا. مص. م.**
زبور عشق نواختن. ر ك: زبور
- زبون - ص. (بفتح زآ و ضم با)**
عاجز. مغلوب. حقیر (ع) زیر دست.
ر ك: زبونی
- زبونی - حا. مص. عجز. حقارت (ع)**
... من نه آنم که زبونی کشم از
چرخ فلک
۳۰۱
- زده نس - کشیدن - مص. م. ر ك:**
زبونی
- زجاج - ع (بضم زاء) شیشه آبگینه.**
شیشه شراب. در. نسبت زجاجی.

ما میداری زك: جولانگه. جولان
زخم - ا. (بفتح زاء و سکون خا)
 جرح. ضرب (ع) آزدردگی. خراش.
 پهلوی: zaxm

زخم تیغ دلدار - اضه - و تنابع
 زك: تیغ دلدار

زخم رسیدن - مص. م. و زخمه
 زدن. ضربه مضراب بر تار و چنگ
 و دیگر آلات زهی موسیقی. زخمه
 با دل خونین، لب خندان بیابور
 همچو جام

نی گرت زخمی رسد، آئی چو چنگ
 اندر خروش ۲۸۶

۳- مطرب عشق عجب ساز و نوایی
 دارد

نقش هر زخم که زد راه بجایی دارد
 (خانلری ۱۱۹)

ق و خ: نقش هر نغمه

۴- زخم زدن - مص. م.
 اگر تو زخم زنی، به که دیگری
 مرهم... ۳۰۰

و زك: زخم (۳)

زخم کش - ص. م. ترخیم. زخم
 کشنده. زك: دل زخم کش

زخم کشیدن - مص. م. زك: دل
 زخم کش

زده - فعل ماضی ساده. سوم شخص
 مفرد از مصدر زدن. زك: زدن

زخم نهبان - بیان نوع و وصف

زك: نقاب زجاجی و:
 چرا همی شکنی جان من ز سنگ
 دلی

دل ضعیف که باشد بنازکی چو
 زجاج؟ ۹۷

زجاجی - ن. زك: نقاب زجاجی
زجر - ع (بفتح زاء و سکون جیم)
 بازداشتن. بانگ زدن. طرد کردن.
 زانندن. ستم و آزار. زك: تطاول
 (۶)

زحل - ع (بفتح زاء و فتح حا)
 کیوان. دورترین سیارات در منظومه
 شمسی و بزرگترین آنها
 بعد از مشتری. فلك آن بالای فلك
 مشتری و در فلك هفتم قرار دارد
 و آنرا نحس اکبر گویند. حافظ
 باینگونه تأثیرات و نسبت‌ها
 اعتقادی نداشته که میگوید:

بگیر طره مه چهره ای قصه مخوان
 که سعد و نحس ز تأثیر زهره و
 زحل است ۴۵

یعنی اعتقاد به سعد نحس زهره
 و زحل و امثال آن خرافه و قصه
 و افسانه است.

زحمت - ع (بفتح زاء و فتح میم)
 تراحم و انبوهی. زنج و آزدردگی.
 زحمة.

۱- خاک کویت زحمت ما بر نتابد
 بیش ازین... زك: بتا. بت (۵)

۲- ... عرض خود می بری وزحمت

ر ك: استغنا (۲)

زدائیلن - مص (بکسر ز وهمزه و فتح دال دوم) ر ك: زدودن .

زدن - مص (بفتح زا و دال) ضرب . غلبه . سرقة . اقدام . سك العمله .

صید . تصادف (ع) . پهلوی: **zatan** از ریشه اوستایی گن و

ژن gan و بقول صاحب برهان «و چون مرکب شود معانی

بسیار دارد. فتأمل» یعنی اذافعال

عموم است و بصیغه ماضی ساده «زد» ردیف چندین غزل و جزء

آخر ردیف. با مطلهای زیر:

۱- در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم

زد ۱۵۲
۲- سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد

بدست مرحمت یارم در امیدواران زد ۱۵۳

۳- راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد

شعری بخوان که با او رطل گران توان زد ۱۵۴

و «می‌زنم» بصیغه مضارع استمراری جزء دوم ردیف يك غزل با مطلع:

۴- عمری است تا من در طلب هر روزگامی می‌زنم... ۳۴۴

دست شفاعت هر زمان در نیکنامی می‌زنم... ۳۴۴

و رجوع شود به : آب‌زدن . و آه زدن . باده زدن . و جام زدن . و خنده

زدن و راه زدن و ساغر زدن و سکه زدن . و شراب زدن . و صلا زدن .

و صبوحي زدن . و فال زدن . و قدم زدن . و گام زدن . و لاف زدن . و می

زدن . و در میخانه زدن . و نقش زدن . و زده . و جام زدن . و شراب

زدن . و «زدند» ردیف يك غزل هفت بیتی با مطلع:

دوش دیدم که ملایك در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند... ۱۸۴

زده - (بفتح زا و دال) صفت مفعولی یا اسم مفعول از مصدر

زدن . ردیف يك غزل دوازده بیتی با مطلع:

در سرای مغان رفته بود و آب زده نشستہ پیرو صلایی به شیخ

و شاب زده... ۴۲۱

زدودن - مص . (بکسرزا و ضم دال اول و فتح دال دوم) (= زدائیلن)

تنظیف . تنقیه . تسلیه . صیقل (ع) پاکیزه ساختن . پاک کردن . جلا

دادن . به صیغه مضارع شرطی

«زداید»

غمی که چون سپه زنگ ملک دل
بگرفتزخیل شادی روم رخت زداید باز
۲۶۱

زور- ا. (بفتح زاء) ذهب (ع) پهلوی:
zar طلای خالص. و در اصطلاح
بمعنی ریاضت و مجاهده است.
رک: عیار زر خالص. جام زر.
جام زرین. گنج زر. زور و زار.
زر از بهای می دریغ نداشتن -
مص. م. ۱۹۰۵.

زرافشان- ص. م. (= زرفشان).
صفت شمشیر و قبا و جام ۳۹۸
۴/ قکز. و رک: جام زرفشان

زر اندوزی - حا. مص. ۴۵۴
زر بخشیدن - مص. م. ۳۶۸

زر تمغا - اض. بیان نوع . زری که
که در مالیات می گرفته اند. مالیات
به زر. رک: تمغا .

زر خالص - اض. بیان نوع و
وصف (زرسره) رک: عیار زر
خالص

زر دادن بکان - زر دادن به معدن
کنایه از بی نیازی و غناء بسیار .
۳/ قکا

زر دریغ نداشتن- مص. م.
۱- زر از بهای می اکنون چو گل
دریغ مدار ۱۱۹۵
۲- چو ذکر خیر طلب می کنی ،

سخن اینست

که در بهای سخن سیم وزر دریغ
مدار ۲۴۷

زردوز - ص. م. ترخیم زردوزنده.
رک: زردوز و بوریا باف

زردوز - ص. م. لباس یا جامه
زرنکار و صفت شغلی: زردوزنده

زردوز زرنکار - ص. م. رک:
اطلس مقرنس زردوز زرنکار
۱/ قیظ

زردوز و بوریا باف - تن و تلمیح
و مقایسه حکایت زردوز و بوریا
باف .

حدیث مدعیان و خیال همکاران
همان حکایت زردوز و بوریا بافست
۴۴

و آن حکایت چنانست که امیری
زردوزان شهر را برای تهیه جامه ای
زرد و خسته طلبید. حصیر بافان شهر
نیز حاضر آمدند. امیر متعجب شد
و پرسید شما چرا آمده اید گفتند
اگر بافتن مقصود است ما نیز
بافنده ایم. سعدی نیز گفته است:
بوریا باف اگر چه بافنده است -
نبردش به کارگاه حریر

و نیز حکایت کرده اند که روزی
درزی ها و خیاطهای شهر را احضار
کردند، پالان دوزها نیز حاضر شدند

- زرد سرخ** - اض - بیان نوع و وصف
۴۴۷
- زرد شدن** - مص. م. ۴۹، ۴۸۷، ۳
زرفشان - ص. م. ترخیم زرفشاننده
۴/قکز. و ر ک: زرافشان
- زر قلب** - اض - بیان نوع و وصف.
زر ناسره. زر تقلبی ۳۷۴، ۱ ص
زر قلب شدن - مص. م. ۴۹، ۴۰
زرکش - ص. م. (= زرکشیده).
مطلا «عربها از صفت زرکش فارسی
اسم مفعول «مزرکش» درست
کرده‌اند. الثوب المرزکش میگویند»
(یادداشت‌های دکتر غنی) و این کاربرد
قالبهای عربی و اوزان ثلاثی مزید
این زبان انجام میشده و میشود.
چنانکه فینیش انگلیسی را به باب
افتعال برده، در بصره میگویند
افتنش، یعنی تمام کن و با دیگر
کلمات فارسی و غیر فارسی نیز
چنین میکنند
- زرگشمنده** - ص. م. م. (=)
زرکش (المزرکش (ع) ر ک:
زرکش و شرب زرکشیده
- زر ناسره** - (= زر قلب) زر
ناخالص ۲۱۱، ۷
- زرنگار** - ص. م. م. نگاریده از
زر ۱/قیط
- زر و بهای می** - تن. ۱۱۹، ۵ ر ک:
- زر و گل**
زر و سیم - تن. ر ک: سیم و زر
ر ک: نصاب زر و سیم.
- زر و زور** - تن. ر ک: زور و زر
- زر و کیمیا** - تن. ۴۹، ۱۶۷، ۹
۴۸۷، ۳
- زر و گل** - تن. مناسبت زر و گل
بمهرستی معلوم نیست. شاید
خریدن گل باشد که زر در مقابل
باید داد. و یا همچون گل که
گلبرگهای خود را می‌ریزد می‌باید
زر داد و می‌خرید. ر ک: زر و
بهای می
- زر و گنج** - تن. ر ک: گنج زر و
گنج و زر
- زر و گوهر** - تن. ر ک: گوهر زر و
زر و لعل - تن. ۴۰۷، ۵
- زر و نظم** - تن. چوزر عزیز وجود
است نظم من، آری ۱۶۷، ۹
- زرین** - ص. ن. منسوب به زر.
زرینه. ساخته شده از زر. ر ک:
لعل مذاب. جام زرین.
- زرین بال** - ص. م. دارای بال زر
۵/قکز
- زرین جام** - اض - مقلوب (= جام
زرین) ر ک: لعل مذاب و ر ک:
جام زرین.
- زرد** - ص. (بفتح ز و سکون را)
اصفر (ع) ۱- ر ک: قصر زرد. و این

بیت:

۲- زرد رویی میکشم زان طبع
نازك ببيگناه
ساقيا ، جامی بده ، تا چهره را
گلگون کنم
۳۴۹

زرد رویی کشیدن - مص . م .
خجالت. انفعال (ع). شرمندگی .
رنجوری . و زردی در اصطلاح
ضعفسلوك را گویند. رك: زرد.
ش (۲)

زردی - حا. مص. ر ك: رنگ
زردی.

زردشت - ا. (بفتح زا و سکون راو
ضم دال و سکون بقیه حروف) بصورت
های: زرتشت و زردهشت. و
زراتشت آمده. اصله کلمه:

zarahushtra یعنی دازنده اشتر زرد
و نام مؤسس و پایه‌گذار آئین
زردشتی یا مزدیسنا است. زمان
اورا باختلاف آورده‌اند ولی غالب
خاورشناسان زمان اورا سال ۶۰۰
قبل از میلاد میدانند و زادگاه او
را باختلاف، برخی ری، و بسیاری
شمال شرقی ایران و برخی
آذربایجان دانسته‌اند. پدر زردشت
پورشسب نام داشته و مادرش
«دغدو». و نام خانوادگیش سپیتمان
یا سپنتمان بوده. طبق بعضی
روایات زردشت در سن ۷۷ سالگی
در حمله دوم ارجاسب ببلخ بدست

يك تورانی به نام توربراتور بقتل
رسیده است. کیش وی پرستش
اهورا و آتش بوده و پیروان او را
مجوس و گبر و آتش پرست و
زردشتی می‌گفته‌اند . خواجه یکبار
از زردشت و آتش وی نام می‌برد:
بیا ساقی، آن آتش تابناك
که زردشت می‌جویدش زیر خاك
۳۵۷/ص

ويك بار نیز از دین زردشتی. رك:
آئین دین زردشتی

زردشتی - ص. ن. کیش زردشت.
ر ك: آئین دین زردشتی.

زوق - (بفتح زا و سکون را) .
(مترادف با برق در زوق و برق)
ریاوتظاهر بعبادت و صلاح و باشید
وریو و نفاق نیز مترادف آمده‌است.
ر ك: غبار زوق. ترك زوق گفتن.

نفاق و زوق. آتش زوق . ریو و
زوق. شید و زوق. نقش زوق

زوه - ا. (بکسر زا و را) درع.
جوشن. (ع) جامه جنگ ساخته

شده با حلقه‌های فولادی. پهلوی:
zerâh (مینوخرد. پرسش ۴۲

بند ۶)

منش با خرقة پشمین کجا اندر
کمند آرم

زره موئی که مژگانش ره خنجر

زکات - ع (زکاة. زکوة) (بفتح زاء) خلاصه و برگزیده چیزی . قسمتی از مال که بدستور شرع باید در راه خدا داده شود. چهلیم حصه از مال بعد از یکسال. زکوة زکوات (بفتح زاء و کاف) جمع. در اصطلاح ترك دنیا و ایتثار و تصفییه است. که در هر چیز و هر حال و حد نصاب فقیمی باید رعایت شود.
 ۱- من اگر کامروا گشتم و خوشدل، چه عجب مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند
 ۱۸۳
 ۲- نصاب حسن در حد کمال است زکاتم ده که مسکین و فقیرم
 ۳۳۲
 و نیز عبارتست از بجای آوردن شکر نعمت. و هر عضوی را نیز زکوتی است که باید تمام اعضا مستغرق خدمت و مشغول عبادت باشند و بهیچ لهو و لعبی نگرایند تا حق زکوة نعمت گزارده شود و گفته شده «زکوة العلم نشرها»
زکال - ا. (بضم کاف) (= زغال) فحم (ع) در اختلاف نسخ «نکال» (بفتح نون) بمعنی عقوبت و رنج آمده و زکال کنسایه از سیاهی است (ر.ك: نکال شب)
زکال یا نکال؟ - ر.ك: نکال و نکال شب
زال - ع (بضم زاء) آب صافی و

گذاران زد
زره زلف - اض - تشبیهی . (انجوی ۱۸۰ره به جای: رسن زلف درق)
زوه موی - ص. م. دارنده موی حلقه سان یا زره مانند. دارنده موی مجعد. ر.ك: زره
زشت - ص. (بکسر زاء و سکون شین) قبیح. بشع. غیر لائق (ع). پهلوی: zesht بد، بدگل. بد نما. ناپسند. ضد زیبا. و ضد خوب.
 تاکی غم دنیای دنی ؟ ای دل دانا حیفتست ز خوبی که شود عاشق زشتی
 ۴۳۴
زشتی - حا. مص. (بکسر زاء و سکون شین و کسرتا) قباح (ع). بدی. بدگلی. ضد خوبی و ضد زیبایی.
زشتی - بایاء وحدت. ر.ك: زشت.
زغن - ا. (بفتح زاء و غین) الحدادة (ع) مرغ گوشت ربای . و گفته اند یکسال نر و یکسال ماده است . پرنده ای کوچکتر از کلاغ. غلیواژ. خاد. و خاک و پند هم گفته اند و نیز گنجشک سیاه.
 همای گو مفکن سایه شرف هرگز در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
 ۱۶۰
زغن و طوطی و همای - تن. ر.ك: زغن

- گوارا. آب لغزنده و صافی و شیرین
 ۱- ر ك: آب زلال. و ر ك: رحیق.
زلال جام - اض - استعاری و کنایه
 از می زلال است در جام
 آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش
 روزگار
- جرعه ای بود از زلال جام جان افزای
 تو ۴۱۰
- زلال خضر** - اض - استعاری و کنایه
 از آب حیوة و می
 ۱- روان تشنه ما را به جرعه ای
 دریاب
 چو میدهند زلال خضر ز جام جمت
 ۹۳
- ۲- راهم مزن بوصف زلال خضر
 که من
 از جام شاه جرعه کش حوض
 کوثرم ۳۲۹
- ۳- ر ك: زلال رکناباد
زلال رکناباد - اض - استعاری .
 (= آب زلال رکناباد) ۲۷۹ ا
- زلالش** - اض - موصول ر ك: زلال
 رکناباد و زلال لب
زلال لب - اض - استعاری «زلال
 چشه نوشین لب»
 چو جان فدای لبش شد، خیال
 می بستم
 که قطره ای ز زلالش بکام ما افتد
 ۱۱۴
- زلالی** - بایاء نکره و تصغیر یا
 بیان اندک بودن چیزی، یعنی زلال
 کم و اندک:
 تشنه بادیه را هم، بزلالی دریاب
 ۴۴۹
- زلف** - ا. (بضم زاد و سکون لام)
 شعر الرأس. صفیره (ع) موی سر.
 موهای جلو سر و بناگوش . در
 اصطلاح تجلی جلالی صور جسمانی
 و پرده روی محبوب و نشانه کثرت
 و تفرقه ظاهری عالم و کنایه از
 کفر و حجاب و شبیهت و هر چیزی
 که سالک را از سلوک در حال و
 اقامت در مقام بازدارد. نشانه
 بودن زلف از تجلی جلالی و توحید،
 یادآور سخن علی (ع) است
 که فرموده: ما نظرت فی شیء الا
 ورايت الله. و سخن ابن العربی:
 فسبحان من اظهر الاشياء وهو عینها.
 وقول عراقی: زلف غیبت هویت
 است که هیچکس را بدان راه
 نیست و تاب زلف اسرار الهی
 است. ر ك: سر زلف. خیال زلف.
 حلقه زلف. سودای زلف. زنجیر
 زلف. حمایت زلف . بوی زلف.
 خم زلف. دام زلف. شام سر زلف.
 شمیم زلف. پرده زلف. چین زلف.
 مقیم زلف شدن . هندوی زلف .
 امیر زلف . نسیم زلف. حمایت
 زلف. تطاول زلف. شب زلف .
 بند زلف. کید زلف. بسته زلف.

- زلف پیوستن** - مص. م. رك: پیوستن (۲)
- زلفت** - اض - موصول (= زلف تو) اض - اسم به ضمیر. ۳۰ ار، ۱۹۵ ار، ۲۳۱ ار، ۲۳۱ ار
- ۱- سلطان من، خدا را، زلفت شکست ما را ۴۳۵
- ۲- کسی کو بستۀ زلفت نباشد چو زلفت درهم و زیر وزیر باد ۱۰۴
- زلف تابدار** - اض - بیان نوع و وصف خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد ۱۹۵
- زلف تو** - (= زلفت) اض - اختصاص ۳۶۳ ار، ۳۶۴ ار، ۵۵ ار، ۵۹ ار، ۳۳۴ ار، ۳۹۳ ار، ۴۴۳ ار و رك: خم زلف، سرزلف.
- زلف جان** - اض - اختصاص. زلف محبوب. و جان مخفف جانان و جانانه و محبوب. بجای «لطف جان» (حافظ دکتر عیوضی - و دکتر بهروز). درحافظق و خ و خانلری همان لطف جان آمده در ابتدای قصیده‌ای به مدح شاه شیخ ابواسحق:
- سپیده‌دم که صبا بوی لطف جان گیرد...
- زلف جانان** - اض - اختصاص. رك: نسیم زلف جانان
- ۱- چراغ افروز چشم ما نسیم پیچ زلف. تماشاگر زلف. کفر زلف. خیال چنبر زلف. نقاب زلف.
- زلف آشفتن** - مص. م. ۸۱۵
- زلف آشفته** - ص. م. و اضافه موصول. آشفته زلف
- زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست ۲۶۰
- زلف افشاندن** - مص. م. افشانیدن زلف
- بیفشان زلف و صوفی را بیابازی و رقص آور ۴۷۴
- زلف او** - اض - اختصاص. (= زلفش) ۶۲۳
- زلف ایاز** - اض - اختصاص رك: ایاز
- زلف بتاب** - اض - وصفی. زلف تابیده ۴۶۶
- زلف بتان** - اض - اختصاص. رك: سلسه زلف بتان و: خواهم از زلف بتان نافه گشایی كردن ۳۵۷
- زلف بر باد دادن** - مص. م. (= زلف افشانیدن)
- زلف بر باد مده، تا ندهی بر بادم ۳۱۶
- زلف بنفشه** - اض - استعاری. ۱۹۲ رك: بنفشه
- زلف بیقرار** - اض - وصفی ۳۹۴
- زلف پریشان** - اض - وصفی. ۱۲ ار، ۷۵ ار، ۳۱۹ ار، ۳۵۹ ار

- زلف جانان است... ۴۷۴
 ر ك: باد پریشانی
- ۲- ... زلف جانان از برای صید
 دل گسترده‌ام. ر ك: آهختن
- زلف چو زنجیر-** بیان نوع
 تشبیه
 بعد ازین دست من وزلف چو زنجیر
 نگار... ۲۶۰
- زلف چون کمند-** اض - بیان نوع
 و تشبیه ر ك: زلف کمند
- زلف خاتون ظفر-** اض - اختصاصی
 و استعاره. ر ك: خاتون ظفر
- زلف خم اندر خم-** اض - بیان نوع
 و وصف
 جان علوی هوس چاه زرخندان تو
 داشت
 دست در حلقه آن زلف خم اندر خم
 زد ۱۵۲
- زلف دام بودن-** مص. م. ۶۲۳
زلف دراز- اض - بیان نوع و
 وصف ۲۳۴، ۴۲۲ (ص ۱۲) ۵
زلف دراز و خال مشکین- تن .
 ۳۶۵ (ص ۱۲)
- زلف دلبر-** اض - اختصاص. ر ك:
 دام راه
- زلف دلبنان-** اض - اختصاص
 دلا همیشه مزین لاف زلف دلبنان..
 ۴۴۳
- زلف دلدار-** اض - اختصاص
 ۳۱۰
- زلف دل‌دزد-** اض - بیان نوع و
- وصف
 زلف دل دزدش صبا را بند بر
 گردن نهاد... ۴۴۳
- زلف دلکش-** اض - بیان نوع و
 وصف ۵۹۶
- زلف دوتا-** ۶۹۱، ۱۳۶،
 ۱۹۵۳، ۲۰۲ ر ك: دوتا
- زلف دوتا گشودن-** مص. م. کنایه
 از عزادار شدن. ۲۰۲ ر ك:
 نامه تعزیت
- زلف راه حلقه کردن-** مص. م.
 نوعی دلربائی است
 زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم
 طره را تاب مده تا ندمی بر بادم
 ۳۱۶
- زلف ساقی-** اض - اختصاص .
 ۳۷۱ (ص ۹)
- زلف سخن-** اض - استعاره ۱۸۴ (ص ۷)
- زلف سلطان-** اض - اختصاص
 ۴۳۵
- زلف سرکش-** اض - بیان نوع و
 وصف ۳۳۰، ۳۶۵ (ص ۷)
- زلف سمن‌سای-** اض - بیان نوع
 و وصف ۲۸۷
- زلف سنبل-** اض - استعاره .
 ۸۱، ۱۳۰، ۳۴۵، ۳۹۹ (ص ۶)
- زلف سیاه-** اض - بیان نوع و
 وصف ۹۷، ۳۳۷، ۲۸۱ (ص ۴)
- زلفش-** اض - اختصاص (زلف‌او)
 ر ك: حلقه زلفش. گله زلفش
- زلف شاهین‌شمپیر-** اض - تشبیهی

- همای زلف شاهین شهپرت را
دل شاهان عالم زیر پر باد ۱۰۴
- زلف شکستن** - مص.م. نوعی آرایش
زلف. نوعی دلبری (خانلری. ۱۱۹)
چین و شکن دادن به زلف نظیر
کاکل شکستن و کمند شکستن
گفتش زلف بخون که شکستی؟
گفتا:
- حافظ، این قصه درازست، بقرآن
که میرس ۲۷۱
- زلف شهشادقدی** - ر.ک: شمشاد
قد
- زلف شوخی** - اض - اختصاص
۴۴۴ر۸
- زلف ضیمیران** - اض - استعاری
صبا نگر که دمامد چو رند شاهد
باز
گهی لب گل و گه زلف ضیمیران
گیرد
قکح
- زلف عبیرافشان** - اض - بیان
نوع و وصف ۵۱ر۵
- زلف عبیرافشان** - اض - بیان نوع
و وصف ۵۸ر۵
- زلف عبربو** - اض - بیان نوع و
وصف ۹۹ر۷
- زلف عببری** - اض - بیان نوع و
وصف ۳۹۹ر۶
- زلف عبربین** - اض - بیان نوع و
وصف ۱۹۴ر۲
- زلف فشاندن** - مص.م. ر.ک:
زلف افشاندن
- زلف کشمین** - مص.م. ۳۴۵ر۱
۳۹۸ر۶
- زلف کهنه** - اض - تشبیهی ۹۴ر۴
۹۸ر۳، ۳۰۴ر۷
- زلف گره گشای** - اض - بیان نوع
و وصف
چو نامه بردل مسکین من گره
مفکن
که عهد با سرزلف گره گشای تو
بست ۳۲
- زلف گره گیر** - ر.ک: خنده جام می
- زلف لیلی** - اض - اختصاص
(انجوی ۳۲۵۶)
- زلف مشمک افشان** - (انجوی
۵۰۲۵۶)
- زلف مشمکبو** - اض - بیان نوع و
وصف ۴۴۶ر۱
- زلف مشمکین** - اض - بیان نوع و
وصف ۸۳ر۱، ۳۶ر۴
- زلف مشوش داشتن** - مص.م.
زلف مشوش کردن. زلف پریشان
کردن.
- گر تو زین دست مرا بی سروسامان
داری
- من بآه سحرت زلف مشوش دارم
۳۲۶
- زلف معتموق** - اض - بیان نوع -
اختصاص ۲۰۵ر۷
- زلف ننگاز** - اض - بیان نوع و
اختصاص ۳۶۲ر۱

- زلف و آئین دلبری** - تن. ر ك: آئین دلبری
- زلف چنبر** - تن و تشبیه. ر ك: چنبر زلف. چنبر (۲)
- زلف و حلقه** - تن و تشبیه. ر ك: حلقه زلف
- زلف و خال** - تن. «معروفست - اوکنایه از آرایش و زینتی است از طلا و لاجورد که بر روی عروس در شب زفاف کشند» (برهان) ۳۶۳، ۶۲۳، ۹۶۶، ۷۶۹، ۱۵۰۲
- زلف و خال ودانه** - ۶۲۳، ۱۵۰، (ص ۳۷۱)
- زلف و زنجیر** - تن و تشبیه. ر ك: زنجیر زلف
- زلف و دستان** - تن. ر ك: دستان (۲)
- زلف و رخ** - تن. ۴۴۸۲
- زلف و طره** - تن. ر ك: زلف را حلقه کردن
- زلف و عارض و خال** - تن ۶۴۶
- زلف و عمر دراز** - تن و تشبیه اسنادی
- زلف تو مرا عمر دراز است و لسی نیست
- در دست سرمویی از آن عمر درازم ۳۳۴
- زلف و کفر** - تن و تشبیه یا استعاره
- (کفر زلف. سیاهی زلف). ر ك: راه دین زدن.
- ر ك: دل سودا زده ش (۱)
- زلف هندو** - اض - بیان نوع و وصف. ۲۱۳۷
- زلف یار** - اض - اختصاص ۵۹۸، ۱۷۱۳، ۱۴۶۶، ۱۸۷۶
- زلف یار کشیدن** - مص. م. ۱۸۷۶
- زلفین** - (بضم زاء و کسرها) قلاب (ع) حلقه در «بروزن و معنی زرفین است، و آن حلقه‌ای باشد که به صندوق و چارچوب در خانه نصب کنند» (برهان). اوستایی: zafran در فارسی = زفرین = زرفین = زورفین = زولفین = زوفرین. در خراسان حلقه در را «زلفین» و «زلفی» و زنجیره آنرا «زنجیر» گویند. در کابلی zulfi (ذیل برهان) «اینکه بعضی گمان برده‌اند که زلفین تشبیه زلف است غلط است. زلفی همان است که امروز در خراسان زلفی (زلفی در) میگویند یعنی قلاب» (یادداشت‌های دکتر غنی). دقیقاً در اشاره به حکایت از هر بن یحیی معروف به ازهرخر عموزاده یعقوب لیث که خود را به کانایی و نادانی می‌زد و یکی دوبار انگشتش را در زورفین عمداً قرار داده بود و مردم را از

دیگر کارهای او نیز خنده می‌گرفت، گفته است:

در آب گرم درمانده است پایم
چو در زفرین در انگشت از هر
(تاریخ سیستان ۲۶۹-۲۷۰)
منوچهری در اشاره باین حکایت
گوید:

مردم دانا نباشد دوست او یک
روز بیش

هر کسی انگشت خود یکره کند
در زورفین . (دیوان منوچهر
بکوشش دبیرسیاقی زولفین آورده
ص ۶۹

و از خاقانی است در تحفة العرّاقین
(ص ۱۱۰) :

زین قفل شرف ز غیرت و خشم
زرفین دار است خصم یک چشم
و انوری گوید:

اوست آنکس که قفل احدانش
بود بعضی هنوز در زرفتن

دیوان ۳۸۴

و بعید نیست که «زلیفن» که استعاراً
در معنی خشم و تهدید و انتقام
در شعر منوچهری آمده است نیز
تحریفی از همین زورفین یا زولفین
باشد که احتمالاً آلتی دارای قلاب
و حلقه مانند فلک بوده و برای
تنبیه و سیاست مجرمان و مخالفان
بکار برده میشده:

سیاست گردنش بهتر سیاست

زلیفن بستنش بهتر زلیفن
دیوان/ ۵۹

بهر حال زلفین به پیچوجه و برخلاف
تصور غلطی که هست تشبیه زلف
نیست

و بعلت شباهت و حلقوی بودن
مستعار برای گیسوی حلقوی
و مجعد قرار گرفته و با زلف بیک
معنی و یک ریشه است.

زلفین تو - اض - اختصاص. اضافه
اسم به ضمیر ۳۳۴
زلفین سمیاه - اض - بیان نوع و
وصف. ۳۲۵

زلفین مشکبار - اض - بیان نوع و
وصف. ۴۱۵

زلیخا - ا. علم. (بفتح زاء - در
عربی) صفت راعیل یا راحل یا
رحیلا همسر بوطفیقار عزیز مصر،
بمعنی زیبا. در فارسی با ضم حرف
اول رایج است. در شعر خواجه
یکبار نام زلیخا با تلمیح همراه
یوسف آمده است و در شواهد
دیگر یوسف تنها بنظر می‌رسد:
من از آن حسن روزافزون که یوسف
داشت دانستم

که عشق از پرده عصمت برون
آرد زلیخا را ۳

شاید برای نخستین بار کسایبی بوده
که زلیخارا بشعر خود راه داده است.
آنجا که در وصف بهار و گلزار

- میگوید:
گلزار با تأسف خندید بی تکلف
چون پیش تخت یوسف رخساره
زلیخا
- (پیشاهنگان شعر فارسی ۱۲۷)
زمام - ع (بکسر زاء) مهار. مهار
اسب یا شتر. عنان. ازمه جمع.
زمام‌دل - اض - استعاری. اختیار
دل ۴۹۱۶
- زمام سپردن** - مص. م. ۱۱۷
زمام ما - اض - استعاری ۱۱۷
زمام‌مراذ - اض - استعاری ۲۶۹۶
- زمان** - ع (بفتح زاء) دهر. پهلوی:
gâs, gâh (در هزوراش زمان
می‌نوشته و گاه میخوانده‌اند). گاه
مدت. وقت. روزگار. زمانه. ازمنه
جمع. و بمعنی اجل و مرگ. ونیز
عمر. لحظه. ر ك: دور زمان. از
آن زمان. این زمان. سلیمان زمان.
ابنای زمان. يك زمان. سلیمان زمان
مفتی زمان. چشم زخم زمان.
شیرین زمان. زمن. آخرالزمان
- زمان افراختن** - مص. م. ۹/ قیو
زمان آدم - اض - اختصاص و بیان
ظرف زمان ۲۰۶۱۰
- زمان خوشدلی** - اض - اختصاص
۱۶۲۲
- زمان دادن** - مص. م. تمهیل.
(ترجمان القرآن) ۲۲۹۶
- زمان در سلوک شعر** - ر ك: سلوک
شعر
- زمان زمان** - قید تکرار، کم کم .
۳۰۰۳
- زمان شدن** - مص. م. ر ك: مجلس
وعظ
- زمان شیباب و شیب** - اض -
اختصاص و بیان ظرف
- زمان طرح محبت** - اض - اختصاص
ر ك: طرح محبت
- زمان عمر** - اض - توضیح یا اختصاص
و بیان ظرف. ۲۳۷۸
- زمان بودن** - یا زمان نبودن. مص.
م. ۷۴۵
- زمان فراق** - اض - اختصاص و بیان
ظرف ۲۹۷۲
- زمان عشرت** - اض - بیان ظرف و
اختصاص. ر ك: عشرت
- زمان وصال** - اض - توضیح یا
اختصاص و بیان ظرف ۳۰۲
- زمانه** - ا. (بفتح زاء) (زمانه + ها
زائد یا هاء ناقله) (= زمان) .
۱۶۲، ۳۲۲، ۴۱۳، ۲۲۹۶ ،
۲۴۳۷، ۳۵۱۴، ۴۳۰۶
- و ر ك: قصب نرگس قبا. چشم
صراحی. رفیقی که خالی از خلل
است. افسر رندی. آتش بخرمن
عمر زدن. انقلاب زمانه. ساغر
شادی. دور زمانه. بدعهدی زمانه.
ورق گل. غم زمانه. مکر زمانه .
سرافراز داشتن .
- زمانی** - با یاء وحدت. لحظه ای .
مدتی. روزگاری ۱۴، ۷۴، ۳۲۷

و رك: معذوور داشتن. هواگرفتن. می و معشوق. خوش آسودن. برقع از روی برداشتن. خراب شدن (ازمی) گرفتن (آتش) خجسته زمانی. غم وفاداران خوردن. دیده بر هم نهادن. زبان درکشیدن. سرکشی. سرنرفتن.

زمره - ا. مع. (بضم زا و میم و تشدیدراء مضموم) در زبان فرانسه emeraude از اصل esmeraude

یونانی یا فارسی (?) از سنگهای قیمتی در ردیف لعل و الماس و یاقوت و برنگ سبز. گویند مار و عقرب و افعی از زمره گریزانند و بساعت کوری ازدها میشود.

جلال الدین مولوی گوید:

گر ازدهاست در ره عشقست چون زمره

از برق آن زمره همین دفع ازدها کن زمره در اصطلاح عرفا نفس کلی است که صور تمام موجودات در آن مرتسم است. ر ك: تخت زمره

زمره - ع. (بضم زا و فتح را) گروه. جماعت. جمعیت. فوج. زمر (بفتح زآ و فتح میم) جمع. که نام سوره زمر است در قرآن.

عاشقان زمره ارباب امانت باشند.. ر ك: ارباب امانت

زمره ارباب امانت - اض - توضیح.

ر ك: زمره

زمره ای دیگر - بایاء نکره ۱۹۹۶

زمره حضور - اض - توضیح ۱۹۶۹

زمره عوالی - (انجوی ۱۲۷۲)

زمرم - ع. (بفتح هردو زا) آب فراوان. چاهی است در جنوب شرقی کعبه به عمق ۲۴ متر. حاجیان محض تبرک آن آبرای می نوشند و می برند. ر ك: آب زمرم

زمرم و کوثر - تن. ر ك: آب زمرم

زمرمه - ع. (بفتح هردو زا) ترنم

(ع) آواز خواندن یا دعا خواندن

آهسته. سخن گفتن زیر لب. زمازم

جمع. و کلماتیکه مغان در ستایش

اهورامزدا بر زبان می آورند و به هنگام

بلن شستن و غذا خوردن، آن کلمات

را زمرمه می گفتند «بیوت الزمازمه»

بمعنی خاندانهای بزرگ زردشتی

است که برزویه طبیب بقول خود

از ایشان بوده است (کلیله عربی

ص ۳۰ و کلیله بهرامشاهی ص ۴۹)

و شرح حال عبدالله بن مقفع تالیف

عباس اقبال آشتیانی ص ۶۷

۱- درکنج دماغم مطلب جای نصیحت

کاین گوشه پر از زمرمه چنگ و

ربابست ۲۹

زمرمه چنگ و رباب - اض -

اختصاص و بیان نوع. ر ك: زمرمه

زمرمه تشوق - اض - اختصاص و

بیان نوع. ۲۵۹۷

- زمینه و زمان** - تن. ۹/قیو
زُن - ا. (بفتح زا) امرأة. زوجة
 (ع). پهلوی: zîana , zhan
 مقابل مرد. همسر. ر ك: خاندان
 (۱)
زُن - فعل امر (بفتح زاء) بن مضارع
 از مصدر زدن. ر ك: زدن
زنان - صفت حالیه از مصدر زدن
 ر ك: چرخ زنان. نعره زنان. کف
 زنان و خنده زنان
زَنار - ا. ع. (بضم زا و تشدید
 نون) منطقه (ع) کمر بند zonari
 (یونانی) نوار یا رشته‌ای که
 رهبانان مسیحی بگردن آویزند و یا
 بکمر بندند. مقابل تسبیح. و رمز
 ترسا بودن. و در اصطلاح نشانه
 یک‌رنگی و متابعت راه یقین و
 خدمت مرشد است.
 بهیچ زاهد ظاهرپرست نگذشتم
 که زیر خرقة، نه زَنار داشت
 پنهانی
زَنار آوردن - مص. م. ۱۴۶۶
زَنار داشتن - مص. م. ۸/قکب
 ۷۷۷
زَنار فرمودن - مص. م. ۳۱۰۵
زَنار گشودن - مص. م. ۲۰۲۷
زَنار ماندن - مص. م. ۱۷۸۹
زَنار و تسبیح - تن و تضاد. ۱۴۶۶
زَنار و خرقة و دلق - تن و تضاد.
 ۱۷۸۹
- زمزمة رقص و سماع** - اض -
 اختصاص و بیان نوع. ۳۰۴۶
زمستان - ا. (بفتح زا و کسر میم)
 الشتاء (ع) از ریشه پهلوی: zam
 آخرین فصل سال. سه‌ماه: دی و
 بهمن و اسفند، بسال خورشیدی
 و موسم سرما و یخبندان و کوتاهی
 روزها. پهلوی: zamistân
 در مینوخرود. دیو زمستان آمده
 شاید اضافه توضیحی باشد؟
 (پرسش ۴۳ بنده)
زمن - ع. (بفتح زا و میم) وقت.
 هنگام. روزگار. زمان. ازمان و
 ازمن (بضم میم) جمع.
 بین درآینه جام نقش‌بندی غیب
 که کس بیاد ندارد چنین عجب
 زمینی ۴۷۷
زمین - ا. (بفتح زا و کسر میم)
 ارض. تراب (ع) سرزمین. خاک و
 کره‌خاک. یا سطح آن زمی هم آمده
 پهلوی: zamik از ریشه «زم»
 ر ك: خاک‌زمین. روی زمین.
 سرزمین. گوی زمین. هفتم زمین
 و :
 در آن زمین که نسیمی وزد زطره
 دوست
 چه جای دم‌زدن نافه‌های تاتاریست
 ۶۶
زمین‌بوس - مص. م. زمین‌بوسیدن.
 ادای احترام. ر ك: سجده آدم .

زنجیر - ۱. (بفتح زا و کسر جیم). سلسله (ع). پهلوی: zanjir zynçyhr « و آن رسنی است فلزی مرکب از حلقه های متصل بهم » (ذیل برهان). ر ک: حلقه زنجیر. باد در زنجیر کشیدن. زلف چو زنجیر. بسته زنجیر. **زنجیر زلف** - اض - تشبیهی. ۴ر۱۴، ۳۴۷ر۲، ۱۱ر۴۳۳، ۵ر۶۳. **زنجیر کردن** - مص. م. ۳۴۷ر۲. **زنجیر گیسو** - اض - تشبیهی ۴۰۲ر۱. **زنجیر مو** - ص. م. ۳۲۳ر۲. **زنجیر و حلقه** - تن و تشبیه (= حلقه زنجیر) **زنجیر و بند** - تن. ر ک: خم گیسو. عیاری کردن. **زنجیر و دیوانه** - تن. ۴ر۱۰ (۶ر۳۸۴ ص) ۳۴۷ر۲. **زنجیر و عقل** - تن. ۴ر۱۰، ۴۰۲ر۱. **زنجیر و می** - تن. ۴ر۱۰. **زنج** - ۱. (بفتح زا و نون) ذقن. فك اسفل (ع) زرخدان. چانه. وزیر چانه. اوستایی: zanva در اصطلاح محل ملاحظه را گویند. و زرخدان لطف محبوب است، اما مهر آمیز که سالک را از چاه جاودانی به چاه ظلمانی می اندازد (و زنج زدن بمعنی لاف زدن و لاطائل گفتن است - برهان) ر ک: سیب زنج و سیب زرخدان.

چاه زنج **زرخدان** - ۱. م. (بفتح زا و نون) (= زنج) چانه و زیر چانه. ر ک: زنج و سیب زرخدان. چاه زرخدان. **زندان** - ۱. (بکسر زا) سجن (ع). محبس (ع) جائیکه مجرمین را در آن نگاه می دارند. پهلوی: zindân و در اصطلاح دنیاست که «الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر» و نیز کنایه از نفس. ر ک: حرص به زندان کردن **زندان را بدرود کردن** - مص. م. ۹ر۹. **زندان سکندر** - اض - اختصاص. کنایه از شهر یزد ۳۵۹ر۳ و شوکت یزدی یکی از شعرای یزد گوید: شوکت که به زندان سکندر شده محبوس» (یادداشت های دکتر غنی) **زندان مکافات** - اض - تشبیهی ۳۷۳ر۷ **زندگانی** - حا - مص. عمر. حیاة معاش. (خانلری ۱۲۲ر۵) (انجوی ۱۱۰ر۳) و ر ک: آب زندگانی **زنده** - ص (بکسر زا و فتح دال) حی. ذو حیات. عارف. عالم (ع). پهلوی: zindak و در اصطلاح درویش و فقیر سالک و عارف. صوفی و زنده دل.

- زنده دلان** - ص. م. جمع زنده دل. عاشقان حقیقی خدا ۲۸۰۵
- زنده رود** - ا. م. زاینده رود. رود معروف اصفهان که از دامنه شرقی زردکوه بختیاری، مقابل سرچشمه کارون، سرچشمه می گیرد. پس از مشروب کردن خاک اصفهان و عبور از جنوب شهر بیاتلاق گاو خونی می ریزد. پلهای معروفی چون سی و سه پل و پل خواجو در زمان صفویه بر روی آن بسته شده است. ۱۰۳، ۳، ۴۶۰، ۱۰، ۴۱۹
- زنده شدن** - مص. م. ۹۳۸
- زندگی** - زندگی. حا. مص. (بکسر زاء و فتح دال) و زندگانی. حیاة. عیش. عمر. معاش (ع) پهلوی: zindakih زنده زیستن و در اصطلاح قبول و اقبال را گویند که از حق تعالی است و این زندگی بتدریج ابدی می شود. و زندگی یافتن: بزندگی رسیدن و حیات یافتن. قبول خداوند برای رسیدن بجاودانگی یافتن و همچنین زندگی جستن.
- ۱- من شکسته بد حال زندگی یابم در آن زمان که بنیغ غمت شوم مقتول ۳۰۶
- ۲- هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بروی تباہ وانکه این مجلس نجوید زندگی بر وی حرام ۳۰۹
- زنگ** - ا. (بفتح زاء) زنج (معرب) چرکی آهن. زنگار و زنجار و مخفف زنگبار (جزیره ای در اقیانوس هند)
- زنگ حوادث** - اض - استعاره. ۳۰۶۷
- زنگ ظلام** - اض - استعاره ۱۵۰۵
- زنگ غم** - اض - استعاره (انجوی ۱۷۱۴)
- زنگ و هند** - تن. زنگبار و هندوستان ۳/ قیط
- زنگار** - ا. (بفتح زاء) زنجار (معرب) زنگ. چرکی آهن. اکسید آهن. زنگ آهن و عربی: زعفران الحدید. زنگار فام و زنگار برنگ زنگار
- ۱- با فریب رنگ این نیای خم زنگار فام کار بروفق مراد صبغة الله میکانی ۳۷۵ ص
- ۲- بزعم زال سیه، شاهباز زرین بال درین مقرنس زنگاری آسمیان گیرد قنکز
- ۳- راء: خط زنگاری. ش (۱) و (۲)
- زینهار** - ا. (بکسر زاء) (= زینهار) امان. امانت. ضمانت. عهد (ع). قید یا شبه جمله و در معنی تحذیر و تنبیه. زینهار. پناه. بیمان. ولی در شعر خواجه بیشتر در معنی تحذیر و تنبیه آمده است: ۱۱۵، ۱۲۷، ۷۴۷، ۸۶۴، ۹۴۷،

بی‌زور. زور در عربی (بضم زاء با واو معروف) مترادف با ظلم و بمعنی دروغ «فقد جاء وظلماً وزوراً» (فرقان/۴) و قول الزور یعنی سخن دروغ

زور مردم‌آزایی - اض - بیان نوع او مصدر ۶ر۲۲۳

زور و زر - تن و عطف/۴۳۹

زورق - ع. (بفتح زاء و راء) کشتی کوچک. کرجی

فتاده زورق صبرم ز بادبان فراق ۲۹۷

زورق صبر - اض - تشبیهی. ر ک: زورق

زهاد - ع. (بضم زا و تشدید ها) جمع زاهد. ر ک: زاهد

زهد - ع. (بضم زا و سکون ها) ترک. پرهیزکاری. پارسایی. عبادت و بی‌اعتنائی به دنیا و مافیها و در اصطلاح اعراض از زیاده‌طلبی و فضولی و افزون طلبی بهنگامیکه نفس را در طلب ظواهر دنیوی و اسباب آن میل و شوقی باشد.

زهد خاص: ترک فضول. زهد عام: ترک حرام. زهد عارفان: ترک آنچه از خدای مشغول کنند. (فهرست ترجمه رساله قشیریه)

ر ک: عبوس زهد. خرقة زهد.

زهد من باتو چه سنجد که بیغمای دلم

۱۵۰۷، ۱۷۱۴، ۱۷۱۴، ۳۹۶، ۴۲۵۷، ۴۸۶۴

زینهار از آب آن عارض که شیران را از آن تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی ۴۳۳

زو - ا. علم. (بفتح زاء و سکون واو). در اوستا uzava زاب. پسر تهماسب که پس از نوذر پنج سال به پادشاهی نشست. ر ک: انسر سیامک

زوا - ع. (بفتح زاء) انه طاط. (ع) دور شدن. نیست شدن. متمایل شدن خورشید یا هراختر از میان آسمان به سوی مغرب. ر ک: آسیب زوال و ۲۹۷، ۴۰۴، ۴۶۴، ۴۸۶، ۴۹۶

زوایا - ع. (بفتح زاء) جمع زایه. ر ک: جمشید فلک

زود - ص. وقید. عاجل. سریع (ع) ۲۸۹، (خانلری ۴۰۳، ۴۱۶، ۴۱۷) ر ک: بخت نیک **زود بودن** - مص. م. (انجوی ۱۰۷، ۱۰۸)

زودتر - ص. م. تفصیل ۴۳۲ **زود رفتن** - مص. م. (انجوی ۱۰۷، ۱۰۸)

زور - ا. (بفتح زا و سکون واو). قوه. مقدره (ع) پهلوی: zôr با واو مجهول. نیرو. توانایی. قدرت جسمی. ر ک: زر و زور.

- مست و آشفته به خلوتگه راز
آمده‌ای؟ ۴۲۲
زهد تلخ - اض - بیان نوع (خانلری
۲۷۰۱)
- زهد خشک - اض - بیان نوع و
وصف ۱۱۶ر۵، ۲۷۵ر۱
- زهد وراز - اض - بیان نوع ووصف
۴۰۰ر
- زهد زندان نوآموخته - اض - و
تتابع. ۳۴۱ر۲
- زهد ریاء - اض - اقترانی زهد
همراه با ریا ۱۳۰ر۹، ۱۳۳ر۹ ،
۱۷۵ر۸، ۲۳۰ر۱، ۴۰۷ر۸
- زهد ریایی - اض - بیان نوع و
وصف ۴۹۲ر۷
- زهد فروختن - مص. م. ریاکاری.
زرق (شاید ایهامی هم به عبادت
اجوری، که برخی آنرا درست
نمیدانند باشد؟)
- ... مکن بفسق مباحات و زهد هم
مفروش ۲۸۳
- زهد فروشان - جمع زهد فروش
۲۰۲ر، ۳۹۳ر۹
- زهد فروشی - ا. مص. ر ك: روی
و ریا بودن
(خانلری: زهدفروشی ۲۵ر۴)
- زهدگران - اض - وصفی ۲۷۵ر۱
- زهد من - اض - اختصاص (زهد
حافظ) ر ك: یغمای دل ورك: زهد.
ش
- زهد و توبه - تن و عطف ۴۰۵ر۷
- زهد و توبه و طاعات - تن و عطف
۳۹۶ر۵
- زهد و خرقة - تن. ر ك: خرقة
دردی کشان
- زهد و علم - تن ۳۵۱ر۳، ۴۰۰ر۲
- زهد و معصیت - تن و تضاد. ر ك:
معصیت و زهد
- مکن بچشم حقارت نگاه در من
مست
- که نیست معصیت و زهد بی مشیت
او ۴۰۵
- اشاره و تلمیح است به «لله ما
فی السموات وما فی الارض وان تبدوا
ما فی انفسکم او تخفوه یحا سبکم
به الله فیغفر لمن یشاء، و یعذب من
یشاء والله علی کل شیء قذیر»
(بقره - آیه ۲۸۴)
- زهر - ا. (بفتح زا) سم. غم. (ع)
پهلوی: zahr ماء کشنده ای که از
نیش حیوانات ویا برخی گیاهان
تراوش می کند. غصه. غضب و
خشم و قهر.
- زهر چشیدن - مص. م. ۲۷۰ر۱
- زهر دادن - مص. م. ۳۰۰ر۵
- زهرفروشی - مص. م. ر ك: زهد
فروشی
- زهر نوشاندن - مص. م. ۳۸۶ر۵
- زهر و تریاک - تن و تضاد ۳۰۰ر۵
- زهر و نوش - تن و تضاد. زهر و

- نوش دارو ۳۸۶۵
- زهره لاهل** - اض - بیانی. زهری که هیچ تریاق بر آن اثر نکند و در دم بکشد ۴۸۰۲ و ر ك: هلاهل
- زهر هجر** - اض - تشبیهی ۲۷۰۱
- زهره** - ع. (بضم زاء و سکون ها و فتح را) ناهید. اناهید. سیارهٔ فلک. فرسیده بفلک زمین در منظومهٔ شمسی. سعد اصغر در نجوم احکامی و کوکب مطربان و خنیاگران و ارباب طرب. ر ك: سماع زهره. چنگ زهره
- ۱- در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ
- سرود زهره برقص آورد مسیحا را ۴
- زهره ترانه ساز شدن** - مص. م. ۳۶۴ ص
- زهره جبین** - ص. م. و تشبیه و تناسی ۶۷۶
- زهره جبینان** - جمع زهره جبین ۳۸۷۳
- زهره چنگی** - اض - وصفی ۲۷۸۳
- زهره و ارغنون** - تن. ۲۹۳۳
- و ر ك: ارغنون ساز فلک
- زهره و بربط** - تن ۲۸۶۳
- زهره و جمشید فلک (خورشید)** - تن ۲۹۳۳
- زهره و چنگ** - تن. (چنگ زهره) ۳۳۳۹
- زهره ورود** - تن. ۳۵۸۱۲ ص
- زهره و زحل** - تن. ۴۵۵
- زهره و عود** - تن ۱۶۹۸
- زهره و مریخ سلحشور** - تن.
- زهره و مسیحا** - تن ۴۸
- زهی** - (بکسر زاء و هاء) (شبه جمله) منسوب به زه (بارک الله و احسنت عربی). خوب. خوش. آفرین. حرف نحسین. و گاهی برای تنقید. سحر کرشمهٔ حسنت بخواب می دیدم
- زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است ۶۶
- و ر ك: ۶/ قکچ ، ۶۶۹ ، ۶۹۴ ، ۶۵۷ ، ۱۴۷۴ ، ۱۵۱۲ ، ۱۹۳۷ ، ۲۳۵۱ ، ۲۹۶۱ ، ۲۹۸۱ ، ۴۱۶۴ (خانلری ۷۰۳) ، ۳۷۶۶ (خانلری ۴۸۲۴)
- زی** - (بکسر زاء) فعل امر. دوم شخص مفرد. زندگانی کن. ر ك: زیستن.
- زیادت** - ع. (بکسر زاء و فتح دال) فضول. زائد بر ضرورت و احتیاج یار با ماست، چه حاجت که زیادت طلبیم... ۲۶۸
- زیادت گردن** - ۳۱۸۱
- زیادت شدن** - ۳۱۸۱
- زیادتی** - ا. مص. (بکسر زاء و فتح دال و کسر تا) از زیادت و زیاده عربی. بمعنی افزونی.

- زیادتی مطلب، کار بر خود آسان کن
 ۴۶۳۷ **زُیِب** - ا. (بکسر زا) زینة (ع).
 نیکویی. آرایش. زیور.
 کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن
 که، زیب بخت و سزاوار ملک و تاج
 ۴۵۲ **سری**
زُیبا - ص. (بکسرزا) جمیل. حلو.
 رائع. (ع) نیکو. خوب. نقیض
 زشت. صفت مشبیه (زیب + ا
 پسوند صفت مشبیه) از مصدر
 زبیدن. درخور. سزاوار. پهلوی:
 bayēshni
زُیبا بودن - مص. م. ۲۰۳۲ ،
 ۲۸۷۳
 ۳۶۶ه و ر ک: روی
 زیبا. رخ زیبا.
زُیبا ی صید - اض - اختصاص
 ۳۶۶ه
زُیب بخت - اض - اختصاص ۸/۴۵۲
زُیب بوستان - اض - اختصاص
 ۶/فکد
زُیب فلك - اض - اختصاص ۳/۵۲۳
زُیبنده - ص. لائق. مناسب (ع)
 ۱۰/۱۶۲ درخور
زُیب و زینت - تن. ۳/۵۲۳
زُیبن - مص. لیاقة. جمال (ع).
 درخور بودن. ۶/فکج، ۲/۴۷۲ ،
 ۱۳/۴۸۲، ۳۶
زُیبی - با یاء وحدت.
- زیادتی مطلب، کار بر خود آسان کن
 ۲۶۹ **زُیادَت** طلب کردن - مص. م. ر ک:
 زیادت
زُیادَتی طلب کردن - مص. م. ر ک:
 زیادتی
زُیاده - ع. (بکسر زا و فتح دال)
 زیاد. افزون. بیشتر
 ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد؟
زُیاده دادن - مص. م. ر ک: زیاده
زُیارت - ع. (بکسرزا و فتح را) .
 بازدید. دیدار. ۲/۱۳۱، ۴/۱۷۱،
 ۵/۲۱۳
زُیارتگه - ا. م. زیارتگاه ۳/۲۰۵
زُیان - ا. (بکسرزا) ضرر. خسارة.
 صدمة. نقصان (ع). پهلوی:
 ziyân
 آسیب. ضد سود. ر ک: سود و
 زیان .
 گر من آلوده دامنم چه زیان؟
 (خانلری ۴/۶۰) ق: چه عجب.
زُیان بودن - مص. م. ر ک: زیان
زُیان دادن - مص. م. ر ک: شراب
 و شاهد شیرین
زُیان داشتن - مص. م. ر ک: شراب
 و شاهد شیرین. و ر ک: پسند
 پیران .
زُیان رسیده - اض - م. متضرر (ع)
 زیان دیده ۹/۱۷۱
زُیان مایه جاه - اض - و تنابع

- می‌خور به‌شعر بنده که زیبایی دگر دهد ۲۴۶
- زیو-ا.** (بکسرزا) تحت‌ع. پهلوی: azīr پائین. مقابل بالا و زبر. و قید مکان.
- زیر بار بودن** - مص. م. ۳۲۳۱۰
و ر ك: تعلق داشتن. دست‌کوته
- زیر پای خاک** - اض - و تتابع. ۹۱۲
- زیر پر بودن** - مص. م. ۱۰۴۲۲
- زیر پی سپردن** - مص. م. ۴۲۹۸
- زیر تیغ** - اض - ر ك: سری دگر داشتن
- زیر چشمی ناوگ زدن** - استعاره تبعیه. ۳۱۸
- زیر خاک** - اض - ۳۵۷۱۱ ص
- زیر خرقه** - اض - ۳۴۳۸، ۲۰۲۷
و ر ك: باده‌کشیدن. قدح‌کشیدن
- زیر خم زلف** - اض - و تتابع. ر ك: دانۀ خال
- زیر دام مغاک** - اض - و تتابع. ر ك: دام مغاک.
- زیر دست بودن** - مص. م. ذلیل. مطیع. (ع) ۳۹۷۷
- زیر دلق ملمع** - اض - و تتابع. ر ك: دلق ملمع
- زیر دران** - اض - ۴/قك
- زیر زلف** - اض - ر ك: زلف دوتا
- زیر زمین** - اض - ۱۲۱۶
زمین داشتن بمعنی پنهانی و در آستین داشتن و آماده‌داشتن چیزی
- زیر زین** - اض - ر ك: خنک چوگانی چرخ
- زیر سر** - اض - ر ك: خشت زیر سر بودن
- زیرش** - اض - موصول (= زیر او زیر آن) اضافه اسم به‌ضمیر ۲۰۲۷
- زیر صد منت بودن** - مص. م. ۷۳۱۰
- زیر طاق سپهر** - اض - و تتابع. ر ك: طاق سپهر
- زیر لب گفتن** - مص. م. ۶۷۷
- زیر کندلان** - اض - ۴/قیح
- زیر گلیم** - اض - ر ك: طبل زیر گلیم
- زیر نگین داشتن** - مص. م. و استعاره تبعیه. مطیع کردن. فرمان راندن ۱۲۱۳ و ر ك: ملك سلیمان
- زیر ویم** - تن و عطف. ر ك: بم و زیر .
- زیر و زیر بودن** - مص. م. ۱۰۴۳
- زیر و زیر شدن** - مص. م. ۴۸۷۹
- زیر و روی** - تن و تضاد. ر ك: زمین. ش(۴)
- زیر نقاب** - اض - ر ك: روز ازل و ر ك: پنا زیر
- زیرا** - (= ای‌را) قید بیان علت ۱۲۶۹، ۱۳۳۲ و ر ك: ای‌را
- زیرك** - ص. (بکسر زا و فتح را) ذکی. فهیم (ع) باهوش. زرنگ. هوشیار. دانا. (و بمعنی فولاد جوهر دار - فولاد آبداده) ر ك: مرغ زیرك و:

- ر ك: مرغ زيرك
زيرگان - ج. زيرك. ۲۰۱۱
زيرك و عاقل - تن. ۴۵۶ر۲
زيركى - حا. مص. ۳۶۲ر۵
زيركى - با ياء وحدت.
 زيركى را گفتم اين احوال بين
 ۴۷۰
- زيستن** - مص. خلق. احياء (ع)
 پهلوى: ziosheni
 چنان بزى كه اگر خاك ره شوى
 كس را ۱۵۶
- زين** - ا. (بكسر زا) سرج (ع) .
 پهلوى: zên آنچه كه از چرم و
 چوب درست ميكنند و بر پشت
 اسب مى گذارند (وبمعنى سلاح و
 تجهيز هم آمده در تركيب زين
 افزار و زينانوند). ۳۷۸ر۵، ۳۱۷
 ۴۵۹ر۶
- زين بستن** - مص. م. ۳۱۷
زين مغرق - اض - وصفى. زين
 نقره كوب. ر ك: مغرق ۳۷۸ر۵
- زين** - (بكسر زا) مخفف از اين
 (حرف اضافه از + اين. ضمير اشاره
 بنزديك)
 ۱- ر ك: آتش نهفته.
 ۲- ر ك: آخر زمان
 ۳- ر ك: «از» و «ز»
- زينت** (= زينت) - (ع) (بكسر زا
 و فتح نون). آرايش. زيور. ر ك:
 زين و زينت. زين (۸)
- زينت دهر** - اض - اختصاص .
 زيور دهر. ر ك: زين فلك. زين
 (۸)
- زيور** - ا. (بكسر زا و فتح واو).
 زينت (ع)
 دلفريبان نباتى همه زيور بستند
 دلبر ماست كه با حسن خداداد آمد
 ۱۷۳
- زيور بستن** - مص. م. ر ك: زيور
- زينهار** - (بكسر زا و سكون نون)
 زندهار. پناه خواستن. امان. امان
 خواستن. وقيد تحذير. ر ك:
 زندهار .

ث - حرف چهاردهم از الفبای فارسی است و از حروف جمل نیست اما در صورت لزوم در ماده تاریخها برابر (ز) یعنی مساوی با «۷» بحساب آورند. و آنرا زای فارسی و زای معقوده گویند. و در جزو حروف قافیه سوای روی نمی آید در مورد روی قرار گرفتن «ژ» نیز بندرت در شعر فارسی میتوان شاهدی برای این کار یافت و خواجه نیز غزل یا شعری با حروف روی «ژ» ندارد.

ژانه - ا. (بفتح لام) ندی. طل. قطرة. برد. عوامه (ع) شبنم. قطره آب که بر روی برگ گل یا گیاه می نشیند (و بمعنی تگرگ یا زاغر هم آمده)

۱- می چکد ژاله بر رخ مهتاب

المدمام، المدام، یا احباب ۱۳
۲- باد بهار می وزد از گلستان شاه
وز ژاله باده در قدح لاله می رود
۲۲۵

۳- صبح است و ژاله می چکد از ابر بهمنی
ببرگ صبوح ساز و بده جام
۴۷۹
یک منی
ژنده - ص. (بفتح ژ و دال) بال. ممزق. مهتری. عظیم. کبیر. مهیب. خلق. (ع) و کهنه. پاره. فرسوده. ژنده پوش: کهنه پوش. کسبیله جامه خلق و فرسوده می پوشد.
چندان بمان که خرقة ازرق کند قبول
بخت جوانت از فلک پیر زنده
۲۸۵
پوش

س = ۶۰

<p>رود ارس بوسه زن برخاک آن وادی و مشکین کن نفس ۲۶۷ و حرف وصل در غزلی با مطلع: کنون که بر کف گل جام باده صافست بصد هزار زبان بلبش در اوصافست ۴۴ و در تمام غزلهائیکه مردف به ردیف «است» می‌باشند حرف سین است بمثابه حرف وصل است چون الف است می‌افتد و «روی متحرك ومطلق می‌شود و ت حرف مزید می‌گردد سا - مخفف آسا، بمعنی مانند از ادبات تشبیهه. و اسم فاعل مرخم بجای ساینده از مصدر سائیدن و و دوم شخص مفرد فعل امر بجای بسای و بساو از همین مصدر رک: غالیه سای. و گردون سای و رک: سای.</p> <p>سائل - ع. (بکسر همزه) سوال</p>	<p>س - حرف پانزدهم از الفبای فارسی و حرف دوازدهم از الفبای عربی (ابتنی) و از حروف جهر و از حروف قید است در شعرخواجه در غزلی با مطلع: شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست صلای سرخوشی، ای صوفیان باده پرست... ۲۵ و در غزلی با مطلع: در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست مست از می و می‌خواران از نرگس مستش مست... ۲۷ و در غزلی با مطلع: بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست که هونس دم صبحم دعای دولت تست ۲۸ و روی مجرد مقید در غزلی با مطلع: ای صبا، گر بگذری بر ساحل</p>
---	--

- کننده. گند. محتاج. پرسنده ۲۱۷۵
- سائلی** - با یاء و وحدت. ۲۱۷۵
- سائیلین** - مص. م. (بکسر همزه)
ر ک: سائیدن
- سابقه** - ع. (بکسر با) مونث
سابق. پیشین. گذشته. سابقات
و سوابق جمع. در اصطلاح، سابقه
عنایت ازلیه است و نیز تقدیر.
نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل
تو پس پرده چه دانی که که
خوبست و که زشت ۸۰
- سابقه پیشین** - اض - وصف و بیان
نوع ۱۶۱۷
- سابقه لطف ازل** - اض - اختصاص
و بیان نوع ۸۰۵
- ساحت** - ع. (بفتح حاء) ناحیه .
فضا. حیاط (ع) زمین. میدان.
ساحات جمع.
- ساحت کون و مکان**، عرصه میدان
تو باد ۱۰۸
- ساحر** - ع. (بکسر حاء) جادوگر.
سحره و سحار جمع. ر ک: افسون
سخن و ۲۱۵۵
- ساحری** - ع. بایاء حاصل مصدر.
جادوگری. ر ک: بازار ساحری
شکستن.
- ساحل** - ع. (بکسر حاء) کرانه .
کناره دریا. پهلوی: daryabâr
و bārdarya سواحل جمع.
ساحلها جمع فارسی ۱۵۵
- ساحل رود ارس** - اض - اختصاص
و بیان نوع. ر ک: رود ارس ۲۶۱۱
- ساحلی** - با یاء وحدت. ر ک:
ساحل بودن ۲۱۷۲
- ساحلها** - ج. ساحل. ر ک:
سبکباران ساحلها ۱۵
- ساختن** - مص. (بِسکون خا و فتح
تا) تعمیر. بناء. عمل. صنع. ابداع.
خلق. جعل (ع) پهلوی: sâxtan
سازگاری. (از افعال عموم و بی قاعده
در تصریف) ر ک: وضو ساختن.
پرده ساختن. وسیله ساختن .
برگ صبح ساختن . قابل
ساختن. سوز و ساز. سوختن و
ساختن. بستر و بالین ساختن .
آینه ساختن. کار ساختن. خشت
ساختن. محفلها ساختن. کمین
ساختن. کفن ساختن. چاره ساختن.
محراب و کمانچه ساختن از ابرو.
دم ساز. و:
- ۱- این مطرب از کجاست که ساز
عراق ساخت ۱۳۳
- ۲- درون پرده گل غنچه بین که
میسازد ر ک: پرده گل
- ۳- از کوه و ابر ساخته نا زیر و
سایان قیح
- ۴- زمانه از و ورق گل مثال روی
تو ساخت ر ک: ورق گل
- ۵- که ساخت در دل تنگم قرارگاه

- نزل ۳۰۶
 ۶- عالمی دیگر بیاید ساخت و زانو
 آدمی ۴۷۰
 ۷- زهره سازی خوش نمی سازد
 مگر عودش بسوخت؟ ۱۶۹
 و ر ك: سناز
- ساختن و سوختن- تن. ر ك:
 سوختن و ساختن
 ساخته- ص. (بفتح تا) (اسم
 مفعول) مبنی. مهبیا. مخلوق. مصنوع
 (ع) و بجای «ساخته است» ماضی
 نقلی. سوم شخص مفرد. ر ك:
 ساختن. ش (۳) و در ساختن
 سادس - ع. (بکسر دال) ششم.
 روز ششم.
 ۱- سادس ماه ربیع الاخر اندر
 نیم روز
 روز وفات خواجه قوام الدین حسن
 است. ر ك: حاجی قوام
 ۲- بروز شنبه سادس ز ماه
 ذی الحجه...
 روز وفات ابونصر خواجه فتح الله
 ر ك: ابونصر
 ساده - مص. (بفتح ادال) بسیط.
 صاف. املس. سهل. عاری.
 خالص. غیر معقد (ع) سادج.
 سادج (معرب) بی پیرایه. بی نقش
 و نگار. بی آرایش. هموار. یکسان.
 ر ك: لوح ساده.
 ۱- خامی و ساده دلی شیوه جانبازان
- نیست ۲۴۹
 ساده بسیار نقش - اض - وصفی
 ۴۷۱ ر ك: ساده (۲)
 ساده دلی - حا. مص. م. ر ك:
 ساده.
 ساده کردن - مص. م. ر ك: ورق
 ساده کردن
 سار- پسوند حالت و وصف. ر ك:
 خاکسار. شرمسار و پسوند مکان.
 ر ك: کوهسار (کوهساران) (ونام
 پرکنده ایست خوش آواز و سیاه
 رنگ با خالهای سفید. و بمعنی
 سر در نگونسار و گاوسار)
 سارا - ص. خالص. بلاغش (ع)
 سره. صفت عنبر و مشک و زر
 است ر ك: عنبر سارا.
 ساربان- (بسکون را) راعی الابل
 (ع) ساروان. (از سار = سر +
 سر + بان یا وان. پسوند حفاظت)
 نگهبان شتر. شتردار. شتروان.
 اشتربان. ۳، ۵، ۴، ۱۲۶، ۴، ۱۳۴ ر ك:
 ۲، ۴۶۰
 ساربانان - ج. ۲، ۲۶۷
 ساروان (= ساربان) ر ك: ساربان
 ساروان منزل دوست - اض
 اختصاص ۲، ۴۶۰
 ساز - ا. صنع. استعداد. آله.
 وسیله. نغمه. عمل. هدیه. طریق.
 هئیه. وضع. حیل (ع) آماده کردن.

- آمادگی و مترادف. برگ و نوا .
 نغمه موسیقی. راه. صدای خوش.
 آماده کردن. سرمایه. ساختن و
 مدارا کردن و اسم مرخم بجای
 «سازنده» «ترکیب «کارساز» و
 «دمساز»
- ساز و خزینه - تن. ۲ / قیظ
 ساز در پرده زدن - مص. ۲۲۹
 ساز شرع - اض - استعاری و
 ایپالم ۱۶۵ر۴
 ساز، طوق و یاره کردن - مص. م.
 ۳۵۰ر۸
- ساز چنگ - صدای چنگ. ساز
 چنگ. آهنگ عشرت. صحن
 مجلس جای رقص... ۳۷۱ ص
 ساز دادن دف و چنگ - مص. م.
 ۳۶۰ر۷ ص
- ساز خوش نوا آوردن - مص. م.
 ۱۴۵ر۲
- ساز طرب نماندن - مص. م. ۳۹۸ر۳
 ساز و برگ معاش - رك: زر تمغا
 ساز ورود - (روادی بسازخواستن)
 ۳۵۶ر۴
- ساز عراق ساختن - مص. م. ۱۳۳ر۴
 ساز کردن - مص. م. آماده کردن.
 نواختن ۴۳ر۳، ۲۹۳ر۳، ۳۷۷ر۷،
 ۴۱۳ر۸
- ساز مطرب - اض - اختصاص
 ۴۱۳ر۸
 ساز مطرب عشاق ساز کردن -
- مص. م. ۴۱۳ر۸
 سازگاری - حا. مص. ۳۸۴ر۴
 ص
 سازگاری کردن - مص. م.
 ۳۸۴ر۴ ص
- ساز نوروژی - اض - اختصاص.
 ۴۵۴ر۱۲
 ساز وآه - تن.
 راهی بزنی که آهی بر ساز آن
 توان زد
 ۱۵۴ن
- ساز و برگ - تن. رك: زرتمغا.
 تمغا .
- سازوسوز - (= ساختن و سوختن)
 ۲۶۰ر۳ ، ۳۳۸ر۴ ، ۴۰۰ر۹ ،
 ۴۵۴ر۱۰ و:
- در عاشقی گریز نباشد ز ساز و
 سوز
 ۳۳۸
 و رك: سوز و ساز
- ساز نوا کردن - مص. م. تدارك
 بزم و تفریح و لذت کردن
 دلم از پرده بشد، حافظ خوش
 گوی کجاست؟
- تا بقول و غزلش سازنوایی بکنیم
 ۳۷۷
- ساز ونوا فرستادن - مص. م.
 و رك: نوا - نوا فرستادن
- ساز ونوا داشتن - مص. م.
 مطرب عشق عجب ساز و نوایی
 دارد؟! ۱۲۳

- سازی خوش ساختن - سازی**
خوش نواختن
زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر
عودش بسوخت!؟ ۱۶۹
- ساعت - ع.** (بفتح عین) وقت .
لحظه (ع) با احتمال زیاد معرب
سایه است. چون قبل از اختراع
هر نوع ساعت از قبیل ساعت آبی و
ساعت ریگی یا رملی و ساعت
آفتابی و ساعت امروزی و در
امتداد آنها وقت را با سایه و
شاخص آن اندازه می‌گرفته‌اند .
۳۱۷، ۹۴۸، ۱۰۴۷، ۱۰۳۱۱،
۲۱۲۸، ۲۵۲۸، ۴۲۲۲، ۴۴۵۳
- ساعت و سایه - تن.** ۹۴۸
- ساعتی -** با یاء وحدت. يك ساعت
يك لحظه ۱۰۴۷، ۴۲۲۲
- ساعده - ع.** (بکسر عین) قسمتی
از دست میان مچ و آرنج. سواعد
جمع ۳۰۴، ۴۷۷۲
- (خانلری ۲۰۲۸ به جای دامن در
ق ۲۰۶)
- ساعده پوشمین - مص.** م. ۳۰۴
- ساعده سیم‌اندام - اض.** اختصاص
ساعده معشوق سیم‌اندام ۴۷۷۲
- ساغر -** (بفتح عین) کاس. وعاء
(ع) جام. بی‌آله شراب. واژه
مشترک در عربی و فارسی. در
اصطلاح دل عارف است، در حال
شوق و چیزی است که در روی مشاهده
- انوار غیبی قدسی شود. ر ک:
خط ساغر. لب ساغر. دوسه ساغر
گردش ساغر. ترك شاهد و ساغر.
می در ساغر انداختن. مشرق ساغر
می بساغر کردن.
- ساغر از لب دور داشتن - مص.** م.
۳۸۳ ص
- ساغر به خاک افکندن - مص.** م.
(= جرعه برخاک افشانیدن) ۷۸۲، ۷۸۲
- ساغر پر بودن - مص.** م. ۳۹۸
- ساغر بردست نهادن - مص.** م.
۳۸۴ ص
- ساغر پنهان زدن - مص.** م. ۴۷۸
- ساغر ترك کردن - مص.** م. ۳۶۴
- ساغر تهی شدن - مص.** م. ۳۴۳
- ساغر چشانیدن - مص.** م. ۲۴۸
- ساغر چون نگار - اض.** - و تشبیه
۳۸۴
- ساغر در دست بودن - مص.** م.
۱۶۲
- ساغر در خوشاب - اض.** - بیان
جنس ۲۵۶
- ساغر حلبی - اض.** - وصف و نسبت.
ظرف شیشه‌ای که در شهر ونیز
ساخته میشده و بعنوان کالای
تجارتی از طریق بندر حلب به مشرق
آورده میشده است (خانلری ۱۱۹۱)
- ساغر خواستن - مص.** م.
۳۷۱ ص

- ساغر زدن- مص. م. باده نوشیدن
 ۴۷۸، ۱۸۴۵، ۱۵۳۱۱، ۱۵۳۱۱
- ساغر زرین خور- اض - و تتابع و تشبیه خورشید به ساغر زرین .
 ۱۳۲۲
- ساغر شادی - زدن - مص. م. (بشادی ساغر زدن)
 ۱۵۳۱۱، ۱۵۳۱۱
- ساغر شکرانه زدن - مص. م. بشکرانه ساغر زدن و این وقتی بوده که میان دو درویش پس از نزاع، صلح واقع میشده و رفع نقار و کدورت میگردیده است
 ۱۸۴۵
- ساغر عشرت گرفتن - مص. م. ۲۹۳۵، ۴۲۱۴
- ساغر کشیدن- مص. م. (= ساغر زدن) (انجوی ۱۹۱۷ بجای ساغر زدن درق ۴۷۸
- ساغر گران - اض - وصف و بیان نوع ۹/ قکج
- ساغر گرفتن- مص. م. ۲۹۳۵، ۱۴۹۸، ۳۳۲۶، ۳۴۶۴، ۳۴۹۸، ۴۲۱۵، ۹/ قکج
- ساغر گیر- ص. م. ترخیم ساغر گیرنده. گیرنده ساغر ۳۴۶۴
- ساغر لاله گون - اض - وصف و بیان نوع (خانلری ۲۵۶۶ بجای : ساغری از لبش درق ۲۶۲۵
- ساغر لطیف و پرمی بودن - مص. م. ۴۸۲۷
- ساغر ما - اض - اسم به ضمیر ۴۴۹۴
- ساغر می - اض - بیان جنس یا وصف بجای ساغر پر از می ۸۷۲، ۸۷۶، ۸۷۶، ۲۴۸۴، ۴۵۳۵، و ر ک: ساغر و می
- ساغر برکف نهادن - مص. م. ۸۷۲
- ساغر می طلب کردن - مص. م. ۴۵۳۵
- ساغر مینایی- اض - بیان نوع و وصف. ۹۳۱۱، ۴۹۳
- ساغر نوشاندن- مص. م. ۳۹۸۱
- ساغر نوش کردن - مص. م. ۳۹۸۷، ۴۵۸۷
- ساغر نوشیدن - مص. م. ۴۴۹۴ و جرعه برافلاک انداختن
- ساغر و پیمانه - تن. ۳۴۶۸
- ساغر و ساقی- تن. ر ک: تغل. و ر ک: ساقی و ساغر. گردش ساغر.
- ساغر و شاهد - تن. ۳۴۶۸ و ر ک: شاهد و ساغر
- ساغر و قدح - تن و ترادف ر ک: قدح
- ساغر و گل - تن. ۱۶۱۱
- ساغر و لب سبزه و لب سبزه - تن . سبز است لب ساغر ازو دور

مدار

می بر لب سبزه خوش بود نوشیدن
ص ۳۸۳

ساغرومی - تن. ر ك: ساغر می.
می بساغر کردن. خورشید می و
۱۴۹۲

ساغر و نقش خاك راه - تن. ر ك:
خط ساغر

ساغری - یاء وحدت. ۲۶۲۵ و ر
ك: تازه جوان. صدر مصطبه. جرعه
بر افلاك انداختن

ساغر یاقوت - اض - بیان جنس
یا تشبیه بجای ساغر چون یاقوت
(خانلری ۱۱/۲۵۱ ق: ساغر دو
خوشاب ۸/۲۵۶)

ساق - ع. تنه. قسمت میان زانو
و مچ پا. تنه درخت. ساق پا. ر ك:
سیم ساق و سمین ساق و:
روزها رفت که دست من مسکین
نگرفت

ساق شمشاد قدی، ساعد سیم
اندامی ۴۶۷

(حافظ خانلری: زلف شمشاد
قدی، ساعد سیم اندامی ۲/۴۵۷)

ساقی - ع. (بکسر قاف) آب
دهنده. شراب دهنده. شرابدار.

سبوکش. سقاة جمع. در شاهنامه
«گسارنده باده» آمده و باید واژه
قدیمی فارسی بجای ساقی باشد
که همراه با «رودساز» بمعنی

مطرب یا نوازنده آمده است:

گسارنده باده و رودساز
سیه چشم و گلرخ بتان طر از
نشستند با رود سازان بهم
بدان تا تهمتن نباشد دژم
(رستم و سهراب مینوی/۲۷)

ساقی در اصطلاح فیاض مطلق
است و در يك مورد ساقی کوثر.

و بطریق استعاره نیز بر مرشد
کامل اطلاق میشود و نیز گفته اند
ساقی، ذات است باعتبار حجب ظهور

و اظهار. در نزدیک به نیمی از
غزلهای حافظ ساقی را می توان
مشاهده کرد. و ر ك: غمزه ساقی.

نرگس ساقی. عارض ساقی. ابروی
ساقی. رخ ساقی. کرشمه ساقی.

مطرب و ساقی. خط ساقی. سر
زلف ساقی. غبغب ساقی. ساعد

ساقی. شاهد و ساقی. جام و ساقی.
چشم ساقی. دست افشان ساقی.

هوس ساقی. معشوقه و ساقی.

ساقیا - منادی. (ساقی + الف
نداء یا خطاب) (= ای ساقی).

ساقیا آمدن عید مبارک بادت
و آن مواعید که کردی مرواد از
یادت ۱۸

و ر ك: ۸۱، ۱۱۱، ۸۱۷، ۸۱۷،
۱۷، ۱۱۸، ۱۴۰، ۱۶۶، ۱۶۷،
۱۷۶، ۲۱۲، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۴۹،

- ۲۵۶۷، ۲۶۵۳، ۲۷۶۷، ۲۸۶۹، ۳۱۳، ۳۴۹۴، ۳۵۴۷، ۳۹۰۱۰، ۳۹۶۱، ۴۶۱۶، ۴۷۰۲، ۴۸۵، ۹/قکه (خانلری ۴۰۷۱۱) ۳۷۱۶
- ساقیان - ج. ۱۲۶، ۲۵۶۱۲، ۳۶۲۱۶
- ساقیان بزم چه - اض - بیان نوع و اختصاص ۱۲
- ساقیان سروقد و گلزار - اض - بیان نوع و وصف ۳۶۲۱۶
- ساقیان طرب - (انجوی ۲۸۸)
- ساقیان کمان ابرو - اض - بیان نوع و وصف ۲۵۶۱۲
- ساقی بزم تابک - اض - اختصاص ۳۹۰۱۱
- ساقی پری پیکر - اض - وصفی ۱۳۸
- ساقی خوش - اض - ۲۰۱
- ساقی سیمساق - اض - وصفی ۱۹۲۸
- ساقی سیمینساق - اض - وصفی ۲۰۶
- ساقی شکر دهان - اض - وصفی ۳۰۹۲
- ساقی شکرلب - اض - وصفی ۱۰۹۵
- ساقی فرخنده خال - اض - وصفی ۴۳۹۳
- ساقی کونر - اض - اختصاص
- وکنایه. ۳۸۱۲ ص
- ساقی گلرخ - اض - وصفی - راک: باده رنگین .
- ساقی گلزار - اض - وصفی ۲۸۸، ۳۶۲۱۶، ۴۱۴
- ساقی لعل لب - ۲۶۵۷
- ساقی ما - اض - اسم به ضمیر . ۴۴
- ساقی مستان - اض - لامیه . ۲۹۵۶
- ساقی مسکین نواز - اض - وصفی ۴۰۵
- ساقی مه روی - اض - وصفی ۳۶۵۲ ۹/قکح
- ساقی مهوش - اض - وصفی . ۱۵۹۷، ۲۳۹۵
- ساقی نامه - ا. م. ۳۶۰-۳۵۶ ص
- مثنوی در بحر متقارب مثنی مقصور در چهل و هشت بیت (و گوشه ای از دستگاه ماهور)
- ساقی وآب اندیشه سوز - (باده). تن. ۳۵۸ ص
- ساقی و ایاغ - تن. ۲۹۵۶
- ساقی وباده - تن. ۱۱، ۴۴، ۷۸، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۸۶، ۲۱۵
- ساقی وباده فروش - تن. ۱۵۹۷
- ساقی و پیمان - تن. ۳۷۱۶
- ساقی و بیاله - تن. ۳۰۴
- ساقی و جام - تن. ۸، ۱۱،

- ۱۲۶، ۱۸۶ر۲، ۱۴۰ر۴، ۱۹۲ر۸، ۲۱۲ر۴، ۲۱۹ر۲، ۳۶۵ر۲
- ساقی و چراغ می** - تن. ۴۱۳ر۶
- ساقی و حریفان** - تن. رك: سرزلف ساقی
- ساقی و رطل گران** - تن. رك: رطل گران
- ساقی و ساغر** - تن. رك: ساغر و ساقی و ۹/قكج و ۸/۲۵۶ر۸، ۲۱۵ر۱
- ساقی و شاهد** - تن. ۱۳۳ر۳ و رك: شاهد و ساقی
- ساقی و شراب لعل** - تن. ۱۶۵ر۶، ۴۰۴ر۶
- ساقی و قدح** - تن. ۱۶۶ر۷، ۲۵۶ر۷، ۴۲۹ر۱، ۴۳۹ر۳ و رك: قدح الله
- ساقی و کاس** - تن. ارا
- ساقی و کاسه چشم** - تن. رك: کاسه چشم
- ساقی و محتسب** - تن. ۷۸ر۵
- ساقی و مطرب** - تن. ارا، ۱۹ر۸، ۳۰۹ر۲، ۴۳۰ر۵، ۴۷۹ر۴، و رك: مطرب و ساقی
- ساقی و مغنی** - تن. ۴۷۹ر۴
- ساقی و می** - تن. ۳۰۴ر۳، ۳۵۸ر۳، ص ۳۹۰ر۸، ۴۷۹ر۶، ۱۷۶ر۶(ص ۳۵۸ر۳، ۳۵۶ر۸)
- ساقی و میگده** - تن. ارا، ۲۱۵ر۱
- ساقی و نرگس** - (نرگس ساقی). رك: آیت افسونگری و رك: نرگس ساقی
- ساقیه** - ع. (مؤنث ساقی) نهر. (ع) جوی. رك: سواقی
- ساکن** - ع. (بکسرکاف) آرمیده. بی حرکت. جای گرفته در محل یا خانه. یا هرجای دیگر. سکنه و ساکن جمع: ساکنان جمع فارسی. ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند ۱۸۴
- اشاره و تلمیح است به «علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال انبؤنی باسماء هولاء ان کنتم صادقین» (بقره-۳)
- ساکنان حرم** - اض - لامیه (بقول سودی) ۱۸۴ر۲
- ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت** - اض - و تتابع. ملائکه. فرشتگان مقرب درگاه حق ۱۸۴ر۲
- ساکنان در** - اض - اختصاص و تقریب. (خانلری ۱۹۶ر۳) ق: سالکان در ۲۰۱ر۸
- ساکنان درگه پیرمغان** - اض - و تتابع ۳۲۱ر۶
- ساکنان شهر یزد** - اض - و تتابع مردم شهر یزد. ۱۲ر۱۱
- ساکنان صدر جلال** - اض - و تتابع ۲۴۲ر۷
- ساکنان کوی رندی** - اض - و تتابع ۳۶۷ر۱۱

- سال - ۱.** سنه. عام (ع) پهلوئ: **سال** سال و مال و سال و اصل و نسل و تخت و بخت
- سال** مدت حرکت زمین بدور خورشید (سال شمسی) و مدت حرکت ماه در سیصد و پنجاه چهار بار بدور زمین (سال قمری). ر ك: چل سال. چندسال صد سال. تبدیل ماه و سال. همه ساله. يك سال. هزارسال «سال آن مدت است که آفتاب برو یکبار همه ملک البروج را بگردد و بدانجا باز آید کجا (که) باول بود» (التفهیم ۲۰۷)
- سال جلالی -** اض - بیان نوع و نسبت. سال ملکی هم گفته اند. سال شمسی بر حسب تاریخ یا تقویم جلال الدین ملک شاه سلجوقی که بهمت حکیم عمر خیامی و ابوالمظفر اسفزاری و خواجه عبدالرحمن خازنی و میمون بن غیب واسطی و محمد بن احمد بیهقی در «روز جمعه دهم ماه رمضان ۴۷۱ هجری قمری مبداء آن گذارده شد.
- ز خطت صد جمال دیگر افزود که عمرت باد صد سال جلالی ۴۶۱
- سال تاریخ وفات -** در ماده تاریخ وفات «رحمت حق = ۷۵۶» سال تاریخ وفات قاضی مجدالدین اسماعیل ۳۶۹۴
- سالخورده -** (= پیر سالخورده)
- سال و مال -** تن و عطف و موازنه.
- سال و مال و سال و اصل و نسل و بخت و بخت و بخت
- بادت اندر شهر یاری برقرار و بر دوام
- ۳۶۹
- که با اندک تفاوت برابر است با بیت معزی نیشابوری:
- مال و حال سال و فال و اصل و نسل و تخت و بخت
- بادت اندر پادشاهی برقرار و بر دوام
- (دیوان معزی بکوشش اقبال آشتیانی ص/ ۴۸۳)
- سال و ماه -** تن و عطف. ر ك:
- پیر سال و ماه
- سال دگر -** اض - وصفی. سال دیگر. ر ك: باج سر
- سالها -** ج. ۲۳۷ (خانلری ۲۹۶)
- ۱۴۲، ۱۶۹، ۲۰۳، ۲۱۳، ۳۱۹، ۳۱۹، ۳۱۹ (خانلری ۳۶۰)
- سالگی -** با یاء وحدت. یکسال.
- ۲۳۷ (خانلری ۲۹۶) ۶۸، ۴۶۴
- سالک -** ع. (بکسر لام) رونده. رهرو. پیرو. پارسا. زاهد. عارف و درویش و صوفی. در اصطلاح آنکس که به جانب حق گام بر میدارد و طالب تقرب خداوند است و از هیچ مانعی در این راه نمی -

عرب نیست، جزء لغات عامیانه است که ابودلف خزرچی در قصیده ساسانیه بکار برده «یتیمه الدهر: شرح حال صاحب بن عباد یا خود ابودلف خزرچی» (یادداشت‌های دکتر غنی)

بیا و زغین این سالوسیان بین صراحی خون‌دل و بربط خروشان
۳۸۶

سالوس و تقوی - تن و تضاد ،
عطف. ۴۷۸۵

سالوس و ریا ورزیدن - مص. م.
۲۲۷۱

سالوس و طبل زیرگلیم - تن.
۴۷۱۶

سالوسیان - ج. سالوسی در نسبت
۳۸۶۶

سالوس و خرقه - تن و تضاد و
عطف. ۳۸۶۶

سامان - ا. اسباب. وسائل. لوازم
متاع. ترتیب. نظم. تدارک. تهیه.
مقیاس. مقدار. صبر. مکان.
محل. مقام. هدف. حد. رواج. رونق.
دولة. ثروة. ائانه (ع) کالا. بارو
بنه. کارافزار. خانه و زندگی.
اندازه. نشانه. آراستگی. آرامش.

پهلوی: sāmān

ای دل غم‌دیده حالت به شود، دل
بد مکن

هراسد و امید عنایت حق و استفاده
از نور هدایت او دارد و «هو الذی
مشى علی المقامات به حاله لا بعلمه
و تصویره» رک: عارف سالک. پیر
سالک عشق. و:

حقا، کزین غمان برسد مزده امان
گر سالکی بعهده امانت وفا کند

۱۸۶
و رک: ۴۷۱، ۴۷۱، ۷۱۲،
۲۲۲۳

سالکان - ج. سالک . ۲۰۰۶ ،
۲۰۱۳

سالک راه - اض - ظرف مکان.
(انجوی ۱۲۲۵۷)

سالک و پیرمغان - تن و مترادف
۴۷۱، ۲۰۰۶

سالک و درویش - تن و مترادف .
۲۰۱۳

سالک عارف - اض - بیان نوع و
وصف. (خانلری ۲۳۸۸) ق:
عارف سالک ۲۴۳۴

سالک و عهد امانت - تن. ۱۸۶۳
سالکی - با یاء وحدت. ۴۷۱،
۱۸۶۳

سالوسن - ص. (بضم لام) متملق.
خادع. متلاعب. تملق. مکر. حيله.
خدعه (ع) فریب دهنده. مکار.
و مترادف با ریا و ریاکاری رک:
خرقه سالوس و خرمن سالوس.
جامه سالوس. «سالوس در لغت

وین سر شوریده باز آید به سامان
غم مخور

و ر ك: رند بی سامان. به سامان
پرسیدن. بی سامان. بی سروسامان
۲۵۵

سامری - ع. (بکسر میم و را و
تشدید یاء) ن. و دراصل سامرای
یا سامره‌ای. اهل سامره. و یا
منسوب به سامر یعنی افسانه‌گوی
(بدون تشدید یاء) و نیز نام
ساحری بوده در زمان حضرت
موسی که گوساله زرین ساخت و
مردم را به پرستش آن دعوت کرد.
این آیات در سوره طه: ۸۵ و
۹۷ و ۸۸ و ۹۵ در ارتباط با موسی
و سامری و قوم او آمده است:

۱- قال فانا قدفتنا قومك من بعدك
و اضلهم السامری. فرجع موسی
الی قومه غضبان اسفاً...

۱- قال فانا قدفتنا قومك من بعدك
فكذلك القی السامری

۳- فاخرج لهم عجلا جسداً له
خوار، فقالوا هذا الهكم واله موسی
فنیسی

۴- قال فماخطبك یا سامری
در تفسیر ابوالفتوح رازی آمده
است که «سامری (بگفته سعید
جبیر) از اهل کرمان بودی و
منافق بود...» (ج ۷ ص ۳۷) و
سامر از کلمه «سومر» به فلسطین

هم گفته شده است.

بانگ گاوی چه صدا باز دهد،
عشوه مخر

سامری کیست که دست از ید
بیضا ببرد؟
۱۲۸

درین شاهد بجای مصراع اول
در بعضی نسخ آمده:

سحر با معجزه پهلو نزند دل
خوش دار...

(حافظ پیرما نغزل ۲۱۴ ح ۱) و
ر ك: ۱۴۲۷، ۲۱۵۵، ۳۹۹۹

سان - پسوند تشبیه و اتصاف
بعد از اسم و بمعنی گونه و مانند.
قبل از اسم و به تنهایی به معنی
حالت و روش

۱- عشقت رسد بفریاد، از خود
سان حافظ

قرآن زبر بخوانی در چارده روایت
۹۴

و ر ك: مرغ سان. سنگ سان .

سیرت و سان و ۱۳۷۵، ۱۶۰۷
۱۹۷، ۲۱۳۷، ۲۷۱۴، ۲۸۲۳،
۲۸۹۷، ۳۸۹۹، ۴۶۹۳

سای - صفت فاعلی. بمعنی ساینده
از مصدر سایدن. و بدون یا «سای»
پسوند تشبیه. ر ك: غالیه‌سای.
گردون‌سای.

و بمعنی شبیه و مانند هم آمده
بصورت آسای. و دوم شخص مفر دفع

- امر بهمان صورت سای و نیز سا
(بدون یا) از مصدر سائیدن .
ر ك: سا
- سائل- ع. (بکسریاء) ر ك: سائل
سایه- ا. (بفتح یا) ظل. ملاذ. حمی.
شبح. نسق. (ع) پهلوئی: sâyak
و ساعت معرب سایه است (ر ك:
ساعت) «سیاهی جسم انسان یا
هرجسم دیگر که در برابر آفتاب یا
روشنایی چراغ بر روی زمین یا
چیز دیگر بیفتد» (فرهنگ عمید).
ر ك: کنف سایه. همسایه.
سایه درخت.
منت سدره طوبی زبوی سایه مکش
۷۴
- سایه ابر- اض- اختصاص و بیان
نوع. ۷۹۲، ۴۸۵۱
سایه افکنن- مص. م. ر ك:
سایه همت
- سایبان- ا. م. مظه (ع) ۵/ قیح
۱۲۰۱، ۴۱۲۲
- سایه انداختن- مص. م. ر ك:
سایه بر آفتاب انداختن. همای چتر
گردون سای
- سایه او- اض- اسم به ضمیر .
ر ك: مرغ همایون
- سایه بازگرفتن- مص. م. ر ك:
مرغ سحر
- سایه بر آفتاب انداختن- مص. م.
۴۳۳۱
- سایه برخاک انداختن - مص. م.
ر ك: ناز از سر نهادن
- سایه برداشتن- مص. م. ۳۶۲۸
سایه بردر وبام رفتن - مص. م.
ر ك: در وبام
- سایه بس بودن- مص. م. ر ك:
سرو چمان
- سایه بید- اض- اختصاص.
(انجوی ۱۵۳۸)
- سایه پرور- ص. م. صفت فاعلی
بجای سایه پرورنده. ر ك: خورشید
سایه پرور . و اسم مفعول بجای
سایه پروده. ر ك: شمشاد سایه
پرور «مثال خوبی است برای اسم
فاعل به جای اسم مفعول. مثل فی
عیشه راضیه» (یادداشت‌های دکتر
غنی) و ر ك: خانه پرور.
- سایه تو- اض- به ضمیر ۳۲۱۳
سایه خورشید سلطنت- اض- و
تتابع ۳۲۹۲۴
- سایه دوولت- اض- استعاری .
۴۳۳۵
- سایه سروبلند- اض- اختصاص
وتابع ۲۲۸۲
- سایه سروسپی- اض- اختصاص
وتابع ۳۴۴۴
- سایه قد- اض- اختصاص ۳۶۷،
۳۲۷۴
- سایه طائرکم حوصله- اض- و

تتابع (سایه بوم) ر ك: طائر كم
حوصله ۳۲۱ر۳ -

سایه طوبی- اض - اختصاص .
۳۱۷ر۴، ۳۵۳ر۳

سایه عنایت- اض - استعاری/ ۹۴
سایه گل - اض - اختصاص یا

نسبت ر ك: خورشید رخ
سایه گلبن- اض - اختصاص یا

نسبت ۳۲۱ر۳
سایه گیسو- اض - اختصاص یا

نسبت ۱۶۶ر۵
سایه مرغ همان - ر ك: مرغ همایون

سایه معشوق- اض - اختصاص یا
نسبت و کنایه از عنایت خداوند است

به خلق و اشاره است به حدیث
قدسی: «كنت كنزاً مخفياً فاحب

ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف»
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق،

چه شد؟
ما باو محتاج بودیم، او بمامشتاق

بود
۲۰۶

سایه میمون هما- اض - وتابع .
۳۷۷ر۶

سایه و آفتاب - تن. ر ك: سایه
عنایت. سایه و آفتاب. پرتو روی

سایه و ابر- تن. ر ك: سایه ابر
سایه و خورشید - تن. ر ك: سایه

گل. و ر ك: خورشید رخ. و ر ك:
خورشید و سایه

سایه و در- تن. ر ك: از سایه به

آفتاب رفتن

سایه هما- اشاره و تلمیح است
به با و ر یا رسم دیرین در باب

هما، که سایه خود را بر سر هر
کس می افکند او را به دولت و عزت

می رساند. ر ك: سایه شرف
سایه همت- اض - استعاری ر ۴۴۰

سایه ودل شیدا- تن. ر ك: قرار
دل شیدا

سایه بی- با یاء وحدت. ۱- ر ك:
گنج روان. ۲- ر ك: سایه بر آفتاب

انداختن
ساییدن- مص. (بکسر یا) ر ك:
سائیدن

سبا ۱. (بفتح سین). شهر بلقیس
در یمن . و بلقیس ملکه آنجا

بوده، سلیمان بلقیس را بزوجیت
خود در آورد. و هدهد نقش رابط

میان آنلو را داشته است و صبا به
هدهد نیز مانند شده، و سبا «السبا»

سوره ۳۴ قرآن کریم و از سور
مکیه است) ر ك: هدهد صبا.

گلشن سبا
ای هد هد صبا به سبا می فرستمت

۹۰

سبا و صبا- تن و جناس لاحق.
ر ك: هدهد صبا. گلشن سبا.

طرف سبا
صیب - ع. (بفتح سین و باء) .

باعث (ع) انگیزه (طنباب- رشته)
ندانم از چه سبب رنگ آشنایی

- نیست
سپی قدان سیه چشم ماه‌سیمارا
۴
سبب انتظار - اض - ار ۶۵۱
سبب پرسیدن - مص. م. ۶۴۴
سبب بودن - مص. م. ر ك: آرام
و خواب
سبب حشمت و تمکین - ۵۲۵
سبب درد فراق - ۲۰۷۷
سبب ذکر جهیل - ۶۹۷
و ر ك: (خانلری ۱۰۸۸ زان سبب
بجای زان زمان در ق: ۱۰۵)
سببی - بایاء وحدت (۳، ۸۹۱، ۲۵۲)
۲۲۷ و ر ك: بی سببی
سببی ساختن - مص. م. ۸۹۱
سبت - ع. فعل ماضی مفایب
مؤنث در اصل سبت (بفتح سین
و تشدید با و سکون تاء تأنیت
از ریشه سبب بمعنی طناب و
رشته یا ریسمان بوده) یعنی کشید
یا اسیر کرد.
سبت سلمی بصدغیها فوآدی
و روحی کل یوم فی رینادی ۴۳۸
یعنی سلمی قلب مرا با گیسوان
آویخته خود اسیر و گرفتار کرد و
جان من همه روز مرا مخاطب و
منادی ساخته.
سبحانی - (بضم سین) با یاء
نسبت، منسوب به سبحان (= پاک)
خدایی. ر ك: جذبه‌های سبحانی
سبزه - ص. (بفتح اول و مسکون
- دوم) اخضر (ع) رنگ سبزه:
پهلوی: sabz ■ سبزه پوش زاهد.
ماتم دار. «سبزه پوشان بهشت
کنایه از حوران بهشتی باشد»
(برهان) و سبزه پوشان خط با ایهام
و کنایه از موهای تازه رسته بر
صورت و گرد لب است.
سبزه پوشان خط بر گرد لب
همچو مورانند گرد سلسبیل
۳۰۸
و ر ك: درخت سبزه شدن. سقف
سبزه و طاق مینا. مزرع سبزه فلك.
خط سبزه.
سبزه بودن - مص. م. ۲۹۷.
(۳۸۳ ص)
سبزه پوشان خط - ر ك: سبزه.
سبزه خط - ص. م. و کنایه. تازه
جوان. موی تازه رسته در صورت
و گرد لب ار ار ۴۹۹
سبزه خندان - ج. سبزه خط. ص. م.
تازه جوانان ۱۲، ۳۷۹ ص
سبزه خنگ گردون - اض - تشبیهی
و مقلوب ۳۸۴
سبزه شدن - مص. م. ۱۷۵
سبزه - ا. (بفتح سین و زا).
سبزه زار - چمن ۳۸۳ ص و ر ك:
گل و سبزه
سبزه خط - اض - تشبیهی و
تشبیه صریح. سبزه زار خط
سبزه خط تو دیدیم و ز بستان
بهشت ۳۶۶

- سبزه دمیدن - مص. م. ۲۳۹۱
- سبزو بودن و سبزه - تن. ۲۸۳۲ ص
- سبق - ع. (بفتح سین و با) پیشی گرفتن از یکدیگر. مسابقه. شرط بندی در دوآیندن اسب و غیره (با سکون با) (بمعنی درس هم آمده) سبقت. اسباق جمع. سبقت در اصطلاح: عنایت ازلی و آنچه در علم الهی رفته است، پیش از آفرینش و سابقه
- چو سلك در خوشاب است، شعر تو، حافظ
- که گاه لطف سبق می برد ز نظم نظامی ۴۶۹
- سبق بردن - مص. م. با ایهام. پیشی گرفتن. شرط را بردن. مسابقه را بردن. رك: سبق
- سبك - ص. (بفتح سین و ضم با) خفیف. سریع. جلد (ع) پهلوی: sapûk مقابل سنگین. چست. چابك. چالاك.
- ... کجا دانند حال ما، سبکیاران ساحلها؟
- صائب با تضمین این بیت خواجه را بدینگونه جواب میدهد:
- کی سبکیاری زهمراهان کند غافل مرا
- بار هرکس بر زمین مانند بود بر دل مرا
- و رك: کار سبکیاران و دیرکهن و رك: خوشخوار سبك (صفت)
- باده)
- سبکیار - ص. م. مخفف (ع) دارنده بار سبك. ۴۵۱۵
- سبکیاران - ج. سبکیار. مخففون (ع) کسانی که بارشان سبك است و اندك. رك: سبك
- سبکیارگشتن - مص. م. ۴۵۱۵
- سبك بر آمدن - مص. م. براحتی نجات یافتن. باشتاب بیرون آمدن و حرکت کردن. ۸۷۸
- سبك روح - ص. م. شوخ. ظریف طبع. بی غم ۴۴۵۵
- سبك روحی - حا. مص. م. شوخ بودن. شوخ طبعی (و معمولاً بمعنی بی عقلی و خفت رای) ۳۶۸۱۲
- سبك عنان - ص. م. تیزرو. سریع. اسبی که عنان وی برای دیدن سبك و آزاد است ۳۶۸۱۲ ص
- سبك و گران - تقابل و تضاد. ۸۷۸، ۴۴۵۵
- سبو - ا. (بفتح سین و ضم با) کوزه. ابریق فخاری. (ع) آوند یا ظرف سفالین دهان گشاد که در آن آب یا اشراب بریزند. سبوکشان خادمان میخانه بوده اند. رك: فكر سبو کردن ۵۸۴، ۱۸۲۳ (خانلری: ۴۰۷۱۱) ۴۴۶۵
- ۱- نه من سبوکش این رند دیر سوزم و بس
- بسا سرا که درین کارخانه سنگ و سبوست ۵۸

۹۱

سپاس - ا. (بکسر سین) حمد. ثنا. شکر منت. قبول (ع) شکرانه پهلوی: spâs فرود. بدین سپاس که مجلس منور است بدوست

گرت چو شمع جفایی رسد، بسوز
و بساز ۲۵۸

سپاه - ا. (بکسر سین) (= سپه) جیش (ع) پهلوی: spak لشکر. اردو. و در نسبت سپاهی. با یاء نکره: سپاهی ۲۶۱ا، ۴۸۹ر سپاهی - با یاء وحدت. يك سپاه ۴۸۹ر۶

سپاه زنگ - (= سپه زنگ) . استعاری. (سپاه زنگیان) . کنایه از ظلمت و تاریکی شب ۲۶۱ا۳ **سپر** - ا. (بکسر اول و فتح دوم) ترس (بضم تا و سکون را) جنه (ع)

چشم تو خدنگ از سپر جان
گذرانند ۴۷۵

سپر انداختن - مص. م. و کنایه از دست کشیدن از جنگ و تسلیم شدن. ۷۶ر۲

سپر تیر قضا - اض. - استعاری و تتابع ۶۹ر۱۰

سپر انداختن - مص. م. تسلیم شدن ۷۶ر۲

سپر بودن - مص. م. زك: دل مجروح

سبوگش - ص. م. ترخیم سبو کشنده. خادم میکه. ش (۱) «از جمله تربیت‌های صوفیه شکستن تکبر بوده است، لذا آنها را وادار بکارهایی میکنند که تکبر شکسته شود» (یادداشت‌های دکتر غنی)

سبوگشان - ص. م. جمع سبوگش. خادمان میکه ۴۲۱ر۲

سبوگشیدن - مص. م. خادمی میکه ۲۸۵ر۲

سبو و سنگ - تن و تضاد ۵۸ر۴ **سبیل** - ع. (بفتح سین و کسر با) راه و طریق و بجای سبیل‌الله یا فی سبیل‌الله یعنی در راه خدا. و نیز بمعنی جهاد و طلب علم و خیر و امر خداوند

ای رخت چون خلد و لعنت سلسبیل
سلسبیلت کرده جان و دل سبیل ۳۰۸

سپاردن - مص. (بکسر سین) .

(= سپردن) قطع الطریق . سپر. تجول. ابداع. تسلیم. توصیه.

تأدیة (ع) پهلوی: apaspârtan

اسپاردن و سپردن و سفارش کردن و چیزی را به کسی برای

نگهداری دادن. امانت دادن و راه سپردن و واگذار کردن . ودیعه

دادن. ر ك: جان سپاردن . دل سپاردن. و ۷/ و ککد ۴۲۷ر۲، ۴۲۹ر۸

و : ای غایب از نظر، به خدا می سپارم

- (انجوی ۱۰۲۶۰ به جای سپهر تیزرو)
سپهر و گوی - تن و تشبیه. ر ك: گوی سپهر
- سپهر و نیل** - تن و تشبیه ۳۱۲۶
سپهر و پرویزن - تن و تشبیه. ۴۱۶
- سپید** - ص. (بفتح سین) ابیض. مضیئی (ع) (= سفید) پهلوی: اسپید و اسپید هم گفته‌اند. برنگ برف و شیر. نقیض سیاه گفتی که پس از سیاه رنگی نبود پس موی سیاه من چرا گشت سپید؟
 ورك: سیاه و سپید و ر ك: سفید
- سپیده** - ا. (بفتح سین و دال) بیاض البیض (ع) پهلوی: spêt و سپیده‌دم. صبح صادق و بامداد پسین است مقابل صبح کاذب و بامداد نخستین و دم‌گرگ و ذنب سرحان .
 سپیده‌دم که صبا بوی لطف جان گیرد
سپیده‌دم - ا. م. صبح صادق . بامداد نخستین. ر ك: سپیده
- سناده** - ص. (بکسر سین و فتح دال) مقیم. قائم (ع) مخفف ایسناده ... سناده بردرمیخانه‌ام به‌دریانی قکب
- ستاره** - ا. (بکسر سین و فتح را) کوکب (ع) پهلوی: starak ر ك: حکم بر ستاره کردن. فروغ ستاره و ۲۶۱، ۳۹۷
 از چشم خود پرس که ما را که میکشد
 جانا، گناه طالع و جرم ستاره چیست؟ ۷۲
- ستاره درخشمیدن** - مص. م. از ۱۶۷
ستاره شب‌چراغ - اض - اختصاص یا نسبت ۳۹۷
ستاره شمردن - مص. م. و اصطلاح انتظار بردن. نخفتن. شب‌بیداری. ۲۶۱، ۴۰۹
ستاره و چشم - تن و تشبیه تناسی ر ك: ستاره. ش
- ستاره و طالع** - تن. ر ك: ستاره.
ستاره و ماه - تن و عطف (ستاره و ماه) از ۱۶۷، ۳۹۷، ۴۹۰
ستان - (بکسر سین) ص. فاعلی مرخم بجای ستاننده ر ك: جان ستان و جهان‌ستان. پسوند مکان در «گلستان» و «بوستان» و «گارستان» و دوم شخص مفرد «فعل امر و مخفف بستان»
- ستاندن** - مص. (بکسر سین و فتح دال) اخذ. قبض. اقباض (ع) . گرفتن. ر ك: افسر شاهنشاهی به‌گرو ستاندن. بهیچ نستاندن . دادستاندن. دادخوشدلی ستاندن.

ستم آموختن - مص. م. ر ك: مذهب عشق .

ستمگري - ا. مص. (ستم + گر. پسوند فاعلی + ی مصدری) ظلم و ستم و بیداد روا داشتن ر ك: قلب ستمگري. ش (۳)

ستمگري و کیمیاگری - ابطاء خفی در قافیه غ. ۱۷۷ و ر ك: کیمیاگری و ستمگري

ستمها - ج. ستم. ر ك: گردستمها **ستيز** - ا. مشتق. (بکسر سين و تا) نزاع. جدال. لجاجه. غضب. خصومة. عناد (ع) پهلوی: stēzhid جنگ. نبرد. کینه. دشمنی. سرکشی و تندی و استيز و استيزه و ستيزه هم گفته اند و مخفف «ستيز» دوم شخص مفرد فعل امر از مصدر ستيزيدن هم آمده. بصورت امر موکد و مستيز - فعل نهي دوم شخص مفرد از همان مصدر

ستيزه - ا. (بکسر سين و فتح ز) لجاجت (ع) ۱۵۵۷ ستيز. ر ك: ستيز. ش (۱)

ستيزه کردن - مص. م. ۱۵۵۷ **ستيزيدن** - مص. م. ۱۵۵۷ ، ۱۴۹۱ ، ۴۷۳ (ا) (۳۷۶ ص)

سجاده - ع. (بفتح سين و تشديد جيم) خمر (ع) جانماز. در فارسی

داد عيش ستانندن. جان ستانندن. جان شیرین ستانندن. روان ستانندن. کام ستانندن. غرامت ستانندن. قرار دل ستانندن. و:

وگر ایشان نستانند روانی بمن آر ۲۴۸

ستدن - مص. (= ستانندن) ر ك: و استدن

ستر - ع. (بکسر سين و سکون تا) حجاب. حذر (ع) برده. روپوش چادر. استار جمع. و مقابل تجلی (در اصطلاح) «عام در پرده ستر باشند و خاص اندر دوام تجلی» (ترجمه رساله قشیریه ۱۱۶) ر ك: حرم ستر و عفاف

سترو عفاف - تن و تراادف ر ك: ستر

ستردن - مص. (بکسر سين و ضم تا) قص. محو. ازاله. تنظیف. تطهير (ع) پاک کردن. تراشیدن. محو کردن.

آبی روزنامه اعمال ما فشان باشد توان سترد حروف گناه از او ۴۱۳

ستم - ا. (بکسر سين و فتح تا). ظلم. جور. تعدی (ع) پهلوی: stahm استم و آزار. بیداد. ر ك: نشان ستم

ستم دین - مص. م. ر ك: طره پر پیچ و خم

خوی‌ها و خلق و طبیعت‌ها
دل داده‌ام به یاری، شوخی، کشی،
نگاری

مرضیة السجایا، محمودة الخصال
۳۰۶

سجده - ع. (بکسر سین) پیشانی
بر زمین نهادن برای عبادت. و
اظهار فروتنی و سپاس

سجده آدم - اض. اختصاص یا
اضافه لامیه. و اشاره است به
سجده کردن ملائکه آدم را بفرمان
خداوند که در قرآن کریم چندین
جای بدان اشارت رفته است. از آن
جمله: «واذقلنا للملائكة اسجد
والادم. فسجدوا الا ابليس. قال
اسجد لمن خلقت طینا...»

(سوره اسری. آیه ۶۱) ۴۷۴۵
سجده بردن - مص. م. ۴۸۰۷

سجده شکر - اض. لامیه یا
اختصاص ۳۶۰۶

سجده کردن - مص. م. ۱۰/۱۲۷،
۴۸۰۷

سجود - ع. (بضم سین و جیم).
سجده و گذاردن پیشانی بر زمین
برای عبادت یا اظهار اطاعت و
فروتنی. و خاکبوسی. رك: سر
به سجود بردن.

سجود نمودن - مص. م. ۳۶۶۷
سجاب - ع. (بفتح سین) ابر. میغ

تسلیخ و تسلیخ هم گفته‌اند. در
اصطلاح سر باطن را گویند یعنی
هرچه توجه دل در آن باشد (۹)
«الحمرة: سجادة يعمل من سعف-
النخل وترمل بالخیوط» (یادداشت
های دکتر غنی - بنقل از صحاح)
رك: خرقه و سجاده

۱- به می سجاده رنگین کن گرت
پیر مغان گوید... ۱

سجاده بدوش کشیدن - مص. م.
(با طنز) ۲۸۳۵

سجاده به می رنگین کردن - مص. م.
(باطنز) و شاید با ایهام به خمره
که واژه دیگر سجاده در عربی است

سجاده به می فروختن - مص. م.
(با طنز) ۲۷۶۲

سجاده بشراب آلوده بودن -
مص. م. (با طنز) ۴۲۳۱

سجاده تقوی به جامی برنگرفتن -
مص. م. (با طنز) ۱۵۱۱

سجاده و دلق حافظ - اض.
اختصاص. رك: دلق. سجاده
حافظ

سجاده شراب آلوده و خرقه تر دامن
بودن - مص. م. و کنایه از ارتکاب
بگناه با کسوت عبادت و زهد و
ترك راه. ۴۲۳۱

سجاده طامات - رك: دلق بسطامی
سجایا - ع. (بفتح سین) جمع سجیه
و جمع دیگر سجیات است بمعنی

- سحب جمع. ر ك: چتر بر سحاب زدن.
- سحاب اهل - اض - تشبیهی. ۳۱۲۵
- سحاب داشتن - مص. م. ۱۲۴۳
- سحاب و چراغ ساعقه - تن . ۴۰۵۳
- سحاب و خورشید و ماه - تن. ۱۲۴۳
- سحاب و کله - تن و تشبیه. ر ك: کله بستن. سحاب. کله (۲)
- سحابی - با یاء وحدت. ۱۲۴۳
- سحر - ع. (بکسر سین و سکون حا) افسون. فسون. کاری فریبنده. اسحار و سحور جمع. ر ك: کاروان سحر. فنون سحر. حدیث سحر فریب. سواد سحر.
- سحر آفرین - ص. م. آفریننده سحر. ساحر. ۵۵۴
- سحر بابل - اض - اختصاص یا نسبت ۳۸۱۴ ص ، ۳۶۵۶ ، ۴۴۳۲
- سحر چشم - اض - استعاره . ۳۸۱ ص
- سحر دلال - اض - وصف و بیان نوع «سحر دلال طبعش عقده در زبان ناطقه افکنده» ۵/قب (یادداشت‌های دکتر غنی)
- سحر فریب - ص. م. فریبنده سحر. برتر از سحر. بالاتر از
- سحر. ۴۲۹۱۲
- سحر کردن - مص. م. ۱۰۷۵
- سحر همین - اض - وصفی. سحر آشکار. سحر بزرگ ۵۵۴
- سحر و معجزه - تن. ۱۲۸۷
- سحر - ع. (بفتح سین و حاء) . بامداد پگاه. بامداد زود. قبل از طلوع آفتاب. سحور و اسحار جمع. ر ك: آه سحر. درس سحر. بلبل سحر. دعای سحر. خواب سحر. مبارک سحر. شمع خلوت سحر. گریه‌ی سحری. گریه شام و سحر. مرغ سحر. نسیم سحر. ورد سحرگاه. وقت سحر. و:
- سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی گفت: باز آی که دیرینه این درگاهی ۴۸۸
- سحر آمدن - مص. م. آمدن سحر ۲۳۷۷
- سحر بخواب دیدن - مص. م. ر ك: کرشمه چشم
- سحر خیز - ص. م. (توخیم سحر خیزنده) متعهد (ع). ۶۷
- سحر خیزان - جمع سحر خیز . ۱۹۴۴
- سحرگاه - (= سحرگه) وقت سحر. سحر. ۴۱۷۷
- سحرگاهان - جمع سحرگاه (= سحرگهان) ۱۴۷ ، ۴۷۷ ، ۴۲۸۱

- سحرگاهی** - (= سحرگهی) .
 سحرگاه + ی نسبت یا بیان وقت.
 ر ك: سحرگهی
- سحرگاه** - (= سحرگاه) ۴۲۵۰ ،
 ۳۳۶۶
- سحرگاهه حشس** - اض - بیان نوع
 و اختصاص ۲۶۶۵
- سحرگهم** - اض - موصول (سحرگاه
 من) اضافه اسم به ضمیر ۲/ فكه
- سحرگهی** - (= سحرگاهی)
 محراب ابرویت بنما تا سحرگهی
 دست دعا برآرم و درگردن آرمت
 ۹۱
- سحرم** - اض - موصول (سحرمرا)
 اضافه اسم به ضمیر. ۷۳۵ ،
 ۱۷۶۱، ۴۸۸
- سحر و باد صبا** - تن. ۱۷۶۱
- سحر و خمار غم** - تن. ر ك: خمار
 غم .
- سحر و ظلمت شب** - تن. ۱۸۳۱.
- سحر و گل** - تن. ر ك: مرغ
 خوشخوان
- سحر و گل مراد** - تن. ۱۴۳۴
- سحر و مرغ** - تن. ر ك: مرغ سحر
- سحر و نسیم** - تن. ر ك: نسیم
 سحر
- سحری** - با یاء نسبت. ر ك: گریه
- سحری** . درس سحری. دردسحری
- سحری** - با یاء وحدت. يك سحر.
 ۷۳۵
- سحور** - ع. (بفتح سین) غذایی که در
 سحر می‌خورند برای گرفتن روزه
 ۲۴۶۷ و کنایه از شراب و سحوری
 با یاء نسبت طبری که سحرگاهان
 برای بیدار شدن روزه‌داران می-
 نواختند. جلال‌الدین بلخی گوید:
 آن یکی می‌زد سحوری بر دری
 درگهی بود و رواق مهتری
سحور و صبوح - تن و موازنه
 ۲۴۶۷ و ر ك: صبوح
- سحساء** - ع. (بفتح سین) سخاوت.
 کرم. فتوت. مروت (ع) بخشش.
 جوانمردی . مردانگی . دهشن و
 دهش .
- سحسا** نماند، سخن طی‌کنم، شراب
 کجاست؟... ۴۳۰
- سخت** - ص. (بفتح سین و سکون
 ها). محکم. صعب. مشکل. خشن.
 صلب. بخیل. لثیم . ظالم (ع)
 دشوار. ضد آسان و ضد نرم .
 ناهموار. پهلوی: saxt ر ك: سخن
 سخت و:
 صبرکن حافظ به سختی، روز و
 شب
 عاقبت روزی بیابی کام را ۸
- سخت خوب** - ص. م. (قید و صفت)
 ۴۰۴۲
- سخت دردی** - (دردی سخت) .
 ۴۴۴۷
- سخت سست** - ص. م. (قید و

- صفت). ر ك: قصر امل
سخت گمانی - حا. مص. ۴۷۵۶
سخت گوش - ص. م. ۲۸۶۲
سخت گرفتن - مص. م. ۲۸۶۲
سخت و آسان - تن و تضاد. ۲۸۶۲
سخت و سست - تن و تضاد. ر ك:
 سخت سست و ۲۹۱۵
سخت و سست جهان - اض -
 اختصاص ۲۹۱۵
سخت و صعب - تن و تضاد ۴۴۴۷
سختی - حا. مص. سخت بودن.
 مشقت. ۸۹
سخت - ع. (بفتح سین و خاء).
 قهر. غضب (ع) خشم. ناخشنودی
 ر ك: صواعق سخت
سخت - ا. (بفتح سین و فتح خا و
 یا بضم هردو) قبول. کلام.
 نطق. بیان (ع) پهلوی: soxvan
 گفتار. آنچه گفته شود. گفته. و
 در اصطلاح اشاره و انتباه الهی
 است مطلقاً. در سخن مکاشفات و
 اسرار و اشارات الهی را گویند.
 در ماده و غیرماده، اعم از محسوس
 و معقول. و سخن چون در، اشارات
 واضح را گویند درماده و غیر
 ماده و محسوس و معقول (عراقی)
 اگر ز مردم هشیاری، ای نصیحت گو
 سخن بخاک میفکن، چرا که من مستم
 ۳۱۵
سخن آشنا - اض - وصفی. سخن
- آشنائی. سخن مأنوس ۴۱۵۲
سخن آموختن - مص. م. ۸۶۸
سخن اهل دل - اض - اختصاص
 یا نسبت ۲۲۱ و نام کتابی
 است که چندی پیش آقای نیاز
 کرمانی در دو جلد منتشر کرد.
سخن باماه گفتن - مص. م. و کنایه
 از دیوانه شدن و ۳۵۶۳
سخن بازو ساندن - مص. م. ر ك:
 ر ك: پیک خبرگیر
سخن بخاک افکندن - مص. م.
 سخن را حقیر و بی اعتبار کردن.
 ر ك: سخن. ش
سخن بلند شدن - مص. م. سخن
 بدرازا کشیدن. اطناب در سخن.
 ۱۸۰۱
سخن چینان - ج. سخن چین. ۸۳۶
سخن حافظ - ۴۱۴۷
سخن حق - اض - وصفی و بیان
 نوع. ۳۷۸۸
سخن خصم شنیدن - مص. م.
 ۳۷۶۴ ص
سخن خوش - مص. م. وصفی.
 ۳۶۲۸ ص
سخن داشتن - مص. م. ۸۹۵،
 ۳۲۷۸
سخن دان - (انجوی ۱۹۱۴)
سخن دانی - ا. مص. م. ۲/ قکد
سخن دراز کشیدن - مص. م.
 سخن بدرازا کشیدن. اطناب

- سخن دو پرده گفتن - مص. م. بکنایه سخن گفتن. و برمز سخن گفتن. ۴۵۴ر۷
- سخن در چشم گفتن - مص. م. پیش روی سخن گفتن. ۴۱۵ر۴
- سخن دلنشان شدن - مص. م. سخن بدل نشستن ۱۲۵ر۵
- سخن در شکر گرفتن - مص. م. سخن را شیرین کردن ۸۴ر۴
- سخن درست گفتن - مص. م. ۳۵۰ر۲
- سخن درفشان - اض. - وصفی ۳۵۸ر۹
- سخن رانی - مص. م. ۲/فکد
- سخن سخت - اض. - وصفی. سخن درشت ۸۱ر۲
- سخن سر بسته گفتن - مص. م. ۲۴۵ر۳
- سخن شناس - ص. م. ادیب (ع) آشنا بدقایق سخن ۲۲ر۱
- سخن شنو - ص. م. مستمع (ع) ۴۱۴ر۲
- سخن طلب کردن - مص. م. ۲/قکو
- سخن طی کردن - مص. م. ۴۳۰ر۸
- سخن عام - اض. - بیان نوع و اختصاص. سخن عوام. ۳۹۱ر۴
- سخن عشق - اض. - بیان نوع (= قصه العشق... (ع) حدیث عشق ۸۱ر۷، ۱۲۵ر۵، ۱۷۸ر۸
- سخن غیر - اض. - بیان نوع و اختصاص. ر. ک: معشوقه پرست
- سخن گذار - (سخن گزار) ناطق (ع) سخن گو. ر. ک: طبع سخن گذار. و ر. ک: سخن حافظ
- سخن گفتن دری - اض. - بیان نوع. بزبان دری سخن یا شعر گفتن ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن دری ۱۷۷ داند
- سخن مختصر گرفتن - مص. م. به کم و کیف سخن اعتنا نکردن (بایجاز و اختصار در سخن کوشیدن) ۸۶ر۷
- سخن معاینه گفتن - مص. م. سخن در پیش روی گفتن. ر. ک: سخن در چشم گفتن
- سخن نداشتن - مص. م. حرفی برای گفتن نداشتن. بختی نداشتن ۸۹ر۵
- سخن وجان - تن. (جان سخن) ۳۶۲ر۳ ص
- سخن و حکمت - تن. ر. ک: سخن حافظ
- سخن ونکنه - تن. ۱۲۵ر۸
- سخن های سخت - اض. - بیان نوع و وصف. سخن های درشت و ناخوب و ناگوار ۲۹۱ر۵
- سخنی خوش - ترکیب وصفی. يك سخن خوش شنیده ام سخنی خوش که پیر

(عضو معروف بر بالای تن) مجازاً
بمعنی: ابتداء. فکر. قوه. شخص
زبده. رئیس. نقیب. قائد (پیشوا)
قصد. هوی. میل. آرزو. اندیشه.
بویه. پهلوی: sar و در اصطلاح
صفت ارادت الهی.

۱- در هیچ سری نیست که سری
زخدا نییست ۶۹

۲- بر آن سرم که نوشم می و
گنه نکنم... ر ك: تدبیر و تقدیر
سرآب - ا. م. (بفتح اول) «بروزن
خراب. زمین شوره را گویند که در
آفتاب می درخشد و از دور به آب
میماند و بعضی گویند بخاری باشد
آب نما که در بیابان ها نماید»
(برهان) دراصل از نتایج انکسار
نور است. در اصطلاح کنایه از
دنیاست و علائق آن. ر ك: تازه
سرآب. لمعة سرآب. بهره سرآبی
داشتن. و:

۱- دورسات سرآب ازین بادیه
هشدار

تا غول بیابان نفریبت به سرآبی
۱۵

۲- سبز است در و دشت بیا تا
نگذاریم

دست از سرآبی که جهان جمله
سرآبست ۲۹

سرآب و سیرآب - قن و چناس
مرکب و لاحق. ر ك: سرآب. ش (۱)

کنعان گفت

فراق یاز نه آن می کند که بتوان
گفت ۸۸

سد - ع. (بفتح سین و تشدید
دال) مانع. آب بند. بند آب. ر ك:
جام مینایی می

سد آب - اض - بیان نوع (انجوی
۱۹۲۴۶)

سد ره تنگ دلی - اض - و تتابع.
ر ك: جام مینایی می

سد ره - ع. (بکسر سین و فتح
راء) شجرة النبق (ع). کنار.
(بیراهنی که زردشتیان در برداشته
اند و رنگ آن سپید بوده است،
امروز هم در اعیان خود می پوشند)
و اصلاً کنایه از آسمان برین و
عرش الهی است یاد رختی در آنجا
«ولقد آراه نزلة اخرى عند سدرة
المنتهی» و «اذ یغشی السدرة ما
یغشی» (سورة النجم ۱۴ و ۱۵)

منت سدرة طوبی زبی سایه مکش
که چو خوش بنگری، ای سرو
روان، اینهمه نیست ۷۴

و ر ك: سر سدرة و مرغ روح

سدرة نشستن - ص. م. ترخیم
سدرة نشیننده. مقیم عرش. ر ك:
شاهباز سدرة نشین

سدرة وطوبی - تن و عطف. ر ك:
سدرة. ش

سر - ا. (بفتح اول) رأس (ع)

- و (۲) **سرآب** - اض - اختصاص و تقریب. نزدیک آب. جائیکه آب نزدیک است. لب آب. ر ك: سراب. ر ك: سرآب. ش (۱)
- سراپا** - ا. م. (سر + الف وصل + پا) (= سرتاپای) و (= سرتا پیا)
- سراپای وجود** - اض - استعاری. همه وجود. کل وجود
- در سراپای وجود هنری نیست که نیست ۷۳
- سر ارادت** - اض - استعاری (یا اقرانی) ر ك: ارادت
- سر ازبای برنگرفتن** - مص. م. ۳۳۱۶
- سر از خواب برگردن** - مص. م. بیدار شدن. ۱۳۸۴
- سر از لحد بدرآوردن** - مص. م. بعث بعد از موت. (انجوی ۱۳۶۰)
- سر از قدم برنداشتن** - ۹۳۵
- سراسر** - ا. م. وقید (بفتح اول) تمام. جمیع. کل (ع) ۳۴۷۴
- سرافراز** - ص. م. رافع الراس. مفتخر. عزیز (ع) سرفراز. ۴۴۱۴
- و ر ك: سرفرازی
- سرافراختن** - مص. م. (= سر فرازیدن) ۳۳۴۷
- سرافرازداشتن** - مص. م. مفتخر کردن ۴۴۱۴
- سر افشان** - ص. م. ترخیم. سر افشاننده. صفت شمشیر. ر ك: شمشیر سرافشان
- سرهن** - اض - اقرانی. با آسوده دلی ۳۱۵۴
- سرآمد** - ص. م. ممتاز. متشخص (ع)
- دریادلی بجوی، دلیری، سرآمدی ۴۳۹
- سرآملن** - مص. م. اتمام. انقضاء (ع)
- چون سرآمد دولت شمیهای وصل بگذرد ایام هجران نیز هم ۳۶۳
- و ر ك: / قکه، ۲۹۷۲، ۳۱۴۵، ۴۳۵۲
- سرآوردن** - مص. م. انقضاء. اتمام (ع) باخر رساندن. پایان دادن. ر ك: غصه سرآوردن.
- سرانجام** - ا. م. عاقبه الامر (ع). پایان و فرجام. ۲۵۶، ۱۱۱۹، ۲۶۵۲، ۳۹۱۲
- سر انداختن** - مص. م. سر تکان دادن باهنگ رقص. جنبانیدن سر بهر طرف از روی مستی.
- ۱- که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم ۳۷۴
- ۲- ... هم سرسرمیخانه سر انداز شود ۳۷۹ ص
- سر انداز شدن** - مص. م. ر ك: سر انداختن. ش (۲)
- سر باختن** - مص. م. ایشار (ع)

- ۲۸۵
سر بازار - اض - اختصاص و تقریب. اول بازار. رك: جان‌بازان
سر بازان - ج. سرباز. سربازندگان
 ۲۹۴۱
سربازان و زندان - تن. ۲۹۴۱
سر بتراشمین - مص. ن. حلق - الرأس. برسیم زندان ۱۷۷۷
سر برآوردن - مص. م. عصیان. (ع) و سر بلند کردن. سر برون کردن. ۳۱۵۶، ۳۲۴۲، ۳۵۵۴، ۳۶۷۵
سر بتن حافظ بودن - رك: سرو قدم
سر برآستان نهادن - مص. م. رك: آستان فراق
سر برتابیدن - مص. م. عصیان (ع) = (سر برآوردن) ۴۰۲۸
سر برزانو نهادن - مص. م. استعاره تبعیه. غمگین و متفکر شدن ۳۶۵۷
سر برسرفخر سویدن - مص. م. رك: آستان فراق
سر بررفتن - مص. م. (= سر باختن. و بیحوصله شدن) ۳۳۴۸، ۹۵۳، ۴۴۳۶
سر برفلک زدن - مص. م. رك: موج خیز حادثه
سر برگردن - مص. م. سرزدن. سر بیرون آوردن. ۲۰۹۴،
- ۳۴۶۳
سر بوگرفتن - مص. م. هشیار شدن. سر برداشتن ۶۲۴، ۳۳۱۶
سر بره آوردن - مص. م. هدایت شدن ۱۵۸۵
سر بریدن - مص. م. قطع الرأس. قتل (ع) کشتن ۳۶۷۷ ص
سر بریدم - ص. م. مف. رك: شوخ سر بریده
سر بسته - ص. م. مف. صفت یا قید برای سخن. رك: سخن سر بسته گفتن.
سر بسته - مص. م. صفت سخن. رك: سخن سر بسته گفتن. سخن
سر بسر - ص. م. یا قید برای خراب بودن.
 عالم همه سر بسر رباطیست خراب ۳۸۰ ص
سر بسجود نهادن - مص. م. ... بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود ۲۱۹
سر بصارت - اض - اقترانی رك: بصارت
سر بفلک کشیدن - مص. م. ۳۱۶۲
سر بکوه و بیابان دادن - مص. م. و استعاره تبعیه. آواره کردن به کوه بیابان ۴۱
سر بگوش آوردن - (= سر

- فراگوش آوردن). مص. م. نجوا کردن ر ك: پیرمنجی
- سر بلند** - ص. م. مفتخر (ع) سر برافراخته. ۲۵ر۴
- سر بلندی** - حا. مص. ر ك: گلبانگ سر بلندی. اوج سر بلندی اوج.
- سر بهمیر** - ص. م. مهر شده ر ك: داغ سر بهمیر
- سر بیان داشتن** - مص. م. آماده برای گفتار و توضیح بودن. ر ك: زبان خامه
- سر بیان فراق** - اض - و تتابع. ر ك: سر بیان داشتن.
- سر پر هوس** - اض - وصفی ۴۱۱ر۶
- سر پنجه** - ا. م. مخلب (ع) چنگال. چنگ. قدرت. ۲۰۷ر۹
- سر پنجه دشمن افکن** - اض - وصفی. ر ك: شیر خدای
- سر پنجه شاهین قضا** - اض - اختصاص و استعاره. ر ك: شاهین قضا
- سر پنجه عشق نگار** - اض - استعاری ۳۰۸ر۷
- سر پیاله** - اض - اختصاصی ر ك: خر قه پوش
- سر پیچیدن** - مص. م. عصیان. تمرد (ع) پهلوی: spuxtan ۲۷۸ر۷
- سر پیمان** - اض - استعاری. ر ك: از سر پیمان رفتن
- سر پیوند** - اض - استعاری. فکر پیوند
- سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست ۷۰
- سرت** - (سرتو) - اض - موصول سرت سبز و دلت خوش باد و جاوید ۵
- (مصراع اول این بیت در قصیده ای از راوندی نویسنده تاریخ راحت - الصدور (ص ۳۸) بمدح سلطان ابوالفتح کیخسرو بن قلج ارسلان دیده میشود باین شکل:
- سرت سبز و دلت خوش باد جاوید حسودان ترا خذلال گرفته که احتمال توارد بیشتر است تا تضمین
- سرتاپا** - قید مرکب (= سر اپای. سرتاپا)
- همچون تو نازنینی. سر تا پیا لطافت... (انجوی ۲۲۵)
- سرتابیدن** - مص. م. عصیان (ع) سر پیچی کردن (= سر بر تابیدن) ر ك: پند پیران
- سرتا پای حافظ** - سر اپای حافظ. سرتا قدم حافظ. ۱۴۹ر۱۴
- سرتاجور** - اض - اختصاص. سر سلطان و سر تاجدار ر ك: مملکت حسن
- سرتازیانه** - اض - اختصاص.

سر جمشید و بهمن و قباد -
 اض - اختصاص. رك: جمشید (۲)
سر جمله - ا. م. ابتدای جمله. و
 بمعنی خلاصه و چکیده کلام و جمله.
 رك: میوه بهشتی.
سر جور و ستم داشتن - مص. م.
 قصد جور و ستم داشتن
 دیدی که یار جز سر جور و ستم
 نداشت؟ ...
 ۷۸
سرچاه را گرفتن - مص. م. رك:
 عنبر
سرچشمه - ا. م. مطلع چشمه .
 جائیکه آب چشمه از زمین بیرون
 می آید
 ۱- لب سرچشمه ای و طرف جویی
 نم اشکی و با خود گفتگویی
 ۳۵۵/ص
 ۲- بدین سرچشمه اش بنشان که
 خوش آبی روان دارد ۱۲۰
 ۳- رك: ساقی کوثر.
سرحافظ - اض - اختصاص و
 استعاره. فکرحافظ. دل حافظ
 ... فتاد درسر حافظ هوای میخانه
 ۴۲۷
سر حجاز - اض - استعاری. میل
 حجاز. قصد حجاز. رك: حجاز
 (۳)
سر حد - ا. م. ثغر (ع). مرز.
 رك: سرحد علم
سرحد علم - اض - استعاری .

رك: بسر تازیانه یاد آوردن. اشاره
 برای بخشش
 سمنند دولت اگر چند سر کشیده
 رود
 ز هم رهان به سر تازیانه یاد آرید
 ۲۴۱
 درین معنی انوری هم گفته است:
 خسرو بسر تازیانه بخشید
 چون ملك عراق ارهزار باشد
سرتا قدم - رك: پری و پری
سر تراشیدن - مص. م. رك: سر
 بتراشیدن .
سر تربت - اض - اختصاص و
 تقریب. سر خاك و مزار
 بر سر تربت من با می و مطرب
 بنشین...
 ۳۳۶
سرتسلیم - اض - اض - اقترانی
 سر تسلیم من و خشت در میکرده ها
 ۸۰
سرت سبز - جمله دعایی. رك:
 سرت
سر جان - اض - استعاری (در از
 سر جان برخاستن). رك: از سر
 جان برخاستن
سرجان و جهان - اض - استعاری.
 رك: از سر جان برخاستن (۲)
 و (۳)
سر جان افشانی داشتن - مص. م.
 رك: اکسیر حیات

- ۳۶۶۲ **سر خوش آمدن** - مص. م. مست بودن. شادمان بودن
- ۴۵۲۸ **سر حقارت** - اض - اض - اقترا نی. طاق بود
- ر ك: حقارت
- ۱۳۳۱ **سر حقه باز کردن** - مص. م. ار ۱۳۳۱ در چشم بندی و حقه بازی
- سر حلقه بودن** - مص. م. مرشد بودن. مراد بودن. ۲۷۲۳
- سر خاك** - اض - (= سرتربت) ۳۶۵۷
- سر خدمت داشتن** - اض - ومص. م. قصد خدمت داشتن. ۴۶۸۷
- سر خرابی بودن** - اض - ومص. م. قصد خرابی داشتن ۳۷۳۱۳
- سر خرابی داشتن** - مص. م. سحر سرشك روانم سر خرابی داشت... ر ك: سرشك (ع)
- سر خم** - اض - اختصاص. اول خم. ۴۱۵ و ر ك: سر گرفتن. ش(۱)
- سر خود گرفتن** - مص. م. خود را نجات دادن از مهلكه. بی گار خود رفتن
- ۱- خم گو سر خود گیر که خمخانه خرابست... ۲۹
- ۲- ... رفت تا گیرد سر خود، هان وهان حاضر شوید ر ك: دختر رز
- سر خوش** - ص. م. مست. شادمان ۳۱۶۷
- ۲۷۷۸، ۳۷۵۴، و ر ك: تماشا. خرامیدن.
- سر در آوردن** - مص. م. تسلیم شدن. ۵۶۲، ۳۸۰۴
- سر در پیش افکندن** - مص. م. ۳۰۵۵
- سر درد** - اض - استعاری. ر ك: نماز و نیاز
- سر درس عشق داشتن** - مص. م. میل درس عشق خواندن. ۱۱۷۸
- سر در گوه نهادن** - مص. م. ار ۴، ۳۱۶۷
- سر دشمن حواله کردن** - مص. م. ر ك: سنگ خاره

- ۳۵۴۱۳ ص
- سرزنش** - ا. مص. م. شماتت (ع)
 رك: سرزنش مدعیان (سر + زنش
 یا زنشن پهلوی.
 zinèshn یعنی توسری زدن)
سرزنش کردن - مص. م. رك:
 پیرو جوان. بیش از گلیم خویش پا
 کشیدن. خار مغیلان. طبع خوگر
سرزنش مدعیان - شماتت مدعیان.
 گرچه از سرزنش مدعیان اندیشم
 شیوه مستی ورنندی نرود از پیشم
 ۳۴۱۳
- سرسبز** - ص. م. رك: خال
 سرسبز
- سرسبز بودن** - مص. م. رك:
 خط یار
- سرسبز** - اض - وصفی
 به سر سبز تو ای سرو که گر
 خاک شوم... ۲۶۴
- سرسدره** - اض - بیان نوع و
 ظرف مکان. بالای سدره. رك:
 مرغ روح
- سرسودای ایاز** - اض - و تتابع.
 رك: ایاز
- سرسپر کردن** - مص. م. رك: سر
 و دست
- سر سفر داشتن** - اض - و مص.
 م. رك: عزم می‌کند
- سر سرگشان** - اض - اختصاص.
 رك: سودای کج پختن
- سرو راه بودن** - مص. م. ۷۶۷
- سر رسیدن** - مص. م. و بسر رسیدن
 بآخر رسیدن. ۲۹۷۲
- سر رشته نگاه داشتن** - مص. م.
 ۱۲۲۴
- سر رشته جان بگذاردن** - مص. م.
 ۱۱۸۳
- سر و غبت** - اض - اقترا نی -
 (انجوی ۵۸۳)
- سر زدن** - مص. م. مراجعه کردن
 رك: آستان جانان
- سر زبان** - اض - نوک زبان ۸/ قیز
- سر زلف** - اض - نسبت و تقریب
 ۱۸۱۰۸، ۳۶۸، ۷۰۸، ۷۳۵، ۹۳۵،
 ۱۸۵۳، ۱۸۴۶، ۱۲۲۵، ۳۹۳۳،
 ۲۲۳۳، ۳۸۹۸، ۳۴۷۲، ۴۳۶۸ و:
 ۳۹۹۶، ۴۲۰۴، ۴۳۶۸
- در سر زلف ندانم که چه سودا
 داری
- باز برهم زده‌ای گیسوی مشک -
 افشان را (شرح سودی - ترجمه
 ۷۸ ج ۱)
- سر زلف عروسان سخن** - (انجوی
 ۷۸ ره به جای سر زلف سخن ق
 ۱۸۴۶)
- سر زلفین** - اض - رك: زلفین.
 (۲) و (۳)
- سر زهستی برنگرفتن** - مص. م.
 رك: روز حشر
- سر زمین** - ا. م. کشور. مملکت .

- سر سودا زده** - اضه - بیان نوع و وصف. ر ك: بند قبا
- سر سودایی** - اضه - بیان نوع و وصف. ر ك: سر برزانو نهادن
- سر سودن** - مص.م. ر ك: سر بر سرگردون بفخر سودن
- سر سبوز** - اضه - اقترا نی (از سر سوز) ر ك: حلقه زدن
- سر شوریده** - اضه - بیان نوع و وصف. ر ك: دل غم دیده. ش(۳)
- سر صحرا** - اضه - اختصاص و تقریب. هوس باد بهارم بسر صحرا برد (انجوی ۱۲۲)
- سر صدق** - اضه - اقترا نی ۴۱۱۲ (ص ۳۷۳۹)
- سر طاعت** - اضه - اقترا نی. ر ك: خط فرمان
- سر عاشقی** - اضه - اختصاص. ر ك: خاك معشوق
- سرفتنه داشتن** - اضه - و مص.م. ۳۵۹۸ ص
- سرفراز کردن** - مص.م. مفتخر کردن
- سرفرازم کن شبی** از وصل خود، ای نازنین ۲۹۴
- سرفرازی** - حا - مص. افتتاح (ع) ر ك: افسر رندی
- سرفراگوش آوردن** - مص.م. نجوی کردن. ر ك: آواز حزین
- سر فرو آوردن** - مص.م. اطاعت (ع). ر ك: خرمن دو جهان. سرکشی ش(۳) همنشینین بردان
- سر فرو بردن** - مص.م. ر ك: سر بر کردن. ش(۲)
- سر فرو نیامدن** - مص.م. تسلیم نشدن. اعتنا نکردن. ر ك: تبارك الله ش (۱)
- سر فقر و افتخار** - تن و عطف. ر ك: تاج سلطنت
- سرفکنده** - ص.م. مف. شرمسار. بکوی میکده گریان و سرفکنده ۲۹۰ روم
- سرگسری** - اضه - اختصاص. ر ك: تاج پرویز
- سرگش** - ص.م. عاصی. طاغی. (ع) نافرمان. ر ك: زلف سرگش. سر و سرگش و:
- سرگش مشو که چون شمع، از غیرت بسوزد
- دلبر که در کف او مومست سنگ خارا
- سرگشان** - ص.م. جمع سرگش. ۴۰۸۱۱
- سرگش شدن** - مص.م. عاصی شدن. ر ك: سرگش
- سرگشی** - حا - مص. عصیان (ع) عدم اطاعت. در اصطلاح مخالفت با اراده پیر سالک بحکم ارادت الهی. ۴۳۵۶، ۴۴۶۷، ۴۵۱۲، ۴۸۴

- سرکشی زلف - اض - بیان مصدر و اشاره به پیچ و تاب زلف بزلف گوی که آئین سرکشی بگذار (خانلری ۱۱۹۳. قوخ: آئین دلبری) سرکشیدن - مص. م. عصیان . اعراض (ع) سر بر آوردن. سرکشی ۱- از آستان پیرمغان سر چرا کشیم؟.. ۳۹
- ۲- تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود ۲۲۳
- ۳- قامتش را سرو گفتم سرکشید از من به خشم... ۳۴۹
- ۴- امروز مکش سر زوفای من و اندیش. ر ک: اندیش
- ۵- سر مکش تا نکشد سر بفلک فریادم ۳۱۶
- سرکشیده رفتن - مص. م. بر خلاف عنان کشیده رفتن. با سرعت تاختن و گذشتن. ر ک: سرتازیانه
- سرکوه - (= سرکوه) اض - اختصاص و بیان ظرف مکان. نوک کوه. ر ک: آفتاب طلعت.
- سرکوی - اض - سر محل. سر کوچه ۷۳، ۷۵، ۳۱۴، ۳۱۷، ۲۲۰، ۳۲۸ و ر ک: خاک سرکوی. درویش سرکوی . هوای سرکوی .
- سرگران - ص. م. معجب. متکبر (ع) بی اعتنا. در سرگران داشتن و سرگران کردن
- سرگران داشتن - مص. م. ۱۲۰۸ و ۴۴۵، ۴۵۰، ۶۷، ۷۵، ۸۵ سرگران سرگران کردن - مص. م. ۱۳۷۳ سرگردان - ص. م. متحیر (ع) ۹۴
- سرگردانی - حا. مص. م. حیرت (ع) ر ک: محنت سرگردانی سرگردون - اض - بیان ظرف مکان. بالای گردون سری که بر سر گردون بعجز می- سودم... ۲۹۷
- سرگرفته - ص. م. ۱- سر پوشیده : سرگرفته چند چون خم دنی ۴۷۸
- ۲- سر بریده. سر باز کرده. ر ک: شمع سرگرفته
- سرگرم - ص. م. مشغول. گرفتار. در سرگرم بودن ۲۹۴
- سرگشتمه - ص. م. مف. حیران . مدهوش (ع)
- ۱- از دماغ من سرگشته خیال دهند
- بجفای فلک و غصه دوران نرود ۲۲۳
- ۲- باز پرسید زگیسوی شکن در شکنش
- کلاین دل غمزده سرگشتمه گرفتار کجاست؟ ۱۹
- ۳- دل چو پرگار به رسو دورانی می کرد

- ۳۳۰
۳- سرم برفت وزمانی بسر نرفت
۴۴۳ این کار
۴- پیرانه سرم عشق و جوانی
بسر افتاد... ۱۱۰
۵- سرم بدنیی فرو نمی آید...
۲۲
۶- به جرعه تو سرمست گشت،
نوشت باد ... ۴۴۶
۷- سرم ز دست بشد، چشم از
انتظار بسوخت...
در آرزوی سر و چشم مجلس آرای
۴۹۱
- سر ما - اض - اسم به ضمیر**
۴۸۸ر۵
- سرما و در میخانه - تن و ملازمه**
۴۸۸ر۵
- سرماست و دل ماست - تن و ایطاء**
جلی یا تکرار قافیه.
... تبارک الله ازین فتنه ها که در سر
ماست
- ... که آتشی که نمیرد همیشه در
دل ماست ۲۲
- سرمایه - ا. م. رأس المال اصل مایه**
برای کسب
... سرمایه کم کنید که سود و زیان
یکی است (انجوی ۲۱۳)
- سرمه - اض - بجای برای سرم**
سرمه را بجز این در حواله گاهی
- واندر آن دایره سرگشته پابرجا بود
۲۰۳
- ۴- من سرگشته هم از اهل
سلامت بودم
ر ك: دام راه. و اهل سلامت
۵- دلم رمیده شد و غافلم من درویش
که آن شکاری سرگشته را چه آمد
پیش؟ ۲۹۰
- ۶- چون می رود این کشتی سرگشته
که آخر
جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم
۳۷۱
- ۷- اگر نه دایره عشق راه بر بستی
چو نقطه حافظ سرگشته در میان
بودی ۴۴۱
- سرگشته پابرجا - ص. م. سر**
گشته دائم ۲۰۳ر۵
- سرگستگی - حا - مص. م. تحیر.**
حیرت (ع) ۳۷۹ر۳
- سرگل - اض - استعاری. ر ك:**
کلاله سنبل
- سر لطف و کرم - اض - اقتراانی**
پادشاهها، زسر لطف و کرم بازش
خوان ۳۶۲ص
- سرم - (سرم) - اض - اسم به**
ضمیر
- ۱- چو غنچه بر سرم از کوی او
گذشت نسیمی... ۳۲۲
- ۲- که روزی یکسوی آخر نمیروی ز سرم

- نیست... ۷۶
- سرمست - ص. م. سکران . مسرور. مدهوش. مغرور. متکبر (ع) خوشحال. خرم
- ۱- سرمست درقبای زر افشان
چو بگنری ۳۹۸
- ۲- یغمای عقل و دین را بیرون
خرام سرمست ۳۸۴
- ۳- خوردهام تیر فلک ، باده بده
تا سرمست ۳۴۸
- ۴- عشق آن لولی سرمست خریدار
منست ۵۱
- ۵- فریاد، که آن ساقی شکر لب
سرمست ۱۰۹
- ۶- گو حریفی کش و سرمست که
پیش گرمش ۱۲۹
- ۷- صبا، زان لولی شنگول سرمست
۲۷۹
- سرمستی - حا. مص. م. رموز عشق و سرمستی زمن بشنو
نه از واعظ... (انجوی ۱۶۹)
- سر مغروری - اض - اقتراعی. سر غرور. ر ک: مغروری
- سرمنبو - اض - بیان ظرف مکان. بالای منبر ۳۵۳۶
- سرمنزل - ا. م. خانه. کوی. محل. آشیانه. منزل اصلی
- ۱- سرمنزل فراغت نتوان زدست
دادن ۱۲۶
- ۲- گر به سرمنزل سلمی رسی،
- ۲۸۱ ای باد صبا
- ۳- من به سرمنزل عنقا نه بخود
بردم راه ۳۱۹
- که شاهد سوم اشاره و تلمیح
است به داستان خیالی و تمثیلی
رفتن مرغان بطلب عنقا (سیمرغ)
بهرهبری هدهد درمنطق الطیر عطار
نیشابوری
- سرمنزل سلمی - اض - اختصاصی
ش (۲)
- سرمنزل عنقا - اض - اختصاصی
آشیانه عنقا درکوه قاف
- سرمنزل فراغت - اض - تشبیهی
ش (۱)
- سر هوی - (= سرمو) ۱۹۵ و
ر ک: عمر دراز
- سر مه - (= سرماه) اض - بیان
ظرف زمان. اول ماه ر ک: افسر
سیامک.
- سرمهر - اض - اقتراعی
تو بودی آن دم صبح امید گز سر
مهر
- برآمدی و برآمد شبان ظلمانی
تکه
- سر می - اض - (سر بجای
حرف اضافه. بجای برای . و بجای
درس) ر ک: سجاده دار سر می
رفتن.
- سر میخانه - اض - (سر بجای
حرف اضافه. بجای برای) ر ک:

ملازمه یا معادله و برابری یعنی سر برابر خشت یا سزاوار خشت که نوعی سلاح نین بوده.
سر تسلیم من و خشت در میکرده‌ها
ملعی گر نکند فهم سخن گو سر
و خشت ۸۰
سرود - تن و عطف ۱۷۶، ۷۶، ۴۸۸
سر و در میخانه - تن ۴۸۸
سرودست - تن ۷، ۳۰، ۴۸۸
سر و دست ویا - تن واعنات ۴۶۶
سرودستار - تن و عطف ۲، ۳۹۹
۱۵۰۳
سرور - (بفتح و او) ص. م. امام.
قائد. زعیم رئیس (ع) پیشوا. ز
ك: سرور اهل عمایم
سروران - ج سرور. ر ك: سر
بریدن. کاخ جلال
سرور اهل عمایم - اض - و تتابع.
شیخ الشیوخ . شیخ الفقها . (=)
خواجه قوام‌الدین حسن). ر ك:
اهل عمایم .
سرودی - حا - مص. ر ك: آئین
سروری. کلاه سروری.
سرورد - تن و عطف و موازنه .
۱۲۲۷
سروسامان - تن. ۱، ۲۷۱، ۳۲۶
سروسر - تن و جناس زائد یا
مذیل .
در هیچ سری نیست که سری ز

سر انداز شدن
سر نرگس - اض - بیان ظرف
مکان و استعاری
آنجا که تاج بر سر نرگس نهاد باد
(انجوی ۱۸۷۶)
سر نوشت - ا. م. (= سر نبشت.
قسمت. نصیب (ع) ر ك: دیوان
قسمت. و:
عشق تو سر نبشت من راحت من
رضای تو (خانلری ۴۰۳۴)
سر نهادن - مص. م. ر ك: آستان
جانان. آستان فراق
سر نیاز - اض - اقترانی.
مائیم و آستانه عشق و سر نیاز
تا خواب خوش کرا برد اندر کنار
دوست ۶۰
سروپا - تن و با و او عطف برای
اتصال. سراپا. همه وجود
میر من خوش می رود کاندز سروپا
میرمت ۹۲
و ر ك: بی سروپا. بی سروپا بودن.
سرو تاج - تن. و عطف ر ك: تاج
تاج سر. تاج پرویز. سر کسری
سرو چشم - تن و عطف.
۱- سرو چشمی چنین دلکش، تو
گویی چشم از تو بردوز؟! ۱۴۹
۲- سرم زدست بشد، چشم از
انتظار بسوخت
در آرزوی سرو چشم مجلس آرای
۴۹۱
سرو خشت - تن و عطف با و او

خدانیست

سروسرو - تن و جناس زائده یا
مذیل ۱۱۵۷

سروکاسه - تن و تشبیه تناسی
(= کاسه سر) ر ك: خاك انداز

سروکلاه - تن ۲۸۴۴

سرها - ج. سر ۹۴۴

سری - با یاء وحدت. يك سر
و با یاء نسبت بمعنی خداوند. یا
جهان دیگر (؟)

۱- گر بهر موی سری برتن حافظ
باشد ۳۳۵

۲- سری دارم چو حافظ مست لیکن
به لطف آن سری امیدوارم ۳۲۳

سری - با یاء نسبت. بمعنی
سرور. خداوند.

... بلطف آن سری امیدوارم.

ر ك: سری. ش (۲) یعنی بلطف
خداوند امید بسته‌ام (؟)

سر یاری - اض - اقترا نی یا
استعاری. خیال یاری.

بنال بلبل اگر با منت سر یاری
است ۶۶

سری مست داشته‌تن - مص. م.
ش (۲)

و ر ك: خرقة از سر بدر آوردن .
در سر شراب داشتن. مشرق سر

کوی. مویی از سردوست نفروختن.
بر آن سر بودن. خاك سر کوی.

کاسه سر جمشید. به سر افتادن.

از سر خرد گذشتن. عزم سر کوی

یار داشتن. درد سر کشیدن. از

سر کشته خسود گذشتن.

ترك سر کردن . از سر بدر کردن.

درویش سر کوی. قلم به سر اسباب

دل خرم زدن. از سر بیرون رفتن.

از سر پیمان بر رفتن. با سر حال

حیرت آمدن. جان در سر می رفتن.

گندری بر سر فرهاد کردن. بر سر

خود حکم بودن. از غیب سر بر

کردن. باد نخوت در سر افتادن.

دود دل به سر رفتن. تاج سر .

چتر گل در سر کشیدن. به سر کشته

خویش آمدن. از سر خرقة بر

انداختن. خرقة در سر گرفتن. صوف

از سر بر کشیدن. ترك سر منبر

گرفتن. به سر پوئیدن. کاسه سر

خاك انداز شدن. ناز از سر نهادن.

مار سر زلف. دین در سر زلفین

رفتن. دست بر سر زدن. بر سر

ایمان خویش لرزیدن . نزاع بر

سر دنیای دون کردن. بر سر صلح

بودن. از سر جان برخاستن. از سر

جان جهان برخاستن . پرده بر

سر صدعیب نهان پوشیدن. سودا

از سر بیرون کردن . از سر خود

خبر شدن. غوغا در سر کردن. جان

در سر گوهر یکدانه نهادن . فرق

سر. خط بطلان بر سر کشیدن .

طیب به سر آوردن. بر سر آمدن .

- برسرکلاه شکستن . حکم بر سر
 آزادگان روان بودن . بر سر ده
 منتظر بودن. درسر هوس ساقی
 بودن. درسر دادن. دیده بر سر
 راه بودن. خشت زیر سر بودن.
 برسرکلاه نهادن. جوانی از سر
 گرفتن. عشق و جوانی به سرافتادن.
 عمر درسر چیزی کردن . دمی با
 غم بسر بردن . اوقات خوش بسر
 رفتن. با سر عتاب رفتن. زمان عمر
 بسر شدن . بسرآمدن . به سر
 رسیدن. به سرشدن . بسربردن.
 از سر رفتن. درسرفتادن. گذری بر
 سر کسی کردن. از پای تا سر .
 هوای وصال درسر بودن. پیرانه
 سر. شوریده سر. نیک سرانجام.
 یکسر.
- سر- ع. (بکسر سینه و راء مشدد)
 راز. و معنی. اسرار جمع. و در
 اصطلاح جذبۀ الهی که مقسم
 برشکوک دست می دهد. سرسر
 باطن معرفت است که در صدر
 (سینه) اسرار (آزادگان)
 راه می یابد و گفته اند «صلووا لحرار
 قبور الاسرار» درس اول درویشی
 رازداری است و افشای اسرار
 در طریقت کافری و جرم است. سر
 سویدا. در اصطلاح طور ششم از
 ادوار سبعة قلبیه است.
 ۱- افشای راز خلوتیان خواست
- کرد شمع
 شکرخدا که سر دلش در زبان
 ۷۸ گرفت
- ۲- غیرت عشق زبان همه خاصان
 ببرد
 کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد
 ۱۷۱
- ۳- گفت آن یار کز و کشت سردار
 بلند
 جرمش این بود که اسرار هویدا
 ۱۴۲ میکرد
- و ر ک: کمال سر. رموز سر.
 سر آن دانه - اض - اختصاص و
 بیان نوع. ۵۷ر۴
- سر اختران - اض - اختصاص و
 بیان نوع. ۴۰۶ر۵
- سر انالحق - اض - اختصاص و
 بیان نوع. ۷/تکه
- سر جام جم - اض - اختصاص و
 بیان نوع. ۱۴۳ر۱
- سر حق - اض - اختصاص و بیان
 نوع. ۳۷۸ر
- سر حکمت - اض - اختصاص و بیان
 نوع. ۳۷۸ر۳
- سر خدا - اض - اختصاص و بیان
 نوع. ۶۹ر، ۲۴۳ر۴، ۳۷۵ر۶
- سر دل - اض - اختصاص و بیان
 نوع. ۸۷ر۲ (۱۰ر۳۸۳ ص)
- سر دوجهان - اض - اختصاص و
 بیان نوع. ۴۸۸ر۲

- سر سویدا - اض - اختصاص و بیان نوع. ۱۵۷ر۲ و ر ك: سر
- سر عالم - اض - اختصاص و بیان نوع. ۳۵۷ر۳ ص
- سر عشق - اض - اختصاص و بیان نوع. ۴۴۰ر۳، ۲۰۶ر۲ و راز عشق. رمز عشق. رموز عشق. اسرار عشق و مستی که هیچکس بیقین محرم آن نیست
- در ره عشق نشدکس بیقین محرم راز
- هرکسی بر حسب فکر گمانی دارد ۱۲۵
- سر عشقبازی - اض - اختصاص و بیان نوع. ۳۹۲ر۴
- سر عهد ازل - اض - اختصاص و بیان نوع و تتابع. ر ك: عهد ازل
- سر غم - اض - اختصاص و بیان نوع. ر ك: سر. ش (۲)
- سر غیب - اض - اختصاص و بیان نوع. ۲۷۴ر۴، ۱۱۹ر۶
- سر قضا - اض - اختصاص و بیان نوع. ۲۴ر۳
- سر قناعت - اض - اختصاص و بیان نوع. (انجوی ۱۴۵ره)
- سر گیسو - اض - اختصاص و بیان نوع. ۷۳ر۲
- سر محبت - اض - اختصاص و بیان نوع. ۱۸۸ر۲
- سر می فروش - اض - اختصاص و بیان نوع. ۲۸۶ر۱
- سر میان - اض - اختصاص و بیان نوع. ۴۲۰ر۵
- سر و سیر - تن و جناس ۴۰۶ر۵
- سر و سر - تن و جناس زائد. ۷۳ر۲ و ر ك: سر و سر.
- سرا - (بفتح سین) ص. و نعت فاعلی. ترخیم سراینده. از مصدر سرآیدن. ر ك: پرده سرا. داستان سرا. نغمه سرا. غزل سرا.
- سرا - (بفتح سین) ص. و نعت بناء عال. قصر. حرم (ع) پارسی باستان: srādak که «سرادق» معرب آن است، در «انواعدنا - الظالمین ناراً احاط بهم سرادقها» (کشف ۲۹)
- سرا پرده - ا. م. قصر. حرم (ع) (سرا + پرده) خانه محصور و پرده دار. حرم سرا.
- دل سرا پرده محبت اوست دیده آئینه دار طلعت اوست ۵۶
- سرا پرده عدم - اض - تشبیهی. ۳۱۲ر۳
- سرا پرده گل - اض - تشبیهی. ۱۶۴ر۳
- سرا پرده محبت - اض - تشبیهی. ۵۶ر۱
- سرا پرده وصال - اض - تشبیهی. ۳۳۷ر۳
- سراچه - ا. م. (سرا + چه تصفین)

مدرسه. ر ك: دل دانا
سرای سمنج - اض - وصفی و بیان
 نوع. سرای مهمانی. مهمانسرا.
 ر ك: سمنج
سرای طبیعت - اض - تشبیهی .
 یا بیان ظرف. جهان ۱۴۳۶
سرای مغان - اض - اختصاص و
 استعاره و کنایه از میخانه. یا خانقاه
 - سرای مغان رفته بود و آب زده
 نشسته پیر و صلابی بشیخ و شاب
 زده ۴۲۱
سرای چوبهشت - تشبیه صریح
 آفرزش نقد است کسی را که
 در اینجا
 یاری است چو حوری و سرایی
 چو بهشتی ۴۳۶
سرایت - ع. (بکسر سین و فتح
 یاء) تسری. تأثیر (ع) اثر کردن.
 ر ك: آتش درون
سرائیدن - مص. (بفتح و ضم سین)
 انشاد. تغنی. غناء. قول (ع) سرودن
 سرود خواندن. آواز خواندن. شعر
 گفتن. غزل خواندن. ر ك: پرده
 سرا. داستان سرا. غزل سرائیدن.
سرخ - ص. (بضم اول و سکون
 دوم) احمر. حمراء (ع) در اصطلاح
 قوت سلوک را گویند. ر ك: زر
 سرخ. یا قوت سرخ رو. شیر سرخ.
سرخ بر آمدن - مص. م. سرخ
 شدن .

خانه کوچک (سرایچه). قفص مرغ
 و کنایه از دنیا.
 غفلت حافظ درین سراچه عجب
 نیست ۲۲۳
 و «مقام مجازی» و «سراچه بازیچه»
 در این مقام مجازی بجز بیاله مگیر
 درین سراچه بازیچه غیر عشق مبارز
 ۲۵۹
سراچه بازیچه - اض - بیان نوع
 و وصف. و ظرف ر ك: سراچه
سراچه ترکیب - اض - بیان نوع
 و وصف و استعاره. مراد از ترکیب
 ترکیب عناصر اربعه ۳۴۲۴
سراچه چشم - اض - تشبیهی .
 ۳۰۵۴
سرای - ا. (= سرا) سرای جهان
 ۳۷۳۳ ص
سرای خویش - اض - اختصاص.
 خانه وجود. ر ك: گنج عافیت
 ارباب بی مروت.
سرای دل - اض - تشبیهی. ر ك:
 ویران سرای دل
سرای دیده - اض - تشبیهی
 صحن سرای دیده بشستم ، ولی
 چه سود
 کاین گوشه نیست در خور خیل
 خیال تو ۴۰۸
سرای قاضی یزد - اض - اختصاص
 یا ملکیت. ر ك: قاضی یزد
سرای مدرسه - اض - اختصاص.

- اشك غماز من ار سرخ بر آمدچه
عجب؟ ۷۳
- سرخ بودن** - مص. م. ر ك: شیر
سرخ
- سرخ رو** - ص. م. ر ك: یاقوت رو
- سرخ گل** - اض - مغلوب. گل سرخ
گل سوری
- به عشق روی تو روزی که از جهان
بروم
- ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه
۴۵۶
- سرد** - ص. (بفتح اول و سکون
دوم) بارد (ع) پهلوی:
بسته از سرما (ایخ) sart
- ۱- نه آب سرد زند در سخن نه
آتش تیز (خانلری ۲۶۰۴)
- ۲- ر ك: دم سرد
- سرشت** - ا. (بکسر سین و راء)
طینت. فطرت. خلق. خلط. خلقت
(ع) نهاد. خوی. ر ك: حور سرشت.
پاکیزه سرشت.
- ۱- مهر رخت سرشت من، خاک
دزت بهشت من
(خانلری ۴۰۳۴)
- ۲- ور سرشت همه اینست زهی
خوب سرشت (خانلری ۷۸۷)
- سرشتن** - مص. ج. خلط. تخمیر
(ع). آغشتن. ترکیب کردن. خلق
کردن. ر ك: گل آدم. و:
روان را با خرد درهم سرشتیم
- وزان تخمی که حاصل بود کشتیم
۳۵۶ ص
- سرشك** - ا. (بکسر اول و دوم)
دمع. ع. پهلوی: srshk اشك.
قطره اشك. ر ك: سیلاب سرشك.
سیل سرشك. شیشه بازی
سرشك.
- سرشك من که بطوفان نوح دسمت
برد
- زلوح سینه نیارست مهر تو شست
۲۸
- سرشك آمدن** - مص. م. ۳۳۳۸
- سرشك چکیدن** - مص. م. ۲۵۳۲
- سرشك چوباران** - اض - تشبیهی
۲۵۳۲
- سرشك رفتن** - مص. م. ۳۶۲۷
- سرشك روان** - اض - وصفی
۳۳۹۴
- سرشك گوشه گیران** - اض -
اختصاص ۱۹۴۴
- سرشکم** - اض - اسم به ضمیر
۳۳۳۸، ۳۲۵۲
- سرشك من** - اض - اسم به ضمیر
(= سر شکم) ۲۸۲
- سرشك و سیل** - تن و تشبیه
ر ك: سیل سرشك
- سرشك و سیلاب** - تن و تشبیه -
ر ك: سیلاب سرشك.
- سرشك و طوفان** - تن و تشبیه
۲۸۲

- ۳۲۷ر۴ **سروشك و موج- تن و تشبیه .**
 ۳۲۵ر۲ **سرمه - ع .** (بفتح سین و میم).
 دایم (ع) همیشه. پیوسته. رك:
 دولت سرمه.
سرمه - ا . (بضم سین و بفتح
 میم) كحل. (ع) خاكه سرب. گرد
 سیاهی كه به چشم و مژه‌ها
 می‌کشند.
 كه كرد نرگس مستش سیه به
 سرمه ناز ۲۵۸
سرمه ناز - اض - اقترانی. رك:
 سرمه
سرو- ا . (بفتح سین و سکون را)
 السرو و سروة (مغرب) پهلوی:
 sarv سروبن، درخت سرو. و
 بکنایه معشوق.
 مرا در خانه سروی هست كاندر
 سایه قلش
 فراغ از سرو بستانی و شمشاد
 چمن دارم ۳۲۷
 و رك: دامن سرو. سایه سرو..
 شاخ سرو. سر سرو. قد چون
 سرو. قد سرو. سپی سرو .
 همت سرو.
سرو آزاد- اض - وصفی ۹۹ر۴
سرو بالا - ص. م. در تشبیه بالا
 به سرو
سرو چمان- اض - وصف و استعاره
 به سرو ۱۳۶ر۵
سرو بستانی- اض - وصفی
- ۳۲۷ر۴ **سروبن- ا. م. درخت سرو ۵۸ر۶**
سرو بلند- اض - وصفی و استعاره
 ۱۸۱ر۵، ۷۰ر۵
سرو جویبار - اض - اختصاص
 ۴۶۶ر۶
سرو چمان - اض - وصفی.
 ۱۹۲ر۱
سرو چمن - اض - اختصاص
 ۳۸۸ر۳
سرو خرامان - اض - وصفی و
استعاره ۳۲۲ر۴، ۳۰۹ر۴، ۳۸۵ر۱
 ۲۲۳ر۱
سرو خرامان قامت - اض - وصفی
 و تشبیهی ۳۲۲ر۲ و استعاره
سرو درچمن- اض - وصفی رك:
 سرو اندرچمن
سرو دلجو- اض - وصفی ۵۴ر۵
سرو روان- اض - وصفی ۷۴ر۳،
 (۳۵۵ر۴ ص) ۳۴۵ر۱
سرو سرکش- اض - وصفی ۲۱ر۶
سرو سمن بو- اض - وصفی و ر
 ك: سپی سرو
سرو سپی- اض - وصفی ۲۱ر۶
 ۲۰۳ر۷، ۲۵۴ر۱، ۳۴۴ر۴
سرو سپی بالا - اض - وصفی
 ۲۰۳ر۷
سرو سپی قاهت - اض - وصفی
 ۱۰۶ر۴
سرو سیم انلام - اض - وصفی

- زیبایی. ر ك: سروناز
سرو و جوی - تن ۱۱۵۷
سرو و جویبار - تن ۳۹۴۳
سرو و سمن - تن ۳۹۰۱
سرو و سر - تن و جناس مذیل
 ۴۱۶، ۱۱۵۷، ۲۰۳۷، ۴۶۶
سرو و صنوبر - تن درسرو و صنوبر
 خرام» سرو و صنوبر، هر دو سروند،
 ولی دو قسم مختلف اند» (یادداشت‌های
 دکتر غنی ۱۶۶) و ر ك: ۱۱۵،
 ۳۹۱، ۳۲۹
سرو و گل - تن ۲۱۴
سرو و گل و ریحان - تن ۹۲
سرو و گل و شمشاد - تن ۱۸۵
سرو و قد - تن و تشبیه. ر ك: سرو
 قد. قد همچون سرو. قد چون
 سرو. جوان سرو قد
سرو گل و لاله - تن. ر ك: لاله
 غساله
سرو و ماه - تن. ر ك: ماه و سرو
سرو و نگار - تن و تشبیه ۲۳۵
سرو و خزان - تن در اشاره به
 پایداری سرو در مقابل خزان.
 نهر درخت تحمل کند جفای خزان
 غلام همت سروم که این قدم دارد
 ۱۱۹۳
سروی - با یاء وحدت. يك سرو.
 ۱۱۵۷، ۳۲۷، ۳۹۴۳، ۴۷۳
سروی در کنار آوردن - مص. م.
 واستعاره تبعیه. ر ك: پیرانه سر.
- ۸۲۸
سرو صنوبر خرام - اض - م. و
 استعاره ۱۱۴، ۱۹۷، ۳۶۲
سرو قامت - ص. م.
 من گدا هوس سرو قامتی دارم
 ۲۲۴
سرو قد - ص. م. ترکیب وصفی
 و تشبیهی ۸۶۶، ۱۸۰۶، ۱۹۷۳، ۲۶۲
سرو کله دار - اض - بیان نوع و
 استعاره. ر ك: ماه کله دار
سرو گلندام - اض - وصفی
 ۴۶۳
سرو ناز - بیان نوع. یکی از انواع
 سرو. و دو قسم دیگر: سرو آزاد
 و سرو سبی است.
 ای سرو ناز حسن که خوش می روی
 بنماز
 عشاق را بنماز تو هر لحظه صد نیاز
 ۲۶۰
 که یادآور بیتی از سعدی است:
 آن سرو ناز بین که چه خوش
 می رود براه
 و آن چشم آهوانه که چون میکند
 نگاه
سرو ناز پرور - اض - بیان نوع و
 وصف با ایهام به سرو ناز ۲۹۹
سرو ناز حسن - اض - و تتابع.
 سرو ناز بوستان زیبایی و ممتاز
 در میان دیگر سروهای ناز از جهت

- ش (۲) .
 و ر ك: دامن سرو. سایه سرو .
 سر سرو. شاخ سرو. همت سرو.
 سپی سرو .
 سرو د - ۱. (بضم سین و راء) .
 نشید. غناء. شعر(ع) آواز. نغمه
 ترانه. پهلوی: srūt
 چولطف باده کند جلوه دررخ ساقی
 زعاشقان به سروود و ترانه یاد آرید
 ۲۴۱
 سرو د حافظ - اض - بیان نوع
 و نسبت. غزل حافظ ۱۴۴۹
 سرو د خسروانی - (= خسروانی
 سرو د)
 سرو د زهره - اض - بیان نوع و
 نسبت (= سماع زهره. سودی)
 ۴۸
 سرو د ساختن - مص. م. شعر
 گفتن. غزل سرودن ۳۵۸۱۲
 سرو د گفتن - مص. م. شعر گفتن.
 غزل سرودن ۳۲۰۷
 سرو د مجلس - اض - بیان نوع و
 اختصاص ۳۹۴، ۱۰، ۹۰، ۱۷۹۵
 سرو د مجلس جهشید - اض - بیان
 نوع و اختصاص و تتابع ۱۷۹۵
 سرو د و ترانه - تن و ترادف .
 ۲۴۱۳
 سرو د و رود - تن و جناس.
 ر ك: رودی خوش. رود
 سرو د و غزل - تن و ترادف ۱۶۴۸
- سرو د مستانه ساختن - مص. م.
 ر ك: سرو د ساختن
 سرو دی خوش - ترکیب وصفی.
 شعر خوش. غزل خوش . آوای
 خوش. ر ك: رودی خوش
 سروش - ۱. ع. (بضم سین و راء)
 جبرئیل . روح القدس . پهلوی :
 srōsh اوستایی sraosha
 و نامی کهن برای ستاره عیوق و
 بمعنی مطلق فرشته. سروشه نیز
 گفته شده ر ك: پیام سروش.
 اهرمن و سروش. خجسته سروش.
 سروش عالم غیب - اض - بیان نوع
 و نسبت. جبرئیل ۳۷۳، ۴۰۵
 سروش فرخ - اض - بیان نوع و
 و وصف . جبرئیل ۳۶۵
 سروش و روح القدس - تن و ترادف
 ۳۶۵
 سره - ص. (بفتح سین و راء).
 جید. نفیس. خالص (ع) خوب .
 نیکو. نقیض قلب بمعنی ناسره و
 تقلبی. (سرق: معرب سره. نوعی
 حریر) ر ك: زر ناسره
 سر یو - ع. (بفتح سین و کسر راء)
 تخت. اورنگ. گهواره. اسره و
 سرر جمع.
 سر یو عزت - اض - تشبیهی ۴۴۱
 سر یو فضل - اض - تشبیهی
 ۳۲۹
 سر زا - (بکسر یافتح سین) اجرة.

- جزاء . لایق . موافق (ع) مزد .
پاداش . کیفر . و در معنی صفتی :
شایان . درخور . ازمصدر سزیدن .
پهلوی : sazâk سزاوار .
- سزا بودن** - مص . م . سزاوار
بودن . سزیدن ار ۵۰ ، ۳۱۷ر۸ ،
۳۴۲ر۲
- سزا دادن** - مص . م . ۳۹۹ر۴
- سزاوار** - مص . م . مستحق (ع)
۴۵۲ر۸
- سزاوار بودن** - مص . م . ۳۳۹ر۲
(خانلری ۷۰ر۱۰ ، ۴۵۲ر۸)
- سزاوار طلاق بودن** - مص . م .
ر ک : طلاق
- سزاوار ملک و تاج سر بودن** -
مص . م . ۴۵۲ر۸
- سزای تکیه‌گه** - اض - لامیه . در
خور مقام و موقف . ۳۳۹ر۲
و ر ک : بسزا . ناسزا .
- سزیدن** - مص . م . (بکسر یا فتح
سین و کسر زاء و فتح دال)
مناسبت . لیاقت . استحقاق (ع)
۱- من و شمع صبحگاهی سزد از
بخود بگرییم ۱۱۷
۲- سزدم چو ابر بهمن که برین
چمن بگریم ۱۱۷
۳- سزد کز خاتم لعلش زخم لاف
سلیمانی ۳۲۷
- سسیت** - ص . (بضم سین اول و
سکون دوم) لین . ملایم . رقیق .
- ضعیف . عاجز . کسیل . بطاء . غیر
دائم (ع) نقیض سخت . پهلوی :
sust نرم . نازک . ناتوان کم‌زور .
تنبل .
- حسد چه می‌بری ای سست نظم
بر حافظ ؟
- قبول‌خاطر و لطف‌سخن خداداد دست
۳۷
- سسیت بنیاد** - ص . م . ر ک :
قصر امل
- سسیت کردن** - مص . م . ر ک :
طاق سلسله
- سسیت نظم** - ص . م . ر ک : سست
- سسیت نهاد** - ص . م . ر ک : جهان
سسیت نهاد
- و ر ک : عهدسسیت . سخت‌وسست
- سعاد** - ع . (بضم سین) و سلمی .
هیچکدام شخص معینی نیستند
مانند مجنون و لیلی ، لیکن داستان
آنها مشهور عرب است . درعین
حال سلمی نام خواهر زهیر بوده
است و از عرائس شعر عرب . و سعاد
عاشق سلمی بوده
- ۱- پیام‌دوست شنیدن سعادتست
و سلامت
من‌المبلغ عنی الی سعاد سلامی
۴۶۹
- سعاد و سعادت** - تن و تجنیس
زائد یا مذیل . ر ک : سعاد . ش
- سعاد و سلمی** - تن . ر ک : سلمی

- سعادت** - ع. (بفتح سین و دال). نیک بختی . نقیض شقاوت . در اصطلاح خواندن ازلی یعنی رسیدن بحق را گویند. ر ك: اوج سعادت. بام سعادت. جام سعادت. فروغ کیمیای سعادت. صبح سعادت . گنج سعادت. سعادت و سعادت. و: طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتى بنما تا سعادتى ببرى ۴۵۲
- سعادت بردن** - مص. م. ۴۵۲ ا۱
- سعادت پرتو** - ص. م. ۶۷۴
- سعادت دادن** - مص. م. ر ك: ملالت کشیدن
- سعادت فروغ** - ص. م. ۳۱۳۲
- سعادت و ارادت** - تن و موازنه . یا سجع متوازی ا۱ ۴۵۲ ۴۵۲ ا۱
- سعد** - ع. (بفتح سین و سکون عین). خجسته. مبارك . میمون . (ع) نقیض نحس و از اصطلاحات نجوم احکامی است. و صفت کوکب و از نظرات کواکب در احکام. ز احترام نری سعد دار رهست که دوش میان ماه و رخ یار من مقابله بود ۲۱۵
- سعد و مقابله** - تن. ر ك: سعد. و ر ك: مقابله
- سعد و نحس** - تن و تضاد. ر ك:
- سعد و:** بگیر طره مه چهره ای و قصه مخوان که: سعد و نحس ز تأثیره زهره و زحل است ۴۵
- سعی** - ع. (بفتح سین و سکون عین). کوشیدن. کار کردن. قصد کردن. دویدن و از مناسک حج میان صفا و مروه در سعی کوشیم که از مروه صفا رفت ۸۲
- سعی باد و باران و تابش خورشید** - از عوامل تکوین لعل اک دیگر سنگهای قیمتی در دل کوه و زمین طبق باور مردم قدیم.
- لعلی از کان مروت بر نیاید سالها تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد؟** ۱۶۹
- سعی باطل بودن** - مص. م. ر ك: سعی من و دل
- سعی بین صفا و مروه** - از مناسک حج. ر ك: سعی. ش
- سعی خود** - اض - اسم به ضمیر مشترك.
- به سعی خود نتوان برد پی بگوهر مقصود...** ۲۳۴
- اشاره و تلمیحی است به «مارمیت اذرمیت و لکن الله رمی»** (انفال-۱۷)
- سعی نابرده** - جمله وصفی ، سعی ناکرده. عدم سعی.

- سعی نابرده، چه امید عطا میداری
۴۴۹
- اشاره و تلمیحی است به: «وان لیس
للانسان الا ماسعی» (النجم-۳۹)
سعی نمودن- مص. م. ۱۳۶۲
- سعی و عمل- تن و ترادف. ۷۴۴
سعی من و دل - اض - بیان نوع و
نسبت و عطف. ۲۰۷۵
- سعی نسیم - اض - استعاری.
ر ك: نسیم باد بهار
- سفال - ا. (بضم سین) طوب .
خزف (ع) سفاله. ظرف گلین پخته
از جنس آجر در نسبت و بیان
جنس سفالین.
- در سفالین کاسه رندان بخواری
منگريد
۳۶۶
- سفالین - ص. ن. ر ك: سفال
سفالین کاسه - اض - مقلوب.
کاسه سفال. ر ك: سفال.
- سفتن- مص. (بضم سین و فتح تا)
ثقب. نقب. سحق. پهلوی:
sâftan سوراخ کردن و برشته
کشیدن. سائیدن. سفتیدن .
۳۹۹، ۴۲۴، ۸۱۳ و ر ك: ناسفته
و:
- بمستی توان در اسرار سفت
که در بیخودی راز نتوان نهفت
۳۵۸
- سفر- ع. (بفتح سین و فا) سیر. قطع
مسافت و مسیر (ع) از شهری
- بشهر دیگر رفتن. اسفار جمع .
در اصطلاح توجه دل است بسوی
حق و اسفار یا سیر چهار است:
- ۱- سیر الی الله از منازل نفس تا
وصول بافق مبین که نهایت مقام
قلب است و مبدء تجلیات آسمانی.
- ۲- سیر فی الله بواسطه اتصاف
بصفات او و تحقق باسماء تافق
اعلی که نهایت مقام روح و نهایت
مقام حضرت وحدانیت است.
- ۳- ترقی بعین جمع و حضرت
احدیت است که مقام «قاب قوسین»
است تا موقعی که دوگانگی باقی
است و موقعی که دوگانگی برطرف
شده مقام «اودانی» است.
- ۴- سیر بالله عن الله است و برای
تکمیل است که مقام بقاء بعد از
فنا و فرق بعد از جمع است .
(فرهنگ معارف اسلامی بنقل از
دستورالعملها. ج ۲ ص ۱۷۱ و
کشاف ص ۶۵۶) بعضی اسفار
اربعه را چنین بیان کرده اند:
سفر اول: رفع حجابهای کثرت
از وحدت است و آن سیر بسوی
خداست
- سفر دوم: رفع حجاب وحدت است
از وجود کثرت و آن سیر در
خداست.
- سفر سوم: ازمیان رفتن تقید بقیود
ظاهر و باطن است که ترقی بعین-

- الجمع است.
سفر چهارم: بازگشت از حق
بخلق و آن احدیت جمع و فرق
است
بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی
که سودهاکنی از این سفر توانی کرد
۱۴۳
- سفر دراز** - اض - بیان نوع و وصف
۱۹۲۳
- سفر روحانی** - اض - وصفی ۴۷۲۷
- سفر کرده** - ص. م. مسافر (ع) .
ر ك: یار سفر کرده. قافله دل
سفری بودن - مص. م. ۲۱۶۲
و ر ك: یار سفر کرده. وقت سفر.
عزم سفر. سیروسفر. زاد سفر .
رفیق سفر. سرسفر داشتن.
ره و رسم سفر. ره آورد سفر. نو
سفر و:
- گر بزاری سفری کرد و برفت از
بر ما
(انجوی ر ۸)
سفله - ع. (بکسر سین و فتح لام
فرومایه. پست.
- ۱- حافظ، آب رخ خود بردر هر
سفله مرین
۳۷۳
- ۲- ... ای جهان دیده، ثبات قدم
از سفله مجوی.
۴۸۵
- سفله پروردن** - مص. م. ر ك:
آب و هوای فارس
- سفله پرورشدن** - مص. م. ۶۴۴
- سفله طبع بودن** - مص. م. ۴۸۵۳
- و ر ك: چرخ سفله
سفید - ص. (بفتح سین) ر ك:
سپید. باز سفید
- سفینه** - ع. (بفتح سین و کسرها)
کشتی. سفائن و سفن جمع .
مجازاً بمعنی جنگ و دیوان و دفتر
و کتاب شعر و دفتر بیاض
مانند.
- درین زمانه رفیقی که خالی از خلل
است
صراحی می ناب و سفینه غزل
است
۴۵
- سفینه حافظ** - اض - اختصاص.
یا نسبت ۳۵۸۹، ۴۹۱۱۰
- سفینه غزل** - اض - توضیحی .
سفینه و دریا - تن و تشبیه.
۳۵۸۹، ۴۹۱۱۰
- سفینه یا قصیده؟** - در اختلاف
نسخ :
- دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه
یک بیت از این قصیده به از صد
رساله بود
۲۱۴
- (حافظ خانلری: یک بیت از این
سفینه ۲۰۹۸)
- سقاك الله** - ع. برای دعا. سقاییت
کرد خدا تو را . سقاك الله من کاس
دهاق
۴۶۰
- مأخوذ از «ان للمتقین مفازا حدائق
و اعناباً و کاساً دهاقاً» (سوره نباء
۳۱-۳۴)

- سقف** - ع. (بفتح سین و سکون کاف) عرش آسمان خانه. پوشش روی اطاق. سقف جمع
- سقف بلند ساده بسیار نقش** - اض - استعاره و وصف و تنابح. کنایه از آسمان. ۷۱ر۴
- سقف سبز وطاق مینا** - اض - استعاره و وصف و(تن) و ترادف کنایه از آسمان. ۲۰۶ر۳
- سقف فلک شکافتن** - مص. م. فلک را سقف بشکافیم و طرح نو دراندازیم ۳۷۴ر۱
- سقف مقرنس** - اض - وصفی . کنایه از آسمان ۳۷۳ر۱۰
- سقم** - ع. (بفتح سین) غلط و اشتباه مقابل صحیح. بیمار و بضم سین بیمار. اسقام جمع
- سقیم افتادن** - مص. م. اشتباه بودن بیمار شدن ۳۶۲ر۲
- سکندر** - ا. (بکسر سین). اسکندر ر ک: اسکندر. ش (۱) و (۲) و (۷)
- سکندروار** - مانند اسکندر - اسکندر (۲)
- سکر** - ع. (بضم سین و سکون کاف) مستی. و در اصطلاح حال غیبت است پیش اهل معرفت و نیز غلبه محبت حق. مقابله محو. ر ک: سکاری
- سکاری** - ع. (بضم سین) جمع سگری. مستان. و مأخوذ از دو آیه:
- ۱- یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری (سورة نساء: آیه ۴۲)
- ۲- وترى الناس سکاری وما هم بسکاری (سورة حج آیه ۲)
- و ر ک: هات الصبح
- سکون** - ع. قرار. آرامش. پهلوی: **isteshn**
- بی صبر و قرار و بی سکون باد ۱۰۷
- سکه** - (ع) (بکسر سین و فتح کاف) مسکوک. پول رایج فلزی
- سکه دولت** - اض - اختصاص و بیان نوع ۱۵۳ر۱۳
- سکه صاحب عیار** - اض - اختصاص و بیان نوع ۱۵۶ر۵
- ر ک: صاحب عیار. قوام الدین محمد. وزیر شاه شجاع. سکه صاحب عیار. سکه ای که عیار آن خوب است. (با ایهام)
- سلاسل** - ع. (بفتح سین اول و کسر سین دوم). جمع سلسله. زنجیرها. سلسله ها. ر ک: زلف کمند (۳)
- سلام** - ع. (بفتح سین) آسودگی. سلامت و بمعنی درود و در اصطلاح محمّدات را گویند (عراقی) و ر ک: سلامت. و مأخوذ از آخرین آیه از سورة القدر است که تماماً درین بیت خواجه تضمین شده است،

- با تفاوت «فیه» بجای «هی»:
شب وصل است وطی شد نامه
هجر
سلام فیه حتی مطلع الفجر
۲۵۱
- سلام رقم کردن - مص. م. سلام
فرستادن بانامه (= سلام نوشتن)
بنوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا..
۹۳
- سلام فیه - ع. رك: سلام. به جای
سلام هی
سلام کردن - مص. م. سلام دادن.
سلام عليك یا سلام عليكم یا سلام
بر تو و سلام بر شما گفتن بر حسب
رسم:
سلام کردم وبامن بروی خندان گفت
۴۲۱
- سلام الله - ع. سلام خدا درود
خدا
سلام الله ما کر اللیالی
وجاوبت المثنائی والمثنالی
علی وادالاراک ومن علیها
و دار باللوی فوق الرمال...
۴۶۳
- سلام و درود خداوند، در تمام
شبها و تمام لحظه‌هاییکه سیم‌دوم
تار با سیم سوم آن هماهنگ
گردد، بر وادی الاراک و هر که در آن
سکونت دارد باد و بر خانه‌ایکه
بر بالای تپه‌های شن، درلوی قرار
- دارد.
سلام نوشتن - مص. م. (= سلام
رقم کردن) نامه با سلام درود
نوشتن چنانکه رسم است
نوشت سلامی و کلامی نفرستاد
۱۰۹
- سلامی - با یاء وحدت -
یک سلام ۱- رك: سلام نوشتن.
۲- رك: سعادت. ۳- رك: قاصد
منزل و سلمی. ۴- رك: بوی
خوش آشنایی ۵- رك: پیامی
(پیام) و خامه .
- سلام و کلام - تن و موازنه یا
سجع متوازی - رك: سلام نوشتن.
سلامت - ع. (بفتح سین و میم)
سلامة. پاکس و رهایی از آک و
آفت. بی‌عیبی و تندرستی. در
اصطلاح مقام امن است با توبه
«ادخلوها بسلام آمین»
(الحجر. آیه ۶۷)
- دل و دینم شد و دلبر به سلامت
برخاست
گفت: با ما منشین، کز تو سلامت
برخاست
۲۱
- و رك: ۱۰، ۵۶، ۱۰، ۸۹، ۵، ۱۰، ۶، ۲، ۱۰، ۷، ۲۷، ۱۷، ۱۸۲، ۵، ۱۵۴، ۹، ۲۷، ۱۷، ۶، ۲۷، ۱۷، ۳۱۲، ۹، ۳۱۹، ۹، ۴۲۶، ۴ و رك:
شکرانه سلامت. اهل سلامت.
گوشه‌گیری و سلامت. گوشه
سلامت. روز سلامت. سعادت و

سبیل (شرح چهار تمثیل مثنوی
ص ۳۳ ج ۱)

۱- ای رخت چون خلد و لعلت
سلسبیل

سلسبیلت کرده جان و دل سبیل
۳۰۸

۲- سبز پوشان خطت برگرد لب
همچو مورانند گرد سلسبیل
۳۰۸

سلسله - ع. (بکسر هردوسین)
زنجیر. سلاسل جمع. (رک:
سلاسل) و در اصطلاح اعتصام
خلایق است بحضرت الهی بطریق
عموم. در شعر خواجه بیشتر در
ارتباط تشبیهی با زلف و موی
و گیسو بکار رفته است.

۱- روز اول که سر زلف تو دیدم،
گفتم:

که پریشانی این سلسله را آخر
نیست. ۷۰ و رک: ۸۹، ۶۶، ۴،
۱۰ از ۱۴۲، ۶ از ۳۹۸، ۴ از ۴۲۲،
۴ از ۴۹۳، ۳ از ۴۵۹، ۳ از ۴۵۹ و رک:
قید سلسله

۲- کوته نکند بخت سر زلف تو
حافظ

پیوسته شد این سلسله تا روز
قیامت
۸۹

۳- صد باد صبا اینجا با سلسله
می رقصند

سلامت . امانت به سلامت بردن.
سلامه - ع. سلامت

فی بعدها عذاب فی قربها السلامه
۴۲۶

سودی: فی قربها عذاب. فی بعدها
السلامه و این درست تر بنظر می آید.
چون خواجه در یکجا گفته است:
محنت قرب ز بعد افزونست. رک:
قرب و بعد

سلامت زلف - اض - استعاری و
بیان نوع. ۱۵۴۹

سلامت طلبی - حا. مص. ۳۱۹۹
سلحشور - ص. (بکسر سین و
فتح لام) غازی. بطل. جندی (ع)
مخفف. سلاح شور. سلاح ارجنگی.
جزء دوم کلمه «شور» بمعنی
ورزیدن و گزاردن و عمل کردن
آمده. چنانکه «خاکشور» در معنی
زارع و دهقان و کشاورز آمده «ذیل
برهان». رک: مریخ سلحشور

سلسبیل - ع. (بفتح هردو سین)
نرم. گوازا. و نام چشمه ایست
در بهشت «عیناً فیها تسمی
سلسبیل» (آیه ۱۸ سوره ۸۶) و
صفت شراب نیز آمده. بحتری
گوید:

رویانی اذحل شعبان شهرآ
من سلاف الرحیق السلسبیل
و در اصطلاح راه وحدت و اتصال
بحق است. از دو کلمه: سل +

- اینست حریف ای دل تاباد نییمائی
۴۹۳
- ۴- خیال زلف تو پختن نه کار هر
خامیست
- که زیر سلسله رفتن طریق
عیاریست ۶۶
- ۵- بر هوشمند سلسله ننهاد
دست عشق
- خواهی که زلف یار کشی ترک
هوش کن ۳۹۸
- ۶- کاهل روی چوباد صبارا ببوی
زلف
- هر دم بقید سلسله درکار می کشی
۴۵۹
- سلسله زلف** - اض - تشبیهی.
- ۱- گفتمش سلسله زلف بتان از
بی چیست؟
گفت: حافظ: گله ای از دل شیدا
می کرد ۱۴۲
- ۲- ای که با سلسله زلف دراز
آمده ای
فرصتت باد که دیوانه نواز آمده ای
۴۲۲
- ۳- پیوسته شد این سلسله تا
روز قیامت ۸۹
- سلسله شوق** - اض - استعاری .
(انجوی ۹۱۲۲)
- سلسله مشکین** - اض - وصفی.
عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین
کو... ۱۹
- سلسله موی** - اض - تشبیهی
دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو
بود
- تا دل شب سخن از سلسله موی
تو بود ۲۱۰
- سلسله و نطق** - تن. ر ک: نطق
سلسله
- سلسله نهادن** - مص. م. ۳۹۸
سلطان - ع. (بضم سین و سکون
لام) فرمانفرما . پادشاه و بمعنی
قدرت و تسلط. و حجت و برهان
و فرمانروایی. و در اصطلاح
سلطان اچان، احوال و اعمال است
که بر عاشق وارد شود بر طبق
مشیت الهی و سلطان وقت ولی
و پیر است و سلطان ازل خداوند
است. و سلطانی جریان احوال و
اعمال را گویند.
- سلطان ابوالفوارس** - شاه شجاع
ر ک: ابوالفوارس
- سلطان ازل** - اض - بیان نوع و
کنایه. خداوند
- ۱- سلطان ازل گنج غم عشق بما
داد
- تا روی درین منزل ویرانه نهادیم
۳۷۱
- ۲- نقش مستوری و مستی، نه
بدست من و تست
- آنچه سلطان ازل گفت بکن ، آن
کردم ۳۱۹

- سلطان اویس** - سلطان شیخ اویس
 ایلکانی. ر.ک: اویس
- سلطان بودن** - مص. م. ۲۷۳۵
- سلطان جهان** - اض - اختصاص
 ۴۶۱
- سلطان خوبان** - اض - و وصف
 ۱۴۱
- سلطان دادگر** - اض - وصفی ۳/ قیو
- سلطان غم** - یا شیطان غم؟ اختلاف
 نسخ. «در ۶ نسخه از ۹ نسخه که
 این غزل را درج کرده اند در بیت
 پنجم سلطان غم ثبت شده است
 اما از شیطان است که به خدا پناه
 می برند...» (خانلری ۱۲۰۱)
- سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن
 من برده ام به باده فروشان پناه ازو
 ۴۱۳
- سلطان غیاث الدین** - ر.ک:
 غیاث الدین
- سلطان قضات** - ر.ک: اسمعیل
 شیخ مجدالدین
- سلطان گل** - اض - تشبیهی
- ۱- شقایق از بی سلطان گل سپارد
 باز
 بیادبان صبا کله های نعمانی
 قکد
- ۲- افسر سلطان گل پیدا شد از
 طرف چمن... ۳۹۰
- سلطان من** - اض - اختصاص
 سلطان من خدا را، زلفت شکست
- ما را
سلطان نشان - ص. م. ۴/ قیو
- سلطان و گدا** - تن و تضاد ۱۲۱۹
 ۱۹۱۶ و ر.ک: گدا و سلطان
- سلطانی** - حا. مص. در اصطلاح
 جریان اعمال و احوال را گویند
 (عراقی)
- ر.ک: رشک سلطانی، معدلت سلطانی
 گنج سلطانی
- سلطانی عالم** - اض - لامیه. ر.ک:
 پاکان دو عالم
- سلطانی جم** - اض - نسبت. ر.ک:
 جم (۷)
- سلطانی و گدائی** - تن و تضاد ۲۱۸
 ۲۲۱۵، ۳۴۶۹ و ر.ک: گدایی
 و سلطانی
- سلطنت** - ع. (بفتح سین و طا و
 نون). پادشاهی. سلطانی.
 فرمانروایی
- بیا و سلطنت از ما بخر بمایه حسن
 وزین معامله غافل مشو که حیف
 خوری ۴۵۲
- و ر.ک: پیشگاه سلطنت. لاف
 سلطنت. تخت سلطنت. تاج سلطنت
 گدایی و سلطنت.
- سلطنت دلبری** - اض - استعاری
 هزار سلطنت دلبری بدان نرسد
 که در دلی بهنر خویشتن بگنجانی
 قکب
- سلطنتش** - اض - اسم به ضمیر .

سلمان - ا. (بفتح سین) . سلمان سارجی. جمال الدین. فرزند علاءالدین محمد. معاصر با حافظ متوفی بسال ۷۷۹ چه جای گفته خواجه و شعر سلمان است

که شعر حافظ بهتر ز شعر خوب ظهیر (حافظ خانلری ۲۵۱ سط ۱۳)

سلمان و خواجه و ظهیر و حافظ - تن و التزام. ر ک: سلمان

سلمی - ا. (بفتح سین و در آخر الف مقصوره) نام معشوقه سعادت سلمی و سعادت داستان عاشقانه مشهوری در عرب نظیر لیلی و مجنون. اما شخصیت عاشق و معشوق ناشناخته است. با این وجود سلمی خواهر زهیر را نباید فراموش کرد. (ر ک: سعادت) و این ابیات :

۱- گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا ۲۸۱

۲- ما بسلمی و من بذی سلم؟ ۳۰۲

۳- آیا منازل سلمی، فاین سلماک؟ ۴۶۱

سهماک - ع. سلماى تسو. ر ک: سلمی. ش (۳)

سلوک - ع. (بضم سین و لام) رفتن و در اصطلاح طی مدارج

ر ک: آصف عهد.

سلطنت فقر - اض - تشبیهی اگر ت سلطنت فقر ببخشند، ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تاماهی ۴۸۸

سلطنت گل - اض - استعاری

حشمت مبین و سلطنت گل که بسپرد فراش باد هرورقش را بزیر بی ۴۲۹

سلطنت و حسن - تن. ر ک: افسرکی

سلطنت و گدایی - تن و تضاد ۱- گدایی درجانان به سلطنت مفروش

کسی ز سایه این در به آفتاب رود؟ ۲۲۱

۲- ر ک: سلطنت. ش (۲)

سلک - ع. (بکسر سین) رشته . رشته مروارید یا در یا هر چیز دیگر (و دسته و گروه)

چو سلک در خوشابست شعر نغز تو حافظ

که گاه لطف سبق می برد ز شعر نظامی ۴۶۹

سلک در - اض - بیان جنس. ر ک: سلک .

سلک در خوشابست - اض - بیان جنس و تابع. ر ک: سلک .

سهم و تور - ا. تن. و ایرج. : مران فریدون. ر ک: تور

خاص را گویند که همواره سالک باید طی کرده تا بمقام وصل وفنا برسد که از جمله مدارج سلوک: توبت و مجاهدت و خلوت و عزلت او ورع و زهد و صمت و خوف و رجا و حزن و جوع و ترك شهوت و خشوع و تواضع است...»
(فرهنگ معارف اسلامی)

سلوك شعر- اض - اختصاص -
(لامیه) سلوك برای گفتن شعر
۲۲۵ر۴

سلیمان- ۱. (بضم سین و فتح لام) (مصغر سلیمان؟) سلیمان بن داود از انبیای بنی اسرائیل. جلوس او را ۹۷۳ و وفاتش را در ۹۳۵ قبل از میلاد نوشته‌اند. عقل و کیاست و حکمت او مشهور است. فرمانروایی بر جن و انس را بدو نسبت می‌دهند. زبان موزان و مرغان و ماهیان را نیک میدانسته و بر باد و هوا حکم میرانده است. با ملکه سبا بنام بلقیس ازدواج کرد. هدهد (مرغ سلیمان) پیام آور عشق آن‌دو بوده. آصف بن برخیا وزیر او بود که بر اثر سهل انگاریش انگشتری و نگین وی بدست دبو افتاد و سلیمان را مدتی از تخت بسور نگه داشت. ملك سلیمان نامی است که بغلط بر روی فارس گذارده شده و ظاهراً نوعی التباس

افسانه میان جمشید و سلیمان در این نسبت موثر بوده است. همه این باورها و باورهای دیگر در شعر خواجه به مناسبت‌های مورد اشاره و تلمیح و استعاره قرار گرفته و آنها را از «اسرائیلیات» شعر خواجه و شعر فارسی بشمار میتوان آورد.

۱- برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز
که سلیمان گل از باد هوا باز آمد
۱۷۴

او رك: تخت سلیمان. ملك سلیمان. حضرت سلیمان. حکمت سلیمان. هدهد سلیمان. مرغ سلیمان. لاف سلیمانی زدن. دم از سلیمانی زدن. نگین سلیمان.

سلیمان زمان- اض - نسبت - یا
اختصاص و استعاره ۵۷ر۲

سلیمان گل- اض - تشبیهی ۱۷۴ر۲
سلیمان و آصف - تن و تلمیح .
۱۷۱ر۱، ۳۶۳ر۹

سلیمان و اهریمن - تن و تلمیح .
۲۴۷ر۷، ۸۸ر۷، ۱۰۰ر۴، ۱۴۵ر۵،
۱۷۴ر۲

سلطان و خاتم - تن. (خاتم سلیمان = نگین سلیمان) رك: سلیمان و نگین. خاتم سلیمانی ۵۷ر۲

سلیمان او حکمت- تن. (= حکمت سلیمان)

- سلیمان و داود** - تن. ۱۷۴۲ ، ۲۱۹۷
- سلیمان و اسکندر** - تن. ۳۵۹۳
- سلیمان و سبا** - تن. ۱۴۵۵
- سلیمان وصبا** (بادصبا) - ۳۱۷ ، ۱۴۵۵
- سلیمان و مور** - تن و تلمیح به داستان سلیمان در وادی النمل . «وحشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی وادی النمل. قالت نملة: یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون» سوره نمل آیه های ۱۷ و ۱۸ (۳۱۷ ، ۲۷۸۶
- سلیمی** - ع. (بضم سین و فتح لام و سکون یا) مصغر سلمی . سلمی کوچک.
- سلیمی مندرجت بالعراق الاقی من نواها ما الاقی ۴۶۰ یعنی تا وقتیکه سلیمی در عراق فرود آمد، می بینم درهوی و عشق و نوای او آنچه باید ببینم
- سم** - ع. (بفتح سین و تشدید میم) زهر. سموم جمع. ر ک: سموم .
- سم** - ا. (بضم سین) حافر. ناقب (ع) پهلوی: sun پارسی باستان: sunba **آفتاب**
- دست ها و پاهای چارپایان بجای ناخن که از جنس شاخ است.
- هیچ روی نشود آینه حجله بخت مگر آن روی که مالند درو سم سمند ۱۸۱
- سم سمند** - اض - اختصاصی و نسبت. ر ک: سم
- سما** - ع. (بفتح سین) آسمان. سقف خانه و سقف هر چیز. سماوات جمع. ر ک: سماوات.
- سماحت** - ع. (بفتح سین و حاح) بخشش. جوانمردی و کرم. ر ک: عنصر سماحت.
- سماط** - ع. (بکسر سین) سفره. بساط. خوان. سمط جمع. ر ک: دهر دوپرور
- سماط دهر** - اض - تشبیهی. سفره دهر ۲۷۸۲
- سماع** - ع. (بفتح سین) شنیدن. شنوایی و شنیدن سخنان پیر و مرشد و آواز خوش. غناء. سرود. زقص و وجد و سرور. در اصطلاح صوت با ترجیع است که سبب انقلاب حال میشود و گفته اند سماع غذاء روح است و ذکر غذاء قلب. ذوالنون گفته است: «السماع وازد الحق و مزعج القلوب الی الحق» حقیقت سماع انبیا و توجه بسوی حق است و نیز گفته اند «سماع سقیر حق است و سامع را بشارت دهد بوجدان مأمول» (شرح شطحیات

- ۶۷۰/۴ (۶۳۴/ و در خصوص سماع سخنان بسیار دیگری هست. در هر حال صوفیان اهل سماع بوده‌اند و سماع ایشان با آواز و اشعار خوش و با چنگ و رباب و دیگر آلات موسیقی و رقص و دست-افشانی و پای کوبی همراه بوده است .
- چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را
- سماع وعظ کجا؟ نغمه رباب کجا؟
- ۲
- و رک: پرده سماع. آغاز سماع . در سماع آمدن. استماع سماع. آهنگ سماع. رقص و سماع . وقت سماع.
- سماع چنگ - و دست افشانیدن ساقی ۶۷۰/۶
- سماع روحانی - اض - وصفی . ۲/تکد
- سماع زهره یا سرود زهره؟ درین بیت از شرح سودی برحافظ : در آسمان نه‌عجب گر بگفته حافظ سماع زهره برقص آورد مسیحارا (ق: سرود زهره ۴۸) و رک: زهره و سماع و سماع و زهره
- سماع و حاسد (حسود) - تن. ۱۱/۳۶۴ ص
- سماع و رقص - تن. سماع و دست افشانی ۱۹۷/۱، ۲۹۲/۴، ۳۰۴/۶
- ۶۷۰/۶ سماع و زهره (= سماع زهره) . ۱۱/۳۶۴ ص ۳/۲۹۳. و رک: زهره
- سماع و صریر کلک - تن و تشبیه. ۲/تکد
- سماع وعظ - اض - بیانی. بجای استماع وعظ ۲/۳
- سماع و وقت - تن. (وقت سماع. سماع وقت) ۹/۳۴۰
- سماک - ع. (بفتح سین) عنوانی است برای دو صورت از صور فلکی یکی سماک رامج یا سماک نیزه در صورت اسد و برپای چپ آن و نیز بر فخذین صورت عوا و آنرا حارس السماء و حارس الشمال و عوا هم گفته‌اند و منزل سیزدهم ماه است و دیگری سماک اعزل یا سماک بی نیزه بر کف دست عدرا و برپای راست اسد و هر دو را سماکان یا سماکین نام داده‌اند. مدام در پی طعن است بر حسود و عدوت
- سماک رامج از آن روز و شب سنان گیرد
- سماک اعزل - رک: سماک
- سماک رامج - رک: سماک
- سماکین - تشبیه. دو سماک اعزل و رامج. رک: سماک
- سماوات - ع. (بفتح سین) جمع سماء. آسمانها. افلاک. رک: بام

- سماوات .
- سمر - ع. (بفتح سین و میم) .
افسانه شب. قصه شب. قصه .
افسانه .
- ترسم که اشک در غم ما پرده در شود
وین راز سر بمهر بعالم سمر
شود ۲۲۶
- سمر شلن - مص. م. ر. ک: سمر
سمرقند - ا. م. (بفتح سین و میم
وقاف) معرب سمرکند. از شهرهای
ازبکستان امروز. نزدیک بخارا و
کنار رود سفید. ۳۱
- سمرقند و بخارا - تن و عطف ۳۱
ر. ک: سمرقند . و ر. ک: بخارا
سمرقندی - ن. ر. ک: ترک سمرقندی
ترکان سمرقندی
- سمرقندی و کشمیری - تن و نسبت
و عطف. ر. ک: ترکان سمرقندی
سمع - ع. (بفتح سین و سکون
میم) شنیدن. شنوایی. ر. ک:
سمع خواجه
سمع خواجه - اض - اختصاص
و مجاز مرسل ۷ و ۳۹۵
- سمن - ا. (بفتح سین و میم) یا
سیمین (معرب) یاس . یاسم .
سخلات. یاسمون و یاسمن. پهلوی:
saman گلی است با رنگ
سفید یا زرد. یا کبود. بوته آن
بلند و بالا رونده است (ر. ک:
یاسمن)
- ۱- سمن بویان غبار غم چو بنشینند،
بنشانند... ۱۹۴
ر. ک: پری رویان
- ۲- ای سایه سنبلت سمن پرورده..
۳۸۳ ص و ر. ک: در عدن
- ۳- شکنج گیسوی سنبل بین
بروی سمن ۳۸۹
- ۴- رسم بدعهدی ایام چو دید ابر
بهار
گریه اش بر سمن و سنبل و نسیرین
آمد ۱۷۶
- ۵- ای صبا ، بندگی خواجه
جلال الدین کن
که جهان پر سمن و سوسن آزاده
کنی ۴۸۱
- ۶- کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر
کن ۳۹۷
- ۷- سمن بدست باد صبا خاک در
دهان انداخت ۱۶
- ۸- بنفشه شادوکش آمد، سمن
صفا آورد ۱۴۵
- ۹- ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد
داد
- چشم نرگس به شقایق نگران
خواهد شد ۱۶۴
- ۱۰- مقدمش یارب، مبارک باد بر
سرو و سمن ۳۹۰
- ۱۱- شکر شکسته سمن ریخته،
رباب زده ۴۲۱
- ۱۲- ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن

- درین چمن که گلی بوده است،
یا سمنی؟ ۴۷۷
و رك: یاسمن. بوستان سمن .
سرك و سمن. سنبل و سمن. طرف
سمن زار .
- سمن بویان** - ج. سمن بوی .
۱۹۴۱
- سمن پرورده** - ص. م. رك: سمن
ش (۲)
- سمن زار** - ا. م. و رك: طرف
سمن زار
- سمن سای** - ص. م. و رك: زلف
سمن سای
- سمن و ارغوان و شقایق** - تن و
التزام
- سمن و باد صبا** - تن ش (۷)
- سمن و بنفشه و نسرين** - و ارغوان
تن و التزام ش (۹)
- سمن و روی** - تن و تشبیه و استعاره.
ش (۲) و (۴) و (۹)
- سمنبل و سنبل** - تن ش (۲) و (۳)
ش (۴)
- سمن و سنبل و نسرين** - تن و التزام
سمن و سرو - تن. ش (۹)
- سمن و سوسن آزاده** - تن. ش (۵)
- سمن و شکر و رباب** - تن و تباین
ش (۱۱)
- سمن و صبا** - تن. ش (۵) و (۹)
- سمن و صنوبر** - تن. ش (۶)
- سمن و گل** - تن. ش (۱۰) و (۱۲)
- سمنی** - با یاء وحدت - ش (۱۲)
- سمنند** - ا. (بفتح سین و میم) .
اسب زرد رنگ. رك: سم سمنند.
نعل سمنند و:
- ۱- فلك چو جلوه گمان بنگردد سمنند
تو را قلا
- ۲- با بندگان سمنند سعادت بزیر
ران قك
- ۳- مباد خسته سمنند که تیز
میرانی قك ب
- ۴- در نعل سمنند او شکل مه نو
پیدا ۲۷
- ۵- هیچ روی نشود آینه حجاب
بخت
- مگر آن روی که مالند در آن سم
سمنند ۱۸۱
- ۶- سمنند دولت اگر چند سر کشیده
رود ۲۴۱
- سمنند او** - اذ - اختصاص. اضافه
اسم به ضمیر. ش (۳) اسم به
ضمیر ش (۴)
- سمنندت** - اذ - اختصاص. سمنند
تو. ش (۳)
- سمنند ترا** - اذ - اختصاص .
سمنندی که از آن تست. را بجای
به علامت مفعول بواسطه. ش (۱)
- سمنند دولت** - اذ - تشبیهی .
ش (۵)
- سمننده سعادت** - اذ - تشبیهی .
ش (۲)

سنبل - ۱. (بضم سین و با) از تیره سوسن، با گل‌های بنفش و خوشه‌ای و خوشبو و هندی آنرا سنبل الطیب گویند که مصرف طبی دارد. استعاره برای زلف.

۱- بتی دارم که گردگل ز سنبل سایه بان دارد... ۱۲۰

۲- آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد ۱۲۴

۳- مرغول را برافشان، یعنی بر غم سنبل ۳۸۴

۴- در سنباش آویختم از روی نیاز... ۳۸۰ ص

۵- خرد که قید مجازین عشق می فرمود

ببوی سنبل زلف تو گشت دیوانه ۴۲۷

۶- گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن... ۳۹۵

۷- ... ز سنبل و سمنش سازطوق و لاله کنم ۳۵۰

۸- هم دل بدان دو سنبل هندو نهادیم ۳۶۵

۹- ای سایه سنبلت سمن پرورده...
رک: سمن ش (۲)

۱۰- قرار برده زمن آن دو سنبل رعنا ۳۰۶

و رک: زلف سنبل. کلاله سنبل.
جعد سنبل

سنبل او - اض - استعاری ش (۲)

سنبل رعنا - اض - وصفی ش (۱۱)

سمنند و نعل - تن. رک: نعل سمنند و ش (۴)

سمنند و سمن - تن. (سم سمنده) ش (۵)

سمنوم - ع. (بضم سین و میم اول) جمع سم (زهر) و (بفتح سین) نام بادی است گرم و زهر آگین سمنوم جمع آن. درین بیت خواجه و چه دوم مقصود است.

ازین سمنوم که بر طرف بوستان بگذشت

عجب که بوی گلی ماند و رنگ نسترنی ۴۷۷

سن - ع. (بکسر سین و نون مشدد) دندان. اسنان جمع. رک: سن بالسن

سن بالسن والجروح قصاص - ع. «... دندان را بدندان و هر زخمی را قصاص خواهد بود» محتسب خم شکست و من سر او سن بالسن و الجروح قصاص (حافظ قدسی/۲۶۷) تضمین و اقتباس از آیه ۴۴ سوره مائده: «و کتبتنا علیهم فیها ان لنفوس بالنفوس والعین بالعین والانف بالانف و الاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص...»

سنان - ع. (بکسر سین) سرآهنی نیزه. نیزه. آسنه جمع.

سنان گرفتار - مص.م. رک: سماک راح. سماک.

- ۳- ر ك: قافیه سنج.
- سنجاب** - ا. (بفتح سین و سکون نون) جانوری است از موش بزرگتر با دم بلند و ضخیم. پوست آن برای زینت و گرمی لباس و بستر بکار می‌آید.
- خفته بر سنجاب شاهی نازینی را چه غم...؟
- ر ك: خار و خار. خار(۲)
- سنجیدمه** - م. (بفتح سین و کسر میم و فتح دال) تقدیر شده. حساب شده. توزین شده. ر ك: ناسنجیده
- سنگ** - ا. (بفتح اول و سکون دوم) حجر (ع) پهلوی: sang
- تمثیل سختی و بی‌رحمی و ناسپاسی و عدم تمکین و گاهی وقار. ر ك: نقش سنگ.
- سنگ انداختن** - مص. م. (ر ك: محتسب شمیر) و ۳۵۶۶ ص
- سنگ انداز هجران** - اض - تشبیهی ۳۵۶۶
- سنگ باریدن** - مص. م. ر ۳۸۵ ص
- سنگ به جام انداختن** - مص. م. کنایه از ناسپاسی و خیانت.
- ۷ از ۱۵۰ (و ر ك: محتسب شمیر)
- سنگ تفرقه** - اض - تشبیهی (انجوی ۴۵ ارا)
- سنگ خار** - اض - بیان جنس (= سنگ خاره) ار ۱۰
- سنگ خار** - (= خارار) ۴۷۰
- سنبل زلف** و زلف سنبل - اض - تشبیهی. ر ك: زلف سنبل
- سنبلش** - **سنبل او** - اض - اسم به ضمیر و استعاری ش(۴)
- سنبل مشکین** - اض - استعاری و وصف ش(۶)
- سنبل و سمن** - تن ش (۷)
- سنبل و سمن و یاره** - تن و عطف ش(۷)
- سنبل و زلف** - استعاره و عطف ر ك: زلف سنبل
- سنبل و غالیه** - تن. ش(۲)
- سنبل و گل** - تن. ش(۱) و(۶)
- سنبل و گلبرگ** - تن. و استعاره برای موی و رخ. ش (۶)
- سنبل و مرغول** - تن و تشبیه. ش (۲)
- سنبل هندو** - اض - اختصاص و استعاره و ایهام ش (۸)
- سنجیدن** - مص. (بفتح سین و کسر جیم و فتح دال) کیل. تقویم. موازنه (ع) برابر کردن. سختن. وزن کردن. مقایسه کردن. بصیغه مضارع سوم شخص مفرد:
- ۱- زهد من با تو چه سنجد که بیغمای دلم
- مست و آشفتنه بخلوتگه راز آمده‌ای ۴۲۲
- ۲- گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی عشق ۴۷۰

- ۱- حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست ۷۲
- ۲- در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد ۱۳۸
- ۳- حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم ۳۵۰
- ۴- در سینه دلش ز نازکی بتوان دید
- ماننده سنگ خاره در آب زلال ۳۸۱ص
- سنگ - دی - (سنگدل) - ص. م.**
شقی. قسسی (ع). بیرحم. دل سنگ ۱۳۸، ۴۰۰ز
- سنگ دنی بی گفایت - اض - بیان**
نوع و وصف ۱۳۸ز
- سنگ دای - حا - مص. شقاوت .**
قساوت (ع) بیرحمی. سنگ دل بودن .
- ۱- آنکو ترا به سنگدلی کرد زهنمون ای کاشکی که باش به سنگی در آمدی ۴۳۹
- ۲- چرا همی شکنی جان من، به سنگدلی
- دل ضعیف که باشد بنازکی چو زجاج؟ ۹۷
- سنگ - عمان - ص. م. و تشبیه .**
مانند سنگ ۴۷۸ز
- سنگ سیه - (سنگ سیاه)**
اض - وصف و بیان نوع. ۱۱۰ز
- سنگ نالیدن - مص. م. (نالیدن)**
- سنگ) نشانه ای از قوت تاثیر. در چیزی ر ك: عجب داشتن
- سنگ نمودن چیزی - مص. م.**
نشانه استحکام چیزی. ر ك:
- اساس توبه
- سنگ و ترازو - تن و عطف. ر ك:**
ترازو
- سنگ و زجاج - تن و تضاد. ر ك:**
سنگدلی (۲)
- سنگ و سبو - تن و تضاد. ر ك:**
سبوكش
- سنگ و گل را لعل عقیق کردن -**
مص. م. ر ك: یمن نظر. سنگ و لعل و عقیق. تن و التزام. ر ك: یمن نظر.
- سنگی - با یاء وحدت. ر ك:**
سنگدلی. ش (۱)
- سنگین - صفت نسبی. از نوع یا**
جنس سنگ. ر ك: لوح سنگین و مانند سنگ ورك: دل سنگین
- سنگین دل - ص. م. بیرحم. بی**
اعتنا (= سنگدل)
- ۱- با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل... ۵۷
- ۲- گر تو فارغی از ما، ای نگار سنگین دل ۴۷۳
- سنگین دلان - جمع سنگین دل**
... نخواهم ز سنگین دلان مومیایی ۴۹۲
- سوسا - ا. (بضم سین) (= سوی)**

- جانب. جهة. سمت. (نور) (ع)
 (سوق معرب sūk ' sōk پهلوی.
 در «چهار سوق» و بمعنی بازار)
 ر ك: چارسو. دیگرسو. هرسو
سوی او فرستادن - مص. م. ر ك:
 پاك نهاد.
- سوی اقلیم وجود** - اض - و تتابع.
 ر ك: اقلیم وجود
سوی بیگانه رفتن - مص. م. ر ك:
 ناكس بودن. ناكس
سوی خانه خمار رفتن - مص. م.
 ر ك: خمار. خانه خمار.
سوی خانه رفتن - مص. م. ر ك:
 منزل غربت
سوی دل خسته حافظ نظر کردن -
 اض - و تتابع و مص. م. ر ك:
 دل خسته
سوی دلداری رفتن دل - اض - و
 مص. م. ر ك: جان برجانانه بردن
سوی دیگر - اض - وصفی. ر ك:
 بازار خودفروشی
سوی دیومجن - اض - و تتابع ر ك:
 ناوك شهاب
سوی زندان قلندر - اض - و تتابع.
 ر ك: ره آورد
سوی روزن چشم بی نظر آمدن -
 اض - و تتابع و مص. م. ر ك:
 روزن چشم.
سوی فراق - ر ك: میل من
سوی فردوس - ر ك: عود و مجمر
- بردن
سوی فرخ - ر ك: فرخ
سوی فرهاد - ر ك: دل افتاده
سوی فنا - ر ك: ره عشق
سوی کعبه روی آوردن - مص. م.
 ر ك: مریدان.
سوی گردون شدن - مص. م. ر ك:
 آه سحرخیزان
سوی ما - اض - ر ك: ترك ما.
 غالیه خط. یار و صحبت
سوی ناکامی چند نظر کردن -
 مص. م. ر ك: ناکامی چند
سوی محتسب شدن - مص. م.
 ر ك: دستوری. دختر روز
سوی من وحشی صفت عقل ر미ده -
 (مصراع) ر ك: وحشی صفت.
سوی من لب چه میگری که بگوی -
 (مصراع) ر ك: لب گزیدن
سوی میخانه آمدن - مص. م. ر ك:
 یاران طریقت
سوی میکده آمدن - مص. م. راه
 نشین
سوی هفت پرده - اض - و استعاره
 ر ك: هفت پرده چشم
سوییت - اض - اسم به ضمیر
 (سوی تو) ر ك: آه بیدار
سوابق - ع. (بفتح سین و کسر با
 جمع سابقه
سوابق کرمت را بیان چگونه کنم؟
 ر ك: تبار الله. تبارك (۳)

نوشت برای مداوا طلبیدن ۳۶۸۷
سواد لوح بینش - اض - استعاری
 (= سواد بینایی) سواد بینایی و
 سواد دیده و این هر سه کنایه از
 سیاهی و مردمک چشم است ۹۵۳
سوادنامه موی ساه طی شدن -
 مص. م. کنایه از سفید شدن موی
 و فرا رسیدن ایام پیری و فترت
 ۲۲۱۶۰

سواد و بیاض - تن و مقابله ۹۷۳
 ۹۸۲

سوادی - با یاء نکره ۳۶۸۷ ،
 ۴۴۵۴، ۴۴۵۵، ۲۳۷۶، ۲۲۱۶، ۴۴۵۴
 سوادی از خط مشکین بر ارغوان
 داشتن کنایه از سبزه‌عذار بر رخ
 همچون ارغوان داشتن ۴۴۵۴

سوار - ا. ص. (بفتح سین) راکب.
 فارس (ع) پهلوی: asbâr ' asvar
 کسی که برستور یا وسائل
 دیگر «ترابری» نشیند. سواران
 جمع .

۱- در هر طرف زخیل حوادث کمین
 گهی است

زان رو عنان گسسته دواند سوار
 ۲۵۳

۲- چو گل سوار شود بر هوا
 سلیمان‌وار

سحر که مرغ درآید بنغمه داود...
 ۲۱۹

۳- کس به میدان در نمی‌آید سواران
 را چه شد؟ ۱۶۹

سوابق - ع. (بفتح سین و کسریا)
سواد - ع. (بفتح سین) با ایهام
 سیاهی. پیش نویس یا مسوده
 (مینوط) مقابل بیاض (پاکنویس)
 و بمعنی شهر و بلد. (و در معنی
 توانایی در خواندن و نوشتن
 و نیز تشخیص درست و مهارت در
 علم بکار برده میشود) و بمعنی
 نسخه حکیم. و سواد اعظم که در
 اصطلاح فقر است. (و سوادالوجه
 فی الدارین) و سیاهی زلف . و
 سیاهی چشم و یا حدقه چشم.

بیاض روی تو روشن چو عارض
 رخ روز
 سواد زلف سیاه تو جاعل الظلمات
 ۹۷

سواد بینایی - اض - استعاری .
 (= سواد لوح بنش) مردم چشم.
 مردمک چشم ۳۷۳ ص

سواد دیدن - مص. م. ۲۳۷۵

سواد دیده غم‌دیده - اض - استعاری
 مردم چشم. مردمک چشم ۲۲۴۳
سواد زلف - اض - نسبت یا
 اختصاص و تناسب و ایهام ۹۷۳
 ۹۸۲، ۲۳۷۳

سواد سحر - اض - نسبت یا
 اختصاص و تناسب و ایهام ۹۷۳
 مسوده یا رونوشت سحر و دعای
 سحر ۲۶۲

سواد طلبیدن - مص. م. نسخه و رو

خرد و ناچیز بشمارید، چه بسیار دریا‌های ژرف که از همین جوی‌های كوچك (سواقی) پدید آمده‌اند.

سؤال - ع. (بضم سین) پرسش. خواستن و پرسیدن و دعا کردن و نزد اهل نظر اعتراض کردن است و از اصطلاح صوفیان طلب حقیقت است. ر ك: زبان سؤال.

۱- آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است ۳۳

۲- بود که یار نرنجد زما به خلق کریم

که از سؤال ملولیم و از جواب خجل ۳۰۵

۳- ... و علم الله حسبی من سؤالی ۴۶۳

سؤال و جواب - تن. ر ك: سؤال (۳) و از جمله صنایع شعری است (بدیع لفظی) که در دیوان خواجه بدفعات دیده میشود. از آن جمله در يك غزل تمام با مطلع:

گفتم غم تو دارم. گفتا غمت سر آید
گفتم که مامن شو، گفتا اگر بر آید. ۲۳۱

سؤالی - ع. (سؤال + ی متکلم) سؤال من. ر ك: سؤال. ش (۳) سوخت، سوختن - فعل تکرار برای تأکید. سوم شخص مفرد از مصدر سوختن همراه با رفت و رفتن در همین مورد :

و ر ك: شاه سواران. قلب سواران. شپسوار .

سواران - جمع سوار. ش (۳)

سوار شدن - مص. م. ش (۲)

سوار عمر - اض - تشبیهی. ش (۱)

سواری - بایاء وحدت. ر ك: گوی خوبی. عنان در دست داشتن . حصاری به سواری گرفتن .

سواقی - ع. (بفتح سین) جمع ساقیه. بمعنی جوی کوچک و در بمعنی عروق و وریدها آمده.

و در عبارات صوفیه، سواقی در مقایسه با مقام مجاری فیض خردتر از جداول و

جداول کوچکتر از آنهاست آمده باین ترتیب که از آنهاست جداول و از

جداول سواقی منقسم می‌شوند «و

شعبه‌ای از آن (فیض الهی) در مجاری صفات نفس روان شد و

بانهار اخلاق الهی منشعب گشت و نهری از آن به زمین قالب رسیده

و به جداول اعمال صالحه انقسام پذیرفت و هر جدولی از آن موازع

به سواقی اوقات و ساعات به محل ظهور پیوست» (مصباح الهدایه/

۶۱ و ذیل از استاد جلال‌الدین همایی).

دموعی بعد کم لاتحقروها
فکم بحر عمیق من سواقی ۴۶۰
یعنی اشکهای مرا بعد از رفتن خود

سوختن حافظ - اض - بیان. مصدر

۵۰۷ر، ۶۲۸ر، ۱۲۹۷ر، ۱۵۶۹ر

۱۸۲۹ر، ۱۸۷۷ر، ۱۸۶۸ر، ۳۱۵۷ر

۴۰۰۱۰

و در بسیار موارد دیگر حافظ از

سوختن خود شکوه کرده است.

سوختن و ساختن - تن و عطف.

۶۲۸ر، ۲۵۸۷ر، و ر ك: ساختن

و سوختن

سوختن همچو عود - مص. م. و

تشبیه. ر ك: تاب توبه

سوخته - ص. مف. محترق.

مصاب (ع) عاشق. کامل. عارف

۷۴۸ر، ۱۸۲۸ر، ۲۰۴۶ر، ۲۲۸۲ر،

۲۷۲ر، ۳۲۰۲ر (۳۶۲۱۰ ص)

سوخته خرمن - ص. م. ۳۴۵ر

سوخته دل - ص. م. (= دل

سوخته) ۱۲۸۲ر

سوخته زار و نزار - ص. م. و

اضافه بیان نوع ۷۴۸ر

سوختگان - ج. سوخته. عاشقان.

عارفان. کاملان. ر ك: خرمن

سوختگان. و:

۱- گریه آبی به رخ سوختگان

باز آورد ۱۷۶

۲- ای صبا، سوختگان بر سر ره

منتظرند ۴۴۸

سوخته وخام - تن و تقابل (مقابله)

۱۸۲۸ر و ر ك: افسردگان خام.

و ر ك: جگر سوز. سوز جگر. سوز

برق عشق از خرمن پشمینه پوشی

سوخت، سوخت

چو شاه کامران گر برگدایی

رفت، رفت ۸۳

و با بء التزام بدون تکرار فعل

در همین معنی در ردیف يك غزل

هشت بیستی با مطلع:

سینه از آتش دل درغم جانانه

سوخت

آتشی بود درین خانه که کاشانه

سوخت... ۱۷

سوختن - مص. (بضم سین و فتح تا)

احتراق. احراق. اشتعال. صدمه.

محو (ع) پهلوی: sôxtan

افروختن. آتش گرفتن. آتش در-

گیراندن در چیزی (در دو وجه

لازم و متعدی) و در اصطلاح بمقام

اکمال عبودیت رسیدن و متحقق

بحق گشتن است بعد از خام بودن

و پخته شدن. بقول مولانا:

خام بلم پخته شدم سوختم.

«سوخت» بصیغه ماضی مطلق،

ردیف يك غزل هشت بیستی بمطلع:

سینه از آتش دل در غم جانانه

سوخت

آتشی بود درین خانه که کاشانه

سوخت... ۱۷

سوختن از فراق - مص. م. ۳۸۴ر

سوختن جان - اض - بیان. مصدر

و ر ك: جان سوختن

- دل. چشم سوختن. خرقه سوختن.
 دل غم زده. سوخته. خرمن سوختن.
 دل عالمی سوختن. ساختن و
 سوختن. و آتش غم. جان مقدس.
 جان سوختن. و:
 ای گل خوش نسیم من، بلبل
 خویش را مسوز... ۴۱۱۲
 سود - ا. (بضم سین) منفعة.
 ریح. محصول (ع) پهلوی: sūt
 مقابل زیان.
 ۱- سود و زیان و مایه چو خواهد
 شدن زدست
 از بهر این معامله غمگین مباش
 و شاد ۱۰۰
 اشاره و تلمیح است به «لکیلا
 تأسوا علی ما فانکم ولا تفرحوا بما
 اتیکم والله لایحب کل مختال فخور»
 (سوره حدید آیه ۲۳)
 (یعنی هرگز از آنچه که از دست
 می دهید غمگین نشوید و آنچه
 نصیب شما می شود خشنود و
 مغرور مگردید و بدانید که خداوند
 هیچ مغرور و خودستایی را مورد
 محبت خود قرار نمیدهد.) باین
 دلیل است که رندان چه اعتباری
 برای «رقم سود و زیان» قائل
 نیستند، نه غمگین و نه مغرور
 میشوند:
 ۲- نام حافظ رقم نیک پذیرفت ،
 ولی
- پیش رندان رقم سودا و زیان اینهمه
 نیست ۷۴
 سود بودن - مص. م. ۳۲۴ ،
 ۳۶۱۵ ، ۴۲۶۳ ، ۴۴۰۷
 سود بردن - مص. م. رك: تجارت
 کردن
 سود داشتن - مص. م. رك: مدارا
 کردن
 سود در بازار بودن - مص. م. رك:
 محاکا کردن. ۴۴۰۷
 سود کردن - مص. م. ۲۱۱۷ ،
 ۱۴۳۵ ، ۳۵۲۱۰ ، ۴۵۶۳
 سود و زیان - تن و تقابل و عطف .
 رك: سود. ش (۱) و (۲) و ۲۶۸۵
 سودها - ج. سود ۱۴۳۵
 سودی - با یاء وحدت.
 درین بازار اگر سودی است با
 درویش خرسند است ۴۴۰
 سوداء - ع. (بفتح سین) مؤنت
 اسود. ۱- هوس. ۲- معامله .
 ۳- در اصطلاح طب قدیمی یکی
 از چهار خلط بدن: سوادء، صفراء
 بلغم، دم. و در اصطلاح، سواد
 عشق است و جان نهادن بر محبت
 معشوق. سودا ئیان عاشقانند و
 مفتوتان و بی خودان.
 و رك: سر سودا بودن. آتش سودا.
 داغ سودا. سر سودا. غم سودا.
 شوق سودا.
 ۱- روزگاری است که سودای بتان

- دین منست
غم این کار نشان دل‌غمگین منست
۵۲
- ۲- تا چه خواهد شد درین سودا
سرانجام هنوز
۲۶۵
- سودا پختن- مص. م. (= خیال
پختن) آرزوی دور و دراز کردن
ر ک: سودای کج پختن
- سودای او - اض - اسم به ضمیر
۹۲ر۴
- سودای ایاز - اض - استعاری
۳۳۴ر۸
- سودای بتان - اض - استعاری
۵۲ر۱
- سودای تاج و گنج - اض - لامیه
۴۵۱ر۶
- سودای تو - اض - اسم به ضمیر
۷۰ر۷
- سودا داشتن - مص. م.
در سر و لفتند انم که چه سودا داری
(شرح سودی بر حافظ - ترجمه ج
۱ ص ۷۸)
- سودای خام - اض - وصفی ر ک:
قاب توبه
- سودای دام عاشقی - اض - استعاری
و تابع ۱۳۹ر۴
- سودای رخ - اض - استعاری
ر ک: آتش سودا.
- سودا زده - ص. م. دیوانه عاشق.
ر ک: دل سودا زده. سر سودا زده
- سودای زرانلوزی - اض - ۴۵۴ر۲
- سودای زلف - ر ک: توفیر
سودای عشق - اض - استعاری.
۴۳۸ر۳
- سودای کج پختن - مص. م.
۴۰۸ر۱۱
- سودایی - ص. ن. ر ک: دماغ
سودایی. فکرت سودایی
- سودا و سویدا - جناس اشتقاق.
ر ک: سویدا، سویدای دل.
- سودن - مص. (بضم سین و فتح
دال) لمس. دلك. سحق. حك. محو.
ثقب (ع). پهلوی: sutan
سائیدن. مالیدن. کوبیدن. خرد
کردن. سفتن. سوراخ کردن.
سری که بر سر گردون بفخر
می‌سودم
- براستان که نهادم بر آستان فراق
۲۹۷
- سود - ا. (بضم سین) احتفال.
ضیافة (ع) پهلوی: sūr
(عروسی. نامزدی) جشن. مهمانی
(و معانی دیگر) ر ک: داعیه سور.
سوره - ع. (بضم سین و فتح را)
فصل. بخش. هریک از فصلهای
صد و چهارده گانه قرآن. سور و
سورات جمع. مانند سوره اخلاص
که از سور مکیه است بعد از
فاتحة الكتاب در نماز
... و ز پیش سوره اخلاص دمیدیم

سوز جگر - استعاره. ۸۲ر۳
سوز دل - اضه - استعاره ۱۷ر۳،
 ۴۰ر۹، ۹۱ر۹، ۳۵۷ر۴، ۳۸۹ر۶
سوز سینه - اضه - استعاره ۱۰ر۶
سوز شوق - اضه - استعاره .
 ۲۹۷ر۱۰
سوز غم عشق - اضه - استعاره.
 و تتابع ۸۱ر۸
سوز و ساز - تن و جناس لاحق
 ۴۰ر۸
سوز و گداز - تن و ترادف (و گوشه‌های
 از آواز بیات اصفهان) ۴۰ر۹،
 ۳۳۴ر۵
سوز و نیاز - تن. ۲۰۷ر۴
سوزها - ج. سوز ۳۴۲ر۶
سوزی - با یاء وحدت. ۱۶۰ر۵
سوزد - (بفتح زاء) فعل مضارع .
 متعدی. بجای سوزاند. رك: غیرت.
 ش(۱) و رك: سوختن. سوزاندن.
 و دل سوزاندن.
سوسن - ا. (بضم سین اول و فتح
 سین دوم) السوسن (ع) جمع
 سواسن. پهلوی: sūsan
 گلی است از نوع زنبق با برگهای
 باریک و دراز و گل‌های زیبا و خوشبو
 برنگهای زرد و کبود و سفید. سفید
 آنرا سوسن آزاد و سوسن آزاده.
 و سوسنه هم میگویند. گلبرگهای
 سوسن بشکل زبان و دارای نقطه‌های
 برجسته است. سوسن ده زبان و

و برفت ۸۵
سوزی - ا. (بضم سین) منسوب
 به سوز (جشن. آتش. سرخ) گل
 سوزی. رك: گل سوزی
سوز - ا. (بضم سین) حراره .
 التهاب. ورم. عشق (ع) از مصدر
 سوختن. و در ترکیب بجای سوزنده
 (اسم فاعل) نیز آمده است. ترخیم
 سوزنده. رك: جگر سوز. ش(۱) و
 (۲) صوفی سوز. عاقبت سوز.
 و رك: انجم سوز. بیشه سوز.
 رند سوز. جهان سوز و:
 ۱- دلا بسوز، که سوز تو کارها
 بکند
 نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند
 ۱۸۷
 ۲- خوشست خلوت اگر یار یار
 من باشد
 نه من بسوزم و او شمع انجم باشد
 ۱۶۰
سوز آتش دل - اضه - و تتابع .
 ۱۶۰ر۵
سوزان - ص. حالیه. رك: آتش
 سوزان آتش مهر
سوز اندرون - اضه - اختصاص یا
 نسبت ۲۹۱ر۶
سوزاندن - مص. رك: دل سوزاندن
سوزان و گریان - تن. ۹۶ر۵
سوز تو - اضه - اختصاص یا نسبت
 رك: سوز. ش(۱)

دمی انیس دل سوگوار من باشی
۴۵۷

(در خانلری ۴۴۷ این بیت نیامده
است)

سوگوار - ص. م. (سوگ + وار.
پسوند اتصاف). عاشق. ماتم زده

سوگواران - ج. سوگوار. عاشقان.
ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر
که از زمین و بسارت چو سوگوارانند
۱۹۵

سوگوار بودن - مص. م. رك:
سوگوار

سوگند - ا. (بفتح سین و کاف)
قسم. یمین (ع) پهلوی: saokênta

بمعنی گوگرد و سوگند خوردن
یعنی خوردن گوگرد یا آب گوگرد
و این کار در دعاوی و قسم خوردن ها
معمول بوده. و جهت آزمایش
صداقت بکار می رفته. چون آب
گوگرد ملین و سبک بوده از دفع
شدن یا ماندن در شکم متمم
گناهکار بودن یا بیگناهی او را
معلوم می کرده اند.

۱- بخاک پای تو سوگند و نور
دیده حافظ ۳۲۲

۲- جوز اسحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم
۳۲۹

۳- بگیسوی تو خوردم دوش
سوگند ۳۳۱

سوسن آزاد و سوسن آزاده در
شعر خواجه بدفعات آمده است.
همراهی زبان و لسان با سوسن
یادآور شکل گل برگهای آنست:

۱- از زبان سوسن آزاده ام
بگوش ...

کاندرین دیر کهن کار سبکباران
خوشست ۴۳

سوسن آزاد - (سوسن آزاده)
ناض - وصفی و بیان نوع ۱۷۵۶

سوسن آزاده - اض - وصفی و بیان
نوع. ۴۳۶، ۴۴۲، ۴۷۵، ۴۸۱

سوسن ده زبان - اض - وصفی
۱۷۵۶، ۴۴۲، ۴۴۳

سوسن وتیغ - تن و تشبیه ۲۹۵
سوسن و شقایق - تن. ۲۹۵

سوسن و سجاده - رك: سجاده
بدوش کشیدن

سوسن و گل - تن. ۲۰۷، ۲۱۸، ۳۴۵

سوسن و لسان عذب - تن و تشبیه
اضمار ۳۴۳

سوگ - ا. (بضم سین) مصیبه.
ماتم. عزاء. حزن (ع) و سوگواری

«مصیبت زده و صاحب ماتم را
گویند» (برهان). (جهانگیری و
غیاث و مؤیدالفضلا نیز سوگ
آمده)

شبی بکلبه احزان عاشقان آبی

۱۵۷

۲- سویدای دل من تا قیامت
مباد از شوق و سودای تو خالی
۴۶۳

سویداء و سوداء - تن و چنانس
اشتقاق. ر ك: سويداء. ش (۱)
و (۲)

سپها - (ع) - بضم سین. ستاره‌ای
کوچک در صورت دب اکبر که سوی
چشم را با آن امتحان می کرده‌اند.
گفتن بر خورشید که من چشمه نورم
دانند بزرگان که سزاوار سپها
نیست (خانلری ۱۰ از ۷۰)
سه - عدد (بکسر سین) در سه بوسه
سه بوسه کز دو لب ت کرده‌ای
وظیفه من ۴۵۷

سه ماه - ر ك: پارسا بودن
سه سال - ر ك: شاه و وزیر
سهل - ع. (بفتح سین و سکون
ها) آسان (و بمعنی زمین هموار
مقابل جبل بمعنی ناهمواری و
کوهستان)

۱- قد خمیده ماء، سهلت نماید ،
اما... ۱۵۴

۲- جهان هر چه درو هست سهل
و مختصرست...

ر ك: اهل معرفت

۳- دولت پیرمغان باد ، که باقی
سهل است ۲۵۰

۴- سهلست تلخی می در جنب ذوق

و سوگند یکی از صنایع معنوی
شعر فارسی است و حافظ همراه
با صنعت مباحث در يك جا با
قسم به قرآن سوگند می‌خورد:

۴- ندیدم بهتر از شعر تو حافظ
بقرآنی که اندر سینه داری
۴۴۷

سوگند به قرآن - ر ك: سوگند .
ش (۴)

سوگند خوردن - مص. م. ر ك:
سوگند. ش (۲) و (۳)

سوی - ا. (بضم سین) ر ك: سو

سويداء - ع. (بضم سین و فتح
و او سکون یا) حبة القلب (ع).
مصغر سوداء (سیاهی) و نام
دانه ایست و گفته اند نقطه سیاهی
است در قلب و مرکز فرماندهی
قلب. با توجه باین معنی منوچهری
گفته است:

تو در روز هیجا سویدای جنگی
بکردی بشمشیر حمزای قانی
دیوان/ ۹۹

و جمال الدین اصفهانی گوید:

که در دل کعبه چون سویدا
گه گشته سواد عین زمزم

دیوان/ ۲۶۲

و در شعر خواجه:

۱- من چو از خاک لحد لاله صفت
برخیزم

داغ سودای توام سر سویدا باشد

- ۴۳۴ مستی
 ۵- سهلست اگر تو زحمت این بار میکشی ۴۵۹
 ۶- بی دلی سهل بود، گسر نبود بی دینی ۴۸۶
 ۷- تو می باید که باشی ورته سهل است... ۴۶۳
 ۸- بر لب خوان قسمتت سهل ترین ترانه باد ۳۶۴ ص
 سهل بودن - مص. م. ش (۱) و (۴) و (۵) و (۶) و (۷)
 سهل بودن تلخی می - مص. م. ش (۴)
 سهل ترین - (صفت عالی) ش (۸)
 سهل نمودن - مص. م. ش (۱)
 سهل و مختصر - تن و عطف. ش (۲)
 سهو - ع. (بفتح سین و سکون ها) غفلت (ع) فراموشی. در اصطلاح زوال صور علمیه است از نفس بنحویکه بدون زحمت اکتساب جدید با توجه مختصری از نو ذهن بآن باز گردد
 سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست
 معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست؟
 ۶۵
 (خانلری: سهو و خطای بنده گرش اعتبار هست ۶۷)
 اشاره و تلمیحی است به حدیث: «رفع عن امتی تسعه: الخطاء والنسیان وما استکبروا علیه و ما لایعلمون و ما لا یطیقون و اضطروا الیه» معروف به حدیث رفع.
 سهو بودن - مص. م. ۳۴۸۷
 سهو در قلم بودن - مص. م. ۹۳۳
 سهو و خطا بودن - مص. م. ۹۳۳
 سهو کردن - ۹۳۳ و (خانلری ۴۴۷۶)
 سهو و خطای بنده - تن و عطف. ۶۵۷
 و رک: لب جانان.
 سهی - ص. (بفتح و بکسر سین) مستقیم. موزون (ع) و «هر چیز راست رسته را خوانند» (برهان).
 رک: سرو سهی
 سهی بالا - ص. م. ۴۹۰۶
 ۲۰۳۷
 سهی بالایی - بایاء وحدت. ۴۹۰۶
 سهی سرو - (= سرو سهی)
 سهی سرو خرامان - ۳۸۵۱
 سهی قامت - ص. م. ۱۰۶۴
 سهی قدان - ص. م. ۴۹۰۶
 سی - عدد (بکسر سین) ثلاثون (ع). پهلوی *sih* پازند *si*
 رک: سیرغ (سی مرغ)
 سیامک - ا. (بکسر سین و فتح میم) نام پسر کیومرث. نام پهلووان تورانی. نام شماره زیادی از ایرانیان نامدار و نام کوهی در اوستاست (فرهنگ شاهنامه) در اصطلاح

- «بمعنی مجرد است که از ترك و مجرد باشد» (برهان) این معنی برساخته فرقه آذر کیوان است (فرهنگ دساتیر ۲۵۴ - ذیل برهان) به معنی سیاه موی. دارای موی سیاه. در اوستا: syamaka ر ك: افسر سیامک
- سیاوش-۱.** (بکسر سین و فتح واو). سیاوش در اصطلاح «لذت عقلی را گویند» (برهان) «برساخته فرقه آذر کیوان است (ذیل برهان) پسر کیکاوس و پدر کیخسرو» بمعنی پرنده‌ای هم هست که او را سرخاب گویند» (برهان) ر ك: خون سیاوش
- سیام-ص.** (بکسر سین) (= سیه) اسود. مظلم. اسودالوجه. حبشی. نحس. شوم (ع) پهلوی: siâk syâk مقابل سفید، سیه، بتخفیف.
- ۱- ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست
- سپی قدان سیه چشم ماه سیما را ۴
- ۲- سلطان من، خدا را زلفت شکست ما را
- تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی ۴۳
- و ر ك: خال سیاه. دل سیاه. زال سیاه. زلف سیاه. شب سیاه. مشک سیاه. قلب سیاه. نامه سیاه.
- نامه سیاهی. نقطه سیاه. چشم سیاه. موی سیاه. مهر سیه چشمان **سیاه چرده- ص. م.** سیاه چهره. (سیه چرده) سیاه رنگ ار ۵۷
- سیاه چشم- (سیه چشم) ص. م.** ۴۵
- سیاه چشمان- (سیه چشمان) ص. م.** (ج) ار ۱۶۵
- سیاه چشمان گشمیری- ر ك:** ترکان سمرقندی
- سیاه دل- (سیه دل) ص. م.** ۳۳۰۵
- سیاه دلی- حا. ص. م.** قساوت (ع) (ع) سنگدلی، بیرحمی ۳۳۰۵
- سیاه روی- (سیه روی) ص. م.** بی آبرو. بدنام ۱۵۹۳
- سیاه کار- ص. م.** گناهکار ار ۱۹۵
- سیاهکاران- ج.** سیاهکار ار ۱۹۵
- سیاه کاسه- (سیه کاسه) ص. م.** ۱
- خسیس. سفله (ع) مهمان کش. ۹۷
- سیاه کج- ص. م.** اضافه صفت به صفت با ایهام و استعاره. طره زلف ار ۱۹۲
- سیاه کم بها- ص. م.** و اضافه صفت به صفت با ایهام کنایه از بنفشه. ۱۱۷۳
- سیاه گلیم- (سیه گلیم) ص. م.** بدبخت. بدروزگار. ر ك: گلیم بخت
- سیاه نامه- ص. م.** گناهکار ۲۲۴۹

- سیاه و سفید - تن و تقابل. ۳۷۲ر۴. ص ۱۱/۳۷۹
- سیاهی - (با یاء نکره) با ایهام خال و زلف ۷۶ر۹
- سیاهی - با یاء مصدری یا نسبت. مرکب. حبر. مداد (ع). دوده ۳۰۴ر۴
- سیاهی ماه - اض - نسبت یا اختصاص. کلف ماه ۳۰۴ر۴
- سیاهی مشک - اض - نسبت یا اختصاص. ۳/فکز
- سیاه نیک بخت - اض - وصفی. و استعاره کنایه از زلف. ۹۹ر۳
- سیب - ا. (بکسر سین و سکون یا) تفاح (ع) پهلوی: sêp
- با یاء مجهول. سیب درختی و سیب زرخدان. یا سیب زرخ. در اصطلاح مشاهده را گویند که از مطالع جمال خیزد. سیب همواره در مقایسه و تشبیه زرخدان مورد استفاده شاعران بوده است. منجمله در شعر رودکی همراه با «گل صد برگ» (روی) و «مشک» (خال) و «عنبر» (موی): گل صد برگ و مشک و عنبر و سیب یا سمین سپید و مورد بزیب این همه یکسره تمام شد دست نزد تو ای بت ملوک فریب در شعر خواجه بصورت اضافه تشبیهی «سیب زرخدان» و «سیب زرخ» نیز دیده میشود:
- ۱- مبین به سیب زرخدان که چاه در برآه است ۲
- ۲- مبین که سیب زرخدان تو چه میگوید ۲۳
- ۳- ... هرآنکه سیب زرخدان شاهدهی نکزید؟ ۲۳۹
- ۴- به خلدم دعوت ای زاهد مفرما که این سیب زرخدان بوستان به ۴۱۹
- ۵- زک: سیب بوستان.
- سیب بوستان - اض - اختصاص یا نیست با ایهام نیست بهشت چو طفلان تاکی، ای زاهد، فریب بسیب بوستان و شهد و شیرم ۳۳۲
- سیب زرخ - اض - تشبیهی. ش (۴)
- سیب زرخدان - اض - تشبیهی. ش (۱) و (۲) و (۳)
- سیخ - ا. (بکسر سین) سفو (ع) سانکریت sikhâ (ذیل برهان)
- سیب و به - تن و ایهام. ایهام در «به» در معنی بهتر و میوه به (سفر جل). ش (۴)
- زک: سی مرغ
- سیر - ص. (بکسر سین) شعبان. مشبع. ممتلی. کامل. متنفر (ع).
- پهلوی: sêr (با یاء مجهول)

غایت نیست و در میانه این دو
سیر برخی نام سیر بالله را آورده اند
اول درجه از درجات سیر. خروج
از تنگنای نفس و جهان و عبور از
مقام توبت که آنرا «باب الابواب»
گفته اند. در سیر الی الله
حجابها برطرف شود و در سیر
فی الله همه حجابها بسوزد.

ر ك: اطوار سیر

۱- سیر سپهر و دور قمر را چه
اختیار

۲- وقت آن شیرین قلندر خوش
که در اطوار سیر

۲- ساقیا، جام دمام ده که در
سیر طریق

۳- در مقامات طریقت هر کجا کردیم
سیر

۴- دگر ز منزل جانان سفر مکن
درویش

که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
۲۶۹

۵- با سیر اختر و فلکم داوری
بس است

۶- تا بگویم که چه کشفم شد ازین
سیر و سلوک

بدر صومعه با بریط و پیمان روم
۳۶۰

سیر اختر و فلک - تن و اضافه
نسبت و عطف. ش (۵)

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار-

بمعنی راضی و خشنود نیز آمده.
سیر آمدن. سیر دیدن. سیر شدن.
سیر بودن. سیر گردیدن. مصادر
مرکب ازین واژه است. (سیری):
وصول سالک به کمال ذوق -
فهرست ترجمه رساله قشیریه)

۱- چشم خود را گفتم: آخر یک
نظر سیرش ببین

۲- روی مه پیکر او سیر ندیدیم
و برفت

۳- ر ك: تشنه سیر گردیدن
سیراب - ص. م. مشبع بالماء.

طری. رطب.
لعل سیراب بخون، تشنه لب یار

منست

سیر آمدن - مص. م. ر ك: سیر

سیر بودن - مص. م. ر ك: سیر

سیر دیدن - مص. م. ر ك: سیر
ش (۱) و (۲)

سیر گردیدن - مص. م. ر ك:
تشنه سیر گردیدن. ش (۳)

سیر - ع. (بفتح سین و سکون یاء)
حرکت. تغییر. سفر. گذر. ازجایی

بجایی رفتن و بمعنی حرکت دوری
نیز هست. در اصطلاح سیر سر

است و سیر الی الله و سیر فی الله
و سیر بالله که در اولی سالک

چندان سیر کند که خدای را
بشناسد و پس از تمام شدن آن
سیر دوم است که آنرا انتها و

- (مصراع) اشاره و تلمیحی است به «... والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامرہ الاله الخلق والامر تبارک اللہ رب العالمین» (اعراف. آیه ۵۴) ش (۱)
- سیر طریق - اض - بیان نوع یا نسبت یا اختصاص ش (۳)
- سیر معنوی - اض - وصفی و بیان نوع ش (۴)
- سیر وسلوک - تن و عطف. ش (۷)
- سیر و سفر - تن و مترادف و عطف. ش (۵)
- سیرت - ع. سیره (بکسر سین و فتح را) ظرفه. مذهب. سنت. هیئت (ع) روش. سیر جمع.
- سیرت و سان - تن و عطف. ظاهر و باطن
- ازلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزنند سالها رفت و بدان سیرت و سان است که بود ۲۱۳
- سیرت درویشان - اض - نسبت یا اختصاص ۴۹۱۳
- سیمستان - ا. (بکسر سین اول و سکون سین دوم) ایالت جنوب شرقی ایران و مجاور کرمان. اصل کلمه سسکستان محل قوم سکه ساکا نام قبلی آن زرنگ بوده در زمان فرهاد دوم اشکانی و اردوان دوم (۱۳۶ - ۱۳۴) قبل از میلاد ساکاها بدانجا مهاجرت کردند و
- زرنگ بنام ایشان سکستان و بعد سجستان نامیده شد. رک: دشت روم .
- سیف - ع. (بفتح سین و سکون بضرب سیفک قتلای حیاتنا ابدآ ۳۰۰
- سیفک - شمشیر تو. رک: سیف سیل - ع. (بفتح سین و سکون یا) آب فراوان باران و رود. سیول جمع. سیلاب. طوفان و در اصطلاح غلبه احوال را گویند.
- سیلاب - م. ا. سیل. آبی که بصورت سیل درآمده ۸۲۴، (۶۳۸ ص) سیلاب سرشک - اض - تشبیهی. ۸۲۴
- سیلاب فنا - اض - تشبیهی . (خانلری ۲۸۲۵ به جای سیل بلا درق)
- سیل اشک - اض - تشبیهی و آب: دیشب بسیل اشک ره خواب می زدم ۳۲۰
- سیل اشکبار - اض - وصفی و تشبیه ۹۱۸
- سیل اشک روان - اض - تشبیهی و وصفی و تتابع
- سیل این اشک روان صبر و دل حافظ برد ۴۸۴
- سیل بلا - اض - تشبیهی ۲۸۷۵
- سیل حوادث - اض - تشبیهی . ۲/ قکب

- سیل خیز** - ص. م. ترخیم سیل خیزنده. صفت اشك. اشكروان همچون سیل تا بدامن ننشینند ز نسیمش گردی سیل خیز از نظرم رهگنری نیست که نیست ۷۳
- سیل دمام** - اض - وصفی. سیل پیایی و استعاره برای اشك ۱- بیدارشو، ای دیده، که ایمن نتوان بود
- زین سیل دمام که درین منزل خوابست ۲۹
- ۲- پاك كن چهره حافظ بسوزلف ز اشك
- ورنه این سیل دمام ببرد بنیادم ۳۱۷
- سیل سرشك** - اض - تشبیهی. ۱۲۴۶، ۱۳۹۲، ۲۷۲۶
- سیل غم** - اض - تشبیهی. ۱۲۸۸، ۲۵۰۲
- سیل فنا** - اض - تشبیهی. ۱۳۴۲، ۲۵۵۶
- سیلی** - ا. (بکسر سین و لام). لطمه (ع). زك: دماغ سودایی
- سیم** - ا. (بکسر سین و سکون یا) فضه. صدید. وجه. مال. سلك. (ع). پهلوی: *āsima* نقره. آ از اول آن در فارسی افتاده. برخی از محققین این کلمه را یونانی میدانند. و در اوستا *simā*
- آمده (ذیل برهان) در اصطلاح سیم را تصفیه ظاهر و باطن گویند.
- سیم اندام** - ص. م. سپید تن. زك: سروسیم اندام. ساعد سیم اندام.
- سیم بر** - ص. م. (= سیم اندام). ۱- سیم در باز و بزر سیم بری در برگیر ۲۵۷
- ۲- کیسه سیم و زرت پاك بیاید پرداخت
- این طمعها که تو از سیم بران میداری ۴۵۰
- سیم بران** - ج. سیم بر. زك: سیم بر (۲)
- سیم بری** - با بیاء وحدت. زك: سیم بر (۱)
- سیم تن** - ص. م. (= سیم اندام. سیم بر) بنده من شو و برخوردار ز همه سیم تنان ۳۸۷
- سیم تنان** - ج. زك: سیم تن
- سیم ساق** - ص. م. زك: ساقی سیم ساق
- سیم شماردن اشك** - مص. م. زك: سیم وزر. ش (۱)
- سیم و زر** - تن. زك: کیسه سیم و زر و زر و سیم و:
- ۱- در غمت سیم شمار اشك و رخس را زگیر ۲۵۷
- ۲- آن خوش خیر کجاست که این

و «سئینا» یا «سینا» نام دانشمندی و روحانی مشهور باستان بوده که در علم پزشکی هم نیز مهارت داشته و نام خود را از سئنامورک یا سیمرغ گرفته و او نخستین بیروان دین زردشت بوده و صد سال عمر کرده (شاید جاهل سب بوده؟) سئنامورک، یا سیمرغ. همان «مرغ فرمانروای» در شاهنامه است که زال را پرورده است و در مواردی به کمک او می‌شناخته، از آنجمله در زادن رستم و در جنگ رستم و اسفندیار. «کسیکه استخوان یا پری از این مرغ دلیر وارغن بسا خود داشته باشد هیچ مرد دلیری او را نتواند که براندازد و نه از جای براند...» (ذیل برهان بنقل از بهرام یشت بند ۳۴-۳۸) و چینا مورش *ciâmrosh* (مینوخراد ۱۴۴ پرشس ۶۱ بند ۴۰) همان سیمرغ است و «برزمرغ» بندهشن، که هر سه سال یکبار بسیاری از مردم غیر ایرانی (انیران) بر سر کوه البرز (هربرز) گرد آیند تا به ایرانیان زیان رسانند. ایزد برزمرغ را به آن کوه می‌فرستد و آن مرغ همه نایرانیان را مانند دانه برمی‌چیند (بندهشن ص ۱۵۳ بند ۱۴) در اصطلاحات عرفا، سیمرغ تمثیل انسان کامل است

فتح مؤده داد
تا جان فشانمش چو زر و سیم
در قدم؟ ۳۱۲
۳- حافظ از سیم و زرت نیست،
چه شد؟ شاکر باش
۳۶۷
۴- تا کی از سیم و زرت کیسه
تهی خواهد بود؟.. ۳۸۷
- ر ک: زر و سیم.
سیم و آهن - تن. ر ک: آهن و سیم
سیمین - ص. ن.
۱- ر ک: سیمین ساق
۲- ر ک: لوح سیمین
۳- ر ک: سیمین بناگوش
۴- ر ک: سیمین تن
سیمین بناگوش - ص. م. ر ک:
بت سنگین دل
سیمین تن - ص. م. (انجوی ۶۷ ز ۴)
سیمین ساق - ص. م. ر ک: ساقی
سیمین ساق
سیمیا - ع. (بکسر سین). علامت.
هیئات (ع) نشانه. چهره. پیشانی
«يعرف المجرمون بسیماهم ويؤخذ
بالتواصي والاقدام» (الرحمن /
۵۵) ر ک: ماه سیمیا. مه سیمیا.
سیمرغ - ا. علم (بکسر سین و
و ضم میم و سکون را) و (سی مرغ
با ایهام) عنقا (ع) (سیرنگ -
برهان) مرغ افسانه‌ای موهوم
ساکن قاف. پهلوی: *mûrksêna*
sênêmurûk

- منطق الطیر عطار بر این اعتقاد بنظم آمده. و تمثیل و همچنین رمز و وحدت. « سی مرغ قصه سیمرغ نمودند چون به منزلگاه سیمرغ رسیدند، خود را سیمرغ دیدند... »
(رساله نور وحدت)
- در شعر خواجه:
وفای مجوی ز کس، ور سخن نمی شنوی
بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش
۲۷۴
- سی مرغ - با ایهام ۱۲ ر ۳۶۸. ورك:
حبه حضا
- سیمرغ و باز - تن. ۱۰/ قیو
سیمرغ و دام - تن. ۲ ر ۳۵۵ ص
سیمرغ و مگس - تن و تقابل ۵ ر ۴۴۹
سیمرغ و کیمیا - تن. ۶ ر ۲۷۴
سیمرغ وهم - اض - تشبیهی .
۱۰/ قیو
- سینه - ا. (بکسر سین و فتح نون) صدر. ندی (ع) پهلوی:
sîn بخش میانه گردن و شکم.
استخوان بندی بالای شکم. در اصطلاح سینه را علم الهی گویند و صفت علم و جای حال و هیجان. مجازاً قلب و دل را هم میگویند به مناسبت
- علاقه حال و محل. رك: آه سینه. باغ سفید. درون سینه. دم و دود سینه. ديك سینه. فضای سینه . لوح سینه.
بر سینه اریش دردمندان
لعلت نمکی تمام دارد ۱۱۸
سینه پاك داشتن - مص. م ۳ ر ۴۱۳
سینه پر گردستما بودن - رك:
آئینه مهر آئین
سینه تنگ و بارغم - تن ۶ ر ۳۵۵
سینه ویش - اض - وصفی ۸ ر ۱۱۸
سینه سوختن - مص. م ۱ ر ۱۷
سینه و ضمیر - تن ۴ ر ۳۳۲
سینه و گنج - تن ۱۱ ر ۳۳۲
سینه و قرآن - تن. در حفظ قرآن
سینه و لوح - تن و تشبیه. رك:
لوح سینه
سینه فالان - اض - وصفی (سودی):
سینه سوزان ج ۱ ص ۷ ترجمه)
سینه من - اض - اختصاصی. رك:
آتش نهفته
سینه های گباب - اض - وصفی
۱۳ ر ۱۳۶
سینه (= سیاه) صفت برای چرده.
روی. چشم. کاسه. رك: سیاه

ش = ۳۰۰

- ش - حرف شانزدهم از الفبای فارسی و حرف سیزدهم از الفبای عربی (ابتثی) و حرف بیست و یکم از جمل و برابر سیصد. و از حروف همس در تجوید و از حروف قافیه روی مقید به ردف اصلی در :
- ۱- ببرد از من قرار و طاقت و هوش بت سنگین دل سیمین بنا گوش ۲۸۲
- ۲- سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش که دور شاه شجاعست می دلیر بنوش ۲۸۳
- ۳- هاتفی از گوشه میخانه دوش گفت ببخشند گنه، می بنوش ۲۸۴
- ۴- در عهد پادشاه خطابخش جرم پوش حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش ۲۸۵
- ۵- دوش بامن گفت پنهان کاردانی بیزهوش وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش ۲۸۶
- ۶- دلم رمیده شد و غافلم من- درویش که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش ۲۹۰
- و حرف وصل در:
- فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش ۲۷۷
- و غزلهای ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱ ۲۸۹
- شائبه** - ع. (بکسر همزه و با) (= شایبه) مؤنث شائب و شایب. شك، گمان. (عیب. چرك. آلودگی) شوائب جمع. ر ك: جوهر فرد
- شائین** - مص. (بکسر همزه و فتح دال) (= شاییدن) لیاقة .

مناسبة. وجوب. احتمال (ع)

پهلوی: shâyitan شایستن

سزاوار بودن. درخور بودن. از این

مصدر است افعال: شایم. شایی.

شاید. شائیم. شائید. شایند.

که بیشتر «شاید» سوم شخص

مفرد ازین مصدر رائج است.

۱- کدام پایه تعظیم نصب شاید

کرد

۲- جز جام نشاید که بود محرم

دالزم ۳۳۵

و ر ك: شایستن.

شاپ - ع. (بتشدید با) مرد جوان:

شباب و شبان جمع. ر ك: شمیخ و

شاب.

شاخ - ا. فرع. غصن. قرن (ع)

پهلوی shâx شاخه. ستاك.

شاخه درخت.

شاخ امل - اض - استعاری. ر ك:

امل. ش (۱)

شاخ سخن - اض - استعاری. هر

مرغ فکر کز شاخ سخن بجست...

۳۲۰

شاخ سرو - اض - اختصاص و

اضافه جزء بکل.

۱- بلبل ز شاخ سرو بگلبنگ

پهلوی... ر ك: گلبنگ-پهلوی

۲- دیگر ز شاخ سرو سپی بلبل

صبور. ر ك: بلبل صبور

۳- چو شاخ سرو می کن دیده بانی

ص ۳۵۵

شاخ سرو سپی - اض - و تتابع.

ش (۲)

شاخ گل - اض - اختصاص و ایهام

شاخ درخت گل. شاخه گل دار.

احتمال داده اند که با ایهام نام

شخص باشد و نام دیگر او شاخ

نبات یا «دردانه»

۱- بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر

باغ شود سبز و شاخ گل ببر آید

۲۳۲

۲- ای شاخ گل رعنا، از بهر که

می رویی ر ك: گل رعنا

۳- خون چکد از شاخ گل، باد

بهاران را چه شد؟ ۱۶۹

شاخ گل رعنا - اض - اختصاص و

وصف و بیان نوع. ش (۲)

شاخ نبات - اض - بیان جنس. آنچه

به صورت شاخ در کوزه های نبات

به رشته بسته می شود. و نام معشوقه

حافظ «غیبات» و گفته اند

«دردانه» نام دیگر شاخ نبات است.

برای شاعر بعلت فقر و ناداری

از دواج با وی میسر نبوده است

نفر کرد که چهل شب جمعه به

«چاه مرتضی علی» یا بقولی به «بابا

گوهی» برود و عبادت کند. در شب

چهل مرتضی علی (ع) را خواب دید.

حضرت باو گفت که حافظ قرآن

خواهی شد و زیانت بگفتن شعر

این داستان تأثیر داشته، یا واقعاً چنین مشکلی برای حافظ بوده است :

ماهی که قدش به سرو میماند راست
آئینه بدست و روی خود می آراست
دستارچه پیشکشش کردم. گفت:
وصلم طلبی؟ زهی خیالی که تراست!
ص ۳۷۶

و رك: دستارچه

بعید بنظر نمی رسد که در زمان حافظ،
در شیراز، یا در میان کولیان که
گویا مسلمان هم نبوده اند نامهایی
که برای زنان میگذارده اند بیشتر
از نوع «شاخ نبات» شاخ گل، و
شاخ نرگس و شاخ نوبهار بوده؟
شاخ نرگس - اض - اختصاص و
ایهام

هرکجا آن شاخ نرگس بشکفتد
گلرخانش دیده نرگسدان کنند
۱۹۷

و رك: شاخ نبات

شاخ نوبهار - اض - نسبت با
وصف و ایهام

خوش نازکانه می چمی، ای شاخ
نوبهار

کاشفتگی مبادت از آشوب باد دی
۴۲۹

و رك: شاخ نبات

شاد - ص. مسرور. راض. مبارك
(ع) پهلوی: shât خوش. خرم.

گویا می شود. چون بیدار شد خود
را شاعر یافت و بالبداهه این غزل
را سرود:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم
دادند

و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم داند
و درین غزل است که می گوید:

اینهمه شهید و شکر کز سختم
می ریزد

اجر صبری است کزان شاخ نباتم
دادند ۱۸۳

و حتی آنجا که میگوید:

حافظ، چه طرفه شاخ نباتیست
كلك تو

کش میوه دلپذیرتر از شهید و
شکرست

میگویند شاخ نبات با ایهام
بکار برده شده و حافظ بصاحب
این نام گوشه چشم داشته. و
تلمیح است به عشق او به «شاخ
نبات»

در معنی شاخ نبات حرف بسیار
است. میگویند «لوالی سرمست»

هم اوست که از قوم لولیان یا
کولیان متوطن در شیراز بوده و
«پول زیادی از حافظ طلبید که او
نداشت» (دیدنیها و شنیدنیهای
ایران ۵۸-۵۷ از محمود دانشور)
شاید مضمون یکی از رباعی های
منسوب به خواجه در پیدا شدن

نباشد. گفته‌اند شادی خواران عیاران و دسته‌ای از صوفیان و قلندران بوده‌اند «شادخوار ... خوشحال و فرحناک و شادمان باشد. و زنان فاحشه و مطربه را نیز گویند و بمعنی شراب‌خوار هم هست و شراب‌خواران بی ترس و بیم و بی‌اغیار را نیز گفته‌اند و بمعنی معاش گذرانیدن بی‌زحمت و کدورت و ننگی باشد» (برهان)

و ر ك: شادی خوردن
کامم از تلخی غم چون زهر گشت
بانگ نوش شاد خواران یاد باد
۱۰۳

شادآمدن - مص. م. ر ك: شادی
شادخواران - ج. ر ك: شادخوار

شاد خواستن - مص. م. طلب
شادی برای دیگری ۱۸ر۴
شادکردن - مص. م. از ۱۴۴،
۱۹۰ر۲

شادمان - ص. م. خشنود. ۳/قك،
۱۹۸ر۵

شادمان بودن - مص. م. ۳/قك
شادمان کردن - مص. م. ۱۹۸ر۵

شادی - حا. مص. سرور (ع)
پهلوی: shâtih در اصطلاح
بسطی را گویند که بعد از حالت
قبض عارف را حاصل میشود «من
چه دانستم که مادر شادی همه
رنج است و زیر یک ناکامی هزار

خوشحال . خشنود . شادمان .
شادی . خشنودی . رضایت . سرور .
شاد بودن: شادان صفت حالیه .
شاد خواران: می‌گسازان. کسانی که
می بشادی دیگری می‌خورند. عیاران.
ر ك: دل‌شاد. خاطرشاد و:

چگونه شاد شود اندرون غمگینم
باختیار، که از اختیار بیرونست
۵۴

شاداب - ص. م. غض . طری.
مسرور (ع) تر. سیراب. پرآب.
تازه. باطراوت .

دائم گل این بستان شاداب نمی‌ماند
۴۹۳

شاداب ماندن - مص. م. ر ك:
شاداب

شادان - ص. حالیه. ۳۵۹ر۵

شادان و غزلخوان - تن. ۳۵۹ر۵

شاد باد - جمله دعایی از مصدر

مرکب شادبودن. ۱۱۳ر۴، ۱۰۲ر۴

شادبودن - مص. م. ۲۵۴ر۴ ،

۱۰۰ر۳، ۴۳۳ر۳، ۴/قكب و

ر ك: شادباد

شادخوار - ص. م. شاد خوارنده.

شادخور. شادمان. از شادخواری

(حاصل مصدر) یعنی شراب‌خواری

آزاد و بدون ترس از محتسب و

حاکم شرع. اینکه گفته میشود که

حافظ دوره‌ای از عمر خود را به شاد

خواری گذرانده است شاید درست

و سلامتی مرادی که صاحب خانقاه نیست. مراد آزاد از قید تعینات بنوش و بده ۱۲۷۶

شادی مجلسیان - اض - لامیه . شادی برای مجلسیان ۱۸۴

شادی همه لطیفه‌گویان صلوات - مصراع . بشادی همه لطیفه‌گویان صلوات ۳۷۶

شارع - ع . (بکسر را) راه . راه بزرگ . شارع عام . (صاحب شرع. راهنما. قاضی شرع) شوارع جمع . بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم ۳۷۲

شارع میخانه - اض - اختصاص . راه میخانه. ر ك: شارع . **شاعر** - ع . (بکسر عین) داننده . دریا بنده . شعر گوینده . سخن سرا . چکامه سرا . غزل سرا . شعراء جمع . شاعر کسی است که بتواند سخن موزون مخیل بگوید و «شاعر باید که سلیم الفطره . عظیم الفکر . صحیح الطبع . جید السویه . باشد. در انواع علوم متنوع و در اطراف رسوم مستطرف...» (چهارمقاله عروضی. مقالات دوم) ۱- مکارم تو بافاق می برد شاعر ۲۴۷

۲- منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن

کنج» (انصاری) شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد ۱۷۳

و ر ك: ساغر شادی **شادی آوردن** - مص.م. ر ك: شادی **شادیت** - اض - موصول. شادی تو. اضافه اسم به ضمیر ۱۲ از ۴۹۳ **شادی جهان** - اض - بیان ظرف و اختصاص. ر ك: غم و شادی جهان **شادی جهانگیری** - اض - نسبت و اضافه سبب به مسبب ۱۵۱۶ **شادی خوردن** - مص.م. بشادی کسی خوردن. نشانه سرسپردن و مرید شدن . از آداب عیاران . (خانلری ۱۱۹۸) ۱۲۳۸، ۱۲۷۶ ۳۲۹۳، ۳۸۷۵، ۳۸۸۱

شادی خواستن - مص.م.

وز خدا شادی این غم بسا خواسته ام (خانلری ار ۳۰۵) ق: دولت این غم ار ۳۱۱

شادی رخ گل - (در: بشادی رخ گل جام برگرفتن) ر ك: شادی خوردن ار ۲۸۸

شادی روی کسی می خوردن - مص.م. ر ك: شادی خوردن و ۱۲۳۸، ۳۲۹۳

شادی زهره چینان - برای شادی زهره چینان می نوشیدن. ۳۸۷۵ **شادی شیخی که خانقاه ندارد** - مصراع. یعنی جام باده را بشادی

- از نی کلك همه قندوشكر می بارم
۳۲۴
- شاعر ساحر** - اض - وصفی و بیان
نوع. ر ك: شاعر. ش (۲)
شاعرة - ع. (بکسر عین و فتح
راء مؤنث شاعر. شاعرات جمع.
ر ك: قوت شاعر
- شافعی** - ع. (بکسر فا و عین)
محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان
بن شافع هاشمی قرشی. مکنی به
ابوعبدالله. یکی از ائمه چهارگانه
اهل سنت (۱۵۰ - ۲۰۴) هجری
قمری. وی مؤسس فرقه شافعیه
است و اهل این فرقه را نیز شافعی
میگویند.
از شافعی میرسید امثال این مسائل
۳۰۷
- شاکر** - ع. (بکسر کاف) شکر گزار.
سیاسگزار.
۱- حافظ، از سیم وزرت نیست،
چه شد؟ شاکر باش ۳۶۷
۲- تو شاکری ز خالق و خلق از
تو شاکرند... ر ك: خالق
- شاکر بودن** - مص. م. ش (۱)
و (۲)
- شاکی** - ع. (بکسر کاف) شکایت
کننده. دادخواه. شکایت جمع.
انا اضطبرت قتیلا وقاتلی شاکي
۴۶۱
- و ر ك: قتیل.
- شام** - ا. مساء. اول اللیل (ع) .
پهلوی: shām آغاز شب،
(غذایی که در شب خوردند - و
عکس صبح و در اصطلاح مراتب
کثرات و حجاب تعینات و پرده و حلت
را گویند - و کنایه از سیاهی .
شامگاه: مغرب.
من آن مرغم که هر شام و سحرگاه
ز بام عرش میآید صغیرم
۳۳۲
(و کشوری بدین نام. شامات)
شام ابد - و صبح ازل - تن و اض -
تشبیهی. ۲۰۶۴
شام زلف - اض - تشبیهی ۲۳۸۷
شام سر زلف - اض - تشبیهی .
۷۳۵
- شام غریبان** - اض - اختصاصی
یا نسبت ۱۴۷، ۱۴۳۳، ۲، ۴۶۹
شامگاه - ا. م. مغرب. سحرگاه
۱۵۹۲
- شام و پرده** - تن و تشبیه. ر ك:
پرده شام
شام و زلف - تن و تشبیه ۷۳۵،
۲۳۸۷
- شام و سحر** - تن و تقابل ۳۳۲
شام و سحرگاه - تن. ۳۳۲
شام و سحرگاهان - تن. ۱۴۷
شام و صبح - تن. ۲۰۶۴، ۱۵۰۶
۴۶۷ و ر ك: صبح و شام
شام و طره شبرنگ - تن و تشبیه

صوفیه نظیر شاه قاسم انوار و شاه نعمة الله ولی که معاصر با حافظ بوده‌اند، از نورعلی شاه و مشتاق علی شاه و نظائر ایشان. در این مورد و در اصطلاح صوفیان شاه کسی است که در مقام تجرد و انسلاخ از مادیات و درغناء معنوی بسر می برد. در شعر خواجه متجاوز از یکصد و بیست و پنج مورد نام شاه و پادشاه و خسرو و شاهنشاه و شهبان و شهبان و شهبان و سلطان برده شده با استثنای مواردیکه صریحاً نام ممدوح ذکر شده یا قرائن معلوم است که مراد وی کدام پادشاه است. در مورد دیگر بعلمت نبودن قرینه بدرستی معلوم نیست که مقصود وی کدام پادشاه است «تقریباً هفتاد مورد ازین موارد صریحاً یا با قرائن موکده راجع است به شاه شجاع و سایر ملوک و شاهزادگان معاصر خواجه ...» (تاریخ عصر حافظ/ ۳۵۵) پهلوی: shâh نام یکی از مهره‌های شطرنج است. ر ك: مجال شاه. ورك: بنده شاه. ندیم شاه. دولت شاه. مدح شاه. گلستان شاه. گلشن شاه. رخ شاه. روی شاه. حکایت شاه و گدا. رای انور شاه. قلم شاه. بازگشت شاه. عاطفت شاه. مجلس شاه. و ر ك: تورانشاه

۱۴۷
شامی - ص. ن. منسوب به شام در «آبگینه شامی» ۴۶۹۳
شامی - بایاء وحدت. ر ك: آه خون افشان. صبح و شام و ۴۶۷۵
شامل - ع. (بکسر میم) در بر گیرنده.
 ۱- زانجا که لطف شامل و خلق کریم تست
 جرم نکرده عفوکن و ماجرا می‌رس (حافظ خانلری. ۲۶۴۲)
 ۲- انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل ۳۰۴
شان - و شأن (بفتح شین و سکون همزه) قدر. مرتبه. شوون جمع.
 ۱- ر ك: رفیع شان
 ۲- در شأن من بدردکشی ظن بد مبر ۳۴۳
شانه - ا. (بفتح نون) مشط (ع)
 ۱- مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را... ۵۸
 ۲- کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب
 تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند ۱۸۴
شانه زدن - مص. م. ر ك: شانه ش (۱) و (۲)
شاه - ا. ص. ملك. سلطان. حاکم (ع) پهلوی: shâh . xovatay
 و لقب برخی از درویشان واقطاب

- شاهها** - منادی (شاه + الف پسوند ندا) ای شاه ۲۴۲۸ ، ۳۲۹۵ ، ۳۰۴۶
- شاهان و شهبان** - جمع شاه . ۴۹۸ ، ۱۰۴۲ ، ۱۱۲۴ ، ۲۴۳۲ ، ۴۲۰۳ ، ۴۶۸
- شاهان و گدایان** - تن و تضاد . و شاه و گدا . ۱۱۲۴ ، ۱۹۶۱۲ ، ۲۴۳۲ ، ۴۲۰۳ ، ۴۱۵۷ ، ۴۶۸
- و ر ك: پادشاه و گدا .
- شاهان بی کهر** - اض - وصفی . «گدایان عشق» و عارفان . ۲۰۱۴
- شاهانه** - ص . ن . در خور شاه . منسوب به شاه . ۱۱ ، ۱۴۳۱ ، ۴۱۵۷
- شاهباز** - ا . م . (شهباز) باز سفید . باز شکاری دست آموز شاه برای شکار .
- شهباز دست پادشهم این چه حالتست
کز یاد برده اند هوای نشیمنم ؟
۳۴۳
- شاهبازان** - ج شاهباز . ر ك: شاهبازان طریقت
- شاهباز زرین بال** - اض - وصفی و کنایه از خورشید در مقابل زال سیه کنایه از شب ۵ / فکز
- شاهباز سر نه نشین** - اض - وصفی و کنایه از روح و جان آدمی است در مقام تجرد و بریدن از مادیات و تعلقات زندگی . ۳۷۴
- شاهبازان طریقت** - اض - اختصاص و کنایه از بزرگان طریقت و مرشدان و سالکان راه فقر . ۴۵۵۲
- شاه بلند مرتبه** - اض - وصفی . ۴۷۹
- شاه بیدار بخت** - اض - وصفی . شاه منصوره ظفری ۴ و ۳۸۱
- شاه ترکان** - اض - اختصاص و تلمیح به «افراسیاب ترکی» در داستان بیژن و منیژه در شاهنامه با دوقرینه دیگر: «چاه» و «تمجتن» و «خون سیاوش» و «رستم» و اشاره به شخص شاه شجاع که وارث سلاطین ترك شیراز یعنی اتابکان سلغری فارس و ابواسحق اینجو بوده و اشاره باین موضوع که عده فراوانی از عناصر ترك سپاه شاه شجاع را تشکیل میداده اند و همچنین بدین مطلب که شاه شجاع از طرف مادر به قرائتائیان کرمان منسوب بوده و نیز به روابط حافظ با شاه شجاع که مدتی به تیرگی کشیده شده بود .
- ۱- شاه ترکان سخن مدعیان می شنود
شرمی از مظلمه خون سیاوشش می شنود
باد ۱۰۵
- ۲- شاه ترکان چو پسندید و به چاهم انداخت

- دستگیر از نشود لطف تهمتین
 چه کنم؟ ۳۴۵
 ۳- سوختم درچاه صبر از بهر آن
 شمع چگل
 شاه ترکان فارغست از حال ما کو
 رستمی ۴۷۰
 شاه تند حمله - اض - وصفی.
 شاه منصور ۲۱۴۹
 شاه جهان- اض - اختصاص .
 شاه نصره‌الدین مظفری. ۳۰۴۹
 شاه جهان ستان - اض - وصفی.
 شاه شجاع. ۳/قیو
 شاه چوماه - شاه شجاع ۲۳۶۸
 شاه حسن- اض - اسم به صفت
 ۲۴۳۲
 شاه خدایگان- اض - وصفی. شاه
 شاه شجاع. ۴/قیو
 شاه خوبان- اض - وصفی. و شه
 خوبان. شاه شجاع ۱۷۷۹ ،
 ۳۷۴۵، ۴۲۰۳
 شاه دوست‌پرور - اض - وصفی.
 ۴۰۰۱۰
 شاه راه - (شاهراه) ا. م. شارع
 عریض (ع) بزرگراه (اتوبان)
 ۵۱۳، ۱۴۳۱۱، ۳۷۲۷ ص
 شاه راه حقیقت- اض - تشبیهی
 ۱۴۳۱۱
 شاهراه جاه و بزرگی- اض -
 تشبیهی و عطف ۴۵۱۵
 شاهراه‌دولت‌سرمه- اض - تشبیهی
- و تنابع ۳۲۱۷
 شاهراه سعادت- اض - تشبیهی
 ۳۷۲۷ ص
 شاهراه طریقت - اض - تشبیهی
 ۱۳۹۲
 شاهراه عمر- اض - تشبیهی
 ۳۲۹۱۰
 شاه رخ زدن - مص. م. از بازی
 های شطرنج. یعنی شاه را با رخ
 زدن یا کیش دادن ۱۳۴۷
 شاه سیمپو - (شه سیمپر) اض -
 نسبت یا اختصاص. کنایه از
 خورشید. ۴/فکز
 شاه سلطان - با یاء نسبت.
 شاه سلطان جاندار.
 یا مسعودشاه برادر شیخ ابواسحق
 اینجور ر ك: آوازه شه سلطانی
 شاه‌سوار- (شمسوار) ۱- شاه
 شجاع ۲۳۵۲
 ۲- جلال‌الدین تورانشاه ۳۹۰۶
 شمسوارا - ندا. ای شمسوار .
 ۳۹۰۶
 شاهسوار فلک - (= شمسوار
 فلک) اض - استعاری. ۷/فکز
 شاه‌سواران- اض - نسبت یا
 اختصاص و نیز ترکیب وصفی.
 ترجمه ابوالفوراس. کنیه شاه
 شجاع
 صدنامه فرستادم و آن شاه‌سواران
 یکی نداوانید و سلامی نفرستاد

- ۱۰۹
- شاه شجاع** - ا. م. ر. ک: ابوالفوارس
شاه شمشاد قدان - اض و ترکیب
 وصفی ۳۸۷۱
- شاه شوریده سران** - اض و ترکیب
 وصفی. حافظ ۳۴۱۳
- شاه شیخ ابواسحق** - ر. ک:
 ابواسحق
- شاه شیرگیر** - اض - وصفی.
 شاه منصور مظفری ۳۲۹۱۳
- شاه عالم** - اض - اختصاصی یا
 نسبت. ۳۰۸۸
- شاه عالم را بقا و عز و ناز
 بادو هر چیزی که باشد زین قبیل
 ۳۰۹
- شاهغازی** - اض - وصفی و کنایه
 از امیر مبارزالدین. ۳۶۷۴ ص
- شاه کامران** - اض - وصفی و کنایه
 از شاه شجاع؟ ۸۳۲۰
- شاه مشکین کاکل** - اض - وصفی
 (شه مشکین کاکل) شاه شیخ
 ابواسحق ۳۶۹۶ و ر. ک: ابواسحق
- شاه من** - اض - اسم به ضمیر.
 اضافه اختصاصی. ۴۱۱۷
- شاه منصور** - ا. م. پسر امیر
 مبارزالدین که در جنگ با امیر
 تیمورگورکانی بسال ۷۹۵ کشته
 شد. ر. ک: منصور.
- شاهنامه** - ا. م. و شهنامه کتاب
 سرگذشت شاهان (سیرالملوک =
- خداینامه) ر. ک: پورشنگ .
- شاه نشان** - ص. م. مورد قبول شاه
 و حمایت او، برگزیده او «وزیر شاه
 نشان» ر. ک: وزیر شاه نشان .
- شاه نشین** - ا. م. اطاق جای
 نشستن پادشاه . «صدرمصطبه»
 محل پذیرائی در ساختمانهای
 اشرافی قدیم. ۴۱۱۷
- شاه نشمین چشم** - اض - تشبیهی.
 تشبیه چشم به شاه نشین. ۴۱۱۷
- شاه نصره‌الدین** - ا. م. ر. ک:
 نصره‌الدین
- شاهنشاه** - ا. م. (= شهنشاه
 = شهنشه) شاه شاهان.
 ۱۲۱۲ ، ۱۴۹۱۴ ، ۴۷۲۲ ،
 ۳۶۳۷ ص و ر. ک: منصور و ر. ک:
 ۸/ قیو
- شاهی** - با یاء وحدت. در صنعت
 التفات. التفات از غیبت به خطاب.
 خطاب به شاه شجاع (بامراجعه به
 بیت قبل) :
- کجا یابم وصال چون تو شاهی
 من بدنام زند لایالی ۴۶۳
- شاهی** - با یاء نسبت. صفت نسبی
 صفت آینه «و هر چیز خوب و
 شاهکاری را شاهی می‌گفته‌اند»
 (یادداشت‌های دکتر غنی) ر. ک:
 آئینه شاهی
- شاهنشاهی** - ا. ص. ر. ک: افسر
 شاهنشاهی

- شاهوار** - ص.م. ر.ك: در شاهوار
شاه ورخ - تن. ر.ك: شاه رخ زدن،
 و رخ
شاه و وزیر - تن. ۳۳۲۹ ،
 (۳۷۴۱۰ ص) و ر.ك: وزیر شاه
 نشان
شاهوش - ص.م. بگونه شاه .
 ر.ك: خط وخال گدایان. و ر.ك:
 وش
شاه و گدا - تن. ر.ك: جلوة بخت.
 و ر.ك: پادشاه و گدا. شاهان و
 گدایان .
شاه هنرپرور - اض - وصفی .
 شاه شجاع. ۴۳۹۱۰
شاه یحیی - شاه نصره الدین یحیی .
 ر.ك: یحیی، نصره الدین
شاهین - ا.م. (ا.مص.) (بکسر
 ها) عقاب (ع) وصف نسبی «چنین
 مینماید که... شاهین از واژه شاه
 درآمده و این پرنده بمناسبت شکوه
 و توانایی و تقدس خود شاه مرغان
 خوانده شده باشد...» (ذیل
 برهان)
شاهین شهباز - ص.م. ترکیب
 تشبیهی. ر.ك: همای زلف
شاهین صفت - ص.م. مانند
 شاهین. ۳۲۹۱۲
شاهین قضا - اض - تشبیهی .
 ۲۰۷۹
شاهین و تندر - تن. ۳۵۶۶
شاهین و شاه - تن و جناس
 اشتقاق. ۳۲۹۱۲
شاهین و شهباز - تن و ترادف .
 و جناس اشتقاق ۳۶۶ ص
شاهین و کبک - تن. ۲۰۷۹
شاهین و کبوتر - تن. ۱۷۶۵ ،
 ۳۲۹۱۲
شاهد - ع. (بکسرها) گواه. زن
 رعنا. فرشته. مرد خوش سیما. و
 بمعنی سر عربی و شاهد. در
 اصطلاح سرچیز خوب. تجلی جمال
 ذات مطلق. و تجلی صفات را نیز
 گفته اند «شاهد قدسی» یعنی محبوب
 پاک ملکوتی. و شاهد «حق» است
 باعتبار ظهور و حضور خود. و
 «معشوق» است و «محبوب» باعتبار
 حضور در نزد عاشق و یا در دل
 و ضمیر او و نیز اطلاق میشود بر
 آنچه در قلب انسان عارف است.
 «علم» و یا «وجد» می تواند باشد.
 و شاهد مقصود. حقیقت حق است،
 و شاهد حال: سالکی که حال بر
 او غالب است یا حالی که بردل
 سالک غلبه دارد. شاهد علم: آنکه
 علم بدل وی حاضر است و بر او
 غلبه دارد و یا علم غالب بردل سالک.
 شاهد وجد: سالکی که وجد بروی
 غلبه دارد. و یا وجدی که بردل سالک
 غالب باشد.
 (فهرست ترجمه رساله قشیریه)

- شاهد آن نیست که مویبی و میانمی دارد
- بنده طلعت آنیم که آنمی دارد ۱۲۵
- شاهدان - ج.** زیباییان جوان
شاهدان گر دلبری زینسان کنند
زاهدان را رخنه در ایمان کنند ۱۹۷
- شاهدان چمن -** اض - نسبت و کنایه از گلها. ۳۹۷۷
- شاهدان شهر -** اض - نسبت .
زیبایان شهر. ۳۵۳۶
- شاهدان شیرین کار -** اض - وصفی ۴۲۱۶
- شاهدان و زاهدان -** تن و تضاد.
سجع متوازی. ۱۹۷۱
- شاهد باز -** ص. م. ر. ک: رند
شاهد باز
- شاهد بازاری -** اض - وصفی .
کنایه از گلاب است که در بازار
می فروشند و شاهد پرده نشین:
گل که در پرده غنچه مدتها پنهان
است
در کار گلاب و گل، حکم ازلی این
بود
کاین شاهد بازاری و آن پرده نشین
باشد ۱۶۱
- شاهد ببرکشیدن -** مص. م.
۳۷۵۴
- شاهد بخت -** اض - تشبیهی .
۳۸۱۴
- شاهد پرده نشین -** گل. ر. ک:
شاهد بازاری
- شاهد دیند -** اض - وصفی ۱۱۷
- شاهد دینی (دنیا) -** اض - تشبیهی
طره شاهد دینی همه پند است و
فریب
- عارفان بر سر این رشته نجویند
نزاع ۲۹۳
- شاهد رعنای صوفیان -** اض -
اختصاص و تنابع. جلوه حق؟
ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان
دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد
۱۳۳
- شاهد شموخ شنبک -** اض - وصفی
و تنابع. ۳۸۴۸
- شاهد شیرین -** اض - وصفی
... شراب و شاهد شیرین کرا
زبانی داد؟ ۱۱۳
- و ر. ک: نصیحت گو. نصیحت (۱۳)
- شاهد طفل -** اض - بیان نوع .
۲۸۹۲
- شاهد عهد شباب -** اض - اختصاص
و تنابع. ۱۷۰۳، ۲۱۲۲
- شاهد قدسی -** اض - وصفی
ای شاهد قدسی که کشد بند
نقابت؟ ... ۱۵
- شاهد گل -** اض - تشبیهی ۶/ قکد
- شاهد ما -** اض - نسبت. اضافه
اسم به ضمیر
- برتو گر جلوه کند شاهد ما، ای

- زاهد
از خدا جز می و معشوق تمنی
نکنی
۴۹۰
شاهد مطبوع شمایل - اض -
وصفی.
حافظا، گر مدد از بخت بلندت باشد
صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی
۴۵۶
- شاهد مقصود - اض - تشبیبی .
۴۳۳۹، ۱۰۵۰۲
شاهد و ساغر - تن و موازنه .
۳۴۶۱، ۳۵۲۱ و رك: ساغر و
شاهد
شاهد و ساقی - تن. ار ۲۱۵ ،
۳۲۷۵، ۳۰۵۲، ۳۵۴۵، ۴۹۵۲
شاهد و ساقی و شمع و مشغله -
تن و التزام ار ۲۱۵
و رك: ساقی و شاهد.
شاهد و شراب - تن. ار ۱۱۳ و ر
ك: شراب و شاهد و رندی
۱- رك: شراب و شاهد و رك:
شاهد شیرین
۲- رك: دورگل .
شاهد و طفل بودن - تن و مص.
م. رك: شاهد طفل.
شاهد و مطرب - تن. (خانلری
۱۴۵)
شاهد هر جایی - اض - وصفی.
تجلی جمالی ذات مطلق یا هستی
مطلق که همه جا هست
- یارب، بکه شاید گفت، این نکته
که در عالم
رخساره بکس نمود، آن شاهد
۴۹۳
هرجایی
شاهدی - بایاء نکره. يك شاهد.
۱۶۲۷، ۳۰۹۳، ۲۳۹۳
شایبه - ع. (بکسر یا و فتح با)
ر ك: شائبه.
شاید - فعل مضارع اخباری. سوم
شخص مفرد از مصدر شایستن
و شائیدن. یعنی شایسته است.
کدام پایه تعظیم نصب شاید کرد
تکه.
شاید کرد - مص. مرخم مرکب.
شاید کردن. در خود انجام دادن.
ر ك: شاید
شایستن - مص. (بکسر یا و فتح
تا). استحقاق. نیاقة (ع) درخور
بودن. بجا بودن. پهلوی:
shâyihan ' hâyitan
ر ك: شاید و نشاید و ار ۱۴۴ ،
ار ۲۳۰، ار ۳۱۰، ار ۳۲۸، ۴۹۴۳
و رك: شائیدن.
شایسته - ص. م. (از مصدر
شایستن) لایق. مستحق (ع)
... آفرین بر تو که شایسته صد
۴۸۴ چندینی
شایسته آتش بودن - مص. م.
ر ك: خرقه

اعظم را نیز گویند و شبانکه مالک شدن احوال است. شب برات و شب قدر (و شب ديجور) معروفست و شب یلدا. شبان و شبها جمع. نیم شب و نیم شبی: نصف شب. هیانته شب. ر ك: نیم شب و نیم شبی. و ر ك: روز و شب. هر شب. همه شب. کار شب. ظلمت شب. دل شب. دعای شب. تیره شب. ناله شب. آه شب.

شب آستن بودن - مص. م. ر ك: آستن. ش (۱) و (۲)

شب افروز - ص. م. ر ك: شمع شب افروز

شبان تیره - اض - وصفی. شبهای تاریک.

... شبان تیره مرادم فنای خویشتن است ۵۰

شبان دراز - اض - وصفی. (انجوی ۱۳۷، ۹)

شبان ظلمانی - اض - وصفی. شبهای تیره. شبهای تاریک

برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی تکه

شبان روزی - ص. م. ن. شب و روز. شبانه روز

مگر او نیز همچون من غمی دارد شبان روزی؟ ۴۵۴

شبانه - ص. م. ن. (شب + آنه. از آدات نسبت با بیان وقت) منسوب

شایسته انعام افتادن - مص. م. ۱۱۱۱۰

شایگان - ص. م. (بسکون یا) لایق. واسع. عریض. ثمین. جید (ع) گرانمایه. بزرگ. از: شای (= شاه) + گان (پسوند نسبت و لیاقت) پهلوی: shāhākan shāykān «گنج شایگان»

یعنی گنجی که شاهان نهاده باشند یا گنجی که لایق شاهان تواند بود» (المعجم شمس قیس ص ۱۸۶) و ذیل برهان (ر ك: گنج شایگان).

در اصطلاح عروض و قافیه شایگان نوعی ایطاء خفی است و از عیوب قافیه و آن قافیه کردن الف و نون جمع یا هر الف و نون زائد با الف و نون اصلی است مانند مردان و خندان یا زمان و زنان. و مانند این بیت در مطلع غزل ۲۹۴ با قافیة خوبان و رندان

در وفای عشق تو مشهور خوبانم
چو شمع ۲۹۴

شب نشین کوی سربازان و رندانم
چو شمع

شب - ا. (بفتح شین) لیل (ع) مقابل (روز) النهار) پهلوی: shap

shāwāk زمانی از غروب آفتاب تا سپیده صبح. و در اصطلاح شب بر عالم غیب و عالم جبروت اطلاق میشود و انوار و سواد

- به شب. یا در وقت شب. رك: مخمور شبانه. مستی شبانه. شب بودن - مص.م. و شب نبودن. شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست. ۶۹
- شب پره - ا.م. خفاش (ع) با صفت اعمی و مناسبت آن با خورشید وصل خورشید به شب پره اعمی نرسد ۱۹۳
- شب پره و خورشید - تن. رك: شب پره
- شب تار - اض - وصفی.
- ۱ - رك: دردانه. ش (۱)
- ۲ - رك: آتش طور.
- شب تا روز - ا.م. شب تا اول روز. تمامی شب مگر دیوانه خواهم شد درین سودا که شب تا روز ۳۵۶
- شب تازی - اض - وصفی. (انجوی ۱۱۵۶) بجای شب تیره. رك: شب تیره.
- شب تازیك - اض - وصفی. شب تار.
- شب تازیك و بیم موج و گردابی بخین هائل ۱
- شب تنهایی - اض - بیان نوع و اختصاص.
- شب تنهایی در قصد جان بود ۱۳۷
- شب تیره - اض - وصفی. شب تار.
- تار. شب تاریك. که بود در شب تیره بروشنی چو چراغ ۲۹۵
- شب خیز - ص.م. صفت حافظ است: قائم الليل (ع). شب بیدار. شب زنده دار. ترخیم شب خیزند تو که چون حافظ شب خیز غلامی داری ۴۴۸
- شب خیزان - ص.م. جمع شب خیز. صفت بجای موصوف با دعای شب خیزان، ای شکردهان، مستیز... ۴۷۳
- شب خیزی - حا. مص. م. (انجوی ۲۰۱۲۷)
- شب دزد - ص.م. دزد شب. آنکه شب بدزدی می آید. صفت عیار صفت اختر. اختر شب دزد. کنایه از ماه است (?) یا کنایه از ستاره صبح است که شبانهنگ باشد و با آمدن او صبح پایان می رسد. ستاره ای که با صفت «طارق» در قرآن کریم آمده است؟ «والسمااء و الطارق، وما ادرك ما الطارق. النجم الثاقب. ان كل نفس لما عليها حافظ» (سوره الطارق آیات: ۱ و ۲ و ۳ و ۴) و سخن حافظ با احتمال بسیار اشاره به همان «طارق است»
- تکیه بر اختر شب دزد مکن، کاین عیار ۴۰۷

- کمال‌الدین اسماعیل «طوارق» را
که جمع طارق است صفت تمامی
ستارگان آورده است:
ز افلاك برگذر اگر ت عزم نزهت
است
کاین گرد خیمه نیز محل طوارق
است دیوان/۵۵۶
حافظ پیمان: شب‌گرد. رك: شب
گرد
شب دوش - اض - توضیحی یا
وصفی. شب‌دوشمین. شب‌دوشنبه
شب‌گذشته. دوش بجای دوشمین
و دوشینه.
۱- زخون که رفت شب دوش از
سراچه چشم ۳۰۵
۲- ببوی مزده وصل تو تا سحر
شب دوش ۳۳۹
شب دیجور - اض - وصفی. شب
تاریک. شب‌ظلمانی. ر ك: دیجور
شب رحلت - اض - اختصاص .
شب مرگ. شب وفات
شب رحلت هم از بستر روم در
قصر حورالعین ۳۵۴
شب رنگ - (= شب‌رنگ) اسود.
حالك. ظلام (ع) برنگ شب. سیاه
ر ك: طره شب‌رنگ
شب‌روص - م. (شب‌رونده) عیار.
سارق (ع) شب دزد. راه‌زن.
شبروان جمع.
۱- گفتا که شبروست او، از راه
- دیگر آید
شبروان - ج. شبرو. دزدان شب.
۲۶۷
۱- شبروانرا آشنائیهاست با
میر عسس
۲- تا چه بازند شبروان خیال
۳۰۲
شبرو بودن - مص. م. ش (۱)
شبروان خیال - اض - تشبیهی.
ش (۲)
شبروان و میر عسس - (تن) و
اشاره و تلمیح است به ضرب‌المثل:
شريك دزد و رفیق قافله بودن
و همیاری برخی از رهداران.
و راهبانان و شحنه‌ها با دزدان و
عیاران. ش (۱)
شب زلف - اض - تشبیهی.
امید در شب زلفت برو ز عمر نیستم
۳۲۲
شب‌زنده‌دار - ص. م. شب بیدار.
بیدار در شب. بی‌خواب. عاشق
(زاهد)
ر ك: چراغ دیده شب‌زنده‌دار
شب‌زنده‌داران - ج. عاشقان .
عابدان. ر ك: راه شب زنده‌داران
زدن و آئین عیاری
شبستان - ا. م. اطاق خواب.
حریم خانه. شب‌خانه. حرم‌سرا .
خلوتخانه. محلی در مسجد برای
عبادت و خفتن. و خانه تاریک در

- شعر حافظ :
- ۱- ز در درآ و شبستان ما منور
کن ۳۹۷
و بمعنی زیرزمین. خوابگاه تابستانی. پهلوی: shapastân (حرم شاهی) (ذیل برهان) و بمعنی شب با ایهام. و خانه شبانه درویشان
- ۲- مرا که از رخ او ماه در شبستان
است ۴۹۱
شبستان عدم - اض - تشبیهی. (انجوی ۱۶۲۸۲)
- شب سیاه - اض - وصفی. شب تاریک. شب تیره. شب ظلمانی. شب دیجور و بی چراغ که با ستاره می باید راه جست:
- در این شب سیاهم گم گشت راه
مقصود از گوشه ای برون آی ، ای کوکب هدایت ۹۴
- شب شراب - اض - اختصاص و ظرفیت. شب شراب خوردن. شب شراب خرابم کند به بیداری ۲۲۱
- شب صحبت - اض - اختصاص. مانند «شب شراب» و اضافه ظرفیت شب مصاحبت. شب وصل.
- ۱- شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگاری ما ۱۱۵
- ۲- شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدالی بستان ۲۸۸
- شب ظلمت - اض - وصفی . بجای شب ظلمانی و اضافه ظرفیت بمعنی شبی که در آن ظلمت حکم فرماست و حتی ستاره هم پیدا نیست.
- شب ظلمت و بیابان ، بکجا توان رسیدن
مگر آنکه شمع رویت برهم چراغ دارد ۱۱۷
- شب ظلمانی - اض - وصفی. شب تاریک. شب تیره. در مقابل روز سفیدیه او روشن:
- گفته باشد مگر تلمهم غیب احوالم
اینکه شد روز سفیدم چو شب ظلمانی ۳۷۴
- شب عید - اض - بیان نوع. شبی که عید است . شب عید فطر و روزه گشایی. شب عید رمضان:
- ماه شعبان منه از دست قدح، کاین خورشید
از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد ۱۶۴
- شب فراق - اض - اختصاص و ظرفیت. شب دوری و هجر کو پیک صبح، تا گللهای شب فراق ۳۵۱
- شب فرقت - اض - مانند شب فراق.
- روز هجران و شب فرقت یار آخر
شد ۱۶۶

قارطع. قمر (ع) ۱- صفت اختر است (حافظ پژمان ۴۰۰ ر ۵). بجای «اختر شب دزد» ر ك: شب دزد ۲- صفت شراب. ر ك: دختر شب گرد شبگیر- ص. م. سحر (ع) شبانه. پایان شب. نعت فاعلی برای عشرت و سوز سینه و باده و باد و کسبیکه شبانه بعبادت برخیزد. ر ك: باده شبگیر. باد شبگیری. سوز سینه شبگیر. عشرت شبگیر. ناله شبگیر شب نخفتن- مص. م. ر ك: ترك افسانه گفتن. ر ك: ترك افسانه گفتن.

شب نشین- ص. م. شب نشینان جمع. شب زنده دار. شب زنده - داران

۱- شب نشین کوی سر بازان و رندانم چو شمع ۲۹۴
۲- که درد شب نشینان را دوا کرد ۱۳۰

۳- دائم دلت نبخشند بر عجز شب نشینان ۴۸۹
شب نشینان - ج. شب نشین . ش(۲) و (۳)

شب نم- (شب + نم) ا. م. ندی (ع) ژاله. نم و قطره آب که در شب بر روی گلهای و برگها بعلت رطوبت و سردی هوا می نشینند (بشم و بژم و ایشک و افشک هم گفته اند)
۱- هر شب نمی درین ره، صد بحر

شب قدر- اض- توضیحی. لیلۃ- القدر (ع) در اصطلاح اهل خلوت بقای سالک را گویند در عین استملاک بوجود حق. شب قدر. شب بیست و سوم ماه رمضان است و گفته اند یکی از شبهای ماه رمضان از بیستم تا سیم است. شبی که قرآن نازل شده است، لیلۃ مبارکه. شب وصل نیز هست.

۱- انا انزلناه فی لیلۃ مبارکة انا کنامنذین- سورة الدخان آیه ۳
۲- انا انزلناه فی لیلۃ القدر...

سورة القدر آیه ۹۱
۳- وما ادراك مال لیلۃ القدر...
سورة القدر آیه ۹۲

۴- لیلۃ القدر خیر من الف الشهر
سورة القدر آیه ۳

۱- آن شب قدری که گویند اهل خلوت، امشب است ۳۱
۲- شب قدری، چنین عزیز و شریف! ۴۲

۳- آن شب قدر که این تازه براتم دادند ۱۸۳

۴- در شب قدر از صبحی کرده ام، عیبم مکن ۲۰۶

شب قدر یا شب وصل؟ -

۵- شب قدر است وطی شد نامه هجر... (حافظ خانلری ۲۴۶)
ق: شب وصل. ۲۵۱
شبگرد - ص. عسس. سارق.

- آتشین است ۱۲۶
- ۲- چون قطره‌های شب‌نم بر برگ
گل چکیده ۴۲۵
- ۳- گریه حافظ چه سنجد پیش
استغناى عشق
- کاندیرین دریا نماید هفت دریا
شب‌نمی ۴۷۰
- شب‌نم و بحر- تن. ش (۱)
- شب‌نم و دریا - و شب‌نم و بحر-
تن. ش (۳)
- شب و روز- تن .
- ۱- روز هجران و شب فرقت یار
آخر شد... ۱۶۶
- ۲- ر ك: شب تا روز
- ۳- امید در شب زلفت بروز عمر
نیستم... ۳۲۲
- ۴- ر ك: شب ظلمانی
- ۵- مارا بآب دیده شب و روز
ماجر است... ۲۲۰
- ۶- ایكه با زلف و رخ دوست
گذاری شب و روز ۴۴۸
- ۷- آن حریفی كه شب و روز می
صاف گشود ۴۶۷
- شب وصل- اض - اختصاص و یا
اضافه ظرفیت
- ۱- شب وصل است و طی شد نامه
هجر
- سلام نیه حتی مطلع الفجر ۲۵۱
حافظ خانلری : شب قدر است
و: ر ك: شب قدر (۵)
- شب وادی ایمن- اض - نسبت یا
اختصاص. ر ك: وادی ایمن (۳)
- شب و ظلمت- تن. (ظلمت شب)
۱۸۳۱
- و ر ك: آب حیات (۲)
- شب و ناله - تن. ر ك: ناله شب
و ناله شبهای بیداری
- شب و نکال- تن. ر ك: نکال شب
شبها - ج. شب. لیالی (ع) ر ك:
شبهای بیداران. ناله شبها .
پریشانی شبها. خلوت شبها.
دولت شبهای وصل
- شبهای بیداران- اض - اختصاص
یا نسبت. شبهای عاشقان ۴۳۴
- شبهای تار- اض - وصفی. ر ك:
کنج فقر
- شبهای دراز- آن پریشانی شبهای
دراز و غم دل... ۱۶۶
- شبهای وصل -
چون درآمد دولت شبهای وصل...
۳۶۳
- شب هجر- اض - ظرفیت یا
اختصاص. یا بیان نوع. شب
هجران. ۲۵۱۴ و ر ك: شبروان
- شب هجران- اض - بیان نوع و
ظرفیت. شب هجر. ۲۳۴۴ ،
۲۹۴۶، ۳۰۳۳، ۳۳۱۴، ۳۹۱۴
۴۹۳۱۲
- شب همه شب- تمامی شب. تأکید
و بدل. ر ك: حرم دل

- شب یلدا** - توضیحی یا بیان نوع. شب اول زمستان. اول جدی. نقطه انقلاب شستوی. بلندترین شب سال. اهل احکام شب یلدا را نحس می‌شمارند. یلدا را نام یکی از ملازمان عیسی شمرده‌اند و نیز شب تولد عیسی. یلدا بمعنی سیاه و تاریک و عمیق نیز آمده است. برخی گویند شب یلدا شب یازدهم دیماه (جدی) است. ر.ک: ظلمت شب یلدا.
- شبی** - با یاء وحدت. یک شب. ۱۰۷، ۱۰۲، ۹۵ (خانلری ۳، ۱۱۰)، ۱۶۸، ۲۴۴، ۲۶۵، ۲۹۴، ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۷۷، ۴۱۹، ۴۳۹، ۴۷۱.
- شباب** - ع. (بفتح شین) جوانی. «الشباب نوع من الجنون». جمع شاب و جمع دیگر شاب: شبان. ر.ک: ایام شباب. تشریف شباب. عشق و شباب و زندگی. عهد شباب. و:
- ۱- ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش ۷
- ۲- زندگی و هوسناکی در عهد شباب اولی ۴۶۶
- شباب و شیب** - تن و جناس شبه اشتقاقی. جوانی و پیری. ر.ک: خلعت شیب
- شبان** - ا. (بضم شین) زاعی (ع) چوپان. پهلوی: shupān ر.ک: شبان وادی ایمن.
- شبان وادی ایمن** - ر.ک: موسی شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال به جان خدمت شعیب کند ۱۸۸
- که اشاره و تلمیحی است به داستان موسی و شعیب و همسری موسی با دختر شعیب بدان شرط که در ازاء مهریه دختر هشت یا ده سال موسی خدمت و چوپانی شعیب کند (سوره قصص آیه‌های ۲۳-۲۹)
- شبل** - ع. (بکسر شین و سکون با) بچه شیر. شبال جمع. ر.ک: شبل الاسد
- شبل الاسد** - ع. بچه شیر و کنایه از سلطان غضنفر پسر شاه منصور. وی در سال ۷۹۵ همراه با اغلب افراد خانواده آل مظفر بفرمان تیمورگورگانی بقتل رسید.
- شبل الاسد به صید دلم حمله کرد و من
- گر لاغرم ، وگرنه شکار غضنفرم ۳۲۹
- شبهه** - ع. (بضم شین و فتح هاء) اشکال. تردید. احتمال حرام بودن و اشتباه بودن در چیز یا کاری و هر آنچه باعث شود که بباطل و حلال به حرام در معرض اشتباه قرار گیرد.

- صوفی شهر بین، که چون لقمه
شبهه می خورد ۲۹۶
- شبیبه** - ع. (بفتح شین و کسر با)
مانند: ر ك: شبیه کردن
- شبیبه کردن** - مص. م. تشبیه کردن.
مانند کردن .
- دست تو را با برکه یارد شبیه
کرد؟ ... قیز
- شتاب** - ا. (بکسر یا ضم شین)
سرعة. عجلة (ع) مخفف اشتاب از
شناختن. پهلوی: ôshâtâf
- oshtâftan عجله کردن. سرعت
رفتن. مقابل درنگ
- ۱- ... کجا همی روی، ای دل، بدین
شتاب کجا؟ ۲
- شتاب کردن** - مص. م. ۳۹۵۳،
۳۹۶۱
- شتابیدن** - مص. شتاب کردن .
۹۰۱۰
- شجاع** - ع. (بضم شین) دلاور.
شجاع ملك و دین. ر ك: منصور
- شجاع ملك و دین** - ر ك: منصور.
- شجر** - ع. (بفتح شین و جیم) .
درخت. اشجار جمع. شجره طوبی
- درختی است در بهشت و در
اصطلاح شجره طوبی اصول و
معارف اخلاق حسنه است.
- بال بگشا و صغیر از شجر طوبی
زن ۴۵۵
- و ر ك: طوبی.
- شجر طوبی** - اض - توضیحی. ر ك:
شجره طوبی.
- شحنه** - ع. (بکسر شین و فتح
نون). شیکرد. داروغه. یاسبان .
نگهبان شهر. مأمور پادشاه برای
اداره دسته ای از عشاری. و شخصی
است از عمال دولت. واژه سیاسی
دوره سلجوقی و مغول .
- واعظ شحنه شناس، ابن عظمت
گو مفروش
- زانکه منزلگه سلطان دل مسکین
منست ۵۲
- دزاین شاهد «شاید اشاره حافظ
به شحنه امیر تیمور باشد در ۷۸۹
هجری» (یادداشت های دکتر غنی)
- شحنه شناس** - ص. م. ر ك:
شحنه. ش
- شحنه مجلس** - اض - اختصاص و
ظرفیت. ۱۲۰۸
- شحنه نجف** - اض - اختصاص و
ظرفیت. شحنه النجف . کنایه از
امیر مؤمنان علی (ع) است .
۲۹۶۹
- شحنه و محتسب پادشاه** - تن .
۴۷۸
- شحنه و ملك** - تن. ۲۲۸۴
- شحنه و واعظ** - تن. ۲۲۸۴
- شخص** - ع. (بفتح شین و سکون
خاء) تن. کالبد. بدن و جسم در
برابر جان - اشخاص و شخص

- جمع. «همه ابدان ما ریزیده و اشخاص ما پوسیده، خانمان ما خراب، منزل و دکان ما برآب...» (مناجات نامه خواجه عبدالله انصاری)
- آنکه چون سایه جدا نیست ز شخص تو منم
مکش ای دوست تو برسایه خود
خنجرخویش
- (دیوان شمس)
- گر پیرهن بدر کنم از شخص ناتوان
بینی که زیر جامه خیالست یا تنم
(کلیات سعدی)
- در شعر خواجه:
- ۱- بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد ۱۰۶
- ۲- شخصم از باز نیاید، خیرم بازآید ۲۳۶
- ۳- بیاد شخص نزارم که غرق خون دلست ۴۱۶
- ۴- شد شخص ناتوانم، باریک چون هلالی ۴۶۴
- شخص تو- اض- اسم به ضمیر. ش (۱)
- شخصم- اض- اسم و اضافه موصول. ش (۲).
- شخص نزار- اض- بیان و وصف ش (۳)
- شخص ناتوان- اض- بیان و وصف. ش (۴)
- شد- فعل (بضم شین) سوم شخص مفرد ماضی مطلق. از مصدر شدن. بمعنی گذشت. رفت. بوقوع پیوست. از دست رفت.
- ۱- خیال شهسواری پخت و ناگه شد دل مسکین ۱۵۳
- ۲- شد آنکه اهل نظر برکنار می رفتند ۲۸۳
- ۳- حافظ شب هجران شد، بوی خوش وصل آمد ۴۹۳
- ۴- آن شد که بار منت ملاح بردمی ۳۳
- ۵- دلو دینم شد و دلبر به ملامت برخاست ۲۱
- ۶- افسوس که شد دلبر و در دیده گریان ۲۹
- ۷- آن شد اکثرون که ز ابنای عوام اندیشم ۴۸
- ۸- آن شده ای خواجه که در صومعه بازم بینی ۱۱۱
- ۹- آن شد که چشم بد نگران بودی از کمین ۳۶۲
- و بجای مضارع محقق الوقوع، بمعنی میشود:
- فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش ۲۷۷
- و بجای «خواهد شد» مستقبل. در «چه شد» یعنی چه خواهد شد. استفهام انکاری
- ۱- حافظ، ارسیم وزرت نیست،

- چه شد؟ شاکر باش ۳۶۷
و ر ك: شدن
- ۲- این چه عیبست کزان عیب
خلل خواهد بود
و ربود نیز چه شد؟ مردم بی عیب
کجاست؟ ۲۰
- ۳- حافظ، چه شد از عاشق و
رندست و نظر باز؟
- ۴- زاهد از رندی حافظ نکند فهم
چه شد؟
- ۵- سایه معشوق اگر افتاد بر
عاشق چه شد؟
- ۶- ببوی زلف تو گر جان بباد
رفت چه شد؟
و مصدر مرحم از شدن. ر ك:
بیرون شد ۳۱۳۲
و جزء دوم یا سوم از ردیف‌های
«خواهد شد» و «نخواهد شد» و
«از چه شد» و «آخر شد» در غزل‌های:
۱۴۶ و ۱۶۵ و ۱۶۶ و ۱۶۹ و
ردیف دوغزل با مطلع‌های:
- ۱- ستاره‌ای بدخشید و ماه مجلس
شد... ۱۶۷
- ۲- زاهد خلوت نشین باز به میخانه
شد... ۱۷۰ و ر ك: شدن
- شداد** - ا. علم. (بفتح شین و تشدید
دال اول) شه‌ادین عم‌لیق بن عادی بن
ارم. معاصر با هود پیامبر (اخبار
الطوال دینسوری/ ۹) پادشاه
عربستان جنوبی که بعد از برادر
- خود «شدید» بسلطنت رسید .
بهشت شداد یا باغ ارم او
معروفست.
(ر ك: ارم. باغ ارم. نخوت شداد)
شدن - مص. (بضم شین و فتح
دال) سیروره. ذهاب. مضي .
دوران. تغییر. انقضاء. اجراء
میل. محو. ازاله. حصول (ع) .
پهلوی: shutan رفتن. گذشتن
گشتن. گردیدن. آمدن. از افعال
عموم و معین. (ر ك: شد)
- ۱- گر بایدم شدن سوی هاروت
بابلی ۹۱
- ۲- صحبتش موهبتی دان و شدن
انعامی ۴۶۷
- ۳- خواهم شدن بکوی مغان آستین
فشان ۸۷
- ۴- خواهم شدن به میکند گریان
و دادخواه ۲۲۶
- ۵- خواهم شدن به بستان چون
غنچه با دل تنگ ۳۹۲
- ۶- در بیابان فنا گم شدن آخر
تا کی؟ ن ۳۷۳
- ۷- اسیر عشق شدن چاره خلاص
منسبت ۴۰۳
- شدن** - در صیغه‌های مختلف
صرفی، در دیوان خواجه «شدم»
۹ بار و «شدی» ۲ بار و «شد»
۷ بار و «بشد» ۱۹ بار و «نشد»
ردیف يك غزل ۹ بیتي با مطلع:

کنایه از سکر که محبت و جذبه حق است چنانکه عشق و ذوق و سکر را به شرابمانند کنند. شراب خام عشق ممزوج را گویند که مقارن است با عبودیت و شراب پخته عشق محض را گویند که مجرد از ماده است و شرابخانه را عالم ملکوت گفته‌اند و شراب توحید محو شدن در ذات است و مبری شدن از جمیع شواغل و مطلق شراب را «ذکر» در انواع عرفانی آن گفته‌اند (رک: باده می، ذکر) و رک: جام شراب. پروای شراب. در سر شراب داشتن. انکار شراب. پنهان شراب خوردن. سر شراب. بط شراب. خم نشین شراب. شط شراب. خم شراب. توبه شراب. عزم شراب کردن. قدح پر شراب کردن. کاسه سرپر شراب کردن. در شراب انداختن. رهن شراب. در دست شراب داشتن.

شراب آلودم - ص. م. ۴۲۳

شراب ارغوانی - اض - بیان نوع و وصف ۹۹۵

شراب بی‌خمار - اض - بیان نوع و وصف ۱۶۲۸

شراب بی‌غش - اض - بیان نوع و وصف ۴۶۲۵

شراب پخته - اض - بیان نوع و وصف. عشق محض را گویند.

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد... ۱۶۸

و «شده بود» ابار و «می شدم» ابار و «می شد» ۳ بار و «همی شد» ابار و «خواهم شد» ابار و «خواهم شدن» ۵ بار و «خواهد شدن» ۲ بار و «خواهد شد» ۱۲ بار و «خواهد شد» یکبار و «نخواهد شد» ۸ بار و «شده» ۲ بار و «شده‌ام» ۴ بار و «شده‌ای» ۱ بار و «شده‌است» ۶ بار و «شده‌اند» ۱ بار و «شده بود» یکبار و «شو» ۱۹ بار و «مشو» ۲۰ بار و «شوید» ۱ بار و «شوم» ۱۱ بار و «شوی» ۱۸ بار و «شود» ۴۸ بار و «شودت» ۱ بار و «شودم» ۱ بار و «شویم» ۲ بار و «شونده» ۵ بار و «می شود» ۶ بار و «نمی شود» ۷ بار و «می نشود» ۱ بار.

شر - ع. (بفتح شین و تشدید راء) فتنه. فساد. رک: شور و شر. شر فتنه آخر الزمان. رک: آخر زمان

شروشور - تن و عطف و ترادف ۲۷۸۱

شراب - ع. (بفتح شین) خمر. (ع) باده. می. و رمز عشق و غلیات آن در نهایت حال با وجود اعمالی که مستوجب ملامت باشد و مخصوص اهل کمال است که انحصار هستند در نهایت سلوک و

- ر ك: شراب
- شراب پیمودن - مص. م. شراب نوشیدن ۱۶۲۸
- شراب تلخ - اض - بیان نوع و وصف ۲۷۸۱، ۳۵۶۲
- شراب خام - اض - بیان نوع و وصف ۴۶۸۵
- شراب خانگی - اض - بیان نوع و وصف ۲۸۳۴، ۲۹۲۲ و ر ك: جنس خانگی.
- شراب توحید - اض - تشبیهی . محو شدن در ذات و میری شدن از جمیع شواغل.
- شراب خضر - اض - اختصاص . شراب پیر مغان. و ر ك: خضر
- شراب خانه - م. (اضافه مقلوب: خانه شراب) میكده ۲۲۲۶، ۲۵۴۵
- شراب خواستن - مص. م. ۳۹۳
- شراب خوردن - مص. م. ۱۶۲۵، ۲۹۹۱
- شراب خورده - ص. م. ۱۶۴
- شراب خوار - ص. م. ر ك: رند شراب خوار
- شراب خواره - ص. م. ر ك: رند شراب خوار
- شراب دادن - مص. م. ۳۵۸۸ ص
- شراب داشتن - مص. م. ۳۹۲۶
- شراب درکشیدن - مص. م. شراب خوردن
- با روی نكو شراب روشن دركش
- ۳۸۱۷
- شراب در مذاق افتادن - مص. م. ۲۱۲۱
- شراب دوساله - اض - وصف و بیان نوع ۲۱۴۲
- شراب رمانی - اض - وصف و بیان نوع ر ك: رمانی
- شراب روشن - اض - وصف و بیان نوع ۳۸۱۷
- شراب زدن - مص. م. شراب خوردن. ر ك: شراب زده
- شراب زده - ص. م. شراب خورده. مست. ۴۲۱۷
- شراب صافسی شدن - مص. م. ۴۸۳۲
- شراب طرب انگیز - اض - وصف و بیان نوع ۳۷۶۳ ص
- شراب عشق - اض - تشبیهی . ۴۱۱۶
- شراب فرح بخش - اض - وصف
- شراب غرور - اض - تشبیهی و بیان نوع ۷۹۱
- شراب کوثر - اض - ظرفیت
- ۱- زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست ۶۵
- ۲- فردا شراب کوثر و حور از برای ماست ۴۲۹
- اشاره و تلمیح به «جزاهم بما صبروا جنة و حریرا» (الانسان-۱۲)

- شراب و رنگ لاله** - تن و تشبیه. ر ك: رنگ لاله
- شروب و شاهد** - تن. ۹۱۸، ۱۱۳۵
- شراب و شط** - تن و تشبیه. ر ك: شط شراب (= جام شراب)
- شراب و عیش پنهان** - تن. از ۱۰۱
- شراب و لب ساقی** - تن و تشبیه. ر ك: لب ساقی. سحرگه
- شرابی** - بایاء وحدت. ر ك: شراب کوثر. شراب بی خمار. شراب تلخ شراب موهوم. شراب دادن. و: کرشمه تو شرابی به عاشقان پیمود ۱۶۷
- شرابت** - اضه - موصول. شراب تو. اضافه اسم به ضمیر. ر ك: شراب مست.
- شرابم** - اضه - موصول. شراب من اضافه اسم به ضمیر. ر ك: شراب در مذاق افتادن
- شراد** - ع. (بفتح شین) شراره. شرر. جرقه. اخگر. آتشپاره
- درین چمن گل بیخار کس ندید آخر
- چراغ مصطفوی بسا شراد بولهبی است ۶۴
- شراد بولهبی** - اضه - وصف و نسبت. شرارت ابولهب و زن او نسبت به پیامبر (ص). ر ك: شراد شراد چراغ سحرگهان - اضه -
- شراب کشیدن** - مص. م. شراب نوشیدن. ر ك: شراب موهوم. و ر ك: شراب لعل. ش (۴)
- شراب مست** - اضه - وصف و بیان نوع. شراب مستی آور یا شرابی که خود در عین مستی و سکر است. شراب جوشان. شراب پخته. شراب کهن
- راه دل عشاق زد آن چشم خماری پیدا است ازین شیوه که مست است شرابت ۱۵
- شراب لعل** - اضه - تشبیهی.
- ۱- شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی ۱۶۵
- ۲- عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام ۳۰۹
- ۳- راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان ۲۷۶
- ۴- شراب لعل کش و روی مه جینان بین ۴۰۳
- شراب موهوم** - اضه - وصف و بیان نوع. در قدح لاله ۳۷۶
- شراب ناب** - اضه - وصف و بیان نوع. ۲۲
- شراب نوش کردن** - مص. م. ر ك: جام زر
- شراب نوشیدن** - مص. م. از ۱۰۰
- شراب و پروا داشتن** - تن. و استبعاد ر ك: پروای. ش (۲)
- شراب و خرقه** - تن و تضاد. ۱۹۸

- استعاری و نسبت و تتابع و کنایه از پرتو خورشید. ۳/قکز
- شراب رشك و حسد - اض -**
تشبیهی و تتابع ۲۶۳ر۴
- شرب -** (بفتح شین و سکون با) جنسی باشد از کتسان رقیق که بزرگان و اکابر آنرا بر سر می‌بستند و بیشتر در مصر می‌بافته‌اند. (پرهان، فرهنگ جهانگیری انجمن آرای ناصری) کتان نازک و تنگ که به سر بندند.
(یادداشت‌های دکتر غنی)
- دامن کتشان همی شد در شرب زر کشیده ۴۲۵
و گاه جامه یا پیراهن بلند نیز از آن میدوخته‌اند. جامی گوید:
- شرب زرکش پوشش اندام اوست
شرب - ع. (بضم شین و سکون را). نوشیدن. نوشیدن شراب. در اصطلاح حلاوت طاعت و لذت و کرامت و راحت انس را گویند. و نیز مرتبه کمال ذوق را شرب گفته‌اند و گفته‌اند شرب تن از آب باشد. شرب دل از راحت و حلاوت دل باشد و «قال: شرب وجدان لذت است از مشاهده ارواح و اسرار طاهره. حقیقتش خوردن شراب حق است از مروق صفای محبت، از بحر مشاهده ارواح قدسی» (شرح شطحیات / ۶۲۷)
- و همراه با ذوق از ثمرات تجلی است. ر ك: ذوق
- ۱- ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما ۱۱
- ۲- عارفان را همه در شرب مدام اندازد ۱۵۰
- ۳- احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان ۲۸۵
- ۴- مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام ۳۰۹
- شرب الیهود - ع.** کنافتنکاری . (یادداشت‌های دکتر غنی) . شرب بگونه جهودان . که شراب پنهان می‌خورند نام بعلت معنی که مسلمانان در زمان پیامبر (ص) مسؤول آن بودند. عبید زاکان در رساله صد پند می‌گوید: «طعام و شراب تنها مخورید که این شیوه کار قاضیان و جهودان باشد». ر ك: شرب (۳) و از نظر فقهای اسلام اهل ذمه و جهودان و ترسایان نباید متجاهر به منکرات باشند. جهودان بنا بر این رای شراب پنهان می‌خورند و این کار را شراب الیهود گفته‌اند.
- شرب مدام - اض -** وصفی. شرب دائم. و مدام بمعنی شراب است. ایهام و تناسب. ر ك: شرب (۱) و (۲) و (۴) و ر ك: مدام.
- شربیت - ع.** (بفتح شین و با) . مقداری آشامیدنی. آب. آب قند.

- آب میوه. آب وشکر. مایع شیرین وگوارا. دوائی که به بیماران دهند برای تقویت. ر ك: نسخه شربت شربت دادن- مص. م. ۲۹۲ و ر ك: آب زندگی
- شربت عذب- اضه - وصفی ۲۹۲ شربت قند وگلاب - اضه - بیانی ۵۱۷
- شربتی از لب لعل چشیدن - مص. م. ر ك: لب لعل
- شرح - ع. (بفتح شین و سکون راء) آشکار کردن. بیان کردن. حل مشکل کردن. مسئله‌ای را توضیح دادن .
- شرح آرزومندی - تقریر کردن - مص. م. ۴۴۰۳
- شرح انعام- اضه - بیان نوع . (انجوی ۴۲۸۳)
- شرح جمال حور- اضه - و تتابع. ر ك: اجمال حور
- شرح حال گفتن- مص. م. ۴۰۸۵
- شرح دادن - مص. م. ۵۸۳، ۲۹۷۱، ۳۱۷۲، ۲۴۳۵
- شرح شکن زلف - ر ك: شکن زلف.
- شرح غصه - اضه - بیان نوع. ر ك: غصه حافظ
- شرح فراق دادن - مص. م. ۳۱۷۲
- شرح فراق گفتن- مص. م. ۴۱۷۵
- شرح قصه رسیدن - مص. م. ۱۵۶۹
- شرح نیازمندی گفتن - مص. م. ۴۱۷۵
- شرح و بیان - تن و ترادف ۱۲۶۳
- شرط - ع. (بفتح شین و سکون راء) قرار. عهد. الزام. «الشرط الزام الشی فی بیع ونحوه» نذر. یمین. التزام (ع) التزام در عقود و مراوادات و تعلیق چیزی به چیز دیگر. پیمان. شروط جمع.
- ۱- بیارباده واول بدست حافظ ده بشرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود ۲۲۴
- ۲- تو بندگی گدایان بشرط مزد مکن
- که دوست خود روش بنده پروری داند ۱۷۷
- شرط ادب- اضه - لامیه . ر ك: قدح گرفتن. (۲)
- شرط انصاف- اضه - لامیه. ۴۸۰۳
- شرط اول قدم- اضه - لامیه . ۴۵۸۳
- شرط با ساغر کردن - مص. م.
- شرط بودن - مص. م. ۲۸۶۸
- شرط عشقبازی- اضه - لامیه . ۵۰۷
- شرط مروت- اضه - لامیه. ر ك: مروت .
- شرط وفا - اضه - لامیه. ر ك: ترك سرکردن
- شرطه - ع. (بفتح شین) از کلمه

- غیر عربی شرتا است. باد موافق. ر ك: باد شرطه
- شرع - ع.** (بفتح شین) دین. آئین. مذهب. طریقه. شرع اسلام. ر ك: ساز شرع.
- ۱- دلبرم شاهد و طفل است و بیازی روزی بکشد زارم و در شرع نباشد گنہش ۲۸۹
- ۲- ... همه کرامت و لطف است شرع یزدانی تکه
- شرع و حکمت - تن.** ۴۱۰۴
- شرع و دین - تن و ترادف.** و ر ك: مجدالدین اسماعیل
- شرع یزدانی - اض - و صفی و نسبت.** ر ك: شرع. ش (۲)
- شرف - ع.** (بفتح شین و را) . شرافت. افتخار. جلال. بلندی . بزرگی. (در اصطلاح نجومی مقابل هبوط برای کواکب است)
- ۱- از برای شرف بنوك مرّه خاک راه تو رفتنم هوس است ۴۲
- ۲- از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است ۷۴
- ۳- گر بکشم ، زهی طرب ، و ر بکشد زهی شرف ۲۹۶
- ۴- خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف ۴۲۱
- و ر ك: سایه شرف
- شرق - ع.** (بفتح شین) مشرق، جای برآمدن خورشید که اصطلاحاً در فارسی و نیز در تداول عامه «خاور» گفته میشود (در صورتیکه خاور از اصل خوربر بمعنی غرب یا مغرب یا جای فرو شدن آفتاب است و باختر نیز بمعنی دارنده اختر که خورشید باشد بکار می رفته) ر ك: خاقان شرق و غرب.
- شرق و غرب - تن و عطف.** ر ك: شرق
- شرم - ا.** (بفتح شین) حیاء. انفعال. خجل (ع) آزر. پرهیز. خجالت. ناموس. پهلوی: sharm
- desh sharm بی حیا
- شرمسار. شرمنده. منفعل. شرم زده. ر ك: ادب و شرم. و:
- ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردم
- سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت ۱۶
- و ر ك: ۲، ۵۱، ۲، ۶۹، ۴، ۱۴۶، ۳، ۲۹۰، ۶، ۲۸۰، ۳، ۱۲۱، ۸، ۷ (خانلری ۱۲۱۸، ۷)
- ۴۴۶، ۱۰، ۳۴۶، ۱۰
- شرم آمدن - مص.** م. ۲۹۰، ۶
- شرم بودن - مص.** م. ۳۴۶، ۱۰، ۲۸۳، ۲، ۴۰۶، ۱
- شرم زده - ص.** م. ۳۸۳، ۴ ص
- شرمسار - ص.** م. ۲۴۰، ۳، ۶۰، ۶، ۳۳۷، ۷، ۳۵۵، ۵

شمرنده - ص. م. ۱۳۳۷.
 شریعت - ع. (بفتح شین و عین) قوانین خداوندی که بوسیله پیامبران آورده شده و مربوط به معاش و معاد بندگان خداست. در اصطلاح شریعت از صحت حال ظاهر حکایت می‌کند. و نیز امر بالتزام عبودیت است. شریعت در امتداد طریقت و حقیقت قرار می‌گیرد باین شکل که شریعت را تن شمرند و طریقت را دل و حقیقت را جان «شریعت امر به التزام بندگی و حقیقت مشاهدت ربوبیت بود. هر شریعت که مؤید نباشد به حقیقت پذیرفته نبود و هر حقیقت که بسته نبود به شریعت با هیچ حاصل نیاید» (ترجمه رساله قشیریه ۱۲۷).
 «... شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چند است که آنرا در کتب فقهی فقها بیان کرده‌اند» طریقت عبارت از تهذیب اخلاق یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه باوصاف حمیده. در لغت «شرعه» و «مشرعة الماء» یعنی جای برداشتن آب از رودخانه گویند مانند «شریعه فرات»
 ۱- مباشر در یی آزار و هرچه خواهی کن
 که در شریعت ما پیر ازین گناهی نیست

۲- مکن بچشمِ حقارت نگاه درمن مست
 که آبروی شریعت بدین قدر نرود ۲۲۴
 ۳- شریعت و کیش - (انجوی- ۹۱۴۵)
 شریف - ع. (بفتح شین و کسر راء). دارای شرف. بزرگوار. برهما. باارزش و مترادف با عزیز راد: عزیز و شریف. فن. شریف شست - ا. (بفتح شین و سکون سین) حلقه. صنارة الصید (ع) (زنار و رشته‌ای بر کمر گبران و هنود) زهگیر و چیزی مانند حلقه انگشتر که از استخوان سازند و در وقت تیراندازی زه کمان را بوسیله آن می‌کشند. انگشت زهگیر (ابهام) را نیز شست گویند و کمانداران را شست‌گران می‌گفتند «شست یعنی دام‌ماهیگیری و برای آنکه با انگشت فرق داشته باشد گاهی با صاد نویسه».
 (یادداشت‌های دکتر غنی)
 ۱- باز آی که باز آید عمر شده حافظ
 هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست ۲۷
 ۲- در بحر فتاده‌ام چو ماهی تا یار مرا بشست گیرد ۱۴۸

و رك: خرقة شستن. دست شستن.
دست ازمس وجود شستن. اوراق
دفتر شستن. آستین بخون جگر
شستن. دلق آلوده شستن.
مجموعه گل شستن. نقش مهر
شستن. سواد دیده باشك شستن.
رخ از غبار شستن. غبار فقر و
قناعت از رخ شستن. غبار زرق
بفیض قدح شستن. کاغذین جامه
بخونابه دل شستن. رخ بخون
باز شستن و:

چنین که صومعه آلوده شد بخون
دلم

گرم پیاده بشوئید حق بدست
شماست ۲۲

ودفتر دانش بمی شستن. رنگ
ریا شستن. و و ك: شست و شو
شست و شو - مص. م. م. تغسیل.
تطهیر. (ع) شستن ۵۹ر۵

شست و شو بودن - مص. م.
۵۹ر۵

شست و شو کردن - مص. م.
۴۲۳ر۳، ۲۹۲ر۳

و ر ك: خرقة شست و شو کردن.

شش - عدد (بفتح اول) است (ع)
دو برابر ۳ پهلوی: shash

ر ك: خریدار هر شش بودن

و ر ك: شش جهت. شش جهتی.

شش جهت - ا. م. جهات سته:

فوق. تحت. خلف. قدام. یمین.

یسار (ع) بالا. پائین. پشت سر.

۳- ز شست صدق کشادم هزار
تیر دعا

ولی چه سود، یکی کارگر نمی آید
۲۳۷

و این بیت را دکتر حسین خدیو
جم در واژه نامه غزلیهای حافظ
برای شست مثال آورده که درق
و خ و خانلری و پژمان دیده نمیشود
و مأخذ آن را غزل:

دست از طلب ندارم تا کام دل
بر آید... یاد کرده است:

هر يك شکن ز زلفت پنجاه شست
دارد

چون این دل شکسته با آن شکن
بر آید؟

احتمالا از ابیات الحاقی است به
مأخذی که مرحوم خدیو جم در اختیار
داشته، چه عدد ترکیبی «پنجاه
شست» یا «پنجاه شصت» در تداول
عامه متأخر بنظر می رسد.

شست صدق - اض - اقتراسی.
ر ك: شست. ش (۳)

شستن - مص. (بضم شین و فتح تا)
غسل. تطهیر (ع) پهلوی:

shustan پاک کردن بوسیله

آب. اندر اصطلاح صفای حضور

عاشق و معشوق. و کنایه از گریستن.

صحن و سرای دیده بشستم ولی

چه سود

کاین دیده نیست در خور خیل

خیال تو ۴۰۸

جلو. راست. چپ. ۳، ۸۹، ۷، ۳۳۸
شش جهتی - ص.م.ن. دارای شش
 جهت. ر.ك: دیر شش جهتی
شط - ع. (بفتح شین و تشدید
 طاء) رود بزرگ که از تلاقی چند
 رودخانه بوجود میاید و بدریا
 میریزد. شطوط جمع. ر.ك: شط
 شراب .
شط شراب - اض - تشبیهی.
 جام شراب. قدح شراب.
 بیاو کشتی ما در شط شراب
 انداز ۲۶۳
شط - ع. (بفتح شین و سکون
 طا) شطحیات جمع. شطحالماء :
 حرکت آب در جوی. آوازی که
 چوپانان برای هدایت گوسفندان،
 بدون الفاظ و معانی بکار می برند.
 معنی دیگر شطح بی حیایی است. در
 سخن بنحویکه زبان از استعمال
 و گوش از شنیدن آن نفرت دارد.
 در اصطلاح بیان امور و رموز است
 در وصف وجد و حال و نتیجه
 غلبه حال است مانند انا الحق گفتن
 منصور حلاج. و گفته اند شطح
 نتیجه استیلای صفات ربوبیت و
 اسقاط صفات عبودیت است از
 سالک. و گفته اند شطح از معارف
 بیرون آمدنست بعلم ادراك حقیقت
 و از جمله شطحیات سخن ابوالحسن
 خرقانی است: «سحرگهی بیرون

رفتم، حق پیش من باز آمد، با من
 مصارعت کرد. من با او مصارعت
 کردم، در مصارعت باز با او
 مصارعت کردم، تا مرا بیفکنند .
 (شرح شطحیات شیخ روزبهان
 بقلی شیرازی/ ۳۱۲-۳۱۷) و طامات
 لاف و گزافهائیست که برخی از
 زهاد یا برخی از مشایخ صوفیه
 درباره توانائیهای دروغین خود بر
 زبان می رانند. ر.ك: طامات
 ۱- طامات و شطح در ره آهنگ
 چنگ نه ۲۷۵
 ۲- شطح و طامات بیازار خرافات
 بریم ۳۷۳
شطح و طامات - تن و ترادف.
 ش (۱) و (۲)
شطر - ع. (بفتح شین و سکون
 طا) جزء. پاره. نیمه چیزی. شطور
 جمع. (خانلری ۳، ۴۲۸) ق:
 ۳، ۴۳۷
شطرنج - ع. (بفتح سین) (مع)
 و شطرنج و شترنگ پهلوی :
 نام آلت و بازی
 معروفست. اصل آن از کشور هند
 است و اختراع آنرا به: «صمصمه
 بن داهر هندی» نسبت داده اند. و
 از جمله هدایای پادشاه هندوستان
 است به افوشیروان. مهرهای
 شطرنج : شاه . وزیر . اسب و
 رخ. فیل. پیاده. نام دارند که بر

- روی خانه‌های همسان و متعدد ،
با قواعد خاص باید حرکت کنند.
در شعر خواجه. رخ و شاه با ایهام
همراه با «بیدقی» پیاده، در بازی
شطرنج دیده میشود:
تا چه بازی رخ نماید، بیدقی
خوآهیم راند
عرصه شطرنج رندان را مجال
شاه نیست
۷۱
شطرنج رندان - اض - نسبت یا
اختصاص. ر ك: شطرنج
شعار - ع. (بکسر شین) علم.
رایت. نشانه. علامت. رسم. علامت
مخصوص گروهی و قبیله و طایفه‌ای
و ملی و کشوری و جامه‌ای که در
زیر پوشند. موازی دثار. اشعره
جمع. و بمعنی «روش و طریقه» .
ر ك: شعار سیاه .
شعار سیاه - اض - وصفی. کنایه
از تاریکی شب. و ایهام به شعار
و علم عباسیان که سیاه بوده است.
سپیده دم که صبا چاك زد شعار
سیاه
۴۱۶
شعار - ع. (بضم شین) پرتو .
نور. پرتو آفتاب. اشعه جمع.
شعار جام و قدح نور ماه پوشیده
عذار مغیچگان راه آفتاب زده
۴۲۱
شعار جام و قدح - اض - استعاری
- و عطف و ظرفیت. ۴۲۱۳
شعاع جمال - اض - استعاری .
۳۹۷۹
شعاع فگندن - مص. م. ۲۹۳۱
شعاع نور رخ - اض - استعاری و
عطف ۳۷۷۲ ص
شعبان - ع. (بفتح شین و سکون
عین) ماه شعبان. ماه هشتم از
ماه‌های قمری. ر ك: ماه شعبان
شعبده - ع. (بفتح شین و با).
شعوذه و شعبده. حقه بازی. چشم
بندی. نیرنگ. در فارسی با ضم
شین و بجای ذال دال تلفظ می‌شود.
ر ك: چرخ شعبده باز. سپهر شعبده
باز. ورق شعبده و ر ك:
آب و آتش بهم آمیخته‌ای از لب لعل
چشم بد دور که بس شعبده باز
آمده‌ای
۴۲۲
و ر ك: ۳۱۱۳، ۱۴۲۷، ۳۷۲۶
شعبده باز - ص. م. ۴۲۲۴ و ر ك:
چرخ شعبده باز. سپهر شعبده باز.
شعر - ع. (بکسر شین) مرادف
نظم، و در اصطلاح سخنی را گویند
که موزون و مقفی و مخیل باشد.
در نزد منطقیون شعر نوعی قیاس
و در ردیف صناعات خمس قرار
دارد که از لفظ یونانی «فیطوریکا»
ترجمه شده و در تعریف آن شرط

و هر جا در دیوان خواجه به لفظ شعر برمی‌خوریم، مقصود شعر خود اوست و ستایش از آن بیشتر در ابیات تخلص آمده است

۱- ندیدم بهتر از شعر تو حافظ
بقرآنی که اندر سینه داری ۴۴۷
۲- حسد چه می‌بری ای سست نظم
برحافظ

قبول خاطر و طبع سخن خداداد است
۳۷

۳- زحافظان جهان کس چو بنده
جمع نکرد

لطائف حکمی با کتاب قرآنی
فکد

۴- حافظ تو این سخن ز که آموختی
که بخت

تعویذ کرد شعر ترا و بزر گرفت
۴۵۸

۵- این همه شهید و شکر کز سختم
می‌ریزد

اجر صبری است گزان شاخ نباتم
دادند ۱۸۳

۶- چو عندلیب فصاحت فروشد
ای حافظ

تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن
۳۹۹

که شاید «عندلیب فصاحت» اشاره
به سعدی هموطن او باشد؟

۷- حافظ از آب زندگی شعر تو
داد شربتیم

موزون و مقفی بودن حذف شده و شعر را قیاسی گفته‌اند که از مقدمات خیالی ترکیب شده باشد و نتیجه آن ترهیب و ترغیب و انبساط و انقباض نفس باشد و بقول نظامی عروضی «شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت انساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتجه، بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد، و نیکو را در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند و بایهام قوت‌های غضبانی و شهوانی را برانگیزد، تا بدان ایهام طبایع را انقباضی و انبساطی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب شود...» (چهارمقاله عروضی. مقاله دوم/ ۴۲)

و شعر حافظ با هر تعریف از این نوع، هر اندازه که محتاطانه باشد تطبیق میکند. و همانگونه که خود میگوید، کمتر شاعری چون او توانسته است اندیشه و آرزوهای آدمی را در قالب موزون لفظ جای داده و بنمایاند.

کس چو حافظ نگشود از رخ
اندیشه نقاب

تا سر زلف سخن را بقلم شانه
زدند ۱۸۴

- ترك طيب كن بيا نسخه شربت
بخوان ۳۸۲
- ۸- حافظ از فقر مكن ناله كه گر
شعر اينست ۴۵۸
- هيچ خوشدل نپسندد كه تو محزون
باشي ۴۵۸
- ۹- به يمن دولت منصور شاهي
علم شد حافظ اندر نظم اشعار
۲۴۵
- ۱۰- شفا ز گفته شكر فشان حافظ
جوي ۱۰۶
- كه حاجت بعلاج گلاب وفند مباد
۱۰۶
- شعر بنده (حافظ) -
مي خور به شعر بنده كه زيبی دگر
دهد
- جام مرصع تو بدین در شاهوار
۲۴۶
- شعر تر- يا ترانه، يا شعر خوش
۱- بدین شعر تر شيرين ز شاهنشيه
عجب دارم
- كه سر تا پای حافظ را چرا در
زر نميگيرد؟ ۱۴۹
- ۲- تير عاشق كس ندانم بر دل
حافظ كه زد
- اينقدر دانم كه از شعر ترش خون
مي چكد ۲۴۰
- ۳- و ۴- رك: ۱۶۱۲، ۱۸۵۶
شعر حافظ -
- ۱- سرود مجلس است اكنون فلك
برقص آرد
- كه شعر حافظ شيرين سخن ترانه
تست ۳۴
- ۲- صبحدم از عرش مي آيد خروش
قدسيان گويي كه شعر حافظ از بر
ميکنند ۱۹۹
- ۴- گر ازین دست زند مطرب
مجلس ره عشق
- شعر حافظ ببرد وقت سماع از
هوشم ۳۴۰
- ۵- و ۶- و ۷- رك: ۲۰۶، ۳۰۵، ۳۹۷، ۴۴۰، ۱۲
و:
- چه جای گفته خواجه و شعر سلمان
است
- كه شعر حافظ بهتر ز شعر خوب
ظهير ۲۵۶
- و رك: بيت الغزل معرفت. سلك
در خوشاب. آب زندگی
- شعر حافظ شيراز- اض- و تنابع
۴۴۰، ۸
- شعر حافظ از بر کردن - مص ۰ م
۳۹۷، ۸۲
- شعر خوش -
- عراق و فارس گرفتن به شعر خوش
حافظ
- بيا كه نوبت بغداد و وقت تبريز
است ۴۱
- شعر خونبار -

شعری چند - (انجوی ۱۸۶۲)

به جای حرفی چند در: ق

و ر ك: بحث شعر. سلوك شعر.

شعری - ع. (بکسر شین و را)

شعر + ی (ضمیر متکلم) می دانستم.

ر ك: یالیت شعری. ش (۱) و (۲)

شمشعه - ع. (بفتح هردو شین)

تابندگی. روشنی. پراکنده شدن

نور و روشنایی آفتاب و سایه

خفیف (دستورالفضلا) در نسبت

شعشی آمده. در سخن مولانا

جلال الدین محمد بلخی:

هین مشو پنهان ز ننگ مدعی

که تو داری نور وحی شعشی

در شعر خواجه «شمشعه پرتو

ذات» و «شمشعه مهر خاوران»

آمده:

۱- بیخود از شمشعه پرتو ذاتم

کردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند

۱۸۳

۲- چو شهسوار فلک بنگرد بجام

صبح

که چون بشمشعه مهر خاوران

فکر

شمشعه پرتو ذات - اضافه لامیه

(سودی) یا اضافه اختصاصی و

تتابع اضافات. ش (۱)

شمشعه مهر خاوران - اض -

اختصاص. ر ك: شمشعه. ش (۲)

شعر خونبار من، ای باد بدان یار

رسان... ۳۴۱

شعر دلکش-

۱- ز شعر دلکش حافظ کسی بود

آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

۱۷۷

۲- دیدیم شعر دلکش حافظ. بمدح

شاه ... ۲۱۴

شعر رندانه -

همچو حافظ به رغم مدعیان

شعر رندانه گفتنم هوس است

۴۲

شعر شکرین -

گر بکاشانه رندان قدمی خواهی

ند

نقل شعر شکرین و می بی غش

دارم ۳۲۶

شعر فارسی -

بساز ای مطرب خوش خوان خوش

گوی

بشعر فارسی صوت عراقی

۴۶۰

شعر نغز -

چو سلك در خوشابست شعر

نغز تو، حافظ

که گاه لطف سبق می برد ز نظم

نظامی ... ۴۶۹

شعری - با یاء وحدت. يك شعر .

ر ك: رطل گران

- شعله** - ع. (بضم شین). زبانه آتش ۱۵۲۳، ۱۸۴۶
- شعله آتشکده فارس** - ر ك: آتشکده فارس
- شعیب** - ع. (بضم شین وفتح عین و سکون یا) از پیامبران بنی اسرائیل و از نسل ابراهیم و پدر زن موسی. قوم شعیب را (بنی مدین) گفته‌اند. طبق روایات موسی بعد از فرار از مصر بخدمت شعیب آمد و دختر او را بزنی گرفت و مدتی چوپانی احشام ویرا برعهده داشت. قوم شعیب نزدیک تبوک و بین مدینه و شام می‌زیسته‌اند.
- ر ك: شیبان وادی ایمن
- شغل** - ع. (بضم شین و سکون غین) کار. پیشه. حرفه. اشغال و شغول جمع. و بمعنی گرفتاری و مشغله و ضد فراغت و تجرد. ۲۰، ۳۲۹، ۴۷۳ و:
- دلَم که لاف تجرد زادی، کنون صد شغل
ببوی زلف تو با باد صبحدم دارد
- ۱۱۹
- شغل داشتن** - مص. م. ۱۱۹، ۷
- شغل دیگر بودن** - مص. م. ۲۰، ۳۲۹
- شغل عالم فانی** - اض - نسبت یا اختصاص. ۷، ۴۷۳
- شفاء** - ع. (بفتح شین) بهبودی و رهایی از مرض. دوا و درمان. درمان شدن. اشفیه جمع و با ایهام اشاره به کتاب شفا تألیف ابوعلی سینا به زبان عربی در منطق و طبیعیات و ریاضیات و الهیات که در وزارت شمس‌الدوله دیلمی (۳۸۷-۴۱۲) تألیف کرد و قانون کتاب معتبر دیگر ابوعلی است در طب. ر ك: قانون شفا و:
- ای باد از آن باده نسیمی بمن آور
کان بوی شفا بخش بود دفع خمارم
- ۳۲۵
- شفابخش** - ص. م. ۳۲۵، ۶
- شفابخانه** - ا. م. بیمارستان ۲۶۴
- شفاجستن** - مص. م. ۷، ۱۰۶
- شفا و علاج** - تن و ترادف ۵، ۹۷، ۱۰۶، ۷
- شفا و قانون** - تن و ایهام. ر ك: قانون شفا. قانون.
- شفا یافتن** - مص. م. ۵، ۹۷
- شفاعت** - ع. (بفتح شین و عین). یا بمردی. وساطت. خواهش کردن. درخواست عفو یا کمک برای کسی از دیگری. شفیع شدن. ر ك: دست شفاعت.
- شفق** - ع. (بفتح شین و فاء) بقایای نور آفتاب در شامگاه و افق که برنگ سرخ است. اشفاق جمع. ر ك: رنگ شفق. عکس شفق
- شفقت** - ع. (بفتح شین و فا و

shkar نخجیر (هرچیز رایگان و مجانی و مفت) هر حیوانی که صید شود و یا در دام بیفتند.

۱- یارب، این بچه ترکان چه دلیرند بخون

که بتیرمزه هر لحظه شکاری گیرند
۱۸۵

شکار شدن - مص. م. ۷۳ر

شکار بودن - مص. م. ۲۱ر ۳۲۹

شکار غضنفر بودن - اض. - بیان
نوع. ۲۱ر ۳۲۹

شکار کردن - مص. م. ۲۲ر ۴۸۲ ،
۱۸۹ر

شکار گرفتن - مص. . ۵ر ۱۸۵

شکار فراوان بدام افتادن -
مص. م. ر ک: خیال زلف

شکاری - با یاء وحدت. یک شکار
۵ر ۱۸۵ ، ۱۸۹ر ، ۲۲ر ۴۸۲

شکار مگس - ر ک: شاهباز و مگس

شکاری - با یاء لیاقت. صید (ع)
شکاری سرگشته - اض. - وصفی
و استعاره. صید (ع) ۱ر ۲۹۰

پرنده یا حیوانی که شکار می شود.
دلم رمیده شد و غافل من درویش

که آن شکاری سرگشته را چه
آمد پیش؟ ۲۹۰

شکافتن - مص. انکسار. تجریح
(ع) پهلوی: shèkaftan

۱- فلک را سقف بشکافیم و طرحی
نو دراندازیم ۳۷۴

قاف) رحمت. انعطاف. مهربانی .
ر ک: طالع بی شفقت

شفیق - ع. (بفتح شین و کسر فا)
با شفقت. مهربان . دلسوز .

غمگسار. ر ک: رفیق شفیق

شقایق - ع. (بفتح شین و کسر یا)
لاله. شقایق النعمان. لاله نعمانی.

۷/ قکد. ۱۶۴ر ، ۲۹۵ر ۲ ، ۳۶۴ر ۳ ،
و ر ک: خون شقایق

شك - ع. (بفتح شین و کاف مشدد)
خلاف یقین. گمان. شكوك جمع .

«شك کیفیتی است که از تساوی
احتمالین پدید می آید و چون

بهمیچوجه نشان دهنده واقع نیست
لذا نه ذاتاً حجت است و نه قابلیت

این را دارد که بر حسب جعل شارع
حجت شود...» (فرهنگ معارف

اسلامی بنقل از اصول رشاد)
۱- کلید گنج سعادت قبول اهل

دل است
مباد آنکه درین نکته شك و ریب
کند ۱۸۸

شك بودن - مص. م. ۳۰۱ر ۵

شك کردن - مص. م. ۵ر ۱۸۸

شك نماندن - مص. م. ۸ر ۴۸۷

شك نمودن - مص. م. ۴ر ۴۸۹

شك و ریب - تن و ترادف ۵ر ۱۸۸

شکی نماندن - مص. م. ۸ر ۴۸۷

شکار - ا. (بکسر شین) صید (ع)
اشکار هم گفته شده. پهلوی:

- ۲- به سیلی اش بشکافم دماغ
سودایی ۳۷۳ص
شکایت - ع. (بکسر شین و فتح
یا) گله. تظلم. دادخواهی
مکن زغصه شکایت که در طریق
طلب
بِراحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
۲۳۹
شکایت بردن - مص. م. ۴۶۸۸
شکایت بودن - مص. م. ۹۴/۱،
۱۵۸۷، ۱۷۹۴، ۴۳۷۸
شکایت کردن - مص. م. ۱۴۵۳،
۲۲۱۳، ۲۳۹۴، ۲۵۴۷، ۲۵۴۳،
۳۳۳۸، ۳۶۹۶، ۳۶۰۴، ۴۶۲۶،
۴۶۴۷، ۴۹۲۱۱
شکایت نمودن - مص. م. ۱۷۳۵
شکایت و حکایت - ترصیع یا
سجع متوازی ۴۶۸۸، ۹۴
شکایت و شکر - تن و تضاد .
۱۷۹۴، ۹۴۲
شکایتی - با یاء وحدت . ۴۳۷۸
شکر - ع. (بضم شین و سکون
کاف) ثنا. سپاس. سپاسگزاری .
در اصطلاح اظهار نعمت منعم است
و اعتراف بدان بوسیله دل و زبان.
و از جمله مقامات است و تالی مقام
صبر و نقیض آن کفران می باشد
که از جمله معاصی است. «و گوش
نعمتی است و شنوایی در آن نعمتی.
شکر آن استماع کلام الهی و حدیث
- نبوی و مواعظ و حکم، و کفرانش
استماع غیبت، و لهو لغو و لغط»
(مصباح الهدایه/۳۸۵)
شکر تن - مشغول کردن تن به
موافقت فرمان. شکر دل: ملازمت
بر بساط شهود. بنگاه داشتن -
حرمت. شکر زبان: اعتراف به
نعمت حق تعالی
(فهرست ترجمه رساله قشیریه)
شکرانه - ا. مص. نذر (ع) .
برای شکر (شکر + آنه پسوند
افاده تخصیص)
۱- ای صاحب کرامت، شکرانه
سلامت
روزی تقدی کن درویش بی نوا را
۵
ر ك: سجده شکر. جای شکر
شکرانه آوردن - مص. م. صدقه
دادن. بدرویشان کمک کردن. نیاز
دادن بدرویشان ۴۵۱
و ر ك: ۱۷۷، ۶۱۲، ۳۲۳۴،
۳۶۰۶ و ر ك: روی بنان
شکر ایزد - اض - اختصاص .
شکر خدا. شکر لله (اضافه لامیه)
و یا بقول سودی «اضافه مصدر
بمفعول خود» یعنی ایزد را شکر.
که «را» حرف اضافه برای اختصاص
است و ایزد مفعول بواسطه
۱- شکر ایزد که ز تازاج خزان
رخنه نیافت ۱۸

- ۲- شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل ۱۶۶
- ۳- شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد ۱۸۴
- ۴- شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند ۱۷۳
- شکرپادشاهی** - اض - اختصاص. شکر از پادشاه بودن ار ۶
- شکر تهمت تکفیر** - اض - و تتابع. ر ك: تهمت تکفیر.
- شکر خدا** - (= شکر ایزد) . ۶۰ر۴، ۸۷ر۲، ۳۰۵ر۶، ۳۲۱ر۲
- شکر داشتن** - مص. م. ۳۲۳ر۶، ۳۶۲ر۱
- شکر رقیب** - اض - اختصاص. تشکر از رقیب کردن من و مقام رضا، بعد ازین و، شکر رقیب که دل بدرد تو خو کرد و تترك درمان گفت ۸۸
- شکر صحبت اصحاب** - اض - و تتابع. ر ك: صحبت اصحاب
- شکر کردن** - (= شکر داشتن) . ۴۵۱ر۱
- شکر گفتن** - مص. م. شکر کردن. ۲۵۰ر۴، ۳۳۰ر۶
- شکر نعمت** - اض - اختصاص. شکر برای نعمت. ر ك: دولت سرمد
- شکر و شکرانه** - تن و ترادف و اشتقاق. ۴۵۱ر۱
- شکر** - ا. (بفتح شین و کاف) . سکر (بضم اول و تشدید دوم) (معرب) و استعاره برای لب معشوق و دهان و بوسه و سخن و تبسم. پهلوی: shkar از اصل سانسکریت sarkarâ در زبان فرانسه تبدیل به sucr شده است .
- ۱- از لب ت شیر روان بود که من می گفتم این شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست ۷۵
- بلا به گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر بیک شکر ز تو دلخسته ای بیاساید؟ ۲۳۰
- ۳- می چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش گرچه در شیوه گری هر هزه اش قنالست ۶۸
- ۴- طمع د ر آن لب شیرین نکردم ولی اولی چگونه مکس از پی شکر فرود؟ ۲۲۴
- ۵- چه شکرهاست درین شهر که قانع شده اند... ۳۱۸
- شکر آویز** - ص. م. دنباله دستار یا سربند و خود دستار یا سربند.

- ۱- تا کی می صبح و شکر خواب
بامداد
هشیارگرد، هان، که گذشت اختیار
عمر ۲۵۳
- ۲- می صبح و شکر خواب صبحدم
تا چند؟
بعذر نیم شبی گوش و گریه سحری
۴۵۲
- شکر خواب بامداد - اض - اختصاص
و ظرفیت: ۴ر۲۵۳
- شکر خواب صبحدم - اض -
اختصاص ۳ر۴۵۲
- شکر خواب صبح - اض - اختصاص
۷ر۲۳۶
- شکر خواب صبحی - اض -
اختصاص و ظرفیت ۳ر۴۵۲
- شکر در دهان داشتن - مص. م.
و کنایه از خندیدن.
چه عذر بخت خود گویم که آن عیار
شهر آشوب
بتلخی کشت حافظ را و شکر در
دهان دارد ۱۲۰
- شکر دره چمر انداختن - مص. م.
ریختن شکر در آتشدان برای
خوشبو کردن فضا و یا تشدید
آتش آن
شراب از جوانی را گلاب از در قدح
ریزیم
نسیم عطر گردان را شکر در چمر
اندازیم ۲۷۴
- (و نیز جمله تحسین در مورد کسی
که هنری نشان دهد. گویند شکر
آویخت و امروز میگویند گل
کاشت.)
ترا رسد شکر آویز خواجگی گه
جود
که آستین به کریمان عالم افشانی
فکد
شکر آویز خواجگی - دستار خواجگی
رک: شکر آویز
شکر افشان - ص. م. و شکر فشان.
رک: لعل شکر افشان. گفته شکر
افشان حافظ
شکر افشانی - مص. م. ۱۰ر۴۷۱
شکر بار - ص. م. رک: لب شیرین
شکر بار
شکر خا - ص. م. شکر خور. (صفت
طوطی) و بمعنی شیرین و عذب
(صفت کلک و لب). رک: لب شکر خا
کلک شکر خا. عشوه شیرین شکر
خا. طوطی شکر خا
شکر خند - ص. م. و شکر خنده.
خنده شیرین. خنده شیرین
جائی که یار ما بشکر خنده دم زند
ای پسته، کیستی تو، خدا را ،
بخود بخند ۱۸۰
و رک: ۶ر۳۶۸، ۲ر۴۷۵
شکر خواب - ا. م. خواب شیرین.
شاد خواب. خواب سحر

- شکر دروغ داشتن - مص. م. ر ك: چشمه قند
- شکردهان - ص. م. شیرین دهان. خوش خنده. شیرین لب. شیرین سخن.
- ۱- با دعای شبخیزان، ای شکر دهان، مستیز ۴۷۳
- ۲- بجز شکردهنی مایه هاست خوبی را قکب
- شکردهنی - حا. مص. م. شیرین سخنی. شیرین سخن و خوش گفتار بودن. و یا شیرین لب بودن. ر ك: شکردهان (۲)
- شکرریزی - حا. مص. م. کنایه از سخن شیرین گفتن. شکرریزی کردن بگشما پسته خندان و شکر ریزی کن ۳۰۱
- شکرشکر - اض - تشبیهی و جناس محرف مذاق جانش زتلخی غم شود ایمن کسی که شکر شکر تو در دهان گیرد قلا
- شکر شکرکن - ص. م. شکرخا. شکرخوار. ترخیم شکر شکننده.
- شکر شکر شدن - مص. م. شکر بدندان یا نوک گرفتن. شیرین کام شدن. سخن شیرین گفتن
- شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می رود ۲۲۵
- شکرستان - ا. م. محل کشت نیشکر. کشتزار نیشکر، که طوطیها بیشتر در آنجا پر می زنند.
- طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند
- وز تحسر دست بر سر می زند مسکین مگس ۲۶۷
- شکرشکستن - مص. م. قند و نبات شکستن و پراکندن و اشاره برسم نثار در اعیان و جشنها ز شور عربده شاهدان شیرین کار شکرشکسته، سمن ریخته، رباب زده ۴۲۱
- شکرشکسته - جمله وصفی. ر ك: شکر شکسته شدن
- شکر غرق آب و عرق بودن - مص. م. شکر خجالت کشیدن. از حیای لب شیرین تو ای چشمه نوش
- غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست ۷۳
- غرق آب و عرق بودن کنایه از خجالت کشیدن و شرمگین شدن
- شگرفروش - ص. م. ترخیم شکر فروشنده. صفت شغلی. ر ك: طوطی شکرخا.
- شکر فشان - ص. م. ترخیم شکر فشاننده. ر ك: شکر افشان

- شکر لب - ص. م. (= شیرین لب) ۱۶۳ر۴
- شکر لہجہ - ص. م. (= شیرین سخن) ۳۶۲ر۸ ص
- شکر و بادام - تن و عطف. خوراک طوطی و کنایه از لب و چشم ۶۲ر۲
- شکر و تنگ - ر. ک: تنگ شکر
- شکر و پیسته - تن. در آمیختن شکر با پیسته. پیسته استعاره برای دهان گویی که پیسته تو سخن در شکر گرفت ۸۶
- شکر و طوطی - تن. شکر خوراک اصلی طوطی است. ر. ک: طوطی و شکر
- شکر و قند - تن. ر. ک: قند و شکر.
- شکر و مگس - تن. ۲۲۴ر۲ و ر. ک: شکرستان
- شکرین - ص. ن. و صفت لب معشوق و کلک حافظ
- ۱- جان فدای شکرین پیسته خاموشش باد ۱۰۵
- ۲- چو لعل شکرینت بوسه بخشد مذاق جان من زو پرشکر باد ۱۰۴
- ۳- کلک حافظ شکرین میوه نباتیست، بچین ۴۰۴
- شکستن - مص. (بکسر شین و فتح کاف و تا) کسر. تحطیم. انکسار. خساره (ع). پهلوی: shkastan خرد کردن. ر. ک: دل شکستن. قلب شکستن. کسمه شکستن کلاه گوشه شکستن و شکر شکستن
- ۱- گوشه تاج سلطنت می شکند گدای تو ۴۱۱ر۴
- ۲- اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود
- بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست ۲۵
- ۳- نسیم دوسرگل بشکند کلاله سنبل ۲۳۴
- ۴- سلطان من ، خدا را ، زلفت شکست مارا ۴۳۵
- و «بشکن» بصیغه امر ردیف یک عزل هفت بیتنی با مطلع:
- کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکن
- بغمزه رونق بازار سامری بشکن ۳۹۹
- شکست آوردن - مص. م. ر. ک: جبر خاطر مسکین
- شکست گرفتن - مص. م. آغاز شکستن. بی رونق شدن
- بازار بتان شکست گیرد یارم چو قدح بدست گیرد ۱۴۸
- شکسته - ص. مف. مغلوب. ضعیف. مکسور. محزون (ع) (و گوشه ای از دستگاه سه گاه و ماهور) ر. ک:

- شکستگی. دل شکسته.
شکسته‌ای - بایاء وحدت. ۴۴۴ر۴
شکسته بدحال - ص. م. ۳۰۶ر۵
شکسته بیت‌الحرز - اض - مسبب
 به سبب از ۲۸۰
شکسته حال - ص. م. مجزون .
 مغموم (ع) بشیمان. زیان‌دیده
 پیمان شکن هر آینه گردد شکسته
 حال ۱۱۳
شکسته گشمتن - مص. م شکسته
 شدن .
 شکسته گشت چو پشت هلال
 قامت من ۲۳۸
شکسته دلی - حا. مص. (انجوی
 ۱۳/۱۵)
شکستگان - ج. شکسته. ر ک:
 باد شرطه و ر ک: نشستگان
شکستگی - حا. مص.
 بکن معامله‌ای وین‌دل شکسته بخر
 که با شکستگی ارزد بصد هزار
 درست ۲۷
 و ر ک: شکن. چین و شکن
شکفتن - مص. (بکسر شین و
 ضم کاف) و شکفتن و شکوفتن و
 شکوفید: تفتح. تبسم (ع) از هم
 بازشدن. پهلوی: shkôftan
 شکوفه دادن.
 ۱- ای صبا، امشبم مدد فرمای
- که سحرگه شکفتنم هوس است
 ۴۲
 ۲- من آن شکل صنوبر را زباغ
 دیده برکندم
 که هر گل کز غمش بشکفت، محذت
 باز می‌آورد ۱۴۶
 ۳- می‌شکفتم ز طرب زانکه چو گل
 بر لب جوی
 بر سرم سایه آن سرو سدهی بالا بود
 ۲۰۳
 ۴- ناز، کم کن که درین باغ بسی
 چون تو شکفت ۸۱
 ۵- شکفته باد گل دولت باسانی
 قکو
شکفته بودن - مص. م. ۷/ قکو
 ر ک: شکفتن. ش (۵)
شکفته شمان - مص. م. ۲۵ر۱
 ر ک: شکفتن. ش (۱)
شکل - ع. (بفتح شین و سکون
 کاف) مثل. مانند. نظیر تصویر و
 صورت چیزی. اشکال جمع. در
 اصطلاح وجود حق تعالی را گویند.
 ۱- من آن شکل صنوبر را ز باغ
 دیده برکندم... (خانلری: زباغ
 سینه) درین صورت استعاره‌مکنیه
 و کنایه از قلب است که مخروطی
 و مانند میوه درخت صنوبر است
 ر ک: شکفتن (۳)
 ۲- شکل هلال هر سره، میدهد

- نشان
از افسر سیامک و ترك كلاه زو
۴۰۹
- ۳- در لعل سمند او، شكل مه نو
پیدا...
ر ك: بالای صنوبر
- شكل صنوبر- اض- استعارى .
وجود معشوق ۱۴۶۲
- شكل مه نو- اض- نسبت ۲۷۲
- شكل هلال- اض- نسبت ۴۰۶
- شكن - ا. (بکسرشین وفتح کاف)
انكسار. تجعدالشعر (ع) اسم
مشتق از مصدر شکستن. چین و
چروك. تاب. پیچ و خم. شکنج.
خم زلف. و ترخیم شکننده. ر ك:
لشکرشکن. صف شکن. عهدشکن.
پیمان شکن. پرشکن. برشکستن.
شکرشکن.
- ر ك: پیمان شکنان
- شکن تنگ - اض- نسبت .
۱/تکب
- شکن درشکن - ص. م. ۱۹۶
- پیچ در پیچ
- شکن زلف- اض- نسبت ۴۰۵
- شکن طره - اض- نسبت ۱۴۴۵
۲۱۰۵
- شکنج - (= شکن)
شکنج زلف پریشان بدست باد
مه
۲۷۳
- شکنج زلف پریشان - اض-
نسبت و تتابع ۲۷۳ر۲
- شکنج گیسوی سنبل - اض-
نسبت و تتابع ۳۸۸ر۴
- شکنج طره لیلی- اض- نسبت و
تتابع ۵۴۴
- شکنج گیسویت - اض- نسبت و
تتابع ۴۷۳ر۱۲
- شکنج ورقهای غنچه- اض- نسبت
و تتابع ۵۸۳
- شکوه - ا. (بضم شین وکاف) .
عظمة. جلال. حشمة. مهابة. قوۃ.
قدرة. خوف (ع) بزرگی. جاه .
(ترس. بیم. هراس). ر ك:
داراشکوه و:
- شکوه آصفی- اض- نسبت ۲۵۷
- شکوه تاج سلطانی- اض- نسبت
و تتابع ۱۵۱ر۴
- شکوه سلطنت حسن- اض- نسبت
و تتابع ۴۳۰ر۴
- شکوه و شوکت - تن و ترادف .
۴۶۲ر۸
- شکوه و عقل و علم - تن. ۱/قیح
- شکيب - ا. مص. (بفتح شین) .
صبر. تحمل (ع) بردباری. شکیبایی
۱- رفیق خیل خیالم و همنشین
شکيب
۲۹۷
- (خانلری: هم رکیب شکيب. ۲۹۱ر۲)
و ر ك: آتش هجران

خون شماست
 و ر ك: ۲۰۵، ۶۷، ۲۰۷، ۲۲۷، ۵۳۴، ۶۹۷، ۸۳۱، ۱۱۰۴،
 ۱۴۵۹، ۱۸۲۲، ۱۸۲۷، ۲۰۴۹، ۲۸۲۶،
 ۲۴۴۵، ۲۶۸۵، ۲۸۶۱، ۳۵۷۴
 و ر ك: لطف شما.
شمار- (بضم شین) ۱. اسم مشتق
 از شماردن و شمردن. حساب(ع)
 پهلوی: *shūmar* یادآوردن
 ... روز فراق را که نهد در شمار
 عمر؟ ۲۱۳
شماردن- مص. محاسبه. تأدیبه .
 (ع) پرداختن.
 گر قلب دلم را ننهد دوست عیاری
 من تقدروان دردمش ازدیده شمارم
 و ر ك: اخترشماردن. در شمار
 آوردن . بی حدوشمار . فرصت
 شماردن. مقتنم شماردن. سیم
 شماردن. تقدروان ازدیده شماردن
شمال - ع. (بکسر شین) طرف
 چپ و مقابل یمین و طرف دست
 چپ کسی که رو بمشرق ایستاده
 است. مقابل جنوب. وبادی که از
 شمال می آید و تند است و ملایم
 آن باد صبا است
 ر ك: نسیم شمال و:
 ۱- هر صبح و شام قافله ای از
 دعای خیر

شکیبایی- حا. مص. (= شکیب).
 ۴۹۳، ۹۵۲
شکیب و رکیب- تنوعانات القرینه
 یا ازدواج (خانلری ۲ از ۲۹۱) و ر ك:
 رکیب و شکیب
شگفت- ۱. مص. (بکسر شین و
 گاف) تعجب. تحیر. عجیب. (و
 بمعنی معجزه هم آمده) پهلوی :
shkaft , eft , starda
 شگفت زده
 بعد ازین نشگفت اگر بسا نکبت
 خلق خوشت
 خیزد از صحرای ایزج نافة مشک
 ختن ۳۹۰
 و ر ك: درشگفت بودن
شگفت و شگفت- تن و جناس -
 محرف و لاحق (خانلری ۱۳۵۵)
شگفتن - مص. (= شگفتن)
شم - ع. (بفتح شین و تشدید
 میم) بوییدن. ر ك: شمامه
شما- (بضم شین) ضمیر منفصل
 جمع. برابر (انتم) عربی. پهلوی:
shmâh و ردیف يك غزل سبزه
 بیتی با مطلع:
 ای فروغ ماه حسن از روی رخشان
 شما
 آبروی خوبی از چاه زنخدان شما
 ۱۲
 ۲- باده از خون رزانست، نه از

در صحبت شمال و صبا میفرستمت

۹۰

۲- میان جعفر آباد و مصلی

عبیر آمیز می آید شمالش

۲۷۹

و ر ك: باد شمال

شمامه - ع. (بفتح شین و فتح و

تشدید میم دوم) واحد شمام (بفتح

شین و تشدید میم) شمامات جمع.

دستنبو. عطردان و شمامه کافور

یا عنبر یا هر ماده خوشبو.

«الشمامة كل ما يشم من الروائح

الطیبه» شمامات جمع.

شمامه دلخواه - اض - وصفی .

۴۱۶۱

شمامه گرم - تشبیهی. ۴۰۰۶

شمایل - ع. (بفتح شین و کسر

همزه) جمع شمال و شمیله.

اخلاق پسندیده. کار خوب .

خوبیهای ذاتی. در اصطلاح امتزاج

جمالیات و جلالیات را گویند و

اندك جذبه الهی . و نیز بمعنی

چهره و صورت و روی از ۳۰۷ ،

۴۵۶۷ ، ۴۴۶۳ ، ۴۶۱۸

در آن شمائل مطبوع هیچ نتوان

گفت

جز اینقدر که برقیبان تندخو داری

۲۴۶

شمایلت - اض - موصول (شمایل

تو) اضافه اسم به ضمیر ۴۶۱۸

شمایل مطبوع - اض - وصفی .

۴۵۶۷ ، ۴۴۶۳

شهر دن - مص. (بضم شین و میم)

تعداد. حساب (ع) پهلوی:

shamârdan از ریشه اوستایی و

هندی. ر ك: شمار.

شمت - ع. (بکسر شین و ضم تا)

متکلم وحده ماضی از شام یشیم.

یعنی دیدم.

شمت روح و داد و شمت برق

وصال... ۳۰۳

شمس - ع. (بفتح شین و سکون

میم) خورشید. خور. هور. آفتاب.

ر ك: در خوشاب

شمسه - ع. (بفتح شین و سین)

خورشید. شمسه گرم: خورشیدناک

و کنایه از باده ناب. شمسه در لغت

بمعنی نقش و نگاری که با گلابتون

روی لباس می دوزند و آنچه که با

فلز بشکل خورشید درست میکنند

و بالای قبه (کنبد) یا جای دیگر

نصب کنند و نیز در معنی بت و صنم

آمده است.

صبا عبیر فشان گشت ، ساقیا ،

برخیز

وهات شمسه گرم مطیب زاکی

۴۶۱

شمسه گرم - ع. شمسه گرم.

استعاری. کنایه از قد ۳۱۴ر۹
شمشاد چمن - اض - اختصاصی
 و اضافه ظرفیت ۳۲۷ر۴
شمشاد خانه پرور - وصف و
 اضافه ظرفیت و استعاره ۳۹ر۱
شمشاد خرامان کردن - مص. م. و
 استعاره تبعیه.
شمشاد خوش خرام - اض - وصفی
 و استعاری. به جای قد ۴۲۵ر۴
شمشاد قد - اض - تشبیهی .
 ۴۶۷ر۲
شمشاد قدان - ج. ص. م. ر. ک:
 شاه شمساد قدان
شمشاد و سرو - تن. ۳۲۷ر۴ ،
 ۴۹۵ر۳
شمشادوسرو و صنوبر - تن ۳۹ر۱
شمشاد و زلف - تن. با ایهام به
 مشابهت زلف و شمشاد ۴۶۷ر۲
شمشاد و طره - تن و با ایهام به
 مشابهت زلف و طره ۱۴۴ر۵
شمشادوقد - تن و تشبیه. ۳۹ر۱
 ، ۳۷۰ر۵ ، ۳۱۴ر۹ ، ۳۲۷ر۴ ،
 ، ۴۲۵ر۴ ، ۳۸۷ر۱ ، ۴۶۷ر۲ ،
 ، ۴۹۳ر۷ ، ۴۹۵ر۳
شمشاد و یاقوت - تن و استعاره
 برای قد و لب. ۴۲۵ر۴
شمشیر - ا. (بفتح شین اول و سکون
 میم) سیف (ع) پهلوی: shamshêr
 (با یاء مجهول) صاحب برهان

خورشید تا که اضافه استعاری به جای
 شراب. ر. ک: شمسۃ
شمشاد - ا. (بکسر شین و سکون
 میم) (الصفصاف). البقس.
 استعاره تحقیقته به جای قد
 و شمشاد دارختی است همیشه
 سبز، و کنایه از قد و زلف
 و در مشابهت با این دو بکار رفته
 است. و نوعی از ریحان که بسیار
 خوشبوست و آن را مرزنگوش
 گفته اند. و شاخه های تازه آنرا
 شمشاد گویند. پهلوی: shamshâr
 « و بعضی دیگر گویند شمشاد و
 و شمشاد هر دو یکی است»
 (برهان)

۱- باغ مرا چه حاجت سرو و
 صنوبر است؟
 شمشاد خانه پرور ما از که
 کمترست؟ ۳۹
 ۲- قدت کفتم که شمشاد است ،
 بس خجالت بیاز آورد ۳۷۰
 ۳- سایه تا بازگرفتی ز چمن مرغ
 سحر
 آسمیان در شکن طره شمشاد نکرد
 ۱۴۴
 غلام مردم چشم که با سیاه دلی
 هزار قطره بیبارد، چو درد دل شمرم
 ۳۳۰
شمشاد بلند - اض - وصفی و

دران مقام پرتو اسرار خدایی بر
دل سالک می‌تابد.

۱- به جانت، ای بت شیرین‌دهن
که همچون شمع
شبان تیره مرادم فنای خویشتن
است. ۵۰

و ردیف يك غزل یازده بیتی با
مطلع:

در وفای عشق تو مشهور خوبانم
چو شمع

شب‌نشین کور سربازان و رندانم
چو شمع ۲۹۴

شمع آسمان - اض - استعاری و
کنایه از خورشید. ۵/ قکج

شمع آفتاب - اض - تشبیهی. ر ک:
آفتاب ۲ر۴

شمع آوردن - مص. م. ۴۶۲

شمع انجمن - اض - اختصاص یا
نسبت و استعاره. ر ک: انجمن.

۱۶۰۱، ۲۷۳۷، (۲ر۳۷۰ص)
شمع بالین - اض - اختصاص .
۳۴۸

شمع بافسانه سوختن - مص. م.
بی جهت سوختن شمع یا همراه

با افسانه گفتن سوختن ۱۷ر۸
شمع بافشای راز مشغول بودن -

مص. م. ر ک: شمع ۸/ قکج
شمع جمع انجمن - اض - اختصاص

و تتابع ۲ر۳۷۰ ص

می‌گوید: «وجه تسمیه آن شم شیر
است که دم شیر و ناخن شیر باشد،
چه شم بمعنی دم و ناخن هر دو
آمده است» این وجه اشتقاق عامیانه
است. (ذیل برهان). ر ک: تیزی
شمشیر. دم شمشیر.

دزویش، مکن ناله ز شمشیر احبا
کاین طایفه از کشته ستانند غرامت
۸۹

شمشیر احبا - اض - ملکی ۶ز۸۹
شمشیر چون آتش - اض - تشبیهی
۴۳۳ر۱۳

شمشیر زرفشان - اض - وصفی.
۸/ قکز

شمشیر سرافشان - اض - وصفی
۱۵۳ر۱۲

شمشیر غم - اض - تشبیهی ۱۱۱ر۹

شمع - ع. (بفتح شین و سکون
میم) در اصل بکسر شین. بمعنی

موم غسل یا مطلق موم. و جسمی
که از ترکیب پیه و آهک و اسید

سولفوریک ساخته میشود و فتیله‌ای
میان آن می‌گذارند. مفرد آن شمع.

شمعات جمع. در اصطلاح شمع
نور الهی را گویند و همچنین نور

عرفان که در دل صاحب شهود
افروخته میگردد و آنرا منور می-

ساز. شمع الهی قرآن است. و
برخی کنایه از حضور گرفته که

- شمع هر جمع شدن - مص. م .
۳۱۶ر۶
- شمع چگل - اض - استعاری .
زیبای چگل. روشنی دیده مردم
چگل. ۳۲۷ر۲، ۴۷۰ر۴، ۴۸۴ر۱۲
(۳۷۸ ص)
- شمع خاور - اض - استعاری و کنایه
از خورشید ۲۹۳ر۱
- شمع خلوت سحر - اض - اختصاص
و تتابع ۳۳۰ر۱
- شمع خلوتگه پارسای - اض -
اختصاص و تتابع. ۴۹۲ر۲
- شمع خندان - اض - وصفی ۴۰۰ر۸
- شمع دل دمساز - اض - تشبیهی .
چراغ دل دمساز ۲۷۴ر۴
- شمع دلفروز - اض - وصفی و
استعاره ۶۷ر۱، ۶۹ر۶
- شمع دیده افروختن - مص. م .
کنایه از روشن شدن دیده و دیدار
با خشنودی ۹۵ر۲
- شمع رخسار - اض - تشبیهی .
تشبیه صریح ۴۲۳ر۴ (= شمع
روی)
- شمع سحر - اض - اختصاص و
بیان طرف زمان. (انجوی ۴۲۲ر۴)
بجای شمع سحرگهی
- شمع سحرگهی - اض - استعاری
و کنایه از خورشید (استعاره ممکنیه)
۴۱۴ر۵
- شمع سر بریده - اض - وصفی .
ر ك: شوخ سر بریده
- شمع سر گرفته - اض - وصفی .
۸۶ر۲ (= شمع سر بریده)
- شمع سعادت پرتو - اض - وصفی .
و استعاره ۶۷ر۱
- شمع صبحدم - اض - تشبیهی .
تشبیه صریح و کنایه از خورشید.
۱۳۵ر۴
- شمع صبحگاهی - (= شمع صبحدم)
۱۱۷ر۶
- شمع صومعه - شمع صومعه افروختن
از چراغ کنشت: اشاره به دنباله
روی دین ترسایان از مهب یهود
در قوانین و برخی از سنتها.
وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد
چو شمع صومعه افروزی از چراغ
کنشت ۷۹
- شمع طرب - اض - تشبیهی .
۲۰۴ر۴
- شمع عارض - اض - تشبیهی -
تشبیه صریح. ۲۶۰ر۴
- شمع قد - اض - تشبیهی. ر ك:
بازار شوق
- شمع مجلس - اض - اختصاص و
استعاره ۵۲ر۵
- شمع محبت - اض - تشبیهی .
۲۰۸ر۳
- شمع نکوروی - اض - تشبیهی .
۴۹۵ر۶

شمه بودن - مص. م. ار ۵۵
 شمه‌ای گفتن - مص. م. ار ۶۲
 شمه و بو - تن و ترادف. ار ۵۱
 شمه و شام - جناس اشتقاق ۲۴۹
 شمیم - ع. (بفتح شین و کسر میم) بوی خوش (و نیز بمعنی بلند و مرتفع)
 نسیم مشک تاتاری خجل کرد
 شمیم زلف عنبر بوی فرخ ۹۹
 شمیم زلف - اض - نسبت یا اختصاص. زک: شمیم.
 شمیم و نسیم - تن و ترصیع و سجع متوازی. زک: شمیم
 شنا - (انجوی ۱۴۴۵) به جای آشنا. زک: ملاح
 شنا کردن - مص. م. زک: شنا و آشنا. و زک: ملاح
 شناوری - حا. مص.
 ... که در محیط نه هر کس شناوری داند
 (انجوی ۱۲۱۷) و زک: آشنا
 شناختن - مص. (بکسر شین).
 تعرف. تعریف. فهم. اعتراف. وقوف.
 علم. معرفت. اقرار. اعتراف. محبة
 (خ) پهلوئی: shnâxtan
 دانستن. آشنا شدن. آگاهی.
 شناسائی. دوستی داشتن. ازین مصدر است. شناخت (مصدر مرخم)
 و شناس (شناسنده) زک: سخن

شمع و آتش دل - تن. ۸۲۳
 شمع و اشک - تن. زک: چشم خونین
 شمع و اوشای راز - تن. زک: افشاء راز
 شمع و پروانه - تن. زک: پروانه و شمع
 شمع و رقیب - تن. زک: شمع سربریده
 شمع و شب - تن. ۱۷۸، ۴۶۲، ۳۵۴، ۹۵۲، ۱۱۷۵، ۸۴۸
 شمع و صبا - تن. ۴۲۷
 شمع و مشعله - تن. زک: جوش شهادت
 و زک: دل شمع. چهره خندان شمع. راز شمع. از شمع قصه پرسیدن. خندیدن شمع. عارض شمعی.
 شمهت - ع. (بفتح شین و میم اول و ضم تا) فعل ماضی متکلم و حده استشمام کردم. زک: شمت
 شمهت و شمت - زک: شمت
 شمه - ع. (بکسر شین و تشدید میم). بوی. بوی اندک. یکبار بوئیدن چیزی. در فارسی بمعنی چیز کم و اندک
 خم زلف تو دام کفر و دین است ز کارستان تو یک شمه اینست
 ۵۵

- شناس) و «وقت شناس» و «وقت شناسان» و «قلب شناسی» و «درد عشق شناختن»
- ۱- در خلوص منت از هست شکی تجربه کن
- کس عیار زر خالص نشناسد چو محک ۳۰۱
- ۲- شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌ای
- قدر این مرتبه نشناخته، یعنی چه؟ ۴۲۰
- ۳- امروز قدر پند عزیزان شناختیم ۱۰۲۴
- شناس** - (بکسر شین) مخفف شناسنده. ر.ك: شناختن. سخن شناس. وقت شناس.
- شناسا** - ص. شناسنده. قدر شناس. ر.ك: صومعه پیر
- شنبه** - ا. (بفتح شین و کسر با) مصحف «شنبه» (ذیل برهان بتقل از ه.م) و یا تحریفی از اصل عبری آن (سبت) می‌باشد. یوم - السبت (ع) روز اول هفته. ر.ك: روز شنبه.
- شور و شر عشق** - عطف و اض - نسبت ۲۱۰۴
- شنفتن** - مص. (بکسر شین و ضم نون) سماع. اصغاء. پهلوی: shanaftan شنیدن. شنود.
- «گفت و شنود» یا «گفت و شنفت»
- خبر دل شنفتنم هوس است ۴۲
- ساقیا، می‌ده و کوتاه کن این گفت و شنفت ۸۱
- شنگ** - ص. (بفتح شین و سکون نون) مرج. جمیل. ظریف (ع). شوخ. شیرین حرکات. شنگول. لایبا. خورشاد. شنگرک. خوب. نیک زیبا. (بمعنی دزد و راهزن و عیار و متکبر هم آمده است) (برهان)
- ر.ك: شوخ و شنگ. چشم مست شنگ.
- شنگول** - ص. مبالغه. بسیار شنگ شوخ. ظریف. ۲۸۸۷ ر.ك: لولی شنگول
- شنگول سرمست** - اض - وصفی. ر.ك: لولی شنگول ۲۷۹۶
- شنگولان خوشباش** - ج. و اضافه وصفی. ۲۸۸۷
- شنگی** - با یاء وحدت. در: شنکی کله دار. ر.ك: کله دار
- شنیدن** - مص. (بفتح شین). استماع. ادراك. اطاعت (ع) پهلوی: **شنودن** و **اشنودن**: shnutan و **āsnutan** (و بمعنی بوئیدن و بوکردن و نیز خبر یافتن).
- ۱- گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن ۳۹۲

- و ر ك: ۱۲۵ ، ۲۵۶ ، ۲۱۲ ، ۷۳۵ ، ۸۵۱ ، ۲۴۳۱ ، ۳۰۷۱ ، ۳۲۲۶ ، ۳۵۲۳ ، ۴۷۹۵ ، ۴۷۹۶ ، ۱/ فكو
ورك: بوشنیدن. بوی وفا شنیدن.
بوئی شنیدن.
شنیده - ص. مف .
باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده
۴۲۵
شو - (بفتح شین) فعل امر، دوم
شخص مفرد از مصدر شدن (ر ك:
شدن)
سنگ سان شو در قدم، نی همچو
آب
جمله رنگ آمیزی و تردامنی
۴۷۸
شو - (بضم شین) (= شوئیدن) و
مترادف با شستن و بمعنی آن .
ر ك: شست و شو. شستن.
شوئیدن - مص. (بفتح شین و
کسر همزه) غسل (ع) و ك: شستن
شوخ - ص. (بضم شین) صدید.
فضول. وقیح. جری. نشیط .
مسروز. جمیل. (ع) دلیر. گستاخ.
زنده دل. مطبوع (و بمعنی چرك تن
هم آمده. بدین جهت این واژه در
شمار اضداد است)
شوق ساغر - اض - لامیه ۸۷۶
شوخ دیده - ص. م. ۱۳۸۴
بیخیا
- شوخ سر بریده - ص. م. ۱۲۶۸
شوخ شیرین گار شهر آشوب -
اض - وصفی و تتابع ۳۳
شوخی - با یاء نکره. يك شوخ
۳۴۶ ، ۳۰۷۵ ، ۴۴۴۸
شوخی - حا. مص. ۳۵۲۸
شوخی نرگس - اض - نسبت یا
اختصاص. بی حیایی نرگس ۱۲۷۴
شوخ و شنگ - تن و ترادف. ر ك:
شاهد شوخ و شنگ
شوخی کردن - مص. م. ۱۳۹۴
و ر ك: غمزه شوخ. چشم شوخ .
لولیان شوخ. مژه شوخ. نرگس
شوخ. زلف شوخ
شور - ص. (بضم شین) مملح .
مالح. فتنه. هیجان. فساد. (ع).
آشوب. غوغا. اثر. و نحوست و
عشق. شورش و شوراندن. و نام
دستگاهی از موسیقی. در اصطلاح
حالت خاصی است که بعارف سالک
دست میدهد در موقع شنیدن کلام
حق و یا در حال سماع
شورانگیز - ص. م. مثیر. مهیج.
فتان. محرك (ع). فتنه انگیز. هیجان
آور.
شورش - اض - اضافه موصول.
اسم به ضمیر. شوراو. ر ك:
شر و شور
شور شراب - اض - نسبت یا

- اختصاص. اثر شراب. مستی شراب
۴۱۱۶
- شمورشیرین** - اض - نسبت یا
اختصاص. ملاحظ شیرین و یاناز
و عشوه (و با احتمال نام آوازی
بوده) ۳۱۶۷
- شموروشمر** - تن و ترادف ۲۱۰۴
- شموروعربده** - تن و عطف ۴۲۱۶
- شموریده** - ص. م. بمعنی عاشق و
مجنوب و معقول و مکدر الحال .
رک: شاه شوریده سران . بلبل
شوریده. طالع شوریده
- شموریدگان** - ص. ج. عاشقان .
مفتونان. مجذوبان ۳۷۲۵
- شموریدهسر** - ص. م. عاشق. مفتون
۳۴۱۳ و رک: سر شوریده
- شموریدهسران** - ص. م. جمع
شوریده سر. ۳۴۱۳
- شموریدهدل** - ص. م. رک: دل
شوریده
و رک: شروشور
- شوق** - ع. (بفتح شین و سکون
واو) آرزومندی. میل خاطر .
رغبت. اشواق جمع. و در اصطلاح
هیجان است در طلب معشوق پس
از یافتن او. و اگر او را نیافت
انزعاج و هیجان او ساکن شود
ولی عشق باقی میماند. اما بقول
خواجه:
- ۱- زبان ناطقه در وصف شوق
نالانست
چه جای کلک بریده زبان بیسپه
گوی ۱۸
و رک: وصف شوق. بیان شوق.
نهال شوق. قصه شوق . (یغمای
شوق. انجوی ۲۲۸۲) شرح شوق.
بازار شوق. سوز شوق. پای
شوق. بوی شوق. درس شوق .
از شوق گفتن. سوز شوق. دراز
شوق بر آوردن. و رک: کفن درین
از شوق
- شوق تو** - اض - اختصاص ۲۹۷۶
- شوق چشمه نوش** - اض - اختصاص
۳۲۲۴
- شوق حریم** - اض - لامیه. رک:
سر حجاز
- شوق روی** - اض - مسبب به سبب
(انجوی ۲۲۸۲) و رک: اسیر فراق
شوق صنوبر - اض - لامیه .
۳۲۹۱۵
- شوق کعبه** - رک: کعبه
- شوق لب** - اض - لامیه ۴۱۷۷
- شوق من** - اض - اختصاص .
۹۰۸
- شوق مجلس** - رک : سلطان
غیاث الدین
- شوق و سودا** - تن و ترادف .
۴۶۳۱۰

- شوقسی - ع. شوق + ی متکلم. شوق من ر ك: قصه شوق
- شوکت - ع. (بفتح شین و کاف) فر و شکوه. بزرگواری. قسرت. جاه و عظمت. ر ك: انشای عطارد. اهل شوکت. شکوه و شوکت.
- شوکت پورپشنگ - اض - و تابع. و نسبت. ر ك: پورپشنگ
- شوکت و نخوت - سجع متوانی. ۱۶۶۳
- شوکت شاهی - اض - نسبت. ۴۵۱۳
- شوی - فعل (بفتح شین و کس) (واو) مضارع دوم شخص مفرد از مصدر شدن. ردیف يك رباعی با مطلع:
- گر همچو من افتاده این دام شوی
ای بس که خراب باده جام شوی
۳۸۵ص
- شه - ا. (بفتح شین) مخفف شاه.
- شهبان - ج. ر ك: گدایان
- شهبان بی کله - اض - بیان نوع و وصف. ر ك: گدایان عشق
- شهباز - (= شاهباز) ۳۳۵۶ ، ۳۴۳۵ (ص ۳۶۶۵)
- شهباز و شاهین - تن و ترادف. ۳۶۶۵ ص
- شبه خوبان - اض - بیان نوع. (= شاه خوبان)
- ۱- صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان ۱۲۱
- ۲- ای شه خوبان به عاشقان نظری کن (انجوی ۱۲۸۴)
- شمپیر - (= شاهپر) پر بزرگ پرندگان ۲۰۸۴
- شمپیر دولت - اض - استعاره. ۲۰۸۴
- شمپیر زاغ وزغن - اض - اختصاص و عطف ۳۶۶۵
- شمپیرم - اض - موصول (شمپیر من) اضافه اسم به ضمیر برای اختصاص
- شبه سپهر - اض - استعاره ه استعاره مکنیه. کنایه از خورشید. ر ك: زرین سپر
- شبه سلطانی - ا. م. (شاه سلطانی) سلطان شاه جاندار. از سران معروف خاندان اینجو. ر ك: آوازه شه سلطانی
- شمپسوار - (= شاهسوار) سوار دلیر. سوار چابک. بهترین سوار. ۳۱۴، ۳۴۷، ۴۵۲
- شمپسوارا - منادی. ر ك: گوی زدن
- شمپسوار شیرین کار - اض - صفت به صفت برای بیان نوع ۳۴۷، ۴۵۲
- شمپسوار فلک - اض - استعاره.

رجوماً للشیاطین واعتدنا لهم عذاب
السعیر (املك - ۵) و خواجه در
تلمیح و اشاره به آن دو آیه گفته
است:

۱- زرقیب دیو سیرت بخدای خود
پناهم

مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد،
خدا را

۲- بسوی دیومجن ناوڪ شهاب
انداز... ر ك: جور چرخ

و «شهاب قیس» بمعنی پاره آتش
ماخوذ از این آیه شریفه است:
«اذقال موسی لاهله انی آنست
ناراً سأتیكم منها بخبر اوتیکم
بشهاب قیس...» (آیه ۷ از سوره
النمل) که خواجه در تضمین و توجه
بآن گفته است:

۳- لمع البرق من الطور و آنست به
فلعلی لك آت بشهاب قیس
۴۵۵

شهاب ثاقب - ص. اخذ - وصفی.

شهاب سوزنده. شهاب نافذ. ش
(۱)

شهاب قیس - تضمین و تلمیح -
(ر ك: قیس) ش (۳)

شهاب و دیو - تن و تلمیح .
ش (۲)

شهاب - ع. (بفتح شین و سکون
ها). انگبین. غسل. ر ك: دهان

استعاره مکنیه. کنایه از خورشید.
۷/ قکنز

شهبواری - حا. مص. ر ك:
خیال شهبواری پختن.

شهبنامه - (= شاهنامه) ر ك:
داستان انجمن

شهبنامهها - ج. ر ك: شهبنامه

شهبشاه - (= شاهنشاه). ر ك:
شاه

شهبشاه نژاد - ص. م. ر ك: خان
بن خان

شهبشهبی - حا. مص. (=)
شاهنشاهی) ر ك: التجا آوردن

شهبی - حا. مص. (= شاهی).
ر ك: افسر شهبی

شهباب - ع. (بکسر شین) از اجزای
آسمانی که بهنگام ورود به جو زمین

مشتعل و متلاشی میشوند. شهب
جمع. و بمعنی ستاره درخشان.

پاره از آتش. شعله ای که در شب
در آسمان دیده میشود و ساقط

میگردد. باوری هست که این شعله
بسوی شیطان «دیو» که قصد ورود

بعالم فرشتگان را دارد پرتاب
میشود و در اشاره باین باور که در

قرآن کریم آمده است: «الامن خطف
الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب» آیه ۹

سوره ۳۷ الصافات) و «ولقد زینا
السماء الدین بمصابیح و جعلناها

- شهر خود - اضه - اسم به ضمیر
۳۳۷ر۲
- شهر هستی - اضه - تشبیهی .
۴۲۸ر۲
- شهر یار - ص. م. حاکم. ملک .
سلطان (ع) پادشاه . فرمانروای
شهر ۳۳۷ر۲
- شهر یاران - اضه - اختصاص.
۱۶۹ر۵
- شهر یاران و شهر یاران - جناس
مرکب مقرون. شهر یاران دوم
صفت مرکب بمعنی پادشاهان
شهر یاران بود و خاک مهربانان
این دیار
مهربانی کی سرآمد، شهر یاران
را چه شد؟ ۱۶۹
- شهر یزد - اضه - توضیحی. رك:
یزد
- شهری پرگوشمه بودن - مص. م.
یا شهری پرگوشمه
شهری است پرگوشمه حوران ز
شش جهت
چیزیم نیست ورنه خریدار هر
ششم ۳۳۸
- شهر شما - اضه - اسم به ضمیر.
ر ك: تیمار غریبان
- شهره - ع. (بضم شین و سکون
ها) مشهور. نامور. نامدار .
سرشناس. علم. در فارسی صفت
- شهره
شهره آسایش - اضه - تشبیهی .
۲۷۸ر۲
- شهره و شکر - تن و ترادف ۳۹۱۰
۱۸۳ر۷
- شهره و شیر - تن. ۳۳۲ر۳
- شهر - ا. (بفتح شین و سکون ها)
مدینه. مملکت (ع). پهلوی:
shahr , shatr از ریشه خستر
xshatra پارسی باستان .
ر ك: یاران شهر. شهره شهر.
مشایخ شهر. شیخ شهر. قلاب
شهر. واعظ شهر. خواجگان شهر.
حریف شهر. محتسب شهر. گدای
شهر. صوفی شهر. شاهدان شهر.
حافظ شهر و:
ز دست جور تو گفتم ز شهر
خواهم رفت... ۳۲
- شهر آشوب - ص. م. فتنه کننده
در شهر. آشوبگر شهر بعلت -
زیبائی. صفت لولی. وعیار و ترك.
ر ك: عیار شهر آشوب. ترك شهر
آشوب. و:
۱- فغان کاین لولیان شوخ
شیرین کار شهر آشوب
چنان بردند صبر ازدل که ترکان
خوان یغما را ۳
شهر آشوبی - جا. مص. آشوبگری
در شهر ۲۱۱ر۲

است و در عربی مصدر.

شهره آفاق - اض - ظرفیت ۲۰۶ ار ۲۰۶
شهره بودن - مص. ۲۰۶۳،
۳۹۳ ار

شهره شدن - مص. م. ۲۴ ار ،
۳۱۶ ار، ۳۲۷ ار

شهره شهر - تن و جناس مزیل
منم که شهره شهرم بعشوق ورزیدن
۳۹۳

شهبلا - ع. (بفتح شین و سکون
ها) مؤنث اشهل: زن میش چشم.
چشم سیاه مایل بکبودی که زیبا
و دلفریب باشد. ر ک: چشم شهبلا.
و نرگس شهبلا

شهبید - ع. (بفتح شین و کسرها)
حاضر. شاهد. گواه. کشته شده
در راه خدا. شهبداء جمع.

با صبا در چمن لاله سحر می گفتم
که شهبیدان که اند این همه خونین
کفتان ۳۸۷

و بیشتر مراد از شهبید، شهبید
عشق است با توجه باین سخن
منسوب بیامبر(ص): من عشق
وعف و کتم، ثم مات، مات شهبیدا.
شهبیدان - ج. ر ک: شهبید

شئی - ع. (بفتح شین و سکون
همزه) چیز. اشیاء جمع

زمانه هیچ نبخشید، که باز نستاند
مجو ز سقله مروت که شئیه، لاشئی
۴۳۰

شئیه لاشئی - ع. چیز او نیست
چیزی. یعنی درخور توجه نیست.
ر ک: شئی. و: لاشئی

شیب - بکسر شین بمعنی پائین
و تحت. نقیض بالا و فراز
(۱). و بفتح شین عربی و بمعنی
سپیدی موی و پیری (۲) و (۳)
۱- فراز و شیب بیابان عشق ،
دام بلاست ۱۵۵

۲- بطهارت گذران منزل پیری و
مکن

خلعت شیب چو تشریف شباب
آوده ۴۲۳

۳- ز دیده خون بچکاند فسانه
حافظ

چو یاد وقت زمان شباب و شیب
کند ۱۸۸

شیبائی - ص. (بکسر شین) .
منسوب به شیب. از نوع شیب. در
«مار شیبائی» که درق و خ و
خانلری «مار شیبائی» آمده است:
وکیل قاضیم انفرگنر کمین کرده
است

بکف قبالة دعوی چو مار شیبائی
۳۷۳

در پهلوی مار شیباک. mâi shêpâk
آمده. و شیبیا «بروزن زیبا مار و
افعی را گویند» (برهان) فخرالدین
اسعد گرگانی گفته است:

- سر دیوار او پر مار شیبیا
جهان از زخم آنها ناشکیبا
کسی کش مار شیبیا بر جگر زد
ورا تریاک باید نی طبر زد
(ویس ورامین)
- ۴۱۷۳ شیخ امین الدین - ر ك: امین الدین
شیخ اویس - ر ك: احمد شیخ اویس
شیخ پاکداهن - اض - وصفی.
۱۳۰۵
- شیخ - ع. (بفتح شین و سکون
یاء) پیر. پیرمرد. مرشد کامل.
انسان کامل. عارف. زاهد. پیر
مستجاب الدعوه و مفترض الطاعه.
رئیس و پیشوای صوفیان.
شیوخ جمع.
- ۱- و رای طاعت دیوانگان زما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه
دانست ۴۷
- ۲- محتسب شیخ شد و فسق خود
از یاد بیرد
- قصه ماست که در هر سر بازار
بماند ۱۷۸
- و ر ك: نان حلال شیخ. ای شیخ.
احوال شیخ و قاضی.
- شیخ ابواسحق - ابواسحق اینجو.
پدر شیخ ابواسحق، محمود شاه
اینجو، این نام را که از آن شیخ
ابواسحق ابراهیم گازرونی، عابد
و زاهد آن عصر بوده، تمیناً بر
روی فرزند خود گذارده است.
(سفرنامه ابن بطوطه ترجمه موحد
جلد اول / ۲۲۲)
- شیخان - گمراه - اض - وصفی
- شیخ جام یا شیخ خام؟ - اض -
نسبت یا وصف. شیخ. جام. شیخ
ابونصر احمد نامقی جامی (۴۱) -
۵۳۶) است، معروف به زنده پیل
چون در زمان حافظ حیات نداشته،
احتمالاً میتواند خواجه شمس الدین
محمد القاضی الجامی باشد، از احفاد
شیخ الاسلام زنده پیل که در سال
۷۹۳ یکسال بعد از حافظ درگذشته
بنا بر این شیخ جام درست تر بنظر
می آید.
- شیخ جماعت - اض - اختصاص.
ر ك: بهاء الحق والدین.
- شیخ خام - اض - وصفی. ر ك:
شیخ جام
- شیخ خودپسند - اض - وصفی.
۱۸۰۴
- شیخ شمدن - مص. م. ر ك: شیخ.
ش (۲)
- شیخ شهر - اض - اختصاص.
امام جماعت شهر. مفتی شهر.
۱۳۱۶
- شیخ صنعان - اض - اختصاص
یا نسبت یا درستتر. شیخ صنعاء.

- صنعاء پایتخت یمن. نام او
عبدالرزاق یمینی بوده. و نیز
گفته‌اند دأستان او که شیخ عطار
در منطق الطیر بنظم آورده (گویا
قبل از او کسی متعرض این قصه
بناشکل نشده است) مربوط به
ابن سقا یکی از فقهای بغداد است
که در سال پانصد و شش در آنجا
می‌زیسته، سپس به روم رفت و
نصرانی شد. خاقانی در اشاره
باین موضوع گفته است:
بسدل سازم بزناز و ببرنس
رداء و طیلسان چون ابن سقا
حافظ یکبار با تصریح از وی یاد
کرده است:
- ۱- گر مرید راه مایی فکر بدنامی
مکن
شیخ صنعان خرقة رهن‌خانه‌خمار
داشت ۷۷
و یکی دو بار دیگر بکنایه یا به
تلمیح. از آنجمله:
- ۲- دوش از مسجد سوی میخانه
آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد ازین
تدبیر ما ۱۰
۳- زلف‌دلدار چو زناز همی فرماید
برو ای شیخ که شد بر تن ما
خرقة حرام ۳۱۰
شیخ **مجدالدین** - ر ك: مجدالدین
- اسماعیل
شیخ **ما** - اض - نسبت یا اختصاص
۲۰۸۵
شیخ **مذهب ما** - اض - و تابع .
ر ك: شیخ. ش (۱)
شیخ **وحافظ و محتسب** - تن و عطف.
۲۰۰۱۰
شیخ **و خرقة** - تن. ر ك: شیخ
صنعان. ش (۲)
شیخ **ودانه‌های تسبیح** - تن. ر ك:
تسبیح
شیخ **وزاهد** - تن و عطف. ۷۱۱۰
شیخ **و شابت** - تن و عطف و تضاد
۲۶۳، ۴۲۱
شیخ **وقاضی** - تن و عطف. ر ك:
شرب الیهود
شیخ **و واعظ** - تن و عطف -
۴۱۸۳
شیخ **و زناز** - تن و تضاد. ر ك:
شیخ صنعان. ش (۳)
شیخ **و فقیه** - تن و عطف و ترادف -
۳۱۳۷
شیخ **و محتسب** - تن و عطف.
۲۰۰۹ و ر ك: شیخ. ش (۲)
شیخ **و مفتی** - تن و عطف. ۲۰۰۹
شید - ا. (بکسر شین و سکون یاء)
نور، ضیاء، کثیر الشماع. (ع) پهلوی
shêt (بایاء مجهول) در خورشید
و جمشید. روشنی معنوی و هر

شیدا و ماه نو - تن و تلمیح باین مطلب که دیوانه و صرعی از دیدن ماه برآشفته میگردد.

شیدا از آن شدم که نگارم چوماه نو ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بیست ۳۰

و این تلمیح در بیتی دیگر دیده میشود:

روی نگار در نظر و خرقه سوخته
ور دور بوسه بر رخ مهتاب میزد
۳۲

که بوسه بر رخ مهتاب زدن در شبهای مقرر کار دیوانگان صرعی است.

شیدایی - با یاء وحدت. ۴۹۰ر۱
شیدایی - با یاء مصدری. ۳۲۳ر۲
۴۹۳ر۱۲

شیدای کوه و دشت - اض - نسبت و بیان نوع ۲۸ر۷

شیدای گیتی - اض - نسبت و بیان نوع ۳۸۳ر۶

شیده - ا. (بکسر سین و فتح دال) شید + ه اتصاف یا نسبت و یا بدل از کاف تصغیر. نام پسر افراسیاب در شاهنامه:

جهاندار شیده است فرزند شاه
بتوران همی راند خواهد سپاه
در شعر خواجه:

کجا رای پیران لشکر کشش
کجا شیده آن ترک خنجر کشش

چیز بسیار روشن. و صفت یا نام برای آفتاب و چشمه آفتاب. و نام پسر افراسیاب (شیده یا شیدک).
ر ك: جمشید. خورشید. شیده.
شید - (ع). (بفتح شین و سکون یاء) زرق وریا و سالوس. عربی بودن شید مانند زرق و سالوس بدرستی معلوم نیست. شاید در جزو لغات عامیانه عرب باشد که با دیگر واژه‌های عربی وارد فارسی شده و از شید. شیداد. مشید. شیدا درست شده و باید عبری باشد (۴) (ر ك: شیدا)

حافظ بحق قرآن کز زرق و شید بازآ ۱۵۴

شیدا - ص. (بفتح شین و سکون یاء) عاشق. مجنون. محب. و لہان مجدوب. مصروع. از اصل کلمه سید shêdâ در عبری. و shêdâ در آرامی. نام دیو یا عفریتی بوده.
ر ك: عندلیب شیدا. مار شیدائی (یا شیبایی). دل شیدا. عاشق شیدایی. واله و شیدا.

شیدا بودن - مص. م. ۶۲ر۲ ، ۴۹۰ر۱

شیدا شدن - مص. م. ۲۸ر۷ ، ۳۰ر۳

شیدا و واله - (واله و شیدا). تن و ترادف. ۶۲ر۳

شیر و روباه - تن. شیر دربادیه
عشق تو روباه شود ۷۳
شیر و آهو - تن ۴۰۲۲
شیر نر - اض - بیان نوع و وصف.
(انجوی ۸۱: ۲۱)

شیر - ا. (بکسر شین) حلیب.
لبن (ع). رك: شیر بادیه. (با ایهام)
شیر مادر - اض - بیان نوع و
اختصاص. ۶۸۳، ۳۹۲، ۲۷۹۷
شیراز - ا. (بکسر شین) شهر
بزرگ و مشهور ایران و مرکز
استان فارس. طول جغرافیائی آن
۵۲ درجه و ۲۲ دقیقه و عرض آن ۲۹
درجه و ۳۶ دقیقه و ارتفاع آنجا
از سطح دریا ۱۶۰۰ متر. یاقوت
حموی طول این نقطه را بنقل از
«ابوعون» (منجم) ۷۸ درجه و نیم
و عرض آن را ۳۹ درجه و نیم نوشته
است و در وجه تسمیه شیراز
میگوید: این نام بنا بر مشهور از
نام شیراز بن طهمورت گرفته شده
و نیز میگوید برخی اصل این کلمه
را شوزر (بفتح شین و زاء و سکون
زاء) میدانند. حمدالله مستوفی
شیراز را بانام دیگرش (قبة الاسلام)
از اقلیم سیم دانسته و مقداری
از مطالب یاقوت حموی را درباره
این شهر نقل کرده است. صاحب
برهان گویند: عمرولیت آن و تعمیر
کرد. در ذیل برهان استاد فقید

ص/۳۵۷

شیر - ا. (بکسر شین) اسد (ع)
و برج اسد، صورت پنجم از
صورت‌های منطقه البروج. شیر
آفتاب: خانه آفتاب. (در اصل بایاء
مجهول)
باهوان نظر شیر آفتاب بگیر
با پروان دوتا قوس مشتری بشکن
۳۹۹
شیر خدا - اض - نسبت و کنایه لقب
علی علیه السلام. اسدالله. حیدر.
(حیه در). ۳۸۴۱۲
شیردل - ترکیب وصفی. شجاع
(ع) دلاور ۱۵۵۰۵ (۳۷۴۷ ص)
شیردلا - صفت بجای موصوف
منادی. ای شیردل. (۳۷۴۷ ص)
شیردلی - بایاء وحدت. صفت بجای
موصوف ۱۵۵۰۵
شیر سرخ - اض - بیان نوع و
موصوف. و افعی سیاه ۳۸۱۹
شیرگیر - ص. ا. م. شیرشکار.
دلاور در جنگ شیر. رك: شیر
گیر. و صفت خورشید. چون برج
شیرخانه اوست. رك: خورشید
شیرگیر ۲۱۴۹ و رك: چشم شیر
گیر ۴۰۲۲ و بمعنی مست و بی
پروا (۳۵۸۲ ص)
شیر و بادیه - تن و ایهام. رك:
شیر و روباه
شیر و گرم - تن. ۳۵۸۲ ص

- دکتر محمد معین پس از نقل اشکال مختلف لفظ شیراز در الواح مکشوفه در تخت جمشید، از گفته شفاهی یکی از زبان شناسان اروپایی شیراز را مرکب از دو کلمه sher (بمعنی خوب) و taz (= رز) بمعنی مو یا درخت تانک نقل کرده است.
- ۱- شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم
عیبش مکن که خال رخ هفت کشور
است ۳۹
- ۲- همی رویم به شیراز با عنایت
بخت
زهی رفیق که بختم بهمراهی آورد
۱۴۷
- و ر ر ک: غزلهای: ۱۹، ۲۵۹، ۲۶۹،
۲۷۹، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۷۴، ۴۱۹،
۴۴۰، و ص ۳۶۷
- شیرین- ۱. وصفت. (بکسر شین
و راء) حلو. لذیذ. محبوب. کامل.
تام (ع) و از عرائس شعر فارسی و
نام معشوقه فرهاد. همسر خسرو
پرویز. شاهزاده خانم ارمنی و
بروایتی کرد. منظومه خسرو شیرین
نظامی و بتقلید از آن شیرین خسرو
امیر خسرو دهلوی معزوف است.
در ضمن این هردو مثنوی داستان
عشق فرهاد و شیرین آمده است.
فرهاد و شیرین منظومه دیگری از
- وحشی بافقی که بتقلید از خسرو
شیرین نظامی ساخته شده و ناتمام
ماند، (با هزار و هفتاد بیت) وصال
شیرازی آنرا در سال ۱۲۶۵ هجری
قمری بپایان رسانده است. ر ک:
شیرین و خسرو. شیرین و فرهاد
شیرینان - ص. ج. شیرین کاروان
یا شیرین دهنان ن ۲۷۹
شیرین پسر - ترکیب وصفی .
مقلوب ۲۷۹۷
شیرین پسران - ترکیب وصفی
مقلوب و جمع ۴۲۳۴
شیرین تر - ص. تفضیل ۴۷۵۲
شیرین حرکات - ترکیب وصفی .
ص. م. ۳۳۶۵
شیرین دهن - ترکیب وصفی. ص.
م. ر ک: شیرین دهنان
شیرین دهنان - ترکیب وصفی. ص.
م. و جمع ۵۷۲، ۱۹۳، ۳۸۷۹
شیرین زمان - اض - ظرفیت و
اختصاص ۴۷۵۲
شیرین دلفریب - اض - صفت به
صفت ۸۶۴
شیرین سخن - ص. م. ۵۱۸
شیرین سخنان - ص. م. و جمع
۳۸۷۲
شیرین شاهد - اض - مقلوب (=)
شاهد شیرین ۱۱۳۵

- شیرین قلندرو- ترکیب وصفی .
مقلوب. بقرینه زنار تلمیح و اشاره
به شیخ صنعان است ۷۷۷
شیرین کار- ترکیب وصفی و ص.
م. ۳۳، ۳۴۷، ۴۲۲، ۴۵۲
شیرین و پرویز- تن. ۵۲۸
شیرین و خسرو- تن. ۱۷۶،
۱۹۰، ۴۷۵، ۴۸۱
شیرین و فرهاد- تن. ۵۴۴،
۱۹۰، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۴۴
۳۱۶، ۴۰۱، ۴۸۱،
(۱۱: ۳۶ ص)
- شیرینی- حا. مص. رک: شیرینی
عالم.
شیرینی عالم- اض- ظرفیت .
شیرینی همه عالم ۵۷
شیشه- ا. (بکسر شین اول و فتح
شین دوم) زجاج. زجاجه قاروره.
بلور (ع). پهلوی: shishak معرب آن هم
شیشه آمده. جسمی شفاف و شکننده
که از ذوب سیلیس (صوانی)
مخلوط با نمک قلیا بدست می آید.
شیشه دادن کنایه از شراب دادن
است بقرینه عیش و شیشه مینائی
شراب دادن. شیشه برون بقرینه
طیب قاروره بیمار است
برای تشخیص بیماری به نزد
طیب. رک: شیشه بردن و شیشه
دادن.
- شیشه بازی- ا. مص. شعبده بازی.
احتیال. چشم بندی. تراسستی.
نیز کنایه از آمدن قطره های اشک
از دیده است ۴۸۴
شیشه بازی سرشک- اض- استعاری
و استعاره تبعیه. شعبده بازی
سرشک. ۴۸۴
شیشه بردن- مص. م.
قاروره بردن به نزد طیب ۳۸۲
شیشه دادن- مص. م. کنایه
از شراب دادن ۳۸۲
شیشه می- اض- اختصاص .
صراحی ۴۳۶ (۲۸۴ ص)
شیشه های دیده- اض- تشبیهی.
۳۹۵
شیطان- ع. (بفتح شین و سکون
یا) ابلیس (ع) دیو. نافرمان .
اهریمن . شیاطین جمع. و در
اصطلاح آتشی است که بظلمات
کفر مزوج شده باشد (نار غیر
صافیه)
شیطان رجیم- ۳۶۷ و رک:
رجم. آدم و شیطان
شیطان غم- یا سلطان غم؟ رک:
سلطان غم
شیفته- ص. (بکسر شین و فتح
تا) عاشق. ولهان. مضطرب (ع)
از مصدر شیفتن. پهلوی: shifan
(آشفته و سرگشته شدن از عشق)

- واله. شیدا. مدهوش. شیوه دانستن - مص. م. ۷۷۸ ،
 ۴۷۶ زلف خاتون ظفر شیفته پرچم
 تست ر ك: خاتون ظفر شیوه - ا. (بکسر شین وفتح واو)
 ۱۵۹۵ قاعده. طریقه. عاده. طبع. قانون.
 ۳۷۱۵ حيله (ع)
 ۱- رامدل عشاق زدن چشم خماری
 ۴۳۵، ۳۴۱۱ پیداست ازین شیوه که مستست
 ۱۵ شرابت
 ۲- روز نخست چون دم رندی
 ۴۷۱۸ زدییم و عشق
 شرط آن بود که جز ره آن شیوه
 ۳۷۲ نسپریم
 شیوه آن ترک دل سیه - اض - نسبت
 ۴۷۶ یا اختصاص و تتابع.
 شیوه پری دانستن - مص. م. ۱۷۷۶
 ۱۷۷۶ شیوه بی وفایی - اض - اختصاص
 یا نسبت ۴۹۲۵
 شیوه بی وفایی از حد بردن -
 ۴۹۲۵
 شیوه جنات تجری - اض - ۷۷۸
 شیوه حافظ - اض - نسبت
 ۴۳۹۱۰
 شیوه چشم - ر ك: شیوه. ش (۱)
 و: ۳۶۹۴، ۶۹۴، ۲۸۹، ۳۰۵، ۳۶۹۴
 ۴۰۹۲
 شیوه حور و پری - اض - ۱۷۷۶
 شیوه گردن - مص. م. حيله کردن
 ۲۷۱۶
 شیوه گری - مص. م. ۶۸۳
 شیوه مهر چرخ - اض - اختصاص
 یا نسبت ۴۲۹۵
 شیوه مستی و رندی - اض -
 اختصاص یا نسبت ۳۴۱۱ ،
 ۱۱۸۶
 شیوه مهر چرخ - اض - اختصاص
 یا نسبت
 شیوه نرگس - اض - اختصاص .
 ۱۱۸۶
 شیوه های مستی - اض - اختصاص
 ۱۱۸۶
 شیوه ئی - با یاء وحدت ۲۷۱۶